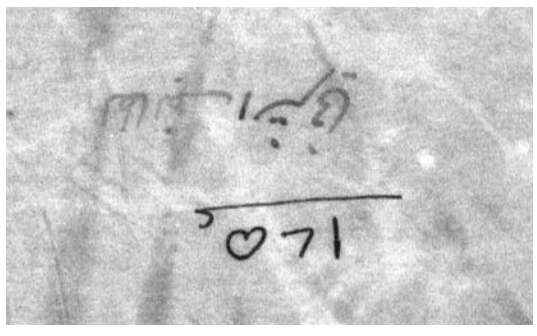

Buhar Collection

لطائف اشرفی

احوال سید اشرف

جہانگیری

1990

1995



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي شرف العارفين بنشر العرفان والايقان وتعرف الموحدين بان لا موجود وغيره في
عالم الامكان وابدهم باشرف حكايات الصالحين من العباد وشيد لبنايه بعضها بالتجليات من الكشف
والعيان والصلوة على من وضع درر التصوف على اطباق قلوب الانسان ولمع جواهر التعرف
في اخلاق اهل الاحسان وآله واصحابه منبع الكسلان من الاقران اما بعد ميكويد احقر الانام راجي
من المجيب الغني نظام حاجي غريب اليمني ثبته الله تعالى على منهج الصدق والسداد في العمل والقول
والاعتقاد كه در عنفوان جواني وريعان زندكاني كه هنكام غرور وايام سرور وغلبات
هواي وترجيحات راياي وهموم وسواس شيطاني بود كه فايده هدايت ازلي وسياق عنايت لم يزلي
بموجب كريمه وان الفضل بيد الله يوتيه من يشاء داعيه طلب وخواهش اوب در يافت صحبت اولياء
الله واتباع مجالست اصحابه خانقاه وشراع ملازمت ارباب انتباه در ضمير اين فقير وسهل
حقير متمكن كردانيد بمقتضاي كريمه ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة
سلطان محبت حقيقي وجهانبان خلت خليلي برتخت دل مستولي شده مجموع اهويه باطله وامنيه زائله
از صحيفه دل از خطه آب وكل محو كردانيده وملهم عالم غيب وفايض الاسرار لاريب بر ورق
خاطر اين ضعيف وطبق ضمير اين نحيف بقلم ارشاد وبحروف انتقاد اين نقوش ميكشد ونسيم جذبه
از روضه قدس مي وزيد كه ذيل اين سعادت عظمي وباعث اين كه نهايت تمناي اوكيا بود عنايت
مأواي اوليا ست بي التقاي وتسليم تصرف كامل مكمل واقتدار تعليم تعريفات عالم عامل محكم

ارحمه عليهم

مغفرلهم

بیت مظهر حق و مظهر تحقیق ... بر خلایق دلش رحیم و شفیق هر که با او نشست شاهی شد ... وانکس ابد آیت
ماهی شد برقضیه من طلب شیئا وجد ولمعان نور هدی الله لنوره من یشاء و بتاریخ انحصد و هنجا در بقعه شریفه
یمن امنها الله تعالی عن آفات الزمان و الحدثان بهره اخلاص بر استان علی وجهه اختصاص بر ایوان متعالی
و سر ارادت بر آدم متابعت آن سباح بیداء طریقت و سباح دریای حقیقت غواص عمان حقایق الهی
غواص سلطان دقایق نامتناهی مجمعه ارباب شوق و عرفان مرجع اصحاب ذوق و وجدان صدر
مسند شریعت و ارشاد بدایت جامع نعوت و خصائص ولایت الذی من اقتدی به فقد اهتدی و من خالف
فقد ضل و غوی متابعوه سالکون مخالفوه هالکون و هو الواقف فی المقام القطبیه و المتمکن فی الحرام
النخوتیه صدر بارگاه کرامت و ولایت مقتدای کنتم خیر امة اخرجت ملاذ الجمهور شفاء الصدور مظهر صفات
ربانی مورد اخلاق سبحانی انسان عیون المحققین وارث علوم الانبیاء و المرسلین سندی سندی و ملاذی
الی ابد مهبط البرکات العرشیه و مطرح انظار القدسیه و ما برحت ذات المقدسه عرشا و مجدا و مقرا
و ملجا حضرت قطب الاقطاب اخبارا و انا ابرار اصحاب مصباح مشکاة انوار مفتاح خزاین اسرار سیمرغ
باغ قاف قطع علایق شهباز هوای فضای حقایق کوهر شاهوار بحار علم و شرف کنجور کنوز من عرف نفسه
فقد عرف ربه بامن ترنمه بلابل الارواح و اقتناص الاشباح علی ورد جماله و تنورت ساحته رواق الکون
من انفحة لمعات کماله الذی ما التقطت درر فی صدف بحر الوجود و ما استخرج شبهه جوهر من معدن الاعیان الثابته
فی اطباق عالم الشهود ... انکه زاشرف زمان درجهان مطلع انوار دم اشرف ست
ذات شریفش که بتعریف خویش ... از همه عرفای جهان اعرف ست مقتدای الانام شیخ الاسلام
حافظ اوضاع شریعت جامع انواع طریقت مقیم سرادقات الجلال مهبط تجلیات الجمال در ولایت
بمسند شاهی برنشسته زروی اکاهی ... نه زروی خیره دلش ریخته نه زقول کسی قوی نجه
کفت جانش بصبر اویی ... سخت راست زشت راجوانی ... نه کسی را کرفت بر کارش نه شکن
در فنون کفتارش ... کشت بار از کتاب و از سنت طالبان را بسی بی منت
وقتش آن پرسد زبان راند ... که خدا خواهد و خدا داند ... بر تو هر مشکلی که کیرد عقد ... کندش

برتو کنف در دم نقد ... روح در عرش و جسم در زندان ... چهرهٔ او کشاده لب خندان شهر
در شهر با بپاک روی ... باز وی او بشرع و عقل قوی ... تارک مملکت جهانبانی
صاحب شوکت خداوندی ... در سلوک از مراتب ادنی ... قاب قوسین یافت ادنی
کرد افاق پر ز لمعه نور ... حاضر و غایبش ز نور حضور ... در ضمیر بحر بحش که ذات مشهور است ... هر چه بود و
بود موجود است ... از کمال متابعت نبوی ... مظهر و ارادات مصطفوی ... در جنانش که کعبه علیاست
همه را سر بر آستان صفات ... سید نامولد نا شفاء صدور نا و طبیب قلوب نا مقتدای اولیاء کثیر
بشوای کبیر السمتا بامتع الله تعالی جمع الطالبین المسترشدین بذات شریفه و صفاته لطیفه ایام الدین
سودم و نهادم دست مدید و عبدی بعید قریب سبیل عدل در طریق قویم و سبیل مستقیم
الخفرت در ملازمت معتکفان بارگاه ستان ارادت و ملازمان جناب مودت بسم
کاشانه سکان او بودم و خوشه چینی خرمن سعادت او میکردم بقدر قابلیت و استعداد انوار
تازه و عوارف بی اندازه بعد از سلوک سلسله ترتیب و تصفیه وجه خلوص عنقریب الایام
اکتساب کرده و آثار ولایت و انوار عنایت بعیان مشاهده و از آثار صحبت آفتاب
هدایت و ماهتاب درایت دل را از تباطی و سینه را از نشاطی بحاصل می آمد آثار جذبات
الهی و تصرفات نامتناهی در باطن خود مشاهده میکرد و بقدر جذب دل از متعلقات صوری
و مرادات معنوی و مشتهیات دینی و مالوف دنیوی جدا میشد و مشاهده لمعان
انوار و درفشان اسرار بر جبین این اکن بزرگوار دمبدم موجب ترقی در مدارج قرب
میگشت بمعارج عبور میکرد ... درفشان گوهر از بحر الهی ... بر او از لب دریای شاهی
ز نور او گرفته ذره خورشید ... ز ملکش اندکی از بهر جمشید ... سراسر عالم از نور ولایت
منور کرد از لطف و عنایت ... چه گویم وصف از کشف و کرامات ... که آمد حل مشکل
در مقامات ... همه راه اکابر را جو صعلوک ... با قدام تعشق کرده مسلوک ... حقایق را
بسی اظهار کرده ... دقایق هم مرا ایثار کرده ... عوارف از معارف هر چه بوده

همه اصحاب را ظاهر نموده جواد دیگر بحجله زر کشیده عروس معنوی را رو نموده درفشان
کوهر از دریای توحید درافشان جوهر از حضرای تفرید در لالای دریا حقایق خورو الای
حضرای دقایق وجوه نقطه بر کار مقصود نمود مفلس زبده اسرار معبود نمایان در مقیده نور مطلق
جود رابنه صافی وجه لحق مدام از مشرب عرفان کشیده کلام از مذهب وجدان چشیده
دریده پرده زنگار کون را بدیده روی بیچون وچگون را رحیق از صاعر اسرار خورده ساغر
سبق از مروم احرار برده کرفت از پرتوی نورالی ز نور کشف از مه تا ماهی بر فرعونیان
سامری بسر پر بیضا نموده اندرین دیر بعلم کشف مغرق رای کامل چو نور صبح بین الحق وبطل
درین دیر دو کان خوش صراف طناز باسم اشرفی زد سکه راز که آن سکه روان تا
از کرامت درین بازار تا قام قیامت همه اصحاب را به زین شکرفی چه می باید که می خوانند
اشرفی در اثنار این دولت عظیم ونعمت کریم ملهم عالم غیب ملفق اسمار الارب درضمیر دل و
سیمراب وکل القا کرد که بعضی از انفاس نفیسه والفاظ متبرکه شمه از لطایف معارف وظرایف
وکواشف احوال ومقامات شریفه وانزال کرامات عجیبه که از مبدا او تا منتها را صدار
یافته وبرخی از معارف وحقایق که از مشایخ روزکار واکابر دیار در سفر وحضر تحفه دوار
بحصول ایشان پیوسته درطی بیان نهاده عنان باید کرد وبعضی خوارق که در مواجه معاندان
روزکار ومقابله حاسدان اعصار از ایشان صادر آمده به تحقیق که وقایعی که درمیان جاری
کذشته برای اظهار این اسمار ایمای از حضرت ایشان شده بود وخارق عادات سنیه
وصدور واقعات مرضیه ایشان اکرچه اکثر من ان تعد وتحصی واکثر من نطق وتقصست ولیکن
نحه قابل ضبط وحصر وحامل فکر این ممتحن نبود در قید کتابت آورده امنوز اطلاع انظار محمود می
وبحضور استماع ابصار معصوبی کذرانیده بلکه اکثر عین الفاظ شریفه واقوال صریحه ایشان مضمون
مفوله بنوک قلم رسانیده مکر بعضی از ماجرایی که در هنکام خطاب مستطاب یا ایتها النفس
المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه واوان پرواز شهباز اوج احدی بوکر آسمانه جعفرت

صمدي وكلماتي خنده كه درحين تفويض مقام وملبوس برسجاده عظام به نسبت حضرت قدوة الاولياء
ابرار منظر انظار شكرفي ومظهر اسرار اشرفي جامع مكارم اخلاق مهبط انوار مشيخت على الاطلاق
وخلفاي طيبه عراق فرمودند مجالي نشد وشمه بيان سيرت ورونق مرضيه واصدار
مقامات وخوارق عاداة حضرت مخدوم زاده زاد الله تعالى ما اعطاه وطوارق وه الاردات
وملت صاحبه سجاده كه بعد از رحلت حضرت قدوة الكبرى صادر شده در زيل اين لطايف
شريفه وظرايف لطيفه دراوردم تا از نسمات رياض ولايت ونفحات حدايق عنايت
ايشان بوي بمشام جان طالبان صادق مخلصان واثق برسد جنان باشد كه گويا شرف
مجلس حضرت قدوة الكبرى يافته باشد وسخن ازايشان شنيده باشد وبرقضيه عند ذكر الصالحين تتنزل الرحمة
در ذكر اولياء اميد حصول فيض الهي وعمل وصول فضل نامتناهي باشد باستماع سخنان وحكايات
واحوال باطلاع كوبيان واقوال ان بزرگوار دين ويگانه روي زمين استماع معتقدان
ومريدان خوش كرد ودلهاي جان طالبان مستراحي ودرمبان اولاد واحفاد وخلفاء بلاد يادگار
بماند تا عارف وطالب صادق را برسبيل تذكره وارشاد از مطالعه آن نفعي تمامي بود ومورث ازدياد
يقين وموجب استعداد واعتقاد متين باشد بدان واسطه اين بنجاه سركردان راه دعاي
صالح مژده دهنده بود كه به بركات آن كلمات از ظلمات خودي خلاصي يابد وبمنهاي همت
دل بشتابد وهو الوصول الى لقاء الله والسلوك في شهود جلاله وجماله چون اين مجموعه عجيبه ومنتخبه
غريبه جامع بود بمعارف آن بحر زخار وحامل كواشف آن دريايي عوارف ومشتمل بمقامات
اشرفي ومحتمل بحكايات شكرفي موسوم بلطايف اشرفي در بيان طوايف صوفيه افتاد وبالبنبي والله المجاد
رب يسر وتمم بالخير ابتدايي بمقدمه وانتهاء بخاتمه شصت لطايف بنياد نهاده مقدمه در بيان فوايد
علم واستماع كلمات مشايخ وشرايط اداب واطلاع ان لطيفه اول در بيان توجه ومراتب او
لطيفه دوم در بيان معرفت ولايت ووبا واقسام او لطيفه سيوم در بيان معرفت عارف
ومتعرف وجاهل لطيفه چهارم در بيان معرفت صوفي ومتصوف وملامتي واصناف اين طايفه وذكر

ابرار

ارباب ولایت از غوث واوتاد وابرار وابدال واخیار وشرح اولیای ومکتوم کمیت
اطلاق اسم تصوف وصوفی بدین طایفه لطیفه پنجم درمیان تعریف معجزه وکرامات واستدراج
ودلایل واثبات کرامات وذکر معراج صلی الله علیه وسلم لطیفه ششم دربیان اهلیت
شیخی وشرایط رفتن او وآداب مرشد ومسترشد که مجموعه اربعین اکابرست ومسئله توحید مطلب لطیفه
... هفتم دربیان اصطلاحات تصوف لطیفه هشتم دربیان حقیقت ومعرفت راه
سلوک وسلسله ترتیب وجه خاص وحجت ظلمانی ونورانی وانواع تجلیات تلبیس ابلیس لطیفه
نهم دربیان شرایط تلقین واذکار مختلفه موضوعه مشایخ وفضل وکرجلی برخفی لطیفه دهم
دربیان تفکر ومراقبه وجمع وتفرقه لطیفه یازدهم دربیان مشاهده وصول وروبینه صوفیه و
مومنان ویقین لطیفه دوازدهم دربیان انواع لباس مشایخ از صوف وخرقه وامثال آن ومعنی
وهریک شرایط وارادت مرید ومراد وذکر معارض طاقیه لطیفه سیزدهم دربیان حلق وقصر لطیفه
چهاردهم دربیان مبدای خانواده مشایخ که دراصل چهارده بودند وذکر اوسیان لطیفه
پانزدهم دربیان سلسلهٔ نورالعین حضرت قدوة الکبری وسلسله بعضی مشایخ سلف وخلف واسامی خلفای
کمل ایشان وتواریخ وفات وفایده اخراس وتحصیل فضایل از اکابر متعدده لطیفه شانزدهم
دربیان معانی کلمات مشایخ از شطحیات وامثال آن لطیفه هفدهم دربیان اداب صحبت وزیارت
مشایخ قبور وکیفیت ووضع حجبته بین یدی الشیخ المشیوخ لطیفه هژدهم دربیان معانی زلف وخال
وامثال او لطیفه نوزدهم دربیان معانی ابیات متفرقه در محفلات متصوفه که از افاضل مختلفه صادر
شده اند لطیفه بستم دربیان سماع واستماع حرام لطیفه بیست ویکم دربیان مسلک اختیار وقضا وقدر
وبیان خیر وشر وبعضی عقاید صوفیه لطیفه بیست ودوم دربیان ترک اوزنگ سلطنت واعراض از سریر
مملکت وبیرون طریق سفر والتقا به بعضی مشایخ عصر در راه به تخصیص بحضرت مخدوم جهانیان واتیان بجیاره
حضرت شرف الدین منیری ورسیدن بحضرت شیخ علاء الدین واصول بمقصد وایثار بمقامات خود را
والقاب بخطاب جهانگیری لطیفه بیست وسیوم دربیان تعین مقام ونزول رایات اشرف وصدور علامات

شکرفی بظفرآباد و اظهار خوارق در یکدکروه ذکر ارادت حضرت شیخ کبیر سرور بوری لطیفه بست و چهارم
در بیان دیدن امرا و سلاطین فقرا را و مساکین را تقریبا مناقب مسند عالی صفیخان
لطیفه بست و پنجم در بیان ایمان و دلایل و اثبات صانع و وحدة صانع و اذلیته و ابدیته او
وصول شریعت و طریقت لطیفه بست و ششم در بیان ارباب نظر و بیان اصحاب کشف
و عیان و حیرت هر دو طایفه عقاید طایفه اخیره بحث شریعت و طریقت و وحدة که یکی میگویند
لطیفه بست و هفتم در بیان دلایل وحدة وجود و اختلاف بعضی مشایخ در وحدة وجود و
توفیق در ایشان لطیفه بست و هشتم در بیان توبه لطیفه بست و نهم در بیان معرفت نماز
لطیفه سی ام در بیان معرفت روزه لطیفه سی و یکم در بیان زکوة لطیفه سی و دویم در بیان
حج و جهاد لطیفه سی و سیوم در بیان اوصاف اصناف امته که متفرقه شده اند بمذاهب کثیره
و ماهیت مراتب انسانی و ذکر ایشان صوری و معنوی لطیفه سی و چهارم در بیان قواید
سفر و شرایط او لطیفه سی و پنجم در بیان عجایب روزگار و غرایب آثار که در سفر حضرات ایشان
دیده اند و انواع مراحم و مقامات که از اکابر کوهستان و آثار معمور زیده اند لطیفه
سی و ششم در بیان طریق اطعام و بعضی ماکولات و مشروبات لطیفه سی و هفتم در
شرایط اعتکاف و عزلت و خلوت بتجرید و تفرید لطیفه سی و هشتم در بیان وظایف
صبح و شام و صلوة خمسه اسلام و نوافل و ادعیه مشهوره و ایام متبرکه و صیام صوفیه
لطیفه سی و نهم در عشق و مراتب او چهلم در زهد و تقوی لطیفه چهل و یکم در توکل
و ادب و رضا و کر و خوف و رجا لطیفه چهل و دوم در تعبیرات خواب لطیفه چهل و
سیوم در بخل و سخاوت و رزق و ذخیره لطیفه چهل و چهارم در مجاهده و ریاضت
و در سعادت و شقاوت لطیفه چهل و پنجم در رسوم خلق و مزاج مستحسن لطیفه چهل و ششم
در تذکیره و عظ و حسن خلق و غضب و شفقت و معامله لطیفه چهل و هفتم در بیان
مومن و مسلم لطیفه چهل و هشتم در بیان امر معروف و نهی و منکر و در ذکر بعضی از شرایه

مخلوقه

اشربه مختلفه فیه لطیفه چهل نهم در معرفت امامت و بیان تولا و تبرا و ترک علایق و عوایق
لطیفه پنجاهم در معرفت نفس و روح و قلب و فیض ارواح بنمودار ملایک و تمثال مرک لطیفه ۵۱
پنجاه یکم در ذکر علم و طبل و بیان زنبیل گردانیدن لطیفه ۵۲ پنجاه و دوم در بیان نسب حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و جزوی سیر نبوی علیه السلام و شرح نسب سادات و از احفاد و اولاد
او که از کتب امامان انتخاب افتاد لطیفه ۵۳ پنجاه و سیوم در ذکر خلفای الراشدین و بعضی از
اصحاب رضی الله عنهم لطیفه ۵۴ پنجاه و چهارم در ذکر بعضی نواکه از مشرب صافی صوفیه و طایفه علیه
شیر پا داشتند لطیفه ۵۵ پنجاه و پنجم در بعضی خوارق از حضرت قدوة الکبری به نسبت بعضی مردم
لطیفه ۵۶ پنجاه و ششم در تفویض بعضی مقام و حواله ولایت اسلام به نسبت مقتدای افاق حضرت سید عبد الرزاق
و ذکر قبولیت بشرف فرزندی لطیفه ۵۷ پنجاه و هفتم در بیان نزول رایات اشرفی و علامات شکوهی
در خطه اوده و بقصبه جایس و قصبه دوبا و نواحی او و صدور خوارق به نسبت امرای این دیار و سبب
اعتقاد و مستعالی صفیخان و حضرت قاضی رفیع الدین صدیقی اودهی لطیفه ۵۸ پنجاه و هشتم در بیان
شرح دعوات بعضی اسماء عظام و تکسیر و بیان سورة فاتحه نوریت که معروف به تشبیح است
لطیفه ۵۹ پنجاه و نهم در بیان تنزیل فیض الهی و فضل نامتناهی در حین سفر حضرت ایشان زاد احتصارا
و مردان غیب و بعضی اولیاء حجت تجهیز و تکفین حضرت قدوة الکبری لطیفه ۶۰ شصتم در بیان صدور
بعضی انفاس انفاق به نسبت قدوة الافاق سید عبد الرزاق و اولاد و احفاد و بعضی خلفای کبری ایشان را
لطف عام به نسبت معتقدان و فرزندان و مریدان مخلصان تمام و خاتمه مشتمل بر اخلاق با وصاف
و حکایات این طایفه علیه قدس الله ارواحهم و رضی الله عنهم اجمعین و ارجو من الله الکبیر ان یحفظنی
علی هذه الامر الخطر و ان یجعل سعی مشکورا و کلامه مبرورا و اسأل العون و العصمة من الخطاء و زلة
القدم فی سبیل التحقیق و الله المستعان و علیه التکلان تمام شد از مکارم اخلاق صوفیه و مسول از مراحم
اشفاق طایفه علیه و ناظران کلذار صحایف انوار و حمید کمان اغماض و غرایف انکه چون این زاد نسمات
ریاض معارف و حقایق نفحات حدایق و کوائف دقایق بیان و زدریای توحید و خور و خضرا تفرید

عفی عنهم اجمعین

لطیفه اول در بیان توحید و ذات

ومشام اصحاب شریفه و دماغ احباب عفیفه معطر و خوش کرد و دلها و ایشان را از عوایق دهر
و علایق عصر منقش و متصدی این تصنیف و باعث این تالیف را از دعای خیر و ثنای بی خیر
دریغ ندارند اگر بزودت قدمی و لغزشی قلمی اطلاع یابند بتشریف اصلاح ارزانی فرمایند و بکمال
حسن و خلق متابعت یستمعون القول فیتبعون ما احسنه را مراعات نمایند شعر جزاء الله خیرا من تامل
کتابی و قابل ما فیها من السهو بالعفو و هر سخنی را محلی شایسته و هر بیانی را تاویلی بایسته پدید کنند
و بران حمل نمایند و بر ساط اعتراض و سماط اعتراض نشینند و این ضعیف قلیل البضاعت و نحیف علیل
الاستطاعت را بهدف تیر ملامت نسازند و بر مجالس خدنگ لعنت نکنند اللهم وفقنا لاختام المقصود و فرغنا
لاتمام الموعود بالنبی و آله المود و مقدمه در بیان فواید مطالعه کتب صوفیه استماع کلمات مشایخ علیه
و شرایط و اداب و استماع ان قال الاشرف العلم بضاعة زهراء و سایر الفنون و زاهر ما خضرت
نور العین خضر قضاه الله عرض نمودند که هر طالب صادق را از علوم کثیره و فنون کبیره اهم کدام علم است
فرمودند اول چیزیکه بر بنده بعد از دانستن توحید و معرفت ایمان واجب و لازم میگردد علم عقیده
شریعت و طریقت و علم عبادت بر درویش فرض عینست چنانچه در اثبات ادیانهم افقهوا نهم اعتزلوا و
عملوا تقریبا میفرمودند دران هنگام شیخ الاسلام شیخ احمد جامی زنده بیل بجانب قرارات منزل که حرسها
صانها الله عن الافات متوجه شده بودند و ازین طرف حضرت خواجه مودود چشتی قدس الله سره
با اصحاب کثیره برآمدند در اثنای راه اتفاق افتاد و دریکدگر اندک تعارض بنا داشته بود بعد از رفع کدورات
خواطر احد بگر شیخ الاسلام حضرت خواجه مودود چشتی قدس سره و چهرا فرمودند که دو خدمتکار نگاه دارید
و سه روز توقف کنید چنانچه فرموده بودند حضرت خواجه کردند پس شیخ الاسلام اله کفتند که چنانچه گفته بودند
انچنان کردم دیگر چه میفرمایند تا چنان کنیم شیخ الاسلام فرمودند که اول مصلا بر طاق نه و بر و علم بخوان
زاهد با علم مسخره شیطان باشد و متعبد با فقه همچو خر حراس بر پخته بن بود گفت قبول کردیم دیگر چه میفرمایند
فرمود چون از تحصیل علم فارغ شوی احیاء خاندان و اثاث زاد و دمان خود کن که اباو اجداد تو بزرگ
بوده اند صاحب کرامات و جامع مقامات حضرت خواجه مودود گفت چون مرا احیاء خاندان میفرمایند

تم بعون

هم بروجه تبرک وتیمن مرا مجلس فرمایند شیخ الاسلام گفت بشرط آمدند و دست دی بگرفت و بر کنار
حار پایین خود بنشاندند و سه بار گفت بشرط علم پس سه روز در خدمت شیخ الاسلام بودند فواید بسیار گرفت
و نوازش بیشمار یافت و باز گشت بعد ازان باندک فرصتی بجهة تحصیل علم بجانب بخارا و بلخ تشریف بردند
و مدت چهار سال بقدر وسع و امکان دران باب جهد اجتهاد نمود و دران دیار هر جا از وی ایات غریبه
و کرامات عجیبه که تفصیل ان بطویل می انجامد ظاهر شد بعد ازان بدیار خت مراجعت کرد بتربیت مریدان و مستفیدان
عن مشغول شد حضرت رسالت پناه صلعم میفرمودند که عالم را باید که نا پرسیده سخن نگوید من تکلم بالعلم قبل ان یسال عنه و جب
علیه ثلثة نوزده لان جواب بعد السوال کالرعد بعد البرق السلام فرد نا ندهند دست بستان کرو فاست تا کس نپرسند
مخوان کرو عاست حضرت رسالت پناه صلعم عرض نمودند که فضل در علماء دنیا و علماء آخرت چه باشد فرمودند که او نیز فرق ان ست
همانچه سیم سره کفته اند فضل العالم بالله علی العالم بالاحکام کفضل الشاهد
واحدة علی الخبر ولیس الخبر کالمعاینة ایضاً فرمودند مثل العالم اذا اول مثل السفینة
اذا فرق غرق معها خلق کثیر الفقر العالم بلا عمل کالقوس بلا وتر قال الله تعالی العالم
بلا عمل کالمواة بلا صیقل عمل نشود در خزانهٔ احوال و مقامات نه نماند و لطافت قلبی نیفزاید
وطالب علم و میداند که علم مجرد وسیلهٔ نجات وی خواهد بود و رستکاری وی در تحصیل علم و پس از علم خود در ما نیست
ندارد و این اعتقاد بدست مذهب فلاسفه سبحان الله و آخر این قدر ندانند که چون علم حاصل کند و بران عمل
بروی محبت موکد تر کردد و جز ندارد که رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرماید که اشد الناس عذابا یوم
القیمة من لم ینفعه الله بعلمه و در سخنان مشایخ اورده اند که یکی از بزرگان جنید رح را در خواب
دید و باوی کفت یا ابو القاسم ما الخبر فقال ما العباد اة وفیت طامت الاشارة ما نفعنا
الا رکعتان رکعناها فی جوف اللیل ای فرزند از اعمال مفلس و از احوال تهی و زر معانی
خالی مباش و یقین دان که عمل مجرد و سنکری نکند و تر این بمثابه معلوم شود اکر کسی در بیابانی میرود و ده شیر
هندی بر پشت دارد و هم چنین دیکر سلاحها نیکو و مع هذا اهل سلاح و اهل جنک محاربه با شد ناکاه شیری
بوی در اید چکوی و همه صلاحها وی با انکه کار فرماید شیران نیز از وی دفع نکند با نه تو نیک دانی که نکند همچنین

لطبقه اول در بیان توحید

صحه انیه علم را تا صیقل م

بعینه میدان اگر کسی صد هزار مسئله علمی بخواند بداند و یکی بعمل نیارد از آن دانستن او را فایده نخواهد بود
دیگر فرمودند اگر کسی رنجور بود و بیماری ریخ وی از حرارت و صفرا باشد و داند که علاج این بیماری کنگبین
و سکنجبین است تا نخورد و آن دانش وی دفع بیماری نکند یا نه تو نیک دانی که نکند پس اگر وی دو هزار رطل
بیماری تا می نخوری تبا نباشد شدت شیدایی اگر صد هزار سال علم بخوانی و هزار بار کتاب برهمنی پس بر ان
عمل نکنی و خود را با عملی مستعد و شایسته رحمت نکنی رحمت خدا بر تو نرسد تقریبا میفرمودند که زاهدی بود در بنی اسرائیل
صندوق علم یاد داشت و شب و روز در مباحثه و مذاکره او را میگذشتی ولیکن در اعمال اهمال ورزیدی
چون در گذشت در شبی بواقعه دیدند پرسیدند که ما الخبر فرمود که صبح خبر میپرسید از آن وقت که مرده ام در چاه
ویل افتادم و میتا چو عالم ندارد با عمال میل بود جای وی در نه چاه ویل حاضرین عرض کرد از قرآن حکم
دلیلی هست که عالم بی عمل کار نیاید فرمودند بسیار جای او رده اند اکنون مستمع باش قال الله تعالی و ان
لیس الانسان الا ما سعی ای فرزند بسیار جای دانم که خوانده باشی که این آیت منسوخ است
در ایتهای دیگر چه چگونه فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه
احدا جزاء بما کانوا یکسبون جزاء بما کانوا یعملون ان الذین امنوا
و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدین فیها
ابدا الا من تاب و عمل صالحا و کذلک سایر الاحادیث المشعرة
بهذا المعنی حضرت کبیر عرض نمودند که بنده بعمل خود در بهشت خواهد رفت یا برحمت فضل حق تعالی
فرمودند که هنوز سخن من فهم کردی نیست بدان ای فرزند این نمیگویم بلکه میگویم بفضل و رحمت حق تعالی به بهشت میرسد
اما تا بطاعت و عبادت خود را مستعد و شایسته رحمت نکرده اند رحمت در وی نرسد نه من میگویم حق تعالی
میفرماید ان رحمت الله قریب من المحسنین و چون رحمت در وی نرسد به بهشت نرسد اگر کسی گوید بمجرد ایمان
به بهشت رسد من نیز نمیگویم که به بهشت رسد ولیکن تا خدا کی رسد در بهشت تا آنکه برسد حضرت فرودگاه الکبری
فرمودند که بنده را از عبادت چاره نیست چه بنده را بندگی باید و کریم را کرم و بنده در بنده که جانی مستغرق
شود که جزاء او را در نظر نیاید بلکه بموجب امری در بنده کی باشد اگرچه در بنده که قبولیت نیند بار نکرد و تقریبا

میفرمودند که در بنی اسرائیل عابدی بود که بسیار سالها ش در عبادت گذشته بود حق تعالی بحوا که خلوص وی
بر ملایک جلوه دهد ملکی بروی فرستاد و گفت ان عابد را بگوئی که تا کی این همه مجاهده و ریاضت بروی که شایسته درگاه
ما نیست ملک بگفت ما تف انداخت در کوشش بیرد که بجا صله روسر خویش کبیرد بدین در دعای تو مشغول
بخواری بر و با بزاری بالیست ملک بیامد و این پیغام بگذارد عابد جواب داد که مرا از بهر بندگی آفریده اند
و مرا با بندگی کار است، و با خداوندی چه کار خداوندی او داند ان فرشته باز بحضرت عزت آمد گفت الهی
عالم السری و الخفیات تو دانا که آن عابد گفت از حضرت عزت خطاب آمد چون او از بندگی بر نمیگردد ما بکرم خویش
از وی در نگذریم اگر او با ما بکند ما فقط مغفرت کنیم قبول ست گر چه هنر نیش که خرما بنای دگر نیش
سخن از مواعظ طالب علم بر آمد حضرت فقیه الکبری فرمودند که در تفسیری اورده اند که تراب نام کافری بود طالب علم
بر صفحه مدرسه کتابت میکرد خامه از دست او افتاد تراب بخشکی کرد و خامه از زیر صفحه بر گرفت و بدست کاتب
داد اورده اند که فردا قیامت بدین مقدار اعانت در حق تراب را بسبک عذاب خواهد بود و دیگر کفره تمنا خواهند
کرد بقوله تعالی یا لیتنی کنت ترابا حضرت قبله الکبری میفرمودند اگر کسی بداند که در عمر وی پیش از هفته نماند سزا می باید
که بعلم فقه اشتغال نماید چه دانستن یک مسئله دینی از علم هزار از هزار نافذ ست حضرت قبله الکبری میفرمودند که آراستن جوارح
بعبادت شایسته و پیراستن باطن بمجانبت مرضیه موجب فیض الهی و سبب اراده نامتناهی ست و این ترا بمثابتی
معلوم کرده و اگر ترا خبر دهند و گویند که بهفته دیگر سلطان بر تو خواهد افتادن با کبزه و نیکو کردن از آراسته
و زین کنی از نجای و جامه و سرای و فراشش اکنون اندیشه مکن و میدان که من اشاره بچه میکنم که زیرک
اید و زیرکان را اشارة بس ست بیت انکه از اهل مهارب آمده بهر او ایمان اشارت آمده
و لهذا قال علیه السلام ان الله لا ینظر الی اصوركم و لا الی اعمالكم
و لكن ينظر الى قلوبكم و نياتكم حضرت شیخ اصیل الدین سفید باز گفت یکی
از خلفای ثلثه صاحب جز حضرت قبله الکبری را نور فواید استماع کلمات مشایخ و اطلاع مقالات اولیاء راسخ
در خواست قال الله تعالی ذكر الصالحين و تذكرة العارفين نور يتجلى في قلوب العارفين المسترشدين بباید دانست
که انچه درین کتاب مذکور و درین انتخاب مسطور میگردد از اذواق و معارف این بحر زخار و مواجید احوال

دانم که دران هفته هیچ کار مشغول نشوی جز بر انکه هر چه دانی
که خشم سلطان دران ۳

ان دریای عوارف و ذکر سیر مقامات بیان سیر و کرامات ایشان و بعضی از طایفهٔ صوفیه و فرقهٔ
علیا دیگر رضی الله عنهم اجمعین خواهد بود باشند که مطالعه کنند کان را از مکاتبهٔ این کلمات شریف و
ملاحظه این مقالات لطیف یقینی کامل و عقیده شامل به نسبت این طایفه حاصل شود جماعتی که نفی
کرامات و مقالات صوفیه و ابطال و استقامات و الهامات طایفه علیه میکنند و از غایله غوایل
ان جماعت محفوظ اعاذنا الله تعالی و ربا کم عن مکایدهم حضرت شیخ الکبیر قدس سره میفرمود که منقول از سید الطایفه
خواجه جنید قدس الله سره ست حکایات المشایخ خند من جنود الله تعالی لیعی القلوب حضرت
شیخ کبیر سرور بوری که از خلص اصحاب و محمل خلفای ولایت مآب حضرت [illegible] اند و هر جا که در این
کتاب حضرت کبیر مذکور میکرد و مراد ایشان خواهد بود بحضرت ایشان عرض کردند که بجهت استماع
کلمات مشایخ و صوفیه و اطلاع مقالات مرضیه این طایفه را از تنزیل قرآن هم دلیل ست فرمودند
که آری حق سبحانه تعالی میفرماید وکلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت
به فؤادک یعنی قصهای پیغمبران و اخبار مرسلان بر تو میخوانیم و از احوال ایشان ترا آگاه
میکنیم تا دل ترا بان ثبات افزاید و قوت باشد چون باری و رنج بتو رسد و زور آورد از اخبار
و احوال ایشان شنوی و بر اندیشی که مثل این بارها و رنجها بایشان رسیده و در ان صبر کرده اند و احتمال
و شفقت پیش آورده دل ترا بان ثبات و عزم و صبر افزاید همچنین استماع سخنان نیکان و حکایات پیشان
و احوال ایشان دل مریدان را تربیت باشد در بلاء امتحان از دبر در و ریشی و ناکامی قدم نشارد
و عزم مردان یابد و سیرت ایشان کبیر د حضرت قدوة العلما فرمودند که از ابو علی دقاق پرسیدند که در شنیدن سخنان
مردان صحیح فایده ست چون کار ایشان نمی توانیم کرد گفت بلی فایده ست یکی انکه مرد طالب بود تو بی
همت کردد و کر نامرد بود مرد کردد و در اثناء این فرمودند که مرد فرد و سیر طوسیه اند در این معنی گفته ست بیت
هر انکس که نفه نامه خوانی کند اکر زن بود مرد بینوا کند : مراد از نامه صحایف و معارف حقایق
این طایفه داشته باشند که فی الحقیقت شاهان عرصهٔ ملایت و ملوکان بلده ولایت ایشان اند
اکر مرد بود شیر مردی کردد اکر شیر نر بود در کردد اکر فرد بود عینی در وکردد قال الاشرف کونوا مع الصادقین فان لله

تطلعوا انظروه

۲

لطیفهٔ اول در معانی نوحه

بطیعهٔ الظن و وجوب حکم ذی مراتُ العارفین پوشیده نماند که مراد عارفان عبارت از احوال:
ایشان ست که وجوه حال خویش و پرتوی اعمال خود طالبان صادق و سالکان واثق در ایئهٔ مقامات
و حکایات این طایفه می بینند اگر کیاه بندار و عجب در محاس حال ایشان نمی بود فرو می اندازند و
میدانند که افعال و اقوال و احوال ما یاران نه بهجون ایشان ست میسر از کردار خود بر گیرند و تقصیر خود را جب
کردار ایشان بتیند از خود عجب و ریا و استحسان بر حضرند کما قال بعضی اکبر العارفین لا تزن الخلق بمیزان
وزن نفسک میزان الصدیقین لتعلم فضلهم و افلاسک حضرت قدوة الکبرا در اثناء این از مقامات شیخ الاسلام
نقل کردند که وصیت کردند از اکابر روزگار و اما شرنا مدار که از هر هری سخنی یاد گیرید اگر نتوانید
این نام یاد دارید که بان بهره یابید مهمی نشان درین کار آنست که سخنان مشایخ شنوی و ترا خوش آید
دل بوی ایشان گرایید و انکار ننمایید هر گاه که از دوستان خود را یکی بتو نماید و ترا قبول نه افتد و حقر آید بدو
باشد از هر گناه که آن بدتر ست زیرا که ان دلیل محرومی و حجاب بود اعاذنا الله تعالی من
حرمان هذه العرفان اگر در نظر غلط افتد و وی ان نباشد که ترا بوی قبول افتاد و ترا زیان
ندارد که قصد تو بان راست بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سلطان ولد از خدمت مولوی نقل میکردند که
حضرت مولوی در حین سخن آخرة به نسبت اصحاب که محزون از تمسر بودند میفرمودند که من این چشم
نیستم که در نظر عاشقان منظورم بلکه من آن ذوقیم و آن خوشیم که در باطن مرید ان از کلام من سرمست
الله الله جوان ان دم را بیابی و ان ذوق را بچشی غنیمت میدر دوشکرها میکذار که من آن نیت نکو نهاد
این دم فال باشد که در وی سر بسر احوال باشد سخنهای مشایخ ابجیوان ست چه بینند انکه در ظلمات
جراثت حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سخنهان مشایخ و دوستان حق تعالی و دوستی ایشان ترا
بایشان ترا بالشان افکند چنانکه گفته اند المودة احدی القربتین و گفته اند لا قرابة اقرب من المودة
ولا بعد اعد من العداوة شعر الصق مداخوان و صدق بینهم نسب من المودة لم
بعد له سبب حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را پرسیدند از قومی که قومی را که دوست میدارند و بکردار
ایشان نمیرسند کفت المرء مع من احب حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اگر کسی را کمال معارف این

وصیت

طایفهٔ صوفیه بود و دولت صحبت و نعمت یقین ست و این سعادت جز قابلیت از ازل و اهلیت لم یزل میسر نشود
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و کسی را که نصیبی هم از گلزار معارف و نسیمی از زلال
زار کواشف بدماغ جانش رسیده باشد این نیز علامت سعادت ست اگر بسبب حرمان از بین دو فرقه
هم نسبت یاری صحبت دوستان خدای کرنیده چه اختلاط باین طایفه موجب اجر جزیل و انبساط
باین زمره علیه سبب باداش طویل ست از حضرت سید الطایفه ابو بکر عطو نا معنفی نقل میکند اگر کسی را
ببیند که ایمان آرد باین طایفه و این سخنان را می پذیرد ازو بیزار باشید و برایکویند تا مرا به عاید دعا دارد و از حضرت
خواجه منصور راح میکویند هر که باین سخنان ما ایمان آرد و از ان چاشنی یافته و بیزار از من سلامم کوشید
و شیخ عمو کفت که از شیخ سرو انی نقل دارم که کفت اگر یاری دارید بجز این دو تن بزیارت کسی که مارا دوست
مبدارد نروید و صیت میکنم به نیکویی با کسی که مارا دوست مبدارد و حضرت قدوة الکبرا میفرمودند دوست دار اولیاء
هوا خواه اصفیا کن ازین طایفه ست تقریب میفرمودند که ابو جعفر سیلانی کفته که باول ارادة حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم نشسته بر صدر و جمیع مشایخ ازین طایفه کرد بر کرد وی حضرت رسول بر مکر سیت
در اسمان برکشادند و فرشته فرود آمد طشت زرین و ابریق سیمین بر دست کرفته پیش حضرت رسول نهاد و بعد
پیش یک یک می نهاد و دست می شستند چون نوبت بمن رسید کفتند بر کسر بدکه او نه ازین طایفه ست طشت دار
طشت برداشت و برفت من کفتم یا رسول الله من ازین نیستم اما دانم که من این ها را دوست میدارم مصطفی
کفت کسی که اینها را دوست دارد ازین ماست طشت باز آوردند تا من دست بشستم مصطفی صلی الله علیه و سلم دست من
می بکرایست و بخندید و کفت مارا دوست داری بامای ابو جعفر کفت آن وقت صحبت من نه با این طایفه بود
ابراهیم ادهم کوید شبی بخواب دیدم که فرشته طومار می در دست داشته و چیزی می نوشت کفتم چه می نویسی
کفت نام دوستان او کفتم نام من نوشتی کفت نی نام من نه دوست و یم لا دوستدار دوستان و یم اینها را دوستدارم درین بودم که
فرشته دیکر رسید کفت طومار از سر کیر و نام وی بر سر نویس که دوست دوستان و یم اینها را دوست دارم
درین بودم که فرشته دیکر رسید و کفت طومار منست در حضرت روز قیامت هیچ نه تا امید مانده باشد از مغفرت کردار
حق سبحانه و تعالی کوید ای بنده فلان دانشمند را در فلان محلت می شناختی یا فلان عارف را کجا بی شباهتی کوید ای

نام دوستان او کفتم
نام من نوشتی کفت نی نام

می شناختم زمان شود که بروتر ابوی بجنبید م حضرت قدوه کبری در اثنای این سخن فرمودند که مردی از آشنایان سلطان العارفین بود همراه ایشان در راه مبرقت سنجق امر در اخبر داد که دوست تو ار صحرای عالم خرامیده متاسف شدم وغم عاقبت وعبور او از وادی فجعت مجور میخورد حضرت سلطان العارفین از تاسف او اطلاع یافته فرمودند که آن شخص مرا دیده ست گفت نه نام من شنیده ست گفت آری هرگاه که از ملازمت شریف وخدمت لطیف فارغ میشدم بخانه آن شخص میرفتم اوصاف ومدایح واصناف سوانح حضرت شما بوی میگفتم فرمودند که بس ست در اثنای این حضرت قدوه کبری که بارها مینهای عالم غیب ملهمان اند که " حضرت قدوه کبری در سر این فقیر که اشرف است مذاکر دند که هر که ترا از روی اخلاص دیده ست وبوجه اختصاص صحبت تو کرده نسبت ارزیده او امرزیده کرد وحاضران مجلس رفیع وملازمان محفل منیع خانه حضرت کبیر وحضرت شیخ عارف وحضرت شیخ معروف وحضرت شیخ قاضی رفیع الدین وحضرت شیخ شمس الدین اودی واصحاب دیگر باستماع این اشارة سخن جان فزای وباطلاع این بشارة دلکشای السنه جود را بان ترانه مترنم کردند بیت چه شکر انکه مرا مژده امان آمد نوید فتح وبشارة اران جهان آمد الحمد الله علی هذه النعمت الشریفه والموعدة الرفیعة شاکر کردند وشکران بجا اورد ند حضرت قدوه کبری میفرمودند وقتی که مجرد انتساب نسبت بی مودند موجب نجاة میکردد پس محبت دوستان وخلت طالبان وی کرفتن سیرت ایشان وپیروی کردن بدیشان اولتر بود نقل از ابوالعباس عطار میکردند اکر نتوانی که دست در دوستی وی زنی در دوستی دوستان وی زن که دوستی دوستان وی دوستی اوست در اثنای این حضرت نور العین عرض کردند وهر جا که درین مجموعه نور العین مذکور میکردد مراد از وی زبدة اللافاق ومرضیة الاخلاق سید عبد الرزاق چنانچه مکرار سخنان اشعار این طایفه واقرار باحسان صوفیه موجب اجر کرام ست انچنان انکار سخنان ایشان نیز سبب قهر عظیم وزجر الیم خواهد بود فرمودند اری تقریب حکایتی از حضرت مولوی رومی نقل کردند حضرت شیخ صلاح الدین چلبی که خلیفه ونبیره حضرت مولوی اند چون میل اصحاب وشغف احباب باالهی نامه حکیم ثنایی ومنطق الطیر خواجه فرید عطار بیشتر دیدند از خدمت مولوی درخواست که اسرار غزلیات بیشتر شد اکر چنانچه بطریق الهی نامه ومنطق الطیر کتابی منظوم کردد دوستان را یادکاری بود غایت عنایت باشد حضرت مولوی فی الحال از درج وبستار خود کاغذ برآورد ند وبدست حسام الدین چلبی دادند ودر اینجا نیز ده بیت از اول مثنوی نبشتند از انجا که مثنوی نیشتند از انجا که نشوار زیا خوان حکایت میکنند

از جدائیها شکایت میکند تا انجا که پس سخن کوتاه باید و السلام بعد ازان مولوی فرمودند پیش
از انکه از ضمیر شما ابداعیه سر برزند از عالم غیب در دلم این القا کردند که این نوع کتابی اعظم نظم کرده شود
باتمام تمام در نظم مثنوی شروع نمودند گاه گاه چنان بود که از اول شب تا مطلع فجر حضرت مولوی املا
میکرده اند چلبی حسام الدین می نوشت و مجموعه نوشته را باواز بلند بر حضرت مولوی میخواند چون مجلد اول باتمام رسید
چرم چلبی حسام الدین وفات یافته درمیان فتور واقع شد بعد ازدو سال حسام الدین چلبی بحضرت
مولوی نیازمندی تمام ابیان نمانده و بقیه مثنوی را استدعا کرد چنانچه مفتتح مجلد ثانی باین معانی مبدی شد
تاخیر شد ✻ مهلتی بایست تا خون سر شد ✻ و چلبی حسام الدین گفت وقتی مثنوی را میخوانند
واهل حضور در نور او مستغرق میشوند و می بینم که جماعتی غیبیان بکف دوربا شها و شمشیر گرفته حاضر میشوند
و میگویند هر که از سر اخلاص اصغا نمیکند بجهتی ایمان او را وشاخهای بینش را می زنم و گشتانی
بمستعرشبقر برند حضرت مولوی فرمودند که همچنین ست و خواندند بیت وشمن این حرف این دم درنظر
شد بمثل سرنگون اندر سقر ✻ ای حسام الدین تو دیدی حال او حق نمودت پایه افعال او
حضرت مولوی فرمودند که تصنیفات این طایفه علیا و تالیفات فرقه صوفیه از مواهب الهی و از اداة ما امتنا
حی ست و وقتی بحضرت عبد الرزاق کاشی در کاشان مشرف شده از حضرت شیخ اکبر نقل میکردند یکی از مشایخ
بخارا بغداد در مناقب وی کتابی جمع کرده ست و در انجا اورده اند که تصنیفات شیخ قدس الله سره از پانصد زیاده ست
و حضرت شیخ با التماس بعضی از اصحاب رساله در فهرست مصنفات خود نوشته اند در انجا زیادت از دو
هنجاه کتاب را نام برده اند بیشتر در تصوف و بعضی در عرفان در خطبه آن رساله فرمودند که قصد من در تصنیف
این کتاب نه چون سایر مصنفات تصنیف و تالیف بود بلکه سبب بعضی تصنیفات آن بود که بر من از حق سبحانه
امری وارد میشد که نزدیک بود که مرا بسوزد و خود را به بیان بعض از آن مشغول میساختم و سبب بعضی دیگر
انکه در خواب و بیداری در مکاشفه از جانب حق سبحانه بان مامور میشدم و در اثناء این حضرت قدوة کبری
فرمودند که در تالیف رساله غوثیه حق تعالی مرا نیز بان بشارت مواهبت انگیز و نوید شوق انگیز مشرف کرده
و در سر من نداکردند چنانچه حضرت قرة العین نیز ازین امر شریف مستحضر بوده اند و باعث جمع این

الفاظ شریفه وکلمات این لطیفه این خادم راکه نظام منیه ست همین بشارت بوده وبعضی الهامات
وواردات دیگر برای التیام این کلام لطایف امیز وسخنان ظرایف انگیز بوده قوله عز شانه تعالی
من اصغی کلامک بحس القبول والاعتقاد وبطرز الیقین والانقیاد فی عرفانه ووجدانه یسمع جاریا
فقد اندرج حسنات فیه نطقة العلم والمعرفة وان التبس علیه فی الحال فقد تنبه له النصیب فی الطور من
اطواره در اثناء این فرمودند که چون کلمات عجایب ونکات غرایب مشایخ که مستنبط از کشف ووجدان
ومقتبس از ذوق وعرفان ست ازین قبیله بود هر آینه منکران مقالات شریف ومتقولان مکالمات
لطیف این زمره در قعر متحرمان افتاده ودرنگ جاه خذلان بروند چنانکه حضرت شاه مولوی فرماید
مثنوی چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنهٔ پاکان برد :: ور خدا خواهد که پوشد عیب کس ::
گم زند در عیب اهل دل نفس نکته ها چون فولاد تیغ ست تیز :: کرد اری تو ببر واپس گریز :: پس این
الهامات را اسپر میاید کرد بدین تیغ را نبود حیا حضرت قدوه کبری میفرمودند که کسی بتوحید افعال محقق شده باشد
وبتوحید صفات مدقق داند که افعال صوفیه در مرقوم اقلام طایفه علیه چه حکمت دارد پس مطلع کلمات
این طایفه را باید که انگشت اعتراض بر حرف ومقالات ایشان نهند بر حرف مجلس منه انگشت
اعتراض الکان کلک صنع نبشت که خط خطا کشد حضرت قدوه کبری در مناقب اصحاب کاملین ومرات خلفاء الراشدین
رساله تالیف کرده بود نوروی اندکی از مناقب اصحاب رسول حضرت علی را زیاده نموده که مظنه
علماء ظاهری بنوعی دیگر میشد بوی تفضیل در دماغ اصحاب جهل ومشام اصحاب جهل میرسید حضرت
قدوه کبری از جانب بنگاله بعد از ملازمت حضرت قدوة الابرار وزبدة الاحرار علاء الدین والدنیا
می امدند اتفاقا نزول اعلام دولت ورایات شوکت در قصبه محمد اباد کهنه افتاد سراپردهٔ فقرای
اعلایی وسراچه خدمای والایی در باغچه مروجه وحدیقه مفرحه که در سواد قصبهٔ مزبور آب جوی بار بود زدند علماء
آنجا بجلیه فصاحت اراسته وفضلای که بحلیهٔ بلاغت پیراسته بودند بدیدن حضرت قدوه کبری امدند بعد از سربان
معارف ودقایق وجریان عوارف وحقایق سخن در مناقب اصحاب افتاد حضرت قدوه کبری انچه در مطابق
عقاید اهل سنت وجماعت وموافق تنبا دیدوین وبیان بود بلسان دربار وبیان گوهر نثار عیان

کردند هریک حضار مجلس شریف و کبار محفل لطیف السنه خود را تحسین کشادند بعد از تمهید
بیان عقاید فرمودند که رساله نیز در مناقب اصحاب تالیف کرده ایم اگر اصحاب بانوار انظار
خویش منظور و منور میکنند و زینت ایشان تشعف تمام استدعا کردند مولانا حسین کتابدار بموجب
اشارة اورده بدست ایشان داد قاضی ظهیر الدین و حمید و جمعی از علماء در مطالعه رساله غور کردند
و تحسین بلیغ فرمودند قاضی احمد که از جمله ایشان بود در مناقب حضرت علی مواخذه کرد و جدا عظیم
عجیب نموده بهمدیگر دلایل اقامت کردند تا بحدیکه بحث بتطویل رسید و معانی باختلاف اقاویل کشید
علماء دیگر که همراه او بودند جانب او گرفتند و در بحث او در آمدند و بیکدیگر ارسال روایات و تورید
رسالات بر و بهم نوشتند تا بمرتبه بحث رسید که بتخطیه حضرت ایشان استفتا نمودند و میخواستند که
فردا بعد از ادای جمعه در جامع بموجب استفتا بلازمان تعرض رسانند بوصول این خبر خاطر شریف متردد شده
چون وقت جمعه رسید چندان باران از آسمان بارید که گوئی طوفان نوح و سیلاب درخانها قصبه سرایت نموده
بنابران هیچکس در جامع نیامد بلکه در جمعیت ایشان تفرقه افتاد سید خان که دانشمند و بسیار فاضل بود
در شب بر آنمود که شوق جهانگیر انچنان نبود که شما خیال کرده اید وقت مقاومت او بیاید شما نیت اگر
خیریت دارید و دولت کونین میخواهید بوی بعد ازو توبه در آئید چون در وقت سحر از خواب در آمد بکوچه
خود که بسیار صالح بود گفت منکوحه وی نیز اغاز کرد و مراجعم نیز بهمین بسیار صالح بود گفت منکوحه وی نیز اغاز کرد و مراجعم
نیز بهمین واقعه نموده اند میخواستم که بگویم که نهایت شما پیش دستی کردید اکنون صواب این ست که پیش
انحضرت بروید و عذر بخواهید زنهار در دهان ننگ در امدن از مقتضاء خردمندی نیست نیاید پسندیده
کان را پسندند که در پنجه شیر خفته زنند و از اصحاب جدل بیرون رود بجانب آن [illegible]
نمیشوند از حضرت ایشان در خواهش بدکه تعبیر آن خواب از دولت ان بزرگوار اظهار کردند که در قریب الایام
ایشان خوابا دیده بودند که بر زیگ سید و جامع فضایل ارائسته از مطلع مشرق افتاب وار طالع شده است
و من بعد از زمت ایشان رفته ام مراجعت تفرک داده اند مقوله منکوحه در دل جای کرفت بسرعت تمام برای
استقبال بوسیع حضرت [illegible] متوجه شده بملازمت شریف آمد و بعرض رسانید که در دل مبارک هیچ تردد نکنند که جواب

ایشان

ایشان من بعد هم که در یشره همایون واشره میمون حضرت کریم بسیار اشر بجهت ظهور شه فرمودند ای عزیز فقیر
هم جواب باصواب میدهد ولیکن از ارائه نصافی قبول نمیکند گفت همچنین است ولیکن این مخلص معتقد بدبیری
دیگر کرده است حضرت قدوه بکری بخوشیی تمام جهار تفرک بایشان دادند که شما را جهار پسر مبارک بود یکی ظاهر
دوم مظهر سیوم طیب جهارم محمد که هریک عالم و فاضل شوند و بیش و بیشی از اقران کمر بندند بعده در جمعه دیگر
هریک علما ظاهر نمودند و استفتا بیش انداختند سید خان بدست گرفته و مطالعه کرده گفت که تخطیه شما بسبب
مناقب حضرت علی اندک زیاده افتاده است حضرت گفتند آری گفت این تخطیه بر غیر سید می سزد و نه سید را
چه اگر کسی ما و رو پدر خود را بعلو بستاید باک نیست علما گفتند فرا بموجب گفته خویش روایت نمایید گفت خوش
از جامع العلوم نقل کردند الناس انباء الدنیا والبلدام الرجل علی حسب ابویه و بدهمها بجز داستماع روایت هریک معارضان
در کشیدند و ساغر خذلان نوشیدند کما قال الله تعالی و جاء الحق و زهق الباطل اخر الامر
هریک با عذر پیش آمدند و عذر این زمان چه سود کند حضرت قدوه در حق ایشان دعای خیر کردند که حق تعالی شما را
و قایح ظهیر الدین و حمید الدین و اولاد و تر الشوق الاقران و الاخوان بکمالیت دارین رسانیده یا المنیع
و اله الامجاد و متعرضان را نفس شمرده اند نعوذ بالله منها هریک ایشان بیلای و جفای مبتلا شده اند بیستر ندان
از عارف بیدرنگ و انداختن در دهان نهنگ حضرت قدوه تقریبا میفرمودند که در بخارا علما و ظاهر و فضلای ما هر
بجهة سوختن فصوص فتوی نوشته بودند نزدیک بود که امروز با فردا بسوزند همدرین روزها دانشمندی فاضل
و عامل که بلباس فصاحت آراسته و کباست بلاغت پیراسته و فنون علوم ورزیده و فاتون رسوم سنجیده
بوده آمده چنانچه هریک علما بخارا و فضلای شهر باستقبال وی برآمدند معظم تمام در شهر آوردند و قضیه استفتا بایشان
عرض نمودند فرمودند که من آن کتاب را ندیده ام چیزی که ندیده باشم و بمعانی او نرسیده چگونه در سوختن او حکم کنم
کتاب از جای زدوده بایشان نمودند چند روز متفکرانه فی و ندقیق صافی در مطالعه او بودند علما از شهر باز
باعث شدند و استخاره سوختن فصوص خواستند فرمودند معاذ الله که در ضمیر خود تصویر میکنم و در سیر تدویر بان نمیرسد
تا بر اسوزند و حقایق که در فکر من نمیرسد و برا چگونه حکم کنم بسوزند حق تعالی ما را از برکت روحانیه حضرت شیخ سوختن او
بر طرف گردانید بدین تقریب فرمودند که کلمات متقدمین و تالیفات کاملین رمزی لذیذ و رموز بر دانی و کنزی

از کمون سجاست هر کسی را با و اطلاع نبود مگر انکه باطن او بنور وجدان و بصر او بحضور عرفان منور بود ادنی
قابلیت اطلاع سخنان این طایفه و استحقاق استماع بیان صوفیه آنست که کشفی باید خاص یا فهمی ناشی از مقام
اختصاص حضرت کبیر در محل عرض رسانیده اند که کشف خاص و فهم ناشی از مقام اختصاص عبارت از چه
باشد قال الکشف الخاص وهو عبارت عن ظهور نور الهي في قلب السالک على نوع تحصيل له عقيدة
جامعة وعلم صادقة بان لا الله وجود الا الله وان كل ما يرى من الغير
والسوي ليس الا باطله مسوعبا ظاهره و باطنه وبصيرته وبصيرته انما يكون
خاصا لانه لا يحصل له بالمقدمات العقليه والبراهين الطوبه والكشوفات
الملكيه والكونيه الجنبه بل لا يكون الا يكشف الهي قال الاشرف القهم الناشي من مقام
الاختصاص وهو عبارة عن تقليد ارباب تحقيقه وقبول اقوالها وتسليم احوالها وادراک معارفها وکوشفها
وحقايقها ودقايقها بمطالعه کلماتها وفهم رموزاتها واشاراتها وهو المسمى بالکشف النظري وانما يكون من
مقام الاختصاص والغايت الاخلاص لانه طور وراي طور العقل شيخنا در مناقب صاحب فصوص را بدو حضرت
قدوه کبری میفرمودند که وقتی این فقیر بحضرت امام عبد الله الباقی مقتداي اولیاي عصر و پیشوا بلغاي دهر خود بودند و عالم
بعلوم ظاهري و باطني به تخصیص بیان تواریخ اولیا کو یا آبنی بود که در شان ایشان نازل شده و تصنیفات بسیار در دوا
ئردون دوار خانه تواریخ مروآة الجنان وعقرة الیستقطان في معرفت حوادث زمان وکتاب روضتة الریاحین
في حکایات الصالحین وکتاب در التعظیم في بیان فضایل القران العظیم از وي باد کاري ماند در بقعه شریف مکه
صانها الله تعالى عن الافات مشرف شده واختصاص بانواع لطایف ومعارف امیر وظرایف کواشف
انگیز یافته و مدتی در ملازمت شریف و مخادمت لطیف بشتافت روزي حضرت سید علی همدانی که مقبره بجاوه
بود از حضرت امام مناقب شیخ اکبر درخواست فرمودند که وي قدوة قایلان وحدت وجود و حاکفان کعبه شهود است
وبعضي از فقهاي وعلماء ظاهر در وي طعنه کردند واند کي از علماء و جماعتي از صوفیه وصلحا کو یر ایراد گرفته اند جمعه
تفخیما عظیما و مرجوه کلامه مدحا کریما وصفوه لعلو المقامات واجزوا عنه بما بطول ذکره من الکرامات وبر اشعار
لطیف وغریب وانظار بادر وعجیب مصنفات بسیار دارد و برابا شیخ شهاب الدین سهر وردي اتفاق ملاقات واجتماع

انتهاء البيت

افتاده ست و هریک از ایشان در دیگری نظر کرده اند و مقامات یکدیگر در بصیرت آورده تا انکه
در میان ایشان کلامی بحجب ظاهر واقع شود قطعه دو صاحب راز در یک طرفة العین ۱۱ سخن بسیار
شنیده را کلامی ۱۱ ازان بیرون ست ای صاحب مقال ۱۱ که در باید کلامی خاص و عامی ۱۱ انگاه از همدیگر
مفارقت نموده اند بعد ازان ویرا از شیخ دلشیوح پرسیدند گفت هو بحر الحقایق و ایشان را از شیخ شهاب الدین
استفسار کرده فرمودند رجل مملوم من فرقة الی قدمه من سنة رسول الله صلی الله علیه وسلم
حضرت قدوه کبری میفرمودند که غواصان دریای حقایق و سیاحان صحرای دقایق ادراک تفریق مراتب این هر دو
بزرگوار هم از معقوله بکدیگر ایشان نمیکنند اما کرا یارای انست که در بیان لب حال اظهار آرد و جواهر تبیان از
معادن اسرار بردارد تقریبا این بیت بزبان مبارک راندند بیت درد ولیت فرق نکردن توان ۱۱ حضرت همانست
و مسیحا همان حضرت بدر محل نیاز آمده عرض کردند که چون منزلت خادمان و منقبت ملازمان حضرت شیخ اکبر چنین بود
موجب اعراض بعضی اکابر بسبب اعتراض بر حی اما شر تصنیفات مظهر حقایق و تالیفات مصدر دقایق حضرت
ایشان چیست فرمودند همانا که منشا بر طعنه طاعنان و مبنا حسد حاسدان باتقلید و تعصب باعدم معرفت و اطلاع
بر مصطلحات وی و یا غموض معانی و حقایق که در مصنفات خود درج کرده و رموز سبحانی و دقایق که در تالیفات
وی مندرج و اعظم اسباب طاعنه طاعنان در وی کتاب فصوص الحکم ست وان مقدار حقایق و معارف در مصنفات
وی اندراج یافته و دقایق و کواشف که در تالیفات اندماج ساخته بتخصیص در فصوص و فتوحات در هیچ کتابی
یافته نمیشود و از هیچکس ازین طایفه ظاهر نشده حضرت قدوه کبری میفرمودند هر که خواهد راه ازین کمترین خادمان این محذومان
کهنه جاروبان این سلطانان قدس الله سرهم بگیرد و مرا ازین نیکمردان صافی بصیرت را معتقد باشد
امید واری چنانست که هر آینه بمقصود برسد و هر که از راه یا علم مرا ازین صدیقان را منکر شود و خلاف در رسول
صلی الله علیه وسلم و اصحاب کرام او رضی الله عنهم اجمعین را خلاف کرده باشد زیرا که روش این عزیزان روش
رسول صلی الله علیه وسلم اصحابه ست و روش عارفان و سیر صالحان از بدعت و مخالفت شریعت مبرا و از یک
شوائب آینه دل ایشان مصفا هرانینه انکار به نسبت این طایفه شوئی نبود و از اسرار و انوار صوفیه محرومی حضرت قدوه کبری تقریبا
میفرمودند که بحضرت شیخ سعدی شیرازی یکی از اکابر بر سبیل اشراف فی المجلس گفت و گوئی واقع شده و ان

شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیده که او را عتاب کرد چون بیدار شد شیخ آمده عذر خواست
و استرضای وی و نیز یکی از مشایخ متکلم حضرت شیخ سعدی بود شبی در واقعه می بیند که درهای آسمان گشاده است
ملایک با طیفهای نور نازل شده اند برسید که این جمعیت گفتند که برای سعدی شیرازی است که بهشت
تحفه است که قبول حضرت سبحانه تعالی شده است و آن این است بیت برگ درختان سبز در نظر
هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار آن عزیز از واقعه در الله همدران شب بدرزاد
چون شیخ سعدی در آمد که وی را بشارت دهد دید که چراغی افروخته با خود زمزمه میکند چون گوش کشید
همین بیت میخواند حضرت قدوة الکبری را قانون مقرره و فایده مسمره بود که نماز جمعه در سفر و حضر متروک نشده است
بیکی از این قصیات نوایی روحانی میرسد چه هنوز بنای مسجد جامع در قصبه گنجویا تشریف برده بعد از ادای نفر موجود بودند روزی برای نماز جمعه در جامع موقعه
جمعه یکی ملایان قصبه و متعلمان از ایشان حضرت قدوة الکبری را مسئله از علم کلام پرسید که بنده اختیار دارد
یا عدم اختیار و جبری ثالثه در میان نیست اگر اختیار کردیم قدری باشم اگر عدم اختیار جبری پس مذهب
ماکه بین الجبر والقدر گفته اند کدام است حضرت قدوة الکبری فرمودند که مسئله اختیار از مشکلات
مشکل بوده می آید ولیکن ظاهر چنان مینماید که اختیار صوری و جبری معنوی بنده راست چنانچه در
مقدمه رزوی حضرت امام فخر الاسلام آورده اند اختیار بالصورة و جبری للمعنی او از بندار علم خود
در مقدمات علمی درآمد و مقصود و مفهوم حضرت قدوة الکبری بسمع جان نشنید چه مراد او از این بحث اظهار
فضایل و نمود از شمایل بود و از موجبی مقدمات او وی حدی آمد حضرت اثبات جواب مقدمات
او میداد چنانچه مقدمات بکدیگر و اسباب دلایل بهم دیگر اثبات آن انشاء الله تعالی القصه بحث
بجایی رسید که از وی کلامی خلاف ادب ظاهر شد بنحوی اسم القهار در مجلی ضمیر حضرت قدوة الکبری متجلی شد
فرمودند که هنوز زبان کار میکند بجرد این سخن زبان او از کام برآمد چنانچه اصلا سخن نمی توانست
گفتن و هر یک اصحاب مجلس و احباب محفل سر در گریبان تحیر بردند و راه اعتذار بسر دند ماوری
داشته که کم از ذال روزگار نبود حضرت قدوة الکبری رستم مشایخ و پهلوان اکابر راسخ بود ندآمد و بصد هزار
الحاح از وی جگر چگ دستان خود را بنای مبارک انداخت و در کار اعتذار پرداخت و بر بیچارگی زار

کتاب مجلس

که حصار مجلس را دیگ شغفت جوشیدن گرفت و میگفت که ای حضرات فرقه‌ی یاهمین یک فرزند دارم و بر یاران
هندی خود گفت که با میران بت بهیکده به نیایش او از خدا نشنفت و موعود نه که تیر بهدف رسید باز میگردد
ولیکن زبانش در دهن در آید و آثار لکنت از زبان وی نه برآید بلکه اخفاد وی بلسان لکنت سر آید
و هیچ عالمی در قصبه نزید و بخرد و جامع این لکنات شریف و حکایات لطیف بعد از مدتها باین قصبه بگذشت
چون نزد کوآن برادب از این عالم خرامیده بود فرزندی که داشت لکنت بزبانش زیاده از وی بود
بود قصبه که پر از علماء و فضلای بود بیران شده و عالمان بعضی مردند و بعضی را علم فراموش شد
حق تعالی همگنان را از خلاف ادب این طایفه مجادله صوفیه رهای دهاد با النبیه و اله الامجاد در
اثناء این حادم عرض کرد که اطلاع کلمات و استماع حکایات این طایفه بکدام شرط و نیت
باید کرد و چگونه در مطالعه تصنیفات و ملاحظه تالیفات این طایفه خیار حذر رعایت باید کرد اول باید
که منشاء مطالعه و مبناء خواهش ملاحظه سبب و غرض نفانی نباشد چون رفع
ملالت طبیعت و دفع کسالت باستماع کلام ناطق صامت باخط حکایات و روایات برای
اظهار معرفت باستماع کلام ناطق یا طلب اطلاع بر مواضع شکوک و اعتراضات
و نحنیه قابل جه منشای این دواعی خرصفات اخلاق ذمیمه نفس نباشد و از ان مطالعه مسح
نفعی حاصل نیاید و باید که باعث بر مطالعه خبر محض طلب حق و ارشاد طریق مطلق بود تا به برکت
صدق در طلب طریق فهم اثر راه این پرده کشاده گردد و در مطالعه طریق اعتدال نگاهدارد و پیش
از ملال ترک آرد یا ما فراط که تعدی نفس است نکند و صفای فهم بکدورت نیانجامد و بفهم
ظاهری قناعت نکند و بدانکه هر کلمه از کلمات منثوره یا سخن از حالات سالکان سبیل مصطفوی را
خطریست و بطی کما قال الاشرف کلمات التصوف و حکایات التعرف بحر من بحار العرفان و معدن من
معادن الوجدان یخرج منه اللولو و المرجان چنانچه از بعضه ابیات حضرت شیخ سعدی بهر واد بی
که معانی وی نسبت کنند می سزد منثور نه هر جای مرکب توان تاختن که جا ها سپر باید انداختن
درین ورطه کشتی فروشست هزار که پیدا نشد تخته بر کنار هر چند که غور در کلمات این طایفه زیاد

تتمه معاد دیگر دست اید فهم می باید کرد و که بحد کمال رساند که هر فهمی دلیل علمی است و سبیل فهمی است تا منتهای
بطون چهارم بر تحمل تصفیت مشتاق و امنده او و زیان ان نیز صابر باشد و بر مقتضای هر فهمی علمی بتفهیم رساند
تا بنده بحق مقصود برسد ان شاء الله تعالی حضرت قدوة الکبرا در اثنای این میفرمودند که هر چند کلمات مشایخین و حکایات
الصالحین موثر اند ولیکن تا در سلوک راه و سیرت و طریق سیر بت بر ایشان نکند مقصود و هو الوصول نرسد تقریر از
سلطان العارفین نقل کردند که مریدی از مریدان ایشان در عقب حضرت سلطان در راه میرفت و قدم بر قدم
مبارک ایشان می نهادی و طریق بر اثر قدم متابعت سپردی حضرت ایشان چون تعقب
نگاه کردند فرمودند که ای مرید چه میکنی گفت قدم بر اثر قدم سری نهم فرمودند که قدم بر قدم نهادن چه باشد
اگر پوست باز بر هم پوشی تا که عمل عمل باز نیز نکنی شراب مفضوح نشوی قال الشیخ من لم یصل الکتاب المجاهدة
لم یصل الی جناب المشاهدة اول در بیان توحید ارباب مراتب او حضرت قدوة الکبرا التوحید فناء العاشق
فی صفات المحبوب حضرت نور العین بحضرت قدوة الکبری عرض نمودند مراد از حضرت قدوة الکبری هر جا که درین
مجموعه ذکر میکردد حضرت ایشان خواهد بود هر چند که این کلمات جامع در بیان توحید و مشتمل بانواع بیان
تقریر است و مندرج در مقصود اصحاب ذوق و وجدان و مندمج در روی مراد ارباب شوق و عرفان
ولیکن عنایت فرمود بیان مراتب توحید بطریق تفصیل فرمایند که حاضران مجلس مستفید گردند حضرت قدوة الکبری
مشمول نور العین مبذول کرده فرمودند که در ترجمه عوارف آورده است که توحید اعتقاد مقصود به حقیقانه و تعالی
بمقتضای اشارات ایات و اخبار بتبیات تصدیق کند بدل اقرار دهد بزبان و این توحید نتیجه تصدیق
مجرد اعتقاد و صدق نباشد و مستفاد از ظاهر علم تمکن بان خلاص از شرک جلی و انحراط در سلک
اسلام فایده دهد و منصوص فیه بحکم ضرورت ایمان عوام مومنان درین توحید مشارک اند و بدین مراتب
منفرد و مخصوص قناعت کردن بایین مرتبه در امدن نبود بدین عجایز که مفهوم میکردد از مقوله شریفه نبوی صلی الله
علیه وسلم علیکم بدین العجایز توحید علمی و مستفاد از باطن علم که آن را علم یقین خوانند و انچنان بود که
بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و موثر مطلق ثبت الله خداوند تعالی و جله
ذوات صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او ناچیز و هر ولیتی را از نوعی از نور ذات مطلق منشا

مراتب اول توحید ایمانی و ان انست که بنده
بتفرد و وصف الهیه و توحید ص

القیاس

و هر صفتی را برنوی از نور حقیقت صفت مطلق داند چنانکه هر کجا علمی و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری
یابد از اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی داند و علی هذا القیاس جمیع الصفات
والافعال خصوصاً قدوة الکبرا تقریباً از طبقات الصوفیه نقل کردند که شیخ سعدی الدین حمّوی فرموده اند که توحید بشربیه
قبول حیه و قیوم ست و توجه باو در جمیع احوال یعنی هرچه از مظاهر خلیقه باین کس میرسد خواه ملایم طبع و خواه
مکروه همه حواله با نحضرت جل شانه کند و ان واسطه را در نظر نیارد و او را در دست تصرف حقیقی تعالیٰ
چون قلم در دست کاتب داند و همه را معذور داند اگر ملایمی بر سد شکر کند چنان داند که انحضرت درین
صورت ظاهر شده او را عقوبت میکند تا از امر غیر مرضیه اغراض نموده بسبیل رضای سلوک نماید پس احوالش
اصابت غیر ملایم بر سالک واجب ست که از حقیقت خود تفتیش نماید در ظاهر و باطن خود انچه باید از صفات
مذمومات و ترک تجلی بصفات محمودات و جز انها ترک اذات و غفلتها و تضیع اوقات و اهمال عبادات
عمل قلبیه رجوع نموده در مقام اصلاح ان شود و امر موذی را رب متجلی داند که بخصوصیتی و تعینی ظاهر شده بر بر
او را از طریق مخالفت و بعد طریق موافقت و قرب می آرد خواه بطریق لطف و خواه بطریق قهر این چنین
مشربه را در عرف این طایفه موحد میتوان گفت فقیر بیان حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بزرگی از بزرگوران روزگار
میخواست که بطرف لاله زار سوار شود و تفرج گلزار در اوان بهار که سمت آید چون استر زین کرده اوردند فرمود
که موزه بیار و پوشیده بر نشینم چون موزه اوردند مقدار دو انگشت از موزه دریده بود بمجرد دیدن موزه
که موش بریده ست بسیار تاسف خوردند و گاربدامت از حد برده آنها اصحاب که حاضر بودند در معرض
نیاز آمده گفتند که بدین مقدار زیان را چندین تاسف چه سود دارد گفت که تاسف من از بهر موزه نیست
بلکه بابت سبب متاسف میشوم که بسبب کدام جریمه که از من صدور یافته که موزه من موش بریده حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند چون موحد در ملاحظه وحدت در کسرت اشتغال ننماید وقتی که ظهور مقتضای حال بود موجب حمد است
و اگر صدور از منتهای جلال بود باید که در تباه حال وی گریزد خانچه حضرت رسالت صلعم از مظهر قهر جلیل و لطیف
او دیرا مدند میفرمودند اللهم انی اعوذ بک منک و گاه باشد که موحد را همان مظهر جلیل حال مسکردد و عوذ در
شر قهر او اخر کار بلطف می پذیرد خانچه عصا ربید بیضا موسوی به نسبت کفره اژدر رویه نسبت ایشان عصا اظهر

به نسبت او ملطف مینماید اگر مکروهی نیز رسد
چنان دانند که انحضرت جل ذکره در بعضی
ظاهر شده او را اصا

حضرت قدوه الکبرا در هنگام که براه می رفتند حالتی از حالتها بنوده اند اتفاقاً حضرت ایشان در بهار سوی دهلی رفته اند
ولیکن حالتی غریب و نسبتی عجیب بایشان استیلا یافته بود که خواص ظاهر را کار نمانده قبیله منگ که مقدار سی
من سلاسل بدست و پای وی او نجنه بود و پنج مادده فیلان بر هر یک پیلبانی نشسته و الاة جراحت بدست گرفته
بنواحی اومی امدند و حضرت ایشان از بیطرف میگذشته اند که چند فیلبانان جوش و خروش برآوردند اصلا
بخود نپرداختند و استیلاء هیبت جمالهان بحیثی بافته بود که نمی توانستند که اکاهی دهند تا آن زمان که فیلبان
ماهی نمایی کنند قبیل بر سر ایشان گذشته بود و اصلا بر نخاسته بود و هر چند که غوغای مردم از حد گذشته آزدهای
شهود بی حاصل شعور نیز امدند قطعه چنان غرقیم در دریای وحدت که جز او گوهر عالم ندارم چنان مستغرقم
اندر خیالت که هوش از عالم و ادم ندارم حضرت قدوه الکبرا میفرمودند که این مرتبه از مراتب اوایل توحید اهل
خصوص و منصوفه ست و مقدمه ما بساقه توحید عام هوسته و مشابهت اندر تبه ایست که گونه نظران آنرا توحید
علمی گویند نه توحید علمی بود بلکه توحیدی باشد رسمی از درجه اعتبار ساقط سیوم توحید رسمی و آن چنان باشد
که شیخی از بزرگان و فطنت و بطریق مطالعه و یا باستماع تصوری کند از معنی توحید و رسمی از صورت توحید
در ضمیر او مرتسم گردد و از انجا در بحث و معارضه گاه سخن بیمغز گویند چنانچه از حال توحید صحیح اثر در وی
نیافته بعضرت قدوه الکبرا روزی در مجامع اصحاب صدق بجامع دمشق نشسته بودند و جمعی از صوفیان اطراف و
بعضی از طالبان اکناف حاضر بودند شیخی از معارف گوئی آغاز کرد و در تصوف دادی را باز کشاد و غلغله
سازد و تعلقه زبانی بجدی رسانید که مجلس نشر بنود و معانی از نکته های این طایفه و کلمات صوفیه بهر یک
ازین عزیزان میرسید و مقصود وی نه آن بعضی که استفاده کنند بلکه اظهار حقایق دادی و اصدار دقایق و معانی
خود میکرد حضرت قدوه الکبرا فرمودند که سنه از صفات الهی و لمعه از اشعات نامتناهی در وجود بشری
تعبیه ست حادث ماهیت قدیم را نداند و سیر و سیاحت بشری در وجود بشری ست چون قدیم آید
حدث گردد عجب بس قدیمی را کجا داند حدث ای عزیز این بیان حقایق الفاظ توحید ست
باید که غلط نه افتی که بمجرد دانستن این ترا از توحید و الفاظ وجه جز من لم یذق لم یدر نباکه از علایق روزگار
و عوایق گردش و دوار بیرون نیامده باشد بحقیقات رسیده و عبادات پسندیده مهذب نگردد از تنها

بجا فتاده

بیچ فایده حکایت عن الله تعالی ابتجرد بفضل الی الله معشوق در دو عالم نجوئی فروشه نخوئی عاشق نشاید
الا از هر دو کون فردی هر رو بی نیاز در راه عشق رفتن در راه عشق باید مردی و شیر مردی باید
تو شنیدی تا این صفات بذات تو قایم کرد و بعد از سر وحدت تو بر آورد که پس فی حینئذ یوحی الله بکر تک کند
شراب ما را تا هر دو شوی یکی کرد و من دانکه معلوم کرد وحدت چیست والا نه ان کلمات خواندن و شنیدن
چنان باشد که شیخی وصف نبات کند سامع را خطی شنیدن باشد فاما مزه حلاوت ان ندانند تا وقتیکه
بخشیت کرپسخن کار میرسندی کار نظامی زملک برسندی کار کن کار بکد راز گفتار کاندرین راه کار دارد کار

اللهم ثبتنا علی حظوه النعمه العظیمه وارزقه لجمیع المومنین والمومنات والمسلمین
والمسلمات یا غافر الذنوب والسیات انک مجیب الدعوات حضرت قدوه الکبرا میفرمودند
توحید علمی اگرچه فرو تر از مرتبه توحید حالی است ولیکن از توحید حالی مزاجی با آن همراه بود و مزاجه من تسنیم
عینا یشرب بها المقربون وصف شراب توحید است ازین جهته صاحب ان بهشتر در ذوق و
سرور بود از مزاج حال بعضی ظلمته رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف بر مقتضای علم خود کار کند اسباب
گرد و رابطه و وسایط افعال الهی اند درمیان نه بیند اما در اکثر احوال بسبب بقای ظلمت وجود خود از مقتضای علم
محجوب بود و بدین توحید بعضی از شرک خفی بر خیزد حالی توحید او آنست که حال توحید و صفت لازم ذات
موحد کرد و جمله ظلمات (رسوم) وجود الله اند یکا بقبه در اشراق نور توحید در نور حال او مستهلک و مندرج چنانکه نور کواکب
در نور آفتاب شعر فلما اسبانی الصبح ادرج ضوءه باصفار اضواء نور الکواکب در نیم نیمه
وجود موحد در مشاهده وجود واحد چنان مستغرق عین جمع کرد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او در نیاید
تا غایتیکه این توحید را صفت واحد بیند نه صفت بیننده نه صفت خود بیند و این دیدن را هم صفت او بیند
همچنین بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع کرد و قال للشر التوحید
بحر و الموحد فیه قطر لم یبق منه اثر از نجاست قول جنید قدس الله سره تعالی
التوحید یضمحل فیه الرسوم و یندرج فیه العلوم و یکون الله کما لم
یزل بقریبا میفرمودند از مشایخ ماوراء النهر محمد بن ابی نصیر حیث بدست خواجه ابو بکر خطیب که مرد یست

مشتملا بنفی و مضمحل کرد
و نور توحید ۴
ق

بحضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر رسالتی فرستاده فرمود چون برفرمود چون برسی جواب
باز آری ولیکن باید که او نداند که این سوال من کرده ام و آن این است که
از وی بپرس که اثار را محو بود گفت این من باد نتوانم دانست بر کاغذی نبولیس نوشته بوی
داد خواجه ابوبکر خطیب گفت که ببندپور رسیدم و در کاروان سرای فرود آمدم دو صوفی در آمدند
و او را زدادند که خواجه ابوبکر خطیب در کاروان سرای کدام ست آواز دادم که منم گفتند که شیخ ابوسعید
سلام میرساند و میگوید که من اسوده بنیم که در کاروان سرای کدام ست فرود آمدی باید که نزدیک
ما ئی گفتم که بکرمایه شوم غسل کنم انگاه بیایم و از ان سلام و پیام حالتی عجیب و وجدی غریب بر من
مستولی شد که یقین دانستم که کس ویرا خبر نداده ست بکرمایه شدم و غسل کردم چون برآمدم ان دو درویش
را دیدم اثیان نبود و گفتند شیخ ما را بخدمت فرستاده ست چون پیش شیخ آمدم شیخ مرا
دید و گفت مرحبا اهل السعیدی والرسول جئنا وجدنا الوسول اجب
من وجد المرسل سلام کردم جواب داد و گفت اگر تو رسالت ان پیر را خوار مدار ای
سخن او نزدیک ما عزیز ست تا از مرو که بیرون امده منزل بمنزل میشمارم بیاد چه داری و آن پیر چه
گفت ست از هیبت شیخ سوال از خاطرم رفته بود کاغذ را بیرون اوردم و بشیخ دادم شیخ گفت اگر
جواب اکنون بر تو میگویم لازم شود که باز گردی شغلی که داری بگذاری و چون روی جواب گویم
ناورنیشابور بود و هم در شب پیش شیخ نبودم وقت باز گشتن جواب سلام بپام پیر او گفت این دربیان
دانشمندی و نباید و این نیها یاد گیر و باوی بگوی چشم عمر اشک کند چشمی بگریست و در عشق
تو ما چشم همی باید زیست اثری از من نماند و عشق از تو هست تا چون من عاشق شدم کیست
گفتم شیخ بفرماید ما بر جای ثبت کنند و حسن مودت را فرمود تا بنویسند چون بمرو آمدم در وقت
پیر حسین نیامد قصه را جمله باوی گفتم وان نیها را بر خواندم چون بشنید نعره بزد و بیفتاد و از نجا دو کس
اورا بیرون بردند و هفت روز بر خاک بود شیخ قدس الله سره گفت مصرع بر رشته در باید و بر رشته در کار

طلبیدم
گفت ان سر را بگوی
و از تعلق و از تند
عالم نماند اثر کی باید
سر در پیش افکندم و گفتم
و این متفهم نشدم

انچه از علوم تعلق بتقریر زبان دارد تمسک آن طایفه انا وجدنا اباءنا علی امة برشته

برلسته نیست ناچیارت عاریت زبان بتحریک مدد میکند در بیان غرورش سر ابا مینماید چون ناصیه
ملک الموة بدید آید سر ابه عاریت از سر بردارند و سوایی مرد ظاهر نشود و انچه تعلق بدل دارد بر برسته است
و از وی توقع ثمرات بسیار در دین و دنیا حاصل کرد حضرت قدس سره الکریم میفرمودند چون طالب صادق را ملاحظه
در مراقبه وجه خاص بوجه اختصاص ممکن میگردد و وصف لازمه او میشود چنانچه شنوایی در سمع و بنایی
در بصر ظهور نوز میشود و صدور حضور وجود جهد ان در بصیره سالک استیلای یابد که گاهی مغلوب الوقت
میگردد و اصلا حواس او بکار نمیماند نهر جز ملتفت نمیشود اگرچه مهیب بود بدین تقریب میفرمودند که ابو سعید
خراز گفت که در اوان اوایل حال ارادت محافظت هر وقت خود میکردم که روزی در بیابانی
در آمدم و میرفتم از قضای او آز جهری بر آمد دل خود را از التفات چشم خود را از نظر بان نگاه داشتم
بسوی من می آمد تا بمن نزدیک شد دیدم که دو سبع عظیم بدو شیر هاین بالا آمدند و من با ایشان نظر
نکردم نه در وقت بر آمدن و نه در وقت فرو آمدن حضرت قدس سره الکریم میفرمودند که در زمان مشاهده الهی
الام انسانی و در اوان مراقبه نامتناهی ابرام حس بمدرک و محسوس نمیگردد و جه لذت شهود ساقط است
تقریبا میفرمودند یکی ازین طایفه را بنهیتی گرفتار کردند و بر سبیل تعذیب صد تازیانه زدند در نود و نه تازیانه
زدن نالید در تازیانه اخر بیطاقتی کرد و ناله بسیار کشید ازین کیفیت عجوبه استغفار کردند گفت در نود و نه
تازیانه محجوب مشهود بودم از لذت وی الم نه نمود و در یک تازیانه اخیر از وی غایب بودم
ضرب بر غیب افتاد و لاجرم در نهاد متاثر شد حضرت قدس سره الامامی میفرمودند که منشاء این توحید حالی
نور مشاهده است و منشاء توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثر از رسوم بشریت منتفی شود
بتوحید علمی اندکی از ان رسوم مرتفع گردد و بسبب بعضی از بقایا رسوم در توحید حالی النت
که تا صدور ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود بدین جهت در حالة حیات حق توحید
چنانکه باید گذارده نشود از اینجاست قول ابو علی دقاق قدس الله سره که التوحید غریب
لا یقضی دینه و غریب لا یودی حقه و حواس موحد از در حال حیات از
حقیقت توحید صرف که یکبارگی انار رسوم وجود در و متلاشی کرد و گاهی لمعه برمثال برقی

خاطف لامع گردد فی الحال منتفی شود و بقایای رسوم دیگر بار معاودت نماید و دیدن حال بکلی از ذهن مرتفع گردد و ورای این مرتبه در توحید ادنی را مرتبه و دیگر بالاتر نیست حضرت قدوه (الدی) میفرمودند که هویت شهود و نعمت وجود هر کس را حسب تصفیه قلبیه و ترکیه باطنیه متفاوت است بعضی را حق تعالی مستعد نام بشرف شنود خطاب الست بربکم در سمع دل هم چنان است و از یاد نرفته بدین تغریب میفرمودند که برزگی بود در معارف آراسته و بخلایق پیراسته در زمره اصلان روزگار منسوب و بفرقه سالکان اعصار محسوب پیش وی اصحاب سلوک و ارباب صعلوک سخنها از خطاب الست بربکم در داده بودند مراد بعینه آن خطاب هم چنان در گوش جان است و در همگامیکه حضرت آدم علیه السلام مسجود ملایک بودند ذریت در آئینه رانوی او بود حضرت نور العالی در محل نیاز آمده عرض رسانیدند که آنان ملکه نسبت و انر دولت مشاهده این طایفه چیست فرمودند که انار این اسرار بسیار فرمودند یکی آنست که رویت عذار این طایفه و مشاهده رخسار صوفیه موجب ذکران حق تعالی و سبب وجدان تبارک والا باشند که اذکار او و جوهر ذکر الله و یکی از انار آنست که از الم منالم نگردد چنانچه حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه مرویست در جایی که بمواجه کفار و حربا که بمقابله اشرار آمده بود و آنرا جراحت بسیار رسیده و بعضی للات نبرد و اسلحه نادر و بزخم کاه شکسته مانده فرمودند که چون در حرم نماز و بحفل راز بجانان فوز محرم شوم کسی را فرمایند که اسلحه مکسوره از اندام من بیرون آورد همچنان کردند اصلا اشعار از آن مکسوره آزار نداشته اند بعد از فقدان حال معلوم الشان نشده تقریبا میفرمودند تا که آتش باذن حق تعالی کار میکند و مجوسی گفت نه چنین است بلکه او بطبیعت خود کار میکند دیگر چنانچه بنمائی که آتش بفرمان خدا تعالی کار میکند بدین تو در ایم اتفاق بران کردند که آتش عظیم برافروختند و ابو الادیان میان آتش عظیم رود هیزم بسیار جمع کردند و آتش عظیم برافروختند مردم بسیار حاضر آمدند چون هیزم تمام بسوخت اجگر نا بروی هیزم بین کردند و ابو الادیان سجاده انداخت و نماز کرده چون سلام باز داد و برخواست و بر بالای اجگر نا بر رفت چون باخر رسید روی با مجوسی کرد و گفت این کفایت است یا نوبتی دیگر در ایم چون تو وی پای می مالید زبر انگشت پای

مشرف مسلار ارد بعضی را در روزی اغلب اوقات برخی را در اکثر ساعات مستولی میباشد فرقه را نمود دم

بر آورد ند فرمودند و فتیکه حضرت آدم یزدان را ندای سبحانی الست بربکم

که حضرت نبی ابو الادیان ربا مجوسی مبارزت بود ایشان میفرمودند

چون وی این سخن بگفت روی درهم کشید مجوسی سلمان شد میگویند چون شب در آمد احمد خادم

لطفه اول در بیان توحید ارباب و مراتب او

۱۷

وي ابله دید مقدار سیصد گفت شنجا این هیبت کفت چون بر سر آتش میرفتم از خود غایب بودم چون
باخر آتش رسیدم حاضر گشتم وان سخن بگفتم از خود اکر این شعور در میانه آتش بودی میسوختم حضرت قدس الله
میفرمودند که اصحاب تقرب و ارباب سریرت از اینجا استدلال میکنند که آتش سوزنده در وقتی معین
بر بندکان حق تعالی کار با مر بر ورد کار میکند چه عجیب باشد خانه خلیل علیه السلام فرمان شد قوله قلنا
یا نار کوني بردا وسلاما علی ابراهیم مضمون این کریمه از این معنی مشعر خواهد شد فرمود
باباوت از در آتش سوزنده خلیل آتش و ناب چشمه آب زلال یافت بحضرت کبیر خطاب
کرده فرمودند که نکته سلاما چه باشد حضرت قدوه الکبرا دانا تر فرمودند اکر در کریمه قلنا قوله سلامي بودي
آتش بر خلیل بجدي سرد میشد که از غایت برد جان میدادند پس بمقتضاي امر او خان سرد شد
قوله سلامي جسم مبارک که ایشان شده بود بقیه مبحث مناسب این مقام سیاتي في مکانه ان شاء الله تعالی
حضرت شیخ الاسلام که منجمله خلفاء عظام حضرت قدوه الکبرا بودند از اثر مشاهده برغیري و تاثیر حالتي بر دیکري عرض
کردند فرمودند که چون آتش سهو و در مستقبل وجود عارف افروخته کردد و اشتعال او بغلبات برابدان
کرد در بن حالت اکر بر کسي تصرف مقدار شراره هم بکند البته سرایت کند تقریبا از حضرت ابو نجناب
نجم الدین کبرا نقل کردند که شیخ ویا تراش ایشان را نیز کویند بسبب انکه در غلبات وجد نظر مبارکش
بهر که افتادي بمرتبه ولایت رسیدي روزکار ریا بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ آمد شیخ حالتي قوي داشت
نظرش بر ان بازرکانی افتاده در حالي بمرتبه ولایت رسید شیخ بر سید که از کدام مملکتي کفت از فلان
مملکت و برا اجازت ارشاد نوشت تا در مملکت خود خلق را بحق ارشاد کند روزي شیخ با اصحاب نشسته
بودند بازي در هواي صفه را دنبال کرده بود ناکاه نظر شیخ بران صفه افتاد صفه بر کرفت و بار دیکر
شیخ فرود آورد روزي تحقیق و تقریر اصحاب کهف میرفت شیخ سعد الدین حمویه را که یکي از مریدان شیخ بود
بخاطر کذشت که آیا در این امت کسي باشد که صحبت وي در سک اثر کند شیخ تنور فرا ست بدانست برخواست
و بدر خانقاه رفت و باستاد ناکاه سیکي انجا رسید ایستاده دنباله می جنبانید شیخ را بروي نظر افتاد
در حال بیخود شد و بیفتاد متحیر و میجوشید روي از شهر بکردانید و بکورستان برفت و سر بر زمین می مالید

منعال

کرفته

تا آورده اند هر جا که می آمد و می رفت قریب پنجاه و شصت سگ گرد او حلقه کردندی و
هیچ نخوردندی و بخدمت بایستادندی عاقبت بران بود سگی ببرد شیخ فرمودند تا وی را دفن کردند
و بر سر قبروی عمارت ساخت شیخ در تبریز یکی از شاگردان مجتبی السنه که سنه عالیا داشت کتاب
شرح السنه را میخواندند چون باواخر رسیدند روزی در حضور استاد و جمعی از ایمه نشسته بودند شرح
السنه میخواندند درویشی در آمدوی را نمی شناخت اما از مشاهده او تغیر تمام بشیخ راه یافت چنانکه
مجال قرائت نماند پرسید که این چه کس است گفتند که بابا فرخ تبریزی این است که از جمله مجذوبان
الهی و محبوبان نامتناهی ست سبحانه تعالی شیخ آن شب بیقرار بود بامداد بخدمت استاد آمد
التماس کرد که برخیزند بزیارت بابا فرخ رویم استاد ایستاده شد و با صحاب موافقت کردند و بر در
خانقاه بابا فرخ را خادمی بود بابا شادان نام جوان ان جماعه دید درون رفت و اجازت
خواست بابا فرخ گفت اگر خبانچه بدرگاه خداوند تعالی میروند میتوانند آمد کودرا بند شیخ گفت
چون از نظر بابا فرخ بهره مند شده بودیم معنی سخنش را دانستیم هرچه پوشیده بودم برون اوردم
و دست بر سینه نهادم و اصحاب نیز موافقت کردند پس پیش بابا فرخ آمدیم و بنشستیم بعد از
لحظه حال بر ما متغیر شد و عظیمی در صورت او پدید آمد قرص افتاب درخشان شد و جامه ای پوشیده
بود بروی شکافته گفت چون بعد از ساعتی بحال خود باز آمد بر خواست و آن جامه را در من پوشانند
و گفت ترا وقت دفتر خواندن نیست وقت انست که سر دفتر جهان شوی حال بر من متغیر شد و با طن
من از هر چه غیر حق بود منقطع شد چون از جای بابا برون آمده ایم استاد گفت شرح السنه اندک
مانده ست سه روز از ابخوانی و دیگر تو دانی چون بر سر در پس پرسیدم بابا فرخ را دیدم در آمد و گفت
له دیروز هزار منزل از علم یقین بگذشتی امروز باز بر سر علم آمدی من ترک درس کردم و بریاضت
و خلوت مشغول گشتم علم لدنی و واردات غیبی نمودن گرفت گفتم که حیف باشد ان وقت شود ان
رای نوشتم بابا فرخ را دیدم که از در در آمد و گفت شیطان ترا تسویلت میدهد سخنها را میپوشان و عبارات
و قلم را بر انداختم و خاطر از همه برداشتم خضر قدوه الکبرا چون از بیان سیرت و سیرت شمایل

مجتبی

علم

حضرت شیخ صفی الدین

حضرت شیخ نجم الدین کبرا بر داشتند بخاطر قاضی رفیع الدین خطور کرد که حضرت ابو الجناب را حالتی
بود که اثنا انظار شریف و ابصار لطیف وی بسیک و جانوری کسیف سرایت کرده اباد ین
زمان هم کسی از بزرگان هست که تا ثیر حالت وی بدین نوع جانوری جاذب کرده حضرت قدوة الکبری
بنور باطن خطره حضرت رفیع الدین دریافتند فرد جام جهان نمای ضمیر منیر تو یافته هر دزه جهانش
در و عکس تافته متبسما فرمودند آری شاید در عالم بوده باشد توجه دانی کرد ین کرد سواری باشد
کمال چوکی را کربه بود کاه کاهی بنظر مبارک حضرت قدوة الکبری میگذشت فرمودند که کربه کمال جوکی کجاست بیارید
دند حضرت قدوة الکبری دکری از معارف و دری از حقایق باز کردند سخن معارف کمان کویان اندک کرم شدند
واثری تغیر در بشره میمون و اشرهٔ همایون بر آمد اصحاب را مشاهده این حال هیبتی مستولی شده کویا
ازناق ارواح ایشان خواهد شد و کربه نیک کوش کشیده مست و اینها را می شنیده بحدیکه در کربه تغیر
تمام و تا ثیر تام راه یافته و در بی شعوری بشتافته چنانکه افتاده از جوز رفت نزدیک بکباس سیخود
بود چون بجوز امد اقدام مبارکش می بوسید و بحسرت ایام می غلطید و همچنین اصحابه را کر دبکر دمیکر دبد و هر وقت
در اسرار کویائی ممکث فیذ اصلا از مجلس شریف دور نمیرفت و هر کاه که مهمانان به خانقاه آمدندی اعداد مهمان
بانک میکرد که خادمان عالی را معلوم میشد که اینقدر مهمان امده اند و وقت تقسیم طعام کربه بسماوات
اصحاب بهره می یافت کاه کاهی چنان می بود که کربه را بجهت طلب بعضی اصحاب برای طلبیدن میفرستادند
و میرفت و بران شخص او از درشت میکرد یا دور او را میزدند انستند حضرت قدوة الکبری طلبیده اند روزی در
خانقاه حضرت ایشان جماعتی از درویشان سفر کرده امده آنند کربه بعادت معهود خویش بغداد درویشان
بانک زد هنگام فرستادن طعام یک شخص زیاده امد حضرت قدوة الکبری التفات کرده فرمودند که ای کربه
امروز چرا خطا کردی کربه فی الحال بیرون رفت و در حجابهٔ آن درویشان نور سیده در آمد و هر کدام
ایشان را بوئیدن کرفت تا هر کسی را نوبت بوئیده چون سر حلقه را بوئید بزانوی او نشست
و بول کردن معاینه چون حضرت ایشان دیدند کفتند کناه کربه بیچاره نیست که این مرد بیکانه وان درویش
برخاست برپای حضرت قدوة الکبری افتاد و عرض بنیاد نهاد که مدت دوازده سال شده است که من مریدی

دهري ام در لباس اسلام در آمدم و اکابر روزگار و صوفیه اعصار را می بینم باین نسبت که کسی
نفاق من ظاهر کند تمام پیش وي دین اسلام عرض کنم و ابا آورم رباعی پیش ضمیر تو نرفت که خورشید انور
ست ذرات کائنات چو ناهید ظاهرست بل خطرهٔ که در دل موران بود ظهور در کوشهٔ ضمیر
سلیمان منورست هیچکس این سر انکار انکرد لیکن که به شبر بیدای تصوف و هنر بر صحرای تعرف این
راز پوشیده بکشف و عیان الله چه فضل کمال حق تعالی بر حضرت قدوه الکبرا داده ست که از اثر کیمیای او را
این منزلت میگردد که مفرق بین الحق و الباطل شده چه جای آن اگر نظر کیمیا اثر بر حال خاک ری کنند
بیت انانکه خاک را بنظر کیمیا کنند ایا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند الیوم آفتاب بهدی
من تشاء از افق هدایت تافته ست حضرت قدوه الکبرا دین اسلام قبول میکنم فرمودند خوش باشید دین
اسلام بروي عرض کردند و دست بیعت بحضرت قدوه الکبرا داد بریاضیت شدیده و مجاهدات جرده بموجب
فرموده حضرت قدوه الکبرا مشغول شد مدتی در سلوک اشتغال نموده چون قابلیت پیدا کرد و تصفیه باطن
هویدا بشریف خلافت مشرف شد یکی از خلفاء کرام گشت و اجازت نامه ارشاد و نوشته داد
و بسوي بلدهٔ اسنبول فرستادند اخر الامر این کمینه بعد از حرامیدن حضرت قدوه الکبرا بتفرج گلذار وصول
و چمیدن بلاله زار حصول چند سال در عهدهٔ صاحب سجاده مخدوم زاده زاد الله ما عطاه زیارتی
خادمی از مطبخ مقدار شیر در دیگ کرده بود که براي اصحاب شیر پنج نر ماري سیاه از دود گذار در دیگ
دیگ افتاد که به از اید کرد دیگ میگفت باضطراب بیمود خادم چون از همه غافل بود که به لا
زجر میکرد دور می انداخته چون خادم هیچ نوع منتبه نشده که به خود را در دیگ انداخت و بمرد
چون شیر پنج بر بخشند ماري سیاه از انجا ظاهر شده حضرت غوث الثقلین فرمودند که کربه بیچاره را به بینید که
خود را فداي درویشان ساخته ست و برادر تعبیر کنید اخر الامر در دار الامان دفن کردند و عمارت ساخته
قطعه هر که که از روح خویش فداي تو کرده اند ان ان اگر فداي تو شود کمتر از و خویش
جبوان بخدمتی تو بجایی رسیده اند کز شیوه صفاي زند طعنه بر سروش در کاملان جهان اکسیر حضرت ست
اند اخت زر خالص شد بر کوهر و وش حضرت قدوه الکبرا میفرمودند از سید الطایفه جنید بغدادي نقل کردند

خواجه سری سقطی مرا گفت که مجلس نه و مردم را سخن بگوی و من نفس خود را منهم میدانستم
و استحقاق آن نمیدانستم تا آنکه حضرت رسالت صلی الله عزم را در یکی از شبهای جمعه بخواب
دیدم که گفت لتکلم علی الناس بیدار شدم پیش از صبح بدر خانه سری رفتم و در نکوفتم گفت مرا راست
گوی نه داستانی تا ترا بگویم پس با بداد و مجلس نهادم و اغاز سخن کردم خبر منتشر شد که جنید سخن میگوید جوانان
ترسا و لباس پارسایان بر کناره مجلس بایستاد و گفت ایها الشیخ ما معنی قول صلی الله عزم اتقوا
من فراسة المومن فانه ینظر بنور الله جنید گفت ساعتی سر در پیش انداختم تا سر را بر دارم و گفتم اسلام
آوردم که وقت اسلام تو رسیده ست امام یافعی میگوید که مردم پندارند که جنید را درین یک کرامت ست
و من میگویم درین دو کرامت ست یکی اطلاع وی بر انکه درین حال اسلام خواهد آورد حضرت قدوه الکبری
میفرمودند که شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن شهریار کازرونی را حضرت رسول صلعم را بخواب دیدند
پرسید که ما التوحید قال ما اتهجس بالبال او خطر فی خیالک فالله سبحانه بخلاف ذلک للقائل
قال التوحید ان تنزهه عن الشرک والتعطیل حضرت قدوه الکبری میفرمودند که سالک را بعد عقود عقاید صوفیه
و وقوف اصطلاح طایفه علیه اهم آنست که اغلب اوقات در محفل توحید و اکثر حالات در مجلس تفرید
جلوس فرماید و ساعتی بی تیمار ما نشینند حضرت شیخ معروف عرض کردند که تیمار نشستن چه بود فرمودند
تر یافت بی حیثی و دیدار پاکبازان که بنشیند و در دیدار علیه ست و ازینجا را بن السید الطایفه نقل
کردند که اشرف المجالس و اعلاها مجلوس مع الفکرة فی میدان التوحید ایضاً فرمودند اصرف همتک
ایها الله عزوجل و ایاک ان تنظر ما العین الیتبی بها تشاهد الله ایاها فانقطع عن عین الله حضرت قدوه الکبری
میفرمودند که این طایفه را عقیده علم توحید البته می باید چه اصول اهل طریقت و وصول خداوندا
حقیقت بهین علم شریف ست باباحسین از فواید علم توحید و موانع اطلاع بعالم تفرید در خواست
بلسان دربار و تبیان گوهر نثار فرمودند که ایمان اوردن بعقاید اصحاب توحید و کردیدن بقواعد ارباب
تفرید از اهم مهمات ست چه بعضی از محققان صوفیه و عارفان طایفه علیه منقول ست بقینی
که از مطالعه مقدمات متصوفه کاملین و عقیده که از ملاحظه کلمات صوفیه متقدمین حاصل کردد تغیر پاشد

برکنران جوان و دیگر اطلاع ادبی

از مکاشفه اصحاب مجاهده شرط این راه زودکار و خوشتر بود از معاینهٔ ارباب محاربه این اعصار لیکن
این طایفه بعد از کشف بود و کشف را ریاضت و مجاهده شرط کمال من قال الاشرف من لم یعمل
الکتاب المجاهده لم یحصل له جناب المشاهده و ریاضات متقدمین و مجاهدات کاملین معلوم
بخلاف ریاضت متاخرین رسوم چنانکه از امام احمد غزالی در احیاء علوم معلوم میگردد و من
لم یکن له نصیب من هذا العلم اخاف علیه سوی الخاتمه و ادنی نصیب منه التصدیق
والتسلیم لاهل التحقیق و لیکن کمال انست که معنی توحید در صورت خویش بخواهد و اظهار معنی توحید
با صوت التزام زیبت ممکن بود حضرت شیخ معروف عز نمود و رزقه الله عرفانه بعرض رسانیدند که
التزام معنی توحید در دل اهل تجرید چگونه بکند فرمودند که اکابر طریق التزام معنی توحید علی النمط التفصیل
وضع کردند ما مطابق طبیعت طبقهٔ هر طالبی چه اید نوعی از وی در اینجا مسطور میگردد بواقی انواع
او در لطیفه اذکار مشاهده مذکور شد ان شاء الله تعالی قال الاشرف حقیقت التوحید وجود المشهود
المحق علی سبیل الملکیة بحیث لا ینفک عنه تصور ما یتصور فی القلب هذا و هو الظاهر فی هذه للنظر
علی ما هی علیه فی نفسها و حقیقتها اللهم ارزقنا و لجمیع الطالبین هذه النسبة الشریفة و اکمل خطه لطیفة تحت
اله الطاهرین حضرت قدوه الکمل میفرمودند که نزدیک ارباب ذوق و وجدان اصحاب شوق و عرفان
گنج که از رعایت نسبت شریفه دمی غافل میگردد و از توجه الی الله نفسی ذاهل او را میته
میشمارند کما قال علیه السلام کل نفس یخرج بغیر ذکر الله فهو میتة ولیس عجیب ترک میتة
طبیعت جمع از خیران و فرقه از ایشان مشهور کردند کسی که از دولت شهود محروم بود او میتی نیست که از
دوی دواب عالم خبر دار میگردد و تقریبا میفرمودند که دو کس از بین طایفه قصد زیارت شیخ ابوبکر
واسطی کردند چون بمنزل ایشان نزدیک رسیدند دو کر به بیکدگر میگفتند که شیخ ابوبکر واسطی از کلزار
کنسف بلاله زار لطیف خرامیده ما طلاع این خبر و استماع این اثر ان دو کس مسالم شدند که در تشرف
صحبت و ملازمت ایشان دور نیافتیم از بهائمی میخواستند که مراجعت کنند باز اندیشیدند که چون
از شرف صحبت ایشان محروم شدیم باری تربت منوره و مرقد معطره ایشان را زیارت کنیم

عالم

کنسف

چون بمنزل حضرت شیخ رسیدند شیخ را در قید حیات و زبان صحت یافتند منجب شدند و بغیبت
غیر مترقب یافتند صورت واقعه را بحضرت شیخ عرض کردند شیخ رغبت بسیار کردند و فرمودند که راست
گفته اند که ابو بکر وقتی که از ریاضتی غافل میشود میتپد زیرا که همه حیوانات از روی خبر میدهند اما توحید الهی و آن
آنست که حق سبحانه تعالی در ازل اذال بنفس خود نه بتوحید دیگری همیشه بوصف واحدانیت و بغیبت فرد
بنفسه موصوف بود بنعوت کان الله و لم یکن معه شی اکنون نیز بغیبت ازلی و فردانیت لم یزل است
و الان کما کان و تا ابد الاباد هم بریں وصف خواهد بود کل شیٔ هالک الا وجهه و گفت بهلک
تا معلوم شود که وجود همه انبیاء در وجود او امروز هالک است و حواله مشاهده که از تحقیق زمان و مکان
خلاص یافته اند این وعده در حق ایشان عین نقد است و این توحید الهی است که از هیبت نقصان
وجود ناقص منزه است حضرت شیخ الاسلام که از خلفاء عظام حضرت قدوه الکبراء اند در موضع نیاز آمده عرض
کردند که ایشان بسیار عالی همت و متعالی بغیبت افتاده است چون سلوک وی از بیداء عراب
و صحرای مناسب گذشته بذات صرف نرسید پس مقصود وی چه بود فرمودند که مقصود سالکان
معارج تحقیق و ره نوردان مدارج توفیق این نبود که در دریای احدیت مستغرق گردند
و راه صحرای اهمیت سپر دند بلکه کمال در سلوک آنست که سالک بعین ثابته خود با حکام جاریه
انها محقق گردد بنابر در سلطنت مجازی که هر چند که قرب صوری کسی را بهش پادشاه زیاده
بود و با وصاف حضور اماده مقصود آن مقرب آن نبود که در ذات وی متصرف شود بلکه
کمال قرب و نتیجه وی آن بود که بمنصب وزارت یا بنیابت مشرف گردد و منقب خواجگی عرفان
راست پس وصول بذات صرف همچنین تصور باید کرد ان قال الاشراف الذات البحت محتجب
بر داد کبریا یه سرمدا و لم یصل الیه من الموجودات احدا ابدا از براچه نزد کبراء کمل و فضلاء متاهل
از اصول مقرر است که حقیقت من حیث هی هی مدرک هیچ احدی از کائنات و فردای از موجودات
نباشد چه از انبیاء مرسل و چه اولیاء مکمل مخدره خدا را و ابدا در مجله قدم مستوره غدا را و
سرمدا در برقعه وجوب محصور همیشه در پس پرده عزت از نظر اغیار مخفی است و از تصور

اینحال بفرد اوحی منجمان
و الالباب بصایر و اصحاب

و صور علمیه ص

وانظار ذوي الابصار منتهي بچاره مجذوب شيرازي خوش گفته مشنوقه چون نقاب رزخ
برنگشد هر حس حکايت صور چرا کنند و در دست وصول ارباب تصوف و پشت حصول
اصحاب تعرف چه پاده پيمائي ديگر منت غنائي قاف احديه و بيضاء اکناف صمديت در دام
اوردن محال کما قال قايل فرد عنقا شکار کس نشود دام باز چين کانجا همیشه باد
بدست است دام را خذ نک لا تدرک الابصار سينه ذوي الاسرار افگار کرده خنجر تجذر کم الله
عن نفسه اصدار اصحاب انوار پاره پاره منشوقه خنجري از هيبت ذات دريده فرق
عرفا را بکرات بذات او نباشد سير مردم کسي کانجا رسيده کشته سر کم ازين حيرت
همه عرفاء زحار بدر کشتي حصول اين راست پندار حضرت قدوة الکبراء مخبر مودند که شبي شيخ ابو اسحاق
کاذروني بدر آسمان رفعت و صدر ايوان شوکت را صلي الله عليه وسلم بخواب ديد پرسيد با
بالفعل قال اوتاه ترک الدنيا و اعلاه ترک التفکر في ذات الله لقد صح النبي صلي الله عليه وسلم انه قال
کل الناس في ذات الله حمقاي في معرفت ذاته ايضاً تفکروا في الله و الا تفکروا في ذات الله حضرت
صاحب فصوص فرموده اند التفکر کروه نيست في الحقيقت ان نظر در ذات نيست هست آن پندار
او زير اراه صد هزاران برده آمد تا الله حضرت کبير در محل نيازامده عرض کردند که چون حصول ذات
بخت و وصول او بدين نوع ممتنع آمد کما قال الله تعالي ولا يحيطون به علما پس تفاوت
درجات صوفيه و مقدمات طايفه عليه در کدام محل بود فرمودند که حصول عارفان روزگار و محققان
نامدار در مرتبه صفات ست و نزول مراتب تنزلات کما سياتي في مکانه انشاء الله تعالي

لطيفه دوم ۲ در بيان ولايته و اقسام اوالولايه هي قيام العبد مع البقاء
و بصفه بصفه التمکين و الصفاء حضرت کبير در معرض نياز امده عرض رسانيدند که صحيح آيتي از
آيات بينات در فضل اولياء و ولايت اين طايفه عليا هست فرمودند که شيخ عالم عامل رباني
يار نافع همداني امام عبد الله اليافعي اليمني رحمه الله عليه در بعضي از کتب خود وده آيته از قرآن و وده حديث
از صحاح احاديث ايراد فرمودند و از ابراز فضايلت و جلالت شان علو رتبت اولياء دليل ساخته

لنورنو

ع ذات الله محال لم يبق التفکر
ع الکلون شيء هو که در دانش تفکر

بعد النهار

فرمودند که بزاین کثیره برین در قرآن کبیره واحادیث خطیره بسیار است اما جهته اختصار اقتصار افتاد وقال
الله تعالی اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبین والصدقین والشهداء
والصالحین وحسن اولئک رفیقا ذلک الفضل من الله وکفی بالله علیما قال
الله تعالی الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون الذین امنوا
وکانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا وفی الاخرة لاتبدیل لکلمات
الله ذلک هو الفوز العظیم قال الله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
تتنزل علیهم الملئکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون
نحن اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا وفی الاخرة ولکم فیها ما تشتهی انفسکم ولکم فیها
ما تدعون نزلا من غفور رحیم اما الاخبار قرابنا فی الصحیح البخاری عن ابی هریرة رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی من
عادی ولیا فقد ذبنه بالحرب ومن عاد ولیا فقد اذنه بالمحاربة
وما تقرب الی عبدی بشیء احب الی مما افترضت علیه وما یزال عبدی یتقرب
الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی
یبصر به ویده التی یبطش بها وان سالنی اعطینه ولئن استعاذنی
لاعیذنه روی استعاذنی بالنون والیاء واذنه بالحرب اعلمته
بانی محارب له لله قوم فی لحمها کرام مستیقظون والورا بنام اولو
مقامات علینا احوال لیس کشمس فی السماء افال محمد نبانا فی صحیح المسلم
عن ابی هریرة رضی الله عنه تعالی قال رسول صلی الله علیه وسلم رب
اشعث مرفوع بالابواب لواقسم علی الله لابره احص الناس بالله
بمان عبد خفیف الحاذ مسکنه الغبار له شر له فی الیل خط من
صلواتهم من صوم اذا اطلع النهار وقوف النفس یابی بالکاف
وکان له علی ذلک اصطبار وفیه عفته وبه حمول الیه بالاصبع
لایشار فذلک فذبخا من کل شر ولا تحمة یوم البعث نار قال النبی صلی الله

قال

بالتقرب

علیه وسلم مثل امتی کمثل المطر لا یدری اوله او آخره و
انچه مفهوم میشود ازین کلمه نامه صنوبی که صادرست از حضرت جامعه مصطفوی صلی الله علیه وسلم ا
نه صبح وقتی ازاوقات وصبح زمانی ازازمنه خالی نباشد ازین امت ازاولیا مشایخ وعلماء راسخ
که مبین ظاهر شریعت ومظهرین بواطن حقیقت اویند داعی وحامل باشند مراین امت رابراداب
شریعت وطریقت اما بقول واما بفعل گفته اند که طریق سلف ازین طایفه قدس الله ارواحهم
ان بود که بانواع اعمال وافعال خود ازریاضت ومجاهدات که شریعت ازتجاذان منع فرموده است
بواطن مریدین ومستفعدین را متاثر میکردانیده اند وبحکایات وروایات می پرداخته اند
که تشنب ومصنفات دران زمان کم بود لسان الحال انطق من لسان المقال وایشان تخفیف
خلفا وارثان انبیا ورسل اند وارباب حقایق توحید ومحدثون واصحاب فراست صادقه
واداب جمیله ومتعبدان سنن رسول اند ارباب حقایق الا ان تقوم الساعة واین عالم منور
ولایت ایشان همیشه منور وروشن ست ودرعصری برگزیده رامویدبایات بینات باین فهم
نصب فرموده تا راه بری این امت کنند واز حضیض قعر عبودیت شهوات بذروهٔ علیا حریة
صفاء عبودیت خالق سموات ترقی فرمایند وباصطلاح اهل تحقیق این طایفه راصوفیه نامند ایشان
اند که بواسطهٔ کمال متابعت رسول صلی الله علیه وسلم مرتبه وصول یافته اند وبعد ازان رجوع برای دعوت
خلق بطریق مادون مامور شده اند کما قال امام ایفشری ولم یکن عصر من الاعصار
فی مرة الاسلام الا فیه شیخ من شیوخ هذه الطایفه ممن له علو التوحید والمعرفة
ولامامة القوالایمة ذالوقت العلماء استلموا لذلك الشیخ وتواضعوا له وبتر
کوا به وصار بخبره فی من کنت اخذه هو له الوی مرضت مولای توکت
للخلق وبناهم ودینهم شغل بحبك یا دینی ودنیاوی حضرت نورالعین ازمعنی
حضرت ولایت درخواست فرمودند که ولایت مشتمل ازویا که قرب است وان قرب بوددوان
بردونوع ست ولایت عامه وولایت خاصه وولایت عامه مشترکست میان همه متقی قال الله تعالی

ولی الذین

ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و ولایت خاصه مخصوص است
بواصلان از ارباب سلوک و هی عبارت عن الفناء العبد فی الحق و بقایه فالولی الحق هو الفانی
فیه و الباقی بحقه بگویند که فناء عبارات اگرچه باشد فرمودند فنا عبارات از چه باشد فرمودند
فنا عبارت آنست از نهایت سیر الی الله و بقاء عبارات ست از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی
شود که بادیه وجود را بقدم صادق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگه متحقق گردد که بنده را بعد از فناء مطلق
وجودی و ذاتی مرظهر از لوث حدثان از زانی دارد تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی و اخلاق
نامتناهی نزیه کند ابو علی جرجانی گوید روح الولی هو الفانی عن حاله و الباقی بمشاهدة الحق لم یکن له عن
نفسه عن اخبار للامع غیر الله قرار ابراهیم ادهم مرد را گفت خواهی که ولی باشی از اولیاء خدای تعالی گفت بلی
خواهم گفت لاترغب فی شئ من الدنیا و الاخرة و افرغ نفسک الله تعالی و اقبل بوجهک علیه
از رساله قشیری نقل میکردند ان الولی له معنیان احدهما فعیل بمعنی مفعول و هو من یتولی الله
امره قال الله تعالی و هو یتولی الصالحین فلا یکله نفسه لحظة بل یتولی الحق سبحانه رعایته
و الثانی فعیل مبالغت من الفاعل و هو الذی یتولی عبادت الله تعالی و طاعته فعباداته
یجری علیه علی التوالی من غیر ان یتخللها عصیان و کل الواصفین واجب حتی یکون
الولی لیا یجب قیامه بحقوق الله تعالی علی الاستقصاء و دوام حفظ الله تعالی ایاه
فی السراء و الضراء حضرت کبیر از شرایط ولی در خواستند قال الشریف الولی الذی قلبه
متانس بالله و متوحش عن غیر الله فرمودند من شرط الولی ان یکون محفوظا
کما ان من شرط النبی ان یکون معصوما و کل من کان للشرع علیه اعتراض فهو مقدوح
و مخادع قصد ابو الیزید بسطامی قدس الله سره بعض من وصف بالولایت فلما وافی مسجده فنظر
فخرج الرجل و رمی بزاقه نحو القبلة فانصرف ابو یزید و لم یسلم علیه و قال هذا رجل غیرته مؤن علة من آداب
الشریعت فکیف یکون علی اسرار الحق حضرت قدوة الکبری مسفر مودند شخصی نزد ابو سعید ابو الخیر قدس
الله سره در آمد تخت پای چپ در مسجد نهاد و شیخ او را کفت باز گرد و هر که در خانه دوست باید

قلبه

خواجه

آمدن نداند مارا نشاید که باوی در صحبت در ایم حضرت کبیر در محل عرض رساند مراد از محفوظ آنکه شرط ولایت
از نعمت عصیان با بعض قال الشیخ شرط ابوطا ان یکون محفوظا من الاصرار علی المعصیة حتی لا یصر علی الذ
نوب قبل ابوطا محفوظا من الصغایر من حیث للاسرار ولقد قیل للجنید قدس سره هل ویلی
یزید یا ابا القاسم فطرق ملیا ثم رفع راسه و قال امر الله قدر امقدورا که از شیخ
علا والد والله السمنانی شنیده ام که فرمودند که انبیا علیهم السلام از انند وکنا عدا معصوم اند واولیا
قدس الله سرهم از جواز دانست کناه محفوظ ارصلی الله علیه وسلم مرویست ان تغفر اللهم فاغفر لما
وای عبید ک الا ما ولیت زد این بیچاره هیچ کناهی بدتر از آن نیست که بنده خود را مقصر و محروم نداند
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که یکی از شرایط ولایت آنست که تابع رسول صلی الله علیه وسلم قولا و اعتقادا بود
ثم قال الله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی و در طریق بیرون راه متابعت و رفتن
سبیل موافقت اصلا قصور نباید کرد که التابع فی حکم المتبوع و رشان اینجنین کسی نباشد و اعراض
از ماسوی و اعراض از راه هوا بکند و التفات بسوی خیر و شر دنیا وی البته نباید بهیچ وجه و عدم کونین ناقص
را میل بسر بر سلطنت و جلوس بسر بر مملکت اصلا غرا نزد ولی علی السویه است واصل این دارین و
محصل این نعمت کونین و غرلی از مناسب حال از دیوان فرمودند غزل وصل تو چون دست داد ملک
جهان کو مباش لعل تو چون حاصل ست جوهر جان کو مباش ابیات حسن ترا حاجت تفسیر نیست
صورت خورشید را شرح و بیان کو مباش صف شکن عاشقان فتنه آخر زمان غمزه ابروی تست بر و
کمان کو مباش عاشق روی تو نیست طالب دنیا و دین آرزوی جان نوی کون و مکان کو مباش
کردش گردون اگر قطعه شود کو شو حاصل فطرت توی دور زمان کو مباش ای تو نیرزد بجوی هر چه
بود در جهان ما به بجا نها توی سود و زیان کو مباش آتش عشقت ار بسوخت خرمن ما کو بسوز اشرف
شوریده نام و نشان کو مباش حضرت قدوة الکبرا یکی از شرایط ولایت آنست که عالم بود نه جاهل منفصل بود نه متصل
چون گردد و آنکه متصل گردد کما قال الشبلی رحمة الله علیه الطهارة للاتصال والصلوة تمن لم یتصل
بود نه منفصل چون منفصل گردد و آنکه متصل گردد فی طهوره لم یتصل فی صلواته ایه حین سجه التعال انفصال ابد بس

منفصل
متصل
الاتصال

معنی کوز

لطیفه دوم در بیان ولایت سوی و اقسام او

مفصل مکشوف بود مکشوف عالم بود نه جاهل و عالم ربانی و یا باشد و حق تعالی را و یا جاهل نباشد
ان الله لا یتخذ ولیا جاهل قط حضرت رسالت پناه صلعم میفرمودند اگر چراغ ولی را عالم نمود خبر از شر نداند و در صحرای
ظلمت و در بیدای کدورت منجر گردد و مراد از علم در اینجا علم بلک علم وارثه که العلما ورثة الانبیا
مشعر بدوست این علم از نصرت الهی و عنایت نامتناهی حاصل بود قال الله تعالی ان الله نا
صر الذین امنوا نخرجهم من الظلمات الی النور و کشف عن قلوبهم
نور الاحدیه اگر از علم در اینجا مقصود موجود میشد پس علماء ظاهر و فضلای ماهر سر حلقه
اولیا در روزگار و قدوه اصفیا نامدار میشدند و پس کذالک از اینجا معلوم شد و که ولی عالم وارثه
می باید که باشد حضرت غوث الثقلین بعرض رسانیدند که مراد از علم و رابطه حبیت فرمودند که علم و رابطه علمت
نه بوسطه تعلم حاصل میشود و علم نبوته سبقی ست که بر ابطه تکلم واصل نشود چنانچه میراث معارف
علماء ظاهر انگیز بوسطه کسب بحصول وصول کردد و ان علم لدنیست که از خزانه انبا من لدنا علما
ولی را برات میشود پس کسی را که این علم نصیب بوده باشد و لیست اگرچه از روی ظاهر حرفی نخوانده
باشد و بر کلمه قلم نزانده مجذوب شیرازی میکوید در نگار من که بمکتب نرفت و خط نه نوشته
بمعزه مسئله اموز صد مدرس شد ازین قبیله اعتقادان بسیار اند و از متاخران بینما چنانچه
حضرت شیخ احمد النامقی الجامی رحمته الله علیه امی بوده اند که درس نیست و دوسالکی توفیق توبه یافت
و نکوه رفته و بعد از هزده سالکی بجهل سالکی و بر ابمیان خلق فرستادند ابواب علوم که بازوی
کشاده و نذر زیاده از سصد نار کاغذ در علم توحید و معرفت و علم سر و حکمت و روش طریقت و اسرار حقیقت
تصنیف کرده اند که همه عالم و حکم بران اعتراض نکرده ست همه با یات قران و اخبار رسول کهار
صلی الله علیه وسلم مقید و موید ست و تا اخر عمر بر دست شیخ الاسلام سیصد هزار کس توبه کرده اند
از راه معصیت کردیده و سبیل معرفت و عبادت سپرده شیخ الاسلام ابو سعید ابو الخیر را خرقه
نه از ابو بکر صدیق مانده بود و سبت تن مشایخ کمل پوشیده اند شیخ الاسلام را داده اند حضرت شیخ ابو الحسن
خرقانی شیخ ابو العباس قصاب آرزو و ظاهر از علوم امی بوده اند حتی که در حروف قاف و کاف

و نوشته و این تصنیفات

تیز منبو انستند کردن تنجیے بر زکریا می گفتند انت ماشوکی منه ولیکن بکانه روزکار و فرید
دوار اعصار خود بوده اند و عوث سر حلقه احمد خادم قدس سره از خانقاه شیخ الاسلام عبد الله
انصاری بدعویا آمی برده اند چون خادم پیش کفش او آورد گفت ساعتی توقف کنند که کاریے
در پیش ست بعد از ساعتی زکمان خاتون خود در آمد پسر دوازده ساله در غایت جمال اما ده بد و چشم
نابینا بود پدر او را در دند گفتند ای شیخ خوست حق سبحانه تعالی ما را از دنیا وی هیچ چیز داده ست که
فرزندی خراب نداد لیکن چشم ندارد هر جا که درویشی و بزرگی و مزاری و بقعیی شنیده ام ایجا رویم هیچ
فایده ندا شت مرا معلوم شده ست که تو هر چه از حق سبحانه و تعالی او میخواهی راست میشود نظری
در کار فرزندی ما کنی تا چشم وی روشن شود هر چه دارم فدای تو باد و ما بنده و مولای تو اگر
مقصود ما حاصل نشود خود را از در این خانقاه بر زمین میزنیم تا هلاک شویم شیخ فرمود که عجب کاریست
و طرفه اسرار مرده و زنده کردن و نابینا بینا کردن و ابرص را علاج ساختن معجزه موسی علیه
السلام ست احمد که این حدیث ست پس بپای برخاست در وان شد مرد و زن در میان
سرای سر بزمین زدن گرفتند چون بمیان والانخانقاه رسید حالیے عظیم بروی ظاهر شد و بر
زبان وی رفت که ما کنیم ما کنیم چنانکه چند نفس از ایمه حاضر بودند ان را شنید حضرت شیخ
باز گشت و بخانقاه در امد و بر کنار رضفه بنشست فرمود که آن کودک پیش من آرید آوردند
ایمام را بر دو چشم کودک نهادند بگشید و گفت انظر باذن الله کودک در حال
هر دو چشم بینا گشت بعد از ان بعضی ایمه سوال کردند که اول زبان مبارک بر داشتی
که احیاء موتی ابراء اکمه و ابرص معجزه عیسی علیه السلام و بار دوم زبان نمی داشتی
که ما کنیم ما کنیم این دو سخن چون بهم راست اید شیخ فرمود انچه که اول اید گفتند سخن احمد بود
چندان نتوانند بود لاجرم چون بر دالان رسیدیم سر ما فرو دادند که احمد ما بش مرده را زنده
عیسی میکرد و ابرا و اکمه و ابرص عیسی میکرد ان ما کنیم ما کنیم ما نیک بر من میگیرند و گفتند
که باز کرد که مارو شنیے چشم ان کودک در نفس تو نهاده ایم این چندان بر دل من زور آورد

کبرا زمانی

لطوسی

که بر زبان من رود آورد که بر زبان من بیرون آمد پس آن قول و فعل که بحق بود او را بود است
و نفس احمد ظاهر شد حضرت [illegible] میفرمودند که عین القضات همدانی شنیده ام که
روز قیامت صد یقان در بعضی رسایل خود نوشته است که محمد معشوق نماز بکردی از خواجه
محمد حموی او از خواجه احمد غزالی قدس الله سرهما شنیده ام که روز قیامت صدیقان را این
تمنا بود که کاشکی خاک بودندی که روزی محمد معشوق بر ان خاک قدم نهادی ابن محمد ترک
قبا بسته بود یک روز در جامع طوس در آمد شیخ ابوسعید و ابوالخیر قدس سرهما مجلس میدانست
محمد بند ربند قبا بسته شیخ ابوسعید ابوالخیر خاموش گردد و زبانش بربست چون ساعتی بر آمد
شیخ ابوسعید گفت ای سلطان عصر و ای جانان دهر بند قبا و ای کسانی که تو بند بر هفت
اسمان و زمین نهادی حضرت [illegible] میفرمودند که سبحان الله چه امی بود که بنابیع علوم اولین و آخرین
از زبان و دل وی جاری بود و این بیت بر زبان مبارک راند بر سبیل بدیهه خواند بیت
زهی معشوق چون بند قبا بست هزاران بند در دم از جفا بست روزی پیش قدوة الکبری سخنی از بشار علم لدنی بر آمد و فرمودند که نزدیک مردان خدای و در ولیان باصفای
ایشان علم عیان و اظهار اسرار الهی آسان تر از آنست که در خاطر شریف و فکر لطیف
حضرت ایشان گاهی خطور میکرد و تصرف حضرة [illegible] در دیگر بعین خود معاینه کنند تصرف
من بوی سرایت کرده است چنانکه استاد و شاگرد را تربیت کند هر اینه خواهد که اثر تربیت
خود در شاگرد مطالعه کند تا وی را اعتماد شود بر انکه تربیت وی بوی جاگیر شده است اگر
خللی در کار شاگرد بیند ان خلل را اصلاح نماید انکه بسوی حضرت [illegible] خطاب کرده میفرمودند
که امیر علی بنک را مذنبست که ملازمت این خاندان لطیف و مخادمت این دو دودمان
شریف را داعیه در ضمیر او خواهش در سیر او نشسته است و حالا میخواهد که سلوک راه
حصول و سبیل وصول پیش گیرد و بجکس بر دست تصرف نکرده است و تربیت معنوی
نساخته در نظر من تربیت وی مشغول شود تا اثر از ا مطالعه کنم مرا بتصرف شما اعتماد شود

حضرت عزت الهی از روی لطف و عنایت اضطرار بعوض رسانند تا که جانیکه خورشید آسمان هدایت
و جمشید زمان اقتدایت در بیت الشرف رفاهیت بنماید مراجه مجال حق تعالی تا ابد
الاباد این آفتاب را زوال بدهاد و با النبی و آله الامجاد جمالت آفتابی هر نظر باد
ز خوبا هر چه کوم خوبتر باد ۱۱ همای همت را همچو شهباز سرش باین عالم زبر باد
و ذات شریف که مظهر اسرار الهی و صفات لطیف که مصدر انوار نامتناهیت و پناه گردون
دوار ماوای اهل روزگار و رکف امان و کنف امکان باد بجاه جنابت تا قیامت
در امان باد ۱۱ ترا هر چه از خدا خواهم همان باد ۱۱ چو در کون و مکان تنفیذ حکمت روان در
قالب کستر روان باد برین کون و مکان حکمت چه باشد مثال نور روان بر لامکان باد
جبهت الشرق شوکت افتابت به برج افتدایت درخشان باد بقایت تا قیامت
جبیت خواهم ۱۱ ز امکان بیش صد لکه سالیان باد ۱۱ بساط شرف را دیگر حریفی
جهان را نیست تا اخر زمان باد ۱۱ بچشم معرفت تا قرب العین بهر کس بنگری از عارفان
باد ۱۱ نگاه از بین خود بر بند یمنی ۱۱ ز عین لطف چون صرع همان باد ۱۱ بصدر عارفان
و کاملان هم ۱۱ مکان تو بصدر جاودان باد باوجود تاب افتاب عالم دیگری
را چه تاب باشد که در تاب تصرف و انجذاب خود را در تاب افکند و ستاره
بیچاره را چه چاره که پیش مهر نواره دم تعرف زند گفتن بر خورشید که من چشم نور م
دانند بزرگان که سزاوار سهمانیت چون مبالغه زیاده بحکم اماده رفت سزاوار خطاب در
برون خلاف آداب اصحاب ارباب دانستند هر اینه در تربت امیر علی بیک میان
بستند چهره نور ۱۱ العراقیه متوجه بتصرف باطن امیر شدند و در انجذاب روحانیه او شدند باسی
نامند که اثار تصرف و انوار تصوف در بشره همیون و اشرها یون امیر علی بیک موشر و منور شد
و سخنان توحید امیز و بیان مواجید انگیز از وی ظاهر شدن گرفت که بعضی از علما و اماثل
نشسته بودند بسوی ایشان التفات کرده فرمودند که همه مردم میدانند که امیر علی بیک مرد بی

نے فہمیدند جندی از فضلا
منکر از حالت در دشان
نشسته بودند حضرت قدوة العارفین

لطیفه دوم در بیان ولایت و اقسام او

مردی ساده امی است اکنون هر کرا از هر علمی مشکل باشد نزدی رسید اگر نکوبد من ضامنم
علماء هر یک بموجب اشارت تشریف از اشکال غریبه و سوال عجیبه خصوصاً از عقیده مشکل
هیئت فلک و منطق ازوی درخواستند یکی را جواب بطریق صواب میداد حل نفاید
بمرتبه بنیاد نهاد که طبع ایشان اصلا نگنجد هر اینه هر گاه که ذره افتاب التفات ایشان بر کسی
عالم سراسر از نوری درخشنده چو تابد ذره از خورشید اطلاق درخشند سراسر جمله افاق
در افتد بر و یا از نور خورشید سراسر ملک کیر و همچو جمشید حضرت کبیر بر سریر سلطنت تاجی
عرض رسانیدند که در جریان کلام خاص و عام این سخن میرود که فلان بزرگوار از باغ فنا بلاله
زار بقا خرامید اثمار ولایت و نعمت بدیگری بخشید عجب مینماید ولایتی که بهزار محنت در انجا
حاصل میشود و نعمتی که با نواع کلفت دیرین وار و اصل میکردد از بهر انکه دران دار از وی خطه
گیرند و حصول درجات عالیه و مقامات متعالیه بدو بدر برند و الاخره خیر و ابقی مشعر بدو ست پس
از ولایت نعمت بدیگری چون میدهد تصرف بعضی اولیاء بعد از سماه چنانچه در حیات بود
باقی چگونه مینماید فرمودند که مراد ازین ایثار ولایت و ایراد از نثار نعمت ان نیست که ولایت مخصوص
و نعمت خاصه خود بدیگری میدهند بلکه مراد ازوی انست که طریق سلوک وجود وصول افتداء
روشن حصول سپرد و یا در پیش او راه بر و سپرد چنانچه حضرت خواجکی منفرمودند که شیخ راهبر ولایت
بالکسر بدهم ولایت بالفتح می باشد چنانچه میان خلق ست ولایت اول انست چون مرید
بخدای و رسول رساندن و ادب و طریق اموختن اما ولایت دوم محبت حق قرب حضرت
مصطفیست چون از دنیا نقل کند ولایت اول بهر که خواهد بخشد اما ولایت اگر اوند هند روا باشد
وحی تعالی بیکی از دوستان خود ولایت را بخشد اما ولایت ثانی همراه او باشد و با خود نزد
اگر ازینجا سفر در پیش کیرم [illegible] نعمت زاد راه خویش کیرم حضرت قدوة الاتقیا تقریبا منفرمودند که شیخ ابو سعید
ابو الخیر را خرقه بود که دران طاعت کردی از ابو بکر رضی الله عنه میراث مانده بود که شیخ
را بانوبت شیخ ابو سعید رسید و بر ا نمودند که این خرقه با حمدت تسلیم کن فرزند خود شیخ ابو طاهر

مقصود دوره نماز که بوی مخصوص است و بذکری نامزد وای شمار باذی تخصیص نمایی همه وصول سلوک راه و وصول بروشن حصول

را وصیت کرد که بعد از وفات من بچهل سال جوانی نوخط بلند بالا بچشم ار
زق بصورت یوسف بنام احمد در خانقاه تو در آید و تو در میان یاران نشسته باشی
بجای من زنهار که آن خرقه را بوی تسلیم کنی چون کار شیخ بآخر رسید و مقصود نهایت انجامید
شیخ ابو طاهر را آرزوی آن بود که بولایتی که حضرت شیخ را بود بوی سپارد و شیخ چشم یار کرد
گفت ولایتی که شما طمع میدارید بدیگری سپرند و علم شیخی ما را بر در خرابات آرند و کاری روشنی
که ما را بود بدو تسلیم کردند کس ندانست که حال چیست تا آنکه بعد از چهل سال از وفات شیخ
شیخ ابو طاهر را در خواب دید که ابو سعید با جمعی از یاران بنجمل میرفت ابو طاهر در خواب پرسید
که یا شیخ چه تعجیل ست گفت تو نیز زود که قطب اولیاء میرسد و دیگری روز شیخ ابو طاهر در خانقاه
نشسته بود چوانکه بان صفت شیخ گفته بودند در آمد شیخ ابو طاهر در حال بدانست که دیر اغیار بسیار کرد
اما چنانچه اقتضای بشریت ست اندیشناک شد که خرقه پدر را چون از دست دهم
جوان گفت ای شیخ در امانت خیانت روا نباشد خواجه ابو طاهر را وقت خوش شد بر جوانمردی
و آن خرقه را که شیخ ابو سعید بدست خویش بر سر مینخی نهاده بود تا آن روز انجا بود او در بر سر آن جو
ان نهاد و بعد از شیخ احمد جامی هیچکس ندانست که آن خرقه کجا رفت و این شیخ احمد جامی منجاوز
تمام بود حضرت کبیر بعرض رسانیدند که مفهوم کلمه شریفه و معلوم مقوله لطیفه که در علوشان
اولیاء روزگار و رفیع مکان اصفیا نامدار واقع شده ست چه باشد و آن اینست که ان اولیاء
الله لا یموتون ولکن ینقلون من دار الی دار فرمودند که الله اعلم یکی آنست که مراد از
موت طبعی نیست بلکه مماته ارادی میخواهد که از منکرات بنوی انوار مصطفوی مشرف میگردد و موتو
اقبل انت موتوا یعنی دوستان حق تعالی و سالکان راه مطلق و لا یموت ارادی
نمی میرند بلکه از مقامی بمقامی ترقی میکنند و از منازل بمنازل اعلی میروند و یکی از وصول مقرره
این طایفه انست که کمال ایشان منتهی نیست و ترقی بمراقی منازل نهایت پذیرند اگر در
سال سالک عبور بمراتب کمال کند و در هر نفسی وصول دیگر یابد و بهر دمی وصول دیگر

الجامد

لطیفه دوم در بیان ولایت و
و اقسام او

انجا مجموع محصول وی فطره بوافی در با موذاری ذره بوافی بیضا تعال الاسبحان من لا
تغیب فی ذاته ابدًا و لا منتهی فی حصول صفاته سرمدا اگر حضرت شیخ سعدی
شیرازی هم فطره ازان ذره ذخار چشیده اند ذره ازان بیضا انواره دیده که میگوید نیست
غائبی و از ذره سعدی را نخش پایان بمیرد تشنه منتفی و در با هم چنان باقی
در دار دنیا از ترکیه قالبی و تصفیه قلبی و بکشف انوار غیبی بظهور اسرار لاریبی بجایی میرسند
بمراتب بواطن خود مطالعه میکردند و بمنازل منزلات خویش متنور میشوند و موه طبیعت صفت خیالی
و نشاء نفسانیست بکلف صور روحانی که لباس مثال پوشیده و کاس تمثل نوشیده در عرصه
اجسام تصرف میکنند چون مرکب تیکبری شان سکندر ریخورد و ظلمات عنصری شان مضمحل میگردد
راکب حضرت روحانی که انجیات جاودانی خورده ست در صحرای وصول فرس مثال سوار شده
میدوانند و بدریای حصول بکشتی خیال رامده می شتابند جوفرس عنصریم را بخورد اسکندر ها
بفین که مراکب دیگر دهند ازین خوشتر ولیکن عوام را که چشم انسان بنور عرفان منور گرداند
و بصیرت شهود شان بکحل وجدان روشن نساخته هرآینه ازین دولت کبری و نعمت عظمی محروم
می مانند کما قال الله تعالی من کان فی هذا اعمی فهو فی الاخرة اعمی بل
که بحیات مشاهده زنده نشد همچو میتی ست که در زمره مردگان منسوب در عدد کما تقیسون
تمنی فون محسوب دیگر انست که در حق تصرف باشند که بعضی اولیا را تصرف چنانچه در حیات
بود همچنان در رحمة چنانکه حبه از خانه بخانه دیگر خواهد تصرفش باقی بود تقریبا از حضرت خواجه نقشبندی
نجوی حضرت قدس سره میفرمودند که ایشان را از علوم ظاهری و مصطلحات رسمی بضیعی تمام بوده اما از همه
داشته و روی بحضرت حق سبحانه تعالی آورد و عمر گرانمایه را از اول تا آخر بقناعت و تقوی و عزلت
و انزوی گذرانیده هرگز چون سایر شعار از غلبه حرص و هوا ملازمت ارباب دنیا نکرده اند بلکه
سلاطین روزگار بوی تبرک می جسته اند اکثر انها اگرچه بحسب صورت افسانه ست اما ارزوی
حقیقت کشف و حقایق و بیان معارف و دقایق را بهانه و ابیات شریفه و کلمات لطیفه

مشعر بر آنست که هر که در منقوله شریف شان مواخذه میکند یا از روی جدل میبد ارید بسیار
شوم ست البته بوی ضرر میکرد و چنانچه خود در مخزن اسرار با تمکنی اشعار کرد اند بیت تیغ زبان
زبان ساختم هر که پس امد سرش انداختم و در هنگام تالیف و ایام تصنیف از ارباب جدل
له کتاب خواجه مواخذه خواهند کرد اشارت فرموده بودند دوانند و برانند زهند و ستان تا
بلخی دنو باشند دیگر پاسبان از او ان تصنیف ایی بو مناهر که در منقوله شریف ایشان از روی عناد
در امد با اخذ خیالات بنا کرد البته ضرر بوی میرسد خصوص خسرو شیرین سخنان بسیار اظهار مساوات و اصدار
مقابله کرده اند دیده ایم خسرو یم شد بلند و لوله در کور نظامی فکند چون علوم کابره با نجا رسید
شبی تیغ جهانسوز و خنجر عالم افروز از غلاف خلاف همت برآمد بر فرق خسرو و سوکه اشعار مجادله افکار
رسیده بود که ورق تباه خطرات حضرت شیخ نظام الحق والدین در میان آمده بود الحق تیغ نظامی که برآمد
چو برق تا سر خسرو و سر مو بود فرق ماه خرش رست دو پیکر شدی تا ترشدی نجه بهرش چو ورق
فرمودند که فرزند منسوب از سروی گذرید و جرم او بمن بخشید فرمودند که تیغ مردان بیکار نرود و پس تیغ خونین
خزان برباغ بهار نرانند بعضی میگویند که استیبی مبارک خود را کردند و در تحت تیغ نهادند پیش این
التماس بالا سپر مبارکرا بر بدن تیغ را نبود و چنا حضرت ولد الله میفرمودند که حضرت شیخ ابوبکر که از اصحاب شیخ روزبهان
بقلی بودند میگفته اند که هر سحر نبوت با شیخ قران میخواندم یکی عشر وی یک عشر من چون وی فوت شد دنیا بر من
تنگ گشت آخر شب برخواستم و نماز گذاردم پس بر سر تربت شیخ نشستم و بنیاد قران خواندن کردم و گریه
بر من افتاد که از وی تنها مانده بودم چون عشر تمام کردم آواز منقطع شد تا حال بر ین گونه بود روزی با یکی
از احباب ان را باز گفتم بعد ازان دیگر نشنیدم حضرت ولد الله میفرمودند که در طبقات الصوفیه دیده
ام که شیخ ابو محمد قرو بنی گفته است بمجلس میدانم از مشایخ که در قبور خود تصرف میکنند خانه و حواله
احیا میکردند مشایخ متوفی که رجی شیخ عبد القادر جیلی و شیخ محی الدین عربی و شیخ عقیل منجی و شیخ حیات
حرجانی قدس الله ارواحهم حضرت بکبیر عرض رسانیدند که این مقدار مشایخ زیا نبودند و تصرف
ایشان در حواه گفته اند و بمجلس در مشایخ هند توان دانست که تصرف ایشان در حواه تا چه حد فرمودند

ذلذله

کبرقوانی

که تعویق مراتب کردن ازین مشایخ خالی از بلا و رامت خصوصا بنجا نوادهٔ جنت جعل الله تعالی منزلهم
جنت پیران ما باشد اما پیشتری ازین خاندان شریف و دودمان لطیف را تصرف در مقام فنا یا
بافیت تخصیص حضرت فرید الدین سیدی حضرت شیخ نظام الدین و حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر
و حضرت شیخ علاء الدین و حضرت شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله تعالی اسرارهم مبفرموده اند در طبقات
الصوفیه دیده ام که حضرت شیخ الثقلین را تصرف از حیات در مماته بیشتر است چه در حیات
بعضی درکثافت بشری و برخی از حیاث طبعی مانده بود مانع ظهور جزوی کمالات وصدور آثار
در واردات مبدء و بخلاف در مماته که مکشوف کلیات و جزییات روی نمود حضرت کبیر عرض
کردند که مقوله مشهوره که از حضرت غوث الثقلین نقل میکنند قدمی هذه علی رقبة جمیع اولیا
به وقوع این کلمه شریف چگونه بود فرمودند که شیخ حماد و پس از جمله مشایخ غوث الثقلین اند و
حضرت غوث الثقلین در حین جوانی در صحبت شیخ حمادی بودند روزی با ادب تمام در حضرت
وی نشسته بودند چون برخاست برون رفت شیخ حماد گفت این عجمی را قدمیست که در وقت
وی بر گردن همه اولیا خواهد بود هر اینه مامور شود بانکه بگوید قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و هر اینه
ان را بگوید همه اولیا گردن نهند روزی شیخ عبد القادر در رباط خود در آمد مکفت و عامه
مشایخ قریب بنجاه تن حاضر بودند از انجمله شیخ علی هیتی بود و شیخ بقاء بن مسطو و شیخ ابو السعید فونوی
شیخ ابو نجیب سهروردی و شیخ قضیب البان موصلی و شیخ ابو السعود و غیر از ایشان مشایخ کبار
سنخن نگفتند قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله شیخ خصی بمیر بر آمد قدم مبارک شیخ بر گرفت
و بر گردن خود نهاد و بزیر دامن شیخ در آمد و سایر مشایخ گردن بر خود هاش داشتند شیخ او سعد
قیلوی گفت که چون شیخ عبد القادر گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله حضرت حق سبحانه تعالی بر
بر دل من تجلی کرد رسول صلی الله علیه وسلم بر دست ملایکه مقربین بحضور اولیا متقدمین و متاخرین که
بنجا حاضر بودند اجابنا با جسادنا و اموالنا و بارواحنا خلعت مشایخ در وی پوشانیده و ملایکه
رجال الغیب مجلس و براو رمیان گرفتند و صفها در هوا ایستاده کردند و بر روی زمین هیچ ولی نماند

مگر که گردن خود را بشکند و بعضی گفته اند که یک کس از عجم تواضع کردی بدین شوخت حال وی
متواری شد حضرت شیخ ابو مدین در مغرب با مغرب بود روزی شیخ گردن خود را بشکست
گفت اللهم انی اشهدک و اشهد الملایکه انی سمعت و اطعت اصحاب وی پرسیدند که سبب
این چه بود گفت شیخ عبد القادر امروز در بغداد گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله بعضی از اصحاب
شیخ عبد القادر از بغداد آمدند و خبر دادند که شیخ عبد القادر در همان وقت ان را گفت بود حضرت
قدوة الکبری میفرمودند حون بشارت نجات آمیز و نوید خلوص انگیز
بلبیر در معرض نیاز آمدند عرض رسانیدند که از مضمون کریمه و مفهوم عظیمه از ان اولیاء الله لا خوف
علیهم و لا هم یحزنون چنان بسیار در زمین شکرد که اولیاء را خوف آخرة و اضطرابی احزان سرای
عاقبت نبود این ظاهر خلاف عقیده اصحاب سنت جماعت و گزیده ارباب دین و دیانت نماید
چه خبر که ام خاتمه و قطع ایام عاقبت از انبیاء و مخترانبره دیگر بر این ست حضرت قدوة الکبری میفرمودند
که جواب این مقدمه رجنید وجه ست وجه اول انست که خوف و حزن این طایفه را نظر الی
عنایت و شفقت الی الطافه جنید از نبود زیرا چه مقتضای رحمت بزدانی و تمنای شفقت
ربانی چون مسطور میگردد امید واری از الطاف الهی و املاذ اعطاف نامتناهی چنان
می باشد که عامه مومنان عباسس مغفرت و کافه مسلمان بحراست بجوب بلبوسس
محروس گردند کما قال الله تعالی ان الله یغفر الذنوب جمیعا مگر را حضرت قدوة
الکبری این بیت بر زبان مبارک که راند مذکر من انوده دامنم چه زبان همه عالم گواه عصمت
اوست حضرت قدوة الکبری میفرمودند حون بشارت نجات آمیز و نوید خلوص انگیز
در حق مومنان حنین امد می باید که اولیا بطریقت اولیا از ورطه خوف و حزن و احزان سبیل
امری از مهلکت هواس و محن بیرون آیند قطعیه ان کریمی که او رحیم و غفور ازال
بود تا ابد باشد زان کسیه کو به پرورد دشمن دوستان را عذاب باشد وجه دوم این است
حضرت قدوة الکبری میفرمودند که ظهور جلال از صدور جلال ایمن نبود چه عجب بود اگر در دو یک
صفدی کرم عزازیل کو بد نصیب رم جانچه در کلام قدس امده است ان رحمتی سبقت علی غضبی

رسانید ابو بکر ان

لطیفه دوم در بیان ولایت و

ریاضت کردن بغیر ذنب مراد است

شیخ ابو سعید حرار میفرماید که مروی است ان الله لا یعذب احدا فی عرصه حضرت نبوی خباب
مصطفوی را الکرا از کمینه بندگان امت وی کهنه خواهنده از زمره او در دوزخ
بماند هرگز راضی نشود وجه سیوم حضرت قدوة الکبری میفرمودند که چون مهمان عزیز از جمله
بود طفیلی نیز مستمند باشد الربدین نظر طفیلی امتان خود را بمهمان سرای دار السلام
الکرام فرمایند چه عجب بود چون امتان عموم طفیلی او خصوصا اولیا ربطریق اویا باشد در اثناء
بریان مبارک در افتاد ان کوهرش نان راندند چه کم کردی ای صدر فرخنده پی
ز قدر رفیعت بدرگاه حی که باشند منتی کدایان خیل بمهمان دار السلام از طفیل
وجه چهارم حضرت قدوة الکبری میفرمودند که حضرت شیخ علاء الدولة السمنانی نشنیده ام که ایشان بمقتضای
کلام قدسی میفرمودند والذی نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب الله بکم لجاء بقوم یذنبون فیستغفرون الله
الرحمان موجودات از مسلمین و طغیان مکتوبات از مومنین نمی بودی صفت غفاری او کجا
صدور فرمودی مکرر بزبان مبارک راندند مثنوی کراین خاک رو از گنه نافتی تا مزش
نوکه ره یافتی گناه من ار نامدی در شمار ترا نام کی بودی امرزگار حضرت میفرمودند که
مارا حضرت تعالی ارحم الراحمین مقتضای اتصاف رحمت آن باشد که هیچ مومنی از حیطه رحمت
او خارج نبود حضرت شیخ مبارک از مولی الکرام الاکرمین درخواست کردند حضرت میفرمودند که از حضرت
شیخ شبلی رحمة الله علیه پرسیدند که اکرام الامین چه بود گفت ان بود وقتی که گناه کسی نبخشیده بود
هرگز کسی را بان گناه عذاب نکند که این ان گناه است که فلان من دوست و بنده را بخشیدم
شیخ الاسلام فرمودند که فزاور ان کرم بار گستر و که گناه اولین و آخرین را کم کرد و لله الحمد
علی ذلک بدین تقریبا نقل کردند که در ملازمت شیخ عبد الرزاق کاشی و گاشان نشسته بودم
که سخن از مغفرت بر آمد قال رضی الله عنه چی اسرار الحقیقة التی للایفهما علماء الرسوم و العوام علی ما
ینبغی فیضرهم او یهلکهم کما روی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یختار رفع قبض السلک الدینیة
مع اصحابه فاشفق علیه امراة ان تدخلوا انوثها قد خلوا افرادا وقارا مضرمته واولادا یلعبون

شاد روان کرم باز گسترد

حولها فقالت يا نبي الله ارحم لعبادهي ام انا با ولادي فقال بل الله
ارحم فانه هو ارحم الرحمين فقالت يا رسول الله ازايا اجب ان القي اولادي
في النار فكيف يلقي الله عبيده فيها وهو ارحم بهم قال الراوي فبكي الرسول صلى الله عليه وسلم
قال هكذا اوحي الله الي وجه بحكم انت كه اولياء ولايت ماب بعضي اصحاب قرب فرايض
برجي ارباب قرب نوافل اند وجود خداوند قرب نوافل درميان ست واستهلاک جهته
خلقيه حاصل نميكرد دبلكه نتيجه او هيس باشد كه قوي اعضاء وجوارح سالک عين حق كردد باين
معني كه جهته حقيقت برخلقيه غالب آيد وجهته خلقيه مغلوب درين قرب بنده سالک وفاعل
ومدرک باشد حق تعالي البته وي كما بشر الله كنت سمعه وبصره ولسانه ويده ورجله حتي يسمع بالحق و
ببطش بخلاف وجود اهل قرب فرايض كه وجود سالک درميان نيست نتيجه ان فناء ذات
سالک واستهلاک جهته خلقيه درجهته حقيه باشد درين قرب حقتيجانه تعالي فاعل ومدرک بود وقوي
جوارح سالک بمنزله اله كما اشار اليه ان الله قال علي السان بنده او عبده وان الحق ينطق
علي لسان عمر رضي الله عنه درين مرتبه چون ذات سالک فنا پذيرفته صفات منسوب بوي چكونه بود
هرايينه وصف حزن وخوف كه از مقتضاي بشريت بود ازوي مرتفع كشت وبجاي ديكر نيوست
تا چار لا خوف عليهم ولا هم يحزنون شعار اوليا وذكر اصفا آمد حضرت عزت ميفرمودند كه
شيخ ابو سعيد ابو الخير ميكويد كه روزي دو كس پيش ابو العباس قصاب در آمدند و نشستند و كفتند
كه ما را يكدكر شيخي رفته ست بكي ميكويد اندوه ازل وابد تمامتر يكي ميكويد شادي ازل وابد تمامتر
يكي ميكويد شادي ازل وابد تمامتر شيخ همه ميكويد شيخ هردو دست خود بر سر وروي فرو داورد و
كفت الحمد لله منزكاه بسر قصاب نه اندوه نه شادي پس عذر بكسم صباح وما را اندوه
وشادي صفت محدث ست واندوه وشادي محدث را بقدم راه نيست چون قديم آمد حدث كردد وعيب
پس قديمي را كجا داند حدث پس كفت پسر قصاب بنده خدا بست در امر ونهي اكر
تسبي دعوي جوانمردي كند كواهش ست چون اين دو كس بيرون رفتند معلوم شد كه يكي ابو الحسن

ذهر چه صفت تست

لطیفه دوم در بیان ولایت و اقسام او

۲۹

خرقانی دوم عبدالله و اسناد را حضرت قدوة الکبرا مینفرمودند که نزد طایفه صوفیه و زمره علیه دعوی وجود قدرت و فعل محض شرک بود مثل مشهور فرمودند که اولاد یوار بعده نقش و نگار بدنمی صورت ربای تصور کرده اند ربای ذات بتو صفات چون باشد نسبت فعل خود زدودن باشد مثل اول جدار و انگه نقش داند انکس که ذوفنون باشد حضرت قدوة الکبرا مینفرمودند که فرزند ابو الوفا خوارزمی را از مشارب صوفیه ارباب توحید و اصحاب اذواق مواجید شربی تمام بوده ست و در بیان حقایق و معارف بصورت نظم و طرایف دوستی تمام داشتند روزی در میان ارادت و قدرت جزوی که از ممکنات صادر میگردد فی الحقیقت از خدای دیگرست سخنی میرفت فرمودیم که ربای مناسب حال در مقال بیابد آورد و بدیهه فرمود ربای

بد کردم و اعتذار بدتر از گناه :: چون هست درین عذر سه دعوی تباه دعوی قدرت و دعوی فعل لاحول ولا قوة الا بالله فرمودند در هزار آفرین بر ین اقتباس حضرت شیخ کبیر خرد دمند بودند که حضرت شیخ کبیر سفر آخره فرموده اند تعهد ایشان از خانه باشد حضرت قدوة الکبرا کرده اند و برای تو شیخزاده بجانه یکی از تاجران نواحی سرور پور خود تشریف بردند اگرچه ان تاجر قبول نمیکرد بسبب فقر ظاهر ولیکن حضرت ایشان بمبالغت تمام او را سپرد او بردند تعلیم علوم ظاهری و تربیت تمام از اخر مناسب سلوک از اول تا آخر راه می باشد ایشان کرده اند خانه حضرت نور العین در بعضی اوقات رونق می برده اند حضرت قدوة الکبرا مینفرمودند که فرزند شیخ محمد در یتیم ست که یتیمان معارف اصحاب را می نیبد اگر فراز وی تربیت دریغ دارم انصاف نباشد زیرا چه حضرت شیخ کبیر مجوبه روزگار و نادره اولیاء اعصار خود بوده اند و این فرزند یادگار ایشان ست شیخزاده را در ریقه ارادت اورده اند و از بعینات متعدده برا ورده بلباس خلافت و بحراس ولایت ملبوس و محروس ساخته و در یتیم خطاب فرمودند هر جا که در مجموعه در یتیم مذکور میگردد مراد از وی حضرت شیخ محمد کبیر اند روزی حضرت در یتیم حضرت قدوة الکبرا عرض رسانیدند که در کلمات که اولیای اوفتاده ست که انوا بانوف الولایت خورما بدید که نور زیبا بیند دیده دیو خور نگاهبید و در کلمات

خورد سخاله

تاج

لحد را بیند

قدسی آمده ست که اولیا تحت قبا، لا یعرفهم غیری ظاهر از کلمات مشایخ عدم انحصار اظهار میکردند
که هر که نور ولایت در چراغ روحانیه خود افروخته باشد اولیا را تواند دید و با صفایی تواند
رسید و از کلام قدسی انحصار اصدار میکردند که ورای از حق تعالی دیگر نتوانند که اولیا رسکان حجاب
عزت را بشناسند و درین کلمات توفیق از روی تحقیق چه باشد حضرت قدوة الکبری فرمودند که احتمال
دارد که مراد از بین اولیا مستورانند که هزار اولیا در قباب عزت مکتوم و بسرایچ صفت
معصوم اند که حق تعالی ایشان را دیگری نداند و جمال حال این طایفه ابدا از اغیار مستور مانده و احتمال
دارد که مراد از غیر انها باشند که محرم و از اسرار ولایت و مجور از انوار هدایت هستند و طایفه که فنای
اوصاف خود از قدرت و ارادت و سمع و بصر و امثال ان قدرت و ارادت و سمع و بصر
حق تعالی کرده اند بمشاهدهٔ قرب نوافل تواند و اصل کسه بار عکس این ملاحظه که خداوندان قرب
فرایض را حاصل آمده پس اصحاب این وصول که یکی از دو قرب حصول کرده اند از اغیار نباشند
حضرت قدوة الکبری میفرمودند که اولیا مکتوم و اصفیا نا معلوم دو صفت اند یکی از مکتومانند که شرح ایشان
در نشت و جزوی بیان او در لطیفه چهارم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی دوم صفتی از اولیا که
در لباس بیگانگی ملبوس بوده اند چنانچه خبر وی بر حال وی مطلع نبود تعریبا از محمد شکرف نقل کردند
که میگفت در بار اول سبکتکین پدر محمود غزنوی بهری آمد یکی از لشکریان از روستایی
خر وار کاه خریده و بهای تمام بداد و بنواخت و گفت بار دیگر همچنین کاه می اورده باشی بمن آن
روستایی بدری داشت بوی امد و دستی گرفته اتفاقا عرفه عید قربا از سیدان بر روستایی
بسیاهی بگفت که امروز حاجیان چه کنند گاشکی ما نیز انچنان بودمی لشکری گفت خواهی که ترا انجا برم بشرط
انکه با کسی نگوئی گفت نگویم امروز و میرا لعرفات بردو حج بکردند او باز آمد بر روستایی گفت عجب میدارم
با چنین حال در میان لشکریان می باشی اگر چون منی بنات درین لشکر چون توضعیفی با عجوزی نیاید و داد خواهد
که در وی نگرد و دادوی که بستاند و اگر در غارت لشکریان بر زن جوان ویرا از دست آنان که رهانند من درین
لشکر از بهر این کار نامه بیم میفرمودند بچشم حقارت در پیکری که دوستان وی پوشیده باشند تا بصیرت

لطیفه دوم در بیان ولایت و ولی

و فراست صادق مداری در خلق تصرف مکنی که بر خود ستم کنی خاکساران جهانی را انجار منکر
توجه دانی که در بن گرد سواری باشند حضرت قدوة الکبری مبغر مودند که از حضرت علاء الدولة السمنانی
شنیده ام که مبغر مودند ممکن نیست که کسی بمرتبه ولایت برسند الا حق سبحانه تعالی پرده بر سر او به پوشد
او را از چشم خلق پوشیده دارد و معنی اولیاء تحت قبارا بن ست و این قباب صفات بشریت است
که ان پرده ست از آن پاس و غیره صفات بشریت انست که در وی عیبی ظاهر کند یا هنری را از و در چشم مردم
بعیب فرا نماید و معنی لا یعرفهم غیری آنست تا بنور اراوت باطن کسی را نه بیند ان ولی را نشناسد
پس ان نور او را نشناخته باشند نه ان کسی را و ایضا از حضرت شیخ علاء الدولة السمنانی منقول
داریم که مبغر مودند اند رویشانی که بکار مشغول اند می باید که تطاول را در میان ایشان راه ندهند
زیرا یک مرد بیکار صد مرد کار را از کار باز دارد و عهد د البلید الی الجلید شریفه و الحمزة یوضع
فی الرما و فیحمد حضرت قدوة الکبری مبغر مودند که در ملازمت شیخ علاء الدولة السمنانی جماعتی نشسته بودند بحث
بدایة الاولیا نهایت الانبیا میکردند گفت فرمودند جماعتی گفته اند بدایت الاولیا نهایت الانبیا فی الشریعة
ان را عذری هست که ایشان ازین سخن این خواسته اند که بدایت الاولیا نهایت الانبیا فی اثر شریعة
و نهایت الاولیا بدایت الانبیا فی الطریقة زیرا که چون کمال شریعت در اخر کار نبی تمام شد که الیوم
اکملت لکم دینکم و ویل دین نا شریعت بکمال فرا نگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس انچه نبی را
در شرایع بانتها کار باشد ولی را ابتدا باشد زیرا که اگر کسی بدان احکام که در مکه نازل شد سلوک
کند و باحکامی که در اخر عمر در مدینه نازل شد التفات نماید هرگز بولایت نرسد اگر انکار کند کافر
گردد پس ابتدا ولایت آنست که همه شرایع را بکمال قبول کند و متابعت نماید اما در طریقت آنست
هر چند که ولی نبی نماید و مرتبه او عالی شود روح او در ان نوع معراجی که چشم نبی را بوده حاصل نشود
و محال بود که شود پس چون در انتهاء ولایت روح ولی را مشابهت می باید بجسم نبی در طریقت
نهایت الاولیا بدایت الانبیا باشد حضرت نور العین بعرض رسانیدند که بعضی اکابر روزگار
و برخی اما خر نامدار متقدمین ولایت را چهار قسم کرده اند شرح او چگونه باشد فرمودند که در شرح

دیوان امیر المومنین علی رضی الله عنه اورده اند که در ولایت تقسیم اول ولایتی که باطن نبوة
مطلق ست ثانی ولایت مقیده هر نبی ثالثه ولایته مطلقه هر نبی وان محمد ست صلی الله علیه وسلم
له مشکوة اقتباس ولایت انبیاست و در دیگر انبیا مشکوة اقتباس ولایت اولیاست
رابع ولایت مطلقه عامه که مخصوص به نبوة نیست و هر یکی ولایت را خاتمی ست و خاتم قسم
اول حضرت امیر المومنین علی ست رضی الله عنه و خاتم ولایت مقیده محمد بر غم شیخ محی الدین عربی
و اتباع او و نفس نفیس شیخ ست و خاتم ولایت مطلقه محمد به مهدی ست که از نسل ان حضرت ست
صلی الله عزم حضرت علی همدانی میفرمودند که خاتم ولایت محمدیه مرتبه قلب و روح محمد بر سید و خاتم ولایت
مطلقه محمد مرتبه روح محمد بر سد و خاتم ولایت مطلقه عامه عیسی ست علیه السلام که در زمان او مهدی
خواهد بود و این رد ست مر قول کسی را ست که گوید مهدی همان عیسی ست عزم و تمسک میکند باین
حدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم و جواب این حدیث حمل ست بر حذف لا مهدی بعد المهدی یا
المشهور الذی هو من اولاد محمد و علی الا عیسی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سید علی همدانی جامع بوده اند
در علم ظاهری و باطنی شیخ شرف الدین محمود گفت فرمان چیست وی توجه کرده و گفت فرمان
انست که اقضاء بلاد عالم بکردی سه نوبت ربع مسکون را سیر کردیکبار چون افتاب کردی
گفت این فقیر رکاب او چون ذره گردید و بسی از فواید سلوک و مواید صعلوک که از حضرت
سید یافتم اگر هر سر موی لسان گردد شکر کردی از هزاریکی نتوانم که ادا کرد بر تن من زبانی شود هر
یک شکر تو هزار نتوانم کرد که حضرت سید علی همدانی فرمودند که صحبت هزار صد ولی را دریافتم و از هر
یکی الکابر بسوی من فایده یافته تمتع هر گوشه یافتم زهر خرمن خوشه یافتم
و از ان فواید فرزندا شرف ترا هم نصیب رسیده ست روزیکه حضرت سید علی همدانی در مدینه
الاولیا بجمعا وصد ولی در یک مجلس رسیده اند این فقیر که اشرف ست حاضر بود ذوقی که از دیدار
منوره خط که از عذار منبرکه ایشان دران روز یافتم هرگز از دیدار نمرود ست کسی کو جهان
روز بیند بخواب بود تا با خر دانش بر اب حضرت در بینم قدس سره بنگارم تمام عرض نمودند

لطیفه در بیان اولاد
و اقسام او

که در بعضی از رمنه بعضی مردم مهدی میگویا نند ولیکن بصحت نرسیده است اکنون حضرت قدوه الکبری
هر چه علامات مهدی و مقامات او باشد عنایت فرموده بیان فرمایند بقبول هر کسی رجوع
کرده شود و مکرر در کسی که علامات مذکور از مقوله بزاده مسموع شود حضرت قدوه الکبری
منفر مودند چون سنه ۱۰۰۰ نقش بخانقاه سید محمد کیسو دراز فراز آمدیم در انجا مردی بود که خود را مهدی
میگویا ند اکثر از علماء ان طرف و فقهاء ان دیار مجمعی ساخته و دلایل و براهین اقامت
کرده اند اثار مهدی در وی نیافته و بیرا اخراج کرده اند اکنون این کاتب که جامع این الفاظ غریبه
است بین آن محضر در بین مجموعه می آرد و آنها این ست نقل از فصل الخطاب قال بعض الکبراء
العارفین رضی الله ذکر المهدی اعلم ان ایدک الله و ایانا ان الله تعالی الخلیفة
یخرج و قد امتلات الارض جورا و ظلما فیملاها قسطا و عدلا الو
لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم
حتی یلی هذا الخلیفة من عترة الرسول صلی الله علیه و سلم من ولد فاطمة
رضی الله عنها یواطی اسمه اسم رسول صلی الله علیه السلام
فی الخلق بالضم لانه یکون احد مثل رسول علیه السلام فی
خلقه و الله تعالی یقول فیه و انک لعلی خلق عظیم ای فی بعث
النبی فی نص القران عظیم و اسعد الناس به اهل الکوفة یقسم المال
بالسویه و یعدل فی الرعیة و یفصل فی القضیة بانیه الرجل فیقول
یا مهدی اعطنی و یبذل له المال فیحثی فی ثوبه ما یستطیع ان یحمله
یخرج علی افتراض من الدین و من ابی فضل و من نازع حزبه نظر من الدین
ما هو من الدین علیه فی نفسه لو کان رسول الله علیه السلام کان
یحکم باعداده و المقلدون یدخلونها تحت حکمه حتی فامن بیضه
وسطوته و رعبه فی الدنیا بعد العارفین بالله تعالی من

بلی

و کنیة کنیة حسن الحسن رضی الله عنه و یابع
بین الرکن و المقام یشبه الرسول علیه
السلام فی الخلق بالفتح و یتوارعنه

کرتاگ

اهل الحقايق عن شهود وكشف بتعريف الهي له رجال الهيون
يقيمون دعوته ينصرونه هم الوزراء يحملون اثقال الملك ويعينونه
على اما قلده الله عز وجل تنزل بولده محنونا ويكون مطهر زكي
من خلقه كما يرى من بين يديه واذا وقع على الارض من بطن
امه وقع على راحته رافعا صوته بالشهادتين ولا يحتلم
وينام عيناه ولا ينام قلبه ويكون محدثا ويستوي عليه درع
صلى الله عز وجل ويكون عنده سلاح رسول الله ﷺ وسيفه ذو الفقار
ويكون عنده مصحف فاطمة رضي الله عنها ويكون صحيفه فيها
اسماء مخالفيه الى يوم القيمه ولا يرى له بول ولا غايط لان الله
تعالى قد وكل الارض بابتلاع ما يخرج عنه ويكون رايحته اطيب
من المسك ويكون اولى الناس منهم بانفسهم اشفق عليهم
من ابايهم وامهاتهم ويكون استد الناس تواضعا لله ويكون اصدق الناس
بما امر به واكف الناس عما نهي عنه ويكون دعاءه مستجابا حتى
انه لو ادعى على صخرة لانشقت نصفين ويكون موييد بروح القدس
القدس وبينه وبين الله عمود من النور يرى فيه اعمال عباد الله
وكل ما يحتاج اليه بسط له فيعلم ويغيض عنه فلا يعلم الا نام
يولد ويلد يفرح ويمرض ويأكل ويشرب وينكح وينام ويفرح
ويحزن ويضحك ويبكي ويحيى ويموت ويعنى ويزاد وينقص
عنه ويحشر ويوقف ويعرض ويسال ويكرم ويشفع ولا له
في الحصين في العلم واستجابة الدعاء وبر والدات اهل البيت في
صفة المهدي رضي الله عنه يحكم بالعدل ويامره يخرج

من نهر

٧ متابعيه الى يوم القيمه
ولا يكون صحيفة
فيها اسماء

من نيام يصدق الله عز وجل في قول يصدق يجمع الله
تعالى من اقصى البلاد على عدة البلد ثلثمائة ثلث عشر رجلا
معه صحيفة مختومة فيها عدد اصحابه باسمائهم وبلادهم
وحذامه وله علم اذا جان وقت خروجه انشر ذلك العلم
وانطقه الله تعالى وناداه العلم اخرج يا ولي الله وله سيف
معمد فاذا جان وقت خروجه ابتلغ ذلك السف من غمده
فانطقه الله تعالى وناداه السيف اخرج يا ولي الله فيخرج
يا ولي الله فيخرج ويفهم حدود الله ويحكم الله جبريل
عم بيمينه وميكائل عم بسباره طوبى لمن اسه وطوبى لمن
احبه وطوبى لمن قال به تذكرة فرطى قال النبي عم بعثت انا
والساعة كهاتين عن انس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى
الله عم بعثت انا كهاتين قال وعض السبابة والوسطى ومعناها
كلها على اختلاف الفاظها بقربنه الساعة التي هي القيمة وسوءة
مجيئها هذا كما قال الله تعالى فقد جاء اشراطها وقوله وما امر
الساعة الا كلمح بالبصر وقوله اقترب للناس حسابهم وقوله
وقول اقتربت الساعة وانشقت القمر وقال الى امر الله فلا تستعجلوه
وجلس قال بعض العلماء انما ونب عم خوفا ان يكون الساعة
قد قامت وقال الضحاك والحسن اول اشراطها محمد عم
وروي موسى عن جعفر بن محمد عن ابيه عن جده قال قال
عم على بواسبره من اقراب بواسبر ومودة الفجار وصعني فقد
جاء اشراطها الذي ونب وله النبي صلى الله عم لانه النبي اخر الو

لطيفه دوم در بيان ولايت ولي
واقسام او

محكم

اي ذنت

مان وقد بعث ليس بنبيه وبين القيمة نبي وهم ذكر صلى الله
عرم ما يليه من الاشراط فقال قيمه ان تلد الامة ربها وقال
يكون في امتي المهدي ان نصر تسع ولا تسع بسابع الرجل بين الركن
والمقام فهو المهدي الذي يخرج في الزمان ويملك الدنيا كلها
ويروي عن جميع ملوك الدنيا كلها اربعة مومنان وكافران
فالمومنان سليمن بن داود والاسكندر بن فيلقوس والكافران
نمرود بخت نصر وسيملك من هذه الامة حاس وهو المهدي
عن عيره عن ابي الصديق الناجي عن سعيد الخدري قال ذكر رسول
عرم بلد انصب بهذ الامة حتى لا يجد الرجل ملجا يلجا اليه
من الظلمة فبعث الله تعالى رجلا من عترة لي واهل بيتي فيمل
به الارض قسطا وعدلا كما هلئت جورا وظلما يرضى عنه مسا
ئن السماء من قطرها شيئا الا خرجنه حتى يتمن الاحياء والا
موات يعيش في ذلك اليوم حتى يبعث الله عنه رجلا من
امتي او من اهل بيتي يواطي اسمه اسمي واسم ابيه اسم
ابي اخرجه الترمذي بمعناه هذ الحديث صحيح وفي حديث حذيفة
الطويل مرفوعا فلولم يبق في الدنيا يوم يطول ذلك اليوم
حتى يلهم رجل من اهل بيتي يكون الملايكت بين يديه
يظهر الاسلام وقال ان في امتي المهدي يخرج بعيش خمسا
سبعا وتسعا عن النبي صلى الله عرم والمهدي ذاته من اهل بيتي
وانه يملك سبع سنين وانه يملا الارض عدلا وانه يخرج معه عيسى
عليه السلام فيساعده على قتل الرجل وانه يوم هذه الامة
وعيسى عرم يصلي خلفه قال الشيخ حضرت دير تنبم لعرض عظيم رسانيده اند اكنزا از احاديث حضاص ظاهر مكردد كه مهدي

نصر

ثلثت
والارض لا تدع السماء صه

يم عيسى

مقصد دوم در بیان دلایل و نشانهای

و ارکام

غیر عیسی است و از نسل آن حضرت بود چنانچه در اخبار مذکور شد ولیکن توفیق بقول که میگوید لامهدی
الا عیسی ابن مریم چیزی نه باشد حضرت شیخ الاکبر فرمودند این قول شاذ است و احتمال تاهم دارد
لامهدی کاملا و مقصودما الا عیسی ابن مریم و نیز نسل بر خذف بوده باشد ای لامهدی بعد مهدی
المشهور الذی هو من اولادی و محمد و علی الاعیسی ابن مریم و الله اعلم علی هذه بجمیع الاحادیث و یرتفع
التعارض و یخرج فی اخر الزمان من المغرب الاقصی یمشی من بین یدیه اربعین میلا یکون فی المغرب
والزمن یستولی علیهم الجوع والغذا و اکسر الفتنة و یاکل الناس بعضهم بعضا فبعد ذلک یخرج رجل من المغرب
الاقصی من اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وسلم والمهدی القایم فی اخر الزمان و هو اول اشراط الساعة قال المو
رضی الله عنه کل ما وقع فی حدیث معاویه رضی الله عنه انا شاهدناه تبلک البلاد و عاینا معظمه الا الرجل المهدی
یکسف الشمس فی رمضان مرتین قال ان بحدثنا یاتین لم تکون امنذ خلق السموت والارض و یکسف
اول لیلة من رمضان و یکسف الشمس فی النصف منه و لم یکونا منه خلق السموت والارض
قال الشیخ فی الفتوحات المکیة والضارب من الفریقین لاینهزم جملة واحدة بل لایزال تا
یقتل او ینصرف من غیر هزیمة علی هذا القوم هم وزراء المهدی و هذا الذی بقرونه نفوس اصحاب المهدی
الالتزام بالتکبیر یفتحون مدینة الروم فیکبرون تکبیرة الاولی فیسقط ثلث سورها یکبرون ثانیة
الثلث الثانی و یکبرون ثلثة فیسقط ثلث الثالث فیفتحونها من غیر سیف فهذا عین الصدق ایضا
فیها یقیم الدین و ینفخ الروح فی جسد الاسلام و یغیر الاسلام به بعد ذلک و یحیی بعد موتها یضع الجزیة
و یدعوا الی الله تعالی بالسیف فمن ابی قتل و من نازع جدل و یظهر من الدین و ما هو الدین علیه
نفسه ما لو کان رسول صلی الله علیه وسلم بحکم به یرفع المذاهب من الارض حتی لا یبقی
الا الدین خالص عن عبد الله بن عمر رضی الله عنه انه قال یخرج المهدی من قریة بالیمن یقال لها کرعة عن ابی
ابی هریرة رضی الله عنه قال نزل عیسی بن مریم علیه السلام و یقع الامنة فی الارض حتی ترتع الاسود
مع الغنم و یلعب الصبیان مع الحیات لا یضر بعضهم بعضا فیمسک اربعین سنة ثم یتوفاه الله تعالی
و یصلی علیه مسلمون و یدفنونه و قد جاء فی کتاب و اینال اذا مات المهدی یملک خمسة رجال

مسکینة م
فینقطع م
الثالث م

وهم من ولد السبط الاكبر غير به الحسن بن علي رضي الله عنه ثم يملك بعده تم خمسة رجال ولد السبط الاصغر تم
يوجد هم خلافة الرجل من السبط الاكبر فيملك ثم يملك بعده ولده فيتم بذلك اثنتي
عشره ملكا كل واحد منهم امام مهدي حضرت قدوة الاكبر ميفرمودند در اكثر از منه بعضي مردم دعوي
اين منصب كردند وليكن دلايل اثبات نساخته اند اتفاقا كذر اين فقير در روم افتاد نزول اصحاب
در مسجد جامع شد اكثر علماء شهر فصلاي دهر خيانكه قاضي زاده روم ومخدوم زاده مولوي وحضرت
شيخ ابو الفضل ارمني وامثال ان بملازمت حضرت قدوة الاكبر آمده اند وبعرض رسانيدند كه در ينجا مردي
برآمده است ميكويد كه من مهدي ام چون بعلامات رجوع ميكنم اكثر از انها يافته ميشود وحضرت
قدوة الاكبر فرمودند كه امارات مهدي چيانكه در احاديث صحيح آمده است مشهور است بايد بان مارجوع
كرد ولكين اين مرد را بايد ديد چون جمع شوند آمدان مرد بدين حضرت قدوة الاكبر آمد ويرا بسواي نكاه
كردند فرمودند كه اعزيز اين كار بدعويي راست نمي آيد حق تعالي كسي راكه باين منصب مشرف
خواهد كرد البته اثار آن ظاهر خواهد شد بايد كه خود را در رنج ميفكن فرد ولا تا بزرگي بيابي بدست
بجايي بزرگان نبايد نشست ٭ درعصر حضرت شيخ صدر الدين قونوي شخصي نيز دعويي ميكرد
كه من مهدي ام چنانكه از حضرت شيخ مويد الدين نجندي نقل است كه فرمودند شخصي
در منزل من فرود آمد كه دعويي وي آن بود كه مهدي است واز من بريين معني كواهي خواست
ومن كواهي ميدادم كه تو مهدي نيستي ودروغ ميكويي با من بمعاولت برخاست جماعتي از طلاء
نصرانيه جمع كرد اليشان را بدادم من دلالت كرده بخانه بروحانيه شيخ بزرگ حضرت شيخ محمد الدين العربي
برد تم جمعيت [illegible] ديدم كه شيخ ظاهر شد بيك دست خود هر دو دست او
را بگرفت وبيك دست ديكر هر دو پاي او را بگرفت كفت برزمينش زنم كفتم باسيدي چكنم فرمان تو راست
پس باز كشت وبرفت ومن برخاستم وبمسجد رفتم وآن مدعي باتباع خود كه بقصد ايذاء من اجتماع
كرده بودند من بايشان التفات نكردم وپيش محراب رفتم نماز خود كذاردم واليشان برمن هيچ دست
نيافتند وسر ايشان را خدايتعالي از من بكرداند بعد از ان مدعي بر دست من توبه كرد ومسلمان شد عن قريب

مشهود

لطیفه دوم در بیان ولایت و اقسام آن

۳۲

مسعود رضه قال قال رسول الله ﷺ لا یذهب الدنیا حتی یملک العرب والعجم رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی وعن ابو مسلم سمعت رسول الله ﷺ یقول المهدی من عترتی من ولد فاطمة رضی الله عنها وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله ﷺ یقول المهدی منی اجلی الجبهة اقنی الانف اطول من المربوع واقصر من المشذب المشذب العظیم الهامة رجل الشوان انفرقت عقیقة فرق والا فلا یصل شعره شحمة اذنه اذهو وفرة ازالون واسع الجبین ازج الحواجب سوالیغ من غیر قرن بینهما عرق یدره الغضب اقن العرفین له نور یعلوه اشم کث اللحیة اوعج سهل الخدین ضلع الفم اشنب مفلج الاسنان دقیق المسربة سواء البطن والصدر المسربة القلیل الشعر بعید ما بین المنکبین فخم ضخم الکراديس انور المسرح المتجرد وموصول ما بین اللبة والسرة تشرب بحمرة کالخطو یملاء الارض قسطا وعدلا کما ملیت جورا وظلما یملک اربع سنین وعنه رضی الله عنه قال ذکر رسول الله ﷺ الهرج فقال لا یصیب هذه الامة حتی لا یجد الرجل ملجاء یلجاء الیه من الظلم فیبعث الله تعالی رجلا من عترتی واهل بیتی فیملاء به الارض قسطا وعدلا کما ملیت جورا وظلما فذهب العلماء الی انه امام عادل من ولد فاطمة رضی الله عنها یخلقه الله متی شاء یبعثه ولنصره الدینه ونعمته الایمته یبقی من نجبته انه محمد بن الحسن العسکری اختفی عن الناس خوفا من الاعداء والاستحالة فی طول العمر کنوح والخضر علیهما السلام وانما ذلک سایر الخرق لانه ادعاء امر امتعدا جدا اولم یعهد فی هذه الامة مثل هذه الاعمار من غیر دلیل علیه والاشارت من النبی صلی الله علیه وسلم ان اختفاء الامام هذا القدر من الایام بحیث لا یذکر منه الا الاسم بعید جدا ولان بعثه مع هذا الاختفاء عبث اذ المقصود من الایمته اقامة الشریعة واحفظ النظم ودفع الجور وخوذ لک لو سلم فکان ینبغی ان یکون ظاهرا لا نظهر دعوی الامامة کسایر ائمة من اهل البیت لینتظم به الاولیاء وینتفع به الناس ولان اولی الازمنة بالظهور هو هذا الزمان بسبب شارع الی انقیاد والاجتماع معه النسوان والصبیان وعن الرجال والاطفال حضرت قدوه اکبری میفرمودند ویلی باید که نامرد نبود نور الهدی درخواستند که مراد از مردی چیست فرمودند که مجموع افعال وحرکات اویسندیده ومنوزون بود بمیزان شریعت وطریقت که هیچ امری از امور او خلاف شریعت وروش صوفیه وطایفه علیه نبود حضرت شیخ بهاء الدین نقشبند بسیار رعایت وشعر بزبان خود میرانند

آن بمعنی که چون روی به بینی دل تو بدو کراید دویم انکه در مجالس چون سخن کند بمعنی همه را زبستی خود بخدای باید

سیوم ان بود بمعنی ویرا خص عالم که زبیخ عضو او را رکات بنیاید موزون بان معنی است نه اشعار مردم موزون خواند یا اشعار موزون کوید حضرت شیخ مبارک نیز بعرض رسانید نه که چیزی او صاف اهل ولایت زیاده فرمایند فرمودند که ابو عبد الله سلیمی را کسی پرسید که اولیاء در میان خلق چگونه باشند گفت لطافت زبان وحسن اخلاق وتازه روی خلق وسخاوت نفس وقلب اعراض پذیر فتن عذر هر که عذر خواهد چنین ایشان وتمام شفقت بر همه خلق نیکو کار ایشان واکثر سیرت ایشان سیر بنوی وبیشتر ایشان او صاف مصطفوی در وی موجود بود وی الجمیع وجوه تابع نبی سنت الشیخ فی قومه کالنبی فی امته حضرت عروة الکبرا میفرمودند که در رساله امام قشیری دیده ام ما بعده فقد جعل الله هذا الطائفة صفوت اولیا یه وفضلهم علی کافة من عباده بعد رسله انبیا یه علیهم السلام وجعل قلوبهم معادن اسرارهم واختصهم من بین الامة لطوالع انواره وصفاهم من کدورات البشریة ورقاهم لمحال مشاهدات بما تجلی لهم من حقایق الاحدیة ووفقهم القیام باداب العبودیة واشهدهم مجاری احکام الربوبیة ایضاً قال الامام الناس اما اصحاب النقل والاثر فاما ارباب العقل والفکر وشیوخ هذه الطائفة ارتفعوا عن هذه الجملة قال الذی للناس عیبهم فلهم ظهور والذی للخلق من المعارف مفقود فلهم من الحق سبحانه موجود فهم اهل الوصال والناس اهل الاستدلال لیلی بوجهک لیلا مشرق وظلامه فی الناس ساری والناس فی صدق الظلام و یحسن فی ضوء النهار خواجه بهاء الدین نقشبند نقل میکردند که روزی در علامت خواجه نشسته بودیم که جمعی از اصناف اولیا از ایشان استفسار کردند فرمودند اولیا بحسب رهروش دو قسم اند دیگر اولیای عزلت عشرت دیگر اولیای عزلت را مرتبه ندامت تا اورا بحضرت سلطنت قرب مدار ند بار نیابد واولیای عشرت را مرتبه وزارت که حضرت سلطنت اورا نایب ومناب وخلیفه جناب خود ساخته اند ودر تنفیذ تصرفات در ملک بر مفتوح گردانیده واورا صاحب اختیار ومطلق العنان گردانیده پس اولیای عشرت را حال از زوال ایمن بود وهر که

که خواهد با ختیار راز صفحه بصفتی از خالق بخلق تنقل کرد و با وجود انکه بر احوال باطنی خود متصرف است
ادب بنیت او انست که احوال خود را بمیزان شرع بسنجد اگر موافق قواعد شریعت بود بران اعتماد کند و ظهور
آورد و گرنه اعتماد و را نشاید حضرت قدس سره الاکرم میفرمودند این طایفه را هم آنست که ذره از ذرات مخالف شریعت
بر خود روا ندارند بلکه بحسب باطن هم از وی نباید که سخنی گوید که موجب حرمان بود و اسرار معارف
بصورت طامات نگوید یک ادب را شیخ احمد نصیر یکسال چوگبانی کرد و آن چنانست که شیخ احمد نصیر از کبار
مشایخ بود و بعصر شیخ ابو العباس قصاب بست بلست و نه گج کارده بود و پیشتر احرام از خراسان بسته بود
یکروز در حرم از اسرار و حقایق این طایفه چیزی در عبارت از اصحاب طامات باز گفت و او را
وهشتاد تن از مشایخ حرم بودند گفتند تو این سخن را چرا گفتی ویرا از حرم بیرون آوردند و در عقاب
خضری از خانه خود بعد او بیرون آمد و خادم را گفت آن جوانمرد حرامیانی که هر سال می آید چون باید
راهش ندهی چون احمد بعد او آمد بر در خانه خضری شد خادم گفت شیخ در فلان وقت بیرون آمد و گفت او را
بار نمیدهم احمد چون این شنید بیهوش شد افتاد و چند بار روز بگذشت آخر روزی خضر بیرون آمد
گفت ان ترک ادب که بر تو در حرم گذشت غرامت ان را باید که بروم رویی و یکسال دیگر روباهانی
کنی و شب در جایی در طرسوس که کافران از مسلمانان گرفته اند جای آن کرده تا بیایی و نماز گیگی زنهار که
بمساعدت نخسبی شاید که دلهای پیران ترا قبول کند احمد چون صادق بود در الحال از شیخ دستوری
قیام نمود و بعد از ان بدر خانه شیخ آمد خادم گفت زود بیا که امروز هفت بار شیخ ترا طلب بیرون آمده است
ناگاه شیخ بیرون آمد گفت یا احمد ولدی و قرة عینی وی از شادی لبیک زد و رویی بحرم نهاد و
پیران حرم استقبال ویرا کردند گفتند با ولداه و قرة عیناه خضر قدس سره الاکرم بالتمام بعضی از خلفایان
اولیاء معاشر گردند اولیاء معاشر انسانند از اوراق طور نبوت بهره تمام هست و چون
در مقام بقا بالله شهود وحدت در کثرت مشرف شدند همه عالم انست انسان مجلی و مرآت
جمال مقصود است بموجب و ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه در هیچ چیز نیست که الا او را
بیند فرمودند که صد هزار رحمت یزدانی بر جان خواجه کرمانی باد که در سوخت نیست که جهان

صورت ومعنی دوست ودر بمعنی نظر کنی همه اوست ۲ لابرم از معاشرت هیچ چیز ایشان تقبیل وگران نشیند
بلک نسبت مراتب اشیاء وشهو وجمال مقصود ودر مراتب بکمال عشرت متصف اند وبازین بیت از زبان
خواجه انشاکردند بیت راه بوحدت نبرد هرکه نشد در طلب ۲ جمله ذرات را ازول وجان مرید
حضرت صلوات الله علیه میفرمودند که اولیاء الله مختلف اند بعضی بی صفت وبعضی بی نشان وبعضی بصفت اند
وبعضی از صفات نشان نهند منزه گشته اند مثلا گویند اهل معرفت با اهل محبت با اهل توحید
وکمال حال ونهایت اولیارا در همه صفتی وبی نشانی گفته اند بی نشان اسارت
بکشف ذاتی است که مقام پس بلند ودرجه ارجمند وبس شریف است عبارت واشارت
ازگفته ان قاصر حضرت صلوات الله علیه میفرموده بودند که هرکه ازین طایفه خلاف روش نبوی وغیر متابعت
مصطفوی پیش گرفته بمقصود نرسیده است سعدی شیرازی هم ازینجا خبر میدهد بیت خلاف پیمبر کسی
ره گزید ۲ که هرگز بمنزل نخواهد رسید ۲ محال است سعدی که راه صفا ۲ توان رفت جز در پی مصطفی
تقریبا از حضرت شیخ علاء الدولة السمنانی نقل میکردند که شیخ مجد الدین بغدادی فرموده اند که در واقعه
از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم پرسیدم که ماتقول فی حق ابی سینا حکیم قال علیه السلام
یؤجل اراد ان یصل الی الله تعالی بلا واسطی فحجبته بیدی هکذا فسقط فی النار من این حکایت را
پیش استاد مولانا حماد الدین چلپی میکفتم او کفت عجب وبعد ازان فرمود که از بغداد وبشام میرفتم
تا ازانجا برروم چون بموصل رسیدم شب در مسجد بودم چودرخواب شدم دیدم که کسی میکوید
که انجا نمیروی که فایده کیری من نظر کردم جمعی دیدم که حلقه زده بودند وشخصی نورانی درمیان
ایشان نشسته نوری ازسروی بآسمان پیوسته بیت ز نور روی او چون ذره خورشید ۲ ولی از این
دل از نور جاوید ۲ وی درمیان سخن میکفت وایشان می شنیدند کفتم این کیست کفتند مصطفی صلی
الله علیه وسلم من پیش رفتم وسلام کردم جواب کفتند مرا در حلقه جایی دادند نشستم پرسیدم که یا رسول
ما تقول فی حق ابی سینا فرمودند که رجل اضله الله تعالی علی علمه دیگر کفتم ما تقول فی حق بهاء الدین
مقتول کفت من متبعیه بعد ازین کفتم از علماء اسلام نیز به پرسم پرسیدم ما تقول فی حق

فخر الدین

لطیفه دوم در بیان ولایت اولیا

فخر الدین الرازی قال هو رجل معاتب بازگفتم ما تقول فی امام الحرمین قال هو ممن نصر الدین
بازگفتم ما تقول فی حق حجة الاسلام محمد الغزالی قال هو وصل الی المقصود بازگفتم ما تقول فی
حق ابی الحسن الاشعری انا قلت قولی و صدق الایمان بیمان و لحکمته یمانیة بعد ازان گفتی ترک
من بود مرا گفت ازین سوال ها چه میکنی دعای درخواست کن که ترا فایده کند بعد ازان گفتم
یا رسول الله مرا دعای بیاموز فرمودند که قل اللهم تب علی حتی اتوب و اعتصمنی حتی لا اعود و جب الی الطاعات
و کره الی الخطیات بعد ازان از من پرسید کجا میروی گفتم بروم فرمود که الروم ما دخله المعصوم
و من از وافصه در آمدم در نجا عرفه بود و مولانا موفق الدین کوا ایشی نجا بود و در آخر عمر زیر کشته بود
بزیارت وی رفتم پرسید تو کیستی گفتم فلانم گفت از کجایی آیی گفتم از بغداد گفت یکجا میروی
گفتم بروم گفت الروم ما دخله المعصوم من متعجب شدم و دست در دامن وی زدم و گفتم
مرا شما در مجلس و شیخ حاضر بود یدگفت وی علی دست از وی باز داشتم و باز گشتم
حضرت فرمودند که الکرکی میفرمودند وزرای درگاه عالی و ندما بارگاه متعالی حق تعالی در مراد وی میروند
اظهار خوارق احیاناً و گاهی بموجب مراد وی ظاهر میکنند و گرنه اصلا در ظهور مراد خود قیام نمینمایند
چه هر چند که حوزه ایشان باظهار خوارق باشد همان مقدار نقصان در مراتب حضور ایشان سرایت
میکند و در ملاحظ ما صنع الله فهو خیراً ایشان مشغول اند و در دریای ما ظهر فی الوجود
فهو خیر محض ایشان مستغرقند که هرگز دم نمیزنند که این بایستی یا نه ان بایستی اگرچه توقع خیر
عالمی باشد مثلا وقوع دیا هر چند که از دروی ظاهر شدست و بر هر کسی لازم که از قهر
وی پناه وی بلطف وی کند و دعای دفع وی کند خواه ... در مراد وی گزند نکوشند
که برطرف شود مصرح ترک کام خود کرفتم تا براید کام دوست حضرت فرمودند که تقریبا میفرمودند که
در طبقات صوفیه دیده ام که ابو الحسن خواهرزاده سید احمد کبیر میگوید که یکروز در خلوت نیاز خود نشسته
بودم پیش وی آواز کسی شنیدم چون نظر باز کردم پیش وی کسی نشسته بود که هرگز ندیده
بودم ساعتی در ان باهم سخن گفتند پس ان شخص از روزنی که در دیوار خلوت شیخ بود برون

امد چون برق خاطف در هوا بگذشت پس من بیخ در امدم و پرسیدم که این مرد که بود گفت قوز اوزبکی
گفتم اری گفت او کسی ست که حق تعالی بحر محیط را بوی محافظت میکناند و یکی از رجال ابدال است
سه روز شده ست که مجورست اما نمیداند گفتم یا سیدی سبب مجوری او چه بود گفت او
در یکی از جزایر محیط مقیم است انجا سه شبانروز باران متصل بارید بخاطر او بگذشت که کاش این باران
در عمارات بودی بعد ازان استغفار کرد و بسبب این اعتراض مجور شده ست پس من گفتم یا سیدی
ویرا بمجوری اعلام کردی گفت نشرم داشتم گفتم اگر فرمائی من وی را اعلام کنم گفت میکنی
گفتم اری گفت سر در گریبان خود بکش در کشیدم آوازی بگوشم رسید یا علی سر برآور سر برآوردم خود را
بجزایر محیط دیدم در کار خود حیران شدم برخاستم و اندکی راه رفتم وان مرد را دیدم بروی
سلام کردم وان قصه را بوی گفتم سوگند بر من داد که هرچه ترا بگویم چنان کنم گفت خرقه
مرا در گردن من انداز و مرا بروی زمین بکش و مساعدی میکن که این سر ایکسی ست که کار خدای
اعراض کند خرقه را در گردن وی کردم و خواستم که ویرا بکشم ویرا هاتفی آواز داد که ای علی
ویرا بگذار که ملایک آسمان و زمین بروی بزاری در آمدند و گریان شدند خدایتعالی از تو
خشنود گشت چون آن آواز شنیدم بخود شدم بخود آمدم خود را پیش حال خود یافتم والله که نمیدانستم
چون بخود رفتم چون بخود آمدم حضرت والد بدین تقریب فرمودند که شیخ ابوالسعود با مریدان خود گفتند که بازده
خدایتعالی مرا در مملکت تصرف داده ست امّا من تصرف نکرده ام این قاعده روزی از وی پرسید
که چرا تصرف نکنی گفتم تصرف را من بحضرت سبحانه تعالی گذاشته ام چنانکه خواهد تصرف کند والملک تصرف فی
ملکه کیف یشاء حضرت والد چنین خوامد که بر کل روز در کار همه بنده را در کار موئی نیست کار حضرت والد
میفرمودند که اولیاء حق تعالی در یکدگر ماهر کار یکدیگر دانی و واقف اسرار یکدیگر اند که اگر اندک حکمتی
از عالم علوی بسوی عالم سفلی نزول میکرد و بطرفة العین بیکدگر معلوم میکنند و خبردار میکردند که امروز
فلان خطاب به نسبت فلان کس از جانب حق تعالی شد و این دانستن در خور و در تبه هر کسیست
حضرت والد میفرمودند در شب لست و هفتم ماه مبارک رمضان سنه ۷۹۲ بروحانیت و بشرف قدر شب
قدر هر یک

لطیفه دوم در بیان ولایت
و اقسام

قدر هریک اصحاب را مشرف ساختم چنانچه حضرت نورالدین و حضرت در یتیم و شیخ رکن الدین شهباز
و شیخ اصیل الدین شهید باز و شیخ جمیل الدین چره باز و حضرت شیخ رفیع الدین و شیخ شمس الدین
او دسیه و شیخ عارف و شیخ معروف و جمیع از خدامی بارگاه اعلی و فرقه ارند
ماز درگاه والا باین خصوصیت مخصوص شده اند وقت سحر گاه که محیط الطاف سبحانی و منزل
از ایک اعطاف رحمانی بود هاتف عالم غیبی و ملهم فضای لاریبی بصد هزار اعزاز و اکرام از حضرت
جان نواز ندا کرد که اشرف محبوب هست بیت عامیه هاتف غیبی که ز حکم اله * داد ندا در حرم
خانقاه * که شرف عالم بهر تراست * کفش خدا اشرف محبوب هست * هریک اصحاب بدین مژده کرد
چو گلدار زجان خنده * مجموع اصحاب باستماع این بشارت جانفزایی و همه احباب باطلاع
این اشارت دلکشایی فرحت کونین یافتند و بهجت دارین کرفتند لسان حال شان بدین ترانه
مترنم آمد * بدین مژده کر جان مقال فشانم رواست * که دربار عالم لطف حضرت
صمدیت چنانچه بعادت معهود و خوی پسندیده خویش نماز بامداد بمکه معظمه زادها الله تکریما ادا فرمودند
همچنان برای ادای نماز بامداد رفتند بشرایط تمام نماز گذاردند حضرت شیخ نجم الدین اصفهانی
که اصحاب حرم و کعبه ارباب کرم بودند بحر در روایت حضرت صمدیت فرمودند بیا ای محبوب بنده
وای خطاب بیحجابی مبارک باد حضرت صمدیت بتعظیم غظیم سر فرود آوردند حضرت شیخ نجم الدین تسلیم
در کنار کرفتند و هریک اصحاب که نزدیک یا بقصد مشایخ در حرم حاضر بودند همه را حالتی غریب و وجدی
عجیب رسیده و هم این را نهایت کردند همچنین جمیع اکابر روزکار و بقیه نامدار هرکه حضرت صمدیت می دیدند
بهمین خطاب مخاطب میکردند و حضرت در یتیم بتکریم عظیم عرض نمودند ثقلین را حجابی
محی الدین مخاطب میکردند و قوع او چکونه بوده فرمودند که در بغداد از فرزندان غوث الثقلین
پرسیدم ایشان کفتند کفت نزدیک من آی که روز جمعه بود از بعضی سیاحان بغداد بمی آمدند یا
برهنه بیمار متغیر اللون نحیف البدن بکذشتیم مرد بکفت السلام وعلیک یا عبد القادر در جواب سلام و
باز بودم کفت نزدیک من آی نزدیک وی رفتم کفت مرا باز نشان ویرا باز نشاندیم چند وقتی

نعلین

کشت وصورت وی خوب شد ورنگ وصفاهت از وی پدید آمد که کیستی گفت مرا مردمی شناسی گفتم
نه گفت من دین اسلام همچنان شده بودم که اول مرا دیدی مرا خدای تعالی بتو زنده گردانیده است
انت محیی الدین ویرا بگذاشتم بمسجد جامع در رفتم مردی پیش آمد ونعلین پیش پای من نهاد وگفت
یا شیخ محیی الدین چون نماز گذاردم مردم از هر طرف بر من ریختند ودست وپای مرا بوسیدند ومی گفتند یا شیخ محیی
الدین ومرا پیش ازین هرگز باین لقب نخوانده بودند حضرت قدوة الکبرا از عزیزی می نقل میکردند که میگفت
اولیا را معراج می باشد صوری ومعنوی ومعراج معنوی دو است یکی ازان دو انتقال وخروج است
از حضیض صفات مذمومات بزمرهٔ علیا وعروه وثقی صفات محمودات دوم قطع وانتقال است
از ماسوی الحق بحانه واگر بعضی را عروجی بحسب صورت مکانی بوده باشد عجب نیست چنانچه دیگر خارق عادات
این طایفه حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بعضی اولیا شهرت را دوست نداشته اند که الشهرت آفة والعزلة
راحة وجمال حال خود را از نظر اغیار مستور میدارند حتی که خضر علیه السلام هم از اسرار ایشان
مطلع نمیگردد یکبار میفرمودند که روزی از ابوالعباس خضر علیه السلام پرسیدم که از اولیا کسی
دیده باشی که درجهٔ او از تو رفیع تر بوده باشد گفت آری یکبار در مدینه بمسجد رسول علیه السلام
در آمدیم دیدم که شیخ عبدالرزاق رحمة الله علیه در زاویه نشسته است وبر کرد او جماعتی
نشسته اند واو حدیث احادیث میفرماید ودر زاویه از زوایا مسجد جوانی نشسته است سر بزانو نهاده
بدو گفتم ای جوان یعنی که جماعتی حدیث میشنوند از عبدالرزاق چرا ایشان موافقت نمیکنی
وحدیث نمیشنوی که اینجا تنها نشسته سر بالا نکرده بسوی ما نگریست اما جواب بمن داد گفت که اینجا
از ایشان عبدالرزاق میشنوند واینجا من از رزاق میشنوم نه از بنده او حضرت گفت بدو گفتم اگر راست میگوئی
بگوی که من چه کسم این زمان سر بالا کرده گفت اگر راست است حق است تو خضری علیه السلام پس معلوم
کردم که حضرت تعالی را بندگان میباشند از اولیا که من ایشان را نمیشناسم از علو مرتبه
ایشان حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اولیا حق تعالی مقربان حضرت والا وصف اند سیصد از گزیدگان
محبوبت سر بر میکنند وفوق در راه یکی محبت دست میدارند واین مرتبه از الجذاب حجابدین

الله التقا

لطیفه سوم در بیان معروف و عارف و متعرف و جاهل

که التقاء طرفین از محبوبیه که در وسط واقع میشود وصول چون درمیان حصول میکردد
که باستطلاح این طایفه منازله میکویند چنانچه حضرت عبدالرزاق کاشی از متابعان حضرت
صدرالدین نقل میکردند اعلم ان المنازلة فاعل فاعلین ماهنا وهی نزل بین اثنین کل
واحد لطلب الآخر من کل واحد نزول علی الحقیقة من العبد صعود انما سمیاه نزولا لکونه یطلب
الصعود والنزول بالحق وقتی که ان التقاء در وسط واقع نشود بهر طرف که نزدیک باشد
صاحب الطرف در محبوبیه مقدم خواهد بود و در محبیه موخر اکر چنانچه بجانب حقسبحانه اقرب باشد
ان قرب را وقتی که مضاف به بنده دارند ندانی کویند اکر چنانچه به بنده اقرب باشد آن قرب را
از جانب حقسبحانه تعالی تدنی خوانند چنانچه شرح این در لطیفه اصلاح بلفظ المنازلة مذکور
خواهد شد لطیفه سوم در بیان معروف و عارف و متعرف و جاهل و جاهل درمیان متعرف و عارف
و متعرف و جاهل قال الاشرف المعرفة هی رویة الحق فی مراتب ظهوره من الافعال والصفات
والذوات وصفه من حیث الصدور حضرت نورالهی بعرض حضرت قدوه اکابر رسانیدند که عنایت فرموده مراتب
ارباب معارف و مناصب اصحاب کواشف میان فرمایند فرمودند در ترجمه الحاج استفسار
از عارف معرفت اصناف کرده فرموده در ترجمه عوارف دیده ام که معرفت عبارت است
از بازشناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل چنانکه در علم نحو مثلا بداند که هر یک از عوامل لفظی
و معنوی چه عمل کنند این چنین دانستن بر سبیل اجمال علم نحو باشد و بازشناختن هر یکی از ان علی التفصیل
در وقت خواندن سوا و غریبه بی توقفی و رویتی و استعمال ان را خود معرفت نحو بازشناختن
بطریق رویة متعرف نحو در غافل بودن از ان باوجود علم نحو و معرفت بی نحو و مطالبس معرفة ربوبیه
عبارت بود از بازشناختن صفات سبحانی در صور تفاصیل و احوال و حوادث و نوازل بعد ها
از ان بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه تا صورت توحید مجمل علمی
منفصل غیبی نکردد چنانکه صاحب علم توحید در صور تفاصیل وقایع و احوال متجدده و متضاده از خیر
و نفع و عطا و منع قبض و بسط و ضار و نافع معطی و مانع و قابض و باسط حقسبحانه تعالی

را بیند و شناسد بی توصیفے و رویتی او را عارف خوانند کما قال العارف مرأت لاینکشف فیها
الا الحق اگر باول و بلیه ازان غافل بود و عنقریب حاضر کردد و فاعل مطلق را در صور وسایط
و روابط باز شناسد او را متعرف کویند نه عارف اگر بکلے غافل ماند و تاثیرات افعال را
بوسایط حواله کند او را سایه و لایه و مشرک خفی خوانند چنانکه اگر کسے معنی توحید را
تقریر میکند و خود را مستغرق بحر توحید مے نماید و دیکرے آنرا بسبیل انکار و باز کرداند
و کوید این سخن که میکوید نه از سر وجد غلبے و حالت است بلکه نتیجه فکر و دیت است در حال رنجه
و بر وے خشم کیرد و نداند که رنجش غلبے مصداق قول منکر است هم و بدیه فرمودند عرف بتقریر
کویا هست و لدار ۲ اکر اقرار باشد خواه انکار ۲ و الا فاعل مطلق را در صورت این انکار بازشناسد
بر وے خشم نکرد وے حضرت قدوه الکبری از حضرت شیخ عبدالرزاق کاشی مراتب عارفان
درخواست فرمودند که در تصنیفات صاحب فصوص آمده ست العارفون علی طبقاتهم منهم من یعرف
بالعقل یستدلون بالاثر علی المؤثر و الافعال علی الفاعل و الموجودات علی الموجد و منهم من یعرف
الحق بالواردات القدسیة و التجلیات الالهیه و منهم من یعرف الحق بالحق کقوله علیه السلام عرفت ربی بربی
و معرفت الحق کمعرفة الشمس بها و طلب الحق بالعقل کطلب الشمس بالمصباح اذا طلع الصباح و نطفت المصباح
کقوله علی ابن ابی طالب رضی الله عنه کمیل اطفی المصباح فقد طلع الصبح و المعرفت بعد الکشف
و العلم قبل الکشف و بعده و المعارف هو ان یری الحق فی الاشیاء و هی تنجلی ظهور جماله و مرآة کلوس
تجلیات جلاله کقوله لبعض السلکاشفین ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه ما عرفه لقوله کما قال ابو یزید
قدس سره عرفت الله بالله عرفت ما یهوی الله بنور الله میفرمودند عارف را مے باید
که در جمیع مظاهر کائنات و مصادر موجودات مشاهده انوار الهی و معاینه آثار نامتناهی بکند اکر
مظهر منافع بود بداند که تجلی اسم النافع است که در آن محلی متجلی شده منافع میرساند و منکر انه
این بجا ارد اکر مظهر ضرر بود بداند که تجلی اسم الضار در ین محلی متجلی شده است
مراضر و رنجے نماید اکرچه صورتا ضرر باشد بخورد همچون شربت که باشد عرف معنی هم نفع بود

لطیفه سیم در بیان معرفت و عارف
و متعرف و جاهل

منزل مقبولان را [illegible]

بیت اگر دارو دهی تلخ ار دهد طبیب ☆ بخور کاندر دوست نفع غریب ☆ تقریباً فرمودند
که مریدی از مریدان شیخ نظام الدین اولیا در قریهٔ از قریات نواحی حضرت دهلی گرد بود
التفات و سلوک و یاد و فقه افتاد چند که تردد کرده منزل می توان رسید سکونت بموجب فرموده حضرت
پیر دران قریه قطع منازل سلوک و رفع مراحل صعاوک مرتفع نشده عاقبت بحضرت رجوع کرد
که دستگیر او بود الم خود را بایشان باز نمود حضرت ایشان طبیب حاذق بود تدابیر او در فرمودند
استعمال نمود بعد دو سه تدابیر ارتفاع الم او شد شادان و خندان باز گشت بسوی کاشانه مراجعت
کرد و باشتغال مشهوره خود اشتغال نمود مصدع تردد راه می بود بعد از مدتی قضا را حجاب
دیگر درمیان مقصود و او افتاد مرات حال او از زنگار کثافت گرفت باز بحکم ضرورت که دور و بر طبیب رود

☆ دردمندی میرود سوی طبیب ☆ خانه جوادی پرسد غریب ☆ دردمندی را که می باید دوا
باید او را شربت داد و نصیب ☆ سدادش چون کعبه مقصود ماست ☆ خاک بوسد هر که او باشد طبیب
جوهری باید که داند جوهرش ☆ اشرف عالم نجبت است و نجیب بحضرت سلطان المشایخ امداد اظهار
الم نمود بموجب حذاقت خود هر چه دارویی مناسب حال او بود در کار بست مرید باستعمال
دارو و اشتغال فرمود هر چند سعی و اهتمام نمود مقصود رویی نمود حضرت شیخ چون دیدند
که درد او دوا پذیرنیست فرمودند که اکنون تدبیر تو آنست که سر در گریبان تفکر فرو بری
و دست در دامن تحیر زنی شکیبا و آرمی باشد که مفتح الابواب دری بر دیتو گشاید بیچاره طالب خایب و مایوس راه خانه گرفت
در راه قریه بود منزل گرفت در مسجدی در آمد که بالای بام او چندی از جوانان نشسته بودند و خربزه
می خوردند چون این صوفی بیچاره را دیدند بطریق استهزا خربزه می خوردند و پوست
می افگندند هر بار که
ان جوانان پوست پاره برین پیر می زدند عقدهٔ که در رشتهٔ حال او افتاده بود انحلال می پذیرفت تا که هیچ
عقده در راه او نماند شکرانه بجا اورد حضرت قدوة الکبری میفرمودند که چون عارف محلی بتجلی اسم القهار شد و پناه
اسم الحفیظ یا اسم اللطیف نگزیرد و لیکن داند که حق تعالی درین صورت متجلی اسم القهار است باید که دلبر نکند
تقریباً میفرمودند که حضرت شیخ عبد الله بلیانی از مریدی بود که بموجب فرموده او در ملکوه استاعزلت گرفته بود

ماری سیاه پیش وی آمد خواست که او را بگیرد و مارا او را بگیرند اعضائی او اما س کرد شیخ خود را و شناخت و جمعی
آمدند بصدر پیشانی بر حضرت شیخ بردند گفت مار را چرا کرفتی تا ترا زخم کرد گفت شیخا نو گفته بودی که غیر خدای
نیست پس ان مار را من از غیر خدا ندیدم بنا بر این دلیری کردم و مار را گرفتم شیخ فرمود هر گاه که حق تعالی
را بلباس قهر بینی بگریز و پیش وی مرو و گرنه چنین کینی پس درین ساعت که در لالائی افتاده باشی
پس دست وزیر سر وی کرده و یرا باز نشاند و گفت من بعد کسیرا خدائی مکن تا وقتی که ویرا نیک نشناسی
الگاه دعا کرد و با دیروی دید اما س باز گشت و شفا یافت خبر فتوح الکبیر هیضر مودند
از نجاست که بعضی کبراء عارفین و عرفا معظمین در کمال حال خواجه منصور علاج اند نقصان
و قصور گفته اند بر ای انکه در عاین شریعت نگردد از بخلی القهار پناه مجلی اسم اللطیف بخت
زیرا که اولیاء کمل و اصفیاء مکمل که بصفت فنا د الفنا موصوف و بعرفان حقایق و فایق
معروف اند در احوال ذکیه و مقامات سنیه خود غالب اند و بدین تقریب از شیخ عبد الله یمانی نقل کرده اند
که شیخ عبد الله با شیخ زاهد ابو بکر که عارف مریدی عارف معارف و صاحب کوشف کامل بود و بساط انبساط
گستری و بسیل ظرافت سپردی روزی با شیخ عبد الله میکوید که پیش وی بر فتم فرمود کجا بودی
و چه اوردی تواضع نمودم و هیچ نگفتم شیخ رحمة الله از من پرسید از کجا میائی گفتم از خانه خدا میائم
گفت ای مرد که چه میکوئی گفتم غیر خدا نیستم زاهد گفت باز سخن منصور اوردی من گفتم بیک اه کرا آورم
تو انم که صد هزار چون منصور پیدا کنم چون این بگفتم زاهد عصا بر گرفت و بر من انداخت من از جایگاه
و ان عصا انداخته در دکردم زاهد مرا دشنام غلیظ داد و گفت منصور را بردار کردند نگفت
تو از یک عصا میگریزی جواب دادم که ان از نا تمامی منصور بود و گرنه بگریختی که نزد
حقیقت جانه لتعالی همه یکیست چون این گفتم زاهد بگفت نگریختی خورد گفتم اری خورده ام اما خورده ام
اما از مرغزار حقیقت زاهد قرمود شاد خوش و نیک خوش بیا و بر سجاده نشین و ان را نکاهدار بعد ازان
زاهد گفت انکه تو گفتی از نا تمامی منصور بود که نگریخت و او را بر آوردند بچه دلیل گفتم آنست
که هر سوار سیی که دعوی سواری کند و اسپ تبتاز چنانکه عنان اسپ از دست وی نرود

جستم

اگر زخط

لطیفه سیم در بیان معرفت و عارف و متعرف و جاهل

اگر بود تو اند که مراسپ باز گیرد درست گفته است که وی سوار چالاک باشد و اگر اسپ باز نتواند داشت ان در سوار ی ناقص است چون این بگفتم زاهد گفت که ثنا و مایش نیک گفتی بیار بجاوه فتی و آن را نگاه دار ی که من از تو دیدو رتر ندیده ام بحضرت وه الکبری حضرت در یتیم بنگریم تمام عرض نمود که عارف را اهم است که در مظاهر خلیقه از شئون حقیقیه غافل نبود و در مصادر کونیه از مشاهده وحویه ذاهل نشود و در مظاهر ملوک که مظلمه اند نسبت ایشان انکار باید یا اقرار حضرت وه الکبری خواجه بهاء الدین نقشبند نقل کرد ند که فرمود ند من ادعی المعرفته و لم یتذلل الاغنیا فهو کذاب فی المعرفته چون عارف بتوحید حقیقی رسیده و بشهود وحدة در کثرت مشرف شده مکونات را سر تا مرت و مظاهر اند که در جمال و کمال محبوب حقیقی از و ظاهر شده پس عدم تذلل نزد اغنیا که مظاهر اغنا اند مشعر بفقد ان آن شئون ذاتیه حضرت در یتیم عرض کریم رسانید در حدیث صحیح آورده است من تواضع غنیا لغناه فقد ذهب ثلثا دینه ظاهرش منافی می نماید بحسب حقیقت امنیا فی ذات حضرت وه الکبری فرمود ند اگرچه از روی ظاهر حدیث منافی می نماید امانحقیقت ذات چه خیر الغناه راجع بقناعت است که غنای ذاتی است و نقصان دین بجهت آنست که غنا را الحقیقت حق تعالی را ثابت است بغیر نسبت کرده است و در واقع غنا غنا ویست جایکه لفظ غنا مشعر بآنست در غنی مطلق است در جهان کرد کار غنا جای دیگر بود مستعار حضرت وه الکبری میفرمود ند که عارف هر قوتی که مرید فی الحقیقت در صورتی و حق تعالی میداند و هر فیضی که بنسبت وی از کسی که منشو و در صورت وی معنی فایض میشود طرفه تر از ان کسی نماید که روفتوح میکند گر بجای اموال حرام مخالط در وشنده باشند بدین تقریب نقل میکرد ند که در زمان پیشین در هرات پادشاهی بود و کافور نام شیخ احمد اسلیم طیب رحمته الله را نامه نوشت و مقداری زر بر سم فرستاد و نیاز شیخ احمد اسلیم قبول نکرد ند و باز بر او فرستاد و گفت ند مرا باین حاجت نیست بان کسان که از اینسان زر جبر گرفته بده که بهتر ان است چون قاصد ملک آمد و خبر شیخ احمد اسلیم طیب او را در وکافور دوات قلم طلبیده باز نامه نوشت شیخ که ای سرور من اموال حق خود خواه بزر ستانم خواه بلطف ترا درین چه کار مکرر قرآن نخوانده ۹ والله ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما این الکافور چرا از حق سبحانه قبول نکردی آورده اند که مضمون این مکاتبه طرفین و مقوله جانبین بحضرت شیخ عبد الله انصاری

مضمون ۴

رسید فرمودند کہ نیک معرفت کافتور بہ از ہفتاد سال عبادت اسلیم طوسی است
حضرت قدوہ الکبرا در اثنای این سخن فرمودند سبحان اللہ در زمان ماضیہ و آوان بالیہ پادشاہان
چین بودند با وجود کمال شوکت و ابہت خود را حقیر مظہر قضا و قدر نمی دانستند بلکہ این همہ
عظمت و حشمت خود را مقتضای حکمت الہی تعالی می پنداشتند درین زمان درویشانی اند متورع تجرد
و صوفیانی نیک خواص دریای مواجید مکبوبند ہرگز ازین نوع عقیدہ از ایشان ظاہر نمیگردد و حال خود
دوست تقریبا میفرمودند کہ امیر تیمور از شہر سبزوار بسر قند میرفت بسر عقبہ کنجشک خانہ برآمدہ است
فرمودند در آن زمان و روز در ملازمت او یا نصد امیر صاحب شوکت ولایت و طوغ بودند ہم فرود
امدند امیر تیمور خواست کہ پارہ راہ رود پیادہ چہرہ در زیر قبلہا داد و در آمدند و بجہت ضعیفی
کہ در پای او بود پارہ راہ کہ رفت ملازمان را گذارید کہ خود میروم گذاشتہ اند بر و افتاد و گرفتند تا بہ گرت
بعد ازان گرفتند روی خود بنوعی امرا کرد و گفت کہ تیمور اینچنین لنگ می حاصل است کہ بخود
دو قدم نمیتواند رفت این همہ شوکت کہ می بیند همہ عصمت و جلال و سلطان حق تعالی است
مرا بان کاری نیست و من دنیان نیستم حضرت قدوہ الکبرا نقل از حضرت خواجہ بہاء الدین نقشبند
میکردند کہ نزد او لی الابصار مقرر است کہ جملہ کاینات مظہر اسماء و اوصاف الہی اند اما مظہریت
پادشاہان ظاہر تر است و پادشاہان مظہر امر تکوینی اند بنوعی حصول مقاصد ایشان تدریجی نیست
و مراد ایشان بوسایط بسیار احتیاج ندارد ایشان را مظہر حکومتی گفتہ اند از نجہت کمال خضوع و انکسار و رعایت
و آداب بہ نسبت الہی بوجہ اتم لازم است پس باید کرد حضرت قدوہ الکبرا میفرمودند کہ عارف
در رفتار و گفتار و در ہر طرفۃ العین ازین نسبت غافل نمی باشد بلکہ در خورد و خفتن و گفتن و شنیدن
از وی را اہل بود چہ ترکیب عنصری و ترتیب ہیکلی مشابہ بعنکبوتی است کہ لعاب خود بر پیش پردہ
او تصرف خفی میکند کہ نشین کنجہ خویش فرمودند فرد لعبت و باز پس این پردہ است از پی بار یکہ پرده
نشست قال الاشرف التصرف فی الحقیقۃ من اللہ تعالی لان الکمال فی ان یصدر الافعال کلہ بارادتہ
اختیارہ ان صدور بلا اختیار و ارادہ نقص و الکمال فی ان یکون سمیعا و بصیرا و متکلما موحدا الی سایر صفاتہ
الذاتیۃ العینیۃ الحقیقیۃ فی ان یکون

لطیفه سیم در بیان معرفت و عارف و متعرف و حاصل

الذاتیة الفعلیة والکمال فی ان یکون جمیعا ضفاته وایمته الثبوة ازلا وابدا واذا الخلق عن واحدته
منها وقت ما نقص حضرت قدوه اکبری اکثر اوقات از خواجه نظام الدین رحمته الله این اشعار
کرامی بزبان میراند مذهب لعبت و بازیچ پس این پرده چیست ۲ ورنه پرده این همه لعبت که بست
دیده دل محروم این پرده ساز ۲ تا چه برون ایدازین پرده راز حضرت قدوه اکبر میفرمودند حق تعالی
چون بنده را معرفت نصیب کند بهمان مقدار بلا نازل کند که بقوت معرفت حمل بار بلا تواند کرد
کما قال بعض الکبراء العارفین ان الله وهب لکل عبد من معرفته مقدارا وحمله من البلاء علی مقدار
من المعرفة لیکون معرفته عون له علی حمل بلایه حضرت قدوه اکبری میفرمودند که چون کسی را حق تعالی اندکی
از معرفت عنایت کند اگر انکس بمقتضای معرفت خویش کار کند معرفت وزیاده کرداند اگر بخلاف معرفت
کار کند موهوبه باز گیرد تا فرد ایمانیت بوی بحکم ان معرفت معامله کند ولیکن زیادتی ندهد پس بنده را می
باید که چون حق تعالی در رمعاف وجواهر کوشف بوی لطف کرده باشد و در درحلب دل وی نهاده بود
باید که دران رحلب بضاعت مزجات ننهد و مراد غیر را در وی جاند هد دلی کو دران عشق جا میکند بجز
دوست باقی فنا میکند ۲ اگر غیر حق را مکان دل کند ۲ دل وجان خود را هبا میکند، تقریبا میفرمودند که شیخ
ابو العباس با مریدی میگفت که با شیخ عبد الله یونانی در بازار میرفتم و وی برای فرزند صغیر خود قصریه گرفت بود
قصریه ظرفی را گویند از شیشه که دران بول کنند جماعتی مردم صالح با ما پیوستند جایی نشستم که چیزی بخوریم
خاطر ان قرار گرفت که بجهت نان خورش قدری شیر و شکر بگیرند ظهر حاضر بود گفتند ان قصریه نو نست
وهیچ ناپاکی در انجا نرسیدان شیر را دران قصریه کردند چون بخوردیم و مردم پراکنده شدند ندانستیم عبد الله روان شدم
وقصریه درست بود والله که من و ابو عبد الله یونانی هر دو شنیدیم که از ان قصریه اواز برآمد بعد از انکه او میله
خدای تعالی در من چیزی خورده باشند و من جای بول ناپاکی شوم سوگند بجلالی که هیچنین نخواهد بود از دست
بحست و بر زمین افتاد و خورد و شکست و از ان صورت حالی عجب در ما تصرف کرد شیخ گفته است قدس سره
که با شیخ ابو العباس گفتم شما از موعظه ان قصریه غافل شدید مقصود نه انست که شما توهم کردید بسیل
ظرفها که در انجا کسانی بهتر از شما چیزی خورده اند و جایگاه ناپاکی شده بلکه مقصود از ان تنبیه شما بود که بعد از

دلهای شما موضع معرفت خداتعالی شده است باید که از اموضع اغیار نگه دارید و در انجا چیز ما را که خداتعالی
از ان نهی کرده است جای ندهید انگه بشکست اشارت بر است باید که بین حق تعالی همچنان شکسته باشد تا
ابو العباس النضاف داده که از انجه تو فرمودی غافل نبودیم حضرت قدس سره الاکبر میفرمودند که سهل بن عبد الله
میگوید که خداتعالی مکانی پیدا فرید از عرش تا ثری از دل مومن عزیزتر از بهر انکه هیچ عطا داد مر خلق را
عزیزتر و عزیزتر ین عطا عزیزترین جایها اگر از عرش تا ثری مکانی بود از دل عزیز معرفت انجا بها
بس خسیس همت شده باشد که مکانی را که عزیزترین مکانهاست نزدیک حق تعالی بدون حق مشغول گرداند بر
انکه نظر حق تعالی بدل است نظر گاه او را نظر غیر او مشغول کنی میگویند محققان ترسیده اند که اگر نظر گاه حق
بغیر او مشغول کنم بباید که از من حق تعالی به بر دچنانکه با ختیار او رده اند او حی الله تعالی الی ابراهیم یا ابراهیم علیه السلام
اتخذ تک خلیلا فانظر ان لا تطلع علی قلبک غیری فاقطعک حضرت قدس سره الاکبر میفرمودند از ابو بکر نقاش رحمه الله
کفت المعرفة تحقیق القلب بوجدانیة حضرت نور العین بحضرت قدس سره الاکبر عرض کرده که عارف کراگویند فرمودند
که ابو تراب نخشبی میگوید که عارف انست که هیچ چیز او تیره نکند و همه چیز با و روشن شود حضرت قدس سره الاکبر میفرمودند
از آستین خود را بلباس معرفت و نهادن اساس عرفان در دل بهتر بود از هر چه از روی ریا بود
کما قال واحد من الاکابر شمة من المعرفة خیر من کل عبادة و ریاء کمل عارفین و نمود ار زمرهٔ کاملین
و از خلاصه مریدان مبتدیان بهتر و صد مرتبه فضل دارد کما قال رباء العارفین خیر من اخلاص المریدین منقول
از حضرت نور یست که سیاتی ار عارف بر سولی کرامی تر از تعب متعبدان هزار هزار سال کما قال سید
الطایفة التعب لغیر معرفة کمثل الطاحونة لا یدر ما هو عاقل حضرت قدس سره الاکبر میفرمودند که شریف محمود عثمانی
در بلخ حکایت کرد یکی از زبده اثار عارفان روزگار و عمده علامت شناسندگان پروردگار
که علم داشته باشد از ذره که در اعصار اظهار کرده و در مملکت چیزی زاید یا بکاهد از و خبردار تقریبا
میفرمودند که ابن البرقی بیمار بود شربت بدیا آب بروی آورداند نخورد و گفت در مملکت مکه حادثه افتاده
تا بجای نیارم که چه افتاده است نیاشامم سیزده روز چیزی نخوردم تا خبر آمد که قرامطه در حرم افتادند
را کشتند حجر اسود را شکسته ببرند ابو عثمان مغربی ابو علی کاتب را گفت این به بس کاری
بود اگر میتوانی

لطیفه نسیم در بیان معرفت و عارف و متعرف و حاصل

بود اگر میتوانی بگو که امروز در مکه چه واقع است گفت امروز در مکه منبع است که همه مکه در زیر منبع در آمده است و ینبک است میان طلیمان و بکریان متقدم طلیمان مردیست با سپاه سوار و دستار سرخ ان را بنشستند بعد از ان پرسیدند معلوم کردند چنان بود که گفته در اثنای این فرمودند اکابری را که بر سبیل عموم شرط عارف نیست چه صفت عبودیت و رعنای عصریه چندین بر نتابد و بر بنده آن نه نهند که بر نتابد اما بعضی بر نتابند و بعضی نه فلا یظهر علی غیبه احدا و ما کان الله لیطلعکم علی الغیب حمه الله واندوبس فرد دانش الز خبر و کل و عادت اوست عالم الغیب والشهادت اوست حضرت قدوه الکبری عزم احرام طواف کعبه جزم کرده و میان زیارت مکه زاد الله شرفا تا بتوند جمعی از ملازمان و فرقه از مصاحبان چنانکه حضرت قدوه الکبری و حضرت شیخ ابوالوفا خوارزمی و خواجه ابوالمکارم و شیخ الاسلام بایاسین و تنکر قلی و قلی برید این جماعه همراه بودند و بدر بندر روم در جهاز نشستند جز وی راه بحیر سپرده بودند که وزیدن باد شرط در توقف افتاده سه روز شد که اصلا باد شرط از مهب توفیق نوزید بمرتبه که جمعی از حراهان پریشان دل شدند حضرت قدوه الکبری را وجدی عجیب و حالتی غریب دست داده بود که اصلا بکار دریا این نمی پرداخت مگر صلوة و اوراد معهوده میکردند ولیکن در ذهن اصحاب چنان مرتسم میگشت که ایشان بجز نماز او نمیکردند چون اضطراب و عجز اکثر ارباب جهاز از حد گذشته بناچار حضرت قدوه الکبری را ازین واقعه خبر دادند تبسم کرده فرمودند که از مجذوب سیر اری یاد می آید خواندند زبان خود راندند بیت کشتی شکسته کایم ایا باد شرط رحمت باشد که باز بینیم آن یار آشنا را هنوز از زبان سرود فترخریده حقایق شد بیت و قایق نمام نمیرآمد که باد از مهب توفیق وزیدن و جهاز بسرعت تمام روان شد چون بیخیار راندیم در خاطر این خادم که لطائف نمی است خطور کرد که یکی از شرایط معرفت انست که عارف از احوال عالم آگاهی داشته باشد و این بار ما در ملازمت حضرت قدوه الکبری کمتوف شده است اما عارفی باشد که از عارفان و عابدان بر بحر جزر و مد بحیر و خطور خطره حضرت ایشان بسوی این خادم خطاب کرده فرمودند که فرزند نظام الدین این مقدار آگاهی نزد عارفان آنقدر کم از دانش گاه است اهل دین گفت گو بودیم که اب دریا شکافت و مردی ظاهر شد و گفت ای نظام الدین من ازان مردانم که در بحر عبادت میکنند استفسار کرده شد چه نام دارید و کجایی باشید و در روش شما طریق ارادت و خلافت است

چنانچه در اولیا رسیده است گفت در بحر شهریست که او را مدینة الاشرف میگویند و در وی بزرگی هست که او را در عرب ملند
خود را از کمینه خلفای آستانه میگوید نه هزار کس مریدان صادق و طالبان واثق دارد و یکی از انها منم که
یکل نام دارم گفتم هیچ نشانی از خود را منسوب می دارد انیک نشسته اند بمجرد شنیدن این سخن از در بیرون آمد
ولباس در بر داشت که مشابه لباس پریان بود و بشرف پابوس مشرف شد بحضرت قدوه الکبری تکلم بسیار کرد
مقدار یکپاس بهمدیگر تکلمات بود از اصحاب هیچکس ادراک تکلمات ایشان نکرد و حضرت قدوه الکبری در یک رمضان
در صالحیه دمشق بهمو معه جامعه اصحاب صدق متکف بودند اجتماع ارباب تصوف و اصحاب تعرف
که در دمشق باشند بیشتر انست در شرح و بیان یا در تحریر و تبیان توان کرد بهمت چنان مجمعی بود کرامات
و انجا مردم نمیداشت کام بیشتر از سایر روز کار و مسافر دیار دیده اند همه اکابر صوفیه و اشرف طائفه علیه
و جمعی از امراء و فقرا از فضلا و اداء تراویح بمقتضای من صلی خلف امام تقی فکانما صلی خلف امام
بحضرت قدوه الکبری اقتدا میکردند و بیان بود که در یک شب ختم قران میکردند بعضی از اسودگان طبیعت تحمل
کلفت بقیام نتوانستند معهود شنیده بدر آمدند اما انها که مرتاض بودند این نوع قیام را
سحر اجتمام دانستند نزدیک صد کس اهل کمال بودند درین جامع احضار میفرمودند چون رویت
هلال عید شد مردم روزکار بنیاد مشغله نهادند و از هر طرف کوس نقاره کوفتن گرفتند
شد که امر اول صورت چنانچه روشن امصار باشد غوغای عام زیاده شد از همه حضرت قدوه الکبری برامدند
و نعره بلند زدند نزدیک یکپاس سر در گریبان تحیر فرو بردند و غوطه بدریای تفکر خوردند بهت بدریای
حیرت فرو برد و صحرای فکرت بر اورد و پیرامن از ان عالم سر بر آورده فرمودند که از تاریخ
رمضان مرا از من ستدند و در صحرای مشاهده عالم غیب و بدریای معاینه اسرار لایزلی غلطانیدند تمام از خود رفته
بودم و هیچ یاد ندارم که درین روزها از من اداء نماز آمدیا نه اصحاب عرض نمودند که حضرت قدوه الکبری هیچ وقت
از اداب نماز فرو نافتاده فرمودند که الحمد لله وقت اشرف چون وقت تیمم اکبر و سید الطائفه محفوظ داشتند
بدین تقریب فرمودند که در باب چهل و چهارم از فتوحات مذکور است که تیمم میفرمودند و مرا از ما بر دند
بر من گذرانیدند که نماز میکنارد و بجماعت انام بودم و جمیع اعمال نماز چنانچه بایست بجا اورده

لطیفه سیم در بیان معرفت و عارف و متعرف و حاصل

باش هیچ شعور نبود نه بجماعت و نه بجمل و نه بهیچ چیز از عالم محسوس و باین که میگویم مراد بعد از افاقه و حال خبر کردند بخود میدانستم هر چه از من واقع شده بود و چون حرکات نایم بود کمتر از نیمی و صادر میشود و بعضی از ان اکاهی ندارد و دوم آنست که حضرت تعالی را محفوظ داشت و با من چنان کرده که با شبلی کرده بود و میرود او قات نماز بوی باز میدهد و ندا میکند و دوم که وی را با آن شعور بود و یا نه ان را جنید قدس الله سره گفتند الحمد لله الذی لم یجعل علیه لسانا بان و حضرت در یتیم تعظیم عظیم عرض نمودند که چون کسی از خود میرود و چگونه از و افعال ظاهر صادر میگردد فرمودند آنست که ملایک اعمال از و نمیگذارند و یا از ان شعور نه دوم آنست که اعضا و جوارح چون بکار خود می پذیرفتند چه عجب باشد که در فقدان مهم از و کار بیاید حضرت نورالدین بعرض رسانیدند که در فواید معرفت چیزی عنایت فرمایند حضرت قدوه العارفین میفرمودند که سری میگوید که از ابو عبد الله باکو شنیدم که گفت از احمد بن منصور حلاج نقلست که میگوید بین شب پدر خود را گفتم که مرا وصیتی کن گفت نفس خود را در شغلی افکن پیش از ان که ترا شغلی افکند بیت اگر نفس خود را نه از راه ... بود دمتا ترا فکند زیر پا ... گفتم ای پدر چیزی بیفزای گفت و قبیکه همه عالم در خدمت کوشند تو در چیزی کوش که در وزه از ان بهتر از من ثقلین بود و پسر از ان چیست گفت معرفت حضرت قدوه العارفین میفرمودند که عبد الله بن محمد کوید که عارف پیرسند حق تعالی را بموافقت خلق که تو کار کنند بود بر موافق خالق و معرفت بدرو بجانی رانه میان حق و نهاده باشد بیت بدر و یقین پرده ما خیال نماند سر پرده الاجلال عارف می باید که با عامی نبود و با خاص عارف و در خود موحد و نشان خود کم بیت سلاطین غولت کدایان حی ... منازل شناسان کم کرده پی از مرتعش نقل کردند که هر کرا خویشتن را بباطن خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم و مراد از ین عام نه عامی است که عوام دانند بلکه از و رتبه خواست است ذکری از و اید رسمی افتاد از ببر هری نقل است که از هیچ کس هیچ از چیز جدنیامد مکر از معرفت عارفانه نه معرفت تقلیدی ابو علی دقاق کوید معرفت رسمیه کقطره و سمیه لا علیلا تسقی و لا علیلا تغنی از معرفت رسمی هم نجات خواهد بود ان شاء الله تعالی حضرت قدوه العارفین میفرمودند که معرفت در از دیای خواطف الی وجوهری از معادن لطایف نا مشناسی تا کدام معاد تمند بود که بر تاج حال او این درة التاج معرفت بود و ارجمندان کسی ز این جوهر در درج دل او و دیعت کند قطعه در در جلب دلی که بود در

ان دل به از هزار جهانست بالیقین ... از صد هزار عالم هرچه در و پرانست ... بهتر تو کز دهند همین معرفت کزین

ای عزیز مرد آن بود که مقصود کونین گذارد و بمعرفت سر در آرد و کامل الکس بود که وجود و عدم تفاوتی ندارد

و حقوق عرفان گذارد و تقریبا میفرمودند محمد یوسف چون کار خلق بگذارد و بسوی کوه رود و با صحرا

بود و بسیار گفتی خداوندا مرا آشنائی و معرفت خود روزی کن یا کوه را فرمان ده که بر سر من فرود

بیت مرا بار کوهی که چندان بود ... ز بار فراق تو آسان بود ... که با آشنائی و شناسائی تو زندگانی نمیخواهم و وی گفتی

که چون بمکه در آمدم دیدم که پیران در مقام ابراهیم علیه السلام نشسته اند نزدیک ایشان نشستم قاری

خواند که بسم الله الرحمن الرحیم بر دل من چیزی واقع شد فریاد کردم پیران قاری را گفتند خاموش کن پس مرا

گفتند چون تراجه شد که فریاد کردی و هنوز قاری یک ایه نخواند من گفتم قامت السموات والارضون

و بامر قامت الاشیاء و گفتی هم الله سما حامه پیران برخاستند و مرا در میان خود نشاندند و کرامتی دادند

و وی گفت که در مکه ... عاجز دم که یارب مرا معرفت روزی کن یا جان مابستان که مرا از

شناخت تو بسر نمیرد و فرمان آمد یکماه روزه دار و با کس سخن مگو در زمزم رو و آبی و حاجت خواه

چون ماه تمام شد بزمزم در آمدم و دعا کردم هاتفی از چاه زمزم گفت یا ابن یوسف اختر من الامرین

واحدا ایها احب الیک العلم مع الغنی والدنیا المعرفة مع القلة والفقر من غیر معرفة مع القلة

والفقر از زمزم او از آمد که قدا عطیت ... حضرت قدوه الکبرا میفرمودند که چون عارف را وجدان معروف حاصل گردد

و بکمالات موصوف و اصل یکی از آثار وی آنست که دایم الحال بر وی نسبت غالب بود چون در رساله

که بشیخ علی بن سهیل اصفهانی فرستاده نوشته شده است که سهل شیخک ابا عبد الله ما غالب علیک پس علی بن

سهیل از وی سوال کرد و گفت بنویس بود الله غالب علی امره ... حضرت قدوه الکبرا نقل از اکابر میکردند العالم

یذیقک الحال والحظل والعارف یشمک المسک والعبر در بیان او میفرمودند که چون علماء ظاهر

بیان احکام تکلیفی اند بر نفس خود بر مقتضای جبلت کلفت و مشقت حاصل تغییر از این حال و حنظل

کرده اند چون ارباب عرفان و اصحاب وجدان که بر سر چشمه حیات حقیقی رسیده اند از زلال

احوال شربه سیراب شده بتایید صحبت اکابر و ملازمت اماثر از احوال ایشان دیگران منتفع اند

از مصرع طاهر.

لطیفه نسیم در بیان معرفت و عارف و متعرف و جاهل

از جمیعت باطن ایلب الطیب است متاثر آمد بعبیر این معنی باشتهام ریح مشک و عنبر کرده اند حضرت در تتمم تبکریم و تعظیم معرض حضرت قدوه الکبرا عارفان میرسانیدند که در مراتب زاهدان روزگار کم تر کسان و نیاند و در مناسبت عارفان پرورد کار که متعرضان از عقبی اند چه فرق تواند فرمود مدادی فرق در ایشان ذره و افتاب است مقصود زاهد حظوظ عقبی و معلومات اصلی و خواهش عارف تجلیات مولی و نظاره وجه ابقی بود مصرع بدین تفاوت راز کجاست تا بکجا در مصالحه دمشق نشسته بودند عزیزیکه باوصاف زاهدانه موصوف و باضاف عابدانه معروف در ملازمت حضرت ایشان نشسته بود فرمودند سیر زاهد مهی کند روز راه سیر عارف هر دمی تا تخت شاه حضرت قدوه الکبرا میفرمودند خواجه حافظ شیرازی یکی از مجذوبان درگاه عالی و محبوبان بارگاه متعالیست باین قصر نیازمندی داشت مدتی بهمدیگر صحبت داشتم روزی در گاوزرگاه نشسته بودیم که سخنی در مرتب اهل معرفت و زاهد میگذشت مجذوب حقیر از میخواند بیت زیرا دوست دل دشمناچه در بابد چراغ مرده کجا شعله افتاب کجا حضرت قدوه الکبری میفرمودند که از جعفر خلیدی پرسید که عارفان کیانند گفت هم ماهم و لوکانوا هم بما کانوا هم ایشان نه ایشانند اگر ایشان اند نه ایشان اند و راستی این بزبان مبارک راندند بیت ایشان که بوند ایشان نه ایشان بوند ایشان نه ایشانند ایشان هم ایشانند حضرت قدوه الکبرا میفرمودند که حضرت ممشاد علو دینوری فرمودند که عارفان را اینه داده اند در سر که هر گاه در ان نگرند الله بیند و یار در دل جایست که جز و زسد حضرت کبریا از معرفت ذات استفسار کردند فرمودند تا فلاگه ذالنون رحمة الله علیه میفرماید العلم فی ذات الله جهل و الکلام فی حقیقة المعرفة حیرة و الاشارة من المشرکات سخن ذات حق جهلست که هیچ کس را در ذات جدا و صفات او سخن نیست و روا نبود که بگویند مگر انکه الله تعالی خود را و پیغامبر گفت و یا کیفیت ان دانستنی نیست جز تصدیق و تسلیم و ان روا نیست و سخن در حقیقت معرفت حیرتست که او را شناسد بحق الحقیقة و یکدیگر همه عاجز اند و متحیر و از معرفت خود بفضل خود و معرفت الکبار و مصطفی صلی الله علیه وسلم میگوید در اثنای دعاء الله تعالی لا ابلغ مدحتک و لا اثنی علیک حصی انت کما اثنیت علی نفسک و حق تعالی میگوید و لا یحیطون به علما از دو جهان دانی که اوست خدیتعالی یکانه بی همتاست انبازی را در شریک نیست یعنی شرک حقیقی که انبازت کننده باید که او بدو یکانی و در نیابد است بحقیقت اوست و دیگر همه بهانه بود و هستی بیکانه الا کل ما خلا الله باطلا طاهر مقدسی میگوید که اگر مردمان نور عارفان بینند

وصول بدرجه کمال حواله تکمیل ورجوع بخلق بایشان نرفته وغرقه جمع گشتند ودر تسلم نافیضان منهمک بود
شدکه ازایشان هرگز چیزی واثری بساحل متفرقه وناحیه بقا نرسیده ودرهلک زمره سکان قباب عزت
وقطان دیار حیرت الخراط یافتند بعد از کمال وصول ولایت وتکمیل دیگران بایشان مفوض
نکشته طالب مقصد اعلی که مریدان وجه الله اند یرید ون وجه الله طالب مقصد سفلی که مریدان اجرت اند منکم یرید الدنیا
الآخره ان جماعت اند که بعضی صفات نقوص خلاص یافته اند وبه بعضی از احوال واوصاف صوفیان منصف گشته
مطلع ونهایات احوال ایشان شده ولیکن هنوز با ذیال بقایا صفات نفوس متشبث مانده وبدان سبب از وصول
غایات نهایات اهل قرب وصوفیه مختلف گشته جماعتی باشند که در رعایات معنی اخلاص ومحافظت قاعده صدق
واختصاص غایت جهد مبذول دارند ودر اتیان طاعات وکتم حسنات از نظر خلق مبالغت واجب دانند بانکه
هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگذارند وتمسک بجمیع فضایل واجب لازم شمرند ومشرب ایشان
در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود ولذات ایشان در تقریر وکنظ الاعمال واحوال ایشان بحدی که خاص
از ظهور معصیت پرحذر بود وایشان از ظهور مطاعات که مظنه ریا باشد حذر کنند ما قاعده اخلاص نپیرود
حضرت قدوه الکبرا تقریباً میفرمودند چوروئی پرسیدنت ورخداست اگر جز خدا ترا نبیند رواست بعضی گفته اند
الملامتی هوالذی لایظهر خیرا ولایضمر شرا والاشرف الیلا هوالذی لایظهر خیرا وشرا وقال التیج الاکبر هم الذین لایظهر
علی ظواهرهم ممایبواطنهم اثر البسطة وهم الطایفة وتلامیذهم یقفون اطوارهم الرجولیة ومشرح هذا الهون الملامتی
اذا اعرف طعم الاخلاص وتحقق بالصدق فلایجب ان یطلع احدا علی احواله اعماله حضرت قدوه الکبرا میفرمودند
که درقطع منازل سفر روم ومراحل ماوخلة المعصوم انتقال میکنم ودر بادیه بمردی همراه شدم که اصلا معلوم نمیشد
که کدام مذهب دارد ویکدام عبادت اشتغال مینماید بالآخره چنان معلوم شد که از اولیاء کمل این طایفه بود
ودر مصاحبت فقیر کمالی چوازین قبیله است حضرت قدوه الکبرا تقریبا میفرمودند درجامع سبزوار میگذشتم درکافتی
که بانواع ریا چون آراسته وجمعی که برنگارنگ کلها وبساتین دریوپیراسته درخیابان وجوانب نشسته
درپهلوی زن صاحب حسن نشسته سر براو ودرپیش نهاده واقسام ماکولات دربیان افتاده لبسانش
بتمام اشعار مترنم وزبانش بتکلم ظرایف متکلم خیال کردیم که میخواره درلهو ونازجبل طبع خود را اظهار

مشرف صفحه
لطیفه چهارم درمیان
وموصوف وملازمت فقرا
واصناف اصطلاحه دور
ارباب وارث واوتاد
وابدال واخیا
زعوالم

یکند بمقتضای نفس امارہ باالآخر چنان ظہور نیافتہ کہ زن منکوحہ او بود در حیرا شربت کلاب میخورد و میبوید
کہ این طایفہ ہرچند عزیز الوجود و شریف المال باشند نور حجاب وجود خلقیت از نظر ایشان بکلی منکشف
نشدہ باشد و بدان سبب از مشاہدہ جمال توحید و معاینہ حال توحید محجوب ماندہ باشند چنان اخفای اعمال
بتغیر احوال خود از نظر خلق مشعر مرد و نیست بروبیت وجود خلق و نفس خود کہ مانع از توحید اند و نفس
نیز از حال اغیار ست تا ہنوز بر حال خود نظر دارند اخراج اغیار از مطلع اعمال احوال خود بکلی نکردہ اند
میان ایشان و صوفیہ فرق آنست کہ جذبہ عنایت قدیم صوفیہ را بکلی ازین اوصاف کدورت بود حجاب خلق
و انانیت از نظر شہود ایشان برداشتہ لاجرم در اتیان طاعت و صدور خیرات خود را و خلق را
در میانہ نبیند و از اطلاع نظر خلق مامون باشند باخفا اعمال و ستر احوال مقید اند اگر مصلحت وقت
در اظہار طاعت بیند اظہار کنند و اگر در خفای آن بیند اخفایش ملامتیہ مخلصانند بفتح لام انا اخلصناہم
بخالصۃ وصف حال ایشان آمد اما طالبان آخرت چہار طایفہ اند زہاد و فقرا و خدام و عباد اما طایفہ باشند کہ بنور
ایمان و ایقان جمال آخرت مشاہدہ کنند و دنیا را در صورت قبح معاینہ بینند و از التفات بزینت دنیا محترز
او رغبت بکردانند و در جمال حقیقی باقی رغبت نمایند و تخلف این طایفہ از صوفیہ آنست کہ زاہد بحظ نفس خود
از حق محجوب بود چہ بہشت مقام حظ نفس است و صوفی بمشاہدہ جمال ازلی بمحبت ذات لم یزلی
از ہر دو کونہ محجوب بود چنانکہ در دنیا صرف رغبت کردہ باشند از آخرت نیز رغبتش مصروف بود پس صوفی
را در زہد مرتبہ بود و وراء مرتبہ زہد کہ حظ نفس از ان دور بود اما فقرا طایفہ اند کہ مالک ہیچ از اسباب
و اموال دنیوی نباشند و در طلب فضل و رضوان ایزدی تمسک ہمہ کردہ باشند و باعث این طایفہ بر ترک دنیا
باشد اول رجاء تخفیف حساب باخوف عقاب چہ حلال را حساب لازم و حرام را عقاب دوم توقع
فضل و ثواب و مسابقت در نیل جنت چہ فقرا بہ پانصد سال پیش از اغنیا بہ بہشت در آیند سیوم طلب اسوہ و
خاطر فراغت اندرون از برای اکثار طاعت و حضور دل دران تخلف فقرا و متصوف بانست کہ او جای
بہشت و خواہان حظ نفس خود ست و ایشان طالب حق و خواہان قرب او و وراء آن مرتبہ در فقر
مقامست فوق مقام ملامتیہ و متصوفہ و آن صفت خاص صوفی ست چہ صوفی اگرچہ مرتبہ او وراء

بکسر لام و صوفیہ مخلصانند

خرف

مرتبہ فقر است

در مرتبه فقر است ولیکن خلاصه مقام در مقام او درج است و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام از جمله شرایط
ولوازم است و هر مقام که او را آن ترقی کند صفات و تفاوت آن را انشراح نماید و رنگ مقام
خودش و بدیس فقر را در مقام صوفی وصفی دیگر زاید بود و آن بسبب آنست جمع اعمال و احوال و مقامات و ما
است از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ اعمال و هیچ مقام از خود نه بیند و بخود مخصوص نداند بلکه
خود را هم نه بیند پس او را نه خود نه ذات و نه صفت محو فنا در فنا و این حقیقت فقر است که مشایخ
در فضل آن سخن گفته اند و آنچه پیش از این در فقر یاد کرده شد رسم فقر است و صورت آن شیخ ابو عبد الله
قدس الله سره گفته است الفقر عدم الاملاک والخروج عن احکام الصفات و این حد جامع است مشتمل بر رسم فقر و
ان و بعضی گفته اند الفقر هو الله تعالی لا یملک ولا یملک و فوقیت مقاصیو از مقام فقر بانست که فقر با ارادت فقر محبوب بود و
صوفی را هیچ ارادت مخصوص نبود و در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت حق محو بود و بملک ارادت
او عین ارادت حق بود و چه ارادت او ارادت حق باشد
میگوید که الصوفی من اصطفاه الحق لنفسه تودا والفقر من استغنی بنفسه فقر را با و بعضی گفته اند الصوفی هو الحارج
عن النعوت والرسوم والفقیر هو فاقد الاشیاء از اثار فقر درخواستند فرمودند که از حضرت شیخ ابو القاسم
گرگانی پرسیدند که درویش را کمترین چه خیر باید تا سخن راست بداند گفتن و شنودن و دیگر پاکی راست و اندر زمین
نهادن گرد از درویشان با من حاضر بودند که این سخن بگفت چون بمنزل خود باز آمدیم گفتم بیایید
تا در این سخن هر کسی چیزی بگوییم هر یک چیز بگفتند چون نوبت بمن آمد گفتم پاره راست و خاک ان بود که بفقر
درزند نه بزمین چون رفعه بفقر و دیگر اگر ناراست و دیگر راست باشد و سخن راست گفتن آن باشد که بحال شود
نه بمنت و بجد و جد دران تصرف کند نه بهزل و بزندگانی ان را فهم کند نه بعقل و پاکی راست بر زمین زدن آن باشد
که بود جد بر زمین زدند و نه بلهوان این سخن را بعینه پیش ان بزرگ نقل کردند اصحاب علی اجیر الله تعالی
گفتند که این نسبتی است که به حقیقت فقر رسیده است بخلاف فقر اوریی میفرمودند که این طایفه
را هم ست خود را که بیاس فقر از ابتدا اگرچه فقر او موجب درجات اخروی بود بهتر باشد از هرچه گویم
لهذا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فقر اختیار کردند و درجات عالیه فقر و مقامات متعالیه غربا ازین جا توان دانست

بقیه حمام در بیان معرفت صوفی
و متصوف و ملامتی فقر او صاحب
این طایفه و ذکر ارباب و اوتاد
و ابدال و اخیار و عوث و شرح احوال
مکتوم و کیفیت اطلاق اسم تصوف
و صوفی بر این طایفه

که بحمت اندک اعراض از ایشان [illegible] معاتب آمد کما قال الله تعالی واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم
بالغداة والعشی یریدون وجهه لاجرم تا نبی از اصحاب صفه در مجلس حاضر می بودند ان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
جز با ایشان در مکالمات و محادثات بمجلس متوجه نمی بودند و چشمی از ایشان برنمی داشتند چون این آیت در شان ایشان
نازل شده است وان چنانست که صنادید قریش را این معامله حضرت ما دشوار شده پیش حضرت عم آمده گفته اند
که اگر شما ازین جماعت مسلمانان که غیر از ادنی وجهی باقی کاری نداشتند مصادقت ندیدند چون کافران از ما نومید شدند
گفتند چون قطع نمیکنند با ما بمجالست صحبت و زمان خطاب مستطاب متوجه ایشان نشوید تا مسلمان شویم این معنی را قبول کردند
و راضی شدند که در مجلس متوجه ایشان نشوند و این جماعه که همیشه خاطر شریف متوجه باسلام ایشان بود مسلمان شوند
این آیه معاتبه در شان ایشان نازل شده یکی از اصحاب حضرت حبیب روی بود کاهی که وقتش خوش نمیشد میگفت
منهم انکه بوجود من چیزی مبرد حیدی معاتب گشتند حضرت در نیم بعرض رسانیدند که افاضل فضلا غنا بر فقرا میدهند چگونه بود و نمود
اگر فضل غنا بر فقر بودی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چگونه بجلبه مازاغ البصر و ما طغی محلی شدی کیما ادب المریدین و اجمعوا علی
ان الفقر افضل من الغنی ... ان کان مقرونا بالرضا فان اصبح منهج بقول النبی صلی الله علیه وسلم الید العلیا خیر
من ید السفلی قیل له الید العلیا تنال الفضله باخراج ما فیها والید السفلی تجد المنفضة بحصول الکفایة فیها تفضیل
السخاوة والعطاء دلیل علی فضل الفقر فمن افضل الغنی الانفاق والعطا علی الفقر کان افضل المعصیة علی
الطاعة لفضل التوبة قال زنوب علیک با القصد وان ضاق بقلیل الرزق یزکی العمل حضرت غوث الکبری میفرمودند
که ابو العباس نهاوندی رحمة الله علیه میگوید الفقر بدایة التصوف و فرق درمیان فقر و زهد انست که فقر
وجود زهد ممکن بود چنانکه کسی ترک دنیا کند بعزم ثابت از سر لقمان و هنوز رغبت اندران باقی
بود و همچنین زهد بی فقر ممکن است همچنانکه کسی با وجود اسباب رغبتش مستغرق بود و تقرر آرد سمی است و حقیقی
رسم او عدم املاک است و حقیقت او عروج از صفات و سلب اختصاص چیز بخود و رسم فقر صورت
زهد است و امارت آن یعنی زهد صرف رغبت از دنیا تصفیه چون خواهد که بی معنی اولیاء خود را در نخت
قباب عزت از نظر اغیار محجوب کرده تا ظاهر ایشان را بلباس غنا که صورت رغبت است بپوشاند تا اهل
ظاهر ایشان را از جمله راغبان دنیا بیندارند و حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده اند و این

فقرم

حقیقت فقر

لطیفه چهارم در بیان معرفت صوفی و متصوف

و ملا معنی فقرا و احساب این طایفه و ذکر

ارباب ولایت از اوتاد و ابدال

و اخیار و غوث و مشایخ اولیاء مکنوم

و کیفیت اطلاق اسم تصوف و صوفی

مدرس طایفه

۴۷

و این حقیقت فقر و زهد و صف خاص و لازم و حال صوفیست تقریبا میفرمودند که حضرت شیخ مجدالدین بغدادی را قدس سره هر سال چرخ سفره خانقاه دویست هزار دینار زر رسخ بود است و من حساب میکنم پانصد هزار دینار املاک وقف کرده بر صوفیه که بطریق ما باشند حضرت قدوة الکبری میفرمودند که حضرت شیخ علاء الدوله السمنانی در اصل از ملوک سمنانست و از اقربای این فقیر باشند و سبب توبه وی آن بود که در پانزده سالگی بملازمت سلطان وقت اشتغال می نمود و در یکی از حروب که حضرت سلطان ابراهیم رانور الله مضجعه با عدا بود و را جذبه رسید و بسوی بغداد مراجعت کرد و بصحبت حضرت شیخ نورالدین عبد الرحمن کرتی سلوک میکردند بعد از ترک تجرید و تفرید خرج خانقاه ایشان روزمره صد دینار بود و خانقاه سگاکیه که از ابناء و اباو اجداد این فقیر و رسمان است بایشان تفویض یافت امارسم فقیر اختیار بعضی مشایخ صوفیان است و مراد ایشان و ازین اقتدا یا تبیا و تقلیل از دنیا و ترغیب دعوت طالبان باصورت فقر بر بان حال و اختیار ایشان و رسمی نه ستار حق تعالی نه بطلب حظ اخروی اما خادم جماعتی باشند که خدمت فقرا و طالبان حق کنند چنانکه باد او علیه السلام خطاب داود و اذا رایت طالبا فکن له خادما و اوقات خود را بعد از اداء فرایض در تفریغ و ترفیه خاطر ایشان از ادام با مور معاش و اعانت بر استعداد امر معاد مصروف دارند و ان را بر نوافل و عبادت تقدیم کنند و در طلب ما یحتاج ایشان در هر طریق که در شرع مذموم نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب بعضی مدر و زیده و بعضی بفتوح و نظر ایشان در اخذ و عطا بر حق بود خلق را در اخذ از البطر اعطاء حق سبحانه تعالی دانند در اعطاء و سط قبول حضرت قدوة الکبری تقریبا میفرمودند که حضرت شیخ ابو اسحاق بن شهریار کازرونی هم از خدمت فقرا بمقصود اصلی و بحصول کلی رسیده اند او رده اند که شیخ ابو اسحاق در قریه از کازرون بحرفت ریسمانی اشتغال میفرمودند حضرت شیخ ابو عبد الله خفیف باو قریه بمقتدای اصحاب توحید و پیشوای ارباب تفرید و اصحاب ولایت و متصرف هدایت بود و بطریق سیل سفر سپر دی اتفاقا گذر ایشان بر قریه افتاد و حضرت شیخ ابو اسحاق در ارا تمار مشغول بود چون نظر شیخ ابو عبد الله بر شیخ ابو اسحاق افتاد بنور ولایت خود عواقب و مراتب ایشان دانستند که یکی از قدوه اولیاء عصر و زبده اصفیاء دهر خود خواهد بود فرمودند که ابو اسحاق بیا و مرید من شو ایشان گفتند که من قانون ارا ده نمیدانم زیرا که ایشان بغایت ساده بودند و از انوار ارشاد و مرشد و از اثار مرید غیر اماده بحضرت قدوة الکبری فرمودند

کردست خود بموجب فرموده انما یبایعونک وانما یبایعون الله بر دست من نهاده وبگوکه من مرید
شمانده ام چنان کردند وبحضرت شیخ ارادت اورند وچون ایشان را مرید کردند میان فرزندان سفر
حضرت شیخ فرض رسانیدند چون مراد در قید ارادت خود میدید کردند وصیتی هم فرمایند که دران اقدام نمایم
فرمودند که وصیت من بر بیست شما در هیچ وقت جز این نسبت ارادت فرایض باهتمام نمایید و در بهرهٔ خود ارخورد
جزوی بفقیر و مهمان داده باشند قبول کردند بر حکم فرمودهٔ پیر کار میکردند جزوی خوراک از بهر خود پیش فقیر اورند
اتفاقا قافلهٔ بزرگوار صاحب نصرف درین قریه نزول کردند حضرت شیخ ابو اسحاق بجهت این بزرگان بطبخ آشی
اشتغال نمودند تا آن وقت که خوردنی طیار شود ایشان بسرعت روان شدند واز قریه ایشان بدر آمدند حضرت شیخ
ابو اسحاق همچنان طعام ناپخته برخواستند و پیش ایشان دویدند و سه نان که بهرهٔ خویش مهیا بود اورده پیش ایشان
نهادند چون تناول کردند گفت که این بافنده کار خود کرد ما را هم چیزی باید فرستاد کسی گرسنه و تشنه پیش کرده
چوانمردی و بکذری انصاف نیست و ایشان گفتند دنیا و هم و بیم گفتند از جمیعت دنیا و در تفرقه خواهر افتاد و دین بدهم میگفتند
ما جوانمردانیم در خزانه الله خزاین السموت والارض و ما فیهما چه کمی است هم دین و هم دنیا بدهم برسر بزرگوار
نفس مبارک رانده سفر کردند حق تعالی از برکت انفاس ایشان کار دین شیخ ابو اسحاق بمرتبه رسید که سر حلقه
بسی از اکابر و قدوهٔ خلقی از اماثر شده اند و اسباب دنیا بحدی انجامید که در مزار متبرکه ایشان ما فیصد دینار
را لنگر می پذیرند و فقرا را میخورانند چه مزار مرقد منوره ایشان در بندر دریا افتاده است که مردم کاروان و گذر
بانان جندان فتوح و نذر میدارند که ممکن شرح نیست حضرت قدوة الکبری مفرمودند که بسیار اهل معرفت باین شرف
شده اند حق تعالی علم حال را موقوف بر علم قال نهاده چنانچه حضرت مولوی رومی در دیوان خود فرمودند
بیت کرده علم حال فوق بو دی کیا شدی بندهٔ اعیان نجارا خواجه نساج را بیشتر از اکابر مراد از خواجه ابوبکر
نساج داشته اند بعضی از امازمراد حضرت شیخ ابو اسحاق کازرونی داشته اند الله اعلم بالصواب حضرت قدوة الکبری میفرمودند
که از مشایخ کمل و صوفیه مکمل نیز هیچ مناسب خدام رعایت میکنند بچیزی بلکه بر انحاط ایشان بوده اصلا ملتفت
نمیشدند و تقریبا میفرمودند حضرت شیخ ابو العباس قصاب که صاحب کرامات عظیم و فتوحات نیز داشته و قبلهٔ وغوث
زمان خود بوده تا زنده بود در رحلت بوی بود رویی بدیدن وی نیامد و چون از مصر بابل آمد شیخ باسلام نکرد و پای از

تمام

قال

تتمه

نکنید و در طهارت جائی نشاشد کوزه ما بود و کرباس دستوری خواستند بریدند و بشکستند تا صبح نماند گفت شیخ خود را
بگویید تا کلاه آرد و بشیخ گفتند گفت کلاهی خواهید ببرید گفتند هرچه اینجا بود همه بشکست گفت از بازار بیاورید و بر او رودندان غافل
از طهارت جائی بیرون آمد و گفت چیز کلاه یارید اگر کلاه ندارید شیخ را بگویید تا بیاید و ریش خود را فرا من دهد تا بران
استنجا کنم شیخ این بشنید از جای برجست و محاسن خود را که در از داشت سفید بر دوست خود نهاد و میفرمود و میگفت
کار قصاب بسیر نا ایجا رسید که ریش او استنجا شاید دان غافل بشکست و در پای شیخ افتاد و گفت شیخ از تو مسلمانان می‌شوم

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که خدمت از اخوان دریغ ندارد و بسیار رعایت از مقصود خدمت است از ابو عبد الله
نقل کردند من تعذر عن خدمة اخوان اورثه الله تعالی ذلا لا انفکاک منه ابدا هر که حرمت و خدمت از یاران دریغ دارد
او را ذلتی دهند که هرگز از ان زه حضرت قدوة الکبرا میفرمودند خدمت مخلوق نشان سعادت است و کسی که در خدمت
مخلوق خود کمر و همانیه در خدمت خالق دلیر بود و به نسبت مناظره و ظهور و صفت [illegible] و رمظاهر کائنات که مصادر اعمال
ذات اند خدمت مخلوق عین خدمت خالق بود و تقریبا میفرمود [illegible] که ابو طاهر [illegible] رزج بشیراز امد علت شکم
داشت مشایخ گفتند که خدمت او را که اختیار میکنند شیخ خفیف گفت من اختیار میکنم هر شب پانزده مفده بار
بر میخاست یکی از شبها نشسته بودم از شب خلیی گذشته بود چشم من گرم شد یکبار آواز داد در خاستم و طشت پیش کردم
گفت ای فرزند وقتیکه خدمت مخلوق همچو خود را نیکو نتوانی کرد خدمت خالق چگونه توانی بجای اورد وقتی غائب بودم
او را داد که شیراز یی من نشنودم دیگر بار او را داد گفت لعن الله من نشنیدم طشت پیش او رد و علی دلیمی از شیخ ابو عبد الله
پرسید که تو لعنک الله چون نشنید گفت چون رحمک الله فرمودند فلاح نباشد مریدی را که دل استاد نکشیده باشد و قفای وی
خورده باشد و لعنک الله وی نشنیده و بر حمک الله بر خاسته بود و در دنا کامی نکشیده باشد و خود رست بود

خضرت قدوة الکبرا میفرمودند که دور باش از تمیز و خدمت در ویشان زیرا که کسانیکه ایشان را در خدمت ممتاز
گردانی ظاهر نماند اندیس همه را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود دست نبود [illegible] بورش ده بکشتک
کبک و حمام [illegible] که یکروز ت افتد همای بدام [illegible] در باش پا کان شوریده زنک [illegible] همای تا نارک لعل است
سنگ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بعضی گمان می برند که نوافل عبادات از خدمت بهتر است غلط کرده اند چه ثمره و نتیجه
خدمت و محبت تمکن در دلهاست چه خدمت احسان است و محبت محسن از لوازم جلبت القلوب علی من احسن الیها

لطیفه چهارم در بیان معرفت صوفی و متصوف
و ملامتی فقر او در اقسام اصناف این طایفه را و اوتاد را
و انجار و غوث و صدیق اولیا و مکتوم
و حکمت الطاق اسم تصوف و صوفی
بدین طایفه

ن
و بدرد و کاز نده باشد

و صحبت ارباب قلوب ظاهر که نتیجه خدمت است هرگز با نشر و نتیجه نوافل عبادت برابر نخواهد بود و هر را میخواند بخدمت تا
بمنکره کبر بازگشند این شقاوت کاه را به ازین نزدیکان مخواه و از ارادت مدعی از سعادت مجوی نیکوکاران خدمت تو ان کرد
گوی سبقت بزنند و در کمر مقبلان سر بمکش از خدمت روشن دلان تقریبا میفرمودند شیخ ابو علی فارمدی که قدوه اولیاء عصر
و زبده ابدال هر خود بودند بعد از تحصیل و تکمیل سیر سلوک سپردن و راه تصوف پیمودن گرفت و خدمت شیخ
ابو القاسم گرگانی بیش کرده روزی استاد و امام در کرمابه رفته بودند من بر فتم و دلو چند آب بر کرمابه ریختم چون استاد
بر آمد و نماز بگذارد گفت این که بود که آب در کرمابه ریخت من با خود گفتم شاید بی حرمتی کرده ام خاموش شدم
دیگر بار گفت هم جواب ندادم سه بار گفت گفتم من بودم استاد گفت آری ابو علی هر چه ابو القاسم بهفتاد سال یافت
تو بیک دلو آب یافتی حضرت قدوة الکبراء میفرمودند که هیچ افزیده مرا انمقدار ممنون احسان خود نکرده است که
نور العین بخدمت مرا بنده ساخت بیت اگر بنده باکار مولی بود نه مولی بود ملک مولی بود مدت هفت سال
آب وضوی من کرد و شبها بلدیدم حواله کرده است از حق تعالی خواسته ام که اثار این آب حیات و برکات از و فرزندان
وی تا ابد الاباد در و در روزبروز بیشتر کرداناد با اینهمه والله الاعجاد بیشتر انچه از خدا خواستم زین قیاس نیفتاد
بر او کردم سپاس حضرت قدوة الکبراء میفرمودند که منقول است که شیخ علی موذن میفرمودند روح مرا که از جوار قدس
انس بجهة تعلق بدن می آورده اند بهر اسمانیکه می رسانیدند ملایک ان اسمان میگفتند که کجا میبرید این را از عالم قدس
بعالمیکه در و صمه شر و جنبش است از حق تعالی خطاب آمد بعزت و جلال خود اگر صد هزار سال در جوار قدس من باشد
چنان نبود که دم آخر بر سیر زنی با توانی دمد شخصی که بشرف حضور مشرف بود از قضا حوایج و امور ممنوع استفسار کرد
فرمودند این هر چند به نسبت ظاهر شریعت اکابر منع فرمودند از ماکولات و مشروبات مخالفت شریعت
ولیکن سنت مشایخ ما انست اگر مجبوری از سکرات ممنوع بر سر وقت این و کس برسد باید که بجهة انتفاع
العام و ریع نور زد اگر ما حضر از سیم نبود خرقه و سجاده همه کرد کرده از عهده خدمت او بدر اید حضرت مرا این فقره
از بهر انست که روزی زمین می را کارا ید نه پریشان باد از جمعیت ما بیکسی کو را از نیها عار اید حضرت
قدوة الکبراء میفرمودند که حق تعالی منصبه مقام خدامت و زیشت مرام منادمت عمر نه نهاده است که خضر علیه السلام
تمنا و این مقام کرده اند خیلچه روزی جماعه اصحاب را در دعوت میخوانند که خنیدین سکان بوادی و ساکن از ادی

انمقدار ۴

روزم ۲

عهده ۲

در بزم دعوت امد مذ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بجذمت طعام اشتغال داشتند جمعی آنحضرت تبارک کردند که من سیدیم خود بجواب
سواب فرمودند که سیدیم خادم و در اثنای این حضرت لابد تفریق در حال خادم و شیخ درخواستند فرمودند که از عزت
این مقام مذکور بر طایفه حال خادم و شیخ مشتبه شده است ولیکن اکثر اکابر در حال خادم و شیخ بی فرق نهاده اند
و فرق انست که خادم در مقام ابرارست و شیخ در مقام مقربان زیرا که مقام مراد خادم در اختیار خدمت
نبل ثواب احرت بود والا بدان میقید نکرد و شیخ بمراد حق قایم بود نه بمراد نفس خود اما عبادات آن طایفه باشند
که پوسته بر وظایف عبادت و فنون نوافل مواظبت و ملازمت نمایند از برای نیل ثواب اخروی و این وصف در
موجود بود و لیکن مبرا از شوایب علل و معرا از اغراض و مثیل چه ایشان حق را برای حق پرستند نه برای
ثواب آخروی و فرق میان زهاد و فقرا انکه با وجود غنا شاید که شخصی عابد بود پس معلوم شد و اصلان و قطاع
از سالکان شش طایفه و هر یکی از این طوایف اشکاله دو مشتبه اند یکی محق و دیگری مبطل اما مشتبه محق بصوفیه متصوفه اند
که نهایات احوال صوفیان مطلع و مشتاق باشند و به بقایا تعلقات صفاتی از بلوغ مقصد و مقصود ممنوع
و مشتبه مبطل بصوفیه جمعی که خود را در ذی صوفیان اظهار کنند و از جمیع عقاید و اعمال و احوال ایشان
عاطل و خالی باشند و ربقه طاعت از بر داشته خلیع العذار و مرفع اباحت می خزند و گویند تقید باحکام شریعت
وظیفه عوام است که نظر ایشان بر ظواهر اشیاء مقصور باشد اما اهل خواص و اهل حقیقت از ان عالی ترند
که بر سوم ظاهر مقید نشوند و اهتمام ایشان بمراعات حضور باطن بیش بود و این طایفه را باطنیه و اباحیه خوانند
امامشتبه محق بمجذوبان و اصل طایفه باشند از اهل سلوک که سیر ایشان هنوز در قطع منازل صفات نفوس بود و از تابش
حرارت طلب وجودشان در قلق و اضطراب و پیش از ظهور تباشیر صبح کشف ذات و استقرار و تمکن در مقام فنا فی
ارواق کشف در نظر شهود ایشان لایح و لامع گردد و لفحه از نفحات وصل از مهب فنا بمشام دل ایشان رسد
و چنانکه ظلمات ایشان در لمعات نوران برق منطوی و متواری گردد و موجب ان نفحه باطن ایشان را از روح
انس طلب قلق شوق بر وی و آرامی نبخشد و یکبار چون آن برق منقطع گردد و ان نفحات ساکن شود و ظهور صفات
نفوس و حرارت طلب و قلق شوق معاودت نماید و سالک خواهد که بکلی از ملابس صفات وجود مسلخ و منخلع
گردد و غرق بحر فنا شود تا از تعب وجود یکبارگی بیاساید و چون ان حال هنوز مقام او نگشته باشد و گاه

تصفیه چهارم در بیان معرفت صوفی و متصوف
و علامتی فقرا و اصناف این طایفه و ذکر
ارباب ولایت از اوتاد و ابدال و غوث
و شرح اولیاء مکتوم و کمت اطلاق
اسم تصوف و صوفی
بر این طایفه

واصل

نیل

بیان آمد

گاه بدو نازل کردد و باطن او بکلی مطلع و مشتاق این مقام انور القب مشتبه محق مجذوب بواصل
کرده شده اما شبه مبطل بجذوبان واصل طایفه باشند که دعوی استراق در بحر فنا شود تا از لقب وجود یکباره
در عین توحید کنند و حرکات و سکنات خود را مع بخود اضافه نکنند و کویند حرکات ما هیچ حرکات ابواب است کرچی
ممکن نبود و این معنی هرچند صحیح است ولیکن نه حال الجماعت بود زیرا که مراد ایشان ازین سخن تمهید عذر معاصی
و مناهی بود و حواله ان بارادت حق و رفع ملامت از خود و این طایفه را زنادقه خوانند کویند سهل عبد الله رحمه الله
کفتند که شخصی میکوید نسبت فعل من بارادت همان است که نسبت حرکت ابواب یا محرک ان کفت این
قایل اکر کسی بود که مراعات و صول شریعت و محافظت حدود و احکام عبودیت کند از جمله صدیقان و اکر
بود که بورطه و انهماک در مخالفت احکام شرع باک ندارد و این سخن را برای ان کوید تا وجه حواله افعال با حضرت الهی
و اسقاط ملامت از نفس خود و با تخلع از دین ملت ظاهر کرداند از جمله زندیقان بود و تقریبا میفرمودند که در
عالم اسفار بعضی از ملاحده را دیدم که انکار شریعت بسته اند و مرتکب مناهی و معاصی شده و منهیات
را طریقت متصور کرده اند و در پای توحید افعال و فارس صحرای مقال بود و مذبذبا بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء
برایشان ابناء دوم که ان مخلص تعطیل و زندیق است و الحاد و مشبه محق بملامیه طایفه تمییز که تخریب نظر
خلق مبالغی زیادت نه تحمید و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادت و اطلاق از طور آداب محافظت
بود و سرمایه حال ایشان جز فراغ خاطر و طیبة القلب نباشد و ترسم بمراسم زما و عبادات ایشان صورة
نبندد و اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بزرایم اعمال نه نمایند و جز بطور فرایض
مواظبت نکنند و جمیع اکتساب اسباب دنیوی بایشان منسوب باشد و بطیب القلب قانع باشند و طلب مزید
احوال نکنند ایشان را قلندریه خوانند و این طایفه بجهت عدم ریا بملامیه مشابهة دارند و فرق میان ایشان
که بملامتی بجمع نوافل و فضایل تمسک جوید و لیکن ان را از نظر خلق میقدبنود و حضرت شیخ الکبری میفرمودند تر و این
فقیر که اشرف است قلندران بود که مجرد از علایق و عوایق روزکار بود و تجرید ظاهر و تفرید باطن حاصل کرده
و هیچ دقیقه از دقایق شریعت و نکته از حقایق طریقت فرو نکذاشته بود و غواص بحر بینهو و مستغرق دریای
وجود در وجود باشند و صفوت و منزب قلندریه جزوی از فرقی است و کمیت اطوار و کیفیت آثار ایشان

لطیفه چهارم در بیان صوفی و متصوف

و ذکر سلسله متبرکه این جماعت در لطیفه که مبین بر بیان چهارده خانواده است بر تفصیل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
اما طایفه که در این زمانه باسم قلندری موسوم اند در بقعه اسلام از کردن برداشته و از این اوصاف که شمرده شد
خالی اند و این اسم بر ایشان عاریت است اما باین همه چون تقلید طایفه اعلی میکنند مناسب چنان است
که به نسبت همه منکر نباشد در مضمون گفته سعدی شیرازی کار کند سلوک او با باش پاکان شوریده رنگ ما بجای
تاریک لعلست و سنگ و اگر ایشان را حشویه خوانند لایق تر بود و متشبه مبطل ملامیه طایفه باشند هم از ثنا و فرکر
دعوی اخلاص کنند و در اظهار فسق و فجور مبالغه نمایند و کوشند مرا باین ملامت خلق و اسقاط حقشان نزد حق تعالی
از طاعت خلق بی نیاز تر است و از معصیت ایشان غیر متضرر و معصیت را در از ارخلق محتقر داشته
و طاعت را در احسان متشبه محق بزهاد طایفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده
باشد بخواهند که یک بار دیگر از دنیا رغبت بکاهند و ایشان را متنزه خوانند تقریبا میفرمودند که فرزند قل علی
از اشتراک لاجنیست مدتی در دل جزم کرده که ترک علایق دنیوی و دشکله صوری و معنوی بکند آخر الامر از بهمه
در حلقه صوفیان باصفا در آمد متشبه مبطل بزهاد جماعتی باشند که از برای قبول خلق ترک زینت کنند
و خاطر از جمیع اسباب باز گیرند و بدان طلب تحصیل جاه کنند و میان مردم ممکن بود که بر بعضی حال
ایشان متشبه نبود و پندارند که ایشان از دنیا اعراض کرده اند و ایشان خود بترک مال و جاه خریده اند
ترک الدنیا للدنیا و ممکن که بر ایشان نیز حال خودشان متشبه شود گمان برند که چون خاطرشان بطلب
اسباب دنیوی مشغول نیست علت آنست اعراض کرده اند و این طایفه را همرایه خوانند اما متشبه محق بفقرانست
که ظاهرش بر سمت فقر مرتسم بود و باطن خوانان حقیقت فقر و لیکن هنوز میل نفسانی دارد و تکلف بفقر صبر میکند
که فقیر حقیقی فقر را خاصیت داند از حقسبحانه تعالی بران وظایف شکر همواره بتقدیم رساند اما متشبه مبطل
بفقرانست که ظاهرش بر سوم فقر مرتسم بود و باطنش بحقیقت ان غیر مطلع و مرادش مجرد دعوی
بود و حبیب قبول خلق و این طایفه را همرایه خوانند اما متشبه محق نجادم آنست که همواره بخدمت
بندگان حق تعالی قیام نماید بباطن میخواهند که خدمت ایشان را بنا به غرض دنیوی مالی یا جاهی منسوب
نداند و نیت را از شوایب میل و هوی و ریا تخلف کند و لیکن بحقیقت زهد نرسیده باشند و وقتی بحکم علت

ایمان و اعتقاد بعضی از خدمات او در محل استحقاق کند بحکم غلبه نفس خدمت او بهوا و ریا آمیخته بود و جمعی که در
محل استحقاق باشند بتوقع محمدت و ثنا بخدمت بلیغ تقدیم رسانند بدو را که مستحق خدمت باشند محروم گذارند
این چنین کس را متخادم خوانند فاما متشبه مبطل بخادمی بود که او را در خدمت غیبت اخروی نباشد
بلکه خدمت خلق را دوام منافع دنیوی کرده بود و تا بان نسبت استجلاب اقوات از اوقات اسباب میکند و اگر از اوراد
تحصیل عرض و تیسیر مراد خود منظور ندارد ترک کند پس خدمت او مقرون بود در طلب جاه و مال و کثرت اتباع
و اشیاع در محافل و مجامع بدان قدر مفاخرت جوید و نظر او در حد تمنت اهلین خطر نفس خود بود و ازینجا
کس را مستخدم گویند کسی بود اما متشبه محق بعابد کسی بود که اوقات خود را مستغرق عبادت خواهد
ولکن بسبب بقایای دواعی طبیعت و عدم کمال تزکیه نفس بهر وقت در اعمال نواوگرا در طاعات
و فترات تعویقات افتد یا کسی هنوز لذت عبادت نیافته بقبول خلق بود و در دل او ایمان بثواب اخرت نباشد
باشند و بتکلف بدان قیامی نماید او را متعبد خوانند و اما متشبه مبطل بعابد شخصی بود از جمله مرایه که نظر او در عبادت
بر قبول خلق بود و در دل او ایمان بثواب اخرت نباشد و تا اطلاع غیر بر طاعت خود نبیند بدان قیام
ننماید اعاذنا الله سبحانه من السهته والریا و بالله العصمة والتوفیق حضرت نور الدین استفسار از اولیاء عالم
و محافظان ولایت فرمودند و حین که در دایره جبل الفتح در آمدیم بیشتری از اولیاء
روزگار و خیلی از امانز نامدار در یافتم و غوث زمانه را هم در انجا مشرف نمودیم و حق تعالی مرا اطلاع تمام
احوال غوث و او که اخبار عالم سفلی و زمار مقامات علوی از وی منکشف شد خدا تعالی بر بان نبوی را با قی
و اولیا را سبب اظهار ان کرده تا هوسته ایات بینات محبت صدق و معاملات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
ظاهر کردانند و انسان را و الیان عالم و حاملان اثقال بنی ادم کردانند تا عجز مر احادیث و را کشته اند
راه مناسبت نفس را در نوشته از آسمان باران به برکات اقدام انسان اید و از زمین نبات بصفای
و ارادت و احوال انسان روید و بر افواج کافران و تاراج مسلمانان و نصرت مومنان بهمت انسان
باشند و در اثنای این حضرت نور الدین عرض نموده اند که عنایت فرموده بیان مراتب ارباب ولایت
و اصحاب هدایت از ابدال و اوتاد و غوث که هر یک را چه منصب است و کجا می باشند

لطیفه چهارم در بیان معرفت صوفی و متصوف

و علامتی فقرا و اصناف این طایفه و در کر
ارباب ولایت از اولیاء و ابدال و غوث
و شرح اولیاء ملتزم و کمیت الطاق

استمر تصوف و صوفی

الا الوارثة الاختصاص
علیه السلام بالکلیة م

از روی کرم فرماید جعفر صادق رضی الله تعالی عنه فرمودند که حق تعالی بعضی اولیاء خویش را بسیر ملکان در گاه و نایبان بارگاه
خود کرده است تفویض صلاح امور اهل عالم و قضای ارتباح و احکام حوایج بنی آدم با ایشان نموده و در هر
این بر گزیدگان در یک دیگر با مور محتاج اند و با ایشان همدیگر کار میکنند و همه ایشان در صف اند و در صف
از ایشان که مکتومان مفردان اند احکام عالم با مور بنی آدم خارج اند کما یجی شرح ایشان انشاء الله تعالی
اول غوث دویم امامان سیوم اوتاد چهارم ابدال پنجم اخیار ششم ابرار هفتم نقبا هشتم نجبا نهم مکتومان
دهم مفردان حضرت قدوة الکبری میفرمودند که الحمد لله مرا بدین چیزها عیان دیده است و بکشف حجاب کمان
دریده و اخبار مر و بدین ناطق و اهل حقیقت و اصحاب طریقت بر صحت این مجتمع صاحب کتاب فتوحات
رضی الله عنه در فصل سی و یکم از باب صد و نود و هشتم اورده است اما القطب و هو الواحد الذی موضع نظر الله
من العالم فی کل زمان و جمیع اوان و هو اعلی قلب اسرافیل علیه السلام الا علی القلب الکبری هی مرتبة
قطب الاقطاب اعلی الاعلی و هو باطن نبوة صلی الله علیه وسلم فلا یکون من الا لوارث الاختصاص علیه السلام
بالکلیة و لا یکون خاتم الولایت قطب الاقطاب الاعلی باطن خاتم النبوة حضرت کبیر بسریر سلطنت ولایت
سریر مملکت هدایت عرض نمودند که در قطب و قطب الاقطاب چه فرق است فرمودند که قطب از دوات
متعدده و النفس متکثره که در عمارات متفرقه می باشند چه تا در هر ولایت وجود قطب نه بود اثار برکات و اظهار
حسنات و قیام دنیا و می ممکن نه بود اگرچه حقیقت تفویض امارت و اصلاح عمارت با قالیم سبعه لوالیان
دیگر است حضرت قدوة الکبری بعبارت دیگر نیز چیز نسبت بنا شند و بلکه سرع بسلامت میروند با مید نعیم بهشت دنیا را
فروخته و بهشت را خریده کما قال یحیی ابن معاذ رضی الله عنه الناس ثلثة رجل شغله معاشه عن معاده و له درجة الهالکین
و رجل مشغل بهماله درجة الفائزین و رجل شغله معاده معاشه و له درجة المخاطرین و المخلصون علی خطر عظیم
اما قسم دیگر اخص خوانند دنیا را بطالبان دنیا گذاشته اند و اخرت را بر مومنان ایثار کرده اند و بمنا مده حق تعالی
قایم نموده اند اینها را مرتبه و مدار عالم بدینان قائم است اهل فوز اند حل و عقد دنیا بدینان باشد و صاحب
دعوت باشند چون در راه دین فتور بینند خواهند که از اد و رکنند بمشاورت قطب محتاج باشند ربنا
افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین طایفه اولیا عالم را حضرت قدوة الکبری قوم خود گفته اند

بس قیاس میتوان کرد که ایشان غوث اند کما فی
هذه لطیفة انشاء الله تعالی و بعضی مشایخ اولیا را سبع برانند که
قطب هر صف دیگر است چنانچه عبادو زهاد و عرفا و اولیا ساق هر یکی را قطب دیگر است که بواسطه
او فیض بهر یک ازین صنف میرسد چه باشد که ازان فیاض مطلق رسد فیض بسوی بنده الحق الهم رویا
بزلال فیضه لجمیع اهله اما قطب الاقطاب در تمام عالم ذات واحد بود و چند الفاظ مترادف بر اسامی متبرکه ایشان را
اطلاق کرده اند مثل قطب الدایره و غوث الاعظم و انسان کامل و قطب الاقطاب و قطب الاعلی و مظهر کلی
و جهانگیر و لیکن عند الله اسمه شریف غوث بدان الله است که یکانه روزگار و فرد آوان اعصار بود حق تعالی ذات یکانه
او را مظهر کلی اسرار و منظر انظار خود گردانیده از عالم در هر زمانه بر قلب ابراهیم و قیل علی قلب اسرافیل علیه السلام
مقام وجود عنصری و صورت بشری است بوی حضرت کبیر عرض فرموده اند که مرا از قلب اسرافیل
چه بود فرمودند مرا از قلب اسرافیل وی است چه هر ولی از اولیاء خدا تعالی بمشرب یکی از انبیا و بقدم ایشان باشد
تقرب میفرمودند چون قوت جذبه شیخ خجندی اشتهار یافت حضرت شیخ نجم الدین کبری یکی از مریدان
ایشان فرستادند و فرمودند که هر چه از ان بدیدن کجایی ایی درویش گفت از خوارزم شیخ مصلحت فرمودند
آنجا بو تو خوش است و مرا از و شیخ نجم الدین کبری داشته اند مدتی مریدایشان بسیار ازین سخن منکر شده بازگشت و حضرت
ایشان رسید چرسیده اند که هر چه ازان عزیز عزیزی بما عرض کن چون بخجند بملازمت حضرت شیخ مصلحت رسیده
فرمودند از اهل تمیز نشنیده بگو مرید گفت که چنین فرمودند که کفش نمیتوانم فرمودند ترا با پیام بزرگان چه کار
فرد ترا با پیام بزرگان چه کار نصرف نیاید بریں بر و بار درین سخن هر چه شنیده البته بگو گفت چون بشرف
ملازمت مشرف شدیم فرمودند جهو تو خوش است حضرت نجم الدین کبری بمجرد استماع این سخن در وقت و را بخواند
و سماع بنیاد نهادند حالتی غریب و وجدی عجب تا یکپاس تمام بود چون از حال فرود آمدند مرید گفت
موجب استبشار استفسار کرده فرمودند که مدت مدید گذشته بود که متردد بوده ام و نمیدانستم که من بر قلب
کدام پیغمبرم از اشارت ان بزرگوار معلوم کردم که بر قلب حضرت موسی علیه السلام بوده ام چه جهود
قوم موسی اند زده اند مرغان حرام هوا ترنم ها میکنند علا حضرت قاضی رفیع الدین را بسیار
قلق و اضطراب که بدانند که حضرت قدوة الکبرا بقلب یکی از کدام انبیا را پیموده اند و بمشرب کدام اصفیا

مصلحت

عزیز سنوی بما عرض کن
چون بخجند بملازمت حضرت
شیخ مصلحت رسیده فرمودند

سخنی

خرد شیخ

مقامها رویی نمود و بنا بر رفع این قلق عرض نمودند فرمودند مرا هم بدین اشتباه در این راه بود که
من بقلب کدام نبی ام بود که مرا انتباه شود امر الامر بحضرت شیخ نجم الدین اصفهانی رجوع کردیم و فرزند
تنکری قلی را بحضرت ایشان فرستادیم که آنچه فرمایند مرا از آن اعلام کن چون تنکری قلی بعد از قطع مراحل
و منازل بحضرت شیخ نجم الدین در مکه معظمه رسید و بشرف ملازمت ایشان مشرف شد فرمودند
خوش آیدی نور ان آفتاب پرست بیان تو هویدا ای بیخم و ظهور همایه خور در بشره تو پیدا ای یا بم آفتاب پرست
تو خوش است تنکری قلی را ما را ـ چون سماع این سخن از ایشان تعبیر یافت چون بموجب فرمود حضرت قبله گاهی مامول بود گفت
خوش است و مشتاق لقای شریف باز شیخ نجم الدین فرمودند که آفتاب پرست تو در چکار ست چون
از التفات انظار حضرت قبله گاهی بهره مند بودیم دانستیم که از نسبت و توجه الی الله پرستد عرض
کردیم که نور آفتاب را در شیشها مختلف الالوان و رنگهای خود و آنها مختلف الجواهر می بیند فرمودند اگر چشم
تیره ندارد و چرا بر آسمان نظرش نمی کند و آینه او اگر رنگ ندارد و چرا آنها را در خود نمی بیند تنکری قلی
چو استماع کلام شریف کرد روی سجود حضرت قبله گاهی نهاد که دل بر انتظار او و دیده بر رو بود شفقت تعلم
داشته انجواب مقصود کلی انگاشته اگر چه خوش امروز که از پیام برسد که کلامی کپیام که سلامی
برسد قاصد یار اگر کام نهد بر دهن دل شوریده از آن کام بکامی برسد درین بودند که بر بدیهات
در رسید فرمودند که چه گفته اند گفت شیخ نجم الدین چون مرا دیدند فرمودند آفتاب پرستک توجه کار
میکند گفتم آنچه مذکور شد حضرت قبله گاهی را از بهجت بر بشره همایون در رنگ فرحت بر اسره میمون پیدا
آمد فرمودند بحمد الله که حق تعالی مرا بقدم عیسی رسانید و کار من بقلب مسیحا انجامید حضرت شیخ ابو الوفا
خوارزمی میفرمودند که از طوارق و خوارق حضرت قبله گاهی نیز معلوم شد که ایشان عیسوی المذهب
اند چه احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص معجز حضرت عیسی علیه السلام بود و بعینه این خوارق از حضرت
قبله گاهی بظهور پیوست آنچنانست که حضرت ایشان اعلام علای و مراتب فقرائی در جامع دمشق نزول فرموده
بودند و در محل مسجد جلوس کرده که یکدفعه جمیله از اتراک لاجان فرزند دوازده ساله ای روی چون ماه نخشب
بهار زده فرد خدمتش را فتاب در خشنده تر قدبس از سهی اهم خرامنده تر آورده اند که بینا و نالان و افغان

نهاد و چون حضرت قدوه الکبرا نگاه کردند اصلا از خیالش رمقی نمانده بود فرمودند که عجب کاریست که اسیاء متوفی معجزه
عیسی عم است و مرا کرا این کار میسر شد صورت مضطر بود فریاد و فغان انداک و نالها آغاز کرده و از هر ره زاسمان غمباز کرده
بعرض نمود که اولیا خدای در روان بختی و اصفیا هوایی در جان درخشی از زعیمی و حضر کمتر نه اند بطالع رسم
جان بخشی و این حیات عیسی و خضر از لب او جسته ایی لبانت در تکلم مبدا هر چه حضر از سالها اند و خسته
چون اضطراب او از حد گذشته و اب بابس او از سر برد حضرت قدوه الکبرا سر در دریا مراقبه فرو برده و در راه
صحرا مشاهده سپرده بعد از ساعتی سر بر اورده از و حالت فرمودند اسم اراده الله که ماورت میسر فرزند
او بر خاست و روان شد گویا اصلا روح از وی مفارقت نکرده بود در دمشق غریو و فغان چون این کار مردم
خبر یافتند بدیدارشان پاک بشتافتند چو دیدند دیدار جان بخش او دمی خضر وصی همه یافتند و مردم از هر طرف
ریختند چون از زدحام زیادت شد اصحاب را فرمودند که رخت برنبدید که بودن اینجا موجب خلل در وقت
شما خواهد شد حضرت قدوه الکبرا را مریدی بود جوهر نام در ایام او ابراص ظاهر شد که خوارترین نعمت
حفظنا الله و ایاکم عن هذه البلیه در ولایت خراسان هر که را ابراص ظاهر گردد اخراج از شهر میکنند جوهر حضرت قدوه الکبرا
را عرض میش نهاد اگر رخصت باشد از بین مردم برایم و بعالم للفیات اگر بلیه نخورده هزار عالم بر من نازل میشد
اسان بودی ولیکن معارفت اقدام تزلیقا و حرمان از استماع کلام لطیف تر است جوهر گفت فرد مرا از زر و عالم منتم
اندیش ولیک از زر و دجرت است دلریش این جواهر را حضرت قدوه الکبرا لطیف بسیار و عنایت پیشتر میکردند
که کوهر فضایل و در اشعار آبدار درخشان بود جوهر بنوعی اضطراب خویش بر حضرت ایشان اظهار کرده
که موثر افتاده من ناله و افغان که بود از درون انک کند از دل مردم بیرون دل چه بود از کدر
این الم گرچه بود و نک بطبع قدر هم حضرت قدوه الکبرا و اصحاب را از کریه و زاری اورقت دست داد فرمودند
که قدری اب بیارید اوردند حوضی مبارک از وهن کشیده و دران اب ریختند پاره از ان اب چوز و پاره دیگر
بر اندام مالیده هم دران ساعت ابرص از وی زایل شده گویا اصلا نبود و فیض روح القدس ام باز مدد فرمود
دیگران هم بدانچه مسجا میکرد حضرت قدوه الکبرا بعد از ادا جمعه از بقعه بخط می امدند چو در موضع سکنا ربود رسیدند
فرمودند که لذین قریه پوی سیاوت می اید میر سید جلال الدین خود و کدخدا صاحب قریه مذکور بود ندا بدینجا

IMPERIAL LIBRARY
22 DEC. 04

مشکل

حضرت قدوة الکبرا ارمذ و موصل که بوسیادت زیادت می ایدبعد از مدتی بوی سیادت عزیز در دماغ رسیده است
سید جمال الدین را اعتقاد کلی بدین حضرت ایشان و انقیاد و اخلاص در دل متمکن شد اکثر اوقات بملازمت بارگاه
و بخدمت درگاه متعالی می آمد و سید جمال الدین را دو پسر بود که در هر پشت یک فرزند میشد
بنا بران عرض حضرت قدوة الکبرا کرد و در خاطر داشتند که بعزیزی دیگر هم از بهر ایشان این مهم عرض کند روزی
حضرت قدوة الکبرا را حالتی توجهی دست با سید جمال الدین بر پاچیت و در مرض نیاز آمد فرمودند که میر ننمار امبارک باد
که اولاد بسیار خواهد بود [illegible] ارخواهد شد چون از عرض
حال باجابت مقال پرداختند زالی را اوردند در سر راه پسر مرده نهاده پیش حضرت قدوة الکبرا نهاد و بنیاز
و گریه ایستاد و میگفت که در جمع عمر خود پسر زاده بودم که الله تعالی هم او صاف باو داده بود امروز
در لب گور است اگر حضرت قدوة الکبرا در باره فرزند دعائی در کار کند محض لطف است حضرت ایشان در
احکام اعیان ثابته وی مطلع نداند فرمودند که ای مادر زال عمر فرزند تو از سالهای پیش نمانده و ی
گفت اگر فرزند من زید فهما و گرنه جان خود در سر کار فرزند [illegible] شریف کنم حضرت قدوة الکبرا فرمودند که
مرا حق تعالی صد و بست سال عمر بخشیده است و ده سال از جمله عمر خود فرزند تو بخشیدم امروز تاریخی
بنویس که بعد از جریان تاریخ فرزند تو رخت خواهد بست حضرت فرمودند انشاء روز کار و بقای عالم
ناپایدار بود احط عنصر شریف غوث و بر البطه پیکر لطیف است اگر وجود عفیفه او طرفة العین مفقود بود عالم
نابود گردد و چنانچه صاحب فصوص اورده است فلا یزال العالم محفوظا ما دام فیه هذه الانسان الکامل الاتراه
اذا زال وفک من خزانة العالم لم یبق فیها ما خزانیه الحق فیها و خرج ما کان فیها و التحق بعضه ببعض و تقلل الارا
الاخرة حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که چون این فقیر بحضرت شیخ عبد الرزاق کاشی رسیده ازو اید مستفاد گشت سخنی
از غوث روزگار بر آمد فرمودند که غوث بجز پیامبر مخفی بود چنانچه در طبقات الصوفیه اورده اند که ابو الحسین ورای
گفت کم مرا دو سفر از همراهان ملالت کرفته گردید کر نقار داشتند که بهمدیگر عار میکردند عزم کردم که تنها روم
چون بمسجد فارس رسیدم پیری را دیدم مجزوم برقای عظیم رسیده چون مرا دید سلام کرد گفت یا ابو الحسین غریمت حج داری
گفتم آری گفت همراهی خواهی با خود گفتم از همراهان تندرست بگریختم و در دست مجزوم میافتادم گفتم

احفاد

بعضه

بلدان

نه گفت حرامی بن گفتم نجدا که حرامی نیستم گفت ای ابوالحسین یضع الله بالضعیف حتی یتعجب القوی گفتم سخن است و لکارد
برفتم چون بدیگر منزل رسیدم جایگاه وی را دیدم بفراغت نشسته گفت یا ابوالحسین یضع الله بحاله بالضعیف
حتی یتعجب القوی بگفتم و برفتم اما در دل من بیت بوسه و دیدار و دوستی ایشان چون بتجب تمام وقت صبح بمنزل بدیگر
رسیدم بمسجد در آمدم و بر او دیدم بفراغت نشسته گفت یا ابالحسین یضع الله بالضعیف حتی یتعجب القوی بیش و بگفتم و برفتم و بر
افتادم و گفتم المعذورة الی الله و الیک گفت مقصود تو چیست گفتم خطا کردم و حرامی میجویم گفت تو گفتی که نمیخواهم
و سوگند خوردی مرا گرامیت می باید که سوگند ترا دروغ سازم گفتم پس چنان کن که در منیر ترا بینم گفت کردم برخاست
و کرسنکی از من برفت و مراجع اندوی نماند جزا نکه زود تر بمنزل رسیدم و وی را بیم چون بمنزل رسیدم صوفیان را
القصه بگفتم شیخ ابوبکر کتانی و ابوالحسین مرید گفتند او شیخ ابوجعفر مجذوبی سی سال است که ما در آرزوی ایم که کاش او را
باز توان دیدم برفتم چون در طواف شدم او را دیدم و انشناز اگفتم که وی را دیدم گفتند اگر با ما روی راست بینی وی را انکا دار
و ترا بانک کن گفتم چنین کنم چون بنا و عرفات بیرون رفتم و وی را نیافتم روز دوم چهار کس با من سخن گفت و گفت
السلام و علیک یا ابالحسین دیدم که بود مرا از دیدن وی حالتی شد که فریاد کردم و بیخود افتادم و برفت

خضر فی قوله الکری میفرمودند که بعضی از اولیای خدا که می بودند بشرف غوثی مشرف شده اند چنانچه ابوالعباس قصاب
که وی قبله زمان خود و غوث روزگار ولیکن امی بود که در قاف و کاف فرق کردن نمی توانست شیخ ابوالحسن حرفانی
نیز امی بود اند ولیکن غوث روزگار خود بودند پیری همیگوید که چون کسی بیمار بودی یا دردی داشتی بخبیر چیزی
تا وی الحمد خواندی و بر وی دمیدی و در حال راحت پدید آمدی وقتی دانشمندی را درد دندان بود گفتند الحمد لله خوانده
بدید به نداند ان دانشمند گفت خیر چه الحمد لله نراست میخواهی ایشان را یتورات کنم و اموزانم گفت تو دل خود را
راست کن شیخ الاسلام گفت که من از حرفانی شنیدم الحمد لله که وی امی بود و الحمد نمیتوانست خواند و میدید
غوث روزگار خود بود و خضر فی قوله الکری میفرمودند که غوث مجاور کعبه همیاشد غیری و در خواست که بعضی اکابر
در امصار می بوده اند ولیکن غوث روزگار انشناز اگفته اند چنانچه حضرت ابوالعباس در اهل حضرت غوث
الثقلین در بغداد و امثال ایشان پس اگر شرط غوث مجاورت کعبه بودی چنین چگونه درست آید فرمودند
که مجاورت کعبه غوث را شرط لازم ندارد و کمل اولیای حق را جل جلاله قوتی داده است که در چند مواطن مختلف او

مواضع ط

مواضع ظهور در طرفة العین کند غوث الثقلین ایشانست تقریبا میفرمودند که حضرت سیدی ابوالبعضی اصحاب
بموجب فرموده ایشان در حیال بمختلف مواضع مشغول بودند چنانچه در یکدیگر بعد و مسافت راه ده کروهی
بود و چون هر یک اصحاب با نقراض مدة از خلوتخانها قلان حبال بملازمت حضرت مخدومی امداند هر کدامی میگفتند
در تاریخ فلان حضرت مخدومی بسرمن اقدام نزول فرمودند همچنان هر یکی تقییدا واقع کردند از تخلیات فوقی فرمودند
بعضی نمودند چون نیک واقف استند که حضرت مخدومی از خانقاه هم نه برایند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که غوث در نظر مردم کاه پنهان میکردد و کاه ظاهر رواست که بدعاء غوث دیگر را نصیب منقبة غوثی
بود چنانچه حضرت غوث الثقلین حضرت شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی از دعاء غوث فشرف این منقبه
مشرف شدند نقل از ابو سعید عبد الله محمد بن عبد الله بن علی بن ابو عمر تمیمی شافعی رحمة الله علیهم که گفت در ایام
شباب بطلب علوم در بغداد در رفتم و این سقا آن روز رفیق من بود در تعلیم نظامیه بقصد تعلم و زیارت
عالمان میکردم و دران ایام در بغداد مردی بود که او را غوث میگفتند اگر حاجتی از نظر پنهان شدی و آن حاجت
خود را نمودار میکرد پس من و این سقا و شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله عنه و او هم ان روز چون قصد زیارت
غوث میکردم این سقا گفت امروز از مسئله میپرسیم که جواب ان ندانند و من گفتم مسئله بپرسیم بینیم تا چه فرماید
شیخ فرمود معاذ الله که من از و سؤال کنم من پیش او منتظر برکات نظر رویت او خواهم بود چون ما بر در آمدیم
او را در ان مقام نیافتیم بعد از ان ساعتی چه بینیم که در مقام نشسته است از سر غضب نظر بسوی این سقا کرد
و گفت ای بر تو از من میخواهی مسئله پرسی که جواب ان ندانم سؤال تو این و جواب ان این آبن سقا هر اینه
آتش کفر می بینم که در تو شعله میزند پس نظر بر من کرد و گفت ای عبد الله تو میخواهی مسئله پرسی منتظر باش تا من
دران چکویم سؤال تو چنین و جواب ان چنان بسبب سوء ادب در دنیا غرق نیستی تا زمه کون بعد ازان نظر
بشیخ عبد القادر کرد و نزدیک خود طلبید و تعظیم و تشریف داد و گفت ای عبد القادر خدا تعالی و رسول را خشنود کنید
بدین حسن ادب می بینم که در بغداد بر منبر برآیی و بر ملا لوای قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و می بینم که جمع
اولیاء الله ان وقت برای تعظیم تو رقاب خود منحنی کردانند پس در حال غایب شد از ما باز او را ندیدیم
شیخ عبد القادر را امارات قرب حقیقة تعالی در ظهور یافت و بر بر ریاست او خاص و عام اجماع کردند

لطیفه چهارم از بیان معرفت صوفی و متصوف
و ملامتی و فرق اصناف این طایفه و ذکر
ارباب ولایت از اوتاد و ابدال و غوث
و شرح احوال ایشان بمکتوم و کیفیت الیقین
همچنین هر کسی بعرض میرسانند

اسم الصوفی صوفی
قدس سره

واو بالای میزاد مذموم و مذمت مذمه علی رفته تکمل و الله و جمیع اولیاء زمان اقرار کردند بفضل او اما این سقا مشغول شد بعلم
تزعیه تا آنکه بر بیشتری علماء زمان فایق آمد و مشهور گشت بقطع مناظره و جمیع علوم او را کفایت بود و فصیح
و تقریری ملیح خلیفه او را برسالت بر ملک روم فرستاد ملک روم چون دید که او ذو فنون است و فصاحتی
عجیب دارد فقهان علماء نصرانی را جمع کرد تا ایشان با او مناظره کنند تمام مبالغه اهتمام شد این سقا ایشان
همه را در بحث بدلایل الزام داد و بر اهین قاطعه عاجز و مضطر گردانید ز دیگ ملک روم او را جاه و منزلتی
حاصل شد تا آنکه نظر او بر دختر ملک روم افتاد و مبتلا شد مبتلا شد در زمان جان شریف بجمال آن روی لطیف
واژه و در خاست کرد تا ان دختر بدو تسلیم کند ملک روم گفت من او را دختر نمی دهم مگر ان نصرانی شود او در حال
اجابت کرد عشق آتش خشش در درون جان گرفت در بهای او ایمان گرفت در دل گمان عشق
آمد در نظر جامی دین نبود کاشانه ایمان گرفت عشق در ملک دل است چون بادشاه رفت
غوغا ملک چو سلطان گرفت بادشاه عشق را نبود زوال آفتابست ظل او نتوان گرفت پنج
نوبت بر زند بر تخت و بخت عشق تو چون بنشرف سمنان گرفت ان دختر خواست و کلام غوث
یاد آورد و این یقین دانست که این همه بسبب نشوت این بی ادبی بود بیت بی ادب هرگز نباشد رستگار
از ادب کردند باعز و وقار کرمک در مار حلقه از ادب چون بود بالای کج او مهر دار روایت
میکنند که من در دمشق در امدم سلطان نورالدین شهید مرا احضار کرد و بکرامیت ولایت اوقاف داد
و نیابت بسیار بمن روی آورد و درست شد قول بر غوث همه مایان حضرت ایشان بر سبیل بدیهه انشاء کردند قطعه
هرچه در تقدیر یزدان رفته است ایدازو رویش سلطان بر زبان درمیان دیده و نادیده گوی
هست فرقی از زمین تا آسمان حضرت نورالعین در محل نیاز رسانیدند که شما میفرمودید که دین و ملک
غوث رخت از منزل خیس خواهد بست فرمودند بعد از چند ماه معلوم خواهد شد که بعد از چند روز
این نوبت بر درگه میزنند قطعه انکه باشد بر در او میزند کوس رحلت از مثال کبریا یکی از حریم خاصه
بانگ برخیزد که از پیران دار اتفاقا همدین قریب الایام حضرت دیده الکبری را سفر پیش امد حضرت کبیر العرض
رسانیدند که چند مرتبه تجرد نیاز بسمع مبارک رسانیدم که بنده را بر کاب ولایت مآب مشرف گردانند

حسن

کرادرا

میسرشد

لطیفه چهارم در بیان معرفت صوفی و متصوف

و ملامتی فقرا و اصناف این طایفه و ذکر

ارباب ولایت از اوتاد و ابدال و غوث

و اخیار و مشایخ اولیاء مکتوم و کمت الطلاق

اسم تصوف و صوفی

بس طایفه

عبرت شد و درین باب امیدوار چنان ام که دست از قرآت باز ندارم سر از قدم نشناسم طریق ملازمت سپارم
فرمودند همچنین است که بی رعایت تمام مراعم میسر ایدولیکن بسبب حفظ مقام و این ولایت اسلام ضرور
میدود دفعه مرا از روی تو دور کرد غریبات ضرورت میشود امر غریبات اما درین مرتبه همچنانکه مدعای
خاطر شریف و مقتضای طبع لطیف بود همچنان باشد رایات فقرا اعلای و اعلام خدای و الآی لحرات
روان ساختند که نواحی ولکن صبا بلا و کلبرگ که حضرت را بسیار خوش آمد چه آب و هوای انظر و موافق
طبع شریف و مطابق منش لطیف بود مذیوتم سرسبز کوه برکه از کلبرگ چو کلبرگ حضرت دره الکبری راکه
ولایت کلبرگ که خوش آمد کلبرگ میفرمودند بعد از قطع مراحل و منازل چون در بلاد و کس تشریف برند
نزول رایات فقرای سرفراز نجا بقاه سید محمد کیسو دراز افتاد حضرت ایشان را حالتی مقرره و قاعده
مستمره بود در سفر حضر تنها کانه نبودند بجهته خدام خدا کانه میبردند و یک خرگاه مضبوط در چند قطع اسرادق
حضرت ایشان را جدا برپا میکردند همچنین در منازل خواه اطراف چه عقابه و غلت کیر و رقاف
اصحاب ولایت مآب خود را در اوقات معین در حریم وصل خود راه میدادند احیانا حضرت دره العین و حضرت
کبیر را در نصف شب برخود میخواندند از معارف و حقایق میفرمودند شیخ الاسلام را بشرف حضور
مشرف ساختند ریائی گذشته بود که حضرت را حالت اضطراب پدید آمد که شرح نتوان کرد و اضطراب
عجیب و انقلاب غریب برآمد که در بیان نتوان آورد با طلاع حالت حضرت دره الکبری ایشان را حالتی
مستولی شد که درون خرگاه باشند بیرون نتوانستند بی اختیار برآمدند و بیرون خرگاه نشستند و اله
وار مستی میکردند مقدار یکپاس شب درین حالت گذشت کنود و امداند فرمودند الحمدلله میراند حضرت دره العین
و حضرت کبیر و شیخ الاسلام باستماع این مقال و اطلاع این حال سر در جیب تحیر اند اختند و غوطه
بدریای تفکر خوردند که ایا این چه واقعه غریب و سانحه عجیب بود که حضرت دره الکبری مضطرب بودند در مستقل
حیرت ملتهب و آخر زبان مبارک رطب اللسان بشکر انه امد چگس را قدرت نبود استفسار اضطراب کند و دیگری
میگفت کرا یارا بود که از حضرت ایشان درخواهد حضرت دره العین بقانون خود که عبارت کرده استفسار اسرار و
ستور موده استظهار افکار میکردند و درخواستند که موجب اضطراب و سبب التهاب حضرت دره الکبری چه بود

فرمودند که امشب افتتاح شهر رجب از بعین و سبابه است عوض روزگار و تطیب کردن محل
را که از وی بجمل الفتح مشرف شده بودیم حق تعالی از صحرای اشتیاق بر بیدای غیب بدورخت وجود او را
حسن نجابه معقول سپرد در یک از اکابر روزگار و امانت مدار توقع بران داشته و همت کلی
بران داشته بودند که این عهده شریف و منصب لطیف بمایان مفوض گردد و هیچکس را در این باب
بهت در بر و تاج عصمت بر سر راست نیامد فرد هیچ کس بمیدان کوشش نفس در نیاید و گوی دولت به از
حق تعالی از الطاف بی نهایت و اعطاف لا غایت خود فرق فقیر و خودان تاج و بر جقیر از دران
رواج آمد ذالک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و این شکر نه بان موجب بود
این بچاره مجذوب شیرازی دارد و بیت شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهای همت خود
کامران شدم هر یک اصحاب باستماع این نوید جانفزا و همه احباب باطلاع این بوید دلکشا
کوس شادیانه در چار سوی عالم زدند و دولت کامرانی در میخانه ارم نوشیدند سخن چون نوای پرده
امد بکوش صوفی کردون بچرخ آمد در جوش خوش بشارت از حریم خاص شد کز نوایش هر یکی
رقاص شد بعد ازین حکم نصب و عزل باین فقیر دادند در جلت و در روزگار من سپردند فرد
چو پاسخ نه فرو افتاد و از کاه به تخت او کرسیند جز شهنشاه بعد تجهیز و تکفین غوث امامت
جنازه او کردیم چه نماز جنازه غوث جز غوث او نکند و رابع قوایم او این فقیر و عبد الرب
و عبد الملک و یکی از اوتاد بر دست بمقابر انسان راوفن کردیم حضرت سید البشر میفرمودند که این
ازین تفویض این عهده فقیر در امان بود و مرا عبد الملک گفتند مکانم بجانب بسیار بسر غوث بود
چون مکان این فقیر تمکن غوث متمکن شد عبد الرب که بجانب یمین سر یر غوث بود بجانب بسیار آمد و بجانب
یمین یکی از اوتاد در آمد و در اوتاد او از ابدال و در ابدال یکی از اخیار و در اخیار یکی از ابرار و در ابرار
از نجباء و در نجباء یکی از نقباء و در نقباء یکی از عموم مومنان مخصوص گردند و درین باره بدانچه خواسته این فقیر
قل علی در اورند حضرت سید البشر میفرمودند که رواست یکی از کفره نیز بشرف اسلام مشرف شود
در ایشان می آرند چنانچه در طبقات الصوفیه اورده است که یکی از مریدان حضرت غوث الثقلین گوینده که
دیی مشغول

وی مشغول می بود دم بیشتر شبها بیدار می بود دم یکے از شب در خانه خود بیرون امد اذا برق آب
پیش بود دم التفات نکرد ندا در دے بمدرسه نهاد ندو در کشاده شد بیرون رفت و من هم بیرون رفتم
باز در فراهم امد و اندکے راه برفت بشهری رسیدیم که من ندانستم که کجا است و بر باطے در امد و در انجا
شش تن نشسته بود ند و بروے طام کرد ند من در پس ستونے پنهان شدم از جانب آن بساط اواز
ناله می امد و در اندک زمانے آن ناله ساکت شد ناگاه موے در آمد و آ... اواز ناله می امد رفت
بعد ازان بیرون امد شخصی را بر دوش خود گرفته و شخصے دیگر را مد سر برهنه و مویها لب دراز شده و پیش
شیخ نشست و شیخ ویرا نهاد یتین تعلیم کرد و موے سر و لب دراز ویرا گرفته و طاقیه او را پوشانید و
محمد نام نهاد و آن نعش تن را گفت که من مامور شدم بانک این شخص را بدل ان مرده کرد انم انیشان
گفتند سمعًا و طاعةً پس شیخ بیرون امد و ایشان را گذاشت من هم در عقب شیخ بیرون امدم امدے
رفتم بدروازه بغداد رسیدم چون بار اول کشاده شد پس بمدرسه رسیدم انهم کشاده شد شیخ
بخانه خود در آمد چون بامداد شد پیش شیخ بنشستم تا درس سبق خود بخوانم هیبت بر من مستولے شد تا نتوانستم
خواند شیخ گفت اے فرزند بخوان سوگند بر دادم که آنچه شب دیده بودم با من بیان کند گفت
ان شهر نهاد ند و ان شش کس ابدال بود ند و انکه بر و نا له میکرد ند مقدم ایشان بود و انکه بیرون
امد شخصی را بر دوش داشت خضر علیه السلام بود ان مرده را بیرون اورد تا کار ویرا بسازند
و ان شخصی که ویرا تعلیم شهادتین کردم ترسائے بود از قسطنطنیه مامور شده بودم که ویرا بدل ان مرده
گردانم پس ویرا آورد ند و بر دست من مسلمانان شد و اکنون یکے از ایشان است حضرت شیخ مبارک
در محل نیاز امد عرض رسانیدند که قیاس چنانقاضا میکند که اهل یمین غوث بجاے غوث رود چرا اصحاب یمین
از اربابات یسار مشرف دارند و حال این است که اهل یسار بر ان منزل میرسد حضرت علیه الرحمه مبسم موند
اهل یسار ناظر اجسام و محافظ دایره انام هست و اهل یمین ناظر عالم ملکوت پس عهده ناظر عالم
اشباح از ناظر عالم روحانی بود هر اینه اهل یسار بر ین مکان غوث رود شیخ اجل الدین سید باز
گوزے سخن در قطبی حضرت مخدوم زاده شیخ نور الله قلبه بانوار عرفانه در میان امد استاد و گفت

طاقیه

طفر حیدر ... عرفت مشوی و مثنوی
ولد امتی قصر او اصناف این طایفه و ذکر
ارباب ولایت از اوتاد و ابدال و
دعوت و مدح اولیاء مکمو
و کمیت اطلاق اسم تصو
و صوفی بین طایفه

وي درخواستند فرمودند كه درحين ملازمت حضرت سيدي وهنگام مجاورت كه ميكردم فرموده بودند وقتي
حق تعالي شما را بشرف غوثي مشرف سازد وفرزندان تو را بهمين قطبي سيي بايد كردن اين فقير تعظيم كرد و تكلف
مصرع كفتا بچشم هرچه بگويي همان كنم * بعد از سفر حضرت مخدومي مدتي گذشته بود كه قطب ولايت بكالة
نقل كرد و سرهنگان بارگاه پناهي و وزيران درگاه رباني را اجتماع كرديم فرمودند تا باتفاق همديگر حضرت مخدوم
زاده را زاده الله ما علا بشرف قطبي مشرف سازيم بعضي ذوالقول بر آن قطبي درخواستند اين فقير
حضرت مخدوم زاده را گفت كه مسول التماس مبذول گردند بسجد جبل اشارت كنند كه بيايد باجبين ميگفت كه بمجرد اشارة
مصرع مرده الكري جبل را فرمودند كه خود نميطلبم ولكن مخدوم زاده را تعليم ميكنم كه موجب فرموده حضرت ايشان
مخدوم زاده هم جبل را اشارة جبل بسرعت روان شد كه هريك اصحاب ديدند و همي از پريشان روزگار
و منكدان امصار سر بر زمين نهادند و لسان را بثنا كشادند مثنوي بهم نفشند از دل برهاني كه بهتر زين نمي تواني
چو قطبي را نشان زين گونه آيد ديگر راحت و برهان چيباييد حضرت مرده الكري ميفرمودند هر وصيتي كه حضرت مخدومي كرده بودند بجاي
آوردم مگر يك وصيت مانده است انشاء الله تعالي بجا اورده شود و بعضي اكابر اين نوع بار برداشتن و عهده برون
اعراض كردند اشتغالي كه بحال خود داشته اند نميخواستند كه در ابارم مردم و را بندد ولكن قضاء حوائج بني آدم وحمل اثقال عالم
بعضي اكابر باهم شمرده اند حتي كه از اشتغال باطني خود مهم برآوردن ديگري تقديم داشته اند و قتي كه حضرت مخدوم
زاده را عهده قطبي ميدادند بعضي نواب درگاه حق تعالي بران بودند كه حضرت شيخ شرف را بدين شرف مشرف
سازند حضرت شيخ شرف را اضطراب عجيب گرفته و مشي در خانقاه ميكردند همت بران گماشته كه اگر اين
بار بر ديگري اندازند بهتر بود از بيم التهاب ايشان فرمودند بعضي اصحاب موجب اضطراب و مشي اقدام
پرسيدند فرمودند امروز عهده قطبي بعضي نواب ميخواستند كه بمن مفوض كنند و من ازان معوض بوده ام لله
كه برادرم نوزاين بار برداشتند مصرع مرده الكري ميفرمودند كه جسم غوث از هرچه گويند لطيف تر است نقل ميكردند
كه شيخ اكبر در طواف خانه كعبه شخصي را ديد كه طواف ميكرده و كسي را فراحمت نميرسانيده و اگر ميان گروهي مجاور
بيرون ميرفت كه ايشانرا از هم جدا نكرده و دانستم كه روحيت متحد شده سر راه او نگاه داشتم و بروي سلام كردم
و جواب من باز داد و با وي همراهي كردم و ميان سخنان واقع شد و دانستم كه احمد سبطي است از وي سوال كردم بر

وقت توفيق

وقت تو قطب زمان که بود و کیست منم و بعد از ان و بعد از وی سید اشرف باشد کذا فی طبقات الصوفیه در ملازمت حضرت قدوة الکرکی بارها معاینه شده است که بعضی ملوک در خانها خویش حضرت ایشان را جا میدادند جانکه منازل ملوک بتکلف محوط میبایشد بودند در یکی از حضرت ایشان می برامدند و جائی میرفتند و در و در بسته همچنان معلق بود اکثر این خادم که نظام یمنی است حضرت قدوة الکرکی را دست و پای می مالید اغلب ایشان می شنید که چون دست بر کمر میماندم و دست الطرف میرفت اصلا حسم مبارک در دست مایلی نمی شد کاه کاه مایل هم شد لیکن لطیف ایشان بود که نتوان گفت حضرت قدوة الکرکی میفرمودند که اکثر انچه مناسب عوث بود و مقامات و مقالات او در رساله غوثیه ثبت کردیم از انچه طلب باید کرد و الله تعالی ماهیت این طایفه اهم و اسعد اللهم ارزقنا لجمیع المومنین مذه الرتبة الشریفة و المنزلة الرفیعة اما الاقطاب همان شخصان ایشان دو شخص اند یکی عبدالرب و مسند و زارتش بر یمین عوث بود و ناظر بملکوت و دیم شخص عبدالملک که بر ایسار غوث بود و ناظر در ملک او اعلی از شخص یمین است و ازایشان دایم عالم خالی نبود و چون او ملک باشد یا وشاهی ضرورت بود وزیر ان منیت جای آما الاوتاد اعلم ان الاوتاد الذین یحفظهم الله بهم العالم و هو الجدة اوتاد چارند در اطراف بلاد اقلیم سبعه در چهار زاویه و زچار اوتاد کرد و هیچ پایه کم ان اورنک نشد و چار پایه موجود اند در هر زمانی لا یزیدون و لا ینقصون واحدی در شرق اسم او عبدالحی دیگری در مغرب نام او عبدالعلیم است سیوم در جنوب نام او عبدالقادر چارمی در شمال نام عبدالمرید چو غوث این خیمه را پر کار کرده طناب چارش اندر چار کرده حق تعالی حفظه جهات اربعه از اقلیم سبعه باوتاد میفرماید که محل انظار الطاف انهی و موصل اعطاف نامتنا اند همچنانکه جبال سبب سکون زمین اند اوتاد موجب تمام عالم و ربع مسکون اند از مشرقین و مغربین لاجرم اند بجبال فی قوله تعالی الم نجعل الارض مهادا و الجبال اوتادا اما الابدال فهو سبعة و من سافر من القوم عن مواطنهم و ترک جسدا علی صورته حتی لا یعرف احدا نه فقد هلک فذلک هو البدل لا غیر و هم علی قلب ابراهیم علیه السلام فر طناب رضه قوی در چرخ بخیست تن ابدال دروی همچو میخست بعضی از مشایخ چهل تن را ابدال گفته اند

لطیفه چهارم در بیان تعریف صوفی و متصوف و ملامتی و فقر او اصناف این طایفه و ذکر ارباب ولایت ایشان و اوتاد و ابدال و احیاء و عوث و سیح اولیاء یکصد و سی کمیت اطلاق اسم تصوف و صوفی بر طایفه

حضرت خداوندگار الکبریٰ میفرمودند که سرحلقه خاندان چشت و مقدم دودمان بهشت حضرت شیخ ابو احمد ابدال بوده اند
از جمله چهل تنان که در قله جبال می اسودند اباً و اجداداً ایشان سلاطین و شرفا و چشت بوده اند و ایشان را خواهر کوچک
بغایت صالحه که در خانه و گاه گاهی حضرت ابو اسحاق شامی تشریف می بردند چون خواجه احمد این بیت سالک
رسیده همراه پدر خود سلطان فرش ناوه بقصد شکار بجانب کوه رفت و در اثنای شکار از پدر و اتباع او
جدا افتاده بمیان کوهی رسید دید که چهل تن از رجال الله بر سر سنگی نشسته اند و شیخ ابو اسحاق شامی در میان ایشان است
حال بر وی منکشف شد از اسپ فرود آمد و در پای شیخ افتاد و اسپ و سلاح هر چه بود بندگانه داد چون کوهر کان خود را
دید بر سنگ زده همه شیشه ناموس رنگ پشمینه پوشید با ایشان روان شد هر چند که پدر و اتباع او
را طلب کردند نیافتند بعد از چند روز خبر آمد که با شیخ ابو اسحاق در فلان موضع از ان کوهها بوده است پدرش
جمعی را فرستاد تا او را بیابند هر چند بیافتند او را از انجا زمان بود باز نتوانستند آورد و گفت
نه دیوانه عالم بالله قیل است نه دیوانه از سبب عاقل بود و بخود عاقلش کرد دیوانه است چو دیوانه خویشش دیوانه
قیل ان الابدال سبعة من هذه البعثة ربعهم الاوتاد و اثناهم امامان واحدهم القطب و هذه الجملة هم الابدال
و قالوا سمی الابدال لکونهم اذا مات واحد منهم کان الاخر بدلا یوخذ من الاربعین واحد و یکمل الاربعون
بواحد من ثلث مائة و یکمل الثلث مائة بواحد من الصالحین المومنین قیل سموا الابدال لانهم اعطوا من القوة
ان یترکوا بدنهم حیث یریدون لامر یقوم فی نفوسهم علی علم منهم فان لم یکن علی علم منهم فلیس من اصحاب
هذا المقام حضرت ولی الکبیر میفرمودند ابدال صورت لازم ابدال و حصر بر ایشان نیست بلکه بعضی مشایخ
نیز تبدیل صورت میکنند زیرا که از این طایفه ما بعضی را دیده ایم که صورة روحانیه ایشان متجدد و متمثل میشود
بر صورت جسمانیه ایشان و بران صورت متجدد افعال و احوال میکذرانند حاضران می پندارند
که بر صورت جسمانیه ایشان میگذرد و میگویند که فلانکس را دیده ایم که چنین و چنان میکرد و در حال آنکه ازین
ازین افعال مبرات چنانکه من و تو ما این بارها از بسیاری این طایفه مشاهده کرده ایم و معاینه
نموده ایم چنانچه حضرت مجدد را یعنی مریدان پادشاهان روزگار و ملوکان نامدار در هنگام
جنگ با هنگ یاد کرده اند و حضرت ایشان را در ان جنگ که محاربه با جداد دین و ملت

مجدد

باهل کفار

لطیفه چهارم در بیان معرفت صوفی و متصوف

و ملا متنی قصد اصطلاح این طایفه نمود کر

ارباب ولایت از اوتاد و ابدال و اخیار و غوث

و صاحب اولیاء و مکمل و حکمت آگاه و اسم تصوف

و صوفی مدین طایفه

با ظهار انجامید بلکه بعضی اسیابانان پیران چشت

و برخی از دربانان ایوان اهل بیت رضوان الله علیهم

اجمعین ازین نوع ؎

اهل ایجاد روی زمین میگویند بعد از تتبع اظهار میشد که حضرت ایشان از خانقاه اصحاب انتباه و فقراء ماوراء

یک خطوه بیرون ننهاده اند حضرت قدوة الفکری میفرمودند که بیشتر ازین دو دمان شریف و خاندان لطیف

منصب ابدال رسیده اند و انواع خوارق بدین نوع آثار صادر شده حضرت مخدومی که قدوة اصحاب

تصوف و مقتدای ارباب تعرف اند ایشان را چکویم حضرت خواجه محمد بن احمد الخشی قدس سره که محبوب و سبکتکین

که از آل سامانست و این فقیر نیز بغیر از سومنات رفته بود خواجه را در واقعه نمودند که بمدد کاری روی باید

در سن هفتاد و شانزده با اصحاب متعدده و احباب متعینه و خیلی از خدام متوجه شدند چون انجا رسیدند نفس مبارک

خود با مشرکان و عبده اصنام بر لشکر اسلام غلبه کرده لشکر مسلمانان پیاده به بیشه آورده و نزدیک بود

که ایشان شکست ایند خواجه را در خشت میدیدند بوده اسیابان محمد کاکو نام حضرت خواجه اورا دیده که کاکو

در پاب در حال کاکو را دیدند که اضطراب میکرد و مقاتله مینمود تا لشکر اسلام نصرت یافت و لشکر کفار هزیمت

یافتند در همان وقت محمد کاکو را در خشت دیده بودند که لگد بر لگد آنرا برداشت و بر دیوار میزد و

سبب پرسیدند این قصه بگفت بیت چو مردان دین حکم داور کنند ز مشرق شده کار خاور کنند

حضرت قدوة الفکری میفرمودند جمعی اکابر روزکار و فرقه از اماثر کامکار میگویند که ابدال چهل تن اند شبک

بانزده بوده و جز مصطفوی دارند صلی الله علیه وسلم کما قال بدلاء امتی اربعون رجلا لا اثنی عشر فی العراق و تمامتشان

در اقالیم شام حضرت در یتیم تبکریم عرض رسانیدند اگر ابدال همین ورد و مصر باشند ورد ایره ابدال

چیست که بهر تاریخ از ماه بجهات اشکانه می باشند حکومه رحمت ایزد و قیام یکرا مصار چه سان نماید

فرمودند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم جمیع عالم را دو قسم فرض کرده اند نصفی شرقی نصفی غربی

از عراق نصفی شرقی خواسته است و از شام نصفی غربی پس عراق و غیران چون خراسان و هندوستان

و ترکستان و سایر بلاد شرقی در عراق داخل است و شام و غیران چون بلاد مصر و مغرب هم در شام

داخل است و حضرت خواجه قطب الدین یحیی چاچی نیز بوده از ان دوازده تن اند که در عرف اند و این

مطابق تقسیم فریدون و موافق دو بهره ولایت تخت کردون چنانچه از لفظ ایران و توران معلوم است

که اجلای متقدم تقسیم مملکت بجهت پسران فریدون کرده اند و بعضی از اجلای روزکار مبالغه کرده

زمغرب

متقدم

وجمعی از اصفا نامدار میگویند که رجال الغیب هفت تن اند چه حق تعالی زمین را هفت اقلیم گردانیده است و هفت
تن از بندگان خویش برگزیده ایشان را ابدال نام نهاده و وجود اقلیمی را بیک ازین هفت تن نگاه میدارد
در روایتی دیگر آمده است قال علیه السلام الابدال ثلثون رجلا قلوبهم علی قلب ابراهیم اذا مات رجلا ابدل الله
مکانه اخر فاذا کان عند القیمة ماتوا کلهم قال ابو عبد الله رضی الله عنه پس درین حدیثین اختلاف و اثنا هم اربعون
رجلا و ثلثون منهم علی قلب ابراهیم علیه السلام حضرت کبیر میفرمودند از کشف المحجوب نیز مکشوف میگردد که ابدال
تن اند چنانچه میگویند سیصد تن اند که ایشان را ابرار گویند و هفت تن اند که ایشان را ابدال گویند و چهار تن اند که
ایشان را اوتاد گویند و سه تن اند که ایشان را نقبا گویند و یک تن او را قطب و غوث گویند
حضرت قبله الکبری میفرمودند که آنچه در خارج وجود گرفته است از حیوان ناطق و غیر ان ابدال و یرا میگیرند چنانچه
حتی که پیش هم نمیگذارند تقریبا از حضرت امیر چه سوال و پرسش نقل میکردند که وی گفت روم از دکان خویش
برداشتی و به بایه بردی و فریاد که بکذا شتی بیت میاز ارموری که دانه کش است ۱۲ که جان دارد و جان شیرین
خوش است ۱۲ امیر هیری او رده اند که سیگفت که پدر من همچنان هیچ جانور نگشتی این مذهب ابدال است
و ایشان از ابدال بوده اند مردی را وقت خوش نشد فرشته خود را دید و یرا پرسیده چه میباید کرد
تا شمار را مردم بیند گفت هیچ جانوری نباید آزرد و یا فرشته را امید بدروز مورچه وی را بگزید چیزی آزار
نزد مورچه پیفتاد و پس ازان روز هرگز فرشته را ندید حضرت قدوه الکبری میفرمودند که از بعضی اکابر الجنان
اسرار ظاهر میگردد که عقل از و ادراک ان عاجز است چنانچه ابدال و اهل کمال صادر میشود و قضیه
البان موصلی را قاضی موصل به نسبت وی انکاری تمام داشتند یکروز دیدند که دریکی از کوچها موصل از مقابل
می آید با خود میگفت و یرا باید گرفت و قضیه را بحاکم میباید کرد تا و یرا بسیاست رسانند ناگاه دیدند که بصورتی
برآمد چون نزدیکتر آمد مقداری بصورت اعرابی دیدند چون قریبتر آمد بصورت یکی از فقها ظاهر شد چون بقاضی
رسید گفت ای قاضی کدام قطب البان را بحاکم میبری و سیاستی فرمائی قاضی از انکار خود توبه کرد و مرید
او شد حضرت قدوه الکبری در بلده روم که در شان وی الروم ما دخلا المعصوم معلوم است که مدتی
گرفته بودند و اصحاب را خانقاهی ساخته و خلوتگاهی و در جنب وی پرداخته که خود آنجا سکونت میفرمود

پیر سلطان

پسر سلطان ولد که بر سجاده بر جای حضرت قدوه اصحاب کمال مولانا جلال الدین رومی جلوس فرموده بودند
استدعا و ضیافت حضرت قدوه اکرمی کردند و جمعی از مشایخ را نیز استحضار فرمودند و شیخ الاسلام را
که بسیار دانشمند و فاضل بودند کی به نسبت حضرت ایشان عاری و در دل داشته مشوش دل کان
بود و فارغ از درد و غم و در وجاکیسه بود و نی الم نخاطر عزم کرده بود چو سید سمنانی در مجلس بیاید
مسئله علمی از وی به پرسم که در حل عاجز گردد و چون اقدام متبرکه ایشان بسوی بزم راه سپر دنگر فتند
تا بدر وازه رسیدند که در نظر شیخ الاسلام چنان آمد که صورتی مثل صورت ایشان از ایشان بیرون
آمد از وی صورت متمثله بوی بر آمد نزدیک صد صورت تا بعینه در چشم شیخ الاسلام نمود ارشد حضرت
ایشان بدیه انشا فرمودند ناچیز هر دل کاینه صورت کرامت ۴ صد هزاران صورت از وی در ربوده صورت
عالم کاندر وی عرش و فرش و هر چه در وی در ربوده ممدوم زاده رومی با استقبال بر در آمد با عزاز کمال ایشان را
رفته و بالاترین جایگاه نشاند نزدیک کسی را برترین باشد مکانی که هر دو را جز او هر رات گاهی التفات بسوی
شیخ الاسلام کرده فرمودند که ای مسئله از صور تهار امتله می پرسی بمجرد استماع این سخن در وی چنان هیبت مستولی
گویا آسمان زمین بهمدیگر زدند چنانیت افتاد در جان او که گویا دریدند میجان او بی اختیار بر جانب
حضرت مخدوم زاده رومی را پای مبارک ساخته و سر در قدم حضرت ایشان انداخت و گفت العفو عند القدرة
فرمودند چون مخدوم زاده را در میان آوردی باک مدار و اگر نه معلوم میگردی ولیکن بعد ازین هیچ یکی ازین
طایفه وقیح ترین ازین صوفیه بنظر انکار منکر غزل میان در سوی شان از چشم انکار که محرومی بسی میدار دان کار
مکمل نمی نشینند که تماشا می شود زیشان بدیدار بطهور ذات حق را در مظاهر همین تمثیل می باید کرد انکار
چو ذات اوند ارد جزو تبعیض صدور کثرت از وحدت چنین دان اگر باید ترا تمثیل دیگر نشان
این بروی دیوار همین ما باند اکنون مختلف رنگ و ۴ از مسدس نوع بسیار جواهر مختلف بشمار اینها
که در یک عکس دیگر کرد اظهار برا یدچون زدی واز نگه ازوی هر آینه در هر آینه صورت یار چو ثبت این
کنصب العین کرده شهودش کقطة اذا اصحاب اسرار جمال خویش را بین همچو اشرف و می هر کر
کو تین است تکرار خود نور العینی بعرض رسانیدند که از اقوال مشایخ اختلاف در کمیت اعداد ابدال اوتاد و اخیار

وغیرهم ظاهر میکرد و حضرت قدوه الکبری بشرف این عهده مشرف ساخته است غایت نموده هرچه تحقیق باشد درینان از
فرموده هرچه این فقیر را حق تعالی از احوال این طایفه کشف کرده همان بود که فرزند نظام الدین تحقیق کرده و در
بیان در اورد و شیخ اصیل الدین سپید باز در مجلس بیاز آمده عرض نمود که توجه کردن بر جال الغیب و تشفیع
اوردن بمردان لاریب چگونه باید و در هر تواریخ از مشهور ایام الشان کجا می باشند و مکان شان چگونه
معلوم کرد و حضرت قدوه الکبری فرمودند که دانستن مآب الشان و توجه نمودن بدیشان ان طایفه را
از اهم مهمات است چنانچه در تصانیف اورداست که طایفه صوفیه و زمرهٔ رضوان الله علیهم اجمعین التزام
توجه بصوب منزل ابدال البته کرده اند و هستند تکه الشانرا شیخ اورد و در دل حضور الشان کمارد
المهم البته برادرده شود هر کاری که پیش گیرد از ابدال استمداد واستکما خواهد و در هر اماکن الشان را
پیش دل تصور کرده پس پشت دارد و پیاده خود انگارد و تخصیص هنگام سفر و ایام عذر بمقابل الشان
زود و در مقاتله از مواجه پرهیزد و در اثنای این حضرت قدوه الکبری میفرمودند که در ایام جهانبانی و هنگام
مزربانی بر دو بیک سرکش ترکمانان و سردار لشکر مغلولان بود از نشوخ چشمی نقیض عهد و میثاق را دلمن
برزد و از مورد صفا و مشرب وفاق روبنفاق اورد و مرکب عداوان و بغی را تنگ تنک برکشید و پیاده
طغیان و پاره خذلان در ساعد خصومت پوشید سر از ربقهٔ مطاوعت و کردن از طوق طاعت
پیچیده و پای از حلقهٔ بندگی و خط فرمانبرداری بیرون نهاده که در دایرهٔ انقیاد که چون پرکار میگردید نقطه
وار آنهه کرد و دست ظلم و بیداد بنهیب بعضی نواحی سمنان و برخی قریات بوستان کشاد مستوفی خزان لشکر
کشید و پای بگشاد بسوی بوستان تاراج بنهاد عجب نبود که دار و نیزه خار کند گلهای بوستان
تن افگار سپاه بوستان سرو گل اندام نهاده پای جنگی پیش خرغام با لشکر جراره و عسکر غداره
روبسوی این مرحله نهاده سپاهی که از مردان جنگی فضای این دیار تنگی پذیرفته و کوه و صحرا از حدت
وهیبت ستوه امده واز عکس تیغ مینا فام پیکر اب چون اتش عقیق سیما شده و اتش از نهیب خنجر الماس
گون در دل سنگ اب میگشت و کوه در تیغ اب دار جوهر اتش میگشت الوزی فرد تیشه ی تیغش به بر دلیری
اتش بیان نوع جنس از عرض نفس چه چو هر شکست طریق موت غلبه الغبن وسطها

سپه کش

لطیفه چهارم در بیان معرفت صوفی و متصوف

و ملامتی فقرا و اصناف این طایفه و ذکر

ارباب ولایت از اوتاد و ابدال و اخیار

و غوث و شرح اولیاء مکتوم و کیفیت

اطلاق اسم تصوف و صوفی

بدین طایفه

قطعه کمان سخت کمکیرد پیش جلد دشمن ۔ سبکدستی اگر چوبد پیش اشکر اعداء ۔ زخم نیزه بستانند نوذر از دیده تهمن
بلبوک تیر بکشایند آب از چشم بینا ۔ یکاد یصیب الشی من قبل رمیه ۔ وعلیکم فی سمه المرسل الرد ۔ وفضله
فی العقد وهو المضیق ۔ من الشعر الشوذاء والليل ممسود قطعه بندکان تو کر دررزم چو خیاطانند ۔ اگرچه ضارب
نیند ای ملک کشور کیر ۔ بکر نیزه تن خصم همین پیمایند ۔ پس ببزمند به بشمشیر و مدوزند به تیر ۔ امروز کارزار جان ازما
و پیکار سینه کز ای خالی کنند وار بنبرد کاه لشکر شکوفان واورد کاه خنجر لداران توقف ورزند چه درمقابله رجال الحرب
خبک نمیکنم انشاالله تعالی و ایکام معرکه مبارزان منعفر مشکن و بازار دلیران نیزه افکن را همچنان رونق دهم
که پیشه کنان روزکار و کردان نامدار رشک برند چو صبح نصرت از مشرق اقبال دمید و نسیم فیروزی
از کلشن امال وزید کوسهای زرین زدند طبل نبرد و فرو کوفتند مسعود ز روئین خم کوس تندر خروش ۔ بر
ماهی رویین در افتاد جوشش ۔ ز بس شورش بوق روینه طاس ۔ بر دون کردان در آمد هراس ۔
پادشاه عالیجاه خورشید زمان جمشید مکان سکندر صفت حیدر قدرت از برای مقابله اعداء دین و مقاتله
اهل بغاور وبغی کمر بست ۔ چو خورشید میرفت شاه جهان ۔ سپاهش چو سیاره چتر آسمان ۔ بجهت
قلع بد مذهبان وقمع معاندان اشتهر از نمودند و بنشاط هرچه تمامتر و رعب هرچه صادق تر حرب را ساخته
و اماده کشتند و باعدت و ادواتی که در لشکار خانه خیال مثل ان تصور نپزیرد و شهسوار وهم و واسیه غبار خیل
آن لشکر فدا ما تفکر در هوای ادراک کنیت ان از پرواز باز ماند و صورت کرسیان بواسطه تقشیر کی چهره خط
وصف آن نکشاید و بکردار کوه اهن صف کشیده روی از کوه بیانه بصحراء جنک و میدان نام ونشک نهادند
درامدند جای ان سپاه کران ۔ تو کفتی که شد کوه بیشه دوان ۔ وجیش مشی کل طود کانه ۔ حریف
باج واجبت عصار طبا و کمان بران که از شوکت و باس ایشان و خوف و حراس باطن حامیان چوکره
اسلام راه یافته است رعب و فزعی در ضمایر حافظان حریم دین مکن کشت و به یقین فشاخته عیار کشد
و شمن تراکردون ۔ لیک برنکذرند از سردار ۔ دون ۔ کر کینه چوی ۔ که روز رزمی در روی اورده ۔ دندو و نظم
اسباب کارزار و ترتیب ادوات پیکار مشغول شد روز نکشنبه سیزدهم ماه ربیع الاول را یک پیسکر شاه
بطالع سعد از منزل روان کشت و یاد اوذکه المبارکه ای المبارکه بشکرکاه ترکمانان رسید بوقت انکه خرد سیارکان

خیاطانند

لطیفه چهارم در بیان معرفت صوفی و متصوف

و ملامتی فقر او اصناف این طایفه و ذکر

ارباب ولایت از اوتاد و ابدال و اخیار

و غوث و شیخ او و سماع و تکلم

و کرامت الطلاق اسم تصوف

و صوفی بدین طایفه

کانما المداة فی کف الاشقر چیز تعلق پیدا از افق سیماب بر آورد سپهر شنگرف از پهر زنگاری پدید آورد و الشمس معرفة

ممزوج انها ترس تقابها کمیز امیخ بیت چو سر بر زد از تیغ کوه افتاب چو زرین سپر گشت رخسار آب

مقاتله در مقابله افتاد و سپاه اسلام جانها بدروازه از لباس حرب بدل کردند و بر یار آوردگاه

بسان بقیه شطرنج آراستند همچون نیم تمام فدمانند تیر راست انگشت بگردار کمان بر عکس بشبه سپر فراخ بر و مثال

پیکان خشکال و مشابه بسنان زده و حصان بر مثال تیغ بجوان چهر شسته و بسان خشت شده و بصفت روبین

الماس اجل در سر بسالت نهان و بشکل خود امن زره در پای مغفر کنان و بصولت آهنین چوشن پشت بسیار نهاد

و همتا حلقه زره صفها درهم یافت شعر ولادت عقوبة علهومیة علی نفرا یقسم المقسم تکاشف تیغ الفنا

فوقها فهاومت کما خلق السهم تشوق همه کمانش در رزم آزمای و تیر انداز همه مبارز در اهن گداز و چوشن در

همه فکندن انداز رمنا گهای هلاک همه نهاده دل اندر نشانهای خطر در پیش جبین لشکر اجرا و نامدار و جسیم کوه

شکل و ریا مسال لشکر مخالف دین سر رایات خلاف و حدال با وج و ان رسانیدند و مانند مژیا کنید خضرا

عاقب و جناح راست کردند میمنه و میسره را بر سم و ایین زیب و زینت داعی جنگ را خاسته حرب را

پرداخته شعر کالبلی لا آن ثوب ظلام من عشیر و نجوم من لام تلقی الاکی و بیضه مضخی کما یلقی الصحی

من تقعقعه ظلام ابیات بتن موافق پیکار و کین و شاه جهان مبدان مخالف کفار دین پیامبر به تیغ مغفر

شگاف و به تیره دیده گداز به نیزه پیکر شکار و بگزنده لشکر بتن چو کوه ولیکن نبات کوه ستان نبک جواد

ولیکن نسیم باد نیز همچو نیزه گرو ولیکن بسته و بسان سنان در کوه جنبک انش حدة او فروخته و همتای تیر و نیزه

از کمان یله راست ایستاده و بگردار کمان وقت کشاده شت خضابه پشت خم داده و بشکل پیکان صلابت سوفان تیز

و غایتر آمده و بشبه سپر سینه هدف ترکیه ساخته و بر مثال تیغ در گردش چرخ عاهویدا پی ریخته و مثل خنجر از انیان

دار و بی پیکار کوه هر شجاعت بر آورده و مشابه جوشن از خشم و لکین ابرو بر هم افتاده و مماثل زره از حرص و شرکار

زار از آهن دیده شده و نظر خود در زیر مصقله گو پال قتال زده و در کشته و ماننده کار و بنبک فتان اسپاه

حرب تیری التماس یافته چشمها بطعن کشته و بسان حربه چهر بخونناب شسته شعر هر پیکر او در او در زاهن بر وی

چو ترک از پس کوه کرد ابروی و رند پهلان کوه بنیاد ابر نهاده سپهر مگر شهاب مخرصا عقه هیبت برق صولت را

برکستوان افگنده و بجز خوام ستبان شکل ایشان که گفتی چوگان هلال از میدان سپهر گوی مهر می ربود و پای
عنبرین خرج و دام حوت فلک می کردند و منطقه ترک معرکه کردون و طوق خدنگ و بابسان آسمان می ساخت و بسان شاخ
و قلاده ازین جوزه کردن ثریا می بربود و بیت جبال جلی که در موکبش که از خرطوم برنوز معرکه از هیچ نزدیک جبال
به پی شکستی هی یافت زمین را بشت پی شکسته هم نیرا سمان زابل رایات میمون و اعلام همایون
افراخته گشت و شکل و مصاف پیکر بیکار پدید ارشد افواج بتاراج و غنیمت درحرکته امدند از جوانب و اطراف جنگ
پیش بردند و شرار آتش کارزار از حضیض خاک مذبوحه افلاک ریقی کردند و نایرهٔ قتال و جدال التهاب
و اشتعال پذیرفت بیت چو سلطان حرب فرمایدی دریا پدید آید که خون دیده بالا بذیم موج او نبان
سر مردان مردم کش دران دریا صدف باشند چو مرجان کشت از خون آب در اندر صدف دندان
بخارش کرد و موجش تیغ کشتن آب کف جوشن نهنگش رمح جان اندریا هوا می تیر زره سیکان واز
بینک خونریز ژندپیلان چون برزمین معرکه روان گشت دهوای اورده از شکل ان کوه پیکر آب نیلگون
بیت چو دهم در دل گرفته ان مقبل نجوم تازه شد چهر مهره خصیب بگردتیره شد دیده سنان گیل بسته
رمح میان او گشاده تیز دندان بقصد خون مبارز رخص حور قتیل از وقت طلوع پیکر اب زرین از افق سیم سیما مرتفع
بقدر از ارتفاع او یارا رتفاع بالا میگرفت تا حظ زدیک نصف النهار که اتش کارزار فرو نشست
بنداخت از روز یمنی فزون که شد ان سپاهان به بهره نکون بخاک اندرون خشکان همچو باد کنند
زبان از بد زینهار زبس زخم خشت و خدنگ و درنگ آنده پیل مانند خانه نشست زتن رفته خون
تا کلا امیخته چو جنگی که زو بادهٔ ریخته قم من بین مقصر یف و معتر بورقه الصاد و اخره جف الاجتماعه
تجا مدغایته ذلک المیعاد و ناگاه از عجب تقدیر نسیم نصر من الله فتح قریب ورکشا و مذول شد زمره
ظلال از صف جنگ و جلال بشت بهزیمت و اکثر همت زمین را بیکباس تدسکندر هوارا قاقش
قد چنارست بتن چون گردکوه در سلاسل تنک چون گرد باد در غارست واز غبار سم آسیان چشمه نور
بخشش پوشیده ماند و صفحه باد بسان صحیفه اعمال عاصیان سیاه گشت پیرازگرد شد روماه از نبرد
پر از خاک شد کام مایی زگرد شعر یوم نطل الشمس فیه مریضه منفع بجلباب الدجی منصب واز باد

نسخه
الرحم

وگرد هوا چون چهرهٔ زنگی رخساره چشمی تیرگی یافت و جهان در زیر پرزاغ و اجنحهٔ غراب نهفته و هر کاران
سنان علیم ریحا وجنود لم تروها مکشوف شد شعر و یوم تری شمه من عجاجه تطلع اسرار الهوی
من حمایره و تکشف الرایت فیه فکانما هفت یحوا اشتماً قوادم طایر بیت ستارشان بود و خورشید
تیغ زاهن زمین بود و ازگرد میغ تو گفتی که خورشید در پرده شد زمین زیر نعل اندر آورده شد
هوا کشت چون روی زنگی سیاه زکشته ندیدند در دشت راه تمیر نمر ابی نسیل خون بر صفحه
نیلگون میراند و خنجر نیلوفری از پیکر ابدار آتش می افروخته و تاج و دیلمی با جیتار جنگیان را میگفت
و بیل هندی در سر سروران راه می جست و کوپال تارک شکاف پر و بال گردن کشان میگرفت
و زو پایان سینه خیل اسپ و سوار برهم میدوخت و خدنگ چهار پر در مغز مبارزان می نشست
و یکیک موی شکاف از احداق دیدگان هدف میساخت و تیره خطی از جگر دلاوران سیراب میگشت
و سنان جان ستان در تن صفداران وطن میگرفت غبار غبار نما و سوار سیل نهیب
حسام حدیق فروغ و سور رعد صهیل چو عقل در سر مردان گزیده تیغ مقرر چو وهم در دل
گردان گرفته تیر مغیل بخون تازه چهر مجره خضیب به بسته رمح میان و کشاده تیر دمان بکرد
تیره شده دیده سنان گجیل لقصد جان مبارز بجرس خون قتیل از وقت طلوع پیکر افتاب زرین
از افق سیم سیما هر لحظه بقدر ارتفاع او نایره پیکار بالا میگرفت تا نزدیک خط نصف النهار
کرانش کارزار فروننشست شده رفته از روز نیمی فزون که شد زان سپاهان به بهره ملکون
بخاک اندرون خستگان همچو یار کشیده زبان از پی زینهار زبس زخم خشت و خدنگ
درشت شد پل مانند بر خار پشت زتن رفته خون با مل آمیخته چو خلقی که زو باده ریخته
فهم من باین معتبر لسبف و مقتبر بورقة الصفاد و اخذته جف الاخاذمة بجامد مایه دلک
المحام ناگاه از مهب تقدیر نسیم نصر من الله فتح قریب در کشادند و لشکر زمرضلال از صف
جدال پشت بهزیمت دادند و از پاس حراس لشکر روی از عجلت میدان شیر بسوی بیابان
کردند نهادند و از غایت سرعت و نهایت عجلت عنان از رکاب و از رکاب و از پشت فساختند روزگار

لطیفه چهارم در بیان معرفت صوفی و منصوف
و ملا معنی فقر او اصناف این طایفه و کیف
ارباب ولایت از اولیاء و ابدال و اخیا
و خوش و شرح اولیاء ملتوم
و کیفیت اطلاق اسم تصوف
و صوفی بر عین طایفه

شیرنگ یکسان بنبرد همچنان نالکش می انداختند شعر تعز الاسی من فنا یانشوفها الیه یسوف من یدیه تقضا
بیت هر دشمنی که تیغ تو بیند بروز جنگ مرغش ز بیم تو بجوشد در استخوان پیشتر از سروران
لشکر مخالف در صف جنگ و پیکار اسیر کشته و قریب پنجاه هزار قربان شان وارمغلان تیغ آبدار
باتش دوزخ فرستادند و از خسته و کشته صحرای نبرد کوه بسته تساوی بذیر فته بر گردون کشان در پای اسپان
چوگانی نبسان گوی گردان گشت شعر فقدوا حصید والسوف تلهسم کطرافین قایما کحصد اجات
تیغش ز کله سر مغز دشمنان فسرین چرخ را چو هما استخوان دهد رمحت میان بیشه نهد پیش رام ودد
یک خوان که شرح رزمگه اصفت خوان دهد اطراف باغ سوکه را تیغ اب رنگ از خون کشته رنگ گل
ارغوان دهد تردامنی دشمنش از روی خشک اوست رنگ از برون جوشش بر کستوان دهد
از موج خون سپاه فهد و قصر هفتم رنگ لعل بدخشان گرفت و مسند سیمابی قاضی صحن ششم سرخی ارغوان
و بهرمان یافت و تیغ نیلوفر جلاد و خط پنجم کلزار لاله زار پذیرفت و قبای فستقی شهوار میدان چهارم
تار بخی دیبای کشت بیت دران دجله جون ملبد افتاب چو نیلوفر افکند زورق بآب و پاره
رزین رامشکر رواق سیمابی کل و کلکون رنگ یافت و دولت دبیر دیوان خانه دویم بیمی
ناب و عقیق مذاب منهون شد و جامه رنگار بدایوان اول بشنگرف رویی الوده امد و از بخار خون
باوج چرخ مقلاطون رسید چوشن اهذ و دمای از خون تبر خون کشت بیت فرو رفته بر فته رو
نبرد باه نم خون و برماه کرد سردار لشکر مخالف که سردار و برباط ارزو امل کعبان و ارخیمه
مرده کرد و تا ارتعجیل سه منزل دو اسپه یکی کند و در میدان دار و گیر با حضرو شیرین زبان که عنان در
روباه وارنیت نبزیمت داد و روی براه گریز نهاد و ابیته معمه وتالاسد وصیت منها ولاد علد
بیت در پیش حمله تو کجا ایستد علد روباه را چه طاقت روز غضنفر است از بیم تیغ شاه جهاندار بکردار
تیر از کمان بیرون شد و از ترس خنجر جزو صفدر زمان شد کبوتر از صولت عقاب رمیان گرفت فرد
امایا شاهی که از بیم هیبت موت در رزمها مدبر و زیادت از بیست هزار رزده و هشت بخیل
صید غنیمت افتاد و موکشی و صلاح چندانکه در حد وعد و ضبط عقد نتوان آورد و در خیز احصایی اید

لطیفه چهارم در بیان معرفت صوفی و متصوف

و علامتی فقرا و اصناف ایشان که این طایفه در ذکر

ارباب ولایت از اوتاد و ابدال و چهار

دعوت و سبع اولیای متقدم

و کمت الخلاق اسم تصوف

و صوفی بدین کالیفه

بدت آمد در ایات فتح و فیروزی سر بر اوج سپهر پیروزه انداخت و ایات بختیاری بروی ماه و مهر نگاشت آمد

اخلص الله الاسلام نصرة و ان تقلب فی ایة الایة الامم بیت باز بقاش مرغ سعادت بزیر پاش

ط طی و دولتش شکر فتح در دهان و در سایه لوای وی اساطین ظفر از پایه سریر آسمان جهان

در مرغزار ملکش نصرت گیاه و مد از بسکه آب زاید از چشمه سنان حضرت قدوة الکبری میفرمودند کل یزدی

که از گلشن نصرت دمیده و صبح فتح که از مشرق اقبال سر بر کشیده هم ببرکت رجال الغیب مرا حاصل آمد

و لازم نصرت و اعانت ایشان است و سروران دهر البته باید که بی مقابله ایشان مقاتله کنند

چون اعراض از سریر سلطنت و اعراض از عرض مملکت کردیم و تفویض احکام جهانداری و تقلید سرانجام شهریاری

برادر اعز ارشد موید سلطان محمد نمودیم اول موعظتی که با ایشان گفته شد حفظ مقابله دایره رجال الغیب

بوده ملازمت مردان لاریب بهمه مهمات دنیا و دینی و معاملات بدینی فایده مید حضرت نور العین اخص

قدوة الکبری عرض نمودند که طریق التزام رجال الغیب عنایت نموده فرمایند فرمودند که بعد از اداء وظایف صبح

در دایره نگاه کند بهر طرفی که باشد متوجه شود در دی دل بسوی ایشان کند و بگوید یا ارواح المقدسیه و تار رجال الغیب

اعینونی بقوة و انظرونی بنظرة زمانی تتوجه تمام بسوی ایشان باشد و اخر تتبع با ایشان کند و پشت پناه در

توجه و تفکر خود چنین داند که گویا بکسی اعتماد کرده ام و بدان اعتماد خود را اندک اندار دهر روز بمجلسی ملازمت نمیتوانم که بود

که بر او رده شود حتی که در محافل ملوک و مجالس سلوک و قضاة و مدارس

و محل دعوات اسماء عظام و خیران این ملاحظه مقرر دارد و دایره

مذکور این است که در اصل مدور بود و کاتب بسمت اشکال نه

مسمط کرد تا بقیاس نمونه نزدیکتر باشد ملخص مذ ه

حضرت قدوة الکبری میفرمودند که بجهة حفظ ه ه ه

نیرت	مغرب	بایب
۳۵۱۷۱۰۳	۳۷۱۹۱۲۴	۳۰۱۳۵
جنوب	ضد بقعه رجال الغیب	شمال
۳۶۱۸۱۱۳		۳۰۲۳۱۹۸
الکنی	مشرق	الیساه
۳۴۱۴۹۱	۳۰۹۲۲۱۲	۸۲۱۶

طایفه موجز نیز نظم کرده ام نا مطبوع طبع اصحاب شود و مرغوب نهم اصحاب بود و بر ای حفظ نزدیک تر است

و ان این است رجال الغیب قطبه اگر خواهی بدانی قاعده را از ره قطبانی حساب ابجد ار حرف شمار ی

من یقین میدان ا ط یو کد با کخی وان ز ید کب ک ط ب شر قستا ن و کارگ ح بدان الیسان ح ید جل

شمائستان هیچ کس شده بابت دیپ بیط کز بعز بستان می پرهک جای شان نیرت
ج یا یچ کو جنوبستان زانرف مرجع ایشان شنو از ضابط اسان اگر در کار بر بندی
بر آید کارت از بزدان ۱۱ الاخیار و هم تلثمایة نفسا صاحب کشف المحجوب گوید که اخیار سیصد تن اند
بیت شده ان پادشاه عشق را یار ما سپاهی جاودانه سیصد اخیار بعضی مشایخ نعت تن
گفته اند قیل نهزده تن اند ایشان از جمله نواب درگاه حق تعالی و حجاب بارگاه و الا اند اما لا برازایشان
هفت کس قیل شش کس اند اما النقباء هم الذین تحققوا باسم الباطن فاستروا علی بواطن الناس فلا تتعرجوا
خفایك الضمایر لانکشاف السایر و هم عن وجوه السرایر و هم ثلثمایة نفساً و این قول صاحب فصوص
و متابعان اوست اما صاحب کشف المحجوب نقبا را ۳۰ تن میگوید حضرت شیخ عارف عرض کردند که در
جاکه در ابدال و اخیار و نقبا ذکر افتاده ست تمیز بلفظ نفسا کرده اند چرا بر جلا تمیز نکرده اند حضرت
قدوة الکبرا فرمودند سبب ان نفسا تمیز میکنند که رواست در ایشان زنانی هم باشند از نساء صلحا
اما النجباء هم الاربعون القایمون باصلاح امور الناس و حمل اثقالهم المتصرفون فی حقوق الخلق
لا غیر امام المکتوم مکتومان چهار هزار اند که پوشیدگان قباب عزت و مستوران نقاب عفت باشند
هر یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود ندانند و اندر کل احوال ز امور خلق پوشیده باشند و بعضی مشایخ حمل معنی مکلم
قدسی اولیای تحت قبای لدیو فهم غیری بر ایشان اطلاق کرده اند و مکتومان را از سرهنگان درگاه حق و عهده داران
بارگاه مطلق که اهل حل عقد مهمات عالم اند خارج میدانند اما المفردون فهم عبارة عن الرجال الذین عن
لحظ القطب حضرت شیخ معروف الدیمی بعرض رسانیدند که از حیطه ادراک قطب و اطلاع غوث احکس
بیرون است در کلمات شریف که خارجین عن نظر القطب افتاده است مفهوم ویچه باشد حضرت
قدوة الکبرا فرمودند که مراد از خارج ان بود که از اطلاع غوث و ادراک قطب کسی خارج بلکه مراد ازویست
انست که ابدال و اوتاد و اخیار تا آخره که سرهنگان درگاه اطلاع غوث ربانی و نواب بارگاه سبحانی اند در امور
عالم بمشورت غوث و یکدیگر محتاج اند بخلاف مفردون که ازین احکام خارج اند و در دایره
هدایت داخل چنانچه مکتومان حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت این القاید را حضرت غوث الثقلین
فرمودند که ان

فرموده که الخضر میگفت محمد بن القاعد را حضرت من المفردین او صاحب فتوحات میگوید که مفردون جماعتی
اند خارج از دایره قطب و خضر علیه السلام از ایشان است و رسول صلی الله علیه وسلم پیش از بعثت از ایشان
بود و بواقعی تحقیق این طایفه توفیق مناسب این زمره علیه وغوث در شرح رساله غوثیه که حضرت مدوح الکرمی
داده اند کرده ام من اراد فلیطلب هناک حضرت قدوه الکرمی میفرمودند جوابی از نواب حضرت الهی و حجاب جناب
نامتناهی میشود دیگری بجای او نقل میکند چنانچه ترتیب وی و سابقا مذکور شد چه که حق تعالی هر از احوال
ایشان کشف کرده اما بعضی مشایخ ترتیب انتقال ایشان بنوع دیگر فرموده اند چنانچه در شرح تعرف آورده است
که امت از چهار صد مرد ابدال خالی نباشد از این چهار صد چهل اوتاد اند از این چهل چهار نقیب اند از این چهار یکی
قطب است سلامتی کافران اندر برکت مومنان است و سلامتی همه اندر برکت ابدال است
و سلامتی ابدال اندر برکت اوتاد است و سلامتی اوتاد اندر برکت نقبا است و سلامتی نقبا اندر برکت
قطب است چون قطب بمیرد یکی از نقبا بجای او برود چون یکی از نقبا بمیرد یکی از اوتاد بجای وی رسانند
چون یکی از اوتاد بمیرد یکی از ابدال بجای وی رسانند چون یکی از ابدال بمیرد یکی از عامه نیک بندگان
مومنان بجای وی رسانند بعضی مشایخ میگویند که مردان غیب سیصد و پنجاه و شش کس اند
همیشه در عالم باشند چون از ایشان یکی رود دیگری بجای وی نشیند تا در میان سیصد و پنجاه و شش کس
هیچ یکی کم نشود این سیصد و پنجاه و شش کس شش طبقه اند اول طبقه سیصد تن اند که ایشان را اولیا خوانند
و ایشان را مردان غیب گویند سیوم طبقه هفت تن اند که ایشان را اوتاد خوانند و مردان غیب گویند
چهارم طبقه پنج تن اند که ایشان را اخیار خوانند و مردان غیب گویند پنجم طبقه سه تن اند که ایشان را نقبا خوانند
و مردان غیب گویند ششم طبقه یک تن است که او را قطب و غوث گویند و اکثر محققین بر انند که در مفردان
هزار مرد اند که در مکه باشند و ایشان را مردان غیب نیز گویند و اخیار هزار مرد اند و ابدال نیز هزار مرد اند
که ایشان را رجال الغیب گویند جماعه بر ان رفته اند که هزار اخیار و هزار ابدال تقسیم اضافت
مفردان است که عالم به برکت وجود او برقرار است چون وی از عالم برود دیگری بجای ایشان نشیند

۲ دوم طبقه چهل تن اند که ایشان را ابدال خوانند
و مردان غیب خوانند ۳

۴ بطه حجاب در بیان معرفت صوفی و متصوف
و مدعی فقر او صناف این طایفه و ذکر
ارباب ولایت از اولیا و ابدال و اخیار و غوث
و شرح اولیای متکتمین و کمیت اطلاق
اسم تصوف و صوفی
بدین لطایفه

هیچ مخلوقات از کوه و صحرا حجاب ایشان را نباشد اگر در مغرب باشند اهل مشرق باشند اهل
مغرب را بینا و سخن ایشان بشنوند اما مردم ایشان را نشناسند ایشان چنان زندگانی کنند که کسی ایشان را
نشناسد مگر اندک یعنی به پارسایی و زاهدی و شخصی خود را منسوب نکنند بظاهر هیچ دیگران باشند و
بباطن خود را از اما فضیلت بر دیگران نمودار کنند هم بدین سبب ایشان را مردان غیب گویند مستور از ان
در پرده می باشند مستور را که در چشم کسان نبود منظور نامرا ایشان را نباشد بیچ اثر را که از دیدن توان کردن
پدیدار حضرت نورالعین از کیفیت اطلاق اسم تصوف و کمیت تسمیه نام صوفی و تعرف درخواستند حضرت
قدوة الکبیر میفرمودند که در رساله قشیری آورده اند اعلموا رحمکم الله ان المسلمون بعد رسول
الله صلی الله علیه وسلم لم یقسم افاضلهم فی عصرهم بتسمیه علم اسوی صحبة الرسول علیه السلام اذلا
فضیلة فوقها فقید لهم صحابة و انما ادرکهم اهل العصر الثانی فی من صحب الصحابة التابعین و رای ذلک
شرف سمة ثم قیل لمن بعدهم اتباع التابعین ثم اختلف الثانی فی تشابت المرتب فقیل الطوائف
الناس ممن لهم شدة عنایت بامر الدین الزهاد و العباد ثم ظهرة البدعة و حصل التدانی بین الفرق
بکل فریق دعوا ان فیهم زهادا فاقتسم خواص اهل السنة و جماعة مراعون انفاسهم مع الله لها و لا الاکابر
قبل المیتین من الحجرة حضرت قدوة الکبیر میفرمودند که پیش ازین طایفه کسی را که باسم صوفی
تسمیه کردند ابو الهاشم صوفی بود پیش از وی بزرگان بزهد و ورع موصوف بوده اند و بتوکل عبادت
طریق محبت و معرفت از سفیان ثوری نقل میکردند که وی میگوید لولا ابو الهاشم الصوفی ما عرفت
دقیق الریاء و هم وی میگوید من ندانستم که صوفی چه بود تا ابو الهاشم را ندیدم همچنان اول خانقاهی
که برای صوفیان بنا کردند آنست که برملة بنام کردند و سبب بنای خانقاه آن بود که روزی امیری از سیاه
شکار رفته بود در راه دوتن ازین را دید ازین طایفه که فراهم رسیدند و دست در اغوش یکدیگر کردند و هم
انجا نشستند و انچه داشتند ازین خوردنی پیش نهادند و بخوردند آنگاه از هم دیگر مفارقت جستند امیر
نرسارا مطالعه و الفت انیشان با یکدیگر خوش آمدی از ایشان را بخواند و پرسید که ان که بود گفت

مذاهم نفت

مذاهم گفت زاهد بود که شما را با یکدیگر دیدم درویش گفت این ما را طریقت است گفت شما را چه جای است گفت ما را
واهم اینید گفت من برای شما جایی میسازم که یکدیگر را بینید پس ابو اسحاق ابراهیم بن شهریار بن شاه بر ملهٔ بساخت شیخ الاسلام
هروی در مناقب گفته شعر خیر دار حل فیها خزار باب الدیار ما وقد ما وقف الله حیا الاجیاره هی معالم والاطلال
علیها من الاحباب والاثار حضرت قدوة الکبرا از شرح تعرف نقل میکرد و مذکر که در وی او بوده است
لم سمیت الصوفیة صوفیة قالت طایفة انما سمیتة الصوفیة صوفیة ونقا انار ما صوفی رابدان صوفی خوانند
که ظواهر و سرهای ایشان پاک بود و آثار ها و ایشان اسرار بواطن رهت و آثار طوار رهت یعنی ظاهر و باطن
ایشان روشن است و پاکیزه بواطن آنست که از دون حق پاکیزه گردانیده اند نه بغیر خدای امید دارند
و نه از غیر خدای تبرسند و هرچه ایشان را از حق باز دارد و مشغول کند از آن بهرند و نقا آثار ظاهر
رهت ریا خلق نخواهند و عجب نفس نیارند و عرض و طمع ندارند هرچند که خدمت پیشتر کنند خود را
مقصر دانند قال بعضهم الصوفی من صفت الله معاملة فصفت له من الله کرامة حضرت نور الدین تعریف صوفی
درخواستند نقل از حضرت مغرکردند که صوفی نبود و اگر بود صوفی نبود و انچنان است که وی گفته وان نه بطابقت
وی بود ندانم که وی از کجا شنیده بود سبحان الله شکر فتر ازین که دید در جهان نیست ورهت
نهان شخصی در پیرهن روان میکویند که او بان کالبد در دلم کم و دل در جهان مرا که زنده بان ست جاودان
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از شیخ ابوالحسن حرقانی کسی پرسید که صوفی کیست گفت صوفی برقعه و سجاده صوفی
رسم و عادت صوفی نبود صوفی ان بود که نبود و صوفی روزی که بود با فتابش حاجت نبود و شبی بود
که بماه و ستاره و بالیست نبود و نیستی است که حاجتش بهیشش حاجت نبود و شرط بیداری صوفی آن بود
که چون حق را یاد کند فرق تا قدمش از یاد کرد حق سبحانه و تعالی چیزی داشته باشد نه انگه محو و نه تغیر
لباس کند و صوفی بود و پوشیده مرقع از این جامه چند ما بلسته طامات الف لا یعنی چند نا رفته
ره صدق و صفا کاچی چند نا ما بدنام کننده نکو نامی چند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اعزیز صوفی کریم
بدعوی راست نمی اید بلکه گواهانش باید یکی انکسار تمام دوم توجه الله مستدام سیم هرکه او دعوی تصرف میکند
کردو شاید از توجه انکسار نا او آورد و نه تکلف میکند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در ملازمت

صوفی نبود ۳

صوفی نبود ۳

عبدالرزاق کاشی این فقیر و حضرت سید علی همدانی و جمعی از مشایخ کبرائیه بودند که سخنی از معانی تصوف و اهل
تصوف برآمد هریک اصحاب مجلس شریف و ارباب محفل لطیف بالقای وقت و بمقتضای اصول خویش معانی بتکلف
از کلام دربار و منطق کوهرفشار در بیان آوردند و قیل التصوف کله ترک الفضول و قیل التصوف اسم
لا حقیقة و قد کان قیل حقیقة و الاسم شئل رویم عن تصوف فقال هو الذی لا یملک شیئا و لا یملکه قال الرویم
سئل عن التصوف قال کله ادب جوان هریک اکابر بنوبت در معانی در رشته بیان منتظم حضرت شیخ عبدالرزاق
از منقولات صاحب فتوحات فرمودند قال التصوف البطاء للحق فی سجات الحق قال التصوف خروج و دلوج
ای غنک و فیک حضرت قدوة الکبرا از عبدالرزاق پرسیدند که حضرت شیخ اکبر در بیان صوفی چه فرمود قال
من لا اسم له و لا وصف له و من لا وصف له و اسم که انتفت العلامات قال الصوفی لا یوجد فیه ما یکون
قابلا للاشتباه علی الخلق معرفتهم قال من ترک الدنیا لا بنائها و الاخرة لاطلاقها و الانانیة للتیاها
خرج من بین سواد الجهل و بیاض العلم و تبرأ من الشرک الخفی و اسقط النظر عما سوی الله اقتبس باطن قلبه
نور جمال الصدیقیة علی العرش السماء المضافات و هو اول نعت الصوفی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که
جمعی از اکابر علی نهج التفصیل همه اشارت علی حسب التاویل معانی تصوف فرمودند و لیکن مرا از انها
بسیار خوش آمد که فرمودند التصوف کله ادب زیرا که مجموعه معانی تصوف جمله مقصود و سلوک
از ابتدا تا انتها از نهج اصحاب و ارباب تنقیه ما باشند در و مندرج است و اکثر احوال این طایفه
علیه و مقامات الصوفیه در و مندرج اول اقرار بوحدانیة و انکسار باطلاع فردانیه وی ادب است
و سایر التزام ملازمت درویشان و خدمت خوبکیشان اولیت و جمله عبادت و معاملات
چنانچه صلوة و زکوة و امثال ان اولیت در سلوک از کار مختلفه و اشغال متعدده و جلسه متنوعه
و مراقبه و مشاهده هرچه این طایفه ازین نوع می باشند فی الحقیقت اولیت سبحان الله کلام ادب
بالاتر ازین بود که صوفی در ملاحظه عظمت و کبریا دوست لغزه اهم اوست زندو سالک را در مراقبه وحدة
و مشاهده وجه خاص در کثرت فنا الفنا حاصل کرده و به بقاء البقاء حقیقی پیوندد و غزل کمالی وحدتش چون
اقتضا کرد وجود کاینات او انتفا کرد حضور حضرتش چون دید سالک را وجود خویش را البته فنا کرد

چو سالک از شهود انتظار فرق ادب آن بود که خود را فنا کرد چو چشم از کحل و جان کشت مکحل هر حق دید
هر که چشم وا کرد بجز درهٔ را اشرف نشنید انا الحق چو منصور نداکرد و حضرت قدوه الکبرا از پیر خود نقل میکرد
که میگوید التصوف والتصرف لایکون التصوف والتصرف باهم نبود دنیا دریغ داشتن و انانیت نه نهادن مرد
را از تصوف بیرون برد چون میوه از خمیر بدر آرند همچنان صوفی از دنیا بیرون آید و اندوه بران نخورند
الم دنیا لقمه سازی و دوردهان درویش نبی اسراف نباشند و اصراف ان باشد که نه برضای حق تعالی صرف کنی چنانکه
از راست توانگر دنیا نخواهد که از دل تو ترک دوستی دنیا نخواست الدنیا یدره فلک منها عیرة حضرت شیخ
ابو الوفا خوارزمی از حضرت قدوه الکبرا درخواست که این طایفه را صوفی و صوفیه بچه معنی گویند فرمودند که ایشان را
به دو معنی صوفی خوانند یا بصفای اسرار بآنکه در صف اول باشند بهمت لباس پیغمبران است علیهم السلام
سجی فی مکانه انشاالله تعالی حضرت قدوه الکبرا میفرمودند که نسبت اصحاب بتصوف و صوفی بصفا و ارباب
صفت نیست ولیکن اخلاق صوفیه از اصحاب صفه گرفته اند و صفه جایگاهست بمدینه که مهمان جای را فقا و صوفی
بصفا و ارباب خوانند از مدینه تا بخارا و فرسنگ است درویشان که یاران پیغامبر علیه السلام بودند
انجا متوطن بودند از دنیا و اصحاب او اعراض کردند و اثر است که وقت بود اصحاب صفه ان
چهل تن بودند و یک خرما قناعت کردند و اندک از لباس بسر بردند پیشتر برهنه بودند و خویش
تن را در ریگ پنهان کرده بودند چون وقت نماز بود و هر یک را یک جامه بود یکی بان جامه
نماز کردی و دیگر در ریگ پنهان شدی همچنین بنوبت جامه میگرفتند و اصل مذهب تصوف از بجا گرفتن
اعراض کردن از دنیا و با خلق خصومت ناکردن نیافت قناعت نمودن نایافته طلب نکردن و بر کل
رشتن و اختیار نکردن بر قضاء او ناکردن از اهل وطن دوستان پدیدن این همه صفات اهل صفه
بعین این مذهب اصحاب تصوف قبول کرده اند و اصل مذهب صوفیه این بود تا بگشتن روزگار بتباه
مجان چون کارها دیگر و اصل مذهب طعن نیست طعن از ان کس است که مذهب را خلاف کند چنانکه
اگر از بازرگانی خیانت کند اصل بازرگانی تباه نشود اگر عالمی غلول کند جهان تباه نگردد اگر عالم دنیا
طلب کند اهل شریعت تباه نگردد و اگر سلطانی جور کند اصل سلطان تباه نگردد بهر روزگاری مهتر

بصد

و این هر دو معنی بعضی گفته اند اما بیشتر صوفیه
ان تر اصوفیه دان خوانند از ان ان
لباس صوف بختیار کرده اند و صوف

هر کرویی در خور دیگری باشند صوفیان در اصل این طریق بودند حضرت قدوه الکبری را غریزی پرسید
که وقت شد صوفیه باشد فرمودند که پیرهری میگوید ما وقتیم قال الصوفیه قال الحال المحال والاشارت بالطلب
بالمقال میفرمودند که بوبکر بن دینار رحمه الله تعالی را در خواب دید که گفت خداوند حاجتی دارم
در خواب دید و نیاز خواست شد و راب دیده گفت حاجت خواهی به ازان که دادم که از دست صوفیان رها
نیدم حضرت قدوه الکبری میفرمودند که صوفی اینجا مهمان است و تفاحی مهمان بر میزبان حقوق مهمان باید که با ادب
بود و منتظر نه متقضای عجایب بعد او سمایت از رقعه شیلی و مکتوب مرتعش و حکایات خلیدی شیخ عبد الله با گوید که ابو
عبد الله رودباری گفته التصوف ترک التکلیف و استعمال الظرف و حذف التشرف قال الامیر التصوف جلوس العبد علی
بساط التمکین و التلوین الم شبتا و الجمیع المومنین علی صراط المستقیم لطیف
و دلایل اثبات کرامات قال الامیر الکرامة هی خارق العادات یصدر عن هذه الطایفة علی حب المراد الغیر
حضرت نور الحق از اقسام خوارق و استدراج در خواستند فرمودند امام فخر الدین الرازی در تفسیر خویش
اورده است اذا ظهر فعل خارق العادات علی انسان فذلک امّا ان لا یکون معوفا بالدعوی و القسم الاول
تحت ذلک ادعاء الالهیة و جوّز اصحابنا ظهور الخوارق و العادات علی ید الخوارق و العادات
و کما نقل ذلک ایضا فی حق الرجال ان فرعون کان یدعی الالهیة و کان یظهر علی ید الخوارق
و العادات و کما نقل ذلک ایضا فی حق الرجال قال اصحابنا و انما جاز ذلک لان شکله
و خلقه یدل علی کذبه فظهور الخوارق لا یفضی الی التلبیس و القسم الثانی ادعاء النبوة و هذا القسم
علی قسمین لانه اما الحصول المعارضة اما القسم الثالث و هو ادعاء الولایة فانقلبوا بکرامات
الاولیاء اختلفوا فی انه هل یجوز ادعاء السحر و طاعنة الکرامة ثم انها تحصل علی وفق دعواه ام لا اما القسم
الرابع و هو ادعاء السحر و طاعنة الشیاطین عند اصحابنا یجوز ظهور الخوارق و العادات علی
ید غیر المعتزلة لا یجوز اما و هو ان یظهر الخوارق و العادات علی ید انسان من غیر مشعر
من الدعوی فذلک الانسان اما یکون صالحا مرضیا عند الله و اما ان یکون خبیثا مذنبا
و الاول من القول بکرامات الاولیاء فقد اتفق اصحابنا علی جوازه و انکره المعتزلة الا الحسن البصری

هو ان یکون بالدعوی اما اولا مع الدعوی
ان یکون دعوی النبوة او الالهیة او
دعوی النبوة او الولایة
او دعوی السحر و طاعنة الشیطان
فهذه اربعة اقسام القسم الاول

ان یکون احد عصاة و لم یجز
ظهور الخوارق علی یده یتقدیر ان
یظهر و حینه حصول المعارضة

وصاحبه محمود والجواز زمي فاما القسم الثاني وهو ان يظهر خوارق العادات على بعض من كان مردودا على طاعة
الله مهذوذا والمسماة بالاستدراج سال بعض الاصحاب عن حضرت الهدى قدوه الكبرى من دلايل في اثبات الكرامات للاولياء
قال امام المستغفري كرامات الاولياء حق بكتاب الله تعالى والاثار الصحيحة المرويه واجماع اهل السنة والجماعة
على ذالك فاما الكتاب فقوله تعالى كلما دخل عليها ذكريا المحراب وجد عندها رزقا قال اهل التفسير في ذالك كان ذكريا
نا الاجماع وهذه الاية حجة على منكر الكرامات للاولياء حضرت قدوه الكبرى ميفرمودند كه ظهور كرامات براولياء جايز است
عقلا ونقلا اما جواز عقلي انست كه محال نيست در قدرت خداوندي بلكه از قبيله ممكنات هيچ ظهور معجزات انبياء عليهم السلام
واين مذهب اهل سنت وجماعت است از مشايخ عارفين وعظماء اصوليين وفقهاء محدثين وتصانيف
ايشان ناطق است در شرق وغرب وعجم وعرب قول صحيح مختار نزد اهل سنت وجماعت انست
كه هرچه جايز است انبيارا از معجزات جايز است اولياء را مثل از كرامات شرط عدم دعوي وقول
انس كه ميكويد ميان معجزه وكرامات فرق نيست درست بنود زيرا كه معجزه واجب است بر پيغمبر كه دعوي
كند وكرامات واجب است بر ولي كه پوشيده دارد الا بوقت ضرورت يا ادني يا خالي غالب
كه او را دران اختيار نباشد يا از بهر تقويت اعتقاد بعضي از مريدان حضرت قدوه الكبرى ميفرمودند كه خارق
عادت ومعجزه درستدراج وسحر واحد است از پيغمبر دعوي نبوة در زمان جواز نبوة خارقي ظاهر كرد
ومعجزه نامند اكر از ولي كه موصوف باوصاف ولايت بود چيزي ظاهر خلاف عادت بود كرامت كويند
واكر از مخالف شريعت امري صادر شود استدراج است حفظنا الله ايانكم حضرت قدوه الكبرى ميفرمودند
كه صاحب كشف المحجوب ميكويد كه خداوند سبحانه تعالى در بعضي كتاب خود ما را خبر داد از كرامات آصف
بن برخيا كه سليمان را بالست شد كه تخت بلقيس پيش از امدن وي انجا حاضر كند وخداي تعالى خواست تا آصف
آصف را خلق نمايد وكرامت وي ظاهر كرداند وباهل زمان باز نمايد كه كرامت اولياء جايز بود سليمان عليه السلام
كفت از شما كيست كه تخت بلقيس را پيش از امدن وي انجا حاضر كند قال عفريت من الجن انا اتيك
به قبل ان تقوم من مقامك سليمان عليه السلام كفت زود تر خواهم آصف كفت انا اتيك به قبل ان
يرتد اليك طرفك بدين كفتار سليمان عليه السلام بوي متغير شد والكار نكرد وديرا ان مستجل

نه امد و این همچ حال معجزه بنود زیرا که اصف پیغمبر نبود پس لامحال باید که کرامت باشد و جز جواب اصحاب کهف
و سخن گفتن سگ با ایشان و خواب ایشان و تقلب ایشان در آن مدت بر یمین و یسار و تقلیم ذات الیمین و ذات
الشمال و کلهم باسط ذراعیه بالوصید و این همه ناقض عادات است و معلوم است که معجزه نیست پس باید که کرامت
باشد اما اثبات کرامت اولیا بسبب آنست که در حدیث صحیح وارد است که روزی صحابه رضی الله عنهم گفتند یا رسول الله
ما را از عجایب امم ماضیه چیزی بگوی گفت پیش از شما سه کس بجایی میرفتند چون شبانگاه شد
قصد غاری کردند و اندر نخاستند چون پاره از شب گذشت سنگی از کوه در افتاد و در غار ایشان استوار
گشته ایشان متحیر شدند و گفتند که بر ما مدار ما را از هیچ چیز جز انکه کردار های خود را که بدریاست
بخداوند شفیع آوریم بر ایشان یکی گفته مرا پدر و مادری بود از مال دنیا چیزی نداشتم که با ایشان
بدهم بجز بزنکی که شیر او به ایشان دادمی و من هر روز شبانگاه بیامدمی و بهای آن اندروجه طعام
خود کردمی شبی بهنگام تر اوردم تا من آن بزنک را بدوشیدم و طعام ایشان در شیر افشم ایشان خفته
بودند القدح در دست من بماند و من بر پای ایستاده و چیزی ناخورده انتظار بیدار آیشان میبردم
تا صبح بر آمد و ایشان بیدار شدند و طعام خورند انگاه بنشستم بار خدایا اگر من درین راست کویم فریاد رس
پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت آن سنگ چندان بگردو شکاف پدید آمد دیگر گفت مرا دختر عم بود با جمال
و دلم پیوسته مشغول وی بود بدو هر چند ویرا نخواندمی اجابت نکردی تا وقتی بجبل صد دینار زر بدو فرستادم
تا یک شب با من خلوت کند چون نزدیک من در آمد بتر سی در دل من پدید آمد از ترس خدای تعالی دست
از وی بداشتم بار خدایا اگر من درین راست کویم مرا فرج فرست پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گفت آن سنگ چندان دیگر گرفت و آن شکاف زیاده شد سیم گفت اگر راست کوم درین بار در نک خدایا
فراخی ده از نای تنک امانه چنانچه از آن بیرون تو اند آمد سیوم گفت مرا کروهی مزدوران
بودند چون کاری میکردم تمام شد هر مزد خود بستدند مگر از ایشان نامدار من از مزدوری وی کوسپندی
خریدم و داشتم یکسال و دو سال و ده سال تا چهل سال گذشته مرد پدید نیامد و من نتایج آن کوسپند
نگاه کردم رویی ان مرد پیدا شد گفت از ما چرا یی او چهل سال که پیدا نداند رجای صاحب مال

القدح

مبدا شتم

و گفت

لطیفه پنجم در بیان تفریق میان کرامت و استدراج و دلیل اثبات کرامت

در اسرائیلیان یک راهبی بود

مادری داشت

وگفت کرمن وقتی کار تو کرد ام یاد داری واکنون مرا بان مرد حاجت است بده او را گفتم بروان گوسپندان
جمله حق تست بدان آمد وگفت پدرمن افسوس میکنی گفت افسوس نمیدارم ورست میکویم ان همه فراوانی
داد وم وبهبود خدایا من اگر درین راست گویم مرا فرا یی فرست پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم گفت ان سنگ
یکبار از ان درغار فرا رفت شد تا سه تن بیرون امدند واین فعل ناقص عادت است ودیگر حدیث جریج
راهب است ودر او آن حدیث از ابو هریره که پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم گفت در بنی اسرائیل راهبی بود وجریج نام که مرد
متعهد بود ومادری داشت متورد در بنی اسرائیل چون یک راهبی بود که جان در راه دین او را بود
روزی بار زدی دیدار پسر بیامدی در نماز بود در صومعه کشاد باز گشت روز دوم وسیوم چنان مادرش
گفت از تنگدلی که یارب پسر مارا رسوا کن وبجز مش مگیر در ان زمانه زنی بود وبدسیرت گفت من جریج را
از راه ببرم بصومعه وی شد وجریج باوی التفات نکرد پاسبانی در راه صحبت کرد وحامله شد چون پسر بزاد
گفت از جریج است چون بار نهاد مردم قصد صومعه جریج کردند وبدیدا پیش سلطان آوردند جریج گفت
ای غلام پدر تو کیست گفت مادر تو دروغ میگوید پدر من شبانی است ترا مادر من این بهتان
نهاده است که جز چوپان مرا دیگر زاد است ثم قال الامام المستغفری رح علیهم من طریق الاکابر کثیرة
منها قوله ابو بکر لابنه عبد الله یا بنی ان وقع بین العرب والعجم یوما اختلافات الغار الذی کنت فیه انا ورسول
الله صلے الله علیه وسلم وکفافیته فانه یاتیک رزقک بکرة وعشیا وفی قوله اشارة الکرامات الاولیاء وروی
الامام المستغفری باسناده عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال ابو بکر الصدیق وقال اذا تامت فتحبوا
علی الباب یعنی باب البیت الذی فیه قبر رسول صلے الله علیه وسلم فادفنوه فان فتح لکم واد فنونی
قال جابر رضی الله عنه فاطلقنا فدقنا الباب فاذا ابو بکر الصدیق قد اشتهی ان یدفن عند النبی صلے الله علیه وسلم
فانفتح الباب ولا یری من فتح لنا وقال ادخلوا وادفنوا حبیبکم فانه ولا یری شخصا ولا یری شیا وروی الامام
المستغفری باسناده عن مالک بن انس عن نافع عن ابن عمر الخطاب خطب الناس بالمدینة فقال یا ساریة
بن زنیم الجبل الجبل من استرعی الذیب فقد ظلمه قال فانکر الناس وکسر الساریة وساریة بالعراق فقال
الناس لعلی علیه السلام انا سمعنا عمر یذکر الساریة والساریة بالعراق عند المنبر فاجلم دعوی عمی

وقلنا ان هذا

وحل فی نبی الا خرج منه فلم علمت ان جاء ین ساریت بن رنیم لقی العدو فهزم منهم ثم جاء وسلح للجبل فاتا من الساریه
السار یابن رنیم من استرعی الذئب قال وکانوا ندسه صورة وهو الذی سمعوه یخبن از سایر صحابه وتابعین وتبع
تابعین ومشایخ طریقت طبقه چند ان کرامات وخوارق عادات ظاهر شده در حیز تحریر وتقریر نمیگنجد قلم بشکافته
از شرح تحریر زبان عاجز شده از حسن تقریر قال الامام القشیری فی رسالته والکثرة ما قد باجناسها
یعنی ما جانس الکرامات الاخبار والملکات طیار العلم بکونها وظهورها علی الاولیاء علما قویا انتفی عنه الشکوک
ومن توسط هذه الطائفه وتواتر علیه حکایاتهم واخبارهم لم یبق له شبهه فی ذالک ومقصود ازین همه مبالغه
وتطویل در اثبات کرامة اولیا انست که سلیم قلبی که مشاهده احوال این طایفه ومطالعه اقوال ایشان نکرده است
بسخنان سست وحکایات نادرست اصحاب جهالت وارباب ضلالت که درین زمان برسنده اند ونفی
کرامات اولیا بلکه معجزات انبیا میکنند فریفته نشود ودین خود را ایمن ندهد که باعث این بر نفی کرامات آنست که خود
را در علو مرتب ولایت نمیبیند واز ین امور واحوال ایشان زاجری واثری در نفس ان نمیکند تا پیش عوام فضیحت
واز فضیحت خواص نمی اندیشند تا انکه اگر صد هزار خارق عادات مر ایشان را ظاهر شود چون نه ظاهر
ایشان موافق احکام شریعت است نه باطن ایشان مطابق آداب طریقت ان از قبیل مکر واستدراج خواهد
نه از معقولات ولایت کرامت وفی کتاب اللمع ونعتقد ان للاولیا من امة محمد صلی الله علیه وسلم
کرامات وآیات وهکذا من کل رسول کان لهم اتباع ظهرت هم کرامات ومخرقات العادات وکرامة
الاولیاء ممن تتمة معجزات الانبیاء وممن ظهر له وعلم به من المخرقات وهو علی غیر الالتزام باحکام
الشریعة نتقد انه زندیق وان الذی ظهر له مکر واستدراج حضرت ذوالة البر مفرمودند که
انواع خوارق عادت بسیار است جواز ایجاد معدوم واعدام موجود واظهار امر مستور
وستر امر ظاهر واستجابت دعا وقطع مسافت بعیده در مدت اندک واطلاع بر امور غایبه از حس
واخبار ازان وحاضر شدن در زمان واحد در امکنه مختلفه واحیاء موتی واماتة الاحیاء وسماع کلام
حیوانات ونباتات وجماد است از تسبیح وغیر ان واحضار طعام وشراب در وقت حاجت بی سببی
ظاهر وغیر ذالک من فنون الاعمال انما قضیة للعبادة کالمشی علی الماء والمباحة فی هواء ودکا
والاکل

سماء

طبقه بعد ص

تو

نعتقده

لطیفه پنجم در بیان تفریق معجزه
و کرامت و استدراج و دلیل

اثبات کرامت

الاکل من الکلوں و تسخیر الحیوانات الوحشیة و کالقوی الظاهرة علی اعدائهم کالذی اقتلع الشجرة برجله من
اصلها و طوی و رمی فی السماء و ضرب الید علی الحائط فشق و لبعضهم یشیر ما صبه الی شخص لیقع فیقع الضرب
عنق احدا بالاشارة فیظهر اس المشار الیه با الجمله چون حضرت سبحانه یکی از دوستان خود را مظهر قدرة
کامل خود کرد و اندر عالم هر تصرفی که خواهد تواند کرد با الحقیقة ان تصرف حق سبحانه تعالی است
که در وی ظاهر میشود و وی در میان واسطه زیرا که اگر نبی کم و بیش زور و قوتی که شد بیکانه از خویش
در وی کار کرا ید در میانه : زحق می اید ان او در میانه : قال بعض الکبراء العارفین و الاصل الذی
یجمع ذالک کله انه من خرق عادت و فی نفسه مما استمرت علیها نفوس الخلق او نفسه فان الله
یخرق عادة مثلها فی مقابلتها یسمی کرامة عند العام و الخاص فاما الکرامة عندهم العنایة الالهیة التی
و هبتم التوفیق و القوة حتی خرقوا له عوائد انفسهم ذلک الکرامة عندنا فاما هذه التی تسمی فی العموم کرامة
الرجال القبول من ملاحظها المنارکة المستدراج المسکورة به فیها و لکونها فلیس ضیه فتخافون
ان یکون حظا عالمنا علیهم لان الحظ ظ محلها الدار الاخرة فاذا عجل بها بشی فرغنا ان یکون حظ
عالمنا قدورة فی ذلک اخبار و الذی یصح الخوف منه فاذا لیست بکرامة عندنا و انما خرق عادت
فان اقترنت مع البشری با نها زیادة لا یقص حظا و لا طاب فحینئذ یسمی کرامة فالبشری علی الحقیقة
هی الکرامة قال ایضا اجل الکرامة و اعظمها فالتلذذ بالطاعات و الخلوات و هنا مراعات ها
الانفاس مع الله و هنا و حفظ الاداب معه فی التلقی الواردات فی الاوقات منها الرضا عن الله فی
جمیع الحالات و منها البشری من ربه بالسعادة الابدیة فی دار الاخرة حضرت قدوه الکبری میفرمودند اظهار
خوارق این طایفه باختیار نفرمودند مگر انکه از بهر اطمینان قلب طالبین و شعار خود نسازد چون بر وحدت
وجود رسیده تصرف ایشان بر که کند و بار محنت بر دل کدام کس نهد بیت تیر میفگن که وحدت را سزاست
مقرعه کم زن که فرس پاک تست : زیرا که بعضی ازین طایفه در بحر وحدت وجود مستغرق گشته اند و در ملاحظه
احاطت ذات بکاینات محقق آمد از الم و بلیه متالم میگردند از حظ غیری محفوظ میشوند حضرت شیخ ابوالوفا خوارزمی میفرمودند حضرت قدوه الکبری میفرمودند که در زمانی بشر و ان گذر کرده بودند اتفاقا

الکرامت ص

حضرت قدوة الکبری

لطمه بنجم در بیان تفریق معجزه و کرامت
و استدراج و دلیل اثبات کرامت

بموجب
غایتیه بی علته از زبانی داشته متنبی بوده اند و از دیدن کرامات و استماع انواع قدرت و هر که باین وجه از یقین
برسد و آنچه دیگر از اینجا بست اشکار اشهاب شود و قال الاستاد امام ابوالقاسم قشیری قدس الله سره و
ذکر امته الاولیا من تمته معجزات الانبیا و کل رسول کان له اتباع ظهرت لهم کرامات متخرقات للعادات فی
کل زمان قال الامام کل نبی ظهر کرامته فی معجزته و ذکر الکبری میفرمودند عجب حال جماعتی که باین همه مویدات
از قران و احادیث حکایات صاوره از عین کشف و عیان که از سلف و خلف منقول است اکثر من ان تعد
و تحصی است کرامت اولیا را منکر اند اگر خارق عادتی ببینند بسحر و فعل شیاطین حمل میکنند و صاحب ان را ساحر
میگویند حضرت قدوه الکبری میفرمودند یکبار با ربایات علانی و علامات والائی در نواحی سمنان گذشتند در راهی که
پر از دد و تنین و مار بود چون مردم از ایذاء ان دد و کان هر کاهی بودند در ان راه نمیرفتند بعضی از اصحاب
بعرض نواب حضرت ایشان رسانیدند که راه پر از خطر است بنده مشیود فرمودند که ان شاء الله تعالی عبور از این
راه آسان خواهد شد چون جماعت قلندران و زمره مجردان را گذر بر سر ماران شد از در نمایان شد
که گویا همه را خواهد فرو بردن مثنوی عطار اگر چون موسی اشارت ✻ متاع مارها را کرد غارت ✻ نمایان
بر ما بین شد از در از غار ✻ که کوی از دهای اسمان وار بعصای خود اشارت کردند هر چه اژدر و
ماران بودند بصورت شیر شده همه را فرو برده جماعتی از منکران اصحاب تصوف زمره از معارضان
اثار و علامت تصوف که همراه قافله بودند باطلاع این امر غریب و عجیب گفتند که عجب بحریست که این طایفه
ظاهر میکرد و طرفه مکری که از این زمره صادر شده شخصی این نوع سخن بشنید مبارک خضر قدوه الکبری
رسانیدند فرمودند بلکه حضرت رسالت پناه را بجهت اتمام سحر و مکر نگذاشتند همچنین گذاردند کما
قال هذا سحر و هر گاه این طایفه را ملامتی نسبت میکنند که حضرت رسالت را نسبت کرده بودند کسانیکه
حضرت رسالت پناه اصدا رمی باید و مطالعت او اظهار مکر و خدع تا جهان بود دست جو یار بر یار امده است
قال امام الیافعی فواعجبا کیف السحر و فعل الشیاطین الا اولیاء المقربین و الابرار الصالحین الزاهدین
العابدین الصابرین الشاکرین الخائفین الراغبین المستقیمین الورعین المتوکلین الواصلین التحقیقی

عصا
خضر قدوه الکبری

باخلاق المحسنين العارفين المطهرين من صفات الذمومات المتحلين بمحاسن الصفات المحمودات
المتخلقين باخلاق الموحدين وعلا المستمرين بطاعت الله المتعبدين باداب الشريعة والسنة
الغراء مرتفعين عن حضيض الرخص الى المعاذير ذروه العلا المقبلين على المولى المعرضين عن الدنيا
بل عن الاخرة الذمي مكث بنفوسهم الذايل حضرت قدوة السالكين ميفرمودند ان مقدار خارق عادت
و ناقص افعال مسمرات كه از حضرت غوث الثقلين اصدار يافت هيچ پس ازين طايفه اصدار نشده است
زيرا كه هيچ بزرگي از بزرگان دين كاملي از مكملان روي زمين از عصر حضرت خواجه حسن بصري
تا الان بومنا اين سخن نگفته است چنانكه غوث الثقلين گفته اند و ان اين است كه هيچ سالكي نيست كه سلوك
خود تا بمقصد مكان قاب قوسين نرساند ولكن اين فقر محل وصول خود بدروازه اعلى مقصود
گشيده و اجازه حصول بتكنايي او ديني رسانيده و در راه تصرف هر اكابر كه هست از خضر الى قضا
و قدر بيرون نميرود و شيخ سيف الدين عبد الوهاب بن شيخ الثقلين ميگويد كه هيچ مايي از ماهيان نبود
مگر پيش از انكه نوشدي بيامدي و پيش والدين اگر بجايگه در وي بدي سختي مقدر شده بودي در صورت
نيامدي در صورت ناخوش مي امدي اگر نعمت و خير مقدر شده بودي در صورت نيكو بيامدي آخر در جمعه
سلخ جمادي الاخر سنه ثلثين خمسمايه جمعي از مشايخ در صحبت وي نشسته بودند جواني خوب روي
در آمد گفت السلام عليك يا ولي الله من ماه رجب ام امده ام تا ترا نهيت كويم و در من هيچ
بدي و سختي مقدر نشده است دران ماه رجب هيچ بدي ندينه مگر خير و نيكوي چون روز
يكشنبه آمد سلخ رجب شخصي كريه المنظر گفت السلام عليك يا ولي الله من شهر شعبان ام امده
كه ترا نهيت كنم كه مقدر شده است در من موت و فناء خلق در بغداد و كرانه اي در حجاز و قتل و كشش
در خراسان چون ماه شعبان امد هر چه هر كجا گفته بود واقع شد شيخ در ماه رمضان چند روز
بيمار شد روز دوشنبه بيست و نهم جمعي از مشايخ پيش وي حاضر بودند چون علي الصبح هيتمي و شيخ
الدين سهروردي و غير شخصي همانا بوقار تمام در آمد گفت السلام عليك يا ولي الله من ماه رمضان
ام آمده ام كه اعذار كنم از هيچ بر تو مقدار نشده است و داع كنم ترا كه اين همه آخر اجتماع من با تو

پس بارش

نيكو

نيكو

لطیفه سیم در بیان تفریق معجزه و کرامت و استدراج و دلیل اثبات کرامت

پس باز گشت و بیست و یکم از دنیا برفت رمضان دیگر سال دویم از دنیا برفت همچنین از شهور و اعوام تا سنه سبع مائه هجری امدند چنانکه ماه ها می دیدی امدند و از خیر و شر خود اعلام میکردند بلکه از ایام می امدند شیخ سلام میکرد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت مخدومی میفرمودند شبی در عروج مقامات حالات خود مطلع شدیم اثری می قدمی نمود و ارشاد پیش از من رشک بردم که بالاتر از من که بود اخر الامر معلوم کردم که روحانیه حضرت غوث الثقلین بود شکر انه کردم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در ملازمت حضرت شیخ علاء الدولة السمنانی نشسته بودیم که کسی از بزرگان نقل کرده که وی بطرفة العین از سمرقند بکعبه میرود و فرمودند که سهل است که ابلیس نیز اقل من طرفة العین از شرق بمغرب میرود چه شد ویرا نیز کاری در پیش است تا ابواب حقایق در پیش نگذرده اند نقریبا میفرمودند حضرت شیخ صدق ببغداد در پای وعظ حضرت غوث الثقلین آمد در میان مشایخ بنشست چون شیخ بیرون آمد و بنیز بالا رفت هیچکس سخن نگفت و قاری را هم نگفت که چیزی بخواند اما مردم را وجدی عظیم دریافت و حالتی قوی دروگرفت شیخ چیزی نگفت و قاری هم چیزی نخواند و این وجد از حلیت مثنوی نه مطرب دیگ بر چنگ زد تو ای نه از راه انگ زد چو در کوشش نامد که آواز چیست ندانم که این وجد از ساز کیست حضرت غوث الثقلین رو بوی کرد و گفت یا هذا یکی از مریدان من از بیت المقدس باینجا بیک گام امده است مثنوی ز بیت المقدس بر آورد گام و زینجا رساند خود را بکام گویی کو زمانی از سر حال دم سر اسر زمین را نهد در قدم و بر دست من توبه کرده که امروز حاضران در مهمانی تو نیند شیخ صدق باخود گفت کسی از بیت المقدس بیک گام به بغداد آید او را از چه توبه باید کرد شیخ را حاجت دارد شیخ الثقلین رو بوی او کرد و گفت یا هذا او را توبه می باید کرد از انکه دیدن هوائی و وجاهت دوی بمن است که وی را بحیث حقیقتا نه تعالی راه نمایم بسبب شکر تو را آسمان زیر پای است که راه محبت ازین ها جداست بحرمة النبی و اله الامجاد حضرت قدوة الکبرا که ستر احوال طایفه صوفیه و اخفای مقامات زمره علیه را هم است حضرت شیخ خیر الدین سدهوری در ابتدای سلوک بعضی از واقعات شریفه و بعضی از واردات رفیع خویش حضرت قدوة الکبرا عرض رسانیدند و بضمیر جام جهان نمای و بهر

حقایق کشای پوشیده نماند که خاطر وحی بانها ملتفت است تبیناً فرمودند که ای عزیز التفات باین
نوع امور و رعایت مقامات چنانست که کودکان را بمویزی چند بفریبند تا بمکتب روند امام محمد
غزالی از بعضی واقعات و احوال خود و اعلام بحضرت خواجه ابو یوسف همدانی کرده اند بعد از امعان
فرموده اند ملک خیالات ترا بچه اطفال الطریقه عرض اکابر روزگار و امثال نامدار از اظهار حال
کاهی آن می بود که قابلیت و استعداد ایشان تقاضای اظهار آن میکند و کاهی بواسطه اطمینان
خواطر مریدان و ایقان خواطر محبان بر وجهی ما باشد که بسعی و کوشش مریدان را باین درجه تواند
رسانیدن بیان حال خود بحسب خود نمائی و لسان ارامی و الله اعلم و الله اعلم بالصواب
بطبع ششم در بیان اهلیت شیخ در شرائط اقتدای و اداب مرشد و مسترشد که مجموعه از متین اکابر است و مسلمه توحید
قال الاشرف ینبغی ان یکون الشیخ عارفا باحوال المرید و العالم بعلوم التجرید و التفرید حتی ینصحه و یرشده
علی حسب حاله و یحیره من مخاوف و مقاصد بسبیله و لو لا یتصف بهذا الاوصاف المذکورة فکیف یجوز
الاقتداء بهم و اخذ القلائس منهم بدان حقق الله لک بحقایق الوصال و جعلک من الذین یشربون
الشربة بالغدو و الاصال که طالبان این طریق و محبان این فریق و سالکان کرم رو و فرسان تیز دو میباید
تحقیق کرمهم الله تعالی و ایدهم الاقیام القیام ایدهم بمقام رفیع الاولیاء که فنا فی الله و البقاء بالله
نمیرسند مگر بمتابعت شریعت ان پیشوا قوافل اصفیا و مقتدای طوایف اولیا یعنی محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم ظاهراً و باطناً قولاً و فعلاً و علماً و منقاداً و حالاً هر کسی که در ظلمات نفس غاوی و در
ورکات اهویه باطله جاوی گشته و در اسفل السافلین طبیعت مقید شهوت و اسیر ضلالت
و اخلاق ناپسندیده شد اگر از اهل علم است بمقتضای علم عمل نمیکند و شرط علم در مجموع
در مجموع اوقات و احوال متابعت شریعت نمی نماید بدرجات رفیع جنانی و اعلی علیین معارف
ربانی و مقعد صدق عرفانی نمیرسد و از مشرب غذب معرفت رحمانی نمیچشد چون الجبات
در ظلمات طبیعت انسانیت تشریح نجشد و جام شراب وحدانی بکام القابی نگشت کما قال
الله تعالی وَسَقٰهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا و بوی از نسیمات ریاض من یشم

عفنا

عنایتش رب بها المقربون بشام جانش رسند در گلشن مراد کل مقصود دیده طریق کمل همت خود نهند
مخذول و محروم و سرگردان در ین ضلالت و جهالت نماند باید که طالب این طریق بهمگی همت خود
مبذول داشته بجان کوشند و لحظه نیارامد و قدم صدق در راه شریعت از سر اتمامی درست
و یقینی بکمال نهد و اگر ایچنان نکند سر بصحرای ضلال دهد سنوی خلاف پیمبر کسی ره نرید که هرگز بمنزل
نخواهد رسید کسانیکه زین راه برگشته اند رفتار بسیار سرگشته اند حضرت درستم
تبرکم تمام و تعظیم تام بحضرت قدوه الکبری نمودند که اصحاب تصوف در ارباب معانی لفظ مراد و مرید
چه فرموده اند فرمودند که بر دو معنی اطلاق کرده اند یکی بر معنی مقتدی و مقتدی دوم بر معنی محبوب
محبوب اما معانی مرید در محل او گفته شود ان شاء الله تعالی و لیکن معانی مراد بسمع اعتقاد باید شنید معنی
اول انست که قوت ولایت الهی و جذبه عنایت نامتناهی او در تصرف بمرتبه رسیده باشد مرتب
مریضان بستر ضلالت و مداوت علیلان خانه جهالت توانند کردن و اختلاف انواع استعدادات
و طرق ارشاد و مقامات و بریت نظر عیان دیده بود و ایچنان کس سالک مجذوب بود که
اول جمیع مخاوف مهالک صفات نفسانی را القدم سلوک در نوردیده باشد و جذبات سبحانی
و یا متداد او واردات ربانی از مدارج قلبیه و معارف روحیه بر گذشته بعالم کشف و تلقی
رسیده و بمشاهدهٔ انوار حقایق و معاینهٔ اسرار دقایق بیوست یا مجذوب سالک که اول
او جذبات بساط مقامات را طی کرده بود و بعالم کشف عیان رسیده و بعد ازان منازل
و مراحل را القدم سلوک باز دیده و حقیقت حال را در صورت عالم باز یافته مرتبه شیخی و اقتدا
این دو کس را مسلم است مثنوی بر سر یر مقتدای دو ملوک گفته از زمره اهل سلوک و انکه
و انکه باشد سالک مجذوب بس رهنمای را نگفتیم هیچ کس لیک را نفاس شریف این دو شیر
مشیور و باده بر ضیغم دلیر اما سالک ابتر هنوز از مضیق مجاهده و مصاعب مشاهده بر نرسیده و مجذوب ابتر
که هنوز در قطایع سیر سلوک و حقایق و مقامات صعلوک و قواطع و مخاوف وقوف نیافته باشد و هیچ
یک از او و کس استحقاق اقتدا و فیض نخواهد نداشت و چه ولایت تصرف در استعداد مرید بر قانون

مُعرّف ص

طریقت بر ایشان معوض گشته و هر تصرف که ایشان میکنند در معنی فساد دش پس از صلاح باشد
سبب هر تدا و می را که ایشان میکنند ان عمارت نیست ویران میکنند مسال وجود مرید و استعداد او
کمال در وی همچو بیضه است که در وی استعداد طریه موجود بود از قابل تصرف و تاثیر همت و حمایت مر
بالغ گردد که همچان قوت توالد و تفریخ بر نهاد مستولی باشد و مدت تصرفات روحانیه و خواص کمال طریقه
او در ان ناخذ گردد و عاقبت بان صورت بیضگی از وخلع کند و خلعت صورت طیرش در پوشانند
و کمال بر سانند چنانکه بیضه را در زیر پر مرغی که قوت طیران نیافته باشد یا خود بمرتبه بلوغ و تقدیر نرسیده بود
تعبیه کنند و مدتی بران بگذرد و استعداد وجود طیر مته در وی فاسد گردد و پس ازین قابل اصلاح نباشد همچنان اگر مرید
صادق وجود خود را در تحت تصرف شیخ کامل که بمرتبه تکمیل رسیده باشد و سیر طرق و سلوک جذبه بهم پیوسته
منقاد و مستسلم گرداند از بیضه وجود و مرغ حقیقت ان الله خلق آدم علی صورته بیرون آید و در هوای
هویت طیران کند بمرتبه توالد و تناسل رسد در تحت تصرف سالک ابتر یا مجذوب ابتر آید
استعداد و کمال انسانیه بر و فاسد گردد و بمبلغ رجال و مقام کمال نرسد همچنانکه مقتضای
حکمت بالغه و سنت جاریه در عالم صورت الهی است که وجود توالد و تناسل و تفانوع
صورت نه بندد الا بعد از دواج متوالدین بر ابطه شهوت و واسطه فعل و انفعال و تاثیر در میان
ایشان همچنین در عالم معنی سر حقیقت آدمی که ان عبودیت محض است در وجود نیابد الا بعد از دواج مرید
و مراد بر ابطه محبت و قبول تصرفات مراد را و انیت ولادت ثانیه که اشارت عظما و اهل مکاشفه
بر ان واقع است من لم تولد مرتین لم یلج الملکوت السموات والارض مشروحون دو بار هست شرط زائیدن
یک زما دیگر ز بطن پدر یک زادن است در جهان غدر یکشدن زین ظلام تن سوی نور هر چند
وجود فرزند بی پدر در قدرت الهی ممکن است چون عیسی علیه السلام اما در حکم ممتنع چنانکه وجود بعضی مجذوبان
نیز در ولادت بی پدر اتفاقات متصور است چنانکه در ولادت عیسی علیه السلام که منشای ضلالت بعضی
بعضی از نصاری گشت و در ناسوت و ملکوت او را صورت او بدا ابن الله گفتند همچنان اگر مجذوبی در طریق
ارشاد شیخی کامل مکمل صاحب کشف نگردد از توقع افتد بواسطه او و دیگران مامون نباشند از صرف ابدوده الکبری

میفرماید

لطیفه ششم در بیان آلیت شیخی و شرایط اقتدائی و آداب مرشد و مسترشد که از متعین اکابرست و مسئله توحید مطلب

میفرمودند که قیاس احوال قرینان و مشارب خانواده اویسان با ایشان نیتوان کرد چه ایشان روحانیه مصطفی صلی الله علیه وسلم با بزرگی از بزرگان دین مربا ایشان میکردد و بیان مقامات ایشان در مقام خویش گفته شود انشاء الله تعالی حضرت قدوة الکبری میفرمودند حون طالب صادق را آفتاب طلب از مشرق دل بر زند اهم ویرا آنست که دامن یکی ازین دو بزرگوار نامدار که بسلوک پیش از جذبه یا بعد از جذبه ایشان کرده باشند بگیرد و متابعت او قولا و فعلا و حالا از دل و جان بدرد و در راه سلوک اگر ویرا واردی بلند و سکری ارجمند پیش اید زینهار خود را محافظ باشد و البته هیچ گونه بوی انسیه و پیش و سنی اید نکوید که بیشتری از سالکان راه و عاکفان درگاه با نیمه از دولت وصول الهی و از قرب حصول نامتناهی فرو افتاده اند حه هر چند که سالک قطع منازل راه و رفع مهالک مراحل بارگاه کرده باشد هنوز محتاج بشیخ است بلکه یک آرزو است که هرگز از وی نیخیزد و حضرت قدوة الکبری میفرمودند که در طبقات الصوفیه دیده ایم که روزی مجد الدین بغدادی با جمعی از بزرگان نشسته بودند سکری بر وی غالب شد گفت ما بیضهٔ بط بودیم بر کنارهٔ دریا و شیخ ما شیخ نجم الدین مرغی بود بدان ترتیب ببر ما فرو آورد و تا از بیضه بیرون امدیم ما چون بچه بط بودیم و در دریا رفتیم و شیخ ما بر کنار بماند حضرت شیخ نجم الدین بنور کرامت ان را دانست بزبان ایشان گفت که ای در دریا میرا و شیخ مجد الدین از اشنید بتبرسید پیش شیخ سعد الدین حموی که بزرگترین اصحاب حضرت شیخ نجم الدین کبرا بودند تضرع بسیار کرده که گناه من از شیخ نجم الدین درخواست کنید گفت روزی که حضرت شیخ را وقت خوش باشد مرا خبر کن تا بحضرت او ایم و عذر تو بخواهم و قتی شیخ را در سماع وقت خوش شد شیخ مجد الدین و شیخ سعد الدین را خبر کردند و شیخ مجد الدین پای برهنه بیامد و طشتی پر از اتش کرد بر سر نهاد و کجایی گفتش پا بایستاد و شیخ بوی نظر کرد فرمود که چون بطریق ورع و تیقنان عذر سخن پریشان میجوای ایمان و دین سلامت ببری اما سرت برود و در دریا بمیری ما و ما نیز در سر تو شویم و سرهای سرداران و ملک خوارزم در سر تو شود و عالم خراب کرد و شیخ مجد الدین در قدم شیخ افتاد و از مژده سلامتی ایمان غم جانش نشد از یاد و بسنوی از مژده شیخ عالی قدر [illegible] اکردین و ایمان سلامت بود

اگر جان رود از عزامت بود ... در اندک فرصت سخن شیخ بطهور آمد شیخ مجدالدین بدحوار رم وعنط
میکنت و مادر سلطان عورتی بود و نهایت جمیله و جمال کز و بردار افتاب بوعط شیخ مجدالدین می
آمد و گاه گاهی وی بزیارت شیخ میرفت مدعیان فرصت جستند تا نمی سلطان بغایت مست بود عرض داشتند
که مادر تو بمذهب ابوحنیفه نکاح مجدالدین در آمده است سلطان بغایت بسیار در رنجه شد فرمود تا شیخ
را در وجله اندازند انداختند سنی زهی ناخدا ارتس سر باخته نکه کوه بدریا در انداخته دین
گمان بود صد جهان را خراج ... بجز افکند میرود تخت و تاج خبر بحضرت شیخ نجم الدین رسید متغیر شد
و گفت قالوا انا لله و انا الیه راجعون فرزند مجدالدین در آب انداختند و مرد سنی در دریا که پرورده بود
بجان نشده کوشش ارای اهل جهان ... چه بود که در اب انداختند ... که ان کوهر یا سبک ساختند ولیکن
چه افسوس از رفته کار نکنند من آمدم از روزگار پس سر بسجده نهاده و در مانیکه در سجده بود پس سر از سجده
بر آورد و گفت از حضرت عزت درخواستم تا خون بهای فرزند ملک از سلطان محمد باز ستانم اجابت
فرمود سلطان از ان خبر دار مذنبات پشیمان شد و پناه بحضرت شیخ آمد و طشتی پر از زر بیاورد
و شمشیر و کفن بر سران نهاده و سر برهنه کرده و در صفت نعمان بایستاد و گفت الردیت می باید انیک
زر اگر قصاص می باید انیک شمشیر و سر شیخ در جواب فرمود کان ذالک فی الکتاب مسطور دیت
او جمله ملک تست و سر تو بر و در سر بسی خلق و ما نیز در سر شماریم سلطان محمد نامید باز گشت
و عزیب جنگیر خان خروج کرد و در رفت نجد رفت حضرت عزوجل میفرمودند که روزی قوالان
در مجلس شیخ نجم الدین این بیت خوش خواندند خوش یافته اند ازان جامه عشق ... کز یک خط سبز بر کنارش بود
بود می شیخ محاسن خود را گرفت و شیخ دست بر گلو نهاد و گفت ... اگر یک خط سبز بر کنارش بود
هما نا که این اشارت بشهادت خود کرده باشند بعد ازین این رباعی گفت رباعی ... در بحر محیط خود
خواهم خوردن ... یا غرق شدن یا گوهر آوردن ... کار تو مجاهدات خواهم کردن ... یا سر
کنم روی زتو یا گردن حضرت عزوجل میفرمودند که اگر در روزگار فرمودند تربیت بنابک
مثل بیضه است که در زیر پر تربیت و ارشاد مرشدی پرورده اگر معاذ الله پر و ریش افتادی بیت

در جنبا ۲

شیخ پیدا شود

لطیفه ششم در بیان ارادت شیخی و شرایط اقتدا بی و آداب مرشد و مسترشد که معین کار سر وصله توحید مطلب

شیخ بداشو و بضه فاسد کرد و باز هر چند که بضیه سالک در نخت پرورش پرای طیور مشایخ عالم
پر ورده نگردد حضرت شیخ اصیل الدین سپید باز فرمودند که حضرت قدوه الکبری امیدی بود و پیر علی
نام از مردم هزار در سلوک اشتغال داشت پیشتر از مقامات عالیا منزلات متعالی عبور کرده بود و لیکن
هنوز بر عیان ثابته خود رسیده و لنجا کار او نا بنور الانوار نه انجامیده روزی به نسبت حضرت قدوه الکبری
سے تردد می بخاطر وی رسیده که موجب هبوط اعتقاد ات و سقوط انقیاد او شده و بعضی
ادا ے بے ادبانه نیز از وصادر آمد شخصے بسمع مبارک رسانید که از پیر علی جان امر ے شنیع ظاهر آمد
فرمودند که او از ین خانواده کریم و دودمان قدیم مرد دوست از ین دایره ویرا برانید همچنان کردند
حضرت قدوه الکبری را وقتے که طنور جلالت قهر وصلالت صدور ملالت بے بهره میشندی هیچکس را تاب نبود ے
که در حریم حضور محرم نندی بیت چو شمع جلالت زند شعله بسوز و چو پروانه صد قافله سوزی
پیر علی معلوم کرده به بعضے از اصحاب ابنیان التجا آورد که گناه من از درگاه عالم پناه در
خواهند هر چند که سعی کردند که ورت بصفا تبدیل نشد آخر الامر میان بعزم سفر بست در رویسوی
همدان نهاد و چون بحضرت سید علی همدانی رسید از احوال خود اطلاع داد فرمودند دری را که
فرزندم سید اشرف جاکیر بسته اند ما نمی توانیم کشود از ینجا هم عودی مقصود از تقدیر روے
ننمود سر نا میده بر تافت بیت هر در که شد ز چوت نیافت رو بسوی مکه معظمه نها د بعد از قطع مراحل
کلفت و ربع منازل محنت بحضرت شیخ نجم الدین اصفهانی رسیده راه خدمت حضرت شیخ پیر و بعد از
سعی بلیغ حضرت شیخ فرمودند که ای نامراد در یکه بود م سید اشرف جاکیر بسته اند ما نمیتوانیم کشود
بلکه هیچکس امروز در روی زمین نیست که در مقابله وی تواند ایستاد ن قطعه کسی امروز بروی زمان
نیست که پهلو بر زند با وی تو مپیز نبارد سر بر اورد ن بهمت دکسی زیر کمند ان جهان گیر
حضرت قدوه الکبری در غلبه حال سکر و صدمه وجد و تحیر گاهی ازین نوع ابیات از خود و از غیری انشاد
میکردند بیت هر دو عالم را بیچم سر نهم دریاے من عرش و کرسی قطره امد در دل دریاے من بلکه
از غیب شهادت کا مده از طرف ذات قطره م آمده بر سبزه صحرا ے من رباعی حضرت شیخ روز

بهان

خیر در اکثر اوقات میخواندند و میگفتند چه خوش فرموده است رباعی انم که جهان چو حقه در مشت منست
این قوت حق ز قوت پشت منست - این کون و مکان هر چه درین عالم است در قبضه قدرت
و الکمت منست و هر وقت که ذکر شیخ رویهان بقدمیت حالتی عجیب و وجدی عجب بحضرت قدوه الکبری
میرسید و میفرمودند که سبحان الله مرد جنین باید خنبانید رویهان عشقبازی قاف وحدت و هبای
هوای احدیت وی بود ما ببدولت وی سرفرازیم و در خواندن رباعی مذکوره وی در منبره همایون
دائره همایون تغیر تمام یافته می شنود و اینرا نیز میخواندند قطعه درین زمانه منم قایم صراط الله رحله
خاور تا استانه اقصی روندگان معارف مرا کجا بینند که است منزل جانم بماورای ورا
سیاق منطیحات حضرت قدوه الکبری و مشایخ دیگر سیاقی فی مکانه انشاء الله تعالی حضرت کبیر بسریر سلطنت و ولایت
و مملکت هدایت عرض نمودند که تکمیل سلوک با کابر متعدده و اماثر متفرقه چگونه است فرمودند
که اگر طیر قابلیت طالب صادق و مرغ سالک واثق بلند پرواز افتاده باشند باید که شیخ وی را حواله
ارشاد بدیگری از مشایخ که اعلی تر از وی در حصول مقامات و اولی تر از وی در اصول مراد
بود حواله کند و اگر اینچنین نکند پس معلوم شود که وی مقام افتدائیه قبسه امر الله اختیار نکرده است علیه
بموجب حب جاه خود را بر سر این کار آورده و ترک ملازمت جناب شیخ با نکار بسیار بد است
اما اگر حضرت شیخ از مسکن دور افتاده باشند یا رخت بکاروان سرای آخرت بسته تواند بود
که جنگ خود در ابدامن بزرگی زند که سلوک وی بمنتها رسیده باشند و وی را منتهی ساند و این
و این حصول مقصود و وصول بجناب وجود روا است که از یک شیخ برآید و روا است که بحضرت
دو شیخ و سه شیخ میسر آید اما کسیکه بیک شیخ سلوک تمام کرده باشد لطائفی دیگر دارد و فرق عظیم
همتیم آن سالک راه که در هر دو جهانگیر دایکی شاه کتاب و احد و استاد و احد اشارت
بدین مرتبه است حضرت قدوه الکبری تقریباً میفرمودند که حضرت شیخ علاء الدوله السمنانی نقل کردند
که چون حضرت شیخ نجم الدین کبری بمدان رفت و اجازت حدیث حاصل کرد و شنید که در
اسکندریه محدثی بزرگ است با سناد عالی هم از انجا باسکندریه رفت و از وی نیز اجازت حاصل

پر و در رفت

لطیفه در بیان اهلیت شیخی و شرایط اقتدا بی و آداب مرید و مسترشد

که معین الکابر است و مسئله توحید

مطلب

شیخی بدر

کرد و در وقت بازگشتن رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دید و از حضرت رسالت درخواست
کرد که مرا کنیتی بخش رسول علیه السلام فرمود ابو الخطاب پرسید محفظه فرمود لا مشغلة و چون از واقعه
در آمد در معنی این دیرا روی نمود که از دنیا اجتناب می باید کرد و در حال نخرید کرد و در طلب
مرشد مسافرت کرد و هر کسی که میرسید ارادت درست نمی کرد بسبب انکه دانشمند بود در او
هیچکس فرو نمی آمد چون بملک خراسان در زیول در آمد و انجا رنجور شد هیچکس او را مقامی
نمیداد که انجا نزول کند عاجز شد از کسی پرسید که درین شهر هیچ مسلمانی باشد که مردم غریب
و رنجور را جایی دهد تا من انجا روم چند بیا سالم انکس گفت ایجا خانقاهی هست و شیخی اگر انجا روی
ترا خدمت کند گفت نام او چیست گفت شیخ اسمعیل فضری شیخ نجم الدین انجا رفت او را جایی
دادند در صفه مقابل صف درویشان و انجا ساکن شد و رنجوری در از کشید و میگفت
با این همه رنجوری خندان رخ نمیرسد که از وارثان ایشان که من سماع را از غایت منکر بودم و قوت
نقل کردن از مقام و نشستن ندانستم شنبه سماع میکرد و شیخ اسمعیل از گرمی سماع بر بالین می
آمد و گفت میخواهی که چیزی گفتم بلی دست من بگرفت و مرا کنار گشید و میان سماع مرا بگردانید
و بر روی دیوار من تکیه داد من گفتم درحال خواهم افتاد چون بخود آمدم خود را تندرست
دیدم چنانکه هیچ بیماری در خود ندیدم و مرادات حاصل شد روزی دیگر بخدمت وی رفتم دست
ارادت گرفتم و نسبلوک مشغول شدم و مدتی انجا بودم چون مرا از احوال باطن خبر شد و علم را زاد ساختم
مرا بشیخی در خاطر آمد که از علم باطنی یا خبر شدی و علم ظاهری تو از علم شیخ زیادت یا مداد شیخ امر طلبید
و گفت برخیز و سفر کن ترا بر عمار یاسر می باید رفت من دانستم که شیخ بران خاطر من واقف شد
اما هیچ نگفتم و برفتم بخدمت شیخ عمار انجا بنیز مدتی سلوک کردم و انجا مرا بشنی همایی بخاطر آمد با مداد شیخ عمار
زمود که نجم الدین برخیز و بمصر رو و بخدمت روزبهان که ان راستی را ادب ضرب سیلی از سر
تو بیرون برد و بر خاک بمصر رفتم چون بخانقاه وی در رفتم شیخ انجا نبود و مریدان او بمراقبه بودند هیکس
بمن نپرداخت انجا کسی دیگر بود از وی پرسیدم که شیخ کدام است گفت در بیرون است و صوفی

ی سازد من بیرون رفتم شیخ روزبهان را دیدم که در آب اندک وضو میسازد در خاطر آمد که شیخ نمیداند
که درین قدر آب وضو جایز نیست جلو به شیخی باز داد و وضو تمام ساخت و دست بر موی من افشانید چون آب
بر وی رسید در من بیخودی پدید شد شیخ نجار نقاره در آمد من نیز در آمدم شیخ نیز وضو مسنون ساخت من بر پای
بودم منتظر آنکه شیخ الاسلام سلام باز دهد او را سلام کنم همچنان بر پای ایستاده غایب شدم دیدم که میانه
شده است و درخ ظاهر شد و مرد و مارا میگیرند و با آتش می اندازند و تن را گذاران آتش شیخی بر سر شته
نشسته است هر که میگوید که من تعلق بوی دارم او را رها میکنند و دیگران را در آتش می اندازند ناگاه
مرا بگرفت و بکشند چون بنجار رسیدم گفتم من تعلق بوی دارم مرا رها کردند و بر شته بالا رفتم دیدم
که شیخ روزبهان است پس وی رفتم و در پای وی افتادم و سیلی سخت بر قفای من زد چنانکه از صدمه
وی بر روی در افتادم و گفت پیش از ین اهل حق را انکار مکن بیفتادم از غیب + باز آمدم شیخ سلام نماز باز
داده بود پیش رفتم و در پای او افتادم و در شهادت نیز هم چنان سیلی بر قفای من زد همان لحظه گفت ان رجوعی
از باطن من برفت بعد از ان امر کرد که باز گردد بخدمت شیخ عمار رفتم چون باز گشتم مکتوب بشیخ عمار بنوشت
که هر چند مس داری بفرست تا زر خالص کردانم و باز بتو بفرستم بیت اگر داری مسی ای کیمیا گر
بمن بفرست کورا میکنم زر نه ان زری که او را میفروشند که مردم بهر او را بخرند از انجا که
بخدمت شیخ عمار آمدم مدتی انجا بودم چون سلوک تمام کردم مرا امر فرمود که بجوار زم رود و دعوی میکنیت
که بنجا مردمان عجب اند و این طریق مشاهده را نیز منکر شدند و قیامت نیز منکر شدند گفت بر و باک مدار
بجوار زم آمدم و این طریق را منتشر گردانیدم و بسیار مریدان بر وی جمع آمدند و بارشاد مشغول شدم
و این حکایت از روی ارشاد طریق او کهنه بنا و منهاد که مردم از صفای ان رسیده شبه
در منزل وجدان کشیده حضرت فردوس (کبری) میفرمودند که اجتماع مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین
است که مکمل سالک بجمله مشایخ حاصل میگردد و با انکار از دل زیرا چه بسی از قدماء عصر
علماء و در این نوع سلوک که واقع شده است چنانکه حضرت شیخ نجم الدین کبرا که از مقتدای
مشایخ و پیشوای اصحاب راسخ اند بهمین اسلوب سلوک کردند چنانکه مذکور شد و چندی از مشایخ

قائم مقام

را قبله

لطیفه سیم در بیان ادب شیخی و شیوه اقتدا بی آداب مرشد و مسترشد

فایده ارمعین اکابر است

وسیله توحید مطلب

که قبله تصوف وکعبه اصحاب تعرف بوده اند یاد کنیم که اول شیخ ابوالغیث الیشی ذو المقامات العلیه والاحوال السنیه والانفاس الصادقه الکرامات الخارقه در اوایل حال از قطاع الطریق بوده اند در کمین قافله نشسته بودند تا تفی او از وادی صاحب العین علیک العین یعنی آنکه حشم بر قافله داری دیگر بر اچشم بر تست در وی اثر عظیم کرد و از آنجه دران بود باز ایستاد و بر حقیقت حال او اقبال نمود توبه و انابت کرد و بصحبت شیخ الافلح پیوست نفس وی پاکیزه شد و دل وی منور گشت و صدق ارادت و سیمای سعادت بروی پیدا آمد و خارق عادت بروی بظهور انجامید روزی اهل بیت از وی فدای عطر طلبید ببازار رفت تا عطر بخرد و پیش کسی از عطاران رفت و با وی دران باب سخن گفت او گفت در دوکان من هیچ عطر نیست ابوالغیث گفت در دوکان تو توهم عطر خواهد بود فی الحال هر عطر که در دوکان وی بود معدوم شد عطار پیش ابن الافلح از وی شکایت کرد شیخ وی را بخوانده و بسبب انکه اظهار کرامت وی کرده بود وی را سیاست کرد و گفت دو شیر در یک مرغزار نمی شاید ار صحبت من دور باش هر چند که ابوالغیث مدارا کرد و تضرع نمود قبول نکرد ضرورت از مصاحبت وی اباکرد ابوالغیث برفت مطالبه شیخ دیگر میکرد تا بصحبت وی منتفع گردد پیش هر شیخ که میرفت گفت ترا همین بسنده است محتاج بشیخ دیگر نیستی تا آن بود که بشیخ کبیر اهدل رسید و التماس صحبت کرد شیخ وی را فرمود با نبش ابوالغیث گفته است که چون بصحبت وی رسیدم گویا قطره بودم که در دریا افتادم دیگر نیز فرمودند که مولانا فخرالدین کورستانی که تحصیل علوم ظاهری کرده بود همیشه در خاطر میداشت که سلوک راه حق را شتغال نماید وقتی که یکی از مدارس مصر خانه داشت و در انجا بمطالع مشغول بود وی را از مطالع کلامی حاصل شد از برای تشخیص خاطر از خانه برون آمد داعیه سلوک بر دلش پاره شد و با خود گفت آخر روزی از انجه در انم برون می باید امروز آن روز است که دیگر بخانه خود باز نرفته است اینم چنان خانه را با کتابها و متاعها دیگر در بازگذاشت پیش شیخ بشر الله رحمة الله علیه که در آن وقت در مصر بار شاد متعلقان بیت بود در فته بسلوک مشغول گشت تا وی زنده بود در صحبت

وی بود چون از دنیا در طلب شیخ کامل مکمل سفر اختیار کرد و در آن وقت شیخ محیی الدین طوسی
که از کبار اولاد امام غزالی است شهرتی تمام داشته است در شهر طوس می بودند
بصحبت وی آمد آنچه میخواسته است آنجا نیافته است از آنجا به ویرانی پیش فرزندان اخی علی
قتلغشاه رفته آنجا نیز آنچه میخواسته نیافته از آنجا سفر کرده فرزندان علی اخی قتلغشاه را گفته اند که یکی
از درویشان بدر ما در قریه ابرده می باشد اگر وی را به بینی و در نمی نماید با خود گفته است
شیخ خراسان و شیخ زادگان این درویش دیگر چه خواهد بود اما احتیاطاً بابرده رفته است
چون آنجا رسیده شیخ حافظ بجهت مهمی بدیه دیگر رفته بود آنجا بنور ولایت از آمدن وی
خبر یافته با اصحاب گفته ما را مهمانی عزیز رسیده است و مهم ما ساخته بابرده بازگشت
چون چشمش بر مولانا افتاد این مصرع منهور را خواند مصرع یار در خانه و ما گرد جهان گردیم
و میان ایشان صحبت در گرفت و تا شیخ حافظ زنده بود در صحبت وی بود دست و پای
از بعینها نشسته و تربیتها یافته خدمت قدوه الکبری میفرمودند که مقتدا باید که در اطوار
مقامات جز بر طریق تربیت و تدریج نبود تا اول را دوم مقام ادنی ندهد بمقام اعلی نرسیده
علی هذا از مرتبه اول بثانیه و از ثانیه بثالثه برابعه تا آنجا که عین ثانیه وی است و زآنجا
نزول کند و این مراتب بر تدریج و اولا ترقی کند تا جمع مقامات را اعلی الترتیب بقدم
سلوک سیر نماید و آنگاه سلوک انسان بجذبه مبدل گردد و سیر بطیر آنجا مبدو محاذاه
بمشاهده پیوندد و مشاهده بمعاینه برسد درین مقام محبان را منشور خلافت نویسند و
خلعت شیخوخیت بخشند و در تصرف ماذون گردانیده جمیع مراتب را مقام نوسط است
میان غیب و شهادت خدای و خلق و وجود بنده بمثابه عرش رحمان گردد که روی در عالم
غیب دارد و روی دیگر در عالم شهادت و خلق میرساند اما مجبوبان چون بدایت حال بعد در جذبه راه برند
بیک جذبه بساط اطوار مقامات طی کنند و حاصل جمیع اعمال محبان در آن یک جذبه گردد و جذبه من جذبات
الحق موازی عمل الثقلین از بهر آنکه صفاوة جمله مقامات در حال انسان مندرج بود در وحانیه انسان

نا بوجه اول از عالم غیب فرض حیات می شناسند
و بوجه دوم بعالم شهادة ص

ارقیود

از قیود مقامات در فضای کشف و وجدان انطلاق یافت و تقید بمقام عوام مجاز او دکه بنور بعالم کشف
رسیده باشد و بر انسان دراز از ظلمات صفات نفوس آنان ابی بود در هر مقامی ظلمت صفتی مخصوص از آنان
زایل شود تا انگاه زمین نفوس انسان بنور ربوبیت بکلی اشراق یابد مثلا میل بمعصیت ظلمتی ست که در مقام توبه بنصوح
زایل شود و رغبت بدنیا ظلمتی ست که در مقام زهد زایل شود و قلت اعتماد بر کفالت رزاق حق تعالی ظلمت ست که
در مقام توکل زایل شود و کراهیت طبع در انقیاد احکام ظلمت ست که در مقام رضا برخیزد و علی هذا القیاس در هر مقامی ظلمتی
زایل میشود تا بجمیع ظلمات نفوس سر جمیع مقامات برخیزد و جمال جهره یقین از رجحت ظلمات مکشوف گردد اما محجوبان
را بسبب تقدم کشف بر سلوک چون همکی افطار وجود از جای باطن پیش از قطع منازل بر مقامات بقدم سیر و اجتهاد
بنور یقین منور باشد و ظلمات و صفات نفوس از ایشان منتفی خلاصه جمیع مقامات در ایشان کامن بود و از همه
باین با وجود در رغبت زاهد باشد بالتفات متوکل و بکراهیت طبع راضی چرا که وجود ایشان بحق بود نه بخود خواجه
ذوالنون قدس سره رسولی پیش بایزید فرستاد و گفت قل له الی متی النوم الراحة فد سارت القافلة بایزید رسول را
گفت قل اخی الرجل من نیام اللیل کله ثم یصح فی المنزل قبل القافلة خواجه ذوالنون چون این جواب شنید گفت هنیئا له هذا الکلام
لا یبلغ هو الان حضرت خداوندگار نقل از خواجگان نقشبند یه میکردند که مراد از محبوب مطلق سید کاینات و مسند موجودات
علیه السلام اند که مقصود از آفرینش وجود او بود کاینات و مسند موجودات طفیل وجود مبارک او اند لما خلقت الافلاک
هیچ مخلوقات از اولیا و انبیا خلقت محبوبی نه بخشیدند الا او را و متابعان او را در اجه ترقی از مرتبه محبی محبوبی
جز بکمال متابعت او صورت نه بندد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله لاجرم خطاب از حضرت رب العزت
در حق موسی کلیم مرتبه محبی داشته اند و خواهان محبوبی بود این آمد که لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی و هیچکس بحق
بحق نرسد الا بمحبوبی چه بخدا جز بخدا از رسد بدانکه محبت قدیم در جذب حضرت مصطفوی همچنان ست که خاصیت مقناطیس
در جذب آهن پس همچنانکه مقناطیس در صفت خود را که خاصیت جذب ست مجذوب و محبوب خود بخشد تا آهن دیگر
جذب نتواند کرد و علی هذا القیاس خاصیت هر جاذبی در مجذوب سرایت میکند همچنین روح محمدی که مجذوب و محبوب
حضرت اولی ست خاصیت جذبه هزار ارواح مومنان از مقناطیس محبت قدیم اکتساب کرد و چندین ارواح صحابه از اطراف
و اکناف عالم بخود کشید و هر یک از ایشان بقدر استعداد از ان خاصیت نصیبی یافتند و ارواح تابعین را بخود کشیدند

همچنین ارواح تابعین با ارواح مشایخ علماء راسخ قرنا بعد قرنا بطن بعد بطن متصل شده و سلسله مرید
و مرادی منظم گشت و هر مریدی را مراد کشف و این معنی اثر برکت متابعت رسول است پس هر که بواسطهای
کمال متابعت در رابطه اتصال با ارواح مشایخ با ارواح نبی علیه السلام اتصال یافت خاصیت محبت الهی
بر وی پدید آمد مرتبه محبوبی و مرادی یافت چه ارواح مشایخ علی الترتیب با ارواح نبی پیوسته اند بمحبت
و خاصیت و متابعت و محبت الهی از شیخ بدان واسطه در همان مراتب اثر کرده پس هر مریدکه روح او با روح
شیخی کامل مکمل که بکلی از ارادات خود بکلی منسلخ نشده باشد و محبت الهی از شیخی دیگر میراث یافته بود بمرتبه
محبوبی و مرادی رسد و مقام ولایت و خاصیت تصرف در دیگری یابد و هر مریدی که روح او با ارواح شیخی کامل
و مکمل که ارادات خود بکلی منسلخ نشده باشند محبت الهی از شیخی دیگر میراث نگرفته بود بمرتبه محبوبی و مرادی نرسد
و مقام ولایت و تصرف در دیگری نیابد حضرت غوث الثقلین از شرایط شیخوخیت و آداب وی از حضرت خواجه بزرگ
فرمودند که شرایط و آداب نسبت شیخ و مرید بسیار است و اکثر من تعد و نحصی شرح او دراز است اما بنسبت
هر یک از مشایخ و مریدی و شرط و آداب ایراد کرده شد تا مجموع حاصل شود و اشارت باربعین در ایشان
باشد القلیل یدل علی الکثیر و الجزء یعنی عن الجزء العدیر حضرت خواجه بزرگ مصنف قدس سره العزیز میفرمودند که آیات و دلایل مشایخ بسیار از انند
که در عد و آید اما چندی از آیات و احادیث در اینجا ایراد میکردد که سیرت سنیه و روش مرضیه ارباب
تصوف جمله مبنی بر کتاب و سنت است قولاً و فعلاً و اعتقاداً ایشان اند علماً بالله که علم ایشان که علم حقیقت
ذات و صفات و افعال باری است جل جلاله ایشانند و رتبه انبیا که میراث ایشان از انبیا صلوة الله علیهم اجمعین یافته
من لدنیت و ایشانند که بر دو اج علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و فی روایته انبیاء بنی اسرائیل پوشیده اند
و ایشان اند که بر سر تاج و ممن خلقنا امة یهدون بالحق نگشیده و ایشانند که اختران برج اقتدا و کواکب آن درج
اهتدا اند شریعت داشته طریقت کرده بحقیقت رسیده هر دو کفه علم و عمل ایشان برابر آمد چنانکه کفه سوی در راه
خدای رهبرانند ببرج حقیقت اخترانند دانسته و کرده و رسیده و در باصفت اندار میده باعلم و
عمل زبان شان راست میزان صفت اندلی کم و کاست قال النبی صلی الله علیه وسلم والذی نفس محمد
بیده لین تستقیم لا قلوبکم ان لم تستقیم السنتکم و لا تستقیم السنتکم ان لم تستقیم قلوبکم و قال علیه السلام ان احب عباد الله الذین یحببون الله عباده و یحببون عباد الله الی الله یسعاه و یمشون
فی الارض

فی الارض ما انصبت [illegible] نقل از رساله تکمیله منکر و مذلة لابد للمرید من شیخ کامل تعبدی به لانه رفیق فی الطریق
و یعلم ان هذا الشان محکا و معیارا و هو القرآن و الاخبار و اجماع الامة المسلمة فما وافق المعیار و خرج من المحک
سالما من النقش فهو صحیح و ما خلق ذلک فهو فاسد باطل قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلة
قال النبی صلی الله علیه وسلم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و روی الغزالی رحمه الله فی الاحیاء ان رسول صلی الله
علیه وسلم قال الشیخ فی قومه کالنبی فی امته قال لیس ذلک بکثرة ماله و لا لکثرة شخصه و لا لزیادة قوة بل لزیادة
تجربته التی هی ثمرة عقله و لذلک اخلاق بری الخلق یوقرون الشیخ بالطبع فضلا عن خلق الناس قال الشیخ
هو الذی سلک الطریق الحق و عرف المخاوف و المهالک فیرشد المرید و یشیر الیه بانفعه و ما یضره فلا یکون الشیخ
و صحبته اقل من جلیس الصالح قال النبی صلی الله علیه وسلم مثل الجلیس الصالح کمثل العطار ان لم یحرک من عطره عبق
بک رائحته مثل الجلیس السوی کمثل النفاخ ان لم یحرق ثوبک ناره عبق بک دخانه و شره [illegible] مکرر بر زبان مبارک راند اند
هر بد و نیک که ترا یار شد ۞ قصه انکر و عطار شد ینبغی ان یکون الشیخ فی الشریعة عالما بالفرائض و السنن
و نوافل المطاعات و فی طریق الله تعالی و مجاهدات المریدین الذی یلیق لکل واحد منهم و یکون کیسا ادراکا للامزجة المریدین
و اوصافهم الیهم یعرف الذمیمة کالحقد و الکبر و العجب و البخل و حب الریاست و الجاه و المال و اجب الشهوات
و یکون عنده من العلوم و المعارف التی یمکننا تهاتجاج البها فی طریق الله عز و جل و اما فی الحقیقة فان یکون عارفا بعقبات
عوالم الحقیقة و منازلها و تلوینها و افاتها و فوایدها و ان یکون بلیغا فی المکاشفات مرتفعا من المکاشفات الی
المشاهدات و المعاینات و مرتقیا من الفناء الی البقاء و جامعا المعرفة العظمة و الکبراء مع الوحدانیة و الفردانیة
حتی یصلح مربیا للسالکین فی طریق الله مرشدا للطالبین لقاء الله یدل علی ذلک قوله تعالی لنبیه صلی الله علیه وسلم قل هذه
سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة و انا من اتبعنی من الداعی الحق الی الله و علی بصیرة ای علی مشاهده و رویه بالقلب
و الایمان ان یکون کریما و رحیما صبورا و حلیما غیر فظ و لا غلیظ و لا فاحش و لا فحاش فی الاسواق و لا جامعا للدنیا و لا محبا
لزینته و لا طالب جاه و صیت و اتباع و لا مغلوب بالحال و لا شایقا و یکون للمریدین فی الشفقة کما کان النبی صلی الله علیه وسلم لاصحابه
حیث وصفه الله بقوله تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمومنین رؤف رحیم فاذا کان الشیخ متخلقا
بخلق النبی صلی الله علیه وسلم حدث به کان مفترض الطاعة علی المریدین و یکون خلیفة رسول الله فی تربیت المریدین فالشیخ هو الذی

طفه شیخ و سر الطف اقتدا بی و اداب
شیخی و سر الطف اقتدا بی و اداب
مرشد و مستعرشد و مسلة توحید مطلب

خالفه

الطاف

و انواع المحرمات و المحذورات
لیتمیز و یفرق بین الحلال و الحرام
و الفرض و السنت و النوافل
و اما فی الطریقت فیجب ان
عالما بانواع المعالجات

مستخلفا

سلک الطریق وعرف مضارب ومنافعه فبرسند المریدین وبذله علی الله تعالی قال الله تعالی حکایت عن نبیه موسی
علیه السلام ووصیه حضر علیه السلام قال موسی هل اتبعک علی ان تعلمنی مما علمت رشدا الکهف میفرمودند مضمون این کلمات زاکیات
علی مصدره الصلوة والتحفه دلیل ست بر علو رتبه شیخی وشرایط او جه وصف حال مشایخ صوفیه ست زیرا که غرض
شیخ از تصرف در مرید جز ان نیست که اینه دل او را از زنگ هوا و طبیعت بمصقل والله علم الا الله الا الله زوده مجاری
ذات حق سبحانه گرداند تا بحکم محاذات وصفا اشعه انوار جمال ذی الجلال در و منعکس گردد و دیده بصیرت عبادت
آن جمال روشن شود و بدان واسطه محبت الهی در سویدا دل مرید قرار گیرد پس معلوم شد که دوست
گردانیدن حق سبحانه تعالی در دل بندگان کار مشایخ کار طریقت بوده ست وطریق مشایخ وعلماء راسخ
آنست که طالبان حق وسالکان مطلق را امر کنند بخیری که خود بامور اند بر حسب قابلیت او نها سبحان
الله چه رتبه ازین عالیتر بود که بمتابعت ایشان سالکان مطلق را امر کنند بخیری که خود مامور اند بر سالکان
راه خدای بسر بر یقین جلوس فرمایند و در منبر ضمیر ایشان عاکوس انوار نمایند اللهم متع الطالبین بمیامن
انوار لقاء و نور قلوبهم بلمعان عذار شرایط شیخی بشیخان مشایخ بعضی ده ست شرط اول انکه در مسند
ارشاد و شیخوخیت نه نشیند بادام که شیخ او را در ین مقام نه نشاند چه تفویض این منزل شریف وتقلید
منصب لطیف بی قابلیت ازلی وسعادت لم یزلی از حضرت شیخ میسر نمیشود ولا تاب زرکی نیاری بدست
بجای برزگان نباید نشست وتصرف در دیگری نکنند تا از شیخ وبالاتر و خاصه شیخ یار حق تعالی مامور
و ماذون نشود و البته بخود اختیار این امر کبیر و اقدام باین شان خطیر نکنند و یقین دانند که این نیابت و خلافت
بی بنا میسر صلعم ست تعریفا میفرمودند شیخ نجیب الدین علی بن بدغش کم عالم و عارف و سرچشمه علوم
و معارف بوده بدرویی شبی در خواب دید امیر المؤمنین علی رضی الله عنه پیش وی طعامی آورد و باوی
بخورد وی بشارت داد که حق سبحان تعالی ترا فرزندی نجیب صالح خواهد و چون ان فرزند بزاد ویرا علی نام
نهاد بنام حضرت علی ولقب نجیب الدین کرد وی از بدایت حال بدرجت فقر امی ورزید و با انسان می
هر چند پدر و برادران سپاهی فاخره مباحث وطعامهای لذیذ مهیا داد بان التفات نمیکرد و میگفت من جامه
زبان نمی پوشم وطعام ارکان نمیخورم تا ان زمان بزرگ شد و داعیه طلب در وی قوت یافت در خانه

حضرت نجم الدین کبری

تنبیه لازم فاید

تنها بسر می برد یکشب در خواب دید که از روضه شیخ بسیر سبزی بیرون آمد و در عقب وی شمس سرخ دیگر
راه میرفتند راست یکی سر عقب دیگری آن سبز اول در روی وی تبسم کرده دست وی بگرفت و بدست
سبز اخرین داد گفت این ودیعتی است از خدا بتعالی نزدیک تو چون بیدار شد خواب با پدر گفت پدرش
گفت این خواب را بغیر مگوی و گفت مگر شیخ ابراهیم وی در آن زمان از محاسن معتقدان بود
پیش وی فرستاد که از تعبیر آن خواب سوال کند چون شیخ ابراهیم آن را شنید گفت این نسبت
مگر جوانی علی بدرش سبز اول شیخ کبیر است و سبزان دیگر و انانکه این طریق از وی گرفته اند وی باید
که آن سبز اخرین زنده باشد حواله تربیت بوی کرده است می باید که آن شیخ را طلب کند تا بمقصود برسد
از پدر اجازت خواست و بجانب حجاز روانه شد چون بشیخ شهاب الدین سهروردی رسید و بر انشناخته
و همانکس است که در خواب دیده بود حضرت شیخ نیز از خواب وی اطلاع داشته بوی بکبک بگفت
و اظهار کردند که مرا حق تعالی در شبی چنین نموده و حضرت خضر علیه السلام بجهت تو مرا بسیار اهتمام کرده انتظار تو
میداشتم و منکه در سند ارشاد از امر حق تعالی نشسته ام از بهر چنین کارها بوده است شیخ علی سالها در ملازمت
شیخ بسر میبرد تا خلافت و اجازت نامه ارشاد و بیاقت و مصنفات شیخ و غیره آنرا الصحیح کرد و بافدان
شیخ بقشیر از مراجعت کرد و متاصل شد و خانقاهی بنا کرد و بارشاد طالبان مشغول گشت و حالات و
کرامات وی در میان خلق اشتهار یافت و گویند که حضرت مخدومی فرمودند که ای فرزند
پیش از انکه تو بمن تشریف اورده حضرت خضر علیه السلام یاد مرا اعلام کرده بود که شاهبازی بمثال حضرت
کارسازی تعالی از و کرسمان برانده ام و در راه هر یک اکابر دام فراز نهاده اند و من هیچ دام فراز
نمیدهم و بجدی او آرم تا در دام نفوذ ارم زنهار زنهار رغبت از وی دریغ مدار که ودیعتی است الاکرد
تبو رسید بتو آورده ام مرغی زلاهوت بایه اند اله با قویتش قوت شرط دوم آنست
که نسبت حضور و اگاهی مع الحق سبحانه در دل فرو آمده باشد و وصف لازم دل شده و بلکه مالک گردد
چنانکه بینائی در باصره و شنوائی در سامعه وصف لازم باصره و سامعه است بحیثی که هرچند اگاهی از دل
دور کند بتکلف نتواند و اشتغال صوری با بیع علاقه معنوی و علاقه معنوی با بیع اشتغال صوری نشود میفرمودند که

خواجگان نقشبند بر رضوان الله علیهم اجمعین این سخن را از بالغان نشمرده اند و اشارت بتحصیل
و ترتیب طالبان این سخن مشخص را کرده حضرت خواجه [illegible] میفرمودند که حضرت محمد نبی میفرمودند مقتدی در ذکر
استغراق و بحر مشاهده علی الاطلاق انچنان باید که از الم متالم نگردد زیرا چه اگر روا باشد که زنانی را کافر بودند
نظاره محلوقی و آن یوسف علیه السلام چنان مشغول گردانید که از الم قطع خنجر ندانست اولی تر که
محبان حق را لذت مشاهده مطلق و معاینه وجود مخلق چنان مشغول گرداند که از حس سنن مشعر بگرداند آورده اند که
به پای عامر بن عبد القیس خوره افتاده گفتند او را که پای به بر کفت مرا بر اختیار حق کار نیست و هر چه او
کار کند مرا بآن خوش ست ان خوره نانرا نو برآمد از نماز بخود دست که پاز چاندروی باسمان کرد و گفت
طاقت بلا دارم لیکن از خدمت باز چاندروی باسمان کرد و گفت ماندن طاقت ندارم اگر
مرا از خدمت خویش منع کردی و بلا هزار چندی بودی باک نداشتی چون این بلا مرا از خدمت منع خواهد
او را از خویشتن بردارم فرمودند تا کی پای اورا ببرد و مرقد او را دند تا بخود که از درد بریدن خبرش
نباشد گفت مرا خورد مرقد مست کسی را بباریدش من کلام خدای بخواند چون کونه بر من نکرد و پای ببرید
تا مرا خبر نباشد قرآن خوان میخواند تعبیر از روی پدید آمد پای وی از نیمه ران بریدند و بسوختند نفس نزد چون تمام
شد مقری خاموش کرد و بحال خویش باز آمد گفت بریدند گفتند بریدیم دست دراز کرد و پای برداشت
گفت الهی تا بخواستی پای بداشتی و چون بخواستی بستدی شکر مرا میفرمودند که حضرت شیخ ابو الحسن خرقانی
میفرماید کرا یرسد که در فنا و بقا دم زند و بر سر مقید او رهنمای جلوس کند فرمودند کسی را که یک تار ابریشم
از اسمان در انجته باشند باوی بیامد که درختان عالم و جبال و فلل بر هم زند و بیابانهای دنیا بر هم فکند و هم
دریا ها انباشته کرد و دو برا ازان جایگاه نتوانند جنبانید حضرت [illegible] میفرمودند بصیری باید که راه تقلید
سپرده و بدرگاه تحقق رسیده بود چه اقتدا با صحاب تقلید بنار العاسد افتد باشد جمعی از طلاب
در پناه تربیت وی زمره از اصحاب بدرگاه حمایت او مقصود رسیده باشد درخت سبوک تا منزل ایشان
نا پخته خود کشیده و باد نتابت بر باغ مقام او گزنده عزیزی از تحقق و تقلید تفرقی جراست فرمودند که حضرت
شیخ احمد جام روزی اکابر هرات تشریف او آوردند و میان ایشان در توحید و معرفت سخنی تیز رفت

[illegible]

شیخ فرمود که شما بتقلید این سخن میکوئید و ایشان از این سخن متغیر شدند گفتند که ما هر یک را از اینبات
هستی صانع و وحدت وی ادنه و از بیته وی هزار دلیل حفظ باشد ما را مقلد چگونه میخوانی شیخ
فرمود اگر هر کدام از شما هزار دلیل حفظ دارید که جز مقلد نیستند گفتند ما را بدین سخن نیازی می باید شیخ خادم
را گفت سه مروارید و طشتی حاضر کن خادم حاضر کرد شیخ لؤلؤ اصل مروارید چه بوده است گفتند قطرهای باران
در صدف گرفته است در جمله وی بقدرت کامله حق سبحانه تعالی مروارید شده و شیخ مروارید را در طشت
افکند و فرمود هر که از سر یقین روی فرا این طشت و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم این مروارید آب گردد
در یکدگر رود آن همه گفتند این عجب باشد بگوئید شیخ فرمود که نخست شما بگوئید چون نوبت بمن رسد من نیز بگویم
ایشان بنوبت گفتند مروارید ما همچنان بر قرار بود چون نوبت شیخ رسید حالتی بروی ظاهر شد و روی فرا
طشت کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم هر سه مروارید آب گشت و در یکدگر دویدند و در طشت میگشتند
حضرت شیخ لؤلؤ اسکن باذن الله تعالی فی الحال یکدانه از مرواریدها سفته معقد شده منجر شدند و با بحر شیخ فرمود
اعتراف کردند شرف سیوم انکه مرید را بهر هنوه مواخذه کند از کم و بیش قلیل و کثیر صغیر و کبیر البته درین مواخذه
مسامحه جایز ندارند اگر خانه مسامحه نماید حق آن مقام علیا بجای نیاورده باشد و در صدد هلاک او شده چه مقام
شیخوخیه تطهیر مرید است از مجموع البوات ظاهری و خبائث باطنی و صفات مذمومات کما قال بعض العارفین
و مثل کمثله امام غاشی ارعیته و فی الاخرة مسول و ماخوذ حضرت قدوه الکبری را مریدی بود کوهر علی نام و فی الحقیقت
گوهری بود از دریای حقیقت و جوهری بود از معادن طریقت روزی که در بازار هری افتاده بود آن
هری بسیار فریبنده باشد زنان دوسه کلمه که خانه متقدی طبیعت بشری باشد از وی منتره بهدران
بساعت از وی توبه و استغفار کرد و رجوع بحضرت قدوه الکبری نمود در ملازمت آمده نخست اصلا التفات بوی
نکردند فرمودند این خرک را می بینید که در بازار میگردد و مناظره و بحث میکند حضرت در غیم که احتساب
را لیته الاصحاب بجوانه ایشان بود فرمودند که گوهر علی را از مجلس بیرون کنید فلنه ای چند و برادر قمه
از حرم وصل بیرون کردند چند روز بر این برآمد حضرت در یتیم را بابای مزدکر ده حضرت قدوه الکبری رجوع نمود چنانچه
رسم معهود فلنه ریشی باشد با یمان ساخته و جرم وی جمله اصحاب در خود کشند حضرت قدوه الکبری میفرمود

که مرشدان فرقه ضلالت و هادیان زمره بطالت را اهم است از خطرات طالب واقف باشند
تا در خطره وی غیر شریعت و خلافت طریقت خطور نکند و نیتی که دون همتی در وی اعتراض نکنند اتفاقاً
در سفری براه سیلان گذشتند و در بیشه افتادند که اصلا ماخذ کرده از هر طرف آبادانی نبود و سه روز
قطع راه بی زاد کردند بمرتبه که بعضی اصحاب مضطرب شدند حضرت قدوه الکبری از اضطراب اصحاب مطلع شده
فرمودند که پاره آهن بیارید قلندری زنجیر آهنین داشت آورده پیش نهاد زمانی نمک بروی نظر کردند زر
خالص شده باباجن خادم را فرمودند که بروید در اینجا مقداری هیزم بشکنید چوب بازاری است که در اطراف
اصحابین میکنند دره بدست مبارک ایشان ست باباجنی منحرف شده و گفته که شما را حضرت حفظ مقام
حواله ولایت اسم کرده امده بودند چگونه در اینجا امده ابدا این در بدست حیث فرمودند که دم در کشید
و مناظره اولیا را خدای نکنید که آن در وقتش این طایفه را بطرفة العین غریب نیست مرا احتساب
سوق اصحابین داده اند بنابرین دره بدست گرفته ایم که هر که خلاف طریقت این طایفه کند و مخالف
حال ایشان دم زند و برا تعزیر کنم هر کاهکه مراد دوستان حق را از روی طعام و شراب می باشد
درین سوق اصحابین می ایند و بدانچه مقتضای طبع ایشان باشد از اکل و شرب مینمایند شما البته
بکاریکه آمده اید بکنید و بروید که حضرت قدوه الکبری منتظر شما اند باباجنی زاهر چه فرمودند کرد و
روی بسوی حضرت ایشان نهاد و عرض کرد که کفاف سه روزه اصحاب اورده ایم بوافی زر را
در اب انداختم تنگر قلی را بخاطر خطور کرد که چرا زر ضایع کرده بدست شاید درکار محتاجی می آید بمجرد این
خطره بسوی او عتاب کرده فرمودند که ترا چه کار که در کار خدای تصرف میکنی و همان بروی ارحم الراحمین
را می اموزی چندان عتاب بست تنگر قلی را مواخذه کردند که ممکن شرح نیست تنگر قلی شرمنده و محزول
شده از بزم شریف سه روز معزول بود اخر الامر حضرت نورالهی را پناه کرده بحضرت در امد و عذر زر خواست
و بجای مراحم قدیم بشافت شرط چهارم انکه بر انفاس و حرکات مرید محاسبه لازم دارد و بر قدر صدق
مرید بر متابعت شیخ مجموع کار را بداند و نیک کند و البته بهیچوجه محل باو مسامحه نکنند و در امور عمل بعزیمت
فرمایند و رخصت را مجال ندهند که رخصت مرعوام راست نه ایشان از ایمان مجوز [illegible]

فایغ شده اند اما طالب حقیقت ایمان منجا ورا از مرتبه عوام را لابدست از مرتبه ارا حصال مقامات
شده آید از ریاضات و مجاهدات از قبیل مراقبات زیرا که هر که در طلبه چاره نبود دش از مقامات
ظلمت دریا منقولست از شیخ ابو مدینه که گفت ما المرید والرخص ابو طالب خرزج کو بدیهی جنبر تربت مریدرا
ربا مند ترا زمساحه نفس در رخصت جستن و قبول تاویلات کردن حضرت شیخ را عادت مستمره و خوی
مقرره در گشته اند که اصحاب را بعد از اداء نماز شام و حلقه ذکر گفته محاسبه میخواستند و از مساحه اعتراض میفرمودند
و هر یک احساب را در یکدگر خواستی ساخته بوده اند که افعال هر یک بحضرت ایشان عرض میکردند اگر
شخصی در ادای قافله اهمال میکردی یا اندک در کار حسه کلال و رزیدی المقدار زجر میفرمودند که ممکن
شرح بودی حضرت قدوة الکبری میفرمودند که حضرت شیخ علاء الدوله السمنانی میفرمودند که جمله انبیا برای
آن امدند تا چشم خلق را بکشایند منفعل خود کمال حق بعجز خود و قدرت حق بنظم خود و عدل حق بجهل خود و علم
حق بذلت خود و عزت حق بعبدی خود و خداوندی حق بفقیر خود و غنا مطلق حق بفقر خود و تنعمهای حق و نفسهای
خود و بقای حق و همه بدین قیاس شیخ برای آنست که چشم مریدان را با نعمتهای بکشایند پس هر چند
مریدان را انبات خود و کمال خود بیش کوشند یا علمی کنند تا کمال وی ظاهر شود و شیخ از وی بیشتر رنجد
چه شیخ انهمه رنجه از برای آن میکند تا چشم کمال بین نفس او در ابد و زد و چشمی که کمال حق بیند بکشاید و او
هر لحظه در کمال خود چشم دیگر میکشاید پس در صفت رنجه شیخ میکوشند که در حق رنجه خویش در و پیش می باید که در کمین
نفس باشند تا هر چشمکه بکمال خود گشاید حال از وی بیند و گرنه جهد کنند تا او را خبر شود نفس از هر سوی چشم
بدین کمال خود بکشاید و از دیدن کمال حق کور گرداند که حاصیت نفس اینست شرط پنجم انکه شیخ می باید که بر مرید
کمال صورت از سر به و تقدس ظاهر شود و هیچ چیز با سرار خود مریدان را مطلع نگرداند و از خوردن و خفتن و غیر آن
چشم بده او صاف بسر به مورث قلب حرمت کرده و از حجب ضعف و نقصان مرید پس لازم است
که خود را متجلی نماید و و اسرار حقانی و افکار ربانی بمقدار حوصله طالب گوید و گرنه زیان دارد کسم العاقل
حضرت قدوة الکبری میفرمودند که بعضی اسرار به نسبت منتهی اند اگر مبتدی مطلع گردد موجب انکار وی بود
انکار ایشان حرمان او باشد حق تعالی نگاه دارد تو و جمیع طالبان را از این جمله کا یاد با النبی و آله الامجاد

لطفه شیخ در بیان اهلیت شیخی و شرایط
تا قدرتی در آداب مرشد و مسترشد که از
معین اکابر است و سلسله توحید مطلب

بدم در سر کشید ای یار زنهار اگر کردی دمی در کار انکار وبسی اسرار ابن طایفه ازان داوبه اند
که وی نمی فهمد و از جمله اگر نفهمد بسلیم کرد و پنهان داشته معاذالله اگر بر دیگری اظهار کند قیامت بود
و بعضی مشایخ بدانند که از کشف اسرار سر منصور بر دار آمد او رده اند که چون حضرت شیخ عمرو عثمان کی که
بر و استاد حضرت منصور بود جزوکی تصنیف کرده در علم توحید و بسی از حقایق و معارف قدوسی
درج کرده و روزگار از عمر شریف خود در تالیف وی خرج چون عوامض اسرار که بروی اراد و اگر انکار طایفه از
حلق پنهان میداشت وی ازا پنهان کرفت و اشکارا کرد و با علما ظاهر مود سخن باریک بود در زمانه
بروی منکر شدند و مهجور ساختند وی بر جلاج نفرین کرد و کفت الهی کسی را با و کار کند که دست و پاش
ببرد و بر دار کند و ان همه واقعه شد بدعا استاد وی پیش این الهاس ما اسیر میا کر بر بدن تیغ را نبود جا
نکتها چون تیغ پولاد تیز کر نمیداری ببر و الپس کریز حضرت کسر بسر بر سلطنت معارف و مملکت
تو اشف عرض رسانید اول ازین طایفه که بود که وی اشارت در عبارت اورد و چکونه در عبارت می کنجد
و میزان لسان بچه سان در و برامی سنجد فرمودند اسرار معارف و انوار بر لطایف عالیتر از انست که در بیان آید
زیرا چه علوم معارف انچنان که باید در دل فرود نیاید اکر نقه در دل کند کاهی در بیان به آید و انچنانکه در بیان
نابد در کتاب اورده نشود حضرت خواجه ذوالنون مصری پیشتر کسی بود که اشارت با عبارت اورده
و درین طریق سخن کفته چون سید الطایفه پدید آمده در طبقه دیکر این علم را ترتیب نهاد و ربط کرده و کتب ساخته
چون شبلی پدید آمده این علم را بر سر منبر برد و با خلق اشکارا کرد و حضرت جنید کفت ما این علم را در سردابها
و جاها پنهان میکفتیم شبلی اندرا بر سر منبر برد و با خلق اشکارا کرد قطعه سر که بر نفته نمودند عاقلان دیوانه
رانکه نه بمردم نثار کرد هر کوهری که بود در پای دل نهان بیرون کشید داد همه روزکار کرد
پرده برون کرد چون خطیب آمد فرازم خود اشکار کرد کفتا انا اسمع و انا اقول هل فی الدار غیری سمع
کجا غیر کو غیر کو نفس عفه سوی الله و الله ما فی الوجود من یشوم و من میکوم ایاهت
در جهان غیر من خواجه ذوالنون مصری کفت سه سفر کردم علم آوردم در سفر اول علمی اوردم که خاص پذیرفت
و عام پذیرفت و در سفر دوم علمی آوردم که خاص پذیرفت عام نه پذیرفت در سفر سیوم علمی اوردم نه خاص

پذیرفت نه عام فضیلت سر بداطریدا و حیدا شیخ الاسلام بیرهری میگوید که اول علم نوبه بود که ابراعام
وخاص قبول کنند دوم علم بوکل ومعامله ومحبت بود که خاص قبول کردند نه عام سیوم علم حقیقت بود
که نه لطافت علم وعقل بود در نیافتند ویرا مجور کردند باوی بانکار برخاستند تا لکفاه از دیار فت
سفر پس بنیای بود که باو تقدیم روند انکه مریدان خود را نگذارد با شیخ دیگر نشیند و نه با مریدان شیخ
دیگر اما انکه با مریدان شیخ دیگر نه نشیند بجهت انکه ممکن است که هوای این مرید مخالف ان یک باشد و بر
مشایخ لازم که مخالف هوای مرید فرمایند چونکه بهم دیگر نشینند و هواهای ایشان مخالف است و لمر شیخ آن
برخلاف هوایهای شان پس هر یکی امر شیخ دیگری را موافق هوای خود یابد بضرورت میل کند و این میل
بنسل این طایفه علیه ارتداد معنویست این ارتداد بحکم طریقت مورث بعد قطیعت است و چون
میل شیخ دیگر کرد شیخش از نظر ساقط شود و بصحبت شیخ دوم میل کند و ملازمت اختیار کند اگر این شیخ نیز از آداب
حقیقت است برموجب سنخوخت بهمان چیز امری کند که شیخ اولش فرموده بود چون فرمود او را مخالف هوای خود
یابد باز بشیخ خود رجوع کرده معلوم شد که صادق نبوده است پس بفرمود مثل سابق که از نجا رانده واز انجا مانده
خوار و بیکار و سرگردان ذهب مع الذاهبین الی سجین الطبیعت والجهالت نعوذ بالله من هذه القطیعت والخذلان
تقریر میکرد که حضرت خواجه کنج شکر قدس سره در خدمت مبر خود بودند بحضرت خواجه قطب الدین که حضرت
خواجه معین الدین جهت مهمی از مسلمانان بدار الخلافت دهلی بدیدن سلطان شمس الدین که مرید خواجه قطب الدین
بود آمدند حضرت خواجه قطب الدین باستقبال برآمدند و بتعظیم تمام در آمدند حضرت کنج شکر بدیدن شیخ معین الحق
والدین نرفتند استفسار کردند که چون هر سه اند چرا بملازمت ایشان نرفتند گفتند بدو سبب
از ملازمت ایشان مانده یکی انکه مرا فهم به مبر خود است نه با دیگری دوم انکه در یک مجلس هر دو بزرگوار بودند اگر
اول مبر خود را سر در قدم نهم پس مبر از جهت ادب مبر خویش ادب نمی شمرند اگر بر مبر مبر توجه مبکردم یکی از دو ادب
واسطه مبر میشد مرا عرفانی مبر از مبر خود نشده است از بخر الامر حضرت شیخ معین الدین بحضرت خواجه قطب الدین
خطاب کردند که بابا یکتیار شنیده ایم که مولانا فرید با شما پوسته اند چونه کسی ندیده ایم حضرت ایشان مولانا را
طلب کردند دست کرفته در پای خواجه خود در آوردند چون نظر شریف ایشان بر روی افتاد بسیار متبسم شدند

بجای خدمت ایستاده بودند حضرت ایشان
فرمودند که ما بایکتیار رفاقت است که فرمودند

وفرمودند بسیار خوب کسی ست روزی حضرت ایشان وخواجه معین الدین نشسته بودند که حضرت
شیخ فریدرا رحمة الله علیه نظم دلایت و واسطه عقل ومعرفت بکند فرمودند خوش باشد وهردو عزیزان درحجره رفتند آخر
دادند داودند که مناسب این تمثیل میفرمودند که اتفاق جمیع مشایخ انست که مرید را برخلاف عادت وی
امر کنند الا ارادة ترک العادت معبر بدو دست مثلا مریدی است که بر وظایف کثیره اشتغال دارد اصلا توجه
باطنی وادکار سری وظاهری نمیدارد وظاهر است که شیخ وی از وظایف کثیره باز دارد و بر وظایف معهوده
امر میکند وغلو در توجه باطنی دارد حتی که از صلوات مفروضه گاه گاه باز مینماید ضرورت است که شیخ وی این را بر وظایف
برغبت خواهد کرد واز توجه اشتغال باطنی که معهود مشایخ کثیر اند زیادت غلو نخواهند فرمود چه اتفاق طایفه صوفیه
ومشایخ علیه انست که صوفی ابن الوقت باید نه ابن الوقت کما جاء فی الرقیقة فی مکانه انشاء الله تعالی اتفاق افتاد که دو
مرید از ان دو شیخ بمقام یکدیگر التفات یافتند واشتغال یکدیگر استفسار کردند هر اینه اشتغال ووظایف خود را
مخالف یکدیگر یافته عجب نمودند که شمایل خاطرین بر سبیل اعراض از جانبین ظاهر گردد حضرت والد قدس سره میفرمودند که ابوبکر
فحیطی که از مریدان ابوعثمان حیرست یکی از مشایخ دوچار شد گفت بهتر تا شما را چه دلالت کرده اند گفت بگذاردن
طاعت وتقصر دیدن معصیت گفت این کبره مخص شما را پیر شما اموخته در تصوف وتوحید بکانکی می باید که تقصیر ان وقت
از خود می بیند که کردار از خود داند چرا که بملاحظه والله خلقکم وما تعملون کردار وگفتار را روی می بیند من لم یندرج
له وقال العبودیة فی عین الربوبیة لم تصف له العبودیة بالله بخاطری افکار برآمده باشد خلیلی در کار آید عصمنا الله
وایاکم حضرت والد قدس سره میفرمودند که شیخ طبیب حاذق وحکیم واثق است هر مرضی را بطابق مرض وی موافق طبع وی مداوا
میکند مثلا کسی را که حرارت صفراوی غالب بود وی را شربت نبات فرماید شخصی که تب صفیه وبرافاقه فرماید
همچنین شیخ نیز مریدان را مناسب حال مجاهده میکویند کسی را مجاهده شدید وکسی را مجاهده سهل اگر این مریدان
قیاس حال یکدیگر موافق کنند موجب حرمان نکردد چنانچه حضرت خواجه مظفر گرمانشاهی را در ریاضت وقت خویش
فراغت این درکنند وتاج کرامت بر سروی ننهادند قطعه کسی را با مشقت تاج بر سر ننهاده باد شاهی خویش
وهم نزادکر را کرد در منزل جگر ریش ۴ بسی لقمه خواند سوی مستد خویش حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره میفرمود
ثم ما را باین درگاه از راه بندگی آوردند وخواجه مظفر از راه خداوندی یعنی بامجاهده یافته ایم وی از ما نه

لطیفه سیم در بیان آنکه بهترین شرایط
اقتدا سی و آداب مرشد و مسترشد کدام است
و سبب سلامت و وصول مطلب

مجاهده آمد خواجه مظفر میگوید بدانکه بندگان را بالقطع برادی و فیافی روی نمود من در بالش وصید یافتم
واصحاب رعونت این قول را بر دلی بردارند فرد نه هر شش میرسند منزل ازین راه ۱۲ نه هر شش می نهند
بار بسر کاه و این دعوی گواه ست بر نقص حال و کمال او شرط مضمر انکه در اول نزیبت یقین مرید کند
در امر قوت زکیه که افت بیشتر مریدان از قبل فوات چرا که اغلب عبد البطن اند و همکی همت
مصروف برامر اکل دارند چاره نیست انجمن مردم افتست که در جای قرار دهند ایشان را که دران حوالی
اوتسی بنود در بخر بدنشاند و همت مدد دهد و اعلام کند که رزق مقسوم البته باسی تو برسد تا ان زمانکه
بفس او درست شود و توکل حاصل کردد حضرت قدوه الکبری میفرمودند که قوت پاک بمثابه تخم ست که در زمین
معده سالک میرزد اکر تخم قوت زکیه و حلال ست نهال اعمال صالحه خواهد برامد اکر تخم قوت شبهه دار و خطرات
فاسده وکساله تر عبادت حصول نشود اکر تخم حرام ست درخت معصیت و بی نصیبی خواهد داد و هم از نجهت بود
که حضرت ابو اسحاق شامی والده حضرت شیخ احمد ابدال را باکل حلال امر کرده تا شیر پاکیزه مولود بخوراند آورده اند
که حضرت شیخ ابو احمد ابدال پسر سلطان فرشتاوه ست که از شرفای چشت و امران ولایت بود خواهری داشت
بغایت جمیله و صاط خانچه شیخ ابو اسحاق بخانه وی آمدی و طعام وی خوردی روزی وی را کفت که
برادر ترا فرزندی خواهد بود که وی را شانی عظیم باشد می باید که محافظت حرم برادر خود بکنی تا در ایام حمل خبیثه که در ان
شبهه و حرمتی باشد بخورد و آن ضعیفه صالحه بفرموده شیخ ابو اسحاق بدست خود در سمن برسنی و فروجتیر و
باکتاج حرم برادر خود مهیا داشتی تا در تاریخ سنه تسعین و مائتین در زمان خلافت معتصم بالله خواجه ابو احمد متولد
کردان صالحه در خانه خویش از وجه حلال پرورش میداد و کاه کاه شیخ ابو اسحاق بخانه وی آمدی و در ایوان صالحه
خواجه احمد را بدیدی کفتی که ازین کودک بوی آن می آید که از وی خاندان بزرک ظاهر کردد و احوال عجیبه و آثار
غریبه مشاهده افتد شرط هشتم انکه اکر شیخی بیند از دیر باز ده ست و ملازمت اختیار کند و مریدان
خود را نیز امر کند بملازمت او زیرا که صلاح او و یاران در ین ست و اکر اینچنین نکند معلوم میشود که شیخ از برای جاه
و جلب و قلوب مائل بحب حطام دنیاوی بوده ست و از همت در وهیچ نبوده ست غیر حسب ریاست و تقدم
چیزی دیکر نبوده و این عین نقص ست از اینجاست که محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمودند که لو کان موسی حیا ما وسعه

الا ابنایی والباس و میبه در تحت حکم شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم لبس واجب است اگر شیوخ این طایفه
و شیخ این طریقه بدین وصفت باشند و مریدرا بهیچ وقتی بگذارد که باغیر اخوان طریق نشیند تقریبا میفرمودند
و وقتی که حضرت شیخ الاسلام سبح هرات درخواهند آمد شیخ فرمود اگر پیرند و مشایخ ماضی شیخ هرات را باغچه
انصاریان گفتندی و در باغچه مردم نتوان درآمده مگر برضای باغبان و بی تفحص رخصت این باغبان از که
نتوان یافت درین بوستان جز خصول حضرت شیخ جام بجائی عبد الله رسد گفت بار دیم محافه شیخ الاسلام
احمد را در دوش کریم و بشهر آریم پس بفرمودند محفه بر روی شیخ عبد الله انصاری را قدس سره برون آوردند
و در شهر منادی کردند که همه اکابر باستقبال شیخ الاسلام احمد جام بیرون آیند همه اکابر بیرون آمدند روان
روان شدند چون بدیه سنگبان رسیدند و بخدمت حضرت درآمدند نظر مبارک وی بر ایشان
افتاد رجای خود بماند و حالتهای عظیم پدید آمد روزی دیگر محفه را در آوردند و استدعا کردند قرار بر آن
که شما را بر دوش بشهر بریم کرم فرمائید و در محفه بنشینید حضرت شیخ الاسلام اجابت کرد و در محفه بنشست
دو باز وی پیش محفه را شیخ جابر بن عبد الله و قاضی ابو الفضل بحسی بر گرفتند و دو باز وی پس را امام خطیر الدین
زیاد و امام فخر الدین علی اهیم بر گرفتند و روان شدند و هیچکس را نمیدادند حضرت شیخ خاموش می بود تا ساعتی
برفتند پس فرمود که مخفر نهید تا سخنی بگویم چون محفه را بنهادند فرمود که شما میدانید که ارادت چیست گفتند
فرمائید گفت ارادت فرمان برداری ست گفت بلی فرمود که چون چنین ست شما سوار شوید تا دیگران محفه
بردارند که هر کسی را نصیبی باشد اکابر سوار شدند دیگران محفه بر گرفتند چندان خلق از شهر و دوستایان آمده بودند
که بسیار کس از مشهوران بود تا محفه بر گرفتند چندان خلق الله که نوبت بایشان نرسید چون بشهر رسیدند
و در خانقاه شیخ عبد الله انصاری نزول کردند بشتری اما تر که صاحب ارشاد بودند اصحاب خود را بحضرت شیخ الاسلام
عرض کردند و خود هم مستفید شدند و با شیخ محبت الوانست نکنند و مریدرا بهیچ نوعی نگذارند که باغیر اخوان الطریق بنشیند
با هیچکس سخن نکنند حضرت قدوه الکبری میفرمودند که بزیارت هیچکس نروند و کسیرا نگذارند که بزیارت او آید و دیگر بگذارد یا دارد قال
و ارادت خود بیاران گویند اگر درین مجموع نشستند و یک پریشان در میان باشد موجب فرموده اگر اعلب تابع اقبح
بزهد غالب گردد صحبت او پریشانی بار آرد و اجتناب از غیر جنس لازم مهمات روح را صحبت با جنس غذا بست الیم

حضرت قدوه الکبری میفرمودند صحبت با کرک

حضرت قدوه الکبرا میفرمودند صحبت با کسی می باید داشت که با او ارتباطی کلی داشته باشند تا سبب وجدان مقصود
آرد و ازانجا ذوق نسبت جمعیت مع الحق سبحانه و کمر بر خدمتش بندد عزیمت و تفرقه جزو بکر حاصل نمکردد و لهذا البعضی از کبرا
طریقت فرمودند که اصحاب مواجید در باب احوال باکبا فی الاحکام علیه الشان غالب است مجالت نه نمایند که بر ایشان
ایشان نشوند طریق مواجید و منع بسیل مواهب توحید میکند صلحی و زهاد و علماء فی نفس الامر عزیزاند و مقدم و ما ایشان
را معتقدیم اما ایشان مناسب نسبت و طریقت نیستند و در اوقات صحبت خاص از آمدن آن نوع مردم بغایت
متوحش می شدند و حکایات بلند بمردم نمیگفتند یکبار در حجره محله خواجه کفتی باین خادم از حکایات عالی اهل معرفت
میفرمودند و غایت کرم شده بودند و این کمینه در پرتو انوار معرفت و معارف و بلند بر ایشان محو شده بودم که ناگاه
یکی از اصحاب که نسبت زهد و تقوی بر ایشان غالب بود در آمد نزدیک بحال ساکت شدند و فرمودند که سخن از شما کرخت
تو با چندان معتقدان حکایات نیستند آن عزیز گفت که من معتقدام فرمودند که ما معیار را از دست نمیدهیم بالآخر
میفرمودند که یکبار در مجلس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم جمیکه محرم اسرار طریقت بودند حاضر بودیم و ما ایشان از
دقایق علوم مکاشفه و حقایق اسرار مشاهده میگفتند جمعی که استعداد و قابلیت استماع آن سخنان نداشتند در آمدند
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند حمد و انا رکم محرمان معلوم کردند یعنی در نهای استعدادات خود را پیوستند
که بجهت توجه و سخن کسی شما سخن می آمد اگر گفته شود این مردم اهلیت آن ندارند در غلط می افتد و زبان
زده میشوند و مردم آینده فهمیدند که در نهای و کوزه ها را پیوشد تا چیزهای زهرناک نه افتد سبحان الله چون
منقول از حضرت چنین بوده هر آینه در شان وی اوست جوامع الکلم نازل شده حضرت قدوه الکبرا میفرمودند اظهار حقایق
صوفیه و اصدار دقایق طایفه علیه کاه خنان می باشد از برکت سماع میکرد و عزیزی نقل کرد که من در ملازمت حضرت میر
بسیار میرفتم چون خواجه می در آمدند حضرت امیر تلقین نقلی تمام معارف عجب و اسرار غریب میفرمودند یکبار که حضرت
خواجه پیش امیر می آمدند بی اختیار در سخن می آمدند و حکایات و اسرار و معارف ظاهر میکردند که در اوقات دیگر نبود
حضرت قدوه الکبرا میفرمودند حضرت خواجه حسن بصری چون بر منبری بر آمدند لکات لطیف و مقامات شریف که
مناسب عرفا بود می فرمودند و در و غلطا معارف کفتن در حقایق نفس شفقت تمام و شرح تمام در گشتند اغلب
اوقات چنان می بود که تا حضرت قطب الاقطاب در پای منبر حاضر نشده معارف نمیکفتند روزی انتظاری وی بسیار کشیدند

حضرت امیر

و غلط

و دیده بر راه وی خیلی داشتند چون اصحاب را خواطر ملول یکی از ایشان بپرسید و تعرض بعرض رسانید
که چه شد اگر یک نمازی دیگر بپایان میبرد چندین اصحاب انتظار میکشند حضرت خواجه فرمودند لقمه که از بهر دهان
فیل آراسته ایم در دهن مور چه توان نهاد و طعمه که بهجت کردن بپیراسته ایم در رسان چو زه مرغ توان فکند
بیت عیسی ولی بباید تا بنشود زنور ۞ هر خر چکونه فهد مترنم طیور حضرت صدرالدین قدس سره میفرمودند که در مقامات خواجه دیده
ایم که وقتی با یکی از خسر خود و نبیرگان احمد حضرت دبیر عرض کرده ایشان را بنا بر عدم مناسب قبول نکردند و خسر غایب
متألم شد بخلوت برای حضرت سلطان کس فرستاد و گفت ما را در این طریق جوانمردی پنداشته بودیم حضرت
خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم این چه بخل بود که کردی نخواستی که فقری بواسطه تو بدولت معنی برسد چون این
سخن بشنیدند خدمت سلطان را تمام میل شد او را قبول کردند و در عقد نکاح آوردند باندک فرصت چنان
شد که ایشان از حل واقع و کشف واردات او عاجز شدند اخر الامر بحضرت سلطان العارفین در بطام رفتند و محبت در
بلندگر بسیار محرمانه و عالی شد چند مرتبه تنزل میفرمودند تا سلطان احمد نکات وی می فهمند حضرت سلطان العارفین در بطام
بارها فرموده اند که حل این وقایع و مکشوفات تو از برکت نسبت از محرمی که میان ایشان واقع شد سلطان احمد را
رشک و غیرت در رسید فاطمه معلوم کرد بانگ بر شوهر زد گفت تو محرم تن منی و ان محرم جان منست بیت
میان محرم جان و تن ای یار ۞ ز روی قرب آمد فرق بسیار ۞ میان تن و جان فرق بسیار است فاطمه در حضرت سلطان العارفین
بی حجاب رخساره حقایق نمای وی و بی نقاب عذار معارف کشای می نشست روزی حضرت سلطان العارفین گفتند ای فاطمه روست
نگار بسته فی الحال روی خود را بپوشید گفت تا ان زمانکه دست نگار مرا میدید بدی صحبت من با تو روا بود چون
نظر در روست و نگار افتاد من بعد نشست و خاست در بکدگر روا نبود بنا که میان من و تو ای نگار بود
همه صحبت معنی نگار نیست روا هست میم این بس چون نظر افتاد بصوت نگار حضرت صدرالدین قدس سره میفرمودند صحبت
مردم خیل در نسبت نیست بلکه صحبت بسی از اصحاب چنان می باشند که سبب دار دانی و فیض نامتناهی میکردند و
شیخ علاء الدین و لقمة السمنانی نقل میکردند که حضرت شیخ با اصحاب چنان می باشند که نشسته بودند ناگاه وارد یکی
قوی رسید بحیث خط آن بخلوت رفته اند و ان حالی زایل شده است فی الحال بیرون آمدند بار و وارد را بنا فرموده
معلوم کرده اند که بسبب اجتماع لوامحی است اصحاب بوده است حضرت صدرالدین قدس سره از حضرت خواجه نقل میکردند در

کمال

مزبلی فقیر

بطریق عتاب وخطاب باصحاب میفرمودند که همه کار شما مصاحبت و اختلاط بمردم اجنبی ست و این
طریق یکی از دو طایفه را روست اول جماعتی را که در بحر شهوت و حضور مستغرق باشند از خوف انکه مبادا
ایشان را چیزی از شهود ان حضرت سبحانه مشغول گرداند بجهت مجالست احباب و مخالطت اصحاب سر
احوال خود را خواهند و کند تا بمردم بر نسبت ایشان اطلاع نیابند و پیش از وقت مرجع نشوند چرا که قرب مسخر است
ولهذا انبیا علیهم السلام باین جهت تسخیر نفوس امت کرده اند و سلاطین نیز قرب العهد امت از رب و شفق
قلوب نبوده میتوانند بود که از همین جهت باشد منقول ست که حضرت نبی صلی الله علیه السلام نوباوهٔ
در چشم خود می مالیدند میفرمودند که مرا قریب العهد من ربی بطور دوم طایفه که بسطوت تجلی ذاتی ایشان
وبابت حاجت ایشان تمام سوخته واز غیر حق کلی بصرد وخته غیر حق ایشان را در دو سر مرادی و مقصودی نمانده واز رزق
حق سبحانه بتکمیل دیگران مامور گشته اند و باذن حق سبحانه تعالی در باطن مستفیدان تصرف نموده اند دلهای ایشان را
از رق تقید بمرادات سفلیه خلاص گردانیده اند لاجرم این دو ملاحظه منشی بامردم جایز نیست مگر عالمی که بموجب کریمه امانتمه
ریک فحدث خواهد که از انوار علم او دیگران بهره مند شوند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که صحبت اجنبی مبتدی و متوسط
را زهر قاتل و موجب خلل در نسبت و سبب تنهل در جمعیت ست می باید که محترز از صحبت ناجنس بود و سبحان الله
صحبت را چه تاثیر ست که جامه ناجنس همه متوحش وقت می یابند یکبار مرا در سحری وغدغه صحبت ایشان شد
برخاستم و وضو ساختم و هوا سرد بود پوستین دراستم که بپوشم اتفاقاً پوستین شخصی دیگر که بجهت
ملاقات من آمده بود پوشیده ام بر غلطی چون در بیگاه بیرون خانقاه حضرت ایشان برامدند بشرف حضور مشرف
شدم و بنشستم بعد از زمانی ادای نماز بامداد باصحاب کردند و سر در حلقه ذکر در آورده و بانمام برآورده و سر مراقبه فرو
بردند و بعد از لحظه سر خود را برداشته فرمودند که در مجلس کسی بیگانه نباشد بعد از تفحص گفتند هیچکس نیست باز بر بیانات
مراقبه فرو رفتند بعد از زمانی باز فرمودند که یک تفحص کنید که بیگانه نباشد که جمعیت بهمجا که باید میسر نمیشود در
واقعه هیچکس نبود اعلام کردند کرت سیوم نیز همین عبارت فرمودند ان درویش گفت من در پوستین خود
نظر کردم دیدم که پوستین من نیست بخاطرم آمد که اینجهت نباشد عرض کردم فرمودند همین جهت است من
بیرون آمدم و پوستین را که گذاشتم و در آمدم فرمودند این زمان یک شد قطع جرا مردم بصحبت نیک مایل

نباشد کاندرو ناپرداز تو بود در حجره تا نپردازد کسی کین نشنود تقصیر دارد انکه خفته الکری میفرمودند شیخ باید که عالم باشد
مسلوک این راه تا هر کرا وقفه افتد و حجبه واقع گردد واقعه و اشکال مپش ایدز عهده ان تواند برآمدن و واقع اشکال تواند
کردن و تمایز در تجلیات جلالی و جمالی و ترقی ازوی تواند کنا نبدن سالک را نه انکه وی را می باید که اطلاع بر اسرار ولایت
باشد و امداد فرمودند که مریدی می باید که مجموع اشکال احوال و شبهات خود پیش شیخ خود کند و بگوید که شیخ را احوال من معلوم است
زیرا که اطلاع بر اسرار از شرایط شیخی منست از امام ابو القاسم قشیری نقل میکردند گفته اند شیخ و مرشد اگر از اهل اشراف اند عرض
احوال از مرید ترک ادب است و اگر از اهل اشراف بر خواطر و نیات نیست ترک عرض احوال از ترک ادب است بسیار از
مشایخ اشراف بر خواطر و نیات مرید از شرایط شیخی دار شاد نداشته اند بلکه انچه شرط است آنست که مرید را در طریق اشکال
افتد که طریق زود و در مدارج قرب بر دمد و دشوار شود و بعد از انکه مرید عرض احوال و اشکال کند شیخ حل اشکال تواند کرد تا در طریق
بدو مقطوع نشود و البته مرید عرض احوال بحسب ظاهر کند و بگوید که شیخ میداند چه احتیاج بدانست گاه باشد که داند و گاه باشد
نداند چون ندانستن در طریق تکمیل قادح نبود باید که بعرض شیخ رساند تقریبا حضرت مثنوی شیخ سعدی شیرازی در زبان
مبارک خود رانده اند مثنوی یکی پرسید از ان گم کرده فرزند که ای روشن گهر پیر خردمند ز مصر دشمنی پیراهن شمیدی
چرا در چاه کنعانش ندیدی بگفت احوال ما برق جهانست دمی پیدا و دیگر دم نهانست کبی بر تارم اعلی نشینم
گهی بر پشت پای خود نه بینم اگر درویش بر جایی بماندی سر دست از دو عالم بر فشاندی الکری میفرمودند اداب اشراف
بر خواطر اگرچه از شرایط ارشاد و تکمیل نفرموده اند ولیکن نادر شیخی باشد که وی مطلع بر احوال صوری و معنوی مرید نبود
چه اوصاف ذمیمه که در مرید مندرج است و از خصال خسیسه که در وی مندمج بسبب حضور نظامی و بر سر اظهار کردن
نمی تواند پس شیخ اگر مشرف بر خواطر نبود و برا چیزها که از ان ذمایم باز دارد اما بعضی را مشرف بر خواطر میکند و بعضی را
بعکس چنانچه در طبقات الصوفیه دیده ایم که شیخ الاسلام میگوید خواجه ابو علی فارمدی را حق تعالی بر خواطر واقف
گردانیده و هم بر اظهار ان او را نفرموده و شیخ احمد زندیل را بر خواطر واقف گردانیده و هم بر اظهار ان حاکم ساخته
و جمیع خواطر را تابع خاطر وی کرده بود چنانچه آورده اند که حضرت مولانا الکری میفرمودند که صاحب کشف المحجوب را وقفه در سلوک
افتاد که حل ان بروی دشوار شد قصد بر شیخ ابو القاسم گرد و او را در مسجد یافت که بر در سرای وی بود تنها ایستاده
بود و لقمه در ابعیتها باشی میکفت تا بر سیده جواب خود یافت گفت تا ایها الشیخ این واقعه منست گفت ای پسر این ستور

تراخدایتعالی او در بن ساعت با من ناطق گردانیده ازمن این سوال کرد شرط دوم در مقامات خواجه آوردند که شیخ
با مریدان در شبانه روزی چرنکیار اختلاط و امیزش و مجالست نکند که کثرة الممارسة فقد الحرمة و از برای
خود خانه جدا امیدا شته باشد و برای اجتماع اصحاب نیز خانه جدایی حضرت قدوه الکبرا در نظر خود نگهدارد و شرط را رعایت میکردند
اگر در سفر می بودند که جز کاهی جدا خود را پا میکردند و خیام دیگر برای اصحاب در اندک مسافت نصب میساختند و اگر
در ملازمت حضرت محمد وی بهم بمقتضای طبع شریف و وفاق متعین میکردند که نزدیک خود جز در بچه دیگر حایل نبود
حضرت ایشان را میدادند و خانقاه و یکی بجهت اصحاب در و حایا دائم در مقام اراسته بودند یکی وحدتاباد دوم
عشرت آباد و خود بوحدت آباد میکردند که دروی سجاده بر او ورد ایام این وحدت آباد غیر از ده اصحاب دیگر بر او ور
ست حضرت نور العین و این خادم که نظام غریب نمی ست و حضرت کبیر و حضرت شیخ عارف و حضرت معروف و شیخ الاسلام
و شیخ رکن الدین شهباز و شیخ مبارک و ملک محمود و باباحسینی و یک راز دیگر که دیوار بر او ورد و اصحاب کار کلی و آت
میکردند و کاهی بود که حضرت قدوه الکبرا این جماعه را بعشره مبشره خود تعبیر میکردند و کشرتا آباد که برون دایره بر او ورده بودند جمله
توابع و اصحاب صوامع در وی می آسودند و در خلقه در اینجا میفرمودند و نظاره نقطه دایره وحدتاباد که حصاره
شریف بود اصحاب را دوباره می یافتند و رای ازین ممکن نبود که مشاهده طلعت ایشان دست دهد مگر اینکه کاه
کاهی حضرت نور العین را در همه شبی و سحرکاهی بشرف حضور مشرف میکردند را در همه شبی و سحرکاهی بشرف حضور مشرف
اشرف این مردم چنانکه کشرتا باد آمد آن عارفان را در مقام وحدتاباد ست وطن در ملازمت
حضرت قدوه الکبرا در هر امصار که در آمدیم و منازل هر مشایخ که رسیدیم همین وصول یافتیم چنانکه در هری بخانقاه شیخ عبدالله
انصاری حجره اشتغال جدا بود و مجمع اصحاب خانقاهی دیگر از بهر خاص دارد و یا کاهی از بهر عام دیگر خانقاهی و در سمرقند هم
همچنان خانقاه و خواجکان و شرایط مرید این نیز ده ست شرط اول آنست که هیچ خبر از شیخ خود پوشیده ندارد و از انچه
بر دل او کذرد و اخیر و شر در مجموع احوال باطنی او مطلع شد در تمیت استعداد او قوف یابد انچه مناسب اوست
باو زندکانی کرده و معالجه امراض معنوی او مناسب مزاج او کند شرط دوم حضرت خواجه میکویند در هر حجره از حجرات خود
بیند اعتراض نکند هر چند بحسب ظاهر صلاح او ندادند چون مضطر شود و تاویل آن نداند قصه حضرت خضر با موسی
آرد و یقین داند که هیچ خبر درین طریق چنان موخر نیست که اعتراض او کفته اند هم چیز را ادراک بی فوات کردن

مگر انکه اعتراض بغایت شوم و نامبارک است و بخاصیت سید مجازی فرض است فعلیک ایها الطالب ان تجتنب عن هذه
داء العضال حضرت قدوه الکبرا میفرمودند که بعضی افعال این طایفه اگرچه بحسب ظاهر خلاف شریعت مینماید و لیکن
اگر بی را بصیرت محل کشف و عیان مکحول بود بدانکه ان افعال عین صواب بود پس چون مقرره ارباب
بصیرت چنان آمد که از این طایفه صدور افعال ممکن نیست الا بوجه حرا بجهم انکار و اعتراض بسوی ایشان نه میدید
اورده اند که حضرت شیخ ابو الغیث الیمنی اصحاب وی روزی التماس کوشت کردند فرمودند که فلان
روز بازارست کوشت خواهید خرید و از ورامد خبر رسید که قطاع الطریق قافله را غارت کرده اند چون ساعتی
برامد یکی از قطاع الطریق درامد و بحضرت شیخ کاوی اورد شیخ فقیر را گفت که این کاو را ببر و سر
اما سر او را بجهنا که هست نگاه دارید بعد از ان دیگی امد و بگوشت او را کند م او رد شیخ گفت لذت کنید و نان برند
همچه شیخ گفت کردند بعد از ان شیخ فقیر را گفت بخورید همی از فقها حاضر بودند و مطلع این احوال ایشان را بر سر سفره
طلبیدند نیامدند شیخ فقیر را گفت شما بخورید فقها حرام میخوارند خود چون مریدان از خوردن فارغ شدند ناگاه شخصی
شیخ امد و گفت ایها الشیخ کاوی نذر فقرا درگاه شما کرده بودم همی اورد م و حرامیان غارت بردند شیخ گفت اگر
سر کاوی خود به بینی بشناسی گفت اری شیخ فرمود تا سر کاو را حاضر کردند گفت این سر کاوست بعد از ان
شخصی درامد گفت ایها الشیخ بگوشت او را کند م نذر شیخ کرده بودم حرامیان غارت بردند شیخ گفت نذر فقیر الفقیرا
رسیده چون فقها ان را مشاهده کردند از ترک موافقت فقرا پشیمان شدند و از غیر امتحان خذلان ماندند
حضرت قدوه الکبرا میفرمودند عارف چون باطلاع اعیان ثابته متحقق مطلع میگردد و براثار خود وجود در می باشد
از احکام ذمیمه که در وی می بیند زود اقدام بران فعل مینماید تا بمرتبت استغفار شود پس برخی افعال ایشان
ازین قبیل ست و اگر ان برحسب ظاهر زشت می نماید و لیکن احتمال دارد که سبب فایده کسی بوده باشد
حضرت قدوه الکبرا میفرمودند که حضرت مولوی رومی روزی سلطان ولد فرزند خود را گفت که بدمشق رو و بطلب
مولانا شمس الدین و چندی سیم و زر با خود نه و در کفش ان سلطان دین ریز و کفش مبارکش را بر طرف اوم
بگردان چون بدمشق رسی در صالحیه خانه ایست مشهور بکسر انجار و که ویرانجا بالی با بسری بصاحب جمالی شعله
می بازد چون وی ببینی از مسکنت او ان بسر می بردسبلی میخورد زنهار که انکار نیاری که ان پسر از ین طایفه است

بچشم بد منگر زنهار زنهار نظر بر این همه یکان مدار که افعال خاصان از فعامان نماید عکس در چشمان انگارا

فاخود را مبند اند میخواهد که ویرا بوی آشنا گرداند چون سلطان ولد بجانب دمشق رفت مولانا شمس الدین را عاجزی

نه نشاندا وه بود یافت که بآن شطرنج می باخت با جماعتی از همراهان پیش وی سرنهاد ند و رقعها کردند وان قرار نگرفت

چون پسران بدید بر زکی ویرا دانست از بی ادبهای خود خجل شده سر بر نه کرد و ایمان آورده بالصاف بایستاد

وخواست که هرچه دارد و بنهاد بدهد مولانا شمس الدین نگذاشته فرمود که بفرزندان باز کرد و عزیزان دیار امشرف کردان

وقطب ان جماعت باش بعد ازان سلطان ولد را رویم که آورده بود در نقش مولانا ریخت و نقش ویرا بطرف

روم کردانید و از خدمت مولانا و سایر مخلصان آمد و عای کرد وی قبول فرمود اسبی که در نشت پیش کشیده و مولانا شمس الدین

سوار شد و سلطان ولد در رکاب وی روان شد مولانا شمس الدین فرمود که بهاالدین سوار شو سرنهاد و گفت شاه سوار

وبنده سوار نگردد بنده را در خدمت شاه که بر نشیند بر اسبی اندرین راه در این هر گز روان نباشد

از دمشق تا قونیه در رکاب وی پیاده رفت چون بقونیه رسید مولانا شمس الدین خدمتهای سلطان ولد را بمولانا تقریر

میکرد و میگفت که من ویرا چنین کنم وی چنان میکند و لبها شت بسیار نمود پس گفت مرا از موجبات حق تعالی دو چیز بست

سر و سر را در راه مولانا باخلاص فدا کردم و سر را به بهاالدین ولد بخشیدم اگر بهاالدین را عمر نوح بودی همه را در این راه

صرف کردی آتش میر نشدی که در این سفر از من بوی رسید امید است که از شما نیز نصیبها باید مسند عالی صفحی ان منیر مودند چون

مرا بنسبت حضرت خداوندگار اعتقاد زیادت شد و بجواهر نفیسه وصدف در دیم اماده عزم جزم کردم که اعتراض از عوالق

روزگار و اعراض از علایق بسیار یکبارگی کنیم و تجرید از جزوی کلی کنیم حضرت ایشان نماندند که از انچه در وی بوده ام

زنهار برایم فرمودند که حق تعالی بعضی طالبان را که بشرف قرب مشرف گرداند کثرت انام و ازدحام عام مانع توجه باطنی

نمی باشند بموجب فرموده کریم رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله طرفة العین از کار غفلت نمی ورزند کاریکه

فرموده ام در ستر دنیاوی بوی ورزش نمایند و مراجون بمثابده المعات رخساره و مناظره تجلیات عذار ایشان

هر روز غفیده از یکی تازه میرسیده بجهة امتحان شبی مرا درون حرگاه راه دادند می بینم که عورتی جمیله که چشم روزگار

مثل وی هرگز ندیده و گوش مردم چون وصف وی کاهی نشنیده نشسته است و حرامی چنین و بیاله چنین در دست دارد و انچه

مناسب وی از ماکولات بود در پیش نهاده بعد از زمانی مرا امر کردند که بیرون باید من بیرون امدم و بقرار معهود

خودي آمدم و سر فتم بعد ازان و اعتقاد من ملاحظه كردند دانستند كه چند چند از انست كه بود جوان مرد در ايام و عبور زمانه ما فعلا
شده من خطاب كرده فرمودند كه ما بر چنان جريمه كبيره اقدام نمودیم عجب است كه در اعتقاد تو تخلل نشده عرض كرديم كه
محذوم ما صاحبانيده را باين چه كار كه تصرف در امر كبار كند و من تحقيق ميدانم كه ان عورت چنين بود نه زن خمري
وان شراب شرابي بود نه خمري و في الجمله اگر بوده باشد انبار اعصمت شرط بود اولیا اعصمت شرط نيست چون
اين نوع معروض بسمع مبارك ايشان افتاد فرمودند كه از حق تعالي خواسته ام كه نام تو در جريده اولیا ثبت نمايند
شرط سيوم انست كه در طلب شيخ صادق باشد و بهر چيز از طلب باز نه ايستد اگر همه عالم تيغ بر سر او بارد
عاشق ثابت قدم انكس بود در كوي دوست * رو نگرداند اگر شمشير بارد بر سرش حضرت صاحبه الكبرى فرمودند چون طالب
صادق بهدايت ازلي و عنايت لم يزلي بحضرت شيخ برسد بايد كه مريد و اثق احتياط كند صلاحيت اقتدا دارد
يا نه زيرا چه بسياري از طالبان حق و اكثري از اصحاب برحق درين منزل هلاك شده اند حضرت در پنجم بگزيم
تعريض كردند معرفت مشايخ ناكرده ديده كسي منور عرفان منور نكرده باشند چگونه دست دهد و مبتدي خود غريب است كه بداند
فرمودند در رساله كميه از بن كار اندازان ايشان تحقيق ميتوان كرد و بعضي امارات ولايت و علامات اقتدايت
مذكور شده اند از انجا توان دانستن در محك مقرره ديگر انست كه چون ملازمت وي مشرف شوي بايد كه
دل ترا بسوي حق جذب كند و خطره نوارعوايق روزگار سرد كرانند و انچنين كس از ابصار ابو الابصار صاحب بصيرة
مخفي نماند حضرت مشك عارست بتواند نهفتن پور حضرت صاحبه الكبرى فرمودند انچنين كسي كه اعز من كبريت الاحمر و اغرب من
عنقاء المغرب است اگر صحبت وي دست دهد دانش محكم بكبر و تعقد قلبي ان لا شيخ له خيره و لا بوصله الي الله تعالي
الابدا و هذا توحيد المطلب و از ركن عظيم قبه كثير من المريدين و ان منقطعوا من طريق الله حيث تردد ابين المشايخ رد
دا قوس طريقته كل واحد دوقه و سوغوا فيه حاول الحضرت اكبر عن حضرت صاحبه الكبرى اما المراد من توحيد المطلب ان
لا يمكنه الوصول الي مطلوبه قال ان تحقق الطلب الا من يد شيخ معين موصوف باذكرناه فان من تشعف به هوا
الا سلا الله في اي واد ي اهلكه فكما ان الحق واحد و قبله واحد ينبغي ان يكون المطلب واحد كيلا تتصرف قوي الطالب
و لا يزعجه النفس الفتانة ينبغي ان يكون المريد صادقا مخلصا اما الصدق فان يكون مقيما مع الله ظاهرا و باطنا و سرا و علانية
و ان يكون بجميع الاوقات بالله لا لغير الله لا يغيبه عن نفسه و قلبه و عقله و سره و روحه اما الاخلاص فان يكون جميع حركاته

والسكناته

سکنه و سکنه قیامه و قعوده و نقلبانه و افعاله و اقواله رحمت الله تعالی علیه حکایت کردند که حضرت خواجه بهاء الدین
نقشبند میفرمودند که در خطاب بعضی از اصحاب میگفته اند که در مقام تواضع باشید و در نیازی باشید که خوردان جهان
گفتند که اگر با اعتقاد صادق سگ سیاه توجه کند البته مقصود برسد و بهره مند شود اگر علی روحانی را اعتقاد و نیاز باشد
و در صحبت پیغمبری بود و هر که مقصود برسد و بروی هیچ معنی فایض نشود در بادیه و برا بعبادت بسر بردی و در
در وادیه بیابانی طریق مجاهده سپردی روزی روز جمعه بجهت ادای نماز بجامع اخضار فرمودی و فریضه ادا کرده عود نمودی
و به پیشه رفته بقدر نماز بگذاردی مدتی کثیر همچنین متوالی گذشته اکابر شهر و اماثر دهر چون اطلاع بحال وی یافتند بشغف
تمام و ارزوی نام تقاضای صحبت وی کردند هر چند که ازان عابد استغفار حال میخواستند ظاهر نکردی و در فرصتی یکبار شخصی
از ایشان جسارت نموده دامن بنیج گرفت و عرض کرد تا اظهار حال خود بکند دامن از دست بنهد هم عابد سلام در داد گفت
چه میرسید گفت اسم شریف چیست در کجا می باشید و نسبت ارادت بکدام دارید گفت نام من عبد الصمد ست او
در وادیی تنها که می باشم و شیخ من اندران وادیه است گفتند عنایت کرده شیخ خود ما یان را تلقی دهد تا
همچنان که بشرف خدمت مشرف شدم از ایشان هم مشرف شوم گفت حضرت معذور اند و قدرت
منتهی اقدام ندارند انشاء الله تعالی بجمع دیگر هر کرا آرزوی تلقی ایشان باشد بهراهی من بیاید این سخن
گفت از همه بگذشت و روی بکوه نهاد و این عابد هیچ کس از مشایخ ارادت درست نکرده بود
متحیر شد و در تفکر افتاد که در ان جمع بآن مردم چه جواب دهم همدرین تفکر خوابش ربود می بیند که شیخی
نورانی محاسنش سفید میگوید که فردا هر که دامن تو گیرد مرید او تو چون از خواب در آ ندعلی الصباح
روانه شد و در راه میرفت ناگاه دامنش بخار کناری او نخیت الیه که حکم آن
بود ظاهر که دامن تو بگیرد مرید ملازمت میرا ن میکند التزام کرفت مدتی بواسطه حیاد در شهر رفت عاقبت
بخاطر وی رسید که بشهر روم که پیر من نخواهند حقیقت حالی خواهم گفت و نقاب آزادی نفاق خواهم
گرفت و نفاق چرا خواهم کرد چون بشهر در آمد و ادای نماز جمعه کرد و مردم از هر طرف ریختند و بنیاد
عذر نهادند که شاید خاطر شریف از استغفار آن حال منغص شد گفت باکی نیست موجب نه اینست
دیگر بود آخر بعرض رسانیدند که فرموده بودند و به پیر خود ملتقا خواهم و ما عند الکریم اذا وعد الوفا

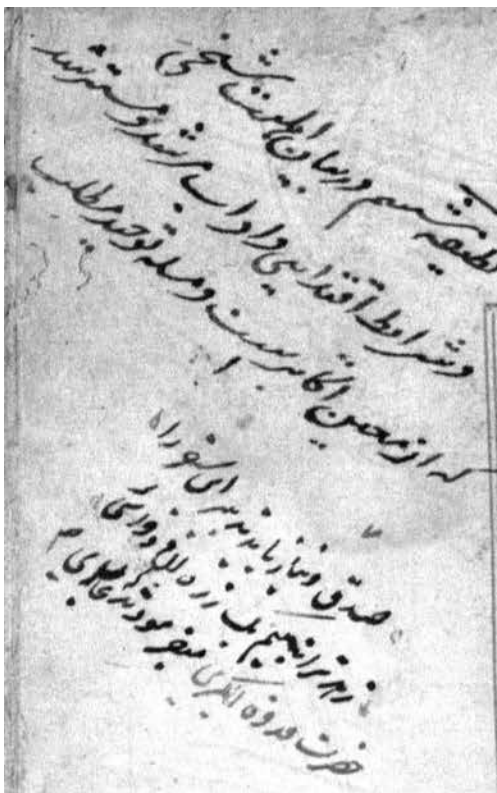

تقاضای ان بکنند که بعهد خود وفا کنید گفت که خوش باشید باید همراه من جمعی کثیر همراه وی روانه نمودند
عابد متفکر براه میرفت که ایا این جماعت بر من چه خواهند گفت که مرید خاری چند شده ام چون نزدیک نهالیه خاری
چند رسیدند ناگاه نظرش افتاد چه می بیند که در کردهای خاری لب تشنه غریب خشیده اند ولب اعلی عجب گسترده
نورانه بجاش در راز مقید شده ست گفت الحمد الله از خلق رسوا نشدم چون نزدیک رسیدند این جماعت بالکلی
اینک بر من نشسته سب سرور قدم وی اورده جماعت بنیاز تمام سر در قدم او اوردند و بتعظیم نشستند زمانی نگذشت
مناسب حال از تصوف گفتند اخر الامر فرمود من بعد صواب شما نخواهد دید هر کسی را داعیه ملاقات و ارادت
من باشد بعید الصدق که مرید و خلیفه منست ارادت آرید هر یک قبول کردند بدر رود که در چون جماعت روانه
شدند صورت متفکر شیخ مجو است که از نظر غایب شود و عبد الصدق دامن محکم گرفت و از احوال خود عرض نمود
گفت من صورت صدق توام خدا تعالی کار تو انجامانکه می باید کرد غم مخور بعد ازین بفکر معاش و کار یکه مکروه
مشغول بان خضر علیه السلام نقل از خواجه نقشبند میکردند که یکی از واقعات در نهالیه خاری لب تشنه
ملازمت یک مقتدا موجب وصول مقامات والاست تا که گفته اند هر که یکی و همه جا هیچ جا بلکه هیچی هیچ نیست
که ازین پرده ویران نشنید کار بر طریقت مذبذب مضطرب عجبا ورا هم فخر یافته اند و گفته اند که از نه
هیچ کار زیاید بغیر نفع اوقات و مرید را باید که مجمع افعال هر خود را محبوب خود دارد و هیچ فعل و بر امکروه و مشوم
نداند بموجب کل ما یفعله المحبوب محبوب مجموع افعال بتوسط حب هر محبوب نماید و اگر نا گاهی امری غیر محبوب
نماید فی الحال ازاله ان کند بخود اندیشه که درین حکمتی خواهد بود که از احاطه علم من بیرون ست و در واقعه مرا بایشان
باشند در مجاری فیض نشود و اکابر استغفار بهمین معنی گفته اند و ارادت صدق بنسبت فیخ بمثابه باشد که شیخ خود را
بر همه گزیند و از همه دوستر دارد و حتی از نفس خودش کما قال النبی صلی الله علیه وسلم لا یکمل ایمان احدکم حتی اکون
من نفسه و ماله خضر علیه السلام بنسبت حضرت احمد فرمودند هر خود را در مرتبه کمال و منزه از نقصان نداند
داند و مقصود کونین و وجود دارین از وی شناسد از هر کام خود ای کام بگیر ندارم در جهان خبر سر دیگر
صاحبان کعبه راه نباشد قبله هر یک خوشتر نزد صاحب انست که هر چه از شیخ نبیند اقتدا نکند تا شیخ او را بان امر
شاید که بعضی خبرها را شیخ نخواهد بقلم خاص خویش میکرده باشد و ان بنسبت مقام و مشرب خاص مرید زهر قاتل

جلد اول

چنانکه تعنته اند بت تو صاحب نفسي اي غافل ميان خاک وخون ميخور ، که صاحبدل اگر زهري خوردان
ايقين باشند تقليد شيخ بيچگونه مريد را جايز نيست چه در شغل وچه در مراقبه وامثال ان حتي که شيخ امر نکند بان
الحال اقدام ننمايد اگرچه صلوات نوافل بود بلکه در کفتن ورفتن وخوردن وخفتن بجميع امور تقليد شيخ نکنند
مگر انکه بدان مبزا مر کند تقريبا منبر مودند که عجوزي پيش حضرت غوث الثقلين امد پسر خود را همراه اورد وکفت دل فرزند
خود را تعلق بسيار بتوي ميخم من فرزند خود را از حق خود بري کردانيدم براي خدا يتعالا شيخ وي را قبول کرد ومجاهده وريا ضت
فرمود بعد از چند روز پيش فرزند خود امد ديد که نان جو ميخورد وزرد وملاغ شده از غم خواري وبيداري شبها انجا
پيش شيخ آمد انجا طبقي برا ر استخوانهاي مرغان که شيخ خورده بود عجوزه با شيخ کفت باسيدي تو کوشت مرغ ميخوري
پسر من نان جو شيخ دست خود بران استخوان ها نهاد وکفت قم باذن الله الذي يحي العظام وهي رميم ان مرغان زنده
شدند بانک کردن آغاز کردند پس شيخ ان عجوزه کفت وقتي که فرزند تو همچنين شود هرچه خواهد بخورد حضرت غوث الثقلين
ميفرمودند مريد مبتدي وطالب مقتدي بمثابه بقيم البطن است منتي وبيمار معدا لمنزل صحيح البدن هرانيه بقيم را بپرهيز از
ماکولات موذيات اهم ست وصحيح البدن را چه احتياج به پرهيز پس حال شيخ ومريد برين قياس بايد کرد
بعضي ماکولات که بسبب صحيح البدن ناضم وکوارا اند بقيم البدن بخورد هرانيه هلاک کردد چنانکه حضرت مولوي
فرموده اند بيت صاحبدل را نداده ان زبان ؛ کر خورد او زهر قاتل را عيان ؛ وانکه صحبت يافت از پرهيزيان
طالب سکين اندر تب درست اطوار حانين واسرار طريق همچنين بايد دانست زيرا چه بعضي اسرار واحوال بنسبت
شيخ ديکراند وبرخي اذکار واشغال بنسبت مريد ديکر پس بازداشتن مريد را از بعضي افعال عين مراحم شيخ است
چنانچه طبيبي باشد صادق مخالف منع کند که ان منافي حال او باشد از خوف انکه مبادا زيادة علت کردد
واين غايت شفقت است نه انکه سر بمخالفت اوادني وارد که او را از منتهيات منع ميکند خفاده واشفاق
شيخ در کار دين زياده از بن تصور بايد کرد طرفه انست که برظاهر کلام شيخ وامروي متوقف نباشد والله
تاويل نکند تا حق سبحانه بموجب صدق وعزيمت وعقيده او را در مدارج انوارات ترقي فرمايد ودر فهم دقايق
ومعاني ومفتوح کرداند آورده اند که مريدي در ملازمت شيخ طريق خدمت ميبردي وراه ملازمت ميمودي
شيخ وي را خدمت پيزم کسي فرموده بود که هر روز پيزم آوردي هرجا که شيخ فرمودي يا کسي را بندي بوي

اتفاقا شیخ روزی در دریای غوطه خورده بود و در صحرای دقایق خیمه زده جواهر معارف در رعوارف
براورده و در گوش اصحاب می نهاده چنانکه شیخ در حقایق گوئی کرم شده بود که پشته همزم ان طالب
صادق اورده بعرض رسانید که همزم کجا نهم دوبار بعرض رسانید شیخ اصلا التفات بوی نکرده چه اسرار
حقایق و یرا کلی از خود برده بود چون بمرتبه دیگر عرض کرد که همزم اورده ام چه کار کنم از روی تعرض در جواب
گفت که رو در آتش نشین چند مرتبه مرا پرسی چون مرید صادق المشرب و سلیم القلب بود در زمان بموجب
فرموده سر در تنور آتش که بسیار تافته بود فرو نشسته و برکشید تا که بحضرت شیخ خبر رسید که وی در آتش
نشسته شیخ نسبرعت چون آب روان شد و مرید را از آتش بیرون کشید چون بیک دیدند موئی از وی
نسوخته بود بلکه خلیل و از آتش بروی گلزار شده بود و با یاد او در آتش سوزنده شد خلیل آتش فی الحال در
یافت شرط تسلیم آنست که بر ظواهر اوامر و اشارات شیخ نکته نجوید و در امتثال مبادرت نماید خواه معنی او را داند
خواه نداند در انچه شیخ فرموده است بنهایت مقام حصول و غایت مرام وصول از امتثال شیخ نمیرسد و حضرت مولانا
میفرمودند در امتثال اوامر شیخ مرید را در این راه چون حضرت مولانا جلال روی بنسبت حضرت شیخ شمس تبریزی
می باید که خلاف شریعت بآن حد امتثال نمود تکلیف که در موافق شریعت نامرید عقیده وی باین مرتبه نباشد
کار وی از پیش نرود حضرت خداوندگار بعرض رسانیدند که بیان متابعت مولوی بحضرت خواجه دو واقعه که در همدیگر گذشت
مردم روزگار مخالف یکدیگر میکویند عنایت فرموده هر چه تحقیق بود ظاهر کنند فرمودند که موضع التقاء این دو دریای
حقایق و مجمع التواء این هر دو گوهر معادن دقایق بدو گونه میکویند و انچه که از حضرت سلطان ولد این فقیر تحقیق
کرده از تنبر نمیکویم بلکه سخن ابتدای کار و این یگانه روزگار شرح دهم و آن است که سلطان ولد میگفته که خلاصة الارواح
والاسباح و سر الشکوة و الزجاجة و المصباح شمس الدین محمود از ابتدای کار خود چنین میگفته اند که در مکتب
بوده ام که هنوز مزاحم نشده بود اگر جهل روزه بر من گذشتی از عشق سیرت محمودی مرا آن روزی طعام و شراب
نبودی اگر سخن طعام گفتندی بدست و سر منع آن کردی وی مرید شیخ ابوبکر سده باف تبریزی بود بعضی گفته اند
مرید شیخ رکن الدین سنجاسی بوده است که شیخ اوحد الدین کرمانی نیز مرید وی است و بعضی میگویند که مرید بابا کمال
خجندی بوده این قصه میگویند شاید که بصحبت هر دو اکابر رسیده باشد و از همه ایشان تربیت یافته بود در آخر حال

بقیه

بپوسته سفر کردي وند سیاه پوشیدي وهرجاکه رفتي درکاروان سراي فرود آمدي گویندکه جون
بخطه بغداد رسید شیخ اوحدالدین کرماني را دریافت پرسیدکه درچه کاري گفت ماه را در طشت
آب لباس می بینم مولانا شمس الدین فرمود اگر برگردن دنبل نداري برابر اسمانش نمی بینی گویند در
آنوقت که مولانا شمس الدین در صحبت باباکمال بوده وشیخ فخرالدین عراقی تبریزموجب فرموده شیخ بهاءالدین
ذکریا انجا بوده ست فتوحي وکشتي راکه شیخ فخرالدین عراقی را روي می نمود آن را در لباس نظم ونثر اظهار
میکرده وبنظر باباکمال میرسانیده وشیخ شمس الدین ازان هیچ چیز را اظهار نمیکرد روزي باباکمال ویرا گفته
فرزندي شمس الدین ازان اسرار معارف که فرزند فخرالدین عراقي اظهار میکند برتو هیچ لایح نمیشود گفت نیز ازان
مشاهده مي افتد اما بواسطه انکه وي بعضي مصطلحات ورزیده می تواند که عبارت درلباس نیکو جلوه
دهد ومرا آن قوت نیست باباکمال فرمود که حق سبحانه تعالی ترا مصاحبتي روزي کند که معارف وحقایق اولین
وآخرین را بنام تو اظهار کند وبنا بیع حکم برزمانش جاري شود ولباس جاري شود ولباس حرف وصوت
درآید طراز لباس نام تو باشد گویندکه مولانا شمس الدین در تاریخ سنه اثنی واربعین وستمایه در آنجا
مشافت بقونیه رسید درخوان شکرریزان فرود آمد وخدمت مولانا در آن زمان بتدریس علوم مشغول
بود روزي باجماعتي از فضلا درکنار حوضي نشسته بود وکتابي چند پیش نهاده مولانا شمس الدین درین مجلس آمد
وپرسیدکه این چه کتابهاست مولانا گفت این را قیل وقال گویند ترا باین چه کار وخدمت مولانا شمس الدین
دست فراز کرد وهمه کتابها را در اب انداخته خدمت مولانا بتاسف تمام گفت چي کردي
بعضي از تصنیفات پدرمن بود که دیگر یافت نیست شیخ شمس الدین دست در آب کرد ولکان لکان کتابها را
برون آورد وآب درهیچ یک اثر نکرده خدمت مولانا گفت این چه سرست شیخ شمس الدین گفت این ذوق
وحال ست ترا باین چه کار چون این اسرار ازان بزرگوار حضرت مولانا دید در تعجب مانده وداعیه
خدمت وي در دل پیدا شد بحدیکه از همه برآمدند وطریق خدمت وي پیش گرفتند روزي در خلوت
نشسته بودند که خدمت مولانا شمس الدین مولانا را هدیه التماس کرد مولانا حرم خود را دست گرفت
ودرمیان آورد وفرمود که او جانی خواهرست نازنین پسریست فی الحال فرزند خود سلطان ولد را پیش او آورد فرمود

پی یابد

ٮه او فرزندست حالیا اگر قدری شراب دست میداد ذوقی میکردیم مولانا بیرون آمد سبوی از محلت
جهودان برکرده بیاورد مولانا شمس الدین فرمود که مطاوعت وسعت مشرب مولانا امتحان میکردیم از حرج
ٮویند زیادت ست بعد ازان دست و برا کرفت و روانه شده مدت سه ماه در خلوتی لیلاً و نهاراً
در صوم و صال نشستند که اصلا بیرون نیامدند و کسی را زهره نبود که در خلوت ایشان در دیده انجه که حضرت
سلطان ولد شنیده ام نسب ابا بعضی مردم موضع التقا پر این دو بزرکوار جایی دیکر میکویند و انچنان ست
ٮه روزی حضرت مولوی با جمع از شاکردان درس فارغ کفته از پیش خان شکر ریزان کذشته حدمت
سلطان پیش آمد و عنان مرکب مولوی کرفته و کفت یا امام المسلمین بیایید بزرکتر ست یا مصطفی صلی الله علیه وسلم
مولانا کفت از بهیت ان سوال کویا که هفت اسمان از یکدیکر جدا شده و بر زمین ریخت و اتش عظیم از
باطن من در دماغ من بزد و از انجا دمید و دودی تا ساق عرش برآمد بعد ازان جواب دادم که محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم مفرمودند که ما عرفناك حق معرفتك و ابو یزید میکوید سبحانی
ما اعظم شانی و انا سلطان السلاطین نیز کفته ست کفتم ابو یزید را التفاتی از جرعه ساکن نشد و دم
از شیرابی زده و کوره ادراک و از ان پرشد و آن نور بقدر روزنه خانه نابد اما مصطفی صلی الله علیه وسلم
استغفار عظیم داشت و تشنکی برافزود و سینه مبارکش شرح الم نشرح لک صدرک و ارضی الله و سعد کشته بود
لاجرم دم از تشنکی دم زد و هر روز در استدعا از بادیه قریب بود مولانا شمس الدین نعره زد و بیفتاد و مرده
از استر فرود آمدند و شاکردان را فرمود تا او را برکرفتند و بمدرسه بردند تا بخود باز آمد سر مبارک او در زانوی
خود نهاده بود و بعد ازان دست و برا کرفت و روانه شد و در خلوت برد و بافت انچه بافت شرط عظم آن ست
ٮه خود را از همه کس بر بیند و بر هیچکس خود را حق نه بیند و هیچکس را بر خود شش حق نه بیند که آدمی آن بروی دو
واجب باشد و اعتقاد کند که در کون مکان خیر حق سبحانه و تعالی دیکر هیچ چیز موجود نیست تا ربط بدیجایی
ٮه دیوار مطاهر از پیش بصرت او بکلی برداشته شود خلیل وار با خود همه این کوید کرانی وجهت وجهی للذی
فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین حضرت قدوه الکبرا مفرمودند منقول ست که اکابر فرموده اند
هیبر مثابه نبی ست در حق تربیت الشیخ فی قومه کالنبی فی امته ست ای که کنی فرق نبی از ولی تا هر دو یکی دان

استغفارهم

ورقه کاتبی

ورناکن دوئی ۔ گفتم چه پیمبری تو یا پیر خود ۔ فقاله دوئی خویش از راه برگیر حضرت مفید الدین فرمودند که مردی از
راه دور نزدیک حضرت سید الطایفه آمد و ارادت آورد و طلب ارث و ارشاد کرد که طریق
سلوک و سبیل مقصود و راه شهود فرمایند حضرت سید الطایفه فرمودند اگر طالب صادقی سعاد
تو لا الله الا الله محمد رسول الله چون طالب صادق بود بجد دمثال امتثال کرد فرمودند پیمبر برحق و رسول
مطلق حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و من بنی از ائمه طاهرین در گاه و کهنه جار و بان بارگاه
ویم ولیکن امتحان اعتقاد و تحقیق انقیاد تو میکردم زادک الله الحبک بدانکه پیر سر اسر صفات
حق باشد ۔ اگرچه پیر نماید بشری ۔ به پیش توچه توان گفت وصف چون در پیش خلق مقیم است
هر دمش سفری حضرت فرموده اگر مفید فرمودند مرید را باید که مراد جز شیخ نبود و مقصود کلی وی جز وجود شیخ چیزی دیگر نه که حق
تو متجلی بصورت شیخ است زیرا چه یهدی من یشاء و یضل من یشاء صفت حق تعالی است شیخ در میان جز
سبب پیش نیست ۔ فانی دفع تشنگی را تشنگان آب کنند ۔ فانی رفع کلال را خفتگان خواب
کنند ۔ حاشا که کنند جز مسبب کاری لیکن زبس پرده اسباب کنند حضرت مفید الدین بارها حضرت مظهر شمس یثرب
را باد میگردند و علی همت وی را میستودند که صد هزار آفرین بر این مقوله وی باد که گفته است حق تعالی
در جلوه گاه فردوس چون بصورت شرف الدین جلوه نکند هرگز نه بینم مصراع فردوس چه کار آید
اگر یار نباشد تا که وجود شیخ را بفرد مقصود و معتقد نبود کاری از پیش نرود و کمال اخلاص مرید نسبت شیخ
گر جزوی یا همه نقصانست اگر همچنین نکند نه نقصانست ۔ نسبی که در راه اخلاص اینچنین نرود ۔ بکوی وصل
دلارام نازنین نرود ۔ و این کمال همت وی است که از مقصود کونین اعراض کرده و بجناب مقصد
استقبال فرموده منصب وی برتر از کونین آمد گفته اند نظر کوس اعلی همتی بر ذروهٔ اعلی زنند
رو بسوی خورجنت کردن از دون همان ست ۔ هر کجا دون همت آید بر سر او باز نند شرط سوم
آنست که در هیچ امری از امور شیخ خیانت نکند و در احترام شیخ ما فضی الوجوه کوشد و در عبارت
دل خود بذکری که بخش فرموده باشد نهایت بذل جهد کرده بتقدیم رساند هر جگاه خاطر غیر ذکر از نبوت
و خبر ما بر دل گذرد در حال رجوع بذکر کند و مشغول شود بداند که در یک وقت بدو امر مخالف مشغول نتوان بود

تصورت هم

مفید فرمودند هم

تا غفلت طاری نشود ان خاطر مذموم هرگز خطور نکنند فرموده اند شرط مریدی آنست که همت جان بلند
بلند که بر راجان خود بندارد و وجود و قالب او کرد و همت دل بنوزنده ست مگر جان نوئی چون جان
چیست چون جانان نوئی چون پیر جان مرید شد و مرید قالبش پیر گشت یعنی تمام قالب چنانکه از
از سر تا پای همه پر از جانست تمام وجود مرید محبت پیر گرد و قالب خرقه ست و جان خرقه پوش ست
پس مرید خرقه باشد و پیر خرقه پوش ست تا از غلبات اتحاد جان شود هر سخن که مرید گوید پیر گفته باشد و آنچه
مرید شنود پیر شنیده باشد و هرچه مرید بیند پیر دیده باشد و هر کجا که مرید رود پیر رفته باشد و آنچه مرید گیرد
پیر گرفته باشد و جمله وجود مرید قالبی گشته باشد و جمله وجود پیر جان مرید گردد و پای تو موزه باشد و دست
تو استین او و چشم تو دریچه او آنچه پیران می نویسند فی بده بدی و صحبت صحبتی و خرقه سر این معنی است
هر گاه از غلبه اتحاد پیر جان مرید شد و مرید قالب پیر و پیر خرقه مرید آمد چون مرید خرقه پوش پیر شد پس مریدی را که
پیر خرقه باشد اگر بعارضی خرقه التفات نه نماید باک نبود امی هر مریدی را نشاید بلکه مریدی که بجای پیر رسیده
باشد چه این مرتبه صفتی ست که قایم بذات پیر ست و مستغرق در دریای ذات وی
این فقیر بحضرت مخدومی و مخدوم عالم و مرشد و مقتدای بنی آدم طیب الله مثواه رسید مظهر
ظاهر و باطن اختصاص یافته و انواع جامهای خاص و اجناس لباسهای اختصاص مرحمت فرمودند
همدران روز بر فقیری ایثار شد بعضی معاندان که بودند بر سبیل غصه و حسد در غیبت زبان طعنه کشودند
که نسوه خاص بر دیگری ایثار کردن کجا آمده ست و بسمع مبارک مخدوم عالم قدس الله روحه رسانیدند
بلفظ دربار فرمودند ان فقیر فعلی گفتند که بی معنی باشد از وی سوال کنید از ین فقیر بر سیدند این نکته در حوالت
گفت که جامه عین پیر ست یا غیر پیر عین خود تصور نتوان کرد زیرا که جامه بمثابه عرض ست هر اینه غیر باشد
نظر بر غیریت مرید تابع صفات پیر ست اگر این فقیر بعوارضات التفات نماید اکتساب پیر کرده باشد
هر که اکتساب پیر کرده باشد او را با پیر هر نسبت مصاحبت شان بین محمد و محمد چون این حکایت بار سبع
مبارک ایشان رسانیدند در بن باب تحسین فرموده اند و دعا در حق این فقیر کرده اند خوشبوی تو از شرق
تا غرب بر سد انست که مرید را در دو جهان هیچ خواهشی باقی نماند هر وقت که او را خواهد

فرقتی ۴

و بالله التوفیق

بالبست باشد او طالب هواست نه مرید بلکه فرمودند مرید پیش شیخ همچو مرده باید بین یدی الغسال
می باید خواهد او را متحرک گرداند پس سزاوارتر مرید است که انچه بنجنبش به نسبت او خواهد او
چندان نخواهد بدین تقریر اولی آنست که او را مرید نگویند چه او را هیچ ارادت نماند پس اطلاق
اسم مرید بد و مسامحه باشد و خطا در کلام شیخ بهیچ نوع نداند اگرچه افعال شیخ و احوال وی جمله احوال
نبوی صلی الله علیه وسلم است که بهوا و خود کار نمیکند ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی پس گمان خطا بوی
محض فاسد است حضرت شیخ الاسلام نظام الدین را در یک شب خواب دید حضرت رسالت پناه فرمود علیه التحیة و
السلام علیک یا ملک الفقراء و المساکین چون شیخ بیدار شد در خاطر خطور کرد که والمساکین با این سبب
عطف که مغایرت میان فقراء و مساکین ثابت است در هما نوقت ازین خطره پشیمان شد فرمود کاشکی تعلیم
نکردمی تا مرا بر قول رسول اعتراض کرده نشدی حضرت قدوة الاکابر میفرمودند که مقوله شیخ عین مقوله حق تعالی و اگر بتوجیه
در مقوله شیخ قلقی افتد بقصور فهم خود حمل کند بعد از صفای ادراک بما نسبخ بمحل صواب خواهد رسید
تقریباً میفرمودند که حضرت مخدوم میفرمودند که حضرت شیخ فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز آموخته بودند
بموجب فرموده هر روز وظایف او را دوام میکردند تا که بقطعی از ان دعاء ظاهر او باطن اخلال
اعراب غلط می نمود هر چند که علمای محوی مبالغه میکردند و تغیر اعراب میفرمودند این تغیر نمیکردند همچنان
میخواندند بحدیکه متعلمی بحدث شد که این غلط نفظ است فرمودند اگر من این را غلط پندارم پس سر خود را
بغلط نسبت کرده باشم و هذا محال بعد از تحقیق و تطبیق و بمثله نحوی چنان هر یک معلوم کردند که
همان اعراب صواب بود چنانکه حضرت شیخ میخواندند سبحان الذی اسری بعبده لیلا که طالب سیر راه هدا باشد هم از خطاش
نیندیشد بدتر از خطا باشد سر دیگر آنست که منقاد باشد و امر هر کرا که شیخ نبرد مقدم داشته باشد اگرچه در علم
و ورع کمتر باشد و اعتقاد کند که طریق مختار او اشرف طریق است و شیخ او اکمل همه است و اگر بسبب
اوفات دل او با شرف و اکمل بضرورت میل خواهد کرد و این میل بحقیقت مانع ظهور نسبت نبود فیه
رد و حضرت جد والد رحمه الله میفرمودند که یکبار بدیدن مولانا ابوبکر رفتم در صحبت ایشان شخص بود که مرید شیخی از شیخان بود
رسمی حضرت مولانا متوجه الشخص شدند و فرمودند که تو شیخ خود را دوست میدار یا امام اعظم را شخص

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را در

منهایرد م

گفت لقمهٔ نانی خورد و سر دارم از امام اعظم خدمت مولانا و غضب شده اند گفتند حیف نیست تو شیخ خود را
از امام اعظم دوستتر میداری و از غایت غضب نه توانستند نشست بخانه در آمدند
من و انکس هر دو متحیر نشستیم لحظه ئی نشست آن شخص بیرون رفت و من تنها ماندم و در فکر شدم که این
چه سخن بود که خدمت مولانا نسبت او کردند بعد از لحظه مولانا بیرون آمدند گفتند این شیخ کجا رفت من
گفتم او همان لحظه رفت خدمت مولانا گفتند بیا بید بود زخواهی او رویم و بهمراهی ایشان متوجه آن شخص
شدیم در راه آن شخص پیش آمد و گفت که بملازمت شما میرفتم آنزمان در خدمت شما در غضب شدید من
در جواب اجرای نمودیم گفتن اکنون من پنجاه سال ست که در مذهب امام اعظم ام و مرا
از هیچ عمل نامرض باز نداشت چند روزی که بملازمت این عزیز رفتم از مجموع ناگهان
باز آمدم و در دل میلی بحق سبحانه تعالی می یابم اگر اینچنین کسی را از ایشان کس دوستر
نتوان داشت در شریعت و طریقت جایز نباشد از گفته خود برگردم و استغفار کنم حضرت
مولانا سر و روی آن شخص بوسیدند و عذر خواهی بسیار کردند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
خدمت و ملازمت یار پیش قدم از ان اهم مهمات است و لهذا حضرت ایشان
هر یک اصحاب خود را امر کرده بودند بخدمت و تعظیم حضرت قدوة الکبرا تقربها میفرمودند چنانکه حضرت علاء الدین
او را گفته اند در قیامت هر کسی بجزئی فخر نماید بسوز سینه این ترک الله خواهد بود یعنی خسرو دهلوی ایشان
شبی در سر این فقیر مذاکره کردند که اشرف در دنیا جهانگیری بدست او رده که شریف تر بن نعمت نامتناهی
ما باشد عرض کردیم الهی اگر همه نعمت نامتناهی را داده که و آن تعدوا نعمة الله لا تحصوها ولیکن شکرانه نعمت
هم نتوان گذاردن در قیامت هم مرا باین جهار فخر خواهد شد اول الله تعالی یکی انکه از ملازمان
درگاه مصطفی و جاروبان بارگاه نبوی صلی الله علیه وسلم مرا افریدی دوم انکه تشریف ملازمت حضرت سید ما
خدمت جناب والای مرا مشرف ساختی سیوم انکه دولت عرفان الهی و وجدان نامتناهی روزی
کردی چهارم انکه دو گهر از دریای حقایق و دو جوهر از معادن دقایق مرا نقیب کردی و ان دو گوهر
حضرت قطب الحق انوار ولایت و آنا هدایت ایشان تا قیام قیامت باقی خواهد بود بالنبی و آله المودود

حضرت قدوه الکبری میفرمودند در اصحاب هر مقتدای و احباب هر پیشوای بار پیش قدم شده آمده ست
و در احباب این فقیر فرزندم شیخ ابوسعید چون از صحرای فنا بفضای بقا رخت بستند و بمنزل وصول
حقیقی رسیدند حضرت در پیش را باین منصب سرفراز ساختند و فرمودند این منصب در فرزندان من
بلکی از فرزندان ابوسعید را البته بهر عصری خواهد رسید ان شاء الله تعالی حضرت قدوه الکبری میفرمودند که حضرت یوسف همدانی
در آخر حیات خود چهار خلیفه را در مقام دعوت نشاندند چهار یار را دعوت فرمودند اول خواجه عبد الله برقی
دوم خواجه عبد الله برقی دوم خواجه حسن اندقی سیوم احمد لبوی که ترک بودند چهارم خواجه جهان خواجه عبد الخالق
غجدوانی رضی الله تعالی عنهم و بعد از حضرت شیخ یوسف ازین که چهار مذکور شدند مقدم ایشان که عبارت از یار
پیش قدم ست در مقام دعوت بوده اند دیگران بطریق ادب ملازمت و خدمت ایشان کرده اند
زیرا که ادب یار پیش قدم از لوازم راه ست نگاهداشتن و چون یار پیش قدم را سفر آخرت در خلد از تنگی
جهان نزدیک شده جمیع یاران را بآن دیگر اشارت فرموده اند یعنی خواجه حسن اندقی چون ایشان را سفر آخرت
نزدیک شده همه یاران را بصحبت خواجه احمد لبوی اشارت فرمودند و سپردند و چون خواجه لبوی را سفر بجانب ترکستان شد
جمیع یاران را بمتابعت خواجه جهان خواجه احمد لبوی اشارت فرمودند و سپردند و چون عبد الخالق غجدوانی
اشارت فرمودند سیتا از صدای کبند کردون جهن آمد بگوش ۵ کز بزرگان هر کسی نوبت بنوبت میرسند
حضرت قدوه الکبری میفرمودند که در مقامات خواجه آورده اند که
مرید را باید که در خدمت شیخ با قصی العابت کوشد از مالی و جانی هیچ چیز از وی دریغ ندارد و مرید را هیچ
دولت بالاتر از خدمت شیخ نیست ۵ ارادت نداری سعادت مجوی ۵ بجوکان خدمت توان برد
گوی ولذتی که در خدمت شیخ مرید را می باشد از محظوظات کونین و لذات دارین زیاده ست تقریبا
فرمودند که وقتی از برای حضرت شیخ نجم الدین کبری از خطا کنیزکی آورده بودند شب رفاف با صحاب گفتند
امشب بلذات مشروعه اشتغال خواهیم نمود شما نیز در موافقت ترک ریاضت نفس اماره بجانهای
خود بکوشید چون حضرت شیخ این بگفت شیخ صفی الدین باخرزی آمد ابریق بزرگ پر آب کرده بر در
خلوت شیخ بایستاد چون وقت صبح شد شیخ بیرون آمد و بدید گفت با گفته بودیم که امشب بلذات حضور خود

مشغول باشید چرا خود را باین ریاضت و رنج انداختی گفت حضرت شیخ فرموده بود هذکه هر کسی
بلذت حضور خود مشغول شود و مرا هیچ لذت و راحت این نیست که بر آستانه حضرت شیخ بخدمت باشم شیخ فرمود
بشارت باد مرترا که سلطان در رکاب تو بدو ندروزی یکی از سلاطین بزیارت شیخ نجم الدین بیاید
و در وقت بازگشتن از شیخ درخواست که اهلی ندر شیخ کرده ام التماس مینمایم که شیخ قدم رنجه فرمایند تا بدست
خود سوار کنم شیخ التماس و برامبندول داشت بدر خانقاه امد بادشاه رکابش بگرفت تا سوار شد آنگاه
سر کشی کرد و عنان در ربود بادشاه فریب بنجاه قدم همراه شیخ بدوید گفت این چه ادب است
هرگز سرکشی نمی کرد شیخ بپادشاه گفت حکمت در سرکشی این سه آن بود که ما شیی در خدمت
حضرت شیخ شیخ الاسلام نجم الدین کبرا بودیم ما را بشارت داد که بادشاهان در رکاب تو بدو ندگفتم
این مصداق سخن شیخ است من کلمات القدسیه هذا الربانی هر شب بمثال پاسبان
گویند باشد که در ابدای ضمیر روزجهان نامم از جریده سکان کویت حضرت فردوس المکان اتفاقا میان
بعزم سفر مکه زاد الله تکریما و تشریفا گستند و جمعی از اصحاب روانه شدند بعد از قطع دو سه
منزل بخط اوده رسیدند نزول بزاویه حضرت شیخ شمس الدین اودهی فرمودند
شیخ شمس الدین در اهمام ضیافت ناقص الغایب اقدام فرمودند حضرت فردوس المکان البشوربلی
بوده خود بطبخ آن قیام نمودند بحدی که دست ایشان در طعام بخش سوخته و چهره پر آبله
بودند بنظر مبارک حضرت فردوس المکان افتاد و استفسار فرمودند بعضی از خدام موجب سوختگی بعرض
رسانیدند فرمودند فرزند شمس الدین بپندارند که این داغ ولایت است که بدست
شما نهاده اند غلط است و اندک بزبان مبارک بران جراحت تف زدند
و میدان نیک شد حضرت فردوس المکان میفرمودند در خدمت شیخ اگر کسی اجمال ورزد و بمقصود
برسید چه جای آنکه در راه مشیخ بسیار دنیا همت باشد یک جان چه باشد
اگر صد هزار جان بفدای شیخ کنی کم است بیچاره مجذوب شیرازی
چه خوبش گفته جان فدای تو محقر است حافظ از هر ثنا و خوبش نباشد برین تقریب

فرمودند

لطیفه ششم در بیان اهلیت شیخ و شرایط افاده و اداب مرشد و سلسله توحید مطلب

فرمودند که امیر علی دینوری که از معتبران بود و محمد شهرآبادی نام لاوزی این مرید را بفرستاد تا از بار ارجنبری از دابن مرید برفت و در انجا جنبری حاضری نبود در وقت خود را فروخت و ان چیزیکه ببر خواسته بود بخرید و برفت چون چند روز بر بن واقعه برامد انکس که ان مرید را خریده بود مکرر واقف شد بر حقیقت کار او کس کرد تا پیش ببر آمد امیر علی ما او گفت ای جوانمرد چندین هزار مال جان ما در غیبت تو در عشق در افرینش مبسوخته این پس نبود که این فراق ظاهر نیز در می بایست بکهفته قرب ظاهر هم باید حضرت در تیم از اداب شیخ و مرید درخواست فرمودند که در مقامات حضرت خواجه اورده اند که تخلیص نسبت و تعهد او قات حسب سبب باید تا از خود باز رهید تا باعث بر ان داعیه و رغبت تقدم و تشیخ و محبت استماع و نفوس خلق بر ان محبوب اند نبود و نفس خود را با انکه از خواهی طبیعت معرا و نوا بر شهوت میرا بیند هنوز منهم دارد شاید که دایره استجلاب قلوب و صرف وجوه مردم بجود روی از غایت رفت مستور ماند و بر ان اطلاع نیفتد پس چون بیند که بعضی از طالبان از سر صدق و ارادت روی بدو آورند از وی طلب ارشاد و هدایت میکند تبجیل منعوض نقرف نشود و موفق باشد تا صدق و ارادت او در بن امر تعریف الهی ظاهر کردد حضرت میفرمودند که مشایخ ما تقدم رضوان الله علیهم اجمعین در ترتیب مرید اقدام زود نمیفرمودند تا بمحک اعتقاد انقیاد عباد او ظاهر نمیشد و در تلقی خانواده زید بان اگر کسی را داعیه محبت و خواهش ملازمت این خاندان الشریف میبینی اول خود را در صلاح اندا ختی و قرآن حفظ کردی چون قران باو ایدی لکه تبلیغ ایشان رفتی و هر روز و شب چون دو ختم قران کردی متواتر طی میکردندی و افطار بگیاه های بیابان و میوه های کوهستان می نمودندی از جانبه و اسباب دنیا تجرید کردندی

الگاه و برادر ارادت می اورد ندی مجرد ارادت ارشاد و تلقی را خود شرایط دیگر میسر مودند هر چند
که در زمانه تفرد بدند و در همتهای مردم تقصیر یافتند ان شرایط نماند کار بجدی رسید چنانکه می بینی شخصی امروز مرید میکرد و
علی الصباح خلافت ولایت میخواهد بدست کسی کار مرور بر شیخ مرید شد چنان لافد که به ازبار بدست بدین تقرب میسر
میسر مودند کسی که مقتدای مشایخ متقدمین و پیشوای شیوخ کاملین بود از وی شنوده گوشند ارکه حضرت خواجه شبلی وزیر راده بود در
خود فرماندهی داشت بحضرت سید الطایفه آمد و گفت میخواهم که در ملازمت تو در ایم و یکی از بیعت کنند گان تو شوم فرمودند
تو وزیر زاده و این شهر را فرمان دهی کرده هر چه ترا بغرمایم شاید تو انی از و دست بیعت چگونه راست اید گفت هر چه بر من حکم خواهد بود از انجمله
و دیده خواهم کرد هر چه فرمایی بفرمادا و را فرمان برم سر می تابم رحکمت نبوده ام تا زنده ام بار حضرت سید الطایفه فرمودند که تو انی آرد تا
مرتبه بکدگر مبالغه شد چون خواجه شبلی طالب صادق بود حضرت سید الطایفه فرمودند که کار ما سر بریدن و زنده پوشیدن ست قلندران
خنیب بینیم جوینده قلبی اطلس انکس که از ضرر عاریت تواند بیش از و گفت اری میکنم در همان زمان فرماندهی از سر نهاده پیش حضرت سید الطایفه آمد
حضرت خواجه سر تراشیدند و زنده پوشانیدند گفت تو انی بدست کسی هر چه که فرمایی کرده و خلق تر ابزرگ داشته اند اما خمار و کوزه بکس عقل مرد ست
خواجگی اموزد عشق کار ست بادشاهی سوزد بهیچ عشق آن داری در میان نخیزد میان داری بموجب فرموده پیر تو انی بر دست کرد و گدایی کردن
گرفت در اول مرتبه سوم کار بخیل و فلوس کشید اخر مرتبه رسید که هر روز بکدای رفتی هیچ نمی اوردی و همسایگان خلیا اورده پیش پیر نهاده فرمودند چرا امروز هیچ نیاورده
گفت ام و زمرکب نخرید فرمودند اکنون خرید انوخواهد بود و ازانجا نیز نشاید رفت کار بجای رسید که مقتدای روزگار شد بسی کس بر و رد و لها کدایی کند اخر بیاید بادشاهی
چو کلاه ارکنی و شیدا بیاز ار بیفتی میدان که بیدا خرید ار شود (الکی) فرمودند این شرایط خود در ارشاد دران عصر بود در عهد حضرت مخدومی نیز ما بین خلق نجا میده بود
و نهایت این قصور رسیده چنانکه اکثر اصحاب حضرت مخدوم ارکم و ده دوازده سال بمحک امتحان خود را می کشیدند عیار قابلیت بر می اوردند انگه رموز اسرار
لوی می یافتند و بشرف استعمال مشرف میشدند دیگر طالبان را بحضرت مخدوم رجوع بر جاده حضرت شیخ نور الحق و الدین شیخ الکامل میفرمودند روزی
اعظم خان مخدوم زاده بزرگ برادر کلان حضرت شیخ نور الحق نامبرده و منصب وزارت رسیده بودند بخانقاه حضرت مخدومی نشسته
بودند که حضرت مخدوم زاده پشتواره هیزم اورده بمطبخ انداخت اعظم خان برجسته نکته بخنی گرفته فرمودند که برادرم تو شاهزاده نعمتهای حضرت
ولد بر کوار عارت کرده اند و رنکته حضرت مخدومی نشسته بودند مخدوم زاده پشتواره هیزم می اورد ناگاه اردو رنظر مبارک
افتاد که پشتواره هیزم مقدار یک کرار بر سر مخدوم زاده بالا شده می اید از ان روز حضرت مخدومی از هیزم کشی نشیدند
فرمودند جایکه عورات و ضعفا اب نمیکشند و زمین سست بای ضعفان می لغزد انجا رو بروکوزهای این ضعفا بر سر کشیده و بجای اسان

نگرده بهمیه

کرده بدهید تا چار سال باین امر اشغال فرمودند حضرت مخدومی فرمودند که مردم روزگار درین وقت
پیدا می شوند تا خدمت کرده میخواهند که نعمت ربایند عجب می نماید تا برده رنج کنیم میسر نمیشود حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که به نسبت حضرت مخدومی هر چند که حضرت شیخ سراج الحق والدین لطف کمال
وعنایت بی زوال میفرمودند ولیکن طریق خدمت بحدی سپرده اند که اکثر اوقات حضرت شیخ
سراج الحق والدین بمحفه سوار شده سیر میکردند حضرت مخدومی بازوی راست بردوش میگرفتند و راه بعید
می کشیدند و اغلب اوقات چنان می بود که خادمان حضرت شیخ سراج الدین دیگ کرم پخته بر سر حضرت
مخدومی میدادند هر چند که خدام عظام مبالغه میکردند حضرت مخدومی نمی ماندند که دیگ بر سر دیگری دهند مثنوی

بی بر سر کشیده دیگ نعمت ۔۔۔ بی در آتش اندوه سوخته ۔۔۔ باید تا شود این دیگ پخته ۔۔۔ کی کمین دیگ خدمت
پخته خورده ۔۔۔ زدیگ آسمان سر پوش برده ۔۔۔ چه داند نعمت این دیگ خامی ۔۔۔ ندانند هیچ خاص و عامی ۔۔۔ از بس که
دیگهای کرم بر سر گرفته بودند موی بر سر مبارک ایشان نمانده بود و کذرگاه محفه حضرت شیخ سراج الدین
اکثر اوقات بر در خسر بورگان حضرت مخدومی شد خسر بورگان منصب وزارت داشتند ایشان را
عار در کار می شد و میگفتند ای نیک عالم چرا نام ما بی ننگ میکنی حضرت مخدومی در جواب میخواندند
مثنوی ۔۔۔ چه میگویی که زین ننگ تمام است ۔۔۔ که مار در جهان زین ننگ و نام است ۔۔۔ کی گور ابو زین صدمتش
ننگ ۔۔۔ زند فردا بحسرت سینه بر سنگ ۔۔۔ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بسیار میخواستم که
در خدمت شیخ اشتغال نمایم ولیکن حضرت مخدومی از بس که لطف عام درباره این فقیر می کردند نمی ماندند
که بآن نوع خدمت مشتغل می باشم ضرورت بموجب فرموده اَلْإِطَاعَةُ أَحْسَنُ مِنَ الْخِدْمَةِ
بهمان نوع اشتغال میکردم اما در اوقات قدم جای حضرت مخدومی رفته ام و در رفتن مقدار ده هر گز نبوده
قدر بدماغ نرسیده و روزی بطریق مخفی مقدار می رفتیم نظر مبارک حضرت مخدومی افتاده فرمودند که
بر روب قاز ورات کثیره از پیش و صده می روبی و خس و خاشاک فقرا و اولاد خود از صحن روزگار آنها
برمیداری مثنوی ۔۔۔ نروبد تا کی این خاک کثرت ۔۔۔ ز جاروب عیون درگاه وحدت ۔۔۔ نه پندارش
گاهی وحدت حق ۔۔۔ میقید در نیاید سوی مطلق ۔۔۔ حق تعالی این هم سعادت ابدی و مساعدت سرمدی

که بر سر بر نهاده و بیخ نعمت

وصدارت

طعمه سیم و زبان ایلچیان شیخی
وشما ایطا قدایی و آداب مرشد و مسترشد
که از محسن اکابرست و مسلمه توحید مطلق

که هر اروزی کردو حصول دولت مشهود و وصول شوکت موجود کم نصیب شد هم ازان جا روی بود رباعی
آنها که جام خدمت مردان کشیده اند در برقبای دولت یزدان کشیده اند مردان زراه رنج و تعب از حضیض
کمال بر اوج وصل عشق بهمت رسیده اند حضرت مخدومی بارها فرموده اند که طالبان و سالکان واثق
برادرین راه می باید که اسباب سعادت وصول مهیا کرده بیابند چنانکه فرزندم اشرف جمله اسباب
ولایت و آلات عنایت تهیه نموده آمد چراغ قابلیت خود را هر از روغن استعداد و فتیله ارادت آماده
کرده در آمد همین که هر کردن مانده بود مثنوی مریدی کان چراغ خویش آورد زشعله حال خود پیرش برکرد
چراغ قابلیت کر نباشد چه کار آید زپیرش کرخر اشد اگر نیسان هم کوهر بریزد صدف کر نیست لولو ار یزد
خیزد از شرایط شیم مذکور شد اکنون شروع در اداب میرود ادب اول حضرت خواجه میفرمودند
شیخ را باید که نظر در استعداد مرید بکند و چشم بر عواقب عواقب امور وی نهد اگر در وی بیند که قابلیت
تصفیه وجه خاص دارد پس اشغالی که مناسب وجه خاص اند بوی مخصوص کند و بطریق مقربین و کمل راه
نماید و بعضی این مذهب را مشرب مختار گفته اند اما نادر کسی باشد که وی قابلیت قبول و تصفیه وجه
خاص داشته باشد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء اگر داند و بیند که استعداد سلوک سلسله
تربیت در وجود وی ترکیب است بآن ترغیب نماید اما این مشرب را بلند همت می باید بیت
تا نبود سالک همت بلند بر سر این برج نریزد کمند پس اینچنین کسی را اول بموعظت حسنه ترغیب و ترهیب
و ذکر بهشت و دوزخ بخواند بعده تحریص بر فرایض و سنن رواتب حاشت و اشراق و تهجد و شکر و صنو
مختار علماء یعنی مشایخ از صوفیه است دلالت کند بعده بشغلی که مناسب حال وی باشد مشغول سازد
ولیکن از ذکر جهر وی را مفید تر است رباعی سر نزند آتش زآهن برنگ تا نزند بر دل سندان ترنگ
روی دل آرای نه بیند کسی تا نزداید زآینه زنگ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت خواجه
میفرماید هر کرا تمیز قابلیات طالب و تفریق استعدادات مرید نبود و معرفت آن نباشد که هر کدامی از چه
شغل را در خورند اصحاب او را در مسند ارشاد نشستن حرام است و تصرف در مریدان کردن اذعام هر که در
اول نظر نهایت مرید را تا بیند که بکدام مقام خواهد رسید و بچه حال ذوق مشرف خواهد شد و مآل وی به خواهد بود

IMPERIAL LIBRARY 22. DEC. 04

ورا شیخی بردن روا نیست چه این طایفه علیه کم از انکه نیستند که هر چه کمال آنی به پیش او آرند میداند
که آهن چه چیز را صلاحیت و کدام اسلحه را قابلیت دارد و چه چیز از و خواهد شد حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین کسی را که در ارادت نمی آرند تا که احوال وی در لوح محفوظ
نمی بینند قطعه چو مرات الصفا روحانیه شیخ ۔۔۔ نماید هر چه هست چون لوح محفوظ ۔۔۔ ضیائی زشت
دارد در جهان او ۔۔۔ که در آینه شان نیست ملحوظ ۔۔۔ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند یکی از شرایط
اهل ارشاد و قابلیت شیخی آنست که استعداد طالب داند و این بر دو گونه است یکی آنکه حق تعالی را
بصیرت وی بکمل عرفان مکحول ساخته باشد که بفراست خود عواقب کار مرید و اهلیت وی باول
و هله بجز درویت بداند دوم آنکه بتعریف الهی و کشف نامتناهی بحال وی مطلع گردد چنانکه واقعه
و الهام از قابلیت و اهلیت خبر دار بود چنانچه حضرت شیخ علاو الدولة السمنانی میفرمودند که در اربعین
شب پنجشنبه یی و نهم اربعین در غیبت دیدم که جماعتی از مسافران برسیدند و در میان ایشان جوانی
بود که حق سبحانه و تعالی را با او نظری از عنایت است و او را بمن حواله کردند چون بشهادت آمدم
خادم را گفتم زنهار که هیچ مسافر را اجازت مده تا بیرون آمدن من که بر و د و قضا را همان ساعت جماعتی
مسافران رسیدند گفتم فردا روز جمعه چون اربعین تمام شده باشد در مسجد جامع آنجا که من می نشینم ایشان
را بیاور تا ایشان را ببینم چون روز جمعه بمسجد رفتم درویشان مسافر بیامدند و سلام کردند چنانکه
نظر کردم آنرا که من دیده بودم در ان میان نبود گفتم مگر قومی دیگر خواهند آمد نماز گذاردم و بخانقاه آمدم
خادم آمد و گفت ازین درویشان یک تن که بخدمت ایشان مشغول است مگر مشرفتهای ایشان بود
بمسجد نیامد درخواست میکند که حضرت شیخ را ببیند گفتم نیک باشد چون در آمد از دور او را بدیدم
دانستم که اوست مصراع برآمد صورتی کان دیدم در خواب ۔۔۔ بیامد و سلام کرد و ساعتی بنشست و بیرون
رفت من خادم را طلب کردم گفتم که این جوان را بگوی که می باید روزی چند با ما اینجا باشی و ازین
جماعه باز گردی که ما را با تو کارست چون خادم بیرون رفت او را دید که باز گشته بود و بر در ایستاده خادم
از و پرسید که حالی چیست گفت میخواهم که بخدمت شیخ بگوئی تا مرا قبول کنند و هم اینجا بخدمت

بملکه آن صفت
بطهارت شش و دندان اکتفا شیخ
و شرایط اقتدا سی و آداب مرید
و مستترشد که از بعض اکابر است و مطابق
موجد مطلب

بکمل

بر دو ای جوان از که برفت

درویشان مشغول کردم خادم گفت من هم از بهر این کار آمده ام و این بگفت و بحضرت شیخ بر دویدت
مشغول مباضه خدمتی که از آدمی بهتر ازان ممکن نباشد بکرد و بعد از سه سال ذکر گفت و خلوتی چند نشست
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند حق تعالی بعضی مشایخ را بصیرت داد و فراستی نصیب کرده است
از واردات آینده بر مرید مطلع میکردند چنانکه میفرمایند امروز یا فردا چندین ایام این مقداری بر فلان
مرید وارد نزول خواهد شد و از وی او را می آگاهند بیت دهد نیسان چو آب گوهر انرا اصدف را
گوکه بکشاید دهانرا تا مستعد ان دولت کمال و مستقبل آن آب فیض زلال و عارف حال میکردند چنانچه
احوال مستقبل بوی اظهار میکند حالات ماضیه را نیز بروی اشعار از حضرت شیخ علاء الدوله السمنانی
نقل میکردند که میفرمودند من در سفری بودم و طالبی از طالبان من بر صفه خود نشسته بود من انجا که
بودم از انجا طرفی بر بندو حال وی افتاد دیدم که دیدم وارد عالی بروی نازل میکرد و حالی بس
شگرف بروی کشف میشود برخاستم انجا رفتم که او بود مغلوب شد و مست آن حال گشت بانگ بروی زدم
و گفتم در چه حالی و چه دیدی بگو گفت نمیدانم باز گفتم بگو گفت نمیتوانم گفتم ترا ز مخافتی بر جرا این نوع میگفت
قطعه چنان صورت کزان عالم مرا از لطف بنمودند بفکرم در نمیگنجد چگونش بر زبان آرم ازان
دریای حسن او کرا بی قعرات و بی ساحل کشیده جان من جامی چه سانش بر زبان آرم الغرض مقام بس
عالی بود اما چون دیدم که دروی عجبی ازین پیدا خواهد شد و پیرا باز داشتم آخر او موصوف بصفت تجلی
صمدیت شد سیاتی فی مکانه انشاء الله تعالی حضرت قدوة الکبرا بدین تقریب حکایتی دیگر
نیز فرمودند و نقل حضرت شیخ عبد الله میکردند که حضرت شیخ عبد الله جمعی از درویشان را در اربعین
نشانده بود یکشب خادم خانقاه را گفت امشب درویش را واردی قوی خواهد رسید و اتفاق
باش که بیخودی نکنند و از خلوت برون نروند و سر بکوه و صحرا نهند رباعی چو صوفی را رسد
وارد کز انبار زخلوت سر نهد در سوی کهسار دران وارد بود سر کشته جاوید اگر واقف نباشد پیر ازش
گاه خادم حاضر بود ناگاه با با محمود نعره زنان و فریاد کنان از خلوت برون جست دیگر که نامش وفی
هند و الیاس بود نیز در عقب با با محمود روی بکوه و صحرا نهاد فسر در شیرین وادی کوراد در افتاد

یا بعد از غرور

آگاهانند

نظر مر بر نزول

وحال

عجب

کرمة کوه صحرا همچو فرهاد هندوالیاس بحسن تربیت و سیاست شیخ فی الجمله بحال خویش باز آمد و هنا با محمود
همچنان مجذوب و مغلوب ماند بیت هر بید افتد چو از تربیت بر رود در جذبه جاوید تاثیر از وی کرامات
و خوارق عادات بسیار در دیار اشتهار یافت حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حق تعالی این طایفه
را فراست داده است در زمرهٔ صوفیه بصیرتی نهاده که حالات آینده روزگار و واقعات آتیه و وارد
در طرفة العین معلوم می کنند بلکه اسرار مخفیه عالم و آثار سیرهٔ بنی آدم در پیش ایشان همچو موضوعه
کف دست است رباعی مرایشان را بود آینهٔ صاف ز دود از صیقل انوار الطاف چو عنقای بصیرت
شان زند پر ز دارد ذروهٔ این قاف تا قاف و این خود نزد ایشان اندکست که قابلیت طالبان آگاه
و ماهیت سالکان راه از حالات آینده آگاه باشند که هر کس را حصول انجام و هر شخصی را وصول مقام
چگونه خواهد شد و هر طالبی را در عواقب کار و هر مصاحبی را اواخر آثار چه پیش خواهد آمد بیت کی کیومرث
دارد جام جمشید عجب نی دید کز یک ذره از شید و بدین تقریب از شیخ شمس و معین بلخی حکایتی نقل
کرده اند که شیخ رکن الدین علیه الرحمة اول بار که از مولتان در دهلی رسیدند چند کسی از ایام روزگار
و مقدمهٔ دیار بر وجه امتحان میان خود اتفاق کردند که بر شیخ مولتانی رویم و چند مسئله بر وجه امتحان
بر سیم آخر کار بر پنج مسئله بزدوی ایشان قرار داده اند که خواهیم رسید چون بر شیخ آمدند از پنج مسئلهٔ معهوده
سوال کردند حضرت شیخ غواص دریای علوم و خواص دارای فهوم بودند هر مسئله را بدو گمان و سه گمان
و چه جواب تقریر کردند اما چون دماغ ایشان از بوی اخلاص اثری نداشت در بحث در آمدند بیت
چو خواهی نفحهٔ از عنبر خاص مشامی پر کن از کافور اخلاص حضرت شیخ هم از علم باطنی خویش
آنچه بر ایشان ظاهر کردند ضابطهٔ هر پنج مسئله آن انحلال پذیرفت بعده دانشمندان مخزوله در همان
ساعت ارادت آوردند و بعضی از انکار توبه کردند و بخدمت مشغول شدند حضرت شیخ را بعد از
جواب ایشان کریهٔ غریب و رقعت عجیب دست داده استفسار این کریه کردند کفت چندین سال است که در
انتظار این آثار بوده ام و شرح او آنست که وقتی بزدوی را میخواندم سبق من اینجا رسید و او استاد
هر چند خاطر نشان میکردند معلوم نمیشد حضرت والد شیخ صدر الدین را دیدم که در عقب من ایستاده میگفتند

که ای پسر هر چیز که این پنج مسئله من ترا خواهم آموخت مرا گفت بخاطر نگاه دار و در صومعه بر دار پسر پای
که بهتر ازان نباشد مفهوم آن پنج مسئله معلوم من کرده بود در آخر فرمود تا ای فرزند این پنج مسئله را نیکو
نگاهدار که روزی ترا باین بیان کار خواهد شد بیت نصیحت کرده ام در دل نگهدار که روزی بهر
تو می آید این کار ۱۲ و من منتظر این وقت بودم که ظهور یافته و این حکایت نیز بدین تقریب حضرت
قدوة الکبرا تحریر کردند که بزرگی پسر خود را در درس میفرستاده و مبالغه کلی میکرده که چیزی بخواند پسر گفته
پدر خود اصلا کوشش نمیکرد بیت شود روزی آسوده زین رهگذر ۱۲ پسر چون نکند کوشش پند پدر ۱۲ روزی
پدرش گفت هر که مرا به آمدن مسافری بشارت دهد هر چه از من بخواهد او را بدهم قضارا پسرش در راه
انتظار مسافری را دید و بشارت پدر آورد که مسافری می آید چون رهگذری آمد دامن پدر گرفت که فرمود
خود معهود خویش بجای آرید پدر گفت بخواه هر چه میخواهی پسر ناخلف گفت میخواهم که باز بدرس نفرستی
پدر چون این بشنید در فکر شد که هر دو جانب خاری از زیانی نیست بیت یکی را اگر بود هر دو تفکر ۱۲ فتد
کتبش در بحر تحیر ۱۲ بعد از تامل بسیار و تفکر بی شمار فرمود که خوب در تعلیم مرو اما بیک شرط که سورهٔ
انا فتحنا یاد کنی پسر قبول کرد سورهٔ انا فتحنا یاد کردن گرفت بیت ز سر تا انا فتحنا کس نداند جز پسر
که او را از وی آید ظفر ۱۲ بعد از مدتی چون پدر بزرگوار رخت از منزل دنیا بطرف سرای آخرت بربست
اصحاب شیخ و مریدان را سبق بهمدیگر اجتماع فرمودند و در اثنای اتفاق بر بن افتاد که بحر پسر بسجاده پدر
که بنشیند مسنوی درختی کو بود از باغ مایه ۱۲ بود از تخم او امید سایه ۱۲ صدف کی رفت از دریای گوهر ۱۲ چه بابت
گر بود بر جای گوهر ۱۲ عاقبت پسر را بر سجاده نشاندند روز بروز کار شیخ زاده صاحب سجاده زیادت شد
و کلدار شیخ از میوهای خارق آماده روزی این پسر میان بعزم سفر بسوی شهری که از مریدان پدر او
بر بود مع چون مردم شهر از آمدن شیخ زاده خبر یافتند چند میل پیشواز آمدند و بادشاه آن شهر هم جزوی راه
پذیره کردند و در شهر بعز و اکرام در آوردند چون مریدان پدر او هم از اشراف و ارذال که بودند بصدق و عقیده
بر هم ریختند مگر از طایفه دانشمندان انقیاد نکردند و فرمودند که قرآن هم نخوانده است درین راه چگونه در آید
ما و راه بطالبان حق چه رسان نماید که شرط لازمی این راه علم است این نزاع آخر بادشاه رسید بادشاه

دانشمندان ابتدا نمودند

دولت سرفرازست ۔ یکی از نیاز و دیگر از نیازست ۔ آخر الامر فرمودند سبحان الله کی را کم بعز و نازی
برند و دیگر را بسوز و گداز میدهند والا ضرورتی آخر از مقامات حضرت خواجه حضرت قدوة الکبرا
نقل کردند که اکثر اهل تحقیق بر انند که شیخ را آن مقدار دنیا مؤنات مریدان کفایت شود و مهم است
و از شرایط تکمیل چه مقدار دنیا اگر نبود مرید را بضرورت بکار دنیائی اشتغال باید نمود و این منافی کمال
شغل است در بدایت بیت نیارد هر مرید انرا بدایت ۔ که باشد در یقین رزق عنایت ۔ و بعضی
از مشایخ فرمودند شیخ باید که صاحب جاه بود تا کمال انقیاد و خضوع از مرید ظاهر شود و اعظم ارکان
طریقت کمال انقیادست به نسبت شیخ و این در صورت درجات شیخ بیشتر است بعضی مردم اهل
این دیار که روشن کبار در امصار دیگر ندیده بودند به نسبت حضرت قدوة الکبرا اندک نقصی بسبب
اجتماع جوابح اصحاب می گفتند و نمیدانستند که این موجب کمال حال ایشان بوده که نزدیک پانصد کس از
فقراء و غربا مختلف الاشکال چنانچه قلندران وجودکیان و حیتان و جوالقیان و بیشتر اصحاب ایشان
که بلباس تصوف و تعرف ملبوس بودند حضرت قدوة الکبرا از ممر ما یحتاج بشری از ماکولات
و ملبوسات مرفه الحال می بودند بفراغبال در اشغال هر کس مناسب حال خود می آسودند رباعی کریمی
که درش بسیار کس ۔ نعمت کشد روز دستارخوان ۔ دگر عکس او میخورند با دو یک ۔ چه نسبت بود
در دل این و آن ۔ ادب چهارم موافقت فعل یا قول در دعوت بعضی هر چه فرماید از فعل و ترک اول
باید که خود متحقق باشد بران والا چندان تاثیر در نفوس ندارد چنانکه گفته اند مَنْ لَمْ يَنْفَعْكَ بَخْطِهِ
لَمْ يَنْفَعْكَ لَفْظُهُ پس بنابرین مصلحت بر شیخ لازم است که هر چه میفرماید اول خود متحقق باشد
و انگاه بدیگر فرمایند که لسان الحال انطق من لسان المقال بیت گر بود در ماتمی صد نوحه گر ۔ آه صاحب درد
باشد کارگر ۔ تا از حیطه شمول وعیدی که گویم لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ وَكَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللّٰهِ اَنْ
تَقُولُوا مَا لَا تَعْلَمُونَ متضمن آنست خارج باشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند البته کاری که
خود بدان اقبال نفرموده باشد دیگر را تاثیر نشود چنانچه حضرت خواجه نظامی فرموده اند بیت
پذیرا سخن بود شد جا پذیر ۔ سخن کز دل آید بود دلپذیر ۔ آورده اند که پیش امام اعظم زنی آمد و عرض نمود

والا حسنی شی آخر

بمقدار رحمت

اندر

۷۶

و محتاج باشد و این نخهد الله که حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج نداشته است بخلق و هر اجری باید
که بندگان خدا بتعالی اجر حق تعالی را محتاج نگاشته شد چه دارد نداز ولایت بر سر این تاج چرا بر خلق
میکردند محتاج و حال آنکه حق تعالی دنیا را باین هم اسباب عیش و این اسرار هر ازلات عیش بر کنت
ایشان برهای میدارد بلکه مقصود از آفرینش وجود و نور بینش ایشانند مثنوی هو مقصود از وجود
آفرینش هم ایشانند در یکشای بینش که خوش دانند راه حق نمودن نعیم هر دو عالم را فزودن حضرت
شیخ محی الدین بغدادی راقدس سره هر سال خرج سفره خانقاه دو بست هزار درم زر سرخ بوده است من
حساب میکنم یا نصد هزار درم از املاک خود وقف کرده بر صوفیه که بر طریق باشند و امثال این همانا که حضرت
شیخ الشیوخ و حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر را بمرتبه دستگاه عالی بجدی جاه متعالی بود چون عزم
سفر کعبه کرده بودند خیام ابریشمی برپا میکردند و طناب ریشمی بر می بستند و مسمار زرین میزدند مثنوی
چو گردون برزده خرگاه زربفت طناب ریشمی بامیخ زر بست در ان خرگاه چون خورشید زرین
مهمن شده اصحاب پروین در اثناء راه بخرقان رسیده اند سراپرده های بادشاهانه برده سراپای
خسروانه در سواد شهر زدند حضرت شیخ ابو الحسن خرقانی بنور فراست دانسته اند بخادم خویش فرمودند
که مهمانی عزیز آمده است چیزی ضیافت فقیرانه می باید کرد دو نان جوین بهزار تدبیر مهیا ساخته اند و بدست
خادم فرستاده و چون ببارگاه حضرت شیخ رسید مایده و عالمی در گرد سراپرده سر آورده و آسمانی بر از
انجم سر بر در بر آورده بیت در و در گهی دید چون آسمان زمین بوس او هم زمین هم زمان خادم
از دیدن اثر دحام و آوردن از حضرت شیخ پیام فرو ماند و گفت ایکاش خواهد بود کز خبر من بسمع حضرت شیخ
ابو سعید رساند مثنوی که باشد آنکه عرض مور مسکین رساند بر سلیمانی بتمکین فرستاد دست مور
اندر خور خویش هر ملخی ضیافت از کم و بیش دیری کشیده که خادم بر در نشسته ماند چون خادم حضرت
شیخ دستار خوان پیش کشیدند فرمودند که خادم برادر شیخ ابو الحسن بر در نشسته است و ضیافتی آورده
طلبید خادم در آمد و دو نان جوین پیش حضرت شیخ کشیده باز وی تمام میل فرمودند و در محامد حضرت
شیخ ابو الحسن بگشادند مثنوی دو نان جو که آورد دست بقید بی بهتر ز قرص ماه و خورشید بلی بر خوان

مسجد الدین
دینار
دینار

مرید بر جمیع اعمال خود خدمت شیخ مقدم خواهد داشت تربیت و ارشاد را که بهترین نعمت و ضروریترین موهبت
است در مقابله قبول عوض باطل نکرداند و اگر مرید خواهد که یکبارگی از املاک و اموال برون آمدن خواهد
اجازت نکنند مگر وقتی که در مقابله او حالی که موجب تسلی و مورث جمعیت خاطر مرید بود عوض تواند داد
و بعضی گفته بودند اگر مرید عالی همت و سلیم نهمت بود و در حال قوی باشد اجازت صرف جمیع اموال
کرده اند بنا بر متابعت حضرت ابی بکر صدیق رضی الله عنه اگر اینچنین نباشد در زیادة از مقدار ضرورت
ولابدی اجازت فرموده اند آورده اند که وقتی یکی از مریدان سید الطایفه جنید او را اجازت نداد فرمود که مقدار
کفاف بکنند از زیادتی را انفاق کن که بر تو ایمن نیم از مطالبه نفس تو بعد از انفاق جمیع مال حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند هم ازین جهت فرزندم تنکر قلی را بیکبارگی از اسباب دنیوی برآمدن ندادم چه وی از ملوک
سمرقند بود جاه و دستگاه بسیار داشت بسی مبالغه کرده بود که یکبارگی تجرید کند از علایق و عوایق
دامن فراهم چیند این فقیر گفت ای فرزند هنوز نفس تو بکمال توکل نرسیده است بیت گر چه شرط راه
تجرید است لیکنای عزیز ۔۔۔ بر نتابد هر کسی این بار از رویی تمیز ۔۔۔ ادب سیوم آنست که صاحب ایثار باشد باید که بر شیخ ایثار
حظوظ و قطع تعلقات ظاهر غالب بود تا بمشاهده آن صدق و یقین و عقیده مرید زیاده کردد و قطع
تعلقات و ایثار حضور و رغبت تجرید و تفریدش بحاصل آید و عقیده همت صالح شیخ مجاری فیض است
ازوی مخل شود و باطنش بر صحت تصرفات شیخ جازم کردد چه فرموده اند که شیخ در جمیع احوال مرقات
مریدان و عروج بذروة علیا قرب حضرت صمدیت جز بدین مرقات میسر نیست و باید اگر فتوحی از غیب
برسد زیاده از قدر ضرورت را انفاق افتد از خانه ننماید حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مراد از قطع
تعلقات و عدم تملکات که مشایخ فرموده اند که مرة اهل ارشاد را ترک زیادتی اموال و ذخیره منال است
نه انکه مجرد شیخی باید که محتاج بود چه آن مقدار که محتاج اصحاب و طلاب مهیا باید اهم است تا تفرقه در کار
نبود و جمعیت بر بسته جمعیت خواطر از مهم ماکولات و ملبوسات طالب مبتدی را لازم است روزی
در ملازمت حضرت علاء الدولة السمنانی در صالحه نشسته بودم که سخن از قطع علایق دنیوی از کلی و جزوی
به نسبت مقتدایان برآمد فرموده اند که این مردمان عجب اعتقادها دارند البته میگویند که درویش می باید که گدا

حظوظ
کنند
از جان و مالست
همه
نموده اند

لطیفه شنیدم در بیان ملکت یکی از شیخ
زاده ها که از اصحاب و تسمه شنیده که از بعض اکابر
وسلمه توحید مطلب

تشبیه

دانشمندان را طلبید استفسار این معنی کرد دانشمندان بعرض رسانیدند که این سخن آسانست هم شیخ زاده را باید طلبید بادشاه محضر کرده هم دانشمندان را حاضر آورد و شیخ زاده را احضار فرمودند بادشاه روی بسوی شیخ زاده کرد و بعرض رسانیدند که ایشان میگویند که شما چیزی نخوانده اید ما چون دانم که شما خوانده اید یا نه مریدان گفتند اگرچه مرا یکفیته دانشمندان انصافی نیست چه این طایفه باسرار فقر امطلع نیستند اگر چیزی بگویند معذور اند قطعه زجاهل چون نباشد زاهد آگاه اگر انکاری کند معذور باشد چه داند مشرب آب حیات او که در ظلمات ضمیر مستور باشد ولیکن اگر خاطر شریف ایشان بر امتحان است بکنند دانشمندان آغاز کردند اول باری قرآن نخوانده است سوره از قرآن بخواند گفتند کدام سوره را میفرمائید بعد ازان باتفاق یکدیگر گفتند که سوره انا فتحنا بخواند شیخ زاده چون تفسیر از آیة قرات ازبر خویش خوانده بود آن برخواند و بهیچ اعرابی زبان را بغلط نراند هر یکی شرمنده شدند و ملزم گشتند بادشاه نیز از راه معذورت درآمد و از حضرت شیخ زاده بسیار دریوزه خاطر کرد در قید ارادت آمد بیت بود درویش را نوعی سرانجام که از آغاز دریابند انجام حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از حضرت خواجه بهاؤ الدین نقشبند شنیدیم که میفرمودند هر که پیش این طایفه می آید در آینه خود نظر میکند هر چه در دل ایشان بعد آمدن او ملاحی میشود میدانند که آن چیز از وست ایشان را بآن کاری نیست بحسب آن چیز باو زندگانی میکنند زیرا که روحانیه شیخ بسریر عالم مثال جلوس فرموده هر آینه هر چه در آینه مثال ایشان مقابله میکرد و متجلی می شود و این را حضرت شیخ محی الدین العربی تجلی مقابله گفته اند حضرت قدوة الکبرا از شیخی آمد که در باطن وی عقیده فلاسفه متمکن شده بود ظاهر بصورت اسلام متلون چون زمانی جلوس نمود حضرت ایشان فرمودند که مگر تو از مذهب فلاسفی وی منفعل شده در همان وقت در دل از مذهب خود رجوع کرد بمذهب اهل سنت و جماعت بعزم جزم درآمد فی الحال حضرت قدوة الکبرا فرمودند الحمد لله سینی شده زینهار ازین برمگرد وی زود بر خاست سر در قدم حضرت ایشان آورده ارادت کرفت و در سلوک مشغول شد بیت چنان آینه صافی دل صاحب نظر دارد که هر صورت که پیش آید همان تشبیه بردارد ادب دوم آنست که حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در مقامات خواجه آمده است که شیخ منزه باشد از طمع اموال مرید و هیچ میل بمنال وی و ضمت وی نکند اگرچه

که پسر من بسیار بشیرینی میل دارد هرچه اندک و بسیار در خانه می باشد هم صرف بشیرینی میکند و من
فقیرام چگونه میسر آید امام عنایت کرده پسر مرا از شیرینی خوردن مانع نباشند حضرت امام فرمودند
که بعد از سه روز پسر خود را بمن آر تا نصیحت کنم همچنان کرد بعد از سه روز پسر خود را بحضرت امام آورد
امام ویرا نصیحت کرد وی از بسیار خوردن شیرینی ممتنع شد آن زن عرض نمود یا امام چه موجب بود
که در همان روز حضرت امام پند نکردند فرمودند من هم بشیرینی میل داشتم امروز سه روز است که شیرینی
نخورده ام تا سخن من بدیگری اثر کند بیت اگر هم اندرز را تقصیر نبود ۔ سخن ناکرده را تاثیر نبود
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت شیخ خواجکی آورده اند که از خواجه ابو حفص کبیر رحمة الله
صوم ایام بیض پرسیدند هیچ جواب نداد بعد چند گاه بهمان سایل دوچار شدند جواب باصواب
گفتند و در صواب از حد زیاده مبالغه نمودند سایل گفت همان روز چرا جواب نفرمودید گفت روزه ایام
بیض آن روز نمیداشتم مرا از حق شرم آمد که درین باب سخنی گویم از حضرت پیری سقطی منقولست
او را از معنی صبر پرسیدند گفت دمی بی محل او را گزیده و نیش در وجود مبارک خلیده اصلا از هیئت خود تجاوز
نکردند همچنان در بیان شروع نمودند از ان حال سوال کردند گفت اگر از حال خود تجاوز کردمی قول من
مخالف فعل بودی از حق تعالی شرم داشتم و حضرت خواجه ابراهیم ادهم را در وشی پرسیدند در
خانه رفت باز آمد جواب گفت بعده فرمودند که چهار دانگ در ملک من بود شرم داشتم که در فقر سخن
گویم در مجلسی ذکر حضرت رسالت پناه میرفت هم درود میگفتند بزرگی بود بشره او متغیر شد و از حال
خود برگشت و در خانه رفت و باز آمد بعده درود گفتن شروع کرد شخصی استفسار کرد گفت اول چه بود که درود
نمیگفتید اکنون میگویید فرمود شرم داشتم که بر رسول درود فرستم و در خانه من چیزی خلاف اوست
خواجه احمد یسوی که از مشایخ شقیق بلخی در بدایت حال بر کافری اسلام عرض کرد نگاه فرمنکر شد و ابا آورد شقیق
ازین حال پرسید گفت که دران حال تو ملبوث بوده با لوث معصیت و با نجاس عیبت و من نیز مالوث
بوده ام بچندین کفر نجس مرنجس را چگونه پاک تواند کرد و این زمان تو طاهر طهور شدی حق تعالی بواسطه
تو مرا پاک گردانید بیت در آب آلود کی بود گشت ظاهر ۔ تا نباشد همچو آب صفی طاهر ۔ حضرت قدوة الکبرا

خواجه احمد طلحه زد و چند گاه
همدم شفیق گاهی بخدا بازگشت
یعنی گاهی بنابد اسلام آورد ۱۲

میفرمودند البته این شرایط در حالت مراد از لوازم است چه او از پرهیز رسته است و طالب هنوز در بیماری است
و نیز میفرمودند که استفاده علوم بکسی باید کرد که او از وی مستفاد باشد چه علمی که ویرا فایده نکرده ترا چه
فایده دهد چون علم ظاهر همچنین است باید که اخذ علوم باطن همچنین باشد ادب پنجم آنست طریق
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در مقامات خواجه آورده اند که شیخی را رفیق با ضعفا طریق می باید
ورزید هرچه کاهد در طالبی مشاهده ضعف عزیمت و ارادت کند و داند که در مخالف نفس و ترک مالوفات
صدق بر عزیمتی ندارد باید که با و مرادات کند و او را باین که صدق عزیمت ندارد دور و نکند و از طریق
محروم نگرداند و رقم شقاوت بر جبین او نکشد چه وصف این طایفه علیه قدس الله ارواحهم که همه قوم
لایشقی جلیسهم پس قبول کرد نوعی زندگانی کند که از حضیض نقصان بذروهٔ علیا کمالش ترقی
فرماید و از جمله ریاضت و مجاهدت شاقه در بدایت منع کند بر حد رخصتش اقتصار فرماید تا زود مستفر
نشود و رجع القهقری نیابد بطبیعت میل نکند بتدریجش در دام در آرد بیت چو مرغی کز برای
دانه کام بتدریج افتد در حلقه دام و بطول مدة کثیر مخالطت فقرا از صحبت متاثر کرد و چنیست
باید و عزیمتش قوة یابد و بحکم مناسبت و جنسیت داعیهٔ محبت در و نهیج یابد و از حضیض
رخصت بذروهٔ عزیمت ترقی کرده مجموعهٔ مشاق تحمل کند آورده اند که یکی از ابنای ملوک بصحبت بزرگی
پیوست و از دنیا بکلی منقطع شد شیخ در و ضعفی احساس کرد بحسب اوقات از لذایذ اطعمه بجهت او
حاضر کردی و گفتی که بنیت صوم کرده و انس گرفته با او بطریق رفق و مواسا زندگانی می باید کرد و از
حفوظش بکلی منع نفرمود تا بمرور وقت آن شد که او خود باین ریاضت شدید میل فرمود بسبب لذتی
که یافت حضرت نور العین میفرمودند که حضرت قدوة الکبرا بنسبت منکر قلبی همین معامله کردند که
وی از اهل جاه بود چون توفیق توبه یافت بکلی زمت حضرت ایشان شتافت و ویرا ریاضت یکبارگی شدید
بود بتدریج در ریاضت آوردند در اول مرتبه همچنانکه مقتضای طبع آدمی بود همان نوع از ماکولات
و ملبوسات پیش آوردند بیت چو بام وصل بلند است ای عزیز همان بار بر برآمدن یکبارگی چگونه توان
ادب ششم در مقامات خواجه آورده اند که تصفیه کلام است باید که کلام خود را از شوایب هوا پاک

کرد

خواهد

سازد و از هزل مالا یعنی صافی دارد تا در مرید اثر منفعت آن ظاهر بیند چه کلام در دل مرید بشابهت
تخم است هر چه افتد همان ظاهر شود پس شیخ را لازم است که در زمان تکلم با مرید تخم کلام از شوایب هوا پاک
سازد و آنکه در زمین دل مرید اندازد و باب معرفت همیشه تازه و سیراب دارد هر آینه ثمرات حقایق ظاهر
گردد و بحقایق اشارات متحقق بحق سبحانه و تعالی سپارد تا بمحض عنایت ربانی علت از شر قطاع
الطریق و دزدان و آفت هوا نفس و شیطان نگاه دارد باید که در وقت تکلم با مرید از حق تعالی طلب
معنی کند که مهم وقت متضمن فواید و صلاح مستمع باشد تا زبان او بحق ناطق گردد و کلامش در افادت
صادق حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در هنگام سخن گفتن خود را از خود تهی سازد و خود را همچو ناآب
شمارد که سحاب فیض از این جنوح معارف بر زبان او جاری میکند و لهذا حضرت مولوی خود را
تعبیر نی بیرید کرد کما قال المولوی مثنوی بشنو از نی چون حکایت میکند از جدائیها شکایت میکند
چونی را با و اصلان کامل آن مکمل که از خود و خلق فانی شده اند و بحق باقی گشته نسبتی تمام است خصوصا
در بعضی محال بمعنی نفی استعمال میکند و این طایفه نفی وجود عارضی خود کرد و بعد مثبت اصلی
رجوع کرد مثنوی چو ابر گردم دریا بر آید دگر بار سوی خود گر آید همچنان که نی از خود تهی شده است
هر صورت که بوی مضاف است از نغمات و الحان فی الحقیقة از صاحب نیست نه از وی بیت
هر آن صورت که خیزد از دم نی ز نایی میدهد خبری نه از وی همچنین این طایفه بالکلیه از خودی خود
خالی شده اند هر چه با ایشان منسوب است و افعال و اقوال و اخلاق و اوصاف کمالات حضرت حق است که
در ایشان ظاهر شد و ایشان را جز مرتبه ظهور و مظهریته بیش نیست گر مراد از نی قلم باشد که از خود عبارت
کرده اند آن نیز فی الحقیقة چیزی نیست بلکه متحرک و متصرف دیگر است چنانچه مشایخ کلمات و مقامات
ایشان و هر چه از ایشان ظاهر میگردد هم از حق تعالی است که صفت یُضِلُّ مَنْ یَشَآءُ وَ یَهْدِیْ مَنْ یَشَآءُ
در شان ایشان شده ظهور کرده است چنانکه از نی در اول مرتبه بیت آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که
این آتش ندارد نیست باد آتش عشقت کاندرو نی فتاد جوشش عشقت کاندر می فتاد حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند در سخن این طایفه کفتن مرگ را زیبد که سالها بسیار بجاروب جان و روزها بی شمار از ره ایقان

نا و دان

ز

و کاملان

علیه

عشقت آ

منزلهٔ خانقاه مشایخ رفته باشد و بر سر کرده جایی دیگر انداخته حضرت شیخ ابو المکارم را صون داعیهٔ
سلوک راه خدای پیدا شد از خراسان عزم طواف کعبه حضرت قدوة الکبرا کرده آمده اند و بسلوک اشتغال
نمودند و استفسار سخنان این طایفه میکردند به نسبت ایشان حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که به نسبت این زمانه
محل شکر است که مردی یا نصد کروه را پیموده و منازل قطع کرده اند و صدوقایع خود میخواهند حضرت قدوة
الکبرا از حضرت شیخ عمو نقل میکردند که به بخارا شدم بزیارت شیخ ابو بکر مالین زمان ویرا طلب
کردم خانهٔ بود یک درداشت در انجا بود پیش وی رفتم سلام کردم مرا بنشاند و سفره آوردند نان بود و جوز
و نمک کرسنه بودم دست دراز کردم میخوردم درمیان خوردن بوی نگاه میکردم وی میکریست من دست
باز کشیدم مرا گفت بخور که از شادی میکریم که ابو القاسم جنید مرا گفت تردد بود که این سخنان چنان شود
که در کوی دو حجره بود در یکی ازان دو حجره ازین سخنان بود و در ان دیگر نبود آنکس را گفتند که ازان حجره
برآید ازین سخنان بشنود اکنون که از هر اه کسی به بخارا می آید بطلب این کار هنوز نیک است ادب
هفتم کلام بتعریض است هر گاه در مرید چیزی مستنکر معلوم کند و خواهد که بران مواخذه کند تا ازان منظر
کردد باید که سخن بکنایت گوید و از تصریح اجتناب نماید نصیحت بدین طریق بمدارات و حکمت اقرب
باشد روزی جامع این کلمات شریف و مقامات لطیف حضرت ایشان براهی میکذشت اتفاقا نظر
بر عورتی جمیله افتاد و التیاع ضمیر و نزاع سمیر بجانب وی از صد کذشت چنانکه از اکل و شرب هم کاهی
می بود که می ماندیم و هیچکس ازین واقعه من خبردار نبود و لیکن مخفی نماند بیت نساز دکسی از
عشق اظهار بخواند هرکسی بر ورق رخسار چون بملازمت حضرت قدوة الکبرا بعادت معهود خود
رفتم چون بروی این فقیر نکاه کردند اندک تبسم نمودند مثنوی چو در بحر دلش این دُر اسرار سر آمد
واز تبسم کرد اظهار زهی دریای اسرار منور که ریزد از تبسم دُر و کوهر بعضی سخنان معارف
آمیز و حقایق انکیز میفرمودند در ذیل این سخنی از سر کذشت مجنون برآوردند که ویرا حق تعالی
بشرف عشق حقیقی مشرف ساخت بود دیکر مرا زیانست بیت درین سودا که از عشق بتانست
یکی از سود دیکر را زیانست بمجرد استماع این سخن اصلا آن میل در خاطر من نماند کویا که هرکز نبود

و بعضی از شاکردان ایشان

وبعضي از مشايخ بر انند كه آن مواخذه بر سند ملاو جمع تقصير در قطره واثر جار مناسبتر و بحكمت نزديك
ترست چنانكه منقول از حضرت خواجه علاء الدين عطار قدس الله روحه كه يكي از اصحاب ايشان
اجازت خواسته بولايت خود رفت چون بملازمت شيخ رسيد و مجمع عظيم بوده فرمودند كه طريق خواجگان
ما قدس الله ارواحهم محاسبه است از زمان مفارقت تا مقابله هم راي بايد عرض كرد هر چه گذشته بود
هم را بعرض رسانيد بيت از اول تا بآخر هر چه بوده بعرض سلطنت يكيك نموده ومقرر خاطر
شريف ساخته الا يك چيز كه نتوانست گفتن حضرت خواجه فرموده اند نميشود هم راي بايد گفت
واگرنه ما خوايم گفت و قرار سوا كرده با الآخر بر سر جمع گفته بيت صاحبدلي آينه شش پر بود
از انجهت از شش طرف ناظر بود حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند اين طايفه را اهم است از تعريض
وآن آگاهيدن است اصحاب را از امر شنيع بر سبيل كنايت و تنبيه نمودن يا رانرا بر طريق تمثيل
و در رايت چه اين اشعار از سنن مصطفوي و فن نبوي است كه در زمان رسول اگر از ياري فعلي
زشت و امري درشت واقع ميشد ميگفتند آنجا كه كي اين نوع كار ميكند نيك نيست و اگر از جماعتي
قباحتي و از قومي شناعتي صادر ميشد ميفرمودند در جماعتي كه چنين شنعت ميرود چگونه خيريت
مي باشد سبحان الله چه خلق مصطفوي بود آري در كي كه اين نوع خلق باشد هر آينه در شان
او نزول شود انك لعلي خلق عظيم رباعي كي كو مظهر ستار باشد بعيب هر كه ستار باشد
از ان مرد اولياي او برحمت بيار آن بر زبان دلدار باشد تقريبا از قصه ابراهيم خليل الله ميفرمودند
كه زهي خلق انبيا كه دعوات اسلام هم بر تعريض ميكردند اگرچه بجاي ديگر بر طريق تنزيه ميكردند واضح
تر تاويل و اوضح اقاويل در شان خليل اينست كه در تفسير زاهدي آورده اند كه در وقت ابراهيم عليه
السلام سه قوم بودند يكي ستاره مي پرستيده اند دوم ماه مي پرستيدند سيوم آفتاب مي پرستيدند خواست
كه ايشانرا دعوت بكند و اين سه طايفه بغايت سخت دل و مصر در كفر خويش بودند و جمعي انبوه گفت
اگر يكايك بر ايشان اظهار دعوت خوايم كرد نخواهند شنيد بيت دلي كان بود از خم آهن تبر
در و پند مردم نگيرد اثر پس بهانه پيدا كردند كه اول خود تنها در ميان آن برفتند و در ان مردم يكي از دو نها

شدند ضالّه آن طایفه چشم در راه طلوع ستاره داشتند ایشان هم کردند تا ستاره برآمد چون ستاره برآمد بر طریق
تعریض نه بر طریق تردد و شک گفتند هذا ربّی صما ایشان بدانند که یکی از مایانست و رمیده منشوند چون ستاره
فرو رفت با خود گفتن گرفتند نبوعی که ایشان بشنوند که این ستاره برآمد و فرو رفت خدای را تغیر و تبدیل روا
نیست اگر این صفت خدائی باشد پس میان بنده و خدای چه فرق باشد بیت اگر این وصف را نشوی تو مانع
چه باشد فرق در مصنوع و صانع پس این خدای نیست این را دوست نداریم و در ماه نیز همچنین گفتند در طلوع
آفتاب هم همچنین فرمودند پس طایفه که نزدیک ابراهیم خلیل الله نشسته بودند خوش شنیدند ایشانرا معقول
افتاد هم گفتند نیکو میگوید که خدای را تغیر و انتقال برآمدن و فرو شدن از نقصان باشد هم برگشتند
و در دین ابراهیم آمدند که برین طریق ایشانرا در اسلام آورد این را تلبیسات انبیا گویند پس گفتن ابراهیم
بر طریق بود و مقصود ازان این داشتند بیت مکن انکار تو در کار اضیاء که هست در کارشان بسیار
اسرار و آن حقست نه آنکه نعوذ بالله آنچنانست که میگویند تقریبا نقل از حضرت شیخ شش معتزلی
میکردند که انبیا بعد از اظهار نبوت از شرک معصوم اند ضالّه که در کتب عقیده افتاده است و در هر دو حال
ایشان عارف ترین مردمان اند و برین تقدیر لازم می آید بر خلاف عقیده و حضرت ابراهیم منکوحه خود را اخته
اُختی گفت مراد ایشان آن بود که ظاهر منست در دین و این راست باشد دیگر جای آنکه چون میخواستند که باز
گردند برای شک تن بتان اِنّی سَقیمٌ و حال آنکه درست تن بودند مقصود ایشان درین آن بود که بنی آدم
هیچ وقتی از مرضی خالی نبود اگرچه ویرا ظاهر نباشد یا مقصود ایشان آن بود که هر که مردنی است رنجور شدنی باشد
که الکائن قد رموجود او حضرت عیسی علیه السلام چون یحیی ابن زید را بانطاکیه برای دعوت فرستاد
و آن قصه زیادت از شرح است چون ایشان برفتند دعوت انکار کردند خلایق انطاکیه دعوت ملایشان قبول
نکردند بیت کی رود که در نار باشد مقر سر از خط دعوت برد او بدر زبی هنجاری که داشتند ایشانرا ایذا
بسیار کردند در زندان سپردند حق تعالی فواش را فرمان داد تا برود ایشانرا از زندان برآورد و بدعوت
ایشان بود فواش چون بیامد روزی اهل شهر و ملک در بتخانه گرد آمده بودند فواش بهیت ایشان شده
در بتخانه رفت و بحرمت و جهد در عبادت بتان بایستاد و حق را نماز همیکرد بیت بمحراب بتان از بهر اغیار

تعریض

شد

بدل در کرده سجده سوی بت کرد باد شاه ایشان از حرمت او در تعجب ماند و گفت کسی بدین حرمت و جهد
بتانرا عبادت نکرده است تا بر خود بخواند و قدرت دادیشان شد که فواش کار ملک ساختن گرفت و در مسند
قرب نشستن مصراع بقربت ز دیگر کسان بر گذشت روزی فواش با ملک گفت شنیده ام که دو مرد تر ابدین
دیگر دعوت میکرده و در زندان نموده مستحب دلیری کرده اند بخوان ایشانرا تا سخن ایشان بشنوم ایشانرا
از زندان بر آوردند و پیش ملک بردند فواش گفت خدای شما تواند که خلقی تو آفریند و مرده را زنده کرداند
چنانکه ما بینیم گفتند آری فواش دست بر سر نهاد و گفت میدانید که چه میگویند من کی راندانم از خلق بر روی
زمین که مرده را زنده کرداند و من ازین کار عاجزم روی بملک آورد و گفت می نماید که نزدیک ایشان خلقی تو
آفریند و مرده را زنده کرداند تا این عزت ترا و بتان ترا باشد ملک گفت تو میدانی که ایشان مرده اند نتوانند
فواش شمعون و یحیی روی آورد و گفت بیارید آنچه دعوی کرده اید غلامی نابینا و مرده که از هفت روز باز
مرده بود و بیاوردند گفتند غلام را بینا کنند و مرده را زنده کرداند ایشان دو پند غلوله از خاک ساختند و از
آب دهن تر کردند و در هر دو چشم غلام انداختند و دعا کردند و در حاله صدقه گشت و غلام دیدن گرفت و دعای
کردند و حق تعالی ابدعا ایشان مرده را زنده کرداند بعده فواش حال خویش و شمعون و یحیی آشکار اکردند
ملک را و قوم را دعوت کرد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که این رفتن فواش و پرستیدن بتانرا
بر وجه تلبیس کرد بیت مرو از راه تو تلبیس ابلیس که می باشد بر ایشان این تلبیس ادب ششم
اکثار نوافل است باید که غلبه احوال از تعمیر اوقات بصوالح اعمال مانع نگردد و تصور نکند که مراد بدین حاجت
نیست که افضل بشر صلی الله علیه وسلم با وجود کمال حال که هیچ کس مشابه او نتواند بود از هم بر طاعت
حریص تر بود که شبها در نماز چندان ایستادی که پایهای مبارکش ورم کردی حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند اتفاقا در ملک روم با یکی از معاندان مذهب اهل سنت و جماعت و مخالفان مشرب صفا و یدوین
و دیانت ملاقات شد و ترجیح طریقت کردی و بر شریعت در جواب او گفته شد ای عزیز اگر شما یک لفظ
ازو اگوئید که در شریعت نباشد ما اعتراف نمایم بانکه شریعت غیر طریقت است اما تبدیل اخلاق و تصفیه
دل و روح و عروج و صعود و نزول و امثال آن در کلام الله مسطور است که تبیانا لکل شیئ و مشایخ

از زندان

حق و علمی هست اکنون
بتان خود را بگو تا ایشان

بمرده

بود

او را

از راه کشف و تحقیق این را استخراج نمودند و در رسایل ثبت کردند و این قواعد شریعت است حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند هر چند که در کلمات این طایفه مشایخ تردد کردیم و بملازمت مشایخ روزگار رسیدیم
هیچ کلمه از کلمات این طایفه و سخنی از سخنان صوفیه بر رفع عبادت دلالت نکرد اگرچه بمقام عالی
و مرام متعالی رسیده بودند ولیکن هیچ دقیقه اعمال صالحه فرو نگذاشته اند حتی اگه در حین موت ادبی
از ادب ایشان فوت نشده چنانکه از حضرت شبلی قدس الله سره نقل میکنند وقتی که محتضر بود حضرت
شیخ بگیر دینوری گفت شبلی مرا گفت که وضو ده ویرا وضو دادم و تخلیل لحیه فراموش کردم و زبان او
گرفته بود دست مرا گرفت و بمیان لحیه خود آورده و تخلیل کرده پس جان بداد یکی از بزرگان آنرا شنید گفت
چه گویند در حق مردی که در آخر عمر او ادبی از آداب شریعت از وی فوت نشد حضرت ابوالحسن الحینی مالکی
گوید که در وقت نزاع ضیر نساج حاضر بودم وقت نماز شام در آمد و ویرا غشی افتاد و از صدت نشد چشم
بگشاد پس بسوی در خانه اشارت کرد و گفت قف عفاک الله بایست و ساعتی مرا زمان ده که تو
مامور خداوندی و من مامور خداوندم و بنده فرمان وی آن فرمان که تو داری فوت نمیشود و من خود
در قبضه قوام اقامرا بنماز فرمانست و بوقت باز بسته مرتسم که از من فوت شود پس آب خواست و وضو
ساخته نماز شام بگذارد پس بخفت و چشم برهم نهاد و جان نهاد رحمة الله مردان راه عبادت و
طریقت تعبد چنین سپرده اند انکاه بجایی رسیده اند اگر معاذ الله همچنین نباشد بنوع دیگر خاطر وی خطره
فاسد خطور کند که مرا بعبادت چه احتیاج پس مآب وی قعر سقر خواهد بود چنانکه شیخ یحیی معاذ را رضی
از قومی نقل کردند که میگویند ما بجایی رسیده ایم که ما را نماز نباید کرد گفت بگور رسیده اید اما بدوزخ رسیده
اید رباعی آنها که در طریقت الله رسیده اند آری دویده اند بدوزخ رسیده اند رخت سلوک خویش
بمنزل کشیده اند گویند در سلوک بجایی رسیده اند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در راه دنیا اعمال
مطلوبست و لهذا اکابر عارف و غواصان بحر عوارف فرموده اند که سالک و عارف باید که خود را مغلوب و محکوم
احکام مشاهده نکرده اند و بهمگی همت سعی و در وظایف عبادات و اعمال حسنه و افعال صالحه کوتاهی لحظه
نیارامد و طرفه ازان کسی نمی نماید و مستغرق دریای شهود و سایر صحراء وجود باشد و هر ذره از ذرات کاینات

از دقایق

بدل
غشی
ہوشند شد
ن
داد

ز فوی از ابو زای

لطفه

مشتمل بر اطلاق اقداری و ارواب بر اسرار و رموز مطلب

جزائیت

اقربیت

مانع اعمال

بانشاد

دیگر از اجزای موجودات رآءة وجود حق تعالیٰ داند و در وی عکوس اسماء الهی و سماء اوصاف نامتناهی معاینه کند در عبادات و وظایف نوافل چرا از شهود وی غافل بود و از ملاحظه انوار وی زاهل چه مشاهده از جمله نتایج اعمال است بطریق استجال اینجا ظاهر شده است و موطن او دار خیرات و مقتضای این موطن که دار خدمیه است عمل آمد و مقتضای آن موطن که دار تعویض است ظهور جزاو نتایج اعمال است پس بقدر اشتغال درین موطن نتایج اعمال است بسبب نقصان پس دران موطن خواهد بود و آن محض زیان و خسران است بنسبت عارف پس بنهایت وسع باید کوشید و کمال سعی بجای باید آورد و تا در هر موطن بحکم آن متحقق عمل نماید رباعی هر که او در مجلس رندان نشست ۔۔۔ لشکر پرهیز خود برهم شکست ۔۔۔ هر که هر دم با دم رندان بود ۔۔۔ همچو رندان دم زند رندان بود ۔۔۔ آورده اند که امام زین العابدین علی بن الحسین رضی الله عنه هر شب هزار رکعت نماز میکردند شبی دیوان حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بر ایشان مکشوف گردانیده اند عمل ایشان در جنب اعمال حضرت امیر بغایت کم بود حضرت ایشان هم اعمال صالحه و وظایف معهود زیادت کردانیدند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند هر چند که صوفی مغلوب الحال باشد اما از اداء وظایف چاره نیست چنانکه منصور حلاج با وجود آن هم دعوی هر شبانه روز هزار رکعت نماز میکرده و آن شب که روز آن کشته شد پانصد رکعت نماز گذارده بود بعضی از اصحاب کمالات و ارباب جهالت میگفتند چون کسی بنهایت عرفان و غایت وجدان و ایقان برسد اسقاط تکالیف و عبادت میکردد و باید کریم کمک می نمودند و قول مشایخ می آوردند وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِيْنُ این فقیر در جواب ایشان گفت که معاذ الله صحیح عاقلی باین معنی هرگز التفات نماید چه باصطلاح علما ظاهر یقین عبارت از روز مرگ است و بطبقه اصحاب تصوف معنی وی آنست مادام که بنده بیقین مشرف نشده است عابد اوست و عبادت باو منصوب چون یقین بکمال رسیده نسبت عبادت از وبر خاست و معنی هُوَ الْعَابِدُ وَالْمَعْبُوْدُ پرده از پیش جمال جهان آرای خود برداشت و بیقین معلوم کرد که هم بر یک چیز قایم است و بیقین ذات خودش محل قیام هیچ وصف نیست ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ و این مرتبت تا بر شما ضمار کدام از اهل سعادت نشیند بیت هم کس بمیدان کوشش درند ۔۔۔ وین گوی دولت نه هر کس برند

نزول از حق خود باید که از مرید توقع تبجیل و تعظیم نکند اما مرید را قیام نمودن بدان از اهم
مهمات است لیکن شیخ را توقع آن پسندیده نیست و در هیچ وقت از قضای حقوق
مرید غافل نباشد چه در صحت و چه در مرض و سفر و حضر و شدت و رخا بل در جمیع
اوقات از قضای حقوق و اطلاع احوال وی تغافل آسود نکند و بسبب اعتماد بر صدق
ارادت ایشان اهمال آن جایز نشمرد و شیخ در تشخیص امراض مرید همچو طبیبی باید از هر اعضای او
ماهیت گیرد و از رگهای و نبض خطرات آگاهی پذیرد تقریباً از مثنوی مولوی حکایتی
نقل کردند که در زمان قدیم و آوان مستقیم بادشاهی بود که بحلیهٔ آثار اجل و تجلیهٔ انوار عاجل
آراسته و بفنون عدالت و قانون استمالت پیراسته اتفاقاً روزی از بهر شکار سوار شده
بودند که نظرش بر کنیزکی افتاد بصد هزار جان شیفته روی او شد بیت یک کنیزک دیده شه
بر شاه راه شد غلام آن کنیزک جان شاه چون مبالغه عشق او از حد گذشت و در دریای
عشقی روی او از سر برآمد زری بسیار داد و آن کنیزک را خرید و در خانه آورد و نزدیک بود که از کلذار
وصالش کل حظ چیند و بر آب جوی یار خالش نشیند که ناگاه آن بیماری و صرصر دوران جان آزاری
بکلذار حالش وزید بیت چون خزید او را و او بر خوردار شد آن کنیزک از قضا بیمار شد و بخاقان
دیار و طبیبان نامدار جمع کرد که معالجه او کنند هر چند که مداوا کردند صحت روی نه نمود
بیت هر چه کردند از علاج و از دوا کشت رنج افزون و حاجت ناروا چون از دوای طبیبان
مایوس شد روی بمسجد نهاد و از عجز و نیاز بحضرت جان نواز درمان ساز مناجات کرد که در گریه
و سوز بود که خوابش در ربود پیری و بیدار بختی روی نمود او گفت که در بایست تو روا شد برخیز
فردا هر که بصورت من آید دارو ی درد تو بدو اخانهٔ او باشد چون صبح وعدهٔ از افق بخت و مشرق
طالع برآمد بادشاه چشم بر در نهاد ناگاه مردی نورانی از دور پیدا شد بادشاه بتعظیم عظیم
و پیر او را آورد و عرض رنجوری کرد بیمار را روی نمود طبیب حاذق علامات مرض او از نبض
و فاروره دریافت گفت اینان دوا و درد او نکرده اند بلکه یکی بدرد او نبرده بیت

گفت دارو کی

گفت هر دارو که ایشان کرده اند آن عمارت پست ویران کرده اند چه او را غرضی بود که اطبا
طبیعت شناس از قیاس نبض و قارورہ نتوانند دانستن بیت درد دل را از کجا داند طبیب
گرچه باشد در همه حکمت لبیب مگر طبیبی که درد درویی عشق را مداوا کند و از آثار عشقیه
که بر شجره انسانی پیچیده است و منبت او دل دارد بیرون نهد مثنوی بر بخش از سودا و از صفرا
نبود بوی بر هزم پدید آید زدود عاشقی پیداست از زاری دل نیست بیماری چو بیماری دل
علت عاشق ز علتها جداست عشق اصطرلاب اسرار خداست عاشقی گر زین سر و گر زان سراست
عاقبت ما را بدان در رهبراست چون طبیب عیب جو مرض درویی او خبر دار گشت از سلطان
پنهان داشت و بنوع دیگر باز نمود که بیمار را در خانه خالی دارید که جز من و بیمار دیگر کس نبود
تا از و بعضی چیزها بپرسم چون خالی کردند طبیب از درد حبیب پرسید اصلا اظهار نکرد که از معنی
اثر نبوی و خبر مصطفوی آگاهی داشت مَنْ عَشِقَ وَعَفَّ وَكَتَمَ وَمَاتَ فَقَدْ مَاتَ
شَهِيدًا چون بیمار از روی صریح اصرار نکرد طبیب لبیب از وجه دیگر پرسید و کم تفتیش
چست کرد نام هر شهر میگرفت و نبض او میگرفت و بر نبض او نگاه میکرد همچنین از هر شهری
نام می برد نبض و رنگ روی بر قرار قدیم بهید و دید مثنوی سوی قصه کفتش پدید آشت گوش
سوی نبض و جنبش پیدا شت هوش تا که نبض از نام او کرد دجهان او بود مقصود جانش در جهان
نام هر شهری و اوصاف او یکیک می برد و نقش امتحان از صفحه خاطر می شمرد مثنوی نام شهری برد
ازان دم کذشت ز انک رنگ روی او دیگر نکشت پرسان سخن از سمرقند برآمد از نام برون این
کلذار و باغ و راغ و شاخسار از غنچه و خنس سمرقند برآمد نبض جست و روی سرخ و زرد کشت
بیت نبض جست و روی سرخ و زرد شد کز سمرقند چو ذکر فرو شد طبیب دانست که مطلوب او
در سمرقند است اکنون در پی آن شد که بداند که مطلوبش از کدام صنف است و چه نام دارد بر طریق
معهود نام هر صنف از سمرقندی می برد و نبض و رنگ روی او میدید بیت تا که نام زرگرش بر لب رسید
رنگ و روی نبض از شادی بهید طبیب چون از زرگر نقره اندام او عیار برآورده مژده وصال داد

قند

کرد معلومش و مطلوبش چو دز
است در روی ذکر خالی مهر

مثنوی گفت دانستم که بخت صید زود ... در علاجش سحر با خواهم نمود ... شاد باش و فارغ بنشین از حزن
آن کنم یا تو که یاران یا چمن ... هان و هان این راز را با کس مگو ... گر به شاه از تو بخواهد جست و جو ... مرد طبیب
از جیب خواه برخاست و بحضرت بادشاه آمد و عرض کرد که در دلور امداد اوادانستم که طبیعت او از بیماری مرض
و بیماری و زیادتی از نوشانیدن دارو روی بناهمواری آورده است که هیچ شربت و معجون قبول نمیکند
و بیمار را پیرایه زرین و حلیه و جوهرین می باید ساخت و آن پیرایه را در آب بعضی ادویه باید انداخت تا در خورد
بعده آن پیرایه را بپوشد البته انشاء الله تعالی نیکو خواهد شد و این چنین پیرایه درین شهر هیچکس نمیتواند
ساخت مگر زرگری که در سمرقند است و هر هنر او را باید آوردن باید واری بی زوال وزر بادشاه از جان
قبول کرد و جمعی از ندیمان خود بطلب زرگر بسمرقند فرستاد آوردند بحضور مریض نشاندند تا پیرایه سازد
طبیب گفت که بادشاه هم فرماید که بحضور خود زرینه راست کنانید همچنان کردند چون آن کنیز ک بیمار از وصال
رویت زرگر تمتع یافت هیچ بیماری او نماند چرا که داروی خود دریافت بیت خود داروئی و صالش
خود دبیمار شده نیکو زود دور نج بسیار مدتی برین آمد که زرگر را شربتی دادند رنجور شد چون آفتاب حسن
او زوال یافت و زر مغربی رنگش تجاوز اضمحلال شتافت در دل ماه روی عشق او نشست و محبت
حسن بادشاهی جست و عشق پیدا شد و محبت زرگر بر طرف گشته بیت عشقهائی کز پی رنگی بود
عشق نبود عاقبت ننگی بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند الله الله طبیب لبیب و صادق
جیب بود و مرشدان فی الحقیقت همچنین اند و این صداقت در طبیعت هر طبیبی ننهاده اند حق تعالی
حضرت مخدومی را صد مرتبه عالیتر ازین صداقت بخشیده بود که هر مریض را بمقتضای طبع او مداوا میکردند
غزل روح افزا روح دلها را طبیبی دیگرست ... بهر بیماری دلها را طبیبی دیگرست ... هر طبیبی را نصیبی
از دوا آمد ولی ... حضرت مخدومی ما را نصیبی دیگرست ... بر منابر کرده خطبا خطبه میخوانند لیک ... خطبهٔ عشق
که میخواند خطیبی دیگرست ... از غرایب اولیا کرده بسی دیدم ولی ... در عجایب اصفیا ما را غریبی دیگرست
در سیاه بیحدت کرده نقیبانند ولی ... اشرف سمنان بحضرت تو نقیبی دیگرست ... حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که مشایخ را البته می باید که حفظ اسرار اصحاب خود را هم داند و آنچه از مکافات و واقعات ایشان

و بعضی جواهر و زر و پیرایه دادند
تا پیرایه سازد و دیگر گفت او زمان را
بر سی ذرعی تمام سنت بحضور گفتو گو نتوانند
کنانند

معلوم کند اظهار اضافت

معلوم کند اظهار اضاعت او نکنند چون بخلوت میرود تحقیق آن کند و گویند امثال این احوال اگرچه از
نعم الهی و کرم نامتناهی است اما وقوف بر آن و نظر در آن سبب بعد و دوری موجب فقد و مهجوریست
از حضرت خواجه نقل میکردند که اصناف ریاضات و انواع مجاهدات کشف صورتست و گاه باشد که صاحب
کشف را با مکاشفات میل تمام می شود با وجود این میل از حقیقت مقصود باز می ماند ازین جهت بعضی
از اغوال راه گفته اند و اکابر خانواده خواجگان ترک آنها فرموده اند بنابر ملاحظه آنکه سالک بوجود
آن مکاشفات مقید تخصیص برین مقصود نبود و ادب هم حضرت خواجه فرموده اند اگر داند که از کثرت
مشاهده حرمت او بیش مرید کم میشود در ابعاد او کوشد و در جای قرار دهد او را که بسیار دور نبود نزدیک نیز
نبود هر چند که گاه گاه بیاید باز بهمان موضع که قرار گرفته است رود تا بمضمون خبر نبوی و اثر مصطفوی
زُرْ غِبًّا تَزْدَدْ حُبًّا عمل کرده باشد طریق درویشان عشقیه اینست که مرید را بیش از خود بسیار نمیگذارند میفرمایند
می آیی و میروی محبت خود را تازه می سازی نیست صحبت را شرایط و آداب شیخی اگر صحبت اینچنین کس
دست دهد دامنش محکم گیرد تا خون خود بآن خاک نیامیزی از دراو برنخیزی حضرت خواجه مکرر
بر زبان می راندند بیت پای من چون در رود دیگر نرود ۔ گر مرا سر برود عشق تو از سر نرود ملازمت
حضرت و پی خدمت ایشان او را هم داند و صحبت وی صحبت حق تعالی داند مثنوی صحبت
شیخ به ز دگر خدمات ۔ زانکه اوست اوصاف خدا است ۔ هر که با شیخی همنشین گردد ۔ پاک از خشم و کبر
کین گردد ۔ صحبت شیخ صحبت حق است ۔ دو جهین شیخ رحمت حق است ۔ مثل او میر تا که میر شوی ۔
از هم واقف خبیر شوی ۔ پیش او هر که مرده زنده شود ۔ چون ملایک بسعی عرش رود ۔ لیک کی بی نعل و اثر
کوه زند ۔ بهر رویوش هر که هزل تند ۔ تو از انها مرم میغت از اب ۔ رو همی کن علوم حق را کسب ۔
دامنش را مهل و پیش مرو ۔ هر طرف کو رود بدان سو شو ۔ هر چگونت که خواهد او آنشو ۔ هر که از جان غلام
شاه شود ۔ ملک و انس را پناه شود ۔ حضرت کبیر از ادب مرید با شیخ درخواست کردند فرمودند
که در مقامات خواجه آورده اند مرید را رعایت آداب با شیخ از اهم مهماتست صه محافظت بفرموده التصوف
کله ادب که آداب مستجلب محبت و لهاست از انجهته که مشاهده جمال روح و کمال عقل بدون صور

محاسن اداب نتوان کرد پس هرگاه مرید در صحبت شیخ مودب نبود و در دل شیخ بمحبت جای نگیرد و بدین واسطه منظور نظر الهی نگردد حق سبحانه و تعالی هر روز در دو دستان نیصد شفقت نظر رحمت میکند چون ترا اینجا بیند کار دو جهان مناقشه تر گردد و اگر این دولت میسر نگردد باری چیزی که ایشانرا در دل خود جای بسازی بیت جای کن در اندرون نهاد خویش را ۔۔۔ دور کن ادراک غیر اندیش را مکافات بعضی از حقوق تربیت شیخ جز بمراعات حسن ادب نیست پس تعظیم و توقیر شیخ طریقت که نسبت ابوة معنوی دارند ادای حق بود از معظمات حقوق و اهمال آن عین تقصیر و خسران و حقوق هر که بموجب فرموده من لم یشکر الناس لم یشکر الله باداء حقوق شیخ که اقرب سببی است از اسباب ربوبیت حق سبحانه قیام ننماید از اداء حقوق الهی قاصر آید که من لم یتواضع للرب الادنی لم یصل الی رب الاعلی اقطع بتو نعمت زدست هر که رسد ۔۔۔ نه بمیدان شکر گوی بی پای ۔۔۔ کی بشکر خدا قیام کند ۔۔۔ تارک شکر بند کمان خدای ۔۔۔ شیخ در جوار مرقات مرید است تا مرید بواسطه مناسب و رابطه جنیت با شیخ از عهدهٔ حقوق او بیرون آید تا آن زمانکه بواسطه مناسب با حق سبحانه آشنائی واقع شود و از عهدهٔ حقوق حق سبحانه نیز تواند برون آمد آنی زمان او را قوت عبور از دریاء صورت بساحل معنی شود خلیل وار رام با خود کوید انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین اینجا بود که دیده بصیرت سالک از غشاوه دوئی پاک گردد و دیوار مظاهر تمام از پیش بصیرت وی برخیزد تا بدین درجه برسد در مجموع امور متابعت و پیروی پیر و تقلید او بر مرید واجبست تقریبا میفرمودند که حضرت خواجه محمد پادشاه میگفتند مراد در بدایت حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره از حضیض تقلید بذروهٔ تحقیق رسانید مثنوی فراز ذروهٔ تحقیق تو صید ۔۔۔ رسیدن می توان از شیب تقلید ۔۔۔ زبانم باعث تقلید کردند ۔۔۔ که چشم باغبان از تخم بر دید جامع این نکات شریف و اشارات لطیف را از تقلید کار بتحقیق انجامید و سر از کوی ریا بحرم اخلاص کشید از سلطان ولد نقل میکردند که پدرم میفرمودند مرغی که از زمین بالا پرد اگرچه بآسمان نرسد اما اینقدر باشد که از دام دور تر بود همچنین اگر کسی درویش شود و صورت درویشان گیرد اگرچه از روی ریا باشد و بکمال ایشان نرسد اما اینقدر باشد که از زمرهٔ خلق و از اهل بازار ممتاز بود و از زحمتها دنیا برهد و بیکسار گردد که نجا المحققون وهلک المقلدون

وَهَلَكَ الْمُسْتَقِلُّونَ آنچه در مجموع اوراد است باضافه حضور صوفیه در وده آداب مشخص است ضمیمه در مقامات
خواجه آورده مرید را باید که با خود مقرر چنان کند که فتح الباب من از ملازمت و صحبت و خدمت شیخ
تواند بود و یا بر آستانه دولتش جان دهم یا بمقصود برسم چنانکه مجذوب شیرازی میگوید فرد
خدا را رحم ای منعم که درویش سر کویت ☆ در دیگر نمیداند ره دیگر نمیگیرد ☆ و مریدی که بجلیه این اختیار محلی
بود علامت وی آنست که از رد و ابعاد شیخ بدنکرد و در دلش فتور واقع نشود ☆ مشایخ را در این
طریق امتحانهای بسیار است هر که از امتحان ایشان بیرون آید بنظر کیمیا تاثیر ایشان منظور گردد
بیت عبارت کز محک پیر گردد ☆ بنظر کیمیا تاثیر گردد ☆ از حضرت عثمان هرئی نقل کردند در ملازمت
شاه شجاع کرمانی نیشابور رسید بزیارت ابو حفص حداد شد چون نور ولایت او مشاهده کرد خاصیت
نظر سعادت بخش او بقوت جذبات احوال او را جذب کرد و مقید شد که ارادهٔ خود کرداند تا وقت
مراجعت از شاه کرمانی اجازت توقف خواست و هنوز در عنفوان شباب بود ابو حفص رحمة الله
او را از پیش خود براند و گفت با من نه نشینی ابو عثمان قبول اشارت کرد بقهقری باز گشت تا از نظر
غایب شد با خود قرار کرد که بر در او جایی کند و در آن جاه نشیند و بیرون نیاید مگر وقتی که او را بخوانند گویند
مدت یکسال در آن جاه نشست بعد از آن چون صدق ارادهٔ او معلوم کرد بخدمتش خواند و بسیار نوازش
و تعظیم و ترحیب نمود و از جمله خواص خود کرداند حضرت نور العین نقل میکردند که حضرت قدوة الکبرا
رهبری کرد و صدارت و قضا را ترک کرد از هر چه هست برآمد و بنیاد ملازمت می نهاد حضرت ایشان
تغافل می نمودند قریب بهفت سال هر بار که چشم مبارک بر قاضی زاده می افتاد از مجلس شریف خود می راندند
و سخنان درشت میفرمودند که عجب قاضی زاده دون همتی و حمیت که برای طعام خوردن بمن می آید و گاه می
بود که بمنازل اصحاب خود دو بیک دو منزل میتوان رسید تشریف می بردند قاضی زاده گریان و نالان در پی
می آمد گاهی بمقتضای بشریت ضعف فتور واقع می شد باز بنوعی زندگانی میکردند که شوق قاضی زاده
از سر تازه میگشت یکبار در حجره خود قاضی زاده فراغ کشیده بود و فوطه بروی انداخت با خود میگفت که محمد
بسیار اند که از دولت صحبت محروم اند تو نیز از آنجمله باش صد محنت باین باشد که کشیدی دیگر نمیتوان کشیدن

حضرت قدوة الکبرا

بنسبت قاضی زاده روم بمحاسن معامله کردند
حرفی قاضی زاده را توفیق انزاید

بیت جواب محنت از سر گذشته در آب و رطه بایست نشسته در تامین تفکر لحظه گذشت اثر قدری
در حجره خود احساس کردم یکدفعه نگاه میفرمایند که محمد رومی بغراغت می نشیند که کارها بکفایت رسید با اضطراب
برخاستم و بالتهاب میگفتم بیت ایکه می بینم بیداریست یارب یا بخواب ضیافتش مرا در ضمن
نعمت پس از چندین عذاب حضرت ایشان را دیدم از حجره من بدر رفتند و من بدستور خود طریق ملازمت
بشوق کمال و آرزوی تمام می سپردم تا که بلطف تام قبول کردند و از آنچه مقامات این طایفه و مکشوفات
صوفیه می بود بطرفة العین بنمودند ولایت نیشاپور حواله کردند تا بود انجا بود و رسید بجائی رسید ادب
نهم دوم تسلیم بتصرفات شیخ شدن هست باید که طریق تنفیذ تصرفات او در نفس و مال خود کشاده
دارد و بهر وجه فرماید منقاد و متسلم و راضی بود چه جواهر ارادة و محبت او جز بدین طریق روشن نگردد
و عیار صدق و اخلاص او جز بمعیار معلوم نشود تقریبا میفرمودند حضرت شیخ ابو عثمان هارونی چیزی
از برای خرج بعضی از نقود مسلمانان چیزی طلبید هیچکس هیچ نداد ابو عثمان دلتنگ شد چنانکه
در مجلس گریست چون شب در آمد ابو عمر از مریدان او ست بعد از نماز خفتن کیسه دو هزار درم آنجا پیش ابو
عثمان آورد و گفت این وجه را در آنچه میخواستند صرف نمایند ابو عثمان خرم شد و وی را دعا خیر کرد چون
بامداد شد ابو عثمان در مجلس نشست و گفت ای مردمان ما با عمر بسیار امید وار یم که دوش دو هزار درم
بجهت نفقه مسلمانان آورد جزاه الله تعالی خیرا ابو عمر از میان مردم برخاست و بر پیش گفت آن
مال مادر من بود و وی بآن راضی نیست آنرا بمن باز دهید تا بوی باز دهم ابو عثمان بفرمود تا آن کیسه درم را
پیش ابو عثمان بردو عرض نمودند شود که این وجه را چنان صرف کنند که غیر ما کس نداند ابو عثمان بگریست و وی
گفت که رب سکوت ابلغ من الکلام قال من کرمت علیه فقد هان علیه دفینة حضرت
قدوة الکبرا در بلده روم که در شان وی ما دخله المعصوم است بجهة عارضه حضرت نور العین یکسال
تمام اقامت کردند و اطباء روزگار گرد آمدند هیچکس از طبیبی بدر نیامد قضارا طبیبی از یونان زمین آمد به نبض
وقارورة حضرت نور العین را دریافت و در پی علاج بشتافت فرمود که بجهت این مرض روغن مهیا
می کنم که با ندام مبارک طلا خواهند کرد اما اندیک گوشت آدمی می باید حضرت قدوة الکبرا متحیر شدند که گوشت

ملطفت نفرمودند نگاه حضرت فرزند اکبرا

نسخه نفوذ

آوردند بوی باز دادند چون شب در آمد باز

ذری هکونه نیدا توان کرد

آدمی چگونه پیدا توان کرد قاضی محمد رومی باین کار مطلع شد ندوردی بصحرا نهاد و بعد از پای آمد در ظرفی
دست راست بریده پنهان کرده آورد طبیب بر سر دضا نکه مطلع نشده ندو خود را جایی پنهان کرد که آنجا می
رویم چون طبیب روغن مهیا کرده آورد بچشم مبارک حضرت نور العین آنرا دو دندانک تخفیف
عارضه شد حضرت قدوة الکبرا تعجب کردند که روغن چگونه تمام شد طبیب بعرض رسانید که فلان مرید
حضرت شما که بجلیه خصی دست آورده داد من روغن تمام کردم و از دست آن مرد از حیرت از پای شدم
بیت کی از بهر جانان جان کشیده ۔ چه شد گر بار از جان بریده ۔ معلوم چنان شد که دست قاضی زاده روم
است متردد شدند هر جای که قاضی زاده مخفی شده مانده بود تفتیش کرده آوردند و بسیار افسوس کردند و میفرمودند
که کی اینچنین میکند که تو کرد و آخر الامر سخنی از معارف جنید حضرت در معارف گوئی در آمدند گویان گویان آنرا
گرم شدند فرمودند که قاضی زاده کجاست قاضی زاده بر پای ایستاده شد همدران حال دمک بران دست دمیدند
دست از اینجا بنیاد گوشت برآوردن کرد در ایام معدوده دست تمام برآمد بیت هر جا زمین که روزی
آن نازنین برآید ۔ از بهر بوسش دست از زمین برآید ۔ ادب سیوم سلب اختیار باید که در هیچ
امری از امور دنیوی و آخروی کلی از جزوی بی اجازت شیخی شروع نکند تا گفته اند نخورد و نیاشامد
و نپوشد و نجنبد و نگیرد و ندهد الا با اجازت شیخی و همچنین در جمیع حالات از صوم و افطار و اکتساب
نوافل و اقتصار بر فرایض و ذکر و مراقبه و تلاوه و غیر آن بی اجازت و تعیین او شروع نکند تقریبا
نقل میکردند که حضرت ابو نصیر ضیاء را اصحاب بسیار بودند جمعی از شاگردان عزیمت حج کردند در راه بزیارت
حضرت رفتند حضرت از ایشان خواست که چیزی بخواند اگر تواند یکی از ایشان آواز برآورد مثنوی
هدهد او چو وحدت از خوش آواز ۔ بسویی آشیانه کرده پرواز ۔ صوفی مرغ لاهوتی رسیده ۔ بسویی
باغ وحدت بر کشیده ۔ صوفی بیقرار گشت در سماع آمد و گفت امثال شما را بار نیست باز گردید و گفت
بشما شاگردان ابو نصیر ضیاء آید که بران کوه هری می مانید گفتند آری گفت بی دستوری از پیش وی بیرون
آمدید باز گردید و نزدیک وی شوید بیت کی را کعبه گر در خانه باشد ۔ بوادی سر زند دیوانه باشد ۔
هر که از گفته ایشان باز گشت بسلامت افتاد و هر که برفت در باد سموم سوخته شد و بعرفات نرسید شیخ

حضرت

اقدام

الاسلام بتاریخ بیست پنجم ماه صیام از صوبه گجرات بملازمت حضرت رسیدند و بشرف تقبیل انامل مشرف شدند و وثاقی به پهلوی کشر تا باد متعین شد خدام حضرت ایشان در شهر رمضان تقسیم طعام میان دو نماز میکردند هنگام انقسام طعام فرمودند که بهره شیخ الاسلام بیرون بریدو بدهید ایشان نماز عصر ادا کرده بودند که خدام کرام بهره رسانیدند بمجرد رسیدن تناول کردند و کاسه را لیسیده نهادند چون بحضرت ایشان آمدند فرمودند چرا روزه افطار کردید چون ساعتی بیش نمانده بود گفت یک روزه شصت روزه آسان تر است ولیکن سر از خط بدر بردن گران تر بیت کی کردم پیر یاد باشد که از خط او سر نپیچد بدر ادب چهارم آنست که خود را از مکان شیخ نگاه دارد با قصی الوجوه درین باب کوشد که البته درین امر شومیست بیت دلا تا بزرگی بیاری بدست بجای بزرگان نباید نشست و هر چه معلوم کند که مکروه شیخ است البته بران اقدام ننماید و سبب اعتماد بحسن اخلاق و کمال حلم و مدارات شیخ احمق نشود که تاثیر این در نفوس مریدان بغایت عظیم است چه بمقدار آن که خود را در مرضی شیخ صرف نماید و از مکاره شیخ اجتناب کند که از اجتناب آن ایشان را بشیخ مناسبت نسبت حضور و جمعیت باطن شیخ بباطن مرید انتقال کند همچو فتیله که دود آرد بمناسبت دود آتش را زود جذب کند بیت چراغ پیر از فروزی کند نورش بباطن دل فروزی همچنین قلب مرید نیز بمناسبت تسلیم تصرفات شیخ و صرف خود را در مراضی شیخ بجذبه محبت الهی از باطن شیخ بکند و بشرف جمعیت و محبت حق سبحانه و تعالی مشرف گردد حضرت ابو الوفا میفرمودند که حضرت قاضی محبت روزی در ملازمت حضرت قدوة الکبرا طعام میخوردند و بعضی از اصحاب نیز بشرف حضور مشرف بودند و آش میکشیدند مریدی از مریدان حضرت ایشان کوشت بارزوی تمام میخورد فرمودند که کوشت بارزوی تمام خوردن سرشت انسان را گران می سازد و طبیعت مرید را در تهاون می اندازد حضرت قاضی محبت را این سخن مبارک در گوش افتاد از آن روز ترک کوشت کرد اتفاقاً بعد از مدتی باز در مجلس طعام نظر شریف بحضرت قاضی افتاد دیدند که اصلا بکوشت خوردن التفات نمی نمایند فرمودند که بکوشت خوردن میل کم دیده میشود بلتول فرخ حسین بعرض عالی رسانیدند که امروز هفت سال است که قاضی از محبت کوشت خوردن باز آمده اند

حضرت قدوة الکبرا

پسر ارشد بوجود آن مناسبت ه

نور العین

حضرت ایشان را اویس ثانی

حضرت ایشانرا غریب نمود و استفسار کردند و باز بکول بعرض رسانید که روزی حضرت شاید نسبت
مریدی در خوردن گوشت سختی فرموده بودند از آن روز ایشانرا هم از خوردن گوشت طبیعت برآمده است
متبسم فرمودند که اورا بسبب درشتی نهاد او این سخن درمیان نهاده بودیم و اگرنه نسبت هر کدامی از شما ایشان
واقف نشان بود آخر الامر حضرت بدست خود پارهٔ گوشت ایشانرا خورانیدند و فرمودند آری طالب صادق
در راه امر و نهی تا باین صدها نمی نهد بمنزل نرسد رباعی کی را کوشش هوش ار باز باشد براه بندگی
جان باز باشد زهر کو هر که ریزد از زبان پیر مرید از جان صدف پر واز باشد ادب پنجم در مقامات
خواجه آورده اند رجوع کردن است با علم شیخ در کشف وقایع باید که در کشف مقامات و واقعات اگر در خواب
باشد یا بیداری بعلم شیخ رجوع کند و بخودی خود بر صحت آن جزم نکند که محل خطا و وقوع شک بسیار می
تواند بود باید که مجموع آمور منتظر و مترصد بود که بر شیخ لفظ چه میرود و زبان او را چون شجرهٔ موسی داند
مثنوی در آور وادیٔ ایمن کناکاه درختی کو بدانی انا الله چو ستر آنا بر آید از درختی چه نبود روا
از نیکبختی و یقین شناسد که بجز آکو یاست نه بهوا و از جو باری بنطق سیراب شده است و دل او را
بمثابه بحری مواج بیند مملو با نواع درعلوم و جواهر معارف که بهر وقت از هبوب ریاح عنایت
ازلی در تموج می آید رباعی دل پیران بود ای یار هوشیار که باشد بهتر از دریای زخار چو باد فیض
آید در وزیدن بریزد از زبان لولوی شهوار پس باید که دایم مترصد و حاضر باشد تا از فواید
و عواید کلام شیخ محروم و بی نصیب نماند و شیخ امری که در مقام معانی کند زود ماموربود فقره
بمی ستجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها آورده اند که جماعتی در عهد
رسول صلی الله علیه وسلم در مجلس هر گاه سایلی سوال کردندی و مسله پرسیدی ایشان مبادرت بجواب کردندی
حق سبحانه و تعالی ایشان را بدین آیت تادیب میفرمود و از آن نهی کرد یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا
بین یدی رسول الله پس اصحاب را مقصود آنست که در جمیع امور مبادرت شیخ نکنند و مامور بود
باو امر جمیع امورات شیخ بمقتضاء الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و سادهٔ خدا ست
و رحمت حق تعالی که بر بندگان نازل شده است و از و بهره یابند از بب آن در سرورست باید که از بب

عالم

کلشن راز

شان از در و جواهر بساحل میریزد

مجذوب شیراز

در تکمیل لوکرد و حول دارد شهوات
لوم و اتعات و خلاص یابد

دنیا برون آیند و در بحر محبت غرق شوند مثنوی استماع کلام او بهتر از هزاران کتاب علم و هنر نوح
وقت او درین دوران کشتی او رهاند از طوفان تاریخ طوفان و آب سهل بود زان قوی تر بداند که جهل بود
هست طوفان حقیقت این عالم غرق در وی امیر و شاه و حشم شهوات جهان چو طوفانست هر که
زورست او سلیمانست و آنکه از جهل ماند در شهوات کافرست ار چه آورد صلوات تا شمارا
رهاند از طوفان زانکه این در دراست او درمان الله الله فدای او گردید تا چو بر هم نهم فلک گردید
الله الله و را غلام شوید هر طرف کو رود بجمله روید تا ضمین دولت نکرد فوت روید و آورید شاد از
موت و ادب ششم آنست در مقامات ضوابط آورده اند غض صوت باید که در صحبت شیخ او از
بلند نکند چه رفع صوت در حضور اکابر نوعی از ترک ادبست فرد زطبه نازک دلدار ترسم که از آوازه
ام آزرده گردد آورده اند که در وقت رسول علیه السلام بعضی در مجلس آنحضرت آواز بلند می کردند
بهت تادیب ایشان آیت این نازل شد یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ
النَّبِیِّ منقولست بعد ازان چنان شده اند که از غایت پستی آواز سخن بد شواری فهم شدی و این آیت که
إِنَّ الَّذِینَ یَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ أُولَئِکَ الَّذِینَ امْتَحَنَ اللهُ قُلُوبَهُمْ
لِلتَّقْوَی نیز آمده است باید که شیخ طریق مباسطه نسپرند بقول نه بفعل چه بواسطه مباسطه احتشام
شیخ از نظر بر خیزد و جلباب وقار از نظر برداشته شود و در مجاری فیض پدید آید پس باید که در خطاب
باوی طریق تعظیم و احترام نگاه دارد آورده اند ابتدای نبوت حضرت رسالت پناه نام رسول بتعظیم
و توقیر نبردندی یا محمد او یا احمد خطاب میکردند بهت تادیب ایشان این آیت آمد لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ
بَیْنَکُمْ کَدُعَاءِ بَعْضِکُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُکُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ دیگر آیت آمد دعاء رسول
بَیْنَکُمْ کَدُعَاءِ بَعْضِکُمْ بَعْضًا در تفسیر آیت گفته اند لَا تَدْعُوهُ بِاسْمِهِ وَلَا الرَّسُولَ
بِکُنْیَتِهِ وَتَادِبُوا بِآدَابِ اللهِ سُبْحَانَهُ حَیْثُ یَقُولُ یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ
فَقُولُوا یَا نَبِیَّ اللهِ یَا رَسُولَ اللهِ عَلَیْکَ وَجِدِ التَّوْقِیرَ وَالتَّعْظِیمَ وَخَفْضَ الصَّوْتِ
وَالتَّوَاضُعَ بعد ازان گفتند یا رسول الله و یا نبی الله همچنان در قول طریق مباسطه با شیخ مسدود

نگارد و در فعل نیز نویسم

دارد و در فعل نیز توقیر و احترام او واجب بیند پس باید که بحضور سجاده خود نیند از و همیکر در وقت نماز فرض در
حضور شیخ نخندد و در وقت تا ممکن بود خود را از حرکات و زحمات نگاهدارد دیگر آنکه اختیار از دست رود در
مقامات خواجه آورده اند معرفت اوقات کلام است هر گاه که خواهد با شیخ از مهمات دینی و دنیوی سخن گوید
باید که نخست از حال شیخ معلوم کند که فراغ سماع کلام او دارد و دلیرانه سخن نگوید و پیش ازین سخن گفتن از
حق سبحانه طلب ادب در سخن کند و سخن او را واسطه داند برای اظهار حقایق و معارف از دریای غیب بساحل شهادت
می آرد و مرید را می باید که جنبیت شیخ و قابلیت انعکاس فیض قلب شیخ حاصل کند تا بدان مناسبت و حیثیت
اخذ فیوضات غیبی و واردات لاریبی تواند کرد و البته در غیر محل سخن بعرض رساند بیت حرامش بود نعمت
بادشاه که هنگام فرصت نداند نگاه آورده اند که مردم را در صحبت رسول علیه السلام بکثرت سوال الحاح
می نمودند و در غیر محل التماس میکردند حضرت ایشان ملول می شدند پس این آیه نازل شد که یا أیها الذین
آمنوا إذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة موافق از منافق ممتاز
گشت نقل است که پرسش از امیر المومنین علی رضی الله عنه بدین آیه کس عمل نکرده دیناری بر دو بآن
حضرت سخن گفت باید که در سوال از شیخ از حد خود تجاوز نکند و چیزهایی که بر و پوشیده است استفسار نکند
بعضی از ضروریات احوال خود پرسش نیز سد و غیر ازین از فضول است همچنانکه کلام نافع آن بود که بر قدر
فهم مستمع بود سوال نافع نیز آن بود که بر قدر مرتبه سایل بود بشتم در کتمان اسرار است در مقامات
خواجه آورده اند هر چیز که آنرا شیخ پنهان دارد از کرامات و واقعات و غیر آن مرید بران اطلاع یابد باید که در افشاء
آن رخصت نجوید اگر بآن غرض سرش برود افشاء آن مکند بیت قلم سر سلطان چه نیکو نهفت که تا کارد
بسر نرفت دل نکفت منصور حلاج را هر چه افتاد هم از افشاء راز از استاد خود افتاد آورده اند که عمرو عثمان
یکی استاد وی جزیی تصنیف کرده بود در توحید و علم صوفیه وی آنها را پنهان میداشت منصور او را
بر گرفت و آشکارا کرد با خلق بنمود سخن باریک بود در نیافتند مثنوی هر که او را طالب شاهی بود
محرم اسرار الهی بود و آنکه ز اسرار دل آگاه نیست در حرم سر حقش راه نیست بروی منکر شدند و مهجور
ساختند وی بر حلاج نفرین کرد و گفت الهی کس را بدو گمار که دست و پایش ببرد و بر دار کند فردی کو ستر

یا نه بطریق جزء

جنسیت

بر و بداد تا

بالفرض

نرفتش

حقیقت

وصدة كرد اظهار سزايش در طريقت دار باشد حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند كه از حضرت مخدومي نقل داريم
كه ميفرمودند كه منصور را بدعاء جنيد اين كار افتاد كه سري از اسرار والشاء نمود و آن ضنانست كه روزي منصور
بملازمت جنيد رفت چون بدر رسيد در را كوفت از درون جنيد آواز داد و گفت كيست گفت حق جنيد گفت نه
حقي بلك بحقي وَقَالَ اَيَّ خَشْبَةٍ تَفْسِدُهَا كدام چوب دار است كه بتوان حرب كنند و در تعرج ثاني در جامع بلده
جونپور نزول فرمودند و بعضي از خلص اصحاب ضياء حضرت كبير وقاضي رفيع الدين اودي و شيخ ابو المكارم
و خواجه ابو الوفا خوارزمي بشرف حضور در زاويه مسجد مشرف بودند و حضرت قدوة الكبرا را حالتي غريب
و وجدي عجيب مستولي بود كه هيچكس يارای دم زدن نداشت بعضي معارف شطحيات آميز و مواجيد انگيز ميفرمودند
در اثناء وي اين كلم از زبان مبارك سر بر زد بيت دلش چون بحر عمان جوش كرده ۱۱ دو گوهر ريخته خاموش
كرده ۱۱ قال الاشرف اَلنَّاسُ كُلُّهُمْ عَبْدُ بَعْبِدِي از اصحاب اصول بسمع قبول اصغا كردند افشاء آن
مستحسن ندیدند چه بعضي از علماء ظاهر كه مطلع باسرار باطن نيستند اگر بشنوند نتابند و بآن كار سر برآرند
چون مدتي گذشته حاجي صدر الدين در جامع علماء و صوامع فضلا نشسته بودند كه بتقريبي اين كلم شريف
نقل كرد بمجرد صدور اين سخن از بعضي صياد كه بعصب آموده بودند باعتراض برآمدند و در سر تحقيق اين سخن
دقيق شدند چنانكه بحضرت ميرصدر جهان و قاضي شهاب الدين اين كلم نقل كردند حضرت قاضي فرمودند
كه درويشانند معلوم نيست كه در كدام حالت سخن گفته اند و بچه وجه از ايشان اين كلم سر برزده باشد صواب آنست
كه در معارض اعتراض ندرآيم و از محل اعراض برآيم و سخن كه از قبيل شطحيات بود غور او مستحسن نيست
خصوصا اين سيديست بغايت عالي حال و نهايت كمال تصرف تمام دارد كي را امروز نمي بينيم كه زور مقاومت
در زور بازوي او باشد بيت ندارد هيچكس آن زور بازو ۱۱ كه با گردي بود با همتر ازو ۱۱ شخصي كه باعث
وحشت بود گفت در اينچنين شهري كه هزار علماء مستبحر و فضلاي مفتخر و درويشان بود عجب مي نمايد كه يك آن
نوع سخن تكبر آميز و تحير انگيز گويد و ديگري در رد جواب او نبويد و استفسار نجويد بتحريض تمام حضرت
امير را آوردند محمود بهته كه يكي از ملديان درشت كوي و متعلمان وحشت خوي و ميرا بحضرت قدوة الكبرا
بفرستند كه استفسار معني او كنند حضرت قاضي فرمودند كه محمود بهته آداب مجلس مشايخ نميداند مبادا

حضرت قدوت الكبر

كشت

ولیکن

كردن

سخن گوید که بوی آزار رساند

گوید که موجب گرانی سید شود فرداش بملازمت سید خواهیم رفت و تحقیق آن معنی و صورت شرح
آن کلمه همچنانکه از مشایخ استفسار می‌کنند خواهیم کرد بنوعی که خاطر حضرت ایشان آزرده نگردد فرد
برگ گل هر چند دارد ناز بکیر خاطر یاران از و نازکتر است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند یارم ازان
نازکتر است بعد از وظایف معهوده و لطایف مقصوده بجمعی از اصحاب ستوده نشسته بودند که حضرت
قاضی شهاب الدین نزول اقدام فرمودند حضرت ایشان کامی چند قدم پیشواز برآمده و تعظیم بحال نموده آورده
نشاندند چنانکه آداب حضرت ایشان بود که هر کس بمشرب او برآمدند بعضی دقایق فقهی و حقایق متین بمیان
حال کردن گرفتند بنوعی که تسکین خاطر قاضی و اصحاب او می شد عاقبت بحکم کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَیْهِمْ
فَرِحُونَ مصراع از هر دری میرود سخن یار خوشتر است سخن رفته رفته در معارف و تصوف رفت
و لطایف تعرف افتاد وقتی که حضرت قدوة الکبرا بیان حقایق الهی دقایق نامتناهی میکردند تغیر تمام
در بشره همایون و اثره میمون یافته می شد سخن در نکایت صوفیه و کلمات طایفه علیه آنچنان عالی شد که در ذهن
اصحاب بیشماری می درآمدند و از آثار معارف زبان دُرّبار و از اسرار عوارف لسان کوهربار اهل حضور آنچنان
متاثر و مسرور شدند که از شعور خود رفتند سخن در حقایق بی تمیز شد صدف در حقایق کهربیز شد مثنوی
نز انسان معارف رسیده بلند که ادراک عالی رساند کمند بی از نوادر کهر سُفته شد نز اسرار ناگفتنی گفته
شد چنان مجلس از وجد آموده کشت که جان و دل از شوق آسوده گشت روان از می ذوق از دست شد
زمانی که بوده همه هست شد بعد از پایان دریای حقایق را از سواحل ساز و صحرای مجاز عبور کردند و در مدارات
سخن قاضی درآمدند حضرت خواسته بودند که بدرود کردند حضرت بنور باطن دانسته فرمودند که موجب نزول اقدام
شریف در کلبه کثیف فقیر شاید استفسار سخنی را بوده باشد حضرت قاضی بداشت تمام و عزت تام عرض نمودند
مثنوی کیست بدین حضرت کردون علم که نکرده اعراض فشارد قدم آری اگر فایدهٔ خویش را عرض
رسانیم کم و بیش را دی روز بعضی از علماء روزگار و فضلاء دیار پیش حضرت میر و این فقیر نقل کردند که
اینچنین سخن از حضرت سرزده است از روی ظاهر ابهام دارد اکنون حضرت سید میفرمایند فرمودند که
مفهوم وی در غایت آسانی است که کلمه انسان الف با الف و لام مصدر شده و الف و لام برای عهد نیز آمده است

حرص

زیرا که اکثر مردم روزگار بنده هوا و هوس اند و حق تعالی را هوای نفسانی مارانده و محکوم من ساخته است
چون اهل عالم محکوم هوای نفسانی شده اند گویا بندگان بنده من اند و محکوم من آمده اند باعتبار کثرت احکام
نفسانی اینچنین فرمودند حضرت تقریبا میفرمودند عزیز مصر مراسله بحضرت صاحبی کرده و مکاتبه بحضرت
درویشی فرستاده که از ما چیزی بخواه وی در جواب این رباعی نوشته تواند شناخت رباعی از حرص
و هوا دو بنده داریم ۔ در ملک خدای بادشاهیم ۔ تو بندهٔ بندگان مایی ۔ از بندهٔ بندگان چه خواهیم ۔ یعنی
دیگر بذوق معلوم میتوان کرد مَنْ لَمْ یَذُقْ لَمْ یَدْرِ حَلَاوَتَهُ حضرت میر قاضی چون مفهوم مضمون معلوم
کردند بغایت پسندیدند بخرمی و خوشی روان شدند بعد از رفتن حضرت قاضی فرمودند که کدام سیاه روی
بوده که این سخن در مجلس علما نقل کرده صاحبی صدرالدین هم در مجلس بودند که اثر سخن حضرت ایشان ظاهر
شد بیت چنان حکمی که در تقدیر رفته ۔ همان بیرون زدهن بیرون رفته ۔ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که از حضرت خواجه نقل دارم که شیخی بود اورا مریدان بسیار بودند هر یکی بطریق مخصوص بتقریب خود
مشرف گردانیده و صاحب اسرار ساخته یکی از اینها که اهلیت حفظ اسرار نداشته شیخ از و این معنی فهم
کرده بود اما او بتجیل او می نمود و در خفیه بحضرت شیخ بارها گفته بود الحاح نمود که از مخلصانم مرا نیز علمی
که بمخصوصان خود میفرموده باید بگویند تا صدق و اخلاص من نیز در نظر سعادت بخش تو ظاهر گردد شیخ
خواست که بی تهیهٔ او را بغیر او بنماید گفت امشب مرا کاریست بیائی تا بموافقت تو آنرا کنم و باید که این سر را
نیکو نگاهداری خدمت کرد و گفت از مخلصانم چون شب شد بیامد شیخ دست و پای خون آلوده و تیغی در دست بیرون
آمد و گفت فلان مرید را کشته ام و در حوالی کرده ام تا بیا بجائی در خلوت برده دفن کنم آن جوال بگردن این
شخص نهاد و بموضعی معین او را دفن کردند چون بخانه در آمدند این مرید تجیل پیش پدر آن شخص آمد که
شیخ گفته بود او را کشته ام رفته اعلام کرد که شیخ پسر ترا بکشت من و شیخ هر دو او را در فلان موضع دفن
کردیم پدر چون این سخن بشنید فی الحال پیش بادشاه رفت و از کیفیت حال اعلام کرد بادشاه را با شیخ
عقیده بسیار بود استیعاد کرد آن مرید مخلص شمارا حاضر کردند و احوال پسر او پرسیدند گفت آری تحقیق است
من خود با پیر دفن کرده ایم کسی همراه من کنید تا از صورت حال استکشاف کنیم القصه بادشاهی جمعی از معتمدان

حضرت قدوة الکبرا

۲ استیعاد

خود همراهی او فرستادند

خود بمراهي او فرستاد و ايشان بآن موضع رسيدند معلوم كردند كه گوسپندي را كشته و رجوال كرده اند شيخ
ازين واقعه ضبر يافت آن شخص را گفته بودند كه كشته ام بخود حاضر كردند بر سر جمعي رسوائي و فضيحتي آن
مريد شما كردند بيت محرم دولت نبود هر سري ۔ بار مسيحا نكشد هر خري ۔ شيخ از محبت خود ويرا
راند و نيز نگذاشت كه كسان سلطان ويرا زجر نمايند فرمودند كه زجر او همين بس است كه از صحبت خود معزول
كرده ايم رباعي هر كه او از چشم مردم شد نهان ۔ خاك خود آمد چو اشك مردمان ۔ چون كل از كلشن هم مي افتد
برون ۔ زين بتر او را چه باشد در جهان ۔ قواعد مريد اظهار اسرار خود پيش شيخ بايد كه اسرار خود از واردات
صوري و معنوي و واقعات كلي و جزوي بر شيخ عرض دارد چه بمقدار كتمان سر از حضرت شيخ عقده شود
و در رشته باطن او كه بدان عقده طريق فتوح و استمداد از شيخ مسدود گردد مشنوي هر بد و نيكي كه مرا شد
عيان ۔ در دل خود راز نكردم نهان ۔ هر كه زياري كه وفادار شد ۔ كرد نهان سر ز اسرار خود ۔ يافت همان راه مقيم
و غريب ۔ كرد نهان درد درون از طبيب ۔ عقدهٔ هر پيچ كه در دل فتاد ۔ گيست كه بي يار بمنزل رسيد ۔ ره نبرد
يار چه مشكل كشيد ۔ اشرف بي يار درين ره قدم ۔ هر كه نهاد دست شده در عدم ۔ خيز بنه كام بره بار فيق
تا نشود بار بدريا غريق ۔ ره نتوان رفت يقين بي رفيق ۔ قال الخطر الرفيق هو ثم الطريق ۔ هر چه درين راه به
پيش آيدت ۔ غول بيابان ره بنمايدت ۔ صورت زيبا كه نمايد عذار ۔ جلوه دهد پيش تو از هر كنار ۔
نور و فريبان كه كشايد نقاب ۔ ذره درين نور بود آفتاب ۔ نور از و بانگ انا الحق زند ۔ در همه آفاق
انا الحق زند ۔ بايد مر سالك سيار را ۔ كز همه اعراض كند يار را ۔ يك بيك از هر چه بود از نياز ۔ عرض دهد پيش
خداوندراز ۔ تا چه بفرمايد آن ديده را ۔ و آنچه كند ديده پسنديده را ۔ بعضي ازان لايق اقبال هست ۔ برخي
ازان در خور انزال هست ۔ هر چه كه قابل بود آن اقبلش ۔ زانچه كه اعراض كند انزلش ۔ هر كه ازين گونه نصيحت
نشنيد ۔ رخت بدروازهٔ وجدان كشيد ۔ حضرت قدوة الكبرا هيفرمودند هر سالك را واقعات سلوك خويش
بر حضرت شيخ عرض نرساند در بادية ضلالت و بادية ملالت سرگردان گردد همچنانكه زنديق براي خويش كار كردند در
بيابان زنديقيه و كوهستان آيه متحير ميگردند آورده اند كه هرقل نام مردي بود از بني اسرائيل باوصاف زهد

بدل آدنهم

بكلمخن برفتند

هر كه ز ياران وفادار شد
گيست چو از يار كه آزرده شد ۔ هر كه بر و مهر مهر نام نيست
دان بيقين ننگ سر انجام نيست

رفيق

نسخه خذالت

وبتعریف جهد معروف در وادیهٔ توکل با قصی الغایت رسیده وانواع ریاضات شدیده کشیده در ملازمت
درویشی وبخدمت سلوک کیشی بسر می بردی طرفة العین از اشغال باطنی نیاسودی بیت چنان
در شغل باطن بود مشغول ۔ که دل از خورد و پوشش داشت معزول ۔ شبی در حجرهٔ مشغول بود و نور رسید
وسیاه نمایان شد در فرش او بحدی رسید که عالم فروگرفت بیت چو رنگ تیرهٔ روشن برآمد از نور
روز و شب روشن مر آمد ۔ در دل چنان یقین کرد که خالق روز نور سپید است و خالق شب نور سیاه مصداق قول
اهرمن و یزدان همین باشد و ازین انوار بر زاهد علم نرسانید چون مدتی برین عقیده مصر شد و هرزم گرفت
بزاهد از روی انکار و بحث برآمد و مذهب بنا کرد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بیچاره حافظ
همین معنی گفته است فرد دورست سر آب درین بادیه هشدار ۔ تا غول بیابان نفریبد بسرابت
جز بدرقهٔ شیخ ازین وادیه وحشت انگیز و بادیه محنت امیز بسر حرز بردن ممکن نیست مثنوی کیست درین منزل
حیرت فزای ۔ راه نماید بخدا جز خدای ۔ هر که درین راه به بی نور روی ۔ گام زند خیره شود سو بسوی ۔ در دو جهان راه
نما تر نپذیرد ۔ هیچکسی نیست ز من یاد گیرد ۔ وصل اگر بایدت ای راه رو ۔ گفتهٔ اشرف شنو و راه رو ۔ ادب دوم
مشتمل بانواع اداب صوفیه که متعارف ایشانست بنسبت مریدان مرید را باید که هر چه از شیخ نقل کند مر قدر
فهم متمم نقل کند و شخصی که دران غموض و وقتی باشد و متمم بحقیقت آن نرسد نکوید کما قال علیه السلام تکلموا
الناس علی قدر عقولهم فرد سخن با هر کسی باید بقدر فهم او گفتن ۔ ح دریابند انعام از مور نکته و ایما ۔ زیرا که
هر سخن مر اقایل را شنونده فهم آن نکند فایده ندهد بل توهم ضرر باشد و ممکن که عقیده متمم در حق شیخ فاسد
گردد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند مرید را باید که از ادبار بسوی حضرت اجتناب کند و پای بسوی ادبار
فراز نکند و پهلو و مقابله را فرو نگذارد کما قال المشایخ رحمهم الله المقابلة خیر من المقارنة از تیز
نگریستن بسوی پیر مجتنب بود بلک نظر خود را اکثر اوقات بر پشت پای یا بر زانو آورده تیز نگریستن بسوی
حضرت شیخ از ادبست و خود بینی حضرت قدوة الکبرا میان بعزم سفر بسته بودند چون تشریف اقدام
در خطهٔ اوده رسانیدند نزول بزاویه شیخ شمس الدین افتاد چون انواع خدمت و ضیافت پرداختند حضرت
قدوة الکبرا عرض نمودند که درین سفر عنایت کرده بشرف رکاب خویش بنده را مشرف سازند که آلام مفارقت اقدام

نسخه مجذوب شیر از ازین وادیه خبر میدهد

از تصور

که شنونده آن مرتبه قابلیت فهم نکند فایده ندهد

کعبه

کشیدن ممکن نیست

کشیدن ممکن نیست فرمودند همچنانکه مقتضای خاطر شریف بود میکردو لیکن این دولت ولایت کبرا اصحاب
وخلفاء مریدان این خانواده است خالی نمی ماند چون اقدام شریف برادرم شیخ شمس الدین در ینجا باشند مردم
این دیار از انظار عذار پر انوار ایشان بهره ور گردند همدرین گفت وگوی بغض راه از خطه اوده همراه می رفتند
حضرت قدوة الکبرا بمبالغه تمام خدمت شیخ شمس الدین را از قصبه منکلی بدرود کردند و بعضی نصایح
مناسب وقت میگفتند و در آخر این فرمودند هر فتوحی که درین سفر مرا از مفتح الابواب واز اکابر معارف اکتساب
بر سد شما را نصیب خواهد بود انشاء الله تعالی چون شیخ شمس الدین بدرود شدند بر سبیل انشاء این ابیات
میخوانده رقت میکردند غزل فراق روی مبارک مرا چنان باشد ۔ که بهر آدم از روضه جنان باشد ۔ ز چشم مردم
چون نور می شود بیرون ۔ چگونه روشنی چشم مردمان باشد ۔ ز چشم ما و جمال تو فرق منه دانی چیست ۔ همان قدر فرقی
کان ز فرقدان باشد ۔ مرا که ذره نور تو شمس کرد جدا ۔ چگونه ذره خورشید در جهان باشد ۔ از قصبه منکلی تا نخطه
اوده پشت سبوی حضرت قدوة الکبرا نکردند همچنانکه بعکس راه میرفتند چون ازین سفر مراجعت فرمودند
بموجب الکریم اذا وعد وفا ایخ تبرکات از مشایخ مختلفه یافته بودند بشیخ شمس الدین سپردند بجدی که
یک فلوس از درویش غارنشین یافته بودند نیز بایشان دادند آری وعده اکابر همچنین است لمولوی مثنوی
وعدها باشد حقیقی دلپذیر ۔ وعدها باشد مجازی طامه کبیر ۔ وعده اهل کرم کنج روان ۔ وعده نا اهل شد رنج روان ۔
جامع این کلمات شریف ومقامات لطیف هر چند که در دامن همت هندواطراف روزگار واکناف دیار بملازمت اکابر عصر
واماثر دهر رسید وانواع ادب این طایفه ورزیده وشنیده ودیده ولیکن هیچ مریدی بنسبت پیر وطالبی بمطلوب
دلپذیر این مقدار رعایت ادب نکرده است همچنانکه حضرت بنسبت پیر خود ازان مدت که حضرت ایشان
بشرف ارادت حضرت مخدومی مشرف شدند تا وقتی که سفر آخرت مخدومی کردند بسوی آستان ایشان پای فراز نکرده بودند
وقت آنطرف نینداختند بیت فروتر نباشد بر خاره آب ۔ که افکنده تف بر رخ آفتاب ۔ اگرچه
بسرحد مغرب دو هزار فرسنگ مسافت بودی قریب دوازده سال متفرق بملازمت درگاه عالم پناه حضرت
مخدومی بودند در بلده جنتا بار بول وغایط نکردند مثنوی چو فردوسم دهد بار از عنایت ۔ نیاید کرد در وی
بول وغایط ۔ از انروی آدمی کندم چریده ۔ سراز فردوس عالم بر کشیده ۔ حضرت نور العین میفرمودند

شاه شجاع کرمانی مدتی در خشت اقامت نموده در مدت اقامت هرگز در خشت نقض طهارت نکرده
حضرت قدوة الکبرا در راهی بجمعی از اصحاب خویش میکذشتند نظر مبارک بر سکی که از اصحاب کهف اثر
دهد افتاد فرمودند غالبًا این سکی است که بآستانه حضرت مخدومی دیده بودیم بآرزو و تمام بلسان مبارک
کاه کاه کردند سک آمد در پی حضرت ایشان روان شد چون بوثاق رسیدند جزوی خوردنی بر پیراهن خود
کشیده سک را خواندند بیت سکی کز آستان یار و کوی دلبر آید ۱۲ چنان باشد که گه گه آشنا را آشنا آید ۱۲
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند مرید را باید که در مواجه شیخ با ورادو وظایف و نوافل مشتغل نبود و هیچ
مشغولی بالاتر از مشاهده عذار پیر و معاینه رخسار دلپذیر او نیست رباعی کی یکوجه مقصود جان کذر دارد ۱۲
که بر دو ابروی چون طاق تو نظر دارد ۱۲ هر که عارف و ماهر بود عبادت را ۱۲ دل از نظارهٔ رویت چکونه بر دارد ۱۲ حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که مریدی از مریدان حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر که روی را جز مقابله رخسارهٔ وحدت
نمای و مراقبه عذار کثرت زدای حضرت شیخ کاری دیکر نبوده لیلاً و نهاراً ملازمت این کار شراو جهاراً مداومت
این دیدار میکرد روزی یکی از اصحاب شیخ بر سبیل رشک و اعتراض بوی کفت که معاینه روی مبارک و ظیفه
همه اصحاب و حصه هر یک اصحاب حضرت شیخ است اما ترا در بن کار زیاده مبالغه می بینم و این نوع علو مانع
اعمال ظاهر و رافع افعال صادر میکردد و آن بیچاره در جواب این رباعی انشا کرد رباعی تا روی ترا
بدیدم ای شمع نیاز ۱۲ نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز ۱۲ چون با تو بوم مجاز من جمله نماز ۱۲ چون بی تو بوم نماز من جمله
مجاز ۱۲ این بود شمه از آداب این طایفه علیه که اصحاب صوفیه بدان مواظبت نموده اند اکر مرید بدان مواظبت
نماید آنچه مقصود است از اصول انوار رحمت الهی و نزول آثار برکت نامتناهی بواسطه صحبت شیخ بدو نازل
کردد و مبدء فیض بروی متصل کردد و اصل با النبی و آله الامجاد لطیف هفت

در بیان اصطلاحات تصوف قال الاشرف للانبغی للصدان یشتغل فی اشتغال التصوف الا
ان یعلم علوم التعرف و عقایدة اصطلاحاته و مقاماته و اطلاق کلماته و مجاری حالاته حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند چون بشرف ملازمت حضرت شیخ عبدالرزاق کاشی بکاشان مشرف شدیم جمعی از اصحاب کتاب و فصوص
الحکم سند میکردند در اثنای مقدمه کتاب مذکور ایشان کذرانیده بودند بنا بر عاطفتی که در بارهٔ این فقیر داشتند

اعاده نمودند یکی جلد ثانی

لطیفه هفتم در بیان اصطلاحات صوف

اعاده نمودند یکی جلد کتاب فتوحات مکیه و اصطلاحات کبیره شیخ اکبر بملازمت ایشان گذرانیدیم روزی
حضرت ایشان بر سبیل موعظت بنسبت این فقیر و بعضی اصحاب میفرمودند که طالب این فن تا بدقایق
اصطلاح و دقایق ایضاح وی متحقق نگردد و بخواص کلمات صوفیه و عوارض مقامات طایفه عالیه نرسد
و تعارض آیات و تقالید احادیث کلمات در معنی تصوف از پیش وی برنخیزد و مقصود کلمات مشایخ
در محل راسخ صرف کردن نتواند همچنانکه در کریمه لیس کمثله شیئ وهو السمیع البصیر که نصف آن تنزیه و نصف
اخیرش در تشبیه است اگر عالم بعلوم اصطلاح نبود این را چگونه دریابد و امثال وی که بعضی آیات مشعر
بر انعدام موجودات که مستمی بغیر و سوی اند و برخی مدل بر اثبات وجود کاینات اند کما یجیی فی محله انشاء
الله تعالی و بعضی رسایل صنانکه بشارة الاخوان و فواید الاشرف و اشرف الفواید پیش از اطلاع این فن ازین
فقیر وقوع یافته و رساله در بحث وصدة وجود که بطبق اصطلاح تصوف در روم واقع شده بود چون در
بنکاله رسیدم و مردم این دیار نه پسندیدند زیرا که دقایق اصطلاح تصوف بنواحی هند کم رسیده است
بنابر عدم اطلاع باین فن شریف با نکار بر آمدند از جیب اعراض سر بر آوردند کما تضمخ ریاح الورد
بالجعل فرد حسود کر نتواند شنود عیبی نیست ۔ جعل بود متنفر از نکهت گلزار ۔ هم ازین جهت
حضرت نسبت این خادم که نظام یمنی است فرمودند که بعضی فواید اصطلاح تصوف از حضرت ایشان ایضاح
کرده ایم و از مصنفات شیخ اکبر اندوخته در بیاض آورده تا بعضی صوفیه هند بهره مند شوند هر آینه بر وفق
اشارة شروع این فن مالوف بر وفق صرف تبجی افتاد که طالب صادق زود بموقع مقصود وقوع یابد
بالنبی و آله الامجاد شرف الملک الف للالف یشار به الی الذات الاحدیة الی الحق من حیث هو اول الاشیاء
فی ازل الازل الاتحاد شهود وجود واحدیت از حشیتی که مجموع اشیاء موجود اند بحق ای ظاهر وجود موجود
بالحق و معدوم بخود نه آنکه سوی الله وجودیست خاص که متحد شد بحق الاتصال ملاحظه عیدیت عین خود
را که متصل است بوجود احدی بقطع نظر از تقیید و وجود حق تعین وی و اسقاط اضافه بخود و رفع
مبانیت و از الاثنینیة الاثبات اقامة احکام العبادة قبل اثبات الموصولات و هی انوار التجلیات
الاحد اسم ذاتست نتیجه باسقاط جمیع صنانکه واحدیة باثبات جمیع الاحدیة الجمع اعتبار ذاتست نه باسقاط

الله

متنفر از نکهت گلزار

بعضی فواید صوف

هند هم مستفید بوده

کلشن خاصة احکام العبادة قبل اثبات الموصولات

وهی انوار التجلیات

باعتبار انتفاء تعدد صفات و نسبت و تعینات

واحدیة اعتبار ذاتست

واثبات بحیثیتی که مندرج بود و در و نسبت حضرت واحدیت چنانکه ماهیة یا بشرط لا الا شیئیت احدیة یا بشرط
شیئ واحدیة بود و یا لا بشرط شیئ وحدة الواحدیة و بشرط لا شیئ احدیة و بشرط شیئ واحدیة ترا و لا بشرط
شیئ وحدة و احدیة لا بشرط شیئ احدیة الجمع الا صحاب آنکه غالب بر مرده باشد و حجاب انکه مغلوب
در مرده باشد پس حق تعالی را متحجب توان گفت و محجوب و حجاب نتوان شنفت احصاء الاسماء
الالهیة تحقیق است باسماء الهیة در حضرت واحدیة واحدیة بفناء از رسوم خلقیة و بقاء به بقاء احدیة
اما احصاء اسماء الهیة تخلق باسماء بمقتضاء تخلقوا باخلاق الله موجب دخول جنت است و راشیت و نیز
بصحبت متابعت نبینا صلی الله علیه وسلم چنانکه حق تعالی فرمود اولئکهم الوارثون هم فیها
خالدون و احصاء اسماء بیقین و معانی و عمل بفحوای آن مستلزم دخول جنت قال افعال است بصحبت توکل
در مقامات مجازات من احصی دخل الجنة الاحوال مواهبة فایضه بر عبد از رب و موهبة یا بجزاء عمل
صالح بود یا بسبب تزکیه نفس و تصفیه قلب یا محض امتنانست و احوال را احوال می کویند بسبب انکه
محول بنده را تحویل میفرماید از رسوم خلقیه و درکات بعد بصفات حقیه و درجات قرب آنست معنی
ترقی الاحسان تحقق عبدیت بعبودیة بمشاهده حضرت ربوبیة بنور بصیرت یعنی حق را موصوف
باید دم بصفات او را بیند از انجهت فرموده علیه السلام کانک تراه زیرا که از وراء حجب صفات دیدنیست
پس حق را بحقیقت ندیده است والله تعالی را بی بصفت خودست بعین وصف خودست و مقام
رویت حضرت ربوبیت بنور بصیرت بخود و مقام مشاهدات در مقام روح الاخلاص و هو اخراج
الخلق من معانیة الله تعالی کما ینبغی قال علیه السلام یقول الله تعالی الاخلاص سر من اسراری استودعه
قلب من احببته من عبادی و قال یعقوب الکتون المخلص من یکتم صنائعه و قال محمد
بن الحنوری الامر کله یرجع الی اصلین فعل منه بک و فعل منک له الرضاء بما فعل و الاخلاص فیما یفعل
فان فعلت ذلک فقد سعدت بعذین و قرة عینیک فی الدارین و قال ابو عثمان الاخلاص نسیان رویة
الخلق بدوام النظر الی الخالق الادراک المرکب و هو عبارة عن ادراک وجود الحق سبحانه مع الشعور
بعد الادراک و بان المدرک هو وجود الحق سبحانه الادراک البسط و هو عبارة عن ادراک وجود الحق سبحانه

احدیة الجمع

معامله

مکشوف

کما یکتم سیاته

مه الذهول عن هذه الادراک وعن ان المدرک وجود الحق سبحانه الادب قال الشیخ الاکبر وقتا یریدون
به ادب الشریعت وقتا ادب الخدمة ووقتا ادب الحق ووقتا فادب الشریعة الوقوف عند رسومها
وهی احکام الشریعة وادب الخدمة الفناء عن رویتها مع المبالغة فیها وادب الحق ان تعرف مالک
ماله والادیب من اهل البسیط الارادة وهو الاول من مقام مقامات السلوک قال ابو علی الوقاق
لایکون المرید مریدا حتی لایکتب علیه صاحب الشمال عشرین سنة وقال ابو بکر الواسطی اول مقام
المرید ظهور ارادة الحق فیه باسقاط ارادته وقال ابو بکر الکتابی من حکم المرید ان یکون فیه ثلثة اشیاء
نومه غلبه واکله قلة وکلامه ضرورة وحضرت شیخ عبد الرزاق کاشی میفرمودند خمریست از انوار
محبت ولمعه از انوار مودت از انکه التوحید اسماء ذاتیه که مظاهر اند اول الادر حضرت علم ثانیا در
حضرت عین الاسم باصطلاح قوم نه نقطی است که دلالت کند بر شی بالوضع بلک اسم ذاتست مسمی
باعتبار صفت معینة یا وجودیه است چون علیم وقدیم ویا عدمیه چون قدوس وسلام قال الشیخ
الاکبر الحاکم علی احوال العبد فی الوقت من الاسماء الذاتیة انت که موقوف نباشد وجودا وبر وجود
غیر انکه موقوف باشد باعتبار تعلقی واین را اسماء اولیته ومفاتیح الغیب وایشان اسامیه خوانند الاستقامة
قال الواسطی الخصلة التی بها تحمل المحاسن وبفقدها فبحت المحاسن الاستقامة ولا یطلب
منک الا الاستقامة قال الله تعالی فاستقم کما امرت الاشارة یکون معه المقرب مع حضور العین
الغیرة تکون مع العقد اسم الاعظم اسم اعظم جامع اسماء است ضابطه دریا جامع انواع دلیست الاصطلام
حیرتی است که غالب است بر دل واو نزدیک است از ایمان وعشق افراط وعشق محبت وایمان افراط
عشق الاعراف مطلع است وان مقام اشرافست بر اطراف بقوله تعالی وعلی الاعراف رجال یعرفون
کلا بسیماهم الاعیان البته اعیان ممکنات که در صور علمیه حق معلوم اند واسماء الهیه ونسبت
اعیان ثابته باسماء الهیه نسبت ابد اند یا ارواح ونسبت ارواح اند با ابدان الافق المبین نهایت
مقام دلست الافق الاعلی هو الذات الموصوف بجمیع صفاته وافعاله لیکون الجمع الظاهر
منه من مفارق التفرقة وهو الکمال ونهایت مقام ارواح والحضرت الهیته وحضرت واحدیته است

فاذا الاشرف تعالی الذات الاحدیة تخصیص احدی
الی یمین نظرک تجلی وجود وعدم اراده

الازل ما لا بدایة له والابد
ما لا نهایة له

الموشوت

ما يلقي الله تعالى في قلوب عباده من الخير والحق والوحي والالهام

بين الشعور والشعور

لاحق الذاتي وهو ذات المجرد عن الصفات والافعال فلا تفرقة في هذا الجمع وهو نقصان الاقتصاد
معني هجرت آينة الالهية والالوهية عبارت ست از مرتبه اسماء وكل اسم الهي مضاف الي البشر
وعند الشيخ علامة الحقي في القلوب من العارفين الالهية كل اسم الهي مضاف الي الملك اوروحاني
الالهام نوراني خاطر عبد فارق وبين الفجور والتقوي الالهام يلقي الله في خواطر عباده منه الخير وما
يجري في الخواطر من الشر فيمي وسوسة الالياس يعبر عن القبض ام الكتاب عقل اول الامهات الحقايق
الاسماء وهي سبعة الاحياء علامتيه اند كما جري الان الدايم امتداد حضرت الهي ست ونفس رحمانيه
لاجرم باين امتداد ازل مندرج درآمد باشد وازل وابد در وقت حاضر ووقت مجمع ازل وابد متحد
باشند بوقت ونسبت ثابتات يا متغيرات دهر واصل زمان سرمدست وآيات زمانيه نقوش اند
برسرمد وباين نقوش ظاهر ميشوند احكام وصور او وسرمد ابر حال خود دايما سرمدا واو را حضرت عنديه
هم ميگويند لقوله عليه السلام ليس عند ربك صباحا ومساءا الانانية حقيقي كه هر بنده را باشد بخود
مضاف كرد انه نفس وروح محمود دل من وامثال او وانانيت حق وجوديه ست وانانيت ما عديم العبد وما في يده
بمولاه الاتيه تحقيق وجود عيني ست از حيثيه مرتبه ذاتيه الانزعاج تحرك دل ست بحضرت حق تباشر وغطوسماء
الاتموزج الظل والظل وهو الفرع وايضا الاتموزج هو الامر الكلي المجمل الاتصداع الجمع فرق بعد از جمع
ست بظهور وحدت در كثرت واعتبار كثرت در وحدت الانس اثر المشاهدة جمال الحضرت الالهيه في القلب
هو جمال الجلال كذا في اصطلاح الشيخ الاكبر الانتباه زجر الحق للعبد علي الطريق التصوف الانانيه وهي
الرجوع من الغفلة الي الذكر وقيل التوبة في الظاهر والانانية في الباطن الديمة الاسماء اسماء بسع اند وهي
الحي والعالم والمريد والقادر والسميع والبصير والمتكلم ايضا بسبع اصول مجموع الهيته اند حضرت قدوة الكبرا
ميفرمودند كه حضرت شيخ نجم الدين اصفهاني بعوض سميع والبصير الجواد والمقسط ميگفتند فرزديك
حضرت شيخ عبد الرزاق كاشي اين دو اسم از اسماء تام اند وجود وعدل موقوف بر ايم بسع اند زيرا كه فيض
وجود او موقوف ست بر رويت استعداد مستفيض وجود اعطاء ما ينبغي ست لاجرم عدل موقوف باشد برويت
استعداد دعا سايل بلسان استعداد واجابت دعاء او بكلم كن بر وجهي كه مقتضي استعداد سايل باشد

ضانكه گويد

اسماء

قال الله تعالى واتيكم من كل ما سالتموه اي بلسان الاستعداد ونزد حضرت ايشان بجواد ومقسط ما همچنانكه بسم
موجد وخالق ورازق واين هر اسم از اسماء ربوبيته اند وبعضي اسم الحي را امام آيمه ميگويند زيرا كه اسم الحي
مقدم بذات بر عالم است وصيواة شرط علم است وشرط را تقدم است بر مشروط اما نزد حضرت ايشان اسم
عالم با مامته اولى است زيرا كه امامت آيمه است نبي ومقتضي ماموم وامام اشرف از ماموم وعلم مقتضي
آنست كه معلوم قايم باشد بوي الحيواة لا يقتضي غير الحي وحيات عين ذاتست وغير مقتضي نسبت وظاهر
هست كه علم اشرف است از صيواة اما امامته از تقديم بطبع لازم نيايد وبايد دانست كه مزاج معتدل بدن
را شرط صيواتست وصيواة را تقدم شرط شرفست بر مزاج شرف الباء الباء بشار بها الى الاول الموجود
الممكنة وهي المرتبة الثاني يعني تعين اول وثاني وتجلي ثاني كه مرتبه واحديته است در علم حق تعالى باب
الابواب توبه است البارق لايحه است از جناب اقدس كه مرئي است وغير مرئي واين از اول كشف است الباطل
ماسوي الحق وهو ليس بشيء عدم محض بود عدم باطن وجود صور علميه باطن ظاهر عين علم وجود ست كه
شامل بود بشيون واعتبارات البدنيه كنايت از نفس است كه در سر قاطعه از براي منازل سايرين ومراحل
سالكين مرافقه كند البرق اول چيزي كه بر سالك ظاهر شود از لوامع نور ودعوة كند بنده را بر قول در حضرت
قرب از رب البرزخ چيزي كه حايل شود ميان دو چيز همچنانكه حال برزخ است ميان ماضي واستقبال وبرزخ
نصيب دار دار ظرفين ضوئين را عالم مثال گويند كه عاجز است ميان اجسام كثيفه وارواح مجرده وقبر را برزخ
گفته اند كه حايل است ميان دنيا وآخرت هم ازين جهت تصور شيخ را برزخ گويند كه واسطه است ميان فاو مقصود
البرزخ البرازخ حضرت احديه تعين اول است كه اصل مجموع برازخ است اين را برزخ اول وبرزخ ثمانين وبرزخ
اعظم واكبر گويند وبرزخ البرازخ حقيقت محمدي را گويند البسط در مقام دل بمثابه رجا است در مقام نفس
وكه خد بسط قبض است همانكه خوف مقابل رجا البسيط في المقام الخفي آنست كه خداوند تعالى بنده را منبسط
گرداند با خلق ظاهرا ومقبوضه با طبايق اين رحمتي باشد از حق بخلق تا هم آشيا در وكنجد واو در هيچ شيء نگنجد
در وموثر باشد البصيرة قوتيست در دل منور وبنور قدس كه حقايق بواطن اشياء بي او ديده نشود وبمثابه
بصري كه بمعاونة نور شمس يا قمر يا نيران مشتعل صور وظواهر آشيا بيند وحكما بصيرت قوت عاقله نضريته

نطفه بعضي از اصطلاحات تصوف

اندكي موجود ٢

الفاتحة

نسخه باطن وجود صور علميه اند

باطن از

در آشيا

میخواند وچون منور کردد بنور قدس بهدایت صانکه بحجب وضلال ووهم ازدیده او مرتفع نشود وحکیم اورا
قوة قدسیه کویند البعد عند الشیخ الاقامة علی المخالفات وقد یکون البعد منک والی الاحوال قیل یا اما
یرادبه قولین الاحوال وکذلک القول البقاروية العبد بفعله بقیام الله یا ازلک البصیرة کنایته است
از نفسی که مستعد ریاضت شود وظاهر شود در وی صلاحیت قبول هواء که حیات اوست وبیش ازانکه این صلاحیت
در وی ظاهر شود وی باین صفت تفرقه چون در سلوک در آید بدیه البوادة جمع بادیه وبادیه هم جزایست که ناکاه در
دل آید از غیب که موجب بسط او باشد یا قبض وعند الشیخ یا یفجا بالقلب من الغیب یا سبیل الوهلة اما
موجب فرح او موجب طرز بیت الحکمتی دل که غالب بود بر و اخلاص بیت المقدس دلی که طاهر بود از تعلق
غیر بیت الحرام دل انسان کامل است که سوی المحبوب در وی حرام بود بیت العزت دلی که واصل بمقام جمع در
حال فنا در حق شرف التاء تا کنایته است از ذات باعتبار تعینات وتعددات التانین تجلی است در مظاهر
حسنه از برای تانیس مرید مبتدی بتزکیه وتصفیه واین را تجلی فعلی خوانند بسبب ظهور در صور اسباب التجلی
انچه ظاهر شود بر قلوب از انوار غیوب التجلی الاول مرتبه واحدیه است که منشاء احدیت واحدیه بود وعن ذاتیت
من حیث هی هی بسقوط اعتبارات احدیته بود التجلی الثانی مرتبه واحدیته است که ظهور اعیان ثابته در عین
مرتبه است بنقض صانکه در اول باجمال بود وند التجلی الشهود ظهور وجودات که مسمی است باسم النور وان
ظهور حق است بظهور اسماء در اکوان التجرید اماطة السوی والکون عن القلب التحقیق ظهور حق در اسماء
الهیته ومحقق محجوب نباشد بحق از خلق وبخلق از حق التحکم احضار غایة الخصوصیة بلسان الانبساط فی
الدعاء التلوین احتجاب است از احکام حال یا مقام بلند باثار وحال یا مقام پست وتلوین در مقام تجلی
جمع بتجلیات اسمایه در حال بقا بعد از فنا التجلی الاتصاف باخلاق الالهیة وعند الشیخ اتصاف باخلاق
العبودیة وهو الصحیح فانه اتم وازکی التجلی اختیار الخلوة والاعراض عن کل ما یشغل عن الحق
الدانی معراج المقربین الدانی نزول المقربین ویطلق باز اء نزول الحق الیهم عند الدانی البشری التفضل فی الاحوال
والمقامات والمعارف التفرید وفوقک مع الحق یلحق معک تعینات وجود التلوین احتجابست از احکام
احوال یا مقام بلند باثار وحال یا مقام پست وتلوین در مقام تجلی بجمیع تجلیات اسمایه در حال بقا بعد از فنا

تخلف الاحوال باستلاک الاحوال

التقرب

تعبره

حیرت

واحدیه

نسخه
بنقصان

وقوف بک

لطیفهٔ هفتم در بیان اصطلاحات تصوف

اعلی امقاماتست و نزدیک حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره تلوین فرق بعد از الجمع است و درین
فرق کثرت فرق حجاب نشود از وحدت جمع و این مقام اصدیهٔ فرقست در جمع و انکشاف حقیقت معنی قوله
تعالی کل یوم هو فی شان و شک نیست که اکمل جمله مقاماتست قبل التلوین و هو التغیر بقلبة بعض
التجلیات الاسمایة علی البعض و نزد بعضی این مقام نهایت تمکن است اما تلوین که آخر تلوینات بود
در مبادی فرق بعد از جمع تواند بود و موحد محجوب بظهور آثار کثرت از حکم وحدة التلوین و هو ترک الشبهات
بالتصبر و هی حمل النفس علی المکارة و ثمرة المرارة التوکل و هو الاعتماد علی الله تعالی فی الوعد قیل هو
ثقة بالله و تفویض الامر الی الله حضرت قدوة الکبرا میفرمودند نظر از سبب سوی مسبب در امور التوکل
رجوع الیک منه التوبة و هو الرجوع الی الله تعالی مع الدوام الندم و کثرت الاستغفار و قیل
التوبة فی الظاهر و الانابة فی الباطن قال ذو النون توبة العوام من الذنوب توبة الخواص من الغفلة
و قال یحیی بن معاذ لله واحدة بمسعد التوبة افتح من سبعین بابا و قال ابو الحسن الثوری التوبة ان
یتوب من کل شیء سوی الله عز و جل التوحید احدیة جمع و فرق است و این توحید حق است ذاته بذاته
و صورت این توحید در بدایته اشهد ان لا اله الا هو التوحید استدعاء الوجد و قیل اظهار حالة الوجد
من غیر وجد و تحریک قلب باستماع سماع بغیر تحرک ابدان و تواجد از باب تفاعل و رباب تفاعل بیشتری
اظهار صفتی باشد که صاحب آن صفات نباشد کالتمارض و التجاهل و التواضع قال النبی صلی الله علیه
وسلم الذل للمومن خیر من العز و الرفعة و سبیل الذنوب صبی یصل الفقیر الی مقام الصفوة قال
اذا خلع الراحة و سعی بالمحص فی الطاعة واجب سقط المنزلة و استوی عند المحمدة و الخدمة و قال
ابو القاسم المبادی العبد یحز نا لم یعرف الناس فاذا عرفوه فنوة و قال یحیی بن معاذ حب الریاسة
نار فی نفس آدم اذا توقد علی اقلوبهم یحرق ایمانهم شرف الشاء الثروة غناء السالک از ماسوی الله
شرح اصاس برد الیقین در دل سالک بعد از فناء الفناء شرف الیم الجبروة عند ابی طالب هو
عالم المعظمة و عند الاکثرین العالم الوسط مراد ازوی برزخ کبری است و تفصیل این اجمال که اعیان ثابته
از الحدیة تقوت صفت بمقتضای عنایت و رحمت الهی و مهیا گردانید مجموع ما یحتاج بنده در طی منازل

عنده ما لم اعلم

قطع

وقتله

و مراد کلفت و سعی الجزاء فمعناه ان الحق جزاء یعا اما عمل فی امر به و اعمال الصادره من العباد و انما هو
بحسب نیاتهم فمن کان عمله للجنة اعمل یجازیها و من کان عمل لنفسه لارغبته فی الجنة و لا رهبته
من النار فالحق جزاوه لا غیر کما جاء فی الحدیث القدسی من اصبنی قتله فعلیّ دیته فانا دیته الجرس
اجمال خطابست بضربی از قهر الجسد انچه ظاهر شود از ارواح و متمثل شود در جسم ناری یا نوری جسم ناری چون
جسد کثیف و لطیف روحانیه قوله تعالی افتمثل لها بشرا سویا جلا ظهور ذاتست مقدس لذاته فی ذاته
استجلا ظهور ذاتست لذاته فی تعیناته حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که جلا عبارت از ظهور حق در

از ظهور حق در مرتبه ان شیء که از ۴

عالم وجود آدم ست و استجلا عبارت خلقت آدم ست علیه السلام در کمال اسمائی قیل جلا در مرتبه وحدت
استجلا در حضرت واحدیه جلال احتجاب حقست از بصایر ابصار و غیر او متوانند که بحقیقت هویته
حق بداند چنانکه او خود را میداند تعالی الله تعالی و ما قدروا الله حق قدره که نشناسند او را چنانکه
ویست هیچ احدی از سوی الله ذات نه بیند چنانکه او بیند قال الله تعالی لا تدرکه الابصار و هو
یدرک الابصار الجلوة خروج بنده ست از خلوت با النعوت الالهیة جمال تجلّی حقست بوجه حق برای حق و جمال

وان قهاریه جمال است ۴

مطلق را جلالیست و این مرتبه علو جمال ست اما مرتبه دنو از ظهور او در مجموع اعیان چنانکه گفته اند
شعر جمالک فی کل الحقایق سافر ولیس له اجلاک ساتر تجلیة الاکوان خلق ستورها فمنت
بها ضمت علیه الستایر احتجاب او ست بتعینات اکوان و هر جمالی جلالی دارد و هر جلالی جمالی چنانکه

جلال ۴

تقاضا کند که اصلا چیزی از ظهور مدرک نشود با وجود این که چیزی مدرک میگردد و جمال جلال و جمال غایت
ظهور ست و در نهایت ظهور چون مدرک میگردد جلال جمال ست اجتماع ضدین ست

بغیر خلق جمیع الجمع نشهود خلق ست ۴

در توجه سوی حضرت حق اما تفرقه تو ذوق خاطرست و مشغولی خلق الجمع شهود خلقت قایم
قایم بحق جنة الاعمال جنة صوریست از جنس مطاعم سازگار و مشارب خوشگوار کما قال الله تعالی لا
جزاء بما کانوا یعملون صدق الله جنة الوارثیة صفت نفس ست که اخلاق حمیده بود و حصول
این اخلاق بکمال حسن متابعت نبینا صلی الله علیه وسلم تواند بود جنت الصفا جنت
معنوی ست از تجلیات صفات و اسمای الهیة و این جنة دل صاحبدل ست

قال الله فاخ

قال الله فادخلي في عبادي وادخلي جنتي جنة الذات آن مشاهدهٔ جمال احدیه ست وآن
جنت روح ست المجتنایب راه روان راه در منازل نفوس وحاملان زاد و تقوی یا
وطاعت اند و مسیر ایشان المسیر الی الله و به نسبت اهل شهود و عیان اهل جنایب محجوبانند
شعر فاهل القایمون فاهل العین واما القاطعون هم جنایب و جنایب جمع جنیبة ست
فعیل از جنوب وهي البعید یعنی از حضرت حق از معرفت حقایق اشیاء این طایفه
بعید زیرا که بر بهر عقول ضعیف مشوبه بوهم محجوبه باستدلال میجویند از اثر بمؤثر و از سند باهل
دلی و مقامات اهل قرب مرتبه السیر فی الله نیابند جهاء الیضیق والسعة ضیف و سعة
اعتبار اند اما محب تنزیه ذاتست از هر چه در فهم و عقل ما آید و آن اعتبار وحدة حقیقة ست
مراد غیر در حضرتش نمیگنجد لا وجود او لا تعقل اجای سخن تنگ شد لا یعرف الله اما بحب
ظهور در جمیع مراتبه باعتبار اسماء و صفات که مقتضی مظاهر غیر متناهیه اند و هو السعة
تفرق و جمع وحدة و کثرة و وسع جهتا الطلب این هر دو جهت وجوبیه و امکانیه و طلب اسماء
ربوبیة ست از برای ظهور ما عیان الثابتة و طلب اعیان ظهور اعیان ست باسماء و ظهور رب
در شیون اجابت هر دو سوال و حضرت او و حضرت تعین اویه است جواهر العلوم والانبیاء
والمعارف حقایق غایبة اند که تغیر و تبدیل نمی یابند باختلاف شرایع و اختلاف امم از منه
کما قال الله تعالی شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا والذي اوحینا الیک وما اوحینا به ابراهیم وعیسی
ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا اشرف الحال حال عطیه که بر دل فرود آید بمحض موهبة از غیر تعمل چون
شرف چون یا قبض و بسط یا شوق و ذوق و حال زایل شود بظهور صفات نفس اعم از انکه
در طلب آن حال بر دل آید و اکر دایم و ملکه شود مقام خوانند حجت الحق علی الخلق انسان
کامل ست چون آدم علیه السلام که حجة بود بر ملایکه قال الله تعالی یا آدم انبئهم باسمائهم
قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض واعلم ما تبدون وما کنتم تکتمون صدق الله
العظیم حجاب انطباع صور کونیه در دل که مانع تجلی خالق بود و حروف حقایق بسیط اند

از عیان حروف عالیات شیونات ذاتیه اند پوشیده اند در غیب الغیوب چون شجر در نواة
الحرف اللغویه و هو باز خاطبک الحق به من العبادات حریة مراتب حریة عام ارزق رسوم
واثار بغناء وجود خود در تجلی نور الانوار قال رسول صلی الله علیه وسلم ان الله یبغض القرئین
البذخین و یحب کل قلب حزین و قال سفیان ابن عیینة لو ان المحزون یبکی فی امة لایرحم الله فلک
الامة و قال یحیی بن معاذ من لم یقطع مفاوز النفس لم یسلک قلبه سفر السماء و قال سر بردوده ان کل
حرف الناس علی احرة جمع و حضرت و جمع حقیقة الحقایق الحضور حضر القلب بالحق عند غیبته عن الخلق
حفظ العهد امتثالا بر اجتناب از جهتین حفظ عهد الربوبیة و المعبودیة تنکی را منسوب
بوی و بدی را بعکسه بخود الحقیقت سلب اثار او صافک عنک باوصافه بانه الفاعل بک فیک منک
لا انت کقوله تعالی ما من دابة فی الارض الا هو اخذ بناصیتها قیل حکم المحققین الحق ما وجب
علی العبد من جانب الله و ما اوجبه الحق علی نفسه حقیقة الحقایق ذات احدیة ست که جامع جمیع
حقایق ست الحقیقة الرفیقة الثابتة المتحقق و لو تقدیر الحقیقت المحمدیة ذاتست باتعین
اول فلد الاسماء الحسنی الکلها و هو اسم الاعظم حقایق الاشیاء و حقایق الکونیة صور علمیه حقایق الاسماء
تعینات و نسبت و اعتبار اند زیرا که تعینات صفات اند و تمیز بعضی صور علمیه حقایق الاسماء از بعضی تعینات ذات
بود یعنی صفات ست حق الیقین شهود حق ست حقیقتا در مقام عین جمع احدیة الحکمة علم ست
بحقایق اشیا و باوصاف و خواص از احکام اشیا و ارتباط و اسباب بمسببات و اسرار و انضباط انظام
موجودات و عمل بمقتضاء آن و من یوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا الحکمة المنطوق بها علم شریعت
بدان و بکو و علم اهل طریقت بدان و با اهل طریقت بکو الحکمة المکنوة عنها اسرار حقیقت ست که علماء
رسوم و عوام از ادراک آن قاصر مرویست از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخانه بیوه مهمانی بودند
در خانه وی آتش افروخته بودند که کودکانش گرد وی گرمی میگرفتند فقالت یا نبی الله الله ارحم لعباده
ام انا با و لادی فقال علیه السلام بل الله ارحم فانه ارحم الراحمین گفت یا رسول الله صلی الله من دوست
نمیدارم که فرزندم ضرر او را آتش اندازیم خدای چگونه بنده خود را در آتش اندازد و بفرماید ارحم الراحمین

فنا فی الرسول صلی الله علیه

روح صوبه باعتبار اندراج و اندماج
در مرتبه اول که وحدة لوحدة امتیاز ان نیز
از ملکه بکر اگرچه از امتیاز محض خالیست
محب شیونات ذاتیه و حروفات علمیه
و بسته تمیز خواهند حقیقة الحقایق

و ارزق شهوات و حریة خاص ارزق
مرادات بغنا ارادات ایشان
در ارادت حق و حریة خاص لخاص

حضرت جمع و حضرت وجود حقیقة الحقایق الحضور حضور القلب
بالحق عند غیبته عن الخلق حفظ العهد امتثالا بر اجتناب
و اجتناب از منهیات حفظ العهد الربوبیة و المعبودیة
تنکی را منسوب بوی و بدی را بعکسه بخود الحقیقت
سلب اثار او صافک عنک باوصافه بانه الفاعل
بک فیک منک لا انت کقوله تعالی و ما من دابة
الا هو اخذ بناصیتها قیل حکم المحققین الحق ما وجب
علی العبد من جانب الله و ما اوجبه الحق علی نفسه حقیقة
الحقایق ذات احدیة ست که جامع جمیع حقایق
المحققة الرفیقة الثابتة المتحقق

و طریقت اما علم
شریعت ام

فبکی رسول صلی اللہ علیہ وسلم وقال ھکذا اوحی اللہ الی الحکمۃ المجہولۃ آنست کہ پوشیدہ بر غیر حکمت
در ایجاد شی ہمچنانکہ ایلام بعضی عباد و موت اطفال و خلود نار و ایمان ان واجب و رضا بوقوعہ و اعتقاد کردن کہ
عدلست الحکمۃ الجامعۃ کہ معرفت حق است و عمل بآن و معرفت باطل و اجتناب از ان کما قال علیہ السلام اللھم
ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعہ و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابہ الحیرۃ العظمۃ التی لا ینالہا الا النبی
او ویل سلوب ہی الاضلال و الضلال ھو سطوۃ المحبۃ قیل الحیرۃ مشاھدۃ الغیر الخلق المخلوق و ھو عقل
الاول و ھو الامام المبین الحیاء قال فضیل خمس من علامات الشقاوۃ القسوۃ فی القلب و جمود العین و الرغبۃ
فی الدنیا و طول الامل و قلۃ الحیاء و سئل الجنید رحمۃ اللہ عن الحیاء فقال رویۃ الالاء و رویۃ التقصیر
تتولد من بینھما حالۃ تسمی الحیاء و قال ابوبکر الوراق رحمہ اللہ صلی رکعتین فانصرف و عنھا و انا بمنزلۃ من
ینصرف الی السرقۃ من الحیاء کہ عارف حیاء از ان وقت دارد کہ طرفۃ العین از شہود و کلذا رجمال الالہی و جود
الالہ زار خیال نامتناہی بگذرد ہول دامن وقت او آویختہ کردد شرف الخاء آنچہ وارد شود بر دل از
خطاب حق آن بر چہار قسم ہست اول خاطر ربانیست بیت درین خاطر خطر ہر کز نباشد ۔ و را میل خطا ہر کز
نباشد ۔ وسیل ابن عبداللہ علیہ الرحمۃ این خاطر را سبب اول میخوانند و شناساشود بقوت و تسلط
اما خاطر ملکی باعث بود بر مندوب یا مفروض بی آنکہ اصلا بآن معرا ضین خاطر اکرالہام میکوئی روا ست
و نفسانی خاطری بود کہ در ان حظوظ نفس بود و شیطانی آنست کہ دعوۃ کند بمخالفت حق سبحانہ و تعالی
قال اللہ تعالی اَلشَّیْطَانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَیَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشَآءِ قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لہ الشیطان
یکذبن بالحق و ایعاد الشر و خاطر شیطانی را وساوس کویند و خواطر اربع را بمیزان شرع موازنہ باید کرد
آخر ان خاطریست کہ ترا دعوت بحق میکند و خاطر دیکر خراجم نمیشود در بانیست اکر دعوۃ بخیر میکند اما خاطر
دیکر مانع او میشود و ملکی است و اکر خاطریست کہ در و کراہیت و مخالفت شرع باشد اکر باندک توجہ زایل کردد
شیطانی باشد و اکر الحاح نماید نفسانی و بر صادق صافی دل کہ خاطر باشد بحق آسان بود تمیز میان
خواطر بتوفیق اللہ الحاتم آنست کہ قطع مقامات کردہ باشد بتمامی و بلوغ یافتہ بنہایت کمال الخاتم
النبوۃ کہ ختم کردہ حق تعالی بوی نبوت را در ہم عالم یکی باشد و ذکر خاتم ولایت در لطیفہ ولایت

مذکور شد خرقه التصوف جامه که مرید بوشد از دست شیخی که بدست او توبه کرده باشد و در ارادة او آمده در لبس
خرقه چند چیز رعایت باید کرد اول آنکه مرید است بجهت مراد از برای لبس صفات پیر همچنانکه تلبس ظاهر بلباس او
وان لبس تقوی است ظاهرا و باطنا و باقی کیفیت او در محل خویش خواهیم گفت انشاء الله تعالی الخ افیده
العلمیة بها حقایق اشیاء و اعیانها الثابته الخ این الوجودیه حقایق اسماء الهیه وجودیه اند حقایق
کونیه کنایه خضر عبارة از بسط و الیاس عبارة از قبض و بودن خضر از زمان موسی تا این وقت بارها
است که متمثل میشود بصورت خضر از برای ارشاد مسترشد با همان وجود عنصری او امتداد یافته باشد چنانکه
اصحاب کهف را و این هر دو ممکن و لیکن نزد عارف معنی او است بصفتی که غالب است بروی متمثل میشود و دیگر
مضمحل میگردد و آن روح او است یا روح القدس حضرت نور العین بحضرت قدوة الکبرا عرض نمودند
که تحقیق این اقوال چیست فرمودند روزی از خضر پرسیدم گفت هیت جبرائیل و هیکل جسمانی مراقی تعالی
زنده کرده است و باقی داشته است همچنانکه از ادریس و عیسی و حق تعالی مراقوتی داده است که بهر صورت
خواهم متمثل شوم و نیز میفرمودند اتفاقا زیارت مزار حضرت سالار بخط بهرایچ کذر افتاد و بعد از شرف
زیارت بخدمت میر و حضرت دلپذیر سید جعفر رفتم این فقیر و سید بر سبیل تفرج در سیر اب میگذشتم
که بحضرت خواجه خضر شرف التقا یافتم بهدیکر استفاده علوم دینی میکردیم ناگاه عزرائیل پیدا شد
بمایان مصافحه کرد و شمه از واقعات رجامته خود بما بیان کرد نزدیک یکیاس درین ماجرا گذشت بود که خضر
خضر بچند صورت متمثل شد کاهی بصورت شیخ کاهی بصورت شباب و کاهی بشکل صبی خطره این
داعی که بنده را بعزت دعوت کند و بنده قادر بدفع آن نبود الخلة تحقق عبدیت بصفات حق الخلوة محادثه
سراست با حق بحیثیتی که غیری نیابد محال این حقیقت و معنی خلوت است اما صورت خلوت انقطاع است
از غیر بوسیله صورت خلوت و وصول بمعنی توان یافت اطلاع العادات تحقق است بعبودیت بموافقت
امر حق بحیثیتی که دران عبودیت داعیه که منقضی طبع و عادت نبوده باشد الخلق الجدیدة اتصال امداد
وجودیست از نفس الرحمان بهر واحدی از موجودات ممکنه و ممکن الوجود بذات خود معدوم است که اگر قطع
نظر کند از موجد و فیض وجود هر موجود معدوم گردد چون اعضاء وجود پیوسته نبود در هر آنی خلق جدید باشد

تمثل

امکانیه

وبا اختلاف نسبت وجود وامتناع عدم ممکن در ذات خود خلعه العذار کنایه عن ترک التقید
بحسب تحسانهم شرف التالی الدبور صولتی که داعیه هوای نفس واستیلای او باشد تشبیه کرده بدانچه
دبور که جهت مغرب می آید وجهتی صوری از جهت طبقه جسمانی ظاهر میشود که مغرب نور اوست ومقابل وآنچه
صبا که از طرف مشرق وزد وآن ضوامش روح واستیلاء وی ولهذا قال علیه السلام نصرت بالصبا واهلکه
عاد نا بولد والدرة البیضاء عقل اوست لقوله علیه السلام اول ما خلق الله العقل ونیز اول ما خلق
الله درة البیضاء شرف الذال ذخایر الله جمعی از دوستان خدا یتعالی اند که از ایشان رفع بلا
میفرماید از بندگان همچنانکه ذخیره رفع میکند بلا فاقه ذوق اول درجات شهود حق است بحقد رأثناء
مواقه متوالیه بادنی درنگی واندکی زمانه از تجلی برقی اگر از نفس موقوف بواسطه مقام مشهود در رسد
واگر بنهایت رسد گویند ذوالعقل آنکه خلق ظاهری می بیند وحق را باطن وحق نزد وی آینه خلق باشد
وآینه نهان کردد بصورتی که در وظاهر کردد ودر آینه هر آینه این احتجاب مطلق است بمقید ذوالعین حق را
ظاهر بیند وخلق را باطن وخلق نزد او آینه حق است وحق ظهور کردد در آینه هر آینه مستور اند بظهور حق
چون اختفاء آینه بصورت نمایان ذوالعقل ذوالعین آنکه خلق وحق بهم بیند ویچ یکی از این دو
مشاهده وی را حجاب نبود بکثرت نه مشهود وجه واحد احد ومشهود احدیت وجه حق از مشهود کثرت خلیفه
مراتب سبعه کانه اند واجل اکمل که مقام متقدایان این راه است الذهاب عنه العقب عن حس کل محسوس بمشاهدة
محبوبه کان المحبوب ما کان شرف الزای متحقق بمعرفت علوم سیاست وممکن از تدبیر نظام
که موجب صلاح عالم است الزاویه دوه که حاجز بود میان بصیرت وعالم قدس باستیداد بنیان نفسانی بر دل
وغلبه ظلمات جسمانی در دل تا در حجاب بماند از انوار ربوبیه بکلیه قال سبحانه کلا بل ران علی قلوبهم ما
کانوا یکسبون الرب اسم حق است عن اسمه باعتبار نسبت ذات بسوی موجودات عینه ونسبت ذات
بسوی اکوان خارجیه منشاء اسماء ربوبیه اند چون رزاق وحفیظ ودانسته که اکوان بی اضافه اسم خاصه
حق است ومقتضی وجود وتحقق مربوبست واله اقتضاء شئون بالوه میکند وتعین مالوه در حضرت
علمیه ظاهر شود از اکوان صورت اسمی از اسماء ربانیت که حق آن صورت را تربیت میفرماید بدان اسم

الرب

آز

ماند وه

مقصوده
بیکانه

باستیلاء حیات نفسانیه

مرکب ذات باعتبار نسبته
منشاء اسم الهیه عندهم
تحادر ومرید امام

مراد شئونات

تعیّن

ربّ الارباب صفت است باعتبار اسم اعظم و تعیّن اوّل کہ منشاء جمیع اسماست و غایۃ الغایات و قبلہ حاجات و کعبہ و اعیات و محاوی مطالب و جامع مآرب و الیہ اشارۃ قولہ تعالیٰ و ان الی ربّک المنتہیٰ و نبینا علیہ السّلام مظہر تعیّن اول است و ربوبیۃ عظمیۃ مختص باوست ربّہ الاسماء و الھیۃ یا ذاتیہ اند یا صفاتیہ یا فعلیہ زیرا کہ اسم اطلاق میکند بر ذات باعتبار نسبت و تعیّن و آن اعتبار یا امریست عدمی یا نسبی مخصوص عینی و اوّل و آخر باغیر نسبی است چون قدوس و سلام و این قسم را اسماء ذاتیہ و اکثر معنی است وجودی کہ عقل اعتبار میکند آنرا از غیر آن کہ زاید باشد بر ذات و این قسم تابع تعقل اوست موقوف نیست بر تعقل غیر ذات چون حی و اجب یا موقوف است بر تعقل غیر دون وجوہ چون عالم و قادر و این قسم را اسماء صفات گویند و اکثر موقوف است بر وجود غیر چون خالق و رازق و این قسم را اسماء افعال میگویند زیرا کہ مصادر افعال اند التّرنق رنق در اصطلاح اجمال مادہ وحدانیۃ است کہ عنصر اعظم مطلق گفتہ اند و موقوف بود قبل از آفریدن آسمان و زمین و معتوق شد بعد از تعین او بخلق او بر نسبت حضرت واحدیۃ اطلاق می کنند باعتبار عدم ظہور واحدیۃ و بر بطون اشیا ہمچو حقایق کہ مکنون بودند در ذات احدیۃ مش از تفاصل حقایق در حضرت واحدیۃ مثل شجرہ در نواۃ الرّحمن اسم حق است باعتبار جمیع اسمایہ در حضرت الھیۃ کہ ازین حضرت فایض میشود وجود ہر چہ تابع وجود است از کمالات بر جمیع ممکنات قیل ھو الفیض الوجود الرّحیم اسم حق است کہ باعتبار فیضان کمالات معنویہ بر اہل ایمان چون معرفت و توحید الرّحمۃ الانسانیہ این رحمت عمومیہ مقتضی نعمت است کہ مابقی بر عمل چنانکہ فرمود جلسہ کلمہ و رحمتی وسعت کلّ شیٔ الرّحمۃ الوجوبیۃ رحم رحمتہ بود کہ موعودہ محسناتست فی قولہ تعالیٰ ان رحمۃ اللہ قریب من المحسنین و این رحمت داخل است در انسانیہ زیرا کہ وعدہ رحمت بعمل مخصوص است الرداء ظہور صفات صفت بر بندہ الردی بفتح ہو اظہار العبد صفاۃ الحق با الباطل و ان ہدا ک عبدیت قال اللہ تعالیٰ الکبریاء ردائی و العظمۃ ازاری فمن فارعنی واحدا منہما فصمتہ ای کسرتہ الرجاء ازاری فمن نازعنی احدہما فصمتہ ای کسرۃ الرجا تفتہ الجود من الکریم قبل رویۃ الجلال بعین المجال قیل سرور الفواد بحسن المیعاد الرّسم خلق و صفات خلق زیرا کہ ماسوی اللہ آثار اوست نا شیہ از افعال او جلت قدرہ و افعالہ رسوم العلوم العلوم مشاعر انسان اند

ربّ الارباب یا ربّ ارباب ترتیب مرغوبات یعنی موجودات خارجیہ منظر باید ؎

ذات میگویند

جمعیۃ

امتنانیۃ

المجاز

الرّسم غایتہا فی کل مقام

زیرا که رسوم الهیه اندرون سیم و بصر که ظاهر شده اند بدستور که بیا کل بدنیه اند و مشاعر مزجات اند بمثل که
تعبیه کرده اند بر در دار قرار بین الحق و الباطل لاجرم هر که خود را و صفات خود را بتمام شناسد و عارف
شود تا آنکه آثار حق و آثار صفات و اسماء اوست لکن فقد عرف ربه المعونة و قوفست با حظ نفس و مقتضی
طباع الرقیقة لطیفه روحانیه و اطلاق میکنند بر واسطه لطیفه که رابط باشد میان دو شیء چون مدرکه واصل
شود و از حق بعید دقیقه را رقیقة العروج و رقیقة الارتقا میگویند و اطلاق دقایق و بر علوم طریقت
و سلوک کرده اند و بهر وجه سر عبد به آن لطیف گردد و کشاف نفس از وی زایل گردد الروح یطلق باز آء
الملتقی الی القلب علم الغیب عادة و به مخصوص الروح فی اصطلاح القوم لطیفه ایست انسانیه مجردة و در اصطلاح
اطبا بخاریست لطیفه متولد میان روح و نفس که مدرک کلیات و جزئیات ست و حکما فرق نمیکنند میان
قلب و روح را نفس ناطقه خوانند الروح الاعظم و الاقدم و الاول و الاخر عقل اول را گویند الروح للقاء
القاء کند علم غیب بر قلب و آن جبرئیل ست و قرآنرا نیز روح الالقاء گویند الرغبة النفس فی الثواب
و رغبة القلب فی الحقیقة ای فی الملکوت و رغبة النفس فی الحق الرهبه رهبة الظاهر التحقیق
القلب امر التیسیف الریاضة الترجی و هو الخروج عن طبع النفس و ریاضة الطالب و هو الصحة المراد به
بالجملة فهی عبارة عن تهذیب الاخلاق النقعة شرف الزاء الزواجر و اعظ حق ست در دل مومن
و آن نوریست که در دل در آید و مومن را دعوت کند بحق الزجاجة اشارت بدل ست که صاحب دل را باشد
و مصباح روح او و شجره نفس او و مشکاه بدنش که مظاهر مراتب مطلق اند الزمر دهی نفس الکلیة الزمان
که مضاف بحضرت عبدیته و آن او دایم ست و زواهر الوصلة علوم طریقت که اشرف و انوار علوم علوم ست
و زواهر صله زیرا که وصله بحق موقوف بعلم طریقت ست الزواید زیادة الایمان بالغیب و الیقین الزاهد
عن ابی ذر قال رسول صلی الله علیه وسلم ما زهد عبد فی الدنیا الا ثبت الله الحکمة فی قلبه و انطق
بها لسانه و بصر عیون الدنیا دوائها و دواءها و اخرج منها سالما الی الدار السلام قال جعفر الخلدی
الدنیا اربعة اشیاء کلها حادث المال و الکلام و الطعام و المنام المال یطغی و الکلام یلهی و المنام
ینسی و الطعام یقسی اوحی الله تعالی الی اموسی علیه السلام لا ترکن الی احب الدنیا و انک لن نالنی

و روح ۴
البر ن
ریاضه الدرب ۴

و زواهر الدنیا ۴

یکسر هی اشد علیک من رکون الی جهاد قال الجلد الزهد هو النظر الی الدنیا بعین الزوال و قال
الدرانی الزهد ترک ما یشغلک عن الله و وحی الله تعالی الی داود علیه السلام عن علم قد اسکریة
حب الدنیا فیصدک عن طریق محبتی اولیک قطاع الطریق علی عبادی الزینوا نفسکم مستعد
اشتغال بود بنور قدس بقوة فکر و زینت نور استعداد اصلی نفس است شرف السین السابقة غایة
از لیت است ضیائکم حق فرمود و بشر الذین الی اخره السالک السایر الی الله که متوسط است میان مرید و منتهی
ما دام که در سیرت البحة جوهریات یعنی هیولی که غیر واضح است و موجود نتواند بود الا بصورت و او
محلی است که حال مقوم اوست بقلمونست که هر دم برنگی نماید و هر نفس بصوری تا برآید الستر هو محجوب
کرده اند تراصون عطارد کون و وقوف بعبادات و اعمال السایر صور اکوانیه که مظاهر اسماء الهی اند الستور
مختص است برهیاکل بدنیة انسانیة رابطه است میان غیب و شهادت حق و خلق سجود القلب فنای عبد است
در حق در زمان شهود حق و بحیشتی که باز نگرداند او را اشتغال جوارح از حق الحق ذهاب تکیب مبدء است
در تحت قبة سدرة المنتهی برزخیه کبریست که منتهی میشود و آن سیر کمال و اعمال و علوم کاملان و آن نهایة مرتبه
اسمایه است التسیر علم حق است ستر الجلال آنچه شناخته شود و از مراد خدا تعالی را در ان مجال ستر العلم حقیقی که عالم
بآن عالم زیرا که عالم حق عین حق است در حقیقت اگرچه غیر اوست باعتبار ستر الحقیقت افشان کردن او از حقیقت
حق در هر شیء سر التجلیات شهود کل شیء فی کل شیء بیت آن یکی در هر یکی بیند انکر یکنظر در چشم مست عالم
و این شهود با نکشاف تجلی اول است نزلا و صاحب این تجلی احدیة جمعیت را میان مجموع اسما مشاهده نماید
با تصاف هر اسمی و بجمیع اسما با تحاد بذات احدیة و امتیاز اسما تعینات که ظاهر شده اند در اکوان که صور اسما اند
ستر القدر آنچه حق ذاتست از هر عینی در ازل و احوال آن عین و هر آینه ضیائکم اقتضاء آن عینی باشد ظاهر
شود بروی در زمان وجود آن عینی در خارج و حکم تابع علم و علم تابع معلوم لاجرم حق تعالی که حاکم
حکیم است حکم نفرماید بر شیء الا بر آنچه دانسته باشد از عین آن شیء در حال ثبوت او در حضرت علمیه چون فواید
جمال بنمودند ستر التربوبیة توقف ربوبیت بر مربوب زیرا که ربوبیت نسبتی است و نسبته لا بد است مد واحدی
ازین منسوب مربوبست بر اعیان ثابته است در عدم و موقوف بر معدوم و معدوم و سهل بن عبد الله

مقوم

اسماء

در عزم التبتل

تمان

افهوا الربوبیم الظهر

سر لو

فرمود التربوبیة لو ظهر لبطل التربوبیة سر التربوبیة ظهور بیت بصور اعیان از حیثیت مظهر رب قایم اند بذات رب ظاهر بتعینات اعیان اعیان موجود بوجود رب و اعیان ازین حیثیت عبید اند و مربوب و حق رب اعیان اما در حقیقت حصول ربوبیة بحق است و اعیان معدوم بحال در ازل لاجرم سر ربوبیة را سری باشد که لو ظهرت لم یبطل التربوبیة سرایر الآثار اسماء الهیة اند که لایح اند از بواطن اکوان السر از فیض و سالک در حال وصول تمام ضیائکم فرمود نبینا صلی الله علیه وسلم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل سعة القلب تحقق انسان کامل است بحقیقت آن بزرخیه که جامع امکان و وجوب است التقر توجه دل است بحضرت حق اسفار چهارست اول السیر الی الله از منازل نفس و وصول بافق مبینی و آن نهایت مقام دل است و مبداء تجلیات اسماء باسماء الثانی السیر فی الله اتصاف بصفات حق و تحقق باسماء حق تا بافق اعلا که نهایت مقام روح است و نهایت حضرت واحدیة الثالث ترقیت یعنی جمع و حضرت احدیة و این مقام قاب قوسین است یا بقیه انیت و صول رویی مرتفع شود نهایت ولایت بود و مقام اولی الرابع السیر بالله عن الله از تکمیل و این مقام بقا بعد از فناست و مقام فرق بعد از جمع سقوط الاعتبار اعتبار احدیة الذات التی لا یعرفنی که نکنجد در اعیان سواد الحضرتین صادر شد از حضرت وجوب بلسان اسماء الهیه از نفس الرحمان که طالب ظهور بود بصور اعیان و سوایی که از حضرت امکانست بلسان اعیان طلب ظهور و امکان باسماء و امداد نفس بر اتصال اجابت سوال هر دو ابدیست التکرغیب بوارد قوی من جانب الحق مخامرة العقل بالمشاهدة التکینة ما تجده من الطمانینة عند نزول الغیب الفقر سواد الوجه فی الدارین فناست در حق که صاحب این را فنا وجودی نماند نه در ظاهر و نه در باطن نه در دنیا و نه در عقبی و آن فقر حقیقت و رجوع بعدم اصلیا ازین گفته اند اذا تم الفقر فهو الله شرف الشین الشاهد انچه ظاهر شود دل را از اثر مشاهده یا بعلم لدنی یا برطریق وجد یا صفای تجلی یا شهود التشجرة انسان الکامل التراب اوسط التجلیات التشریعة التزام العبودیة تشبث الفعل الیک التشطیح در لغت حرکت دادن و طاووس را تشطاح خوانند چون آب غلبه کند و در سر نکنجد گویند مشطح الماء فی النهر اما عرفا حرکت اسرار واجدین را گویند چون وجد ایشان قوت کرد بجنبشی که بریزد از اناء استعدادات ایشان مباه معارف و اسرار الهی از بحر زخار

باسماء م

و مقام مندوم م

حق ابدیة م

تکاثر م

تکبره تحرک وحی م

بعبارتی که عقل از دراک آن عاجز باشد شعب الصدع جمیع وفرق بود بترقی از حضرت واحدیة بحضرت احدیة
اما صدع الشعب نزول است از احدیة ست بوحدانیة در حال بقا بعد از فنا از برای تکمیل غیر الشفع خلق
وآن مرتبه ثانیه ست از وجود وشفع وهو العدد ومنقسم اند بقسم الشفع والوتر زیرا که اسماء الهیه ظاهر
بخلق اند وتا شفعته حضرت واحدیة باو حضرت احدیة منضم نشد اسماء الهیه ظاهر نگشته اند الشکر قال
داود علیه السلام الهی کیف اشکرک وشکری لک نعمة من عندک فاوحی الله تعالی الآن شکرتنی وقال
ابوبکر الوراق الشکر مشاهدة المنة وحفظ الحرمة وقال ابو عثمان الشکر معرفة العجز عن الشکر وقال الجنید
قدس سره الشکران تجعل نعمته ربک معینا علی الطاعة الشهود رویة حق بحق مشهود بود شهود المفصل فی
المجمل رویة کثرتست در ذات احدیة شهود المجمل فی المفصل رویة احدیه ست در کثرت شواهد الحق
مشاهده حقایق اکوان بود بکمون شواهد التوحید تعینات اشیاء ست زیرا که هر شیء را احدیتی ست
بتعین خاص که بآن ممتاز ست از غیر شواهد الاسماء اختلاف الوانست باحوال واوصاف وافعال چون عارف
برزاق وحی برمحی ومیت برممیت الشیون کثرة اجمالی تعین اولی است این راشیونات ذاتیه حروفات
عالیه نیز گویند شرف الطواله اول چیزی که پیدا شود از تجلیات اسمائیه بر باطن عبد وتزیین کرداند
واخلاق واوصافش بنور باطن الظاهر پاکی که اورا ضد ایشان نکه دارد از مخالفات ظواهر الظواهر که دامن او از
معاصی ظاهر پاک بود طاهر الباطن معصومی که حق تعالی اورا از وسوس وهواجس وتعلق باغیار
نگهدارد طاهر الستر که لحظه ولمحه از الله تعالی غافل وزاهل نماند طاهر الستر العلانیة صاحب کمالی که دایم قایم باشد
باداء حقوق حق والخلق برعایت جانبین الطبیعت مایفعل بدون الارادة والطبیعة عند القوم معنی ساری
فی جمیع الموجودات عقولا ونفوسا اجسادا وعند الحکماء قوت ساریة فی الاجسام بها یحصل الجسم
الی الکمال الطبیعی فهما عند الحکماء نوع عام وعند القوم الطیب الروحانی علمت کمالات قلوب باوقات
واعراض وادواء آن وبکیفیت حفظ صحت واعتدال ودوا امراض بصحت واعتدال کمالات شخصی که عارف
بود باین علم قادر باشد به ارشاد وتکمیل الطبیعت الکلی هی نفس الرحمان الطریقة سیریکه مختص بود
بسالک الی الله از قطع منازل وترقی درجات ومراحله الطراز الاول هو احکام الوهیة المطمئنة ذهاب

نفس الروحانی

روح مدبر لبدن عالم

یوم یقوم الروح والملئکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن وقال صوابا ذلک الیوم الحق فمن شاء اتخذ الی ربه مآبا انا انذرناکم عذابا قریبا یوم ینظر المرء ما قدمت یداه ویقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا وقال ابن عباس رضی الله عنهما ان الروح خلق عظیم اعظم من السموات والارض اشد خلقا منهم ما رأیتم ملکا من الملئکة الا رأیتم معه روحا وقال ابن عباس رضی الله عنهما ان الروح ملک عظیم ما خلق الله خلقا اعظم منه لو شاء ابتلع السموات والارض بلقمة واحدة وقال ابن عباس رضی الله عنهما ان الروح ملک من اشد الملئکة خلقا وقال ابن عباس رضی الله عنهما ان الروح ملک عظیم ما خلق الله خلقا اعظم منه لو شاء ابتلع السموات والارض بلقمة واحدة وقال ابن عباس رضی الله عنهما ان الروح ملک من اشد الملئکة خلقا وقال ابن عباس رضی الله عنهما ان الروح ملک عظیم ما خلق الله خلقا اعظم منه لو شاء ابتلع السموات والارض بلقمة واحدة وقال ابن عباس رضی الله عنهما ان الروح ملک من اشد الملئکة خلقا

یوم یقوم الروح والملئکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن وقال صوابا ذلک الیوم الحق فمن شاء اتخذ الی ربه مآبا انا انذرناکم عذابا قریبا یوم ینظر المرء ما قدمت یداه ویقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا وقال ابن عباس رضی الله عنهما ان الروح خلق عظیم اعظم من السموات والارض اشد خلقا منهم ما رأیتم ملکا من الملئکة الا رأیتم معه روحا وقال ابن عباس رضی الله عنهما ان الروح ملک عظیم ما خلق الله خلقا اعظم منه لو شاء ابتلع السموات والارض بلقمة واحدة وقال ابن عباس رضی الله عنهما ان الروح ملک من اشد الملئکة خلقا وقال ابن عباس رضی الله عنهما ان الروح ملک عظیم ما خلق الله خلقا اعظم منه لو شاء ابتلع السموات والارض بلقمة واحدة وقال ابن عباس رضی الله عنهما ان الروح ملک من اشد الملئکة خلقا

روح مدبر لبدن عالم

نفس الروحانی

روح مدبر لبدن عالم

یوم یقوم الروح والملئکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن وقال صوابا ذلک الیوم الحق فمن شاء اتخذ الی ربه مآبا انا انذرناکم عذابا قریبا یوم ینظر المرء ما قدمت یداه ویقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا وقال ابن عباس رضی الله عنهما ان الروح خلق عظیم اعظم من السموات والارض اشد خلقا منهم ما رأیتم ملکا من الملئکة الا رأیتم معه روحا وقال ابن عباس رضی الله عنهما ان الروح ملک عظیم ما خلق الله خلقا اعظم منه لو شاء ابتلع السموات والارض بلقمة واحدة وقال ابن عباس رضی الله عنهما ان الروح ملک من اشد الملئکة خلقا وقال ابن عباس رضی الله عنهما ان الروح ملک عظیم ما خلق الله خلقا اعظم منه لو شاء ابتلع السموات والارض بلقمة واحدة وقال ابن عباس رضی الله عنهما ان الروح ملک من اشد الملئکة خلقا

رسوم سایرست بکلیه در صفات نور الانوار شرف الظاهر الوجود وجود الظاهر هو تجلی الخلق
وظهوره بصورت الممکنات قیل وجود الظاهر بتعینات الاعیان والثابته اول بتعین الخارجیه
ثانی دیگر مراد از ظاهر وجود حیثیت عالمیت حضرت وجود ظاهر علم صورت علمیه ظاهر الممکنات تجلی
حق ست بصورة اعیان وصفات ممکنات واین تجلی را وجود اضافی خوانند وظاهر وجود نیز گویند الظل
ظاهر وجود اضافی ست ظاهر بتعینات اعیان ممکنه واحکام تعینات معدومات که ظاهر شد باسم النور وان
وجود خارجی ست که منسوب باعیان ممکنه وظلمته عدمیه اعیان راستر میکنند نوری که ظاهر ست بصورة اعیان
لاجرم سایه می تواند قال الله تعالی الم تر الی ربک کیف مد الظل واین وجود اضافی ست که کشیده اند بر اعیان ممکنات و ظلمته
باز اواین نور عدم بود کفته اند الظلمته عدم والنور عما من شانه ان یتنور قال الله تعالی الله ولی
الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور صدق الله تعالی الظل الاول عقل اول ست زیرا که اول
عینی که ظاهر شده بنور حق وقبول کرده صورت تعین ثانی نور الله وحدة ذاتیه عقل اول بود الظلمة قد
یطلق علی العلم بالذات قایما لا یکشف معها غیرها ظل الله انسان کامل ست محمد بحضرت واحدیته شرف العین
العالم ظل وجود ثانیست وسلطان ظل الله هو الوجود وجود حق ست ظاهر بصورت مجموع ظهور حق
بتعینات ممکنات مسمی است باغیر واعتبار اضافت وجود ممکنات را وجودیست غیر این نسبت ووجود
فی الحقیقت عین حق ست وممکنات ثانیه اند بر عدمیه خود در علم حق سبحانه وممکنات شیون ذاتیه اند در
غیب الغیوب للجرم عالم صورت حق ست وحق هویته عالم واین تعینات در وجود واحد احکام اسم
الظاهر حق اند واسم ظاهر مجلی اسم الباطن اند عالم الجبروت عالم اسما وصفات الهیه ست عالم الامر
وعالم الملکوت وعالم الغیب عالم ارواح وروحانیات اند وعالم اجسام که موجود اند بامر حق بی واسطه
مادة ومدت العارف صاحب نظری که الله تعالی او را بینا کرده باشد بذات وصفات وافعال خود
ومعرفت او ازدیده باشد نه شنیده وقال الاشرف فی کل نفس درجة الف شهید الشهداء یتمنون
ان یکونوا علما لما یریدون من علو درجة العارف والعظیم والمقت الکبیر نقض عهد ست میکوید
وتمیکند یا وعده میکند بوفا نمیرساند قال الله تعالی لم تقولون ما لا تفعلون العبادت غایت تذلیل ست

عالم الخلق وعالم الملک وعالم الشهادة
وعالم اجسام ست وعالم الجبروت عالم المثال
ازعالم امر ایجاد کرده اند عادة وصدت ص

بیت بر خاک درش فتاده ام خوار و حقیر ۔۔ چون بندهٔ بیچارهٔ مسکین فقیر ۔۔ و عبادت عام راست
و عبودیت خاص را و آن صحیح گردانیدن نسبت است با حق بصدق قصد بحضرت او در مسلوک طریقت
و عبودیت خاص الخاص راست و این آنست که بمشاهده فرمایند که هم قایم اند بحق در بندگی و تعبد این طایفه
بحق است در مقام احدیت فرق و جمیع العباد ارباب تجلیات اسمایه اند چون تحقق یابند بحقیقت اسمی
از اسماء الهی و متصف گردند بصفتی که حقیقت آن اسم است و بعبودیت خود در آن اسم منسوب
گردانند بسبب مشاهده ربوبیت آن اسمی هر بنده بنامی در اینجا مخصوص اند چنانچه فرمودند که عبد الله بنده
باشد کامل که حق تجلی فرموده باشد بروی جمیع اسماء و این متحقق نگردد و تا که عین ثابته وی جامع
نبود جمیع اعیان ثابته و اینچنین شخص اتم و اکمل عبادت و عارف مقام و اعلی مراتب ولیست که متصف
می باید بجمیع اوصاف الهی ضنانچه نبینا صلی الله علیه وسلم خاصه است باین اسم کما قال الله تعالی و انه
مما قام عبد الله یدعوه و این اسم بحقیقت او راست و بعضی ورثهٔ او را تبعین خاص و بر غیر اقطاب
اطلاق کردن این اسم مجاز بود و هیچ سالکی از اصحاب نیست که یکی از اسماء حسنی متصف نیست و هر هم بنده
بیکی اسم از اسماء الهی اند ضانکه عبد الرزاق و عبد الغفار نیز بقهر این معانی این اسم نام می باید در اینجا
مختصر کرده شد العبرة آنچه عبور کند بروی از خیر و شر بر مردم از نفع و ضرر در دنیا و آخرت و بر ثواب
و عقاب که بمردم رسد در دار خیر او بر بواطن و خفیات تا ظاهر گردد بروی عواقب امور معرفت خفیا قال رسول
صلی الله علیه وسلم امرت ان یکون نطقی او نظرتی عبرة و در غیرت عبد داخل است از روی حکمت خلقت
برویت و از ظاهر وجود بباطن وجود تا حق و صفات غیر حق او در هم آشیا مشاهده نماید المعدم الاضافی
هو وجود العلمی العلم الیقین ما کان من الطریق نظر الاستدلالی و عین الیقین ما کان من طریق الکشوف
و النوال حق الیقین ما کان یتحقق الانفصال عن لوث الصلصالی قیل علم علم الیقین الاولیا و عین
الیقین للخواص الاولیا و حق الیقین الانبیا قال بعض الصوفیه علم الیقین عقیدی و هو مطابق بلا اضطرار
و عین الیقین مشاهده بلا حجاب و حق الیقین اتحاد بعد اقتراب و قال کان العالم مع علم الیقین اقتضیا
الوقت عالما و علما و معلوما و اذا ترقی ایرا عین الیقین کان علما و معلوما و اذا ترقی الحق الیقین کان

معلوما و لا سواه

LIBRARY 22. DEC. 04

۷ بطریق

۷ سلوک

۷ از ظواهر احوال مردم

ایخ جاری

۷

حال المعرفة و عین العین حال
العلم و حق الیقین حال جمع الجمع قیل
علم الیقین ص

لمعه هفتم در بیان اصطلاحات تصوف

معلوما و لا سواه علم الیقین فاعطاه الدلیل عین الیقین فاعطاه المشاهدة و الکشف حق الیقین
ماحصل من العلم بما اریدله ذلک المشهود و هذا من الاصطلاح الصغیر العموم مایقع من الاشراک
فی الصفات العدل هو ستر الذی قامة السموات و الارض و مابینها العقل العادی عقل الذی لم
یامن عن شبهته الوهم و الخیال و العقل المستحق مایقابله العقیدة هی تصدیق القلبی المعلة
عبارت ست از بقاء ضط بنده در عمل یا حال یا مقام بقاء رسم باصفة العلماء السحاب الرقیق الساتر
النور الشمس قلیلا و اصطلاحا الیقین الجامع لجمیع التعینات علی اسبیل الاجمال المسمی ابیقین
الاولی ابعضی حضرت واحدیة راکویند العدة المعنویه روح عالم و قلب عالم و نفس عالم العنقاء
کنایة از هیولی زیراکه هیولی دیده نمیشود همچنانکه عنقاء هیولی موجود نتواند بود بی صورت هیولی مطلق
معقوله و مشترکه میان مجموع اجسام عوام اللبس جمیع مراتب نازله از حضرت احدیة زیراکه ذات مقدس
تنزل فرموده بتعینات در مراتب و متصف شده بصفات روحانیه مثالیه وجهة الیقین الثانیه
حقیقت شیء در حضرت علیم که موجود نیست بلکه معدوم ثابتست در علم الهیه دو مرتبه ثانیه عین الشیء
عین الشیاء صفت عین الثانی انسان کامل ست که متحقق بحقیقت برزخیه کبری ست زیراکه الله تعالی
نظر میفرماید بنظر او بعالم و رحمت میکند خلایق را بوجود او ضمانکه فرموده لولاک لما خلقت الافلاک
و وی متحقق ست باسم البصیر لاجرم به بیند در عالم یقین این اسم و مشاهده نماید عین الحیوة
باطن اسم الحی ست بعد ولی که تحقق یابد بحی و از عین صیات شربتیه باشامد ابعد مایعود یا القلب
من التجلی و وقت التجلی کیف کان عین الحکم اظهار غایة الخصوصیت بلسان الانبساط فی الدعا
شرف الغین الغراب کنایة از جسم کلی ست و جسم کل در غایت دوریست از عالم قدس و حضرت
احدیته و خلو از ادراک و نوریه و غراب مثال اوست در بعد و سواد الغاویة الغشاء از چیزی که آینه
دل مکدر کند
دل زدل کرده الغنا ملک تمام غناء بالذات حق ست زیراکه حقیقت اشیاء از ان اوست و بنده غنی آن
باشد که بحق غنی باشد و مستغنی از غیر حق و هر که حق دارد هم دارد و بلک غیر حق را در نظر نیارد و صون ظفر
من مایلهی الیه
یافت بمطلوب مستبشر شده بود مشهود محبوب الغوث هو القطب حقیقی مایلهی الیه و لا یسمی فی غیر ذلک

المحقق ۴

لعله العین

الوقت غوثا ضد اسامي برين ذات متبرک اطلاق کرده اند قطب و قطب المدار و انسان کامل و جهانگير
و امثال آن الغريب يطلق بازاء مفارقته الوطن في طلب المقصود و يقال غربة عن الحال من
حقيقة التغرب فيه و غيبة الحق من الدهشة عن المعرفة الغيب غيبت القلب عن علم ما يجري
من احوال الخلق بشغل الحق الغيب کل ما ستره الحق عنک منک للامنه غيب الهويه و غيب المطلق
ذات حق حق باعتبار لاتعين غيب للکون و غيب المصون و ما قدروا الله حق قدره غير او قدر او نميداند
الغين الدين صداست و صداست و صد احجاب رقيق است که جلي شود بتصفيه و زايل کردد بنور تجلي
بواسطه بقاء ايمان باوي اما غير فضول بود از شهود باجتناب از شهود باصحت اعتقاد شرف الفاء الفتوا
لفاء لفتو ما يقابل رقيق است از تفصيل ماده مطلقه بصور ماده نوعيه يا ظهور آنچه باطن بود در حضرت
واحديه از نسبت اسمايه و بروز آنچه پوشيده در ذات احديه از شيون ذاتيه چون حقايق کونيه بعد از تعين
در خارج الفتوح آنچه کشاده شود بر بنده بعد از انکه بسته بود بروي از نعم ظاهر و باطنه چون ادراک معارف و علوم و معارف و کاشفات و غير ذلک الفتح القريب از چيزي که کشوده شود بر بنده از مقام دل
و ظاهر شود بر و صفات و کمالات دل نزديک قطع کردن و بريدن منازل نفس ضانکه اشارت است برين
مقام نصر من الله فتح قريب الفتح المبين آن چيزيست که کشاده کردد بر بنده از مقام ولايت
و تجليات نور باء اسماء الهي که فاني کردانيده اند صفات و کمالات دل را که مشاهدت برين حال قوله تعالي
انا فتحنا لک فتحا مبينا يعني صفات نفسيه و قلبيه الفتح المطلق که ايجاد الکل و اعظم جميع فتوحاتست
و آن چيزيست که فتح کردانيده بر بنده تجليات ذات احدي و مستغرق کردد بنده در عين جمع بفناء رسوم
خلقت بکليه ضانکه اشارت است برين مرتبه قوله تعالي اذا جاء نصر الله و الفتح الي آخره الفترة
انکسارست و ضعف در اصطلاح ساکن شدن حرارت طلب که لازميه ذاتيه است الفرق الاول اجتماع
بخلق از حق و بقاء رسوم خلقيه بحال خود الفرق الثاني شهود قيام خلق است بحق و از وحدة در کثرت
و کثرت در وحدة از غير احتجاب بواحد احد از وحدت و کثرت الفرقان عالم تفصيلي است فارق ميان
حق و باطل و قرآن علم لدني از اجماليست جامع جميع حقايق فرق الجمع تکثر واحدست بظهور او در مراتب

ستر ذات وکنه ذات

الفضل المقدس عبارتست از ظهور وجود حق سبحانه
منصبغ باحکام و آثار اعيان و ابن تجليات نامتناهي بر حسب
دول است چون ارادت و عباداتي و علوم و معارف
و کاشفات و غير ذلک

الفضل المقدس عبارتست از ظهور وجود حق سبحانه منصبغ باحکام و آثار اعيان و ابن تجليات نامتناهي بر حسب دول است چون ارادت و عباداتي و علوم و معارف و کاشفات و غير ذلک

وان ظهور شيون اسماء است

و آن ظهور شیون الاحدیت فرق الوصف و ظهور ذاتست باعتبار احدیته باوصاف در حضرت واحدیته
الفرق بین المختلف و المتحقق مختلف آنست که کسب فضایل اخلاق و اوصاف حمیده فرموده باشند تکلفا
و تعمدا و اجتناب نموده از رذایل و ذمایم و او را اسماء الهیه بود اما متحقق آنست که باسماء آن متحقق شده
که حق تعالی او را مظهر اسماء را اوصاف خود کرد او تجلی فرموده باسماء و اوصاف در وی محو کرد اخلاق
و اوصاف الفرق بین الکمال و الشرف و الحسنة کمال عبارتست از حصول اسماء الهیه و حقایق کونیه
در انسان و هر باری که خط او از اسماء الهیه و حقایق کونیه او مظهر او اتم و در هر وقتی که جمعیت الهیت
بجمیع اسماء و صفات در وی اکثر بود اکمل باشد و هر کرا خط از اسماء الهیته اقل و انقص او از مرتبه خلافت
ابعد اما شرف عبارتست از ارتقاء و سایط میان موجد و موجود و هر شیء که وسایط میان او و حق
کمتر بود احکام و جوبش بر احکام امکانش اغلب آن شیء اشرف و اکرم و سایط اکثر باشد میان او و حق آن
شیء و حسن هر آینه عقل اول و ملایکه مقربین از انسان کامل اشرف باشند و انسان کامل از ایشان اکمل الفطور
تمیز خلق خلقت از حق بتعین و توابع بعین الفصوانیة خطاب حقست بطریق مکافحه در عالم مثال
شرف القاف القابلیت الاولی اصل اصولست و آن تعین اولی باشد قابلیة الظهور محبت اولست
که مشار الیه بود لقوله تعالی فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق الاعرف قاب قوسین قرب اسمایست باعتبار
تقابل میان اسماء در امر الهی که دایره وجود میخوانند همچنانکه ابداء و اعادت و نزول و عروج و فاعلیته
و قابلیته و آن اتحادست بحق یا بقاء تمیز و اثنینیة اعتباریه قرب الفرایض یعنی فناء ذات بنده در ذات
حق یا صون حق آلت بنده کردد قرب فرایض کویند و اکر بنده آلت حق کردد قرب نوافل کویند القبض
فرق میان قبض و خوف و رجا و بسط آنست که تعلق خوف و رجا بمکروه و مرغوب عنه بمتوقع بود و قبض
و بسط متعلق اند بوقت حاضر نه باجل القدم سابقه ازلی و عنایته لم یزلی و بابن حکم حق تعالی بنده
را بکمال میرساند و استعداد او را تمام میکرداند از مواهبته آخرت یا عبد لقوله علیه السلام لا یزال جهنم
فیقول هل من مزید حتی یضع الجبار فیها قدم فیقول وعزتک قط قط و این موهبت آخر را قدم خوانند
زیرا که آخرت از صورت شیء و این موهبت اخیرست از مواهبت که حق تعالی تقرب میفرماید بنده را

آخر از ابتدا عقل اول

حر خوانند

حق

باسمی کہ چون عبد اتصال می یابد معابد بتحقیق کامل شود قدم الصدق سابقۂ جمیلہ موہبت جزیلہ کہ حق تعالیٰ
عطا میفرماید بر بندگان صالح مخلص من قولہ تعالیٰ وبشر الذین آمنوا ان لہم قدم صدق عند ربہم
القرب عبارۃ ست از وفا بعہد سابق میان حق و بندہ القشر علم باطن ہمچو مغز ست و علم ظاہر ہمچو پوست
یعنی شریعت طریقت را نگہدارد طریقت حقیقت را محافظت کند زیرا کہ ہر کرا حال طریقتش بشریعت
مصون نبود حال مال او بوسوسہ ہا مبدل بود نعوذ باللہ من الحور بعد الکور و ہر کہ محافظت ننماید حقیقت
بطریقت حقیقت او فاسد بود و نامش بالحاد و زندقہ کشند القطب واحدیت کہ جای نظر کردن
حق تعالیٰ ست از عالم در ہر زمانہ بر قلب اسرافیل علیہ السلام القلب جوہر نورانی مجرد ست و متوسط
میان روح و نفس باین جوہر تحقق می یابد اثنانیہ و حکیم این را مرکب میخوانند و این را متوسط میدانند
میان او دیدن کما مثلہ فی القرآن کمشکوٰۃ فیہا مصباح المصباح فی زجاجۃ فی آیۃ اللہ نور السموات والارض الایۃ العوام معانی
انسان از مقتضیات طبع و نفس و ہوا این قوامہ امداد اسمار الہیہ اند و تائید است الی بر اہل عنایۃ
در سر فی اللہ شرف الکاف الکتاب المبین لوح جبین قال اللہ تعالیٰ ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب
المبین الکل اسم صفت باعتبار حضرت واحدیۃ الہیہ کہ جامع مجموع اسماست و باین معنی گفتہ اند احد با الذات
و کل با الاسماء الکلیۃ عبارت ست از ہر واحد از ماہیات و اعیان و حقایق موجودات خارجیہ اما معقولہ
مختصر اند بکلم معنویہ و خارجیات بکلم وجودیہ و مجردات مفارقات بکلمہ تامہ و ماہیت ہا باعتبار وجود
و لوازم حرف غیبیہ خوانند و ماہیت با لوازم را کلم غیبیہ و ماہیت با وجودی لازم حرف وجودیہ کلم اخضرت اشارت
ست بکلم کن لقولہ تعالیٰ انما امرہ شیئا اذا اراد ہ ان یقول لہ کن فیکون و کلم کن در محل صورتہ ارادۃ
کلم است آن تعلق ارادۃ مرید ست بود مراد کمال ذاتی ظہور ذاتیست فی بطونہا و اندراج الکل فی وحدتہا بجمع
صورہا و احکامہا کما تظہر و تثبت و تشاہد فی المراتب الالہیۃ الکونیہ و باین اعتبار از ظہور موجودات
مستغنی ست کما قال اللہ تعالیٰ ان اللہ غنی عن العالمین بعضی فرمودہ اند کما الذاتیۃ در تعین اولیست
و کمال اسمائی در تعین ثانی کمال اسمائی ظہور ذاتیست در تعینات بحسب معلومات علمیہ در صور خارجیہ کہ مرا
باو مجالی صفات اند و مسمی اند بغیر و سوی مکون الشی کونہ فی الشی فیہ با القوۃ الکشف عبارۃ عن

الکلمۃ

عفرہ اللہ الذی تحمد بہ

قيدة لانه بجميع الجمع مع الفرق الكشف المخفي هويته احديته مكنونة درغيب و بطون هر باطن است
لمنور در شريعت تارك فرايض و در طريقت تارك فضايل و در حقيقت نادان كه چيزي خواهد
بذ ايجاد اي انخواهد و نزاع كند با حق و مشيت حق مذ الفطور غير مشيت الممثل فطور اينجا تميز خلقت
رق تعين و معني آنست كه تكسير واحدي كه حق است بتميز تعينات موجب تفرقه جمعيت الهيه
احديته ذاتيه نيست كواكب الصبح اول نوري كه روي نمايد از تجليات و اطلاق ميكند بر مظهري كه مستحق
شد بمظهريته نفس كل به قوله تعالى افتماض عليه الليل راي كوكبا الكيميا قناعت بموجود ترك
صرف بمنقود قال امير المؤمنين علي ابن ابي طالب كرم الله وجهه القناعت كنز لا تعين كيمياء
سعادت تهذيب اخلاق باصحاب زايد و تزكيه نفس از ذمايم و اكتساب فضايل و تجلي بحليه كمالات
كيمياء العوام و استبدال متاع آخروي باقي بحطام دنوي فاني كيمياء الخواص تخليص دل است
ز كون باستغناء يكون شرف للام اللايحه آنچه ظاهر شود از نور تجلي باز پوشيده كردد و آنرا بارقه
وظهير نيز كويند الصوت صياتي كه ساريست در اشياء و ناسوت محل آن و ذلك الروح اللب عقل
رمنور بود بنور قدس و صافي از قشور اوهام و تخيلات قال الله تعالى اهل يستوي الذين يعلمون
والذين لا يعلمون انما يتذكر اولوا الالباب لب اللب ماده نور الهي قديمست كه عقل تاييد مي يابد
و بيرون مي آيد از قشور اوهام و تجليات ادراك ميكند علوم چنانكه متعاليه است از ادراك مدركي
كه دلش متعلق باشد يكون و اين علم مصونست از فهم عالمي كه محجوب بود بعلم رسمي و آن احسن
سابقه است مقتضي حسن لبست اللبس صور عنصريه كه لباس حقايق روحانيه اند قال الله تعالى و جعلناه
ملكا لجعلناه والتباء عليهم و ما يلبسون اما لبس حقيقة الحقايق انسانيه اند كما بشير اليه في حديث
القدوس اوليائي تحت قبابي لا يعرفهم غيري لسان الحق انسان كامل كه متحقق بود بمظهريته اسم
المتكلم اللطيفه اشاريه دقيق بود لي معني آن آمادوش شود از ان اشاريه معني در فهم كه در عبارات
نكنجد اللطيفه الانسانيه حكما نفس ناطقه را كويند و صاحبدلان دل را كويند و در حقيقت تنزل روحانيت
برتبه قربته از نفس و مناسبت دارد با نفس بروح بوجهي بوجه اول صدر كويند و بوجه ثاني فواد اللواتح

اخاريه اي صله بعد قطع العلائق عند توجه التام
الى الكعبة المعظمة الجمع ١٢

حق تعالى

متحقق

جمع

لا يفتر

بستغاء نسخه
اما تحقيق آنست كه علم احديه را كويند
زيرا كه وجوه هم اطلاق كنند الله اعلم

صحيح

لعل هو الكتاب للبيت والنفس

جمع لدیه است و اطلاق میکنند بر شی که ظاهر میشود حسن را از عالم مثال و این از کشف صوریست اما بمعنی
اول لدیه از کشف معنوی از جناب اقدس اللوامع انوار ساطعه که پیدا شود اهل بدایت را از ارباب
نفوس ضعیفه و منعکس شود آن نور از ضیای بحر مشترک و مشاهده نماید بحواس ظاهره و به بیند انوار
همچو انوار شهاب و قرین و روشن شود همچو ایشان و آن انوار ساطعه اکثر از غلبه انوار قهر و عنید مضمر نفس
سرخ رنگ نماید و اکثر از غلبه انوار لطف و وعده باشد بر نگ زرد و سبز نماید لیلة القدر شبی که سالک را بتجلی
خاص مشرف گرداند تا بدان تجلی بشناسد قدر روحیه خود و نسبت با محبوب و آن وقت ابتداء وصول
سالک بعین جمع و مقام اهل کمال در معرفت شرف المیم المسلک و المسول با المسوک لاجله
عمل معنویه است و آن حقیقت انسان کامل است کما قال الله تعالی لولاک لما خلقت الافلاک و شیخ
ابو طالب مکی قدس سره در قوت القلوب فرموده که افلاک دایره اند با نفاس بنی آدم و شیخ اکبر همچنین
فرموده است مع القدس علمی که نفس را طاهر گرداند از دنس طبایع و از بخش رذایل هوائیه با شهود حقیقی
بتجلی قدیم که رافع حدثست المبدایة اضافه مختص است با عتبار مقدم ذات احدیه که منشاء تعینات
و بست اسمایه و صفات و اضافات ظاهر و جود و باطن است در عرضهٔ تعلقات و ادهان و وجود مطلق
واحد و اجب عبادات از تعین وجود در نسبت علمیه ذاتیه و متحقق از حیث با این نسبت حق را بعبد امیخواند
مبادی النهایات فروض عبادات چون صلوة و صوم و جز آن و نهایت صلوة قرب است و مواصلة بتحقیق
و نهایت زکواة بذل غیر حق از سر صدق و اخلاص بصحبت حق و نهایت مصوم امساک است از رسوم خلقیه
بفناء در حق کما قال الله تعالی القوم لی و انا اجزی به و نهایت حج حصول است در معرفت و تحقق
به بقاء از فناء زیرا که مجموع مناسک که وضع کرده اند بازاء منازل سالک است تا نهایت مقام احدیه تجمع و فرقت
المبادی الاول ضایخه در عقل کل نفس کل و مراتب نزول دیگر تا نوع اضیر مبنی التصوف خصال ثلثه که ابو محمد
ادهم علیه الرحمة فرموده فقر و افتقار و بذل بدل المتحقق با الحق متحقق که مشاهده حق فرماید در متعین
بی تعین آن متعین زیرا که الله تعالی اگرچه مشهود است در هر مقیدی با سمی یا صفتی یا اعتباری المتحقق
با الحق و الخلق صاحب نظری که مطالعه فرماید که هر مطلقی در وجود وجهی دارد با تقید و هر مقیدی را وجهی است

حدثست

ح حصر و حقیقه احدیه ص

ح اعتبارات عقلیه ست المعبد امجمع اعتبارات و منبع کل اضافات

ح کمال ص

ح بعده ص

با اطلاق بملک

لطیفه سیم در بیان اصطلاحات تصوف

با اطلاق بلکه مشاهده فرماید که وجود حقیقی واحد است و آو جمیعت مقید بهر قیدی و مشاهده این مشهد بطریق ذوق متحقق بود بحق و خلق فنا و بقاء المجذوب شخصی که ویرا حق تعالی برای خود کرینید و اختیار فرماید او را از برای حضرت انس و باب بحضرت مقدس گرداند و مجموع مواهب و کرامت کند تا برسد بجمیع مقامات بواسطه کلفت و تعب و طلب و نزد این فقیر مجذوب بمقامات کلیه سلوک نمیکند و لهذا او را باقتدای سزاوار نداشته اند و مراتب چهارگانه او را مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی المجالی الکلیة المطابع الالهیة و صفات مظاهر ینابیع الغیوب اند و آن حضرات خمس اند که اول مرتبه وحدة که تعین اول است ثانی مرتبه واحدیته که تعین دوم است سیوم ارواح چهارم مثال نجیم اجسام مجمع الاهواء البحرین قاب قوسین باجتماع بحر وجوب و امکان مجمع الاهواء حضرت جمال مطلقات که هیچ هواء بغیر آن جمال میل نکند مگر بالتفات او و مجمع الاضداد و هو مطلق است المحبة الاصلیة محبت ذاتیه ملک محبوب خویش محب خود است و این محبت اصلیه اصل مجموع و انواع محبتهاست دوستی که میان دو تن باشد یا بمناسبت باشد در ذات طرفین یا اتحاد در وصف یا در مرتبه یا در حال یا در فعل گفته اند المحبة المستحبة المحفوظ آنست که نگاهداشته باشد او را و اصفیا مطلق از مخالفت در قول و فعل و اراده تا برضا کوشند و کنند و خواهد مرضی حق باشد آنچه خداوند خواهد و محو ارباب الظواهر رفع اوصاف عادیه است و خصال ذمیمه و ما یقابل آن اثبات و آن رفع اوصاف اقامت احکام عبادات است و اکتساب اخلاق حمیده محو ارباب السرایر از التر علیل و آفات و اثبات مواصلات و این محو و اثبات بر رفع کرامت و رسوم افعال حق کما قال الله تعالی کنت سمعه الذی یسمع به الحدیث محو الجمع و محو الحقیقی فناء الشرة در وحدة محو العبودیة و محو عین العبدیة بسقاط اضافت وجودات بسوی اعیان زیرا که اعیان ثابتون ذاتیه اند ظاهر در حضرت واحدیته بحکم عالمیت و اعیان معلومات العین اند وجود حقانیت ظاهر در مرایای اعیان و مرایای مبنی حیث الوجود عین نمایند و اعیان که ممکنات اند و معدوم معدوم و اعیان ممکنات را اثارت در وجودی که ظاهرست در اعیان و وجود عین حق است و اضافته وجود باعیان نسبتی است اعتباریه و افعال و تاثیر تابعه وجود اند و اعیان معدوم و معدوم نه موثر تواند بود نه فاعل

ط وهی سبعة مطلق و م

ک الاصلیه
ک بالادراو مرتبه لا تعینی و اطلاق و احدیه حضرت و سمه م

و نحو آیه م

ف
ک قال

ک افعال و اخلاق عبد سبب بحلیات صفات و م

ک معدوم م

ثلثة رمی مالک ثلثة الثالث الثلثة

بلک موجود حق است تعالی اوجله حامد ما عتبار محمود یا عتباری بس حق است که عابد است باعتباری تعین
و تقید بصورة عبد و آن شامل است و آن ار شیون ذاتیه حق معبود است باعتبار اطلاق و عین عبد یافته
در عدم اصلیه وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ تعالی و ما یکسون من نحوی مثلد الا رابعهم ولا
خمسة الا سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم وقال الله تعالی لقد کفر الذین ان الله ثالث
الثلثة و در آیة اول اثبات فرموده که رابع ثالث است و در آیة ثانی نفی ثانی ثالث ثلثه فرموده که
اگر احدی از ثلثه بودی ممکن بودی مثل ایشان تعالی عن ذلک تقدس اما اگر رهارم باشد غیر ثلثه
بود و با عتبار حقیقت عین ایشان با عتبار وجود یا غیر با عتبار غیر و عین غیر با عتبار حقیقت عین
الحق فناء وجود عبد است در ذات حق همچنانکه محو فناء افعال عبد است در فعل حق و طمس فناء
صفاتست در صفات او اول هر فعلی از شیء در وجود آید فعل فعال نماید بیند و ثانی هر صفتی که از موصوفی
آید صفت حق مشاهده نماید و ثالث وجود نیابد الا وجود حق المحاضرة حضور دلست با حق در استفاضة
از اسماء حق تعالی و تقدس المحاذات حضور عبد است با وجه حق بمراقبه و ذهول غافل او از غیر حق
المحادثة خطاب حق است در بنده در صوریکه از عالم ملک همچنانکه تواتر فرموده اند موسی را علیه السلام
از شجره المخذء موضع ستره قطب از اقرار و اصلی المدد الوجودی حق تعالی را موجودات را مددی فرماید
از نفس رحمانی بوجود با بر صنایعی می نهد که وجود عالم بر عدم و در تخلل بدل میدهد و غرض از نفس را مددی می بخشاند
در روحانیات عقل حکم میفرماید و بدوام رجحان وجود ایشان از عرج و مشهود حکم میکند که هر ممکنی در هر آنی
خلق است جدید لما قال اللهم فی لبس من خلق جدید المراتب کلیه هل مجال کلیه مراة الکون وهو مفتقر
وحدیث است که اکوان و اوصاف و احکام و اکوان ظاهر میشود در وی و او مخفی بظهور اکوان همچنانکه
وجه آینه پوشیده شود بظهور صورت نماید مراة الوجود تعینات کمنسوب اند بسوی شیون باطن و اکوان
صورت شیون اند و شیون وجود متعین بتعینات صور و ظاهر ازین وجه شیون مرایای وجود اند و وجود
واحد متعین بصور اکوان مراة الحضرتین یعنی حضرت وجوب و امکان و آینه حضرتین انسان کامل و هم مراة
حضرت الهیه که مظهر ذاتست بجمیع اسماء المسافرة بنده را در سیر سلوک در عرف محادثه است در سنت مالک

تعینات

تمانیر صحیح مرتبط

بهوا و ظاهر محسوس

اما در رحلات و فلاک

المسافرة

مسالک

تواضع الله

الا در کرد از کذاب مباش

الذکر و الذکر ذات با اسماء ذاتیه دون وصفیه و فعلیه بلکه عارف با اسماء ذاتیه و شهود اسماء ذاکر ذات باشد
و ذات مطلق است و اصل جمیع اسماء است و اصل وجود تعظیم مطلق است که مشاول جمیع اوصاف کمالیه
است اما اکثر ثنا کویند او را بعلیم یا وجود یا قدرت تعظیم او را قید کرده باشد بخلاف آن وصف اما اکثر
ثنا کویند حق را باسماء ذاتیه چون قدوس و سبوح و سلام و غنی و امثال آن حق را ثنا کفته باشد و جمیع
اسماء حتوی الاسم الاعظم بیت الرحمت و بیت الحق است یعنی دل کامل صاحب دل مستند المعرفته
حضرت واحدیت است که منشاء جمیع اسماء الهیه است المستهلک فانی در ذات احدیت بحیثیتی که باقی نماند
او را اسم المسلة القابض اعیان ثابته و صور الاسماء الهیته در حضرت علمیته باعتبار احدیته وجود عین
واجب است الوجود دند المستریح بنده که او را ضد ایتعالی مطلع کرداند بر سر قدر لاجرم مطالع نماید که هر چه
مقدور است واجب بود وقوع آن در وقتی معلوم و بهر چه نیت بحیثیت وقوع آن قال رسول صلی الله علیه وسلم
المقدور کاین مشارق شمس الحقیقت تجلیات ذات قبل از فناء تام در عین احدیته جمع مشارق الفتح
تجلیات اسماء مفاتح اسرار غیب و تجلیات ذات اند مشرق الضمایر مشرق که الله تعالی مطلع کرداند
بر ضمایر بنی آدم بتشریف شرف تجلی اسم الباطن صنائکه شیخ ابو سعید ابو الخیر مشرف بر بواطن بودند
المضاهات بین الشیون الحقایق ترتیب حقایق کونیه بر حقایق الهیه اند که اسماء اند و ترتیب اسماء بر شیون
ذاتیه لاجرم اکوان ظلال اسماء باشند و اسماء ظلال شیون المضاهات بین انتساب اکوان است
بحضرت ثلثه یعنی حضرت وجوب و حضرت امکان و حضرت جمیع ممکنات وجوب و امکان و هر چه در اکوان است
اگر نسبتش با وجوب اقوی بود اشرف اعلی باشد صنائکه ملکیه و اعلی انسانیه اگر نسبتش با امکان اقوی
باشد اخس و ادنی باشد صنائکه سفلیه و عنصریه و بسیطه و مرکبه و هر چه نیست او بحضرت جمیع اثر باشد
حقیقت انسانیه و هر انسانی که با امکان امیل و احکام کثرت در و اغلب باشد از سابقین و صادقین چون انبیا
و اولیاء و اکثر تساوی بود در جهان از کافران و محجوبان و اگر بجانب امیل و احکام وحدت در و اغلب باشد
المطالع توقیعات صفات عارف آنرا ابتداء حکم سلطانی از و شوال آن عرفان در آنچه را جمع بود و حوادث
و مطالع اطلاق میکند بر استشراق مشاهده در زمان مطالعه توقیعات و صباری بر ورق ان المطلع شهود

الخامضه م
مطابعه
ممتاع است
اسماء آند و تجلیات م
الذکر ان حدیثی م
الذکوان م

از کافران و محجوبان و اکثر کی امیل
و احکام وحدت در و اغلب باشد
از سابقین و صادقین چون اولیا و انبیاء
و اکثر تساوی باشد در خلقان م

وکان مختصر من الموضح
وطلب اصدق الیک لاحدی
و الحمد و الموفق ع قوة الابمان

متکلم ست در وقت تلاوة قرآن او کہ متجلي بصیغہ کہ مصدر ست او انست کما قال الامام جعفر ابن محمد صادق
لقد تجلي الله لعبادہ في الکلام و لکن لا یبصرون و گفتہ اند کہ روزي امام در مسجدہ در افتاد و خموش شد
چون باز آمد از ان حال سوال کردند فرمود ما زلت الاٰیة اتلیها حتي اسمعها من المتکلم و شیخ الاسلام شہاب
سہروردي قدس سرہ فرمود کہ لسان امام دران وقت چون شجرہ موسي علیہ السلام بود در حال ندا اني
انا الله از شجرہ و مشاہدہ کہ مطلع عام باشد زیرا کہ مقام شہود حق ست سبحانہ در ہر شے کہ متجلي شود بصفتي کہ
آن شے مظہر آن صفت ست ضائمہ وارد است در حدیث ما من آیة الا و لها ظہر و بطن و لکل حرف حد
لکل حد مطلع معالم اعلام الصفات حضرت شیخ نعمة الله ولي فرمودہ اند کہ ازین مراد اعضاء
شریف ست ضائمہ عین و اذن کہ معاني و اصول صفات ظاہر میشود باین محلہا معلم في ظہور کمعالم
الدین و معالم الطریق المعالم الاول و معلم ملکہ آدم ست علیہ السلام لقولہ تعالیٰ یا آدم انبئهم
باسمائهم مغرب الشمس استتار حق ست بتعینات او اختفاء روح بجسد مفتاح سر القدر
اختلاف استعدادات اعیان ممکن ست در ازل المفتاح الاول اندراج جمیع اشیاء ست در غیب الغیوب
یعني احدیة صرف صون شجرہ و نواة و تسمي بالحروف الاصلیة مفرح الابرات مفرح الکروبیین ایمان بقدر
لمفاتح الرحمت المفیض اسمي ست از اسماء نبي علیہ السلام زیرا کہ متحقق باسماء الله تعالیٰ و منظر
افاضت نور ہدایت بر دو واسطہ مجموع المقام استیفاء حقوق بہر اسم ست اگر استیفاء حقوق منزل
کہ درویست نفرماید سالک ترقي نتواند در مقام فوق ہمچنانکہ اگر تحقیق نیاید بقناعت صحیح نبود و اگر توکل
و اگر تحقیق بحقیقت توکل نیاید صحیح نیاید و اگر تسلیم و المسلم مراد مراد از استیفاء آن نیست کہ باقي
نماند با سالک بقیہ از درجات رفیعہ مقام سافل تا ممکن بود و ترقي بمقام عالي بلکہ اکثر بقایاء سافل
و درجات رفیعہ آن مقام در مقام عالي مدرک گردد بلکہ مراد تملیک سالک ست و ثبات دران مقام
بحیثیتي کہ حال او شود و اسم آن مقام بحصول معني آن بر و صادق آید تا او را قانع و متوکل خوانند
اسم مع المسمي و مقام را مقام میگویند بحسب اقامت سالک در وي مقام تنزل الرحماني نفس رحمانیت
یعني ظہور وجود حقاني در مراتب تعینات الممکنات منزلي ارفع باشد از منازل عند الله و اطلاق میکند

اعلم فقک الله ضائمہ

نصفہ الله بر مصدر
تلک الادلة

محمد

بر مکانه مکان چنانکه سبق اشارة فرمود لقوله تعالی فی مقعد صدق المشاهدة یطلق علی رویة
الاشیاء بدلایل التوحید و یطلق بازاء رویة الحق فی الاشیاء و یطلق بازاء الحقیقة الیقین من
غیر شک المکاشفة یطلق بازاء تحقیق الیقین الامالمه بالقسم و یطلق بازاء تحقیق زیادة الحال و یطلق
بازاء تحقیق الامانة بلغهم الاشارة المرید یطلق و یراد به المنقطع الی الله بالاسم و قیل المتجرد عن الارادة المراد هو المجذوب
و یطلق ایضا و یراد به المنقطع الی الله بالاسم و قیل المتجرد عن الارادة المراد هو المجذوب
عن ارادته مع الامور فهو تجاوز الرسوم و المقامات من غیر مشقة المحمود فیه اوصاف العادة قیل
ازالة العلة و قیل نشره الحق و نقاه المجاهدة حمل النفس علی المشاق البدنیة و مخالفة الهوی علی
کل حال المکرار ارادة النعم مع المخالفة و البقاء الحال مع سواء الادب و اظهار الایات و الکرامات عن
غیر امر و الاصحاب الملک عالم شهادتست که عالم محسوس ضوانند الملکوت عالم غیب که در مقابله ملک افتاده
نه غیب صرف حضرت قدوة الکبرا فرمودند در حین ملازمت شیخ عبد الرزاق کاشی از ملکوت
استفسار کرده بودیم فرمودند که اورا اصطلاح بعضی مراد از وی عالم معانیست که در مقابله عالم قوة افتادست
و نزد این فقیر حضرت واحدیتست که اعیان ثابته مظروبیت و حضرت اجمال را گویند این هم اجمال دارد
که حضرت واحدیت محمد اللهم نبینا صلی الله علیه السلام واسطه افاضة حقیقت و علی ما یشاء عباده
و مدد میفرمایند مومنین و مومنات را بنور ولایت المناصفة انصافست که حسن معامله با حق و خلق باشد
و نزد این فقیر منازلهست که بتمامی جابین هست المنهج الاول انتشار جمیع صفات و اسماست و در رتبت
ذات بدریست که راه نموده باشند او را بر قرب سبیل و در منهج اول حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که مراد از منهج اول سفر اول باشد و حضرت شاه نعمت الله ولی میفرمودند بدایة سالکات در آغاز
سلوک و دین مختصر هرچه از بزرگان مذکور میگردد همه از مشاهداتست که این گدا آورده بعضی از اصطلاح کبیر حضرت شیخ
مجد الدین قونوی قدس الله سره منقطع الاشارة حضرت وجود و حضرت جمع میخوانند و منتهی المعرفت
حضرت واحدیتست حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اگرچه سلوک جمیع سالکان تا بمرتبه واحدیتست و لکن
نزد این فقیر که اشرف ذاتست تا بمرتبه وحدتست و لی اکثر از عرفا را غرایب ضوا هد بوده از مقامات حضرت غوث

حمل

و حملهم

ان

انان

و اهل نظر که نبیانند با سه سور رتبت راسخ
و صفات در جمیع رتبت دانم
اصطلاح

الثقلين ظاهر شده باشد من لم يذق لم يدر و اندك كي لذت اين چشيده است و حضرت واحديه منشاء غيرات
باعتبار انتشار نفس رحماني المناسبة الذاتية ميان حق و انسان ثابت است ازدو وجه از جهت ضعف
تاثير مراتب اوراتجلي او متعين بحيثيتي كه كسب نتوان كرد صفتي كه قادر باشد در تقديس او بغير تعين كه قادر
نيست در عصمت و جدان و وصدانيت حق و خلق او از اكثر احكام امكان و خواص و سايط اينست و وجهي از
جهتي مناسبت بنده با حق و الثاني انصاف بنده است بصفات حق و تحقيق باسماء الهيه و اگر اتفاق افتد مناسبت
بوجه اول بغير ثاني محبوبي باشد مقرب و حصول مناسبت بوجه ثاني بغير اول در هر دو امر كثرة اما در امر اول
بحسب شدة غلبه نور و وحدة بر كثرة و ضعف و غلبه وحدت بر كثرة و قوت استيلاء احكام وجوب بر امكان
و ضعف آن و در امر ثاني تحقيق او بمجموع با تحقق بعضي بغير بعضي اگر مناسبت بر وجهي حاصل شود ان
تقولوا اما لا تفعلون عبادت غايت بذليست بيت بر خاكدرش فتاده ام خوار و حقير چون بنده
بيچاره مسكين فقير و عبادت عام راست و عبودة خاص را و آن صحيح كردانيدن نسبت است با حق بصدق
قصد بحضرت او در مسلوك طريقت و عبوديت خاص الخاص راست و اين آنست كه مشاهده فرمايند كه هم قابلند
بحق در بندگي و تعبد اين طايفه بحق است در مقام احديت فرق و جميع ارباب العباد تجليات اسمائيه اند چون
تحقيق يابند بحقيقت ملاسمي از اسماء الهي و متصف گردند بصفتي كه حقيقت آن اسم است و بعبوديت خود را
بآن اسم منسوب گردانند بسبب مشاهده ربوبيت آن اسم هر بنده بنامي در ينجا مخصوص است عبد الله ميفرمودند
كه عبد الله بنده باشد كامل كه حق تجلي فرموده باشد بر وي جميع اسماء و اين متحقق نگردد تا كه عين ثابته وي
جامع نبود بجميع اعيان ثابته را اينچنين شخص اتم و اكمل عبادت و ارفع مقام و اعلا مراتب ويست
كه انصاف مي يابد بجميع اوصاف الهي چنانكه نبينا صلى الله عليه وسلم خاصه است باين اسم كما قال
الله تعالى و انه لما قام عبد الله يدعوه و اين اسم بحقيقت او راست و بعضي ورثه او را به تعينات خاص بر
غير اقطاب اطلاق كردن حاصل شود از وجه اول كه كمال است محبوب حقا و مقصود بعينه باشد و از حضرت حقيقة
برزخ البرازخ مراتب ذات و الوهيت معا باشد المرسلون ملايكه مهيمه اند در شهود جمال حق و از غايت شدت
اشتغال بمشاهده حق نميدانند ضد اينها آدم را آفريده است يا نه چون از غير حق غايب اند مكلف نبوده اند بسجود

الموت موت اختياري

لطیفه هفتم در بیان اصطلاحات تصوف

بسجوا الموت موت اختیاری ضمع هوای نفس است واگر نفس حیوانیه میل نکند بلذات وشهوات
نفسانیه مقتضیات بدنیه هرآینه مایل شود بجهت سفلیه وجذب کند نفس ناطقه بمرکز خفه لاجرم
دل را بعضی نفس ناطقه بمیرد واز حیات حقیقت علمیه بموه تجلی واگر بمیرد واز هوای خود باز گردد
بمحبت اصلیه بمقتضی حب الوطن من الایمان با عالم قدس ونور زنده شود بحیات ذاتیه واز حضرت
امام جعفر صادق مرویست که موته توبه است کما قال فتوبوا الی بارئکم وما قتلوا انفسکم مراد از جهاد
اکبر نیز مخالفت نفس است الموت الابیض مراد ازین کرسنگی است من نامت بطنه حتی تموت الاخضر
پوشیدن مرقع است از خرقه مطلقاً وقناعت از لباس جمیل بدلق وبیاض الموت الاحمر مخالفت شهوت
نفس است الموت الاسود احتمال اذی خلق است بی جمیع والم بانکه تلذذ باید کرد از محبوب میند
وکل ما یفعل المحبوب محبوب قیل فنا است در محبوب شهود وی ازوی برویت فنا افعال در فعل
محبوب بلک مرویت فنا نفس در محبوب اگر نفس بموت اسود بمیرد دل زنده شود المیزان بمیزان
اقوال شدیده وافعال حمیده وزن توان کرد واضداد آن عدالت است وظل وحدت حقیقت کی مشتمل است
بر علم شریعت وطریقت وحقیقت وتحقیق باین علوم بعد التحقیق عالم بود بمقام احدیت
جمع ومیزان خاص الخاص عدل الهی وتحقق بعدل الهی منصبی است از مناصب انسان کامله شرف
المنوط النبوة اخبارست از حقایق الهیه یعنی از معرفت ذات حق واسماء وصفات واحکام
او تعالی وتقدس وآن بر دو قسم است یکی نبوة تعریف که اخبار از صفات ذات واسماء دوم نبوة
تشاریع که اخبارست ازین مجموع بتبلیغ احکام وتادیب باخلاق وتعلیم حکمت واقسام این بشارات
واین نبوة مختص است برسالة النص تزویج قلوبست بلطایف غیوب ومحبت را انس است
بمحبوب النفس الرحمانی وجود اضافیست که وحدانیته بحقیقت متکثر بغیوب معانی یعنی احکام
اعیان در حضرت واحدیة همچنانکه نفس انسانی ارسال هوای حارست از باطن بظاهر وایراد هوای بارد
ونفس سبب تزویج متنفس است ونفس رحمانی تزویج اسمایی است که در تحت حیطه اسم الرحمن داخل بود
النفس بخاری لطیف است وخوش جوهریست شریف قوة حیات وحس وحرکت ارادیه است وحکیم

رئیکم

قتنه

وبیاض

الموت

ارجه کشند

خود و تفتیش خلق ح

آثار تحقق ح

بنوار قدس که است و میزان از اهل باطن عقل کل مقصور
بنور قدس که است و میزان از خصوص علم طریقت و میزان

نزارت ح

مختلف نفوس بصور حروف در حجاب اد مقاط
ونفس انسانی ح

حامل ح

اورا روح حیوانی میخواند و واسطه است میان نفس ناطقه و بدن در قرآن موصوف بشجره زیتونه موصوفه
بمبارکه نه شرقیه و غربیه یعنی نه از شرق عالم ارواح مجردات و نه از غرب عالم اجسام کیفه النفس الامارة
مایل بود بطبیعت بدنیه و امر بلذات شهوانیه و جذب کند دل را بجهة سفلیه و این نفس ماوای شود و منبع
اخلاق ذمیمه و افعال سیئه قال الله تعالی ان النفس لامارة بالسوء النفس اللوامة نفسی که بنور دل هدایت یابد
او از خواب غفلت بیدار گردد با صلاح خود مترددبود میان ربوبیت و خلقیت و اگر بحکم ظلمانیه سیئه
از و صادر شود تدارک آن کند و بنور تنبیه الهی بملازمت نفس قیام نماید و از سیئه نفسانیه باستغفار بدرگاه
رحیم غفار رجوع فرماید ازین سبب الله تعالی او را مقسم گردانیده قوله تعالی لا اقسم بالنفس اللوامة
النفس المطمئنة از لباس تلبیس صفاة ذمیمه منسلخ شده و بخلعت لطیف اخلاق حمیده ملبوس گشته و بوجه
نموده بجهت دل بکلیه و مسایعه فرموده در ترقی بنهایت بجناب اقدس که منزه است از نجاست و رجس ظلمانیه
و مواظبت نماید بر طاعت و بر درگاه بارگاه رفیع الدرجات ساکن شود تا خطاب مستطاب ملک الوهاب
برسد یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة النکاح الساری فی جمیع الذراری توجه حسن
که حق تعالی فرموده کنت کنزا مخفیا اشاره است بسابق خفا و غیبت و اطلاق ظهور و تعین بر سبق
ازلی و ذاتی و قوله فاحببت ان اعرف اشاره است بمیل اصلی و حب ذاتی و وصلت است میان
خفا و ظهور و الاعرف اشاره است باین وصله عین اصل نکاح است که ساریست در جمیع ذراری و وحدة
محمد حسب ظهور شهود فالاحدیة است که ساریست در جمیع مراتب تعینات مرتبه بتفاصیل کلیات و وحدت
حافظ کثرتست زیرا که شامل کثرت در جمیع صور از پریشانی و تفرقه و اقران این وحدت بکثرت
وصلتست و آن نکاح اولست در مرتبه حضرت واحدیة باحدیة وجود اضافی در جمیع مراتب اکوان
تا در حصول نتیجه در حدود قیاس و تعلیم و تعلم غذا و متغذی و ذکر و انثی و این حب ذاتی مقتضی محبت
و محبوبیت بلک عالم مقتضی عالمیت و معلومیت است و این نکاح اول سریان وحدة است در کثرة
و ظهور ثبلیت موجب است اتحاد را بتاثیر و فاعلیت و مفعولیت و آن نکاح ساریست در جمیع
ذراری نهایت سفر اول رفع حجاب کثرة است از وجه احدیة و نهایت السفر الثانی رفع حجاب وحدة است

الامارة

مشتبه

جنابت

الابه

متبعه حسب ظهوره

شئون

ثانیث

علیه باطن مشتبه

علمیه باطن مشعر کثرة چون حباب وحدة مثل آب بردار حجاب و آب ببر آب نهایة السفر الثالث زوال تقیدات
بضدین ظاهر و باطن بحصول در احدیة عین جمع نهایة السفر الرابع رجوع است از حق بخلق و از اضمحلال
خلق در حق و عین واحد را صور کثرت مطالعه می نماید و صورة کثرة در عین وحدة نون والقلم علم
باجمال است در حضرت واحدیت و القلم حضرت تفصیل النور اسمی است از اسماء حق تعالی و آن تجلی
حق است باسم الظاهر یعنی وجود ظاهر در صور مجموع اکوان و اطلاق میکنند بهر چه پیدا می شود از علوم ذاتیه
و از ذات الهیه که نمی یکون باشد النور المنور الانوار حق است که نور جمله انوار است و اللین ثانیه باشد شرف الواو
الواو و جمع مطلق است در همه اعتبار ذات است از انزوا ر استتار اسماء واحدیة اسماء بدان است و تکسر اسما
بصفات الواحدیة اسم ذات است باین اعتبار الوارد آنچه نازل شود بر دل از معانی از عمل از عبد الواقعه
آنچه فرود آید بر دل از عالم غیب بهر طریق که باشد از معانی و واسط الفیض و واسط المدد انسان کامل است
که رابط میان خلق و حق بمناسبت طرفین کما قال الله تعالی الوتر ذات است باعتبار سقوط اعتبار آنرا جالبی
است زیرا که او را نسبتی ندارد با غیر بلکه هیچ شیی را با و نسبتی نیست الوجود وجدان صفت ذات
او بذات او باین معنی حضرت جمع را حضرت وجود گفته اند جهان بعنایت جذبه است و سلوک این
هر دو را از هدایة مراد بود و جهاد اطلاق التقیید اعتبار ذات است بحسب سقوط جمیع اعتبارات ذات است
بحسب جمیع اعتبارات زیرا که ذات وجود است من حیث هو هو وجود ذات است بحسب سقوط اعتبارات
مطلق یعنی حقیقی که با هر شیی از غیر مقارن بحسب عدم محض لاجرم وجود مقارن شیی نباشد یا موجود
بود و بخود معدوم و غیر هر شیی است از غیر مرایله که غیر وجود اعیان معدوم اند و اگر وجود جدا شود از شیی
آن شیی موجود نباشد و المعدوم لیس بشیی عندنا و اشیا بوجود موجود اند و بخود معدوم و اگر وجود را مقید
گردانند بقید تجرد و یعنی بقید آن لا یکون معه شیی واحدی باشد و غیر او با او نه چنانکه رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود کان الله ولم یکن معه شیی و محققان گفته اند هو الان کما کان و اگر قید کنند با و شیی
هست او عین مقید باشد چنانکه دانستی که غیر وجود است بوجود موجود تواند بود و اگر تجلی کند در صورتی وجود
را مضاف مقید گردانند بآن صورت چون اسقاط الاضافات و صادق بود گویند و موجود عین حقیقت واجب الوجود

حباب در باب

باسم

الواحدیة

اعتبارات

حبیبی

اسقاط اضافة کنند ان صورت یا وجود معدوم بود
اینست معنی قول موحد اگر فرعون التوحید م.

در ممکن زاید و شک نیست که موجودانیه و انسانیه انسان غیر وجود ایشان راست وجه الحق حضرت شاه نعمت الله قدس سره
فرموده اند که هر چه بینی بوجه حق راست زیرا که هیچ شے را حقیقتی نیست الا بحق حقیقت حق موجودات نزد
اهل حقایق و عین حق که مقیم هم اشیاست و هو القیوم قال الله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله اهل
نظر چون بنظر کشف قیومیه حق را در هم اشیا مشاهده نماید وجه جمیع العابدین توجه هم عالم بود بحضرت
او حضرت الوهیته الوهیه قائم کلیات است که قلب عالمست و لوح محفوظ و کتاب مبین و راء اللبس حق است
در حضرت احدیته قبل از واحدیته زیرا که حضرت واحدیته حضرت ثانیه است و بعد ازین حضرت ملبس بمعانی
اسماء و حقایق اعیان بعد ازان بصور روحانیه انکاه بصور مثالیه آخر بصور جمیع الوصف الذاتیه للحق
احدیته جمع است و وجوب ذاتی الوصل وحدة حقیقت و اصل میان بطون و ظهور و تعبیر کرده اند وصل را
از سبق رحمت بحبت چنانکه حق تعالی فرمود فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق و تعبیر کرده اند از قیومیته
اشیا زیرا که از قیومیت حق کثرت وصل می یابد بعضی ببعض و بالفعل نزاهو عیب عن حدثها فرمود من
عرف الوصل من الوصل و الحرکة من السکون فقد بلغ القرار فی التوحید و مراد بحرکت سلوکست و یکون
قرار در عین احدیته ذات و تعبیر کرده اند بوصل از فنا و بعد از اوصاف خود در اوصاف حق و آن تحقیق است
باسماء الله تعالی که معبر است باحصاء اسما کما قال علیه السلام من احصیها دخل الجنة و وصل الفصل جمع
فرقست و آن ظهور وحدة است در کثرت زیرا که کثرت و اصله فصول است باتحاد کثرت قائلست انچه وصل
وحدة کثرت است بتعینات که موجب شرع ظهور وحدة است در قوابل مختلفه چون اصناف وجه واحد در مرایا
متعدد و وصل الاصل باز گشتن بعد از ذهاب و عروج بعد جمع احدیته است و آن وصال مطلق بود بعد از نزول
باد بن هبوط که عالم عناصر است و بعضی از بنی آدم اقامت کرده اند در غایت حضیض تا فرو رفتند باسفل
السافلین و بعضی رجوع فرموده اند بسلوک السیر الی الله و فی الله باتصاف بصفات حق و فنا در ذات
تا حاصل شود او را وصل حقیقی همچنانکه بود در ازل الوفاء بالعهد خروجست از عهدهٔ عهدی که با رب خود
بسته بود در زمان اقرار ربوبیته در جواب الست بربکم الوفاء به لحفظ العهد التصرف باید که ترک عبودیت
نکنی و غافل نباشی از عجز خود در اوقات اعطاء تصرفات و فرق عادات الوقت حاضر وقت باید تا هر چه

وهی م

وغیر آن عالم ربانیست الوصف ذاتی للخلق و لکمال ذاتی و قعد ذاتی م

نزهاهم یعنی حدثها

بوحدة همچنانکه فصل وصل ظهور کثرت است زیرا که کثرت

از نزول و هر واحد از با نزل کرده است از اعلی علیین م

مطلق
که حالت غروب نشد زیرا که ندارک کردن ماضی و مستقبل

تنویر مقام ما یصارف القلب من الاحوال المعینة له

الهی عن شهود الاول افراط الوجد الوقوف

ضروری و دلایلیه

ظنی و حکمی

و منه قیام

علمی الذوقی

همه

البقیه

آلی قوله

لسجده

فاعلم

بجمع الجمع

بر تو روی نماید در حال اگر بتصرف صفت بی یکسب تعنعلیک رضا بحکم وقت پاشی وغیر در خاطرت خطور نکند و اگر متعلق یا بی بکسب خود آنچه اسم است اختیار کنی و مکذار ماضی و مستقبل ضایع کردنست وقت را که الصوفی ابن الوقت باید که حال را دریابد الوقت السیف آن دایم است الوقف توقف میان دو مقام از برای آنکه باقی است از خصوص اول و آنچه ترقی کند با ذات ثانی الوجد بکالصادق با مراد حق است که مراد تو مراد حق بود و معنی ویلی و وایلی در لطیفه سابق مذکور شد شرف الهاء اعتبار ذاتست بحسب حضور الهواء اعتبار ذاتست بحسب غیب و فقد الهباء ماده ایست که مصور اجسام عالم در وجود امیکرداند و اورا عنقا گویند و حکما اورا هیولا میخوانند و حضرت امام اورا فرمود الهیولا و قیل اسم جبرئیل که در صورت هر باطنی که در وصورت ظاهر میکرد و اورا هیولا خوانند الهجوم ما یرد علی القلب بقوة الوقت ممن غیر تصنع منک الهیبة هی اثر المشاهدة جلال الله فی القلب و قد یکون غیر الجمال أجمل الجلال همم الافاق اول تحیه درجات است و این همه باعث بر طلب باقی و ترک فانی همم النفس درجه ثانی از همه است و صاحب این همه را خاطر متعلق بود بواجد عمل و دلش مشغول بتوقع وعده فرموده از ثواب بعمل لاجرم طلب مشاهده حق کند یلک تعبد الله کند با مید احسان همم ارباب الهمم العالیه درجه ثالث از همت و همم علیه ارباب همم متعلق نگردد الا بحق و ملتفت نشود بغیر او و این مرتبه اعلا همه است یلک راضی نبود با حوال و مقامات و توقف ننماید با سماء و صفات و نظر نفرماید الا بعین ذات الهوی میل نفس بمقتضیات طبع و اعراض از جهت علیه بسوی سفلیه و نیز با قراط محبت تغیر کند الهویة الحقیقة فی علم الغیب الهمة یطلق با زاء تجرید القلب الغیبی و یطلق با زاء صدق المرید و یطلق با زاء جمع الهمم بضار الایام شرف الیاء قومه الحمراء نفس کلیه است که ممتزج است نور او بظلمت تعلق بچشم بخلاف عقل معارف که معتبر است بدرة البیضا الیلدا ان اسم الهیه اند متقابل چون جمیل بتعین فاعل قابل و ازین جهت حق تعالی اکفت ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی و بعضی بحضرت وجوب و امکان تعبیر کرداند و حق آنست که تقابل اسم است چه قابل تقابل می تواند یافت چون جمیل و جلیل در تقابل تعالی تواند دید چون راجی و خایف یوم الجمعة وقت لقاء وصول بتعین یوم العید وصول سالک بجمع الجمع

در ممکن زاید و شک نیست که موداینه و انسانیه انسان غیر وجود ایشان راست وجه الحق حضرت شاه نعمت الله ولی قدس سره
فرموده اند که هر چه بینی بوجه حق راست زیرا که هیچ شی را حقیقی نیست الا بحق حقیقت حق موجودات نزد
اهل حقایق وعین حق که مقیم هم اشیاست وهو القیوم قال الله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله اهل
نظر عین بنظر کشف قیومیت حق را در هم اشیا مشاهده نماید وجه جمع العابدین توجه هم عالم بود بحضرت
او حضرت الوهیت الوهیت قائم بنفس کلیه است که قلب عالمست ولوح محفوظ وکتاب مبین وراء الباس حقیقت
در حضرت احدیت قبل از واحدیت زیرا که حضرت واحدیت حضرت ثانیه است وبعد ازین حضرت ملبس بمعانی
اسماء وحقایق اعیان بعد ازان بصور روحانیه انکاه بصور مثالیه آخر بصور جسمیه الوصف الذاتیه للحق
احدیت جمع است ووجوب ذاتی الوصل وحدة حقیقت واصلیان بطون وظهور وتعبیر کرده اند وصل را
از سبق رحمت بمحبت چنانکه حق تعالی فرمود فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق وتعبیر کرده اند از قیومیت
اشیا زیرا که از قیومیت حق کثرت وصل می یابد بعض ببعض وبالفعل نزاهو عیب عن حدثها فرمود من
عرف الوصل من الوصل والحرکة من السکون فقد بلغ القرار فی التوحید ومراد بحرکت سلوکست ویکمون
قرار در عین احدیت ذات وتعبیر کرده اند بوصل از فناء عبد از اوصاف خود در اوصاف حق وآن تحقیق است
باسماء الله تعالی که معبر است باحصاء اسما کما قال علیه السلام من احصیها دخل الجنة ووصل الفصل جمع
فرقست وآن ظهور وحدة است در کثرت زیرا که کثرت واصله فصول است باتحاد کثرت قاصلات انچه وصل
وحدة کثرت است بتعینات که موجب شرع ظهور وحدة است در قوابل مختلفه چون اختلاف وجه واحد در مرایا
متعدد ووصل الاصلیه باز کشتن بعد از ذهاب وعروج بعد جمع احدیت است وآن وصال مطلق بود در ازل
باد این هبوط که عالم عناصر است وبعضی از بنی آدم اقامت کرده اند در غایت حضیض تا فرو رفتند باسفل
السافلین وبعضی رجوع فرموده اند بسلوک السیر الی الله وفی الله باتصاف بصفات حق وفنا در ذات
تا حاصل شود او را وصل حقیقی همچنانکه بود در ازل الوفاء بالعهد خروجست از عهدهٔ عهدی که بارب خود
بسته بود در زمان اقرار ربوبیت در جواب الست بربکم الوفاء بحفظ العهد التصرف باید که ترک عبودیت
نکنی وغافل نباشی از عجز خود در اوقات اعطاء تصرفات وفرق عادات الوقت حاضر وقت باید تا هر چه

وهی م

وغیر آن عالم را
الوصف ذاتی للخلق وامکان
ذاتی وقعد ذاتی م

نزهاه عیب عن حدثها

بوحدة همچنانکه
فصل وصل
ظهور کثرت است زیرا که
کثرت م

از نزول وهر واحد از با تنزل کرده است
از اصل که عین م

۱۲ افزوده نماید در حال

لطیفه بیستم در بیان اصطلاحات صوفی

بر تو روی نماید در حال اگر بتصرف صفت بی کسب تو فعلیک رضا بحکم وقت باشی وغیر در خاطرت خطور نکند واگر متعلق یا بی بکسب خود آنچه اسم است اختیار کنی ومکذار ماضی ومستقبل ضایع کردنست وقت را که الصوفی ابن الوقت باید که حال را دریابد الوقت السیف آن دایم است الوقف توقف میان دو مقام از برای آنکه باقی است از خصوص اقل وآنچه ترقی کند بذات ثانی الوجد بالصادق بامراد حق است که مراد تو مراد حق بود ومعنی ویی وولی در لطیفه سابق مذکور شد شرف الهاء اعتبار ذاتست بحسب حضور الهواء اعتبار ذاتست بحسب غیب وفقد الهباء ماده ایست که مصور اجسام عالم در وجود میکرداند واورا عنقا گویند وکهما اورا جیولا میخوانند وحضرت امام اورا فرمود الهیولا وقیل اسم جبرئیل که در صورت ظاهر وباطنی که در وصورت ظاهر میکرد واورا هیولا خوانند الهجوم ما یرد علی القلب بقوة الوقت ممن غیر تصنع منک الهیبة هی اثر المشاهدة جلال الله فی القلب وقد یکون غیر الجمال الجمال الجلال همة الافاق اول تحیة درجات است واین همة باعث بر طلب باقی وترک فانی همة الانفس درجه ثانی از همة است وصاحب این همة را خاطر متعلق بود بوجد عمل ودلش مشغول بتوقع وعده فرموده از ثواب بعمل لاجرم طلب مشاهده حق کند یلک تعبد الله کند بامید احسان همة ارباب الهمم العالیه درجه ثالث از همت وهمة علیه ارباب همم متعلق نگردد الا بحق وملتفت نشود بغیر او واین مرتبه اعلی الهمة است یلک راضی بود باحوال ومقامات وتوقف ننماید بانها ووصفات ونظر نفرماید الا بعین ذات الهوی امیل نفس بمقتضیات طبع واعراض از جهت علیه بسوی سفلیه ونیز باقراط محبت تغیر نکند الهویة الحقیقة فی علم الغیب الهمة یطلق باذاء تجرید القلب الغیبی ویطلق باذاء صدق المرید ویطلق باذاء جمع الهمم بضار الایام شرف الهاء قومه الحمراء نفس کلیه است که ممتزج است نور او بظلمت تعلق بجسم بخلاف عقل معارف که معتبر است بدرة البیضا الیلدا ان اسم الهیه اند متقابل چون جمیل بتعین فاعل قابل واز این جهت حق تعالی را کفت ما منعک ان لا تجد لما خلقت بیدی وبعضی بحضرت وجوب وامکان تعبیر کرداند وحق آنست که تقابل اسم است چه قابل تقابل می تواند یافت چون جمیل وجلیل در تقابل تعالی را تواند رید چون راجی وخایف یوم الجمعة وقت لقاء وصول بتعین یوم العید وصول سالک بجمیع

لطیفه بیستم در بیان اصطلاحات صوفی

مطلق
که حالت فوت نشود زیرا که ندارک کردن ماضی ومستقبل

تنویر مقام ما یصارف القلب من الاحوال المعینة له الهیة علی شهود الاول افراط الوجد الوقوف صورة وولایة

فنا وحکمة ومنه قیام

عین الذات

همة

البینة

الی قومه

تحمید

فاحفل

بجمیع الجمع

الجمیع و همان عبد مذکور الیقین تعین را مراتب بود از اهل شریعت و طریقت و حقیقت بعقاید و احوال
و وصول ایشان در حالهٔ مشاهده و درین دار همین تعین ست و رویت بعز و اقال علیه السلام الیقین الایمان
کلهٔ قال ابو السعید الخرزی العلم ما یستملک و الیقین ما ملک و قال العامل المتصور المومنین یحتاج الفقر
الی الله اربعة اشیا علم موسه و ذکر یوفسه و ورع بحجره و یقین بجمله الخ متداول در کتب صوفیه و رسایل
طایفه علیه بود بطریق ایجاز و اختصار مذکور شد لطیفه هشتم
در بیان معرفت راه سلوک سلسله ترتیب و وجه خاص حجب ظلمانی و نورانی و انواع تجلیات و تلبیس ابلیس
قال الاشرف السلوک هو الخروج عن صفات البشریة و دخول فی مقامات العلویة حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که سلوک هر طایفه مختلف ست چون مقصود اینجا بیان سلوک صوفیه و طایفه علیه بود
شروع کردن بسلوک مذاهب دیگر اضاعت وقت دانسته حضرت نور العین بعرض رسانیدند که در کلمات
مشایخ افتاده ست الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق و در جای دیگر آورده اند که راه حق تعالی انه در
شرق ست و نه در غرب و نه در عجم و نه در عرب بلکه در دل بنده ست ظاهر ادرین دو کلمات مشایخ تعارض
می نماید چه از مقوله اول عدم انحصار مفهوم میگردد و از کلم ثانی وجود حصر معلوم پس تفویق میان مفهوم
یکدیگر چگونه باشد حضرت قدوة الکبرا فرمودند که مراد از طرق الی الله بعدد انفاس الخلایق طرق کثرة
نیست که بدان سلوک کرده شود بلکه مراد ازوی وجدان حقست مر سالک را در هر نفسی بروی صانع
الهی و بدایع نامتناهی کما قال علی رضی الله عنه ما رایت شیئا الا رایت الله فیه پس هر مصنوعی چون
راهیست بسوی صانع خود هر آینه قول مشایخ صانعی ایده الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق شعر
فی کل شیئ له آیة تدل علی انه واحد کوشه نشین کنجه خموش فرموده بیت هر آنچه آفریدست
بیننده را نشان میدهد آفریننده را چون معلوم شد که درین طرق غیر منحصر سلوک نمیتوان کرد پس گفته
سلوک الی الله دل و این سلوک را هم مشایخ علی انهج التفصیل مشرب بسیار نهاده اند هر چند که مشرب
بیشمار کفته اند و لیکن آن هم مشارب کثر ثمنه و مذاهب کثیره منحصر اند و مشرب یکی سلوک سلسله ترتیب اند
و بیشتری از اولیاء کمل و جمعه از عرفاء مکمل ترتیب بمقصد رسیده اند و کمال ایشان بسر حد وصول انجامیده

دوم سلوک وجه خاص و مشرب
ابرار و اخیار و دشت و جزآن
و احاد سلوک سلسله ترتیب

و این ذکر از دل شاه نقشبند

لطیفهٔ هشتم در بیان معرفت راه سلوک

سلسلهٔ ترتیب و وجه خاص و وجه خطاء

و نورانی و انواع تجلیات و تلبیس ابلیس

واندکی از مشایخ بعضی مریدان و طالبان خود را بمشرب و طریق سلوک کرانند و این سلوک کار هر طالبی نبود ☙ معشوق در دو عالم چون فرد شد بخویی ☙ عاشق نشاید الا از هر دو کون فردی ☙ هر رویی نیارد در راه عشق رفتن ☙ در راه عشق باید مردی و شیر مردی ☙ و این مشرب کلستانیست که هر باغبان کل او نخیند و این مذهب بُستانیست که هر کس را یکان در وی نه نشیند بجامهٔ ریائی بکلناری که کل بسیار باشد ☙ رهش از هر طرف پر خار باشد ☙ درین کلزار چون ارد قدم زد ☙ کی کبر اقدم افکار باشد ☙ در سلوک اول بعضی سالکان را چهل سال و بعضی را پنجاه سال گذشته که نقاب عروس مقصود را کشوده اند و حجاب روی معبود را ربوده و در سلوک ثانی اگر مدد پیر موافق طالب طالبی بود و عنایت دستگیر مطابق حال مصاحبی بود در اندک مدت بسر حد وجدان مقصود و عرفان معبود برسد و میتواند که بعضی طالبان را مریدان را حق تعالی درین راه بیکهفته یا بیکماه بمنزل مقصود برساند و از دریای غیب بساحل شهود بنشاند بیت ☙ راه رویمود ره را در دو کام ☙ حاصل ازره کرد خود را در دو کام ☙ ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و این هر دو سلوک متمسک از رسول و صحابه بوده اند ولیکن اول سلوک در کمال شهرت و معمول ثانی بر سبیل ندرة و سهول حضرت قدوة الکبرا میفرمودند هر صد که زمانه بسر حد تا خیر رسیده خلایق حقایق ظهور کنند و سلوک وجه خاص از خلایق صدور اکنون شرح سلوک سلسلهٔ ترتیب بگوش هوش بشنو

قال الله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین چون شهباز حقیقت انسانی از کویر یوه وحدت پرواز کرد و در سرای واحدیت پر و بال انفصال از هم باز در قضاء عالم ارواح رحیل بهار هزار سال شکار گاه ساخت کما قال علیه السلام ان الله خلق الارواح قبل الاجساد باربعة الاف فی روایة الف سنة مثنوی ☙ چو انسانرا حقیقت همچو شهباز ☙ ز کوه وحدة خود کرد پرواز ☙ نشیمن ساخته بر شاخ ثانی ☙ بباغ روح کرده باغبانی ☙ و درین فضاء شجرهٔ روح انسانی فروغ کثرت برآورد ضیائی از نور حقیقت محمدی ارواح انبیا پیدا کرد و از ارواح انبیا ارواح اولیا هویدا ساخت و از ارواح اولیا ارواح مومنان و از ارواح مومنان ارواح عاصیان و از ارواح عاصیان منافقان و از منافقان کافران و شجرهٔ روح انسانی شعب بسیار دارد مرغ روحانی که مرغ بهر یکی ازین شعب نشست و کذشت و آن شعب

۱ مرغ روحانی هر یکی ازین شعب نشست و کذشته

اینست عقل کل آوازینجا که پر و بال کشاد بر شاخ مثال برآمد بیت زاغ روح چون پرواز کرده ۱۱ بگلزار مثال
آواز کرده ۱۱ مدتی بر شاخ مثال ترنم کرد و از بیدای مثال بصحرای اجسام آمد و فروعات شجره جسمانی و روحانی
انسانی بسیار اند چنانچه جسم کل و عرش و کرسی و فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک شمس و فلک
زهره و فلک عطارد و فلک قمر کره نار کره اثیر و کره هوا و کره آب و کره خاک جماد و نبات و حیوان و در آخر انسانست
پس حقیقت انسانی از هر مراتب مذکور عبور کرده درینجا ظهور فرمود و این موجودیست از موجودات دیگر در
غایت کثافت و در نهایت بعد از لطافت و آخرین و اسفل اینشانست پس هر فیضی که بوی میرسد اولاً بر
مراتب عالیه میگذرد با حکام و آثار انها متصف میگردد آنگاه بوی که جامعترین موجودات است از موجودات
دیگر در غایت کثافت و در نهایت عالیه و بحسب جمعیت معنوی عالم دیگر اگرچه بحسب صورت داخل شان و یکی
از ایشان و این را عالم انسانی گویند که عبارت از ظهور ذاتست با صدیت جمیع موجودات سفلی و علوی و معنوی
مثنوی دران کلذار چون کم دید آرام ۱۱ نهاده رو بسوی باغ اجسام ۱۱ نهالی جسم را بسیار شاخست ۱۱
که بلبل را در و میدان فراخست ۱۱ چو انسان شاخ ثانی شجر شد ۱۱ ازان هر شاخ شاخش پر ثمر شد ۱۱ یکی شاخی که دارد
میوه بسیار ۱۱ نهد سر را نشیب از بار اثمار ۱۱ کلی کلذار انسانی غریبست ۱۱ مثالی بازار سبحانی عجیبست ۱۱
زهی باغی که از وی شاخ انسان ۱۱ دهد هر باغبان را بار عرفان ۱۱ بهر در وی کل اسماء کلی ۱۱ شکفتند از نسیم فیض ازلی ۱۱
درخت باغ را این طرفه بارست ۱۱ که در بارش درختان در شمارست ۱۱ هزاران بلبل اندر باغ عالم ۱۱ باهما
میکنند باهم ترنم ۱۱ عجب قطره ایست از دریای وحدت ۱۱ که در قطره بود صحرای کثرت ۱۱ درین قطره چو گردد بحر
متواج ۱۱ دری آید که باشد درة التاج ۱۱ اگر خواهی در دریای عرفان ۱۱ زنی غوطه چو غواصان وجدان ۱۱ طلب از
گوهر اشرف تمینست ۱۱ که بحر وحدت اورا تابینست ۱۱ نهنگ بحر عرفان نام دارد ۱۱ دران بحر نهنگ آشام دارد ۱۱
حقیقت انسانی مذکور در هر مراتب مسطور کز نزول فرمود هر آینه وی را تعینی و تقیدی روی نمود و بسبب آن
تعین و تقید از دولت قرب و شهود دور ماند و از لذت حضور مهجور افتاده خصوصاً در افشای انسانی
و صورت جسمانی که درینجا تعین خاص پیدا کشت و تقیدی مناص هویدا که ببب آن بعضی افراد انسانی بدعوی
انانیت سر کشیده اند و خود را مستقل الوجود بدیده اند زهی دوری و محرومی نعوذ بالله منها در صحرای حرمان

نقد کلی جوهر هیولی

بلد

جمع

یا مینی

کلی

ابن قطره

امواج

انشاء

مستقبل

ویرای بحر الانشا

وبیدای ہجران سخاہوار حقیقت انسانیہ شکار میکرد و در پی آہوی ارزوی و نخجیر رنگ و بوی رہوار را
افکار ناکاہ شیر سعادت ازلی و ضیغم دولت لم یزلی از بیشہ غیبی و کتام لاریبی روی نمود آہوان ہوای
نخجیر ان خود نمای از وی بکوشہ عدم در آمدند و اورا میل شکار کاہ احدیت و فیافی صمدیت شد سر ارادت
بحضرتی نہاد کہ اورا از وادیہ خطرناک و بادیہ ہر باک گذراندن بتواند موی تواند بر طور راہ قدم نہد و دانہ
خضر صفتی کہ در شان وی فوجدا عبدا من عبادنا آتیناہ من لدنا و علمناہ من لدنا علما
نزول شدہ است بکیر و حضرت قدوۃ الکبرا میفرمودند کہ شرایط اہلیت شیخی و قابلیت اقتدای
ازین آیتہ استخراج کردہ اند پس باید کہ شیخ باین اوصاف پنجگانہ موصوف بعرفان عارفانہ معروف بود
ہمچنانکہ صاحب مرصاد میفرماید اول اختصاص عبدیتہ خاص من عبادنا دوم قبول استحقاق حقایق از
آتیناہ حضرت بیواسطہ و اتیناہ رحمت بخصوصیت یافت رحمت خاص از مقام عندیت کہ رحمت من عندنا
چہارم شرف تعلم علوم از حضرت حق کہ علمناہ بنجم دولت یافت علوم لدنی بیواسطہ کہ من لدنا علما
تقریبا از مثنویات انشاد فرمودند لمولوی رومی مثنوی پیر تابستان و خلقان تیر ماہ خلق مانند
شبند و پیر ماہ کردہ ام بخت جوانرا نام پیر کو ز حق پیرات نبی ز آیام پیر او ضیان پیرات کس آغاز
نیست با ضیان در تیم انباز نیست خود قوی تر میشود خمر کہن خاصہ آن خمری کہ باشد من لدن
پیر را بگزین کہ ریب پیر این سغر ہست بر آفتدہ خوف و خطر کہ نباشد سایہ پیر ای فضول پس ترا
سر کشتہ دارد با نک غول غولت از راہ افکند اندر کزند از تو دانا تر درین رہ بس نرند حضرت قدوۃ الکبرا
میفرمودند چون این چنین پیر دست آید دامنش محکم بگیر و دو شیخ را باید کہ اول مرید را علوم شرعیہ
کہ بدان اصلاح اصلی باشد بیاموزد بعضی از عقاید صوفیہ بر سبیل اجمال و یرا آگاہ ساند بعد ہ شغلی کہ مناسب
حال وی بود اشتغال فرماید اما از ہم اشغال مرید مبتدی را ذکر جلی فرماید مرید درین اذکار و افکار و السیر
فی اللیالی و الایام بر وجہ تمام او لا بر مرتبہ صیوانیہ برسد و آنچہ بکشوف سایر صیوانا تست بروی کشف گردد
بیت درین منزل بود از لطف سبحان بکشف دیدہ اش مکشوف صیوان چون ازین مرتبہ ترقی
کند بمرتبہ بیت برسد خواص نباتات را معلوم کند و تسبیح اشیاء مفہوم مثنوی درینجا شد ضمیر پاک سالک

نسخہ مفید ترتبہ

نسخہ تی

بملک بریات و ملک شده در هر زمان اسرار تسبیح به پیش فکر سالک راه تشریح چون ازین مرتبه
ترقی کند و خیمه در صحرای مرتقی و عروج زند بشهر جماد برسد بر حکم غریبه و اسرار عجیبه وی مطلع گردد و از دفاین
معادن و جواهر خزاین کان وی دیده ور مثنوی درینجا از جواهر کان اسرار به پیش جوهری آرند خریدار
و ریاین جوهر کان معانی بکار جوهری ناید تو دانی چون ازین منزل بالاتر خرامد خیمه بمرغزار خاک زند
و درینجا دفتری بینند پر از عجایب و دیوانی یابد پر از غرایب که در و کلمات اسرار بسیار بود و حروف آثار بیشمار
مثنوی با خر خاک چون ابر ست شبرنگ عجایب دید شهری خورد اورنگ نادر مسکن انواع اصناف
که نبود همچو او در هیچ اطراف چو سیمرغ درون قاف منظر رسیده حیث او در هفت کشور چون ازین
مرتبه عبور کند کشتی سلوک را در دریای آب اندازد و در تقلزم کل شیئ حی من الماء آشنا کرد دو ورق بسط
الارض علی الماء بساحل حاصل بیوندد مثنوی چو کشتی را در آب افکند ملاح بدریای ضیان شد غرق ارواح
چو دریائی که او را نیست پایاب بهر سو آشنا رو کرد غرقاب چون رخت سالک از دریای آب بساحل هوا رسد
گذر بمعابر که افتد جز باد هوای لطافت ازان کلذار نمی آید و رای نسیم ظرافت ازان سمن زار نمی برآید مثنوی
چو در بحر هوا افکند زورق جهانرا یافت جمله ظل بیرق بصحرائی هوا ازانجا گذر کرد بصور تهای غریب در نظر کرد
همچنین مرتبه بعد مرتبه بعکس نزول عروج میکند هر چند که سالک را کثافت و تقید کمتر لطافت ظاهر بیشتر نیست
با مراتب عالیه کاملتر علم و ادراک شاملتر تا صدی که بعین ثابته خود برسد و اسمی که عین ثابته وی مظهر آنست
بصورت استعداد کلی متواری الوصف بروی متجلی گردد باید دانست درین حضرت عین ثابته وی جامع
بود جمیع اعیان ثابته و شامل بود همه صور و علیه مدار راه همچو عین ثابته نبوی صلی الله علیه وسلم و بعض
متابعان کامل و سالکان مکمل وی که پی بر پی او سلوک کرده اند بس نفس اطلاع وی بر عین ثابته خود بر آینه
اطلاع باشد بر جمیع اعیان ثابته و احکام و آثار ایشان از من الازل الی الابد کوشه نشین کنجه مکر از ینجا نشان
داده ست بیت دران دایره گردش راه او نمود از سر او قدم گاه او یکی از متابعان او صلی الله
علیه وسلم که مرکب بر سلوک خود بر اثر قدم مبارک رانده صاحب خصوص ست که آن مقام جمع خود خبر میدهد کشف
الله عین بصری و بصیرتی و ضیاء لی فرأیت بعین البصر ما لا یدرک الا به و رایه بعین البصرة ما لا یدرک الا به

وصلنا منه الماء کل شئ حیا

بر عالم

و وسعت هم

ما یولد لی

سالک یکی از سر مراتب ستر کفاره خاتمه

یکی از مکه حیاتی ثابته هم

و اسرار بعین الخیال

ورايت بعين الخيال ما لا يدرك الا به فصار الامر لي مشهودا والحكم المتخيل المتوهم بالتقليد موجودا
فعلمت قدرا من اتبعه وهو الرسول المبعوث اي محمد صلى الله عليه وسلم وشاهدت بجميع الاشياء
كلهم من آدم الى محمد عليهم السلام واشهدني الله تعالى المؤمنون بهم كلهم حيا ما بقي منهم من احد
ممن كان ويكون الى يوم القيمة خاصتهم وعامتهم ورايت مراتب الجماعات كلهم فعلمت اقدارهم واطلعت
جميع ما آمنت به مجمل اسماء هو في العالم العلوي وشهدت ذلك كله يوم انكه عين ثابته سالك بعضي از
اعيان ثابته را جامه بود پس اطلاع او درين مقام بعضي از افراد عالم را بود و برخي از حكام واشارتها بيان
كند صانع در فتوحات آورده است ناقلا عن غيره لما وصلت على بحر مدة الروم من بلاد اندلس عرضت
على نفسي ان الاركب البحر الا بعد ان اشهد تفاصيل احوالي الظاهرة والباطنة الوجودية مما قدره
مما قدره الله سبحانه علي في اضواني ومني الى اخر عمري فتوجهت الى الله سبحانه بحضور تام وشهود
تام ومراقبة كاملة فاشهدني الله جميع احوالي واحوال اصحابي مما يجري ظاهرا وباطنا الى اخر عمري من صحبته
ابيك اسحاق بن محمد وصحك واحوالك وعلومك واذواقك ومقاماتك وتجلياتك ومكاشفتك وجميع خصوصك
من الله سبحانه ثم ركبت البحر على بصيرت ويقين وكان ما كان ويكون من غير اخلال واختلال
حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند حضرت مخدومي شيخ عبد الرزاق كاشي از شيخ خود نقل ميكردند كه شيخ ما را
نظري بود مخصوص كه چون خواستي كه بر كسي مطلع شوي نظري بوي كردي واز احوال اخروي ودنيوي وي خبر
كردي تعريبا ميفرمودند كه حضرت سيد علي همداني در مدينة الاولياء با جمعي از اكابر شته بودند اشارت
باين فقير كردند كه حالات جاريه و واقعات باليه اين اصحاب همچنانكه بايد در معرض بيان آريد بسمين التفات
خاطر خطير حضرت مير در ضمير فقير صقير حق تعالى القا كرده وحالات ايشان مرا مكشوف گردانيده چنانكه
از جزوي وكلي هم بر حضرت مير عرض كردم بعد از مرور آنچه معروض افتاد مشاهده شد سيوم انكه عين ثابته وي جامه
اعيان ديگر نبود مگر بر عين ثابته خود فقط چنانكه شيخ نجم الدين صغرا از مكشوفات سلوك خود بحضرت قدوة الكبرا
عرض نمود كه در آخر اربعين بست نهم ماه مبارك رمضان حالات اولين و آخرين بر من كشف شد بلكه معاملات
ازل وابد بر من عيان كردند ومن كه اكنون شصت ساله ام بيقين من شده است كه ذريت من در محل ارحام ميثاق

در کف پای بابای آدم بود بیت چو عکس او بجام جام افتاد ۔ نظر آغاز بر انجام افتاد ۔ شیخ نجم الدین کبرا
بحضرت قدوة الکبرا عرض رسانیدند که مراتب چهارگان اصحاب سلوک و ارباب صعلوک عنایت فرموده
بیان کنید فرمودند که طالب سرو پایش بطلب بعین علم آراسته نباشد روز از پریشانی و ضلال بطلال
شود سالک که فیض تمام حق بعین الیقین در دل ندارد و از غول نفس سکین باشد قطعه الف سالک است مبتدی
صدق ۔ زو شنو سلک راه حق زیبا ۔ از ره لطف گوهر طالب ۔ ظل آبست ممتزج ز صفا ۔ چون سالک
بعنایت الهی و بدرقه نامتناهی بعین ثابته خود برسد تمهین السلوک فی هذه المقام و یتبدل السیر بالجذبة الجلیه
والا یمکن الوصول الی الله تعالی الا بالجذبة الجلیه صاحب این سلوک را مجذوب گویند چون ازین مرتبه
نزول فرماید و بمقام اصلی خود رجوع نماید احتراز از جمیع نماید تربیت طالبان نماید هر آن سالک که در انزال
و اعراج بفرق طالب آنست درة التاج و اکبر بعنایت ازلی و هدایت لم یزلی ناگاه بواسطه سلوک بشرف
جذبه اگر بحضرت عزیز رسد که بهر دو سلوک کار او بمقصد انجامیده بود و برآید بسلوک سلسله تربیت کرده
باز بحضرت جذبه آورد مجذوب سالک گویندش همچنین کس نیز اقتدار ارشاد جز این دو صاحب دولت
تربیت سالکان راه یقین و پرورش سایران طریق متهین نباید و این تا بیت غطیم الجواهر تا بر سر که نهند و دوا
بیت کریم القدر و بر که کشند ربا عی در ان حضرت که بار عام باشد ۔ بدیدارش همه را کام باشد ۔ ندانم تا
کرا لطفش بخواند ۔ که در خاصان کلام از عام باشد ۔ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اگر سالک فقط گویند
تا آنکه بدرگاه جذبه برسد و قفه در اثناء راه کرده سالک فقط گویندش تا آنکه در سر حد جذبه ماند و رهرو
بمیدان بدایت بخماند مجذوب فقط گویندش بیکی ازین دو بزرگوار تربیت سالکان کرد کار کمتر آید ولیکن
نفس ایشان زود کار کر آید و روش ایشان و سیرت این خوب کیشان در اکل و شرب و لباس خلاف قیاس این
طایفه بهت گاه باشد که از خوردن سیر نبوفرو گاه بود که اصلا نخورند تقریبا میفرمودند که حضرت شیخ نجیب
الدین بر عشق فرموده اند که مرا آرزوی صحبت شیخ ابراهیم مجذوب بسیار می بود و برادر بازار دیدم
و میان زمستان بود گفت که امشب در بازار مسجد باشم بادی در مسجد رفتم گفتم طعام بیارم گفت سیرم پس
برف و باران آمدن گرفت و ناودانها روان گشت چون نماز شام و خفتن بگذاردیم و خلق از مسجد برون رفتند

ف بدل

بفرق

مشروحه و مدرگاه مرور
در اثنا و این جذبه ۴

شیخ

این رغبت آن زمان که صحبت با شیخ عشق

بشرط انکه

وهن بادی تنها ماندم

ومن باوي تنها بماندم گفت من كرسنه ام چيزي بياور كه تا بخورم شب تاريك بود و برق و باران عظيم مي بارید
صد دينار زر داشتم و پيرا وادم و گفتم معذور دار كه عذر واضح است اين زر را فردا قوت خود ساز زر را
بستد و ساعتي صبر كرد باز گفت كه من كرسنه ام برخيز چيزي بيار تا بخورم خانه من ازان مسجد دور بود اما
نزديك آن مسجد مرا ضويش بود منعم بخانه وي رفتم چون شنيده بودم كه وي چيزي بسيار ميخورد گفتم
مراجاعتي مهمانان رسيده اند واين بعني گفتم كه هريك در حقيقت جمعي است از بس لطايف كه در وي است از نفس
وقلب وروح وغيرها ايشان گفتند كه ديگ كاهن بهر طعامي پخته نبود و صد تن متكاران داشتند هريكي را طبقي
برسر نهادند بعضي پر از برنج خام و بعضي پر از باقلي خام و بعضي نخود و كندم و يك عدد هيزم و يك عدد
قديره همراه من بمسجد آوردند گفتند خود بپز يد و من اينها را پيش وي نهادم و باخود تخمينه كردم اين هم پنجاه
من بود گفتم صبر كن تا اينها را بپزم گفت همچنين ميخورم هم را همچنان خام بخورد ساعتي صبر كرد و از سايلي
از راه كذر بر آمد كه در ويزه ميكرد از مسجد برون دويد و هرچه جمع كرده بود از ماكولات تا زوي بستد مقداري من
نان بارها و طعام بمسجد درون آورد و هم را بخورد چون نيمي از شب كذشت مرا كفت برخيز و در كوشه مسجد رو
و بخسب كه بسيار زحمت از من كشيدي اما اگر حركتي كنم يا بجنبي ترا هلاك كنم من بكوشه مسجد رفتم و خسپيدم
و زهره آن نداشتم كه حركتي كنم ضامنه اگر عضوي از من خارش ميكرد زهره خاريدن نداشتم و دران مسجد
سنكي بزرك نهاده بهر ساعتي برخاستي و آن سنك را كرفتي و بر بالين من آوردي و باخود كفتي كه اين سنك را
بوي فرو ميريم و هلاك كنيم پس هم خود كفتي كه روا نباشد كه بدرش مردي پير است فردا جزع كند و آن سنك را
باز بجاي خود و بالين نهادي چند نوبت چنين كرد و مرا از ترس خواب نمي آمد اما چنان مي نمودم كه كويا در خوابم
پس مرا كفت ميدانم كه در خواب نيي تترا زحمت بسيار داده ام اكنون تا بخدا سپردم و بخشيدم و بام مسجد ميروم
تا تو ايمن كردي و خواب كني پس بر بام رفت و بر سر نردبان مسجد يك خانه بود كتاب بسيار در انجا كه امام
مسجد نهاده بود بآن خانه در رفت و من از ترس برون رفتم و در خانه از بيرون ببستم و بخفتم آواز چيزي
خوردن او از ان خانه مي آمد و من در تعجب بودم كه وي هم ميخورد ميدانستم كه دران خانه هيچ خوردني نيست
چون بامداد برون آمد و برفت دران خانه رفتم و ديدم كه جلدهاي هم كتابها را خورده است حضرت قدوة الكبرا

نمانده است
قديره
بخسپ
خود را

برف

مقصود ۶

میفرمودند که در سلوک اگر از سبیل متابعت نبوی و طریق مطابق مصطفوی اندک انحرافی بود بمنزل خود
رسیدن ممکن نیست چنانکه بعضی از مشایخ ماتقدم راحله سلوک خود بواسطه برزخ البرازخ راندند بدرگاه
نورالانوار رسیدند و ایشان را ازان حضرت بزجر راندند تقریبًا از حضرت علاء الدولة السمنانی نقل کردند
که شیخ مجدالدین بغدادی فرموده اند که در واقعه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسیدم که ما تقول فی رجل
ابی علی میناقال رسول صلی الله علیه وسلم وهو رجل اراد ان یصل الی الله بلا واسطتی فحجبته
بیدی هکذا فسقط فی النار و همچنین شیخ شهاب الدین مقتول که از متابعان اوست اما حضرت
شیخ فخرالدین رازی معاتب شده است بسبب کمال حیرت مذموم خود و بعد ازین سال یکی از معلومات
مقرره خود برگشته اند ازین واقعه بسیار متالم شده میگریسته اگر هم معلومات من برین وجه باشد چون
کم بعضی را که دانستم گمان شده که سود است که سود من زیان شد یکی از شاگردان ایشان این صورت
را بحضرت شیخ فخرالدین عربی بزبان عجمی عرض کرد ایشان بامام نوشته اند اگر میخواهی که سر از معلومات
خود برصوبه نیاید کرد و اشیاء کما هی معلوم شود می باید که تصفیه وجه خاص را ملازم حال خود ساز نمیکرد اگر چه
ایام بسیار و عوام بیشمار کذر دچنانکه شیخ اردبیل وقتی محتضر شده بنبه تر کرده در حلقش ریختند و انذرکی
از شور با نیز در کام او ریختن گرفتند منع کرده و گفت از سی سال روزه داشته ام اکنون بروزه میروم

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بعضی از عقلاء مجانین و برخی از ظرفاء عارفین را حالات طرفه و مقالات
شگرفه صادر میگردد چنانکه از روی ظاهر مقال ایشان خلاف ادب نماید و لیکن نزد آن حضرت تعالی ارب
خوش آید چه بعضی ازین طایفه معشوق صفت باشند که جاوید محرمان سراپرده ناز و همنشینان حریم راز اند
تقریبًا میفرمودند که جعفر خلدی میگوید که در بیت المقدس بودم که دیدم مردی با هم رو مرا خود را در عبای
پیچیده بود ناگاه برخاست و روی با آسمان کرد و گفت کدام را دوست میداری آنکه دو غبا و بالوده دهی
یا آنکه این قندیلهای دُرّ تو در هم شکنم پس بجای خود باز گشت و بخفت من با خود گفتم این مرد روشنایی است
یا از اولیاء الله است درمیان آنکه من در فکر کار وی بودم دیدم که شخصی در آمد با وی زنبیلی بزرگ و دیگ
راست و چپ می نگریست تا ویرا دیده و آمد و بالای سر او نشست و گفت برخیز و پیش از زنبیل دو غبا و بالوده و

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بعضی ازین طایفه را با کمال و شرف اصلا در باب

سبب یقین

خانه ترا

مردان کردان قدم نهند

برون کرد آن فقیر بنشست و بخورد ضد انکه خواست پس گفت این باقی را بفرزندان خود ده ابوبکر آن شخص
برخاست و برفت و من در عقب وی برفتم و گفتم بخدای بر تو که این مرد را بشناختی گفت هرگز وی را ندیده ام
غیر از ضعف و نوا امروز بود که فرزندان از من دو غبار و پالوده خواسته بودند و من مرد فقیر هر روز کجا پیدا میکنم
گفتم هرگاه که ضرورتی را فتوحی رساند بکنم آنچه میخواهید امروز یک دینار کسب کردم و هوای آن از سر بدر
و بخانه آوردم در طبخ او اهتمام کردم چون پخته شد خواب بر من غلبه کرد بخفتم ناگاه آواز داد که برخیز و آنچه
پخته ای بمسجد ببر و پیش آن مرد خود در اندر عبا پیچیده است بنه که مهمانی در شت داریم و ما این را از برای وی
ساخته ایم آنچه از فضلهٔ وی ماند بفرزندان خود آورده بده که اثر سعادت دارد از ضواب دیدم که فرزندان آنرا
پیش آوردند تا بخوریم برداشتیم اینجا آوردیم چنانکه می بینی حضرت نور العین میفرمودند که عزیزی از اکابر
روم بحضرت قدوة الکبرا آمد و بعضی از سخنان سلوک استفسار کرده حضرت ایشان آنچه که تمام تر بیان
این راه باشد عیان کردند چون سایل را مقصود استفاده نبود آهنگ مکابره کرد و حضرت ایشان فرمودند
ای عزیز تو که دعوی سلوک داری میکنی و خود را مرشد میگویی نشان این مقام در عالم باطن بده کما قال
ابو یزید بسطامی قدس الله روحه جمعیت اسباب الدنیا و ربطها بحبل و رمیتها فی بحر اللانانیة استرحت
وصلت الی الجبار دریای در است و صحرای ایاست کدام مهت و چون از دریا عبور کردی و بکدام سفینه
در این بحر غواصی کردی و بساحل رسیدی این اول منزل است یا نهایت کار سالک ست بارموز و اشارات
طائفه بهت هر که از ان طایفه باشد داند قطعه کی کین بحر را غواص باشد ۔ بداند سر غواصان دیگر ۔
کی گوئیت از جوهر فروشان ۔ چه داند قیمت یاقوت و کوهر ۔ ماهیت دردمندان خونخوار و کیفیت سالکان
جان سپار جز بهر مندی نداند و راه خردمندی بر زبان نراند فرد آنکس داند حال دل غمگینم ۔ کو را هم از این
غم کلاهی باشد ۔ مردانه که خود ترک بر فرق نهاده باشد و از اسلحه همت از سر تا قدم آماده و او رخم این معرکه
تواند خوردن و مرهم این کار بر جراحت دل تواند اندودن قطعه جرعهٔ ترک نوشش باید کرد ۔ تا شوی
مست فقر تا بابد ۔ خرقه از صفا و صبر پوشش ۔ تا شوی مرد فقر زنده دل ۔ ترک جزو و کل باید کرد و آن جان
باختن است و پروانه شمع الله بودن اری کل انا یترشح بما فیه مصراع از کوزه همان تراود که در اوست

بنظر نفس در سخن این فقیر نظر بزرگ نباید کرد بلکه بدیده دل باید نگریست کی درین جوی آب کدام دریا جاریست

غزل ☆ درون مصر جان خود چو یوسف نازنین دارم ☆ که صد همچون زلیخا را بکویش همنشین دارم ☆
بخلوت خانهٔ سینه که از اغیار خالی شد ☆ چو شاهد نازک و موزون من خلوت نشین دارم ☆ بوصل شاهد بلقیس
در عالم سلیمانم ☆ که جن و انس و وحش طیر و در زیر نگین دارم ☆ چو در دل صورت خورشید معنی میشود طالع ☆
سر کردون بزیر پای خود من برزمین دارم ☆ نثار وصل تو اشرف مثال دین و دنیا را ☆ کند نقد روان راهم
که صد دنیا بدین دارم ☆ حضرت درّیتیم بگذریم از حجب ظلمانی و بروق نورانی استفسار کرد حضرت
قدوة الکبرا فرمودند که بیان الوان تجلیات و تبیان مکشوفات مشایخ علی التنهج التفصیل فرموده
اند و هر یک برحسب سلوک اطنابی نموده اکنون بر طریق اختصار و ایجاز گفته می آید که چون طالب صادق
و سالک واثق در اذکار و افکار اشتغال می نماید و طریق ریاضت بر سبیل جهد می پیماید بتجلی له
صور الحسنة و القبیحة فلا یلتفت الیه و لا الی البروق و اللوامع و انوار الساطع و لا
الی الوان المنورة و یعلم یقینا ان نور الحقیقی و منزه عن ان یکون ملونا و مشکلا و متخیر
الی الجهت من الجهات حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در حدیث آمده است ان الله تعالی سبعین
الف حجاب من نور و ظلمت حجب ظلمانی و استار نفسانی همچنانکه حواس خمسه و طبع اعراض و اخلاق ذمیمه
و شمایل خسیسه و نفس و هوا شهوات و هوا جس شیطانی و وساوس نفسانی و هریکی ازین انواع ظلمات متفرع
میگردد که شرح او اطناب دارد و ارتفاع حجب ظلمانی بر سالک اسهل است از حجب نورانی زیرا
نور مایل است از ظلمت و ده ده هزار لون در زیر هر لطیفه از قالب و قلب و نفس پوشیده اند که مجموع وی هفتاد
هزار لون میگردد و منها عشرت الاف حجب ظلمانیست مستکنت فی اللطیفت العالیة و لونها کردوی مشغل
و اذکار ترقی کبیر دو انوار مشعل کردد بشاهد تلک الظلمات المطبقت بعضها فوق بعض و چون سالک چون
لطیفتر بود لطافت انوار مصفا تر کردد چنانکه کف آب سفید و ده هزار ازان پوشیده اند در لطیفهٔ نفسیه که
لون او کبود بود و منبع خطرات شرور و منشاء صفات کدورت همین است و ده هزار ازان پوشیده اند در
لطیفهٔ قلبیه که رنگ او سرخ تر است چنانکه اشتعال آتش بیت ☆ چو نور شمع رویش برفروزد ☆

جهان غیر از تشویش نبود

لطیفه هشتم

جهان غیر از پیشش بسوزد ده هزار ازان پوشیده اند در لطیفه سر که لون او سپید تر باشد چنانکه ز جامه سفید
وصاف که در وعکس آفتاب افتد بیت شعاع نور او کز اضطرابست تو گویی آفتابی اندرابست ده هزار ازان نهاده اند در لطیفه روحیه که رنگ او زرد تر است در غایت صفا و لطافت بیت ازان نوری
که تابانست واحمر نمایان شد بر نگ نور اصفر ده هزار ازان مندرج اند در لطیفه که رنگ او مشابه آئینه مصقل
بود مثل سواد چشم و در گوشه مردمک در ینجا سالک از چشمه آب حیات اند که سیراب میگردد دوده هزار پوشیده اند
در لطیفه حقیقت که قایم اند بآن لطایف انوار و رنگ او سبز تر است و روشن میکند بچشم و فرح بقلب
میرساند و رنگ حیات ازین برآمد بعد ازین رنگ عقیقی مینماید در ینجا سالکان سر دقیقست که آخر
نور از رنگ عقیقست حضرت قدوة الکبرا نقل از مرصاد میکردند که چون آینه دل بتدریج از اوصاف
مصقل لا اله الا الله صفالت یابد و ز نگار طبیعت و ظلمات صفات بشریت ازو محو شود پذیرای
انوار غیبی و محل انعکاس اسرار لاریبی بود در بدایت حال آن انوار بیشتر بر مثال بروق و لوامع
پدید آید و بهر لمعان ترقی هزار کونه افزاید شعر یا ایها البروق الذی یلمع من ای اکناف الحمی
تسطلع و ضیائکه صفات زیادت می شود انوار بقوت تر میگردد بعد از بروق مثال چراغ و شمع مشعله
و آتشهاء افروخته مشاهده شود پس انوار انکه علوی پدید آید ابتداء از صورت کواکب ضوء و بزرگ انکه
در صورت قمر مشاهده افتد و بعد ازان بمثال شمس و بالاتر ازین انوار مجرد از مثال نمایان خواهد شد
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند سالک را اهم ست که از هم این انوار اعراض کند و توجه کلی بحق ایقه
عروج دارد مگر مجذوب شیرازی ازینجا گفته فرد غلام همت آنم که زیر هر خ کبود از هر چه رنگ تعلق
پذیرد آزاد ست و منشاء انوار و منبع الوان آثار متنوعست چون روحانیه سالک و ولایت شیخ انوار
نبوت مصطفوی صلی الله علیه وسلم و ارواح انبیا و اولیا و مشایخ و حضرت عزت و انوار اذکار مختلفه
بتخصیص نور کلمه طیبه و نور قرآن و ایمان و احسان و اسلام و انواع عبادات و طاعات که هر یک را
نوری دیگرست و از هر عبادت منشاء نور دیگر بود و از هر طاعت سروری دیگر خیزد مناسب آن غزل
هر عبادت را حضوری دیگرست هر اطاعت را سروری دیگرست هر چراغی کز عبادت بر کنند مطلع الوان و نوری دیگرست

لطیفه

حقیقه ازان

لک

وهریک را ذوقی ولوئی دیگر چون انوار بکلی از حجب بیرون آید خیال را دران تصرفی نماند تقریباً میفرمودند
درویشی بخلوتخانه مشغول بود و دراه شغلی که پیرش گفته می بیمود ناگاه نوری نمایان شد که همه آفاق را
پوشید و اجزاء او را بتحت سطوت انوار خود کشید درویش گمان کرد که نور الهی است و سطوت حضور
نامتناهی پیرش دریافت که از راه میرود بصورت مثال تجلی کرد و گفت که ای مرید زنهار خیال کنی مبر و راه
سلوک سپر دا بنهار این و گذر که این نور وضوء تست مثنوی صد بینی ذره خورشید انوار شد درخشی
درهم اطراف اقطار شد ویرا باید تا خورشید روئی شد که آگاهد ترا ازین رنگ و بوئی شد حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند گاه باشد که بجهت تقویت عقیده اصحاب روحانیه مشایخ نمایان کردد که بوی عقیده وی زیاده
کردد و تفریق مراتب اکابر ازوی ظاهر بود چنانکه شیخ علاء الدولة السمنانی نقل میکردند که روزی یکی
از مریدان بایزید که مردی درحساب بود کار کرده ازوی منقولست که گفت او را شخصی که صوفیست که تو
باین خاندان عقد ارادت بستی وسلوک جز بمتابعت بایزید آوردی گفتم من این نمیدانم اما یک نوبت وضو
می ساختم در اثناء آن دیدم که دیوار قبله بگشاد و ازان سوی فضائی پیدا شد و در آسمان ستاره مشتری
می نمود پرسیدم که این چیست یکی گفت که این نور سلطان العارفین است ساعتی شد آسمانی دیگر دیدم
تمام نورانی همچو خورشید گفتم این چیست یکی گفت این نور مجد الدین بغدادی است آن درویش متعجب
شد بعد ازان گفتم این سخن نه بآن میگویم که در مراتب ایشان تفریق می کنم یا ترجیح می نهم شیخ مجد الدین
را برابر سلطان العارفین اما هر کس را حق تعالی حواله کرده است بمشربی چون او توجه بآن مشرب کرد
و متابعه آن طریق شد حق تعالی بجهت ثبات قدم او دران طریق شیخ او را در اعلی مراتب جلوه کرد
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که چون انوار و الوان نهایت کردد دریوئی و بی رنگی و بی مکانی
و بی شیکی در آید و نور مطلق آنست که ازین همه پاک و منزه باشد از الوان و انوار و هر چه در صورت برون
می آید گاه بود که از تو ذکر باشد گاه بود که از غلبات انوار روح بحجب صفات بشریت متحرق شود و بر مثال
ابر مرتوی از روحانیه در صورت برق مشاهده افتد و لوامع از نور ذکر باشد و از نور وضو نیز باشد چنانکه
مذکور شد در بدیهه این بیت فرمودند بیت
نسبت مکن بآن رخ بی نظیر کو ذره کجا و آفتاب منیر

اما لوامع آن نور

اما لوایح آن نور کہ منشاء او نماز و قران و اسلام و ایمان ہیں تفاوت میان بروق و لوامع و لمعان متعاقب
بود اندک توقفی بکند و لوایح چون نور آفتاب کہ عکس آب یا آینہ برجا میزند و قدری توقف می کند
و باز در حجاب می شود پس نور نماز یا قران یا اسلام یا ایمان عکس بر آینہ دل می اندازد و لوایح ذوق می یا
افزاید و می کاہد اما آنچہ در صورت چراغ و شمع و شعلہ و مانند آن بیند نوری باشد مقتبس از ولایت
شیخ یا از حضرت نبوت کہ و سراجا منیرا یا از استفادۂ علوم یا از قران یا از نور ایمان و آن چراغ
و شمع دل بود و اگر در صورت قندیل و مشکات بود نور عرفان باشد کما مثلہ مثل نورہ کمشکات الی آخرہ
و اگر علویات چون کواکب و اقمار و شموس بیند از انوار روحانیہ بود و گاہی معاینہ آنہا با آسمان و بی
آسمان بود کہ بر صفای ہوا ظاہر شود و گاہی نفس ہمان مصفا می شود کہ آسمان و ارض معاینہ می کردد و دل
در انجا چون ماہ نماید و چون آینہ دل تمام صافی بود ماہ تمام نماید و بواسطہ کدورت ناقص نماید و اگر قمرین یکبار
نماید آفتاب روح دل ماہ بود چون قمرین و کواکب در دریاء و حیاض و چاہ نماید انوار روحانیہ ہست
ترقی صفای روح از مرتبہ کواکب تا نور شید بود چنانکہ ابراہیم خلیل اللہ را شدہ ہمچنین قیاس باید کرد درینجا
حاکمی صادق القول دل ہست ہر چہ او کوید بشنود اما دلی کہ لایق شنیدن باشد ربانی نہ ہر دل صاحب
اسرار باشد نہ ہر کس صادق الاقرار باشد دلی کو دارد از عرفان مقالت بہ بیش جام جم بیکار باشد
و در حکم اوست ما کذب الفواد ما رای و آیۃ اللہ و نور السموات و الارض کہ بحقیقت بیندۂ آن دل ہست
و نمایندۂ آن حضرت تعالی چون معرف ہذا ربی حق باشد و کام دل قابل آن ذوق بود غیب و شہادت
ظاہر و باطن یکسان باشد درین مرتبہ لذت سنریہم آیاتنا فی الافاق و فی انفسہم پدید آید اگر در خود
نکرد حق بیند چنانکہ حضرت علی کفت ما نظرت فی شیئ الا و رایت اللہ فیہ چون حجب یکی از پس
بر خیزد مقام شہود دوی بواسطہ میسر کردد کوید ما نظرت فی شیئ الا و رایت اللہ فیہ و اگر در بحر بے
پایان شہود مستغرق شود و بجود مشاہد متلاشی کردد بیت ہو در دریا فتند یک قطرۂ آب
بود آن قطرہ ہم دریای سیراب درین مرتبہ قول سید الطایفہ جلوہ کر کردد کہ ما فی الوجود سوی اللہ
درین مقام شہود جملہ مشاہد در آینہ ایشان ہم مشاہد بود چنانکہ صاحب مرصاد کوید مثنوی عمر بیست

مرتبہ

لطیفہ ہشتم ... [illegible]

بروق و لوایح و ... [illegible]
کہ بر دون برق دار بجہد
و منقطع کردد

که در راه تو پایمال سرم ۔۔ خاک در تو بدیدگان می سپرم ۔۔ زان روی کنون آینهٔ روی توام ۔۔ از دیدهٔ تو بر
روی تو می نگرم ۔۔ و الوان انوار که مشاهده افتد رنگی دیگر دارد بحسب آن مقام چنانکه در مقام لوامعی
نفس نوری ازرق پدید آید و آن امتزاج نور روح بود یا نور ذکر یا ظلمت نفس از ضیاء روح و ظلمت
نفس نوری ازرق بود در نگی نماید همچو ازرق جام که مبتدیان متصوفه پوشند نشان این مقام ست
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در ابتداء کار مشایخ مر طالبان را بحسب رنگ تجلیات لباس می پوشانیدند
تا هر که را می را علامتی باشد ازان مقام و انوار بیت درین ره طالبان را هر زمانی ۔۔ لباس هر یکی باشد
ببانی ۔۔ چنانکه علامات غزاة در جهاد اصغر چون ظلمت نفس کمتر باشد و نور روح زیاده میگردد نور سرخ
می نماید چون صفاء بیشتر شود نور سفید پدید آید چون کمال نورانی بود نظر بر و ظفر نیابد نور بصفا چون
نور بصفاء دل امتزاج کبیر دنور سبز پدید آید چون دل تمام صاف شود نور خورشید پدید آید و چون کمال
نورانی بود نظر بر و ظفر نیابد ربا عی بصر ز نور تو بر تو ظفر نمی یابد ۔۔ ترا چنانکه تویی دیده در نمی یابد ۔۔ ز تو
چگونه خبر شد دل مرا که ز لطف ۔۔ طراز پیرهن از تو خبر نمی یابد ۔۔ چون نور حق عکس بر نور روح بر اندازد
مشاهده باذوق شهود آمیخته شود و چون نور حق بی حجب روحی و دل بی حجب در شهود آید بی رنگی و بی
کیفیتی و بی حدی و بی مثلی و بی نهایتی و بی ضدی و بی ندی آشکارا کند تمکین و تمکن از لوازم او نبود
اینجا نه طلوع ماند نه غروب نه یمین ماند نه یسار نه تحت ماند نه فوق نه زمان ماند نه مکان نه قرب ماند نه بعد نه شب
ماند نه روز لَیْسَ عِنْدَ اللّٰهِ صَبَاحٌ وَ مَسَاءٌ اینجا عرش ست نه فرش نه دنیا ست نه آخرت مثنوی
ز نور آفتاب ذات مطلق ۔۔ همه سرور عدم گیرند الحق ۔۔ اگر بیضای عرش ست ذره کرد ۔۔ وگر دریای فرش
ست قطره کرد ۔۔ چو تابد آفتاب ذات دادار ۔۔ نماند از وجود کون آثار ۔۔ به نزد او نباشد صبح و شامی
چه روز ست این که او را نیست بامی ۔۔ اشرف از قطرهٔ دریا کشیده ۔۔ شده دریا و از قطره ندیده ۔۔ شعر نغز
بیت او از ابد آمکمن ۔۔ طلعت شمسی و من راها ۔۔ من ۔۔ والقوم ذات و من کم قلت ۔۔ و کد اقول
لکن تبع من ۔۔ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بیان انوار جمالیه مجمل مذکور شد اکنون شرح انوار
جلالیه و شئون صفات جلال از عالم خداوندی ست فناء الفناء اقتضا کند بیان از شرح این احوال

قاصر ست

قاصرست چه احوال عیانیست نه بیانی بلکه غیبست نه شهادی اقول نور بدید آید محرق که
غایت لا یبقی ولا تذر آشکارا کند بحقیقت هفت دوزخ از پرتو آن نورست بیچاره مجذوب
بشیرازی ازین وادی خبر میدهد بیت زباغ حسن تو یابد ریاض رضوان آب — از تاب هجر تو دارد
شرار دوزخ تاب — انوار صفات جمال مشرقیست نه محرق و انوار جلال محرقیست نه مشرق و در
عقل و فهم ادراک این معانی نکند و گاه بود که نور صفات جلال ظلمانی صرف بود و عقل چگونه فهم کند نور
ظلمانی را که عقل از بین الضدین محال شناسد اگر فهم توانی کردن آن اشهاد که خواجه علیه السلام میفرماید
دوزخ را صد هزار سال تافتند تاسرخ شد صد هزار سال دیگر تافتند تا سپید گشت صد هزار سال دیگر بتافتند
تا سیاه شد اکنون سیاهست و این دو آتش سیاه را عقل چگونه فهم کند از بنجا که حقیقت کمال وصدت و صداقت
ست چون نظر کنی هر کجا در دو عالم نور و ظلمت ست از پرتو انوار صفات قهر و لطفست که الله نور
السموات والارض از بهر این معنی نور و ظلمت را بلفظ جعلیات و اثبات کرد بلفظ خلقیه کف خلق
السموات والارض و جعل الظلمات و نور خلقت کشف السموات والارض دیگر نهاد و جعلیت دیگر
در ضمن این اشارات معانی بسیارست لایق هر فهمی نباشد بیت محرم دولت نبود هر سری — بار مسیحا
نکشد هر خری — اما صفات جلال در مقام فناء الفناء سلوت هیبت الوهیت آشکارا کند نوری سیاه مبقی
صمت مجید مشاهده شود که از سطوت عظمت بیهوشیه آن شکست طلسم اعظم و رفع رسوم فهم پدید آرد چنانکه
در این رکعته اند درین معنی رمزی میگوید رباعی دیدیم نهان کیتی و از اصل جهان — وز علت و عار
بر کدستم امان — در نور سپید در سیاه مانده بودیم — زان نیز گذشتیم نه این ماند نه آن خواجه علیه السلام در استدلال
از نا الاشیاء کما هی ظهور انوار صفات لطف و قهر می طلبید که صفات ذاتست و هر چیزی را که در عالم وجودی
هست یا از پرتو انوار صفات لطف اوست یا از پرتو انوار وجودی حقیقی حضرت لا بدی ولم یزلی راست
چنانکه فرمود هو الاول والآخر والظاهر والباطن دیگر هر چه هست بدو هست یا از و هست انیست سخن بی
پوست بیت دل مغز حقیقتست تن پوست ببین — در کسوت روح صورت دوست ببین
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در آخر سلوک بعضی ازین سالکان را می باشد که بتجلی صمدیت

مشرف گردند این جای هلاکت سالک است تا مرشد کامل می باید که ازین ورطه بدر آرد تقریباً میفرمودند که اخی محمد دلشاد
چون مغلوب الحال شد شیخ وی دریافت با مکب بروی زد و گفت دیده حالی و دیده دیدی بگو گفت نمیدانم
و نمیتوانم گفتن گفتم راز مخای بعده آنچه تو انست گفت الحق مقام بس عالی بود بعد ازان بچند گاه دیگر
بتجلی صمدیت متجلی شد و آن مقامی است بس عالی که در انجا احتیاج باکل و شرب از سالک برمیخیزد و چون
دران حال خود را بدید غروری در وی پیدا شد و با خود گفت که ناخوردن صفت حق است و این صفت مرا
حاصل است و در باطن وی دعوی خدائی سر بر زدن گرفت و ترک خوردن کرد ضد انکه چون بیش میزدم و چوب
در دهان او میکردم و شربت در دهان او میریختم باز بدر میریخت و بحلق وی فرو نمیرفت بگذاشتم تا هر
بخویش خود بخورد هیچ نخورد تا شش سال برین برآمد و بخدمت قیام می نمود و یک سعادت وی آن بود
که خود را هرگز از من بی نیاز نمیدانست و اگرنه این بودی هم دران ورطه هلاک شدی و من القصه بعد ازان
بکعبه رفتم و او را با خود ببردم و قصد من آن بود که میدیدم که جماعتی این حال را عجب میداشتند و در قدرت
حق تعالی بشک میبودند و ایشان را این شک زیان بود و چون حال وی معاینه کردند شک برخاست
و بیقین خود را متیقن کردند چون بمدینه رسیدیم او را گفتم الکرامت سول صلی الله علیه وسلم و مرا میدیدی
آن می باید کرد که رسول کرد و من میکنم و اگرنه برخیز و برو که بیش ازین در صحبت نتوانی بودن و علی دوستی
حاضر بود لقمه در دهن او نهاد و سه لقمه تعین کردم که در روزی بخورد حق تعالی او را ازین ورطه رهاند میفرمودند
نهایت وصول سالک تا بعین ثابته و غایت حصول عارف تا بصور علمیه وی باشد و این مقام خاصه اهل علم
وراثت است و برخی را باشد که ازین مرتبه عبور دهد و بسر منزل وحدت رساند ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ
مَنْ يَشَاءُ در فتوحات مذکورست که چون این القاید در ره نورد و وصول بحضرت واحدیت رسانید ناگاه
نشان پائی دید غیرت کرد که نشان قدم که باشد و حال انکه ویرا عقیده بود که هیچکس بر من سبقت نکرفته
باشد آخر او را نمودند که این نشان قدم نبی تست صلی الله علیه وسلم خاطرش تسکین یافت بیت
عالی همانند کز فتوحات ... که پی بر پی رونده راه نبوت ... حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که روزی پیش
حضرت مخدومی ذکری از کشف افتاد و فرمودند کشف باصطلاح محققین عبارت از ملک شدن نسبت شهودیه

اهل علم و اهل

روضة الناظرین بودن

و وصف لازمیه بودن وجود ذوقیه است بحیثیتی که طرفة العین ازین نسبت غافل نبود و ازین شهود غافل
و نزدیک بعضی مشایخ مراد از کشف ارتفاع حجاب کونی از بصر سالک و اقماع نقاب هوائی از چشم است چنانکه
حالات صدکروه و واقعات هزار کروه ویرا معاینه بود بلکه معامله اعصار و واقعه روزگار او را مشاهده شود
روزی حضرت قدوة الکبرا جمعی از اصحاب کبار و احباب نامدار خانخانه شیخ نجم الدین صغیر و نجم الدین کبیر
و بابا قلی ترک و جماعتی دیگر از مکان شهر در جامع بلخ نشسته بودند و در درج معارف گشاده گوش مجلسیان
بدر بحر کواشف آماده ناگاه حضرت ایشان عصای خود را بگرفتند و چند بار بدیوار جامع از روی غضب زدند
بمعاینه این حالت غریب و بمشاهده این جلالت عجیب اصحاب را صبری نگرفت حضرت نور العین بعد از زوال
آن حال استقبال کرده استفسار کردند پس از تجاهل بسیار و تامل بی شمار فرمودند که همدرین زمان در کنار
دریا فوجی از رومیان و فوجی از زنگیان در میدان موصل در آمدند کارزار دلیرانه و پیکار رومیانه میان
یکدگر افتاد و در رومیان یکی از مریدان فقیر بود استمداد کرد بهمت فقیر دستگیر حال او شد حق تعالی
لشکر روم را مظفر و عسکر زنگبار را منکسر ساخت و صد سوار زنگبار در میدان کشته شدند یکی از ایشان بر اسب
ابلقی بود دست چپ وی از زخم تیغ افتاده بجهت تسکین خواطر بعضی مریدان و یقین خاطر بعضی طالبان
فرمودند که این واقعه را تاریخ سازند بعد از چند روز آن جنگ مجروح بر آمده بود درینجا آمد معامله
یکدگر چون مقابله کردند بعینه همان واقعه بود ✦ زهی نور ضمیر حضرت میر ✦ که جام جم بپیش او
زماضی تا با ستقبال احوال ✦ بپیش چشم او مرفوع حالست ✦ در جنگ صاحب قران
میان سنان حضرت قدوة الکبرا با بعضی از اصحاب خانخانه حضرت نور العین و شیخ ابو القاسم و شیخ
علی سمنانی و بابا حسین خادم و مولانا عز الدین بجهت تفرج معرکه مبارزان دلیر و مقاتله جالشکران صیر رفته
بودند چون بر قله کوه بر آمدند دیدند که صفهای شهر مران در یکدگر آراسته و فوجهای میلتان بمهد یکدگر پیراسته
مشتوی ✦ یلان بر نشستند از بهر جنگ ✦ زره پوش در جنگ کرده نهنگ ✦ چو میدان لشکر بر آراستند ✦ ز هر سو
یلان مردمی خواستند ✦ ز هر فوج آمد یکی صف شکاف ✦ چو کوهی که آید بکوهی فراز ✦ ز هر ان بناورد آوی یختند ✦
چو شیران بشیران بهم ریختند ✦ چون هر دو لشکر بهم رسیدند و بهادران عسکر تیغها علم کردند حضرت ایشان

فرمودند که این هر دو لشکر دوست منست هر کرا خواهیم فیروزمندی دهم و هر کرا که دانم بهره مندی بخشم در
اثنای این سخن آستین برزدند و هر دو ساعد خود را دراز کردند و بازوی راست خود را بمقابله یک فوج نهادند
و بازوی چپ بمواجهه فوج دیگر آوردند و هر پنجه را که بالا میکردند لشکر آن طرف منهزم می شد و لشکر دیگر سوی
منکسر میگشت تا پنج مرتبه هر پنجه را که فراز میکردند آن غلبه می یافتند و این وقوع بحالتی شگرف بود
رباعی حضرت روزبهان انشاد فرمودند رباعی آنم که بهمان لوحقه در مشت منست این قوت حق
نه قوت بشت منست وین کون و مکان هر چه درین عالم هست در قبضهٔ قدرت دو انگشت منست
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که روزی پیش حضرت ذکری از تلبیس ابلیس افتاد و فرمودند که سالک
راه را هر تجلی که رحمان نماید بعینه آن تجلی پیش سالک شیطان آرایدچنانکه رحمان را عرشی است و بروی
مستولی شیطان را نیز عرشی است پس درین راه مرشد آگاه می باید تا تمیز در تجلیات رحمانی و در تلبیسات
شیطانی بکند بیچاره مجذوب بسیار ازین بادیه خونخوار دیده و انشاد کرده است فرد دور است
سر آب ازین بادیه هوشدار تا غول بیابان نفریبد بسرابت تقریبا میفرمودند که شیخ عبد الله خفیف
گفته که ابو محمد خفاف با مشایخ شیراز یکجا نشسته بودند سخنی در مشاهده میرفت هر کس بقدر حال خویش
سخنی میگفتند و ابو محمد خفاف خاموش بود مومل صاص ویرا گفت تو هم سخنی بگوی گفت هر
سخنی که خوب بود درین باب گفتند مومل گفت بهر حال تو هم سخنی بگوی گفت آنچه شما گفتید صد
علم بود نه حقیقت مشاهده حقیقت مشاهده آنست که حجاب منکشف شود و بیرا عیان بیند ویرا گفت تو
این از کجا دانستی و این ترا چون معلوم شده است گفت در بادیهٔ بتوک بودم فاقه و مشقت بسیار بمن
رسید در مناجات بودم که ناگاه حجاب بر من منکشف شد و بیرا دیدم بر عرش خود نشسته سجده کردم
و گفتم مولای ما هذا امکانی و موضعی منک چون قوم این سخن بشنیدند همه خاموش شدند مومل
گفت برخیز تا بعضی مشایخ را زیارت کنم برخاست مومل دست ویرا گرفت بخانهٔ ابن سعدان محدث
درآمدند و سلام کردند ابن سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد مومل گفت ایها الشیخ ندیدان تروی
لنا الحدیث المروی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال للشیطان عرش فوق الماء والارض

از اراد مجرد فرق

از ارادت بعد فتنه کشف الله عنه چون ابو محمد ضفاف این حدیث را شنید و کفت یکبار دیکر اعاده کن
اعاده کرد کریان شد و برخاست و بیرون رفت و چند روز و یرا ندیدم بعد از ان آمد کفتم در ایام غیب
کجا بودی کفت نمازهای راکه از ان وقت کذارده بودم قضا میکردم زیراکه شبها نرا بر ستیده بودم
پس کفت چاره نیست از انکه بهمان موضع که ویرا دیده بودم و سجاده کرده ام باز کردم و یرا لعنت کنم
پس بیرون رفت و دیکر جزوی نشنیدم یکبار حضرت شیخ کبیر در تفصیل مشارب صوفیه و تکمیل مذاهب
طایفه علیه سخنی در میان آورد اند که هر مشربی بمقصد کدام نزدیکتر است حضرت قدوة الکبرا فرمودند
اکرچه سالکان طریق الهی و سایران سبیل نامتناهی بسلوک وجه خاص بسر حد مقصود رسیده اند ولیکن
تیز رفتاران راه سلسله ترتیب داده نوردان درکاه ترکیب را فضلی دیکر است چه ایشان در هر منزلی فایده
دیکری یابند و در هر محفلی مایده دیکر میخورند و هر سالکی که باین راه سلوک تمام نمیکند و جام کار او را انفصال
می باشد و انجام روزکار بحیرت اتصال تقریبا میفرمودند که حضرت شیخ رکن الدین علاء الدولته
السمنانی میفرمودند که روزی در خانقاه سکاکیه از خود غایب بودم امام احمد غزالی را دیدم که نشسته
بود سر بر زانو نهاده و میان دو انکشتان قلم کرفته متحیر از و بر سیدم که چه میشود و امام در چه فکرت
کفت چکونه متفکر نباشم که من در دنیا سیمرغ را بوصفت نوشته بوده ام و این ساعت می بینم
که هم غلط بوده و این واقعه را بخدمت شیخ نور الدین اسفرائینی کفتم فرمود که عجب من نیز در دیر
[illegible] می بینم که حق تعالی مرا میکوید که تو نمیدانی که از هر سر تیی که هست امام غزالی را هیچ
حسرت بآن نرسد که سلوک تمام نا کرده بحضرت ما آمده از غیب بیدار شدم و در عالم شهادت بکار
سلوک استوار مشغول شدم شرح سلسله ترتیب آنچه بر سبیل اجمال مناسب حال این طایفه بود مذکور شد
و بیان سلوک وجه خاص که اختصاص بطالبان صادق داشت در لطیفه از کار کفته آید انشاء الله تعالی
هر چند طایفه صوفیه باین سلوک مخصوص اند ولیکن اکر بعین انصاف دیده شود هم طوایف صناع
و صنایف انواع در سلوک اند و این سخن ترا بمثالی معلوم کردد کر بین السماء و الارض خانقاهی کنبدی
فرض کن و حضرت غوث را شیخی کامل و ارباب ولایت و اصحاب هدایت را طفاء کثیره و ندماء کبیره

تصور کن وسایر مشایخ روزگار و صوفیه نامدار را طلاب و اصحاب بدان و بوافی طالبان و مریدان ضرام
کرام ایشان باشند این طایفه را از جان و دل در سلوک راه مشغول اند و اصحاب حرفت و ارباب صنعت
که در کار خود اشتغال دارند فی الحقیقت در کار طالبان مشغول اند چه بزرگر که در زراعت کار میکند و انواع
ماکولات ترتیب میکند نصیب طالبان در وی البته هست و نساج که بحرفت نسج اشتغال دارد لباس
ایشان را می سازد کذلک سایر الاصناف و امراء روزگار و سلاطین نامدار که بصورت امارت و سلطنت
دارند اما بمعنی محافظان خانهٔ درویشان و محاسبه کار و بار ایشان اند جمال چهره عروس و ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون اینجا نقاب از رخسار می کشاید و خصوصش اینست که جن و انس که هریک بکاری
اند تا آن مخلصان بخدمت حق مشغول باشند پس اهل دنیا که عمل خانقاه جهان اند هریک از ایشان می باید
که نیت چنان کنند که عمل من و این شغل من از برای آن میکنم تا قضاء حوایج مسلمان و صرف مهمات ایشان کردد
و مطیع بفراغت مشغول باشد اگر هریک بما یحتاج خویش از حرفتها و صنعتها مشغول شوند دنیا خراب
شود و کسی را فراغت طاعت و جمعیت مخلصانه روی نماید و مدار جهان ببرکت طاعت این مطیعان است
و در کل احوال بر جادهٔ شریعت ثابت قدم باشند و کسب خویش را از مال حرام و شبهت محفوظ دارند و زیاده
نستانند که نتوانند خورد چون کسی را باید که دران حرفت نداند و بهای آن متاع نشناسد بقیمت افزون بوی نفروشد
خواجه علیه السلام روزی ببازار شد قدری کندم دید ریخته میفروختند دست مبارک در کندم کرد دستش
تر شد صاحبش گفت یا رسول بارانش رسیده است فرمود پس چرا آنچه مرطوب بر بالاست
نکردی تا همه کس دیدی آنکه فرمود من غشنا فلیس منا دران کوشد که از دست او راضی بفقیری رسد در روایت
است که داود علیه السلام با حق تعالی مناجات کرد خداوندا میخواهم که همنشین خویش در بهشت بینم
فرمود که فردا از شهر بیرون رو و اول کسی که ترا پیش آید او بود چون بیرون رفت شخصی را دید که بشتواره
هیزم بر پشت می آرد بروی سلام کرد و پرسید که معامله تو با حضرت عزت چیست که بدان وسیله مرتبهٔ
مرافعت انبیا یافته در بهشت گفت من هر روز این بشتواره هیزم بدست خویش جمع میکنم و بشهر می آرم
و بیک نیم درم میفروشم مادری دارم دو دانگ بوی میدهم و دو دانگ در نفقه عیال صرف میکنم

خرّاته

دو دانگ بر درویشان میدهم

لطیفه نهم در بیان شرایط تلقین اذکار مختلفه موضوعه مشایخ و فضل ذکر جلی بر خفی

و دود انک بدرویشان میدهم داؤد علیه السلام فرمود برو که سزاوار آنی که رفیق انبیا باشی پس گفت با من باش گفت من این مرتبه در بهشت برنج بارکشی یافته ام همدرین خواهم بود تا اجل در رسد در قرآن مجید اشارت همبرین معنی میکند یا ایها الذین آمنوا انفقوا من طیبات ما کسبتم و تاکید این معنی جای دیگر میفرماید فکلوا منها و اطعموا البائس الفقیر بضمیر منیر اهل ضنانت مخفی نخواهد بود چون باین عمل اشتغال نماید بصورت ملوک دامند و بمعنی هم بدیدار حق رسند و الله اعلم بالصواب فرد هر کرا توفیق این افعال شد در جهان او صاحب اقبال شد

لطیفه نهم در بیان شرایط تلقین اذکار مختلفه موضوعه مشایخ و فضل ذکر جلی بر خفی قال الاشرف الذکر عبارة عن المداومة علی الکلمة الطیبة حضرت قدوة الکبرا میفرمودند ذکر خدای تعالی شرابیست از میخانهٔ الهی و آبیست از چشمهٔ روانه نامتناهی که از راه پنهان بصامت و کلام ناطق میرسد مقصود کونین و وجود خافقین و ما فیها از اثر آن جرعه ایست فرد می ذکرست از میخانهٔ عشق جهان یکجرعه از میخانهٔ عشق سقیهم ربهم شرابا طهورا عبارت ازین شرابست چون از غایت مستی و نهایت جرعه بحصار وجود در سد بر تو او در دل طالب بظهور آید از غایت مستی و نهایت سرخوشی و شوق بطلب جمال ذی الجلال مشغول گردد کم کم غوغای بشریت مغلوب و شغبهای جسمیه منهوب شود بر رای نفسیه و هوای شخصیه او گشته گردد و بس و همین ذکر و شرایط افتتاح حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که درین وادیه صاحب بدایه بسیار نهایه کرده است و در مرصاد بیشتری ازین کونه آورده بلک اصحاب خود را بمطالعه او تکلیف میکردند ابتدای این کار اهم ترین شرایط اذکار آنست که ذکر از شیخ کامل و صاحب تصرف مکمل بستاند که فواید کلی و موایدش اصلی در وی است چه ذکر تقلیدی دیگرست و ذکر تحقیقی دیگر آنچه از راه افواه عوام یا ما در وید بسمع صوتی در آید تقلیدی باشد فرد صدف کر باشد از دریای تحقیق به از لولوی تقلیدی بتصدیق اگرچه این ذکر رفع شیطان را باشد ولیکن حصول مقصود و وصول معبود ازوی نادر آید چنانکه تیری از دو کمان یکبار کی آرند دفع خصم میتواند کرد اما تیری بود کز ترکش پادشاه و خدنکی که از کیش شهنشاه آرند مهمات

کمالی از و بر دارند فسر دا کر تیری بود از ترکش شاه ۞ آمان بخشد جهان را از هدف گاه ۞ تقریرًا بامیغرمودند
از حضرت شیخ نجیب الدین سهروردی منقولست که شمس الدین صفی امام جامع شیراز بود و بحکمی اوقات
بذکر و تلاوت و انواع عبادت مشغول بود لیکن از کمی تلقین ذکر نداشت روزی در واقعه ذکر خود
را بصورت نوری مصور شده مشاهده کرد که از دهان وی منفصل شده و بزمین فرو میرفت با خود گفت
این علامت خیرنست چه نص الیه یصعد الکلم الطیب بخلاف این نشان میدهد این نقصان
مگر بسبب عدم تلقین ذکر از مشایخ است پس بیکی از مریدان شیخ روزبهان بقلی قدس الله روحه
رجوع کرد از وی تلقین ذکر کرفت در واقعه ذکر خود را بصورت نوری مشاهده نمود که بالا میرفت
و آسمانها خرق میکرد بعد ازان بصحبت حضرت شیخ الشیوخ پیوست و رسید بانجا که رسید حضرت قدوة الکبرا
میغرمودند که ذکر کفتن بی اداب و شرایط چندان فایده ندهد پس اول چیزی از شرایط او تقدیم می باید
رسانید تا ثمرهٔ شجرهٔ ذکر و بهرهٔ دوصد فکر یافته شود اول انکه مرید را باید که در ارادات صادق بود دوم انکه
در طلب و داعیه راه سلوک را حاصل دارد و بامثال مقال پیر عاشق مثنوی مرید ار عاشق پیری نباشد
مراورا هیچ تدبیری نباشد ۞ کر ندارد درد اصلی مرد راه ۞ هیچ دارو نیستش جز درد راه ۞ سیوم انکه از خلق
متوحش بود و با ذکر انس کیرد قال الشریف مَنْ اَشْتَغَلَ بِالْخَلْقِ لَا یَصْفُوْ طَالِبًا لِلْخَالِقِ هم
حال در اوایل ترک عادت عوام و مجالست انام باید کرد تا از هم روی بکرداند و در بناه ذکر کریزد قال الله
تعالی ثُمَّ ذَرْهُمْ فِیْ خَوْضِهِمْ یَلْعَبُوْنَ چهارم انکه چون بذکر مواظبت نماید نمودن از آن
بر توبه نصوح نهاز جمله معاصی که با مخالفت مذکور ذکر را تصرفی زیاده نباشد اما اداب ذکر یکی آنست که
بوقت ذکر کفتن وضو تمام حاصل کند اکر غسل تواند کرد اولیتر بود زیرا که ذکر دوست کردن مقابلهٔ ست با اعدای
کفار نفس و با عدای بی سلاح مقابله دشوار توان کرد خصوص جوان کرچه از در پیکار باشد و یرا بی اسلحه
بیکار باشد و لهذا قال علیه السلام اَلْوَضُوْءُ سِلَاحُ الْمُؤْمِنِیْنَ دوم انکه جامه پاک پوشد اصولا
در پاکیزه جامه چهار شرط آنست اول پاکیزه از نجاست دوم پاکیزه از مظلمه سیوم پاکیزه از حرمت یعنی ابریشم
پوشش نباشد چهارم پاکیزه از رعونت که کوتاه قدبود بر شست و ثیابک فطهر ای فقصر او بخلاف

نسخه ۴

خازن و لطیف و کوهکبود

خالی و لطیف و کوچک بود و تاریک باید که برای جمعیت اثری تمام دارد چنانچه گوشه نشین گنجه فرموده متنفی
سکندر بتاریکی آورد رای ۔۔ که خاطر بتاریکی آید بجای ۔۔ نه بینی که زنبق قفل زرین کلید ۔۔ بتاریکی آرند
بوهرپدید ۔۔ اگر بوی خوش بموزد او لیتر بود چهارم آنکه روی بقبله نشیند مربع بنشیند و مربع نشستن
در هم اوقات منهی است الا وقت ذکر گفتن که خواجه علیه السلام چون نماز کردی در مقام خویش مربع
نشستی و بذکر اشتغال نمودی تا آفتاب برآمدی بهترین اوقات ذکر گفتن شب است خاصه وقت
سحر چه در شب حواس صوری را تصرفی نباشد در عالم محسوس چون بسوی باطن توجه بیشتر تواند کرد
فرد چو فارغ گشت مرد از کار محسوس ۔۔ شده در باطنی اسرار جاسوس ۔۔ و مدرک و ارادات غیبی و الهامات
لاریبی تواند شد هم ازین جهت بود خطاب یَا أَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ قُمِ اللَّیْلَ بگوش هوش خواجه کاینات
صلی الله علیه وسلم فرو خواندند و جلال بیداری بر قد زیبای او پوشانیدند که حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر
رحمة الله نیز ازین سعادت نشان میدهد غزل چون صبر سنجری رخ بختم سیاه باد ۔۔ بافقر اگر بود
هوس ملک سنجرم ۔۔ سر چون قلم ز لوح وجودم بریده باد ۔۔ گر تا بپای دوش فرو آید این سرم ۔۔ تا یافت جان
من خبر از ملک نیم شب ۔۔ صد ملک نیم روز بیکجو نمیخرم ۔۔ و مدار این راه بر تعب است جفا و ریاضت در
شب صعب تر از روز است ۔۔ شعر یدوم الفتی نوما تام لیلا ۔۔ یغوص البحر من طلب اللآلی ۔۔ و من یواظب دوام
العلی من غیر کد ۔۔ اضاع العمر فی طلب المحال ۔۔ اما کیفیت ذکر گفتن در وقت ذکر دستها بر روی ران
نهد و دل حاضر کند و چشم بر هم نهد و بتعظیم عظیم شروع کند در کلمه لا اله الا الله گفتن بقوت تمام
و آواز بلند و دیگر شرط تلقین آنست که مرید بوصیت شیخ سه روز روزه دارد اگر طی بکند اولی
تر بود و درین سه روز دران کوشد که همیشه با وضو باشد و مدام ذاکر بود اگر چه آمد و شد کند با وضو ذکر
میگفته باشد و با مردم اختلاط کم کند اما بهتر آنست که درین سه روز از خلوت بیرون آید و سخن بقدر ضرورت
بگوید و بوقت افطار طعام بسیار نخورد و شب بذکر بیدار دارد تا مقتضای طبع هر طالبی چه باشد
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که فرزند تنکر قلی از امرازاده آن دیار بوده اند چون بشرف تلقین مشرف
شد او را طی نفرمودیم که طبع نازک داشت بصوم اکتفا کرده شد چون سه روز بگذرد بفرمان شیخ غسل بکند

أز عالم محسوس بیارمانه حواس ۴

لطیفه ۹
در بیان شرایط سلوک از زبان حضرت شیخ فضل و کمال رضی الله عنه

وقت غسل اسلام آوردن آنکه ابتدا هر کسی در دین خواهد آمدن غسل اسلام آوردی آنکه از خواجه علیه
السلام تلقین کلمه یافتی پس چون اسلام مجازی را غسل بوده این اسلام حقیقی را اولیتر باشد و در وقت
آب فرو ریختن بگوید خداوندا تن پلید بود بآب پاک میکنم تو خداوندا که دل را که بین اصابع خداوندی
بنظر عنایت و نور معرفت پاک کن چون غسل آرد بعد از نفقتن بخدمت شیخ آید روی بقبله نشیند در مقابله
شیخ و شیخ پشت بقبله باز دهد و وصیتی که شرط مناسب حال او باشد بکند و از اسرار تلقین و خواص
ذکر فراخور حال او بگوید و تعریف وجود جسمانی که نمونه عالم کبریاست اگرچه عالم صغیر یا میگویند فی
الحقیقت عالم کبریاست بکند در خور فهم مرید و نظر طالب کلمتی چند تا قدری جمع شود و در خدمت
شیخ مرید بدو زانو نشیند دستها بر روی ران نهد و دل را از هم چیزها باز ایستاند از قوت تصرف
خود حاضر کند دل او را سوی خود و روی بمقابله شیخ دارد و به نیاز تمام مراقب شیخ شود تا شیخ
اول درود سه بار او را تلقین کند یکبار بگوید یا و از بلند با سکونت و طمانیت پس مرید در عقب هم آهنگ
شیخ آغاز کند لا اله الا الله بلند و بقوت بگوید شیخ دیگر بار بگوید همچنین سه مرتبه مکرر کرداند بعضی مشایخ
ما چنین میگویند که کلمه لا اله الا الله را بمرید بگوید مرید بگوش هوش بشنود بعده مرید بگوید شیخ بشنود
درین گفتن مرید شیخ از مبداء کلمه و مختتم او مرید را خبر کند تا سه مرتبه بعکس یکدیگر بگویند بعده شیخ
دعا بگوید مرید امین کند و شیخ باز درود را همچنانکه اول سه بار فرموده بود آخر هم بگوید و شیخ لعطاء
تلقین بکند چنانکه ما از مشایخ و پیران خود یافته ام ترا دادم مرید قبول بکند تا سه بار چون تلقین تمام
شد برخیزد و فاتحه بخواند و تکبیر اجابت برآرد و بخلوتخانه در رود و روی بقبله آرد مربع بنشیند و تربیت
تحم ذکر مشغول شود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اورادها ذکر بسیار اند ولیکن اقتصار بر سه اراده کرده
میشود که ابتداء نفی طالب از جانب راست کند و بجانب چپ اثبات فرماید که دل بجانب چپ میباشد درین
وقت ذکر سخت و بلند آواز دمادم گوید و در دل معنی ذکر می اندیشد و نفی خواطر می کند چنانکه درین معنی
لا اله الا الله هر خاطر که پیش دل می آید نفی میکند از نیک و بد که خواطر ثلثه مشهور اند اراده بدین وجه
بکند که هیچ چیز نمیخواهم و هیچ نمی طلبم و هیچ محبوب و مقصود نمیدارم الا الله جز خدای جملگی خواطر

بلا اله نفی میکند اراده

بلا الٰه نفی میکند ارادهٔ ثانیه مبالغه نماید که لا مقصود الا الله و لا محبوب الا الله و لا موجود
الا الله چون در ذکر کرم کرد در جزء ارادهٔ لا موجود الا الله دیگر نماند بلکه در این ارادهٔ
چندان مبالغه نماید که خود را و همه موجودات را درین شهود مهو کند چنانکه از شعور
خود هم رود که کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ
الْإِكْرَامِ در اینجا عذار بکشاید فرد چنان در ذکر دل منظور کردد که ذاکر ذکر یک مذکور کردد
چون از دریای شهود بساحل وجود آید زمانی مراقب باشد هر چیزی که دل را بدو پیوند
بیند آن چیز را از نظر بردارد و بسوی حق رجوع آرد و در اثناء ذکر گفتن از واردات
شیخ مدد طلبد و بنفی لا الٰه آن پیوند را باطل کند و بیخ محبت آن چیز از دل براندازد
و بتصرف الا الله محبت حق قایم مقام آن محبت گرداند و همین ترتیب مداومت
نماید تا بتدریج از جملهٔ محبوبات و مالوفات فارغ و خالی کند ع یا خانه جای خود باش یا خال
دوست و اتحاد در ذکر از مداومت خیزد و اتحاد ذاکر این طایفه آن باشد که بغلبات
ذکر هستی ذاکر در نور ذکر مضمحل شود و ذکر ذاکر مفرد گرداند و بار علایق و عوایق وجود
از و فرو نهد او را از دنیا و جسمانیات باخر و روحانیات سبکبار در آورد چنانکه فرمود
سیروا سبق المفردون قیل و منهم یا رسول الله قال الذین یهتدون
بذکر الله حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم فوردوا القیامة
خفافا و بدانکه دل خلوتگاه حق لا یسعنی ارضی و سمائی و انما یسعنی قلب
عبدی المومن است تا زحمت اغیار درگاه بادشاه دل یافته نمیشود و
وحدت اقتضاء تفرید کند از غیرت ولیکن حارث لا الٰه بارگاه دل از زحمت اغیار
خالی کرد منتظر قدوم تجلی سلطان الا الله باید بود فاذا فرغت فانصب و الی
ربک فارغب مرد جای خالی کن که شاه ناگاه اید چون خالی کنشت شه نخرگاه آید
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که تلقین ذکر بر مثال تخم است که بکارند چنانکه فرمود

۲ نخواهم کرد بیخ محبت اغیار بر دلم

ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً لا اله الا الله ست چون ملازمت بروزش این شجره نماید بیخهای او
دل بجملگی اعضاء وجوارح برسد تا از فرق سر ناضن پای هیچ نماند که بیخ شجره ذکر انجا نرسد چون
بیخش راسخ گشت در زمین قالب شجره ذکر شاخ بسوی آسمان دل کشیدن گیرد که اَصْلُهَا ثَابِتٌ
وَفَرْعُهَا فِي السَّمَآءِ درین مقام دل ذکر از زبان بستاند وصریح کلمه لا اله الا الله میگوید هر وقت دل
ذکر گفتن گرفت ذکر زبان لا اله الا الله میگوید توقف باید داشت تا دل داد ذکر بدهد که ذکر زبان مشوش
او بود هر وقت که دل فرو ایستد زبان را ذکر باید داشت تا دل بکلی ذاکر گردد همچنین مدد میکند تا
شجره ذکر پرورش می یابد و قصد علو میکند تا بکمال خود میرسد و نهایت با حضرت جلت است که الیه
یصعد الکلم الطیب چون شجره طیبه بکمال خود رسید شکوفه مشاهده بر سر شاخ شجره پدید آمدن والعمل الصالح یرفعه
گیرد و آن شکوفه مشاهدات بتدریج ثمرات مکاشفات و علوم لدنی بیرون آید که تؤتی اکلها کل
حین باذن ربها یک ثمره ازان ثمار مقام وحدت است اول تخم توحید در انداختند بپرورش ثمره وحدت
حاصل آید و آن سری بزرگ است و مقصود انوار آفرینش این نکته بود بجز توحید در کیتی ذکر نکنیت
درخت کون را بار ازین ثمره نیست خلاصه اسرار مکنونات غیب است و هر کو هر اسرار که در خزاین غیب
دفینه است جمله صدف این جوهر است و اشارت یا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَقُوْلُوْا قَوْلًا
سَدِیْدًا یُّصْلِحْ لَكُمْ اَعْمَالَكُمْ بدین صلاحیت است و هر کس را پرورش این شجره بقدر صحت
وقدرت او صلاحی و فلاحی باشد اما تا کدام صاحب دولت بسلطنت حقیقی برسد که اَذْكُرُوا
ذِكْرًا كَثِيْرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ حضرت شیخ ابو الوفا خوارزمی از اقسام ذکر که معدن
المعانی و مخزن السبحانی است از حضرت قدوة الکبرا استفسار کردند فرمودند که ذکر بر چهار
نوع است یکی آنکه در زبان باشد و در دل نباشد دوم آنکه در زبان و در دل هم نباشد شکر زبان بود
که زدل ترجمان کند اما وقتی دل ازان غافل بود و بچیزی دیگر مشغول گردد و لیکن زبان در کار باشد
سیوم آنکه هم زبان در ذکر باشد و هم دل چهارم آنکه دل ذاکر باشد و زبان خاموش و این حقیقت
ذکر است که دل گوید و زبان خاموش باشد یعنی در حالتی که زبان خاموش بود دل ذاکر باید و این انتهای

مقام است در ذکر و درین

مقام ست وزکر و درین مقام بذکر دل سماع حاصل میشود چنانچه بزبان میگفت کوش می شنید و دل ازان
غافل بود و همچنین دل ذکر گوید و گوش بشنود و زبان غافل بود گاه بر عکس گردد درین مقام دل زبان
گردد و زبان دل تقریبًا میفرمودند که صوفی بود در زمان سلطان المشایخ که از کثرت ذکر دل او ذاکر و گویای ذکر
شده بود او بگوش خود می شنید سر در بیابان و کوهسار زده بدین گمان که چنانچه من می شنوم همه خلق نیز می شنوند
حضرت شیخ معروض رسانیدند که خلق بشنوند یا نه فرمودند که این ذکر جز صاحب ذکر دیگری نشنود
مگر آنکه صاحب دل باشد و بدین مقام رسیده بود و شربت این ذکر چشیده مثنوی از در دریای دل دردمند
جز صدف دل نبود بهرمند همدم دریای دل خویش شو ورنه ازین بحر بساحل گرو حضرت قدوة الکبرا
نقل از فتاوی صوفیه میکردند قال الجامی وقد سمعت من والدی رحمة الله وهو یحکی عن والده وهو
من خلفاء الشیخ الکبیر وفقرایه الوالدی رحمة الله قصد یومًا زیارة فقر من فقرا الشیخ وانا مصاحبه
وکنت صبیا عاقلا فلما بلغ المقصد واخذ التکلم اسمع ذکر الله وهما فی التکلم فتحیرت من ذلک من
الذکر والذاکر لانه لیس فی الحجرة غیرهما فلما رجع والدی وخرج من حجرة الفقر فصوت علیه القصة
فقال هو ذکر قلب الفقیر ویتری ذلک اذا سمعت یصلک الله تعالی الی مقام الفقر افصار ولیا من اولیاء
الله در ذکر تخصیص کلمه نفی واثبات افتاد حضرت قدوة الکبرا فرمودند که تخصیص ذکر لا اله الا الله ازان کار
دیگر است اول از آیات قرآن بشنو که بر اختصاص او گواهی میدهد کما قال الله تعالی والزمهم کلمة
التقوی وهو کلمة لا اله الا الله وانما سمیت کلمة التقوی لان العبد اذا نطق بها فانما ینطق من نوره
التوحید الذی فی قلبه فاذا انتهی الی الصراط وذلک النور وقایة من النار فکذلک النور یرد تحمل لهب
النار لان ذلک النور نور الرحمة وتلک الرحمة هی ضد المومن من ربه فاذا قال العبد تلک الرحمة
اشرق القلب بنور التوحید واضاء الصدر من ذلک الاشراق ونطق الانسان عن نور صورة حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند ابو الحسین نوری را که نوری میگفتند بنابرین بود که هرگاه که وی ذکر کفتی نوری از زبان او برآمدی
وبعالم در آمدی ایضًا قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وقولوا قولا سدیدا یعنی قولوا لا اله
الا الله فی رمالت الکیتو وکل قلب اصبه الله وارضاه وقربه وادناه واراد ان یوصله الی مقام النبوت

ان كان في زماننا ومقام الولايت فحق تعالى يسلط الذكر على ذلك القلب لينوره ويطهره
بشدة ضيا به وقوت تصرفه وكلمه لا اله الا الله التوحيد وقد ذكر الله هذه الكلمت في القرآن
صريحا في موضعين الاول قوله تعالى واذا قيل لهم لا اله الا الله يستكبرون والثاني قوله تعالى
فاعلم انه لا اله الا الله معناه اعلم ان الله يستحق الالوهيت دون غيره واذا علمت ان التوحيد
انما يصح بكلمة لا اله الا الله علمت ان هذه الاسم من اعظم الاسماء فايده وان هذا الذكر افضل
الاذكار قال صلى الله عليه وسلم افضل الذكر لا اله الا الله وقال سهل التستري رحمة الله ليس لقول
لا اله الا الله ثواب الا النظر الى وجه عز وجل والجنت ثواب الاعمال اعلم ان كلمة التوحيد اذا قالها
الكافر ينفي عنه ظلمت الكفر وثبت في قلبه نور التوحيد واذا قالها المؤمن وان قالها في كل يوم
الف مرة في كل مرة ينفي عنه شيا لم ينفه المرة الاولى فمقام العلم بالله لا ينتهي الى الابد ولهذا
قال كما قال النبي صلى الله عليه وسلم فاعلم انه لا اله الا الله لم يقل علمت لان العلم بالله لا نهايت له
الى الابد حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند خصوصيت كلم لا اله الا الله ازراه معني ست اما ازراه صورت
كه فرموده ست اليه يصعد الكلم الطيب كلم طيب لا اله الا الله ست يعني اين كلم را بحضرت عزت الى الله
تقريبا ميفرمودند كه بر هر نفسي يكي از شياطين بصورت طيور خصيه نشسته ست چون طالب صادق اشتغال
بذكر مي نمايد نوري از زبان وي مي درخشد كه آن شياطين از معارف او نها ميخزند وذاكر هم بران شياطين
اطلاع مي يابد نقل ست كه ابو القاسم قيشري ميگويد كه در هر هفته يكبار رعيزي ميخوردم مردي از جن
مي آمد و مرا سلام ميكرد اما وي را نديدم يك روز وي را گفتم كه چه باشد كه ظاهر شوي ناگاه ديدم كه شخصي در
خوبترين صورتي ظاهر شد گفتم چه كسي گفت از مومنان جنيان ام وقتي كه امثال شما را مي بينم دوست
ميدارم كه وي را زيارت كنيم وسلام گوئيم پس گفتم بعد ازين بر من در هر وقت ظاهر شوي و مرا دوست گير
و با من انس تمام پيدا كرد چيزها بمن اموخت روزي وي را گفتم بيا تا بمسجد در آئيم و ساعتي بنشينيم گفت
اين مردمان ما را چون مي بينند گفتم بعضي را نيم خواب و بعضي را در خواب و بعضي را آگاه گفت آنچه بر سر ما
ايشانست مي بينند گفتم بعضي بي چشمها مرا بما پيدا ديدم كه بر هر يكي غرابي نشسته ست بعضي را بالبها بچشم

ذكر نشستن شياطين بعضي

خود گذشته است و بعضي را بر سر نشسته و بعضي را کاهي بوي فرو مي آيد و بران ديگر مي نشيند گفتم اين
بيت گفت مگر نخوانده قول خدا تعالي را که ومن يعش عن ذکر الرحمن نقيض له
شيطانا فهو له قرين ايشان اند که بر سر راه ايشان نشسته اند و بر هر يک بقدر غفلت
استيلا يافته اند و آن جن بدين طريق بمن مي آمد تا روزي از من ديده که نان صدقه خوردم بعد ازان
روز نخود قطعه زاغ غفلت بر سر هر سالکي بر نشسته تا فرو ماند زيادت کرکشي تير ضدنک ياد او
هر زمان از فرق مردم همچو باد حضرت سيدة الکبرا ميفرمودند که خصوصيت کلمه لا اله الا الله از راه
صورت و از راه معني است اما از راه صورت که خواجه عليه السلام فاضلترين بر اذکار اين کلمه را نهاده
که افضل الذکر لا اله الا الله اما از راه معني آنست که فرموده است اليه يصعد الکلم الطيب لا اله الا الله
است يعني اين کلمه را بحضرت عزت راه تواند بود زيرا که درين کلمه نفي و اثبات مرکبست و مرض
نسيان بمعجون نفي و اثبات دفع تواند کرد زيرا که نسيان مرکب از نفي ماسوي و اثبات است نفي
ذکر حق و اثبات ذکر اغيار پس شربت شکنجبين از سر که نفي و شکر اثبات بکار ميفرمايد تا ماده صفراوي
نسيان را قطع کند بلا اله نفي ماسوي حق ميکند و به الا الله اثبات حضرت تا چون برين معالجت مداومت
و ملازمت نمايد بتدريج مرض تعلقات روح از ماسوي الحق بشربت لا اله الا الله زايل شود آفت و علت
نسيان منقطع گردد و صحت ذکر بواسطه جمال الا الله از پس تتق عزت روي بنمايد و بر حکم وعلم فاذکروني
اذکرکم از لباس حرف و صوت مجرد شود و در تجلي نور عظمت الوهيت خاصيت کل شيء هالک
الا وجهه آشکارا گردد ذکر روح باذکر وجود او از بحر نامتناهي ذکري اذکرکم مستغرق و مستهلک شود
اينجا اذکرکم صفت ذاکري روح بدارد ذکر و ذاکر و مذکور يکي شود ذکري بي شرکت اکنون دست دهد قطعه رود
تا زخود بشنوند از من و تو لمن الملک واحد القهار و سر شهد الله انه لا اله الا هو اينجا ظاهر شود
کوشم نشين کنجکاوي گوهر ميبرد مثنوي چون قدمت بانک برا بلق زند جز تو کرا رسد که انا الحق زند کيست
درين دايره دير پاي کو لمن الملک نيست جز خداي واشارت حضرت شيخ يوسف حريري کفت ما قال
احمد الا الله تا آنکه درين حال مفهوم کردد و معلوم شود و محقق را اصليه اين کلمه روشن کردد و معلوم شود

ذکر طيب

بود

ضوان

آرد

از

احد

انواع

کربناء مسلمانی چرا بدین کلمه نهاده اند و بر کلمات دیگر ننهاده اند که دانند اسرار این سهر بیهمات از بهر آنکه بهون
خلاص از شرکت معنوی جز بمعنی این کلمه صورت نبندد چنانکه شرکت صوری هم بصورت این کلمه
منتفی میگردد و خرد آفرینش را هم بی کن به تیغ لا اله تا دلت صافی شود سلطان الا الله را حضرت
قدوة الکبرا در بشارت الذاکرین آورده اند که حضرت موسی علیه السلام را چون التیاع عبادت پدید کمال
و انتزاع ملازمت کردگار از صدگذشت از سر نیاز بدرگاه الهی و سوز گداز ببارگاه نامتناهی عرض نمود
که الهی درین عبادت معهود خویش کلفت جسمانی و محنت ابدانی چندان نمی باشد عبادتی دیگر میخواهم
که در وی مشقتی بود رباعی اگر در راه رفتن رنج باشد مسافر راه محنت سنج باشد چو زاد رنج ره
رو ضرور دیاید که او امیدوار گنج باشد از حضرت خالق زمین و آسمان بی کام و زبان فرمان آمد قل
لا اله الا الله گفتن چو موسی را گذشت از صد چهارت شده از داور گردون اشارت که از من ای
عبادت مخواه هیدان بگفتن کلمه اسرار آسان در گفتن کلمه اسرار الهی و سفتن گوهر انوار نامتناهی من
ترا این توفیق داده ام و دریای دل تو این کوهر من نهاده که بساحل زبان و کنار لسان بآسان می برای
و اگر نه بسوی کافران بنگر اگر گویند ایشان را کوه بناض کندن هزار بار آسان تر آید ازین جان کندن فرد
برای کافران زین در سفتن نمایی آسان نماید کوه کندن ذکری از خصایص ذکر افتاد حضرت قدوة الکبرا
فرموده اند یکی از خصایص ذکر آنست که ذکر غیر موقت است چه هیچ وقتی نیست از اوقات که بنده مامور
بذکر نیست اما فرضا و اما ندبا گفته اند نماز اگرچه اشرف العبادات است ولیکن در بعضی اوقات درست
نیست و ذکر بر دوام است در عموم حالات کما قال الله تعالی الذین یذکرون الله قیاما
و قعودا و علی جنوبهم در تفسیر او فرموده اند که این امر تقاضا می کند بر استیعاب هم حالات
و مجموع اوقات و دیگر از خصایص ذکر آنست که حق سبحانه و تعالی در مقابله آن بذکر خویش و علاه
کرده است چنانکه گفت فاذکروني اذکرکم در خبری از جبرئیل علیه السلام نقل است که گفت مر حضرت
رسالت پناه را که حق تعالی میگوید که بدادم امت ترا چیزی که نداده ام هیچ امت را از امم ماضیه گفت آن
چیست یا اخی جبرئیل گفت قوله تعالی فاذکروني اذکرکم لم یقل هذا الا حد غیر هذه الامت

موسی عرض کرد که طالب این کلمه گوید
جان ما شد روان در زبان ما عبادت ساده تر
میخواهم باز فرمان شد قل لا اله الا الله باز
موسی بر سبیل حیرت التماس عبادت کرد فرمان شد قل
لا اله الا الله

حضرت قدوة الکبرا

حضرت قدوة الكبرا نقل از حضرت ميرميكردند و مراد از ميرهر جاكه درين كتاب مذكور ميكردد حضرت
سيد السادات و قدوه طايفه عليه و اهل مقامات سيد جلال بخاري اند و ايشان نقل از روضة العلما
ميكردند عن علي رضي الله عنه قال قال رسول صلى الله عليه وسلم ان الله عمودا من حمراء راسه تحت العرش
والسماكه على ظهر الحوت في الارض السابعة السفلي فاذا قال العبد لا اله الا الله محمد
رسول الله من نيت الصادقة اهتز العرش فتحركت الحوت والعمود فيقول الله اسكن يا عرش فيقول
كيف اسكن وانت لم تغفر لقايلها من الذنوب صغيرها وكبيرها سرها وعلانيتها فيقول الله اشهد
واملاك سمواتي اني قد غفرت لقايلها من الذنوب صغيرها وكبيرها وسرها وعلانيتها وقال صلى
الله عليه وسلم لا تتكلمن علي لا اله الا الله فان لا اله الا الله مجن الاسلام واذا لم يكن تقيا نقذ السهم
فيه قال السيد المذكور وكل سهم جاوز المجن قبل صاحب المجن حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند هركه
كلمه لا اله الا الله از براي نجات مرده يا زنده بكويد البته بكويد را نجات روزي بود همانكه از حضرت
شيخ ابو الربيع نقل است كه ميكويد من اين كلمه را هفتاد هزار بار كفته بودم و بنام كسي تعين نساخته
تا روزي در مايده و طعام حاضر كشته جماعتي و با ايشان كودكي بود صاحب كشف وقتي كه آن كودك دست
بطعام برد تا بخورد فناده بكريست لقمه ش چرا كريستي كفت اينك دوزخ را مشاهده ميكنم و مادر خود را
در وي در عذاب نيم شيخ ابو الربيع كفت در باطن خود كفتم خداوندا تو ميداني كه هفتاد هزار بار
كلمه لا اله الا الله كفته ام ترا از جهت آزادي مادر اين كودك از آتش دوزخ معين كردانيدم كفت عوض من
اين نيت در باطن خود تمام كردم آن كودك بخنديد و بشاشت نمود كفت مادر خود را مي بينم كه از آتش
دوزخ خلاص يافته الحمد لله بس بطعام خوردن مشغول شد شيخ ابو الربيع ميكويد كه مرا صحت جز
مصطفوي درين باب بكشف آن كودك معلوم شد و صحت كشف آن كودك باثر نبوي رباعي چو كرد
روان تير آتش سير شود كلمه لا اله الا الله كران تير را اين سير كم بود كندا زدر يافت كردون كذر
حضرت قاضي صحبت بحضرت قدوة الكبرا عرض كردند كه در اذكار جهري و سري اختلاف مشايخ بسيار
و تعريف و فضيلت او بيشمار افتاده و بعضي خود بالكليه اذكار جهريه را مانع ميكردند

يا قوت

لعله

واسكان السماوات

وبنيان

حضرت قدوة الكبرا فرمودند اذكار جهريه ثابت شده است از كتاب واخبار وروايات فقهاء واتقيا
وعمل مشايخ كبار واول از كتاب بشنو فاذكروا الله كذكركم اباءكم او اشد ذكرا او معلوم آن
ذكر ابا به بالغ في اظهاره فان اخفى ذكره او اسر دل ذلك على كونه مستكفا واذا كان مفتخرا بابيه
بالغ في الاعلان والاظهار فوجب ان يكون اعلان ذكر الله اولى فان قيل كيف الاحتجاج بهذه الاية
في ذكر الجهر في الاوقات كلها وقال الله تعالى فاذا قضيتم مناسككم فاذكروا الله كذكركم اباءكم
والفاء للتعقيب فلا يدل على التكبير اذ لا يجب ذكر اخر عقيب قضاء المناسك وذلك شرع في الاوقات
المخصوصة عقيب الصلوات المفروضة والكلام فيه قلنا اريد به ذكر الله في الاوقات كلها على سبيل
التفاخر فامر وا بذكره في الاوقات كلها مقام ذكر اباءهم وان قيل لم شبه الاوجب وهو حق
الله بما دونه في الوجوب وهو حق الوالد فالجواب انهم كانوا يبالغون في ذكر اباءهم على وجه
التفاخر فامروا ان يبالغوا في ذكر الله تعالى بقدر الامكان على سوابغ النعم والاحسان وان
كان في الدرجة يتفاوتان قال الله تعالى فاذكروا الله قياما وقعودا الاية قال ابن عباس رضي
الله عنه لم يفرض الله تعالى على عباده فريضة الا جعل لها حدا معلوما ثم عذر اهلها في حال
العذر غير الذكر فانه تعالى لم يجعل له حدا ينتهي اليه ولم يعذر احدا في تركه الا معلوما في
عقله وامرهم بذكره في الاحوال كلها وقال اذكروا الله ذكرا كثيرا اي بالليل والنهار والحضر والاسفار
عند الغناء والافتقار والاعلان والاسرار وعلى كل شيء من الاحوال اما الاسرار والتهليل بالجهر
الذكر بعد الصلوات وغيره فكثيرة منها ذكر في المصابيح انه كان النبي صلى الله عليه وسلم اذا سلم من
صلوة قال بصوت عال لا اله الا الله وحده لا شريك له الى اخره ومنها ما ذكر في بستان النوادي
في باب الاذكار ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يجهر مع اصحاب رضوان الله عليهم بالاذكار والتسبيح
والتهليل بعد الصلوات منها ما ذكر في روضة حاكيا عن الله تعالى اني في ذكرني في نفسه ومن ذكرته
في كل ان ذكرته في ملا خير منه وذكر في مجموع النوازل والخانية والصامية الكبرى والصغرى
ان قراءة القرآن بصوت رفيع في الحمام مكروه وبصوت خفي لا يكره وعليه الفتوى ولا يكره التسبيح

والتهليل والتلاوة

والتحليل وان رفع صوته كذا في صلوة النوازل والحسامية والتمرتاشية والملتقط وكراهية التلهين
الرهاني واكواني ونفاس النجيب والمزيد في ذكر كراهية السراجية ومختصر الكبري انه لا باس
بالتسبيح والتحليل في الحمام وان رفع الصوت قال الجامع المراد من قوله لا باس نفي الكراهة
والاشارة على ما عرف في الاصول فهذا والاول سواء وانما فصلت هاتين المسئلتين في الهداية
لاحتياج بعض الناس اليه وما فصلت في عمدة الابرار والاختيار لان كلتا المسئلتين اعني مسئلة
التسبيح والتحليل برفع الصوت ففي القيم منهما كما ذكرنا وليس الشرط ان يكون في الكل بل ان
يكون من الكل فاذا كان جواز قراءة القرآن برفع الصوت في الحمام بغير الكراهة مع ما به من الشرائط
والاداب فلان يجوز التسبيح والتحليل والاذكار برفع الصوت من غير كراهة كان اولى كما جاز في
الفوت لا باس بان يظهر ذكر الله تعالى في الحمام ايضا اما الادعية والاذكار فلا مانع لها شيئ من
الاحداث بل شيئا بينهما يجوز لبحث قراءة القرآن ودعاء القنوت على ما عليه الفتوى لان العبد
مامور بجميع الامكنة بذكر الله كما عرفنا الحاصل انهم وضعوا المسئلة في الحمام وهو المغتسل وموضع
ازالة او ساخ الناس والنجاسات والقاذورات وسوايعها مع الحرج في رواية وهو بيت الشياطين
فها ذكر في اخلاص ومعلوم انها لا يخلوا عن القاذورات وما شكلها غالبا وقد كان بعض الناس
مكشوف العورة ويكره قراءة القرآن عنده فاذا كان جواز التسبيح والتحليل بصوت رفيع مع هذه
الاشياء فيها فلان يجوز في بيوت الله وهي المساجد والخوانق وبيوت المسلمين من الصوفية
ورباط المشايخ والذوايا والخلوة في مكان طاهر فوق الحصير والبواري طاهرا ممتوضا متضرعا
مربعا كان اولى لانها بنيته الاذكار والتسبيح قال الله تعالى اذن الله ان ترفع وتذكر فيها اسمه
ويسبح له فيها بالغدو والاصال ذكر امام الفقيه الزندويسي ان ذكر الله تعالى يا ايها الذين امنوا
اذكروا الله ذكرا كثيرا ان قيل ذكر في بعض النسخ عن بعض العلما انهم قالوا يكره رفع الصوت
بالذكر والدعاء واستدلوا بايتين من سورة الاعراف ادعوا ربكم تضرعا وخفية قال الشارح
المراد من التضرع واسكانت البدن والخفية اخلاص القلب وقال بعضهم تضرعا اي المتضرعين

بسم الله الرحمن الرحيم

التجمل الرياء

والكبر

الحرام

القرآن والتسبيح من الكتب المذكور لهو فحرام للكتب والمدرس

اما مسئلة القرآن في الكل ومسئلة السنة

اشتهاها واشتهاها

بيت

عاكل الحرام مرر ابليس الاسلام والاجهار اوما منع الاخفاء لقوله تعالى

تضرعا

وخفية اي الخوف في

در تفسیر قیامی آورده است قول ابن عباس خفیه یعنی خوف کنند کان را در روز قیامت منادی ندا کند
ان الله لا یضیع اجر المحسنین باواز بلند تا همکنان را معلوم کردد استمع یوم ینادی المنادی من مکان
قریب همین معنی دارد دیکر بباید دانست که نزول آیة ادعوا ربکم تضرعا وخفیة در باب
دعاست ودعا غیر ذکر است چنانکه خدای تعالی میفرماید فاذکرونی اذکرکم وخفیة از الفاظ
اضداد است که الخفیه پنهان کردن واشکارا ساختن چنانچه لفظ طن وغیم کذا فی القاموس وهر جا که
لفظ اضداد باشد محتاج بتاویل است در تفسیر ابی اللیث از ابن عباس نقل کرده اند که خفیه ای علانیه
اما در آیة ادعوا ربکم تضرعا وخفیة دون الجهر من القول مراد قرات متوسط است
کفار ایذا میکرده اند در بدایت اسلام فرمان شد که ساکن بخوان تا بس در مسجد ایشان نشنوند ومضرت نرسانند
اما الجواب عن الحدیث ذکر فی التفسیر الخفاف انه یحتمل ان یکون فی رفع الصوت هناک
مصلحة فقد روی ان ذلک فی غزاة قد کان رفع الصوت بحربه بدار الحرب خدعة وکذلک نهی
عن الجرس فی المغازی فاما رفع الصوت بالذکر فجایز ففی الاظهار انقیاد وعبودیة تائید لهذا
ماذکر فی التفسیر البستی فی سوره بنی اسرائیل وهی مکیة فی قوله ولا تجهر بصلوتک ولا تخافت
بها قال الشیخ ابوبکر رحمة الله روی عن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه یخفی
رفع الرجل صلوته بالقرآن قبل العشاء وبعدها بغلط اصحابه فی الصوت قال وقد روینا
اخبارا تدل علی جواز رفع الصوت قال ابن عباس کان النبی صلی الله علیه وسلم صوت ابی موسی
فقال لقد اوتی هذا مزمارا من مزامیر الداود ولم ینکر وقال رسول صلی الله علیه وسلم زینوا القرآن
باصواتکم معناه زینوا صلوتکم بالقرآن قال الفقیه رحمة الله وطریق الجمع بین الادلة وبین
هذه الاخبار ان تحمل النهی عن رفع الصوت بالقرآن علی انه کان ذلک بمکة حیث کان المشرکون
یخلطون النبی صلی الله علیه وسلم ویقولون لا تسمعوا لهذا المغوفیة فاما اخبار ابی موسی وغیره
فلما وردت بالمدینة وقد ظهر الاسلام وانتشر له الاعلام وامن فیه من مضرة المشرکین وکان رفع
الصوت بالقرآن من شعار الذین کبر علیهم الصوت بالتلاوة والمضرة قال الشیخ الامام قد رأینا

ادعوا ربکم یستجب لکم ودرشان نزول آیه مفهوم عامه کرد

وخیفة یعنی پنهان

پیش

المحاقیق

ایجاد

وهی

یقرء فی بعض الحرف بسبع قرائة منها کان خارجا وسمع النبی صلی الله علیه وسلم

علیه

بمکة

کمنع

دینا فی بلاد المسلمین

یافی بلاد المسلمین وامصارهم من السلف والخلف شرقًا وغربًا بذکروا جهرًا فی مجالس الموعظة مع حضور
العلماء والقضاة وسایر الناس من العام والخاص بغیر تکبیر احد منهم حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند بعضی مردم میگویند که مشایخ چشت قدس الله ارواحهم ذکر جهر نگفته اند پس غیر متابعت
باشد باید دانست که این فقیر مدت سی سال در دایره روزکار هر کار وار کرده و بملازمت مشایخ اعصار
رسیده دیده که هم مشایخ سهروردیه و فردوسیه ذکر جهر میگفته اند و آنکه میگویند مشایخ چشت ذکر جهر نکرده اند
چون این فقیر بشرف زیارت روضه متبرکه حضرت خواجه مودود چشتی قدس الله سره مشرف شد و بملازمت
حضرت قطب المشایخ حضرت خواجه قطب الدین مخدوم زاده که صاحب سجاده بودند رسیده دید که ایشان ذکر
جهر بحلقه نشسته میکردند و میفرمودند که از عهد حضرت خواجه بزرگ الی یومنا ذکر جهر در خاندان قدیم
ودودمان کریم مشایخ چشت میآید و در مشهد امیر المومنین علی رسید و سید اجل قبل ازین سید رضی الملة
والدین و سید قاضی و برادران ایشان گفتند که بهم این سادات مشرف شدیم ایشان ذکر جهر میکردند خاصه
بصبح و شام ذکر جهر با صحاب خود مدوم نشسته میکردند غزل کی کز بند خود آزاد باشد ۔ دلش در
ناله و فریاد باشد ۔ بیا در روی تو هر صبح و شامی ۔ سمات خانه در افتاد باشد ۔ کی کو روی این شیرین سخن دید
بکوه جان کنی فریاد باشد ۔ نشان عاشق صادق جز این نیست ۔ که در نعره دل و جان داد باشد ۔ اشرف
از دیدن گلذار رویت ۔ چو بلبل در فغان دل شاد باشد ۔ نقل است که حضرت سید الطایفه بموجب فرموده
حضرت خواجه سری سقطی بیست سال در ذکر نفی و اثبات و اسم ذات بر دهلیز پیر اشتغال فرموده اند
بعد از اداء فرایض جز ذکر کاری دیگر نداشتند و در جهر بمرتبه مبالغه میکردند و شب فریادی نمودند که روزی
همسایگان حضرت ایشان بر خلیفه بغداد رفته فریاد کردند که از بس فریاد و ذکر بلند در شب و روز ما را خواب نمی
برد فردا بس گونه و فریاد کرده مرا از بند خواب آزاد کرده حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که هیچ
فقیر و شیخی از یاد حق تعالی خالی نبود و نخواهد بود و اگر باشد او را فقیر و شیخ نگویند فرد ۔ هر که نه گویای
تو خاموش به ۔ هر چه نه یاد تو فراموش به ۔ مجموع خلایق در ذکر گفتن متفق اند که وَلَهُ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضِ كُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ وَاذْكُرُوا اللّٰهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ بلک کلام الله واست بر ذکر حق

سید شمس الدین و سید تاج الدین و سید سراج الدین و سید محمود از فرزندان

مر آورند

چنان در ذکر دارد ناله زار ۔ که خلق را کند از خود بیزار

که بحث ما در جلی و خفی است ذاکری توجه بحق دارد و مشایخ با جمعهم متوجه الله بحق توجه عین بمقصد واحد
هر دو مشترک اند این اصوات عین موافقتست ز مخالفت فذهن الذین مما صفا عبارت ازینست اگر
مرشدی کاری اختیار کند که توجه او بغیر باشد و مشایخ را توجه بحق بود انجا ضدیت باشد قایل این سخن
تفهیم نشده است باید که درین تامل نماید او را اگر از مشرب عشاق و ذاکران آفاق خبر بودی این اعتراض
نکردی کار عمل دارد نه قول آمدیم جمعی که کاملانند یعنی اهل کمال اما کمل نیستند این طایفه را اصوال گویند
در عالمی بهم چشم باطن کشایند با وحدت انیس باشند و چون در عالم کثرت آیند آن ذوق نه بینند ازان جهت
که حوصله و ظرف وجود او در بدو فطرت تنگ افتاده چنانکه یحیی معاذ رازی فرمود که در روز میثاق از یکجرعه
بلی آنچنان بیهوش شده ام که دیگر بار بخود نه آمده ام غزل شرابی کز ازل در جام کردند ازان یکجرعه
ام در کام کردند چنان مستم من از یکجرعه او که از کونین بیخود دوام کردند ز هشیاری نکشته مست اشرف
دمادم کرده می در جام کردند اینچنین مردی اگر ذکر خفی گوید او را مسلم باشد از جهت نفع خود زیرا که
او در مقام وحدت و مرشد خلایق را دعوة میکند از کثرت بوحدت تقریبا میفرمودند چون محمد رسول
صلی الله علیه وسلم بمعراج رفت بمقام قاب قوسین رسید و از غایت دهشت و حیرت مجال نطق نداشت
حضرت عزت بکام و بی زبان فصیح و بیان ملیح فرمود که التحیات لله والصلوات والطیبات
السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
را دهشت کمتر شد فرمود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین سکندر نام مثنوی در انجای کاندیشه
ناوید جای نادر و واز محمد قبول از خدای نکند بر سر خوان اخلاص کرد ناهموخورد و هم بخش ما خاص کرد
در صدرة المنتهی جبرئیل و میکائیل و جمیع فرشتگان صدای خوان وصال یزدانی و صلای یا لامکان مقال
ربانی شنیدند مثنوی صدای نا زباهم چون زلاهوت رسیده در صماخ کوش الاهوت بیکبار ان
هم از نیکخواهی نا زجان دادند بر دعوی کواهی تا الامکان که حضرت رسول بودند بعد بسیار و مسافت
بیشمار بود آن ندای الهی و صدای نامتناهی چون در کوش ایشان رسید گفتند اشهد ان لا الله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله آری چون مدعیان روزکار و معارضان دیار از رمز مشرب عشاق

نمونه

باز

نام

از ازل روزی از ازل تا ابد الاباد
زیکجرعه مرا کم نام کردند
خمار الوی را مستان بخشش
می باقی وحدت وام کردند
حضرت قدوة الکبراء ابزمان

ملکوت

از سورة المنتهی

اثری ندارند واز غمزه مذهب اصداق چیزی بایشان هم بزبان تکلم باید کرد والله محتاجیم باین تطویل
وچه دریابیم بدین تمثیل تکلم الناس علی قدر عقولهم سلمان قطعه سخن باهر کس باید بقدر
فهم او گفتن چه دریابند انعام از رموز نکته وایما ای برادر محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم صاحب دعوت
بود واولیا تابع انبیا اند والتابع کالمتبوع اگر در قول ایشان وافعال نیک کیشان امر ونهی این طایفه
را تصور کنی محض کفر بود بی تکلف سخن آنست هر که بدین مرتبه است حقایق ودقایق را معلوم
نمیکند ونه آغاز دانست نه انجام نه خود را شناخت ونه خدا را آزین در بادیه حیوان بماند بظلمت خوار
وسرگردان بماند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بعضی از احکام قرآن مبتنی اند بر مقتضای وقت چنانکه
در صبح وعشا مرشد بقراة جهر لان بعضی المشرکین کانوا یوذون النبی صلی الله علیه وسلم واصحابه
عند استماعهم منهم القرآن امر النبی علیه السلام بالجهر عند اشتغال المشرکین بشانهم وهو صلواة
الفجر کانوا نیامون وصلواة المغرب والعشاء وهم یشتغلون بشانهم من الغفلة واللعب و
در نماز ظهر وعصر امر مشد بقراة خفی از خوف ازار وایذاء مشرکان وکفار در ایام اکمد ینصر ولی
دین واین نظر نمیکنی وقتی که ضعف اسلام بود در شان او قل یا ایها الکافرون نازل شد
چون کار اسلام بالا گرفت واثار دین اهتمام پذیرفت فرمان شد که اقتل المشرکین حیث وجدتموهم ای برادر
دراد عوا رتکم تضرعا تصور کن در نماز بامداد قراة وادعیه واذکار در جمیع بلاد مسلمانان ومومنان
بجهر میخوانند چنانکه قریب وبعید که در حدود وحوالی اند می شنوند این فعل را چون دریابند مشوی
کسی کین کار را کوید ریائی * مر این اثار را از خود نمائی * ریایی دارد آن از پای تا سر * که هم چون خود داند هر
دگر * ای برادر این محض صدق واخلاص است نفاق وریا نیست که اینچنین گمان در حق مسلمانان
کنی چیزی در شریعت خوانده که بناء الفاسد فاسد وبناء الصحیح صحیح امام فاید که دقایق اورا
نفهم نکرده بناء الصحیح اصلها ثابت وفرعها فی السماء محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعده صحابه
کرام چنانکه امیر المومنین علی رضی الله عنه که مرقع مشایخ بدو میرسد واز رئیس التابعین شیخ حسن بصری رح
با مشایخ هشت قدس الله ارواحهم وجعل الجنة مثواهم واز ایشان عنعنا متصلا الی حضرت

ان لام

در بیان جهر ان

و خفیه بعضی نهم

فائده

نظام الحق والدین نیکو تفهیم شود دیده دل بکشاو خود را از غوا و ضلالت برهنگن که در روز لا ینفع فیه مال
ولا بنون ترا هیچ چیز نفع نکند الا صدق که یوم ینفع الصادقین صدقهم پیران حشمت قدس الله
ارواحهم کامل بوده اند ایضا خلفای کرام که قایم مقام ایشانند باتفاق هر که منظور نظر ایشان شد کامل بود
که بناء القصیر صحیح و اگر نه بعکس تصور کنی عیب از نظر اصول است پس هنوز بعصایب نفس مبتلاست
قطعه بیت معیوب عیب هم کسی را نکند ۔ از کوزه همان برون تراود که در وست ۔ حیث قال علیه السلام
کل اناء یترشح بما فیه و این طایفه را قلاب هم گویند ای برادر آنکه شنیدی که ذکر خفی افضل است از جهر
حیث قال علیه السلام افضل الذکر ذکر الخفی تو معنی حقیقت این حدیث را ندانسته ذکر خفی کی را
مسلم باشد که زبان او از حق مانده باشد و دل او ذاکر شده درین روزگار اکثر خلایق اعصار بمعاصی
و مناهی گرفتار اند اظهر الفساد فی البر و البحر از جهت اظهار دعوت جهر گفتن اولیتر بود رستم صفتان
روزگار و کستهم دستان دیار که در میدان کارزار دو غای پیکار روی بجعانده کفار می آرند و تن خود را
در راه حق فدا می کنند تکبیر بجهر میگویند مثنوی درآیند گردان چو در روز جنگ ۔ بمیدان دلیران کشند
چون نهنگ ۔ چنان نعره بر هم زنند از کمین ۔ که گوئی فتاد آسمان بر زمین ۔ تا هیبت گیرد و دهشت از هم ریز
در دل کفار اثر کند و کارزار بر هم افکند تقریبا میفرمودند در زمین شیروان که مسافران روزگار و سایران
دیار رسیده اند عجایب آن زمین و غرایب آن برین مشاهده کرده اند که پیوسته مسلمانان آن دیار با کافران
پیکار و کارزار دارند و این از زمان سکندر و دارا مانده است و مسلمانان آنجایی را شیروان گویند روزی اتفاقا
در جنگ ایشان لشکر اسلام و عسکر کرام را ظفر و نصرت روی داد و سپاه کافران روی بهزیمت نهاد مثنوی
چو گردان نهادند رو سوی جنگ ۔ نمودند پیکار را نام و ننگ ۔ که گردان شدند از زوان نا امید ۔ ز شیروان
برآمد صدای ظفر ۔ بگیران رسیده هزیمت و فر ۔ چندی از کافران شیروان که هزیمت خورده بودند اسیر و گرفتار
مسلمانان شدند از ایشان کیفیت استفسار هزیمت کردند که با وجود آلات کارزار و اسلحه پیکار این محاربه
و مقاتله چرا منهزم شدید گفتند هرگاه که آواز تکبیر و صدای تهلیل شما بگوش ما رسیده چنان هیبت و لرزه ای
و دهشت جانگزای بر ما مستولی شد که جهان در چشم من تاریک نمود مثنوی شنیدم چو آواز هیبت فکن

آن دیار

یاد غزا

هزیمت شدن کافران از رسیدن آواز تکبیر مسلمانان

نوای دلیران لشکر شکن

ای دلیران لشکر شکن شد از هیبت او چنان آب خون جهان گشت چو چشم ماهیگون ای برادر
اگر آواز ذاکران بگوش غافلان کار و عاصیان روزگار برسد و در ایشان اثر کند تا از عقاب غفلت بیرون آیند
و روی بعبادت خدای آرند چه عجب باشد غالبا معنی این حدیث رجعنا من جهاد الاصغر الی الجهاد
الاکبر فهم نکرده که مبارزان میدان عبادت و دلیران جنگجای انابت چون در کارزار نفس می درآیند
چنان نبرد دلیرانه و ناور در ستمانه میکنند که سبق نصرت و فره ظفر می ربایند انا فتحنا لک فتحا مبینا
نشان ازین نصرت میدهند مثنوی چو یابی نصرت از جنگی رجعنا بشادی کوس زن انا فتحنا
کی کین جنگ را نصرت چنان است باور نک جهان او بادشاهست حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که مراد از ذکر خفی فنا ذاکر در ذکر است بلک فنا ذاکر و ذکر در مذکور بحیثیتی که شعور داشته باشد از فنا و هنوز
بدولت فنا الفنا نرسیده که آن فنا شعور ذاکر است از ذکر و مذکور این نوع ذکر از جلی افضل باشد
حیث قال علیه السلام افضل الذکر الخفی و این رباعی مشعر است برین ذکر خفی رباعی ذکر کن ذکر تا ترا جانست
پاک دل از ذکر نیز دانست چو تو فانی شوی ز ذکر بذکر ذکر خفیه کفته اند آنست و اشارت قول ابی بکر
دینوری برین ذکر است ادنی الذکر ان ینسی دونه و نهایة الذکر ان یغیب الذکر فی الذکر عن الذاکر و مستغفر
بمذکور عن الرجوع الی مقام الذکر و هذا حال فنا الفنا و آنکه طایفه استدلال کرده اند بحدیث نبوی
و اثر مصطفوی صلی الله علیه وسلم ستدعون اصما و غایبا الحدیث بذکر الخفی باید دانست که صدور
این حدیث بنابر واقعه ایست چنانکه امام نجم الدین صاحب منظومه آورده است که ابو موسی اشعری روایت
کرده است که صحابه با رسول در سفری میرفتند چون بر بلندی برآمدند صحابه تکبیر و تهلیل بلند برآوردند و آواز
بلند کفتند در شب کوه بعضی اعداء دین کمین کرده بودند رسول در خطاب ایشان کفت انکم تدعون اصما
و غایبا انکم تدعون سمیعا قریبا و در علم شریعت معلوم شده باشد که بعضی احکام شرعی مخصوص بنفس واحد
زمان واحد اند نه بر طریق عموم چنانکه مناکحه تسعه و اکل فدیه حضرت نور العین در همین ذکر استفسار کردند
حضرت قدوة الکبرا فرمودند که در تفسیر آمده است قال علیه السلام من قال لا اله الا الله ومدها
هدمت عنه اربعة الاف ذنب من الکبایر و هذه الحد المنزل من السماء عند قراء الکوفیین و قال ان رجلین

هامش
الکوفیین

اختصما الی رسول الله فحلف احدهما علی دعوی صاحبه فقال بالله الذی لا اله الا هو وعد بها صوته
وهو کاذب فیما حلف نزل جبرئیل علیه السلام فقال انه کاذب فیما حلف ولکن الله غفر له بمد صوتها
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در ملازمت حضرت میر در اجه نشسته بودیم که صاحب ضیا نبسه خودرا
بخدمت آورد تا تلقین کلمه کند حضرت میر سر او را بر سر زانوی مبارک خود نهاده و تلقین کلمه فرمودند به آواز
بلند کلمه لا اله الا الله را چندان دراز کشیدند که حاضران مجلس شریف ایشانرا دم گرفته شد خدمت ایشانرا هم ان
یکدم کلمه لا اله الا الله تمام کردند بعده حضرت میر فرمودند که ذکر محبانه و محبوبانه این است محبانه آنست که در
گفتن کلمه لا امد باشوق دراز کشد که اصل در عالم بقاست امید ست از کلمه نفی باثبات خواهد رسید و در حاله
مد اسرار نفی و اثبات در خاطر بگذراند و مد کلمه نفی را از مد کلمه اثبات دراز تر کشد چون بفضل الله تعالی
کار تکمیل شود محبوب حق شود پس او بوجوه مستعد و منتظر خان باشد که شاید هم در گفتن لا اله الا الله
یک اجلی رسد و پروای گفتن الا الله نماند او فی الحال کوید و مد نکشد و باید که در ذکر گفتن سعی نماید که درست
بکوید و حروف او بتعظیم بر زبان بحضور دل براند و دل موافق زبان گرداند کما قال علیه السلام من قال
لا اله ذکر الله وقلبه ساه عن الله قال الله خصمه یوم القیمة شعر اتلعب بالدعاء وتذل ربه * وما یدریک
ما منع الدعاء * سهام اللیل لا تخطی ولکن * لها امد وللامد القضاء * حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
ارتباط قلب بحضرت مرشدی از اهم مهمات ست تا مرید صادق را ارتباط قلب نباشد هیچ کار از پیش او نرود
بتخصیص در حاله ذکر باید لازم ست که روحانیه شیخ را بر خود حاضر دارد هم روحانیه شیخ غیر متخیر ست
پس هرگاه متخیر نباشد روحانیه شیخ را برابر بود او را در جمله اماکن و مواضع فرد بهر جا که باشد خدا یار ست
بهره خرامی بی کار ست * مرید مفارق نبود از روحانیه شیخ اگرچه مفارق بود شخصیه و بعد متعلق ست
بمرید چون یاد کند شیخ را مرید بدل نزدیک شود و شیخ بدو پس متعلق شود بر دل شیخ پس فاید
گیرد از شیخ چون محتاج شود برای حل واقع خود حاضر گرداند شیخ را بدل خود و سوال کند شیخ را بدل
خود و سوال کند از شیخ چیزی که معاینه کند آنرا بلسان ظاهر ببیان باطن الهام کند روحانیه شیخ معنی
واقع عقب رباعی * دل دانای من دارد زبانی * که گوید سر عرفان ترجمانی * کسی را گر کشاید کوش باطن

بود او را شنود از نطق پایان

بود او بشنود از حق بیانی ۔ و میسر نشود این مگر بواسطه ربط دل با شیخی فرمود قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم المومن مراۃ المومن چون مرید ارتباط دل با شیخی کند فیض که در آینه دل شیخ فایض گردد و اثر آن در دل مرید ظاهر باشد قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ما صب اللہ شیا فی صدری الا وصببته فی صدر ابی بکر مثنوی ازین دل تا بآن دل راه باشد ۔ یکی داند کزین آگاه باشد ۔ چو تو در راه دل نادر روی کام ۔ چه دانی حاصل منزل سرانجام ۔ سخن در حضور دل در حالة ذکر افتاد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند نهایت حصول این راه وصول این کارگاه ذکر است بحضور دل مثنوی چو در ذکر خدا حاضر نباشی ۔ چه حاصل گر همه عمری خراشی ۔ ولیکن یاد آن روی دل آرام ۔ نباشد خالی از فایده و کام ۔ ما بعضی مشایخ گفته اند که ذکر حق تعالی کردن اگرچه بی حضور دل باشد فوایده کلی و عوایده اصلی است چنانچه در عقیده نجاح آورده انه ان ذکر اللہ تعالی باللسان من غیر حضور القلب معتبر ایضا وله اثار جمیلة فی الدنیا والآخرة ومطلق امتثال الامر یکون طاعة فان لم یعلم القبول واللہ اعلم در تفسیر بیت آورده است فی قوله تعالی والذاکرین اللہ کثیرا والذاکرات فهم ثلثة اوجه من جملتها الذاکرون له باللسان وهو قول یحیی ابن سلام قال الشیخ نجم الدین کبری ان الذاکرون کان بمجرد اللسان سلطان عظیما ومن هنا وقع فی اکثر من الفتاوی الکبرا والخانیة وامثالها رجل یدعوا وهو ساهی القلب وان کان الدعاء علی ارقته فهو افضل وان کان لیس من السرقة فهو افضل من ترکها لانه لیس فی وسعة الکثیر من هذا الذکر فینبغی لک ان تذکر اللہ وتدعوا فی کل حال وکل وقت وبرفع جمیع حوائجه الیه فان ذلک علامة العبودیة قال اللہ تعالی فی قصة یونس علیه السلام لولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون حضرت قدوة الکبرا را قانون مستمره وقاعده مقرره بود که ذکر بلند میگفتند در هم وقت در نشان طالب مشتاق و مجاور کوی افتراق آنست که در نالهٔ و فغان بود و اصحاب را بذکر جهر جد بلیغ میفرمودند و در هم حالت اصحاب را باین امر مبالغه می نمودند حتی که طالبان حضرت ایشان در راه و کوچه و بازار ذکر کویان میرفتند رباعی ولی کان طالب کلذا باشد ۔ چو بلبل در پی گلزار باشد ۔ نباشد خالی از نالهٔ و زاری ۔ اگر در کوچه و بازار باشد ۔ بعضی از معاصران روزگار و معترضان دیار بنا بر این اقدام

آینه

غایت

وان

فاذا غرفت فضل

حوالہ

انکار میکردند و میگفتند که این نوع ذکر گفتن بدعت است حضرت قدوة الکبرا جواب ایشان میفرمودند
اگر طالبان حق و سالکان راه مطلق باین نوع ذکر نگویند از عهده امر ذکر الله قیاما و قعودا و علی
جنوبهم چگونه بدر آیند مگر این روایات در گوش ایشان نرسیده است که ذکر گفتن در راهها جای اولیاست اگر
در مجلس غفلت و در محفل عطلت باشد کما جاء في تفسير قوله تعالى الذين يذكرون الله قياما وقعودا
وعن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال ذكر الله في الغافلين مثل الشجرة الخضراء في وسط الشجرة
اليابسة وقتها ذكر في الشرعت يختم الذكر بين الغافلين وفي معترك الاسواق قال عليه
السلام ذكر الله تعالى في الغافلين كالبارز في القاتلين وفي الصحاح ان لا تقوم الساعة على
الارض ان يقول الله الله وذكر في التبيان ان النبي صلى الله عليه وسلم ان لا تقوم الساعة
على الارض ان يقول قال من دخل السوق فقال لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد
يحيي ويميت وهو حي لا يموت بيده الخير وهو على كل شيء قدير كتب الله له الف الف حسنة ومحى
عنه الف الف سيئة ورفع له الف الف درجة وفي الجامع عن الفتاوى انه كان ابراهيم بن يوسف
رحمة الله يمشي في الاسواق في الايام العشر من غير حاجة ويكبر رافعا صوته اما في المجلس الفسق ذكر في
الخلاصة والكبرا انه ان نوى الفسقة يشتغلون بالفسق وانا اشتغل بتسبيح الله فهو احسن
وافضل كمن سبح الله فاذا سبح الله في مثل هذا الموضع كان افضل من ان يسبح الله وحده في غير
السوق وقتي كه رايات فقراء اشرفيه و اعلام غرباء تنكريه را در خانقاه حضرت سيد محمد كيسو دراز نزول
افتاد و بنابر خلوص مخدوم زاده حضرت قدوة الكبرا چهار ماه در انجا بودند روزي جامه اين نكات شريف
و حضرت نور العين و خدمت شيخ ابو المكارم و شيخ مبارك شيخ يوسف و بعضي از اصحاب ديگر بر سبيل
تفرج بگلزاري گذشتيم كه جمعي از جوانان در ضيابان گلزار نشسته و آلات فسق از شراب و كباب و اسباب
عيش از چنگ و رباب مهيا ساخته و هر يك را كيفيت شده و مناسب حال بهم ديگر اشعار ميخواندند و خطوط
نفسانيه و كام جسمانيه بيكديگر ميرساندند اتفاقا مايان ذكر گويان بر سر وقت ايشان رسيديم و در تفرج گلزار
بلبل وار فرياد و ناله زار كرديم فسرد هو بلبل در سر گلزار نباشد بگل بر در فغان و زار نباشد ايشان بمجرد

فساق
في السوق ونهى عن الناس يشتغلون
بامور الدنيا وانا اسبح الله

شراب بر حاق

استماع اصوات مزا

استماع اصوات ذکر مادست از عیش کشیدند و زمانی نیک کوش بصوت ذکر مانهادند از برکت اصغاء
صوت ذکر ساقی میخانه توفیق الهی و کاس دار خمخانه تقدیر نامتناهی جرعهٔ درکام حال ایشان ریخت و از
خمار معصیت کنار کردند و از مستی غفلت و سرخوشی فجرت ایشان هشیار مثنوی زساقی ساغر توفیق
خوردند شراب توبه را در کام بردند حریف مجلس توفیق و دار بمستی غفلت آمد کرد هشیار بیکبار گریه و ناله
زار در نهاد روزگار ایشان افتاد روی بسوی ما نهادند و بلجه وانکسار سر در قدم آوردند و گفتند مثنوی
شد کشتی ما در بحر غرقاب غنان گشتیم در آب در یاب بود کز ورطهٔ غرقاب کشتی بساحل رو نهاد
از باد بشتی بحکم اعانت الاخیه لاخیه موثرت دست ایشان گرفتیم و بحضرت قدوة الکبرا بردیم
چون بشرف توبه و ارادت مشرف شدند هم ببعادت خدا یتعالی مشغول گشتند و از اصرار معصیت
مشغول و از عهدهٔ مناهی الهی معزول مثنوی چو بینرن بوده اند افتاد در چاه که آمد رستم توفیق درگاه
گرفت از چاه عصیانش برآورد بسوئی خانه توبه درآورد اللهم رونا بماء الاستغفار و بنعناع رقة
الاصرار یا النبیه و آله المختار ذکر در مشرب شطار افتاد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اگرچه مشرب شطار
از مشارب قدیم نمیگویند ولیکن حصول فواید و وصول مقاصد در وی زیاده است مرطالبان راه و این
مشرب از خلفاء حضرت شیخ الشیوخ بسیار انتشار یافته و از متاخرین خلفاء ایشان استشهار پذیرفته
و مرا شربی ازین مشرب گزیده و مذهب صیده از حضرت میر رسیده و اصول این مشرب هشت چیز است
که معبر بهشت رکن شده و مشعر بحروف هشتگان آمده و آن اینست ب ا ص م ت ش م و
رباعی بررخ وذات باصفات بود شد با مداز نکات بود تحت فعیقی بواسطه سالک باقی از
فانی الصفات بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اول رکن از ارکان هشتگان این مشرب برزخ
است و برزخ دو نوع است کبریا و صغریا پس برزخ صغرا تصور مرشد باشد که او را تصور و واسطه
و رابطه نیز گویند و درین راه تصور مرشد اصلی کلی است مثنوی نباشد از فنای خود تحیر که کم گردد
دو عالم در تصور خدا از روی معنی چون جهانگیر تجلی میکند در صورت پیر دوم رکن از ارکان
مشرب کلمهٔ اسم ذات است که لفظ الله باشد نزد یک فقها مستجمع جمیع صفات و نزدیک علماء طریقت

روزگار ۴

وبلغاء حقیقت اسم ذات هو است بلک دایره که پرکار وار محیط مرکز موجودات و نقطه کاینات باشد فلهذا
اختیار بعضی السلف من المشایخ ذکر هو و بعضهم ذکر له و بعضهم ذکر الله منهم من یقولون فی حالة الذکر هو
انت هو و بعضهم ذکر قول له و ذکر الله لا اله الا الله محمد و اکثرون اختار ذکر هو و ذکر عوام اسم الله است و ذکر
خواص هو و ذکر اخص الخواص هی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مشرب مختار ذکر اسم ذات باهشت رکن
فواید بسیار و ثمرات بیشمار دارد بخلاف بی ملاحظه ارکان ثمرات چندان ندهد مگر آنکه بسیت و چهار سال ملازمت
اسم ذکر الله بکند بعده ثمره دهد و فواید بیند و تحت عبارت از فرد و ناف که بدایت الف اسم الله است از انجا بود
و حد عبارت از دراز کشیدن است لفظ الله که ملاحظه اسماء صفات در انجا کرده شود و ناف در میان اندام است
و در وی اسرار بیشمار مکنون و خانه آتش است و شد عبارت از سختی کشیدن است لفظ الله هر چند که شد سختی
کشیده شد حظرات ما لا یعنی بود و ذوق و شوق پدید آید پس طالب صادق را می باید که ملاحظه ارکانه مرعی دارد
و سعی بجر تبه نماید که هیچ کس از ارکان هشتگانه فرو نماند تا مورث فترت در ذکر نباشد فرد چو باشد عالم
اندر ذات انسان بود ناچار در وی هشت ارکان و دیگر اضاف این مشرب از حد گذراند اگر بآنها التفات
کرده شود مقصود از دست رود فرد ک کو طالب این راه باشد زبحر از قطره آگاه باشد حضرت قدوة
الکبرا میفرمودند اقسام ذکر اثبات و نفی که مشایخ سلف وضع کرده اند زیاده از انست که در شرح آید ضابطه
ذکر دو ضربی و سه ضربی و چهار ضربی تا ده ضرب است که مربع و مسدس و مثمن نیز گویند و ذکر قلندریه که خاص
کار شیران بیدای ماست و مخصوص هر بران فضای نهمت است هر بوالهوسی در کوی این مشرب نه تواند
قدم تواند نهادن و هر هوسناکی سوی این بادیه جانسپار روی نتواند آوردن مثنوی
نیارد هر کسی پا
داشتن چیز دیگر بیم جان خود در بیشه شیر مگر آن شیر دل کز آهوی جان بشوید دست خود از خانه و مان
باید که در میدان کارزار دلیرانه در آید و پهلوانی شاید که در جنگجای اذکار همتانه از جان برآید درین کار تا خون نبارد
در خت حصولش بار نیارد قطعه نه هر که آید از کوهی بود با دعوی موئی نه هر کس زاید از زالی شود با هیبت رستم
و انواع اذکار که خارج از حصر و بیرون از شمار اند از انواع اسرار کتب و رسایل این طایفه معلوم خواهد شد
که در بحر ذاکرین اضاف اذکار و انواع اسرار از هم مشارب و مذاهب درج کرده ایم فلیطلب ثم

حضرت قدوة الکبرا

این طایفه

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اگر چه مجموع اذکار و انواع اسرار کتب و رسایل خود درج کرده اند و عمر کرانمایه خود را در شرح آن خرج ولیکن ماهیت اذکار که از حصول مقصود سالکان اسرار بدو مربوط است و وجود کیفیت اسرار اذکار بدو منوط متعلق بارشاد مرشد و مقید بانقیاد مسترشد است کلش را زمعانی هرگز اندر حرف نیاید که بحر قلزم اندر ظرف نیاید حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بعضی طالبان این درگاه و برخی سالکان این راه را که همت ایشان بلند بوده بمشرب قلندریه مشغول میساختند میفرمودند که در ریگستان رفته باین امر اشتغال نمایند یا در حجره که نمد و امثال آن فراز کرده باشند نشسته و رکار باشند و خادم را در طبخ آش امر میکردند بیشتر اوقات بو غرایختن میفرمودند چون ذاکران از ذکر دست میکشیدند پای برساط طعام می نهادند و قاشقه چند می نوشیدند اگر در ما ندم میل باش نمیکنند نزدیک ملاکت میرسند

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که ذکر حلقه در صبح و شام معمول مشایخ خطام چشت است چون این فقیر در بقعه متبرکه و روضه منوره حضرت خواجگان چشت رسیده و بشرف ملازمت مخدومزاده صاحب سجاده حضرت خواجه قطب الدین مشرف شد و بانواع لطایف ایشان مخصوص گشته فرمودند که التزام ذکر حلقه بصبح و شام از دست ندهید که معمول مشایخ ماست و درین نوع ذکر بسیار فایده است چون از وظایف معهود و روایت مسنون فارغ باشند بتخصیص از قراءة مسبعات عشر بدر آیند در ذکر حلقه بنشینند پس باید که صاحب حلقه کلمه نفی و اثبات شروع کند و اصحاب نیز باتفاق بگویند و ملاحظه او جنانچه مذکور شد محاضره کند باید که درین مبالغه کلی نمایند که اثبات باتفاق کرده آید و هیچکس مخالف اصوات یکدیگر نباشد چون از کلمه نفی و اثبات ملالت کیرد باید و باز سه بار کلمه بگویند بعده باسم ذات و در کلمه اثبات موحد شروع کند و کلمه اثبات را زیاده گوید از اول چون ازین هم ملال کیرد باید کلمه سه بار بگویند بعده باسم ذات مشغول شود مادام بتواند چون هر سه کلمه تمام بود در محل ذکر قرار بگیرد و حاضر دل باشد که از وارد ات بهره دست میدهد و دل بهره احتلاج میکند توجه بعلوی دارد یا بسفلی رموزات دل ایشانرا معلوم گردد و این نکته بدانید که دو صفت دل سالک را اصلی است که طوبی للمراءة اذا فقد قلبه عرفه و اجتهد فی طلبه حتی وجده هر که مدرک این نکته نیست او را از دل خود خبر نبود در بعضی دل که جام جهان نمای بود

گنجینه

دوم

ازیم من رب ازین طایفه از

جمشید

همچو آینه حق نمای بود — نقش هر کس دانکه آن چه رای بود — واین نسبت مرید انست
چون ازین دریا بساحل آید باز دم ونفس نخواند چنانکه در بدایت خوانده وبا رواح پیران همت فاتحه
باخلاص بر زبان راند واز برای مزید دولت شوق وتمهید سلوک ذوق ودرازی عمر پیر وسر حلقه ودعای
مسلمانان تکبیر گوید واصحاب مصافحه وسر در قدم شیخ آرند ودر یکدگر مصافحه نیز بکنند وبا پیش قدم از اصحاب تواضع کنند وکیفیت مصافحه ووضع جبهه بین یدی شیخ در لطیفه شیخ هفدهم گفته آید
انشاء الله تعالی ذکر در مشرب خاص افتاد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند سلوک در رویشان
متقدمین وسلوک بالغان بالین سلسله ترتیب بوده است واحروز هم اکثر طالبان درگاه حق وسالکان راه
مطلق باین سلوک بمقصد میرسند اما بعضی مشایخ که برخی از طالبان خود را قابلیت می بینند بمشرب
وجه خاص نیز مخصوص میکنند فرد بهر زیر بر یکی شتابنده ایست بهر راه جوینده یابنده ایست چون
بشرف ملازمت حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند مشرف شدیم ایشان بهمین مشرب وجه خاص استغال
میکردند وهم طالبان خود را باین سلوک بحق تعالی میرسانیدند از حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند بعضی از
عزیزان استفسار کردند بنابرین التزام این مشرب میفرمودند که همت مردم روزگار ونهمت طالبان کم دکار
درین زمانه کوتاه شده است ذافاة راه سلسله ترتیب وتجلیات سلوک راه ترکیب برسالکان راه
پوشیده نیست پس ضرورت شد که طالبان خدای وسالکان وارای را باین سلوک مختصر بمقصد میرسانم
وبراورنگ وصول می نشانم مثنوی یکی باقافله طی کرده کهسار یکی در کمیت بنشسته در کنار براه بر
او عمری بسر کرد زراه بحر این کمیت بدر کرد بکعبه میرسند هر دو زتقدیر یکی در سرعت ودیگر بتاخیر واز حضرت
ایشان کلمه از این مشرب نهایت طراوت گرفته وباز از این مذهب بهای پذیرفته از حضرت مولانا جلال الدین

دیدن اندآیینه شان عکوس انوار سبحانی زهی بالی مشرب که بطرفة العین از علم یقین آرند حقی
واضع مذهب که بنفس رویه از عین علم برآرند قطعه اگرچه منظر نور الهی مشایخ بوده اند ای یار بسیار
ولیکن چون بهاء الحق والدین نبوده نقش بندان نقش بندار حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که عزیزی
بملازمت حضرت خواجه آمد و سوال کرد که سلسله حضرت خواجه بکجا میرسد گفتند که ای عزیز هیچکس بسلسله
جائی نمیرسد چه سلوک بسلسله صورت نیست بلکه بسلسله معنوی است مثنوی کی کرخویش را در سلسله
بحق حاصل کرنه او از سلسله نیست چو خود را بسته چون شیر زنجیر کسل زنجیر راه بیشه در گیر چو شیری
زین دریته تجرید که باشد بسته زنجیری تفرید چه زنجیری که از سر حلقه او مسلسل میرود هر حلقه او کاول
حلقه زنجیر این در یقین اولست تا دور آخر بمولود ثلث افتاده باشد چو شیری گیر مراتب زاده باشد
اگر شیری تو این زنجیر جنبان والا نه هیچ روبه زیر شیران کسی کین سلسله جنبان نباشد بدو بحر با دور
انبان نباشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که عزیزی از حضرت خواجه بهاء الدین سوال کرد
که درویش شما مورو ثیست یا مکتب ایشان فرمودند بحکم جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
باین سعادت مشرف گشتیم و باز آن عزیز از حضرت خواجه سوال کرد که در طریقت شما ذکر جهر و خلوت
و سماع می باشد فرمودند اینها نمی باشد پس گفت بناء طریقت شما بر چیست فرمودند خلوت در انجمن
ظاهر بخلق و باطن بحق قطعه دل و جانم بتو مشغول نظر در رخ و آنست تا نداند رقیبان که تو منظور منی
آنچه حق سبحانه و تعالی میفرماید رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله اشارة باین مقام است
پس حاصل روش گزیده و مشرب پسندیده حضرت خواجه آنست که بعد از تصحیح و تطبیق عقیده این
طایفه و اتیان باعمال صالحه و اتباع سنن ماثوره و اجتناب از محظورات و مکروهات مشهور و اضمال
دلایل اثبات صانع و وحدت او و ازلیته و ابدیته او بطریق تصور و محاضره حضرات خمس دولم حضورات
مع الله سبحانه علی الاوقات من غیر فترة و تشتت و غریمه و این حضور را چون ملکه نفس سالک گردد
و ملکه وی مشاهده خواند و طریق وصول باین دولت بر سه گونه است اول طریقه ذکرات که بحضور قلب
کلم الله المتکلم اکتفا کند و بر طرف نفی جمیع محدثات را بنظر عدم و فنا مطالعه و در طرف اثبات

بنفس

زهد و تا معاد راه وحدت
میان حلقه تا حلقه هزار است
پلوری

برو

من جوید ۲۴۱

عقیده تطبیق عقیده بعقاید طایفه صلحاء رحمهم الله

حصول

وجه معبود حق را بنظر قدم و بمقام شاهد نماید و در وقت تکرار کلمه زبان را بمقام چسباند و بدل صنوبری که متعلق
دل حقیقی است متوجه کرده و نفس خود را درون کشد و بقوت تمام بگوید بر وجهی که اثر آن بدل رسد و از آن
متاثر گردد بی آنکه اثری بر ظاهر وی پیدا گردد و این کیفیت بالفعل حاصل وی نشسته باشد می باید که از آن آگاه نگردد اما این
فقیر اصحاب خود را در اخفاء ذکر باین مقدار مبالغه نفرموده و جمیع اوقات خود را مستغرق این ذکر
گرداند و بهیچ شغل از آن باز نماند چه در رفتن و چه در آمدن و هم در گفتن و شنیدن چه در خفتن و خاستن
و اگر بواسطه بعضی اشغال دنیاوی درین فتوری واقع گردد می باید که چشم و دل بوی باشد و بالکلیه از آن
غافل نگردد و اگر پیش از صبح تکرار نماید زیاده اثر دهد و ببرکت آن وقت بتمام روز میرسد خاصه در وقت
اکل طعام و شراب البته از نسبت غفلت نورزد که اثر او در شکم تا که طعام باشد باشد حضرت قدوة الکبرا را این
رسم مقرره بوده که در وقت اکل طعام با باحسین را معین کرده بودند با شعار این امر شریف به سر یاران واضحا
با باحسین میفرمودند که ای یاران زنهار زنهار در وقت اکل طعام از نسبت خود غفلت نورزید که موجب
تفرقه در جمعیت شما خواهد بود اعاذنا الله وایاکم کسی که طالب دیدار باشد شب و روز او این کار باشد
نباشد خالی یکدم از خیالش و گر در خواب و گر بیدار باشد بدست او خورد آب و طعامی بپایش در ره رفتار باشد
بچشم او به بیند هر جمالی بگوش او رسد هر گفتار باشد بجنبد کاهی اشرف بی ارادت که هرگز دور بی دوار باشد
اگر طالب نباشد اینچنین او چه کار آید از و بیکار باشد و درین شغل و این کیفیت بیخودی و بی شعوری
که مقدم جذبه بهت حاصل خواهد آمدی باید که خود را بآن کیفیت دهد و آن مقدار که تواند آنرا نگاهدارد چون
آن کیفیت روی در نقصانی آرد باز بر سر تکرار آید چون این معنی مرة بعد اخری بحصول پیوندد امید است
که دیر اما که حاصل گردد اگر چه کیفیت بالفعل حال وی نباشد و حال وی مندرج در علم گردد اما هر گاه که خواهد
باز تواند آنحال مستحقق تواند گشت و جنس نفس را که مزاج بآن وفا کند که در یک نفس زدن سه بار یا پنج بار
یا هفت بار بآن مقدار که تواند کلمه را تکرار کند در نفی خواطر و کیفیت بیخودی دخل تمام و وجدان و حلاوت
عظیمه بر آن مترتب دوم طریق توجه مراقبه است که آن معنی بیچون و بیچگون را که از اسم مبارک الله
مفهوم میگردد بی توسط عبارت عربی و فارسی و عبری و غیر آن ملاحظه نماید و آن معنی را نگاهدارد

نسک نسبتیه که

عالم

نزهة فواد و مدارک

بجمیع قوا و مدارک متوجه قلب صنوبری گردد و همین معنی مداومت نماید و در نگاهداشت آن تکلیف
کند تا آن زمانکه کلفت از میان برخیزد و چون این معنی حاصل شد از طرف حضرت به دروجوه سالک تعذر تمام دارد
می شاید که معنی مقصود را بصورت نوری بسیط محیط بجمیع موجودات علمی و عینی در برابر بصیرت
بدارد و میان و بجمیع قوا و مدارک متوجه قلب صنوبری گردد تا که آن صورت از میان برخیزد و مقصود بدان
مترتب گردد سیوم طریقه رابطه است به هر بروردهٔ که بمقام مشاهده رسیده باشد و بتجلیات ذاتیه متحقق
گشته دیداری بمقتضای هم الذین اذا راؤا ذکر الله فایده دیگر دهد و صحبت وی بموجب
هم جلساء الله نتیجه صحبت مذکور نکس چون دولت دیدار و صحبت اینچنین عزیزی دست دهد و اثر آن را
در خود بیابد چندانکه تواند نگاهدارد و اگر دران معنی فتوری واقع شود باز بصحبت وی مراجعت نماید تا ببرکت
وی آن معنی را تواند باز آورد و همچنین هرگاه بعد اخری تا آن زمانکه آن کیفیت ملکه وی گردد و اگر خدانخواسته آن عزیز غایب
باشد صورت وی را در خیال گرفته بجمیع قوا ظاهری و باطنی متوجه قلب صنوبری گردد و هرچه در خاطر درآید
نفی کند تا آن کیفیت غیبت و بیخودی روی نماید و بتکرار این معامله ملکه گردد و هیچ طریقه ازین
اقرب نیست بسیار باشد که مشاهده رساند و چون دریافت صحبت اینچنین عزیز درین روزگار غریب کبریت
الاحمر است می باید که بیکی ازان دو طریق که پیشتر مذکور شد اشتغال نماید و از بیان این طریق ثلثه معلوم شد
که توجه قلب صنوبری که در عرف این طایفه آنرا قوت قلبی خوانند در جمیع اوقات ضروری است و آن
بعضرت خواجه از لوازم شمرده اند و من اشعاره ماند مرغی باش هان بر بیضهٔ دل پاسبان کز بیضهٔ دل
زاید مرغ ذوق و وقت و قهقهه اما وقوف زمانی که عبارت از محاسبه اوقات است که بتفرقه میگذرد با آن
جمعیت و همچنین وقوف عددی که ملاحظه عدد ذکر است که نتیجه مفید هیچ پایه لازم نیست و می شاید که در
اثنای یکی ازین طرق ثلثه انوار و اقعات روی نمودن گیرد و آثار تجلیات از هر سوی در خشیدن می باید که
ازان اعراض نمودن بمقصد حقیقی اشتغال نماید و از سخنان حضرت خواجه است که واقعه علامت قبول
طاعت است و پس لیس الخبر کالمعاینة ۴ چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم نه شبنم نه شب
پرستم که حدیث خواب گویم که چون حق سبحانه و تعالی توفیق اشتغال باین طریق رفیق دولتمندی

واردات

ذکر

خواطر

طریق

وقوف قلبی

وقوف عددی

واقعات

کرداند تخصیص را بآن مشهور نسازد و علم نکرداند بقدر امکان در اخفاء آن بکوشد و از محرم نامحرم پنهان دارد

ز درون شو آشنا و از برون بیگانه وش ۱۲ اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان ۱۲ حضرت

قدوة الکبرا میفرمودند که از حضرت نبوی صلعم منقول است که لطیف ترین بجایی این صورت را طریق افاده

و استفاده است که ارباب علم را چی باشد و هر طایفه را بهانه ایست که بدان مسطور سازند و این به نسبت

اصحاب و طلاب میفرمودند و اکثر مرشدان وقت و پیشوایان عصر را لازم است که بطریق شهرت

باین امر اشتغال نمایند و از نظر خلق معلوم اند از مذیکی از اصحاب خواجه بخواجه نوشته بود در جواب او

میفرمودند چنان معلوم شد که کتب مطوله و متداوله طلب دلسته اند از انجا میل ایشان بتحصیل

و تکمیل علوم معلوم میکردد و نمیتوان گفتن که تحصیل علوم مکن اما می باید که بوجهی باشد که از مقصود

حقیقی مانع نیاید و از توجه خاطر با آنجناب غافل نکرداند که نفس اخیر که ناحیهٔ ملک الموت ظاهر کردد هم علوم

و معارف مکتسبه از یکدیکر فرو نخواهد ریخت و آنچه باقی می ماند جز تحقق بسر وحدت و محبت مطلوب

حقیقی که با حقیقت انسانیه متحد شده باشد نخواهد بود تقریبا میفرمودند درویشی را گفتند که فلان

معروف بکمالات و همیشه تخصه میکوید که مرا بهیچ مرده و زنده احتیاجی نمانده است آن درویش گفت

سبحان الله آن غلیظ طبع و کثافت حجاب است و عدم تنبیه بمرضی مزمن که سهل ترین صورتش از صور است

معالجه او آنست که محاسن و سبلت که عمر در افزایش و آرایش کذرانیده بمقراض اعراض و جاه بمرتبه

آن عرض ص

آبرو رساند و عمامه کبیر که صورت آن بار هیچ است بر کردن نهاده بر دوش کنیزکان و بیوه زنان

قسمت نماید و ثیاب فاخره را بکارخانه مخنثان فرستد و ژنده در پوشد و بسر برهنه زنبیلی بر کردن

در کردن کرده محلها و بازارها کردد و آنرا عزت داشت کو دکان کرداند تا بضرب سیلی آن هیچ را

از سر وی فرو ریزند باشد که ضخامت حجاب هیچ وی کاهش و کذارش یابد و بصلاحیت دخول در سلک الخاط

فقر منخرط کردد با وجود این هم تواند بود که بخیال وصال رسد ز مو باریکتر کن رشتهٔ تن

در آید تا دران سوراخ سوزن چو تن از روزن سوزن بر آید خیال وحدت حق روکشاید و رویی فقر و مذلت

بر خاک عجز و نیاز نهد و از ظلمت هستی در عونت هستی پناه جوید که حق سبحانه و تعالی البغایت

کشاید

ز طاعت تو نخواهد زیان

بي علت خود ازين حجاب كثيف و غليظ خلاصي و مناصي ارزاني دارد ميتواند بود كه ازين معامله حجابي رقيق تر
زاينده شود كه از اولي كثيف تر باشد حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند بايد كه از صحبت ابتداد اجتناب
نمايد بتخصيص از صحبت جماعتي كه از نور ايمان دور و بظلمات طبيعيه مستور دعوي فيض دهي و نور بخشي
كنند و در لباس فقر طبيعت و ادعاء علم ضياعت عمر در كذابي و قلابي و خرابي كردانند اعاذنا و جميع
المسلمين من خبث عقايدهم و شر مكايدهم و اين بيكي از خلفاء ايشان ميشنوانيد ـ باهركه نشيني
و نشد جمع دلت ، وز تو نريزد رحمت آب و گلت ، زنهار ز صحبتش گريزان مي باش ، ور نه نكند روح
عزيزان بجلت ، حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند اگر از صحبت طايفه صوفيه و جماعه عليه اثر دست ندهد
زنهار زنهار ازان دايره هاي برون نرود ـ آنهاكه رياضت كش و سجاده نشينند ، بايد كه خدا را نمايند و نبينند
چون حق نمايند و نبينند بتحقيق ، ني اهل سموات كه ياجوج زمينند ، قطاع طريق اند مرو در پس ايشان
كه ايشان هم غارت گر گنج دل و دينند ، تسبيح بكف در پس زانوي تلبس ، در بحر گمان غرقه و فارغ
ز يقينند ، گفتن و نوشتن امثال اين سخنان نه رسم اين فقير بود اما چون از انجانب رايحه اخلاص بمشام
ذوق رسيد باعث تقرير و تحرير اين معاني شد ـ شده عمرم همه در كوه و كمر دار ، بمنزل نارسيد از پاي
هنجار ، نشاني دادمت از گنج مقصود ، تواني گر گهر از گنج بردار ، حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند از
انفاس خواجگان است قدس سرهم يادكرد و بازگشت و نگاهداشت و ياداشت و قوف زماني و قوف
عددي و قوف قلبي نظر بر قدم هوش در دم خلوت در انجمن سفر در وطن ـ اگر سالك براه نقشبنديست
مرا و را زاد راه اين نقش چند است ، كه گويد مقتداي نقشبندان ، چنين است راه در دل نقشبندان ، نظر بر
راه برشت قدم دار ، بيا و يار اندر هوش دم دار ، خلوت خواهي اندر انجمن كن ، سفر از شير باطن در وطن
كن ، براه باد كردانوشتي ، مكن كن سوي دلبر بازگشتي ، با نفاس عدد بايد نگهداشت ، بيا و يار بايد كرد و
دل داشت ، وقوف قلبي و ديگر زماني ، وقوف عددي بايد نشاني ، اشارات و لطايف ايشان بر
طالبان اين فن پوشيده نيست تمسك بهر چه دل را بالحق سبحانه كرداند شرط لازم است و كذا شتن آنچه دل را
جدا كرداند از حق سبحانه و تعالي را واجب فاعرض عمن تولي عن ذكرنا از پيشگاه ذوالجلال حكميست واجب

الامثال

المثال بهیچ وجه هیچ عذری را اینجا گنجایش نی هر که تواند که اعراض کلی کند از شواغل صوریه و معنویه
وحصول دولت و وصول نعمت ازان اوست ﴿ تو مباش اصلا کمال اینست و بس ﴿ روز خود
کم شود وصال اینست و بس ﴿ از خود هو کند شبی همه عیش ست و خوشی ﴿ از تو تا دوست بی نیست بحال تو نیی ﴿
نسبت جمعیت کی را مسلم ست حقیقت خود را اضافه که حدیث کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا فَاَحْبَبْتُ اَنْ
اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ مبین آنست بحسب انفاس از نسبت خودی بی وقوف گردانیده
جز بحق سبحانه نیاز آید این معنی بی معرفت متعلق قلب بحسب انفاس چونکه میسر نیست پس اهم طالبان
طریقت وصول بجناب حق سبحانه آنکه دانند که دل را بیوستگی بحضرت اکبر بغیر ست یقین دانند که دل واصل
بعزت است و آگاه بحق ست و پیوسته بوی پیوستن با قدس گشتن از طور دلموی مشتوی اتصالی بی تکیف
بی قیاس ﴿ هست رب الناس را با جان ناس ﴿ تا معیت راست آمد زانکه فرد ﴿ با کی گفتست کو را دو ست
کرد ﴿ گر کشایم بحث این را من بساز ﴿ تا سوال با جواب آید دراز ﴿ ذوق نکته عشق از من میرود ﴿ نقش خدمت
نقش دیگر می شود ﴿ بس کنم خود زیر کانرا این بس ست ﴿ بانگ دو گردم آگرده کس ست ﴿ حق تعالی
بنده را بمحض اصطفا برگزیده باشد و او را بمقام شهود و حضور مشرف گردانیده نقش او را از محل ظهور
و درجه اعتبار بغلبه شهود نور از نظر او اسقاط کرد اینچنین نفس منور شایسته آن هست که او را نجم گویند
و قسم باو یاد کرده گوید والنجم اذا هوی ای غربت محل ظهوره و سقاط عن درجة
الاعتبار فی الحضرة اذ اقنیت فی نور النور حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بعضی از طالبان
خود را باذکار جهریه مشغول ساخته و با سرار معمول انداخته بودیم اگرچه این مشرب جهریه خالی از لطافتی
و عالی از غرابتی نیست و بمقصد نزدیکتر و لیکن مشرب خاندان چشت و مذهب دودمان بهشت جعل الجنة
مثواهم راز و قی دیگر ست و مجموع مشایخ سلف در ارشاد مریدان و انقیاد مستفیدان از ضو و هر یکی علی الانفراد
طریقی و نهجی دانند امّا روش ایشان و سیرت این پسندیده کیشان شوقی دیگر دارد ﴿ بدان کاندر جهان
از روی عرفان ﴿ گرفته هر یکی پاکیزه مذهب ﴿ هم اصحاب از و جدان و عرفان ﴿ تفاخر میکنند با هم ز منصب
اگر دانند ذوق از مشرب ما ﴿ کذارند مذهب و گیرند مشرب ﴿ و طریق ایشان بغایت نزدیک ست

دولت بنقد

منبع

وصال کان را حصول

چشت

کسب بخود

بغلبه

عنصر

جعفریه

دور

بمقصد اکبر دعوی

بمقصد هر که دعوی هوا و هوی و طلاف اخلاص محبت دوستداری از خاندان قدیم و دودمان کریم اهل بهشت کند
باید که در وی دو صفت باشد یکی ترک و ایثار دوم عشق و آنکه سار در هر که این دو صفت موجود نبود او را
فقیر از مذهب چشتیان و نصیبی از مشرب بهشتیان نبود اگر اندر طلب آن راه ای یار نباشد ترک مال و
دنیا دلدار مکن و بهر ایشان طالب حق که هستند طالب دنیا غدار که هر گاه ایشان را نظر بر صفحه رخسار
دلیل بر ضعف مردار نباشد تفرقه در جمعیت و تشویش در سریت روی ننماید هیچ آفت که باشد طالبان را
زمیل صفحه خوبان باز دارد اگر این راهزن دنیا نباشد هیچ کس غالب و پیدا نباشد قال الله تعالی لیس
الحجاب بین الخالق و المخلوق و الامر بینهما الا واحدا و هی الدنیا و زخرفها در بدایت حال
ارشاد این خاندان آنست که مرید علی الدوام توجه بآینه دل پیر کند تا بتدریج قوت محسوسات
ساقط شود و صفات پیر در مرید سرایت کند بعده انوار الله در دل مرید تجلی کند و مقصود کریم و قل جاء
الحق و زهق الباطل حصول پیوندد و در سرا و ضرا و شدت و رضاء در هر صورتی که باشد در هر
نظر کند خیال دوست بدیده دل بیند قال العارف علما نظرت فی عالم الصانع ما رایت مصنوعا
الا شاهدت فیه قدرت الله کلمه لا اله الا الله بعضا به حقیقت است و دل بمثابه آینه هر گاه بزنگار مناهی
و معاصی محجوب بود و قابل مکاشفات عالم علوی و واردات مراسم معنوی نباشد و اگر حب دنیا باشد
برزخی شود میان شهود و وجود و اطوار دل که حب الدنیا راس کل خطیئة تصفیه آینه هم بصیقل
توان کرد اگر کدورت بشری بسیار باشد بیک اربعین مرتفع گردد اگر کمتر باشد بیک دهه معتکف شود
الا متلوثین بصفا تبدیل یابد بعضی باشند که بیک حلقه ذکر آن غبار از روی آینه محو گرداند خواهید که
بینید رخ اندر رخ مقصود از نگار آینه بصیقل بزدائید این نسبت بحال منتهیان باشد و مبتدیان را ریاضت
و مجاهده بیش ازین باید کشید و بند کمر مداومت باید بخود تا بدین مرتبه برسد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
الزام اذکار و ایضاح افکار سری ایشان خارج از حصر اند ولیکن برای تیمن لوحی بشری و شکل قلب صنوبری
در ینجا آورده شد که رموز و اشارات غریب و ایمایات عجیب اندرین ذات پدر دولت ای یار
شد آن لوح اسرار که بیرونیش حرف دیگر نیست جز یار ولیکن چون برآید حرف اولیش لوح از سورهٔ کثرت

نشوئی وهي هذه لوحه البشري وصورت شكل الصنعي

لطيفه ١٠ در بيان تفكر ومراقبه جميعه وتفرقه قال الاشرف

التفكر هو الاخراج عن الباطل والاندماج في الحق الكامل ضانكه فرموده اند هيچ عبادتي با لاتر از

تفكر نيست وشرف نوع انساني از انواع ديكر بويست شريفترين كوهري كه در رشته انساني آموده اند

ونفيسترين جوهري كه در سلسله جوهري بموده تفكر است مولوي ٥ اي برادر تو همين اندشي

مابقي تو استخوان ريشي بايد دانست كه نزد طايفه صوفيه وزمره عليه تفكر را مراتب است چون از مقدمات

علوم سالك فكري روي دهد تذكر كويند واز ينجا چون طريق كند فكرت كويند چون بحصول فكرت روي

نمايد تفكر كويند ضانكه صاحب كلشن راز بآن مراتب اشارت كرده است ٥ تفكر رفتن از باطل سوي حق

بحر اندر بدين كل مطلق حكيمان كاندرين كردند تصنيف ضنين كفتند در هنكام تعريف كه چون حاصل

شود در دل تصور نخستين نام او باشد تذكر وز و چون بكذرد هنكام عبرت بود نام وي اندر عرف

فكرت تصور كان بود بهر تدبر بنزد اهل دل باشد تفكر خدمت قاضي حجت استفسار معاني اشارت

شاره كردند كما قال عليه السلام تفكر ساعة خير من عبادة ستين سنة وعبادة الثقلين

حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند هر كسي ازين طايفه عليه در معني اين اثار نبوي واخبار مصطفوي

بقدر استعداد وقابليت مجلي بايسته وحاصلي شايسته پيدا كرده اند بعضي بر انند كه اشارت حديث

اول در تفكر دلايل اثبات صانع وبعضي بر انند كه حديث اول اشارت بر تفكر اظهار صانع عالم ملك

وثاني بر تدبر ملكوت وثالث بر تحير عالم جبروت وبعضي در انند كه حديث اول اشارت ميكند در

تفكر اجزاء بدنيه واعضاء نفسيه وثاني دلالت ميكند در فكرت انوار قلبي واثار لاريبي ثالث دلالت

ميكند بر تفكر تواليي كواشف روحيه وجلايي عوارف قلبيه اما نزد اين فقير حديث اول اشارت ميكند بر تذكر

توحيد افعال وثاني دلالت ميكند بر فكرت توحيد صفات وثالث عبارت ميكند بر حصول تفكر

توحيد ذات وفناي دروي از افعال وصفات بحصول كمال سالك ووصول اثار سالك مجرد تفكر نيست

بلكه نتيجه تفكر چيزي ديكر است وآن غيبت خويش بود ودران حال ضانكم ميرحسيني آورده

حضرت قدوة الكبرا

تا ويل

بر دلايل وجوده صانع وثالث در تفكر

اعلاء اعضاء غرايز وسلوك برايع

عهد حج بر از صانع ض

تفكر او تصور فنا فكرت

تفکر تو هنوز نخار رخار است چون فکر نماند عین کار است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بالاترین
تین یعنی که دور خوان دل نهاده اند دو والاترین دولتی که مرد مانرا داده اند بآن آماده تفکر است و لهذا
اصحاب تفکر و ارباب تذکر را در قرآن بشرف خطاب مشرف کرده اند و صد جای از جهت تفات
و یاد آورده الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی اجنوبهم یتفکرون فی خلق السموات
والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا ۔ چو گوهر آمد از دریای افکار که نرخ او بود کونین یکبار
چه گوهر افتد از دریای فکرت ۔ بدست آمد هم صحرای فطرت ۔ چه سودی هست در سودای فکرش
که بر تو آمد از کالای ذکرش ۔ چه سری هست کی در راه تفکر ۔ که بر هم میزند دل از تحیر ۔ چو فکرت نیست
در انبان انسان ۔ مکو انسان که ناطق نیست حیوان ۔ چو انسان شد بمنطق پر معانی ۔ بیان بلهم از بهر
چه خوانی ۔ چو انسان را نباشد از تفکر ۔ چه حاصل آید از وی جز تدور ۔ زهی کز فلک بوسی در بلادت
هزاران سال ناید از عبادت ۔ ازان فرموده اند فرخنده افعال ۔ که فکر ساعت از سبعین الف سال
زهی بحر تفکر تیز رفتار ۔ که او را نیست هرده بحر و کهسار ۔ اشرف از فکر یابد بهره سالک ۔ شود بر گردش
افلاک مالک ۔ و امتناع تفکر به نسبت ذات صرف بنا بر آنست که در آن حضرت از دست تفکر دامان
پاک او نتوان گرفت و بپای فکرت راه مهناک نتوان سپرد ۔ زهی کز خوف بحرش کم روانیست
نهایت منزل او را عیان نیست ۔ چرا بید شدن راه خطرناک ۔ بسودائی که سودی کاروان نیست
دیده سرور مشاهده جمال او خیره و بصیرت سرور معاینه خیال او تیره حصول مایان کارش بی بهره یک
و وصول از بیابان خول خوارش خیر یک ۔ آنکه در ذاتش تفکر کردنیست ۔ فی الحقیقت آن نظر
در ذات نیست ۔ هست آن پندار او زیر ابراه ۔ صد هزاران پرده آمد تا الله ۔ اگر پرتوی از خورشید نورش
تابد کاینات سر در عدم نهد و لمعه از ناهید ذاتش در خشد موجودات در بر قدم زند ۔ ذره خورشید
نور قدم ۔ گر سوئی آفاق برآرد علم ۔ نیست بود در خت هم کاینات ۔ از تف یک لمعه خورشید ذات ۔ ذکریا
در مراقبه و محاسبه افتاد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که ضد الفاظ موضوعه مشایخ اند به نسبت هدایت کار
سالک مواعظ و محاسبه و مراقبه امام مراقبه هم به نسبت مبتدی و هم به نسبت منتهی است که هر کدامی در هر محلی کاری

دیگر دارد چنانکه در بدایت حال مراقبه ملازم داشتی است دل خود را بدانستن این که خدا بینا است بر من
ناظر است و مطلع بر آنچه پنهان میدارد ضمیر من از خلق و روش بعضی بزرگان همین است که مرید خود
را هم بدین وصیت می کنند چه اگر هم اوقات خود را بر این تفکر گذارد که خدای من می بیند و ناظر است بر من
و مطلع بر اسرار من است پس اگر معصیتی پیش آید در حال از آن اجتناب نماید و هر آینه چون بداند که خدای عزوجل
می بیند و میداند که آن معصیت در وجود آرد تا چنان میشود که کار ازین هم می گشاید چنانچه یکی از مشایخ
نقل است که او را مریدان بسیار و معتقدان بیشمار بوده اند یکی از مخصوص او بوده و او را طلاع اسرار دیگران
بر حسب یک جهت خصوصیت او را استفسار کردند که شما را چند کفت شمار امید اکنم پس بدست هر یکی از آن مریدان
کاردی داد و مرغی و کفت از بجه حیث لا یراه احد و این مرید را که مخصوص بود ویرا نیز کاردی و مرغی داد
و لفظ مذکور کفت هر یک اصحاب او مرغ را ذبح کرده آورند مگر آن مرید که مرغ زنده باز آورد شیخ کفت
چرا بسمل نکردی کفت فراموده بودند که جایی بسمل کن که ویرا کس نبیند این سخن بضمیر منیر مخفی نخواهد بود
که هم جا حق تعالی را حاضر است و ناظر شیخ بمریدان دیگر روی آورد و کفت اقتدا باقتبالی علیه [illegible] زهی
بال همایی دیده طیر که صاحب طیر بوده و اهب سیر که مرغ را چو داد و دام کارد که ز نهار مرغ بال او که آرد
چو دام کارد بر مرغان نهادند از بال مرغ دیگران در فتادند جز آن مرغی که بود بر وردهٔ بال چه خوش دریافته راز
صورت حال [illegible] میفرمودند که بعضی مشایخ هیبت جلوس مراقبه یقین کرده اند و آن از انواع
بهت و نزد این فقیر مراقبه بمعنی بهت نه بصورت چه بهر حالت مالک مامور بحضور است اگر مقید بجلوس بود
پس هر جا که جلوس میسر نیاید انجا مراقبه میسر نکردد و لیس کذلک و بعضی مشایخ کفته اند که بعضی محال مراقبه را نیز اوا
نیستند چنانکه محل شاشه و جماع و این کیرا که نسبت او را فرو کرفته تا سر و پای [illegible] چو یاد تو کرفته تا سر و پای
نباشم خالی از یاد تو جایی چو یاد و یار باشد روح و مالک تن بی روح چون کردد مالک نقل است
که در ملازمت حضرت مولوی یکی کفته که در ستایه نام حق نباید کفت و قرآن نباید خواند چنانکه مسئله شرعی است
در دمندی در جواب او کفت چه کنم کرا ورا از خود جدا نمیتوانم کرد شاه از ناز است فرود نمی آید اسب بیچاره
چه کند [illegible] چو از بر خوانی هر دم سورهٔ یاسین چو پاک از کعبه و از کوی خمار قال فسجد الملائکة کلهم

الدر ۷ اجمعین

لطیفه دهم در سان تفکر و مراقبه

جمیع و بقوله

اجمعین سه مسجود ملایک بود آدم که نور پاک در وی بود مدغم خاکساران جهانرا بحقارت منگر
توجه دان که درین کرد مواری باشد توجه دان دل از نور رقابت برکن که مبادا که درین خانه نگاری باشد
اوحی الله تعالی الی داود صلوات الله علیه فقال یا داود تعلم العلم النافع فقال الهی ما العلم
النافع قال ان تعرف عظمتی و جلالی و کبریائی و کمال قدرتی علی کل شیئ فان هذا الذی تقرب الی
علم نافع مشاهده حقیقت در هر معنی و صورتی یعنی علم نافع آنست که ترا بمن رساند و آن آنست
که در هر چیزی مرا خوانی و مرا دانی سه که جهان صورتست و معنی روست و بمعنی نظر کنی هم اوست
و خلقت موجودات و فطرت کائنات همه از بهر این دانستن است که قال الله تعالی الذی خلق السموات
والارض مثلهن تنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل شیئ قدیر و احاط بکل شیئ علما یعنی حق
تعالی آفرید هفت آسمان و زمین را و مثل ایشان نازل میشود میان همه یعنی از عالم کنت کنزا مخفیا بعالم
خلقت الخلق آمد و تنزل کرد از عالم خفا و لطافت بهر معنی که مقدور بود و بهر صورتی که ممکن بود
لتعلموا ان الله علی کل شیئ قدیر تا قدرت او را در هر چیز معاینه کنید که ما رایت شیئا
الا و رایت الله فیه و نزدیان فقیر علم نافع آنست که قطره را بدریا رساند و چیزوراییوند کرداند از بحران
بوصال و از بعد بقرب و اتصال سه توحید که از مشرب عرفان باشد و بر مذهب اهل تحقیق ایمان باشد
آنکس نرسید قطره یا بحر یکی ست حیران نبوده ام که چون مسلمان باشد نقل از بزرگیست که اهل ظاهر هزار را یکی دانند
و اهل باطن هزار را یکی دانند و یکی بینند سه دیده ام دیوانه و برهم زده سیر بحر آورد یا برهم زده کو صبای
داشت یاری در کنار صد الف را یک الف بین در کنار مگر حسین منصور وقت بطلت اهم از ینجا وصیت کرد که چون
بهانیان در اعمال حسنه و افعال محسنه کوشند باید که تو دران کوشش که عبادت تقلین و طاعت کونین بجنب او
کم باشد هرسیدند که شیخا آن چیست فرمود علم بحقیقت همین علم را نافع گویند که مذکور شده سه یاری دارم
که جسم و جان صورت اوست چه جسم چه جان جمله جهان صورت اوست هر معنی خوب و صورت پاکیزه
کاندر نظر تو آید آن صورت اوست مراقبه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
ید الله فوق ایدیهم عجب سر توحید کشف فرمود یعنی بیعت که فعل توست فعل تو نباشد فعل اوست

ظهور میکند ۱۲ صور را و سهو معنی تا بدانند شما که الله
بر هر حرکت قادر است یتنزل الامر بینهن لتعلموا
بکل ۲
بشتاب
بلکه یده فوق ایدیهم ۲

چون پیغمبر مصطفی صلی الله علیه وسلم پیدا و باشد بیعت کنند هم پیدا و باشد پس صاحب بیعت خود هم باخود
بیعت کرده باشد فمن نکث فانما ینکث علی نفسه دلیل بر این است سعدی در خواب
دستم داد و دلدار که این دستم بروی جان و دلدار بروی سینه دست خویش دیدم چو کشتم من در خواب
خویش بیدار مراقبه العلم نقطة کثرها الجهال سعدی بشوی لوح دل از نقش غیر حق
علمی که بحق ره ننماید جهالت است پس علم حقیقت نقطه وحدت را بیند و از جهالت و دیدن غیر پاک باشد
جاهل کیست که غیر بیند این واشرکت لیحبطن عملک بخوان بیای طالب جویای دلدار
به بین در جان معنی صورت یار که نکته در مراقبه کردن حرکت برآمد صورت هر کار و از مراقبه افعال
و اوصاف قال الله تعالی وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی چو بوی آیدت از مشک عنبر بدان آن
بوی از زلف معنبر سحر بلبل که بر گلزار باشد نه او بلبل که از گلزار باشد مراقبه رایت ربی فی
صورة امرد شاب فوضع یده علی صدری فوجدت بردها انامله فعلمت علم الاولین والآخرین
بدست ناز آن یار نگویم که رفت از شیوه یک روز گلویم بگفت عاشق مجاز دیگر چه خواهی گفتمش
دیگر چه گویم بت سیمین تنم چون کرد آغوش بدست ناز کرده حلقه در گوش غزالی خواستم
کردن که ناگه نهاده لب مرا بر لب که خاموش مراقبه قال الله تعالی الله الصمد ابن عباس رضی الله
عنه فرماید که صمد آنست که او را جوف نباشد که مجوف محتاج بود چون غیر مجوف بود و در وجود او هیچ
جوف نباشد و وجود او والله اعلم محیط بود و هیچ چیز را در وجود او گنجایش نبود جهان
در آفرینش همچو ظرفست نه ظرفی کش بود خوفی شکرفست مراقبه لا وصل ولا فصل ولا قرب
ولا بعد یعنی وصل با که و فصل از چه و قرب با که و بعد از چه که کی کو از صفات موذات عاری
و بحجاب لطیف و پاک باشد نیاید قرب و بعدش در عبادت کز بر تر از زه آواز است باشد مراقبه قال السید
الطایفه قدس سره علم التوحید مباین بوجوده و وجوده معارف العلم یعنی علم توحید آنست که جدا کند
وجود موجد را از علم الوجود توحید آنست که مفارق آید علم را از و یا علمش نباشد مکرا ویم اما وحدة یکی
دیدنست بشهودی مدام شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قایما بالقسط علامت

اذ رهبت

علا

حمدیه

عنبنه

معارف العلم

الی شهود الذ

لطیفه دهم در بیان تفکر و مراقبه

جمع و تفرقه

این شهود آنست که عالم را متین بیند بسکون و حرکت متصرف در و حق چنانکه روح در قالب مگر آن موجد بر ما
کشف من کاشف بالحقیقة فیضحل احساسه بما سواه فهو الشاهد الجمع سرا بسر و ظاهره بوصف
التفرقة ... جهان در چشم وحدة یک وجه است که پیش واجد نحوه در سجود است که کز سجده نحوه کردد آگاه
باید در مقام لی مع الله مراقبه حضرت شیخ نجم الدین صغیر میفرمودند که خدمت شیخ بدیع الدین
المعروف بشاه مدار یاران خود را باین نسبت شریفه مخصوص میکردند و این معنی را بحضرت قدوة الکبرا
کذرانیدند بسیار پسندیدند المراقبة جلوس الموحد فی میدان التوحید و قیل المراقبة رویة الله
بلا حجاب و هیئت مراقبه آنست که در خلوتی که کسی متوش حال و مدعی مقال نباشد مستقبل قبله نشیند
و استخوان صلب را راست بدارد و چشم پوشد و نقش الله را درون سینه تصور کند و انفاس را پاس
دارد و در خاطر غیر حق را مدخلی ندهد بهمین منوال ملازم حال باشد تا در یک هفته کار مراقبه بانجام رسد
و در بزم توحید با دوست جلیس کردد و بحضور نور انیس ... چو نقش یار را در سینه دارد نفس را
پاس با آینه دارد شود علم و صال حضرت حاصل که آنرا دایه در سینه دارد مراقبه حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که از حضرت شیخ نجیب الدین علی بن بزغش شخصی پرسید که معانی اسرار توحید را در مرایای
کاینات مثال فرمایند و ملاحظه افکار تفرید را در مجالی موجودات تمثال بنمایند کفت در آینه دو سیبی یکی از
فضلای انجا حاضر بود این معنی را بصورة نظم آورد ... شیخ کامل نجیب الدین بیرکهن این حرف نو آورد
بصحرای سخن کفتا که زو حدة ار مثالی خواهی سیبی و دو آینه تصور میکن و این معانی را حضرت شیخ
عز الدین محمود الکابی حضرت قدوة الکبرا در محل ارشاد و امکان استرشاد بکرر میخواندند که مسترشد را
ذوق حالت غریب دست میداد ... دل کفت مرا علم لدنی هوس است تعلیم کن کر بدین دست رس است
کفتم که الف کفت دکر کفتم هیچ ... در خانه اکر کس است یک حرف بس است ... ای عکس رخ تو داد نور ابصرم
تا در رخ تو بنور تو در نکرم کفتی منکر بغیر ما آخر کفت ... غیر از تو کیست کاید در نظرم ای جمعیت جهان ما جدایی
تا کی چون من توام این تویی و مایی تا کی ... با غیریت تو مجال غیری چو نماند پس در نظر این غیر نمایی تا کی
کثرت چو نیک می نکری عین وحدة است ... بار اشکی نماند دیدن کر ترا مشکل است در هر عدد

الشجرة الزيتونية

زروی حقیقت چو بنگری اگر صورتش بر بینی و اگر ماده اش یک است تا تو ئی در میانه خالی نیست
چهرهٔ وحدت از نقاب کثرت اگر حجاب خودی بر اندازی عشق و معشوق و عاشقست یکی مراقبه
ونفخت فیه من روحی ادم بر مثال آینه است و ذات الله مثال صورت رائی از خارج نماید و روح بمثابهٔ
صورتی که باعتبار مقابله صورت رائی در آینه منعکس گردد و معنی نفخت فیه اینست هر چند که صورت داخلی
در آینه دیده میشود و جود همان صورت خارجی است و اینست کل شیئ هالک الا وجهه مراقبه
مرد آن باشد که در یاد حضور نارد اندر خاطر غیر و قصور بنزاکه دریادش ضانم دولتی است کان ز هر دو کون
برتر شوکتی است هر که از تنزدیک یادش ماند دور اگر چه با صورت دارد صد قصور ای برادر هر چه بینی در جهان
هست در وی ذات پاک او نهان گر بود چشم دل تو پاک تر باشد از هر چیز دلبر جلوه گر هست هر فردی
ضد را آینه بین تو در هر آینه بعد ازین دیدار او بر تر بر ای تا جمال یار خود در هر مرای این همه افراد
یک آینه دان کش فلک او را بود آینه دان واندران آینه روئی یار بین گر بود چشم تو باز آن یار بین بعد ازین
برتر بر آید هر خیال بین وجود خویش را آئین مثال اندر و عکس هم اسمای حق بین بهم تو کن لباس
غیر شق برتر آ ازین خاطر خود پاک کن ذات او را از آینه ادراک کن در ضمین آینهٔ ذات خدای
عکس اسمای جهان بین از وی بجای تا بود محو تو در عکس شهود تو نمانی در میان الا وجود گر ضمین محویتی حاصل
شود فرق با جمعیتی واصل شود هر که را بر دست اید این مقام هست او را اصل مقام والسلام این
مقام اشرف سمنان بود بی زلیخا یوسف کنعان بود صورتم جام جهان بین آمده می صبوحی جمشیدی
جهان بین آمده

یازدهم در بیان مشاهده و وصول

ورویت سایر مومنان قال الاشرف المشاهدة هي معاينة الوجود في مراتب الوجود
ورویت المقصود بعین الیقین المقصود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مسئلهٔ رویت و مبحث
اختیار در سلف هم مشکل بوده و حالا هم هست بنسبت اهل شریعت و چه بنسبت اهل طریقت و حقیقت
اما عارفان کامل و کاملان مکمل بهمچنانکه اطمینان و تسکین صادقان بود شرح کرده اند حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند نزدیک بعضی اصحاب صوفیه مشاهده و وصول و رویت فرقی نهاده اند که مشاهده و وصول در دار

منقول از رحمات نفحات فال بعض العارفین اذا رفعنی الله کما نه بذاته لا حد دری کل الذوات
والصفات والافعال مثل ما کشفنی ذاتی لذاتی و وصفنی لوصفی فانه لا احد دری کل الذوات

دنیا بت دویدیت موعود بدار آخرت ۔ گرچه دارد ناز نین من نقاب ۔ بر رخی کش ذره کرد آفتاب ۔
یک چشم از بر تو می آمد کرد ۔ جلوه در آخرت موعود کرد ۔ اجمعوا انه لا یری فی الدنیا لا بالابصار
ولا یا القلوب الا من جهة الیقین و این بنا بر آنست که گروهی روا داشته اند که بنده خدا یرا در دنیا ببیند بچشم
چشم یا بمشاهده دل ولیکن اصحاب سنت و جماعت و ارباب دین و دیانت را اجماع است طایفه که بر این عقیده
معتقد اند آنها را ضال و مبتدع خوانند و این هم مبالغه مفسران و علماء ظاهر کرده اند اما نزد طایفه صوفیه
و مشایخ علیهم رحمة الله تعالی در دنیا و آخرت بنص و احادیث و اقوال صحابه و مشایخ و اخص الخاص بر جمیع
مسلمانان و مسلمات و مومنین و مومنات جایز است و ممکن عموم مومنان در عقبی بچشم سر ببینند و خواص
در دنیا بچشم جان ببینند و آن بحالة خواب و مراقبه باشد ۔ دیدن روی ترا دیدهٔ جان بین باید ۔ وین کجا
مرتبهٔ چشم جهان بین منست ۔ قال علیه السلام من رانی فی المنام فقد رآنی الحق و جای دیگر فرموده رایت
ربی فی المنام علی احسن صورة و این مشاهده گویند نقل است از حضرت سلطان ابراهیم ادهم رایت
الله مایة عشرین مرة و سالته عنه سبعین مرة اظهرته منها اربعة فاکثرها الناس فاخفین
الباقی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت موسی علیه السلام در دنیا رویت خواست که رب ارنی انظر
الیک اگر رویت حق در دنیا ممکن نبودی و محال دیدی پس مر موسی را رویت در دنیا نخواستی که
محال طلبی از معصیت بود و آنکه لن ترانی فرمود اشارت امتناع بچشم سر باشد در دنیا ۔ مشتاق گوید
در دنیا جمالت دیدنیست ۔ دیدنی گویند ولیکن دیدنیست ۔ دیدنی را هر که او منکر بود ۔ گر مسلمانست
خود کافر بود ۔ دیدنی باشد ولی نوعی دگر ۔ دیده را زین دیدنی نبود اثر ۔ هر کرا از دیدنی ذوقی بود ۔
تا ابد از آن دیده در شوقی بود ۔ و اصل فانی که در باقی بود ۔ حاصل دیدار در باقی بود ۔ شرح دیدن برتر
از کیفیت است ۔ ماهری داند که از ماهیت است ۔ خیز از قانون ارنی در نواز ۔ تا برون آید ترا زین پرده راز ۔
راز را راز سازد پرده را ۔ از کوش دل ۔ کوش کن آن نغمهٔ خیرت کسل ۔ تا ترا این نغمه یکتا سازی شود ۔
هر سر موی در آوازی شود ۔ بشنوی بیکوش از شجر مشهود ۔ نغمهٔ انی انا الله از وجود ۔ کر تر از زین
ترا زین زخمها است ۔ زخمها نبود ترا آن نغمهاست ۔ لن ترانی تا معشوقی بود ۔ کر نداند ناز او شوقی نبود ۔

ضال

۲ بدنیا بدین دل چگونه
و با کیف و بجالسه و
و با ادراک و رخص

کوش

سینک دل را قابل دیدار کرد ۔ معدنی از کوهر اسرار کرد ۔ ان بسوی چشم انظر بر دل است ۔ هر که این چشمک
بداند کامل است ۔ اشرف این نازو نیاز دلبران ۔ هر که داند از یقین نه دلبران ۔ حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند هر گاه یقین بدل حاصل کرد و بداند که هست و چون یقین بنده را درست شد همچنان باشد که
دیدار بحصول پیوست ؎ پرده یقین پرده های خیال ۔ خمانده سراپرده الا جلال ۔ اتفاق بر اصحاب
کشف و وجدان و ارباب شهود و عرفانست که حق تعالی را بی واسطهٔ اسماء و صفات و بی رابطهٔ
مرات کاینات نتوان دید که ذات عالی سمات او را نوریست که ذرهٔ او محرق ابصار کونین و مغرق انوار
خافقین بود و تجلی او در پردهٔ اسماء صفات موجب بقای بصیرت عارفان روزگار و سبب ارتقای سیر بصرت
ناظران رخسارست چنانکه بحسب ظاهر ابر رقیق که واسطهٔ میان نور شید و بیننده گردد موجب رویت رائی
میگردد و آنچنان اسماء و صفات هم واسطه اند در میان شمس وجود و بصیرت اصحاب شهود ؎
ای برادر چون جمال آفتاب ۔ نیست مدرک ناظر انرا بی حجاب ۔ پس چنان آن نور خورشید جمال
بی وقایه کی در آید در خیال ۔ شد وقایه در من و خورشید ذات ۔ بهر ادراک جمال ابر صفات ۔
گر نباشد این وقایه در میان ۔ هیچکس او را نبیند در عیان ۔ هر که دانشمند این معنی بود ۔
اهل وقایه شرح لا یعنی بود ۔ گر نتابد ذرهٔ آن آفتاب ۔ ز آسمان غیب مطلق در نقاب ۔
محو گردد عالم آثار او ۔ در شعاع لمعهٔ انوار او ۔ جلوهٔ دارد عجب خورشید رو ۔ از تجلیات
کثرت سو بسو ۔ عکس خوبان جهان باشد عیان ۔ کانشکار از پرده بی پرده نهان ۔ ورنه نور ذات را
تقصیر نیست ۔ لیک چشم از امتحان تدبیر نیست ۔ هر که اشرف اینچنین دارد نظر ۔ او خدا را دید سر کردار نظر ۔
کما قال الشیخ الاکبر فی الفصوص الحکم اعلم ان هذا الفهم انما هو بحسب الظهور والتجلی لا بحسب الحقیقة
فان حقیقة ذاته لا تدرک ابدا ولا یمکن الاحاطة بها سرمدا ولا بحسب المجموع التفصیل ایضا
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اگر چه ملکه شدن نسبت شهود در اصوفیه وصول و مشاهده میگویند و لیکن
ناظران عروس وصول و مبصران شموس حصول را در جمله شهود شرب دیگر است که آن در عبارت نمیگنجد
و لسان اشارت او را نمی سنجد ۔ بوسیدن رخسار او اندر نقاب ۔ گر چه دارد ذوق و شوقی بی حساب

بابین

یکدیدن شهود عارفان

لطیفهٔ نهم در بیان مشاهده و وصول و رویت سایر مومنان

یک در هشم شهود عارفان ☆ هرزه نیر رخسار نبود بی گمان ☆ بلکه ایشان را درین ذوق وصال ☆ هست ذوقی دیگر از راه کمال ☆ هر چند در هنگام روز کار مشاهد عروس زیبا نگار هر روز کار عارفان کامل را حاصل هست ولیکن مقنعهٔ رقیق از رخسار دین دار بر نمیخیزد که رفع او بداد آخرت موعود است تا تفرقه باشد در مشاهده و رویت و باید دانست که هر چند لطافت بیشتر نسبت مشاهده کاملتر پس تفرقه میان لطافت اینجایی و آنجایی معلوم دانکه حضرت علی فرموده اند لو کشفت غطاء ما ازدت یقیناً آنرا جوابی هست اگر فی الواقعه در یقین هر زیاده خواهد بود بلکه زیادتی در شوق وصول و فوقیتی در ذوق حصول خواهد بود تقریباً میفرمودند که شیخ ابو البرکات تقی الدین علی الدوستی السمناتی میفرمودند مادام که سالک در وقت تجلی صوری ادراک می کند آن تجلی صوری باشد و حق تعالی از این صور منزه باید دانست اعنی آنرا تجلی حق باید دانست چنانکه موسی علیه السلام از درخت شنید انی انا الله هر که گوید درخت خدا بود کافر شود و هر که گوید این سخن خدا نگفت او نیز کافر شود پس تجلی صوری را بدین نوع اعتقاد باید کرد و درین روزها علی دوستی حاضر بود شیخ فرمود که مرا امثال واقعه علی دوستی بغایت خوش آمد و بحهت ثبات اعتقاد درویشان بگویم حق تعالی امثال هر وی یک نوبت در صورت کل موجودات تجلی کرد بعد ازان وی حق را تسبیح و تنزیه از صور بلفظی که حق تعالی از زبان وی می راند میگفت حق تعالی را بخودی خود از وی پرسید که مرا دیدی گفت نه خداوندا فرمود پس اینهاکه دیدی چه بود گفت آثار و افعال و صور و صفات تو و تو از هم منزهی حق تعالی درین سخن ویرا ثنا گفت و این معنی از وی پسندیده داشت حضرت قدوة الکبرا نقل از طوالع شموس میکردند که چون محقق شد که بصارت اثر بصیرت است و بدو قایم و بی ادراک وی او نتواند بود چنانکه شعاع متعلق بلمعهٔ چراغ است بصارت به بصیرت متعلق است پس دیده صورت تا آندم که بصیرت را وی به بصارت باشد چون بصیرت بحق تعلق یافته بحسن باقی او نیخت در وی طالب برآورد و بصارت نیز از عالم صورت رخت بر بندد که اثر بی موثر نتواند بود پس روی به بصیرت شود و وصف او کپر دیهیچ صورت نبیند و روی بصیرت خود بحق است پس در بصارت و بصیرت نباشد مگر حق بصفتی که بصیرت وجود شد اثبات کند بصارت بیند بی قبل و بی بعد و بی یمین و بی یسار بی فوق و بی تحت

وبلا مناسبت الا ضداد و مشبه الاضداد و هو كما هو و این نسبت بطور کشف دارد که مدرک اینجا بکمالات
نه بینی که حق تعالی بیان این معنی چون میکند لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار بی بصیرت بکشف
در کار باشد و عقل از ادراک او بیکبار از صد هزار مجلدات این نکته رویت نتوان یافت حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند در معنی حدیث رسول صلی الله علیه وسلم ستترون ربکم کما ترون القمر فی لیلة البدر مراد ازین
انکشاف نام است عارف را از معارف غریب است که رویت سر نوعی میباشد یقینی و مشاهده و عیانی یقینی
جمله مومنان دارند یعنی میدانند که حق تعالی الحقیقی است خواهند دید این قسم عوام است فاما مشاهده خواص
را باشد که هم در دنیا بچشم دل بینند کانه یراک و عیانی نور قیامت را باشد که بچشم سر بینند حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند وصول بعلم یقین که کمال صوفیه دارند رویت است چنانکه در رساله غوثیه در آمده است
یا غوث من سألنی عن الرویة بعد العلم فهو محجوب و بعلم الرویة فمن ظن ان الرویة غیر العلم فهو
مغرور برویة الرب فکری در وصول افتاد میفرمودند از حضرت ابوبکر الشبلی سایلی پرسید ما الوصل
قال اسقط العطفین و قد وصلت باز سایل پرسید ما العطفان قال قام و زره بین یدیکم و الجتکم
عن بدن فقال ما تلک الضرورة قال الدنیا و العقبی کما قال ربنا منکم من یرید الآخرة فاین من یرید
الله فقال اذا قلت الله فهو الله و اذا سکت فهو الله یا الله یا من هو هو و لا یعلم احد ما هو
الا هو سبحانه وحده لا شریک له بعد ازان غش کرد و بیخود گشت و سر بر داشت بخانه روی بردند حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند وصول بر دو نوعست یکی آنکه علماء ظاهر گویند العلم بالله وصول الیه علم بخدای
رسیدن بدوست هر که او را دانست دید و ایمان آورد بدو رسید دوم وصول آنست که طایفه علیه و زمرهٔ
صوفیه گویند که انفصال از غیر و اتصال بخدای عز و جل است زیرا که میان بنده و خداوند حجاب نه آسمان
و نه زمین و نه کوه و نه دریا و نه دشت و نه بیابان مگر همین شغل بغیر چنانکه چون نماند در دلت اغیار نام
پرده از محجوب برخیزد تمام و سالک را کمال مشاهده او چنان مستغرق کند که لا یعلم فیه غیره انا من اهوی
و من اهوی انا اشارت فصدین مرتبه همدمی کز سر برآید در وجود تا غرقه گردد در دل بحر شهود
رود دریا هر دو با هم یکم شود تا هیچ خوبی کم از ان قلزم شود و ما نکشیم در رویت مومنان افتاد

صورت قدوة الکبرا

لا تهوه ۶
آیین ۶
یوم القیامة
سبحان
بهم بدهم
آلسایلین
آلذروة ۴ مجتبکم
آلدنیا و منکم من یرید ۴
کلفت ۱۲
اشتراط ۴

لطیفه بانضم در بیان مشاهده و وصول

در رویت سایر مومنان

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مسئله رویت مومنان چنانکه معتقد اصحاب سنت و جماعت و محصل ارباب دین و دیانت است مشهور است و در کتب عقاید سلف مسطور و در اثر نبوی و خبر مصطفوی آمده و اذا نظروا الی الجمال طابوا و اذا نظروا الی الجلال ذابوا چون از بهشت بجمال نظر کنند در طرب آیند چون بجلال نظر کنند در گداز آیند یعنی چون مومنان در بهشت در آیند و بهشت را بدین آراسته با حور و قصور بینند راه بدین راسته با غلمان و صور بینند که در وی مست گردند چون بعد ازین جمال حق را به بینند در طرب آیند و چون مالک بجلال حق نظر کنند در گداز آیند ؎ چشم شوخ تو خون من ریخته بود * آه ار نه لب تو دستگیرم بودی ؎ چون جمال یار بینند عاشقان * در طرب آیند از حسنش نیاز * در جلال او نماید ذره‌ها * در بود صد کوه آید در گداز * حضرت شیخ حسین خادم عرض کرد که مراد از گداختن بحقیقت است یا تاویلی خواهد فرمودند که گداختن بحقیقت نیست که بهشت جای گداختن نبود مراد از گداختن آنست که چون جمال حق را بینند انچه در بهشت دیده باشند فراموش کنند و هیچ چیز ایشانرا یاد نماند و ندانند که دیده ایم یا نه ؎ چو بینند عاشقان در روی معشوق * همه معشوقی که اورا نیست ثانی * زنند خیمه زملک خویش بیرون * ز دیدار جمال کامرانی * جمال حور دارد بس قصوری * بجنب صورتی آن هر معانی * بلا اگر خوبی جهان چیزی نباشد * که تمثیلش بود از انس و جانی * اگر از نعمت کونین معرض * نباشد بیش حسن جاودانی * مکو از ناظران روی باقی * که نبود از وجود خویش فانی * اشرف از گلشن دیدار تا نگس * کلی چیند که داند باغبانی * اگر نبود وجودش همچو نرگس * چه بیند گلشن دیدار جانی * قال الله تعالی و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا نقل است که چون مومنان اول نظر بجمال حق بینند هفتاد سال در ذوق بی خبر باشند ؎ جمال در نظر و شوق همچنان باقی * کدا اگر هم عالم ببود و هم نبود کدا است * قاضی اشرف عرض کرد وقتی که مومنان در مقام دیدار باشند بدان چیز ها که ایشانرا وعده کرده اند چنانکه استیفاء نعمت و مباشرت با حور و امثال آن از محظوظات دیگر باشد اما جمع نتواند بود میان نعیم دارین که لذات شهوات بهشت بجنب لذات دیدار کالشی ؎ هر چه هست از منظر حسن و جمال * محو گردد پیش حسن لایزال * و ازانجاست که بزرگان گفته اند که بهشت معدن بحث خواص هست اما لذات دل در دیدار

بحث

بآن برداز ند یعنی حواس در معدن المعاد آورد که چیزها دم حالت دیگر باشند

بدان

خدای عزوجل حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که طایفه صوفیه و زمره علیه اگر چه در بهشت بحور و عین برآرند
و بحظوظات او در سازند ولیکن ایشانرا ذوقی دیگر باشد بخلاف ذوق عموم مسلمانان بلکه آنرا رویت که بی
کم و کیف گفته اند ایشانرا هم در مناظره مظاهر صور اعیان و مشاهده صور تهای مکنون حاصل گردد و این سخن
قابل ادراک هر طبیعتی نیست ﴿ بود ذوقی مرا ایشانرا هدیدار ﴾ که برتر از هم ادراک باشد
کسی کو اینچنین دیدار بیند ﴿ ز لذتها بشری پاک باشد ﴾ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند رویت بر
اندازه شوق باشد تا هر کسی را بمقدار شوق باشد بعضی را هم از دنیا مشتاق برند و این کار عظیمست
سلمانند روز محشر که من از خواب گران برخیزم ﴿ همچو نرگس بحالت نگران برخیزم ﴾ گر در انجای شهیدان امت
را طلبند ﴿ من بخون غرقه کفن نعره زنان برخیزم ﴾ و بعضی را بعنایت مفقود در عقبی شوق بدهند حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که دوزخیان را خطاب ماکث شود ایشان از لذت آن خطاب وحشت عذاب
دوزخ را فراموش کنند کما قال غوث الاعظم قال لی یا غوث للوحشة ولما حرقت فی النار بعد الخطاب
للاهلها نالش و سوزش ایشان از فراق بود نه از عذاب ﴿ چو یوسف بر سر زندان گذر کرد
خطابی کرد با زندانیان سازش ﴿ زیاد شوق او آواز زندان ﴾ شده کاشن پر از کلهای طناز ﴿ حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند وقتی که دل طالب با آتش شوق دیدار سوختن کیرد و جان سالک از شعلهٔ التیاع رضا را فروختن
باب تمثل فرو کرده شود چه اگر عشاق را تمثل نبودی لباس حیات ایشان پاره شدی ﴿ عاشقانرا وصال
دائمی چیست ﴿ یافتن راه در رباط مثال ﴾ زانکه وصل خدای بی کم و کیف ﴿ جز بتمثل محال هست محال ﴾
ولهذا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را چون اضطراب اشتیاق زیاده شده و التهاب افتراق
از حد برون افتاد عروج بمعراج مثالی دادند و سراو متوج بتاج وصال ساختند کما قال علیه السلام رایت
ربی فی لیلة المعراج فی احسن صورة شاب امرد قطط و اطلاع یافتن بر اسرار مثال نه اندک کاریست
و دیده داشتن بر انوار تمثال نه خورد کاریست ﴿ ای برادر پای در راه مثال ﴾ مشکل است و بهترین
بند از حال ﴿ هر کرا شاه مثال بار داد ﴾ بر سریر لیز الی پا نهاد ﴿ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سهل بن
عبد الله تستری میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را طهور در عالم بتمثل بوده که حق تعالی

گذارت ص

شهادون ص

نور وجود را بتمثل

لطمه بانضم در بیان مشاهده و وصول و رویت سایر مومنان

نور وجود را بتمثل مصطفوی ظهور نمود و بیکر را بتخیل مرتضوی جلوه داد که حق تعالی فرمود لقد جاءکم من الله نورا و انعدام سایه از قدیر مایه بنا بر این که بوده ✻ سایه نداری که تو نور همی ✻ رو که تو خود سایه نور الهی ✻ اری وجود مبارک بر تو آفتاب حقیقت بود هر آینه بر تو را سایه نباشد ✻ بود ذاتش بر تو ضور شدید ذات ✻ تافته انوار او بلورش جهات ✻ لاجرم نور خدا مند بود ✻ سایه انوار باهم ضد بود ✻ امام ابو بکر قحطبی کوید رایت رب العزت علی صورت اتی دانی که کدام امت النبی الامی رامیدان و عنده ام الکتاب را میخوان و آنکه حضرت رسالت پناه فرمود صلی الله علیه وسلم ان خلق ادم علی صورته نیز تمثیلست لا علی التمثیل و التشبیه حضرت قدوة الکبرا از معارف رومی نقل میکردند آدمی شایسته این دولت ابدی و بایسته این جشمت سرمدی در دنیا وقتی شود که از عالم سفلی بکلذار علوی خرامد چنانچه از لاله زار علوی بکوهسار سفلی آمد ✻ الرجوانی که عنبی یار علوی ✻ ز سفلی بر کذر تو آثار علوی ✻ که علوی رویی در آیینه بیند ✻ درین کلذار سفلی کل بچیند ✻ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اکثر ازین طایفه را که حق تعالی در مجاهده و مشاهده می کشاید بعضی را در ریاست و بر صدر بالش نشسته روی این عروس می نماید استغنای کمال دارد جای دم زدن نیست ✻ یکی بیموده راه عشق بسیار ✻ بدیده تا جمال یار و لدار ✻ یکی در بزم عیش خود نشسته ✻ شراب وصل خورده بانجسته ✻ نقل از حضرت ضیاء مظفرت که میفرمودند که کند کانرا بقطع بوادی خونخوار و بسلوک فیافی جان آزار روی نمود من در بالش صدر یافتم و اصحاب رعونت این قول را ازین بزرکوار بدعوی بردارند و آن از نقص حال ایشان بود نه نشانه کمال ✻ بدستان راست نیاید کار رستم ✻ ز زالی زشت آید زیب پرچم ✻ در ملازمت حضرت ایشان با با تنکر قلی از اتراک قلماق بود و دوست علی که از طایفه اورنک بوده آمدند و طریق سلوک سپردن کرفتند و بمقتضای حال ایشان هر کدامی را کاری فرمودند تنکر قلی را بحجره و ثاق دادند که مفرس لطیف بوده و دولت علی را بریاضت شدید انداختند بعضی از اصحاب باطلاع این حالت بکدیکر سخنی میکفتند فرمودند که مرشدان اطبای حاذق اند بمطابق امراض ادویه در کار میکنند ✻ طبیبا نز انظر تیز هشتای یار ✻ که در دهر کسی دانند ز نهار ✻ یکی از زور سر ریکنز سودا ✻ بنالیدند هر دو پیش بیمار ✻ ز نظر تربیت فرمود شافی ✻ کلاب این روان را تیره جا دار ✻

بعد از مدتی تنکر قلی از حجره تربیت بیرون آمد حضرت ایشان بلفظ ترکی پرسیدند حجره دانی کور دینکز کیفت
من اول کور بودم بیحکس در عالم کور مبادا ترکی بر سبیل بدیهه خواندند کور دوم اول نور شد
نی کم ملاحیا عالم ذره دور آبجیدم اول دریای نی کیم عرش پیشک قطره دور شرح اول انوار بود در
کیم اول مرتبه بوارق ابدی آمد لوایح ظاهر بولدی لاریحه صور روحانیه از ملایکه از انوار قران و وضایف وضو
اول امثال برجا منه کور سایه ها اشارت مبارک دین قیلور دوم ادیم نور الانوار کور عدیم و اول اصول ابدی
بعیان ثابته وعین ثابته دوصولی اون بنجی دور صانکه این شرح اولنمش و مبین بعیان ثابته مشرف بولدوم
روزی اصوانی اول تا آخر مشاهده قیلدیم و هر کیم بو انوار دینی کور کانی اول بیلو کیم قیلیق دولت و دولت
دین مشرف بولدی هر کیشی اول نور کور کانی در زمان حیران بولوب مرغ روحی شوق دین براه امکان طیران
بولور لطیف ۱۲ دوازدهم ع ع در بیان ارادت و شرایط آن گوید
و مراد و ذکر مقراض و طاقیه و انواع لباس مشایخ از صوف و خرقه و امثال آن قال الاشرف الارادة وهي
داعیه مختلفه في الصدر مقدمة علی الافعال مقرر ضمیر اصحاب ارادت و منور سمیر ارباب هدایت باد که
چون باد عنایت ربانی از قضای سبحانی وزیدن گیرد و از دریای وحدانیت باران رحمت صمدانی بر شجرهٔ ایمان
باریدن باغ دل تازه و ناظر گردد نهال ایمان در حرکت و جنبش آید تفکر در دل تولد نماید داعیه طلب ارادت
در سویدای دل هویدا شود بحسب وجوی مبدا و معاد مشغول باشد ناگاه آن بلوغ عنایت او را بر باید و بصایر
بر ساند تا منظور نظر شود کر تو منک صخرهٔ در مرشوی چون بصایر دل رسد گوهر شوی آنکه از حکمت
خانه شریعت شربت شفا و از دار و خانه طریقت مفرح وفاد کام او ریزیدن کرد کما قال الله تعالی و ننزل
من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین ادویه شرع مقاومت و اعتدال در اعراض جسمانی پدید آرد و قوای
طبیعت و جذب هوای روحانی لطافت در آرد و تحولی مداومت نماید امراض جهالت بسوداکشد
علاج علت سرسام عنابست نیلوفر تویی از سیر و عدس بوئی دوائی اورهی بودا حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که منشاء ارادت مریدان با اولیاء روزگار و مبداء اطاعت مستفیدان با صفیای کامگار
این آیت است قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلة و آیه دیگر مید الله

فوق این هم دارد

ربانی یعنی تنکیر اول کور دوم کیم
بنا کیم عالمدا کور مبادا بو القابی و زبان بلت
کیم
تو نعزا ۹

دینی ۹

شعر ترک

و بیان ۹

بخلاف این اکرم

لطیفه دوازدهم در بیان ارادت

وبیان مرید و مراد و ذکر متراض و مواثقه و انواع

و اشاع

مراد از فقراء

مع الانبیاء فی مجلس العلماء

و مراد از ان مجلس

حور در بیان نباشد همچو شان

الله

ارادت معنوی

و ارادت معنوی بحث ارادت معنوی مذکور شد

که آن فرض راه و واجب این درگاهست و ارادت

فوق ایدیهم در تفسیر قیامی آورده است الوسیلة الی الله التقرب الی الفقراء کما قال علیه السلام من اراد ان یجلس مع الله فیجلس مع الفقراء مشایخ اند که مرشدان فرقه اند کم کشتگان بادیه ضلالت و بادیان زمره راه و ادیه جهالت باشند پس هر که ارادت اینجا ثابت شد بیعت هم واجب و لازم آید چه ارادت بی بیعت وعده ایست بی بنیاد و پیمانی است بی بیاد صوبر هم دست مدیر یاران نباشد یقین مید انکه آن پیمان نباشد و تمسک اصحاب بیعت و ارباب ارادت بدین آیت است قال الله تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما و این بیعت را بیعت رضوان گویند و شجرت المتابعت نیز گفته اند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که ارادت دو نوع است ارادت صوری سنت نبوی و روش مصطفوی است بعضی فرموده اند که این استحسان مشایخ است که در عهد رسول صلی الله علیه وسلم حرقه مبارک بر خواجه ویس قرنی فرستاد اینها نبود بیعت و قصر در عهد سید الطایفه ضید شده است و ایشانرا گمان بدعت اهم گمشتوان کرد که مقتدایان متقدمین و پیشوایان کاملین بوده اند تا ایشانرا نقلی صحیح نرسیده باشد نکرده باشند اما صحیح آنست که ارادت آوردن و بیعت کردن بمشایخ از زمان رسول صلی الله علیه وسلم الی ایومنا منقول و معمول و متفق آمده است و اولی آنست که ارادت صوری هم بکند آرد که او رسیده درگاه الهی و بر کنده بارگاه نامتناهی باشد ارادت باکسی آرای برادر تا که باشد همچو مادر آب و آذر تا بکیرد آن کف که در بحر هوائی تا بکیرد دست تو از آشنائی و سلسله اجازت او مسلسل بسر حلقه نبوت رسیده باشد و اگر تخلل در سلسله اجازت او باشد دست نزند و انانکه سلسله اجازت ایشان صحیح است بایشان هم ارادت آوردن و از دست ایشان شربت توبه چشیدن جایز است اگرچه بسر حد کمال نرسیده باشند نقل است از حضرت خواجکی که اقتدا کردن بیکی ازین خلفاء که سلسله ارادت ایشان باین مشایخ می رسیده باشد اهم است دیگر انرا باحوال ایشان کذر اند که اسامی مبارک ایشان اینست حارث محاسبی جنید ابو محمد رویم ابو العباس ابن عطا و عمرو عثمان مکی اما نزد این فقیر سلسله اجازت کسی که بدو دمان مشهوره و خاندان موفوره که بهار خانواده اند برسد اقتدا کردن باو ازاهم مهماتست و دیکر سلسله ها که بحضرت ایمه سادات

میر سید بایشان هم پسندیده تر حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که فایده سلسله صحیح آنست که اگر
معاذ الله در میانه واسطه در حضور و استمداد و اندر حضور اعتماد پیرش نبود متصاعد ایرا النهایت البته یکی بود
که باستغاثه او رسد نقل است که شخصی را در حین موت عقبه دشوار و صعبه خونبار افتاد بروحانیه پیر
توجه کرد وی ازانها نبوده که حل واقعه او تواند کردن وی بروحانیه پیر خویش پناه آورد ازوی هم کشف
عنایت وی نشده وی بروحانیه پیر خویش همچنین متصاعد روحانیه پاک و مثال لولاک حضرت رسالت
پناه رفته اند هر آینه ذات نبوی که مفرح عموم کونین و روحانیه مصطفوی که کاشف غموم دارین بوده دستگیر
حال او شد و شفیع مقال او آمده و امثال او هر جا که وقفه در راه سلوک یا سری یا صعوبتی اصحاب صعلوک را
افتد پیر او ممد حال او باشد و اگر پیر او نباشد پیر پیر او باشد کما قال المشایخ فلو وقعت الخلل فی التوبة
لامده صاحب المصافحة التي وقعت التوبة بين يديه ولو لم يكن لامده ثم الى استنده الى آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ☜ هر که درین سلسله خاندان ☜ دست زده و اصل جانانه دان ☜ دست ازین سلسله
روزگار ☜ سلسله یافت زر زلف نگار ☜ هر که درین سلسله حلقه ☜ ست بود بیخ مکن فرقه ☜ از انکه سر حلقه
او محکم ست ☜ کش بود آویخته عالم کم ست ☜ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بواسطه وسایط سلسله
مشایخ که از حضرت نبوی الی یومنا طول یافته راه بسیار روشن شده و فواید مبرهن کشته چنانکه از
حضرت اخی علی مصری منقولست که هر چند وسایط اکابر و سلسلها را اما تر در میان زیاده بود در روشن
تر گردد و فایده در وا آماده و سلوک آسان افتاده بخلاف اسناد و حدیث که انجا هر چند واسطه کمتر ست حدیث
صحیح تر ست چه انجا که خیر ست هر چند واسطه بود احتمال تغییر زیاده بود اما انجا که نسبت نور مشایخ
زیاده تر و راه روشن تر و مدد ایشان آماده تر ست که چه شه بر لشکر سیاره سیر ☜ میکند از راه لطف خود گذر ☜
لیک بر فوجی که در سر صد بود ☜ از شجاعت بیشتر دارد نظر ☜ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بیعت درست
نشود تا دست بدست شیخ نه نهد و مقراض نراند و خرقه نیابد مقراض و خرقه از شرایط آدمی نشمرده اند
اما استعمال بجای رسیده که ترک او هیچکس نکرده ست چنانکه نقل از حضرت شرف الدین منیری که المرید ا
یکون مریدا حتی لا یاخذه الشیخ بشعر راسه و مراد از خرقه کلاه یا پارچه جامه باشد تقریبا میفرمودند که حضرت

خرقه بیشتر

جماعت

شیخ احمد ابو نور شیخ

لطیفه دوازدهم در بیان ارادت و شرایط آن و شیخ مرید و مراد و ذکر و مقراض و طاقیه و انواع لباس مشایخ از صوف و خرقه و اشتمال آن

شیخ احمد ابو بر شیخ نظام الدین رفته طاقیه التماس نمود ایشان ندادند و بیعت نکردند چون شیخ نظام الدین سفر آخرت کردند شیخ احمد بر حضرت شیخ نصیر الدین محمود آمده فرمودند همان بس است و جمعی از صوفیان که در ملازمت بودند بیکدیگر در بحث درآمدند که طاقیه تبرک ضیاء الدین بود بی بیعت ارادت درست نمیشود حضرت ایشان هم در تتبع این مسئله شده اند و با کابر دهلی استفسار کردند و بمکتب مشایخ رجوع نمودند بعد از تتبع و استفسار مشایخ و اطلاع بمکتوب ورسایل صوفیه راسخ قرار بران یافته که بی بیعت ارادت درست نیست و آن کلاه تبرک ضیاء الدین بود و حضرت شیخ ابو اسحاق چون مرید شیخ عبد الله خفیف شده اند مجرد بیعت بعضی کامل اما مقراض را ندادن و خرقه دادن هم البته می باید و بعضی برانند که بیعت باین سه چیز است اول مقراض حلق یا قصر دوم اقرار با پیر راهبر سیوم خرقه یافتن یا اقل یا اکثر و بعضی مشایخ سه موی از سر گرفته اند دو از جانب راست و آن اشارت است بر قطع علایق کونین و یکی از جانب چپ و آن اشارت است بر قطع و جمع غیر حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که تعیین اخذ اشعار اگرچه در کتابی نیامده است ولیکن سه موی از سر مرید می گیرند قیاس بر آنست که کثیف ترین حجابی که درمیان مقصود افتاده سه است اول خلق که حجاب طاعت و عبادت است دوم دنیا که حجاب عقبی است سیوم عقبی که حجاب مولی است پس هرگاه که این سه موی می ستانند اشارت بقطع هر حجابی باشد و بعضی مشایخ چهار موی می ستانند یک موی از پیشانی و یکان یکان از چپ و راست و یکی از قفا سر این نیز اشارت بود بقطع هر چهار حجاب که پرده چهارم نفس است یا اشارت باشد بر چهار ترک کونین تا نبری چار تار موی سر چار تاری بار کی کیری ببر چار تار عشق کیر و ساز کن پرده انکه ز دل آغاز کن چار تار یار کی آید باز کر نمایی کوش نفس خویش باز چار تار کر آید بچنگ بشنوی از نغمه هر موی رنگ ذکر در بدایت مقراض افتاد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت آدم را علیه السلام هر ولدی که مولود می شد بکبی مشغول می ساختند تا شیث علیه السلام زاد و ایشان را از بدایت حال از خلق انفصال و احتراز مطلق از مقیدات روزگار محبوب بود چون میل ایشان بدین کونه دیدند حضرت آدم متامل شدند که کدام کس بایشان مفوض کنم بهمدرین تامل بوده اند که جبرئیل علیه السلام آمد و گفت الشیش صوفی بعد ازان شیش را در خلوت نشاند و صیت عزلت نشینی ایشان تا بمرتبه رسید که مرجع خلایق و مجمع طرایق شدند و مردم

بزیارت ایشان ریختند و فواید می گرفتند چون آمد و شد اضاف زیادت شد باز جبرئیل علیه السلام آمد و معترض
برنشیند بخاطر آورد و گفت هر که خواهد که با تو تعلق مودت کند بدین معترض موی سر او بستان تا میان
تو و آنکس تعلق و داد و علاقه اتحاد حاصل آید کی کو در جهان خلوت نشین شد در او مجمع اضاف
دین شد دکر چون موی حلقش بر سر آمد که کیر دموی فرقه کش در آمد که گرفته موی از فرق خلایق که مشعر کشت
بر قطع علایق باید دانست که معترض الت قطعه است یعنی مرید را قطع میکرد انداز غیر امیر المومنین علی کرم
الله وجهه بعضی اوقات سه تا موی از جانب یمین گرفتی و کاهی از یسار و این معمول سلطان المشایخ است
اما سلاطین و امراء را از سبلت گرفتن اولیتر باشد و ستار در کلو کردن مناسبتر یعنی این بنده بود کناهکار
و آبق مولاء کردکار اکنون روی بحضرت آورده است و کردن نفس خود را بقید شرع مقید کی کند و پناه
میجوید بخدا و رسول صلی الله علیه وسلم و بمشایخ از شر نفس و شیاطین سر کریز د بنده کز از خداوند بصحرا
سر نهد ز آرام کاهی که خواهد آمدن بر خواجه خویش بصاحب دولتی جوید پناهی رسن در کردن انداز د
بیارد به پیش خواجه و خواهد کناهی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند کلاه چهار ترکی بر سر مرید نهند که تکمه داشته
باشد و تکمه اشارت باشد بر نقطه وحدت که چهار ترک آن دکمه دایره وحدت در آمده بنقطه اعیان ثابته خود
رسیده و این معنی به نسبت مرید منتهی صورت می گیرد و اکر مرید قابل سعادت و در ضمن افادت بود کلاه
سر بدهد و اکر نه از خویش سوده بدهد و مرید مصافحه با صحاب شیخ و ارباب حضور بکند و دو کانه برای یکانه
ادا کند و تشکرانه حصول دولت توبه و وصول بسعادت دست بوس شیخ بجا آرد اکر مرد میت لایق کار
مراورا خدمتی مناسب حال تعین بکند و اکر نه مجرد هین و میرا عرض توبه بود این هم دولتی است هنی و سعادتی
سنی سری باید که هوشد تاج دولت بری شاید که بیند زیب حشمت چون مریدی بجهت
ارادت بدست بوس حضرت ایشان آمدی و نام ارادت می بردی بسیار اعراض می کردند که رنک روی
مبارک ایشان تغیر می یافت و میفرمودند که امروز مرید کجاست اکر مرید بود سر حلقه مریدان روزکار ابو بکر
صدیق رضی الله عنه بود و پیر سر حلقه پیران حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و بعد از و صد سخنی در متقدمین
که در سر حد ارادت مریدی رسیده بودند چون خدام عظام ایشان بارها این سخن معاینه کردند هر کاه که طالبی می آمد

کاهر زناصیه

کردن

شخص

مبکردند بودند بس

و را تلقین میکردند

لطیفه و واقعه در بیان ارادت و سرارطان در بیان مرید و مراد و ذکر مقراض صوف و طاقیه و انواع لباس مشایخ از صوف و خرقه و امثال آن معنوی

ویرا تلقین میکردند که التماس توبه بکن چون نام توبه بگوش مبارک ایشان میرسید بی شادی میشدند و میفرمودند که بیا ای برادر ما و توبه بعد دیگر توبه کنیم و از غرقاب بحر عصیان باصل غفران بیکدیگر برآییم که مجذوب شیرازی میگوید ـ بنال بلبل کرباد منت سر یاریست ـ که ما و عاشق زاریم کار ما زاریست ـ و در بیعت ما را یکی فایده اصلی و مایده کلی دست میدهد که دست مغفوری باین وسیله برسد که موجب مغفرت بدکاری و سبب آمرزش زشت کرداری گردد ـ چه بهتر زین که از ایصال دستی ـ بدست آید سعادت نیکبختی ـ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مریدان این زمانه بهتر از پیران زمانه اند چه ارادت مرید از بیعت استفاده دینی خواهد بود و مدعا بیشتری پیران از بیعت او استخوانده دنیا، دینی هست چون مدعا یکدیگر مقابله همدیگر کرده میشود نسبت تفرقه معلوم است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند کلاه سرخ مرید قابل و قبا بر خز مستر شد کامل راند هند که مقدار تاج شاهی و اسرار دواج بادشاهی هر بی سروپای چه داند ـ نباشد هر سر در خور و تاجی ـ نباید هر بری زیب دواجی ـ نقل است که حضرت شیخ زین الدین خوافی میگوید چون از مصر آمدم و ببغداد رسیدم طاقیه که شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفرائینی بمن داده بر سر اکابر دیگر از مشایخ رسیده بود همراه داشتم با پیر تاج کیلانی اتفاق ملاقات افتاد آن طاقیه را از من طلبید ضایخ مقتضای فقر و درویشی باشد بوی دادم شب در واقعه دیدم که پیش من باستغاثه میگوید و بزرگان که بر سر ایشان رسیده بودی شمرد و میگوید که من بسر فلان درویش و فلان عزیز رسیده ام حالی مرا بر سر خماری نهاده که بشب خمار آشتغال دارد و بانجا رفتم گفتند در فلان خانه است بآن خانه درآمدم مست افتاده بود و طاقیه بر سر وی همراهم گفت که تو بیرون رو من طاقیه را بیارم من بیرون آمدم وی طاقیه را از سر وی برداشت و در خانه را بر وی بست و پیش من آمد طاقیه آورد میگویند در آخر عمر وی ویرا واردی رسید که سه شبانه روز غایب بود چون از غیب بهوش آمد یکسال خاموش بوده هر چند وی قدر تاج کرامت ندانست بی فایده نماند ـ کلی کرامت آید بوی ـ رساند بوی خود از نیکوئی ـ کی کش از دماغ پاک بوید از کلذار و عالم دست شوید ـ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند طلب اشتغال سلوک و استخاره را سلوک از پیر اراده پسندیده است مگر انکه پیر معذور بود از فقدان حال یا از بعد راه و محال سفر آخرت از دار خیال اولی انیست

۳ نماید چون بام در آرد شد
یکی از رزان خواب بطلب وی
بیرون آمدم نشنیدم که
وی در خرابات مست و بشب
خمار مستغال آزخود بخواب
ن
صعلوک

که پیر بیعت و ارشاد یکی باشد و اگر جهتی مذکور در میانست باک نبود بطالب دیگر یا مستر ضاء هم طلب شیخ
دیگر کرده اند چنانکه در لطیفه اداب گذشت ﴿ خدایکدل نهاده در سر و تن ﴿ که بر یکبار بندی دل
بهتجار ﴿ نه بهر آنکه دل صد پاره سازی ﴿ دهی هر پاره از بهر صد یار ﴿ هر چند در اکابر روزگار و اماثر شیوخ نامدار
این سخن انتشار دارد که ارادهٔ یکجا و نخست صد جا اما به نسبت در زمرهٔ که بدولت اول بهرمند اند و در فرقه
که بسعادت آخر دولت مند گشته ﴿ به نسبت در میان این و آنست ﴿ که فرقی از زمین تا آسمانست ﴿
ولیکن مشایخ روزگار اکابر متعدده هم بهرمند بوده اند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که این فقیر را از صد
و چهارده مشایخ نعمت رسیده است و بهر یکی ازین طایفه که از نزدیک و دور شنیده صحبت ورزیده و از
بصر و بصیرت لقای ایشان دیده هم بطفیل حضرت مخدومی دانسته و شمه از دولت و سعادت ایشان
انگاشته ﴿ کرم بازان های استخوانی ﴿ رسیده از طفیل شاهبازست ﴿ خورد کرتشنه از هر جویباری
آبی ﴿ نزد دریا دیده او زان جان نوازست ﴿ حقا و ثم حقا اگر هر مویی تن زبان کردد بصد هزار بیان در آید
یک شکرانه این دولت سرمدی و حشمت ابدی گذارده نشود ﴿ هر سر مویی کر زبان کردد ﴿ هزار زبان در خور بیان
کردد ﴿ سر مویی بیان شکرانه ﴿ نتوانم چو صد لسان کردد ﴿ الحمد لله که ازین هم مشایخ مذکوره فرزند
نور العین را بهره کرفته ایم و دعای در کار او ازانها کرده حضرت قدوة الکبرا میفرمودند منقول از مشایخ
روزکار و معمول از صوفیه نامدارست که چون طیر قابلیت مرید بلند پرواز و مرغ استعداد طالب عالی
انداز بیند و یرا دلالت بکند بشیخ دیکر که سیر و سلوک وی با نتهار ساند چنانچه مذکور شد حضرت شیخ
طه در ملازمت شیخ اسمعیل سمنانی بودند و برخی منازل سلوک در خدمت ایشان قطع کرد شیخ اسمعیل
چون ظرف قابلیت شیخ طه بغایت وسیع یافتند بحضرت قدوة الکبرا آوردند و سفارش تمام نمودند که
البته از فرزند طه تربیت دریغ ندارید که آخرین موعظهٔ ما بین خواهد بود حضرت ایشان هم بموجب
فرموده ایشان درباره شیخ طه سعی بلیغ بجهدی تمام کرده اند و میفرمودند که فرزند طه یادکار سمنانست
کوهری است نفیس از معدن نفیس یافته ام در پرداختن وی تقصیر نکرده ام ﴿ کی کوهر ایاصال یادکار جانی
فرستد از دل و جان ارمغانی ﴿ بباید داشت از نیکخوئی ﴿ به نیکوتر مکان در تازه روئی ﴿ نقلست که چون

در دروست

هر زمان

حضرت شیخ محمد یادکار سمنانی

لطیفه در انصراف در بیان ارادت و شرایط آن

و بیان مرید و مراد و در مقراض و مکافیه و انواع لباس مشایخ و صوف و خرقه و امثال آن

حضرت شیخ بابا محمد سمائی در او آن صبا حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند را بحضرت میر کلال سپرده اند و فرمودند که در حق فرزندم بهاء الدین تربیت و شفقت دریغ نداری و تراجل نکنیم اگر تقصیری کنی امیر فرمودند مرو نباشم اگر در وصیت خواجه تقصیر کنم چون حضرت خواجه بهاء الدین بزرگ شده اند بموجب فرموده حضرت خواجه محمد در تربیت دریغ نفرموده اند روزی در مجمع عظیم خدمت امیر خواجه را طلبیدند و روی بایشان کردند و گفتند فرزند بهاء الدین نفس حضرت خواجه محمد بابا سمائی را قدس سره در حق شما بتمامی بجا آوردم و اشارت بسینه خود کردند و گفتند که پستانرا برای شما ضنک کردم و مرغ روحانیم شما از بیضهٔ بشریت بیرون آمده اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده است اکنون اجازت است هر کجا که بوی بشام شما میرسد از ترک و تاجیک طلبید و طلبکاری بموجب همت خود تقصیر نکنید حضرت ایشان بعد از ملازمت قسم شیخ که از مشایخ ترک اند بسمنان هم تشریف برده اند و انجا بیکی از خلفاء شیخ علاء الدولة السمنانی رسیده اند و بعضی از فواید از انجا تحصیل کرده اند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند هرچند که ارادت حضور و بیعت مشکور بهره دیگر دارد و لیکن اکابر روزگار و اماثر تا مدار ترجا اصحاب عقیده و اصحاب سنديده را از مسافت راه کلاه ارادت فرستاده اند و خرقه اجازت نامزد کرده اند در طبقات الصوفیه آورده اند که چون حضرت شیخ نجیب الدین علی بن بزغش بعد از تکمیل اصول صوفیه و تحصیل وصول طایفه علیه از حضرت شیخ الشیوخ مراجعت بجانب شیراز کرده اند چهل عدد کلاه بشیخ نجیب الدین و شیخ شمس الدین که بیکدیگر استفاده سلوک کرده بودند دادند بر هر یکی نام یکی از بزرگان شیراز نوشته و فرمودند که چون بشیراز برسید اول اینها را بآنانکه نامهای ایشان بر انجا نوشته است دریوشانید انگاه بکار دیگران مشغول شوید ایشان قبول کردند و از عهدهٔ امر بدر آمدند ایضا منقولست که حضرت شیخ ابو الوفا نیز بدست شیخ علی بن (این) کلاه خود را بشیخ جاکیر فرستاده اند و ویرا تکلیف حضور نکرده و گفته که من از خدا یتعالی درخواستم که جاکیر را از جمله مریدان من گرداند خدا یتعالی او ویرا بمن بخشید و امثال این بسیاری از مشایخ طالبان خود را کلاه ارادت و خرقه اجازت از راه دور فرستاده و بدین عمل نموده و عمل ایشان مارا الحجت است و ذکر ارادت در اوان صبا افتاد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند ارادت اطفال که پدران ایشان بر مشایخ معهد میکنند



جایز است قیاس بر اسلام که اسلام او صحیح است چنانچه در کنز آورده است و ارتداد الصبی العاقل صحیح
کاسلامه و یجبر علیه و لا یقتل پس هرگاه که اسلام و ارتداد درست باشد ارادت نیز درست باشد و طایفه برانند
که این مسئله قیاس بر نکاح کرده اند که با ولیا تعلق دارد اگر پدری برای او مناکحت کرده باشد بعد بلاغت
او صبیه نتواند کرد و اگر دیگری از اولیا کرده چنانچه عم وغیره بعد بلاغت او را حق اختیار باشد اینجا همان حکم
است اگر پدر او مرید شیخی کرده است بعد بلاغت او را حق اختیار نباشد اگر جز پدر دیگری کرده است اعاده تواند
کردن حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بعضی از مشایخ روزگار و صوفی خفاوه کردگار جوانمرد اند و صاحب
همت اند که دست عنایت و پنجهٔ هدایت بصالح و طالح نمیدهند و نزد این فقیر آنست که از ازل و اشراف
و اسافل و اعالی اصناف نزد این طایفه بیاید و دست انابت طلبد دریغ نفرمایند و از فیض بخش خویش
باز نمانند ✦ بیارندگی چون در افتاد میغ ✦ ندارد ز بوم ابر آبی دریغ ✦ که هر کس او اهل احسان بود
بدون نیک و بد هر دو یکسان بود ✦ حق تعالی غفار است و مشایخ مظهر صفت غفاری اند و وصف لازم ایشان صفت
ستاری هر که مهربانی و رحمت سحابی از فجار دریغ ندارد از عهدهٔ مقتدائی و ربقهٔ پیشوائی نه برآمده باشند ✦
مشو تا توانی ز رحمت بری ✦ که رحمت برندت چو رحمت بری ✦ در مرتبهٔ اول که نزول رایات علائی و اعلام
فقرائی بظفرآباد حرسها الله عن الآفات افتاد بحضرت شیخ حاجی حراغ هندو بحضرت قدوة الکبرا در حاجیه ظفر
خان اتفاق التقایا افت بهدیگر نشسته بودند که جمعی از قطاع طریق که مشهور آفاق و مهروبه اخلاق بودند
بحضرت ایشان آمدند و درخواست ارادت کردند بطریقی که همدران کار مصر باشند حضرت قدوة الکبرا انکسار
ورزیدند تو به بحضرت شیخ حاجی کردند که شما ایشان را قبول فرمائید فرمودند که ارادت عبارت از توبه است
و ایشان توبه نمیکنند چگونه در ارادت در آریم چون مبالغه بهدیگر از حد گذشت حضرت قدوة الکبرا فرمودند
خوب ما جوانمرد انیم و سایل را از خود دور نمیتوان کرد بیائید تا شما را در بیعت در آریم طایفه مذکور دست بدست
ایشان نهادند بمجرد دست بدست گرفتن لرزه در نهاد ایشان افتاد و بنیاد توبه و استغفار نهادند چون خود
او نها استدعای توبه کردند حضرت ایشان هم توبه دادند و کلاه بر سر ایشان نهادند و مقراض راندند چون حق تعالی
ایشانرا بشرف ارادت مشرف ساخت از یمن بیعت توفیق سلوک یافتند فضیل روزگار و عیاض دیار شدند

توانند

بباید

بدعت

حقارت کردن

برو

کنید

لطیفه دوازدهم در بیان ارادت و سر ارادت و انواع لباس مشایخ از صوفیه و حرفه و اسرار آن

و بیان مرید و شرایط مفراض و طاقیه

و السلام

شنوند

نکرده

بیاد

صد و

ما جهانگیر

المغفور یکنام

عادت

و بوی و برد

حفاظت

ظلیلی برآرمی ز بتخانه ها کنی آشنایی ز بیگانه ها حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مرید نمیکنم شخصی را تا که نام او در لوح محفوظ در میدان خویش نوشته نمی بینم و دست انابت بکسی نمیدهم تا وی را از مغفوران نمی بینم و به نسبت بعضی مریدان میفرمودند که شمار او فرزندان شمار ادوسه پشت اسفل قبول کرده ایم جامه این نکات در رکاب حضرت ایشان بوده که در جزایر فلستین بعضی مسلمانان بطریق اخفا از هراس فرنگیان بدست ایشان بشرف اسلام مشرف بودند و در ربقه بیعت کردن خود را در آورده ترجمانا میفرمودند که شمار او اعفاو شمار اقبول کرده ایم و اولاد ایشان هم بدان ارادت خود را مستقل داشتند میان ما و شما عهد دراز ل رفتست هزار سال بر آید همان نخستین است مرا یقین است که بر تخته عقیده خویش بجای مهر رخ من دیگر تو نکرمیتی تقریبا با صحاب و تلطفا با حباب گاه گاهی بهنگام جذبات میفرمودند که اشرف بها نکیر کم از شیخ نکیرنیست که وی فرموده ما اخذة العهد علی احد حتی رایت اسمه مرقوما فی اللوح المحفوظ من جملة قلائد قال ایضا اتیت سیفا ماضی الحد احد طرفیه بالمشرق والآخر بالمغرب لواشیر الی الجبال الشوامخ لهوت و این شعر بر طریق وجد انشا فرمودند که همایی همتم از هم کشاید بال و پر بیضه کردون بود در زیر بالم استخوان بادشاهان چون نشینند بر سریر سلطنت کرنباشد بر سرشان سایه من سایبان بابا حسین خادم و مولانا عزالدین شجره نویس و شیخ یحیی کلاه دار که در عید رمضان بقصد و اشتاد بروجا باد افتاد جمعی کثیر از نواحی و اطراف نزدیک ده هزار کس بشرف ارادت مشرف شدند و اسامی هریک این مریدان بر طریق معهود بر روی دفاتر کشیدند چون دفاتر و جراید بسیار شد خدام مذکوره از کثرت دفاتر مریدان و خلفاء عرض نمودند که حفظ دفاتر مشکل میشود فرمودند که دفاتر مریدان بیارید آوردند و بدست مبارک خود دفاتر گرفتند و نشستند و فرمودند که ما نامه اعمال سیات ایشان را می شویم و در جریدهٔ مغفوران ثبت می کنم و از حق تعالی التماس کرده ایم که هیچ شهریکی از مشرق و مغرب و جنوب و شمال نبود که مریدان اشرف انجا نباشند و از خلفاء این فقیر نباشند مگر در دوزخ و این استدعا را من حق تعالی را از عنایت بی غایت و مرحمت بی نهایت مستجاب کرده هر آنچه از خدا خواستم زین قیاس خداداد برداده کردم سپاس حضرت قدوة الکبرا میفرمودند مشایخ صوفیه و طایفه علیه عورات را هم بیعت کرده اند بشرطی که متداول درین طایفه است کما قال الله تعالی یا ایها النبی

المادة و این صفت بیعت عورت جز اندر رو نصفت بسر او نیست ملکا که او را داد حشمت مشرف نامه

در امتناع اظهار او کوشند که در کرا برده عفت و تمکین عزت مستور بهتر سکندر نامه چو خوش جنبد بازای زن

که در پرده بیاکور به جا بر زنان زن کو نماند به بیگانه رو نیارد شکوهی بخود و برم شوی

واستغفر الله ان الله غفور رحيم وكيفيت ارادت شما در حديث افتاده است انه كان اذا بايع النساء دعا بقدح من ماء فغمس ايديهن فيه وغمس رسول الله يده فيه جالسا من وراء الحجاب مشايخ نيز برين كونه عورات را عهد كرده اند اما نزديك اين فقير بيعت عورت جز اندرز و نصيحت ستر او نيست هر گاه كه ويرا دايم صحبت مشايخ باشد در امتناع اظهار او كوشند كه در سراپرده عفت و تقى عزت مستور باشد خوش گفت جمشيد بارايزن كه در پرده يا كور به جاى زن زنى كو نمايد به بيگانه روى نيارد شكوه خود و شرم شوى بنماز و روزه و استرضاى شوى ويرا ترغيب نمايند و ويرا امتثال مثال شوهر و استقبال خوش منظر و خاطر جفت چندان عبادت است كه بهيچ ورد و ظايف در حيز او نتواند رسيد اين به نسبت عورات مشتهات كه دل بزيور و زينت بسته اند كفته مى شود و اگر نه بعضى عورات را حق تعالى ادراك كشف و اقعات مرتبه ميدهد كه بيشترى اصحاب سلوك در كشف و قايع بايشان محتاج ميكردند و منزلت ايشان زياده از بعضى رجال الله است چنانكه صاحب فتوحات رضى الله عنه ميكويد وكل ما تذكره من هؤلاء الرجال ما هم الرجال فقد يكون منهم النساء ولكن تغلب ذكر الرجال قيل لبعضهم كم الابدال قال اربعون نفسا فقيل لهم لا تقول اربعون رجالا فقال قد يكون فيهم النساء وشيخ عبد الرحمن السلمى صاحب الطبقات الصوفيه رحمة الله در ذكر احوال نسوه عباداة وعورات عارفات علىحده كتابى جمع كرده است وشرح از بسيارى ازايشان در بيان آورده قال بعضهم لو كان النساء كما ذكرنا بفضلت النساء على الرجال فللتانيث الاسم الشمس عيب والا التذكير من فخر للهلال حضرت رابعه عدويه از نساء صالحات است شيخ صفيان ثورى روزى مسايل مى پرسيد و بوى ميرفت و بموعظت وى رغبت مى نمود روزى سفيان بروى درآمد و گفت برادر وكفت اللهم انى اسالك السلامة رابعه بكريست سفيان پرسيد كه چه ميكريانى ترا كفت از سلامت تنك آمدها م و فضايل و محامدات حضرت بى بى رابعه بصرى و حضرت فاطمه منكوحه سلطان احمد خضرويه مشهورتر از آفتاب است چنانچه در آداب و شرايط كذشت و در طبقات آورده است كه ام حسان از زنان اهل كوفه است سفيان ثورى بزيارت وى رفتى و بعضى كفته اند كه ويرا بزنى خواست سفيان ميكويد وقتى بوى در آمدم در خانه وى غير از يك حصير كهنه هيچ ندديم كفتم اكر رقعه بپسران عم تو نوشته شود رعايت حال

توبى كنند وى كفتاى

لطیفه دوازدهم در بیان ارادت و تبرک یافتن بایشان و مقاصد و مطالبه و انواع
دیگر از مردم بدو رجوع کردن و تصرف او در شئون آن

تو می‌گفتی که ای سفیان در چشم و دل من پیش ازین سخن بزرگتر بودی ازین که اکنون شدی من هرگز
دیگر از سوال نمیکنم از کسی که مالک آنست قادرست بران و متصرف درین سوال کنم از کسی که قادر نیست بران
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند نساء اگرچه باعلی مراتب میرسند ولیکن از ایشان تربیت مریدان و مستفیدان
نمیدیدم ستر منافی این چیزهاست ضانچه در نبوت اما بعضی مشایخ استفاده کرده اند و از ایشان معارف
و حقایق در تحصیل آورده حضرت شیخ محی الدین العربی در فتوحات آورده اند که من سالها بنفس خود خدمت
فاطمه بنت المثنی کردم سن وی غالبا از نود و پنج زیاده بود و من شرم میداشتم که بروی وی نگرم از نازکی
و تازگی رخسار هر که ویرا بدیدی چهارده ساله پنداشتی و ویرا با حضرت حق سبحانه و تعالی احوالی عجیب بوده
و مرا بر هم کسان که بخدمت وی میرفتند کرامتها بود و میگفت که مثل فلانکس ندیده ام وقتی که پیش من می آید
بهمکی خود می آید و در بیرون هیچ نمیگذارد و وقتی که بیرون میرود بهمکی خود بیرون می رود پیش من باقی هیچ
نمیگذارد و میگفت که حق سبحانه و تعالی فاتحة الکتاب را خدمت من فرموده است و الله هرگز مرا فاتحة
مشغول نساخته است و حجاب من نشده است جمعی از مشایخ نشسته بودند که ضعیفه پیش وی آمد و شهری را نام
برد که شوهر من انجاست و داعیه دارد که انجا زن گیرد و گفت میخواهی که باز آید گفت آری روی بفاطمه کردم و گفتم
ای مادر می شنوی که چه میگوید گفت تو چه میخواهی گفتم قضاء حاجت وی حالی فاتحة الکتاب را خواندن
گرفت و من هم با وی خواندم دانستم که از قراءة فاتحه صورت جسدانی انشا کرده و ویرا فرستاد و در وقت
فرستادن گفت ای فاتحة الکتاب میروی بفلان شهر و شوهر این زن می بینی و ویرا نمیگذاری تا نمی آری
از فرستادن فاتحه تا آمدن شوهر وی پیش ازان فرصت نشد که قطع آن مسافت توان کرد حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند ارادت پسر بدر اولی و احری است چه ازوی تربیت پیر عنصری و پرورش هیکلی و پیری
ثابت و لازم است اکثر تربیت طریقت کذا اجتماع صفین و التیام نسبین بهمدیگر بود و اگر مدد بر سر ارادت آرد
اینهم جایز است ضانکه حضرت شیخ احمد ابدال را چون توفیق سلوک رفیق شد ارادت بحضرت شیخ
ابو اسحاق شامی آورد چون شیخ احمد بخانه آمد خمخانها بدر خود شکسته گرفت و در خمخانها محکم بست
بدر وی بام خانه بر آمد و از سوراخ بالایه سنگ انداخت بنیاد کرد سوراخ بام تنگ شد چون از ضوایه احمد

آزوی

فرستاد و گفت زنهار ای فاطمة الکتاب
شوهر او را بجا آر و فاطمة الکتاب ۹

بدر خواجه ابو احمد ابدال سلطان
فرشته فه که ارشر خلاصی جست بود نداشرف

بدر این خارق معاینه کرد اراده آورد بدست او توبه کرد و امثال این بسیار از بسران نوبش مرید شده اند و این
عنایت حق تعالی را است هر کرا بنواز د سعادت است ذلک فضل الله یوتیه من یشاء حضرت قطب الکبیر
میفرمودند هر که مرید است حقیقت مراد است به اگر مراد حق نبودی او را خلعت ارادت نبوشانیدی فرق میان
مرید و مراد آنست که مرید مبتدی است و مراد منتهی مرید محتمل است و مراد محمول چنانچه موسی گفت رب اشرح
لی صدری و محمد را صلی الله علیه وسلم گفتند الم نشرح لک صدرک مهتر موسی گفت علیه السلام
رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمان شد الم تر انی ربک مرید
رونده است و مراد برده شده هرگز رونده در پی برده شده نرسد یکی از جان رود در راه دلدار و دگر رای بر اید
از جان به اسرار مرید است اول آخر مراد است میان این و آن فرقی زیاد است نقل است در مرید حقیقی
چهار چیز باید تا مرید حقیقی شود اول آنکه مرض و صحت و یرا برابر باشد و همه حال بر رضای حق تعالی رود دوم
آنکه حالت فقر و غنا و یرا مستوی باشد سیوم مدحت و مذمت خلق و یرا یکسان نماید چهارم بهشت و دوزخ و یرا
برابر باشد کما قال المرید لا یرید من الکونین شیئاً غیره مرید را ارادت خود نباشد و مرید قایم بخود باشد و مراد
قایم بحق نقل است که حضرت شیخ ابو القاسم گرگانی پرسیدند که درویش را کمترین چه چیز باید تا باسم فقر
و ارادت سزاوار گردد گفت سه چیز باید و کم از سه چیز نشاید یکی باید که پاره راست بداند وقت دیگر سخن
راست بداند گفت و شنفت و دیگر پای راست داند بر زمین زدن طایفه از درویشان در مجمعه حاضر بودند در
جریان این سخن چون بمنزل خویش باز آمدند و گفتند بیایید تا در این سخن هر کس چیزی بگوییم و هر یک چیزی گفتند
چون نوبت بشیخ علی هجویری آمد گفت پاره راست وقتی آن بود که بقعر دوزند نه برزیت خود رقعه بقعر
دوزی اگر نا راست دوزی راست باشد و سخن راست گفتن آن باشد که بحال شنونده بحق و جد در آن نصرف
کند نه بهزل و بزندکانی مر آنرا فهم کند نه بعقل و پای راست بر زمین زدن آن باشد که بوجد بر زمین زند نه بلهو
و این سخن را بعینه پیش آن بزرگ نقل کردند گفت اصحاب علی اجره الله تعالی از کسر در لباس
خرقه افتاد و قال الاشرف الخرقة علامة العشاق وهیبة علی الفساق بباید دانست خرقه پوشانیدن
سنت رسول صلی الله علیه وسلم است باتفاق مشایخ جامه جبرئیل از خانقاه حضرت آورده است و حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه وسلم

رسالت پناه بچهار یار قسمت کرد قطعه با بوبکر صدیق و قطعه بعمر ابن الخطاب و قطعه بعثمان ابن عفان و
قطعه بعلي ابن ابي طالب رضي الله عنهم داد و وصیت کرد ندکه محافظت کنید و در وقت حاجت یاد روزهای
از روزهای رسول صلی الله علیه وسلم آن جامه طلب فرمود از اصحاب مذکور سه کس رفتند نیافتند علي ابن ابي
طالب آمد هر چهار قطعه بحضرت رسالت آورده داد فرمان شد که مبارک باد بپوشان و ببر نزول
فرقه را طایفه دیگر نوع میگویند چنانچه حضرت سلطان المشایخ فرموده اند چون حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم از معراج باز گشت و سر مبارک بدرة التاج سرافراز بر در بهشت آمد و ایستاده شد جام داران
مخزن خاص خلعتي آوردند و در بر رسول صلی الله علیه وسلم پوشانیدند بخاطر مبارک گذشت که اگر امتان مرا
ازین خلعت نصیبي باشد چه باشد جبرئیل گفت یا محمد ازین خلعت امتان ترا نصیبي خواهد شد ولیکن
بشرطي که ترا تعین کنم هر که آن شرایط بجا آورد سزاوار آن خلعت گردد و شرط مذکور تعین کرد رسول بدنیا
آمد میان اصحاب این سخن اظهار کرد که کیست از اصحاب جمله که سخن مرموز کنوز الهي و در مکتوم مخزن ناگفتني
گوید اول از حضرت ابوبکر صدیق رضي الله عنه پرسیدند که اگر این خرقه بشما بدهم چه کنید بعرض رسانیدند
که در راه صدق با قصی الغایت پویم باز از حضرت عمر خطاب سوال کردند گفتند که هیچ دقیقه از امور
عدالت فروگذاشتن نهیم باز از حضرت عثمان بن عفان پرسیدند گفتند از سحاب صیاکشت مدرار روزگار سیراب کنم
باز از حضرت مرتضي علي پرسیدند گفتند که سزاوار آنست که از وي ستر عیوب کنند حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرمودند که این خرقه بر تو مبارک باد که شرط وي همین بود که از تو سر بر زده

چو خرقه آمد از ستار عیوب ۔ بسوي خانقاه شیخ محبوب ۔ مرید از ابتشریف خلافت ۔ نوید داد باعزاز کرامت ۔
که من باهر کس از راه خطابي ۔ سوایي میکنم گوید جوابي ۔ مراورا خرقه تشریف دادم ۔ بپوشانم برای شیخ ستار ۔

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که خرقه پوشیدن هفت قسم است صوف و مرقعه و سیاه
و سپید و کبود و هزار میخي اول کسي که صوف پوشید آدم صفي بود علیه السلام که از نعمت نعیم چون بمحنت
الیم دنیا افتاد بر سم هدیه حق تعالي یک گوسفند فرستاد کشتند پشم آنرا صوف تافت و آدم بافت پوشید
یحیي و موسي او محمد رسول صلی الله علیه وسلم صوف پوشیده اند و صوفیان را صوف نسبتي تمام است و تمامي

در بیان سر سیر و مراد و ذکر تعارض و طائفه و انواع
اباس مشایخ از صوف و خرقه و امثال آن

حروف صوف معاني معروف دارند كه هر كمل كه موصوف بآن بود سزاوار آن باشد مبتدي كه صوفي بوشد بايد كه در
كثرت رياضت ومجاهده بهد بليغ نمايد تا اين صفات كمال در وي سرايت كند اكر اين صفات در و نباشد اسمي
بود بلا مسمي واو طفيل خرقه باشد اما طايفه كه جسم خود را در كوره مجاهدات بآتش ذكر كداخته باشند وفرج وكلوا
از لذايذ اين منع كرده واز جسم وجان وخان ومان كذشته موتوا قبل ان تموتوا اختيار كرده الذين منعوا
نفوسهم عن المستلذات والشهوات والمنكوحات والملبوسات والماكولات والمشروبات لاجلنا
لنهدينهم سبلنا اي سبل وصلنا ـــ اي صوفي وصافي كه هير وضنين بي پا وسر از جسم وجان اندر كذر
بي هر دو شو جويان ما مانند عيسي اي سر بكشاي بال وهر دو بزن خوش پرشو از دام زمين بر چرخ وبر كيوان ما
نزد اين فقير جامه كه بر سم وعادات تعلق دارد اعتبار نبود زيرا كه جامه وخرقه عين شخص نيست بلكه عرضي است
كه بجوهر وجود قايم است وقتي اعضا وجوارح درين خاكدان دنيا ميكذارند وآنرا اعتبار نميكنند جامه بطريق
اولي جامه معين دال است بر ميلان طبعي با سباب فاني وآن علامت آنست كه هنوز از ظاهر نكذشته وخرق
عادات نكرده وهر كه درين مرتبه باشد اورا خام كويند قال الاشرف ليس الحجاب بين العبد سوي العادة
الطبيعة ايضا قال الاشرف ليس الوصول الي الله مالم يخرق العادات شاه شجاع كرماني رحمة الله
كه يكي از اولياست جامه غير معين پوشيدي وقتي كه اين فقير بحضرت مخدوم عالم پيشواي بني آدم شيخ علاء
الحق والدين طيب الله مثواه وجعل الجنة ماواه رسيد وبنظر ظاهر وباطن اختصاص يافته وانواع
اجناس جامها خاص عنايت فرمودند همدران روز بر فقيري ايثار شد بعضي معاندان بر سبيل عصبيت
وبرخي معارضان بر طريق امانيت وصد در غيبت زبان طعنه كشادند كه سوت خاص شاهي وخرقه اختصاص
نامتناهي بر ديكري ايثار كردن از كجا آمده است ـــ اكر بايد كي از خلعت خاص شاه نباشد جايز نيست ديكر
ايثار كند از لطفي كه از جانب او نبايد دادنش از دست يكبار واين سخن را بسمع مبارك حضرت مخدومي
رسانيدند بلفظ در ربار وبعبارت كوهر نثار فرمودند كه آن فقير فعلي نكند كه بي معني باشد هم ازو بپرسيد
سوال كنيد ازين فقير پرسيدند اين نكته در جواب كفت كه جامه عين پيرست يا غير پير عين خود تصور
نتوان كرد زيرا كه جامه بمثابه عرض است هر آينه غير باشد وپير را نظر بر غير نيست ومريد تا بصفات پيرست

از اين فقير التفات

ر این فقیر التفات بر عوارضات نماید اکتساب صفات نیز کرده باشد اورا بیرخ نسبت شعر شنیان
ن محمد و محمدٌ یون این گفت و گوی باز بسمع مبارک ایشان رسانیدند درین باب تحسین بلیغ و آفرین
یب فرمودند و دعاء در حق این فقیر کردند که کلبانگ دولت اشرفی وصیت شوکت شکرفی از شرق تا غرب
رسد سه یم فرخ ساعتی کو در حق من ماند بر آورد از لب خود یک دعایی ماند دم از همت او کوس دولت ما
ح خ منفقین یون بادشایی ملمع اگر مبتدی پوشیده باشد باید که سعی کند تا مالک نفس خود شود و از معانی حروف
خود را موصوف سازد اگر کامل پوشد که بهم عالیه از ملک و ملکوت کذشته باشد و از بدایت سلوک تا نهایت
منزل از هر منزلی و مقامی ضلعی کامل و نصیبی شامل یافته بود و لمعهٔ از لمعات غیبی بر و تافته اما متوسط را
نسب می نماید که هنوز از لمعان انوار نکذشته است سه ملمع آنکی در پوشد ای یار که یکرنکی بیاید
درین کار ماند مرقع اگر پوشد باید که در دل عزم جزم کند این مرقع از بهر آن می پوشم که میراث رسیده است
از آدم و حوا علیهما السلام قوله تعالی و طفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة و بوصف حروف
موصوف بود از حضرت قدوة الکبرا شخصی پرسید که چون اعتبار معانی دارد صورت خرقه بچکار
آید فرمودند تا ممتاز باشد از عوام و این صفات که از جوهر حروف او را مستفاده شدند اگر در صوفی باشد فرداً
صفات انبیا و اولیاء و جلیس انبیاء باشد و با ایشان محشور کردد و الا از لباس اولیا و انبیا بی بهره کردد
و لباس خصم جان او باشد قال الاشرف من لبس الخرقة فیکون مشتغلا علی تغییر الاخلاق الذمیمة
و ان لم یفعل ذلک فقد خان من لباس الانبیاء و الاولیاء نقل است که در عهد سلیمان علیه السلام درویشی
سیاه پوشش شد و سیر اطراف روزکار و اکناف دیار بجای آورده بود روزی در بیابانی میکذشت که در وی
سرخاب بکنار آب بهد یکر سر و بال می افشاندند بنظر ماده سرخاب از دور نمایان شد که مردی سیاه پوش
می آید بر خویش ماده کفت که آدمی خونخوار با کل طیار می آید بهتر است بالها بر زنیم و در آب در آییم صفت او کفت
صورت آدمی است و دشمن ماست ولیکن لباس دیکر کرده و زنک ماتم بر آورده غالب ظن بر آنست که از دست
و ایذا کسی نخواهد بود یکی که این لباس می پوشد در نظر او ایذاء خویش و دیکری مستوی باشد در مبالغه
یکدیکر بودند که صیاد دام تطاول بر ایشان کرده و نزدیک او اکر قبت ماده اش بر زد و مرغ جانش در قفص قالب او

در بیان آن و بیان صفات پوشیدن او

در کیفیت مفارض و لحاظه و انواع لباس مشایخ

در وصف و معرفت و احوال آنها

هر کرا که صفات پیر نکوه باشد م

شبان م
محمد بکر م

بوشه ن

باید م

که بر ما بهبهٔ لمعهٔ انوار: نه آن تو در دور زنکانه باشد

سالکی نه م

و محنت

روز

بمعصیت این مرد طائفه

بمعیت این سه طایفه بوشیده ام سیاه آنکس بوشد از حریفان که در ماتم خود نشسته باشد
نه این تار سیاه از بهر زینت بزیر خرقه خود دارشته باشد سیدم هر که بوشد باید که از جمله معاصی و مناهی
تایب شده باشد و خرقه زیبای خود را بصابون انابت مشته حیث قال علیه السلام خیر الثیاب الابیض
و صحیفه دل خود را از نقش اغیار و هوای اشرار پاک کرده و صافی شده که ان الله یحب التوابین و یحب
المتطهرین اهل اشارت را درین مقوله مقالات بهت ایی تطهیر الباطن و لطافت باطن تا نباشد
پاکیزه ظاهر هیچ کار نیاید سه باسینه ناشسته چه سود دست ز روشستن اگر خرقه چو جاروبی
پوشته درین کردی و در ملک عراق مسلمانان و یهودیان و نصرانیان بعلامتی ممتاز می کردند که هر کاله جامه زرد
یهودیان را بر دوش دوخته باشند و نصارا را قدری کرباس کبود بر دستار دوخته باشند تا از همدیگر تفرقه باشد
کسوت مشایخ نیز دال است بر مقامات شخص چنانکه علم سلطانی که هر فوجی بمحل خود ایستد و هر موکبی بجایی
خود میروند و اکثر شرایط مذکور در فقر نباشد اسمی بلا مسمی باشد هزار میخی اگر پوشد باید که وجود خود را بضرب
مجاهدت و ریاضت مجروح گرداند و هزار جرعه شربت زهر ناکامی هر لحظه نوشش کند و نهاد خود را بسوزن نامرادی
بردوزد و میوند فقر و فاقه بهم برزند سه کی کند بر خود هزار میخی را آنکه بر هوای دل خود هزار میخ زند هزار بصد
هزار صلابت مراد دنیا را زند بچوفرعون و آنکه بجار میخ زند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اگرچه در اصل خرقه
هفت گز بوده است ولیکن در جریان روزگار هر یکی از مشایخ خرقه بنوعی اختراع کرده اند که از حد حصر خارج است هر چند
که در میان حشمت اهل بهشت سیر اهن اختیار کرده اند ولیکن این فقیر چون بحضرت مخدوم زاده خواجه قطب
الدین به بقعه شریفه صحبت رسید و بانواع الطاف شریفه و اعطاف عفیفه مخصوص شده لباسی که منسوب
بشیخ السلطان فرستاده بود مرا خوش آمده و بهمان لباس بعنایت باساس سرفراز کردند و خلفای خود را
هم همین لباس ملبوس ساخته ایم امیدست که در خاندان ما منتشر گردد انشاء الله تعالی و در مرتبه ثانیه چون
حضرت قدوة الکبرا در بلده جونپور صرصها الله عن الکسور امداد اکابر و اشراف بملازمت رسیده اند جناب سید
نور الدین اسد الملة و الدین ظفرابادی که سلسله ایشان بحضرت شیخ رکن الدین ابو الفتح میرسد بشرف ملازمت
آمده التماس خرقه تبرک نمود خرقه که در بر داشتند باسلوب دو دمان چشت کشیدند در بر ایشان کردند جناب

دیباچه در بیان ارادت و سیر الی الله و در بیان مراد و مرشد و شرایط و لوازم آن و در بیان مشایخ از صوفی و خرقه و اشکال آن

لباس

وعظ دنیاوی از خرقه ۹

تاثر از اهل و مذاقت

تشابه ۹

وعظ

و خاندان ۹

قطعه ۹

سید نور بسیار بهرمند شدند باصحاب خود میفرمودند که این اسلوب خرقه ما را هم خوش آمده است که در سلسله ما
اطناب یابد اگر فرجی ولبابچه پوشد باید که سر اهن خود را از عشق حق تعالی اچاک کرده بود بعهود شریعت وطریقت
وفا کرده واز تحت اعدو نهی بیرون نرود کویند هر که بمن راز کوید سر او پوشیده دارم وهر که بستت پناه طلبد پناه
بدهم وبآستین خرقه عیب برادران خود را پوشم سجاده بساط وبتست که پای همت بروی نهند قال الحسن البصری
سالت عن امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ما معنی الحق فی الطریقة فقال الحق شهادة علی ترک السوال
والطمع عن الخلق فسالت الخرقة شهادة علی اثبات الفقر فی الفاقة فسالت ما معنی المصلی فقال المصلی
شهادة علی وصول الفقراء الی حضرت المعلی کلاه تاج کرامت بود که شاه صفت بر سر نهند وتصرف از مملکت
تکبر وتجبر بردارد وآداب چهار ترکی آنست که ترک معاصی ومناهی وملاهی ونواهی کرده باشد ونیز اشارت
بترک طعام وکلام ومنام وصحبت با نام ونیز مشعرست بر سر کلاهی که محیط بچهار ترک بر سر خیان دارد که در هر طرف
چهار پایش باشد وکلاه کرکوش چهار ترکی یا بعدد چون سرکاو باشد نه با نول که عبارت از شریعت وطریقت
ومعرفت وحقیقت است باشد وتکمه بر سر کلاه نهادن عبارت از مشاهده وجود واحد حق تعالی است
ودستار بر سر بستن بنوعی که از مشایخ بثبت آمده مکور باشد هفت کور وهر کور او پیچ داشته باشد که اشارت
بود بتافتن سر از ماسوی الحق تعالی واکم وزیاده هم بسته اند واز حضرت رسول مرویست که کاهی دستار مطول
بسته اند وکاهی مقصر وکاهی متوسط وآن مقسوم است بحالات ثلاثه نقلست که سلطان المشایخ عمامه هفت
کوره بسته اند روزی در حالت سماع که از هم برآمدند یک کور ایشان کشته شد بخود آمده کور مذکور بسته اند
وباز بسماع در آمده اند بعد از وفاقت از حالت سماع چون استفسار کردند فرمودند که هر کورهٔ من منسوب بیک
اقلیمی است که قیام هر اقلیم مربوط بدوست اگر آن کور کشته خود را نمی بستم احتمال بود که یک اقلیم برهم زده می شد
بصورت کرتهی دستار بر سر معانی کورهٔ دستار دستار که از هر کورهٔ دستار ایشان بر سر ایشان هفت
اقلیم بشمار هر دو سر دستار بر آوردن سنت بعضی مشایخ است ویک سر بسلمه کشیدن سنت مشایخ چشت است
واشارت بسر هر دو دستار آنست که رشته محبت دو سر دارد یکی متعلق بعاشق دوم بمعشوق یا عبارت
باشد از قید کردن رشته ظاهر وباطن وسلمه مکروقت حاجت انسانی ودر وقت وضو کشاده دارد وعمامه بس اوست

عفت الله عنه

عقب اند ازند مشعر بر انکه علوم شریعت تحصیل کرده اسباب دنیا پس پشت انداخته بکار حق تعالی
مشغول گردد و مشایخ تا سینه اند ازند در پیش اشارت بر انکه هنوز در پیش است تا چه پیش آید و دیگر ایشان
خود را مرده انگارند که شسته مرده در پیش باشد و مشایخ چهلست دستار خان بندند که هر دو گوش در بندش
در آید و مشایخ سه رو رد گوش چپ می پوشند اشارت بر انکه عیوب و نقایص مردم نشنوند و گوش راست
واز دارند که نصایح و وعظ بگوش هوش بشنوند اما مشایخ چشت رحمهم الله که هر دو گوش بپوشند
مشعر بر انکه نه حق شنوند و نه باطل چه باطل که بمقابله حق است او خود اصلا وجود ندارد پس نباشد هم مکر حق
و اگر نسبت باطل بسبب ظاهر بنوعی بوده باشد آنرا کفته اند شعر لاتکروا الباطل فانه من بعض ظهور الله
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اکابر روزکار و اماثر نامدار لباس خرقه پنج نوع کفته اند اول خرقه
ارادت است که روز بیعت شیخ مرید را بدهد و تلقین توبه کند دوم خرقه صلاح و تقاوت در آرد دوم خرقه
محبت است که پیر بعد ارادت مرید را جام یا خرقه بدهد یا دو درویش در یکدیگر بطریق رفاقت مدتی بسر برند
باشند چون از همدیگر فرقت واقع شود یکی مرد دیگر را خرقه محبت بدهد چنانچه حضرت شیخ بدیع الدین
الملقب بشاه مدار قدس سره العزیز بحضرت قدوة الکبرا ایام کثیره و اعوام کبیره بهمدیگر طریق سفر می سپردند
و بسبیل حضر یکدیگر بسر می بردند چون از در بند روم حضرت شیخ مدار بسوی خطه اوده صانها الله تعالی
عن البلیات عود نمودند حضرت ایشان خرقه محبت البلس کردند و در وقت فرقت بهمدیگر رقت
بسیار کردند شعر چو پروین یکدگر بودیم یکجا بحز خ دوتی در برج ما نیاس ز باهم چون بنات النعش
دیگر فتادیم ای فلک فریاد از یاس سیوم خرقه تبرک است که شیخ جزم مرید دیگر را باقتضاء عقیده
او برآمد چنانکه درویش صالح سمرقندی که از مریدان کار کرده و طالبان منزل بدر یار برده حضرت علاء الدولة
السمنانی بود مدتی در رفاقت حضرت قدوة الکبرا طریق اتحاد سپردند و راه وداد بسر بردند چون از خانقاه
حضرت شیخ سماء الدین از قصبه ردولی بجانب سمنان تشریف بردند حضرت ایشان خرقه تبرک بوی دادند
و کار عقیده اثار جذبه او بمرتبه رسیده بود که از مریدان و طالبان تفرقه کردن او ممکن نبود شعر دو مغز بی
بوده اند با هم چو بادام در ایشان فرق نیست جز بپوست بادام چهارم خرقه صحبت است که شیخ در حیات

صحبت حضرت شاه مدار با قدوة الکبرا

طویش مرید را چون بیند که همای همت او بلند پرواز افتاده است و حواله بشیخ دیگر کند که حال او عالی تر
باشد از حال وی و رخصت بدهد تا او ضایع نماند و این حالت از روحانیه بعضی مشایخ نیز واقع شود که در
معامله یا در خواب اشارت کند بسوی شیخ دیگر که از وی ترتیب و تکمیل حاصل کردد هر که باشد در ره
حق راهبر ره نماید تا که خود کرده سفر چون رساند همره خود را بجای * کش بود حاصل ز پیر رهنمای *
پس بگوید او بدیگر رهنمای * گفت از ینجا بیتر تو رهنمای * پنجم خرقه حقیقی است که شیخ بلطف عام خویش
بمرید تخریص کند و کفیل مواقع و واقعات و مجامع حادثات او شود و این معامله میان شیخ و مرید که دیگر را
اطلاع نبود و بعضی مشایخ بحضور شیخی کنند حصول دولت خرقه و وصول سلوکت این جبه از کشیدن محنت
بسیار و دیدن کلفت بی شمار می باشد * بی باید دویدن در پی این کار * که بنماید رخ مقصود
دلدار * کی کز سر نومید راه داور * نوشد خلعت خورشید خاور * حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که عاطفت پیران بمریدان و ملاطفت مرشدان بمسترشدان بمرتبه ایست که زبان خامه از شرح او قاصرست
و عاطفت ایشان زیاده ازین خواهد بود که محصول عمر جاودانی و موصول هم زندگانی مرید را بطرفة العین
می نبخشند * ز شکری که آن نعمت افزون بود * ولی نعمت بیش ازین چون بود * مصاحب یکدیگر دو روز را
نفهمند صد سال نمید هند * بگویم وصف آن پاکیزه گوهر * که از یک کف نهد دریای گوهر * از دیگر کف هم
کون و مکان را * بخشد هر کرا خواهد امانرا * نقل از حضرت ابو العباس قصابست که شیخ ابو سعید یک
سال در خانقاه حضرت شیخ ابو العباس بودند میگویند که شیخ ابو العباس را در جماعتخانه خود فیان
موضعی بود که اهل و یکسال در انجا نشسته بود در میان جمعی اکابر و اولیای سبب انرا فرونی کردی گفتی ای پسر
تو بخسب که پیر هر شب میکند برای شما میکند که ویرا باین هیچ کار نیست بدین حاجتی ندارد و هرگز در ان
یکسال شیخ ابو سعید را نگفت که تو بخسب یا نماز مکن چنانکه دیگر انرا و دیگر اورا بر ابر خود خانگی داد بود
یکشب شیخ ابو العباس از صومعه بیرون آمد بکر قصد کرده بود در کش کشاده شد و شیخ ابو سعید از ان
حال خبر داشته زود ازار و جامه خود بر او کرد پیش شیخ نهاد و دست شیخ بست و بشست و جامه از وی
باز کرد و جامه خویش پیش او نهاد شیخ جامه او بستید و بپوشید و پس جامه بشست و نمازی کرد بر سر ان

افکندم در پیش قدمت

تحصیل

خلاص

جمعه صلحاء و زهاد را کبار این منصب
بلند و مرتبه ارجمند و مرید سعادتمند
تعویض میفرمودند

تحفه

افکند هم در شب خشک شد بمالید و در نور دیده و پیش شیخ آورد شیخ اشارت کرد که تر اورا بمالید پوست شیخ
بحکم اشارت ایشان جامه بپوشید و بزاویه خود رفت چون بامداد شد جماعتی برخاستند و حاضر آمدند در
شیخ ابو العباس نگریستند جامه شیخ ابو سعید در بر شیخ ابو العباس دیدند و جامه شیخ ابو العباس
در بر شیخ ابو سعید دیدند در تعجب ماندند شیخ ابو العباس کفتاری دوش نثار ها رفت هم نصیب این
جوان مهنکی آمد مبارکش باد ✻ نباشد خلعتی درویش در بر ✻ که نبود نعمتی در جام مضمر ✻ یکی این
خلعتی در بر کشید ✻ ز جیب آن فرطق عرشی دریده ✻ الحمد لله اولا و آخرا و اوسطا و السلام من تابع
الهدی لطیف ۱۳ سیزدهم در بیان خلق و قصر قال الاشرف

الخلق والقصر هو وضع اشعار العلایق عن فرق الطالب والاقتصار الید من امور الکونین الجالب
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که خلق و قصر هر دو مروی از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم است و خلق
افضل از قصر که مشعر میگردد از مشکات نبوی علیه السلام که در نسبت حاج فرمودند رحم الله المحلقین بعده صحابه
گفتند والمقصرین یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود رحم الله المحلقین بعده صحابه گفتند والمقصرین
تا سه مرتبه این سخن بهمدیگر مکرر شد پس اگر خلق را بر قصر فضل نبودی رسول علیه السلام تکرار نفرمودی پس ترحم
بر اهل خلق و ترحم که در حق مقصر آنست بمقتضای عطف است نه اصالة هر آینه خلق افضل بود از قصر دیگر
فواید بدنیه و فواید جسمیه در خلق هست که از حیز بشرح و بیان بیرون است نقل از سلطان المشایخ است
که سر چیزی بود که خود باید کرد دیگران را نباید فرمود و این از غایت منفعت و امتناع او تحریص کلی است
بر اقدام آن امور ثلثه که خلق و شرب اشام پیش از افطار و مالیدن روغن در کف پای و اقبال مخلوق باعمال
صلواة پیش از غیر مخلوق بر طبیعه ذکی مخفی نخواهد بود وقتی که این فقیر بشرف تقبیل اقدام حضرت مخدومی مشرف
و تاج سعادت خلق بر سر نهادن خواستند و بر زانوی مبارک خویش سر من آوردند ید بیضاء مبارک موسی
گرفته راندند بدیهم خواندیم ✻ بمکتب خانه توفیق از ره لطف ✻ خواستاد ازل تعلیم کردم ✻ بپیش پا بتیو
زمویی ✻ نهادم از سر و تسلیم کردم ✻ حضرت مخدومی فرمودند الله الله این چه سخن است فرزندا شرف
این خلق مکوکه مرا از حق تعالی ودیعتی یافته ام شرف و کرامتی یافته ام بشرف اقبال این استاد فرمودند

کوان محقق ۹

الغوابق ۹

موسوی ن

ـ در کور بر م از سر کینه تو تاری ـ تا سایه کند بر سر من روز قیامت ـ سترده از سرت مو میم کرده ـ
زمیم تو جدا این جیم کردم ـ از هر موی تو تیغی کرده یکبار ـ سر غیر خدا و نیم کردم ـ و انواع انفاس شریفه
و مراحم لطیفه که بر نسبت حضرت قدوة الکبرا حضرت ایشان در وقت البا س خرقه و حلق کرده اند در محل او
گفته اید انشاء الله تعالی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که قصر بر نسبت مبتدی بهتر بود از حلق که یکبار کی
درین راه در آمدن خیلی از انشکالی نیست و اگر قدم براه کند که مشایخ کار بتربیت کرده اند و بتدریج سالک را در کار
آورده نقل از سید الطایفه ست که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بفرمان کریم محلقین رؤسکم محلوق
شده اند حضرت جبرئیل علیه السلام از کارخانه الوهیت چهار کلاه آوردند و استره بر سر مبارک راندند و هر چهار
کلاه بر سر مصطفی صلی الله علیه وسلم نهادند بعد ازین بغام علیه السلام استره بر سر ابو بکر راند حضرت صلی الله علیه وسلم
کلاه یک ترکی بر سر وی نهادند و تکبیر گفتند ابو بکر استره بر سر عمر راند حضرت رسالت کلاه سه ترکی بر سر عثمان نهادند
و تکبیر گفتند عثمان استره بر سر علی راند حضرت رسالت کلاه چهار ترکی بر سر علی نهادند و تکبیر گفتند چهار پیر
و چهار تکبیر این معنی دارد لطیف ـ ۱۹۷ ـ چهار دهم در بیان عهد اول مشایخ
که در اصل چهار ده بوده اند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که خلفاء الراشدین رضی الله عنهم هر کدامی بنوبت
خویش عهد خلافت بسر بردند و تابعین مر خلق را دعوت میکردند و راه دین می نمودند چون قرن دوم شد
تابعین هر یک رخت وجود بسوی کاروان آخرت بستند علما بهمدیگر متفق اللفظ و المعنی می گفتند که اصحابی کا
النجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم در حق صحابه بود الیوم هیچ صحابه نیست که ظاهر بروی اقتدا کنم و دعوت
کردن دیگر مر اجز ایشان روا نمیدارم پس امام اعظم و امام محمد و ابو یوسف رحمهم الله اجماع کردند که هر که آورد
قایم مقام خلفاء الراشدین بود دعوت او کردن روا باشد چه خلیفه خلفاء الراشدین که التابع کا المتبوع
و النایب کالمنوب در کار ست بعد از تتبع بسیار خلیفه حضرت علی مرتضی رضی الله عنه خواجه حسن بصری را گردند و بیعت
آوردند و مرید شدند مسند پیری و مریدی ازان روز پیدا شد که پیش ازین مجرد دست بیعت و صحبت بود
بلکه صحبت فقط حضرت خواجه مودود چشتی در لجت السالکین خویش آورده اند که چون حضرت خواجه حسن بصری
بکمال پیری و ضعیفی رسیدند خلافت بدو کس ارزانی فرمودند یکی حضرت شیخ عبد الواحد بن زید دوم حضرت

حضرت رسالت پناه کلاه دو ترکی بر سر عمر نهادند و تکبیر گفتند و عمر استره بر سر عثمان راند

۹ جا فتند هر یک از علماء و تابعین رجوع بحضرت خواجه حسن بصری

حکایت او ده و ذکر او و بیان و طریق بدایت

بر سبیل تعجب یعنی این

۱۴

لطیفه چهاردهم در بیان
سبب خانواده مشایخ که در اصل
چهار شعبه بوده اند

شیخ حبیب عجمی که این دو کس یگانه روزگار و سرآمد ادوار خویش بوده اند و چهارده خانواده که الیوم معروف
و مشهور میان علماء مشایخ اند بواسطه این دو مخدوم بخواجه حسن بصری میرسند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
اگرچه در مشایخ روزگار خانواده بچهارده عدد اشتهار یافته ولیکن خانواده بسیار از اکابر آخرین روزگار انتشار
نموده اند و دیگر بسیار خانواده اند که بواسطه سادات بحضرت علی میرسند چنانکه بعد از شرح چهارده خانواده
بتفصیل گفته آید انشاء الله تعالی و مشایخ این چهارده خانواده اکابر روزگار و اماثر نامدار بوده اند و صاحب
مذهب سنت و جماعت باید دانست که این چهارده خانواده که بآن دو مخدوم میرسند پنج خانواده بواسطه
حضرت شیخ عبد الواحد بن زید بحضرت خواجه حسن بصری میرسند و نه خانواده بواسطه حضرت حبیب عجمی
بحضرت خواجه حسن بصری میرسند و اسامی آن پنج خانواده که از حضرت شیخ عبد الواحد بن زید استخراج
یافته اینست زیدیان عیاضیان ادهمیان هبیریان حشتیان و اسامی نه خانواده که بواسطه
حضرت حبیب عجمی بحضرت خواجه حسن بصری میرسد اینست حبیبیان طیفوریان کرخیان
سقطیان جنیدیان کازرونیان طوسیان فردوسیان سهروردیان چون اسامی
هر چهارده خانواده بدانی بشمه از شمایل لطیفه و برخی از خصایل شریفه ایشان و سبب توبه هر کدامی این خوب
کیشان بشنو و بدایت از سر حلقه دودمان کبار و مقدم خاندان روزگار حضرت حسن بصری کرده شد که مروریده
خوان مصطفوی و برآورده دستار خان مرتضوی بوده اند و مادر که از موالی ام سلم بوده رضی الله عنهما
چون بکاری اشتغال می نمود حسن در گریه آمدی ام سلم رضی الله عنها پستان خود را در دهان او نهادی او مکیدی چنانکه
داب طفلانست قطره چند شیر از غایت مهربانی ایشان چکیدی و در دهنش افتادی آورده اند چندین
برکات که در وی پدید آمد از خاصیت آن شیر بود نهاد اندر نهادان چشمه شیر ز لطف یکتا آن
دانای تقدیر که هر کو قطره از وی چشید از شیرش بر سر شیری رسید نقلست که یک روز حسن در عهد طفولیت
از کوزه میخامبر علیه السلام آب خورده در خانه ام سلم حضرت علیه السلام پرسیدند که این آب از این کوزه
که خورد گفتند حسن گفت علم من بوی سرایت خواهد کرد نیز حسن را روزی ام سلم در کنار حضرت علیه
السلام نهاد از انجا که صفاوه عزیزی ایشان بود کرفتند و دعائی در حق او کردند و این هم آثار از ان دعا برآمد

چهار شعبه بوده اند

نقلست که روزی حضرت علیه السلام وضو میکردند و دستار مبارک خود را بر زانوی نهاده بودند حسن کودک
بود بازی کنان آمد دستار مبارک را گرفت و بر سر خویش نهاد اصحاب گفتند هی ای کودک بی ادبی مکن
حضرت علیه السلام فرمودند که گذارید وی بزرگ خواهد شدن و مقتدا و روزگار و پیشوا و ادوار خواهد بود
و دستار ولایت من بسر وی راست خواهد آمد سه نکویم آنکه بی ادبیست کنی ادیب روزگار خویش
کشته نه دستارش بدست آورد بیحکم نه که دست باطنش در ریش کشته نقلست که چون او در وجود آمد
پیش عمر خطاب رضی الله عنه بردند فرمود که سموه صنا فانه حسن الوجه ام سلم رضی الله عنها پرورش
و تعهدی میکردی و بحکم شفقتی که داشت در وی شیر بدید آمد تا پیوسته میگفتی خداوندا او را مقتدای خلق
گردان تا چنان شد که صد و بیست تن از اصحابه دریافت هفتاد بدری و ارادت او بعلی رضی الله عنه بود و بعضی
برانند که ارادت او بحسن بن علی بوده و الاول اصح و سبب توبه وی آن بود که وی گوهر فروشی کردی و او را
حسن لولوی گفتندی و قتی بروم شد نزدیک وزیر رفت وزیر او را گفت که ما امروز جائی میرویم موافقت
میکنی گفت میکنم پس بصحرا رفتند حسن گفت که خیمه بدیدیم از دیبا زده با طناب ریشمی و میخهای زرین
و سپاهی گران دیدیم بالت حرب تمام گرد آن خیمه می گشتند و چیزی میگفتند و میرفتند انگاه فیلسوفان و دبیران
قریب چهارصد تن گرد خیمه بگشتند و برفتند بعد ازان جمعی دبیران باصفا بیامدند و بگشتند و برفتند پس کنیزکان
ماه رویی قریب چهارصد تن هریک با طبقهای زر و جواهر برسر آمدند و همچنان کردند و برفتند آخرین مرتبه قیصر وزیر
در خیمه شدند و چیزی گفته بیرون آمدند حسن گفت که من متحیر شدم و گفتم این چه حالت باشد از وزیر سوال
کردم گفت قیصر را پسری صاحب جمال بود ناگاه بیمار شد طبیبان حاذق در معالجت او عاجز شدند عاقبت
وفات کرد و دران خیمه در خاک کردند هر سال یکبار بزیارت او می آید اول آن سپاه گران که دیده بیایند
و گویند ای پادشاه زاده اگر این حال که ترا پیش آمد بجنگ دفع توانستمی کرد ما هم جانها فدا کردمی تا ترا باز رسیدمی
اما این حال از کسی است که با وی هیچ روی کارزار نتوان کرد این بگویند و باز گردند انگاه فیلسوفان و دبیران
بیایند و گویند ای پادشاهزاده اگر بدانش و فیلسوفی و علم و خرد دفع این کار توانستمی کرد بکردمی این
بگویند و باز گردند پس دبیران محترم بیایند و بگویند ای ملکزاده اگر بشفاعت و زاری و بدانش و خردشناسی

بعد ازان زیاده کند با نگوه
دیدم که همچنان کردند و برفتند

رفع این حال توانستمی

مشایخ که در اصل چهار صد اند

رفع این حال بتوانستی کرد بکر دمی اما این حال از کسی است که شفاعت و زاری اینجا بکار نیاید پس کنیزان
ماه روی و سمن بوی با طبقهای زرین بیایند و بگویند ای خداوند کار ما اگر بمال و جمال ترا باز بتوانستی خرید
خود را فدا کردن را تقصیر نکردمی اما اینجا جمال و مال قدری ندارد پس قیصر با وزیر در خیمه روند و بگویند ای
جان پدر بدست پدر چه بود برای تو لشکر گران آوردم و فیلسوفان و دبیران و پیران و مشفیقان و صاحب
جمالان با مال و نعمتهای اکنون خود بدست من کاری اگر برآمدی بکردمی اما این حال از کسی است که بادشاهان
روی زمین با هم جلالت در پیش او عاجز اند سلام بر تو باد تا سال دیگر این بگویند و باز گردند این سخن در دل
حسن کارگر دود در حال باز گشت و ببصره رفت و سوگند خورد که هرگز در دنیا نخندد تا عاقبت کارش معلوم نشود
و در ریاضت کاری بجایی رسید که هفتاد سال طهارت او جز در متوضا شکسته نشد زیدیان ابنای عبد الله
بن عوف پنج تن بودند مریدی شیخ عبد الواحد بن زید شدند هر یکی خود را منسوب بحضرت عبد الواحد
بن زید کردند نسبت بدر و جد و شهر خود را محو دیدند شیخ عبد الواحد بن زید این پنج تن را خلافت داد
روش و طریق ایشان اینست هر یک حافظ کلام ربانی بودند و علوم بکمال داشتند ریاضت و مجاهدت بسیار
میکشیدند و خلوت در بیابان داشتند صایم الدهر بودند و افطار ایشان بمیوهای جنگلی و گیاه بیابان بود بطریق
طی سه شبانه روز و هرگز صاحب جانی را بیجان نکرده اند ✻ هیزار مور ی که دانه کش است ✻ کم جان دارد و
جان شیرین خوش است ✻ و پس از جام خویش کاهی نکشیده اند مار و کژدم را نیازرده اند اگر کسی را میل صحبت
ایشان شدی و پاک خواستی که ارادت با ایشان آوردی اول خود را در صلاح انداختی و قرآن حفظ کردی چون
قرآن از بر خواندن آمدی بعده تلقی ایشان یافتی و ایشان کسی را در صحبت خود جای دادندی که حافظ کلام
ربانی بودندی یک ختم در روز و یک ختم در شب کردی بعد سه روز افطار نخودی بگیاه بیابانی یا بمیوهای
جنگلی ✻ تن اینجا بنان جوین ساختن ✻ دل اینجا بگنجینه بر داختن ✻ بکن طعمه خود گیاه و خاک ✻
که حاصل شود صحبت جان پاک ✻ و از اسباب دنیاوی و علایق هوای تجرید کنزیدی اگر بشرف ارادت ایشان
مشرف شدی و بعد ارادت ایشان هرگز میل دنیا نکردی و گرد خانه و مسکن نگردیدی و بشهر و قریه در نیامدی بکوه
و بیابان جای گرفتی ✻ هر که در راه عزیزان پا نهاد ✻ سر بسویی بیشه و صحرا نهاد ✻ از آن روز باز هرگه در خاندان

ملحقین

زیدیان ارادت آورد او مجرد و فرد ست لباس ترید و یا ملاس و اکثر حال برگ درختان تناول میکردند طلب
رزق از کسی نکنند اگر کسی فتوح ارد رد هم نکنند فی الحال آنرا بصرف غربا و مساکین سازند و بنفس خود اصلا خرج
نکنند و ایشان سلیم القلب اند اگر کسی ایشانرا از بیابان بگیرد و بیارد و بنده خود کند دم نزنند و خدمت او بواجبی
بکنند اگر و یرا بفروشند بعبودیتش اقبال نمایند بی توقف در دل هیچ اندوه نیارند چه آزاد کانند
در روزگار ما که هر کس کند بنده مشان تن دهند و اگر بهر ایشان فروشد کسی بجان و دل از بندگی دم زنند عیاضیان
می پیوندند بحضرت شیخ فضیل بن عیاض که از طبقه اویند است کنیت ابو علی داشت اصل از کوفه و قیل از خراسان
از ناحیه مرو و بعضی بر انند که وی بسمرقند زاده بیاورد و بزرگ شد و کوفی الاصل و قیل بخاری الاصل و الله تعالی
اعلم وفات وی در محرم سنه سبع و سبعین و مایته بوده بشیب قاری که در نزدیک چاه زمزم خوانده و یوم القیمة
تدری الجرمین الا به سبیدی ارد و جان آری از دوست نشان و از عاشق جان شعر من مات عشقا فلیمت
هکذا الا خیر فی عشق بلا موت و سبب توبه ایشان در طبقات الصوفیه هیچ تصریح نکرده بلکه از انجا معلوم
شده که از آبا و اجداد درویش زاده بوده اند اما در تذکرة الاولیا سبب توبه ایشان از محمد قطاع الطریق نوشته
است چنانکه مشهور است و سیرت عیاضیان اینست که دایم الاوقات مسافر باشند و مجرد و اقامت جایی نگیرند خانه
و زن هرگز نکنند خرقه پیوندی پوشند جامه که در راه افتاده باشد نمازی کنند در خرقه خود وصل کنند هر جا که شب افتد نماز
شب آنجا گذارند و همانجا قرار گیرند شب تمام زنده دارند و اگر ناطلبیده و ناخواسته چیزی بر سد بخورند و اگر نه فاقه کنند
چون صبح شود فی الحال روان شوند اکثر پای برهنه باشند و افطار بعد سیوم روز بر ابر مهمان کنند اهل ریاضت
و مجاهده اند و بکسی نیامیزند اگر سعادت تمندی تلمذی ایشان خواهد و یا میل آرد اول باید که وی دل خود را از طلب
وحدت مآب از ماسوی خدای بشوید و آنچه در ملک اوست همه را در راه خدا یتعالی بفقرا و مساکین بدهد تجرید گزیند
و فاقه شعار خود سازد و اولاد و اصفاد خود را بخدا گذارد روی بدرگاه خدا یتعالی آرد بعده بشرف ارادت ایشان
مشرف شود شعار و سیرت این خوب کیشان چنین بوده که آن مذکور گشته از قید خانه و فرزند
و اسباب آزاده و مسرور گشته ادهمیان می پیوندند بحضرت سلطان ادهم که طبقه اویند است کنیت
او ابو اسحاق و نسب او ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلخی از ابنای ملوک است و سبب توبه

خواجه اخذ الوقه البرکه ابو الفضایل یا حق
منصور بن جعفر سلمی کوفی و بوحنیفه حجر
نوافلی و هرون بن ابی جعفر بن مطهم الترمذی و ابو
بکر الصدیق رضی الله عنه ده دوازده

و من در عجبم که
و جان بداد و

حال و
تلقین

ابراهیم بن

وي آن بود كه وقتي بصيد گاه بيرون رفته بود هاتفي آواز داد كه اي ابراهيم ترا نه از براي اين كار آفريده اند
برآمدن بسوئي صيد طيار ندا آمد زنهار تا گاه بجاي كه اي صياد صيد بيشه تنگ بصيد خويشتن ناكرده آهنگ
ترا از بهر كاري آفريدند نه از بهر شكاري آفريدند ويرا باستماع اين نويد آگاهي پديد آمد و دست در دامن طريقت
زده و سفر مكه پيش كرده رسيد بآنچه رسيد اما تذكرة الاولياء سبب توبه وي چنان آورده اند وقتي كه او سلطنت
بلخ مي راند و عالمي زير فرمان او بود در محل سبز زرين و پنجاه كرز زرين و مرصع در پيش او مي رفتند بيك دركاخ
سلطنت خويش خفته بود و هفتاد جواري با انواع هزار آراسته و بزيور حسن پيراسته در خدمت او بودند ناگاه
شخصي مانند اعرابي بالاي سقف خانه بجنبيد گفت كيست گفت آشنايم گفت بر بام خانه چه كار ميكني گفت
شتري گم كرده ام مي طلبم ابراهيم گفت چه نادان كه شتر بر بام ميطلبي چه شتر بر بام برآمدن اشكالي دارد گفت از تو
هم نادانم كه تو در حرم ناز بجام و خواب اعزاز خفته خدايي را ميطلبي اين ازان مشكلتر و بصد هزار مرتبه ازان عجوبه
تر از استماع اين سخن هيبتي در دل ابراهيم آمد دست از هم بداشت چون صبح سعادت دميد و نسيم دولت ابدي
وزيد بيرون آمد و بار عام داد ناگاه مردي با هيبت در آمد و پيش تخت مشي ميكرد كه هيچكس را زهره آن نبود كه چيزي
بگويد يا امتناع او كند ابراهيم گفت چه ميخواهي گفت درين رباط فرود مي آيم ابراهيم گفت اين خانه من ست گفت
پيش از تو اين خانه از كه بود گفت خانه پدرم گفت پيش از پدرت اين خانه از كه بود همچنين تا چند مرتبه بهمين اسلوب
گفت و گوي شده بعده آن مرد گفت پس اين رباط جاي فرود آمدن نباشد و غايب شد و ويرا اين حالت از هم
بر دهشت زده سر بصحرا نهاد و ميگرديد تا او را دريافت مرو ويرا گفت تو كيستي گفت خضم آتش در جانش
افتاد و ميگشت تا از لشكر صدا افتاد و ميگشت ناگاه آوازي شنيد كه بيدار باش پيش از انكه بحركت بيدار كنند
بسزهي بيدار بخت كز سر خواب شود بيدار پيش از بخت بيدار چون اين آواز بشنيد از دست رفت
ناگاه آهوي ديد خود را بوي مشغول كرد آهو بسخن در آمد و گفت ترا از براي اين كار آفريده اند روي از آهو
بگردانيد شباني را ديد كلاه مرصع و قباي زربفت بوي داده و زنده وي گرفته و در بركرد و روي براه نهاد و گفت
اين طايفه آنست كه پاي و سر برهنه دايم الاحوال مسافر باشند تهيدستي و تهي شكمي شعار خود سازند و تهي دست
باشند چون حضرت سلطان بشرف ارادت فضيل بن عياض مشرف شدند طرفه چهارده من عجم در بركرد و بر وايتي

نه من و بروایتی هفتصد من از هفت کس کم نکفته و ایشان این خرقه خود را بمریدی که دادند او خود را ادهمی
کویانیدی نسبت ابا و اجداد و مشهور محو ساختی تا غایت ادهمیان خرقه هفت منی نه منی در بر می کشند و پیروی
سلطان در هم حال باشند تجرید و تفرید بواجبی کزینند در سفر و حضر ذکر جلی کویند این فقیر چون بشرف ملازمت
حضرت شیخ قوام الدین ادهمی مشرف شد وی مرا امر کرد در راه و خانه بذکر جلی بنا بر این امر مداومت
می نمایم در سفر و حضر امرد و پیرا اکرچه بعضی معاندان بسبب اقدام این امر کمر انکار بسته در معرض جدل بوده اند
هرچه فتوح یا از ماکولات بی ارادت ایشان برسد بفقرا و مساکین زود صرف کنند و بطفیل او نها خود هم دو سه
لقمه بخورند و تمام شب زنده باشند هر کرا ارادت ملازمت و صحبت ایشان باشد باید که آینه دل خود را از زنکار
هوای کونین مصفا کند و نفس خود را با وامر شرایع مهذب کرداند چون نفس او با مثال او امر او استقبال کند
بعده بشرف ارادت و صحبت ایشان مشرف شود ☙ هر که در راه سلوک از راه صدق جادهٔ شاهراه ادهم
کرفت باید ش اعراض از کونین باز راه وره پیمودن ادهم کرفت هبیریان می پیوندند بشیخ هبیرة
البصری و سیرت ایشان آنچنانست که در شهر و قریه هرکز جای نسازند در خرابه و بیابان کردند و بتجرید باشند
و اکل ایشان سبزه کیاه و ثمرات بیشه و غلات صیاض شب و روز باوضو باشند و فتوح قبول نکنند
که ما خدای را برای خدا می پرستم نه برای جیفه مردار دنیا بندکی خدای بمحبت خدا کنیم و افطار بطی بسبزه و نمک
کنند و برای ارادت بصحبت ایشان مردم را تصفیه ظاهری و باطنی لازمست بی این شرف ملازمت ایشان یافتن
نوعی از محالاتست ☙ سنو از سیرت ایشان که چون کنج برون از خانه درویرانه باشند زخود
وارسته و زخان و مان هم انیس صحبت جانانه باشند چشتیان می پیوندند بشیخ علو دینوری و ادهم مبدای
چشتیان از حضرت شیخ ابو اسحاق چشتی است و چشت دو اندیکی از ولایت خراسان و آن شهرست دوم
در ولایت هندیان ملتان و اوچ آن قریه قریب بملتانست و شیخ ابو اسحاق چشتی از خراسان است و صحیح
آنست که از شامست و ایشانرا شیخ ابو اسحاق شامی کویند و از ابدال بوده اند و چشت کفر بوده ابو اسحاق
آنرا اسلام کرده بود بعده از چشت ببغداد رفت و انجا مرید شیخ علو دینوری شده و بشیخ رسیده نام
داری کفت ابو اسحاق شامی کفتند بعد ازین ترا اسحاق چشتی کویند کفت شما خواجه چشت هستید و اسلام چشت

از شماست خلافت

ازشماست خلافت ارزانی فرمودند و گفتند بروید در چشت که انجا جمعی اکابر از نسل سلطان فرستاده پیدا خواهند
شد و مربی و مقدم ایشان شما خواهید بود بر حکم اشارت پیر بچشت آمدند و سلطان فرستاده که از شرفاء
چشت بود و هواهری صالحه داشت بخانه وی کاهی تشریف میبردند و پیر اشارت دادند که در خانه برادر تو پسری
خواهد بود که منبع اکابر و منشاء اماثر خواهد شد چون سخن ایشان در ایام قریب بظهور پیوست و شیخ احمد
ابدال در وجود آمد ارادت بایشان آورد از آن روز خواجگان چشت پیدا شدند و خواجگان چشت پنج تن
اند اول خواجه ابو اسحاق چشتی دوم خواجه احمد چشتی سیوم بعد از ایشان خواجه محمد چشتی چهارم بعد ایشان
خواجه ابو یوسف چشتی پنجم بعد از ایشان خواجه قطب الدین مودود چشتی که بحضرت شیخ احمد زندیلی جامی
اندک اظهار غضبیت شد آخر بصفا تبدیل یافت و بسی فواید از ایشان خواجه را حصول پیوست این پنج تن
در چشت خاستند و ایشان را خواجگان چشت گویند هر که بایشان پیوندد و مرید ایشان شود و آنرا نیز چشتی
گویند اما شیوه از سیرت ایشان آنست که در شهر و قریه خانه نکند و خلق را دعوت از باطل بسوی حق کنند
و دایم الاحوال معرض از دنیا و اهل آن باشند و در ریاضت و مجاهده شعار خود سازند و بفقر و فاقه بسر برند
و صحبت بفقرا و مساکین دارند و هم طعام بایشان باشند و صاحب سماع باشند و اهل سماع را دوست دارند
و اعراس پیران بکنند و تعظیم فقرا از اغنیا زیاده کنند و دستهای غریبان خود شویانند و آش طعام پیش فقیران
خود فراز کنند هرگز غنی را بالای فقرا جای ندهند و افطار ایشان اکثر نعمت بود و بالتفات باطن ایشان
از دل مرید محبت روزگار سرد کرد و ایشان مرید را تو به زود بکنانند که کوتاه ترین راه چشتی بود
در وسیرتی از بهشتی بود بظاهر شریعت بباطن حضور جز این هر دو سیمیش زشتی بود بهر کس بانخلاص
سازند و بس اگر مسجدی یا کنشتی بود بطوفان بکوبی جهان را چو نوح دم بود شان همچو کشتی
بود اشرف اندرین خاندان سکرف صفا بیشتر کم در رشتی بود و چیبیان می پیوندند بحضرت حبیب
عجمی که در بدایت حال مال بسیار و منال بیشمار داشته و مردم بوی معامله میکردند سبب توبه وی آن بود
که حضرت حبیب هر روز در بصره بتقاضای معامله خویش بدر خانه مردمان رفتی اگر بدادی نیک و اگر نه بای
مزد خود ستدی و قوت روزانه خویش میاضتی تا روزی بتقاضای حصه آن شخص بخانه او رفت منکوحه

ناصر الدین ؟

عکدورت ؟

کسی کز میران چشتی بود ؟

او گفت من هیچ ندارم که تو بدهم پارهٔ گوشت بخانه دارم اگر باید بگیر گرفت و بخانه آمد منکوحه را فرمود تا دیگ نهد
منکوحه گفت دیگ نهاده ام اما هیزم نیست و آرد هم نیست باز بهمان اسلوب از مدینان هیزم و نان آورد
چون طعام بهم رسید سایل بدر آمد و آواز داد حبیب بیرون آمد و بانگ بروی زد و گفت اینقدر که تو بدهم
تو نگر نشوی و مادر و پیش مشویم سایل ناامید رفت چون دیگ را کردند خون مشده بود زن و مرد با هم متحیر شدند که
این چه واقعه باشد منکوحه او گفت که این از نومیدی آن بانگ که بر سایل زدی حبیب چون این حال بدید پشیمان شد
روز آدینه بود در وی بمجلس حسن بصری نهاد کودکان در راه بازی میکردند چون حبیب را رسید بهمدیگر گفتند که
دور شویم که گرد حبیب را صواریر مانه افتد حبیب را این سخن بسیار کوفت کرد بخدمت حسن بصری آمد و توبه کرد
چون از مجلس شریف مراجعت کرد باز بهمان راه کودکان بهمدیگر گفتند که دور شویم که گرد حبیب تا یب برمانیند
حبیب گفت الهی یکساعت با تو آشتی کردم و تا بیان آوردی و طبل دوستی در دلهای خود دو بزرگ زدی پس
حبیب بخانه آمد و منادی کرد هر که را حقی بر حبیب باشد بیاید و بگیرد اموال خود را هم توده کرد مقتضای مال و منال
می آمدند و حق خود را می بردند تا چنان شد که هیچ مال نماند که هم مردم بردند یکی متقاضی آمد چادر منکوحه باو
داد دیگری آمد بوی پیراهن خود داد او برهنه ماند در کنار آب فرات صومعه ساخته و در آنجا بعبادت مشغول شد
هم روز از حسن بصری علم آموختی و هم شب بعبادت بسر بردی و عجمی ازان گویند که قرآن درست خواندن نتوانستی
و کسانی که باین خانواده منسوب اند شمهٔ از سیرت ایشان آنست که ایشان دو تن بودند از اصفاد عبد الرحمن بن عوف
می گفتند این هر دو برادر متقی و اصلح الناس بوده اند مرید حبیب عجمی شدند خلوت و عزلت اختیار کردند خود
را حبیبیان گویاندند نسبت بدر و جد و شهر خود محو ساختند حبیب عجمی این هر دو برادران را خلافت داد
و گفت در دامن کوه حرا روید و در آنجا مشغول شوید امید شما بمردم نکنید مجرد و منفرد باشید و افطار بعد هفت
روز بیک خرما یا دو سه زیاده ازین نخورید دوازده سال در کوه حرا مشغول بودند بعد از حبیب عجمی در روز
طعام و شراب نخوردند و در محافل احضار نفرمودند و فتوح کی قبول نکردند میوهای بیابانی و گیاهای
کوهستانی بعد بست یکروز یا بعد بصل روز میخوردند و کی را داعیه ارادت و ملازمت ایشان شدی باین
افعال مذکوره اقدام نمودی بعده بشرف صحبت و ارادت مشرف شدی [illegible] کی از صبیان عجمی بود

سایل

بحصور

نام مخ

متقاضی

اند یکا مجتهد علم بنیش حد خط تحصیل
عبد الرحمن بن عوف و خصوصاً کف و بسیار
صحابه دیده لف نام او مبارک بن حمزه
بن عبد الرحمن بن عوف دوم ر بنیج
العرب محمد بن حمزه بن عبد الرحمن بن عوف

بجده

نظر تنبیه و تقویت باید کرد

ز تجرید و تفرید باید گزید دل از آب و نان باید شستن بشست بسر حشمه رسید طیفوریان می بینند
سلطان العارفین که از طبقهٔ اولیاست و نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان جد او کبری بود مسلمان
شاه و سبب اسلام وی آن بود که شخص مهمان بخانه وی آمد و وی کریم النفس بود و مهمان پرست چون آش
کشیدند مهمان را معلوم شد که وی کبری است دست از طعام باز کشید سروشان گفت موجب دست کشیدن
او از طعام چه بود گفت من یکانه ام در خانه بیگانه طعام نمیخورم بخاطرش رسید که این از کرامت نفس من نبود
که مهمانی از خانهٔ من گرسنه میرود ایمان آورد نقلست از سید الطایفه که فرموده اند بایزید در میانه ماهون جبرئیل
ست در ملایکه علیه السلام و نهایت میدان جمله روندان که بحال توحید رسند بدایت میدان بایزیدست جمله
مردان که به بدایت اورسند نهایت خویش یابند و دلیل برین سخن ست که بایزید میگوید دو ست سال بر بوستانی
بگذرد تا کلی بشکفد شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره گوید که هژده هزار عالم از بایزید می بینم و بایزید در میان
نه یعنی آنچه بایزیدست در حق محو است ببب توبه وی آن بود که چون مادرش بکتاب فرستاد چون بسورهٔ لقمان
رسید بدین آیت که اشکر لی و لوالدیک از او استاد معانی وی پرسید استاد گفت حق تعالی میفرماید شکر کوی مرا و
مر مادر و پدر خود را این معانی در دل او کار کرد لوح بنهاد و دستوری خواست و بخانه آمد مادر گفت یا طیفور بچه
کار آمدی عذری افتاده یا هدیه آورده گفت نه چون در قرآن باین آیت رسیدم و بمعانی وی مستفید شدم آمده ام
بنزدتو که من خدمت و مخدوم نتوانم کرد یا از خدای درخواه تا هم آن تو باشم یا مرا بخدای بخش تا هم از آن او باشم
مادر گفت ترا در کار خدای کردم حق خود بتو بخشیدم پس بایزید از بسطام بر آمد و راه سلوک در پیش نهاد
افتاد آنچه افتاد و آورده اند سلطان العارفین صد و سیزده مشایخ را دریافته و صحبت کرده یکی از ان حضرت
جعفر صادق ست رضی الله عنه صد و پنجاه سال عمر داشت و تربیت کمال از جیب عجیب یافت و صدی از مریدان
صادق و طالبان واثق که بخدمت سلطان العارفین بودند نسبت خود بطیفوریان کویاند نسبت آبا
و اجداد و اصفاد و شهرها معدوم دیدند و روش ایشان این بود که چون خلافت یافتند خرقه پوشیدند خرقه را بایزیدی
میگفتند و خرقه ایشان بهار کوه بسطامست و طیفوریان بهارتین بودند شیخ مسعود و شیخ محمود و شیخ ابراهیم
و شیخ احمد و شیخ مسعود طیفوری خرقه سکر پاره که انرا بتمامچه کویند در بر کرد و شیخ محمود طیفوری دو هزار

مهمان

بچون ما

حق تعالی میفرماید که مرا خویشت بکر و شکر کو
و مادر و پدر را در شکر کو اشتر را می آیدم

بطیفور کردند و خود ۹۵

رشته سیاه کرا آنرا خرقه هزار میخي کویند در بر کرد و هر یک سر در راه حق نهادند بعد ده روز یا هفت روز افطار
میکردند و از اهل دنیا و دنیا کریزان بوده اند جز دودان انیس ایشان دیگر نبودي و طیور و وحوش آمده زیارت
ایشان میکردند و ذي الروح را نمي آزردند هر کرا اداعیه ارادت و صحبت ایشان شدي باین اوصاف مذکوره
موصوف مي شدي انکه بسعادت ادراک یا بوس ایشان رسیدي سه کي کاندره طیفور یا نست ۱۱ هوایش
از جهان کافور باشد ۱۱ عروس کون را از کوشه چشم ۱۱ نه بیند کرچه به از صور باشد ۱۱ کرخیان مي پیوندند بحضرت
خواجه معروف کرخي که از طبقه اولیاست و از قدماء مشایخ استاد سري سقطي و غیر او کنیت او ابو محفوظ است
نام پدر وي فیروز است و قیل معروف الکرخي بن علي الکرخي پدر وي مولي بوده دربان امام علي بن موسي الرضا
رضي الله عنه کویند که وي بدست امام مسلمان شد روزي بار عام داده بود ازدحام کردند زیر پاي آمد هلاک شد
بعضي برانند که او را در آوان صبي بمکتب بردند بعلم ثالث ثلثه معلم آغاز کرد که بکو خدا سه است کفت خداي
یکي است هرچند مبالغه کردند و ترسانیدند از زبانش جز یک دیگر نه برآمد سه کي کورا دم توحید باشد ۱۱
یکي کوید اکر نرسید باشد ۱۱ چون دین پدرش قبول نکرد او را راندند بحضرت علي بن موسي الرضا آمد مادر و پدر
چون دیدند که از ما میرود کفتند کاشکي آمدي ما یان دین وي قبول کردند مي آخر آمد مادر و پدر را پیش حضرت امام
برد و با سلام در آورد و خود در ارادت او طایي در آمد و خلافت از انجا کرفت و داود طایي خلافت از حبیب
عجمي یافت پس جنیدي که بحضرت معروف شد نخست در اکرخیان میکویاندند و کرخ محلتي است در بغداد و سیرت
ایشان آنست که دایم الاحوال از دنیا معرض بودند و بیشتر اوقات از برس حق تعالي ایشان را در کریه و زاری
و کلم نفي و اثبات بسیار کویند و کشف بمرتبه رسیده بود که از عرش تا ثري در نظر ایشان پیدا بود و هر که داعیه
ارادت ایشان کرفتي سیرت ایشان اختیار کردي و بشرف ارادت مشرف شدي سه کي کز دوده معروف
باشد ۱۱ با وصاف خدا موصوف باشد ۱۱ بعرفان باید ش معروف بودن ۱۱ نه از جاه جهان معروف باشد ۱۱ سقطیان
مي پیوندند بحضرت خواجه سري سقطي که از طبقه اولیاست کنیت او ابو الحسین و استاد جنید و سایر بغداد
یانست از اقران حارث محاسبي و بشر حافي است و شاکرد معروف کرخي و انانکه از طبقه ثانیه اند اکثر نسبت
بوي درست کنند سیوم ماه رمضان سنه ثلث و ثمانین و مایتین از دنیا برفت حضرت سید الطایفه میفرمودند

دواب و دم

فرش

کما مارایتنا اعبد من الثري

که ما را ینا اعبد من السری وات علیه سبعون سنة ماروی مضطجعا الا فی علة الموت روزی سید الطایفه بخانه
سری آمد سری خانه خود را میرفت و میکریست و میخواند شعر لا فی النهار ولا فی اللیل لی فرح ۔ فلا ایالی اطال
اللیل ام قصرا ۔ و نسبت سقطیان بحضرت سری سقطی است که مرید و خلیفه حضرت معروف کرخی بود و جد و
سقطیان سه تن بودند ابنای ملوک برمک اول شیخ عزیز بن ملک یحیی برمکی دوم شیخ عمر بن ملک فضیل
برمکی سیوم شیخ علی بن ملک عبد الله برمکی که وزیر خلیفه بغداد بود و ندا این سعادتمند را توفیق توبه رفیق شد
ارادت بحضرت سری در آوردند و راه سلوک پیش گرفتند و خود را سقطیان گویاندند ایشان نسبا با
واجدادا ترک دادند و شمایل ایشان همچنانکه دیگران داشته اند بود ۔ مگر انکه ممتاز بودند بیکی ازین اوصاف
که هر سه معتکف نامی بودند بعد از سه روز یکی از ایشان در وقت شام برآمدی و ده خانه در و یزه کردی یا محتاج
خود و دیگران ساختی شخصی در آمد بایشان و بشرف ملازمت مشرف شد و درخواست که چرا فتوح قبول
نمیکنید ازین تفرقه تخلیص یابید گفتند که چون فتوح قبول کنیم باز بدنیا دست زده باشیم و دیگر کس فتوح
آرد حاجتی داشته باشد پس خاطر ما بحاجت او متعلق بود چون حاجتش برآید فتوح حلال او را کرنه چنانکه
معلوم است و دیگر یکی که فتوح آرد خاطر با و متعلق باشد که خلقت مردم مجبول برین است که خاطر بجانب
محسن میکشد و داعیه محبت او میکردد و چون چنین شد شریک در محبت دیگر برادران باشم و بیک وضو مغرب
نماز بامداد ادا کنند و وقت قیلوله خواب کنند و ذکر جلی بحلقه زده دوست دارند و کسی را که اراده ملازمت
ایشان شدی باین اوصاف موصوف شدی بعده بشرف ملازمت رسیدی جنیدیان می پیوندند بحضرت جنید
بغدادی که از طبقه ثانیه است کنیت ابو القاسم و لقب او قواریری و زجاج و خز از است قواریری و زجاج
ازان گویند که پدر وی آبگینه فروشی و خز از ازانکه خز بافتی اصل او از نهاوند است و مولد و منشاء وی بغداد است
و مذهب ابو ثور داشت مهینه شاگرد شافعی با سری سقطی و حارث محاسبی و محمد قصار صحبت داشته
و شاگرد ایشان بود وی از ایمه و سادات این قوم است و هم بوی نسبت درست کنند چون خراز و دیم
و لوری و شبلی و غیرهم ابو العباس عطا گوید اماما فی هذا العلم و مرجعنا المقتدی به الجنید خلیفه بغداد
حضرت رویم را گفت ای بی ادب وی گفت من بی ادب باشم و هم روز با جنید صحبت داشته ام یعنی هر که

انساب

یک روز صحبت جنید بوده باشد از وی هرگز بی ادبی نیاید فکیف که در همه عمر ملازمت او بوده باشد شیخ ابو جعفر
جداد گوید اگر عقل مردی بصورت جنید بودی گفتند از این طایفه رستن بوده اند که بهارم ایشان نبوده جنید
ببغداد و ابو عبد الله جد ابشام و ابو عثمان حیری بنیشابور و خلافت حضرت سید الطایفه از سری سقطی یافته اند
و جنید میان دو تن بوده اند یکی شیخ عثمان بن علی دقاق دوم شیخ محی الدین منصور این هر دو عزیزان آراسته
درگاه حق تعالی بوده اند و غیر از ایشان مشایخ بسیار بوده اند که نسبت بحضرت سید الطایفه درست کنند
در سنه سبع و تسعین و مایتین رفته از دنیا کذا فی طبقات و رسالة القشیریة و فی التاریخ الیافعی مات سنه
سبعمائة و تسعین و مایتین و قیل تسع و تسعین و مایتین و شمایل ایشان همچنان بود که دیگر از اماز یاده یک
صفت بود که ماکولات و مشروبات ایشان از واسطه ملکی که بصورت آدمی بوده می آوردند و هاتف آواز
میداد ایشان را که شما در کار مشغول باشید و من در حوایج شما مشغولیم اگر سایل بایشان آمدی حاجت او
از غیب روا کشتی و چون افطار ایشان از هر روز زیاده بودی فریشته بصورت آدمی قدحی پر شیر کرده
آوردی و گفتی که لدیا کل و لا یشرب صفت ملکی است بمبالغه تمام افطار کنانیدندی و زبان ایشان منفذ
احکام الهی و مجرای اسرار نامتناهی بوده هر کرا ارادت ملازمت ایشان شدی باوصاف مذکور موصوف
شدی بارادت و صحبت ایشان رسیدی سه کس کز دوده حضرت جنید ست ز خطرات دو کون او
نا امید ست ز بهر قطع شاخ ماسوی را کشیده تیغ همچون برکبید ست کاذرونیان می بوند بحضرت
سید الطایفه جنید بغدادی حضرت سلطان ابو اسحاق کاذرونی امیر کاذرون بودند سلطنت ترک کرده
بارادت در آمدند و مرید بحضرت شیخ عبد الله خفیف شدند و در طبقات الصوفیه آورده اند که انتساب
شیخ ابو اسحاق در تصوف بشیخ ابو علی حسین بن محمد بن الفیروزابادی ست و ارادت حضرت
شیخ ابو عبد الله خفیف بخواجه محمد رومی ست و حضرت خواجه محمد رومی مرید حضرت سید الطایفه اند چون
بشرف ارادت شیخ ابو اسحاق بشیخ عبد الله خفیف شد فرمودند که ای ابو اسحاق کاذرونی هم تراد این
و هم دنیا دادیم تو علم و طبل افراز و شرح علم و طبل در لطیفه او گفته آید انشاء الله تعالی ای که کز دوده
اسحاق باشد بحرم نادره آفاق باشد زند کوبس دولت را بهبت صدایش نغمه زن طاق باشد

ز خطه هر دو

فردوسیان می بوند

فردوسیان می پیوندند بحضرت جنید بغدادی ابتداء فردوس بسهروردیست وذریهٔ ایشان شیخ ضیاء
الدین ابو نجیب سهروردی و فردوسیان مرید سید الطایفه اند بواسطه گویند حضرت شیخ نجم الدین
کبری که یکی از اکابر فردوس اند و شیخ علاء الدولته طوسی که یکی از اکابر طوس اند میان یکدیگر اخوت دینی
داشتند قضارا هر دو اکابر بحضرت شیخ ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی آمدند و عرض کردند که عمر بسر
آمد و کار هنوز بر نه آمد فرمودند که ما هم درین داغ مبتلائیم بگردی مقصود دیدن میخواهید در ربقهٔ ارادت
کسی در آئید گفتند هر جا که حکم شود فرمودند که ما هم هنوز بشرف ارادت کسی مشرف نشده ایم در اینجا بزرگیست
محرم اسرار و جامع العلوم والانوار که شیخ وجیه الدین ابو حفص نام دارد بیائید تا هر کس در شرف ارادت
مشرف شویم چون بدین سعادت سعادتمند گشتند حضرت شیخ وجیه الدین ابو حفص حضرت ابو نجیب
نجیب سهروردی و حضرت شیخ علاء الدین طوسی را خلافت داد و امر کرد که بما وای و مسکن خود روید و مردم
نجای را توبه کنانید و حضرت شیخ نجم الدین دست گرفته تسلیم شیخ ضیاء الدین ابو نجیب کردند و گفتند
که کار این را شما بر خود گیرید که رسم درویشی از وی تازه خواهد شد حضرت شیخ ابو نجیب شیخ نجم الدین
را هفت ماه در ملازمت خود داشتند و آخر خرقه پوشانیدند و گفتند که شما از مشایخ فردوس هستید
ازان روز باز دوده فردوسیان پیدا شد نسبت شیخ نجم الدین کبری و شیخ ضیاء الدین نجیب شیخ وجیه
الدین ابو حفص سهروردی میرسد و شیخ وجیه الدین بشیخ احمد اسود و ایشان بمشاد علو دینوری و
ایشان بجنید بغدادی و جنید بسری سقطی و ایشان بمعروف کرخی و ایشان بداود طائی و ایشان بحبیب
عجمی و ایشان بحسن بصری رضی الله عنهم و نسبت فردوسیان از سهروردیان از معروف کرخی ممتاز میگردد
و معروف بعلی رضا و علی رضا بموسی کاظم و موسی کاظم بجعفر صادق و جعفر صادق بمحمد باقر و محمد باقر
بزین العابدین و زین العابدین بحسین علی و حسین علی بعلی مرتضی رضی الله عنهم حضرت شیخ رکن الدین
فردوسی در رساله خویش آورده اند که فردوسیان جمله بحضرت شیخ نجم الدین کبری میرسند و حضرت علی رضا
نعمتی از پیر خود موسی کاظم یافته و امانت بدیدان آخرین خویش داده و گفته که این نصیب نجم الدین کبری را
است که بعد ازین صندوق شش فرو ترخواهد آمد و بهر کس که رسید بدیگری دادن همین وصیت کردن تا رسید

معروف بعلی رضا و علی رضا بموسی کاظم و موسی کاظم بجعفر صادق و جعفر صادق بمحمد باقر و محمد باقر بزین العابدین و زین العابدین بحسین علی و حسین علی بعلی مرتضی رضی الله عنهم حضرت شیخ رکن الدین

بیکبر اند روزی حضرت سید الطایفه طایفه برآمده واسطه که حضرت شیخ نجم الدین کبری

بحضرت نجم الدین کبری اند کی کز دودهٔ فردوسیان است معاذ او نجم الملة والدین است بدایت
سلسله از کبرویه بایشان کشته و انساب او اینست طوسیان می پیوندند بحضرت جنید بغدادی بسه
واسطه فردوسیان و طوسیان در یک خرقه اند اما سیرت ایشان شیمه آنست که سماع مزامیر از اضاف بتمام
بشنوند و در رقص در آیند و از ذکر جهریه را مبالغه نمایند از هر چه بر سد از خیر و شر سر باز نزنند و تتبع و تفحص در وی
جایز ندارند مضمون ما صنع الله فهو خیر اذکار بندند و انعام برابر دهند در مسلم و کافر تفرقه نکنند مصرع برین
خوان یغما چه دشمن چه دوست و مهمان کافر و مسلم را برابر تعظیم کنند هر کرا داعیه ملازمت ایشان باشد
درین افعال اقدام نماید و بشرف صحبت ایشان مشرف شود سه کیی کز دودمان طوسیانست
بنزدش کافر و مسلم برابر چه اینها مظهر لطف خدا اند جلال و لطف سوی اوست و ایر سهروردیان می پیوندند
بحضرت سید الطایفه جنید بغدادی بسه واسطه بحضرت ممشاد دینوری میرسند و شیخ ممشاد خلیفه حضرت
سید الطایفه است و شیخ از لطایف ایشان آنست که حضرت شیخ ضیاء الدین ابو النجیب السهروردی
از ارادت دوازده سال نفس خود را بعد هفت روز هفت روز آب دادی و سه خرما بخوردی چون بشرف
خلافت مشرف شد مدت سی سال خواب نکرده شب و روز بروی بقبله نشستی از عرش تا فرش از نظر مریدان
ایشان مخفی نبودی و این مقدار مشایخ را که نسبت بخانوادهٔ سهروردیه بدو دمان دیگر کم بوده باشد
سه کیی کودم دودهٔ سهروردیه زند بایدش مهر او سهروردیه بکلزار وجدان بوقت سحر شکفته بود
از دم سهروردیه این چهارده دودمان که معروف در مشایخ اند شرح ایشان کرده آمد دیگر دودمان که از
ایشان استخراج شده اند و از سادات مستنبط کشته و از حضرت اویس قرنی منشاء یافته گفته آید انشاء
الله تعالی و بتوالی این لطیفه شیخ الطریقت شیخ فرید الدین عطار قدس سره گفته است که قومی از اولیاء
الله عز و جل باشند که ایشان را مشایخ طریقت و کبری الحقیقت اویسیان نامند که ایشان را در ظاهر
به پیری احتیاج نبود زیرا که ایشان را حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حجره عنایت خود پرورش می
دهند بواسطه غیری چنانکه اویس را داده رضی الله عنه و این عظیم مقامی بود و بس عالی تا کرا اینجا رساند و این
دولت بکه روی نماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم بعضی اولیاء الله که متابعان آن

ذکر

شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی
بدو واسطه

ذکر

حضرت امیر صلی الله علیه

حضرت اند صلی الله علیه وسلم بعضی طالبانرا بحسب روحانیه تربیت کرده اند بی انکه اورا در ظاهر پیری باشد و این جماعت
نیز داخل اویسیان اند و بسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوک توجه باین مقام بوده است چنانکه شیخ بزرگوار
شیخ ابو القاسم کرکانی طوسی را که سلسله مشایخ حضرت ابو الجناب نجم الدین کبری با بایشان میرسند از طبقه
شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو الحسن خرقانی اند قدس الله ارواحهم در ابتداء سلوک ذکر این بود که علیا
الدوام کفتی اویس اویس حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که پیش از رسیدن بشرف حضرت مخدومی این
فقیر را هم توجه باین مقام بوده که روحانیه متبرکه حضرت اویس مرا درین راه آورده و داعیه سلوک زیاده کرده و باعث
این دولت خضر علیه السلام شده و بعضی مشایخ را که اول و هله این سعادت روی نمایند آخر بدولت دستیاری
بزرگی از بزرگان روزگار شرف سلوک نیز حاصل میکرد و بعضی دران ورطه از ابتداء تا نهایت می باشند
چنانکه حضرت خواجه نظامی کنجوی که اویسی بوده اند از ابتداء تا انتهای درین داعیه ماندند چنانکه از اشعار
ایشان بوی آن می آید ـــ اگر به زخود کلبنی دیدمی ۔۔ کل سرخ یا زرد از و چیدمی ۔۔ و از زان خود
خوزه باید کباب ۔۔ چه کردم بدرویزه چون آفتاب ۔۔ حضرت خواجه حافظ که مقتدای مجذوبان روزگار
و پیشوای محبوبان پروردگار بوده اند ایشان هم باین دولت مشرف بوده اند حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که چون به بلده شیراز در آمدیم به اکابر انجا مشرف شدیم و پیش از التقای او این شعر بما رسیده
بود ـــ حافظ از معتقد انست کرامی دارش ۔۔ زانکه بخشایش بس روح مکرم با اوست ۔۔ از انجا
دانسته بودیم که او اویسی است چون بهم رسیدیم صحبت درمیان ما و او بسیار محرمانه واقع شد
و مدتی بهمدیگر در شیراز بوده ایم هرچند که مجذوبان روزگار و محبوبان کردگار را دیده بودیم اما مشرب وی
بسیار عالی یافتیم دران روزگار هرکرا داعیه دانستن نیابت می بودی توجه میکرد و اشعار او بسیار
معارف نمای و حقایق کشای واقع شده است اکابر روزگار اشعار و بر السان الغیب گفته اند بلک
بزرگی درین وادی گفته است که هیچ دیوانی به از دیوان خواجه حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد حضرت شیخ
بدیع الدین ملقب بشاه مدار نیز اویسی بوده اند و بسی مشرب عالی داشتند و بعضی علوم نوادر
از ایشان معاینه شده که نادر ازین طایفه کس را باشد در یک سفر مکه معظمه زاد الله تشریفا و تکریما

روزن

ذکر ملاقات کمترین خدام حضرت مخدوم
و حضرت خواجه حافظ

معاینه از علم اویسیان در زبان ما معلوم

ام صحبت بوده ایم و استفاده بهدیکر و بقیه شئونات لطیفه باز دهم

در بیان سلسلهٔ حضرت قدوة الکبرا و سلسلهٔ بعضی مشایخ سلف و خلف و تواریخ وفات و مولد

و مولد ایشان و اسامی خلفای کمل و فواید اعراس و تحصیل فضایل از اکابر متعدده حضرت قدوة الکبرا سلسلة الاشایخ

مسلسلة یصل الی الشجرة المقصود و من ربط ربقته منه عتق من رق المتعدد و حضرت قدوة الکبرا

میفرمودند که هر چند این فقیر از اکابر متعدده و اماثر متکثره بهره یافته که شرح او از حد بیرون است اما بنده بر وزده

و از خاک برآورده خاندان بهشتی و دودمان حشمتی ام تقریبًا رباعی مشهور از حضرت شیخ ابو سعید ابو

الخیر انشاد مینمودند ـــ من بیسوادی قرار نتوانم کرد ۰ احسان ترا شمار نتوانم کرد ۰ گر بر تن من زبان

شود هر موی ۰ یک شکر تو از هزار نتوانم کرد ۰ و این لطیفه مشجر کرده شد بجهارده شجره شجرهٔ ۱ در بیان

سلسلهٔ مشایخ که بدودمان حشمت و خاندان بهشت میرسند شجرهٔ ۲ در بیان سلسلهٔ قادریهٔ غوثیه شجرهٔ ۳

در بیان سلسلهٔ کبرویه شجرهٔ ۴ در بیان سلسلهٔ سهروردیه شجرهٔ ۵ در بیان نقشبندیه شجرهٔ ۶ در بیان

سلسلهٔ سیویه که منشاء مشایخ ترکستان شجرهٔ ۷ در بیان سلسلهٔ مشایخ نوریه شجرهٔ ۸ در بیان سلسلهٔ

مشایخ خضرویه شجرهٔ ۹ در بیان سلسلهٔ مشایخ شطاریه شجرهٔ ۱۰ در بیان سلسلهٔ که بسادات میرسند

شجرهٔ ۱۱ در بیان سلسلهٔ مشایخ فردوسیه شجرهٔ ۱۲ در بیان سلسلهٔ مشایخ که بحضرت کمیل بن زیاد میرسند

شجرهٔ ۱۳ در بیان سلسلهٔ مشایخ انصاریه شجرهٔ ۱۴ در بیان سلسلهٔ مشایخ که بحضرت سید الطایفه میرسند

شجرهٔ در بیان سلسلهٔ مشایخ که بدودمان حشمت و خاندان بهشت میرسند سلسلهٔ حضرت قدوة الکبرا

لبس خرقة الارادت و الاجازت من حضرت شیخ العارفین و قطب الکاملین حضرت شیخ علاء

الحق و الدین و هو لبس خرقة الارادت و الاجازت من قدوة العارفین و زبدة الواصلین حضرت شیخ اخی

سراج الدین قدس سره و هو لبس الخرقة من الارادت و الاجازت من قدوة الکاملین و عمدة الواصلین

المتاخرین حضرت شیخ نظام الحق و الدین المعروف بشیخ نظام الدین اولیاء سلطان مشایخ منه

حضرت شیخ اخی سراج الدین که سرحلقهٔ خلفاء او ده بوده اند و اول کسی که از دیار او ده ولایت هندوستان

بشرف ارادت و خلافت مشرف شده وی بوده و اسم شریف وی حضرت شیخ عثمان بوده از آنجا که حضرت

سلطان المشایخ نبوی

لطیفه یا نضم در بیان سلسله

سلطان المشایخ بوي التفات زیاده از اصحاب عالیه داشتند بلفظ اخي خطاب میکردند و نسبت بوي انفاس متبرکه بسیار رانده اند در حداثت سن که هنوز متخطط نشده بودند بشرف ارادت مشرف شده مسکن و موطن در خط اوده داشتند و والده ایشان بلکنوتي متوطن بوده بعده از مرور ایام چندي از اعوام جهت دیدن والده خویش بلکنوتي میرفتند اغلب اوقات بخدمت بسر بردي و عمر شریف خود را در کنج خانقاه گذرانیدي و رخت و اسباب از کتاب و غیر آن زیاده نداشتند در یک گنجه خانه خود مي بودند و بگوشه دیگر جاي نشست داشتند چون بعضي از اصحاب را بموجب ایماي جهت خلافت گزیدند از انجمله خدمت ایشان را هم گزیدند چون تذکره اسماي کبراي خلفاء بحضرت سلطان المشایخ گذراندند نسبت وي فرمودند که اول درجه درین کار علم است چه ایشان از حلیه علم رسمي و زیور معلوم کسبي معرا بوده اند برمثال امتثال کردند و خود را بجنگ حمایت حضرت مولانا فخر الدین زرادي بستند خدمت مولانا فرمودند که من اورا بشش ماه دانشمند میکردانم در کبر سن در علوم اشتغال نمودند چون حضرت مولانا را بایشان ایشان اهتمام زیاده از دیگران بود کتابي در علم صرف و نحو و فقه و اصول قواعد تصنیف کردند اورا تصنیف عثماني موسوم کردند بیشتر کتب مبتدیانه در اندک فرصت ضبط کردند و در صدر افاده رسیدند بعده خلافت نامه را بدست خود بمهر شرف یافته و پیش از انکه بصوب هند مراجعت کنند خلافت نامه را بدست حضرت شیخ نصیر الدین محمود بسوي اوده فرستادند و خود هم در خدمت مخدوم ماندند تا زماني حضرت سلطان المشایخ بشرف الموت جسر بوصل الحبیب مشرف شدند بدار الملک دهلي باشیدند و سه سال در خطیره سلطان المشایخ بکشیدند خواجه جهان مي بودند بعده بجانب لکنوتي تشریف بردند و بعضي کتب معتبره از کتابخانه حضرت سلطان المشایخ که باوقات ضبط یافته بودند همراه خود بردند و آن دیار را از انوار عذار و آثار دیدار خویش منور گردند و خلق خداي را بشرف ارادت مشرف میگردند چنانکه اکثر ملوک آن دیار و بادشاهان آن اقطار بربقه ارادت و زمره سعادت درآمدند و عمر بکمال یافته بودند در آخر عمر خود براي مولانا رکن الدین اندریتي اوستاد ایشان بودند و جامع ملفوظ حضرت سلطان المشایخ را مبلغ زر و سوغات نفیسه از فواکه و مشمومات و ملبوسات بسیار فرستادند

اوقات و

علوم

تصریف

شریف

الاریب

چون وقت سفر آخرت ایشان را پیش آمد در سواد لکنوتی قدیم مدفن خود را مقامی تعین کردند و انواع البابس خ
و اصناف ملابس سلطان المشایخ که همراه برده بودند بر سر مدفن خود جای مقبره کرده دفن کرده مدفن کردند و در
بالای مدفن و مقبر منور خود ساختند از برکت مدفن لباس اکابر و ملابس اماثر مقبره ایشان قبله هندوستان
و کعبه دوستان شد میزار پر انوار متبرک به ـــ در مقامی که نشان کف پای متوجه بود و تا سالها مسجدهٔ صاحب نظران
خواهد بود و امید چنانست که تا قام قیامت ظفاء کبراء ایشان در مقام هدایت و بیعت خواهند بود و بالنبی
و آله المودود ـــ خدمت مولانا شهاب الدین که امام شریفترین نعم الهی و لطیفترین کرم نامتناهی
در باب ایشان این بود که بمنصب امامیه سرافراز شده اند چون خدمت ایشان بشرف ارادت مشرف شدند
خدمت خواجه نوح که از اقرباء سلطان المشایخ اند فرمان شد که علوم دینی از وی دریغ ندارید و از مسایل
ما یحتاج ویرا تعلیم کنید حجرهٔ خود که در خانقاه بود بایشان تفویض یافت در خدام عظام عمر بسر می برند
سالها، فراوان آرزوی این داشت که یکبار این امام جماعت صوفیه شویم چون این منصب شریف بمشیخزاده
راستین و صاحب تقوی و یقین خواجه محمد امین ابن مولانا بدر الدین اسحاق نبیره حضرت کنج شکر
مفوض بود کسی را مجال تداخل نبود و ایشان منتظر این سعادت بودند چون سلیقه نغمه سرای از موسیقار
و لهجه خوش نوای از قفقس طیار زیاده داشتند مصاحبی باعث شده بوقت غیبت آن اعزه تا اشارت
بامامت کردند قرات قرآنی و حرفات فرقانی بمرتبه خوش خواندکه حضرت سلطان المشایخ را بغایت
دلکش آمد و حالتی غریب و وجدی عجیب دست داد و تحسین بلیغ یافت بعد از فراغ نماز چون بجای معهود
مراجعت کردند مولانا شهاب الدین سر در قدم آورد دست مبارک دراز کرده سر او را برداشتند در وقت
سر برداشتن جای نماز بر پای افتاد بوی بخشیدند مولانا بسیار خوشحال شدند باز سر در قدم آوردند
و انشاد فرمودند ـــ کردست دهد هزار جانم ما در پای مبارکت فشانم باز سر در قدم آوردند و نوازشها
یافتند همدران ایام حضرت خواجه محمد را داعیهٔ زیارت مرقد منوره حضرت کنج شکر مولانا شهاب الدین را
بر حکم نیابت امامت تفویض کرده رفتند بعد ازان هم بنسبت ایشان آن منصب قرار گرفته تا مادام
که حضرت سلطان المشایخ بمسند اقتدایت و اورنگ هدایت جلوس داشتند این دولت و سعادت

ایشان را بود حضرت

بزرگ

فرمودند الله رسله حبه بارست
مثنوی
ای سرور سروران دو عالم
یک سر جوی تو بنده ام

ایشانرا بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند روزی حضرت سلطان المشایخ بربام برآمده بودند که جماعهٔ
اصحاب در تحت بام نشسته بودند و برخی بر پا ایستاده چون ذکری از ریاضت اصحاب برآمد فرمودند که آن
جوانرا که ایستاده است هر چند که میگویم که از آبی که من وضو میکنم و خدام کرم می کنند از وی وضو سازو در حین
هوای سرد خود در اربخ مدار و بر لب دریا مرو نمی ماند یاران رفتند و باین مژده او را بشارت دادند تعظیمها کردند
و مراد از جوان حضرت مولانا اند روزی حضرت سلطان المشایخ نشسته بودند و تذکرهٔ خلفای پیش میکذرانند
و مهر میکردند بنسبت مولانا التفات کردند و گفتند که تو هر اخلافت نامه درست نمیکنی خدمت مولانا انکسار
کردند تا ایشانرا بعد از مدتی بدین شرف مشرف ساختند خدمت مولانا در میان اصحاب سماع را شغف
زیاده داشتند حضرت مولانا را چون سفر آخرت پیش آمد در جوار خانقاه مدفن نمودند همدرانجای دفن کردند
منه خدمت مولانا برهان الدین غریب که در شرح آداب و وصف رعایت اصحاب و در لطافت طبع
غرابتی دارد و آنمقدار خلوص اعتقاد و خصوص انقیاد که بنسبت سلطان المشایخ ایشان داشتند
دیگر اصحاب را کم بود شمهٔ از آداب آنست گفته اند مادام که رخت حیات بکاروان سرای آخرت سپرده اند بای خود
را بجانب عنایت پور فراز نکردند و این رعایت آداب دیگر را میسر نشد و از اکثر اصحاب در ارادت تقدم
داشتند در وادیهٔ محبت و بادیهٔ خلت سبقت کردند در ظرافت سخن و لطافت طبع آیتی بود که بشان
او نزول یافته چنانکه میر حسن و امیر خسرو و خوش طبعان دیگر بوسیله لطافت او فیر نفته بودند حضرت شیخ
نصیر الدین محمود اودهی بتحصیل علوم غریبه بملازمت وی کردند روزی سلطان المشایخ بنسبت حضرت
شیخ نصیر الدین فرمودند که کجا می باشد و بر فاقت که تحصیل می کنید گفتند بخانه مولانا غریب این مصراع
بر زبان مبارک خواندند مصراع هر دسره باش هر کجا خواهی باش و وی را در حال وجد و سماع طرزی مخترع
بود چنانکه از دیگری آن نوع سر بر زند می گفتند طرز بربانی است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سبب
گوفت خاطر سلطان المشایخ بنسبت مولانا برهان الدین غریب آنست چون عمر مولانا بکمال رسید سن
وی هفتاد سال کشیده ضعف بشری و کلف عنصری زیاده ظاهر شد جلوس بر فراش خشن دشوار می
نمود بنابرین کلیمی دوتو کرده سجاده طور ساخته می نشستند مولانا علی زنبیلی و ملک نصرت این را

بسی مبارک سلطان المشایخ بنوعی دیگر رسانیدند مولانا انگیز شیخی و سجاده نشینی کردند بمجرد استماع حضرت
سلطان المشایخ رنجه شدند حضرت مولانا می آمدند حضرت التفات نمیکردند چون مولانا دید که بهیچ نوع
وقع کدورت نمیکردد بخانقاه کده نشست و اصحاب بعیادت او می آمدند چون خدمت میر خسرو آمدند در حالت
غریب و کربت عجیب یافتند بحضرت سلطان المشایخ کناه مولانا در خواستند و بطریق بابا جان استغفار
کردند بعد از مرور ایام بشرف خلافت مشرف شدند و در عقب سفر حضرت سلطان چند سال ارشاد و ابتداء
خلق کردند بعده بدیوکیر رفته مسکن کرفتند و اهل آن دیار حق بجوار حق پیوستند منه حضرت مولانا علاء الملة
والدین زنبیلی که خلیفه حضرت سلطان المشایخ بوده اند در فصاحت عبارات و بلاغت اشارات
آیتی بود و بکشف غوامض حقایق و دقایق مثل نداشت و بر شیخ عبد السلام متناهی که در خطه اوده
بود دقرات کشاف کرد و مولانا شمس الدین یحیی و علماء اوده شریک بودند حضرت سلطان المشایخ
روزی بنماز بامداد بر بام خانه با بعضی اصحاب جماعت را میکردند مولانا در خانقاه با یاران نماز
میکذارد با الحانی غریب و نغمه عجیب که حضرت سلطان المشایخ شغف کلی شده اقبالی خادم را فرمودند
که مصلاء مرا ببر و بمولانا بده چون مولانا سلام نماز دادند اقبال مصلا رسانید کرفتند و تعظیم بسیار کردند
اکثر اوقات مولانا میفرمودند که من بار خلافت نمیتوانم کشید هر چند که مرا سرافراز کردند صوفی را قابل این
سعادت نمی بینم و امثال این انکسار بسیار میکردند و ملفوظ فواید الفواد را بسیار مطالعه میکردند
و موجب حصول دولت دارین و سبب وصول بهجت کونین میدانستند حضرت مولانا هم در حیات
خود مدفن خود عمارت کرده بودند و این عمارت بجوار حضرت سلطان المشایخ پیش در دهلیز درونی
متصل مقابر یاران است منه مولانا وجیه الدین یوسف کلهری از خلفاء صادق و عماد واثق
حضرت ایشان بود در زهد و عبادت نظیر نداشت و شرف یافتن مولانا برهان الدین غریب بارادت
سلطان المشایخ بسبب مولانا بود چنانکه مولانا وجیه الدین بواسطه مولانا عمر کلهری بود شغف و فرقتی
بنسبت سلطان المشایخ ایشان را چنان بود که روزی بطرف خانقاه روی نهادند با اصحاب کفتند
که این راه بقدم نباید رفت بلکه از سر قدم باید ساخت ۵ عاشق کو ز سر قدم نکند راه معشوق

خوف و فرقه

راقم سطور عفی عنه

راقم فرزند همدرین سخن بود که حالتی غریب دست داد معلق زنان راه طی کرد اصحاب قیاس کرده بودند که تا
عنایت پور مبلغی راه بود صعب معلق بخانقاه رسید ـــ براه دوست کر عاشق زند گام ـــ نداند رفتن
راه سرانجام ـــ آنمقدار انفاس متبرکه که بنسبت ایشان حضرت سلطان المشایخ کشیدند بدیری کم بوده باشد
تمر وارلی ولایت هندیری بود انجا تمر دهند اشد آمد بعرض رسانیدند اگر خلیفه و مونسی آن ولایت را نامزد کردد که
بمین قدم او مهمات ولایت ما صورت کیرد فرمودند که مولانا یوسف مناسب اند اقبال خادم بموجب اشارت
خلعت خلافت آورد البلس فرمودند و همراه خود ساختند اول نصیحتی که بنسبت مولانا فرمودند این بود
که در ماندن و بودن در هم حال بمن اقتدا کنی و یک نفس از ملاحظه خالی نشوی و بواقی اسرار بخلوت خانه برده نثار
کردند چون مولانا همراه او بنواحی هندیری رسیدند در اندک ایام فتح شد و مهمات آن دیار برآورده شد
مسکن و موطن همانجا کردند اکر اصیانا مردم آن دیار جهت ارادت درینجای می آمدند فرمودند که برادرم یوسف
درانجای اند البته همانجای مستفید شوید و مرید کردید ـــ حضرت خواجه ابوبکر بنده از خلص اصحاب
و خلفاء ولایت مآب حضرت ایشان پیش از سر افراز شدن بارادت حضرت کنج شکر خدمت ایشان بسلطان
المشایخ وعده داشتند که چون شما بشرف ارادت و خلافت مشرف شوید اول کسی که در ربقه ارادت شما
درآید بنده باشد وقتی که هنکام ایفاء وعده آمد بعرض رسانیدند که بنده بشرف این سعادت مشرف میکردد
توقع آنست هر همتی که بوقت ارادت بحضرت از پیر رسیده باشد به اجابت لمسوله در بیعت آورند
فرمودند بحمد الله اول کسی که در ارادت درآمد صالحی بوده ـــ قاضی القضات قاضی محی الدین
کلستانی که از خلص اصحاب و خلفاء ایشانست به انواع علوم غریبه و فضایل عجیبه آراسته بودند و جد ایشان
قاضی قطب الدین کاشانی استاد شهر بودند با وجود چندین فضایل و شمایل چون بارادت مشرف شدند
نعمت سنی و دولت هنی پنداشتند ـــ شریف قدوه اصحاب علم بود برونکار صدق و ارادت
بدست او بستند و وقتی که حضرت قاضی بملازمت می آمدند قیام تمام میکردند بخلاف اصحاب دیکر که باین دولت
سرافراز نبودند آنمقدار حقایق و عوارف و دقایق که ایشان از حضرت استفسار میکردند دیکران را میسر نبود
وقتی که بشرف ارادت و خلافت مشرف کشتند استاد او را روفرامین مزرع آورده پیش سلطان المشایخ

پاره کردند و طریق مجاهده و فقر پیش گرفتند و در خلافت نامه ایشان آنچه بقلم مبارک نوشته بودند اینست بسم الله
الرحمن الرحیم می باید که تارک دنیا باشی سوی دنیا و ارباب دنیا و جاه مایل نشوی و دیه و قریه و ادرار و ظایف
قبول نکنی و صله ملوک نگیری و اگر مسافران بر تو رسند و بر تو چیزی نباشد این حالت را بر نعمتی شمری و از نعم
الهی و تکلیف نکنی و دوام کردن نیفتی فان فعلت ما امرتک و طنی بک ان تفعل کذلک فانت خلیفتی
وان لم تفعل فا الله خلیفتی علی المسلمین و رحلت ایشان هم در حضور سلطان المشایخ شده است
حضرت مولانا وجیه الدین بایلی که از کمل خلفاء حضرت ایشانند در زهد و تقاوت از هم سبق داشتند
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند وقتی که مولانا بزیارت مقبره منوره حضرت کنجشکر در اجودهن رفتند از
مرقد منوره متبرکه آواز آمد که بیا ای ابو حنیفه بایلی چنانکه هم اصحاب شنیدند روزی در خانقاه ازدحام عجیب
و کثرت غریب بود کفش مولانا کم شده بسمع مبارک حضرت سلطان المشایخ رسیده که کفش مولانا کم شده
کفش خود را فرستادند مولانا کفش را گرفته در کور عمامه بسته و ذوق کنان راه خانه سپردن گرفت بعضی از اصحاب
بمولانا عرض کردند که کفش جهت پوشیدن داده اند چرا نمی پوشید فرمودند که تاج ماست و انشاد کردند
بر سر خود بر گرفت این خاک راه ** تاج دولت را که داده پادشاه ** چون رحلت کردند بر سر حوض
پادشاه شمسی مدفن کردند ** خدمت مولانا فخر الملت والدین که بکمال زهد و ورع آراسته بودند
از خلفاء حضرت ایشانند و حفظ کلام داشتند و در بزرگی چنان بوده اند که از خارق اعراض داشتند روزی
خدمت مولانا را تشنگی غالب شده و کس نبوده که از و آب طلبند از غیب دستی ظاهر شده و کاسه بر و پر از
آب مولانا چون نگاه کردند و دست بکاسه زدند که بشکست فرمودند که من آب کرامت نخواهم خورد چون
بسمع مبارک حضرت سلطان المشایخ این سخن رسید فرمودند که الکرامة اتزدچون سفر آخرت ایشان را
پیش آمد در خطیره دفن کردند ** حضرت مولانا فصیح الدین که قدوهٔ ارباب فصاحت و زبدهٔ اصحاب
بلاغت بودند از خلفاء حضرت ایشان اند و بانواع علوم و فضایل آراسته و بحلیهٔ زهد و تقاوت پیراسته
در رتبه ارادت و خلافت از اصحاب دیگر سابق بوده اند چون قاضی محی الدین کاشانی و خدمت مولانا فصیح
الدین بجهت ارادت بحضرت سلطان المشایخ آمدند جناب قاضی را زود بشرف ارادت مشرف ساختند

فخر الدین

مولانا فصیح را گفتند

مولانا فصیح را گفتند من از روحانیه حضرت شیخ کبیر استجازت می کنم تا چه فرمان شود بعد از مدتی مولانا
باز متصدی این دولت شده فرمودند بیائید که حضرت کبیر اجازت داده اند در ربقه ارادت آوردند
مراد از حضرت کبیر چون مشایخ هند مذکور گردند حضرت گنجشکر باشند و از حضرت شیخ اکبر حضرت
خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس سره و سفر ایشان هم بجیات سلطان المشایخ شده منه خسرو
مملکت فضایل و خدیو سلطنت شمایل حضرت امیر خسرو ترک الله از خلص خلفاء و مخصوص ندماء حضرت ایشان
بودند و آنمقدار التفات ظاهر و باطن که بنسبت ایشان بود به اصحاب دیگر کم بوده و شرح حال وی از بدایت
تا نهایت در لطیفه شعر گفته شود انشاء الله تعالی ۱۲ منه درپیش شعر خسرو و شکر اگر زند دم ۱۲ گویند راست
طبعان شیرین زبان ندارد ۱۲ در گفتن معارف اصحاب معرفت را ۱۲ چون این بهان معنی دیگر زمان ندارد ۱۲
هر درکه ریخت یزدان در معدن نظامی ۱۲ جز جان ترک دلها دیگر مکان ندارد ۱۲ منه مخترع خیالات
غریبه و مبدع نکات عجیبه امیر حسن که حسن معانی در صورت اشعار آبدار و صورت سیرت در الفاظ تازک آثار
نموده از خلفاء حضرت ایشان اند آنمقدار اظهار لطف و احسان که بنسبت این دو بزرگوار از حضرت سلطان
المشایخ صادر شده بر دیگری نبوده و ایشان مخصوص باسرار ظاهر و باطن بوده اند منه حافظا کوهر نظامی را ۱۲
جز حسن نیست کس بحسن مقال ۱۲ هم الفاظش از زبان فصیح ۱۲ تازکی دارد و خیال محال ۱۲ منه
خدمت مولانا بهاء الملة و الدین اودهی که از کمل خلفاء و مکمل ندماء حضرت ایشانند و کاه کاهی مردم
ایشانرا دار الامانی هم گفته اند بزیور علم آراسته بحلیه معانی پیراسته مجرد روی بمرتبه داشت که یاران دیگر
را نبود از موطن مالوفه ملتان صانها الله عن الحدثان برید و بارادت حضرت ایشان مشرف شده و در طهارت
ظاهر و باطن بمرتبه میکوشید که هر روز در آب می در آمد و از در هر نفسی از دریای ماسوی بر آمدی منه
خدمت شیخ مبارک کوهیاموی که مملو محبت پیر و مشحون بخلت بی نظیر بوده اند و امیر داد ایشانرا
نیز گویند از خلفاء حضرت ایشان اند و آنمقدار مرقعه ملطفه و مرسله معطفه که بنسبت ایشان از حضرت
سلطان المشایخ صادر شده بنسبت دیگری کم بوده و اصحاب و اصحاب او دهی ضانکه حضرت شیخ نصیر الدین
محمود و مولانا علاء الدین و امثال آن هر که از ملازمت سلطان المشایخ مراجعت فرمودی میفرمودند

که برادرم شیخ مبارک را بکوبا مؤدر راه دیده روید حقوق اداء را آنچنان اقدام میکردند که از دیگری نبوده

منه حضرت خواجه موید الدین کرّه که بظاهر علم وفضایل و بباطن عمل وسیرت خصایل آراسته بودند
از خلفاء خاص حضرت ایشان اند در ابتداء حال بجاه پیر استه بودند چون بشرف ارادت درآمدند از جاه
ومال اعراض کرده طریق مجاهده وریاضت وسبیل سلوک وسیرت مشی کرفت وقتی که سلطان علاء الدّین
برسریر سلطنت واورنک مملکت جلوس فرموده خدمت ایشان را یاد کرده که بمنصبی سرافراز کنند بعرض رسانیدند
که در راه ارادت اصحاب تصوف وارباب تعرف درآمد وبشرف حضور حضرت سلطان المشایخ سرآمده

منه حضرت شیخ قطب الملّة والدین که در علم وعمل یکانه بود واز خلفاء کمل وندماء مکمل حضرت
ایشان بت واز آباو اجداد که در کوشه عزلت بسر برده وهرگز با موال دنیا واصحاب جاه میل نکرده بقناعت
بمرتبه سرآمد که در شان او فضلا میخواندند شیر نر بود بهمت مرد قانع راقدم ماده سک خاید
بدندان پای مردی هردری بهر برای ادای نماز جمعه وصلوات خمسه از کوشه زاویه پای بیرون نه نهاده سلسلهٔ
نسب او بحضرت امام اعظم ابو حنیفه کوفی میرسید وتقدم اکابر هانی بوی بود شغف ومحبت بحضرت
سلطان المشایخ بمرتبه داشت که هرگاه کسی نام پیر بوی بردی جو یبار از چشم کشادی بیاد
قامت آن نازنین سرشک دو چشم بهر زمین که بیارد درخت ناز برآید واز غلوّ شغف که بحضرت
سلطان المشایخ داشت بزیارت مرقد منوره حضرت کبیر در اجودهن نرفت منه حضرت
شیخ قطب الدین منور وحضرت شیخ نصیر الدین محمود از قدماء خلفاء واز ظرفاء وندماء حضرت ایشان
اند این هر دو اکابر در یک روز بشرف خلافت مشرف شدند چون شیخ قطب الدّین را بلباس خلافت
ملبوس کردند فرمودند که شیخ نصیر الدین محمود را بیارید وایشان را هم بلباس خلافت ملبوس ساختند
اصحاب مبارکباد کردند حضرت سلطان المشایخ فرمودند که هر دو عزیز بیکدیگر کنار کیرند از جهت تقدیم
وتاخیر چیزی بخاطر راه ندهید که مرتبه هر دو شما نزد ما برابر است بتقریب این مصراع بر زبان مبارک راندند
مصراع خضر وعمانست ومسیحا همان روزی حضرت سلطان المشایخ نشسته بودند که حرفی در منقبت ایشان
برآمد فرمودند که مرغ خال مرا این هر دو اعزه بال اند که بجنبک ایشان هر دو می پرند اتفاقاً حضرت شیخ قطب الدین

تومال

تیرت

درون

حضرت شیخ نصیر الدین

بحضرت شیخ نصیر الدین محمود فرمودند سری که حضرت سلطان المشایخ بشما در میان نهادند بگوئید گفتند
انصاف کنید اسراری که سلطان المشایخ بشما گفته اند بمن میگوئید پس همچنانست که خود گفتند ؎
عشقی که زتو دارم ای شمع چگل ۱۱ دل بود داند و من دانم و من دانم و دل ۱۱ چون بسمع مبارک سلطان المشایخ رسید
تحسین بلیغ فرمودند چون حضرت قطب الدین را رخصت کردند فرمودند که کتاب عوارف که جد تو شیخ جمال
الدین بامنوی از حضرت شیخ کبیر بوقت خلافت یافته بود و این فقیر هم از حضرت شیخ کبیر خلافت گرفته همدران
راه آمدم و بشیخ جمال الدین تربیت و نوازش یافتم فرمودند که این کتاب مذکور را فواید بسیار بتو میدهم
بشرط آنکه فرزندان از فرزندان من بتو خواهد آمد باید که ازوی نعمت و تربیت دریغ نداری امروز بموجب
وعدهٔ جد تو آن کتاب باز بتو میدهم و بآن نعمت و تربیت بتو از زانی میداریم زنهار سر سری ندانی که ودیعتی
بزرگ بتو می سپارم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند هر چند که خلفاء حضرت سلطان المشایخ بر مسند شیخوخیت
و ارشاد بر جادهٔ شریعت و اتقیاء بوده اند اما حضرت شیخ نصیر الدین محمود را حق تعالی ولایتی کرامت
کرده بود که بدان رتبه هیچکس از خلفا نتواند رسید و آنمقدار آثار ولایت و کرامت و انوار هدایت و عظامت
که حضرت شیخ نصیر الدین ظهور پیوست از هیچکس ظاهر نشد بلکه در هم هندوستان هیچ صاحب ولایتی
مقاومت ایشان نتوانست کرد چنانکه این سخن بنزدیک همه مشهور و معروف است ؎ غلام بخت
بلندش ایاز مقصودست ۱۱ کسی که همت او چون نصیر محمودست ۱۱ شب حصول وصول خدا بمعراجش ۱۱
کمینه منزل وادنی مقام محمودست ۱۱ منه امام همام قدوة الانام شیخ الاسلام مولانا فخر الدین
زرادی که قدوهٔ علماء روزگار و زبدهٔ فضلاء نامدار بوده اند از کمل خلفاء ندماء حضرت ایشان اند در خلفاء
کبار و اصحاب نامدار آنمقدار که مولانا بجلیه علوم غریبه و حلّه فهوم عجیبه آراسته بودند کی کم بود و التفات
ظاهری و باطنی بر نسبت مولانا نامبرده حضرت سلطان المشایخ چنان بود که اصحاب دیگر حسد میکردند حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند دانشمندی از بغداد و مالکی مذهب که عمدهٔ فضلاء و قبلهٔ بلغاء عصر خود بود بملازمت
سلطان المشایخ آمده و بعرض رسانید که امشب در خواب دیده ام که دریای از آسمان گشاده و فریشته
بر دیبت طبق گرفته و حلّه سبز بر وی سر بر زمین نهاد از وی استفسار کردم فرمود که ملکی ام و درین طبق

علوم لدني بهت بسر پوش شريعت پوشيده مي برم كه در سينه بي كينه و صدر كنجينه مولانا فخر الدين
زرّادي ريزم چون از خواب در آمدم نشان جستم نشان باين حضرت دادند سلطان المشايخ فرمودند
كه آري آن بزرگوار همين زمان اينجا بود غالبا در گوشهٔ خانقاه باشد چون تفتيش كردند از هما نجاي
پديد اشدند آن دانشمند حضرت مولانا را بتعظيم تمام ديده همانكه بيكديگر تعظيم و تكريم باتمام كردند كتابي
از فقه ازوي گذراندند زبدهٔ اصحاب ملاحت و عمدهٔ ارباب صباحت حضرت شيخ تاج الملّة
والدّين كه بزيور تقاوت آراسته و بحليهٔ زهد پيراسته از خلفاء كبراء و مخصوصان عظماء حضرت ايشان
اند اگرچه در بدايت حال از ارباب جاه و جلال بوده اند امّا در آخر بشرف ارادت و سعادت خلافت مشرف
و مسعود گشته و طريق فقر و فاقه و سبيل مجاهده و شاقّ سپردن گرفته و بادية توحيد و وادية تفريد سپرده
مملكت عشق ملك شد از كرم الهيم ۱۱ پشت من و پلاس غم اينت قباي شاهيم ۱۱ بصورت
و معني مشابه جمال جهان آراي و خصايل زمان پيراي حضرت سلطان المشايخ بود بنا بر ين سعادت
شماهت و شرف سيرت اصحاب را شغف بديداروي و اصحاب را عطف بايثاروي زياده بود
ازان بپاي سهي سرو او قتم چون كمل ۱۱ كه اندكي بشمايل نكار من ماند ۱۱ در مجمع صوفيه و مجلس عليه
حالت سماع ايشان را غالب بود و اندك اصوات خرامير باطن را جالب بقول آن اگر جان نثار ميكردند
هنوز كم بود چه جاي خلعت و اموال در راه ديو كير بوقت رجعت بمنزل كتهون چند روز بي تابي دست
داد چون حالت نزع رسيد تبسم كردند حاضري انشاد كرد ۱۱ عاشقي را يكي فسرده بديد ۱۱ گو هيچ
مرد خوش هي خنديد ۱۱ گفت پير ابوقت جان دادن ۱۱ چيست خنديدن و خوش افتادن ۱۱ گفت بخوبان
چو پرده بر گيرند ۱۱ عاشقان پيش شان چنان ميرند ۱۱ هم قدوهٔ اصحاب ظرافت و زبدهٔ ارباب لطافت
و عمدهٔ فصحاء انجمني مولدي ضيايي برهاني كه بزيور فضايل الهي و حليهٔ نامتناهي آراسته و بانواع فنون اتصاف
و اصناف بطون تاليف پيراسته از خلفاء كبراء و قدماء ظرفاء حضرت ايشان اند بهر مجلسي كه آن عزيز بودي
كوش فضلاي روزگار بهر محفلي كه او نشستي هوش فصحاي نامدار بسوي او بوده هم از صداقت سن مجاورت
آستانه مهبط انوار و ملازمت سدهٔ منزلت اسرار گرفت و بعنايات پور آمده متوطن شده چون طبعش بزم آراي

شملا طبلي

سلام طبل زهره و طبلچي آراي

سلاطین

۱۹۱

لطیفه ناصر ورثاء سلیم

که در هر مجلس بیرای خوانین عصر بود در میانه عمر بملازمت سلطان محمد انار الله برهانه رسیده
بسبب این خادم اقبال و ساغر مال کشیده در سلطنت فیروز شاه چون عمرش بهفتاد رسید و جهه معاش
مایحتاج حاصل کرده عزلت گرفت و سلوک صوفیه پیش نهاد و بانشاء کتب نو اور و تالیف رسایل متفاخر
چنانکه ثنای محمد و صلوة کبیر و جرعت نامه و عنایت نامه الهی و مآثر سادات و تاریخ فیروز شاهی که ختم تواریخ
بادشاهان و جمله آثار شهنشاهان بست شروع کرده و باحسن الوجه ازان عهده برآمده اثر صحبت سلطان
المشایخ بنهایت مشرب صوفیه کشیده و بغایت مذهب فقر و فاقه رسیده چنانکه در وقت سفر آخرت
مردانه خرامیده و از درم و دینار و اموال دنیاوی کلی و جزوی دست کشیده بود حتی اکه کفن فقیرانه یافت
در جوار حظیره سلطان المشایخ بپایان والده خویش مدفن یافت رحمة الله علیه منه قبله ارباب
تصوف و کعبه اصحاب تعرف مظهر انوار دینداری خواجه موید الدین انصاری که از سر مصلحت مدروزگار و منفعت کار
دیار بصدق و اخلاص برخاست بر بقه خلافت حضرت ایشان در آمد ازان حین که بشرف ارادت مشرف
شده طرفة العین بسوی ارباب جاه و جلال و صاحب اموال میل نکرد و خلوص اعتقاد و خصوص انقیاد که بر نسبت
اصفاد و اولاد حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم و بر ابو کم کی داشت و باین وسیله بدرگاه پیر و دستگیر امیدوار
بوده و از دولت سماع و شوکت اتباع بمرتبه بهره داشت که در اصحاب مشار الیه شده و بانواع لباس
خصوصیت و کسوت خلوصیت که وی از سلطان المشایخ مخصوص بود کمی شرف یافته باشد خدمت
خواجه میفرمودند که چون منکوحه من تشریف ارادت یافت بعرض عالی رسانند که جهت فرزندان شکسته
خاطرم فرمودند که اقبال خادم قرص و خرما بیار آورد بوی دادند در اندک فرصت نفس مبارک بظهور پیوست
و بشرف حضور پر نور موسوم بنور الدین محمد انصاری شده منه جامع فنون خصوصیت و صاحب

وتعریف

شیون خلوصیت خواجه شمس الدین خواهرزاده امیر حسن شاعر که از خلص خلفاء حضرت ایشانند از بدایت
حال بمحل صرف و محبت خالص حضرت سلطان المشایخ سرافراز شده طرفه حالتی در نماز داشت
که مادام مشاهده جمال جهان آرای حضرت سلطان المشایخ ندیدی تحریمه نبستی و این بیت انشاد کردی
ب در آشنای نماز ای جان نظر بر قامت دارم ۔ مگر از قامت خوبت قبول افتد نماز من ۔ چون اورا

بیماری پیش آمد طبیب آورد گفت بیماری اخلاط نیست بلکه بیماری بی اختلاط است

ماجرائی دل دیوانه بگفتم بطبیب ۔ گر همه شب در پیم است بعشرت بازم گفت ازین نوع حکایت مکن و کوتاه کن

سعدی در عشق است ندانم که چه درمان سازم حضرت سلطان المشایخ بعیادت آن مریض عشق روان

شدند در راه میرفتند که خبر آوردند که آن بیمار بکار و انسرای وصال محبوب رفت بیست و انشا کرده بودند

پیش ازان دم که نگارم بعیادت بسر آید جان بدید ار نگار از سر حسرت بدر آید

وسایر الخافقین مولانا نظام الملة والدین از خلفاء کبراء حضرت ایشانند و مولد مولف شیرازداشتند

بلباس تقوا و زیور زهد آراسته و بانواع علوم غریبه و اصناف معلوم عجیبه پیراسته و سیرت اهل تصوف

و سیرت تعرف داشته از نعمت سماع کل و دولت ضناع مکمل خواجه سالارین که بشرف زهد و براعت و وصف

تعبد و تقوا بشرف ارادت و خلافت حضرت سلطان المشایخ مشرف شده از ابتداء حال کوشه خلوت

و عزلت گزیده اثر صحبت حضرت سلطان المشایخ بدرونه وی چنان جای کرده بود که هر که نظاره جمال جهان آرای

و ملاحظه خیال عالم پیرای وی کردی مجذوب خاطر و مرغوب باطن گشتی حالت سماع موثر از یاران دیگر داشته و وزیر

مجمعی صوفیه و جمعی ذوقیه اجتماعی کرده بودند و قوالان سماعی در دادند این شعر حضرت مولانا خواجه سالار را در کار

شد از سر زلف عروسان چمن دست بدارد بسر زلف اگر دست رسد باد صبا را در آخر عمر مرضی حایل شده

و جان بجان بخش داد منه منبع آفاق و گزیده طیبه اعراق مولانا فخر الدین میرتهی که از قدوهٔ اصحاب

و زبدهٔ ارباب حضرت ایشانند بشمایل علیه و خصایل سنیه اهل علم پیراسته بودند و مشرب عشق مولانا غالب

بود و حفظ آیات فرقانی و قرات کلمات قرآنی بنوعی حصول داشت که بمجرد قرات یاران ایکادست

دادی منه خدمت مولانا منبع اصحاب خدمت شیخ شهاب الدین کشوری که شرف زیارت مکه معظمه

زادها الله تعالی تشریفا و تکریما باحسن الوجوه دریافته از خلفاء کبراء حضرت ایشانند بهم منزل ظرایف

و شیوخ صطایف بسیاران ممتاز بوده اند منه عمدهٔ اولاد رسول و زبدهٔ اصفاد بتول نتیجه سلالهٔ

مرتضوی و ثمرهٔ نهالم رضوی مصطفوی سید محمد که از خلفاء کبار و وزراء نامدار حضرت ایشانند مظهر اسرار الهی

و مصدر انوار نامتناهی بوده از آبا و اجداد بشرف ارادت و خلافت این خاندان شریف و دودمان لطیف

حظه کامل داشته اند منه قدوهٔ ارباب عشق و زبدهٔ اصحاب صدق ۴

مشرف و موصوف بصه از خلفاء کبار و سندهای ملک حضرت ایشان اند چون ۴

فنون ن ۴

بیماران ن

قدوهٔ دودمان

یافته آمده انشول جناب

یافته آمده اند چون جناب سید از صحرای بطون بفضای ظهور آمده بحضرت سلطان المشایخ بردند جدّ
بزرگ ایشان سید محمود کرمانی وجد مادرین هم حاضر بودند برای تسمیه بهرکس که از حضار مجلس التماس نمودند
امکسار میکردند و بحضرت سلطان المشایخ توجه آوردند فرمودند که نام من محمد و نام جد این کودک محمد
و مولانا را نام محمد مناسب است که ایشانرا هم نام محمد نهیم بعده هرکدام مبارکباد کردند و انفاس متبرکه راندند
حق تعالی ایشانرا در قریب الایام بظهور رسانید چون بحد بلاغت رسیدند پدر ایشان بحضرت سلطان المشایخ
آورد بشرف ارادت رسانیدند در آوان جوانی و زمان عنفوانی باموراشتغال روزگار و عمال دیار اشتغال
نموده اند هنگام از اعلی مراتب جاه و جلال اعراض کرده طریق مجاهده و سبیل مشاهده سپرده بحضرت
سلطان المشایخ شرف حضور یافته و از اصحاب کبار و اصحاب نامدار مشار الیه و مومی الیه گشته و خدمتی
شایسته از دست وی بر آمده که الفاظ متبرکه و اقوال متبوثره را جامعه آمده اگرچه اکابر دیگر و اماثر اصحاب
ملفوظات شریف را جمع کرده اند بهتر ازین دست نداده مقبول همه طوایف و مامول همه ظرایف شده
و سبب هدایت جمیعی کم گشتگان بادیه ضلالت موجب رعایت زمره نابردگان وادیه ارزالت شده
بلک مقصد اصحاب عرفان و موجد ارباب وجدان آمده آینه رونمای مقصود و جام معرفت کشای
معبود گشته منه خورشید فلک منظر جمشید قلندر که از اخلص خلفاء کبار حضرت ایشانند و این
جمشید جماعه کش زمرهٔ قلندران روزگار و فرقه مجردان اسرار بود چون بشرف ملازمت حضرت سلطان
المشایخ مشرف شده همه روز بخانقاه عالم پناه متمکن گشته موقوف انظار واردات و موصوف ابصار
الهامات آمده از خلوص اعتقاد در ربقه عبودیت حضرت سلطان المشایخ در آمده چون در خور خلافت
و از در استیناس مجانست دیدند خرقه اجازت ملبوس ساختند منه علی سیرت و عثمان سریرت
حضرت شیخ حیدر از اخلص خلفاء حضرت ایشانند بنسبت اصحاب دیگر التفات کمتر مانده بریشان
زیاده بود و در خدمت بمرتبه میکوشیده که از خدماء دیگر سبقت گرفته منه قدوهٔ خدام عظام زبدهٔ
ملازمان کرام صاحب جمال و جلال بابا اقبال بوده بدیگر خادمان نبوده محرم اسرار در سرّ او جهارّ ابوی
بوده هرچند که الا لابزیور خدامت و حلیه ملازمت آراسته بودند از خدام دیگر منقبت زیاده داشتند

محمد

عنفوانی

مشروح گشته

و ملازمه بابا بسیه

موقوف

آلباس

حضرت

که از اخلص خدام بوده آنمخدوم و بلطف و عنایت و عطوفت

ولیکن اسرار از اندک و بسیار بدیشان در میان می نهادند و از هر عزیزی که لغزشی واقع شدی ویرا در میان گرفته
دفع کردی منه مظهر لطایف و مصدر ظرایف خدمت شیخ لطیف الدین از خلص خلفاء و کمل ندماء
حضرت ایشانند آنمقدار بجمع اسرار و مرصع انوار که ایشان بودند از اصحاب دیگر کم بوده انفاس متبرکه
به نسبت ایشان بسیار صادر شده و باندک فرصت آن هم بظهور پیوست حق تعالی ما هر چه بنسبت کسی
مقدر کرده همان از زبان این طایفه برآرد منه نباشد آنچه اندر لوح محفوظ است از ایشان از زبان صادر نباشد
بهر چه نیک و بد گویند ایشان "جز آن اندر جهان ظاهر نباشد" منه حضرت شیخ برهان الدین دولتابادی
که با نواع علوم ظاهری و باطنی و باصناف فهوم صوری و معنوی پیراسته بودند از خلفاء حضرت ایشانند از
اعیان مراتب جاه اعراض کرده طریق ملازمت سلطان المشایخ سپرده اند و خصوصیت و خلوصیت ایشان بحال
ممتاز شدند که تا آنزمانکه بحضرت سلطان المشایخ ایشان بودند خطاب مکالمت بدیگر نبود منه
مسعود بسعادت سرمدی و محمود بسیادت ابدی خدمت ملک زاده مسعود یک که بفنون فضایل آراسته
و شیون شمایل پیراسته بتخصیص بفن شعر منسوب بوده از خلفاء حضرت ایشانند چون در بدایت حال بجاه
و جلال منصب کمال داشته در میانه عمر منظور نظر سعادت و ملحوظ بالتفات مساعدت حضرت
سلطان المشایخ شده در طریق عقیده و سبیل خلوص بحالدکی سیر کرده باندک فرصت مقامات سلوک را طی
کرده و مشرف بمشرف جذبه جلی شده سخنان وی بسیار عالی مشرب افتاده اند چون التفات حضرت سلطان
المشایخ به نسبت وی زیاده از اصحاب دیگر شده جماعه بتعصب غیبتی میکردند میفرمودند که یاران ویرا
معذور دارید که هر که هر چه کند ارد برابر او برآرد منه مالک ملک تصوف سالک مسالک تعرف ملک برهان الدین
گردد که بزیور زهد و عبادت آراسته و بحلیه تعبد و تقوا پیراسته از اصحاب ولایت مآب و خلفای هدایت
انتساب حضرت ایشانست شغف سماع و التیاع نغمه و اوضاع زیاده از اصحاب دیگر داشته و بطریق عقیده
و خلوص پسندیده بنوعی سلوک کرده که حد بشر ما فوق نباشد و التفات انظار و واردات و آثار الهامات بنسبت
وی از همه بیشتر بوده و باستحقاق از سایر خدام ممتاز و اکثر در بیان مکارم اخلاق و تبیان مراحم اشفاق
حضرت سلطان المشایخ بوده بیشتر اوقات در وجد و حال مستغرق بدریای خیال بوده شرح اعداد

وصال
خلفای ولایت نهاد

خلفای ولایت نهاد از جمله بیرونست تیمناً و تبرکاً چند اسامی درین مجموعه مذکور شد و اگرنه از صد خاور
تا باختر بقعه و قصبه نیست از مریدان و مستفیدان سلطان المشایخ پر نیست ـــ شمار زمرهٔ خدام آن عالیجاه
سیرت چگونه شرح دهم کز شمار بیرونست همه مریدو همه معتقد بشرق و غرب چنان پر زند که گوهر به بحر
فرونست بعضی اکابر و اماثر که نسبت بحضرت قطب الاقطاب شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی دارند
گفته می آید حضرت قاضی عبد المقتدر و شیخ حمید لاهوری و شیخ الیاس صوفی و شیخ علاء الدین اندر
و شیخ محمد ساوی و حضرت سید محمد کیسو دراز که از جامعه علوم ظاهری و باطنی بودند صاحب تصانیف لطیف و تالیف
صادق بود و ولادت وی چهارم ماه رجب شده در سنه عشر و سبعمایه و عمر بکمال یافته صد و شش سال چهار ماه
و نوزده روز و وفات وی بوقت چاشت روز شنبه شانزدهم ماه ذی القعده خمس و عشرین و ثمانمایه مرقد
متبرکه وی در ولایت دکهن بقصبه کلبرگه حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که چون بشرف ملازمت حضرت
سید محمد کیسو دراز مشرف شدیم آنمقدار حقایق و معارف که از خدمت وی بحصول پیوسته که از هیچ مشایخ
دیگر نبوده سبحان الله جذبهٔ قوی داشته اند مدتی در ولایت دکهن بقصبه کلبرگه که اتفاق نزول افتاد دو مرتبه
دران دیار کذر رایت علائی شده و هو بلبس خرقة الارادت و الاجازت من حضرت الکبر و صاحب التسریر
حضرت شیخ فرید الحق و الدین المعروف بگنجشکر قدس الله روحه منه حضرت شیخ جمال الدین
هانسوی از خلفای کمل حضرت کبیر اند وی شیخ برهان الدین هانسوی و وی شیخ منور قطب الدین
و وی شیخ نور الدین هانسوی مغل کشن منه حضرت قطب المشایخ شیخ علی صابر که از کمل خلفای
حضرت کبیر اند و اندکی فتوری درمیان واقع شده بود باز رفع او باحسن الوجه حاصل کشته منه
حضرت مولانا داود که بزیور علوم ظاهری و باطنی پیراسته بود ند از ابتدای تا انتهاء بعزلت و خلوت
عمر شریف کذرانیده چون مسکن مولانا بقریه پالی هنوکه از قریات قصبه ردولی است بوده بنابران حضرت
کبیر دو سه مرتبه در وقت آمدن باوده بقریه مذکور نزول فرموده اند و یک اربعین پاس خاطر مولانا را بکوشهٔ
مسجد که در قریه مذکور است کشیده اند و بقصبه ردولی نیز تشریف آورده اند منه حضرت مولانا تقی
الدین که از ابتداء حال بفقر و فاقه کوشیده اند از خلفای کمل حضرت کبیر اند و برادر زاده مولانا داود می باشند

لطیفه نصیر در بیان سلسله

هم مرید معتقد شرق و مغرب

رایق

هانسوی

حضرت قدوة الاکبر میفرمودند که کمال حال مولانا تقي الدين ازينجا ميتوان قياس کرد که در رجال الغيب
يک تن فوت شده بموجب اشاره پير مولانا تقي الدين آمدند که در دايره رجال الغيب در آيند به بدل شخصي که فوت
شده مولانا بنا بر سهوليتي که داشتند گفتند بر عفيفه مکرم بعنکوه ميکنيم که چه ميفرمايند آمدند واقع حال بر بي بي نمودند
گفتند رجال الغيب چه طور مردم اند اهل وعيال دارند يا نه آمدند بر رجال الغيب استفسار کردند تبسمي کردند باز
رفته بحضرت بي بي گفته اند فرمودند که رجال الغيب مردم بي خانمان اند که اينچنين سر کرده اند با آنها چه نسبت رجال
الغيب گفتند که سبحان الله چه مردانند که از علو حال وسمو جلال منصب مراد در نظر نياورده اند چه مردانند
اندر راه وادي نهال از مردم وگم کرده آثار زعالي مرتبه در چشم نيارند مقام وحال سيصد وشصت اخيار
مرقد منوره حضرت مولانا قيام الملة والدين تقي الدين در لب حوض انتونهه که در خط اوده است ساخته اند
وهو لبس خرقة الارادت والاجازت من قطب الاقطاب وزبدة الاصحاب قطب الحق والدين ولادت حضرت
خواجه قطب الدين بختيار اوشي قطب دهلي روز دوشنبه چهاردهم ربيع الاول سنه ثلث وثلثين وخمس مائة
مدت عمر مبارک خواجه پنجاه ودو ساله کشيده سنه قاضي محکم معارف وداور مدرس عوارف حضرت
قاضي حميد الدين ناکوري از خلص خلفاي ولايت مآب حضرت خواجه اند آنمقدار التفات ظاهري وباطني
که بر نسبت قاضي حضرت خواجه داشتند بنسبت ديگران کم بوده هم ازان آثار التفات وانوار ارادت صاحب
تصنيفات رابقه وتاليفات لايقه شده بتخصيص طالع شموس که مطلع شموس حقايق ومنبع کبوس
دقايق است ازوي سر زده که آنمقدار معارف وعوارف که از طوالع طالع ميگردد در ديگر کتاب يافته نميشود
واحروز در جميع ملل ونحل دستور وسند شده است وفات وي روز دوشنبه يازدهم ماه مبارک رمضان
سنه احدي واربعين وستمايه سنه مولانا فخر الدين والملة حلوائي که مفخر اکابر عصر ومصدر محمود مآثر دهر
خود بوده اند از خلفاء کمل حضرت ايشان اند آنمقدار انفاس متبرکه وسخنان موثره که بر نسبت وي از حضرت
شيخ اکبر صادر شده بديگران کم بوده سنه مولانا برهان الدين حلوائي که از قدوة اصحاب وعمدة
اصحاب حضرت شيخ اکبر اند بس محرم اسرار ظاهري وباطني وموقع انوار صوري ومعنوي بودند سنه
بدر سماي عرفان صدر بزم وجدان حضرت شيخ بدر الدين غزنوي که بزيور علوم غريبه وبحليه فهوم عجيبه

دارد در لب کول که موضع خلوت لب ومزار منبرکه حضرت مولانا م

سنه

ووفات بنهم ربيع الاول ه

وباطني

از اکثر متبوذ از اصفهاني

آراسته بودند از خلفاء کبار و ندماء اثار حضرت شیخ اکبر اند حضرت شیخ امام الدین یانی پتی بوی نسبت
داشتند و شیخ بهاء الدین عمر عاشق یانی پتی بوی نسبت دارند حضرت شیخ عماد شریف دهلوی بوی نسبت
دارند و شیخ بهاء الدین عماد شریف احمد اباد بوی نسبت دارند و هو لبس خرقة الارادت و الاجازت
من قطب العارفین و عمدة الواصلین معین الحق و الدین حسن سنجری چشتی و فات حضرت ایشان
سیوم ماه ذی الحجه سنه ثلث و ثلثین و ستمایة و هو لبس خرقة الارادت و الاجازت من قطب
العارفین و زبدة الکاملین حضرت خواجه عثمان هارونی و هو لبس خرقة الارادت و الاجازت من خواجه قطب
الدین مودود چشتی که پسر مهین و ولد خوبترین حضرت خواجه یوسف است در وقت صغر بتحصیل علوم و صیت
کرده و قایم مقام خود گردانیده وی در سن هفت سالگی تمام قرآن را با واضح حفظ کرده و بتحصیل علوم
اشتغال میداشت چون بسن بست و شش سالگی رسیده والد بزرگوار وی خواجه یوسف از دنیا برفت
و بر ایجای خود نشانده مقبول الطوایف و منظور الطرایق شده آنمقدار مردم از اعالی و اسافل و از اشراف
و ارذل بوی مرید و معتقد شده که شرح نتوان کرد و توفیق شرف صحبت و دولت تربیت شیخ الاسلام
از ولایت جام تشریف بهراة آورده وفات وی در سنه سبع و عشرین و ارتعمایة بوده و هو لبس فی خرقة الارادت
و الاجازت عن حضرت قدوة المتقدمین خواجه یوسف قدس الله روحه وی پسر مهین خواجه محمد شمعان
است که خواهرزاده خواجه محمد بن احمد ابدال باشد خواجه محمد تا شصت و پنج سال متاهل نشده بود و برادر همشیره
بود که خدمتش کردی و خوردن و پوشیدن وی هم رسانیدی و سن خواهرش بحد رسیده بسبب خدمت
برادر و اشتغال بطاعت خدای قادر میل بزوج نداشت شبی خواجه محمد شمعان بزرگوار را خواجه ابو احمد را در خواب
دید که گفت در ولایت شام فلان مردی محمد شمعان نام تحصیل علوم کرده و روزگار بعبادت بسر برده
خواهر خود را بوی عقد کن چون از خواب در آمد بطلب او کس فرستاد آمده همشیره خود را بعقد وی در آورد
و در چشت متوطن شده خواجه یوسف از ایشان متولد شده خواجه محمد ابن احمد بعد از شش سالگی متاهل
شده بود هیچ پسر وی بکمال نرسید خواجه یوسف را بمنزله فرزند میداشت و تربیت میکرد و بتحصیل
علوم و راه خدای دلالت می نمود بعد از وفات وی قایم مقام خویش کرده و بشرف ملازمت حضرت

شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس سره نیز دریافته و فضایله

ابن

شیخ الاسلام انصاری کہ ہمہ بطواف مزارات متبرکات مرقد منورہ حشت صانہا اللہ عن البلیۃ رسیدہ
بعد از معاودت بہراۃ در محافل و مجالس ازوی استحسان میکردہ توفی رحمۃ اللہ علیہ فی سنہ تسع و ثمنین
و اربعمایۃ و عمروی ہشتاد و چہار سال بکمال رسیدہ بود و ہو لبس خرقۃ الارادت و الاجازت عن خالہ شیخ الاسلام
خواجہ محمد بن احمد چشتی و خواجہ محمد قدس سرہ بعد از وفات خواجہ احمد قایم مقام وی شدہ و بموجب فرمودہ پدر
بآنکہ بست و چہار سالہ بیش نبودہ علوم دینی و معارف یقینی تحصیل کردہ زہد و ورع تمام داشت از دنیا و اہل
آن بغایت مجتنب و محترز می بود وقتی کہ محمود سبکتکین بغزو سومنات رفتہ خواجہ را ہمراہ بردہ وجد دکاری
کاکو خادم مظفر و منصور آمدہ وفات وی در سنہ احدی عشر و اربعمایۃ بودہ و ہو لبس خرقۃ الارادت و الاجازت
عن ابیہ قدوۃ العارفین حضرت خواجہ احمد ابدال قدس سرہ وی پسر سلطان فرسنادہ ہست کہ از شرفای حشت بودہ
و امیران و ولایت ظواہری صالحہ داشتہ اند سلطان کہ بخانہ وی حضرت شیخ ابو اسحاق شامی کاہ کاہ آمدی و شارۃ
فرزندی بخانہ برادر وی و پرار سانیدی تا در تاریخ سنہ ستین و مایتین کہ زمان خلافت معتصم باللہ بود خواجہ
احمد متولد شد و ہمان صالحہ ظواہرش متعہد وی شدہ توفی رحمۃ اللہ علیہ سنہ خمس و خمسین و ثلثمایۃ و ہو
لبس خرقۃ الارادت و الاجازت من قدوۃ الافاق خواجہ ابو اسحاق قدس سرہ قبروی در عالہ و از بلاد
شام ہست و ہو لبس خرقۃ الارادت و الاجازت من حضرت التعدی حذیفۃ المرعشی و ہو لبس خرقۃ الارادت
و الاجازت من حضرت الشیخ عبد الواحد بن زید و ہو لبس خرقۃ الارادت و الاجازت من حضرت امیر المومنین
علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ و ہو لبس خرقۃ الارادت و الاجازت من سید المرسلین خاتم النبیین محمد
مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم شجرہ در بیان سلسلہ قادریہ غوثیہ مبناء این سلسلہ و منشاء این
شجرہ از حضرت غوث الثقلین ہست قدس اللہ روحہ کنیت وی ابو محمد ہست علوی بود حسنی نبیرہ ابو عبد
اللہ صومعی ہست از جانب مادر وی ام الخیر ام الجبار فاطمہ بنت ابی عبد اللہ الصومعی ولادت وی در سنہ
احدی و سبعین و اربعمایۃ بودہ و وفات وی در سنہ احدی و ستین و خمس مایۃ بودہ ہست وی گفتہ کہ خود
بودم روز عرفہ بصحرا بیرون رفتم دنبال کاوی کہ رفتم بجہت حراثت آن کاو روی باز پس کردہ و گفت یا عبد
القادر ما لہذا خلقت و لہذا امرت بتو رسیدم باز گشتم و ببام سرای خود بر آمدم و حاجیانرا دیدم کہ در عرفات

مبارکہ

وہو لبس الخرقۃ الارادت و الاجازت عن علو دنوری و ہو
لبس الخرقۃ و الاجازت و الارادت عن قطب المتوکل
بیر البصری و ہو لبس خرقۃ الارادت و الاجازت من
تارک الممالک و السلطنت ابراہیم ادہم قدس اللہ سرہ و ہو
لبس خرقۃ الارادت و الاجازت من حضرت فضیل بن
عیاض و ہو لبس خرقۃ الارادت و الاجازت
من حضرت عبد رئیس التابعین
حضرت خواجہ حسن بصری

قطب ربانی و غوث صمدانی عبد القادر جیلانی

قدوۃ الواصلین حجۃ العارفین غوث الثقلین

قرار در حرمی

ایستادہ بود در شب عرفہ

ایستاده بودند پیش مادر رضو در رفتم و گفتم مرا در کار خدای تعالی اکنون مرا اجازت ده تا ببغداد روم و بعلم مشغول شوم
و صالحان را زیارت کنم از من ببب آن داعیه را پرسید باوی گفتم بگریست و برخاست هشتاد دینار بیرون آورد
که میراث پدر مانده بود و چهل دینار را برای برادر من کذاشت و چهل دینار را در زیر بغل در جامه من دوخت و مرا
اذن سفر کرده و مرا عهد داد بر صدق در همه احوال و بوداع من بیرون آمد گفت ای فرزند برو که برای خدای از تو
ببریدیم تا قیامت روی ترا بنخواهیم دید من با قافله اندک بجانب بغداد توجه نمودم چون از همدان بکذشتم شصت
سوار بیرون آمدند و قافله را بکرفتند و هیچکس مرا تعرض نکرد ناکاه یکی از ایشان بمن بکذشت و گفت ای فقیر
با تو چه داری گفتم چهل دینار کفت در کجاست گفتم در جامه من دوخته است در زیر بغل کمان برد که مکر استهزا
میکند مرا بکذاشت و برفت دیکری بمن رسید و همان جواب شنید او نیز مرا بکذاشت و برفت دیکری و دو
پیش مهتر ایشان بهم رسیدند و آنچه از من شنیده بودند بکفتند مرا طلبید بر بالای تلی که اموال قافله قسمت میکردند
پس کفت ترا چه برین داشت که اعتراف کردی کفتم مادر من مرا عهد داده بود بر صدق و راستی و من در عهد وی
خیانت نمیکنم پس مهتر ایشان بکریست و کفت چندین سال است که من در عهد پروردکار خود خیانت کرده ام
و بر دست من توبه کرده پس اصحاب وی کفتند که تو در قطع الطریق مهتر ما بودی اکنون در توبه مهتر ما باش ما هم
بر دست من توبه کردند و آنچه از قافله کرفته بودند باز دادند اول تایبان ایشان بودند در سنه ثمان و ثمانین و اربع
مایه ببغداد در رسیدم و بجد تمام بتحصیل علوم مشغول شدم و نسبت تصوف روی بدو طرف میرسد یکی بحبیب
عجمی دوم بسید موسی کاظم ابو محمد عبد القادر بن ابی صالح ابن عبد الله الجیلی پس او را خرقه من ید الشیخ
ابی سعید المبارک بن علی المخرومی و هو پس من ید الشیخ ابی الحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی الهکاری
و هو پس من ید الشیخ ابی الفرح الطرطوسی و هو من ید الشیخ ابی الفضل عبد الواحد بن عبد العزیز التمیمی
و هو من ید الشیخ ابی بکر الشبلی و هو من سید الطایفه جنید بغدادی و هو من سری سقطی و هو من معروف
الکرخی و هو من امام داؤد طایی و هو من حبیب العجمی قدس الله سره و نسبت دویم حضرت غوث الثقلین
که بحضرت سادات میرسد آنست حضرت غوث الثقلین از ابو سعید مخرومی معنعن بسید الطایفه جنید
بغدادی میرسند چنانکه مذکور شد و وی بسری سقطی میرسند و وی بجواب معروف کرخی و وی بحضرت

۱۹۵ بعد از ۱۹۴ لطفا رعایت شود

۱۹۵ بخط ۹

۱۹۵ بمکنه ۱۴

۱۹۵ بخود چه داری کفتم چهل دینار کفت کجاست کفتم در جامه ام دوخته است بزیر بغل کفته لطم باقند پس کفت ۵ الخ

۱۹۵ بر دست من ۹

۱۹۵ عبد

امام علي بن موسي الرضا مير سد وي بوالدخويش موسي الكاظم وي بوالدخويش امام جعفر صادق وي
بوالدخود امام محمد باقر وي بوالدخود امام زين العابدين وي بوالدخود امام حسين وي بوالدخود حضرت علي
ابن ابي طالب رضي الله عنه مه نسبت خرقه اولداد از حضرت غوث الثقلين بولد صالح حضرت
سيد عبد الرزاق رسيد وازوي بولد صالح باني صالح وازوي بولد كبير ابي نصير محي الدين وازوي بولد صالح
محمد احمد وازوي بولد صالح حسن الشريف وازوي بولد صالح محمد الشريف وازوي بولد صالح العلي الشريف
وازوي بولد صالح موسي الشريف وازوي بولد صالح محمد حسين شريف وازوي بولد صالح احمد بن حسين الجيلي
نسبت خرقه صاحب فصوص بدو طرف ميرسد يكي بحضرت غوث الثقلين بيك واسطه وآن حضرت شيخ
محمد يونس قصاراندونسبت دوم بحضرت خضر عليه السلام بواسطه وبيواسطه كما قال رضي الله عنه لبست هذه
الخرقة المعروف من يد ابي الحسن علي بن عبد الله بن الجامع ببستانبا المقري خارج الموصل سنه احدي وستمائة
ولبسها ابن جامع من يد الخضر عليه السلام وفي الموضع الذي البسه الخضر اياها البسها ابن جامع وعلي
تلك الصورة من غير زيادة ونقصان ونسبت ديگر بحضرت ميرسد عليه السلام بيواسطه قال رضي الله عنه صحبت انا
والخضر عليه السلام وثادسه واخذت عنه وصايا كثيره وشرح ماثر حضرت صاحب فصوص وبيان مكارم قدوه
اصحاب خصوص نه بمرتبه ايست كه بر صحايف روزكار واوراق اطوار توان داد انمقدار حقايق ومعارف كه در تصنيفات
خود درج كرده ودقايق وعوارف كه در تاليفات مكنونش درج ساخته در هيچ كتابي يافته نميشود واز هيچ
كس ازين طايفه ظاهر نشده ﴿ زهي آن قدوه ارباب توحيد ﴿ خهي آن زبده اصحاب تفريد ﴿
در دريايي تحقيق ومعارف ﴿ نور خضراي ارشاد وعوارف ﴿ محي الحق والدين كان اسرار ﴿ پناه زمره
ابرار واحرار ﴿ فصوص معرفت از معدن او ﴿ بجوهريان رسيد از مخزن او ﴿ جهانرا واردات او فيوضات ﴿
زنقد جوهر كان كرامات ﴿ ملوكاني صفا از مخزني نيست ﴿ كه هراز معدن او جوهري نيست ﴿ بروي سالكان
وحدتبادا در توحيد وتفريد بكشاد ﴿ زهي خضر سكندر ذات پاكش ﴿ كه مجري آبحيوانست وخاكش ﴿
زدريايي حضورش بر قطره ﴿ زنورش لمعه خورشيد ذره ﴿ زلطف لانهايت در هدايت ﴿ شده خاتم
ولايت از عنايت ﴿ ولد الشيخ رضي الله عنه في شهر من بلاد الاندلس ليلة الاثنين التاسع العشرين

حضرت قدوة الكبرى ميفرمودند كه سلسله
نسبت نوراليقين فرزندم اخوزاده ارجمندم
عبد الرزاق بحضرت ايشان ميرسد صلحه ذكر
خواهد آمد

الو

ن
فتوحات

في رمضان سنة ثلثين

من رمضان سنة ستين وخمسماية وتوفي الليلة الجمعة الثانية والعشرين من شهر ربيع الآخر سنة ثمان
وثلثين وستماية بدمشق ودفن بظاهرها في مقبرة جبل قاسيون حاليا أن موضع بصالحية مشهور است
منسوب شيخ صدر الدين محمد بن اسحاق القونوي قدس الله روحه كنيت وي ابو المعالي است جامع بوده
ميان علوم ظاهري وباطني جمع عقلي ونقلي ميان وي وخواجه نصير الطوسي اسوله واجوبه واقع است ومولانا
قطب الدين علي شيرازي در صدر شاگرد وست او كتاب جامع الوصول بخط خود نوشته است وبروي
خوانده وبآن افتخار ميكرده از خلفاء كبار حضرت شيخ اكبر است قدس سره ودر اشيخ كبير ميگويند
حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند كه از حضرت شيخ عبد الرزاق كاشي منقول است كه وي مستغني حضرت
شيخ اكبر است وازين طايفه شيخ مويد الدين جندي ومولانا شمس الدين ايكي وشيخ فخر الدين عراقي
وشيخ سعيد الدين فرغاني قدس الله تعالى ارواحهم وغير ايشان از اكابر در حجره او تربيت يافته اند ودر
صحبت وي پرورش يافته باشيخ سعد الدين حموي بسيار صحبت داشته وازوي موالات كرده شيخ
بزرگ رضي الله عنه از حالات جاريه از بدايت تا نهايت مكتوبي كذشته وخواهد كذشت اعلام كرده چون بقونيه
رسيد بعد از وفات پدرش ومادرش بعقد نكاح شيخ درآمد ووي در خدمت وصحبت شيخ تربيت
يافته ووي نقاد كلام شيخ است مقصود شيخ در مسئله وحدت وجود بروجهي كه مطابق عقل وشرع باشد
جز تتبع وتحقيقات وي فهم آن كما ينبغي ميسر نميشود ودير امصنفات بسيار اند چون تفسير فاتحه ومفتاح
الغيب ونصوص وفكوك وشرح حديث وكتاب نفحات الانس كه بسيار از واردات قدسيه خود را
درانجا ذكر كرده كه كمالات وي ازانجا معلوم ميكردد ومياني وي وحضرت مولوي رومي خصوصيت
بسيار وخلوصيت بيشمار بوده حضرت شيخ شرف الدين قونوي از شيخ صدر الدين كبير پرسيد
كه من اين الي اين وما الحاصل في البين شيخ جواب داد كه من العلم الى العين والحاصل في البين تجدد
نسبت جامعه بين الطرفين ظاهره بالحكمين شيخ مويد الدين جندي واز خلص اصحاب واز مختص اصحاب
شيخ كبير است وشيخ صدر الدين قونوي باشند تحصيل علوم ظاهري وباطني بوي كرده بعضي مصنفات
شيخ اكبر را چون مفاتيح فصوص الحكم ومواقع النجوم شرح كرده وماخذ ساير شروح فصوص شرح وليت

كبراء

الهيه

وحقایق ودقایق بسیار از انجا ظاهر میگردد وخود میگوید که خطبه شرح من حضرت شیخ کبیر کرده اند ودر اثنای
آن تصرفی بمن کرده اند که مضمون جمله کتاب مرا مکشوف شد وویرا بطریق ابن الفارض رحمة الله در بیان حقایق
ومعارف اشعار عربی لطیف هست واز انجمله حضرت شیخ فخر الدین عراقی انشا کرد در لمعات شعر
البحر بحر علی ما کان فی قدم ان الحوادث امواج وانهار لا یحجبنک اشکال تشاکلها عن تشکل
فیها وهی استار وقصیده تائیه فارضیه را جوابی گفته شیخ سعید الدین فرغانی از خلص اصحاب شیخ کبیر
از علوم غریبه ومصطلحات عجیبه بهره تمام داشتند شرح قصیده تائیه فارضیه بغایت خوب ازوی واقع شده
وتصنیف دیگر مسمی بمنهاج العباد الی المعاد در بیان مذاهب ایشان اربعه رضوان الله علیهم اجمعین ازوی است
که سالکان راه را ازوی چاره نیست بلک ایشان هست ونسبت خرقه سلوک بشیخ کبیر دارند چنانکه گذشت
ونسبت خرقه ارادت وی از حضرت شیخ نجیب الدین بزغش الشیرازی ووی از شیخ الشیوخ ووی
از عم خود شیخ نجیب الدین ونسبت شیخ بدیگران بخویش میرود دیگی مذکور دوم بعم خود شیخ وجیه الدین وقاضی
وجیه الدین نیز میکوینده وباقی این سلسله در محل خویش خواهد آمد انشاء الله تعالی اشیخ ابو محمد عبد الرحمن
الطف بن نجی رحمة الله از طفرنج که از توابع بغداد است روزی بالای منبر برآمد گفت انا بین الاولیا کالدرکی
بین الطیور اطوارهم من عنقا منه شیخ عمر وصیر یعنی از خلص اصحاب غوث الثقلین اندسبب
توبه آن بود که شبی بر پشت افتاده بود ندکه در هوا پنج حمام میگذرند یکی گفت سبحان من عنده خزائن
کل شیء وما ینزله الا بقدر ته ودیگر گفت سبحان من اعطی کل شیء خلقه هدی
ودیگری میگفت سبحان من بعث الانبیاء حجة علی خلقه دیگری میگفت سبحان ما فی
الدنیا باطل الا ما کان لله ورسوله دیگری میگفت یا اهل الغفلة عن مولیکم قوموا
الی ربکم چون تسبیحات شنیدیم از خواب در آمدیم ودر خود حالتی یافتیم مراد کونین از دل ما برداشتند
در دل کردم که خود را تسلیم شیخی کنیم که دلالت بحق کند مرا براهی میکند شتم که مردی نمود ارشد گفت السلام
علیکم یا فلان جواب دادم بعد از جواب دادن سوگند بوی دادم ودامنش گرفتم که توکیستی ونام من
چون دانستی گفت من خضرم پیش شیخ عبد القادر بودم گفت یا ابا العباس دوش مرد پیر در سر تعین

بعم نجیب

الطف بن نجی از طفرنج

نورانه

جذبه رسیده ست وقبولي يافته واز بالاي هفت فلک او را ندا آمد که مرحبا بک يا عبدي باضداي عهد کرده ست
که لفود را بشيخي تسليم کند بسوي او رود وبر ابسوي من آرد آورد ند ومرا کفت مرحبا بمن جذبه مولاه اليه
بالسنة الطير وجمع له کثير من الخير وبشارت داد مرا که ترا مريدي رسيد ابو عبد الغني نام ابن نقطه که از اولياء
بزرک باشد بعده طاقيه بر سر من نهاد وخوشي وخنکي آن بدماغ من رسيده واز دماغ بدل ملکوت بر کشف شده

شعب شيخ بقا بن بطور از معاصران حضرت غوث الثقلين اند حقايق ومعارف ضنه الکه از ايشان
ظاهر شده شرح نتوان کرد نسبت ارادت وخلافت وي بتحقيق نرسيده ست قضيب البان الموصلي
از کبراي متقدمين وبلغاي کاملين بوده اند اصحاب حضرت غوث الثقلين اند واين شاخ اقوتي بوده
که بصورت مختلفه وباشکله متعدده خود را مي نمودند پيش غوث الثقلين نمودند که وي نماز نميکذارد فرمودند
که هي هي ميکويد چنين که هميشه سروي در سجود است ست بظاهر کرنباشد در عبادت که در سر از
عبادت کرد عادت است ست محمد الدواني که با بن القايد مشهور اند از اصحاب حضرت غوث
الثقلين است وويرا معربد الحضرت کويند واز مفردان بوده اند ست ابو السعود بن الشبل رحمة الله عليه
وي نيز از اصحاب شيخ عبد القادر است ست شيخ ابو مدين المغربي نام وي شعيب بن حسين است
از مقتدايان اين طايفه است وبسياري از مشايخ در صحبت وي بجايي رسيده اند يکي از انجمله شيخ محي الدين
ابن العربي است امام عبد الله يافعي ميکويد که اکثر شيوخ يمن بشيخ عبد القادر نسبت دارند وبعضي هستند
که نسبت بشيخ مدين دارند اين يکي شيخ مغرب است واين يکي شيخ عبد القادر شيخ مشرق است ست
ابو العباس بن العريف اللنديي صاحب فتوحات رضي الله عنه از شيخ خود نقل ميکند که روزي از پيش شيخ
خود ابن عريف بيرون آمدم ودر صحرا ميسر ميکردم بهر درخت وکياه که مي رسيدم ميکفت که برايي فلان در دراکمار
مي ايم وهمچنين هر کياه بتکلم در آمد اين حالت بشيخ خود عرض کرد فرمود ترا اين قدر امتحان کرد اکنون
بازرو اکنون آن کياها باز بتکلم آمدند توبه تو قبول نشد باز آمده بآن درختان هيچ نشنيد بشيخ عرض کرد
فرمود بشارة باد مرترا که نشان قبوليت توبه تست وکان ذلک سنه ست وثلثين وخمسمايه توفي رحمة
الله عنه ست ابو الربيع الکفيف المالقي از مريدان ابو العباس بن العريف است ست

در کشف صوريه

الموصلي

مرابکر

ابن الفارض الحموي المصري ودس سره كنيت وي ابو الحفص ومصري المولد بد روي از اكابر علماء مصر بود ديوانيست مشتمل بر عيون معارف وفنون لطايف كه يكي از قصايد او قصيده تائيه ايست كه مقصد و منجاه بيت ست وقد اشتهرت هذه القصيدة بين المشايخ الصوفيه وغيرهم من الفضلاء والعلماء على الحقيقه انچه بعد از سير وسلوك تمام درين قصيده از حقايق علوم دينيه ومعارف از ذوق خود واذواق كاملان اوليا واكابر محققان مشايخ رحمهم الله تعالى اجمعين جمع كرده ست در ضمن نظم رايق فايق كشته كفته آيد كه كسي ديكر را ميسر نشده ونميشود وهيچكس از اهل فضل وهنر بلكه مقدور اكثر نوع بشر نتواند بود شعر عن كل لطف فيه لفظ كاشف ٭ في كل معني فيه حسن باهر ٭ بحر ولكن اللطف من عنبر ٭ مشرف ولكن التنوت جواهر ٭ شيخ رضي الله عنه فرموده ست كه چون قصيده تائيه كفته شد رسول عليه السلام را بخواب ديدم فرمودند كه يا عمر سميت قصيدتك كفتم يا رسول الله آنرا لوايح الجنان وروايح الايقان نام كرده ام فقال رسول الله عليه السلام لا بل سميتها نظم السلوك فسميتها بذلك نقلست كه وي اين قصيده از روي شعر وبر قانون فكر نكفته ست بلكه كاهي جذبه ميرسيدش وروزده دوازده از حواس خود غايب ميشد وچون حاضر ميشد بخود املا ميكرد تا اي وهل بيت باز اعمال ميكشت تا وقتي كه باز همچنان وارد حاصل ميشدش پس تمام اين قصيده وي واردات الهي والهامات نامتناهي بوده اكثر اكابر روزكار بروي شرح كفته اند در مجلس حضرت شيخ صدر الدين قونوي علماء وطلبه علم حاضر ميشدند ودر انواع علوم سخن ميكذشت وختم مجلس بر بعضي از ابيات قصيده نظم السلوك ميشد وشيخ برهان بزبان عجمي سخنان غريب ومعارف عجيب ميفرمودند كه فهم آن نتوانستي كرد مكر كسي كه از اصحاب ذوق ووجدان بودي وهر زمان معاني ديكر در خاطر شريف القا ميشد وحضرت امام يافعي اين بيت وي بسيار پسنديده شعر هينا لاهل الدير كم سكروا بها وما شربوا منها ولكنهم هموا ٭ وقتي شيخ برهان الدين با جمعي از كبار بزيارت وي رفته بودند ديدند كه خاك بسيار كرد قبر وي برآمده وبران نشسته واين بيت ميخواند شعر مساكين اهل العشق حتى قبورهم عليها تراب الذل بين المقابر ٭ بعد ازان خاكها وكردها برفت وبداهن مبارك خود كرفته وبجاي ديكر انداخت تا حوالي قبر وي برآمد پاك ساخت توفي رضي الله عنه في الثاني من جمادي الاول في اثنين وثلثين وستمايته

تعقيبه

لعله الطفاوه غير مزين ولكن المغبوب جواهر

منه شیخ حماد دباس از مشایخ غوث الثقلین است کان اُمیاوفتح علیه ابواب المعارف
والاسرار وصار قدوة المشایخ الکبار شیخ عبد القادر جوان بود و در صحبت حماد دباس می بود روزی باد
تمام در صحبت وی نشسته بود چون برخاست و بیرون رفت شیخ حماد گفت این عجمی را قدمیست که در وقت
وی بر کردن هم اولیا باشد بعد از مرور ایام اقدام او بر کردن هم اولیا باشد توفی فی شهر رمضان سنه خمس وعشرین
وخمسمایة شجره در میان سلسله کبرویه و منشا این سلسله مسلسل میرود بحضرت شیخ الشیوخ
نجیب الدین سهروردی شیخ نجم الدین کبری کنیت وی ابو الجناب و نام وی احمد بن عمر الخیوقی ولقب وی
کبری است اول جذبه وی از فیض نظر بابا فرج تبریزی است بعده ارادت بحضرت شیخ اسمعیل قصری
آورده و تربیت یافته باز بموجب اشارت او بخدمت شیخ عمار یاسر رسید و انجا نیز تربیت یافته باز بموجب
اشارت او بخدمت شیخ عمار یاسر رسید و انجا نیز تربیت یافته بعده تکمیل و تحصیل سلوک الی و عبور
مقامات تا منتهی بحضرت شیخ روزبهان میسر شد ش چنانکه شرح این سخن در جای دیگر رفته است
وروزبهان نسبت بحضرت شیخ ابو النجیب السهروردی دارد و خروج چنگز لعین از نفس وی است که اکثر
عمارت وی ویران و خراب شد و سبب شهادت یافتن شیخ هم آن لعین شده اکثر معتقدایان روزگار و پیشوایان
دیار نسبت بوی دارند و بسیار اکابر و اماثر از تربیت وی پیدا شده چنانچه ذکر آنها می آید کان شهادته
فی شهور سنة ثمان وعشر ستمایة در ماه ربیع الثانی از نفس وی است که اکثر عمارات ربع مسکون خراب و ویران
شده شیخ یوسف از شیخ نجم الدین کبری یافته و از وی شیخ علی سرخی یافته و از وی شیخ صدر الدین
عرف مولانا میان یافته و از وی شیخ جمال کنایتی و دیگر نسبت وی بحضرت شیخ ابو النجیب ضیاء الدین
بواسطه عمار باشد میرسد نه بواسطه روزبهان شیخ نجم الدین راحالی بود که هر که در حاله حالت وی منظور وی
شدی فیض یافتی و بحد ولایت رسیدی دیگر نسبت وی بحضرت غوث الثقلین است بواسطه منه
شیخ سعد الدین حموی از خلفای کبراء شیخ نجم الدین کبری است کان صاحب الحوال و ریاضات و له اصحاب و
ومریدون و کلام سکن فی قاسیون مدة ثم رجع الی خراسان فتوفی هنالک در علوم ظاهر و باطن یگانه روزگار
خود بوده مصنفات بسیار دارد و چون کتاب محبوب و سبحنجل الارواح و غیر آن در تصنیف وی سخنان مرموز

وكلمات مشكل ومرقوم اشكال و دوايركه در نظر عقل وفكر از كشف آن عاجز است و باحضرت شيخ صدر الدين
قونوي معاصر بوده اند عمر وي شصت و سه سال بود و وفات او در روز عيد الضحي اسنه خمس وستمايه
شيخ مجد الدين بغدادي كنيت وي ابو سعيد است ونام وي مجد الدين شرف بن المؤيد بن ابي الفتح البغدادي
در اصل از بغداد است و وي از خلفاء كبراء حضرت شيخ نجم الدين است بلاك و مرا بشرف قبوليت فرزندي مشرف
ساخته بغايت صورت لطيف و طبع ظريف داشته و شيخ علاء الدوله السمناني ميفرمودند كه اين خلاف
واقع است كه وي امرد بوده و بشرف صحبت وي پيوسته و بسبب ظهور غضب شيخ نجم الدين به نسبت
خوارزم شاه كه خدمت شيخ مجد الدين را بدجله انداخت و كشته شدن وي بدست هلاكو بن تولي خان بن
چنگز خان لعين و خراب شدن عمارت روي زمين وي بوده كان شهادته في سنه سبع وستمايه وقيل
سنه عشر وستمايه شهيد كردند خاتون او كه از نيشابور است و ويرا به نيشابور نقل كرده و در سنه ثلث وثلثين
وستمايه ويرا باسفراين نقل كردند شيخ سيف الدين باخرزي از خلفاي كبير حضرت شيخ نجم الدين كبري است
بعد از تحصيل و تكميل علوم بخدمت شيخ آمده و تربيت يافته در اوايل او را بخلوت نشانده و در اربعين
دوم بدر خلوت او شيخ آمد و انگشت مبارك بدر خلوت آورد آواز داد كه اي سيف الدين سه منم عاشق
مرا غم ساز وارست تو معشوقي ترا با غم چه كارست برخيز و بيرون آي انگاه دست و پا بكرفت و بيرون آورد
و بطرف بخارا روانه كرد تو في قدس الله سره في سنه ثمان وخمسين وستمايه قبر وي در بخارا است مزار و متبرك
و منشاء سلسله اكابر فردوسيه و دودمان كبرويه است بتخصيص درين ديار هند كه خانواده شريف فردوسيه
از حضرت شيخ شرف الدين منيري اشتهار يافته بوي ميرسد و آن اينست از حضرت شيخ سيف الدين
باخرزي به شيخ بدر الدين سمرقندي رسيد و ازوي به شيخ ركن الدين فردوسي رسيد و ازوي به شيخ نجم الدين
فردوسي ميرسد و ازوي بحضرت شيخ شرف الدين منيري ميرسيد حضرت شيخ نجم الدين فردوسي مشهور
به شيخ نجم الدين سغري اند و در سرير دولت و شوكت و حشم و خدم ايشان نزديك دوازده هزار كس رسيده
بودند و امراء محمد تغلق و مقربان وي بشرف وصول الهي و حصول قرب نامتناهي مشرف بودند چون حضرت
شيخ شرف الدين بعد از تحصيل علوم شرعيه و تكميل رياضات اصليه و فرعيه بشرف ملازمت حضرت

سلطان المشائخ بدر چلی

سلطان المشايخ بدهلي تشريف برند و استدعاء ارادت و ارشاد نمودند استفسار از عالم غيبي و فضاء
ادريسي كردند و سير بجيب استغراق كشيدند و برآوردند فرمودند برادرم شرف الدين نصيب ارادت و وصول سلوك
شما به برادرم نجم الدين صغري است برويد كه ايشان متر صد قدوم شما و منتظر معلوم اند چون بوقت اشارت
سر براه ملازمت شيخ نجم الدين صغري نهادند فرمودند از مصاحبت فقيران خالي نرويد باري سماعي و صفائي
ازين خاندان مبارك باشد تعظيم كردند سماع و صفا يي درين دودمان از انجاي است شرح اوصاف ذات
شريفه وي بيان اخلاق و صفات لطيفه وي برتر از انست كه بخامهٔ دو زبان يا بلسان بيان توان كرد
صفات ذات او عالي مناقب ** برون از حد و برتر از بيانست ** زهي آن قدوهٔ اصحاب
وجدان ** يعني آن عمدهٔ ارعارفانست ** شه ملك ولا و واليئ ملك ** كه در بزم معارف كامرانست **
دماغ آسودهٔ از باغ فردوس ** چراغ دودهٔ فردوسيانست ** بساتين تازه دار دار زياحين ** ز كلزار
معارف بوستانست ** شيخ جمال الدين كيلي از خلفاي كبار حضرت شيخ نجم الدين كبريا است
در اوايل كه عزم صحبت حضرت شيخ كرده در كتابخانه در آمده كتابي از هر علوم انتخاب كرده همراه گرفته در ملازمت
آمده شبي ويرا نمودند كه اي كيلك گشته بيدار متحير مانده كه يارب گشته چه باشد از دنيا چيزي ندارم و ميل
جمع وي هم ندارم تا سر شب ويرا هم اين نمودند چون متنبه شد كفت گشته تو هين مجموعهٔ منتخبه علوم غريبه است
اگر بدريا انداخت يا با كمال بخندي از خلفاي كبراي حضرت شيخ نجم الدين كبريا است خواجه ابو الوفا فوارزمي
در انساب خود بوي كفته ** رسيد فيض علي را ز احمد مختار ** پس از علي بحسن آمد خزينه دار اسرار **
حبيب و طائي و معروف پس سري و جنيد ** ز بو علي و ذكر مغربي سراضيار ** عقيب اين همه بو القاسم و پس نساج **
امام احمد پس سروري و عمار ** پس از اكابر مذكور شيخ نجم الدين ** كه بود قدوهٔ اضيار و سرور ابرار ** كمال و احمد
و اكنه بهاء ملت و دين ** ذكر محمد پس بو الفتوح فخر كبار ** خواجه ابو الوفا خوارزمي اشتمال دارد كه از اصحاب شيخ
نجم الدين كبريا است شيخ نجم الدين رازي المعروف بدايه از اصحاب كبار شيخ نجم الدين كبريا است تربيت
وي را حواله بشيخ مجد الدين كرده بود صاحب مرصاد و تفسير بحر الحقايق در واقعات صنكر خان از خوارزم بيرون
آمده و بروم رفته شيخ زين الدين قزويني و باشيخ صدر الدين قونوي و مولانا جلال الدين رومي اتفاق

از انست

اجماع افتاد و وفات وی در سنه اربع و خمسین و ستمایة بوده در شونیزیه بغداد بیرون مقبره سری سقطی
و شیخ جنید قبری بود میگفتند که قبر ویست ؎ شمع ار ره من داغ جدائی دارد باکره و سوزاشنائی
دارد "سر رشته" شمع به که سر رشته من کان رشته سری بروشنائی دارد "شیخ رضی الدین بسر عم حکیم
سمنانی است و از اصحاب خواجه یوسف همدانی است و شیخ رضی الدین از اصحاب شیخ نجم الدین
کبری است در اوایل سلوک بصحبت وی کرده اما شرف ارادت بشیخ مجد الدین بغدادی یافته اند آورده اند که شیخ
علی لالا از صدو بیست مشایخ کامل خرقه دارد و بعد از وفات وی صد و سیزده خرقه بوده یافتند و سفر
هند و ستان کرده بود و صحبت الرضا تن رضی الله عنه دریافته صحبت یعنی الشیخ رضی الدین علی لالا
صاحب الرسول صلی الله علیه وسلم ابا الرضا تن بن نصر رضی الله عنه فاعطاه مشطا من امشاط
الرسول علیه السلام و شیخ رکن الدین علاء الدولة السمنانی آن شانه را در خرقه سجیده و بخط
مبارک خود بران نوشته هذا امشط من امشاط الرسول الله علیه السلام و صل الی
هذا الضعیف من صاحب رسول الله علیه السلام و هذه الخرقة وصل من ابی الرضا
رتن الی هذا الفقیر حضرت قدوة الکبرا میفرمودند وقتی که این فقیر بملازمت حضرت ابی
الرضا رتن رسید و از انوار لطایف ایشان بهره مند شده یک نسبت خرقه این فقیر بحضرت رتن میرسد و او را
بحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم شیخ علاء الدولة السمنانی بن احمد بن محمد البیابانکی در اصل از ملوک
سمنان اند منصب وزارت حضرت ابراهیم شاهی بایشان مفوض بوده در یکی از حروب عراجزه رسید
بعد ازان در سنه تسع و تسعین و ستمایة و قیل در سنه خمس عشر و سبعمایة و الاظهر اصح در صحبت شیخ نور الدین
عبد الرحمن اسفرائینی کسر قی رسیده و شرف ارشاد یافته و سخنان معارف و حقایق وی همه درین مجموعه متفرق
مذکور شده اصباح بتکرار نبوده حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در بدایت کار بملازمت ایشان رسیده
بودیم و بی از معارف و حقایق تحصیل کرده و نسبت شیخ نور الدین بشیخ احمد کورانی میرسد و نسبت
وی بحضرت شیخ علی لالا و وی بحضرت شیخ نجم الدین کبری در خانقاه سمکایه مدت شانزده سال و صد
چهل اربعین برآورده گویند که در سایر اوقات مصدر وی اربعین دیگر بدر آورده اند همچون عمر وی بهفتاد و هشت سال

علی لالا و هو علی بن سعد بن عبد الجلیل
اللالا الغزنوی از مشایخ سعید بدر الدین
رضی الدین ض

و آن خرقه بکاغذی

رسید شب جمعه بست و دویم ماه رجب المرجب سنه ست و ثلثین و سبعمایة در برج احرار صوفی آباد بحق
اوفق پیوست در نظیره قطب الاوتاد عماد الدین عبد الوهاب مدفون شده ابو البرکات تقی الدین علی الدوستی
السمنانی از اصحاب شیخ رکن الدین علی الدولة السمنانی اند امیر سید علی بن شهاب بن محمد الهمدانی
جامع بوده اند از علوم ظاهری و باطنی مصنفات وی مشهور اند چون کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله
و شرح فصوص و شرح قصیده خمریه فارضیه وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبد الله المزدقانی است
و وی مرید شیخ علاء الدولة السمنانی و وی مرید شیخ نور الدین عبد الرحمن و وی مرید شیخ احمد جامی
و وی بشیخ علی لالا

شجره

و ربیان سلسله سهروردیه منشاء این سلسله از حضرت شیخ
نجیب الدین سهروردیست که وی قدوهٔ این دودمان و عمدهٔ این خاندان است و شرح نسبت خرقه
و اجازت وی در لطیفه سابقه شمهٔ مذکور شد و مصنفات بسیار دارد چنانکه آداب المریدین شیخ
ابو النجیب عبد القاهر بن عبد الله السهروردی و سلسلهٔ نسب وی بدوازده واسطه بحضرت ابی بکر
میرسد و نسبت خرقه بشیخ احمد غزالی قدس الله سره العزیز روزی در بازار قصابان گذشته گوسفندی
آویخته دید کفت این گوسفند میگوید من مرده ام نه مذبوح قصاب بیخود افتاد چون بخود باز آمد بصحت
قول شیخ اقرار کرد و تایب شد توفی فی شهور سنه ثلث و ستین خمسمایة مقتدای انام عین القضات
همدانی کنیت وی ابو الفضل عبد الله بن محمد المیانجی است و عین القضات لقب و نسبت با شیخ محمد
بن حمویه صحبت داشته و با شیخ احمد غزالی نیز و فضایل و کمالات صوری وی از مصنفات وی ظاهر است
هم عربی و هم فارسی آن قدر کشف حقایق و شرح دقایق که وی کرده است کم کسی کرده و از وی نوار قاعدات
چون احیاء و امانت بظهور آمده امام احمد غزالی مقتدای علماء شریعت و طریقت و پیشوای بلغای
معرفت و حقیقت کسی سخن وی در جمیع ملل و نحل سند و حجت است تالیفات و تصنیفات وی معتبر
و مقبول الطوایف یکی از ان سوانح است که منشاء لمعات شیخ فخر الدین عراقی شده کسی از حال برادرش
حجة الاسلام پرسیده که وی کجاست کفت در رهون نشسته است چون تفتیش کردند در فکر مسئله حیض بوده اند
جزوی از تعلیق وی بحجة الاسلام رسید مطالعه کرد و کفت سبحان الله ما طلب کردیم و او یافت مصرع

یکی میرود دیگری میرسد، توفی فی سنه ست عشر و خمسمایة قبروی در قزوین است یزار و یتبرک و نسبت
خرقه او بحضرت ابوبکر نساج میرسد منه امام الحجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی کنیت وی ابو حامد است
لقب وی زین الدین انتساب وی در تصوف بشیخ ابو علی فارمدی میرسد و وی بحضرت ابو القاسم
گرکانی در اوایل حال بطوس و نیشاپور بود و درس نظامیه بغداد بوی تفویض یافته در سنه اربع و ثمانین
و اربعمایة و تصنیفات وی که متمسک جمیع ملل و نحل بود چون کتاب احیای علوم و جواهر القرآن و تفسیر
یاقوت التاویل چهل مجلد و مشکوة الانوار و غیر آن از کتب مشهوره منقول است که بیش یکی از مشایخ منکر
آن تصنیفات وی که از اهل اعتزال بوده اند بخواب دید که حضرت علیه السلام او را تعذیر کرده اند چون
بیدار شده هنوز اثر سوط بر بدن آنها پیدا بود تا زنده بودند بود ولد بطوس سنه خمس و اربعمایة
و خرج الی الحجاز فی ثمان و ثمانین و حج و رجع الی الدمشق و استوطنها و کان وفاته بطوس بتاریخ یوم
الاثنین الرابع العشر من جمادی الآخر سنه خمس و خمسمایة و کان عمره خمسا و خمسین سنه ایضا اخذ العلم
و الخرقة من الشیخ ابو المعالی الجوینی و هو من ابی القاسم القشیری و هو من ابی علی الدقاق و هو
من ابی القاسم نصرابادی و هو من خواجه ابی بکر الشبلی و هو من سید الطایفه منه شیخ ابو بکر
بن عبد الله الطوسی النساج از اصحاب شیخ ابو القاسم گرکانی و پیر اسخنان در مشاهده و معرفت و توکل
چنان عالی افتاده که همه باو اقتدا کرده اند شیخ ابو القاسم گرکانی نام وی علی است در وقت خود عدیم المثال
بود روزی شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو القاسم باهم نشسته بودند جمعی درویشان حاضر بودند
بخاطر یکی از انها گذشت که درین هر دو شیخ بمنزل زیاده که باشد روی بآن درویش کرد و گفت هر که خواهد
که دو پادشاه بر یک تخت در یک عصر به بیند کو بیاید که بهر دو درویش مذکور نگاه کند هر که یک تخت ندیده دو شاه
کو نگر دسوی دو این کلاه حق تعالی حجاب از پیش چشم او برداشت تا صدق سخن بر دل وی کشف گشت
و بزرگواری ایشان بدید پیش بر دلش بگذشت ایا خداوند تعالی امروز در زمین هیچ بنده هست بزرگوار تر
ازین هر دو شخص شیخ ابو سعید روی بآن درویش کرد و گفت مختصر ملکی بود که هر روزی دران ملک بودند ابو سعید
و ابو القاسم هفتاد هزار فرسنگ و هفتاد هزار نه هر سد منه شیخ ابو عثمان سعید بن سلام المغربی

توفی قدس الله روحه العزیز عشر جمادی الآخر سنه خمس و خمسمایة

المجاز

عشرین سنة

کانت

پیر مهنه

از فتوحات شاه نعمت الله

از قدوهٔ مشایخ و عمدهٔ علماء راسخین است پیر ابو القاسم کرکانی است اکثر اولیای روزگار و نبغای نامدار به نسبت او سر فرازاند توفی نهم ماه شوال سنه ثلث و سبعین و ثلثمایة ... ابو علی الکاتب المصری از طبقهٔ رابعه است از کبار مشایخ و قدوهٔ اقران عثمان مغربی از قدماء خلفاء ویست با بوبکر مصری و ابو علی رودباری صحبت و خلافت داشته هرگاه که ویرا ازین علوم مشکل شدی در خواب از ارواح متبرکهٔ مصطفویه علیه السلام استکشاف کردی ... ابو علی رودباری از طبقهٔ اربع است و نام وی احمد بن محمد بن القاسم بن منصور از رؤسای وزراست نسب والدت وی بکسری میرسد با بو القاسم سید الطایفه صحبت داشته و خال ابو عبد الله رودباری باشد ابو علی کاتب ویرا چون نام بردی سید ناکفتی و این کلمه موجب رشک بعضی اصحاب شدی کفت او از شریعت بطریقت شده ما از حقیقت بشریعت میآییم و نسبت خرقه وی بحضرت سید الطایفه میرسد و بالاتر از وی چنانکه در لطیفه سابقه بخانواده فردوسیان مذکور شد و شمهٔ از فضایل وی هم آنجا مسطور اما از حضرت سید الطایفه بسیار خانواده و بیشمار دوده منشعب میکردد و شرح اسامی خلفای وی و شمهٔ از فضیلت شان در شجرهٔ بصنیدیه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و یک نسبت خرقه حضرت سید الطایفه بسری سقطی میرسد و وی بخواجه معروف کرخی و وی بحضرت امام علی رضا و وی بپدر بزرکوار امام موسی کاظم و این سلسله بر حسب نسب نامهای ایشان خویش بحضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه میرسد دیکر نسبت سلسله سید الطایفه بواسطهٔ خواجه معروف بداود طایی میرسد و وی بحضرت حبیب عجمی و وی بحضرت حسن بصری و وی بامیر المومنین علی رضی الله عنه و وی بشیخ محمد بن داود و وی بابی العباس ادریس و وی بابی القاسم بن رمضان و وی بابی یعقوب طبری و وی بشیخ ابو عبد الله بن عثمان مکی که از طبقهٔ ثانیه است و کنیت ابو عبد الله استاد منصور حلاج است نسبت باجنید نیز دارد و از اقران خرز است و او را نسبت و خلافت بابی یعقوب نهرجوری است توفی ببغداد سنه ست و تسعین و مایتین و قیل احدی و تسعین ابو یعقوب نهرجوری از علماء مشایخ و قدماء راسخین است باجنید و عمرو عثمان مکی صحبت داشته و قیل بعکس شاکرد ابو یعقوب سوسی که در مکه مجاور بوده و هما نجا رفته از دنیا در سنه ثلثین و ثلثمایة و هم جمادی الآخر و او نسبت خرقه بابو یعقوب سوسی دارد و یعقوب سوسی را بحضرت کمیل بن زیاد و وی بامیر المومنین حسن المجتبی و ایضا شیخ ابو یعقوب سوسی نسبت خلافت و اجازت از حضرت عبد الواحد بن زید و وی

و نسبت دیکر سید الطایفه را بواسطهٔ من ها الی آخره در حسن بصری و عبد الواحد بن زید کمیل زیاد را نقر نا نسبت منقطع و ان اکر کمیل را بحضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه رسانیم خلل دارد و وی را بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

از حسن البصري وي از حضرت امير المومنين علي ابن ابي طالب كرم الله وجهه شعبه از حضرت شيخ ضياء
الدين عبد القاهر ابي النجيب الدين السهروردي سلسلهٔ مولوي برآيد كه ازوي بشيخ قطب الدين مهري رسيد وازوي
بشيخ ركن الدين سنجابي رسيد وازوي بخواجه شمس الدين تبريزي رسيد وقيل خواجه شمس الدين تبريزي مريد
شيخ ابو بكر سلة باف است وشيخ اوحد الدين كرماني نيز ارادت بوي دارند وبعضي ميگويند كه مريد بابا كمال
جندي است وازانجا نقل يافته كه مريدي ترا ميجو مولوي رومي پيدا شود چنانكه مذكور شد واحتمال دارد كه از هم اكابر
تربيت يافته باشد منه شيخ صلاح الدين فريدون القونوي المعروف بزركوب در بدايت حال مريد سيد
برهان الدين ترمذي بوده آخر بصحبت مولانا يافت چون از مردم زركوبان بوده اند نسبت ايشان گفته اند
يكي كنجي پديد آمد ازين دكان زركوبي ... زهي صورت زهي معنى زهي خوبي منه شيخ صلاح الدين
دكانرا بيغماداوند چون سلطان ولد بدرجهٔ بلوغ رسيد خدمت مولانا دختر صلاح الدين را بجهت وي خطبه كرد
وحلبي عارف ازان دختر بود منه شيخ حسام الدين حسن بن محمد بن الحسن ترك چون شيخ صلاح الدين
بجوار حق رسيد عنايت خدمت مولانا وخلافت بحلبي حسام الدين منتقل شد وعشقبازي باوي بنياد نهاد وسبب
نظم مثنوي مولوي استدعاي وي بود چنانكه رفت منه سلطان ولد الولد سر الابيه لاشك فيه
غالبا در شان وي نزول يافته كه بعينه بخلق وخلق بمولانا رومي رسيده بودند سيد برهان الدين محقق و شمس
الدين تبريزي بسيار خدمت شايسته كرده است مولانا جلال الدين محمد البلخي الرومي ولادت وي در بلخ
بوده است در ششم ربيع الاول سنه اربع وستمايه آنمقدار خوارق عادات كه ازوي از بدايت تا
نهايت صادر شده از هيچ يكي ازين طايفه صادر نميشود وبصحبت شيخ فريد الدين عطار رسيده اند
كه كتاب بلي سرنامه بوي داده اند در مرض اخير بخطاب اصحاب فرمودند كه از رفتن من مغموم نشويد كه نور
منصور بعد از صد و پنجاه سال بروح شيخ فريد الدين عطار تجلي كرد و مرشد او شد من ازوي كمتر نه ام بهر حال
كه دريا دمن باشيد من باشما يم در وقت فوت شيخ صدر الدين حاضر بودند فرمودند كه ياران ما ازين سو
ميكشند ومولانا شمس الدين آنجانب ميخوانند ناچار رفتني است وقت غروب آفتاب خامس جمادي الآخر
سنه اثنين وسبعين وستمايه شيخ موءيد الدين جندي بنسبت وي شعري دارد شعر لو كان فينا الى الوهية

الدلائم
خليفه
وخلافت

بيوگشتند چنانكه از خواص شمس الدين
ان ن نوادر شمس يافتند وي بمجرد
از مولانا

خلف رضي وخلف الصدق
حضرت مولانا سيد مودود كرم
حلوة وجلوة

صورة قبحا انت

صورة اللهي انت لا اكني ولا اتردد الا منه شيخ بهاء الدين ولد بدر بزركوار حضرت مولوي انداز اصحاب
شيخ نجم الدين كبري است نام وي محمد بن احمد الخطيبي الكبري است و مادر وي دختر علاء الدين محمد بن خوارزم
شاه بادشاه خراسان است كه باشارت رسول عليه السلام بنكاح پدر مولانا بسته بود وندور واقعه لقب وي سلطان
العلماء داده اند و دران وقت كه مولانا جلال الدين نور دو سال بود ند از راه بغداد بمكه توجه نموده اند چون بغداد
رسيده اند استفسار كردند كه از كجا مي آئيد گفت من الله والي الله لا حول ولا قوة الا بالله اين سخن
چون بشيخ الشيوخ رسيد فرمود ما هذا الا بهاء الدين البلخي شيخ استقبال كردند وزانوي مبارك
كه بر استر سوار بودند بوسيدند و بجانب خانقاه استدعاي كردند و مولانا گفت موالي را در سر مناسبت
در مستنصريه نزول فرمودند شيخ بدست خود موزه كشيدند چهار سال در آنجا بودند و هفت سال در لارند و چهار
سال در ارزنكان بودند در لارند خدمت مولانا جلال الدين را در سن شانزده سالگي كه خداساخته و در سنه ثلث
وعشرين وستمايه سلطان ولد متولد شد و بعد ازان سلطان ايشان را بقونيه استدعا كرد مولانا بهاء الدين ولد
آنجا بجوار رحمت حق پيوست منه شيخ و سيد برهان الدين محقق رحمة الله سيد ترمذي است از
مريدان و تربيت يافتگان مولانا بهاء الدين ولد بسبب اشراف او بر خواطر در خراسان و ترمذ با جمعي نشسته بود
گفت دريغا حضرت استاد و شيخم ازين عالم برفت والله اعلم منه حضرت شيخ الشيوخ
شهاب الدين السهروردي ابو حفص عمر بن محمد البكري از اولاد ابو بكر رضي الله عنه است و انتساب وي در تصوف
بعم خود ابو النجيب الدين السهروردي ميرسد كه بصحبت سيد عبد القادر گيلاني رسيده و بسياري از مشايخ
عصر خود را دريافته و حضرت غوث الثقلين گفته انت اخر الشهورين بالعراق و ايراد تصانيف چون
عوارف وغيرها شهرت مشار اليه معتمد عليه اين طايفه است و ايراد سيدند از شيخ محي الدين ابن العربي گفت
بحر مواج لا نهاية له و از شيخ الشيوخ ايراد سيدند نور متابعة النبي عليه السلام في جبين السهروردي شيئي
آخر ولادت وي در سنه تسع وثلثين وخمسمايه بوده است و وي با بو بكر ميرسد بدين ترتيب
عمر بن محمد بن عبد الله بن سعيد بن حسين بن قاسم بن محمد بن ابي بكر الصديق توفي رابع عشر من
محرم سنه اثنين وثلثين وستمايه و دفن ببغداد و ايضا صحبت و اخذ الخلافة من الشيخ ابي محمد بن عبد الله

بن نصر بن قاسم بن عبد الله بن عبد الرحمان بن قاسم م

البحري وهو من شيخ ابي مدين المغربي شيخ نجيب الدين علي بن بزغش شيرازي خليفه شيخ الشيوخ وسروي
ظهير الدين عبد الرحمن بن علي بزغش قدس سره وي خلف بصدق وخليفه برحق ومريد در خود ست چون مادر
وي بوي حامله شد شيخ الشيوخ پارهٔ از خرقه خويش بوي فرستاد چون متولد شد آنرا در بوشانيد نداول خرقه كه
در دنيا پوشيد آن بوده از تصانيف وي در ترجمهٔ عوارف بغايت خوب واقع شده واين دو بيت شيخ الشيوخ را
بسيار خواندي شعر وقد كنت لا ارضى من الوصل بالرضا ... واخذ ما فوق الرضا مشربا فلما تغرقنا وشط
مالنا ... قنعت بطيف منك يأتي مسلما توفي في سنه ست عشر وسبعمايه منه شيخ محمد يحيى از اطفال
شيخ الشيوخ ست شيخ بهاء الدين كبير بن ذكريا از خلفاي كبري ايست حضرت شيخ الشيوخ اند وشرف يافتن ارادت
بهمراهي حضرت كنجشكر وشيخ عبد الرحمن جلال تبريزي وحضرت شيخ الشيوخ واين دو كس را بجاي ديگر دلالت
كردند چنانكه اين قصه در ميانه شهرت دارد ولادت شيخ بهاء الدين ابي محمد ذكريا بن محمد بن ابي بكر اسدي قريشي
شب جمعه شب قدر ماه مبارك رمضان سنه ست وستين وخمسمايه وعمر وي يكصد سال بكمال رسيده بود ووفات
ميان ظهر وعصر هفتم ماه صفر روز سه شنبه وستين وستمايه قبره بملتان خلفاء شيخ بهاء الدين جمال اوحدي
خندان رو ومولانا طاهر بياباني وامير حسن هروي وغيره شيخ صدر الدين وي خلف وخليفه برحق ومريد در
خود ست ولادت وي در شب جمعه سنه احدي وعشرين وستمايه وعمر وي شصت وشش سال ووفات وي
ميان ظهر وعصر بست وسيوم ماه ذي الحجه سنه اربع وثمانين وستمايه منه شيخ ركن الدين ابو الفتح
فيض الله وي خلف صدق وخليفه برحق پدر خود ست واكابر بسيار از روزگار بوي نسبت دارند چنانكه حضرت
مخدوم جهانيان سيد جلال بخاري را سلسله بوي ميرسد ولادت يوم الجمعه سنه سبع واربعين وستمايه وكان
مدت حيات ثمان وثمانين سنه واقام في سجادته بعد ابيه اثنين وخمسين وثلثين وسبعمايه وشيخ جمالي صدر
چراغ هند نسبت خلافت وارادت بشيخ ركن الدين ابو الفتح دارند وشرح خلافت سيد جلال بخاري
وچگونگي او در شجرهٔ سادات نوشته خواهد شد انشاء الله تعالى واو شرح سلسله خدمت شيخ فخر الدين عراقي
وحضرت شاه مير حسين سادات حسيني در لطيفه شوا كفته شود انشاء الله تعالى اشجره
در بيان سلسله نقشبنديه مرجع اين خاندان شريف ومعاد اين دودمان لطيف بحضرت سيد الطايفه ست

كه بدرش مبشر شده بود باو در واقعه
از خلفاء اكبري شيخ المشايخ ست توفي
في شعبان سنه ثمان وتسعين وستمايه ض
ظهير الدين عبد الرحمن بن علي بزغش

مبتدا

ملتيا ٠

بزار وبيرك

اصدق ٠

جده

سنه ثم ارتحل الى دار الوصال ليلة
الجمعة الثامن عشر جمادى الاولى خمس ض

منار

وباز اين طرف بخوان

وباز این طرف بحضرت خواجه یوسف همدانی میکرد و اما تسمیه وی از حضرت شیخ بهاء الدین نقشبند بخاری
ست ووجه تسمیه وی بنقش بستن صورت بزرگی که این نسبت بوی رسیده باشد یا تصور نسبتی معهوده
که کیفیتی ازوی حاصل می آید و نسبت خلافت این بزرگان بدو طرف میکرد دیکی بطرف حضرت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه دوم بحضرت شیخ ابو علی فارمدی و وی بحضرت ابو القاسم گرگانی تا بمنتهای نویسش که مذکور شده
شیخ ابو علی فارمدی نام وی فضل بن محمد و شیخ الشیوخ خراسان گویندش در وقت خود منفرد و عدیم المثال
و شاگرد امام ابو القاسم قشیری ست و انتساب وی بتصوف بدو طرفیکی بحضرت شیخ ابو الحسن خرقانی دوم
بحضرت ابو القاسم گرگانی ست خواجه یوسف همدانی رحمة الله علیه کنیت وی ابو یعقوب امام عالم عارف ربانی
صاحب الاحوال والمواهب الجزیلة والکرامات والمقامات الجلیلة در بدایت حال بشیخ ابو اسحاق شیرازی
پیوسته و از انجا کشاد یافته و مشهور آنست که در تصوف انتساب وی بحضرت شیخ ابو علی فارمدی
میرسد و قیل بشیخ عبد الله جوینی و در صحبت شیخ حسن سمنانی نیز رسیده و بر اه مرو فوت شده در سنه
خمس وثلثین وخمسمایة و همانجای دفن کردندش و بعد از مدتی بمرو نقل کردند که مرقد وی عالی مساحة اند
بزار و متبرک حضرت شیخ اکبر از حضرت شیخ اوحد الدین کرمانی بسمعان ازوی نقل کرده زیاده از شصت
سال بر سجاده شیخی نشسته جز بنماز جمعه و عیدگاه نرفته و وی را چهار خلیفه مشهور الآفاق اند خواجه عبد الله برقی
و خواجه حسن اندقی و خواجه احمد سیوی که سر حلقه مشایخ ترک اند و خواجه عبد الخالق غجدوانی و سلسله خواجه بهاء
الدین نقشبند بخواجه عبد الخالق غجدوانی میرسد و خواجه عبد الخالق غجدوانی در جمیع ملل و نحل روش
ایشان حجت ست مقبول همه فرقه اند در بدایت ایشان اویسی بوده اند و حضرت خواجه خضر بغزندی ایشانرا
قبول کرده اند امارو ش ظاهر از اجازت و خلافت خواجه ابو یوسف همدانی اخذ کرده اند خواجه عبد الخالق
غجدوانی را خلیفه مثل خواجه احمد صدیق و خواجه عارف ریوگری که مشهور اند و نسبت سلسله حضرت خواجه
بهاء الدین نقشبند بحضرت خواجه عارف مذکور میرسد خواجه محمود الخیر فغنوی از خلفای حضرت خواجه عارف
اند خواجه علی را متنی از خلفاء خواجه محمود اند و لقب ایشان درین سلسله بحضرت عزیزان اشتهار یافته صاحب
مقامات عالیه و علامات متعالیه ست و بصنعت بافندگی از جهت پاکیزگی قوت اشتغال داشتند و آنچه که

کردن معلوم معبوده
واجازت

بلمحمان بودم

مولوي رومي در غزليات خود اشعار كرده بعضي كونيد اشارت بوي است ـــ كرنه علم حال فوق قال بودي
كي شدي بمنزلهٔ اعيان بخارا خواجهٔ نساج را ـــ وي در غلبهٔ حال كاهي اين سخن مقال آوردي اكر در روي زمين
يكي از فرزندان خواجه عبد الخالق بودي منصور هركز بر دار نرفتي ـــ جهان خورشيد عبد الخالق آن سير
مريد اوست مخلوق جهاندار ـــ اكر بودي يكي خدا مش الحق ـــ نكشتي داوهٔ منصور بر دار ـــ حضرت خواجه محمد بابا
سماسي وي خليفه حضرت عزيزانست بارها بقصر هند وان كذر كرده اند وكفته اند كه قصر هند وان
نزديكست كه قصر عارفان شود روزي از منزل سيد كلال ميرفتند در راه از زبان مبارك شان برآمد كه هانا كه آن
بوي زياده شده كويا آن فرزند متولد شده جد ايشان بود مولود سوم روزه ببارچه سپيده بحضرت خواجه محمد بابا بردند
فرمودند كه وي فرزند ماست و توجه باصحاب كردند كه اين آن مردست كه از بوي او خبر داده بوديم انشاء الله
تعالي اقتداي روزكار و پيشواي جمله ديار كردد ـــ سيد اميركلال قدس سره از خلفاء كبراي خواجه محمد
بابا سماسي ست مذكوراند خواجه بهاء الدين را نسبت ارشاد و تلقين و تعليم اداب سلوك طريقت از ايشانست
روزي مجمعي عظيم بود كه خدمت امير خواجه را طلبيدند و روي باصحاب آوردند و كفتند فرزند بهاء الدين نفس
حضرت خواجه محمد بابا سماسي را قدس سره در حق شما بتمامي بجاي آورده ام كه آنچه از تربيت در حق تو بجاي
آورده ام در حق بهاء الدين بجاي آري و وديعه نداري عمان عنا فشم شيخي از مشايخ ترکستانست
از خاندان خواجه احمد يسوي خدمت خواجه بهاء الدين را نيز ايشان فايده سلوك راه شده فتم شيخي رانه پسر
بودند ايشانرا دهي پسر خواندند دو سه ماه در ملازمت ايشان بوده اند ـــ خليل اتا نيز از مشايخ
ترکست اند حضرت خواجه بهاء الدين بايماي خوابي كه ديده بودند بشرف بملازمت ايشان رسيده اند خواجه
بهاء الدين نقشبند نام ايشان محمد بن محمد البخاري است ايشانرا نظر قبول بفرزندي از خواجه محمد بابا
سماسي است و تعليم اداب طريقت بحسب صورت از امير سيد كلال است چنانكه كذشت اما بحسب
حقيقت ايشان اويسي بوده اند و تربيت از روحانيه خواجه عبد الخالق غجدواني يافته اند وفات
ايشان در شب دوشنبه سيوم ماه ربيع الاول سنه احدي و تسعين و سبعمايه بوده است حضرت قدوة الكبرا
را نسبت بديشان از استفاده راه سلوك بسيار بوده است چنانكه در لطيفه اذكار ذكر خواهد آمد انشاء الله تعالي

وحضرت خواجه بهاء الدين

سحر
دون
ئي

و حضرت خواجه بهاء الدين
نظر قبول بفرزندي ايشان
دارند

بهاء الدين
سماسي
سحر
فرمودند

سماسي است

وحضرت خواجه بهاء الدين خلفاي كثيره وندماء كبيره داشته اند اما چندي از ايشان بسر حد ولايت ونهايت
رسيده بودند خواجه علاء الدين عطار كه در صدر ولايت وظهور عنايت خود بعضي اصحاب را بايشان سپرده اند
وتربيت سلوك وتفويض نموده وخواجه محمد پارسا از كبار اصحاب حضرت خواجه اند وايشانند كه بخطاب
وي فرمودند اما مني كه از مشايخ متقدمين ورواسخ كاملين يافته ايم بشما سپرده ايم شجره
در بيان سلسله سيويه منشاء اين سلسله شريفه ودودمان لطيفه حضرت خواجه احمد سيوي اند كه مرشد برحق وهادي
مطلق بوده اند ونسبت وي بحضرت خواجه ابو يوسف همداني ست وحضرت خواجه يوسف همداني را چهار
خليفه مشهور اند يكي خواجه حسن برقي دوم خواجه حسن اندقي سيوم خواجه عبد الخالق غجدواني چهارم خواجه احمد
سيوي كه در ترکستان نود نه هزار مشايخ را پير سلطان احمد سيوي انداخته اند كه حضرت سلطان را داعيه طواف
مكه زاده الله تشريفا وتكريما شده بجماعتي كثير ونظم طوايف غريب صحه مقدار سكبانان ده مقدار شتربانان چون
منزل بسر حد ولايت غجدوان رسيد شخصي را فرمود كه بر شير سوار شود وقمچي مار بكير وبر بافنده بكوكه قتلغه
درويشان بهم رسانند چون آن شخص بحضرت خواجه عبد الخالق آمد چون بسمه خواجه اين پيام رسانيد
خواجه دانستند كه ترک اظهار كرامات كرده وبطريق عجز بر راه نهاده شخصي را فرمود كه بديوار سوار
شود وسلطان را استدعاء ضيافت بكند چون بحضرت سلطان آمد استدعا رسانيد روان شدند آورده
اند تا يك كروه راه لشكر سلطان فرود آمده خادم را فرمودند كه پنج سير جو ودو سير ارد ويك كوسفند در حجره
نهد وازيك كناره بسلطان ضيافت برساند خادم سلطان متحير ماند كه خواجه لشكر را چه نوع ضيافت ميكنند
حضرت خواجه عبد الخالق فرمودند كه سر آدمي دو سير ارد وسر اسپ پنج سير جو وچهار كس يك كوسفند
ميخورند مردم ريختند بهمان دستور كرفتن كرفتند بتمام لشكر سير كردند حكم كرده بودند كه زيادت نكيريد كه اسپش
خواهد مرد شخصي زيادة كرفت اسپش مرد چون سه روز بهمين دستور ضيافت ميرسانيدند سلطان داعيه
كوچ كرد حضرت خواجه عبد الخالق بعرض رسانيده كه جراصيدين خلق ربخه ميدارند اكر مدعاء طواف كعبه است
ازينجا هم ميتوان كرد آخر كعبه آمد طواف كردند غرض تشريف آوردن بود دعا كرنه طلب كعبه بسكان سلطان
هم ميتوانستند حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند كه يك بار سلطان را داعيه ديدن صدق اصحاب

وباعث معلوم خلوصیت اصحاب شده در نماز خود امامت میکردند روزی در تنبان (ازار) پنهان خریطه پر مین پر از
بول کرده داشتند در اثناء نماز خریطه بول شکستند که بول هر طرف منتشر شده هر یک اصحاب بدین امر
غریب روی کرداندند مکر دو کس و یکی دیگر نیم کام برآورده آخر ها معلوم کردند که این ها امتحان بوده ازان روز
حضرت سلطان میفرمودند که ما را دو نیم مریدی باشد و این بر سبیل تکمیل میفرمودند و اگر نه همه بجای خود عزیز
الوجود اند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند وقتی که این فقیر ملازمت حضرت فخم شیخ رسید التفات هم قوم لا یبقی
ظاهری و باطنی بسیار نمودند بنا بر نسبتی که جد کبیره این طایفه فقیر از اولاد و کبار حضرت سلطان احمد میسوی بودند
و چند مرتبه بر سبیل کنایه عنایت کرده فرمودند که بسیار عجب نموده که سیر سلوک با وجود این خاندان دیگر جایی کرده
اند بعد از استعذار عرض نموده اند که ارادت الهی چنین بود که باشارت ابو العباس بجانب هندوستان افتاد
و ازان مشایخ استفاده نصیب شد فرمودند باکی نیست که ترکان ما میگویند ارادت پیر بر رد او ضد مت میهنک
یرد او الفقر کنفس واحد بعد ازان باذکار جهریه و اشغال دوریه سرافراز کردند چون فرزند سید عبد الرزاق
را بشرف تلقی ایشان مشرف ساختیم التفات ظاهری و باطنی بوی نیز مبذول ساختند و استفسار از تلقین
حسب و نسب وی کردند عرض کردیم که از سادات جیلیست از اولاد اصفاد حضرت غوث الثقلین و پرافزند خوانده
ایم و هم مشایخ قبول کرده اند فرمودند ما هم قبول کردیم که فرزند تو فرزند ماست از حق تعالی اضواسته ام که
شیخ الاسلام روزگار خویش شود انشاء الله تعالی بعد ازان بتجلیل اقابر دیم ایشان نیز بعنایت و التفات
صوری و معنوی مخصوص ساختند وقتی که بحضرت خواجه بهاء الدین نقشبند بردیم التفات و عنایت بسیار
درباره وی مبذول کردند بعد ازان بهر مشایخ که او را بردیم هم عنایت و التفات نمودند و بلقب شیخ الاسلام
ملقب ساختند شرح سلسله نسب وی اینست عبد الرزاق بن حسن الجیلی بن احمد بن حسن الشریف بن موسی
الشریف بن ابو علی الشریف بن محمد الشریف بن حسن الشریف بن محمد بن احمد بن ابی نصیر محی الدین بن ابی
صالح بن عبد الرزاق بن عبد القادر جیلی غوث الثقلین بن ابی صالح بن موسی جیلی دوست بن ابی عبد الله
بن یحیی زاهد بن محمد بن داؤد بن موسی بن عبد الله بن امیر حسن المثنی ابن امیر المومنین حسن المجتبی ابن امیر
المومنین علی ابن ابی طالب اسد الله الغالب شجره در بیان سلسله نوریه جبناردودمان نوریه

دمنشاء خاندان سروریه

ومشاء خاندان سروریه حضرت شیخ ابوالحسن نوری اندکوی از طبقه ثانیه است ونام وی احمد بن محمد ومعروفست
بابن البغوری پدروی از بغشور است که شهری بود میان مرو وهرات منشاء ومولد وی بغداد باسری سقطی ومحمد
علی قصاب وابوالحواری صحبت داشته وذالنون را دیده بود از اقران جنید است وسلسله وی از ارشاد وخلافت
بحضرت سید الطایفه میرسد وبیش از جنید رفته از دنیا سنه خمس وتسعین ومایتین وفی تاریخ الیافعی انه
توفی سنه ست وثمانین ومایتین نوری لون برفت جنید گفت ذهب نصف هذا العلم بموت النوری
قال النوری اذا استتر الحق عن احد لم یعده استدلال ولاخیر فی شیخ الاسلام گفت جوانی خراسانی
بابراهیم قصار آمده گفت نوری را میخواهم که ببینم گفت از چند سال نزدیک ماست هرگز از دهشت شیخ نمی
گوید وبیرون نمی آید مگر بنماز قیل توفی الثالث والعشرین من شهر مبارک رمضان سنه ثلث وثمانین ومایتین ونسب
سلسله وی بحضرت سری سقطی نیز میرسد واسامی اکابر از وی بایان معلوم اند حاجت تکرار نبود شجره
در بیان سلسله خضرویه معاد این دودمان کبیره ومردم خاندان کثیره حضرت شیخ ابوحفص خضر اند علیه السلام واین در معنی
اویس اند دیگر معاد این سلسله بحضرت سلطان احمد خضرویه است که از طبقه اولی است کنیت او ابوطاهر است
از مشایخ خراسان با ابوتراب نخشبی وحاتم اصم صحبت داشته ابوحفص را گفتند ازین طایفه کرا بزرگتر دیدی
گفت از احمد خضرویه بزرگتر ندیدیم ونسبت وی در سلوک بحاتم اصم میرسد توفی سنه اربعین ومایتین عمر او
نود وپنج سال ووفات وی بهفدهم ماه جمادی الاول وقبر وی ببلخ حاتم بن عنوان الاصم قدس سره از طبقه
اولی است کنیت او عبد الرحمن از قدماء مشایخ خراسان استاد وپیر خضرویه است توفی سنه ست وثلثین
ومایتین وگویند که وی اصم نبود ضعیف بجنب وی نشسته بود بادی از وی صادر شد وی شرمنده شد بعد از
زمانی ضعیف او را آواز داد گفت بلند بگوی که نمی شنوم بدین سبب آن ضعیف شاد شد واز آن روز به کری
خود را نمود ار کرد ودر بوستان شیخ سعدی بنوعی دیگر آورده اند نسبت وی در سلوک بحضرت شقیق
بلخی میرسد ووی بحضرت ابراهیم ادهم قدس الله ابوتراب نخشبی از طبقه اولی است نام وی عسکر بن
الحسین استاد جمله مشایخ خراسان است بعلم وفنون وزهد وتوکل یگانه روزگار بود با ابوحاتم عطار
بصری صحبت داشته واز حاتم اصم اخذ العلوم والسلوک ابوتراب در بادیه بود بنماز مشغول که باد سموم وزید

اصم یعنی کر

دهمت تر

ویرا بسوخت یکسان برپای ماند پس در سنه خمس و اربعین و مائتین دران سال که ذوالنون از دنیا برفت وی هم
از دنیا کدشته شاه شجاع کرمانی از طبقه ثانیه است از اولاد ملوک از رفیقان ابو حفص و یا بوتراب صحبت
داشته و ارادت و استفاده علوم سلوک بود و استاد ابو عثمان حیری است و وی با قباء رفتی و باب فرغانی پوری
و سروانی و صیرفی با طیلسان رفتندی شاه پس از ابو حفص از دنیا برفت سنه سبعین و مائتین و قیل ثلثمائة
ویرا کتابیست سر و مربی معاذ را ازی در فضل و غنا بر فقر بخشی کرده و وی آنرا جواب داده ابو عثمان حیری
از طبقه ثانیه است نام وی سعید بن اسمعیل الحیری اصل وی ازریست شاگرد شاه شجاع و اطلاع
از علوم سلوک و حقیقت از و یافته توفی ماه ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و مائتین قبر وی در نیشاپور
بوده است وی کفته التعاون بالامر من قلت المعرفة بالامر صمدون القصار از طبقه اولیاست
کنیت وی ابو صالح است شیخ و امام اهل ملامت بوده در نیشاپور وی ملامت نشر کرده با بوتراب نخشبی
صحبت داشته و بعضی از مشایخ اند روزکار ما نکه با سلم بن الحسین و علی نصر اباذی سنه احدی و سبعین
و مائتین برفت از دنیا بنیشاپور قبر وی در حیره است طاهر مقدسی از قدماء مشایخ شام است حضرت
ذوالنون را دیده بود شبلی ویرا صبر الشام کفته و از عرفان ذات وی بسیار بسیار امتناع کرده ما نکه
هیچکس از بن طایفه نکرده باشد و نسبت استنادة سلوک و علوم طریقت از ابوتراب نخشبی دارد

شجره ۹ در بیان سلسله شطاریه منشاء مشرب شطار سلسله ابرار از حضرت شیخ الشیوخ است
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در هند این سلسله شهرت ندارد و لما بعضی اذکار و اوراد ما نند مواثر اند که طالب
صادق را زود فتح میکردد و از حضرت خدا قلی ماوراء النهری اشتهار کرفت و سلسله او انست از حضرت
امیر المومنین علی ابن ابی طالب با مام حسین رسید و از و بمحمد باقر و از وی با مام جعفر صادق و از وی بسلطان
العارفین بایزید بسطامی و از و بشیخ المعظم ضوابه محمد مغربی و از وی بخواجه ابی یزید عشقی و از وی با بوالمظفر
المعلم ترکستانی و از وی با بوالحسن الخرقانی العشقی الثوری و از و بشیخ المعظم و المحترم خدا قلی ما
وراء النهری و از وی بشیخ محمد العاشق و از وی بشیخ خدا قلی و از و بشیخ حاجی محمد بن عارف القاری
و از و وی این فقیر کم اشرف است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که یک سلسله دیکر این خاندان اولاد کبار

ا
استخاذه

و مبناء م

دارد

بن
برس العابدین

و المحترم

ان
الملام

عن ابا مرید

ان
حضرت شیخ الشیوخ

حضرت شیخ الشیوخ انتساب یافت صیانه شرح وی آنست که حضرت عم المعروف شیخ الشیوخ بشیخ
جمال رسید و ازوی بشیخ نجم الدین رسید و ازوی بشیخ ضیاء الدین و ازوی بشیخ رشید الدین و ازوی بشیخ
عبد الله شطار و ازوی بشیخ حسام الدین و این سلسله ابناء حضرت شیخ الشیوخ آباو جدا معنعنا الی الاسفل
میرود و در هندوستان از ایشان اشتهار یافت و ایشانرا بولایت دیده بودیم و بهره کلی از مارسیده و از
مشارب صوفیه کامل رسیده شجره در بیان سلسله حسنیه و حسینیه که بواسطه سادات میرسند
منشاء جمیع فرقه صوفیه و مبناء همه سلاسل علیه حضرت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه است بتخصیص
سلسله سادات و دودمان سعادات ایشان شرح شمه بیان ولادت و وفات و برخی خوارق و فضایل
زاکیات وی در لطیفه که بیان اوصاف خلفاء الراشدین خواهد شد انشاء الله تعالی انخواهد آمد و شرح اولاد
و احفاد وی هم در انجای مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی امیر المومنین حسین اشرف الشهداو که نسبت
ارادت و اتخاذ علوم دینیه و حقایق یقینیه از حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه است
و امام زین العابدین علی اصغر اخذ العلوم و المعارف و الحقایق من ابیه الحسین و الشهید امام سید محمد الباقر
اخذ معدن علوم الهی و مخزن حقایق نامتناهی از حضرت زین العابدین کردند و تحصیل شرایط سلوک بدو کرد
امام جعفر الصادق نسبت اخذ علوم معارف و فهوم عوارف از حضرت امام باقر رضی الله عنهم امام سید
موسی الکاظم تربیت و پرورش از پدر بزرگوار خود حضرت امام جعفر صادق رضی الله امام سید علی رضا
تربیت و پرورش از پدر خود امام موسی الکاظم امام سید محمد الجواد را تربیت و پرورش از پدر بزرگوار خود
سید علی رضا رضی الله عنهم امام سید علی الهادی را ارشاد و تربیت از پدر بزرگوار خود محمد الجواد سید جعفر
مرتضی از پدر بزرگوار خود سید علی الهادی ارشاد و تربیت یافته و وی از پسر سید علی اصغر داود یمی وی از
پسر سید عبد الله داودی از پسر سید احمد داودی از پسر سید محمود بخاری داودی از پسر سید محمد بخاری داودی
از پسر سید جعفر بخاری داودی از پسر سید علی ابن المؤید بخاری داودی از پسر سید جلال اعظم بخاری داد
ایضاً ولایت خلافت و تربیت و اجازت از شیخ الاسلام کبیر بهاء الحق والدین ذکریا و وی از پسر سید احمد
کبیر الحق بخاری داودی از پسر سید متاخرین وارشد المرشدین حضرت سید جلال مخدوم بهانیان بخاری

والدین

داد حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند وي منشاء سلسله سادات بخاريه وبناي نسبت مقامات عاليه
شده آنمقدار حقايق ومعارف ودقايق وعوارف وخوارق عادات سنيه وطوارق مقامات
كه ازوي صادر شده هيچ يكي ازين طايفه در متاخران ظاهر نشده است ومظهر العجايب ومصدر الغرايب شده هركاه
كه در ملازمت حضرت قدوة الكبرا ذكر سلسله شريف وي ويا واسم لطيف وي ميشدي عجايب كيفيت اشيانرا
نمود ارشدي وميگفتند كه مظهر العجايب بوده اند هرچند كه اكابر ديار واماثر روزگار از مشايخ مختلف واوليايي
متنوعه اتخاذ علوم معارف وتعاليق كرده اند بمثل مخدوم جهانيان كه در ربع مسكون در تحت قبه گردون در دوشي
نماند كه بشرف ملازمت وي مشرف نشده اند واخذ فوايد نكرده چنانكه چندين از مشهوران را ذكر كرده اند حضرت
مخدوم جهانيان را اولي النعمت وخلافت از اباواجداد سلسله حضرت علي عليه الرضوان رسيد ايضاً ويرا از عم خود
سيد محمد بخاري ايضاً ويرا از عم خويش سيد اوحد الدين بخاري ايضاً تربيت وخلافت از امام عبد الله يافعي
ايضاً ويرا از شيخ رباني سراج الدين في الارضين شهاب الحق والملة ابي سعيد زفر بن محمود بن محمد كرماني شافعي
ايضاً ويرا از شيخ محمد عبيد او از پدر خود شيخ فاضل بن عبيد عيي واو از قطب زمن ابا الغيث بن جميل واو
ايضاً ويرا از شيخ علي افلح واو از شيخ علي حداد وقطب الاقطاب عبد القادر جيلي قدس سره ايضاً اورا از شيخ قطب
الدين منصور واو از قطب الدين شيخ نظام الدين اوليا ايضاً از مولانا شمس الدين يحيي اودهي ايضاً اورا
اجازت وتربيت از شيخ نصير الدين محمود چراغ دهلي واورا از شيخ نظام الدين اوليا ايضاً اورا از شيخ نور
الدين علي بن عبد الله طواويسي واورا از معتمن تا شيخ عبد القادر جيلاني ايضاً اورا از شيخ نور كبير الدين علي
بن صنجي واورا از معتمن تا سيد التابعين خواجه ويس قرني واو از امير المومنين علي كرم الله وجهه ايضاً اورا از حميد
الدين ابي العوقت محمود حسين سمرقندي ايضاً اورا از قطب العالم شيخ ركن الدين ابو الفتح بن صدر الدين
بن بهاء الدين ذكريا مولتاني جريان سلسله حضرت مخدوم جهانيان از دو خانواده است يكي از طرف حضرت شيخ
ركن الدين دوم از طرف شيخ نصير الدين چراغ دهلي اگرچه از هم خاندان چاشني يافته اند ايضاً اورا از شيخ
الاسلام محمود تستري ايضاً اورا خلافت واجازت از شيخ نجم الدين اصفهاني ايضاً اورا از فقيه يصال قطب
عدن ايضاً اورا خلافت واجازت وتربيت وقراة علم المعارف وكتب السلوك واخذ الطريقة از قطب المشايخ

تسبيري ٣

معاملات

تربيت ٣

والدين

غيث واو از پدر بدر بن عبد ٣

ركن الدين

محمود

من شيخ عبد الله قيطري

شیخ عبد الله لنطری ایضاً خلافت و اجازت از سلطان عیب ایضاً او را خلافت و اجازت فی النوم و الیقظة
از شیخ مرشد سلطان ابو اسحاق کازرونی ایضاً خلافت و اجازت فی النوم از قطب الاولیاء سیدی احمد
کبیر رفاعی ایضاً او را اجازت و خلافت فی النوم از شیخ الاسلام شیخ نظام الدین اولیا ایضاً خلافت
و اجازت و تربیت از غوث الهی خواجه خضر ایضاً او را تربیت و اجازت و لبسها من النبی صلی الله علیه وسلم
بلاواسطه ایضاً حضرت شیخ شرف الدین مشهدی نوشته اند حضرت او را خلافت و اجازت از صد و چهل و چند
علماء راسخ و مشایخ اهل ارشاد و خرقه معنعن مسلسل تا بحضرت رسالت علیه السلام یافته اند علم شریعت و طریقت
و حقیقت و خرقه تصوف از ایشان گرفته و این هم مشایخ که مذکور شده از هم اجازت و خلافت و ارشاد
تلقین یافته اند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در ملازمت آخرین که بحضرت مخدوم جهانیان در مقام بلده
رسیدیم و بشرف اختصاص مشرف شدیم اسامی اکابر متعدده که ایشان را از انجا فایده شده بود شمردند و آن
هم نعیم متعدده و متکثره این فقیر را نثار کردند و حاصلات آن هم دودمان و خاندان ایشان نمودند
نه چندان نعمتم ایثار کردند که آنرا میتوان کردن حسابی نبات از شکر آن بیرون نیاید که گردد تازه از دست
سحابی ولادت وی وقت مغرب نوزدهم شب برات پانزدهم ماه شعبان سنه سبع و سبعمایة
و عمر وی هشتاد و هشت سال سه ماه بیست و شش روز وفات وی وقت غروب روز چهارشنبه روز عید الضحی
دهم ماه ذی الحجه سنه خمس و ثمانین و سبعمایة و مقبره او در خطه اچه مذهب صفی داشت چون ولادت وی شده
پدر بزرگوار وی بحضرت شیخ جمال خندان رواچی رفتند و ایشان بشارت دادند که پسر تو در آفاق عالم
چنان شود که بزرگی امشب است در همه عالم اسامی خلفاء حضرت مخدوم جهانیان شیخ صدر الدین راجو بخاری
سید شرف الدین مشهدی شیخ تاج الدین بکهری سید محمود شیرازی سید اشرف جهانگیر السمنانی سید سکندر
بن مسعود سید علاء الدین جامع الملفوظ سید شرف الدین سامانی مولانا عطاء الله صحبتی که حضرت مخدوم جهانیان
را با حضرت شیخ محمود نصیر الدین او دهی بود شهرت دارد میان مردم ایراد آن حاجت نبود حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند چون این فقیر اول مرتبه بملازمت حضرت مخدوم جهانیان رسید چنانکه آداب حضرت ایشان
بود او را خذ مقام بنیاد کردند چون انتقال وی از محل خود امکان نداشت مستبشر شده فرمودند که برادرم

از آن سحاب الدین کرمی الله تعالی راخلافت و اجازت انعم

مخدوم جهانیان

و آخلاط

را در پای مبارک انداخته یافتند

جند ی از

اشرف از ما چیزی نصیب دارد چون در شب اول مشد در خلوت گاه بموجب اشارت سابقه رفتم دیدیم که اعضای مبارک
حضرت مخدوم جهانیان در هفت جای افتاده اند و هر کدامی به تسبیح الهی و ثنای نامتناهی بلغات مختلفه مشغول
اند اندک توقف هم شد بعد از زمانی بهم آمدند فرمودند که برادرم اشرف اینها مبارک باشد در خلوت دوم چون ملازمت
میسر شد چشم مبارک از تجلی بسیط منبسط شده بمرتبه مجسم شده که در خلوت پر شده و پاره پاره گوشت از سوراخ در و
مشبکهای دیوار بیرون آمده اند بعد از زمانی بجای خود آمدند فرمودند برادرم اشرف اینهم مبارک باشد در خلوت
سیوم چون شرف یافتم جسم مبارک ایشان چنان لطیف شده و طرافت گرفته که ذره از فرق تا پای توان مناظره
کردن و از پای تا فرق معاینه توان نمودن چنان صافی شده از پای تا سر که گویی بیضه نور است یکسر
ز تاب آفتاب ذات یزدان شده جسم مبارک او در افشان اگر در پا بود یک ذره خاک نماید سوی سر آن ذره
پاک بمعاینه این حالت دهشتی حاصل شده واپس گشته ایم بعد از زمانی چون آینه منور مکدر شده خیال
بجانب فقیر کردند و فرمودند برادرم اشرف مبارک باشد هنگام رخصت ذکر جهر بجلقه اصحاب و تعویذ یا غفور
هم امور را عنایت فرمودند و گفتند میان من و تو خلتی ازلی و الفتی لم یزلی افتاده که واسطه تو اصلا نمیتواند
میان ما و تو آن اتحادست که آنرا موجبی اندر میان نیست چنانم با تو با هم ای دل آرام که آن وابستگی
در جسم و جان نیست

شجره

در بیان زاهدیان منشاء دودمان زاهدیان و مبناء خاندان حمادیان

حضرت شیخ ابو الحسین هرویست که مقتدای عصر و پیشوای دهر خود بود و بجمیع فضایل تصوف و شمایل
تعرف آراسته صحبت بحضرت ابو العباس قصاب داشت و مرجع این اکابر بحضرت سید الطایفه است که انجا
بتفصیل مذکور خواهد شد و منشاء این خاندان از محمد رویم است رویم بن احمد بن یزید بن رویم از طبقه ثانیه است
کنیت او ابو محمد است و پدر او ابو بکر و ابو الحسین و ابو شیبان نیز میگویند نبیره رویم مهین است که قراة از نافع
روایته کند وی را نسبت از سید الطایفه است و یکی از اکابران روزگار گفته سه پی از رویم دوستر از صد هوی جنید
و از اصحاب جاه بوده و از وی همچنان در تصوف و معارف بسیار راند ابو عبد الله الحسین الشیرازی از طبقه خامسه
است نام وی محمد بن حسین اسفکشار الضبی است شیرازی بوده مادر وی بنیشابور است و در وقت شیخ الاسلام
و بسیاری از مشایخ آن روزگار چنانچه رویم و کشانی و یوسف و امثال وی را دیده و نسبت با رویم میرسد

السلمان — وکتابی — مولی آدم — شافعی مذهب بود

شافعي مذهب بود در سنه احدي وثلثين وثلثمايته برفته از دنيا قيل وفات وي غره شوال بعد نماز عيد فطر سنه احدي وتسعين وثلثمايته وعمر وي صد وبست چهار سال يافته بود وازوي شيخ حسين باز بابا بر رسيد وازوي بابو اسحاق كازروني رسيد وازوي بخواجه قطب الدين عبد المجيد رسيد وازوي بخواجه احمد عبد الكريم وازوي بخواجه عبد السلام وازوي بخواجه صدر الدين سمرقندي وازوي بخواجه شهاب الدين زاهد وازوي بخواجه فخر زاهد وازوي بخواجه بدر الدين زاهد رسيد شجره ۱۲ در بيان سلسله احديه معاد ابي سلسله حضرت شيخ الاسلام احمد النامقي الجامي قدس الله تعالى روحه كنيت او ابو نصر احمد ست بن ابي الحسين ووي از فرزندان جرير بن عبد الله البجلي ست رضي الله عنه كه در سال وفات رسول صلي الله عليه وسلم ايمان آورده ست قال رضي الله عنه ما حجبني الرسول عليه السلام منذ اسلمت ولا رآني الا تبسم في وجهي وبسيار بلند قامت وجميل بوده اند وامير المومنين عمر رضي الله عنه وپير ابو يوسف اين امت خوانده حق سبحانه وتعالى اهل ودو فرزند ايشان را داده بود حضرت ابو سعيد ابو الخير را كه خرقه بود اهل مشايخ وپير ابو شيده بودند شيخ احمد رسيد چنانكه مذكور شده ونسبت شيخ ابو علي فارمذي بايشان ميرسد ابو القاسم كرد از ملوك روزكار بود سر بفقر وقناعت زدچون از جهت معاش دلتنگ شد كس بشيخ احمد جامي دلالت كرد كه دلش بوي آمد وي حواله رزق وروزمره وي بسنگ كرده چنانكه شاعري اين را نظم كرد

ابو القاسم كرد شد چو يكسر مضطر ۔۔۔ بگشاد بر وكرامت احمد از در

كردند حواله كفافش بحجر ۔۔۔ هر روز چهار دانگ مي آورد ببر

حضرت قدوة الكبرا در اول مرتبه كه بسفر دكهن تشريف بردند وبخانقاه سيد محمد كيسو دراز نزول فرمودند اقامت در انجا امتداد كشيد محمود خان بحراتي از امراء مشاهير روزكار بود ملازمت حضرت ايشان چهار تكبير بارباب دنيا زده واز جمله الات واموال برآمده بجهت روزمره خود تنگ دل شده چون بحضرت قدوة الكبرا مشرف شدند گفتند چه مقدار روزمره عيال شما بايد بطريق رفاهيت بعرض رسانيد كه چهار دينار بيكي از جبال نواحي كه ذره شاهي نام داشت چهار دينارش حواله بكردند خواجه ابو الوفا مضمونش بنظم آورد فرد وآن اينست

چو محمود از عيال خويش شد تنگ ۔۔۔ عنايت پير كردش فكر اورا

كه هر روزي برادر بهر اطفال ۔۔۔ بگيرد از سيم ذره چار دينار

نسبت اجازت وخلافت وي بحضرت شيخ ابو طاهر ابو الخير ميرسد آورده اند كه بعد از چهار صد سال چون احمدي يكي پيدا شود حضرت خواجه ابو المكارم ميفرمودند

بگرد

حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند كه شيخ احمد زنده پيل جام بمرتبه بزرگ نبود نه كه شنيده از او صاحب علم ان توان او

مسند ولادتي

اي

قدوة الكبرا مي آمد ترف النفاء معنوي مشرف شده چون توجه بنسبت وي زياده شد حضرت

هفصد

الف

احد

و ثمید مندم

واگر در حال نزع خوانند زود
بمقام رحلت رسد با محب باید م

مسموعست کم

که طبقه شیخ الاسلام احمد جامی در چهار صد و چندی زیاده بوده پس باین حساب دار ندرون سیصد طبقه حضرت قدوة الکبرا
افتاد که در سنه هفصد و نود و چهار نوبت تتمه دولت و اقتدایت و شوکت اهتدایت حضرت قدوة الکبرا
بوده وفات وی در سنه ست و ثلثین و خمسمایه و ولادت وی در سنه احدی و اربعین و اربعمایه و نسبت سلسله
از انجا مسلسل بحضرت سید الطایفه خواهد رسید بر بین نوع که وی تربیت از شیخ ابو طاهر که خلیفه بر حق و خلف
مستحق حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیرست تمام وی شیخ فضل الله بن ابی الخیرست سلطان وقت و جمال اهل
طریقت و مشرف القلوب و در وقت وی هم مشایخ ویرا مسخر بود پیروی در طریقت شیخ ابو الفضل سرخسیست
یگانه روزگار و مقتدای دیار بوده اکابران عصر و اماثران دهر همه استفاده بوی میکردند و دو رباعی حضرت
ایشان در روزگار بسر حد شهرت رسید یکی بهت صحت بیمار که میخوانند یا می نویسند و یا می بندند حق تعالی را
ویرا شربت صحت می چشاند و آن اینست ﴿ صور انتظاره نکارم صف زد ﴿ رضوان ز تعجب
کف خود بر کف زد ﴿ آن خال سیه بران رخسان مطرف زد ﴿ ابدال ز بیم جنگ بر مصحف زد ﴿ و رباعی دوم که منقولست
از ایشان و از اکابر دیگر هم هر که خواهد با حق هم سخن باشد و در جه ولایت خواهد که این رباعی را مواظبت نماید
﴿ من بیتو دمی قرار نتوانم کرد ﴿ احسان ترا شمار نتوانم کرد ﴿ گر بر تن من زبان شود هر موی ﴿ یک شکر تو
هم نتوانم کرد ﴿ در سنه احدی و اربعین و اربعمایه چهارم شعبان شب جمعه وقت نماز خفتن از دنیا رفته اند و عمر ایشان
بهزار ماه رسید شیخ ابو الفضل بن الحسن السرخسی قدس سره نام وی محمد بن الحسن است وی مرید ابو نصر سراج است
و پیر وی شیخ ابو سعید ابو الخیرست هر گاه که اصحاب را قبضی دست میداد بسر خاک پیر ابو الفضل شدندی
آن قبض بسیط تبدیل یافتی و بر سبیل ذوق و وجد این بیت میخواندندی ﴿ معدن جاودیست
یا منبع جود و کرم ﴿ قبلهٔ ما روی یار و قبلهٔ هر کس حرم ﴿ و هر مریدی را که داعیهٔ کعبه شدی میفرمودی که خاک ویرا
هفت بار طواف کن همچنانکه کعبه را ثواب حج یافتی ابو نصر سراج رحمة الله علیه و پیر اما و اوس الفقرا میگویند در فنون
علوم کامل و بریاضات و معاملات شامل صاحب کتاب لمعست و ویرا تصانیف بسیارست در علم طریقت و تحقیقت
و مسکن وی طوسست و قبرش آنجاست مرید ابو محمد مرتعش است سری سقطی و سهل استری را دیده بود
روزی معارف در مجلس او میگذشت گویان گرم شد و روی باتش دان نهاد چون باتش دان آمد آنجا ذره

آتش خدایرا سجده کردیم آنیب از آتش او را نرسید بملک ابروی یافت او کفت چون بمیرم بمزار من آ هر که نذر او مقبول
شود از انجاست ضباز ماه آن مقام از خاکش میکذرانند عبد الله بن محمد المعروف بالمرتعش قدس الله روحه از طبقه
رابعه است کنیت وی ابو محمد است نیشابوری بوده از محلّه حیره ببغداد بوده یکانه مشایخ عراق است و ایشان
از اصحاب ابو حفص و جنید را دیده بود کفته اند عجایب بغداد سه است زعقه شبلی نکته مرتعش حکایات خلدی
مرتعش در بغداد بوده در مسجد سونیزیه و آنجا برفته در سنه ثمان و عشرین و ثلثمایة قیل ثلث و عشرین و عبد الله
المعروف بالمرتعش بحضرت سید الطایفه میرسند و نسبت ارادت و خلافت بوی دارند شجره

در بیان سلسله انصاریه مرجع این سلسله بحضرت خواجه عبد الله انصاری است ابو اسمعیل عبد الله بن
ابی منصور محمد الانصاری قدس الله سره لقب وی شیخ الاسلام است وی از پسران امّ سلیم کهر پسر ابو ایوب
انصاری است و ایوب صاحب رحل رسول علیه السلام بود دران وقت که بمدینه هجرت کردند و مّ انصاری
در زمان خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه با احنف بن قیس در خراسان آمده و در هرات ساکن
شده و ابو منصور در بلخ هم بوده با شریف حمزه عقیلی وقتی زنی کفت یا شریف یا ابو منصور بکوی که مرا نزنی کند
و ابو منصور کفت که من هرکز زن نخواهم و آن را رد کرده شریف کفت آخر زن خواهی کرد و ترا پسری آید و او هم پسری
همچنان شود چون من بزمین آمدم وی شنید کفت همین پسری و این کلمه جامع بهم صفات است و وی
در قندز متولد شد و همانجای بزرک شده ولادتش روز جمعه وقت غروب آفتاب الثانی من الشعبان سنه
ست و تسعین و ثلثمایة و ایشان ربیعی اند که در آوان بهار بروی روزکار آمده با نوعالیه زنی بود با شکوه
و ولایت میکویند چون شیخ الاسلام بزمین آمد حضرت علیه السلام بوی کفت که این روی زمین از وی
مرنباشد وی هفت هزار شعر عربی یاد داشت از تفاریق و وی خود شاعر بود و نسبت تصوف وی بشیخ
ابو الحسن خرقانی میرسد ابو الحسن خرقانی نام وی علی بن جعفر است یکانه وقت روزکار خود بود و قبله
وقت و انتساب شیخ در تصوف بسلطان العارفین میرسد و نسبت دیکر وی در تصوف بشیخ ابو
العباس قصاب نیز میرسد و تربیت سلوک وی را از روحانیه ابو یزید بسطامی قدس سره است و وی شب شنبه
روز عاشوره سنه خمسین و عشرین و اربعمایة شیخ ابو العباس قصاب الآملی قدس روحه شیخ اهل وطبرستان بود

ولادت

کودک دیدی که متولد نشده کفت آری
کفت کودکی است که همه عالم از وی پر شود

وفات وی سنه احدی و ثمانین اربعمایه

مرید محمد بن عبد الله الطبری است وی مرید ابو محمد جریری صاحب کرامات عظیم قبله وغوث زمان خود بود
وی گفت این بازارک ما آخر بخرقانی افتاد شیخ الاسلام میگوید که وی در زمان من بود وما با شیخ عمومی
گفتیم که سر پیر را زیارت کنیم شیخ ابو العباس را به آمل و شیخ احمد نصر را نیشاپور و شیخ ابو یعقوب سیاه را
بمرو و حسین بن منصور حلاج وی از طبقه ثانیه است شاگرد و صحبت عمر بن عثمان مکی است و شرح وی از ابتداء
تا نهایت در لطیفه شطحیات مذکور شد و صحبت با حضرت نوری و جنید داشته در سنه تسع وثلثمایة بالمرزی
القعده وصال یافت ابو محمد جریری از طبقه ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن الحسین قیل حسین بن محمد از کبار اصحاب
جنید است و پس از جنید بجای جنید و ویرا نشاندند بزرگ بود وی از علمای مشایخ قوم بود صحبت داشت با سهل
عبد الله تستری و رسائل پیر در رنگ قرامطه از تشنگی بمرد سنه اثنی عشر وقیل اربع عشر وثلثمایة عمروی
از صد کذشته بود

شجره ۱۴

در بیان سلسله مشایخ که بحضرت جنید میرسند اگرچه در لطیفه سابق
مذکور شده اما در ینجا بیان آن از اکابر است که بوی نسبت دارند ابو حمزه خراسانی از طبقه ثالثه است مدار نیشاپور
با مشایخ عراق صحبت داشته ونسبت وی بحضرت سید الطائفه میرسد از جوانمردان مشایخ در سنه تسعین
ومائتین برفت مش از جنید و نوری پس خراز و ابو حمزه بغدادی ابو الخیر الاقطع التیناتی از طبقه رابعه است و نام وی
حماد است غلامی بود تیناتی که دیهی است بوبده مصر فرسنگ و گویند که تیناتی از مصبعه است از ولایت مغرب وی
زنبیل بافتی و کس ندانستی چون مسلمان شد بافت در وقت جمعه مشرف بر احوال خلق در سنه ست واربعین وثلثمایة برفت از
دنیا صحبت داشت با ابو عبد الله جلاء و جنید وغیر ایشان در تصوف وتوکل ومعارف سخن وی سند است شیخ الاسلام
میگوید من نسیزده ابو الخیر شناسم از این طایفه کهم موالی بودند سادات جهان واقطاب کیهان مشایخ ابو الخیر تیناتی
وابو الخیر عشقلانی وابو الخیر حمصی وابو الخیر مالکی وابو الخیر حبشی که پس ابو الخیر است حمزه بن عبد الله الطیبی
کنیت او ابو القاسم است اکثر عمر در سفر گذرانیده واز مریدان ابو الخیر است شیخ تمشاد الدینوری قدس الله
روحه از طبقه ثالثه است که از بزرگان مشایخ عراق و یکانه روزگار و سرآمد اوتاد خود بوده با یحیی جلاء و هم از وی مشایخ
صحبت داشته واز اقران جنید و رویم نوری است در سنه تسع وتسعین ماتین برفت از دنیا سمنون بن حمزه
بن المحب الکذاب اول از طبقه ثانیه است امام المحبت کنیت او ابو الحسن وگفته اند ابو القاسم ضرورا کذاب لقب کرده

در روز ثانیه

تبصره

ما لکشتی بجواب نکشتی

تا نگفتندي جواب نگفتي يگانه بود در عالم محبت هم عمر ازوي گفتي با سري سقطي و محمد بن علي القصاب و ابو
محمد الحلاج صحبت داشته و از مريدان جنيد و بيش ازوي رفت از دنيا و قيل بعده ابو احمد القلانسي از قدماء
مشايخ مهمت نام وي مصعب بن احمد البغدادي گويند در اصل از مرو بوده از اقران جنيد و رويم مهمت در سنه
تسع و مايتين در مكه رفت علي بن بندار بن الحسين الصوفي از طبقه خامسهمت كنيت او ابو الحسن مهمت از
بزرگان متاخرين مشايخ نيشابورست او از كهن بوده از صحبت مشايخ و مرزوق از مصاحبت ايشان از
اقران سيد الطايفه مهمت المقدار كه وي از صحبت مشايخ بهرمند بوده ديگري نبوده در سنه تسع و خمسين و ثلثمايه برفت
از دنيا سهل بن عبد الله التستري از طبقه ثانيه مهمت كنيت او ابو محمد از كبراي اين قوم بوده و علماء اين طايفه امام
روزگار و مقتداء اخيار و ابرار و شاگرد ذو النون مصري و صحبت با خال خود داشته با جنيد و بيش از جنيد در مكه محرم
سنه ثلث و ثمانين و مايتين و كان عمره ثمانين سنه ابو طالب محمد بن علي بن عطيه الحارثي المكي صاحب قوت
القلوب كه مجمع اسرار مشايخ بمكه اشرف بقعه على وجه الارض ثم دخل البصرة و قدم من بغداد الى الطريقة
و قالوا لم يصنف في الاسلام مثله في البغداد رفت در جمادي الآخر سنه ست و ثمانين و ثلثمايه
و نسبت در تصوف بشيخ عارف ابو الحسن محمد بن ابي عبد الله و ابو الحسن به يد خود ابو عبد الله
احمد بن سالم و انتساب بدو وي بسهل بن عبد الله تستري قدس الله ارواحهم ابو بكر الكساي الدينوري از فهستان
عراق بوده بدينور مردي از قدماء اصحاب جنيد بيش از جنيد از دنيا برفت هزار مسئله از جنيد پرسيدهم را جواب داد
چون بجواب رفتي آواز قرآن از درونش برآمدي ابو يعقوب الاقطع كاتب الجنيد او را الهام بمكه بود محفوظ بن محمود
رحمة الله از طبقه ثانيه مهمت از قدماء مشايخ نيشابورست از اصحاب ابو حفص و ابو عثمان حيري صحبت داشته در سنه
ثلث و اربع و ثلثمايه از دنيا برفت ابراهيم الخواص از طبقه ثانيه مهمت و قيل من الثالثة كنيت ابو اسحاق يگانه
روزگار در طريق توكل و تجريد و تفريد او حد المشايخ از اقران جنيد مهمت و نوري را هم ديده بيش از
ايشان رفت در سنه احدي و تسعين و مايتين ابو العباس بن عطاء از طبقه ثالثه نام وي احمد بن
محمد بن سهل بن عطاء الآدمي بغدادي مهمت از علماء مشايخ و ظرفاء صوفيان در معاني قرآن صاحب تصنيف
و تفسير بود در زمان اشارت مشايخ كرد ابراهيم مارستانيست از ياران جنيد و ابو سعيد خراز مهمت ابو العباس

احمد بن یحیی الشیرازی استاد شیخ عبد اللہ الخفیف حضرت جنید و رویم و سہل بن عبد اللہ را دریافتہ بود

ابو الحسن محمد الحمال از طبقہ ثالث است و اسطی الاصل اما در مصر نشیتے و انجا برفت از دنیا در رمضان سنہ

ست عشر و ثلثمایۃ اما ابو بکر واسطی نام وی محمد بن عبد اللہ موی است از قدما مشایخ و اصحاب جنید است

و نوری از علما و مشایخ این قوم ہیچکس در اصول تصوف بصول وی سخن نگفتہ از دنیا برفت سنہ عشرین

و ثلثمایۃ تربت وی انجاست بزار و متبرک اما ابو بکر الکتانی از طبقہ رابعہ است نام وی محمد بن علی بن جعفر البغدادی

الکتانی از اصحاب جنید است بمکہ مجاورت کردہ ہمانجای رفت در سنہ اثنی و عشرین و ثلثمایۃ ابو بکر الشبلی

قدس سرہ از طبقہ رابعہ است نام وی جعفر بن یونس بر قبر وی نوشتہ اند وی مصری است ببغداد آمدہ در مجلس نساج

توبہ کرد و شاگرد جنید و از اصحاب وی است قال الجنید لا تنظروا الی الشبلی بالعین التی ینظر

بعضکم الی بعض فانہ عین من عیون اللہ ہشتاد و ہفت سال عمر وی بود در سنہ اربع و ثلثین

و ثلثمایۃ برفت از دنیا در ماہ ذی الحجہ اما ابو بکر المصری نام وی محمد بن ابراہیم استاد ابو بکر دقی قرافی

است شاگرد دقاق کبیر ما جنید و نوری صحبت داشتہ توفی فی شہر رمضان من سنہ خمسین و اربعین و ثلثمایۃ

ابو جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی از طبقہ خامسہ کنیت وی ابو محمد است بغدادی و خلد محلتی است از بغداد وی

حصیر باف بود شاگرد جنید ابراہیم خواص را صحبت داشتہ ببغداد رفت در سنہ ثمان و اربعین و ثلثمایۃ

قبر وی بشونیزیہ است نزدیک مقبرہ سری سقطی و جنید ابو الحسین البصری از طبقہ خامس نام وی علی بن

ابراہیم البصری شاگرد شبلی و ہیر اجزاوشاگرد نبود جعفر الخذای کنیت وی ابو محمد است صحبت لہ الجنید

و من فی طبقتہ و کان الشبلی یذکر مناقبہ توفی فی سنہ احدی و اربعین و ثلثمایۃ و قبر وی در شیراز ابو طالب

خزرج بن علی وی از اصحاب جنید است بیماری اطلاق شکم داشت ابو القاسم القصری از کبار اصحاب

جنید بود شیخ عبد اللہ بلیانی لقب او ابو محمد الدین است از فرزندان شیخ علی دقاق معاصر شیخ سعدی است

وفات وی روز عاشورہ سنہ ست و ثمانین و ستمایۃ بود شیخ عبد الرحمن المزکی السلمی نیشابوری نام وی محمد

بن حسین بن محمد بن موسی السلمی صاحب تفسیر حقایق و طبقات مشایخ از عربی و فارسی و غیر آن از مصنفات

بسیار دارد و مرید شیخ ابو القاسم نصر ابادی و وی مرید شبلی است و خرقہ از دست وی یافتہ و شیخ ابو سعید

ابو الخیر بعد از وفات

ابو بکر کتانی

الجنید

الخلدی

ابو الخير بعد از وفات پير ابو الفضل بصحبت وي رسيد واز دست وي خرقه پوشيده وي ميگويد سمعت
جدّي اباعمرو بن الجنيد السلمي يقول سمعت ابا القاسم الجنيد بن محمد البغدادي انه
قال التصوف هو الخلق من زاد عليك بالخلق زاد عليك بالتصوف واحسن ماقيل
في تفسير الخلق ماقال الشيخ الامام ابو سهل الصعلوكي الخلق هو الاعراض من الاغراض
وفات وي سنه اثني عشر واربعمايه ابو القاسم القشيري نام وي عبد الكريم بن هوازن القشيري صاحب رساله
تفسير ظاهر وويرا در هر فني لطايف بسيار است مريد ابو علي دقاق استاد ابو علي فارمذي توفي في ربيع
الآخر سنه ستين واربعمايه شرح سلاسل مشايخ متقدمين ومتاخرين وبيان تواريخ علماء راسخ كما يليق آنچه
كه بسبيل اجمال بدو اطلاع داشتيم مذكور شد اكنون شرح بعضي از ظفاء كبراء حضرت قدوة الكبرا كرده
ميشود ذكر ظفاء حضرت قدوة الكبرا حضرت شيخ كبير العباس وي قدوة اصحاب وعمدة احباب
حضرت ايشانست والتفات صوري ومعنوي آنمقدار كه بنسبت وي بوده بنسبت ديگر اصحاب نبود صدر تبه وي
ازاينجا توان دانست كه حضرت نور العين ازبس كه التفات كلي بجانب وي مبذول بود دور شك مي بردند
وارتفاع اين بوقتي شده كه در سفر سيلدان از حضرت كبير چيزي مشاهده افتاد وآن آنست كه حضرت كبيررا
چون آوان بهار وشكفتن كلهاء كلذار آمدي جذبه قوي دست ميداد كه در حاله وجد قطع مسافت راه ميكردند
وقتي كه بحال مي آمدند مراجعت ميكردند يك مرتبه در وجد وحالتي كه حالي عجيب پيدا شده بود سر بصحرا زدند درين
بيشعوري باره راه رفتند چون بقريه مسرن رسيدند بحال آمدند شرمنده طور بكوشه مسجدي سر زدند وسر در جيب
استغراق فرو بردند واين ايام موسم كفره بود كه زن ومرد بهم از خانه رفته بودند وشغب غريب انگيز كرده بدر
مسجد رسيدند وبنياد صرختهاي شنيعه وغوغاي عجيب نهادند شخصي كه بخر سوار شده وبهيئت معهوده
نموده آمد ومشوري كرده كه ايشان ازان دريا بساحل استغراق شعور آورده چون چشم باز كردند كه دور
باشش بمجرد اين دست برداشتن وي صفوف بكوههاء سيلدان ديده بهر طرف كه سر مي نهاد پايش بسنگ مي آمد
وراه بجايي نمي برده آخرش روي داد كه در پاي دامن كوه باشيم در وقت نماز ديگر شخصي نمايان شده دو كليچه
ويك كاز آب رسانيد تا هفت سال رابطه وي ميرسيد اتفاقا حضرت قدوة الكبرا العزم سفر مكه زاد الله تشريفا

از عبادان فارس وفات وي؟

فاضل كامل بصحبت وي رسيده واز دست وي خرقه پوشيده وي ميگويد وفاتش وي

ذكر ظفاء حضرت قدوة الكبرا

نظر مبارك بر ان خر سوار افتاد از غلبه حالت كه داشتند

بلوه بابها



نمائي وي اعلام كردند چون بر مضمون رقعه مطلع شدند در ظهر وي بقلم مبارك نوشته اند كه وقت سحر فردا جواب
رقعه معلوم خواهد شد چون وقت سحر شد در جماعه آن اصحاب براهم حضور ديگ شد و غوغائي برآمد كه موجب وي
معلوم نميشد كس را فرستادند كه ببينيد موجب غوغا چيست چون آمده تفتيش كرده سر حلقه ميگويد كه سبحان الله چه مردم
غيرت دار بوده اند كه در ولايت ايشان مسافر را نميگذارند كه چند مقام بمنزلي بيا سايد از شخصي استفسار كرد
كفت از نيم شب چيزي زياده گذشته بود كه جماعت قلندران كارد كشيده و سيخها برآورده رسيدند و سر حلقه
و پير را گرفتند و غلطانيدند پناه با كابر روحانيه اما ثر خود برده در حال روحانيه چند آمدند و بنياد اعتذار
كردند بمرتبه كه عذر شان قبول افتاد و پير اما ندند روحانيه گفتند كه در همين ساعت رخت ببنديد
چنانكه مي بينيد هم رخت مي بندند چون شيران اندر هر بيشه خويش كه روبه را مجال بودني نيست
و اگر در بيشه شيري در آيد ازان ضيغم بجز فرسودني نيست حضرت شيخ شمس الدين بن نظام
الصديقي اودهي وي قدوهٔ علماء روزگار و زبدهٔ فضلاء نامدار بوده تحصيل علوم ادبيه و تكميل
مفهوم علميه از مولانا رفيع الدين اودهي كرده اند اراوت هم از ايشان دارند چون التماس سلوك و تحصيل
شغل صعلوك كردند فرمودند كه اي فرزند آنچه نصيب علوم صوري از من بود بتو رسيد اما علوم صوفيه و تكميل
طايفه عليه و حصول مقامات و وصول انوارات بدست سيدي است كه بر سبيل مسافرت عنقريب
الديام خواهد رسيد زنهار زنهار ملازمت وي را غنيمت داري كه كليد كار تو بدست وي است چون چند روز
گذشته حضرت قدوة الكبرا از جانب بنكاله آمده بودند و مدتي در روضه آباد استراحت كرده اند كاهي با صحاب
خود صيغر مودند كه بوي دوستي از اوده مي آيد تشريف در خط اوده آورند بمصلاي شهر فرود آمدند اكابر شهر
و اماثر عصر هم بديدن حضرت آمدند بعقب اين مردم حضرت شيخ شمس الدين آمدند از دور نگاه كردند فرمودند
فرزند شمس الدين ما از براي تو آمده ايم بمجرد استماع اين سخن آتش در نهاد ايشان افتاد و بصدق سر فرود آوردند
و دريافتند و در عين دريافتن حضرت شمس الدين را كيفيتي پديد آمد و اندكي حرارتي بهم رسيد كانهٔ آب بود
بر ايشان داوند بحال آمدند بعد از چند روز در خلوت نشاندند چون يك دهه گذشت واردي قوي شيخ
شمس الدين را دريافت بخادم فرمودند زنهار از حال شمس الدين غافل نباشي ساعتي چند گذشت كه اضطرابي

فهوم
الماس
انوارات
فروة الكبرى
تمام

عجیب و انقلابی غریب بشیخ شمس الدین روی نمود هر چند که حفظ میکردند میسر نشد از خلوت سر برون زدند
خادم بمجنت تمام در خلوت در آورده و در محکم بربست چون خلوت تمام شد البا س خرقه کردند و انواع مقامات
منتهیانه بر نسبت وی ایثار کردند فرمودند که اشرف شمس و شمس اشرف از هم جدا نه اند تربیت مریدان و مستفیدان
حواله کردند حضرت شیخ معروف وی قدوهٔ اصحاب و زبدهٔ احباب حضرت قدوة الکبرا است جامع الفضایل
و صاحب الشمایل بعد از تحصیل علوم غریبه و تکمیل معلوم عجیبه دغدغهٔ سلوک راه الهی و داعیه وصول درگاه نامتناهی
شد و دران هنگام حضرت ایشان بملازمت حضرت مخدومی بوده اند و میل شیخ معروف بمشاهیر مشایخ
و جماهیر رواسخ نوایی می نمود شبی در واقعه نمودند ش که کلید فتحباب تو بگنج خانهٔ سید اشرف جهانگیر
نهاده اند و دوای درد نایاب تو بدار و خانهٔ میر سید اشرف اماده استفسار کرد که ایشان کجا اند گفت بعد از
سریان چند روز جریان ایام فروزان های دولت بهدرین دیار سایهٔ سعادت و ظل هدایت بر سر تو خواهد آورد
مدتی نگذشته بود که صیت ولایت و صدای هدایت حضرت ایشان بسمع مبارک اکابر و اصاغر رسید ان
کرفت نزول قدم مبارک در بلدهٔ جونپور شده حضرت شیخ معروف بوسیلهٔ این مژده مستبشر و در راه نهادند
و شرف ملازمت حضرت قدوة الکبرا هم در جونپور یافتند بعد از اجراء ریاضت شدیده و عبادت
پسندیده بشرف البا س خرقه مشرف شدند و خلافت عنایت فرمودند هم درباره ایشان نیز فرموده اند که
اشرف معروف معروف اشرف از بعضی اجلای سادات منقول است که سلطان السلاطین ابراهیم
شاه بخاطر کرده که ایا در زمان پیشین چون جنید و شبلی بوده اند در زمان ما که خواهد بود که بشرف ملازمت او
مشرف شویم همدران شب بواقعه نمودندش درین زمان کسانی استند که از جنید و بایزید کم نخواهند بود هم در سحر
گه ملازمت در میان جان بسته متوجه بسوی زاویه شیخ معروف شده چون در آمد در خلوت محکم بسته اند چون
نیک تردد کردند شیخ معروف سر بصحرا زده اند موجب برآمدن از دار الخلافت جونپور رحمة الله تعالی
عن الکسور همین شد که در قصبهٔ الدیمو آمده مسکن کرفتند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که معروف ما
یکی از مکتومانست ... سال هر تو لی معلوم باشد چو در کتم خدا مکتوم باشد بجز عرفان ضنین
موصوف نبود بجز معروف کامل معروف باشد حضرت شیخ رکن الدین شاهباز از اصحاب کبار

میگرد

میل ه

احسانی

خف

واصحاب نامدار حضرت

واصحاب نامدار حضرت قدوة الكبرا اند ويكي از ثلاثة كه صاحب طير وسير بوده اند وايشان از مردم ترك
لاجين اند در سغر دوم كه بجانب ولايت مراجعت كرده بودند از انجا همراه آوردند آنمقدار عنايت وحمايت
كه بنسبت وي بود بر اصحاب ديگر كم ديده شد حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند كه از زمان اسد بن ساسان كه از
سلاطين بهراميه اند سلسلهٔ جد مادرين حضرت ايشان بآنها ميرسد وسلطنت عراق وبعضي از نواحي آفاق ازان
زمان باين دودمان شده مي آيد وجدات مادرين ايشان اكثر از اتراك اند وجدهٔ آخرين حضرت ايشان از اولاد
حضرت خواجه احمد يسوي است از اتراك لاجين نيز در سلسله ابراهيميه وبهراميه وسمنانيه سامانيه نسبت مادرين بود
بسبب اين نسبت حضرت شيخ ركن الدين شاهباز از اصحاب ديگر مخصوص بودند وتعين مكان نبي پوره يافته
وآن لب دريا بسر كه اول بخاطر حضرت قدوة الكبرا گذشته بود كه منزل سازند آخر كش بشيخ ركن الدين عنايت
كردند وحواله نمودند حضرت شيخ اصيل الدين بچره باز نيز از اصحاب طير وسير اند بعد از رياضات شديده ومعاملات
جريده بشرف خلافت مشرف شدند بعنايات عالي مخصوص بوده در مقام بنكانو جاي متعين شد كش شيخ
جميل الدين سپيد بازوي نيز اصحاب ثلاثه كه صاحب طير وسير بودند بشرف خلافت سرافراز شد وبالتفات
صوري ومعنوي مخصوص بود آنمقدار حقايق ومعارف كه ازوي صادر شده از ديگر اصحاب چندان صدور نيافته
يكبار اتفاقاً در جهاز بحر نشسته بودند كه احتياج بعضي اسباب ماكولات شده كه در جهاز نبود اند كي ايمائي كردند
مرغ حال ايشان بال وپر زده بعد از پاي مقصود اليه را آورده اند حضرت قاضي حجت بحجج وبراهين عقلي ونقلي
آراسته بودند وبدلايل ومقدمات پيراسته در مبحث دانشمندان بحجت غريبه وبراهين عجيبه بحث پيش
مي برده اند چون توفيق سلوك رفيق شد سر بدركاه عالي ورويي ببركاه متعالي نهاده چون خلوص عقيده وخصوص
عقيده وي ظاهر شد باسرار حقايق وانوار دقايق سرافراز شد وبعد از بجاي آوردن شرايط خلافت بشرف
البالس خرقه مشرف شده اند مسكن وي بموضع قريب بوعلي بادات قرار يافته حضرت شيخ عارف كه آئينهٔ كليه
علوم شريعت وطلعت معلوم طريقت پيراسته شرف ارادت يافته بعد از ان او را بر رياضات شديده ومعاملات
جريده امر فرموده اند چون مراتب سلوك طي كرده واز انوار واطوار سبعه برون آمده بشرف البالس خرقه وخلافت
مشرف شده وهر كدامي از خلفاء نامدار وندماء عالي مقدار آنمقدار از خارق عادات بظهور وصدور يافته اكر شمه از انها

كراتي

معالم فوقيه

يافته

معاملات

لباررا

در کتابت آریم دفتری دیگر املا شود چنانکه شیخ ابو المکارم که از خلص اصحاب و خلفاء ولایت اند ایشان را
ملفوظی جداگانه از اصحاب وی جمع کرده آنمقدار حقایق و معارف که دران درج کرده بود در عوارف دران مجمع جمع
نموده و یکی از کتاب این طایفه یافتن نوعی از محالات است و تصنیفات دیگر برای آن شرح عوارف
و لمعات چنان از وی صدور یافته که نهایتش همان باشد حضرت شیخ ابو المکارم هروی که از خلص اصحاب
و ملخص احباب حضرت قدوة الکبرا اندوی در بدایت حال امیرزاده بود از امراء نامدار امیر تیمور بیک
صاحب قران دوران هنگام که حضرت قدوة الکبرا بملازمت حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند رفته بودند نزول
بخانه امیر عالیبیک شد چون امیر مذکور از حالات شریفه ایشان متاثر شد بیکبار بساط مملکت و سلطنت نور
دیده بشرف خدمت حضرت قدوة الکبرا تبشریف یافته از علوم ظاهری بهره تمام داشته بریاضت
شدیده اشتغال فرمودند زیاده از دوازده سال در طریق سلوک راه سپرده و انواع مکاشفات و واردات
ازوی سر برآورده که شرح او نتوان کرد چون در وادیه قابلیت تمام و حیثیت تام پیدا کرده التفات بکلی بنسبت
وی راه یافته بشرف خلافت مشرف شده و انواع مکارم اخلاق و مراسم وفاق ازوی ظهور یافته بابو المکارم
ملقب ساختند و در سمرقند جایش دادند مریدان بسیار و مستفیدان بیشمار بروی جمع شدند و از عهده این کار
نیک برآمد حضرت شیخ صفی الدین ردولی حنفی که بصفاء علوم ظاهری و باطنی و اتصاف معانی آراسته
در علوم ادبیه و امور وصفیه دستی تمام داشته چنانکه این معنی در تصانیف رایقه و تالیف لایقه ایشان
روشن است حضرت قدوة الکبرا فرموده که بلاد هند کسی را که بفنون غرایب و شیون عجایب پیراسته
دیدیم وی بوده بسبب ارادت ایشان آن بود که خدمت شیخ صفی بشبی در واقعه دیدند که مردی نورانی در شخصی
شکوهانه نمودار شده مولانا استقبال کردند و بتعظیم عظیم آورده نشاندند چون نشستند بدست مبارک ایشان
کتابی بود از اصول فقه گفتند که می دانیم که بسیار اوراق سیاه کرده اکنون وقت آنست که سیاه را سفید
کنی و صحیفه دل را بانوار جاوید روشن کنی سخن او بسیار تاثیر کرد و کیفیتی آورده و گفت که دست
ارادت بدامن شما زده ام عنایت کرده راه سلوک دلالت کنید گفت حق تعالی اکنون بنده را خواهد
که باسرار قرب خود شناسا گرداند خضر را فرماید تا ویرا بشخصی از اولیاء الله دلالت کند اکنون شما را

وسماط

ومعاملات حمیده

باقدام

اشتغال

وتلقی معلوم

تلقی طالبان وارشاد مریدان

باو اجازت کرده بودند

واعطف معانی باهر

احباب بابراد نسبت

بشارت میدهم بمردی که از انوار ولایت و آثار هدایت او جهان پر است ✻ جهان معرفت را
بادشاهست ✻ زیورش پرزماهی تابجاهست ✻ خلیلان جهانزاد دستگیرست ✻ دلش روشن روانش دلپذیرست
ظهور آن سعادت نزدیک شده که همدرین ایام درین قصبه تشریف اقدام خواهند آورد روز نهار زنهار ملازمت
دیدار او غنیمت شمریم و از عهده فرموده در نگذریم بعد از چند روز تشریف اقدام در ۲۴ قصبه رودلی آوردند
و نزول بمسجد جامع فرمودند بموجب فرموده در واقعه ببرعت بتلقی حضرت قدوة الکبرا آمدند بمجرد
انظار افتادن فرمودند که برادرم صفی صفا آورد بیائید دریابیم چون دریافتند باد بتمام نشستند آری
حق تعالی آن کسی را که میخواهد که بقرب خود سرافراز سازد او را بیکی از دوستان خود بنماید حضرت ابو العباس
خضر علیه السلام را فرمایند تا دلالت کند او را بوی باستماع این سخن حضرت شیخ صفی را صفای عقیده و صفوت
خلوصیت یکی ازده شده و در همان وقت ارادت آوردند خادم را فرمودند که نبات بیار تا برادرم صفی را شربتی
از سلوک بچشانم خادم هرچند تردد کرد نیافت بعرض رسانید که نبات معدوم است باز خود قیام کردند جائی که نبات
شکسته بودند یک پرکاله نبات جسته جدا افتاده بود آورده بدست مبارک خود در دهان ایشان انداختند
و دعائی کردند که حصول نور الانوار مبارک باشد و از حق تعالی خواسته ام که از اولاد و اصفاد تو علم نخواهد رفت
پاس خاطری را چهل روز اقامت کردند تا ایشان را اربعین میسر آمد و سخنانی که از مبداء سلوک و نهایت
درکار بودند یکیک تلقین کردند و از لوازم راه هرچه بود اکاما نیدند و اجازت و الباس خرقه بایشان عنایت
کردند چون حضرت قدوة الکبرا تشریف ببردن بردند خدمت شیخ اسمعیل که چهل روز بودند بیائی
مبارک ایشان انداختند فرمودند که او هم مرید ماست حضرت شیخ سماء الدین را دیدیم که بجلیه علوم صوری
و معنوی محلی بودند و بحلیه طریقت مصطفی مجلی مزکی از خلفاء ولایت مآب و اصحاب اختصاص حضرت ایشانند
در اول مرتبه که ازین راه حضرت قدوة الکبرا گذشته میرفتند حضرت شیخ سماء الدین همراه شدند و بروحاباد
از انواع ریاضات و معاملات نیکو بیرون آمدند و نزدیک چهار سال قطعه انوار سلوک و اثار راه کرده اند و در طی
انوار سبعه او را واقعه افتاده بود که بجد بلیغ از انجا برآوردند حضرت قدوة الکبرا تقریبا میفرمودند
که در طی انوار سبعه از یاران مادوکس را واقعه افتاده بود یکی شیخ ابو المکارم را که اتهام تمام در حق او مبذول شد

گفتند

احازت و خلافت

تا ازان مهلکه بدر آمده دوم شیخ سماء الدین را که محنت بسیار و کلفت بیشمار ازان ورطه بدر آورده شد الباس
خرقه خلافت و اجازت تمام ایشانرا برو جا باد میسر شد و ازانجا بردویلی جایی متعین شد حضرت شیخ سماء الدین
را بیکی از درویشان قصبه فی الجمله اندک نزاعی بود بهر مقام ازینجا بحضرت قدوة الکبرا بنابرین عرضداشت
کردند چون بمضمون عرضداشت مطلع شدند فرمودند که از حق تعالی خواسته ایم که هر که بکیفیت خادم این فقیر را
افتد بر افتد ... هر آنچه از خدا خواستم زین قیاس خدا داده برداده کردم سپاس و این مضمون را
بظهر آن عریضه نوشته روان ساختند چند روز نه برآمد که از عهده او مسند عالی بمدعای دوستان برآمدند حضرت
شیخ خیر الدین سدهوری را که بانواع فضایل آراسته بودند و قدوه علماء فحول و جامع فروع و اصول بوده اند
بخط اوده وصول حضرت قدوة الکبرا واقع شد و موجب عقیده ایشان آن بود که چند مسله در علوم اصول
فقه مشکل کرده بودند هر چند که بعلماء روزگار و بلغاء نامدار رجوع کردند عقده آن متحلل نشد بتخصیص که بمولانا
علام الدین جایسی درین باب چند روز بهمدیگر گفت و گوی بود شفاء ایشان نبخشید که ایشانرا بغایت ادب
و مقدمات بحسب مستحضر بوده چون در خط اوده بخانقاه حضرت شیخ شمس الدین اودهی حضرت قدوة الکبرا
نزول فرموده بودند و شرف التقاء ایشان را دریافته میسر شد بی استفسار حضرت قدوة الکبرا شیخ
خیر الدین بتعریض میگفته اند حضرت قدوة الکبرا بنوعی ادای آن مسایل فرمودند که تسکین حضرت شیخ
خیر الدین شد و عقیده کما ینبغی نسبت حضرت برآورده اند روز دوم بتشرف ارادت مشرف شده اند و طریق
خدمت پیش کرده اند مدت چهار سال در ریاضت شدیده و معاملات چیده گذشت چون قابلیت الباس
خرقه پیدا کرده اند بشرف اجازت و خلافت مشرف شده اند روزی که شیخ خیر الدین خلافت گرفته اند دوازده
کس معاریف سکان خطه اوده بشرف ارادت مشرف شده اند یکی از انجمله خدمت شیخ سلیمان اند دوم قاضی سندیلا
تربیت ایشان بحواله شیخ شمس الدین کرده اند و غلام قاضی سندیلا بود روزی شیخ خیر الدین وضوئی ساخته در اثناء
وضو حالتی اشرف و کیفیتی شگرف روی داده همچنان وضو میکردند و خادم آب میریخت وضو باتمام نمیرسید
و آب بسیار ریخته شدی شخصی بر سبیل انکار گفت گرچه اصراف از حد گذشت در آب وضو بسی مبارک
حضرت قدوة الکبرا رسانیدند که شیخ خیر الدین در وضو چه بسیار اصراف آب کرده اند فرمودند حالتی که فرزند

شیخ خیر الدین مملوء است شریف خرقه قدوة الکبری بگذر سبحان او در آمدند بنوعی که در دل او یقین نشده بود

سه بار

سه سموری

خیر الدین دارد در ان

ضیاء الدین دارد و دران حالت اگر آب دریای کونین و جواهر بحور خافقین بروریزند اصراف نبود
بوصوفی را کبیر و حالتیے عشق اگر ریزد جهان اصراف نبود قاضی محمد سدهوری که بفنون علوم غریبه و شیون
معلوم عجیبه پیراسته بود در علم اصول مشار الیه بوده اند از خلفاء مختص و اصحاب مخلص حضرت ایشانند
سبب ارادت وی آن بود که در وقت اجابت مریدان کو یراده و مستفیدان کهوره روان شدند نزول در قصبهٔ
سدهور افتاد مردم اهالی و اکابر قصبه همراه حضرت شیخ ضیاء الدین استقبال کردند و قاضی محمد نیز بجمعی اصحاب
و اصحاب خویش پیشوا آمدند حضرت قدوة الکبرا دریافتند فرمودند که جناب قاضی را علم این طایفه
از کیست قاضی گفتند از مخدوم فرمودند خوشتر و بهتر تقریبا حضرت قدوة الکبرا فرمودند بنده را چون
حق تعالی میخواهد که بشرف اختصاص مخصوص سازد و یرا توفیق میدهد که بیای صاحب دولتی سر درارد
و یا صاحب نعمتی بر سروی برساند سر کوی سعادت پیش آید و دریغ ازوی نباشد نعمت
اگر توفیق باشد هم عنانش شود ببوسد اورکاب اهل حشمت و اگر مقصود باشد بر سر او نهای از غیب آرد
ظل دولت حضرت قدوة الکبرا از منزل خود کشید و یکبازوی محفه خود گرفت و بازوی دوم شیخ ضیاء
الدین تا بخانه برده اند و طایف خدمت و ضیافت از صدر تجاهی آورده بمرتبه که اصحاب ممنون شده اند سحری
در سعادت بر و باز شده قاضی را طلب فرمودند و بشرف ارادت مشرف ساختند و از اسرار سلوک راه
نهایت از بدایت بر نسبت او دریغ نداشتند همراهی و ملازمت اختیار کردند چون رخت اصحاب بسوی قصبهٔ
جایس بستند اکابر و اصاغر قصبه هم بشرف ملازمت و ارادت مشرف شدند حواله بشیخ ضیاء الدین کردند قاضی
مذکور همراه محفه تا قصبه جایس پیاده آمدند درینجای مدتی بریاضت و معاملت صوفیانه مشتغل بودند چنانکه
قابل التفات صوری و معنوی شدند ملبوس بلباس خلافت و اجازت ساختند قاضی ابو محمد عرف معین
سدهوری نیز از خلفاء کبراء حضرت قدوة الکبرا اند چون تشریف از قصبه سدهور بجایس بردند جناب
قاضی پسران خود را از خورد و بزرگ آورده و بشرف ارادت مشرف ساختند ابو المظفر لکهنوتی از مشاهیر
روزگار و اعالی بلغای دیار بوده اند از خلفای مخصوص حضرت ایشانند چون بر نسبت ایشان التفات و عنایت
زیاده از یاران دیگر بوده چند روز پاس خاطر ایشان را در مسجد جامع لکهنو نزول فرمودند دریافتن فصاحت

حضرت ایشان بعود از ملتان استقبال کردند و ۲

مجده
مژده
ن
و ابناء رشد

شعار و بلاغت آثار قاضي ابو المظفر حضرت قدوة الكبرا هم درينجا بودند چون قصيدهٔ در مدح حضرت قدوة الكبرا
انشا فرمودند و گذرانيدند بسيار قبول افتاد فرمودند كه زمانه ختم سخن بشما كرده ايشان تعظيمها بسيار
كرده اند حضرت شيخ خير الدين سهوري ماهراه بودند بعضي مناقب بر نسبت حضرت قدوة الكبرا
نوشته بودند حضرت قاضي مظفر اصلاح دادند حضرت قدوة الكبرا فرمودند حاجت اصلاح نيست
كه شعر درويشانه و بيخويشانه است و آن مقدار عنايت و التفات كه بر نسبت شيخ ابو المظفر مبذول
داشته اند بر نسبت ديگران كم بوده و اين بي سعادت از ازل و مساعدت لم يزلي نشود اگر كسي موقع التفات
درويشانه و منظر اشارات خوب كيشانه گردد زالتفات عزيزان كسي بر دو بهره است كه همچو يوسف از
بخت بهرمند بود صفاي صدق و نياز اي عزيز حاصل كن كه التفات عزيزان سودمند بود علام الهدي
مولانا علام الدين جايسي كه علامهٔ روزگار و فقهاي ديار بوده اند و خلفاي كبرا و اصحاب بلغا حضرت
قدوة الكبرا اند و سبب دريافت شرف اين دولت آن بود كه دران هنگام كه در مقام جايس اول بار رايات
فقراي علايي و غربات والايي بود كه بلند آمده نزول فرمودند اصحاب بذكر جهر به اشتغال ميداشتند
چنانكه غوغاء ذكر طالبان شغب و شور ذاكران بگوش هم كس ميرسيده شبي مولانا علام الدين بخانهٔ خويش
گفته بودند كه اين مردم غوغائي از كجا آمده اند و مولانا را هفت مسله از علوم مشكل شده بود و سالها بسيار بود
كه از علما استفسار آن ميكردند چون عقد آنها انحلال نپذيرفت ميخواستند كه به بنگاله تشريف برند و از موالي
بنگاله انحلال حاصل كنند بنابرين نيت بزيارت قبور اكابر بر آمدند كه شب زيارت و طواف مرقد منور كرده سحر
هش بجانب بنگاله راهي شود قضايا حضرت قدوة الكبرا هم براي زيارت قبور در شب بر آمدند كه در مقبرهٔ
منور شيخ قدر الدين بهم التقا يافته مولانا از اصحاب استفسار كردند كه ايشان چه كس اند حضرت ايشان
فرمودند كه احتياج نيست كه ما مردم غوغائي ايم متنبه شدند و منفعل طور سر در قدم آوردند و بنياد عذر كرفتند
فرمودند اينها سهل است امثال اين بسيار بار كشيده ايم بعده بهمديگر باتفاق زيارت اكابر كردن كرفتند
حضرت قدوة الكبرا بطريقي تعريض انحلال آن مسايل بنياد كردند و بيان فصيح زبان وصيح چنان تقرير
در آوردند كه در دل مولانا نقش نگينه شد بمشاهده اين معاملات مولانا را عقيده از يكي صد شد با آن در صد

لكنوي

عزيز

هر روكي

معذرت درآمدند طریق اعتذار بنوعی سپردند که از دل حضرت قدوة الکبرا آن شکوه برفتند صاحبش
مولانا بجمعی از اکابر روزگار بملازمت آمدند و فرزندان خود را در ارادت آوردند و خود بشرف خلافت مشرف
شدند و اما یاران قصبه از خود دو بزرگ تحریص کردند بارادت حضرت ایشان هم در مجمع این سخن سر کذشت
آغاز کردند امروز سه سال میشود ما و اکابر قصبه بحضرت سلیمان رد ولی رفته بودیم ایشان بنیاد کردند که بعد
ازین خود را تصدیع بآمدن اینجا ندهید که آن مردم حالا حواله بسیدی شده اند که سیاح زمین ولایت و شناور دریای
هدایت است باید درین روزها ظل همای سعادت برین دیار خواهد انداخت بعد ازین نصیب ارادت و استفاده
شمایان باو تفویض شد وی محافظ حال و حامل اشغال شما خواهد شد و ازین محرخواطر خود را رنجه مدارید که بچند
چیز از ما وی زیادت است یکی سیادت دیگر حفظ قرآن بقرات سبعه مصداق قول آن عزیز اکنون بظهور
پیوست که حضرت قدوة الکبرا که درینجا آمدند سرافرازی و دولتمندی این نواحی و دیار شد مدتی مدید در
قصبه جایس ایشان متوطن شده بودند چون وقت ارتحال آمد بشیخ کمال مقام سپردند و مریدان آنجائی را
بحواله وی کردند او جامه ریاضات شدیده و صاحب معاملات صعبه شده بود و چند سال کلفت سفر و محنت
حضر کشیده بود که قابل لباس خرقه ارادت و اجازت شد وقتی که حضرت قدوة الکبرا روان شدند
بجانب روحاباد که سفر بستند شیخ کمال را نیابت مقام مفوض کردند مدتی چند با صحاب و ارباب خود در قصبه
بسر می بردند اتفاقا دعوتی پیش آمد و پیرا که تکلیف بعضی اسباب طبخ باهالی قصبه کرده بودند وقت معهود
که شد آن بهم نرسید موجب اعتراض شد و بغضب درآمدند که سوخته باد آن کسانکه بوعده ایشان وفا نکردند بمجرد
این سخن از زبان برآمد در قصبه آتش گرفت که تمامی قصبه سوخته شد شیخ کمال را چون این موجب شرمندگی
شد سر در راه روحاباد نهادند بطرفة العین بحضرت قدوة الکبرا رسیدند از دور که نظر مبارک بر شیخ
کمال افتاد در اعتراض درآمدند که ای خاکسار فرزندان ما را آتش زدی و خان و مان برباد دادی پایبوس میسر
نشد در عقب خانقاه که در وصد تا باد بود افتاده می ماندند بعد از مدتی بسیار حضرت نور العین را بای مزد ساخته
طشت خاکستر بر از اخگر کرده بر سر گرفته بحضرت قدوة الکبرا آوردند و در خواست گناه کردند فرمودند چون
بطریق درویشان عذر سخن پریشان خواستی ایمانت بسلامت رود اما تو سرکردان شوی و اولاد اصفاد تو

اهل این قصبه همه ران حضرت ارادت می آورد
که حضرت سلیمانی کردند

موجب

روضه خوار غزارکی بذکره در آمده

سرکردان شوند جناب سیادت مآب سید عبد الوهاب از خلفای خاص و اصحاب مختص بود و خدمتهای شایسته
و ملازمتهای بایسته بجای آورده در خدمت کردن تفرقه نکردی روزی بهمی بجانب دهلی بر پیش شیخ عبد الکریم
دهلوی فرستادند و در راه مخاطره بود پیش نظر نیاورد و سر از حکم بر تافتن کرفت چون جواب آورد پای وی بسیار
افکار کرده و آبله افتاده کفش مبارک بوی عنایت کردند و آن کفش را تاج ابهت و افسر دولت کرده بتارک
نهاد تا اهل روزبر سر خود کرده میکشت حق تعالی از ان مدت کفش یافت الا دنیا نخواهد یافت
بسیار اظهار شده خدمت شیخ را بکثرت زهد و تقوی آراسته بودند بورع و تقوی پیراسته از خلفاء
خاص و اصحاب اختصاص حضرت قدوة الکبرا اند و خدمت بسیار و ملازمت بیشمار بجای آورده بودند اما
بغایت ساده بودند در ابتداء حال شیخ را جارا امر بتشرع و تقوی کرده بودند که زنهار همراه بی نماز مطاعمت
مکنی روزی حضرت قدوة الکبرا بملازمت ابراهیم مجذوب که از مجذوبان و محبوبان نامتناهی بود بغایت
نفس کرم و مزاج آزرم داشت در خطه اوده مسکن بود و شش ظاهرا بهیچ از اشتغال نداشته ایشان رفته اند
منتظر این دولت که کاهی وی التفات بکند یا چیزی بر سبیل تبرک بدهد اتفاقا از جائی خوردنی آمد بخوردن
مشغول شده بعد از زمانی بر نسبت ایشان کفت بیا اشرف جهانکیر بخور باز وی تمام و عقیده تمام پیش آوردند
که باطعمه اشتغال نمودند زمانی نیک باهم میل طعام کردند چون اندک ماند شیخ ابراهیم فرمود که خادم خود را هم بطلب
طلبیدند نیامد کفت همراه تارک صلوات چیزی نخواهم خورد شیخ ابراهیم بمجرد استماع در اعراض آمدند و یکبه بر داشتند
که بر سرش بزنند حضرت قدوة الکبرا در میان آمدند و اعتذار بسیار نمودند آخر فرمودند که موقع قهر من عالی چیزی
باید منارهٔ بوده نمودند که بسیار بلند و عالی بر سر کوهی برآورده بودند آن تکیه بر منارهٔ زدند در هم افتاد و از هم
ریخته شد کویا نه برآورده بودند چون از هم جدا شدند فرمودند که راجا چه بیخردی کردی که با وطعام نخوردی و این
چه سخن بود که تو کفتی شیخ راجا کفتند عجب مردمانند بزبان هندی کفته لیهو پرکهیه هوآین و یسنون کهنه ایسنون
کهنه حضرت قدوة الکبرا تبسم کردند و کفتند که آری عقیدهٔ طالب تا این مرتبه رسوخ داشته باشد اما محل
باید شناخت جمشید بیک از امراء اوزبکیه بود کذر رایات فقراء علایی و اعلام قلندران والایی بایماغان
افتاد توب تو توب ترکان ساده و جوق جوق اوزبکان بصدق اماده آمده سعادت ارادت حاصل کردند



ابراهیم باره مورد

حضرات ایشان

قطعه
بجای خود کران شخص مسیحا است
در او واحد در هر مکانی بنب بر کیه بکیر باید

والیسان بیسار و کوکسندان

بالای هستن

واسپان بسیار و گوسپندان بیشمار نذر آوردند چون اصحاب بسیار سوار شدند کثرتی عجیب و هجومی غریب شد
دران هنگام امیر تیمور بیک صاحبقران در سمرقند بودند بسمع ایشان رسانیدند که شاهزاده از سامانیان و میر
زاده از ملوک سمنان در ایماغ آمده یراغ بسیار جمع کرده نزدیک هزار اوزبک و ترک و قپچاق و الاچین و قوچین
بهم آمده اند بیک حمله کرده اند میر تیمور صاحبقران تفتیش نمودند که واقعه چیست آنچه باز نمودند دوی از سادات
سمنان و سامانیه است اما دوی داعیه سلوک و ترک و تجرید گرفته معلوم نیست که بچه نوع در چین مردم افتاده
نمودند براهی میرفته که مریدان پدر و جد از طرف مادرین که حضرت خواجه احمد یسوی باشند آمدند و میرادران نواحی
برودند و بعضی اسباب و مراکب بنذر آوردند که موجب چنین غوغا شد آخر الامر صاحبقران خود فرمودند
که من آن سیدزاده دیده ام و تکلیف این معنی کرده وی قبول نکرده و او را اصلا این داعیه نیست نورشید بیک را
حکم شده که بملازمت آن سیدزاده با بعضی از نذورات بروند و ایماء این معنی کرده این صورت بسیار
نامناسب نمود و درینجا بماند آن روز کوچیده سر براه قندز نهادند هم اسباب و اموال و مراکب نثار فقرا شد
جمشید بیک از انجاعه بود از ایام جدا شده توفیق سلوک رفیق شدش حضرت ایشان از روحاباد و میرابدرود
کرد که بولایت خود رفته مقتدای ابناء جنس خود باشد چون حضرت ایشان را از خانواده متبرکه حضرت
خواجه احمد یسوی نصیب بود بهمان روش آن مردم را ارشاد کرده اند و شهرت پیشوایان داده اند امام روزگار
و همام دیار ما قاضی شهاب الدین دولتابادی که وی مقتدای علماء فحول و پیشوای بلغاء فروع و اصول است
از خلفاء ولایت پناه و هدایت دستگاه حضرت ایشانند دران حین که از زبان مبارک در بلده بخارا نور حرسها الله
عن الکسور بحالتی شگرف و کیفیتی اشرف الناس کلهم عبد العبدی برآمده و جماعه از علماء بتعصب بهم
آمده بودند از حضرت قاضی ضدمتی شایسته و ملازمتی بایسته شد و الباس خرقه کردند و بخطاب ملک العلمائی مخاطب
گردند حضرت شیخ حسین وی مهین خلفاء ولایت مآب و بهترین نداماء اصحاب اند جامع بوده میان علوم
ظاهری و باطنی صاحب معاملات یقینی و جامع واردات دینی شده بود تشرع بسیار داشت ریاضات
شدیده کشیده که شرف خلافت و اجازت یافت چون محلی بجلیم خلافت و محلی بجلوه صداقت شد بجانب حاجی
پور مقام تعین یافت خانقاهی ساختند که مردم ابایی از اسافل و اعالی بشرف ارادت و هدایت مشرف می شدند

مهر مربع

مهر بیضوی

حضرت شیخ نورالدین وی اعجوبهٔ زمانه و زبدهٔ یگانه بعلوم شرعیه و اصول و فروعیه دران حین که حضرت مخدومی
خود از بنگاله می آمدند براه عشری برآمدند در انجا بسبب باران یکچند روز اقامت افتاد بباطن وی نور عقیده
تابان شد و خلوص جدیده نمایان آمد بشرف ارادت مشرف شده از انجای برکاب اصحاب ولایت مآب بروعا باد
آمد اربعینات مکرره و خلوت متعدده کشید و بریاضات مستکثره سر آمد بواردات عالیه و مقامات متعالیه السنیه
مشرف شد چون بسعادت خلافت مستعد شد فرمودند که او هم بولایت خود رود که مردم آن دیار بهره مند گردند
شیخ الاسلام وی جامع بود بفنون غریبه و شیون عجیبه بتخصیص در وادیه هیئت و نجوم و حکمت که اهالی
گجرات و موالی ناحیات این فنون ازو می ورزیدند چون شرف قدوم حضرت قدوة الکبرا بطرف گجرات
رفته بودند وی اول مرتبه بر سبیل امتحان از علمی چند مسله استفسار کرد جواب شافی یافت نهایت برای
نمود از خود غوغا بیهوده میکرده چون طریق جلال و سبیل مقال از حد زیاده سپر دروزی در جامع بدار الخلافت
احمد اباد روز جمعه جمعی کثیر بود سخنان پریشان بسیار گفت که حضرت ایشانرا در محل اعراض آورده چون
بخانه رفت در شبش نمودند بطریقی هیبت که زنها بسید مکابره مکن اگر بعد ازین میکنی تو دانی تا ازین زمان
روحانیه اکابر درمیان بودند صاحبش سریر السلطنت را بشفاعت آورده و گناه درخواسته فرمودند که از ما وفا
و از شما جفا اکنون نه جفا و نه وفا بلکه محل صفاست در هاندم بشرف ارادت مشرف شد دران سفر حضرت
قدوة الکبرا دو سال کامل در دیار گجرات باشیدند وی در ملازمت بوده و هیچ ساعتی از هم جدا نشد و خدمتهای
شایسته و ریاضتهای بایسته بجای آورد چون قابلیت از لی و حیثیت لم یزلی داشت بشرف خلافت
و اجازت مشرف شد هر چند که خلفای بسیار و اصحاب بیشمار دران دیار بودند مریدان ولایت و محبان نوای
را بوی سپرده دیگر اصحاب بر سبیل تبعیت بوی معامله میکردند چون غمان غربت حضرت قدوة الکبرا
بسوی دیار دهلی مصروف شد رساله اشرف الفواید و فواید الاشرف هست آن اصحاب نوشته اند و بآن عزه
داده آمده اند چنانکه در دیباچهٔ آن رساله بدین معنی اشارت رفته هست شیخ مبارک وی نیز از اکابر گجرات
و اما ثر آن دیار هست بجلیه علوم ظاهری و باطنی مجلی بود و بفضایل حمیده و شمایل پسندیده مزین از اصحاب
آنقدر که خدمت عالی و صحابی و ملازمت بدنی و تنی وی کرده هیچکس نتوانست کردن و وی برکاب ولایتمآب

دو نسخه

بشرط انکه از حضرت آدم خلف نورزد طریق
بیعت سپرده الحاصل سی از اکابر عزیزان
دیار روانه کردند بهر کدام خلافت داده ان را
بمقام خود دلو حکم فرمود

تخصیص

تا روحا باد امدوایشجا

تا روحاباد آمد و اینجا اربعینات مکثره و ریاضات منکسر کشیده تا بشرف خلافت و اجازت مشرف
شده بعده بجانب گجرات دیرا روانه کردند و علم و طوغ برای شیخ الاسلام از اینجا بدست شیخ مبارک فرستادند
و سفارش وی بشیخ الاسلام نوشتند آنمقدار حقایق و معارف که بر نسبت شیخ الاسلام در مکتوبات
مکرره نوشته اند به نسبت دیگر احباب و اصحاب نبوده شیخ حسین نیز از اصحاب کبار و اصحاب نامدار حضرت
قدوة الکبرا اند آنمقدار التفات صوری و معنوی و مقامات مصطفوی که بر نسبت وی مبذول بود
بدیگر یاران نبود و وی از دودمان خلجی و خاندان محمدی بود دستگاه دنیاوی و جاه مالی بسیار داشت
چون توفیق ازلی و سعادت لم یزلی رفیق شدش توفیق ارادت یافت و بریاضات شدیده و معاملات
جدیده خود را تهذیب داد تا رتبه حصول خلافت و وصول خرقهٔ نیابت رسیدش و مقام سکونت وی موضع
دونبری بوده مردم اطراف و اکناف بوی رجوع کلی داشته اند تا سرحد صبارن و دربهکه بوی نیابت میکردند
و بادشاه بنگاله را بر نسبت شیخ عقیده اصلی بود مبلغی نذری فرستاده که موجب رفاهیت اصحاب
و معیشت احباب می شده شیخ صفی الدین مسند عالی صیف خان که در اعلی مراتب جاه و کمال مناصب دستگاه
خواسته بودند که از ایام دست کشند حضرت قدوة الکبرا نمانند فرمودند که مقصود از کار است نه از اضطراب
که حق تعالی را بعضی بندگان را در عالی جاه قرب درگاه خود نصیب کرده چنانچه شیخ ابو سعید ابو الخیر و امثال
آن چنانکه مذکور شد حاجت بکلاه ترکی داشتن نیست درویش صفت باش کلاه ستری دار
هرچند که خان متصدی این امر شریف می شده اند حضرت ایشان اعراض میکرده اند تا وقتی که دولت
معنوی مشاهده کرد از اشغال صوری سرفراز کردند جذبه عالی دست داده بود اما حفظ پیران در کار شده جامهٔ
تبرک اول داده اند بعده خلافت ارزانی داشته اند خان خرقه را در ته لباس خانی و عباء خاقانی می پوشیدند
روزی بملازمت ایشان آمده اند که حضرت ایشان خوانده اند بزرگان که نقد صفا داشتند
چنین خرقه زیر قبا داشتند حضرت شیخ محمود کنتوری وی قدوهٔ اصحاب و عمده احباب حضرت ایشانست
آنمقدار و التفات که بر نسبت وی مبذول بود بدیگر کم نموده ملازمت در سفر حضر کرده اند چون تکمیل یافت بلباس
خلافت و اجازت ملبوس ساخته بسوی وطن مالوف وی روانه ساخته جمیع از اهالی و اسافل و اعالی

تمت سیر اصحاب و احباب کرده شد

دیگری م

و آنت و مولودنه

جزو مجموعه مبارک

قصبه

IMPERIAL LIBRARY
22. DEC. 04

برویِ ارادت وا استفاده کرده اند روزی حضرت قدوة الکبرا از مقام کهنوره استدعای ضیافت کرده
وبسویِ منزل خود اصحاب را تکلیف داده چون سوار شده اند نزدیک قصبه اینچویلی که معدن ایام بنا کرده بودند
کندر افتاد سالار سیف الدین که بانیِ قصبهٔ مذکور بوده استقبال کرده حضرت قدوة الکبرا را استدعای ضیافت
کرد غالبا همدرین روز در خانه ایشان میزبانی عمارت و بناء خانه بود و اکابر و اشراف نواحی بتخصیص معروفان
قصبه کنتیور هم حاضر بودند چون شرف نزول مقدم درین خانه شد قوالان حاضر بودند سرود در دادند سماع
در گرفت حضرت قدوة الکبرا را حالتی دست داد و رقتی کردند عورات کنجانهاء دیگر بودند شنیدند
که درویشی آمده است سماع میکند اما گریه کرده یمین ندارد و ما اول درین عمارت میزبانی میکنم چون حضرت
قدوة الکبرا از دریاء حالت بساحل شعور آمدند و مجلس تمام شد سالار سیف الدین را طلبیده فرمودند
که برو بعورات خود بگو که دل خود را جمع دارند که شیخ اولاد شما را باب کریم خود سپرده ایم و از انجای روی
بقصبه کنتیور کرده اند و بخانه شیخ محمد کنتیوری نزول فرموده اند او شرایط ضیافت بجا آورد و سادات کنتیور
نیز چند روز هر کدامی بنوبت شرایط ضیافت بجای آوردند و سادات کنتیور را صحیح النسب میگفتند و امر
فرمودند که بهر کس از مردم نواحی قرابتی نگویند حضرت شیخ عبد الله الصدیقی بنارسی وی قدوهٔ علماء و زبدهٔ فضلاء
روزگار بوده از خلفاء کبراء ایشانند چون حضرت قدوة الکبرا از بلدهٔ جونپور عنان بصوب بنارس معطوف
کرده بقریب بیکدهٔ بیسر نزول فرمودند مدتی در انجای اقامت کردند بطریق سیر در تماشاء معبدهٔ اصنام
اقدام مبارک برده اند که جاءِ ضلیلان و ادیهٔ ضلالت و ره گم کردگان بادیهٔ جهالت بصدق و نیاز می پرستیدند
حالتی عجیب دست داده خوانده اند ؎ اگر نقش رخ و زلفت نبودی در همه اشیاء ؎ منان هرگز نکردندی پرستش
لات و عزی را ؎ روزی فرقه کفره و زمره مشرکه مقتدایان عباد همه بدیدن حضرت قدوة الکبرا آمدند
سخنی از فضیلت دین و مذهب روان شد دلایل و اقاویل مذهب و دین همدیگر آوردند در خارق نمودن
هم باز شد فرمودند اگر سنک بتکذیب دین همدیگر گواهی دهند ایمان آورید گفتند آری عهد کردند بتی سنگین
افتاده بود حضرت قدوة الکبرا بدست گرفتند و گفتند ای سنک اگر دین محمد علیه السلام برحق است بگو
لا اله الا الله محمد رسول الله بُت بزبان فصیح برآورد آواز بلند و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله

از خاطر ان مشرف شده م
ان شاء الله آثار او تا دیر بجا خواهد ماند م
حضرت شیخ سعد الله کنبوه آمدند
و شرف التقا دریافتند م
چون روانه شدند حضرت شیخ سعد الله الی آخر
خرقه کردند ملخص ان مندرج گردید
و فرمودند که الفقر الی الله واحد
بتخصیص خانه ای خواص ان گشت
رضوان الله علیهم اجمعین م
آغاز شد م

نزدیک هنجهزار کس از سر حلقه و تابعان آیکان آوردند لطیفه

در بیان معانی کلمات شطحیات و تقریر سابقا بیان مراتب تلوین و تمکین و شرح شطح از صحو و سکر قال الاشرف

الشطح هو اضافة العرفان عن طرف استعد له العارف حین الامتیاز حضرت قدوة الکبرا

میفرمودند که قانون مقرره و قاعده مستمره آنست که شطحیات مشایخ را نه رد باید کرد و نه قبول چه این مشرب بیت

از مقام وصول نه اثریست از مرام عقول و برخی از اصحاب صوفیه و بعضی از ارباب طایفه عالیه در شرح الفاظ

شطحیات تاویلی شایسته و محملی بایسته پیدا کرده اند که فی الجمله قابل ادراک درک توانند بود و سامعه بر طبع پاک

ازو شنود ـــ چو جام از بادهٔ عرفان بر آمد ۱۱ برین زد جرعه و او بر زمین هم ۱۱ بدان یک جرعه خوردن

از حریفان ۱۱ ندیم خاص باید نازنین هم ۱۱ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اکثر از اصحاب عرفان و بیشتر

از ارباب وصل ان اهل صحو اند و برخی ازین طایفه علیه و صوفیه سنیه ارباب سکر بودند و گاه گاهی در غلبهٔ حال و جرات

وصال از ایشان مقال شطحیات بر آمد بفقد آن همدران آوان مستغرق شده اند و اصحاب خود را مامور کرده اند

که هر گاه که باز دیگر از ما سخنی شطح آمیز و کلمهٔ سکر انگیز سر بر زند در تدارک او کوشید ـــ چو من سر خوش

شوم از بادهٔ جام ۱۱ روان تلخ بود از مشرب خام ۱۱ و زان می که ز من زند سر ۱۱ سخن بیهوده ای یارم

ده اندام ۱۱ کما نقل از سلطان العارفین ان کان فی السکر غلبة الحال جری علی لسانه ما اعظم شانی

فلما افاق و صحا قال اصحابه انک تلفظت بهذه اللفظة فقال احلفکم بالله تعالی ان تقطعونی قطعة

اذا سمعتم منی هذه اللفظة مرة اخری و اعطی لکل واحد منهم سکینا ثم غلب علیه الحال فقالها ایضا

فقصده اصحابه فوجدوا البیت مملوا منه فاخذوا السکاکین فقطعوه فکانت تلک الصورت تصیر صغیرة

حتی اظهر ابو یزید فقال الاصحاب معه ما راوه من تلک الحالت فقال هذا ابو یزید و ما کان ابا یزید و ذلک

ممکن فان الصورت الصغیرة و هی صورة الفعل مثلا تصیر کبیرا کما ان الصورت الکبیرة تصیر صغیرة

فان جبرئیل علیه السلام تجلی لمریم علی صورة انسان اسمه تقی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند

که در طیفوریان و جنیدیان اختلافست در تفصیل ارباب صحو و اصحاب سکر طیفوریان بر انند که اهل سکر

افضل اند از اهل صحو چه سکر از مواهب الهی و صحو از مکاسب بنده در گاهی هر آینه مواهب عالی باشد از مکاسب

۱۶

لطیفه شانزدهم در بیان معانی کلمات شطحیات و تقریر سابقا بیان مراتب تلوین و تمکین و شرح شطح از صحو و سکر

افضل

برانی

بسی را

بهذه الکلمة

فان فقالت الاصحاب

ز هران لطفی که از محبوب باشد ‌ یقین می دان که آن مرغوب باشد ‌ نزاء عاشق از معشوق می دان
نیز بدچون بود منسوب باشد ‌ جنید یان برانند که صحو ایما بود از سکر که در طریق ترقی بمدارج و سبیل تلقی بمعارج
منقطع است بخلاف صحو که در وی حصول مراتب الهی و وصول بمناصب نامتناهی هر لحظه ممکن الوجود است
پس مرتبه اولی را بمنقبت اخری چه نسبت ‌ چه نسبت در میان این و آنست ‌ که فرقش از زمین
تا آسمانست ‌ نقل از سید الطایفه است سکر را بر صحو فضل نتواند بود چه صاحب صحو همیشه مرابط بود و این
مقام تمکین بود و مقام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و نیز صحو بحقایق علوم اهل مکاشفه داشت و آن
بازگشت ترتیب افعال و تهذیب اصوال باشد در رساله قشیری آورده است سکر بر صحو فضل دارد چه صاحب سکر
اهل انبساط و مواجید بود و او از لطایف جمال در سکر کشف یابد و بنده در سکر بشواهد حال قایم باشد و در حال
صحو بشرایط علم و در مقام سکر بی تکلف بود در وقت صحو بی تصرف و حرکت صحو بحق بود و سکر هم بحق
در ترجمهٔ عوارف آورده است که سکر ارباب قلوب را باشد و آن استیلاء حال است از مشایخ کبار و شیوخ نامدار
بعضی وقت کلمات متضمن عجایب اسرار و غرایب آثار در وجود آید و آن بواسطهٔ بقاء سکر بود صاحب صحو را
ازین چاره نیست و نیز سکر بر دو نوع است یکی سکر از محبت باشد و آن بی علت بود و آنرا ازان بر ویت منعم
باشد یعنی بیننده خود را ندیده باشد و این از لوازم مبتدیانست و دوم سکر از شراب مودت و آن معلوم
باشد از رویت نعمت که خود بیننده این سکر بر صحو بحسب فضل نتواند بود و صحو نیز بر دو نوع است یکی بر اقامت نعمت محبت
کشف بود دیگر صحو بفعل است و این هر دو مبتدیانست این صحو بران سکر فضل نیابد چون سلطان حقیقت
جمال خود بنماید صحو و سکر هر دو طفیل آن جمال باشد و این هر دو حال بعد ذوق و شرب نه نماید و ذوق و شرب
هر دو عبارت از ثمرات و نتایج آثار کشف و تجلی و واردات حاصل شود صاحب ذوق متسکر و صاحب شرب
سکران باشد ذوق در رنج و راحت و لذت بود و شرب جلاوت و لذت طاعت و عبادت را گویند و معنی
شرب نصیب است از شراب مودت و در هر کرا محبت بنهایت برسد مشرب مدام کردد و صحو او بحق بود و
هر کرا شراب صافی باشد صفا مشرب او کردد شعر شربنا الحب کاسا بعد کاس ‌ فما نفد الشراب
ما رویت ‌ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اصحاب صحو متمکن بسر یر تمکین اند و ارباب سکر مست

نزد من

ثمرات تکوین بود ارم ایمان

فما بعد الشراب ما رویتا

شراب تلوین چه لازم اهل تمکین ست ترا صحبت ایشان از باده معارف سرخوش بوند از دست مزوند
و باطن ایشان غالب بر ظاهر نیاید که سیرت محققان روزگار وو اصلان کردگار بود بخلاف اصحاب تلوین که ظرف
استعداد ایشان از اندک شراب عرفان پر شود ضرور ست که چون جام پر بود جرعه دار و بریزد
ندیمانی که در بزم شراب اند دو گونه می شوند از ذوق حریفی یکی از جام عرفان سرخوش آید دگر خواهد
بمستی چیره دستی تلوین صفت ارباب طریقت ست و تمکین سیرت اصحاب حقیقت طایفه اول همیشه
در از دیاد احوال باشند و زمره ثانی دایم در مزید وصال بوند و نشان اهل وصال آنست که با الکلیه از خود جدا
گردد و نیز تمکین آنست که کار و مقصود ملکه بود و از کوشش بر هد و آنرا در هیچ نیابد یافت ست از این حال بیماری
و غریبی و درویشی و سه از ان در ظن و در نهی و بهت و سه از ضوی در خشم و در بیم و در حاجت نقل ست
که چون بعضی اصحاب در عالم تمکین رسیدند و مسیری و ویزی مانع حال ایشان نشده قال بعض العرفاء التمکین
رفع التلوین تمکین عبارتست از اقامت محققان در محال کمال بدرجه ایقاء وصال و قرار گاه منتهیان
در پیشگاه وصول و تلوین درجه مبتدیانست از منازل راه مهتر موسی علیه السلام متلون بود که تجلی بر کوه
طور شد از دست رفت حبیب علیه السلام متمکن بود از مکه تا بقاب قوسین در تجلی رفت از حال بر
نگشت یکی از دست رفت از جرعه جام دگر خمها کشد از صبح تا شام بود آن سر بکوه
دبیشه و داده بود این تازه در مجلس بیاده مراد از تمکین آن آنست که آنچه بر و کشاید از حقیقت
هرگز آن بوشیده نگردد و بلک زیاده و آماده آید تا بمنزل در رسی باید که جائی نایستی گر بموئی
باز مانی مرد آن ره نیستی و تلوین بر عکس این ست اما صاحب فصوص رضی الله عنه میگوید اصحاب
تلوین افضل اند از ارباب تمکین ضنا نخه در لطیفه اصطلاح گذشته و آن محمول بمقدمات ضد ست
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که شطحیات از صاحب سکر خیزد لوازم تلوین ست و معاملات
از صحو ریزد که از خواص تمکین ست و دیگر حریفان بزم سکر و مستی و ندیمان مجلس نشاء و چیره دستی بیشتر
مردان بودند که بیشتر وصال خیال ناسوده چه نقل ست از حضرت شیخ شرف الدین که در حضرت ایشان
ذکری از هلاکت منصور افتاد رضی الله عنه فرمودند که ویرا مردم هلاک کردند اگر این فقیر دران زمان می بود

رجالت

که بنده مستور نشود دانکه تشریف باید بقدر بنده
والکه مراد از تمکین آفت ؟

مجردان

در او را مداوا می کردی اصحاب استفسار کردند که مداوای درد او چه بود گفتند که من او را ازدواج میکردم بعضی یاران
حمل بران کردند که ازدواج مقامی است در طریقت از مجلد فردیه بمنصبه زوجیت نشانند یا از تفرقه به بستر جمع
رسانند حالا هم بآن ظن می برند اما نزد این فقیر که اشرفست معنی ازدواج همین حمل بر ظاهر است که چون او
بوصال حضرت موصول می شدی هر بار از راه این ضعف بخار شورش در وی او فرو آمدی و از بیم ترهات گفتن
و آسودی و این تنبیه است به نسبت کمل آن فزون کرد به نسبت این جماعتی که مستغرق دریای لذات
و ماوی صحرای شهوات اند چه نقصان ها که پیدا بود و آن نقصان بوجه کمال طایفه کمل بود که اهم درین راه سترات
زانکه عشق حقیقی ایشان برود پس صد هزار تفرقه باشد در حظوظات طایفه اول و در شهوات زمره ثانی
به نسبت بخته را با خام باشد که این مبدا و آن انجام باشد این نسبت کلی نیست بسا مشایخ بودند
که معیل بوده اند و شورش همان داشتند و این مقتضای خواص بشریت نیست هر کس چیزی است باید
دانست که از هیچ صوفی معیل شطحیات واقع نشده است این هفتاد تن که با ایشان شطحیات منسوب
است نادر کسی عیال مند بود کما قال سید الطایفه قدس الله سره انی وجدت سبعین ولیا یعبدون
الله بالوهم والخیال واحنی بایزید منهم اکنون کوش هوش سوی این فقیر دار شما از این اسرار
با جان بردار که معاذ الله نه آن وهم خیال میگوید که مستوری بر عوام است که کل متکلم یتکلم باصطلاح هم ملک مراد
از آن وهم اینست که از کلمات مشایخ مستفاد است که الوهم سلطان اعظم هذا الطریق پس اشارت حضرت
سید الطایفه به نسبت سلطان العارفین بحالت تلوین است که وهم و خیال عبارت از حالت تلوین
ایشانست بخلاف خویش یعنی سید الطایفه که از محل تمکین دم میزند یا انکه فی الحقیقت تفرقه حاصل
خویش میکند والله اعلم بحقیقته قال سلطان العارفین سبحانی ما اعظم شانی یعنی فون ذلک
اصل التجربة من هذه الطایفة ولقد نزل فی الحال مرة بعد اخری فوجدت فی
نفسه شیئا من ذلک علی قدر حاله فالله اعلم جری هذا الکلام علی لسان ابی یزید
من غیر قصده هما یحدث الذکر فی القلب من غیر قصده هذا معنی قولهم رب
سبح نفسانی علی لسان عبده فما هذا الشغب یؤدیه ما قال ابو یزید الهی ان قلة تیقنا

لعروة

لعروة

حالت

بحقیقته

لعروة

لعروة

سبحانی ما اعظم

هذه الکلمة

سبحاني ما اعظم شاني فانا اليوم كافر مجوسي اقطع زناري فاقول اشهد ان لا اله
الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله قال بعض العلماء انه سئل ابو يزيد
عنها فاجاب باني كنت في بعض اوراد فقرات سبحاني حكاية عن ربي كما
لو قراء واخذ منهم في صورة يس وطه اني انا ربك ومعنى التعجب يرجع الى
معنى العظيم والتمجيد وقال عين القضات قول ابو يزيد سبحاني ما اعظم
شاني وقول الحلاج انا الحق يرجع الى قوله عليه السلام من راني فقد راء الحق يعني من
عرف محمدا عليه السلام فقد عرف الحق تعالى قوله تعالى من يطع الرسول فقد
اطاع الله فاطلاق التسبيح والحق عليهما يرجع الى الله تعالى الشهدة الاتحاد والمحبة
وقال الجامع ان سبحان من اسماء الله تعالى فيكون قوله سبحاني اي شيء اعظم
امري اي جعله عظيما وهذا المعنى يرجع الى علو درجته في المعرفة كيف
وقد خطب بسلطان العارفين وما قال عين القضات فيه نظر وهو انه على فرض
كل امر يصح انه قال انا الله وانا الخالق وليس بصحيح اما فقوله يكون الناس
تحت لوائي محمد يوم القيمة ومحمد يكون تحت لوائنا وقوله لوائي اعظم
من لوائي محمد فقالوا قيل لابي يزيد تكون تحت لوائي محمد عليه السلام يوم القيمة
فقال وهو في غلبة الحال وقوة السكر فاجراه الله تعالى على لسانه من غير قصده
فيكون مضافا اليه تعالى لا الى ابي يزيد وقال بعض الفقراء ممن ينتحل الى مذهب اهل
الصوفي والبدعة ان هذا الكلام صحيح بل اتاويل لان الولي افضل من النبي عندهم
هذا خلاف اهل السنة والجماعة وقال الجامع اللواء على نوعين لواء يكون لله
تعالى هو لواء الخواص وهم الفقراء والعارفون ولواء يكون لمحمد صلى الله عليه
وسلم هو لواء العوام فهم يكونون تحت لواء محمد صلى الله عليه وسلم ومحمد عليه
السلام مع الخواص يكونون تحت لواء الله تعالى كما قال رسول عليه السلام واحشرني

الناس تحت لوائي

الى ٩

في زمرة المساكين على سبيل التواضع فقول ابي يزيد لوائنا ولوائي اراد به لواء الله
تعالى الا انه اضاف الى نفسه بسبب الاختصاص لاجل الفقر والمعرفة وقد يضاف
الشيء الى الشيء بادنى ملابسة بينهما كما يقال لاحد حاملي الخشب خذ طرفك مع
انه ليس يحمل له طرفا اما قول الشيخ ابي الحسن الخرقاني انا اقل من ربي بستين فاعلم
قال ابو يزيد حسبت ببقة اني اطلب الله تعالى اولا فعلمت انه كان يطلبني سابقا
وقال ابو يزيد منذ ثلثين سنة كنت طالبا لله فلما تفكرت في ذلك كان الطالب
هو وكنت انا المطلوب يريد به قوله في خطاب محمد صلى الله عليه وسلم لولاك
لما خلقت الافلاك فلولا الجذبة منه تعالى لما حصل طلبه اراني خلقت من ظلمة
وركب فيه صفات الشياطين وجعل نفسه ضمانا قوله انا اقل من ربي بستين مبني
عنه اي ان طلبه لله تعالى لهم مقدم على اطلب ابي الحسن الله تعالى حضرت كبير فرمودند كه
مراد اظهار مسكنتين صفتين است كه وجوب وقدم خاصه از ذات جل قدرته است كه هر چند ترقي بمراقي
عروج سالك را حاصل بود اما بوجوب وقدم نتواند رسيد قال ابو الحسين بن منصور الحلاج
البيضاوي قدس سره انا الحق حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند كه وي از طبقه ثانيه است كنيت
وي ابو المغيث است از بيضا بوده كه شهريست از شهرهاي فارس وي نه حلاج بوده روزي بدوكان حلاجي بود
كه بوي اتحاد داشت ويرا بكاري فرستاد كفت روزكار او ببردم بانكشت اشارت ميكرد بسوي پنبه
دانه از پنبه جدا مي شد ظرفي مضحك بود كه پر از پنبه داشت هم دانه را از پنبه كشيده ازان روز ويرا حلاج كفتند
در عراق بود با حضرت سيد الطايفه صحبت داشته وشاكرد عثمان بن عمر مكي است وموجب سوائي ايشان نفس
عثمان عمر بود چنانكه كذشت مشايخ در كار وي مختلف اند بيشتر ويرا رد كرده اند مكر چند تن ابو العباس عطا وشبلي
وشيخ عبد الله خفيف وشيخ ابو القاسم نصرابادي ابو العباس صريح بكشتن وي رضا نداده اند وفتويها
نوشته اند كفت من نميدانم كه او چه ميكويد ودر كتاب كشف المحجوب است جمله متاخران قدس الله ارواحهم
نه بمعني رد وطعن اندر دين وي نبود مهجور معامله مهجور اصل نباشد واز متاخران سلطان الطريقت حضرت

الحسنة
برتهيئة
منذ
الكون اللون
لوائنا
بستين
بستين قال الجامي سألني عن ذلك بعض الفقراء
فتفكرت زمانا واجبته به بتائيد الله تعالى
بواسطه
سترين
آورا قبول كردند وهجر
بعض از متاخران متقدمان قدس الله ارواحهم

ابو سعيد ابو الخير قدس سره

لطفعلی مصور و زبان معلم خانه

ابو سعید ابو الخیر فرموده است که وی در علو حالست در عهد وی بمشرق و مغرب کسی چون او نبوده و شیخ
الاسلام قدس الله سره گفت که من ویرا نپذیرم موافقت شرع و رعایت مشایخ را و دنیز نکنم شما هم چنان
کنید ویرا موقوف گذارید و آنرا نپذیرید و دوستر دارم از انکه ویرا نپذیرند و وی امام است تا بهر کسی
گفت کوی نرسد ویرا بر سوای حمل نکرده و آنچه افتاد ویرا بی رعایت شرع افتاد و با آن همه دعوی هر شبانه
روز هزار رکعت نماز میکرد و آن شب که بر وزویرا بمشهد وصال رسانیدند پانصد رکعت نماز کرده بود و آنکه
گویند وی دعوی پیغامبری کرد دروغ است شبها در زیر دار ایستاد و گفت اَلَمْ نَنْهَکَ عَنِ الْعَالَمِیْنَ
تا آن قاضی که بکشتن وی رای کرده بود گفت وی دعوی خدائی میکند شیخ شبلی گفت من همان میگویم
که او میگفت لیک دیوانگی مرا برهاند و عقل او را در سر افکنده قال الامام فخر الدین الرازی انه تعالی
هو الحق و معرفته هی المعرفة الحق و کما ان الاکسیر اذا وقع علی النحاس قلبه
ذهبا فکذا اکسیر معرفة الله تعالی وقع علی نحاس روحه فانقلب روحه من
الباطلیة الی الحقیة فصار ذهبا قال انا الحق و هو خلاف الباطل و منها ما قال الامام
ایضا الموجود و هو الحق الله تعالی و ان کان ماسواه فهو باطل ای هالک
فهذا رجل فنی ماسواه عنده و فنیت نفسه ایضا فلم یبق فی یقینه موجود غیر
الله فقال انا الحق کان الله تعالی اجری هذه الکلمة علی لسانه و هو فان بالکلیة
علی نفسه و استغراقه فی انوار جلال الله تعالی و لهذا لما قیل له قل انا با الحق فقال
انا الحق فانه لو قال انا با الحق لصار قوله انا الاشارة الی نفسه و الرجل فی مقام المحو عن
الله تعالی و منها ما قال الامام ایضا ان من غلب علیه شیء یقال انه هو ذلک الشیء
علی سبیل المجاز کما یقال فلان جود و کرم فلما کان الرجل مستغرقا با الحق الاجمل
قال انا الحق و الفرق بین هذا التاویل و بین التاویل الثانی ان صار العبد فانیا با الکلیه
عن نفسه غیر فان عن شهود الحق تعالی قوله انا الحق کلام اجراه الله تعالی علی
لسانه فی حال سکره من شراب المحبة من غیر قصد فالقائل فی الحقیقة هو الله تعالی

واما في هذا التاويل في العبد هو الذي قال ان لك ومراده منه المبالغة قلت هذا
ان الضعيف لان الشرط ان يكون بين محلي الحقيقة والمجاز نوع مشابهة ولا
مشابهة بين الله وبين خلقه بوجه من الوجوه ولانه على اقول كل احد يصح ان
يقال انا الله وليس فليس ومنها ما قال الامام ايضا انه لما تجلى في روحه نور جلال
الله تعالى زالت حجب البشرية لانه بلغت روحه الى اقصى منازل العروج وقد صار
حقا يجعل الله اياه حقا يجعل الله كما قال الله تعالى ويحق الله الحق بكلماته فيصدق
قوله انا الحق لان الحق اعم من الحق بذاته ومن الحق بغيره ومنها ما قال الامام انه
يحمل ذلك على حذف المضاف والمعنى انا عابد الحق او عبد الحق او شاكر الحق او
ذاكر الحق وهذا ضعيف لان حذف المضاف واقامة المضاف اليه مقامه انما يجوز
اذا امن من الالباس كما في قوله تعالى واسال القرية اي اهل القرية ولا يجوز اذا
كان ملبسا لا تقول رايت زيدا وانت تريد غلام زيد وقوله انا الحق من هذا القبيل
ولو قال قايل فيه دلالت على حذف المضاف لان العبد لا يكون حقا قيل لقل انه
لما قيل له قل انا بالحق كما روي عن الجنيد انه قال انا الحق واثبت عليه
حتى قتل ولانه يجوز على هذا التاويل ان يقال انا الله على معنى انا عابد الحق وليس
يصح ومنها ما قال عين القضات ان قوله انا الحق يرجع الى قوله صلى الله عليه
وسلم من راني فقد راى الحق وهو ضعيف كما مر في قوله سبحاني ما اعظم شاني
ومنها ما قال الجامع الحق الصفات الحميدة والباطل الصفات الذميمة فمعنى قوله انا
الحق يعني انا في الصفات الحميدة وفي عن الصفات الذميمة وانما قيل لان الشرع
على الظاهر وهو الباطن قال النبي صلى الله عليه وسلم نحن نحكم بالظاهر والله
يتولى السراير والتكفير نوعان تكفير من جهة الله وتكفير الاولياء العلماء
تكفيرهم الحلاج بقوله انا الحق من هذا القبيل لما راوه مصرا عليه فيبقى فهمتهم

الذي يبقى
الباطن
من جهة

فهمهم
الله ارال بذا

انه اراد بذلك اسم الله فاقتلوا بقتله تعظيما للشريعت ورفعا للفتنة ولهذا قيل
الجنيد هل له تاويل فقال دعه يقتل فليس هذا اليوم تاويل حضرت قدوة الكبرا
ميفرمودند در ملازمت حضرت سيد الطايفه قدس سره چون منصور بحضور و نور ايشان مشرف شدي
و بهر يكي معارف و اسرار ميگفتندي كاهي از غلبه سكر و حال منصور سخني بلند مي گفت و دري ارجمند مي سفت
روزي سيد الطايفه به نسبت وي فرمودند كه كدام روز بود كه چوبي بخون تو سرخ كنند گفت روزي كه مرا آن
واقعه وقوع شود شما هم بلباس مشيخت و بلاس شيخوخيت نخواهيد ماند مي نويسند مفتي عشق
نه عارف را مكان بردار باشد كه ره بر دارهٔ دادار باشد چه فتوي مي نويسد مفتي عشق كه بي دفتر همان
بردار باشد در تذكرة الاولياء بنياء احوال ايشان چنين آورده اند كه وي را خواهري بود عارفه كه را بعه
بصري و عدويه در خواندندي شبها از خانه سر بصحرا نهادي و در انجا بي تخيير كار افتادي شبي منصور را وي را
غلط افتاد و در پي وي سر بصحرا نهاد و در گوشه مخفي شده ماند خواهرش تمام شب در عبادت و مراقبه
گذرانيد چون جام خور شيد صبح در ارادهٔ آمدن گرفت پياله پر از بادهٔ معارف و حقايق ساقي بزم وحدت
بدست وي نهاد و در كشيد منصور از عقب دويد و دست وي گرفت و گفت كه جرعهٔ در كام من بريز گفت
تو تاب اين تواني كشيد گفت آري گفت نتواني باري طوعا و كرها جرعهٔ در كام او ريخت بمجرد چشيدن
سر خوشي حال پيدا شد چو ساقي بزم وحدت بادهٔ ناب بجامي در فكند از لطف
و احسان بدست آن عروس حجلهٔ راز داد از شوق بيت آن جام عرفان كشيده بادهٔ آن جام و دم زده
دگر از جرعهٔ شد هر زه گويان جرعهٔ هنوز بكام او نرسيده بود كه از هر طرف صلاي شنيدن گرفت كه من احق
بالقتل في سبيل الله چون نيك اصغا كرد همين صيت مي شنيد از هر جانب اسم سيدي و از وي بوي
شهادت خود شميدي و هر چند كه مي شنيد مستي و استغراق و اشتياق دران بر مزيد مي شد و شوق جان سپاري
زيادة ميگشت نثار دوست را جان چيست اشرف اگر صد جان بود هم سهل باشد
ناگاه مغلوب شد بر آن آواز من احق يعني سزاوار ترم در كشته شدن براه حق تعالي و در عالم مستي براي
آن استفهام من احق انا احق كه چندين شنوند كان را بگوش رسيد كه انا الحق ميگويد بروي شور و غوغا بر آمدند

نهادان نيشوه

ميگويد

برآي ارواح الهي خواب داد كه انام

و برای کشتن او اقدام نمودند حضرت منصور اندیشه کرد که من دعوی کرده ام که سزاوار ترم من برای کشتن خود را
پیش دوست و این خلق عوام که غوغا بر آورده اند هم برای کشتن من در راه حق اگر این لفظ بیان کنم و تفهیم
سازم نگویند که کذاب در دعوی عشق وی شده باشیم نعوذ بالله منها و در طلب حق رجوعی و بازگشتی
در خود حاصل کرده باشیم و این در طور عشق و عشاق و از ورا اهل اشتیاق نبود پس مهر سکوت بر دهن نهاد
و حال در دهن عوام افتاد م برای اقامت بینه خود را فداساخت و بر بساط وصل مهره جانرا باخت

زبان بادل یکم اوز باشد

کی کودم زند در دعوی عشق « زبان را با دل او یکرو باشد » گواهی باید از جان باختن هم « وگرنه دعوی او
دوتا باشد » حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مردم می پندارند که انا الحق گفتن دعوی انانیت است
و میدانند که انا العبد گفتن از وی زیاده تر است چه در انا الحق گفتن تواضع بسیار است که خود را عدم کرده
و رخت هستی خود را بدروازهٔ فنا فرستاده میگوید انا الحق یعنی من نیستم هم اوست جز خدا دیگر هیچ نیست
غیر تش غیر در جهان نگذاشت « لاجرم عین جمله اشیا شد » و انگه انا العبد
میگوید که من بندهٔ خدایم دوئی اثبات میکند یکی خود را دیگر خدا را و بندگی خود در میان و این کمال
شرک بود صد هزار آفرین بر ان گوشهٔ نشین کنج باد ندارم روا با تو از خویشتن « که گویم تو یی باز
گویم که من » ای عزیز یکی در کارگاه وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ نظر کن و گاهی در گوی مَا نَشَاءُ وْنَ
اِلَّا اَنْ یَّشَاءَ اللّٰهُ گذر انداز اگر از فعل دم زنی عجب باشد غریب نالیده است بدکردم و اعتذار
بدتر ز گناه « چون هست درین عذر سم دعوای تباه » دعوی قدرت و جود و دعوی قوت فعل « لاحول ولا
قوت الا بالله » تقریبا حکایتی از حضرت منصور میفرمودند در ان وقت که ابی علی مصری را حال گرم
بود بزیارت وی رفت گفت چون در ما نظر کردم روح او را در اعلی علیین یافتم مناجات کردم و گفتم
خداوندا این چه حالست که فرعون انا ربکم الاعلی گفت حسین منصور انا الحق هر دو دعوی خدایت کرده اند
اکنون روح حسین منصور را در اعلا علیین و روح فرعون را در ادنی سجین درین چه حکمت است در سر وی ندا
کردند که فرعون بخود بینی افتاد و هم خود را دید ما را گم کرد و حسین منصور هم ما را دید و خود را گم کرد بنگر که چه فرق
باشد چه نسبت درمیان این و آنست « که فرقش از زمین تا آسمانست » قال ابو سعید المیهنی

لیس فی جبتی سوی الله

ليس في جبتي سوى الله فاذ كان يعظ الناس فظهر له حالة في تلك الوعظ فقال ليس
في جبتي سوى الله ووضع اصبعه المسبحة على الجبة خداء صدره وظهر اثر اصبعه
عليها وكان ذلك في نيشابور حين ذهب من منة اليها فكان في مجلس المشايخ
والعلماء مثل الاستاذ الامام ابي القاسم القشيري والشيخ ابو محمد الجويني فلم يبد
منهم الانكار بل بدا لهم ذوق وحال واتفق المشايخ على ان الموضع الذي من الجبة
فيه اثر الاصبع يحفظ ويصان للتبرك فاذا كان كذلك لابد من من تاويل وهو
انه تحقق عند جميع العقل ان المقصود واحد وهو الله والطرق مختلفة من حيث
الصورة فاذا وصلت اليه ارتفع ذلك الاختلاف وتبدل بالوجد حيث فني عنه
الصفات البشرية فان من لم يفن عنها لم يصل اليه قط فظهر له تلون الحال في سلوك
الطريق فاذا وصلت اليه لم يبق فيه منها من شيء وتجرد للوحدة وهي محو الآثار
البشرية والانفراد بالله ولما تجرد للوحدة ثبت بينهما الاتحاد والمحبة فمعناه
ليس فيها سوى المحبوب وذكره كما تحب رجل وهو في بلدة اخرى فتقول
ليس في قلبي سوى الرجل اي ليس في قلبي سوى الرجل المحبوب لذكره بقي
الاشارة في قوله وله ازاحة وهو انه اذا كان معه انا عبد وفيه عوز وفيه
ما يصح ان يقول الماء في الاناء وان كان في الكوز فعذا قوله في جبتي جعله
ظرفا وان كان المحبة والذكر القلب اذ الظرف كما انه ظرف للمظروف
وكذا هو ظرف المظروف ليؤيده ما سمعت عن بعض نوافله
انه لما قالها وضع اصبعه السبابة على الجبة خداء صدره احدثت هناك مقدار
موضعها وهذا تقييد خصصت حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند وقتي كه اين فقير در نيشابور
رفت باصفا واولاد ايشان رسيد ان خرقه هنوز در خاندان ايشان هست تيزار وتبرك
القرميني الفقيد الذي ليس له حاجة الى الله فقد قال الامام الاستاذ ابي القاسم القشيري

هذا اشارة الي سقوط المطالب بانتفاء الاحتياج والمآرب والارتضاء الي ما يجري
الحق تعالي يعني لا يطلب حاجة من الله تعالي سوي الله حتي ينقطع الزنار عن الفقير
فقالت اذ لم يطلب من الله سوي الله وفيه اشارة التخلق باخلاق الله وهو صفة الغناء وهو
الاستغناء عن غيره فان الاحتياج نقص وضعف والفقير بلغ الي كماله في الاستغناء
عما سوي الله تعالي وكذا قول الفقير هو الذي لا يفتقر الي نفسه ولا الي ربه فان
الاستغناء عن النفس تترك العادات والمالوفات والاتيان بالمخالفات
والاجتناب عن المحرمات وتقليل المباحات والصلوت في الخفايات حضرت قدوة الاكابر
ميفرمودند كه حضرت مخدومي ميفرمودند كه اين دو مقوله اند كه با كابر ديگر منسوب اند و بخلاف مذكور الفقير لا يحتاج
الي كل شيء الفقير يحتاج الي كل شيء بيان كلمة اول آنست كه فقير كي باشد كه او صاحب
فناء الفنا شده بود پس هر كاه كه او از خود فاني شده احتياج كه صفت اوست بر طريق اولي فنا پذيرفت
درين مرتبه او را از خدا يتعالي را چه حاجت بود بلكه او كجا آمده است ـــ جو عارف را خودي مفقود باشد
چه مقصود هش كه خود مقصود باشد ـــ جو در دريا فتاده قطرهٔ آب ـــ نه آن قطره كه بحر او مود باشد ـــ وتاويل
كلمة ثاني آنكه فقير عبارت از عارفي است كه در هش بصيرت او موجودات حرات اسماء وصفات بود وكاينات
مجلاي وجه ذات باشد چون عارف باين مرتبه رسيد هر آينه بهمه چيز محتاج شد ـــ كه جهان آينه صافي بود
هر كجا بينم در انجا روي تست ـــ هر كجا كان بوم از كلزار دهر ـــ بوي كل نبود كه در كل بوي تست ـــ قال ايضا اذا
تم الفقر فهو الله فقد قال القاضي حميد الدين الناكوري يعني ان الطالب اذا فنا صفاته
الذميمة وصار حقا ما بقي فيه باطل ثم قام مع الله في وجود فقده وصل الي الله فتم فقده
وهذا كقولهم اذا تم المعرفة مع الخواص تم المعرفة مع الامراء فقد وصلت اليه
وقال عين القضات الهمداني معناه اذا اكمل الرجل في الفقر هو الاستغناء فقد حصل له
التخلق باخلاق الله وهو صفة الغني وقوله فهو لله اي يكون خلقه لاجل التخلق باخلاقه
ويجيء تمام معناه مشروحا عند قوله الصوفي هو الله واما في خلقكم قوله ما في الجنة احد

الاختيار
بكا بحري
من حاجة سواه
بخلق الله
وآن ازينست
مانند
فقد
خليفة

سو الله فاعلم

سوالله فاعلم ان كل شيء هالك الا وجهه اي ذاته ولهل الجنة وان كان لهم البقاء
لكنهم قابلون للهلاك كما يكون بالفعل يكون بالقوة فلما حصل في نفسه
ان غيره هالك راى بقلبه انه ليس فيها الاهواي حصل الله تعالى واثاره فغلب ما بعد
معاينة الصفات وهذا بعد كما عشق القابل حيث لم يدر غير المعشوق قال المعرف
الحق ليس في الوجود سوى الله او الا الله فاعلم ان الوجود نوعان وجود
مطلق ووجود مقيد فالوجود المطلق هو الذي لا يكون معه عدم لنسبة
وجود الله تعالى والوجود المقيد هو الذي يكون اوله العدم واخره العدم وهذا
الوجود انما يكون صدوره من الله تعالى قبضا بواسطة كان وجودي او غيره
ونسبت هذا الوجوه الى الوجود المطلق كنسبة وجود الصورة المرئية في المراة
بالنسبة الى وجود الرائي فكان هذا الوجود كل وجود فيصدق قوله ليس في
الوجود الا الله وايضا الوجود المتوسط بين العدمين كالطيف المتخلل بين الدمين
وهذا هو معنى التوحيد قال ابو العباس القصاب ليس في الدارين الا رب وان الموجودات
كلها معدومة الا وجوده فيه اشارة الى معنى التوحيد وهو اثبات الوجود المطلق
لله تعالى ونفي هذا الوجود عن غيره واثبات الوجود المقيد له ولذا قال عليه
السلام اصدق بيت قاله العرب قول لبيد رضي الله عنه الا كل شيء ما خلا الله
باطل اي غيره موجود ولما حصل له اليقين والذوق في ذلك ما راى في الدنيا والاخرة
موجودا غيره فقال الا رب قال علي رضي الله عنه ما نظرت في شيء الا ورايت الله
فيه فقد قال عين القضات اي حصل الله واثاره حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند كه بعضي مردم
اين كلمات منسوب بحضرت علي كرده اند اما بر خي ديگر انانند كه آن منسوب بيكي از اكابر سلف دارند وعبارت
او سر طريق يافته شد ما رايت شيئا الا ورايت الله فيه وما رايت شيئا الا ورايت الله بعده
وما رايت شيئا الا ورايت الله قبله واين هر سه مشاهده مشعر اند بر مقامات ثلثه كه عارفان وانبيا قال

الهالك ؟

فيعاين ؟
يفيد ؟

التقيد

هو الذي لا يكون ؟

وبهذا

الى غير الحق غير موجود

راه يافتن بنجا حصول ميكند و له نجاح او وطريق محمد
الحكيم الوراق

ليس بيني وبين الله فرق في الطلب فان طلبي وطلبه مقارنان الا التي تقدمت بالمجاهدة
على وجود العشق الالهية من غير طلب فبي حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند كه محل اين الفاظ
هر چند كه بعضي صوفيه پيدا كرده اند و بعبارتي اليق در شرح در آورده وليكن بكنه او رسيدن خالي از اشكال
نيست آري سري كه ميان محب و محبوب مي باشد اگرچه بمقتضاء اشارت چيزي ميكويند وليكن سر او
موهوم است ميان دوستان سريست موهوم كه راز او كسي را نيست معلوم قال سلطان
العارفين توبة الناس من ذنوبهم وتوبتي من قول لا اله الا الله محمد رسول الله فتفسيره
ما حصي ان رجلا قال للشبلي يا ابابكر لم لا تقول لا اله الا الله فقال لا للنفي فعل له
ضد ما نفيه وقال اريد اعلى من ذلك فقال اخشي ان ادخلني اخذني علمة لا يؤخذ
الحجول فقال اريد اعلا من ذلك فقال الله ثم ذكرهم تفسيره ايضا ما حصي انه قيل
لبعضهم لم تقول الله الله ولا تقول لا اله الا الله فقد نفي الغير خشيت ان يستحل الغيب
عليّ تفسيره ايضا ما قيل ان اخيار الله وضعوا عبارات من حرفه تسلي قلوبهم
واستقرار ارواحهم فعبارتهم منهم اليهم لانها من الجنس والله تعالى منزه عن
اوصاف الخلق واحوالهم وتوبتي من قول لا اله الا الله اشارة الى ذلك يؤيده وما
روي في بعض الروايات عن ابي يزيد وتوبتي من قول لا اله اني اقول بالآلة والحروف
والحق خارج عن الحروف والآلة فلم هؤلاء القوم اطلقوا على انا هذه الكلمة
مفتاح الجنة وهي افضل الذكر وقال النبي صلى الله عليه وسلم لا اله الا الله مفتاح
الجنة وقال ايضا عليه السلام افضل الذكر لا اله الا الله الا انه بدا الهمذوق في وقت
ما فقالوا مثل هذه الكلمات وهي لا يقدح فيما اطلقوا عليه يؤيده انهم قالوا
لا اله انفصال عن غير الحق والا الله اتصال بالحق فمن لم ينفصل لم يتصل كما ان
الوضوء انفصال والصلوة اتصال وكان الاستاذ ابو علي الدقاق يقول انما يقال لا اله
الا الله لاصقساء الازار عن الدورات فاذا قاله العبد صفا قلبه وحضرت فيكون

طلبه

تقول الله

فقال للنفي ضده اضاربه

فقال لا لنفي للغير

امام

موهوم قول لا الله

ورود قول الا الله علي منقاوسه مصفا قلت هذا مثل ما قالوا في تقديم التسبيح علي التحمد
في قوله سبحان وبحمده ان التسبيح تنزيه الله تعالي عن الصفات النقص والتحميد
اثبات الصفات الكمل ومن اراد ان يجعل مار الورد في نفسه اولا ثم يجعله
فيه فهذا مثله اذا تمت العبودية يصون عيشه عيش الله فاعلم ان
العبودية ان تكون عبده علي كل حال كما انه ربك في كل حالة فيصير
حرا مما دون الله فحينئذ تكون حيوتك كحيوة الله في الاستغناء
حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند مثال اين سخن بكويم واعبد ربك حتي ياتيك اليقين
مي باشد مادام كه نسبت عبادت بوي منسوب عبادت بود چون بغناء افعال رسيد حواله بجاي ديكر
يافته موصوف بصفات الله كردد لا فرق بيني وبين ربي الا صفتان ذاتيه وصفته
القايم قيامنا به وذاتنا منه فاعلم ان الفقر اذا كمل في الفقر استغني في
السوال والطلب عن الله تعالي وغيره فقايل يدعي الاستغناء في جميع احواله واوصافه
الا فيما استغني منه وهو ان صدور الذات منه والقيام به وفيه دلالة علي ان
الاثر في حال وجوده يحتاج الي المؤثر في القيام وفيه الابقاء كما هو مذهب اهل
السنت والجماعت قال الزاهد هو الفقير والفقير هو الصوفي والصوفي هو الله
فاعلم ان خبر المبتداء علي نوعين هو هو اي يكون الخبر هو المبتداء كقولك
امير العادل فهو صفة الامير معني والصفة من ذات الموصوف فما يصدق عليه
الامير يصدق عليه العادل ونزل منزلة اي تنزل الصفة منزلة المبتداء علي وجه
التشبيه كقولك زيد اسد اي انه ايشبه في القوت لان زيدا علي الحقيقة اسد
وفي هذا مبالغة فانهم اعتقدوا في زيد اعتقادا عظيما حتي اجعلوه اصلا في الشجاعة
ثم شبهوا الاسد به في الشجاعة علي موجب اعتقادهم والمعني في الحقيقة ان زيدا
يشبه مناب اسدا في الشجاعة ومثل قوله تعالي انما البيع مثل الربوا فقوله الزاهد

امار يعلم

ابن

قال الطلاج

يقوم مقام الفقير وقوله الفقير هو الصوفي اي ان الفقير يقوم مقام الصوفي وقوله
الصوفي هو الله اي يقوم مقاما فيما يحتاج الناس اليه من الامور الدنيوية والاخروية
من سمع منه شيئا كانه سمع منه كما قال النبي عليه السلام ان الحق لينطق على
لسان عمر واما قول البعض العبودية بغير الربوبية نقصان وزلال والربوبية
بغير العبودية محال فمعناه ان المجاهدة بغير المشاهدة نقصان العبد في العبودية
والمشاهدة بغير المجاهدة مستحيل عبادة قول ابي يزيد البشر فانية الربوبية جند
الربوبية احتجبا بالبشرية فانية فمعناه الاحتياج ضد الاستغناء قال النبي عليه
السلام الفقر سواد الوجه في الدارين حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند مراد از سواد اكر فناي
ذاتست سالك در مشاهده حق تعالى بحيثيتي كه ارتفاع آينه بود وهمين بود معني فناء الفناء في الدارين
اي في الوصفين وتاويلي ديكر كه نزديك بفهم بود آنست كه سواد الوجه مركب عبارت از خالات كه موجب
زيباي رضاي وسبب صفاي غدار است اين فقر اختياري زيباي دهنده است روي حالت سالك را
در هر دو سراي قال الاشرف الناس كلهم عبد لعبدي اين مقوله شريفه منسوب است
بحضرت قدوة الكبرا ومارة شرح اودر لطيفه اداب آخرين كذشته وتاويلي كه مناسب اين طايفه است اينست
كه چون سالك رخت سلوك خود را بمقام قاب قوسين كشيده واسباب نزول بمنزل أعين ثابته خود رساند
عين ثابته وي خالي از حالت سكانه نخواهد بود چنانكه شرح اودر لطيفه سلوك كذشته پس هر كاه كه عين
ثابته سالك جميع اعيان ثابته سالك بمصور علميه حق باشد وسلوك او بمرتبه اعيان ثابته خود برسد وي جامع
جميع اسما وصفات بود هر آينه اطلاع بود وموجب اطلاع جميع اعيان وسبب اشتمال بهم ماهيات
علميه يزدان خواهد بود وقتي كه مطالعه شدن او بدين رتبه برسد هر آينه بكويد الناس كلهم عبد لعبدي
اكرچه اطلاع حكم كل ميكردد همائي همتم چون پر زند بال ما بر دعنقاي وحدت را بجنكال ما حضرت
قدوة الكبرا از طواف كعبه مقصود زادها الله تشريفا وتكريما مراجعت فرموده بودند بر آمد بدر بندروم
افتاد واز انجاي بناحيه باب الابواب رسيدند قافله هر از كثرت بود چند روز در انجا توقف افتاد اغزه

يثته

ضد الربوبيه

الدلالو صقيه

كرد عيان

چون عين ثابته خود برسد جون عيان جامع
ثابته جميع اعيان ثابته

ل

براه ص

كه بقافله عمراه بودند

که بقافله همراه بودند چنانچه شیخ نجم الدین اصفهانی و حضرت علی ثانی سید علی همدانی و امثال ایشان
از عرفاء کامل و بلغاء مکمل در مجلس شریف نشسته بودند و در معارف و حقایق باهم باز کرده بودند و باب
عوارف و دقایق از هم فراز که حضرت قدوة الکبرا معارف کویان کویان اندک اندک تغییر یافتند و همای
همت باوج معارف پرواز کرده بود که یکبار بیت مذکور از زبان مبارک برآمد و هیچکس هیچگاه این شعر
از ایشان نشنیده بود در حالة که خواندند حالت شریف باکابر حاضرین فرو گرفته بود که امناوصدقنا دیگر
سخن نبود چون اعزه مذکور بمنازل خود رفتند بیکدیگر گفت و گوی کردن گرفتند حضرت علی ثانی فرمودند
که برادر اشرف سخنی که معنی ندارد نخواهید گفت و حالا آنکه سخن ایشان توجیه هم دارد که همای همت عبارت
از حقیقت انسانیه ایشانست و بال و پر زدن عبارت از سلوک باوج عین ثابته خود بود و مراد از وحدت
اسماء الهی و جمیع صفات نامتناهی در عین ثابته ایشان باشد و بچنگال زدن عبارت از تحت تبعیت
درآوردن ایشانست دیگر اعیان را که عین ثابته کیست که این جمعیت را قابل و چنین شامليت را حامل بود
هرآینه دیگر اعیان الهی و صور علمیه نامتناهی در تبع او باشند چنانکه این سخن درین طایفه مشهورست که اولیارا
دلهاست که حق تعالی دلهای عالم و خواطر بنی آدم در تحت امر وی کرده منقولست که کاه کاه می بود
بحضرت غوث الثقلین ازدحام عوام و اجتماع مالاکلام می شد و کاه می بود که حضرت غوث الثقلین تنها
بچندی از اصحاب می بودند بعضی از اصحاب استفسار این معنی کردند فرمودند که دلهای عالم و قلوب
بنی آدم در قبضهٔ من نهاده ست و هرکاه که انقباض دلها میکنم تا هم مردم مجتمع در کردن من میشوند کاه باز میکذارم
همی بجای خود آیند قال الاشرف انا الله لا الدعنیئ رایات عالی و اعلام متعالی چون از سفر
روم بنواحی کجرات رسید نزول بخانقاه عالم پناه حضرت سید محمد کیسو دراز شد درین مرتبه ایشان رخت
از کارکاه فانی بسته بکاروان سرای باقی نهاده بودند خلف برحق و خلیفه اصدق سید یدالله بسجاده نشسته
بودند و سیدزاده جذبه عالی داشت که کاه می بودند نزدیک صد من سلاسل اهنی بردست و پای داشت
و بر سر سنگ نشسته بر وی جلوس میفرمودند و با دشاهان روزکار بر سبیل نذر دختران خود میفرستادند
حرمخانهای ایشان را در کروزوایای خویش بنا کرده بودند همچنانکه کلبه شیخ یدالله را در میان گرفته بودند

بروند
خوشی چنین خوش نادا شرف و رنده کرنی نمی
اصحای شکوفه بجز از رفت لستی حضرت قدوه کبرا
از منزل فانی بسوی کاروان سرای جاوید ایا م
ایجاده بدا و د
ماد خنه الموضوع م
بر اب دریا بوده

مي بمرتبه ايشانرا فرو گرفته بود كه سخنان شطحيات سر ميزدو گاهي كه لفظ اعظم تجليات از زبان ايشان
سر بر زدي از عورات هركرا نوبت مي بود بر بستر وصال واصل مي شد القصه سيد زاده ملازمت
حضرت قدوة الكبرا ضان باز گرفت كه اصحاب ايشان را تعجب شد روزي مجلس سماع بود از اكابر
واصاغر نواحي حاضر بودند چون از سماع فرود آمدند سخني از توحيد بر آمد حضرت قدوة الكبرا اسرار
توحيد و آثار تفريد كويان گرم شدند و از زبان مبارك ايشان اين مقوله بر آمد كه انا الله لا اله غيري دران هيچكس از
علماء كاملين و فضلاء متبحرين دم نزدند ليكن روز دوم متعلمي بود در جدل باز كرد و ترتيب مقامات
آغاز قاضي حجت در صدد تاويل شدند چند تاويل باقاويل جديد كردند شفا او نمي شد گفت اين اسرار در ويشان
است بي آنكه مشربي ازين اسرار داشته باشد فهميدن آن آثار اسرار خالي از اشكال نيست و تاويلي كه موجب
قبول و سبيل حصول مراد بود اينست كه نزد يك طايفه عليه الله عبارت از نصف دايره واحديه است
كه وجوب وصف خاص اوست و نصف ديگر اسماء كونيه كه امكان از لوازم اوست و اسماء الهيه كه بست
و هشت اسم كلي اند در قوس وجوبي امكان در آورده پس هر گاه كه عارف سيار بعين ثابته خود برسد و حسب
جمعيتي كه عين اوراست بروي مطلع كردد پس هم اسماء الهي و كوني را اجزاء خود يابد چون اسم وي
در عين خود بآن كمال و اشتمال متجلي كردد هر آينه انا الله گويد همچنانكه حقيقت عينيه حضرت شيخ ابو
علي قلندر رباني تتهي بدرجه جامعه خود مطلع شد گفت و الله كه از روي خدايم محقرست و از قاب قوسين
گذشته هواي او ادني كرده هر چند كه آن رتبه خاص نبوي صلي الله عليه وسلم است اما عارفان سيار و عاشقان
تيز رفتار بهمت كه دارند بال و پر ميزنند ـــ هماي همت من بي پر و بال است زده بر قله توحيد چنگال
دران صحرا ز بال لاميزالي است پرّ او بالم زنم چون لا و بالي است كشد انجاي مرغ هتم سر است نر و بال باشد زره پر است

لطيفه ـــ هفدهم در بيان اداب صحبت و زيارت مشايخ و قبور ايشان
و وضع جبهه بين يدي الشيوخ قال الاشرف رؤية المشايخ عبادة و لو فات هذه العبادات
ليس لها وقت القضاء حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند اصحاب طلب را بعد از اداء فرايض و واجبات
اهم است كه بملازمت شيخ روزگار و بخدمت رواسخ نامدار عمر گرانمايه را صرف كنند كه فايده كه در يك صحبت

ايشان بود در رياضتها

جزئيه

نقل كردند

مشرف شده در نسب و الكرداوف حدث صحيفه و اكرا سان مكرر شده از خطاب در دل ادم

در عنفر صوفيه

كوآيان

يكي از خلفاي كراي ايشان بوده

درويشاه

خوب كشان

اسماء كونيه و بست هشت كرداند

در قوس امكان در آورده

و انعقد مطلع شد

لطیفه هفدهم در بیان اوامی زیارت صحب و مها

و قبور ایشان و جمعه بین یدی الشیوخ

ایشان بود در اربعینات کثیره و مجاهدات کبیره حاصل نشود خاصه که صحبت و نظر لطف ایشان اکسیر
دولت است تا کدام مس وجود سعادتمند منظور اکسیر انظار درویشان و مخطور اسرار ایشان بود
سه آنچه زر می شود از پرتو آن قلب سیاه ۱۱ کیمیائیست که در صحبت درویشانست ۱۱ تقریبا
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت سلطان المشایخ بر محفه سوار برای میکذشتند که جمعی بنظر شریف
ایشان افتاده استفسار کردند خدام بعرض عالی رسانیدند که درویشی نشسته است و جماعه از اصحاب
و اصحاب وی در گردش ۱۱ هجوم کرده فرمودند که محفه من بسوی آن درویش روان کنید تا شرف ادراک او یافته
شود چون محفه نزدیک درویش آمد زمانی نیک نگاه کردند فرمودند که محفه من بگردانید چون جزوی راه قطع نمودند
اصحاب استفسار کردند که موجب مراجعت چه بود که راه بسیار رفته بودیم فرمودند که غرض دریافت
نعمت او بود چون دیده شد هیچ نعمتی ندارد مگر آنکه نظر درویشی بیکدیده بینی او افتاده بود که موجب
حصول جمعیت او شده است امیدواریم که ببرکت آن نظر سعادت ابدی و مساعدت سرمدی وی نیز
یابد سه سرافرازان را بین کاندر زمان ۱۱ میدهند از یکنظر هر دو جهان ۱۱ خیمه کردون بپا
آورده اند ۱۱ از طناب همت دریادلان ۱۱ شمع خورشید جهان میرود بدم ۱۱ کز درافشد ذره از نور شان ۱۱
نقل است که خونی را بردار کردند همدران شب عزیزی در خواب دید که آن خونی در گلستان بهشت
میخرامد با نواع مراتب و مقاصد در میدان فردوس است مرادی دواند استفسار کردند که تو در دنیا قتال
بودی در آخرت باین منزلت چه رسیدی گفت در ان روز که مرا بردار کردند حبیب عجمی میگذشت
بالتفات عنایت بسوی من دید و دعا کرد حق تعالی ببرکت دیدار او مرا بدین منزلت رسانید
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مشایخ بسیار را دیده باشد فضل دار دبر کسی که مشایخ اندک را
دیده است و همچنین تفضل است در دیدن مشایخ مراین طایفه را نقل است که ابو الحسن از بزرگان متاخرین
نیشاپور است بهرمند بود از دیدار مشایخ در نیشاپور ابو عثمان حیری و محفوظ در سمرقند با محمد فضیل
بلخی در بلخ با محمد فاضل و در جوربان با یحیی ۱۱ و در بلدی با بی یوسف بن الحسین و در بغداد با جنید و رویم
و سمنون و ابن عطاء و جریری و در شام با طاهر مقدسی و ابن جلاء و ابو عمر دمشقی و در مصر با بوبکر دقاق

وابو علی رودباری صحبت داشته و امثال این مشایخ را دیده بود و حدیث بسیار از ایشان نقل میکرد روزی
علی بندادر باشیخ ابو عبد الله خفیف بتنکی بایی رسیده بود شیخ خفیف وی را گفت پیش رو ابو الحسین گفت
بچه فضل من پیش روم ابو عبد الله خفیف گفت تو جنید را دیده و من ندیده ام حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که شیخ الاسلام میفرمودند که مهینه نسبت این طایفه دیدار پیر است و صحبت ایشان و نیز
فرمودند دیدار پیران فرایض این قوم است که از دیدار پیران آنچه یابند بهیچ چیز نیابند مرضت فلم تعدنی
سالت لم تجبنی الحدیث و هم شیخ الاسلام گفت الهی این چیست که با دوستان خود کردی هر آنکه ایشان
را جست ترا یافت و ترا بدید هر آنکه ایشان را شناخت و انشد نا لنفسه حی من یدنی یدک
و تیلهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون سخن جوان مردان با جوانمرد انست جوان مرد باید
تا جوانمرد دراید که جوانمرد را دید نه او را دید که حق را دید از انکه او با اوست قصهٔ سرمد حق گاه گاهی رهی
را که از دست رهی برباید خویشتن را ببهانهٔ رهی بدو نماید تا دید ما بدیدن او بیاساید انکه حقیقت
برود رهی باز آید و اگر رهی هرگز باز نیاید هم شاید از انکه فتنهٔ رهی هم از رهی میزاید هزار بهانه می
گاهد از حقیقت می افزاید چون بهانه بتمامی برخاست حقیقت فرود آید اری باین کار کیست که این کار
نه بابت آدمی است یکی را دیده بر بهانه آمد و یکی را بر حقیقت کار حقیقت دارد و بهانه را قیمت
صورت درویش را کرده حجاب " حق فرود آید بمعنی دُر نقاب " دیده کان معنی بدید از صورتش "
دیده حق و الله اعلم بالصواب " نقل است که دیدار مشایخ مهینه نسبت است مر این طایفه را بدین
مرتبه که در این مقام گویند آنست که گویند فلان پیر را دیده و با فلان شیخ صحبت داشته و دیدار مشایخ را غنیمت
باید گرفت که دیدار پیران اگر از دست رود آنرا نتوان دریافت حضرت شیخ الاسلام فرموده اند که
مشایخ من در علم حدیث و شرع بسیار اند اما پیر من در این کار یعنی در تصوف و حقیقت شیخ ابو الحسن
خرقانی است اگر ایشان را ندیدمی حقیقت ندانستمی همواره این بآن در آمیختی یعنی نفس با حقیقت
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند هر چند که یکبار مرتکب شد بود دونه از صغایر مجتنب اگر درویش را کیمیا
اثر شده باشد بوی نظر افتد زود از غرقاب معاصی و از گرداب مناهی بساحل توبه و انابت آید تقریبا

میفرمودند که حضرت

ه صرتبه مرا صنوف ادنک من تیعجک ؟

ف بر

میفرمودند که حضرت شیخ عبی هیاد یمنی را کذر بر فاحشه افتاد و پیرا کفت بعد از خفتن پیش تو می آیم زن خورد م شد و خود را بیاراست و از انواع لباس خود را پیراست بعد از خفتن بر وی آمد و در رکعت نماز کذارد و بیرون آمد زن را حال تغیر یافت چنک بدامن توبه زد و از هر چه داشت بیرون آمد شیخ و پیرا بزنی بیکی از درویشان داد و کفت که طعام ولیمه را عصیده بزید و روغن نخرید امیری را که بوی میل بود خبر دادند تعجب کرد فتاده کشتی اند بحر عصیان ۱۱ که بیرونش کند جز لطف یزدان ۱۱ و این را نیز شنیده که بیکی از درویشان بزنی داده اند ولیمه را عصیده پخته اند اما روغن نمی یابند امیر بر طریق استهزا دو شیشه پر از شراب کرده بشیخ فرستاد و کفت که شاد شدیم که روغن عصیده ندارند این روغن است بعصیده انداخته بخورند چون فرستاده امیر آمد کفت دیر آمدی یکی از ان دو شیشه را بستد و دست دراز کرده بر عصیده ریخت و آن دیکر را همچنان کرد و آن فرستاده را کفت که بنشین و بخور چون بخورد روغنی دید که خوشتر از ان نخورده بود امیر را خبر شد امیر نیز پیش شیخ آمد بوی توبه کرد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اخلاص اصحاب بهمدیکر و اختصاص احباب بیکدیکر آنچنان باید که نسبت من و تو از اسباب و آلات بر خیزد بحدی که اکر یکی کفت که این کفش منست و دیکری کوید نی این نشان خصوصیت نبود بلکه می باید که بملکیت خود دعوی نکند که صفت ایشان بی ملک شدن است که مالکی دارند که مملوک اویند والمالک یتصرف فی ملکه کیف یشاء ۱۱ چند چیز از روی انصاف ای عزیز ۱۱ شرط باشد درمیان دوستان ۱۱ اولا تقدیم کام شان بدل ۱۱ بر مراد خویشتن تو فرض دان ۱۱ ثانی آن کز دشمنان این کروه ۱۱ دور باش از نزد اینان در جهان ۱۱ ثالث آن باشد که اندر یکدکر ۱۱ آن تو آن آن ما نبود روان ۱۱ قال الاشرف الادب هو توفیق الارادة علی مراد الاصحاب ۱۱ باید دانست که آنچه آداب احیا و سیر کفته بر نسبت شیخ و مرید بود در لطیفه سابق مذکور شد اکنون سایر آداب طلاب و اصحاب طریقت در اینجا بتفصیل مذکور میکردد و هم آداب در ضمن این سخن مندرج اند کر طالب صادق مراد اصحاب را بر مراد خویش تقدیم فرماید و از دایرهٔ ارادت بکلی و جزوی بر آید ۱۱ بر مراد انکو نهاده پای نیست ۱۱ بر بساط قرب او را جای نیست ۱۱ بلک بر خود پای منه ای هوشیار ۱۱ تا نهی پا بر سر وصل یار ۱۱

حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند تا تواند ومهما امكن نبود بروي پير واستاذ ووالدين بي وضو نگاه نكند
وهمچنين بسوي آسمان وتكلم درپيش اكابر كم بكند والتفات بيمين وشمال نبايد مادام كه در مجلس
ايشان بود مطرق باشد بقيام ايشان قيام كند وتقديم بر تكلم وبرمشي هم تا تواند بي وضو در آستانه
پير درنبايد ودر وقت درآمدن تقبيل سدّه واجب شمرد وپيش پير نوافل نگذارد وهمچنين وظايف نخواند كه
كه پيچ وردي بالاتر از مشاهده پير نيست ✻ اگر باشد نظر باقامت شيخ "نمازي كه گذارد سهو
باشد" نماز مقتدي عشق آنست "كه در محراب او پير محو باشد" وافتراشش سجاده هم نبايد كرد آورده اند
كه وظايف فوت ميكرد وجز آن جاي نيست در عقب رفته ادا نمايد حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند
كه افتراش سجاده دونوع مي باشد يكي سجاده نماز دويم سجاده كه دايم الاحوال بر وجلوس باشد واين
بي رخصت پير جايز نباشد وبعضي مشايخ نهالچه مربع مي سازند بروي ميكنند واين خيالي از رعونتي نيست
اما مقتدايان كرده اند حضرت قدوة الكبرا تكيه نمدي داشتند كه بر وجلوس ميفرمودند نقل است كه
حضرت شيخ برهان الدين غريب بي رخصت شيخ نظام الدين بخانه بر سجاده جلوس كرده بودند چون
بسمع شريف ايشان رسيد موجب اعراض شده هرچند درخواست كردند كدورت بصفا تبدل نشده
تا كه حضرت شيخ نصير الدين محمود قدس سرّه شافع نشدند ✻ خطايي كرد واز دست ورويش
صواب آنست كه آرد يا ميرد يي" چو مجد الدين بنجم الدين كبري" بيارد يا ميرد يي يا ميرد يي" حضرت
قدوة الكبرا ميفرمودند تا تواند از او بار جانب شيخ محترز بود اگرچه راه بعيد باشد ودر نزديكها البته مرعي دارد
مريد از جانب پير هرچند فروتن بود موجب ترقي اوست در ملازمت هرچند كه متنزل بود سبب عروج
اوست نقل است كه حضرت شيخ ابو سعيد ابو الخير براي ميكندشتند وسوار ميرفتند ومريدي براه وا
ضرور از اسپ فرود آمدند زانوي شيخ بوسيد شيخ فرمود فروتر ازان باز ساق پاي بوسيد وشيخ فروتر
ميفرمودند حتي كه سم اسپ بوسيد شيخ فرمود ميداني چرا اين مقدار تنزل كرانديم گفت شيخ اعلم اند
فرمودند درين تنزل تبحر تو ميديديم ✻ مريد از اتنزل پيش پيران "بهر نوعي كه هست معراج باشد"
رود هرچند لولو در تك بحر "برآيد بر سرو بر تاج باشد" وبحين التقاء اكابر از نعلين كفش بيرون كند

مطرق
براه پير باشد

ن
ابر

ن جلوس

ميگذرديم

وبپيران پير بسلام

لطیفه سی و سوم در بیان آداب صحبت
و زیارت مشایخ و قبورایشان و وضع
حبه بین یدی الشیوخ

و بدیدن پیر بسلام اکتفا نکند بلکه پای بوس کند و نزد این فقیر سلام البته نکند بجز پای بوس یا سر فرود آوردن
و دست بوس هم نکند امامت نماز اولی آنست که پیر و سر حلقه اصحاب کند اگر پیر کوید پیش رو زود اقدام
نماید که درین امر حکمتی است و بعد از امامت بسرعت بجای خویش رود و دعاء مناجات پیش خود راکذارد که خواند
اگر نیم خورده پیر و اکابر از آب و طعام و اثمار دست دهد بقیام اکل کند و در اکل نعمتی تصور کند و خرقه پیر اکر تواند
بی وضو در بر نکند و بکثیف و جای محدث از خود جدا آرد همچنانکه حضرت شیخ روزبهان اکرچه در مظاهر
حسبه مطالع حسن حقیقی میکرد اما خرقه اکابر در بر داشت چون بمحبت زنی مغنیه مبتلا شد و هیچکس نمید انست
و آن وجد و صیحها که در وجد فی الله میزد همچنان باقی بود اما اول از برای حق بود و این زمان از برای مغنیه داشت
که مردم را صفهان اعتقاد خواهد شد که او وجد و صیحات وی این زمان نیز از برای خداست بمجلس صوفیه حرم آمد
و خرقه از بر بیرون کرد و بر ایشان سیر دو قصه خود با مردم کفت و کفت نمیخواهم که در حال خود کاذب باشم
پس خدمت مغنیه را لازم کرفت حال عشق و محبت آن مغنیه از دل وی زایل شد بمجلس صوفیه آمد و خرقه در پوشید
و لباس پیر که خلعت ولایت و کسوت عنایت اوست اکر میسر شود نشوید مکر آنکه در بر ایشان فرسیده باشد
اکر در صحبت اکابر رود نکاه بخانقاه و مسکن مکلف او نکند و بر اضباس اصحاب و پیر نکاه نکند که آن نوعی از سوال
است اکر از یاران و دوستان لغزشی معاینه کند بر موز و کنایت تنبیه کند و اکر ضرور بصریح بود تنها یکی اظهار
بکند و اصحاب بیکدیکر مودب باشند و آنکه کویند صحبت بی تکلف باید مراد آنست که از یاران تکلیف نطلبند
از تعظیم خویش و اکر نه از جانب خود مودب باشد مکر آنکه خصوصیت کذران شده باشد حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که مرا عزیز میدارد که مردم میکویند که فلان یار منست چه یار یار شدن و شرایط یاری آوردن
از شجاعت جان زیاده است مکر آنکه کوید یکدیکر آشنایم ـــ ای دریغا در زمانه یار نیست
یار چه بود در جهان اغیار نیست ۱۱ زانکه اغیار از قسیم یار شد ۱۱ یار کو اندر سخن هشدار نیست ۱۱
شرط ادنی در میان دوستان ۱۱ جان سپردن باشد آنرا بار نیست ۱۱ یار نزدیک است از نور دو چشم ۱۱
لیک در چشم تو این انوار نیست ۱۱ نور او تابان تر از خورشید چرخ ۱۱ هست چشم موش را آثار نیست ۱۱
اشرف آن یاریی که دید از چشم اوش ۱۱ وصف او را قوت کفتار نیست ۱۱ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند

۱۷

۱ پیر را بمنزله کفن دفن و کفت و کفت و غیره از اولیاء اکابر است تغیر نشاید

۲ لباس که پیر امانت دهد تعظیم نماید اکر که پای نرسد

خوانش

آداب در لباس آنست که رعونت از و نزاید و لباس این طایفه نسبتی دارد بمقامات خویش باید که مقام
حاصل کرده آن لباس در کشد و لباس رعونت افزای نسبت بمبتدی ممنوع نه برای منتهی که او از ینجا گذشته
جامهای صوفیانه که متعارف بهت بپوشد و از جامه رقیق مجتنب بود و بعضی حمل این سخن بر ازار کرده اند
و جامه که متوسط در نرمی و درشتی بود بهتر است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که زینت لباس خاص
بهر عبادت کنند نه از برای نمایش خلق نقل است که حضرت سفیان ثوری جامهٔ مقلوب پوشیده نماز باو
کرده چون از نماز فارغ شد اصحابش نمودند که جامهٔ مقلوب در بر است راست سازید فرمودند حالا چه
فایده که نماز گذاردم اکنون از برای نمودن خلق جامه راست کنم و آن سهل است چه کار آید لباس
زیب و زینت چو بهر دیدن دلدار نبود لباس کوتاه در بر کنند که بنظافت اقرب است بتخصیص
ازار از ساق تا لک نگذرد و لباس خشن اگر از جهت کسر نفس در بر کند بهتر است و اگر جامهٔ نفیس ستر فقرا در
کار بندد تواند بود اما مقید نبود بنفاست و رزالت جامهٔ هر نوع که میسر بود و در پیش آید بکار برد چه نقلست
از حضرت شیخ نجیب الدین سهروردی که ایشان بلباس مقید نبودند کاهی دستاری که بده دینار خریدی
می بستندی و کاهی دستاری که بده پل بهایش بود می بستند و همچنین نقلست از حضرت کنبج شکر که
پارچه نفیس بهم رسیده بود پیراهن تراشیدند جزوی کم آمد خبر کردند که اینقدار بلاس دادند چون دوخته آورد
اصحاب را عجب آمد فرمودند بهتر از هر دو است اما انسب آنست که جامه بپوشد که متوسط بود به بهاکه در حاله
انفاق صرف نبود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند چون چراغ داری چراغ افروز تا بکسی چراغ معروف
میان این طایفه است و نَوِّرْ اللهُ قَلْبَكَ بِنُوْرِ الْمَحَبَّةِ وَالْمَعْرِفَةِ نیز آخر بگویید ذکری
در فتوح افتاد فرمودند اگر چه صوفی را روزه نبود و اشتغال بکسب ندارد از جهت عبادت با خوان فتوح قبول
کند و اکابر سلف در اخذ فتوح تفتیش کرده اند که از کدام محرومیرا حاصل شده و این بحال تفاوت بود جایی که جهت
ظاهر است از صدور دیوان و داروغه البته تفتیش باید اما بعضی مشایخ در اخذ فتوح صرف نظر ایشان
بر معطی حقیقی می باشد چه دوستان خود را حق تعالی از وجه بشهم نمیخوارند تقریبا میفرمودند که
روزی در ملازمت حضرت صاحبقران ثانی سید علیا همدانی نشسته بودیم که امیری از امرای الدین استدعا فرستاد

بدیه بهتر
بگوید
و نفح

طعامی از وجه بشهم مهیا

طعامي ازو چه شبهه مهيا كرده مدعاي او درين امتحان بود مرغي پخته كه از ضعيفه كشيده آورده بودند و كُرنج
حلال و حرام جدا پخته بيك طبقي نهاده بطرفي حلال و بطرف ديگر حرام و باورچي را آموخته كه طرف كرنج
حلال بسوي من نهي چون طعام آورد از خاطر باورچي آن سخن رفته بود برعكس نهاد چون طعام خوردند كه از
ضعيفه كشيده آورده بودند آن ضعيفه مريد حضرت مير بود و اين مرغ همان نذر بود امير گفته كه هان حضرت
مير در طعام احتياط نفرمودند گفتند حق تعالي حلال خوار را حلال ميرساند اكنون هم رسيده باشد
چون نيك تحقيق كردند چون مرغ را آن به نذر حضرت مير داشته بود و بكسان امير هم نموده بودند كه اين
مرغ نذر درويشي است و طبق كرنج بعكس حكم او نهاده بودند چون امير اين هم تحقيق كرد مستغرق شد

زرين

يكي از مخلصان و نيازمندان گشت حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند كه در زكوات اموال و وجوهات
غير شرعي نيز قبول نكنند چه ريم اموال بود هرچه از فتوح رسد ذخيره نكنند فتوح روزانه را تا شب و فتوح
شبانه را تا روز نگاه ندارد تا حكم الفقير يزل الموجود و ترك طلب المفقود بجاي آورده شود اگرچه
عرس اكابر و رد قروض و بجهت دوستي را داشته و نگاه دارد تواند بود و تقسيم فتوح اصحاب مجلس را
شايد كه الهدايا او مشترك اگرچه از لباس فتوح رسد چون از خانه براي ملازمت درويش روان

علحده ۴م

شود در راه هر فتوحي كه رسد آنكس را ببرد اگر تمام نتواند داد از شركت خالي نكذارد و در ملازمت اكابر
خالي دست نرود البته چيزي هديه بهمرساند اگرچه كل و سبزه بود كما قال عليه السلام من زار كريما صفر
اليدين رجع مصفر الخدين و درويش هم زائر را از تبرك نكذارد اگرچه دم آب باشد كما قال رسول

۷ خلام

صلي الله عليه وسلم من زار حيا و لم يتزود منه شيئا فقد اتمار ميتا نقلي مشهور است
كه طالبي بملازمت عزيزي رفت و از جهت دست آويز هيچ نبوده كلوخي بدست گرفته برده درويش را
بكاري آمده چون بملازمت درويش بيايد بكاري كه درويش اشتغال داشته باشد ياري دهد از ديوار
برآوردن و جاروب كشيدن و امثال آن مختار مشايخ نهست صدقه را غره ماه و هر چهار جمعه درويش را
چون كسي را از ماكولات و اجناس بدهند زود بكسير دو ماكولات را بخورد چه ايشان هر ضيفي رسيده همراه
او نعمتي هست كه البته اثر دهد از دست دوست هر چه ستاني شكر بود اگر صاحب فتوح حاضر باشد بگويد

۱۷

لطيفه مصاحبه در بيان اداب صحبت و زيارت
مشايخ و قبور ايشان و وضع جبهه بين يدي
الشيوخ
۱ امير ابو سعيد كه از خلفاء حضرت مير

جزاك الله خيرا او تقبل الله منك واگر غايب بود گويد جزاه الله خيرا او تقبل الله منه اگر درويش
جامه يا جاي نماز عنايت كند شكرانه را دوگانه براي يگانه ادا كند وچيزي فتوح بحضرت شيخ آرد درويش
چون بديدن براي كسي ميرفته باشد خادم پيش رود واز راه آگاه ميكرده باشد ونامحرمي از راه ميراند
باشد از زيارت قبور بعيادت مريض نرود كه مبارك نيست اگر ضروري بود در جائي نشسته دوگانه گذارد
بعده بعيادت رود ونزد مريض سخنان اميد انگيز وحيات آميز روان كند نه بخلاف او در مجلس
شادي سخنان غم نگويد ودر مجلس نكاح سخن طلاق نگويد در هر جائي كه مطابق احوال آن جاي سخن گويد
شب ماه نو وحين سفر اگر امامت كند آيات عذاب وسم نخواند مبادا قصدي بتفاول باشد اگر شانه سوغات
آرند شان آنست كه بي غلاف ندهند كه موجب قطع صحبت بود بكاغذي يا جامه هم پيچيده بستد هم چنين
كارد هم بي نيام كه آرد همين تفاول بود بلكه همراه وي خربزه وكوشت كه قطع بوي سرايت كند هم چنين
ظرف آب وهرچه باشد خالي نبرد در مجلس درويشان سفيد ريش بر سياه ريش تقدم فرمايد ومخلوق بر غير
مخلوق ملتحي بر غير ملتحي اكابر كه مصيبا او تنبيه وشانه وعصي او ابريق واشال اين هرچه بر اصحاب خود
ميد هند هر كدامي مشعرات بمعني ذكر در زيارت قبور افتاد حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند بعد
از زيارت اكابر كه بر صدر ارشاد ومسند حضور نشسته اند زيارت قبور اكابر است كه بر جي اصحاب طريقت
وارباب حقيقت مقصود خود از ملازمت قبور يافته اند تقريبا ميفرمودند كه حضرت مولانا زين الدين
را بركات الهي وفتوحات نامتناهي از روحانيه حضرت شيخ الاسلام جامي ظاهر شد وگفت ضد استعدادا
داروي درد تو در شفاخانه ماست خدمت مولانا هفت سال پياده بيشتر پاي برهنه از تا بياباد
بتربت مقدم ايشان ميرفتي وبتلاوت قرآن مشغول شدي چون بتربت مقدم ميرفتي در گنبدي كه
محاذي قبور ايشان بود ايستادي وبتلاوت قرآن اشتغال فرمودي ودر هر چند وقت اندكي بيشتر ميشدي
تا مدت هفت سال نزديك مرقد شريف وي رسيد قرآن خواندي وي را از اختلاف احوال كه چند وقت
مي ايستاد گاه دور وگاه نزديك ودر آخر مي نشست اين توقف سوال كردند جواب داد كه آنهم باشارات
آنحضرت بود بعد از انكه سي سال بر اين طريق گذشت بمقصد رسيد آورده اند كه هزار ختم قرآن بر مرقد شريف

ايشان كرده از وجايز

لطیفه در بیان آداب صحبت و زیارت مشایخ و قبور ایشان و وضع حسنه میان ایشان

ایشان کرده از روحانیه حضرت ایشان اشاره شد که احرام زیارت مشهد مقدس رضوی سلام الله علیها من صاحبه بندد با بخارا رفت و خلعتها یافته و بشرف نواز شها بشتافته و از انجا عزیمت طواف مزارات طوس کرد شب در مزار متبرک حضرت شیخ ابو نصر سراج بود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را در خواب دیده که فرمودند فردا در شهر طوس تر اردویشی عریان پیش آید ویرا تعظیم کن و حرمت دار لیکن سجده مکن چون بامداد در طوس در آمد با با محمود طوسی که مجذوب بود دیده همبران صورت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفته بود می آید چون مولانا را دید خود را بر زمین افکند و سر در بغل کشید مولانا پیش او رسید و زمانی بر پای ایستاد بعد از ساعتی پای خود را از بغل بیرون کرد و بر پای خود نهاد و با خود میگفت ای بی ادب کس را تعظیم نمیکنی که در دوش پیغامبر صلی الله علیه وسلم در تربت شیخ ابو نصر سراج باوی ملاقات کرد ویرا بتو نشانی داده فرشتگان آسمان از وی شرم میدارند مولانا بروی سلام کرد جواب داد گفت برو که اولیاء رود بار منتظر قدوم تو اند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در ملازمت حضرت شیخ علاء الدولة السمنانی نشسته بودیم که کسی سوال کرد از شیخ که چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن مکتسب با روح از وی مفارق شده اند و در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج است بر خاک رفتن و فایده چیست چه در هر مقام که توجه کند بروح بزرگی همان باشد که بسر خاک رفته شیخ فرمود که فایده بسیار دارد یکی آنکه چون بزیارت کسی میرود چندانکه میرود توجه او زیادت میشود چون بسر خاک وی رسید و بچشم مشاهده کند خاک او را حس او نیز مشغول و شعبگی متوجه شود فایده بیشتر باشد دیگر آنکه هرچند ارواح را حجاب نیست و هم بهمان او را یکی هست اما در بدنی که هفتاد سال با وصحبت داشته باشد دیگر آنکه هرچند بدن محشور او که بعد از حشر او ابد الاباد خواهد بود انجا باشد بآن موضع نظر آرد تعلق او بیشتر بود که بموضع دیگر پس حکایت کرد که یک نوبت در خلوت جنید قدس سره بودم و از خلوت وی ذوق تمام میرسید یی بسبب صحبت جنید که بزمین خلوت بیرون آمدم و بسر خاک او رفتم انجا ذوق نیافتم این معنی را بخدمت شیخ بگفتم فرمود که آن ذوق بسبب جنید یافتی یا نه گفتم بلی گفت در موضعی که در عمر خویش پیدا است که چند نوبت انجا بوده باشد

وقتی که ذوق حاصل میشود در مدینه که چندین سال دایم با وصحبت داشته بود اولی باشد که ذوق بیشتر
حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولی حس بر سر خاک در توجه تقصیری افتاده باشد آخر در خرقه که اهل دل پوشیده
باشد ذوق آن مشاهده نتوان کرد و بدن از تربت دیگر است و فواید زیارت بسیار است که اینجا توجه کند
بروحانیه مصطفوی صلی الله علیه وسلم فایده یابد اما اگر بمدینه رود در روحانیه مصطفی صلی الله علیه وسلم از رفتن
او در خ راه باخبر باشد چون انجا رسد بحسن بیند روضهٔ پاک آن حضرت را بکلی متوجه شود فایده آنرا بافایده
این نسبت و اهل مشاهده را ازین معنی تحقیق باشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند مردمان از آمدن زیارت
و توجه او خبر دارند چه عالم روحانیه لطافتی دارد بتخصیص که ارواح اکابر از اندک توجه زایر مشعر میگردند نقل است
که سلطان المشایخ بزیارت مرقد منوره متبرکه حضرت خواجه قطب الدین رفته اند و در حین طواف بخاطر شریف ایشان
رسیده ایا ازین توجه من روحانیه ایشان اشعار داشته باشند هنوز این خطره بتمام خطور نکرده بود که از مرقد
منوره ایشان صدائی برآمد بعبارت فصیح این مضمون شعر خواندند ؎ مرا زنده پندار چون آفتابش
من ایم بجان کر تو آئی بتن ؎ مدان خالی از همنشینی مرا که بینم ترا کر نه بینی مرا حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
چون در شهری در آیند باید که اول شرف ادراک بابوس اکابر که صدر حیات نشسته اند حاصل کنند بعد ازان بشرف
زیارت روی بجای آورد و اگر نه قبر هر اکابر که در انشان دهند زیارت کنند اما ادب آنست که زیارت اکابر بترتیب
اعمار ایشان بکنند در وضع جبهه بقبور اکابر علما ارجحی است جواز نفرموده اند اما در مشایخ اختلافات و نزد
این فقیر ضایخ در عالم سفر از بسیار اکابر معاینه شد آنست که در حیات کسی را که بتعظیم دیده اند بهمان تعظیم
بعد موت او را بینند ضایخ پدر و استاد و پیر و امثال آن که واجب التعظیم باشند اما وضع جبهه بین یدی الشیوخ
کرده امتناع نفرموده اند اما اکثر از مشایخ احتراز کرده اند و اصحاب خود را ازان امتناع ساخته سجده تحیت
در امت پیشین بود حالا منسوخ است اما حضرت مخدومی چون از نماز جمعه و صلوات اعیادی عود میکردند خلایق
بانبوه سر در قدم ایشان می آوردند و سر ها که بجای مبارک ایشان سرافراز نمیشدند سر بر زمین می نهادند و سجده
میکردند شخصی از ملایان ازین معنی استفسار کرد که نامشروع می شود که مردم سر بر زمین می نهند فرمودند که ما
اینها را بسیار منع کردیم و باز آورده باز نمی آیند القصه باین صدا نکسار ورزیده اند و طالبان صادق و دوستداران

قبور اکابر در باید اگر
میسر شود در پیش نهند اول زیارت

در پیش شیوخ

بجای الشیوخ بعضی از مشایخ روا داشته اند
و از اصحاب ان نزدیک فرط محبت از عبادت
وضع جبهه ؎

واثق صوريكه در آينه شيخ معاينه ميكنند ومعني كه در صورت شيخ مشاهده مي نمايند بي اختيار سر بزمين
مي نهند ومي گويند سري كو در صورا ايثار نبود حرا آن سري سركار نبود جواز اين معني را بعضي
اصحاب روايت هم آورده اند في الملتقط يقال كان السجدة لها طرفان فان طرف التحية
وطرف العبادة فالتحية كانت للآدم والعبادة لله تعالى قال ابن عباس سجدة التحية
بمنزلة السلام ولا باس بوضع الخدين بين يدي الشيوخ السجدة اثنان سجدة العبادة
وسجدة التحية فالاول خاصة لله والثاني بوجه تصريم في خمسة محال جاز للقوم
للنبي والمريد للشيخ والرعية للملك والولد للوالدين والعبد للمولى في كل
حال يرخص اذا سجد الانسان سجدة التحية لا يكفر واذا سجد الرجل للامام
او لغيره وكان قصده التعظيم والتحية دون الصلوة لا يكفر قال الصدر
الشهيد من سجد لغير الله ويريد به التحية دون العبادة لا يكفر هذا كله
في فتوى قاضي خان والصغير الخاني ونيز در سراجي وخاني وكافي ودر مرصاد آورده اند
كه سر بزمين نهند سجده نيت آن تعظيم وتكريم ذات وصفات معبود حقيقي است كه مشايخ واولياء بدان
نور متجلي اند حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند چون بزيارت قبور در آيد از ضياء قبور دخول كند وسه
طواف كند يا هفت طواف بعده بپايان قبر سر فرود آورد ومقابله روي ميت راستاد قبر بايستد وبگويد عليكم
السلام يا اهل لا اله الا الله من اصل لا اله الا الله كيف وجدتم قول لا اله الا الله يا لا اله
الا الله بحق لا اله الا الله اغفر لمن قال لا اله الا الله واحشرنا في زمرة من قال لا اله
الا الله ولا تفتنا بعد قول لا اله الا الله محمد رسول الله پس بر قبر كل يا سبزه باندازد بنشيند
يا ايستاده فاتحه وآيت الكرسي واذا زلزلت الارض والهيكم التكاثر يكبار واخلاص هفت بار يا ده بار بخواند
ويكبار اين دعا بخواند لا اله الا الله وحده لا شريك له الملك وله الحمد يحيي ويميت
وهو حي لا يموت ابدا ذو الجلال والاكرام بيده الخير وهو على كل شيء قدير
بسم الله وبالله رسول الله بعده بگويد اللهم قد رأيت هذا القرآن وجعلت ثوابها تحفة بروح

تنبيه

عامله رسول الله

فلان بن فلان بعده پیش قبر رفته علاف برآرد و حاجت عرض کند و در زیارت مشایخ البته بی شیرینی
و کل و سبزه نرود و اگر قبر پیر باشد فتوح زر در ینجا نهد بعده بمجاوران و خادمان بسازند و تصدق که بر مجاوران
را جزوی زر بدهد و وقتی که سر حلقه بزیارت اشتغال داشته باشد اصحاب وی جدا ایستاده باشند چون
ایشان فارغ شوند اصحاب هم بنوبت در آیند و بشرف زیارت مشرف شوند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
چون سالک را قبض دست دهد اگر پیر زنده باشد بمشاهده وی بسط پیدا بود و اگر نه بمرقد منور وی رود
یا اکابر دیگر که نسبت عقیده با و بود برود که قبض او به بسط تبدل یابد نقلست که هرگاه که شیخ ابو سعید را
قبض بودی قصد خاک پیر ابو الفضل کردی خواجه ابو طاهر ابو سعید که روزی شیخ را قبض رسید در مجلس
گریان شده فرمود که ستور ازین کنید در وقت برنشست و جمله اصحاب با وی موافقت کردند چون بخاک
پیر ابو الفضل رسیدند قبض تبدیل به بسط یافت درویشان بنعره و فریاد در آمدند قوال حاضر بود
این بیت را خواند ـــ معدن شادیست این یا معدن جود و کرم ‖ قبلهٔ ماروی یار و قبلهٔ هر کس عرم
و شیخ را دست گرفته بودند و گرد آن خاک طواف میکرد و نعره میزد درویشان سر و پای برهنه بخاک می
غلطیدند شیخ گفت این روز را تاریخ سازند که بهتر ازین روز دیگر نخواهد بود ـــ هر روز است
این که بر زین روز نبود ‖ اگر باشد چنین فیروز نبود ‖ بعد ازان هر مرید را که داعیهٔ حج بودی خاک وی را هفت
طواف فرمودی بدین تقریب بسیار فرموده اند که آری خاک دیگر فقیران هم اینچنین خواهد شد و میخواندند
ـــ ازین حال گر نیز گردان شوم ‖ زیارتگه نیکمردان شوم ‖ مولانا ظهیر الدین چون بکاذر
کاه رفتی در کندشیتی پای برهنه کردی و گفتی از اولیاء الله شرم میدارم که پای نعلین بر روی ایشان نهم حضرت
ایشان هم در مزارات صالحیه دمشق و جبل الفتح پای برهنه زیارت کردندی و هم چنین در دیار هند در حضرت
دهلی و بدانون و در قصبهٔ جایس و بعرصهٔ بهار و بخط اوده و بخط کره کفش از پای برآورده زیارت میکردند
لطیفه ۱۷ در بیان معانی زلف و خال و امثال او قال الاشرف
اسرار المشایخ در رموز الفاظ الشعرا صدافها حضرت قدوة الکبرا چون بصالحیه دمشق بشرف ملازمت
حضرت کبیر الدین ابن فخر الدین العراقی مشرف شدیم و با نواع فواید عارفانه و اصناف مواعید محققانه مبهر

زیر علاف دست ۲

گوید

از پیل کاه ۲

میفرمودند ۲ : حسن

لطیفه سیصد و سیم در بیان معانی لطف و حال و امثال او

مند گشتیم دیدیم که برخی از اصحاب ذوق در ادیوان حضرت مولوی درس میگفتند بطبق اصطلاح صوفیه
بخلاف معانی متعارف که بخد و خال عروس معنی را آراسته اند بجمله مقال پیراسته و موجب اختفاء
غرایب اسرار و سبب التواء عجایب اشعار در صورت الفاظ شعر آنست که اکابر روزگار از غایت نفاست
اسرار و اماثر نامدار از نهایت غرابت اطوار غیرت برده اند که چشم هر نامحرمی بر خزانهٔ حالات ایشان
و نظر هر نافهمی بر عذارهٔ واردات شان نه افتد پس اولی آنست که عرایس معانی در حجلهٔ الفاظ مصطلح جلوه
گر بود و اطراف آن نموده که نقایص وجدانی در درجات عبارات منشرح دیده ور گردد و درون حجلهٔ
الفاظ رنگین فراز منصهٔ اشعار شیرین بجلوه در عروس معنوی خویش درآرند تا به بیگانه خویش
ازان روی معانی خاص را بعبارات خد و خال و کشف عیانی اختصاص را باشارات غنج و دلال
برآورده اند تا عام از و بهره مند نگردد و شروح بطبق لغات شعرا بر وفق عبارات قصد کرده شد تا طالب
صادق بموقف مقصد بسرعت برسد بالنبی و آله الارشد فهرست الف کمیسیا عالم حیوانی را گویند
جلیسیا عالم طبایع را گویند تر سابهم معانی و حقایق را گویند و قتی که رقیق و دقیق بود لقا ظهور معشوقات
چنانکه عاشق را تعین حاصل کرد که اوست وفا عنایت ازلی را گویند بواسطه عمل خیر و اجتناب از شر جفا
پوشانیدن دل سالک را گویند از معارف و مشاهدات شب یلدا انتهاء الوان را گویند که سواد اعظم است
نماء عشرت یافتن را گویند چشم شهلا ظاهر کردن احوال و کمالات و علو مرتبه سالک است و غیر او شهرت
ازین مقام خیزد و این از مکر و استدراج خالی نبود باب محب صاحب محبت را گویند از انکه طالب
مقارن آن باشد یا نه محبوب حق تعالی را گویند و قتی که منتفی از دوسیی دانند او را مطلقا بی قیدی
طلب حق را گویند اعم از انکه دوست دارند یا نه بلک بیشتر از غیرت و معبودیت بود طالب جوینده
حق است از راه عبودیت و محدث کمالی نه از روی دوسیی مطلوب حق است و قتی که جوینده عام تر ازان
باشد که بدوسیی منسوب بود قرب استدراج الهی را گویند حجاب ما بینی باشد که عاشق را از معشوق باز دارد
بحکم اراوت معشوق طرب انس با حق تعالی را و سر در دل دران شراب غلبات عشق بود با وجود اعمال
که مستوجب ملامت باشد و این اهل کمال را بود اخص اندر نهایت سلوک بست خواب استغراق بود و نظر داشتن

فضلد

مبنی و م

عامرم

مفارق

طلب مانند یا نه م

مستغنی

۱۷ نوع از انواع از انکه عاشق نقاب مانع با نه که عاشق را از معشوق باز دارد م

بر استغراق خود کباب پرورش دل است در تجلیات شب عالم غیب بود و قیل عالم جبروت و این عالم
حظی است مسند میان وجود و عدم و قیل میان خلق و امر و قیل میان عالم ربوبیت و عبودیت شتاب
سرعت سیر بود بی مشغول از معرفت دقایق از مقامات و این هر چه بحکم جذبه و بحکم سلوک در اعمال و سیر
و تصفیه پاک بود سخن خوب اشارت واضح در ماده و غیر ماده مطرب اکابا هند بود کلام را غبغب اقتران
ملاحظه و لذات علم خواب فنا اختیاری بود محبت دوستی بود بی سببی و علاقه و بی متحرکی بحق
سبحانه و تعالی را ملاحظت بی نهایت کمالات الهی بود هیچکس بنهایت آن نرسد تا مطمئن شود ظرافت ظهور
انوار است از حضرت الهی باده صبوحی کثرت التفات بود غارت جذبه الهی بود دوست سبقت سبوی محبت
الهی بود قامت سزاوار پرستش بود جز حق را این سزاوار نیست چشم مست ستر کردن الهی بود بر تقصیر خود که از
سالک در وجود آید و جز او چنانکه هیچکس را اطلاع نیفتد و آن عفو بود عشرت لذت بهجت با حق تعالی را و شعور
و اگاهی از لذت خرابات خرابی بود بت مقصود و مطلوب بود عبارت اجتهاد سالک بود ذکواة ترک و ایثار
بود و تصفیه هم طامات معارف بود دست صفت قدرت بود محنت الم بود که از سبب معشوق بعاشق
رسد باختیار غیر و راحت وجود امری بود که موافق ارادت دل باشد رویت عدم قدرت از اداء عبودیت
بسزای آنحضرت سعادت خواندن از لی شقاوت راندن از لی غیبت مقام انیت بود ج
ج سلوک الی الله بود تاراج سلب اختیار سالک در جمیع احوال و اعمال ظاهری و باطنی رنج وجود امری را
گویند ح قدح وقت را گویند صلح قبول اعمال و عبادت و وسایط قرب صبح طلوع وقت و احوال
بود که بر خلاف ارادت دل بود خ رخ محل لذات زبان تلخ امری را گویند که موافق طبع سالک نباشد
سبب رنج علم و لذت امر مشاهده چاه رنج مشکلات اسرار مشاهده ذ مساعد صفت قدرت
و فوت را گویند قد استواری الهی را گویند ض حالتی باشد که بعد از فراق ظاهر کرد و باعث طلب تمام بود فریاد
ذکر جهر را گویند در حالتی بود که از محبت طاری شود که طاقت حمل آن نباشد محب را شاهد تجلی م مهر میل
باصل خود است با وجود علم و اگاهی از یافت لذت و دریافت مقصد سر جذبه الهی بود که گاه سلوک بر و مقدم
بود یا عکس غرور دادن معشوق بعاشق را بطریق لطف و موافقت و به بطریق قهر و مخالفت حور

ندا مکرر
مطرب اکابا هنده بود لب کلام
را گویند غبغب اقتران ملاحظه
و لذت علم بود م

ریاضات ن

دریاده نوشی ن

خورده ن

و لذت الست

انکه صفت ابدی طلب بود صلیت
همیشه عالم المیه بر صفت ربوبیت است م

اختیار ل

تجلیات محض را گویند
ذ ح ۲

حق ناشناسی عبد مقام
حیا را گویند زهد احوالی
از زیاده و نقصانی باو داد
مقام کشتی تمام را گویند م

ویازدا کشتی سالک

مقام باعکس ن

و بازداشتن سالک بود از عروج امر ارادت الهی سالک جاری داشتن است بر سالک تکبیر بی نیازی است
اعمال سالک را شهود وجود مطلق باشد در مطاوعت بود یا صفت الهی را گویند که ضروری است کافهٔ موجودات
را هیچ اسم موافق تر ازین نیست سالک را کلمه توحید بر این اسم دایرست غمگسار صفت رحمانی بود که شمولی
و عمومی دارد غمخوار صفت رحیمی حق بود که خصوصیت دارد دلدار صفت باسطی را گویند بسرور محبت در دل
دلبر صفت قابض بود باندوه و محنت در دل سر صفت اراده الهی بود دور بدایت سالک بود خمار رجعت از
مقام وصول بغیریت بطریق انقطاع شبقدر بقایای سالک در عین استهلاک بوجود حق تعالی کفر تاریکی
عالم و تفرقه بود و دیو من عالم انسانی کافر صاحب اعمال تاثیر مقام خود بهار مقام علم گلزار مقام کشف
اسرار مطلقا بهره اطلاق کنند با آن اضافت کرده باشد و باز خوانند ابر حجابی که سبب وصول بود
وصول شود بواسطه اجتهاد که بنما باشد جو بیار مجازی عبودیت بود تلاله زار جستن محب نادیده زیر الطاف
محبوب محب را گوهر سخن اشارت واضحه بود و سخن خوب نمک گفتار دریافت اسرار و دوام بود حضور
مقام وحدت بود شر انسانیت را گویند قطار عبارت از ریاضت بود گوهر معانی صفات را گویند صبر قهر
محتوی بود بتقدیر الهی که تسلیط صفات قهر را گویند ناز قوت واردات معشوق است عاشق را
ترکتاز جذبه الهی وقتی که سلوک مقدم باشد و بزحمت مجاهده بسیار کاری کشاده نشود ناگاه جذبه در رسد
و کردار او را قبول کند و بایقه احوال او تمام کند و بمقصود رساند روز تتابع انوار نور روز مقام تفرقه نماز
مطاوعت خط سبز عالم برزخ مجلس آفات و اوقات حضور حق باشد ناقوس یاد کردن و ذکر مقام
تفرقه بود نرگس نتیجه عالم را گویند که در دل پیدا بود چشم نرگس ستر احوال و کمالات و علو مرتبه سالک را از خود که
مردم او را دانند که ولی ولیکن او خود نداند که ولی است و ولایت خود را داند ولیکن او را ندانند و این دو قدم
از یک جنس بود عیش دوام حضورست و فراغت آن بتمامی قلدش و معاشر مباشر اعمال
است چنانکه اقتضاء احوال است او باش ترک بیم ثواب هم را گویند شمع نورانیه بود سماع
مجلس را گویند قطع ترک الم لطف پرورش دوام عاشق را غیبت هویت تاب زلف اسرار
الهیه معشوق بر عاشق الا علی شهوات نفس و هر چه آن نفس را خطی بود عشق محبت مفرط معشوق

سلوک

بقهریه

حضور

حون گوهر اشارت بود

نور عرفان او است

دادن

بر عالی

مجبوری

ایات

عاشق

از معصیت و هم از عبادت علیه محبت

دوستی صفت کرامت حق را گویند عالم الملکی

و محل بکرة السماء باب اولی دقیق را گویند

نور العلم

را گویند

گویند زلف

دادن

بود بیع الفناء الهی بود از قطع

حق تعالی را بود وقتی که طالب بجد تمام از انچه مستحق دوست من جمیع الوجوه عاشق جوینده حق را شوق کرد از عالم
طلب حق بعد از انکه یافت و باز در فقدان بشرط انکه اگر نماید معشوق انرا از عالم ساکن شود ولیکن عشق
همچنان باشد باقی و از دوام یافت نقصان نپذیرد بلکه زیادت شود در عشق اشتیاق کمالی از عالم
در میل یکا و طلب تمام و عشق مدام بطریق یافت و نایافت یکسان بود فراق غیب بود و فرق صفت
حیات میان بار یک حجاب وجود سالک وقتی که حجاب دیگر نمانده باشد نه انکه احکام طوالع و لوامع انوار ذات
از حضرت اله در تنوع ضیا چه که امتحانات الهی بانواع ظاهری و باطنی ل میل رجوع بود به اصل خود
رجوع طبیعی چون جمادات بطبایع اربعه که اختیار مایل باشد اصل را و همچون رجوع عناصر با صل خود نیل
دوست حق بود با وجود طلب و جد تمام جمال ظاهر کردن کمالات معشوق از جهت زیادت رغبت و طلب جلال
ظاهر کردن بزرگی معشوق از جهت استغنا از عاشق و اثبات بیچارگی او بزرگی معشوق شکل وجود حق
تعالی را بود شمایل امتزاج جمالیات و جلالیات و سرعت روان کردن عقل عالم تمیز کردن و وصال مقام
وصلت مع الله در سر او جهار اگاهل بطی السیر بود و این گاه باشد که سبب دانستن طریق باشد سالک را
و گاهل سالک باشد و اینچنین سیر اکمل سیر ها بود که بر جمعیت محتاج نباشد گاه باشد که بسبب تقصیر سالک
متحمل ارام تکلیف بود و نقل کشف معانی و اسرار را کویند سیل غلبه احوال دلی کویند که فرح و نزه باشد کل
نتیجه عمل را کویند لب لعل بطون کلام را کویند م نسیم باد یاد اور عنایت بود دام محل تجلیات چشم صفت
بصری شراب خام عیش ممزوج جام احوال بود اسلام متابعت دین و اعمال متابعت دائم بی اختیاری سلام
و درود محدث پیام اوامر و نواهی که خلایق بآن امتثال نمایند غم بند و اندوه و محنت و طلب معشوق
و بیم تصفیه ظاهری و باطنی فهم آلت دریافتن را کویند دام محل تجلیات که از عالمیان پوشیده حاکم اوامر شرع
که بر سالک جاری دارند تظلم استغاثه بردن است بحضرت الهی از شر شیطان و نفس یا از تقصیر خود
ضم توقف بود خشم صفت قهری که ظهور کردن کین تسلط صفات قهری تاختن اتیان الهی استمالت
اعمال و عبادت مهربانان صفت ربوبیت جانان صفت قیومی که جمله موجودات قیام بدو دارد و اکر ان
رابطه قیام عالم نباشد دین اعتقادی که از مقام تفرقه سر بر زند بیابان و قلابه طریق فروختن ترک تدبیر و اعتقاد

ا بندگ ۲ واکویند
ب بود و اصل خود یا شعور و اکاهی
از زاصل و مقصد همچون م
ج اعم متابعت اوامر ست م.
د نفی غرور عاشق
ه راکویند
و راکویند
ز مقادیر م
ح خط سیم بر روش سالک م
موقف
ط مجموعات هیولی شود قبیل ممکن م

بود مردن تسلیم وجود است بحکم مقادیر بذل کردن عقل بود از چیزی بچیزی و غرضی با غرضی در ریاضتن محو
کردن احوال ماضیه از نظر باطنی ترک کردن امثال از هر چیز خاستن قصد و عزیمت نشستن سکینه بود رفتن
عروج بود از عالم سفلی بعلوی آمدن رجعت بود بعالم بشریت از عالم ارواح یا استغراق و سکر در دل
عالم ملکوت بیرون عالم ملک تا بستان مقام معرفت زمستان مقام کشف بستان محل کشادگی ای صفت
باطن عام تر ازان مخصوص بود ریحان نوری بود که از غایت تصفیه و ریاضت حصول کرد باران نزول
رحمت آب روان فرح دل بای کوفتن تواجد دست زدن محافظه و مراقبه اوقات بود چهره کلکون تجلیات
که در غیر ماده در خواب یا بیداری یا بعالم بیخودی لب شکرین کلام منزل که انبیا را بواسطه ملک و اولیا
را بواسطه تصفیه لب شیرین کلام بیواسطه بشرط ادراک و شعور دهان صفت متکلمی دهان شیرین صفت
کلام بطریق تقدیس از فهم و وهم انسانی سخن اشارت و انتباه الهی بود سخن شیرین مطلقا اشارات
الهی بود انبیا را بیواسطه وحی و اولیا را بواسطه الهام در سخن مکاشفات و اسرار و اشارات الهی بود
در ماده و غیر ماده محسوس و معقول که در سخن اشارت واضح در باده و غیر باده محسوس زبان اسرار
الهی زبان شیرین امری که موافق تقدیر باشد بیان سایقه که در میان طالب و مطلوب بود از سیر و مقام
و حجاب موی میان نظر سالک بر قطع محبت از خود و غیره کلبه احزان وقت حزن و میدان شهوت
چوگان تقدیر جمع امور بطریق جبر و قهر فغان ظاهر کردن احوال درون طردون اندکی از حضرت حق
ساربان راه نمای ایمان مقدار دانش بود حسن جمعیت کمال را گویند و وصل با اصل خود باندکی و کاهی
و علم و بعضی از اصل و مقصد کیسو طریق طلب کمان ابرو عرض سقوط بر سالک بسبب تقصیر و باز بحکم عنایت
ساقط ناکردن از درجه و مقام صفت ابرو سقوط سالک از درجه و مقام بسبب کردن تقصیر و باز تصعد او
بحکم جذبه و عنایت بمقامی و درجه که بود طاق ابرو احمال کردن است در سقوط سالک از درجه و مقام بسبب تقصیر
گذاشتن راه دران طرقی بود دشمن بر داشتن خردها را گویند که از تقصیر در وجود آید و صفای حضور عاشق
و معشوق جست و جوی مژده کری از هر طرف که باشد کفت و کو عتاب محبت آمیز و احمال است باز و مسیحات
هم کرشمه التفات بود شیوه اندکی جذبه الهی که گاه باشد و گاه نه که موجب غرور و غفلت خانه خودی

عدل وخال واسمال او

مردن طرد دراند ک

حسن جمعیت کمال معرفت سلطان

جریان اصول بر عاشق چنانکه ارادت او

همچنان التفات بحق از درون و برون

بیرون معنی انست بمرتبه محقق ص

بود کنه ماهیت الهی از ادراک کافهٔ عالمیان و دستگاه حصول جمیع صفات کمال با وجود قدرت بر هر صفتی
محلی متصف شدن بصفات کمال دیده اطلاع الهی بود مژه اهمال و اعمال هر سالک ستر او جهر الحکم حکمت
الهی تیر مژه اهمال ناکردن سالک سر او جهر انبزه عین معرفت چشم اهوانه ستر کردن تقصیرات سالک را از
عین سالک و لیکن ناکاه کردن سالک را از تقصیر که کرده باشد و ازان نیز که از غیر او شراب بخته عیش صرف بود
شراب خانه عالم ملکوت بود میخانه عالم لاهوت بود میکده قدم مناجات بود خمخانه غلبات و مصطبه که از عالم
دل است باده عشق وقتی که ضعیف بود و این عوام را نیز بود جرعه اسرار و مقامات و احوال بود توبه بازگشتن
از چیزی ناقص بسوی کمال زکوات ترک و ایثار بود کعبه مقام وصول خرقه صلاحیت را گویند و صورت سلامت
و سجاده سد باطن یعنی هر نفس دران باشد الا آنچه معارف بود که مشاهده کند شکوفه علوم رتبه بنفشه نکته را
گویند که قوت ادراک دران نکند ترانه آئین محبت را گویند جره تجلیات بود که قابل اطلاع سالک بود خال سیاه
عالم غیب خط سیاه غیب الغیوب سلسله اعتصام خلایق سنبله صفت علم الهیه را گویند هدیه ولایت بود
بهر نوع که باشد از اجتبا و اصطفا بود بر اساس استعداد قبول کلام را علمی و عملی صوری و معنوی عمده مقام مستوری
و پوشیدگی وجود مستعار بود اه علامت کمال عشق که در میان نیاید پرده مانع بین عاشق و معشوق ی مستوری
تقدیس تیزی رو کردن اعمال عباد را سر کشی مخالف ارادت حرا دسالک تندی صفت قهاری توانائی صفت
فاعل مختار را گویند توانگری حصول جمیع کمالات متواری احاطت و استیلای الهی آشنائی تعلق دقیقه
ربوبیت بمخلوقات کلیه و جزئیه چون تعلق خالقیه بیکانگی اشتغال عالم الوهیت کی بهیچ وجه تقصیر او
را هیچ جز مماثلت و مشابهت ندارد کوی مقام عبادت دلکشائی صفت فتاحی در مقام انس در دل جان
افزائی صفت باقی ابدی را که فنا را بدو راه بود مویی ظاهر هویت یعنی وجود که هیچ کس را بمعرفت او علم حاصل
نیست و با و راه نه پیشانی ظهور اسرار الهی بود در دل صراحی مقام مستی فرو کرفتن عشق جمیع صفات درونی
و بیرونی را و آن سکر اول است نیم مستی اکاهی از استغراق و نظر داشتن بر استغراق هشیاری اقامت از غلبه
عشق صفات درونی و بیرونی و این صحو اول است زندگی قطع نظرست از انواع اعمال و طاعات لا ابالی باکنداشتن
از هر نوع که پیش آید کوید و بکند جبوحی محادثه غیوبی مسافرت زردی صفت سلوک سرخی قوت سلوک نبوی اکری

مستره

سنه

ن الهی

ما که در سلوک از سالک بد سنده بود

شبکاه ملکه شدن احوال بد

ه را گویند

کیفیت

ه بود

چنانکه مقتضای الهی بود

چشم خماری بستر کردن تقصیر سالک را گویند و تنگ کشتن
سر ارباب کمالات که از و اکمل و علی و اجلی باشد می غلبات
عشق با وجود اعمال که مقارن سلامت باشد و این خواص را
باشد ساقی شراب رساننده بدل یعنی مفیض اسرار الهیه

را گویند

غیوبی

را گویند

کمال مطلق را گویند

لطیفه نوزدهم در بیان معانی ابیات متفرقه در مجملات متصوفه که از افاضل مختلفه صادر شده اند

۱۹

مسّاعد او

محال مطلق را گویند باقی کلها را قیاس کند باین رنگها که گفته شده از هر قبیلی که باشد تاویل ازان کنند سیدی یکرنگی را گویند که بتوجه تمام بود و کبودی تخلیط محبت را گویند جوینی آگاهی از عداوت هیوستکی دل را گویند مسلم شام محبوب روی حرارت تجلیات را گویند ماه روی تجلیات در ماده وقتی که در خواب یا در حالة بیخودی کوی مجبوری و مقهوری سالک را گویند کانی تقریر الهی بیماری تلف و انزعاج درونی را گویند زندگی قبول و اقبال ست تندرستی برقرار ماندن دل افتادگی ظهور حالت آگهی قطع تصرفات و تدبیرات عقل را بیهوشی مقام طمس بود دیوانگی ظرف احکام عشق و مدهوشی استهلاک ظاهری و باطنی بندگی مقام تکلیف ازادی مقام حیرت و بینوائی ناتوانی بود فقیری و عدم اختیار که علم و عمل از و مسلوب بود و بیشعوری بمعارف کیفیات عالم تفرقه و دقایق کاهلی بطی السیر باری توجه خالص که از اعمال امید ثواب نداشته باشد سردی برد نفس گرمی حرارت کی محبوب را بود بیداری عالم صحو یا کبازی توجه خالص که از عمل ثواب خواهد نه علو مرتبه

لطیفه ۱۹ نوزدهم در بیان معانی ابیات متفرقه در مجملات متصوفه که از افاضل مختلفه صادر شده اند قال الاشرف اسرار المشایخ در رموز الفاظ الشعراء اصدافها حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بعضی ابیات شعراء متقدمین و کلمات فضلاء کاملین اگرچه مصطلح بعبارات شعراست ولیکن چون بطبق تصرف و وفق تعرف رجوع میکنم خالی از اشکالی نیست و بعضی اشعار خود صرف در توحید و معارف افتد احتیاج بتاویل نیست ضمناً بعضی غزلیات حضرت مولوی و حضرت مولانا محمد شیرین مشهور بمغربی و حضرت شیخ اوحد الدین کرمانی و امثال آن نقل از حضرت ایشان میکردند که ایشان را بسیار شغف بود و بدانستن معانی رباعی قطب الاولیاء سلطان ابو سعید ابو الخیر قدس اسرارهم و رباعی مشهور اینست

صورا بنظارهٔ نگارم صف زد ۔۔۔ رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد

یک خال سیاه بر ان رخسار مطرف زد ۔۔۔ ابدال ز بیم هر دو زانو بر صف زد

و از روحانیه متبرکه مستمد بودند بواسطهٔ اشتغال کونیه و استعمال دنیه در استکشاف معانی و اعتراف نکته و اینی زهولی واقع میشد دران که امیر الامرا امیر ناصر الدین تبریزی زاد توفیقه لاعانة العباد از بعضی اکابر و اماثر در تحقیق وی خواسته اند و بسوی این فقیر هم التفات فرموده اند و بعضی از اصحاب ایشان آن معانی را نقل کردند هر چند که آن معانی

حضرت قدوة الکبرا

چه اشتهار رباعی از حضرت ایشان سر بر زده

رقبت همه جا مشکلات متصوفه از برای قضاء حوایج انها را

مطالعت کتب اصحاب یکنیت میرسیده یکی از انها

ن

از صورت انکشاف حقایق و دقایق خالی نبودند ولیکن عطشا بآن تقریر فرود نشد چه خواندن این رباعی
بر سر بیمار و بآن معاینه صندان نسبت نمی نماید اگرچه در حد ذات آن معاینه استغاثت یکبار دارد همچنان انتظار
می بود ناگاه فیاض حقیقی در دل فقیر ریخت که من ادام قرع باب لاشک ان یفتح له که ازان فی الجمله تسکین
حصول پذیرفت اکنون قبل ازین تقریر معاینه مستفاض ناگزیر است از مقدمه که بشرح او تعلق دارد و آن آنست
که حضرت حق سبحانه ارواح انسانیه که خلق کرد از برای مشاهده جمال و معاینه جلال در بروز آورده چنانکه در حدیث
فاحببت ان اعرف اشارت بآن میرود چون که ارواح مشاهده آن جمال کردند بسیراب از آب زلال معاینه شدند
ایشان را آنی و محبتی بآن جمال حاصل شد وقتی که حق تعالی ارواح را بمقتضای مشیت بعالم اشباح
فرستاد ایشانرا حجابی بر عذار مقصود و نقابی بر رخسار موجود افتاد هر چند خواستند که رجوع بحالت
سابقه و عود بحواصلت و امق کنند نتوانستند ؎ هر کرا در راه غربت پای در گل ماند ماند
و آن مگر در خواب بیند مرد و یار خویش را چنانکه منقولست از حضرت آدم علیه السلام که درین حالت اگرچه
اشتیاق ایشان بآن جمال زیاده میگشت ولیکن بواسطه تعلقات باید که اندک اندک در مقتضای جمالیه
متاثر شد حجابی ظاهر شد تا بدرجه رسید که طایفه تمام محجوب گشتند و لذت مشاهده را فراموش کردند
شاه با شاهد حرمان در آغوش ؎ شراب وصل را کرده فراموش ؎ تا غایتی که هر چند انبیا و اولیا سعی کردند
که اشارت بدان حال یاد آید نیامد چنانکه در کریمه آمد اِنَّ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا سَوَآءٌ عَلَیْهِمْ ءَاَنْذَرْتَهُمْ
اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا یُؤْمِنُوْنَ تا انجا که بِمَا کَانُوْا یَکْذِبُوْنَ و طایفه دیگر آنکه اگرچه فراموش
کردند ولیکن چون انبیا و اولیا یاد دادند ارواح ایشانرا آن حال پیش آمد و بنور آینه آن یاد از ظلمت تشفیر برآمدند
و صیقل بدامن ایمان زدند و طایفه خود بواسطه نور آینه اشتیاق عظیم بآن جمال پیدا شد چنانکه گویا هرگز فراموش
نکرده اند ؎ فراموشم نه وقتی که دیگر بار یاد آئی ؎ ایشانند که آتش محبت در دل دارند و تسکین
این آتش جز بباد شاهد آن جمال نتواند کرد ؎ مسلمانان مسلمانان مرا ترکیست یغمائی ؎ که او صفهاء
شیراز ابدراند تنها ئی ؎ به پیش خلق نامش عشق پیش من بلائی جان ؎ بلائی محنت شیرین که جز با بر نیایی
و بال عشق میخندد دو چشم مست میگرید ؎ که حلوا سخت شیرین است نابیدا ست حلوائی ؎ این طایفه اند ک

قول ایشان در اخفی

چون ایشانرا رحمتی و بیماری رسد درین حال اگر کسی ایشانرا مردن بیاد میدهد در حال ایشانرا سروری حصول
گردد زیرا که دانسته اند که دریافت مشاهده آن جمال از روی کمال بی مردن حاصل نمیشود پس از حصول شادی
بدین سر اخفی حصول گردد چرا که شادی را خاصیتی است که هرگاه در بیماری ظاهر شود تحلیل مواد میکند که
بیماری بواسطهٔ آن مواد است و این از نزد اطباء روزگار فقیر پرسیده است اینجا همین قدر کافیست
و ازینجاست که پرسیدن دوستان مردوستانرا سبب صحت شده است که لقاء الخلیل شفاء العلیل
هم شربتی ازان دو اخانه است و هم ازین جهت که دریافت لذت مشاهده حقیقتاً بعد آن و اشارت باین
از پیغامبر صلی الله علیه وسلم درین حدیث که من بشرنی بخروج الصفر بشرته بدخول الجنة
از جهت آن بود که حضرت رسالت علیه السلام را وانمایند که در ماه ربیع الاول از لالهٔ زار فانی بسوی گلزار
بقا خواهند خرامید و کل وصال حقیقی خواهند شمید چون این مقرر شد ذکر مردن دوست سبب صحت
میشود چنانکه مذکور شد و این فقیر میگوید خواندن این رباعی بر سر بیمار دلیل است بر آنکه درین رباعی خیری
هست سبب سرور و جان است که راجع است بسوی حق تعالی یٰاَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیْ
اِلٰی رَبِّکِ رَاضِیَةً اکنون بسوی مقصود کوشش دار که مراد از حور العین جماعتی اند از حوران و غلمان که بر سر
بیمار نمودار میکنند در حالهٔ مردن چنانچه در آثار صحیحه آمده است و مراد از نگار روح انسانی که او را مقام
محبوبی است و پاسبان کنج قلب و باغبان بهشت دل است و از آثار صحیحه معلوم شد که اطلاق اسم
جنت بر دل کنند چنانچه سلطان العارفین گفته اند اگر عرش و صد هزار برابر عرش در دل عارف بگنجد دل عارف
را ازان خبر نشود و تعجب او اشارت است باطلاع او در حالهٔ نزع روح بر چیزی که او مستبعد می نماید مراد
از و فقر حقیقی است که حال سیاه آن شدت و خواری و انکسار است که در میرنده بوقت مردن ظاهر میشود
یا خود مراد از و فقر حقیقی است که روح را در حین مشاهده حاصل شود نعوذ باو درین مقام از استبعاد دور است
و مراد از ابدال قوای نفسانی است که تغیر و تبدیل از لوازم و ماهیت انسانی است و مراد از مصحف
حقیقت انسانی که نسخهٔ جامعه مظهر کلیت قوله تعالی سَنُرِیْهِمْ اٰیَاتِنَا فِی الْاٰفَاقِ وَفِیْ اَنْفُسِهِمْ
چنانچه صاحب مرصاد گفته ای نسخهٔ نامهٔ الهی که تویی وی آینهٔ جمال شاهی که تویی بیرون

لطفه در بیان معانی ابیات متفرقه و مجملات

۱۹

منصوره شمه از فواضل مخلصه صاحب سواد اعظم

مراد

زیادت خواهی او از کمابی ادراک آن علم حاصل کند

حقیقت بعد از انتقال ایشان عالم

بشارت خود رسالت صلی الله علیه وسلم

ذکر مردن نسبت طائفه دلسوختگان مبتدع

کما قال الله تعالی

مرضیة

وادخلی جنتی المجبونة و مراد از رضوان لم در بیان دل

و مراد از خال سیاه الا مذلک الله

حی تا نهایت عالم ارواح سیر کنند پس آنگه که گفت که ازان سوی بهشت منزل از مراتب جبروتی
گذر کرده بمنزل ملکوت رسید که ازل اعیان مقیدست پس حضرت هو بنه که مطلوب حقیقی است
در ازل الازل بود سزد دریای شهادت چون نهنگ لابر آرد هو نیهم فرض کرد دنوح را در
عین طوفانش جامع این نکات شریف وعبارات لطیف در ملازمت مند عالی ضیف خان
نشسته بود که جمیع از فضلا در هر وقتی از طرفا عصر که از مشرب صوفیه شربی داشته اند شرح این
بیت میکردند و در معانی و برابر شته بیان می نمودند در اثنا بحث مند عالی بسوی این خادم نگاه کرده
فرمودند که شرح این بیت که منسوب بحضرت خواجه خسرو دهلوی است حضرت فردوس مکانی چگونه کرده اند این
خادم انکسار ورزید و از زمره فضلا خود را بیرون کشید نماندند که بخبری از شرح او بیرون آیم القصه
هرچه از حضرت ایشان استماع افتاده بود شرح او کرده آمد و آن اینست که مراد از دریای شهادت کلمه
اشهد ان لا اله الا الله است که چون طالب صادق در ذاکر و اتق در ذکر اکلمه نفی و اثبات مداومت
نماید و در ملاحظه معنی اشتغال فرماید از هر طرف بانوار الهی و اسرار نامتناهی جلوه کرشمه کند و در طرف نفی
ماسوای از نظر سالک منتفی و آثار کثرت از پیش ماجره مخفی بجانب اثبات صفات ذات
و ارادات کمالات در چشم تنهود متجلی گردد و در عین حصول ناگاه نهنگ لاکه همان انتفای غیریت
از دست گوهر متجلی ذات بدست سالک که از صدف هوش شده بدر بدو در فضای دانش و در دامن جانش
ریزد پس نوح را که عبارت از سالک درین حالت باید که بمقتضای فتیمموا صعیدا طیبا قصد و عزم خاک که خلقکم
من را فشار اصلی و منشا و حقیقی عین ثابت اوست رجوع بکند در تیمم فنا را لفنا حاصل کند و بر دان شهری
واصل بدریای وصالت هر که بمسیاح بصیرای کمال است هر که سیاح بود بهتر که او غواص باشد برون از علم
و اندر خاص باشد زند در بحر وجدان غوطه یکبار برآرد از تکش لوی لوی شهوار و گر در بحر شد از غوطه اگاه
نخواهم بهر او غواص جانگاه بباید علم غوطه دور کردن ز خاطر خویش را مجبور کردند و برخی از اصحاب مراد
از تیمم قصد بسوی نزول کرده اند از بام عروج فنا را لفنا چه سالک را بعد از ترقی نزول واجب است که بدایت
اصحاب سلوک و اجوب صعلوک در تیمم تبه بوی منسوب است که مقام اولیا کمل و اصفیا کمل است نه انکه

در ورطهٔ فنا الفنا رجا و بد بماند چنانکه بعضی مخدومان روزگار و محبوبان کردگار همدران
ورطه مانند و از ایشان تربیت سالکان راه و تربیت طالبان اگاه حاصل نمیکردد بدریای هر که
سر در آب افکند برآرد گوهر از دریای فرخنده و زبتان هر که سر در تک نهاده بمانده در کفش درد
فتاده تا دری دارم که ان جفت خداست من از ان مادر زنا را زاده ام این شعر منسوب بحضرت
مولوی ست و امثال این اشعار از ایشان بسیار واقع شده ست مراد از مادر حقیقت محمدی ست
که ام مولودات موجودات و اصل ذریات کاینات بود حقیقت شدن عبارت از فرقان و ام
بحضرت احدیت و زنا را دن عبارت از وصول ست در عیان ظهور و در مراقب صدور و مراتب
عیان ثابت عکوس اسماء صفات و احکام و اثار بالطریق عکس که مشاهدهٔ ی العین و ذوالعقل است
و در انبان لفظ زنا غریب نکته ست هر که روی این عروس دیده باشد و زنا بوی کرده دی داند که
وصال او زنا دانی نباشد زنا دانی زنا دانی نباشد اکر در عقل کنجیدی جانش ورق بردست
نامحرم ندادی بر ناظران کمال معانی و شاهدان خیال نکته دانی مختفی نخواهد بود که مراد از عقل جمیع ملایکه
اند چه ایشان را عقول کویند و عقل اول جبرئیل علیه السلام را نامیند و ملایکه قابلیت ظهور اسرار
الهی و کفایت انوار نامتناهی نداشتند اکرچه بنا بر حکمتی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
والایة معلوم شده هر اینه انسان این بار کران بار که عرض امانت بر ملایکه کرد چنانکه کر بمه افکارده بهم
نهاده که بچاره مجذوب شیرازی ازین بار جبر میدهد اسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ کار
بنام من دیوانه زدند هر چند ملایک از عبادت طرفة العین را اهمل نیستند ولیکن از عشق و محبت اثری
ندارند حبی که لفظ ورود را معنی نمیدانستند ورق عبارت ازین اسرار امانت که انسان را بآن
تشریف مشرف کردانند نکته انسان را نامحروم ازان کویند که ملایکه بواسطهٔ قرب زمان و مکان اقرب
موجودات اند بخلاف انسان البعد مخلوقات و انزال ممکنات اند وصول ابد ازایشان در تربیت
بنام محرم ست حاصل آنست ملایکه اکر شرف جمال الهی و قابلیت ادراک کمالی نامتناهی میشدند
انسان بآن دولت وصول و شوکت قبول نرسیدی و حال انکه رسید و برخی از فضلاء را زنام محرم

همان ملک مراد دارند که ملایکه اکر مدرک اسرار نامه و باهر عبارت نامه میشدی و بر ورق
اسرار رسالت و نامه اسرار ولایت که در وی از حقایق و معارف مندرج اند نمیدادند چنانکه
در داد به و داد ظاهری و باد به اتحاد باهری معاینه میشود که نامه بروت عامی میدهند نه فارسی الان
مادر که من زادم و کر بارها شدم عشقش از انم کیر میخوانند که با مادر ها زنا کردم این شعر نیز منسوب بحضرت
مولوی قدس الله سره است و از انتعار نادره ایشان اکنون کوش هوش سوی معانی وی دار که مراد مادر
عین ثانیه اوست که محل تکثر اسماست و صفات موضع تصور صور موجودات بتفصیل است اکرچه از معانی
لفظ ام چنان متبادر میکردد که از وی حقیقت محمدی خواسته شود که اصل صدور اسمائی و کونی و اسمائی موجودات نامتناهی اوست ولیکن متناسب نمیماید بتقریبی که کفته اند قوله در کربارها شدم عشقش چه غایت وصول
سالکان راه یزدانی و نهایت محصول عاکفان درکاه سبحانی عین ثانیه جود است پس بهتر است که از مادر
عین ثانیه وی اراده کرد و کبر و تر سا باصلاح طایفه ظهور حقایق و معارف و مطلع شدن بحقیقت
خویش در عین ثانیه در مراتب دیکر میسر نیست چه هر کاه که سالک شطار و سایر نیز رفتار بعین ثانیه خود رسد
و مطلع میکردد و زنا با در کردن عبارت از همان وصول است بعین ثانیه روح و در لغت معنی زنا
برزدن است که همین عروج سالک است تا بعین ثانیه خویش بالاتر از عین ثانیه عروج نیست چنانچه نخستین
این مسئله بعلم این طایفه موقوف است چند انکه از روی تو در سینه جای کرد ... والله که از روی
خدایم محفرست این شعر منسوب بحضرت شیخ شرف الدین مانی منتسی است که قدوه مجذوبان درکاه
دزیده محبوبان اله بود و باید دانست که خطاب بسوی حضرت مطلقه و ذات حرف انث است که هر کاه سالک
شطار و عاشق جانسپار قطع منازل و رفع مراحل سلوک کرد و میخواهند که بذات صرف وی موصول
کردد و اکرچه سالک وصول بان مرتبه موجب استهلاک و حصول آن منصبه سبب انهماک خواهد بود
ولیکن همتی که دارد و دایم خواهان انحضرت و جویان شده علیه می باشد بچاره مجذوب شیرازی دارد
دست از طلب ندارم تا کام من برآید یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید ... و اطلاق اسم الله
بر حضرت واحدیه است بلک بر نصف دایره واحدیه اسماء الهیه در وی مندرج اند و بوب

لطفه الله نعمه در بیان ابیات مشعره
در مجالات مسعود که از افاضل محاسن صادر
سر زده است

میفرماید بمقتضای ما ضع فهو خبر اهو ما من دابة فی الارض الا اخذ بنا صیتها ان ربی علی صراط مستقیم
همه در چشم او خیری نماید و هیچ کس بر صراط مستقیم نمیرود چنانچه خود باین معنی اشعار کرده اند در طریقت
هر چه پیش سالک آید خیر اوست بر صراط مستقیم ای دل تو کسی گمراه نیست و بعضی افاضل حمل بر ظاهر کرده اند
که حضرت خواجه ضع و خواجه حافظ بهمدیگر مصاحب بوده اند گاه گاهی در داد به شعری در آمده اند و اشعار
خود را بصرف جواهر اشعار و بصری در اسرار الکار بهمدیگر میرسانده اند چون صبر فی بحر خنده ما صفا و دوغ ما کدر
نظر بر مجلس دارد نه بر مطایب شعر هر دو بزرگوار را ستوده و هیچکدام را بقیاحتی منسوب نکرده خیر
خواجه ایمای کرده اند بر حضرت خواجه که ای چشم کرانیت و ابرو این و نازو شیوه این الغرض
ای زهد تقوی الوداع ای عقل و دین این غزلیست منسوب بحضرت شیخ منعم است چون بحضرت کمال
خجندی این شعر رسید گفت که شیخ بزرگ بسیار است چرا شعری میگوید که جز معنی مجازی مجملی دیگر ندارد شیخ
شنیده از وی استدعای صحبت کرده خود بطبخ قیام نموده مولانا نیز در آن خدمت موافقت کرده
چنانکه واقف این طایفه است در اثناء طبخ شعر خود را شیخ خواندند که مطلع مذکور باشد و در بیان معنی در آمده
که چشم عین است پس شاید که بلسان اشارت از وی عین قدیم که ذات است مراد داشته شود و ابرو
و حاجبت نواند بود که از وی صفات که حجاب ذاتست ایراد کرده و از نازو شیوه تجلیات
و ارادات متوالیات خواسته که در مظاهر کونی آنان را حاصل کرده و از تقوی که مقتضای
عقیده بنوی و هوای عنصریه بود بدین این تجلیات چگونه صورت بندد ای روی در کشیده
بهبازار آمده خلقی بدین طلسم گرفتار آمده این شعر بحضرت شیخ نورالدین عطار منسوب است یعنی
اینکه روی خود را که تو ظاهر وجود ست بروی پوشش تعینات و صور در کشیده و پوشیده بهبازار
ظهور آمده خلقی طلسم صور که بروی کنج مخفی کشیده بواسطه کثرت تعینات مختلفه و آثار متنوعه گرفتار بعد و
هجران و غفلت و پندار و غربت گشته با جود بواسطه سرایت بر توی جمال آن روی در روی پوشش
مظاهر و صورت جمله گرفتار بلای عشق و محبت بعضی عاشق صورت بعضی عاشق معنی بیزارم از آن
گنهه خدای که تو داری هر لحظه مرا تازه خدای دیگرست اشارت بزاهدان خشویه و عابدان شرعیه

اگر از اصل

لطیفه بیستم در سماع و استماع مزامیر اصحاب ضمیر را و قانون این لطیفه براهنک مقدمه و سه نغمات پرده خاتمه ساز و آواز آمد

لُ از اصل از شراب بزم توحید و قطعا از کتاب رندان تقرید جرعه و کعه نخورده ست و در عقیدهٔ وی بجز اقرار باللسان و تصدیق بالقلب حرفی متمکن نشده از دلایل متجلیات الهی و تواردات و ارادات نامتناهی که دمبدم این طایفه را از دریا و هو معکم اینما کنتم و از حضرای فاینما تولوا فثم وجه میگردد و سیراب نشده چون بشراب وصول عرفان و بآب حصول وجدان سرخوش شده هرایینه در خمار شرک خفی باید و از نشاء وحدت ابدی بیدار گردد و بیکسی که ماند در صحرای هامات چه داند ذوق مستان خرابات نعوذ بالله منها ضرور شده مست شراب توحید را که با نکس این نوع سخنان طعنه آمیز و جرید انگیز کوید لسا محرومان دولت شهود و میخواران سوکت وجود از شرش اصحاب فضول و تخریص ارباب حصول بحریم عرفان و حدیقه وجدان رسیده اند لطیفه بیستم در بیان سماع و استماع مزامیر اصحاب ضمیر را و قانون این لطیفه براهنک مقدمه و سه نغمات پرده خاتمه ساز و آواز آمد قال الله تعالی سماع تواجد الصوفیه من تفهیم المعانی الذی یتصور من الاصوات المختلفه بباید دانست که مردم روزگار بر سه طبقه اند اول طایفه اند که تارکان دنیا و طالبان عقبی باشند دوم فرقه طالبان دنیا اند تارکان عقبی سیوم جمعی طالبان مولی اند و تارکان دنیا و عقبی اند و در دایره ذل این طایفه نقطهٔ غبر را مدخلی نیست و صف حال این طایفه این است بیت هوای دیگری در ما نگنجد و بین در پیش از بین سودا نگنجد و این طایفه در کوی محبوب مقیم اند و اندر کوچه مطلوب مقیم عارس علی ارباب مولاه شعار ایشان بود هر گاه که این طایفه او از تار و رباب وفی وصیت مزمار و قانون و سرائیدن وی بشنوند و یاد وطن اصلی و مرکز علوی کنند و عکوس انوار الهی در ایینه قلوب ایشان در رقصیدن گیرد و جلوات اسرار نامتناهی در مرات ضمیر شان تابیدن و از مزمه و ارادات سبحانی و الهامات یزدانی از صحرای غیب و فضای لاریب بر ایشان بزند در جوش و خروش در آیند و از هوش بر آیند و اندر تواجد کرد آیند و دست افشانند یعنی کما یشاء را در راه حق باختیم و نقد موجودات از دست انداختیم بیت طالب دنیا نه الا حیفه طالب عقبی نه الا حیفه پیش سگان انداختیم چیه و دستار علم قال و قیل جمله در آب روان انداختیم و استینی بر ملک و ملکوت افشاندیم



از انوار نامتناهي كدام سعادتمند بود كه دل وي مطلع خورشيد سماع وجان وي مشرق ماه اسماع
بود عشق در پرده مي نواردساز: عاشقي كو كه بشنود آواز: همه عالم صداي نغمه اوست كه شنيدي
اين چنين صداي دراز: وطالبي جانبار وعارفي محرم راز بايد كه گوش سماع كند لان السماع
امر خفي ونور جلي وسر علي لم يطلع عليه احد الا المحققون الراسخون الربانيون الوصلون الغارقون
وبالله ولهم الذوق ابتداء والشرب انتهاء قول مطرب براه برده دراساز عود را: درده بگوش
هوش سرود رود را: از نغمه سرود كه گويند فيض اوست: در پرده سماع دراور حسود را: جماعتي
قد آنهم عن السماع المعزلون ولو علم فيهم خيرا لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا وهم معرضون درباب اهل
سماع انكار دارند وبعضي بفسق نسبت ميكنند وبرخي بكفر وجمعي ببدع ميخوانند انصافي نسبت خواه خليفه
تبرخوان وخواه ترسا خواه مغ: سجده گاه قبله ابرو نتوان گذاشت: ازهم دربگذرم بگذارمش
روي همه: ازهمه بتوان گذشتن روي او نتوان گذشت: اما قول صحيحه وآثار رشيقه درباب سماع است
قد سماع في نفس الامر مباحث وحد سماع آنست كه السماع صوت طيب موزون مفهوم المعني محرك
القلوب هيچ درين موجبه حرام نيست وبحرام ما نسبت نكرده بدليل قطعي لاشبهه فيه دريجا ازينها هيچ
نيست مگر آنكه منكران سماع بزم درويشان وعابدان محفل استماع خوب كيشان را بكوبند وبناطل جهان
بكامت بادا: وتن حيف مردار بدامت بادا: كفي كه نيزد ما حرامت سماع: گر تو نوحرامت
حرامت بادا: اكنون گوش اول براثبات سماع كن اما الايات قوله تعالى يزيد في الخلق ما يشاء وهو صوت
الحسن ودر قراءة بعضي في الخلق بالجاء المعجمة ست قال تعالى احل لكم الطيبات والسماع والسماع يطيبها
لان يطيب القلب والروح وقال يستمعون القول فيتبعون احسنه اولئك الذين هداهم الله
وانهم اولوا الالباب والقول يقتضي التعميم من ان يكون قرانا او حديثا او حكاية الحال الصالحين او سماع
اشعارا او غناء كما صرح في الوجيز ثم مدح مستمع القول منبع احسنه بالهداية والعقل ولزم من هذا ان
من لم يستمع قول الغناء المفهوم من مطلق قوله يستمعون القول قول المشتمل على الحكمة بالصوت
الحسن وينكر الغناء معتقدا على ان الغناء حرام مطلقا حرام مطلقا سواء كان باللعب او الشوق الى المباح

ويقول ان الغناء حرام مطلقا كالزنا حي واللواطة لم يكن بدا بهم ولا وهيهم العقل وما كان عاجزا عن
الهداية كان ضالا اذ الهداية الفضل وهو من اهل النار على انه ليس له دليل يخص عنه الغناء بالصوت
بل صح الغناء بالصوت والدف ونبت بما رويناه من احاديث البخاري ومسلم من سماع
من سماع ضرب الدف والغناء من الحبشة حضور النبي عليه السلام وقت الرقص منهم لما يسمى الشاء
نعالا ودليل على ذلك ان نعالا مدح حسم باتباع الحسن وجعل لكم السمع والابصار والفيدة قليل
ما تشكرون ومن على العباد وهو يشتمل كالمسموات الى ما يدعوا الى الفسق والفساد ومن المسلمين ان
عطاء حسن المعرفة باحسن المعرفة المشاهدة وقال بعضهم اي محبته في قلوب المؤمنين قلوبهم في
المشتاقين والمعرفة في الواهبين من البشري يقال المعرفة بالدليل انا مل وبرهان ويقال الشوق با
ويقال نخرة القلوب عن ذوق الحدثان وما قيل الاحاديث الواردة في اباحة الصوت محمولة على اغوانة
القرآن فهو ضعيف لان به يلزم ان يحرم سماع صوت العندليب لانه ليس بقرء القرآن فاذا جاز سماع
صوت لا معنى له ظاهرا فلم لا يجوز صوت يفهم من حكمته والمغنى الصحيحة بل العب ولهو وفي السماع
تتغنون بعد الذليلة وتبحثون بعد الجمود وسنعت اسرارهم لاكمال التعذر حيث يسمعون ثمار الحق عن
الحق بخطاب الحق فيطبعون بنيان الرمز على اقضية الاشكال لوجهها من وجهها قمر ولعنها من عنها كل
من وجه قمر ولعنها عينها من كحل كذا في تفسير القشيري وبعضي ابن ابه اشتهاد دارند در معرفة قوله تعالا
من الناس من يشتري لهو الحديث ليضل عن سبيل بغير علم ويتخذها خضروا دليك عذاب مهين
وآن انكار ازداه انصاف بنود بلك از برده انصاف خيزد كه نظر او بر متعلق ست وبعراو
از متعلق عاري واز خواندن ليضل عن سبيل الله خالي ولسانش على ابصارهم غشاوة ومن يضلل له
فلا هادي له تا الى خاطرش بصحراء معاني او نميكرايد ولبش ان نزول از نظر نميفرمايد وباين عقيده
عجب نيست اكر از محمل مشايخ اورا انكاري اهم بوده باشد معني اينه انبت از مردمان كسي هست كه ميخواند
له سخن باري قبل سخن قريب امير سب منقول انست بعضي اختياري كند افسانه را اعتبار لا باكراه سازد
ومردمان را از راه خداي يعني از دين ما باز دارد از قرات قران يا دانستن وبدر بازد او قرار ميكرد راه الله

اذ رس

انه ٭ جزه نه آن كرده مرايشان راست عذابي خوار كننده كه سببي وفتل در دنيا بود وعذاب خزي
در عقبي واين آيت درشان آنهاست كه جاريات مغنيات خريدندي مردمان را باستماع اصوات و
الحان ايشان خواندندي واز سخن حق باز داشتندي كذا في تفسير القاضي دري از بحر مواج كه غواص وي حضرت
قاضي شهاب الدين هندي اند در صدف كوش گير كه بعضي از مردمان كساني اند حديث كه لهوست خرند نام
را از راه خداي بغير علم گمراه كردانند وبگيرند ايات قرآني واخذ كنند مستهزات سبحاني را محل تسخر واستهزا
ايشان ند معذب بعذابي كه خوار كننده مرايشان راست ولهو باطلي را گويند كه افعال حسنه واقوال مستحسنه
شاغلي آيد واز مهمات ديني وامور دنياوي زاهل چون فاسقهاي نابوده وحكايتهاي ناشنوده بعضي از لهو
سرود واستماع مزامير ورود مراد ميدارند بحكم اين تاويل شنيدن سرود مزامير حرام مي پندارند وبعضي احاديث
مناسب ومقوي اقوال خود مي آرند ونميدانند كه اينهمه محمول ومامول ست وبر سرودي مزامير كه بر وجه بازي ولهو
باشد واز انفاق حرام ست وذكر في بعض المدارك من الناس الآية نزلت في نضر بن الحارث وكان يسير الى
الاكاسرة من فارس ويقول ان محمدا عليه السلام يقص عليكم قصص عاد وثمود وانا احدثكم باحاديث الاكاسرة فيستملحون
الى حديثه وتيركون حديث استماع القرآن اما الاحاديث الدالة على اباحة السماع روي البخاري ومسلم عن الربيع
بن مسعود بن عواو قالت جاء النبي عليه السلام وجلس على فراشي وعندي جاريتان تضربان بالدف وتندبن من
قتل اباهن يوم بدر فقالت احدهن فيما فيما يعلم ما في غد فقال النبي عليه السلام دعي هذا وقولي ما كنت تقولين
فهذا الحديث دال على انه سمع النبي عليه الصلوة والسلام صوت الدف فالغناء والشعر من الجاريتان النبي
ليس الجلدت بحرم سماع اصواتهن اصواتهن في اكبر من غير حاجة وبلا ستر وهو النبي صلى الله عليه وسلم كما حاضر
الصفي البهن فاذن سماع الغناء والدف من الرجل بطريق الاولي يكون جايزا فكيف وقد امر النبي عليه السلام
الجويرية بالغناء حيث قال قولي ما كنت تقولين والامر المجرد عن القرين يحمل على الوجوب فلا تخلو عن الندب
والاباحة وان كان هذا الامر يحتمل الوجوب لان النبي صلى الله عليه وسلم امر امة فهمة بعادة ما كانت بقوله بصيغة
الى معاينه فاذا طلب النبي عزم شيئا مصغيا الى معاينه وجب ذكره بقوله يا ايها الذين امنوا استجيبوا لله وللرسول
اذا دعاكم ومتابعته عليه السلام واجب بقوله تعالى قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله واستدعاء قوله اللهم

آلاية ٭

قولا وغناء ليس بواجب علي افلا يخلوا حاله على الندب والاباحة وروي البخاري ومسلم عن عائشة رضي الله
عنها انها قالت دخل علينا ابو بكر وعندنا جاريتان تغنيان تضربان بما البدف وذكر في بعض الروايات ليست
عائشة ودخل علي رسول وعندي جاريتان تغنيان غناء بعاث فاضطجع على الفراش وغني ثوبه وذكر دخل
فانهى بها فكشف النبي صلى عليه وسلم عن وجهه فاقبل علي ابي بكر وقال وعمان يا ابا بكر فانها يوم عيد وفي حديث اخر كان
يوم عيد يلعب فيه السودان بالورق والحراب فقالت عائشة رضي عنه انا سالت رسول وقال عليه السلام اشتهيان
تنظري فقلت نعم فاقامني وراءه وخدي على خده ويقول دونكم يا بني ارفده ووت حتى اذا ملت قال حسبك قلت فاذهبي
وفي صحيح مسلم قالت فوضعت راسي على منكبه فقلت انظر الي لعبتهم حتى كنت انا الذي انصرفت وجاء في
مسند احمد بن حنبل رضي عنه ان الحبشة كانوا يرقصون بين يدي رسول ويرقصون ويغنون محمد عبد
صالح فقال النبي عليه السلام ما تقولون محمد عبد صالح وفي بعض الروايات ان لبني عليه السلام ايم فقال لعائشة
رضي عنها اتحبين ان تنظري يا رفق الحبشة ولم يكن ذلك اضطرارا الى مساعدة الاصل
خوفا من الوحشة والغفلة والغناء والدف والحجل هو الرقص وذلك يكون بفرح وشوق
فهذه الاحاديث كلها في الصحيحين صريحة في ان الغناء واللعب وضرب الدف والرقص وحضورهم
ليس بحرام ويدل على جوازهم والرد على منكريهم اما الروايات الفقيهة الخفيفة من الوصول والفروع
واقوال المشايخ المجتهدين وغيرهم ممن يعتمد على قولهم بتقييدي بهم قولا وفعلا الاباحة السماع والتواجد
والتغني لجليسهم فهي كما ذكرت في الكتب وذكر في شرح البزدوي للسمعاني بالنوري ضفه ابو القاسم بن
محمد عبد الدمشقي اعلم ان السماع الذي تخلف علماءنا في حقه فهو ما كان على سبيل اللهو واللعب مجمع
الفساق واشارب الخمر في الاغلاق وتارك الصلوات فحاما من سمع الغناء وهو صالح دايم الصلوات
الا تارك الورد وقراءة القران فله حل ال بل اختلاف بين علماءنا رحمهم وكذلك الرقص والتواجد
قد ورد في ذلك كله الحديث وقد فعل رسول عليه السلام واصحابه ذلك وذكر في شرح الكافي للسيد
بالمحمودي ضفه محمد بن علي الثاني واعلم ان المكروه من السماع عند علمائنا رحمهم الله ما يكون على سبيل
اللهو واردة العصيان بان يجمع الفساق على ذلك ويتركون الصلوة وقراءة القران اما من كان من الصلوة

واهل القران

واهل القران من الجملة فسماعه حلال بلا خلاف بين علماء بن نبايع ان الدردن بذلك السماع
الاوجه وحضوره يذكرون وخوف الاخرة وكل ذلك محمود غير مذموم والتواجد والرقص ايضا كذلك
اى محمود غير مذموم بهذا المعنى وذكر في المنافع انه قال يجوز استماع التغني عن الزوجة والمملوكة الجارية واما عن
نفسه وذكر في اللفظ في الغناء الغنائية سئل ابو يوسف عن التغني هل يجوز قال يجوز وعنده عن محمد
رح بقي بكذا وعليه الفتوى وقد ذكر في مقصد السائلين ان روايات الفتوى المنقول عن الامام الاعظم واكابر
العلماء الواردة على حرمة السماع محمل ايرادها اهل اي الحرمة والفساء اللاهية دون الفساء المطلق فلا يجوز التمسك
بها لحرمة السماع مطلقا ليلا يلزم ابدار الاحاديث الصحيحة الواردة لاباحة السماع كما عرفته من قبل وذكر في الفتاوى
الغياثية نعمة دوم در بيان اقوال مشايخ صوفية متقدمين بر اشتغال باسماع از كبراء كاملين قال ابو طالب
المكي رضي عنه عن السلف في اباحة السماع وهو كان اماما معتبرة الفور علمه وكمال حاله وعلمه باحوال السلف
ومكان ورعه وتقواه وتحريه الصواب كذا قال المنجز الكامل في الاصول والفروع محمد بن الغزالي رحمة
عليه وقال ايضا من انكر السماع مجملا فقد انكر سبعين صديقا من الصحابة والتابعين رضي عنهم قال وكان ابن
مجاهد لا يجيب دعوة الا ان يكون فيها سماع حصر قدره الكتب كثير مؤيد بذكر اجماع فقهاست كه در سماعي كه فسق ولهو نباشد
استماع او مباح ست پس مطلقا سماع حرام ست كفتن نشايد و بعضان نكنند وقال ابو طالب المكي ولم يزل
اهل المدينة ومواطن الاهل كمنة على السماع الى زماننا هذا قال ركما امر وان القاضي وله جورية يسمعون
الذين قد لاعبن الصوفية قال وكان العطار جاريتان تلحنان وكان اخوانه يسمعون لهما وقيل للامام
كيف انكر السماع وقد كان الجنيد وسري السقطي وذو النون يسمعون فقال كيف انكر السماع
واجاز سمعه من خبرني وقد كان عبد ابن جعفر الطيار يسمع وانا انكر اللهو في السماع وذكر شيخ الشيوخ
في عوارف المعارف هذا قول صحيح فكيف ينكر المنكر للسماع وذكر في السير الكبير عادل الصلحاء عند الجنيد وعن ذي
النون المصري وعن مشايخ مصر هل يجوز سماع الاشعار وغيرها بالالحان قالوا يجوز كما سمع رسول صلى عليه السلام
رفاء ذي البيط اورده ست كه سماع الغناء مباح من المغني ومن غيره واذا جاز الغناء بغير لحن جاز نا
انا القصايد والاشعار فقد سئل ابي مخرم عن الشعر فقال هو كلام فحسنه حسن وقبيحه قبيح فالحن منه ما كان

من المواعظ والحكم ذكر ونعمايه وصفاته وصفة المتقين ونعته الصالحين فسماعه حلال وماكان من ذكر
الاطلال والمنازل والازمان والاصباح فسماعه مباح وماكان فجور وفسق فسماعه حرام وماكان وصف
الخذول والصدود والشعور فكروح الاعالم ربانى يميز بين الطبع والشهوت والالهام والوسوسه
وقدامات نفس بالمجاهدات والرياضات وتحدث بخبرته خطوطه ويعين خصوصه سئل لبعض المشايخ
ونسبت عن السماع فقال مسبب لاهل النسك والورع مكروه از اهل النفوس والخطوط
سئل الجنيد عن السماع فقال عن كل بامجمع العبد بين يدى فهو مباح فى دستور القضيات ان
السماع قد يكون حراما وقد يكون مباح وقد يكون مندوبا وقد يكون مكروها اما الحرام فهو الكبير من
الناس الشباب وممن غلب عليه شهوه الدنيا فلا يحرك منهم الا ما هو الغالب على قلوبهم من الصفا
الدمومه اما المباح فهو لمن لاحظ لهم منه الا التلذذ بالصوت الحسن اما المكروه فهو لمن لا نصيب له
المخلوقين ولكن يتخذ عادة فى اكثر الاوقات على سبيل اللهو اما المندوب فهو لمن غلب عليه
على الله تعالى ولمن لا يحرك الا الصوب المحمودة نقل ست كه سلطان المشايخ ميفرمودند كه سماع
بر چهار قسم ست يكى حلال انكه شنونده را تمام ميل جانب حق باشد وبسوى مجاز هيچ ميلش نبود دوم
مناجبت كسى راكه جانب حق ميل او زياده باشد واز مجازكم سيوم مكروه ست كسى را ميل بسوى
مجاز بسيار بود از حق سيوم مندوبست كسى راكه ميل او هم بجانب حق باشد چهارم حرامست
كسى راكه ميل او همه بجانب مجاز بود اصلا بسوى حقيقت نپردازد ميفرمودند كه شخص از
ترو كه موجب حبست كه اكثر اوقات بنا سماع بر اصوات حسنه او وتارو مزامير ومستحسنه
افتاد بر قرات قران ومناسبتر سخن اخر بود از اول نقل كردند كه قال الخواص قدس سره
مايال الانسان يتحرك عند سماع غير القران ولا يتحرك عند السماع القرآن فقال ان السماع
القران صدمته ولا يمكن لاحد ان يتحرك نشاة غفلته وسماع القول بروح يتحرك فيه بالوجد والحالة
لا يخلف صاحب القلب عن الوجد عند سماع القران فان كان القران لا يؤثر فيه كلمة الحق
فمثله كمثل الذى ينعق بما لا يسمع الا دعاء ونداء بل صاحب القلب يؤثر فيه الكلمة الواحدة من الحكمة

ان سمعها فان قيل ما الحكمة في اجتماع الصوفيين على سماع الغناء من القوالين دون المغنين
والقراء افصل عن الغناء وقيل ان الحكمة ان الغناء سيد تهيجا للواجد من القران بوجوه كثيرة
الاول ان ابيات القران جميعا لا تناسب حاله كقوله تعالى او الدين يرمون المحصنات ويوصيكم
في اولادكم وايات فيها بيان احكام الميراث واطلاق والحدود وغيرها واما المحرك لما في القلب
ما تناسبه والابيات انما نظمها الشعراء اظهارا بها عن الاحوال القلب فلا يحتاج في فهم الحال الا التكلف
هذا الكل مستمع والتكلف في مفهوم الايات المذكورة لمن استوى عليه حال اي غالبة فيذكر عند سماع آية
موصية حالت الموت فيغلب عليه الحزن بحر المحبوبين اي الاولاد والحال والاقربا او يغلب عليه الشوق
الى تعالى الان الموت جسر يوصل الحبيب او يدهشه ذكر او يخطر له رحمه على عباده او يعلم تفضيل
الذكر بقوته رجل على الانثى او ان الفضل في الاخرة رجال لتلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر وان من القائل
فهو من الانثى بل هو من الخنثى من يسمع قوله تعالى والذكر مثل حظ الانثيين الثاني ان الشعراء الموزون
يخيل تاثيره في النفس بالحان بطرق مختلفة بمد وقصر اي بمد المقصور وقصر الممدود وهذا التصرف جايز في
الشعر والا يجوز في القران الا التلاوة كما انزل ويخالف في القران حرام ومكروه على انه لا يجوز في كلام
بطبعه وحاله مخالفا بسبزوله والاشعار ليس كذلك على ان القران كلام وصفه تعالى وهو حق لا يطبقه
الصفات الصفات البشرية لانه غير مخلوق فلا يطبقه الصفات المخلوقة ولو كشف للقلب ذرة من معناه
وابهته لتصدعت لمدعن ودهشت وتحيرت والالحان اللطيفة مناسبة بطباع ونسبتها نسبت الخطوط الا
الخطوق والشعر نسبت الخطوط كذا قال ابو نصر السيرفي الطوسي في الاعتذار عن ذلك حضرت عدة الكرا
ميفرمودند
لقمان فصرمت سي سال در تحت قبه نيلگون وزير گنبد گردون پرگار وار گرديده علاز مت اكابر
روزگار سيده هيچ كس را ازين طايفه بي سماع نيافته وهمه باين اشتغال داشتند اگرچه بعضي انكار
بعضي اما از پي سماع هم بودند ولكن انكار نداشتند واز مشايخ ما تقدم حضرت سيد الطايفه
ابوبكر الشبلي ومعروف كرخي وسري سقطي وبايزيد وابو سعيد ابو الخير وعبد خفيف وحاجي شريف
زرزاني كه در زنده كرة الاولياء مذكور اند وبزركان در طبقات الاصفيا مسطور اند اكثر از انها

صاحب بسماع بوده اند و از مشایخ متاخرین حضرت شیخ فرید الدین و قاضی حمید الدین و شیخ نظام الدین
و از روایات صحیح که از ایشان رسیده معلوم شد که همه تواجد کرده اند و رقص فرموده پس هر که سماع
را منکر باشد و حرام بگوید پس گفته باشد که انبیه اولیا را بکتاب حرام کرده باشند این سخن
از عداوت بود و من عادی اولیا فقد بارزنی بالمحاربة با حق تعالی حرب کرده باشد و غرض
آورده است که منکر بکلیه خالی نیست یا جاهل است از سر اثار مغرور است یا عمال اخبار یا جامد الطبع است
که او را ذوقی نیست امکه جاهل است از سر اثار بحدیث اثار و حکایت رقص حبشه جهل او رفع شود و
و در رقص دلیل امکه رسول سه نفر را از صحابه مدحی کرده هر سه رقص کردند چنانکه زید را گفت انک اخونا و
مولانا او بر قصید علی رضی عنه را گفت انت علی بمنزلة هارون من موسی او هم بر قصید و جعفر را گفت
اشبهت خلقی او هم رقص کرد با مغرور بگوئید نماز و روزه از عبادت بدنی است و سماع لطایف قلبی و روحی
غیبی و الاعمال بالنیات مردی باشد که صوتی و یا بیتی بشنود او را حالتی پدید آید که بر عبادات
بدنی عابدان را ذوقی حاصل باشد و جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین و امکه جامد الطبع باشد
او را ذوقی نیست که فاسد المزاج است لیس له علاج که عنین را هرگز لذت مباشرت نباشد و در نیابد و نابینا
از حسن و جمال خوبان ذوق نتوان گرفت قطع حسن یوسف را کجا شناسد کور دل داود را
چه داند کر خر قیمت زعفران چه داند بر لذت ارغوان چه داند کاوی که سزای کاه باشد نوزینه
دهی تباه باشد اولیک کالانعام بل هم اضل که بعضی انعام را ازین انعام نصیبت و او در اینست
حضرت قدوة الاولیا میفرمودند حالتی که عارف را بود دست دهد و هر وقتی که سالک را بود دست نمی دهد
کرد و از صد جد حاصل نشود و از ریاضات کشیده واصل نبود و کدام لذتی ازین نبود که در ذوق آن نثار
وصل جان میدهد و از ذوق چون سیراب حصول کردند روان می بخشند قطعه مماتی نیست کز دیدار باشد
حیات جاودان از یار باشد زهی مقتول تیغ غمزه دوست شهید از اسپه سالار باشد
کسی کو سر بر تیغ خونخوار نهد دارد ز زیر پای خوار باشد سماع برده اسرار جان را
اسرار باشد شنیده برده اسرار کردن جو صوفی روز و شب دو وار باشد ز ذوق نغمه توحید

اشرف چو سماز از دل بزرو زار باشند بسیاری از مشایخ متقدمین و کبرار متاخرین در حالت
جان داده اند چنانچه حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی در استماع این بیت جان بحضرت
سپرده این سبب عزیزان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جانی دیگرست و از متقدمان خود بسیار
اند که در سماع جان بجانان داده اند که بتفصیل گفته آید چنانچه در طبقات الصوفیه آورده اند که خواجه
ذوالنون مصری و شبلی و حراز و نوری و دراج قدس الله ارواحهم در سماع رفته اند سه تن ازین
سه روز زنده مانده اند باقی در همان دم جان بدوست تسلیم کرده اند و غیر ازایشان از مشایخ و مریدان
در سماع قوال وجه در سماع اشعار و الحان رزین ابی اوفی قاضی بصره در محراب بود قرآن میخواند و یکی
دیگر میخواند فاذا نفرفی الناقور الاوی ضعفه رود بیفتاد و مرد شیخ الاسلام سپهری گفت سماع دیدار
ازاد مرد بود و مرد را کوش ما او بود و دیده بود چه جای طاقت و هوش بود صاحب کشف المحجوب
گوید من درویشی را معاینه کرده ام که در خیال او را بجانان میرفت و این بیت میخواند و الله ما
طلعت شمس ولا غربت الا وانت منی اقابلی وسواسی ولا جلت الی قوم احدثهم الا وانت
جلیسی بین جلاسی ومنعت محزونا ولا فرحا الا ذکرک مقرونا بانفاسی ولا عمت بشرب الماء
من عطش الا ورایت خیالا منک فی الکاسی ناگاه بیفتاد و مرد حضرت شیخ ابوبکر حربی گفت
نه بلکه مهمان بودم و میزبان کنیزکی داشت که چیزی میتوانست خواند کنیزک بخواند لامنی فیک معشر فافلوا و
انفروا درویشی برپای خاست بانگی چند زد و گفت که فلانت در مهر تو این حرف بگفت و بیفتاد و در
زد نیا شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله گفت که ایوب بجار در خانه فرو نیامد که در سماع بود گویند چرا
نخواند بیتا رسبی کل بیت انت البیت وی برخاست و پشت راست کرد آنگاه نعره بیفتاد و در فت و در
بیهوشی شیخ الاسلام گوید ابو القاسم نساج باقومی در مهمان بود که گوینده برخواند کل بیت انت
ساکنه غیر محتاج الی السروج وحبک للهموم حجتنا یوم یاتی الناس بالحج للاماج فرحانی یوم
یدعونک بالفرج القاسم ساج دست برآورد و بانگ زد و بیفتاد و دیدند که رفته بود شیخ الاسلام
فرمودند که یکی از بن طایفه گوید که در نیشابور حادثه بود که مردار شهر برون رفته بودند من در مسجد بودم

ظ

له در کنج آن مسجد درویشی دیگر بود کوبنده درآمد درویش وی را گفت جزی بگوی وی برخواند
القبب بنی وبنیک معرفته لاینقضی ابدا او ینقض الابد للاخرجن من الدنیا وحکم بین الحوائج لم
یشعر به احد آن درویش بیفتاد وی طپید تا میان دو نماز آنگاه ببار امید چون بگریستم رفته بود
ایضاً حضرت شیخ الاسلام میگوید صوفی در شهر ابله کومیان بصره وکوفه بود میرفت در بای کوشکی
رسید وبران کوشک مهتری بود ویش وی کنیزکی مغنیه جزی میخواند آن صوفی اوازی شنید
له وی میخواند کل یوم تتلون غیر هذا یک احسن کل یوم تتحول غیر هذا یک احمل درویش را خوش آمد
وبری خورد وگفت یا جاریه بالله وحیوة بداک لاعذاب علی هذا البیت کنیزک تکرار میکرد خواجه
گفت چرا مکرر میخوانی ومیگذاری گفت درزیر کوشک درویشی است وقت وی خوش شده است
از بهر وی میخوانم خواجه سر فرو کرد درویش را دید که خوش خفته است وخوبای میگوید با آخر سخنی بگفت
وبانگ بزد وبیفتاد وجان بداد وآن خواجه چون از بدید حال وی برگشت کنیزک را آزاد کرد
وبیران شهر را بخواند وبران درویش نماز گذاردند ودفن کردند وبس از آن گفت که مرا شناسید که
من فلان بن فلانم شما را گواه میکنم که هرچه مراست از املاک وضیاع همه وقف کردم بدرویشان
وکوشک سبیل کردم وهرچه دشب از روسیم بداد وجامه بردن کرد از ری در لب ورقیع بوشید
در دلی برافکند وروی در بادیه نهاد وبرفت وعزمان می نگریستند تا از چشم ایشان غایب شد
وچشمهاء گریان بس از آن کس وی را ندید هیچکس خبر وی نشنید حضرت شیخ الاسلام میفرماید
که شیخ ابوبکر السوسی گفت که شبی ما را کسی باید که جزی برخواند لختی جستند هیچکس را نیافتند وشیخ ابوبکر
همچنان طلب میکرد که شیخی را البته پیدا کنید که جزی خواند شیخی گفت من کسی را میدانم مگر بانگ
درین نواحی همسایگی مطربی دارد گفت زود بیارید او آوردند مگر جزی جوزده بود خواندن گرفت
القوم اخوان وصدیق بینهم نسب الابیات کاری برخاست از نیکوی وخوشی وقت
همه کس خوش شد وشیخ در تواجد چون فارغ شدند از سماع مطرب را قذف افتاد در سجاده
شیخ قی کرد وبر گفت هیچ مگویید همچنانش بجاده وبر اکنده شوید وجای دیگر خواب کنید چون روز شد

مطرب

مطرب باهوش آمد خود را در سجاده دید پیچیده و در صف قندیل او بخته متحیر بماند با یک زاری آورد
که از بهر خدا این حالت و من در اینجا چون افتادم یکی فرار آمد وی را از حال وی خبر کرد و که
چه بود و چه رفت وی بسرای خود بشکست و توبه کرد و جامه بدرید و مرقع در پوشید و از جمله
اصحاب شد چون شیخ از دنیا برفت به سری خانقاه وی را بنشاندند و از روزگار نیکو شد و معاینه نیکو
دریده بود گویند که نام او طیرانی بود سپری شده بود شیخ بوی می آمدند که ما را از آن بیت بخوان و آن
قصه باز گوی شیخ عمو با احمد کوفانی میگفت این بیتها تمام یاد نداری گفتم نه این بیت پیش یاد ندارم شیخ الاسلام
میفرمودند که آن تمامی ابیات من یاد دارم و در کتابی هم دیده ام القوم اخوان صدق
بینهم نسب من المودة لم یعدل به سبب تراضعوا درة البصار بینهم واجب الرضع المعاش
بالجب لا یحفظون علی السکرات زینتهم ولا یریبک من اخلاقهم ریب میفرمودند که سجان
چه بر نشست سماع را که مدتی در حین وجد متحرک میکرد و عجب است که متحرک کمتر باشد نقلست که حضرت
ابوالحسین سروانی که حضرت جنید و شبلی ابوبکر را دیده بود با خر عمر مقید شد هر گاه که موذن قامت
گفتی وی برپای خاستی و نماز کردی باز مقید شدی در حال سماع نیز همچنان بودی باز مقید شدی
میفرمودند که مقدار خود شیخ مقدمین بودند که در سماع حالتی ایشان را دریافت که از دست رفته اند
دیگر چوشیده از صحابه چندی را بشنوکه در احیاء علوم آورده است اما بعد من الوجد بالعمل عن الصحابة
التابعین فکثیر منهم من صعق ومن بکی بکی او منهم من غشی علیه ومنهم علیه مات فی غشیة سمع عمر رضی
عنه رجل القول ان عذاب ربک لواقع مالة من دافع مالة فصاح صیحة خر مغشیا علیه محمل الی بیته فلم
یزل مریضا فی بیته اشهرا و سمع علی ابن فضیل قاریا یقرا یوم یقوم الناس لرب العالمین فسقط مغشیا
علیه الفضیل استرلک ما قد منک وکذلک نقل عن جماعتی من الصوفیه فقد کان الشبلی فی مسجد لیلة
من رمضان وهو یصلی خلف امام فقرا الامام ولئن شئنا لنذهبن بالذی اوحینا الیک قرع الشبلی
قرع فی نفس الناس ان روحه طارت واخضر وجهه وارتعد کان یقول بمثل هذا نخاطب الاحبات یردد
ذلک مرارا فقال الجنید وخلت علی سری السقطی فرایت بین یدیه رجلا قد غشی علیه وقال لی هذا رجل قد سمع آیة

من القرآن فغشي عليه اقراء عليه ملك الآية كالفقير فافاق فقال من اين قلت رايت يعقوب عليه السلام
كان عماه من اجل مخلوق فبمخلوق ابصر والى ما قاله الجنيد رضي عنه يشير قول وكاس شربته على الذة
واخرى اتداوى منها بها وسمع رجل من اهل التصوف قاريا يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي
الى ربك فابستعاد منه القاري فقال كم اقول لها ارجعي وهي لا ترجع وتواجد واورعقه رعقة
فخرجت روحه عن محمد ابن صبيح قال كان رجل منتقل في القرآت فمر به رجل بالنشط يقرا ومزوا
اليوم ايها المجرمون فلم يزل الرجل يضطرب حتى عرق ومات منبر مودند بعضي از مجردان اسرار
وسماع وبرخي از بي نصيبان اذواق ميكويند كه حضرت سيد الطايفه وحضرت شيخ روزبهان
بقلي در اخر حال از منزل سماع انتقال كرده اند وتوبه ورزيده اند فهو محمول على معان كثيره اما التوبة لفقد الا
خوان في ذلك المجلس والحضور المنكر السماع في ذلك الوقت وحضور المنكر مزاحم مستقرا وموحش متوحش
لاهل السماع وليس المدعي امن حضور الاخوان الا رفع المنكر المنكر والمستقر واحضاره في المجلس شتان بين
لاهل التواجد هم ازين جهت معنى زمان ومكان واخوان از شروط سماع گفته اند جنانچه در مجلس خويش گفته ستوده ان
تعالى ويقال ان رئيس الطايفه لعله وصل في مقام يزاحمه السماع ويشوشه الاستماع لانه كان مشاهدة الجمال
الحق بطريق الاستغراق وان كان في السماع ايضا لا يخلو من المشاهدة ولكن في المشاهدة المنتهي والمتوسط تفاوت
وراه بعين البصيرة والسماع مزاحم لها ومانع لرويته البصيرة من ذاق عرق نقل از ابو بكر مصري ست كه حضرت سيد الطايفه
ابو الحسن نوري وجماعتي از مشايخ صوفيان اجماع داشتند وقوال جزبي مي خواند نوري برخاست ودر سماع
درآمد وسر خود را مدتي بر خيزانما يستجيب الذين يستمعون الاية جنيد گفت ترى الجبال تحسبها جامدة وهي تمر
السحاب همدرين معني بعضي عرفا گفته اند چه نوع عمل كنيم سماعي كه القطامي بدر دادامات من يسمع كس
درين قول اشارت آمد كه شماع از خدتيعالي دايم ست وليكن هر وقت كوش قابل نيست سرانيده خود
نگردد وخموش وليكن نه هر وقت بار است كوش وانبيا عليهم السلام بدين مشاهده دوام از سماع خطير نگردند
بي انكه محتاج باشند بتحريك سببي از اسباب صوت ومتابعان حضرت صلى عليه وسلم وعلى الله كذلك
واز حضرت شيخ روزبهان آرند اشتغال بالرياضات الشديدة في اطراف شيراز وجبالها كان صاحب ذوق

والشوق ١

والشوق ووجد دايم لاتسكن لوعته ولايرفا رد معته ولايطمين في وقت من الاوقات ولايسلو ساعة
من الجنين والغراة كل ليلة بالبكاء والعويل مراو اسنخان ست كه در حال غلبه وجداز وي صادر شده است
تا هر كس بفهم آن نرسد واز سنخان وي ست انچه ندبدست دو چشم زمان انچه كه نشنيد دو
گوش زمين در كل ما رنك نموده ست آن خبر بيا در كل ما ان ببين وي صاحب سمع بقصه در اخر
عمر از ان باز ايستاده باوي در ين معني گفته اند گفت اني لااسمع الان من ربي عز وجل فضيل فاتعوض
ما سمعت من غيره واخر عمر و برا فيلجي هم دريافت بعضي باين واقعه ميگويند كه وي از سماع باز ايستاده
ميفرمودند سهل ادراك آن كسي ست كه بانها التفات نمايد امري كه شخصي در پنجاه سال
باو اشتغال فرموده اخر چند روزي بسببي باز مانده بي الكار واعراض وارتفاي مراتب وصول در كار است
جرا در ريستد لال بوي كنند چو نور خورشيد بنبيد چشم خفاش كناه از جانب خورشيد نبود اگر يكي سر در و
بافت ازي تنك اندر حكمت چشيد نبود بدانكه ال اولياء والانبياء حالات مختلفات مرة
كانوا شاغلين بتبليغ الرسالت واجراء احكام الشريعت والدعوة الي الاسلام والجهاد مع الانام ومرة
في الشاهدات والروية بعيون البصيرات والتلذذ بدوراة الكاسات شربنا الحب كاسا بعد كاس فما
زدنا الشراب وما روينا وليس هو الشراب الا على اسرار معلقة وارواح عن ذوق الاشباح محذرة
وهو القبض الاقدس هنداء ويصل من الغيبة الي اذات السر ومن السر الي الذات الروح ومن الروح
الي الفواد ومن الفواد الي القلب ومن القلب الي القالب فيصحوا باثر الشربة الانانية فيكون الجسم بذلك
القلب حتى الغيب ولهذا القبض مراتب الذوق والشرب والسري كما قال احد من الصوفية صاحب الذوق
مسا كر وصاحب الشرب سكران وصاحب الري صاح وليس الا ارباب الفقه والترى من هذا الشرب
لذة ولامن معدة به جوهر فادالم يكن له خطمن السماع فيقولون بحرمته مطلق الغني ولم يعلم لذة الجماع
فالانكار منه ليس ببعيد ما للاجماع ذوقي كه در سماع بود اهل حال را ازوي نصيب نيست جز اهل جمال را
از لذت سرود كه بيكانه منكرست نبود عجب كه خرجه داند وصال را ميفرمودند كه حضرت سيد الطايفة جاريه
مغنيه را شنيدند كه در يكي از شهرهاي عجم ست وآن مغنيه خواجه داشت صاحب حال كه بمجلس او را مال بسيار

سماع

نمیفروخت حضرت سید الطایفه جهت این مغنیه از بانصد کروه راه قصد کرده آمد و این مغنیه را بعشق
تمام خریدند باید دانست که چه حصول و براد رنغمات سرود بوده است که باین آرزو خریدست تقرباز تحفه
نقل اورده اند که حضرت سری سقطی کوید که نبی جوابم نیامد قلق و اضطراب عجب داشتم چنانکه از نماز
نجد باز ماندم چون نماز بامداد کردم بیرون رفتم و بهر جاکه کمان می بردم شاید که آنجا از ان اضطراب تسکین
کردم کذار کردم هیچ سود نداشت اخر کفتم به بیمارستانی بکذرم و اهل ابتلا را ببینم باشد که بترسم منشرح
چون به بیمارستان در آمدم دل من بکشاد و سینه من منشرح شد ناکاه کنیزکی دیدم بسیار پاکیزه و تازه جانهای
فاخره پوشیده بوی خوش از وی بمشام من رسیده منظری زیبا و سیمای رعنا داشت بهر دو پای و بهر دو دست
در بند بود چون نحس مرا دید چشمها پر اب کرده شعری چند بخواند صاحب بیمارستان را کفتم این کیست کفت
کنیزک است دیوانه شده است خواجه وی را بند کرده مکر بصلاح آید چون صاحب بیمارستان شنید کریه در کلوی
وی کره شد بعد ازان این ابیات را خواندن کرفت معشر الناس ما جنت ولکن انا سکاره و فلبی صاحی
اعللتم بدیی ولم ات دنیا من جهدی فی جهه و اقتضاجی انا مفتونه بحب حبیبی لیس ابتغی عن ما به من برای
بفلدی الذی زعمتم فسادی وفسادی الذی زعمتم صلاحی باعلی من ان احب مولی الموالی دار قصاباتفه
من جنابی شیخ وی مرا بسوخت اندوه و کریه آورد چون اب چشم بدید کفت ای سری این کریه است
از صفت او چون باشد اکر او را بشناسی چنانچه حق معرفت حق است بعد از نیستی بخود شدم چون باخود
آمدم کفتم ای جاریه کفت لبیک ای سری کفتم مرا از کجا شناسی کفت جاهل نشدم از ان زمانکه ویرا شناختم
کفتم می شتوم که با دوست میکنی کرا دوست میدارد کفت انکس را که شناسا کرداند مرا نعمتها خود منهاد
و بر ما بعطاهای خود بدلها قریب است و سابلان را مجیب کفتم اینجا ترا که محبوس کرده است کفت حاسدان با هم یاری
کردند بعده شقه زد و افتاد کمان شد که حیاتش منقطع شد ساعتی با خود آمد و بیتی چند مناسب حال خود خواند
صاحب بیمارستان را کفتم او را رها کن رها کرد کفتم برو هر جاکه خواهی بکفت بکجا روم انکه حبیب دل من است
مرا مملوک بعضی از ممالیک خود کرداینده اکر مالک من راضی شود بروم والا صبر کنم کفتم والله که وی از من
عاقلتر است ناکاه خواجه وی آمد کفت تحفه کو کفت اندرونست و شیخ سری پیش وی است آمده خواهم

فرامد و برمن

درآمد و بر من سلام کرد و مرا تعظیم بسیار کرد گفتم این کنیزک اویاست از من بتعظیم سبب چیست که ویرا محبوس
کرده گفت از جزاء بسیار عقل وی رفته است نمیخورد و نمی اشامد و خواب نمیکند و ما را نمیگذارد که خواب کنم
و حال انکه تمام بضاعت من وی است و برا خریدم بهمه حال خود به بیست هزار درم و امید بسته بودم که مشتری بهاء
او وی شود کنم از جهت کمالی که در وجود خود دارد گفتم صفت وی چیست گفت مطربه است گفتم خنده گاه است
گران زحمت بوی رسیده گفت یکسال گفتم ابتدا از آن چه بود گفت عود در کنار داشت و تغنی باین ابیات
میکرد وحقک لانقضت الدهر عهدا وکدرت بعد الصفو دا ملات هوایحی والقلب وجدا فکیف
الدار دسلوالدا فیامن لیس لی مولا سواه اراک ترکتنی فی الناس عبدا! بعد ازان برخاست و عود بگرفت
و بگریه درآمد ما و برا بمحبت کسی متهم داشتیم و رونش بشد که ازان اثری نبود از وی پرسیدم که حال
حبس است باول خسته و زبان شکسته گفت خاطبنی الحق من خبایا الکان وعطی علی لسانی
قرنی منه لعبد بعد وحصی! واصطفانی اجیب لما اودعنه طوعا بلیت الذی دعانی وخفت باصبت
قدما توقع الحب بالالی بعد ازان صاحب کنیزک را گفتم بهاء او بر من است و زیاده نیز مسید هم آواز
برداشت و گفت وا فقرا ترکی است بهاء او تو مردی درویشی و برا گفتم تو تعجیل مکن تو همچنان باش تا من
بهاء وبرا بیارم بعده کریان کریان برفتم و بخدای سوگند که بهاء او نزدیک من انگ درم نبود و شب دران
متحیر و تنها ماندم و تضرع میکردم و نمیتوانم که خشم بر هم زنم و میگفتی ای پروردگار من تو میدانی پنهان و
آشکارا من اعتماد بر فضل تو کردم مرا رسوا مگردان ناگاه یکی از دوستان در برزد گفتم کیست گفت یکی از اصحاب
در بگشادم مردی دیدم با جبار غلام و شمعی با او گفت ای استاد اذن درامدن میدهی گفتم تو کیستی گفت
احد بنی نبی است بخواب دیدم که با نفی مرا آواز داد و گفت هیچ مدر به بردار و پیش سری برو و نفس وی را باین
خوش کن تا تحفه را بخرد که ما را با تحفه غنایت است چون این سخن بشنیدم سجده شکر بجا آوردم چون صبح شد
ببازارستان آمدم چون مرا دید گفت مرحبا دراي بدرستی که تحفه را نرخ منزلتی هست که دوش مرا
با نفی آواز داد گفت انها بال لیس تخلوامن نوال قربت ثم ترقت وعلت فی کل حال چون تحفه را
بدوشیم برآب کرد با دعاها و مناجات میگفت مراد میان خلق مشهور گردانیدی درین وقت که نشسته بود

صاحب تحفه بیامد گریبان گفتم گریه مکن که انچه تو گفتی آوردم به بیع هزار او گفت لا و الله گفتم بده هزار گفت
لا و الله گفتم بمثل بها باو بگو گفت اگر همه دنیا بمن دهی قبول نمیکنم وی آزاد است حالا لله سبحانه گفتم
قصه چیست گفت ای استاد دوشش مرا تو بنج کردند ترا گواه می گیرم از حال خود برون آمدم و در گریختم
اللهم کن یا سبعت گفتلا و بدزت جبلا روی باین مشی آوردم سر میگریست گفتم چرا گریه میکنی گفت گویا
بانچه مرا امان خوانده از من راضی نیست ترا گواه میگرم که صدقه کردم همه مال خود را خالصا لله سبحانه گفتم ابابه
برکیت برکت تحفه بر همه بعد ازان تحفه برخاست و جامهای که در برداشت بیرون کرد و بر امن پاره پاره شده
بیرون رفت و میگریست گفتم ترا رهای داد گریه چیست گفت هربت منه الله و بکیت منه الله و خود و هو هو
زلت بین بده حتی انال و اخذ بارجولت لدیه بعد ازان بیرون آمدیم خانکه تحفه را طلبیدیم نیافتیم عزیمت کعبه
کردیم این مشی اور راه بمرد من و خواجه تحفه بگور در امدیم دران وقتی که طواف میکردیم اواز محزونی شنیدیم که
از جگر ریش میگفت محب الدنیا مقیم تناول سعه قدواته واهمه سقاه من محبت بکاس
فارواح للمهیمن اذا سقاه فهام بحبه وسما الله فلیس برید محبوبا سواه کذلک من اوعی شوقا الیه بهتم
حتی ابراه بنفس اورفتم چون دید گفت ای سری گفتم لبیک تو کیستی که بر تو رحمت کناد گفت لا الله الا
بعد از شناختن جبل واقع شده که من تحفه ام و وی همچنان خاک شده بود گفتم ای تحفه چه فایده دید ای بعد از
انکه تنهایی گزیدی از خلق گفت مرا بقرب خود انس بخشیده و از غیر خود وحشت داد گفتم ابن مشی بمرد گفت
رحمة الله و برا از کرامتهای جندان بخشیدند که هیچ چشم ندیده ست و بسمایه منست در بهشت گفتم خواجه تو کرا
ترا آزاد کرده بامن آمده ست دعای پنهان کرد و بر بر کعبه بیفتاد و مرد چون خواجه بیامد مرده دید بر وی در افتاد و
برفتم و براجنا نیدم مرده بود کفنین و تجهیز ان کردیم و بخاک سپردیم رحمهم الله تعالی مسیر مود فائده که بعضی
ازین طایفه معرضند السماع قابل اند کالدام للد واء بالنغمات تظهر مخاطب الاسرار و متحرک جذبات
الانوار خان السماع محرک القلوب الی عالم الغیوب بهاره عاشق دست و پا بریده و جزوه از جام محبت
چشیده خلعت وصول پوشیده و به ولایت حصول رسیده میگوید که صوفیه را از نغمات طیبات ارواح
بقرب بار مقرب میگردد و از استماع نغمات زاکیات اشباح را حضور میسر می باشد و آن شهباز بلند

بر دوار نسبه ۱۱ گوید

بر وازر سید محمد کسو دراز رامیگوید که وصول حق در چرخ بسیار جستم نعیز از سماع نغمات و مناظر صور تهای
زیبا نیافتیم ما رایت شیئا الا ورایت فیه که جل متین ثبت محکم رفیع هو المیسر لکل عسیر اعلم ان فی السماع والسماع
سمعا اخر یسمع به کلام الحق بل الکیفیة و یری الرب بل اریب لو سمع داود لحنه ولا ترنم بالحان داود
عنت سعاد بصوت فتحاسرت الحان داود بالحنون هر کرا ان سمع باز نشود او سماع بحق نشود و از حق نشود
و حق نشود درین حال او را استماع و مسموع معاینه قول الت سماع نماید و فرامیر تجره موسی برایدان جنس سماع
را انکار ت بودند معرفت هم ازینجاست که مشایخ سلف و علماء خلف انکار نه ورزیده اند میفرمودند که
بعضی ازین طایفه میگویند که مشایخ سهروردی سماع نکرده اند در خفت نفرموده اند و این عجب می نماید قال الشیخ
الشیوخ فی حفایاه یا بنی لا تنکر السماع فان له اهلا فلا حاجة بهذه المبالغة من الاحادیث کتب الشیخ الامام مجد الدین
الخوذی الی الشیخ الامام المحقق شهاب الدین السهروردی قدس سره یا من سعاه حرف و داده و اناله من ورید یا قوله
یا لتنکیر علی السماع لعاشق جعل السماع الی الحبیب رسوله فلقد علمت بان بذا موفق شکری الی المحب الحبیب
علیه فاجاب الشیخ شهاب الدین قدس سره انی لاعلم ما القول وارتجی لک قرب من تختاره و وصول
وارجی السماع محللا لک دائما لکن بغیرک لا اری تحلیله یا جذا و قرب الحبیب و وصله لشمیم الضحی بغریة قلبه و در تعین
آن از اهل آن حکمتیست که نا اهل دستور نمیکرد و حال انکه شیخ الشیوخ قدس سره خود تواجد کرده ست کما جاز بشرح دیوان
ابن الفارض الحموی قال البلخی ایضا عن المشهور انه وقع للشیخ شهاب الدین السهروردی رحمته قبض فی بعض
مجالسه فانی فیه الشیخ العناظم رحمته فانشده علی الشیخ شهاب الدین رحمته الله من قریحته فانشده الشیخ العناظم
رحمته قصدته واسمها فی انشادها الی ان قال اهل الالم اکن اهل الموقه قول المبشر بعد الابلس یا الغریم لک
البشارة فاصنع ما علیک فقد ذکرت ثم علی ما فیک من عوج فقام الشیخ شهاب الدین رحمته الله فتواجد و من کان
حضره من اولیاء فتجلع علیه هو والی خرون قیل از بعمایة خلعة نفست که حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی
در سفری بحضرت ملتان رسیده اند در مسجدی نزول فرمودند حضرت شیخ بهاء الدین ذکریا بنور فراست دانسته انه
خادم را بحضرت خواجه فرستادند بحالیه که خواجه بوضو اشتغال داشتند خادم را رسید دید که قطرات
انوار بر زمین افتادن نمی یابند ملائکه بر طبقات گرفته بآسمان می برند خادم اهل نظر بود معاینه عرض کردند حضرت

شیخ بهاء الدین در محفه که از شیخ النیوخ یافته بودند گرفته بحضرت خواجه آمدند ما سند عاد
تمام حضرت شیخ خواجه را سوی خانقاه خویش آوردند و بر محفه حضرت شیخ النیوخ حضرت
خواجه را سوار کردند حضرت شیخ خواجه را در کار ضیافت با قصی الغایه کوشیدند بعد از سه روز
حضرت خواجه فرمودند که حضرت شیخ ضیافت ما خشک کردند حضرت شیخ دانستند که جهت
سماع میگویند حضرت شیخ تشنف تمام قوالان را طلب کردند و حضرت خواجه را در خانقاه و اصحاب ایشان
را در اوردند خود خوبی گرفته بدربانی استاده قوالان را امر کردید که سماع در دادند ساز طرب عشق که دانند که
چه سازست کز نغمه او نه فلک اندریک و مارست حضرت خواجه را حالتی در گرفت که در و دیوار را نیز آن
حالت سرایت کرد چه جای اصحاب و اهل مجلس را از صدای نغمهای مطربان کوه کرچند عجب آن را دان در
مجلس چون مای هوی اصحاب بگردون برآمد اصحاب شیخ را خبر شد که در خانقاه سماع میشود و اصحاب شیخ و بعضی متعلقان
درآمدند و بشیخ بهاء الدین عرض کردند که در خانقاه خلافت مشرب میشود چون جایز میدارید حضرت شیخ فرمودند عجب دیوانه
ایست در بانی کسی که همچون بهاء الدین میکند و بر امتناع از سماع میکنند متعلقان مبالغه کردند حضرت شیخ فرمودند اگر میتوانید
بروید در خانقاه خواجه را منع کنید متعلقان در مجلس درآمدند بمجرد در مجلس درآمدن ایشان را حالت گرفت که از خود
رفتند در سماع درآمدند حالتی ایشان را دست داده و نعمتی دران حال بدست انبیان افتاد که هرگز ندیده بودند
چون نزول حال شد انبیان التماس ارادت و خرقه کردند فرمودند این ولایت حضرت شیخ بهاء الدین است
از خانواده سهرورد بی اذن او چیزی است ایجاد مرید کردن خلافت دادن حضرت خواجه بدرود شدند آمدند و آنان بر کاب
معارف اکتساب روان شدند چون محفه حضرت خواجه بدر رود شد بقصبه مانسی رسید نزول فرمودند و جمعی که
از متعلقان همراه آمده بودند در قید ارادت او آوردند و آنانکه مرید بودند بشرف خلافت مشرف شدند حضرت خواجه
فرمودند که این قصبه سرحد ولایت مشایخ سهرورد و جنبت است لذا ان روی شمار انقدیم دادیم ایشان بصد عجز و نیاز
مشرف نعمت یافته بدرود شدند همچنین حضرت شیخ محمد باکو که بر حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر در بدایت حال انکار داشت
که حضرت شیخ ابو سعید صاحب سماع بودند در شبی بواقعه می بیند که هاتفی میگوید که تو مواد در قصور از واقعه درآمد
و گفت لاحول و لا قوت گفت در شبی دویم همچنین و بدندان بار لاحول و لا قوة گفت در شب سیوم چون دندان
که بر اب

ز خوب رحمانی ست و سبب الفاز نیست که بر شیخ ابو عبد راست باید او بحضرت شیخ بخانقاه آمد آن شیخ از اندرون
خانقاه می آید و میگوید قوموا و رقصوا الله شیخ ابو عبد الله وقت خوش شد و حالتی در گرفت که از شرح بیرون ست
میفرمودند که سماع را ریاضت شرط ست که در ریاضت صفات نفس منهزم میشود کرمن گانی نفسه متبًا و قلبه حیًا
صفت او شده باشد البته هرچه اسماع کند بگوش شنوند نقلست که حضرت شیخ سیر ولیاء را جماعه ار صوفیان سماع تکلیف کردند
گفت تا آن زمانکه خس و خاشاک بر داشتیم و دست بابن میکردیم سماع و کیفیت استماع میکردیم اکنون انجان نشینیم
سماع نخواهیم آمد سیوم در ساز و اداب سماع و کیفیت استماع مزامر قال بعض العارفین فی اداب السماع
و تحقیق فیه و اعطایه للقوال و غیر ذلک قال الجنید رضی السماع یحتاج الی ثلثه اشیاء الزمان و المکان و الاخوان اما
الاخوان فهم علی ثلثه اقسام اخوان الاسلام ای المشترکون فی اسم الایمان قال تعالی انما المومنون اخوة فهولاء
لایجوز مصاحبتهم و ایاما بل یصحون لمحبة لانهم ما ینتفعون و اخوان الارادة و المحبة کالعام المجبین للفقراء و المعنین لهم و نفوسهم
علی تحصیل طرق الصفاء فهولاء و ان لم یکونوا متصفین بأوصافهم جاز مصاحبتهم فانهم لقوة الارادة و الصدق یکونون
من انوار اهل الصفا کما یکتسب السماع لین من حر الشمس فاذا رجعوا الی العوام نفع غیرهم به و اخوان الصفاء الموجدین
و المعارف و الذوق و للکمال فهولاء الاخوان الحقیقی فاذا جمع الاخوان و الزمان و المکان و حضر السماع لاهل العرفان
و الکمال و الصفاء یحب مسافرة الجاهل لاالعالم المتعلم سیعلم منازل الدین و تندب می خلق المریدین و تندب فی
خلق المریدین و یباح فی حق المجبین تشبها باهل الصفاء لکل الکمال حرکاتهم و سکناتهم قال علیه السلام من تشبه قوما
فهو منهم قال تعالی کونوا مع الصالحین الصادقین ای فان لم تکونوا من الصادقین فکونوا معهم و حضور غیر الجنس من
منکر السماع متنزه الظاهر منعکس عن لطایف القلوب او منکر من اهل الدنیا الفیا منکر حضوره فی مجلس السماع
لانهما مشوشان لاهل التواجد اما المکان فقد یکون مشارًا عامطروقًا موضوعًا یکون کریه الصوت فیحب عن ذلک
المواضع خوبترین جایها خوانق مشایخ ست خاصه در اطراف گلذار باشد و آب روان و عطریات مستعمل باشد
و عود سوخته باشند هم ازین جهت در اکثر اوقات بعضی اصحاب را جمع میکردند و سماع نمی شنیدند
و جایی که مشایخ را حالتی شده باشد البته در کار ست و اظهار آثار در وی بیشمار تقریبًا میفرمودند که حضرت مخدومزاده
زکریا بمالعطاه در خانقاه حضرت مخدومی اصحاب غنی در داشتند و از مشایخ و اکابر و اصاغر حاضر همه بودند کثرت

عجبي بود كه مردم را مجال دست برآوردن نبود و ذوق كلي مردم را بود اما از جهت ازدحام حضرت مخدومزاده فرمودند كه در خانه جهو نميان رويم و اصحاب مخصوص را انجا رسانند هر چند كه قوالان جان كنند بدين حالت در كفش بازنجانه بدميان انتقال كردند انجا هم ذوق ميسر نشد اخر الامر حضرت مخدومزاده را عرض كردم كه خانقاه مخدومي النسبت فرمودند داري ما هم ميدانيم كه انوار مكان ظاهر شد و همان جمعيت بخانقاه آمدند بمجرد آمدن در خانقاه الحان را سمع در گرفت كه اثر او در و ديوار را رسيد ميفرمودند كه خوبترين جاها جهت سماع مسجد است چه سماع عبادت است و عبادت را جز مسجد جاي ديگر افضل نيست و اما الزمان فهو في وقت حضور طعام او صلوة او صارف من الصوارف مع اضطراب القلب لا فايدة فيه فهذا مبني مراعات الزمان جزئي حالة فراغ القلب فترك السماع عند فقد هذه الشروط اولي او متكلف متواجد من اهل التصوف بري بالواجد طارقص و تخريق الثياب فكان ذلك تشويشا للاهل التواجد و تسميته هذه الاشياء شروطا لكونهم خارجة عن ذات اهل التواجد لانهم شروط حقيقة او حقيقة فيتوقف وجود السماع على هذه الاشياء تامل تعرف ميفرمودند كه زمان و مكان و اخوان از شروط لازمند البته رعايت تا بد كرد تا اثر زيادة يافته شود كه مكان سماع را بمنزل تن و زمان نجاي دل و اخوان بمنزله جان ست چون هر سه سليم باشند و مستعان از اضافت ايمن كردند و حيات جاودانه يابند ميفرمودند در ابتداء و انتهاء سماع قران خوانند تا قابل و سامع مغفرت نصيب كردد حضرت شيخ روزبهان بقلي گفته اند كه قوالان خوبروي و سازنده خوشنوي بايد اشعار صحيح بالحان مليح بخوانند چه عرفاء روزگار در مجمع سماع براي تروح قلوب بسه چيز محتاج اند روايح طيبه و وجوه مليحه و اصوات ملحه و بعضي ميكويند كه ازين قوال احسن تر زيرا كه اينجنس كار عافي را مسلم ست كه طهارت قلب او بكمال رسيده باشد و چشم او از ديدن اغيار پوشيده تقريبا ميفرمودند كه امير معين الدين پروانه نويس پادشاه روم كه از مخلصان و مريدان حضرت شيخ فخر الدين عراقي بود بايشان درخواست كه حضرت شيخ كاپي مراخد متي نميفرمايند فرمودند كه ما را بر زمستوانه فريقين اگر ميخواهي كاغذي بنويس قوال ما را بارسان و اين قوال نيابت در حسن دلبند رو نهايت حسنه بانظير بود چنين كه قرار داده بودند و در حضور رغبت هو دلي وي چون امير تعلق خاطر شيخ را بوي دريافت في الحال كسي بطلب وي فرستاد و بعد از دفع غوغاء عاشقان و رفع هوهاي جانداران و برآوردن شيخ با امير و ساير اكابران استقبال وي كرده

بر در یک رسید مدتی بیش رفت و بروی سلام کعب و کنار گرفت انگه شربت خواست و برابا یاران وی
شربت بدست خود داد و ندوا را بجا بخانقاه شیخ رفتند و صحبتهای داشتند و سماعها کردند حضرت شیخ دران وقت غزلها
گفت و از انجمله این غزل است ساز طرب عشق کرد اند که چه ساز است کز زخمه او نه فلک اندر رقص و قمار است
در بعضی تواریخ مذکور است که حضرت شیخ اوحد الدین کرمانی چون در سماع گرم شدی بروش امردان چاک کردی
و سینه بسینه ایشان باز نهادی چون به بغداد در سید خلیفه بسری صاحب جمال داشت این سخن شنید گفت
او مبتدع است و کافر اگر از بن گونه حرکت با من کند او را بکشم چون صحبت سماع گرم شد شیخ بگرد در رفت
گفت سهل است مرا بر سر خنجر بودن در پای مراد دوست بی سر بودن شمشیر زرفشه که کافر بکشی غازی چو تو
باشد کافر بودن بسری خلیفه سر بپای شیخ نهاد و مرید و در خدمت شیخ نجم الدین کبری قدس سره در ولایت
بود از وی به بسکر آباد که دیرا زنکی بسکروی میگفتند و بمقام عالی رسیده بود تا غایتی که وی از خلوت برون نمی آمد یکی
حضرت شیخ نجهت سماع بر نخواستی روزی در اثنای سماع وقت او خوش شد از زمین جست بر طاقی که بلند
بود نشست و در وقت فرود آمدن ارطاق بر کردن شیخ مجد الدین جست و با پای فرود آمد و شیخ مجد الدین
همچنین خرج میزد و این زنکی مردی بلند دکران نکل بود شیخ مجد الدین پس نازک و خوبصورت و لطیف طبع
بود چون از سماع فارغ شد گفت ندانستم که زنکی ست بر کردن من با کنجشک چون از کردن فرود آمد رخساره
او را بوسه داد چنانکه نشان او بماند بار با شیخ مجد الدین گفتی که مرا در قیامت همین مفاخرت تمام ست که ترا زنکی
بر روی من باشد از ان رویم بخوب باغ باشد که بر رویم چو لاله داغ باشد قال بعض المحققین من تبع للمشاهد
و لمن اراد ان یسمع ان یکون موصوفا بالصفات التی یکون منها للاهل السماع و ان یکون من اصحاب
النفس و الهوا بل کان قلبه حیا و نفسه میتا ذلک الوقت ففی الحق بالحق بل او اسطه عقل و رجوع الی ذکر و فکر و ان
یکون ناظرا الی الجوانب و یکون ساکنا ظاهرا محترزا عن التمخخ و التشارب و یکون مستغرقا فی ذکره بحلس مطرقا راسه فان
حرکته و حرکته بغیر اختیار فهو معذور و مما یرجع الیه الاختیار فلیعد الی اقراره و لا سکونه و لا ینبغی ان یبتدیه
جالسا من ان یقال انقطع علی تقریب توجده و لا ان یتواجد خوفا من ان یقال هو فاسی القلب عدیم الصفا و قیل
ان حمل الشیخ مریدین نصبهم السماع غلاما نبهی للشیخ یسمع فی حضورهم فان سمع فلیشتغلهم بشغل اخرا



میفرمودند هر کس که در شرف احضار مجلس سماع حاضر میگردد و از ذوق بهره می یابد و حاضر
ان صادق و طالبان وامق که در ین مجلس می ایند بهره می برند خاصه حالهٔ که قوال نفلیت که حضرت
ابو سعید ابو الخیر در مجلس نشسته بودند قوالی آمد سماع را در داد اندر غزل خویش نهان خواهم شد
نار لب بوسه زنم خویش بخوانی سماع در گرفت و حضرت شیخ را حالتی پیدا شد که به ازان حالت
نتوان بود چون حال نزول شد فرمودند که این شعر که گفته ست عمار گفت بر خیز که بزیارت وی
برویم شیخ بجمعی از اصحاب و قوالان بزیارت وی رفتند اینجا نیز سماع در گرفت بعد از نزول
حال حضرت شیخ فرمودند که مسلمانان گواه باشید که شاعر این شعر و سامعان وی و قوالان و حاضران
مجلس همه مغفور اند به بهشت خواهند رسید انشاء الله تعالی اخر جمعه میفرمودند که در مجلس سماع منتظر
وارادت الهی و مترصد الهامات لاریبی باشند و التفات بیمن و شمال نکنند سر فرود اندا خته
منتظر باشند اگر ذوق دست دهد تا تواند خود را حفظ کند چون از دست رود در سماع در اید
مقداری ذوق باشد در سماع بود و زیادت از ذوق اضطراب نکند که غایت ست و معنی اختیار
در خود ادراک تاویل نکند و هر چه شنود تسبیح حق داند کما روی عن علی ابن ابیطالب انه یسمع
صوت ناقوس فقال لاصحابه اندرون ما یقولون فقالوا لا فقال انه یقول سبحان الملک القدوس
ربنی حقا کما قال تعالی وان من شیئ الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم فالدف عندهم اشارة
الی ورد الواردات الالهیة باطن البطون علی الوجود المقید بالکائنات لاخراج الاشیاء الدنیة
الی الظاهر والجل اجل الجبة اشارة الی المراتب النبوة و مراتب الولایة و مراتب الرسالة و
الزامیة و مراتب الخلافة و صوتها مجموعا اشاره الی الظهار الحیاة الالهیة و العلم المطلق و البسط بره
المراتب فی قلوب الاولیاء و اهل الکمال و نفس القوال صورت الحق تعالی و تقدس اذ هو محل الاشیاء
و موجدها و معینها و صوت القوال اشارة الی صورة الربانیة الواردة من باطن البطون الی مراتب
الارواح و القلوب الاسرار و الرقص اشارة الی الذات الانسانیة و تحرکهم فی السماع اشارة
الی الحقیقة الانسانیة بخطاب الست بربکم و اضطراب الروح الکبر من قفص الجسم و الرجوعیة الی

وطن الحقيقت حيث قال عليه السلام حب الوطن من الايمان اي وطن الاروح الذي وجد
الروح فيه حيث قال الله تعالى فنفخت فيه من روحي او ارشاده الى حولان الروح حول وابره
الموجودات بقبول اسرار التجليات والتنزلات وهذا حال المعارف وقيامه حاله الحركة
اشارة الى وقوف الروح مع سره ووجود وحولان نظره فكره في مراتب الموجودات
وهذا حال المحقق وتحرك الى الفوق اشارة الى البدايته من مقام الانا في المقام الاحدى
فاذا اخرج روحه عن الحجاب ووصل وقصد الى المراتب الصفات كشف راسه فاذ بخرج من ناسوته
واتصل الى خلي تمامه فان كان المغني صاحب حال ومقام القاليه وان لم يكن صاحب قال
فالقاه ظلم لان ثواب صاحب الحال صورة حاله والمستحق قبول حاله الامن هو فيه رقة لان
يكون في رفقه بنيه للمغني باخذ نوبته الترك والبيمن ونيه المعطي بالاعطاء ليكون للمغني مرتبة تعلم
بكن ظلما بل طالبا للهدايته الغير وما ارسلناك الا رحمة للعالمين وان ارتقى الى مقام العلوي و
المغني تكلم في مقام السفلي العلي اليه مناسبا فان اشكل عليه امر غيبي وقف حال احد غيره
فلان نفس يجتمع عليه اما مشايخ حامه وخرقه قوال راداده اندچه صالح وجه فاسق بنابر
نيت خويش نقل از سيد محمد كسو دراز ميكردند كه مردم در سماع از هفت طبق اسمان كذرند
عجب است كه از يكجامه خويشتن نميتوانند تفرقه يا مفيد مودند كه در عوارف اورده كه انس بن مالك
كويد كه ما نزد يك رسول عليه السلام بوديم كه جبرئيل فرود امد كفت يا رسول ان فقراء امتك
يدخل الجنة قبل الاغنياء بنصف يوم وهو خمس مايته عام ففرح عليه السلام فقال اعيكم
من بنشد نا فقال بدوي نعم يا رسول فقال مات فانشد البدوي لقد سعت جنة الهوى
البدي فلا اطيب لها ولا راق الا الجيب الذي شققه به فعنده رفتي وترياق فتوجد
رسول الله عليه السلام واصحابه موحتى سقط رايه من منكبيه فلما فرغوا او اكل واحد لا يمكنش
قال معاويه بن سفيان ما احسن لعبكم يا رسول فقال يا معاويه ليس بكريم تميز عند ذكر الجيب
ثم قسم رايه من حاضرهم بازبعه مايته قطعه وبحضرت سلطان المشايخ هركاه كه قوالان مي

مجرد نظر از اشغال

بمجرد النظر بر افتادن بخاطر بان حضرت تنبیح را کربه دست داوی اصحاب این معنی را استفسار کردند
فرمودند که فوالان بنغام کذاران محبوب بودند هر اینه از دیدن بنغام کذار کربه می آید و در زمان حضرت سلطان
المشایخ سماع مبالغه می کردند و حبت این معنی مردم روزگار و علماء دیار انکار و داشتند تا کاری بجایی رسید
که مجضر کردند مولانا رضا دبدنی بر محضر را نوشته ست من اراد فیطلب منه اما السماع الغناء بالاوتار
و سایر المزامیر اما العود فهو معروف و یقال ان اول من صنعه ذلک لمک ابن ادم ابی البشر علیه السلام
لما مات ولده و قیل صنعه اهل الهند علی اطباع الانسان و قد اختلف العلماء فیه و مما جر مجرا من الالات المعروفة
ذوات الاوتار فالمشهور من مذهب الائمة الاربعة ان الضرب به و سماعه حرام و ذهب طائفة الی الجواز و نقل
سماعه عن عبد بن عمر و عبد بن جعفر و عبد بن زبیر و معاویه بن ابی سفیان و عمر بن العارض و غیرهم من التابعین
خارجه بن زید و عبد الرحمان بن حسان و سعید بن المسیب و عطاء بن ابی الرباح و شعیب بن ابی عقیق و اکثر
فقهاء المدینة و نقل عن مالک سماع و لیس ذلک بالمعروف عند اصحابه و قال ابو بکر العربی المالکی فی کتابه
شرح الترمذی الذی و السماء الغارضة لما کلم عن اباحة الغناء فاتصاف الا ذلک عود فهو داخل فی قول
ابی بکر رضی الله عنه مزمار الشیطان فی بیت رسول صلی الله علیه وسلم فانه یوم عید و ان اتصاف الا ذلک
الطنبور فلا یوثر فی التحریم فانها کلها الات یقوی بها قلوب الضعفاء و یشرح النفوس بها و العود یسمی طنبورا
و هو المعروف فی اللغة اللفظ و حکی انه باباحة الا ورد عن بعض الشافعیه و مال الیه الاستاذ ابو منصور
البغدادی و نقل عن الشیخ ابی الحق الشیرازی انه کان مذهبه مشهورا عنه ان لم ینقل عن احد من العلماء
انه انکر علیه حکاه طاهر المقدسی و کان قد عاصر الشیخ و حکاه عن اهل المدینة و ذکر انه لا خلاف بینهم فیه و کان
ابراهیم بن سعید من علماء المدینة یقول باباحة و لا یحدث حدثنا حتی تضرب بها و لما قدم بغداد و اجتمع
بالخلیفة هارون قال له حدثنا یا ابراهیم حدثنا قال اطلب بالعود یا امیر المومنین قال اتریدعود المجرام
عود الغناء قال لا ذلک بل عود الغناء فاحضر و ناله تضرب به و غنائم حدثه و ابراهیم بن سعید احد نبوح الشافعی
و روی عنه البخاری و هو امام مجتهد مشهور عدل و بار و ثقه مامور و لما ضرب بالعود بین یدی هارون
قال له ابراهیم من قال لک هذا من علماء یک قال من ربط یا امیر المومنین و ذکر الامام بن عوثه

في مختصر الغفه عن ابراهيم بن سعيد اباحة الغناء بالعود ونقل الامام النهاروني عن اصحابه وعن عبد الحكيم
انه مكروه وحكي عن الامام عن الدين بن عبد السلام انه مباح ثم اختلف الدين وهوا الي تحريمه بل
هو كبيرة او صغيرة والاصح عند المتاخرين عن الشافعية انه صغيره وهو اختيار الامام الحرمين وترد بسماعه
شهادة وحكي الماوردي في شرح تلقين عند عبد الحكيم انه قال اذا كان في عرس او وضع فلا ترد بسماعه شهادة
فلا ربي برده خانه ميفرمودند در محضر سماع اگر صعقه وصحه كسي زند حمل بر صدق او كنند نقل از
ذوالنون مصريست هر كه بر نعره زناني بر رق انكار كند هرگز از ابصدق نيامد يعني بر اصل آن انكار كند
تر از رزق وي چه كار رزق بوليست نور است مكرو رست به بين تا بهره يابي وبحضور سبز در سماع نيامد
مگر انكه نادون شده بود باسر بدست گرفته در وجد در آيد وگرنه از مقتضاء ادب نيست اگر در مجلس اكابري
نه وي ابن غالب غالب باشد وبر از ذوق فرو دمي آرد اكل وشرب در مجلس سماع البته نبايد
ميفرمودند كه سنت مشايخ حقيقت ست روز بار را خالي نگذارند اگر چيزي موجود نبود از وي نخود هم
آورده باصحاب قسمت كند بر يك مجلس وقرات قران وخبر يا بخواند از سلطان المشايخ نقل ست روزي
بار بر يكي را چيزي پيدا نشد فرمودند با ترك الله تو قوال باش ومن قاري حضرت شيخ بنج ابنه خواهند
وحضرت ترك الله خزني از تصنيفات خود خواند ماه هلال ابروي من عقل مرا شيد اگر يكس عمره زنان
زان سو ميان انيك جان ما مكن كه زلف سوي رخ بري كه حال زيرلب نهي جان دار داخروي
چنديني ملا يكجا مكن گفتم كه از چون دبكر تو ي زنار بندم در گفت رو در كفر هم صادق نه زنار را
رسوا مكن سماع در گرفت چه سماعي كه در روزگار بهزاران تصور نتوان كرد وقت نزول حضرت
شيخ پاره نخود اورده ند وقسمت كرده ند وگفت آنست كه بار بر يكي آيد وچيزي ديگر موجود
نبود اندك شربت وبرك آورده تقسيم كند واين را بسيار مبالغه كرده ند اصحاب خود را كه اين سنت
جاري داريد واستماع مزامير در مذهب مختلفه ست وبعضي جواز او نداشته اند اما دف بي جلاجل
مشايخ شنيده اند وبعضي رباب هم شنيده اند دف باجلاجل در مجلس حضرت خواجه بهاء الدين
نقشبند شاهين در رباب نوازي وبا حاضر ميكردند وقبل الاختلاف في الدف والطبل

بقلم ابو نصر

بضرب الدف فيجتمع في الاطلاق ومن غير خلاف ضرب الدف ورفع الصوت الى مجلس العقد وبعده
مينرمودند جواب اخرين مادر مقابله منكران سماع ومواجيد مدعيان استماع اينست كه گفت
ببران ماست وما مي شنوم وانكار ما كرا زين كار شد مست ازين كار در انكار باشيد دنيا طلبا جهان
بكامت باد اين جيفه مردار بدامت باد ا گفتي كه نيز دمن حرامست سماع گربر تو حرامست حرامست باد ا
وخوالان را خرقه دادن از مشايخ امده ست اگر از اصحاب كسي چيزي خدمت از مطرب كرده جايز است
يا چيزي داده خرقه بدله او واپس بگرد چنان عطا خرقه واعادت او از حضرت رسول صلي عليه وسلم
امده ست ودر خواندن قصيده گفت ظهير حضرت شبلي رحمة الله را گفتند كه ترا خوش وفربه مي بينم ومجتي
از دعوه مبتني تقاضاي لاغري ميكند گفت احب قلبي وهادري بدني ولو در اما اقام في الثمن
واين سخن را بر سبيل انذار مردي كه سماع ميكند نه منعيد اين چگونه مي باشد جواب باين ابيات داده
رب ورق هتوف بالجي ذات محو حرت في افتني ولقد انكو فما افهما ولقد انكو فما افهما ولقد
انكو فما تفهمني غيراني بالحوي اعرافها وهو ايضا الهوي اتعرفني ذكرت الفاد وهر اصالي فكنت شجرا
وحكايت سخني منقول ست كه اين ابيات از مجنون ست نه از شبلي واين غزل از حضرت شيخ خواجگي ان كرد نيز
سماع در وده اي مطرب بگبار كه ايمان افكند در قلب كفار از وطيفور ستان بنجود واز وزد منصور قصان
بر سردار نبود سبيه صوفي زاغيار زسر نا باكند مشتاق ديدار قلندر زود شواز حوليش سبزار بر قصيد در
مستانه بزنار هران عالم كه دارد در دل انكار بقوالان دهد دراع ودستار مسلمانان از و سنو زند كفار
بلبو خرقه دبگر سوي زنار سرودي خواجگي مبكوي هر بار بزن آتش درين دوكان بازار ازين
حالت كه گويد با تو اخبار درين مجلس كسي چون نيست هوشيار

نظم

مسئله ۲۱ للمحقق

مينرمودند كه در مسئله اختيار متكلمان خوب رفته اند بگر اندكي از مذهب صوفيه
فرو مانده اند وغلو كردن در مسئله اختيار منع كرده اند كما قال صلوة المتكلم مكروه يكي از كليات عقايد
است مسئله اختيار ست وصوفي را اين ست كه عقيده حاقطه را بداند مينرمودند

ثم شرح مسئله اختیار را طالب وارد اما ازین حکایت زیکی الطبع معلوم خواهد کرد اورده اند که کاغذ را پرسیدند
که چرا روی کاغذ سیاه کردی گفت من درودات بودم و اصلا سوای بیرون امدن مذاقم نبود شیره
و تاریک خوش امده بود از خامه پرسیدند که بر من تو بدستی کرد از بیابان مرا آورد از بیخ برانداخت بکارد پاره
پاره کرد و سر مرا بر اشید و کردنم رود در سینه تنگ افت و در ظلمات انداخت و چندین جراحتها رسانید اکنون
تو نیک بر ریش من زنی دست را پرسیدند که چرا بر قلم ظلم کردی دست گفت من نه ام پوستی و
استخوانی در من اخر پوستی و استخوانی پیش نیست و پوست و استخوان بر کسی ظلم نتواند کرد و نفس خود
حرکت نتواند کرد من متحرک بدست قدرت از و پرسید قدرت گفت بسیار کسان را ازین علامت میکنند
و از محرک پرسیدند ان ارادات ست از اراده پرسیدند گفت بر من از حضرت دل رسول علم اندوزیان
عقل گفت قدرت را بخنبانید یا محرک سازید قدرت باضطراب در حرکت اوردم که من متحرام بر قهر علم
و عقل تا دام که علم در تردد و تحرک ست علم کردن ساکنم چون رود حکم بجزم شود و من او را طاعت میکنم غلاب از من
دور کنید از من چه طور ظلم خواهد شد قدرت را پرسیدند گفت مرا هم ازین معنی خبر نیست محرک اوست از علم و عقل
و دل پرسیدند گفت من چرا غی ام افروخته شده ام بخود دانکس که مرا افروخته ست از و پرسید دل گفت
من شیخه ام بدست خود مستبط نشده ام بحواس خمه انداز سوزنده و سازنده می باید پرسید علم گفت
که من نقشی نوشته ام بر لوح دل نقشها بیدا مدن گرفت از قلم پرسید که در خود خطی می بینم و خطیبی قلم
نباشد سایل گفت که من قلم را نمیدانم مگر از نا و لوح را می شناسم مرا از خواب و خطا از سیاهی و جزع
از اتش علم گفت بدانکه این گفت و گوی همه قیل و قال ست و اندانکه از اهل حال ست کما قال تعالی فلکل
من عند تو الت قبلی و جزان همچ نه در فاعل و فعل جز تن همچ نه تو عالمی و مرا و از عالم تو چون در
از امتنان همچ نه بعضی عقاید صوفیه از مطلع الایمان که منسوب بحضرت شیخ صدر الدین قونوی ست
نقل کردند انانکه در میدان او معاد تصدیق کرده اند و علی بحالته الممکنات مستندی دانند و او
را بعد از فنا و این حال بتصور میکنند در دو قسم منحصر اند یکی انانکه ممکنات ثبوت اقتباس
کرده اند و از وجی تنزیل الی فرا گرفت یکی انانکه بقوت فکری سر کرده اند و بقیاسات عقلی راه

لطیفه بیت دیگر در بیان مسئله وصاو وصار
واحمار و بعضی عقاید صوفیه

بوي برده طايفه اول ارباب حال اند طايفه دوم اصحاب اما اصحاب عقل را تعرض ازاد و دليه هر چه تمتر
وافدام اثبات ان در مقام تحقيق هر چه مستتر تر و ما يتبع اكثرهم الذي ظن ان الظن ولا تغني من الحق شيا
لقد طفت في تلك المعاهد كلها وسبرت طرفي بين تلك المعالم فلم انزلا واصفا كف جابر على وقف ادل
فاحوالش مطيبة الرجل زعمه غني عظيم بود طالب مستعد صاحب عزم راعلى العما ر تبع از سر منا قص كرد
وبتقليد كافر بود هر چه بيشتر تمتر ميسر بودت مكوازل ست خواهي طيران بطور سينا بوسته مكن بطور سينا
دل درحن محمدي بند اي پور علي زبوعلي چند چون ديده راه بين نداري قابل قرني به از بخاري اما ارباب
دل قدم بر قدم انبيا عليه السلام نهاده اند واز دريا عجب بتوسط شرايع رسلا اعتراف كرده عقل را
بعقال مربي بازبسته واكنون از ان شرايع خرجكم شريعت بيغامبر ما صلى عليه وسلم كه ناسخ جمله شرايع است
روي زمين نافي نيست ومحققان اين امت در سه صفت منحصرند اهل ايمان بغيب اند كه انبيا ورسل
هر چه از حضرت ربوبيت بتوسط روح القدس بخلق آورده اند تصديق ميكنند ومي گويند امنا بالله وبما
جاء من عند علي مراد رسول درين طريق بحث ونظر اصلا وقطعا مسلوك نكرده اند وعقل را از تصرفات
فضولانه معزول كرده اند وراه سلامت پيش گرفته واما ان كان من اصحاب اليمين فسلام لك من
اصحاب اليمين علماء اهل اعتبار ونظر اند كه بدغدغه سراولئك في قلوبهم والايمان از وصول
كتاب وسنت واجماع ست وعقايد حق وتسليم فراگرفته اند ودر تفاصيل شرع ايات كوان بامعان نظر كرده
وقل انظروا ماذا في السموات والارض را بداد وبتوسط معلومات بمجهولات رسيده وسير فكر را بنور
ايمان وتقويت اعمال صالحه پرورش داد وبقضاي عالم يقين وصول يافت ترفع الذين امنوا منكم
والذين اوتوا العلم درجاة اولياء واصحاب كشف اند كه شراب يحبهم در بزم است بريكم نوشيده
اند تم رشق عليهم ما ز حزابات عشق مست الست آمديم نام مي چون بريم از همه مست آمديم پيش ازان
كه خورد شراب زعشق ما همه زان يك شراب دست بدست آمديم چون مبدي راهبطوا بدين ظلمت ايشان را
آمده اند ودر جهان رو بجوار شربت لباس تركيب پوشيده زان نيت ابا لي وضمار لم تقع بقرانها در
بربت بدا بالوح ايمان بغيب خوانده اند وبرشاه راه فل ان كنتم تحبون الله واتبعوني يحببكم بقدم تقوي

عمري دراز سير كردند تا نه دل را بمضمار ايمان تقوي از زرنگ ممكنات وظلمات كاينات بكلي پاك
گردانند و شايسته قبول تجليات الهي و شرفات قدسي گشته ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات بهدايهم
بايمانهم و باز جمال نظرت مشاهده كرده شهباز قدم گردد باز يافته و از سكان ملكوت اين ندا شنيد ند كه سلام
عليكم طبتم فادخلوها خالدين خاتم كم كرده سليمان بيافت يوسف كم گشته بكنعان رسيد اولي الابصار فاعتبروا
الايمان با و اين مشتمل بر سه كوكب است كوكب اول در تعريف ذات كوكب دوم در تعريف صفات
كوكب سيوم در تعريف افعال و يقول الحق وهو يهدي السبيل كوكبه اول در تعريف ذات بدانكه قيوم
وجود تعالي اجل هستي است مطلق نيستي كبير با عزت هستي را در راه نيست هو الاحد الصمد او بود و با وي هيچكس
نخواهد او هست بحقيقت و با او هيچكس نيست لا اله الا هو كل شئ هالك الا وجهه ناجد اغير را محال بود
در دو جهان با سپهان هم هيچ سبحت چند انكه نبي بس و بس از همه سويش يكي نبي و بس سبحان الذي
من كل جهة والتجا و من كل جهة و را انجا كه جلال غيب او نيست او است كه از احضرت ذات خود اند هيچ اولياء
مقرب و انبيا مرسل را بر ان راه نيست سبحانه و ما قدروا الله حق قدره هر كه بسمت امكان و داع حدوث
موسوم است از عالم و جاهل و عالي و نازل در عدم معرفت كنه ذات او يكسانند الخلق كلهم حق في ذات
يي پديد او رجهان كه تويي كه شناسد ترا چنانكه تويي رضوان تعالا اعلي صديق الاكبر نعم ما اشار اليه في هذه
سبحان من لم يجعل في خلقه سبيل الا الي معرفته بعجز معرفته نه در هيچ او ام خواطر و عقول خلق نگنجد و از
لمست و بر تر بخلاف آنست فتعالي الملك الحق هيچ دل را بكنه او ره نيست عقل و جان را زكمال انكه
نيست بزيكي را پي نسبند كه ما المعرفة فعال وجود تعظيم في باطنك بمنعك عن التشبيه و اتحاد التعطيل و ا
شنو ده اند معرفت را حدي يا تشبيه است حدي يا تنزيه سر سنزه او در اسم باطن در آرد و سر تشبيه او در حكم
اسم ظاهر است كه بگويم مشبهي باشم در بگويم زدين تهي باشم هو الاول والاخر والباطن والظاهر
نه نهالي هويدا او رجويدا زيبداي نهان اند رنهان است لا تدركه الابصار و لن تراني اشارت باسم ظاهر
باطن است و اين موافق تنزيه باينهد وجوه تو مبدا لي رهبا ناظره و رايت ربي في احسن صورة اشارت
باحكام اسم ظاهر است و اين از قبيل تشبيه بود سبحان عن التشبيه و التنزيه خويداو نهان و الله اعلم

او را بقين

لطیفه مشتمل بر یکی از بیان مسئله اختیار و قضا و قدر و حل و شرح بعضی عقاید صوفیه

او را بغیر میدان نه او بست نه آنست باین همه عزت و عظمت خود را چنانکه خواهد به بندگان نماید
و اهل معرفت و اهل ایمان دو را بچشم سر به بینند و همه تسبیح و العبرات بکی ازا کابر صحابه میگوید
ان الرسول علیه السلام رای رب العالمین فی قصر من الزمرد و کس از عشق نگرت بدل در آید دیدن
معشوق تر را سهل نماید و بدن زنهار رب به آنش قناعت مکن چون سایه بهندار که شاید و بدن
سبحان علی فی دنون و زنی علوه و بطن بنا ظهور هم و ظهر فی بطونه روست و ردی همه چیز ها مدوست
لیس کمثله شیئ و هو السمیع العلیم و این مشهد در رعایت عظمت است و کاملان و مقربان را زهره و پارای
آن نبود که در این مقام پیش از این سخن بگویند جد الواجد الا حد انچه که دل و اند خدوت است انچه لب
و اند حروف من خود زدل چون و امت یا از زبان چون خوانمت سبحان ربک العزة عما یصفون
و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین کوکب دوم در تعریفات صفات بدان ایدک تعالی که
خدای و د و د بصفات تامات و اسماء حسنی موصوف است و الاسماء الحسنی او اسماء صفات
او پیش ابو المعارم و المناجات و لفظ مناجات دو لفظ مترادف است دل بر یک چنانکه ذات
صفات پاک او بصفات ذات خلق بماند سئل عن المشایخ ما التوحید فقال اثبات غیر مشبه بالذی
ذات و لا معطله عن الصفات و اثبات صفات جمال و جلال پیش اساطیر معروف و اجب است
و شهد بتوحیدها فوق از کمال من الانبیاء و المرسلین حی بست لحی هو الذی لا یزال الازال همیشه بود همیشه
باشد و زوال و فنا را بکبریا و احدیت او راه نیست عالم است هر چه بود هر چه است خواهد بود احوال و
تفصیل کلیا و جزیا در علم قدیم او یکسانست ماضی و مستقبل و حال آنجا یکی رنگ دارد و عینه مفا
تیح الغیب لا یعلمها الا هو مرید هر چه بود هر چه خواهد شد و هر چه نخواهد شد ایمان و کفر همه بارادت و قضا
ارادت و لا معقب لحکمه اگر چه بکفر و معاصی بندگان راضی نیست و لا یرضی بعبادة الکفر و اراده مغیر رضاست
و این مسئله از غوامض معرفت است و کمال کشف ان بطهور سر قدر موقوفست و هر جانی را بادراک حال
سر قدرت را راه نیست هیزم و یکی که با نند شمشیر روح الامین خانه ارباب شیطان را در ان
مطبخ چه کار انا که بلجه در قدر راه داد ند از ایات ان منع کرده و گفته که القدر سر فلا تفشوه حاصل آنست که همه چیز ها بارادت

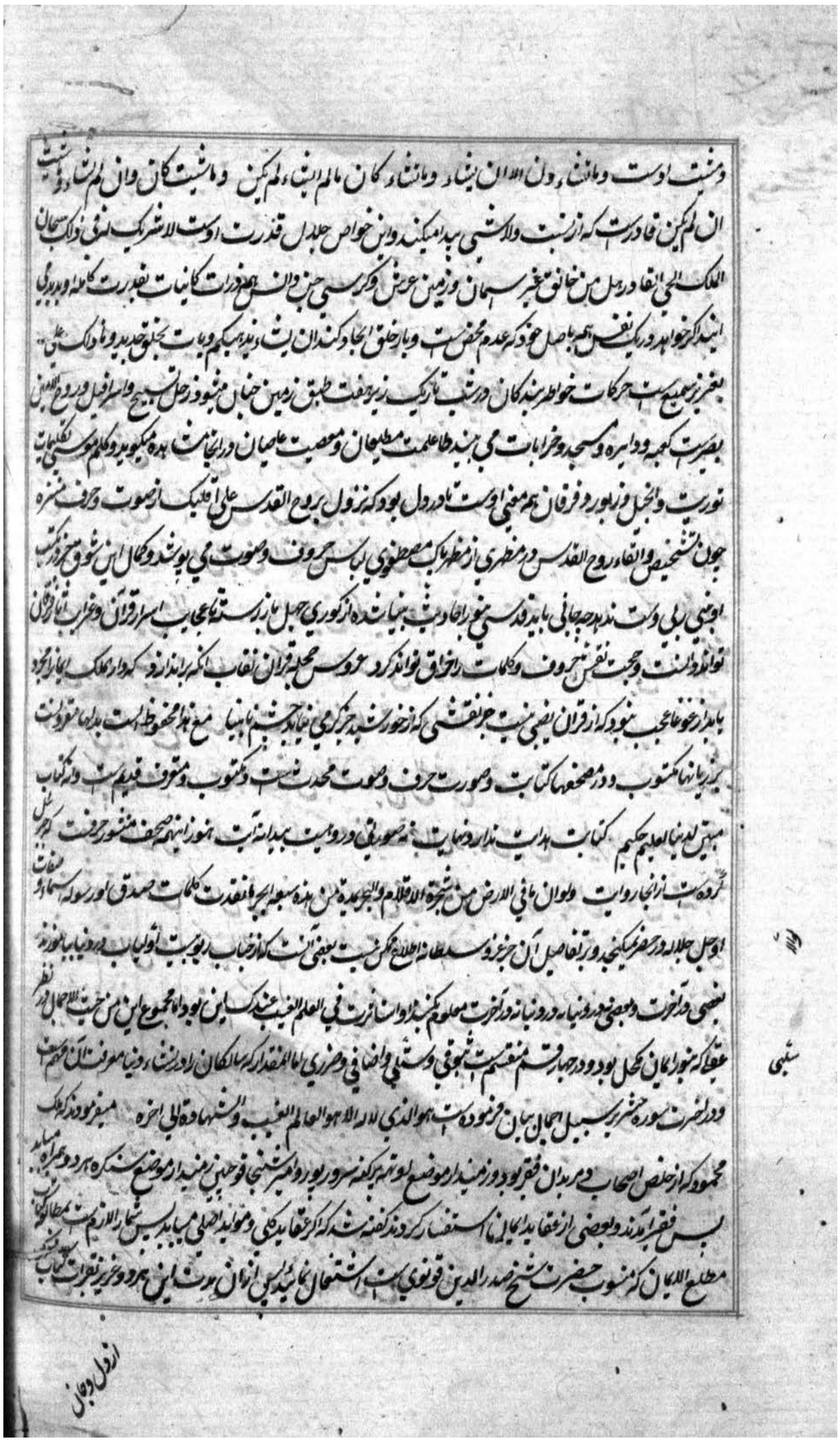

باب ۱۲

لطیفه مشتمل بر یکصد و دو بیان مسئله اختیار و قضا و قدر و جبر و تفویض و بعضی عقاید متعلقه بدین موضوعه

از دل و جان مشغول شد نذر مریدان نواحی آن مقدار صدق و عقیده که ملک محمود داشت دیگر کسی ندانست اکثر مدت وفات روضه روحابادر ایشان حواله بود و از اصحاب خویش ده کس جنیده برای مهم برآورد و صد دینار تفویض نموده یکی از ملک محمود پرسید و استدلال ازان بر قدیم ذات از شمردن فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر و امثال آن آیات است یا از آنچه واسطه است میان عالم ارواح و عالم اشباح تر اعالم مثال گویند و در شرح برزخ گویند و علماء بصرت و اصحاب مکاشفات ارواح ملایک را و انبیا و اولیا و آن عالم شخص می بینند و صور و اشباح که در مناجات مشاهده میکنند در آن عالم است عجایب آن نهایت ندارد اما عجب و اغرب و اعز و اکمل و افضل آن انسان است و او مرکب از جمیع عوالم است هر چه در کونین منبوث است در و مجتمع و او خلیفه حق و سایه الوهیت و خلاصه و زبده کون اوست و هر چه آفریده اند برای تکمیل مرتبه او آفریده اند یا داود انی خلقت محمدا لاجلی و خلقت آدم لاجل محمد و خلقت عنه و خلقت ما خلقت لاجل و لادم و من اشتغل به یسقت ما خلقت لاجله و من اشتغل بما خلقت لاجله حجبته عنی نزاد و کتبی بر آورده اند بجنبدن متاعی پرورده اند نخستین فطرت پسین شمار توبی خویشتن بیاری مدار چون آدم شود بعالم خود رجوع کند و آسمان را طی کند و انجا بداند که ان خلق جهنم من فضل رحمته سوقا یسوق به عباده الی الجنة چه باشد بسائی علی جهنم زمانا ما بنت فی قعرها الجر حتی چه برسد و مصطفی صلی الله علیه وسلم جبرا گوید که الخیر کله فی یدیک والشر لیس الیک با انکه لا فاعل الا الله محقق است غضب الکریم و ان تاسخ ناره کدخان قدر پس فیه سواد در آن روز اجساد و ارواح کم شوند چنانکه امروز ارواح در اجسام کم اند یوم تطوی السماء کطی السجل الکتب کما بدانا اول خلق نعیده وعده علینا انا کنا فاعلین و کمال شرح این مسئله منقضی میشود بانشاء الله سر قدر و معرفت غایات امور الهی و ان کره الکم البیان و کل البیان و اگرچه اصل دیده را این معنی در کتاب روشن تر از آفتاب است و قال رضی عنه امرنا ان نزل الناس منازلهم اشارت عمر حسبنا کتمه علی انس الا ان بانی عبد افغانی کتابه و شرح مبادی و غایت درین آیت مندرج است اما مرد باید کز بوی داند برد ورنه عالم پر از نسیم و صباست ان فی خلق السموات والارض الله یا رجع الی کنت بصدره انسان و افعال و حرکات و خطرات و خطوات ظاهر و باطن او هم بارادات الهی بدیدی آید نفس نفس بقدری سابق و قدری لاحق کار اگرچه بمن است و بما من بیت فاعل جان است و فعل او بی من بیت انا کل شیء خلقناه بقدر و ما انصابکم من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر اشارت بقدر سابق است و خلقکم و ما تعملون و هل من خالق غیر عبارت از قدر

لاحق ست که ساعت فساعه ایجاد میکند کل یوم هو فی شان اما بحکم انکه انسان ربکند ز افعال الهی ست علی سبیل المجاز حواله
فعل بدو می کنند تا میت او زیست ولکن رمی افعل از و صادر میگردد راست می گفته باشند اما او می فی الحقیقت فاعل ست
اگر گویند این سطر بر کاغذ از قلم صادر میشود راست گفته باشند و اگر گویند بحقیقت از قلم صادر نمیشود این همه میتوان بود اما بر و
جهت مختلف ست و اینجا تلاطم امواج دریا خیز و قدرت ولا ینجر امن صدمة الا الاکمل و الراسخون فی العلم اقلی متقدد
واجب ست و مشاهده ذات و تقصیر خود و مقتضای ادب لاحول عن معصیة و لا یعصمه و لا قوة علی اطاعة الا بتوفیق
و لکن تفضا به و قدره و الاستعانه با و الاستفاده به منه و الهو بکل ان علیه عاشا و کان ما لم یشا لم یکن و هو
الحکم العدل اللطیف الخبیر مطلع دوم در حقایق اصل دوم و هو الایمان بالنبوة و ان مشتمل بر دو کواکب اول
در تعریفات مقدمات احکام طور نبوت و خصایص و عجایب آن بدان لباس غرایب انوا بعجایب اسرار و نقف
انعباس یا بطلق بقیاسه فی کل امر موافقه بکتاب و احادیث غرایب که ادی را اطوار ست و در هر طوری ادرا
حاصله که مدرکات طور مستقبل نیست بطور خاطر غریب چنین مثلا ادراکات نیست خاص که مدرکات طفلی رضیع نیست
با دراک او غریب ست و طور طفلی رضیع نسبت طور طور ست و راء طفل چنین و همچنین متمیز ان ست با طور طفل رضیع چو
نسبت با طور طفل رضیع ست و با طور چنین و طور عاقل و راء طور متمیز ست و طور ولایت و راء طور عقل ست و طور نبوت
و راء طور ولایت ست فوق کل ذی علم علیم اکنون بدانکه چنین راه محالست و ار مدرکات طفل چیزی ادراک کردن
چه در مخفف شیمه محبوس ست بفضا این عالم رسیده و قس علی هذه هر که مقیم طوری بود معین از اطوار انسانیا مدرکا
طوری که و راء طور ست عاجز ست حول مجسمه که در طور وهم و خیال مضیق و آن بسلاسل تقلید اند و مدرکات طور
عقل بهیچ وجه فهم نمیتوانند کرد اگر از غایت الجب وهم و خیال خلاص یابند و بشهود و فضا عالم عقل رسند بدانند
که در چه بوده اند بوقت صبح شود همچو روز معلوم ست که باکه با شب عشق در شب دیجور و همچنین عقل ست که
متکلفان طور عقل اند با طور ولایت همچو نسبت با طور عقل و در طور ولایت درکاتی خاص که عقل از ادراک
آن عاجز اند و از ان مدرکات در عالم عقل و هم خرد تشبیه و تمثیل حکایت نتوان کرد و تلک الامثال نضر
بها للناس و ما یعقلها الا العالمون معانی ست انجا که در وهم ناید و ر و فهم نکند خرد خرد حکایت و بهر طوری
که رسد باید که بطوری که و راء طور اوست ایمان بغیب را نقد وقت دارد اگر نه وصول بطور مستقبل ممکن

نبود در اوقات

نبود از وظایف ایمان بغیب یکی آنست که بطور مستقبل اصلا بقیاس حکم نکند وخود را چون آلهٔ دانند
نسبت بادراک الوان چون پیش از وصول قوات باصره واز حصول قوت باصره حکم آلهٔ ندارد الوان
قیاس مشمومات خطا بود وارد اعمی که مادری دارد لیک چون بود بهم در ندارد ادمی از شکم مادر طبیعت
خاص نیابد واز بدید بیرون نیابد وعالم ملکوت نرسد هر طوری که ورای طور عقل است بشهود ودوق فهم
نتواند کرد الذین یؤمنون بالغیب واذا انتم اجنة فی بطون امهاتکم فلا تفسکم ولا تاکی در بن زندان تربت
این وآن نبی یکی از بن چاه ظلمانی برون انا جهانبی در بن لطیفه را آورده شد که نهایت عقلا بدایت اولیا
ونهایت اولیا بدایت انبیاست غرم وفضل بعضکم علی بعض ودر خبرست که فرشتگان ندانند که الود وجه
بوده است وآنچه از ابن عباس رضی عنه منقولست که للعلماء درجات فوق المومنین بابن کل درجات
میسره همنهایتیه عام اشارت بجنس معراجست اکنون سیر عاشق باشد بمعشوق بعد ازین سیر معشوق باشد در
عاشق خلیلی قطع الفیافی الی الحمی کثیر واما الواصلون قلیل اکنون عجایب مدرکات طور نبوت
وتفاصیل آن جز انبیا فهم نکنند اما شمه از آن که بعضی بطور عقل رسیده اند وبعضی بطور ولایت وجهانی
عقل وعلم خبری ازان باز توان گفت انت انبیا عرم از افق غیب تفاصیل ومبدا ومعاد علی اتم الوجوه
فی تعلیم وتعلم بشری بخشیده وضابطه کلی که نظام عالم صورت بدان بود وبیابند وهر چه عوام را از ادراک
منعیات در مقامات مکسوة امثله باز نمایند ایشان را در مرتع نقطه بماند وقدرتی دهد که تصرفی که خواهد در
اجرام بماری وارضی خواهند باذن الله بکنند ونتیجه هر علمی که در دنیا از آدمی صادر میشود دیدانند که بر رخ وقایت
ذره چه خواهد بود ومقادیر ثواب وعقاب اعمال علی القطع والتحقیق بشناسد ومعهذا ایشان را بوساطت
سعادت روح القدس امر کنند وارشاد ارواح انسانی وتکمیل نفس بشری ایشان را بسعادت
ابدی بشارت دهند واز شقاوت سرمدی ابرار کنند اما رسل المرسلین ومنصرین نکنند وهر نتیجه را میدانند
که در قیامت چه خواهد بود کوکب دوم در نبوت مصطفی اشارة بسر نبوة چنانکه طور نبوة منتهاء طوار انسانیت
وذوق محمد علیه السلام منها اذواق انبیا ورسل افضل واکمل ورز قیامت که جمله کاملان در عرصات
حاضر باشند سید المرسلین وخلاصه اولین شفیع او خواهند بود ودر عالی درجات فردوس اعلی

زینتی تست که ازان زینت بخیبت نیست که از مقام محمود کوبند ومن اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا وان جزبک شخص شایسته آن نبود بدو مخصوص ست وشریعت او ناسخ جمله شرایع است
ودین او کمال ادیان ست واو خاتم انبیا ورسل واشرف سادات علیین ست علیه السلام ما کان محمد ابا احد
من رجالکم ولکن رسول خاتم النبیین ست تا نبی هست صبح هستی زاد افتابی چنین ندارد ویاد هر یکی جون خاک
نیست بی او در فرشته ست خاک بر سر او سجان من ارسله بالحق الی الخلق بشیرا ونذیرا وداعیا الی الله باذنه وسراجا
منیرا ختم به النبوة وکمل به الرسالة فتوهم النبوة بعده جهل وطغیان لان الزیادة علی الکمال نقصان مطلع سبوم وهو الاتمان
بالیوم الاخرة وان مشتمل بر دو کواکب در حقایق اصل یوم کواکب اول در ایمان بیقاء آدمی بعد از فنا صورت
بشری ارواح آدمی را برای بقاء ابد جبات سرمد افریده اند واین منزل رهگذر ست راهست ترا بس لیکن می باید رفت
انجا اکرت مراد برباید رفت تن آنست نیست بجای نرسی تو آلت تن شوی کجا شاید رفت بوحی خدا بعضی
او شهادت انبیا علیه السلام وشهود اولیا وابصارات علماء حکما زوال وفنا را بدیشان راه نیست والذین
الذین قتلوا فی سبیل اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون عند ربهم سطوت مرگ در جهان تن ست
مرگ در جهان جان ره نیست انک خلقتم لابد وانتم تنقلون من دار الی دار القبر امار وضة من ریاض الجنة وحفرة
من حفر النیران اندران بقعهٔ اهل نفس مرگ میرود در گمبرد وکس ان الله عباد به انهم فی الدنیا وقلوبهم
وفی الاخرة یکی از بزرگان صحابه میکوید الفقر والغنی مطیتان ست ابا الی مهارکب وحضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس
سره گفت من منهج طویله در کل زده ام نه در دل در دل بجز از یکی نشاید که بود در خانه اگر هزار باشند شاید
باتی الموة یوم القیمة علی اصوره کبش املح فذبح بین الجنة والنار ادراک این مسئله وامثال آن منبر گفت
مقدمات عقلی مما اصلحت علیها انظار ودوبهائی ممکن بنسب واو تو البیوت من ابوابها طلوع صبح بقبس از
مشرق عالم ملکوت بر ایمان وتقوی موقوف ست ولو ان اهل القری امنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء
والارض حال باید از غوانیی ظلمت طبع پاک شده مدرک قابل انعکاس شعلهٔ افتاب ازل گشته تا او بیقاء
نفس بشری بیقینی شک زدای وکشف ظلمت کشای فهم تواند کرد از انکه خلق در مجلس شرب تعجب
وهم وخیال محجوب اند موجود لا داخل ولا خارج ولا متصل ولا منفصل فهم نتوانند کرد وکشف سر روح

در طور دای

لطیفه چیست و کیفیت و بیان سلسله اختیار
و قضا و قدر و جبر و شر و بعضی عقاید صوفیه

در طور دری خل حاصل شود او را در هر نشای از نشارت و در عالمی از عوالم مظهر لایق آن نشارت
باید باید چنانکه آب را آبی و عالیجکم اصل نبت از خل نگاه بنبوان و رنت با انکه آب مستقل است
بنفس خویش روح را نیز از مظهر گریز نبود الیس من شرط المثال المماثلة من کل الوجوه الروح واحدة و
الجسم مختلف فی صورة البشر هذا الامر فاعتبروا علی فی الجسم کان اختلاف النشور فاعتبروا الذی قلبه فی
ذلک والرّد دانند اهو العلم لارایت تداخله والشمس نعرف ما قلنا والقمر هو الذی انزل السکینة فی
قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم بدایت که بصورت خیال دو سه سال متجر از احوال آخرة
فهم چه توان کردان یعیون الا ظن وانهم لا یخرصون مردان می موقف با قبال کشند نه بجور زبان
داروی اشکال کشند هر چه ان بدلیل روشن ست خواهد بود ای ست که از چاه بغربال کشند
ثوالث دوم در ایمان در برزخ و حشر و قیامت و عموم احوال اخرت بدان تعالا ایاک عن عین
بصرک مشاهدة للبشریة که چون ادمی بمرگ طبعی از بن هیکل محبوس علاقه منقطع گردانند اول منزلی
در راه اوست عالمی ست از عالم غرایب الهی که از ا عالم برزخ خوانند و قران قدیم از بن حکایت
میکند من ورائهم الی یوم یبعثون و سوال منکر نکیر و مصطفی علیه السلام از ان خبر داده ست
درای عالم باشد بصورتا جسدانی و از جمله عجایب این عالم مشار الیه یکی انست که هر چه ادمی در دنیا
کرده باشد از خیر و شر محض او ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا او یحذرکم الله نفسه
باشد تا نیز از روی بکنند باشد تا در نوحه ننشانند تا کیار از کرفته و در بر تا کیا نوانت نداد
بر در انچه امروز روی بوشش نمود از در پوشش حشر خواهد بود بحشر الناس علی انیاتهم و تفاصیل
احکام این نشارت در ازاست مقامات و تغییر محاذا احوال اخرت ست چون انیه سر فنا و توحید
النوم اخ الموت یتوفی الانفس حین موتها والذی لم تمت فی منامها کما تنامون کما تنقطون
تبعثون باید بخود از نمود که چگونه ان معانی را در کموت چنین مثال مشاهده کرد اکر نام علاقه منقطع شود
جمله احوال افعال و عقاید و اقوال و اخلاق مشخص کردد والذی نفس محمد رسول الله بیده ان الجنة
والنار اقرب الیکم من شراک نعله بهشت و دوزخ نقدست در باطن نکر بسقرها در حکر بابی جنانها

درجهان بابی وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لایبصرون وخراب این
عالم در حصر نمیگنجد وحکم نشاءت تا روز حشر اجساد را باقی بود ونفخ فی الصور فاذا هم من الاجداث الی
ربهم ینسلون واین روز قیامت کبیر است قال ان اولین والاخرین لمبعوثون الی میقات یوم معلوم
ارواح بشری را باز در اجساد تصرفی بخشند اسمانها در نوردند وایین زمین بزرمین دگر مبدل گردانند
یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات وبرزوا لله الواحد القهار وکواکب را فرو ریزند وافتاب وماهتاب
را سیاه گردانند ان الشمس والقمر یجمعان یوم القیمة فوفهم یومئذ ودر قیامت شمس زان
تردد سیاه تا شود معلوم کو هندوی پست وعرش راست فریشته والملک علی ارجائها ویحمل عرش ربک
فوقهم یومئذ ثمانیة یوم تعرضون وحق تعالی بمظهر عظیم تجلی کند چنانکه اهل بهشت همه او را بینند هریک بحسب
اعتقاد خود از ینجا گفته اند زبرک طبعان گان روی خوبت چون در نگرند از گرانها در روی نورور
خویش مانند از ینجا تفاوت نشاتها وفصل قضا کند میان بندگان یضع الموازین القسط لیوم القیامة فلا
تظلم نفس شیئا وان گان مثقال حبة من خردل انیها بها وکفی بنا حاسبین وترا روی لایق این کار بحسب آن
بشارت به نسبت ادراک خلق پیدا کند وبر زمین جهنم جسری بنهند که از اصراط خوانند از موی باریکتر واز
تیغ تیزتر ومرتب عبور خلق بران متفاوت است فمنهم طایر یطیر ومنهم ماش یسعی ومنهم من ساقط یسقط
الی الظلمات اسفل الجحیم هرکه اثبات قدم در دنیا بر صراط مستقیم شرع متین بوده است طران او ینجا گذر بود
وبحوض مورد که از اکوثر گویند بر سر او اهل بصرت را راه دهند واز آن شراب کنند وسید اولین واخرین صلی
علیه وسلم را بمقام محمود رسانند وان فتحیاب شفاعت است الوامه صدیت او جمله سادات اولاد آدم
از انبیا واولیا وعلما زیر پرچم او باشند اول شفاعت او بکنند وانگه اولیا وانبیا وعلما وهر مومنی را قدر
رتبه او شفاعت بود ابرار را نعیم ابدی راه دهند وفی صحیح المسلم ان رسول صلی علیه وسلم انه قال اذا دخل
اهل الجنة نادی منادی ان لکم ان تحیوا فلا تموتوا ابدا وان لکم ان تنعموا فلا تاسوا ابدا وفجار را در جهنم سر بدی
بازدارند وعاصیان مسلم را عذاب منقضی گردد وکفار واهل شرک را در شقاوت در عذاب الیم موبند در
درکات دوزخ افانین وانواع الم روحانی وجسمانی خواهد بود لکن اصعب واکران الام محجوبیت از الهی بود

دانشمند

ارشهود جمال ربوبیت زود رخ نرس و بنهی نیست بلای جان ماورد حجاب است نفود بامنها کلا انهم عن ربهم یومئذ
لمحجوبون و بردرجات عزی بهنت اسالیب و اجناس لذات روحانی و جسمانی خواهد بود ولیکن اشرف و اعظم ان
لذات لقاء الله بیچون و بیچگون بر دردگاری و دورب العالمین بود فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر فمن کان
یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا ای طالب دنیا تو کجی مزدوری وی عاشق عقبی از حضرت
دوری ای راغب مولا تو عجب مسروری که نیست ترا بهره ازین معذوری ای شاد بهر دو عالم از بیخبری شادی
و غمش هر دو ندیده معذوری ازین قدر دین بطبیعه پس نگنجد ابا انکه اولیاء کاشف و علماء راسخ له حاصل او ذائق
سیاران کشور قدس درین اوراق بر سبیل اجمال مذکور سطور است و معانی بر سبیل تفصیل خرد در مکتب و علمناه من لدنا
توان آموخت و سر جریده مقدمات و خول آن مکتب تطهیر لوح دل است از نقوش کونیه مشغل ایمان و تقوی
و ذکر اسم ربک و تبتل الیه بتبتل رب المشرق و المغرب و سر اذا اراد ان یجعل فی الارض خلیفة مسخ ناصیه بمنه
بخشم دل نبی و این نگاه بود که بمقراض تقوی اخیاط ظلمات تعلقات بشری بکلیک قطع کند و شهباز طبیعه را بباز
باجنحه علوم تقدیسی بپرواز دهی تا سلطان ازل ابد که خانه خداست نزول کند لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی
قلب عبدی المؤمن فیها حور و لا قصور تجلی ربانا حکما طایفه را از طوایف علماء دین در فنون خوش اصطلاحات و قواعد
موارنت و ان بجهار قسم منحصر است کتاب خدا تعالی او سنت رسول صلی الله علیه وسلم و اجماع امت و دل مراد
ازین ولی است که بنیا میر الله علیه وسلم فرمود لا یسعنی ارضی و لا سمائی و هر چه عارف سیار را از افق ملکوت در لوح دل ساطع شود
باید که بکتاب الله تعالی استظهار نماید اگر موافق است قبول کند والا نه و بعده بسنت رسول صلی الله علیه وسلم متابعه
نماید اگر مطابق آید خوب والا نه توقف کند بعد اجماع امت و علماء مشایخ از حضرت شیخ سلیمان منقول است که ربما غلبت الحقیقه
اربعین یوما فلما دون له الا بشاهدین الکتاب و السنة چه اغالیط موهومات و هم و خیال درین راه نهایت ندارد بترتیب در شانه
ایات و انفس من المکاشفات الصوریه و المعنویه و الا تخوامس تلاطم امواج بحار ها الا من شاء من عباده المخلصین
علیهم الجزم بر شیخی سالک مستحق اصطباح افتد حضرت سلطان العارفین دارند اذا کره ره روی جول نه نیست او در خطرات
قطع از وا کره نیست و بقین داند که سلوک راه خرز بغیابت الله نتوان کرد من ظن ان یصل الا الا بغیر فقد کفر به عمریست که گشته
بر بنده عیان که البته بوی نور سیدن نتوان و سبقت رحمتی علی غضبی کذا فی مطلع الایمان دوم در بیان اوراد سلطنت

واغراض از سریر مملکت و بیرون طریق سفر و التفات بیمقی مشایخ عصر و راه تخصیص بحضرت مخدوم جهانیان و ایشان
و بجنازه حضرت شیخ شرف الدین منیری حاضر شدن و رسیدن بحضرت شیخ علاء الدین و وصول بمقدار ایشان
بمقامات خود را و القاب بخطاب جهانگیری و [illegible] الترک هو الاعراض عن النفس والافتراض عن الغیر تمه
الدنس جامع این نکات غریبه و مقامات عجیبه گاهی استفسار تزک اورنگ میکرد و مکرر اتحاف میکردند
و وقتی که رکاب والا بب بعد از مدتی رجوع بدار السلطنت سمنان افتاد و شرف التفات برادر اغرسلطان محمد
میسر شد و از حضرت شیخ علاء الدین ولد السمنانی موجب اعراض سریر سلطنت و سبب انفراض از سریر مملکت
پرسیده شد ایشان انچه بدایت حال و نهایت مال بود بکمال بشرح و بیان او رده اند که چون حضرت ابراهیم سلطان
را کفدار مملکت و والا نژاد سلطنت از سر و سرای روزگار و راغ ارای او دار حق تعالی تقویض یافت دو از ده ساله
بوده اند که بدولت تخت و تاج رسیده اند جهانبانی بعدل و انصاف میرانند چون سن سلطان بیست نیج سالگی
رسید جنابچه بیکیم که اولاد کبار حضرت خواجه احمد سیوی بوده اند بعقد نکاح او رند بیکیم بسیار صالحه بوده اند چون از
دودمان طهارت و خاندان نظافت پرورده شده بودند بقرات قرآن و ادای نافله شب و روز میگذارند و شبها تا صبح
میرقصند و روزانه بصیام و نماز تجد هرگز ایشان متروک نشده است نه شب فارغ ست از پرستش کردن نه روز از عاشقی
دل پروری بمقداران سرور از و بخواب که مرغی رون او رد سرزاب چون سلطان را دو سه دختر متولد شد مقدار
هشت سال از بیکیم مولودی سر بر زد سلطان ازین ممر دلتنگ می بوده اند ازین طایفه هر که وا میخورده اند استمداد میکردند
هر که در همت مردان زند بمزرع او رود نشود قضیب همت و لهاست کلید مراد کبیر کلیدش که شوی کنجیاب
ابراهیم مجذوب از عقلاء مجانین و طرفاء خامرین آن دیار بوده و سلطان را بنسبت وی عقیده کلی بوده و صحبتی بیکیم
و سلطان بهم بجایی نشسته بودند که بیدانه بهد بکبر متعجب شدند که و برا که راه داده چون استفسار کردند راه کسی نداده
بود براه خود آمده [illegible] ره انبان مبین چون راه خود را که انسان را بود راه بنجار اکرد و طرفة العینی نخواهند برارند راه از و رباد
لهار بجرد و دیدن ابراهیم بشواز آمدند و او رد ند و برآورنگ سلطنت و سریر مملکت جالبش داد ند زمانی نبک دم زد
ایشان هر دو دست بسته زیر تخت السناده بودند کفت ابراهیم بسیار ملتفت می بینم مکر پسری میخواهی ایشان منتبه
شده ند فرمودند حاکمید اکر غنایت میکنید کفتند نهاء او زیاده ست که بجوبه روزکار کار تو خواهیم داد عرض کردند که هر چه

[illegible]

حکم شود کف هزار دینار بیاورند و دینار بدامن مبارک ایشان ریختند شادمان برخاستند گفتند که ای ابراهیم ابراهیم
بازاری داده ارزان گرفتی چون ایشان چند گام معاقب رفتند غیب دیده گفتند که اکنون چه میباید بسر کف بروی
و همین چه بسری القصه حق تعالی نفس آن برگزیده را بسری روزی شد در پس مدت هر گزان مجذوب تشریف آورد
بود وقتی که از مولد مشرق صبح صادق و میدهور شید رخسار طالع شد همدران وقت آمد ندا صلاح جهان آن شب آمد پدید که
از مولدش صبح صادق دمید چو خورشید از مشرق روزگار برآمد جهان گشت خورشید وار گفت ای ابراهیم آن
پسر را بدین چه بسری شد زنهار ازین پسر واقف باش که از پرورد گار تو دینی ست که بتو سپرده اند سپردم بتو گوهر درج راز
در درج گوهر تو بکشای باز نگهدار گنجینه گان حق پرست کلید در گنج دار و بدست جوکرد و خرامان بگلدار دهر چو کل تازه
رود غدار سپهر وقتی که نهال بستان شهریاری و بلبل گلستان تاجداری که بانزده سالگی آمد سرو گلدار سلطنت
دسیمی لاله زار مملکت بسوی گلشن فردوس خرامید تاج و تخت شاهی میسر آمده از جنت ایشان گفته اند چون سنت الله
زان منبت فرات حفظ کردند بعده در بدایت علوم درسیه و منهوم ادبیه اشتغال نمودند در چهارده سالگی چندان تحصیل از منقول
و معقول بجای آوردند که مشهور ده مدارس اعراق و مذکوره افاق گشتند چنان مشهور گشت از درس و تعلم
از بس اهل فنون کردند تسلیم بعالم نادره از روزدوار اقوال شده در درس وی حل اشکال شمرده از عدالت
حضرت قدوه در جیس سلطنت رانی گفته میشود وقتی که از اراده الهی و تقدیر نامتناهی حضرت ایشان را تاج سلطنت و تخت مملکت
سمنان تفویض یافت گلدار روزگار و لاله زار دولت از آب عدالت خویش و از سحاب انصاف خود چنان تازه کردند که شاهان
اطراف و خسروان اکناف رشک می بردند چو او رنگ سمنان بدو تازه گشت جهان از عدالت پر آوازه گشت بدوران
عدلش هم روزگار گلستان شده عدل او آورد بار زهی عدل و انصاف آن دادگر که بر میش گرگ نبندد کمر بر بن
زهبال باز و کلنگ کوتر سوی باز اورد جنگ اگر فیل بر فرق موری گذر کند مور بر فیل آرد نظر که این دور سلطان
اشرف بود جهان پای تو بر سرم چون رود از حضرت شیخ علاء الدوله السمنانی نقلست که روزی سلطان شکار بر آمده
بود دو سه روز هم بصید گاه بسر بردند در قرایات رستاق صید میکردند سپاهیان بهر طرفی عنان بنجیر مانده بودند حضرت
ایشان از بارخانه وری گرانده سیر میکردند که ضعیفه از رستاق آمده داد طلب کرد حکم شد که ان ضعیفه را پیش من آرید او رفتند چون
استفسار کردند که ای ضعیفه از تو چه ربوده اند گفت شاهجوزات دشتم بنده ای از من گرفته اند فرمودند کدام کس ازین

۲۲ نطیفه بست و دوم در بیان اوراد سلاطین رحمهم الله
وعراض از سیر مملکت و سپردن طریق
بعضی
عصر و اقتفا بحضرت مخدومی جهانیان و مشایخ
عصر در راه دانیان در بخارا زیارت شیخ شرف الدین
منیری حاضر شدن و رسیدن بحضرت شیخ
علاء الدین و وصول بمعدار اختیار بمقامات
خود را و القاب خطاب جهانگیری

یوم

ایشان در تربیت مخدومی را از بن بشانت نزول مقدم بسمع شریف رسانیده بودند
و عطش مواصلت نه برتبه شده بود که شرح او از خامه توان داد تشنه کورا
بود اقبال یار در بود معشوقه چون عاشق طلبکار معشوق نا عاشق نباشد
بسر نیاید ز عاشق هیچ در کار منقولست که حضرت مخدومی در قیلوله بوده اند که یکبار
از خواب در آمدند و سرزده بر آیدند کو بوی یار می آید مکرر شنید ز بوی یار
و شحنه چو یعقوب مکران یوسف ثانی ز رسیده بشوق و بدن آن نور دیده
چو اشک از مردمان بیرون دویده مخافه مبارک حوزه را که از حضرت شیخ
ابی سراج الدین یافته اند انرا بریان بکاله سنکماس میکویند همراه کرفته
بیرون آمدند هر کاه ایشان برآمدند از اصحاب حوزه و بزرک پیاده و سوار
برآمدند مقدار بکروه از بیرون شهر برامدند در شهر غوغا افتاد و از هم
برآمدند که حضرت صاحب مقام باستقبال عزیزی میروند بنا برین کثرت غریب
و هجوم عجیب شد مکر یوسف رسید از مصر سنان که مردوزن همه باهم برآمد
برادر هم نه افتد شور و غوغا که آن اقبال غیبی بر در آمد در یک درخت سنبل
حضرت مخدومی بهمه اصحاب مجتمع شدند که یکبار جماعه مسافران نمودار شدند
خادمی را بآن مسافران فرستادند که استفسار کند بسمع شریف حضرت
مخدومی رسانیدند که اشرف نام جوانی نورانی می آید بمجرد استماع مستبشر شدند
و سبد کام پیش بار آمدن از هر دو جانب الخراب خاطر بن شد
دو برن سر در قدم حضرت شیخ در آوردند و ایشان سر از پای خفه بر آورده
کناره کرفتند زمانی نمکین در برکشیدند بعده اصحاب را بتربیت دریافتند
چون از دریافتن اصحاب فارغ شدند بجلابت بزانوی ادب نشستند انشاد
فرمودند چه خوش بیت که بعد از انتظاری بامیدواری حضرت مخدومی فرمودند

فرزند اشرف فراق عیان بس نبود که تفرقه عیی باید کشید سفر فرستاد و آورد نامه بهرنی
رسانیدند فراق از خویشتن نبود اراده چو رفت از دست می باید کشید ان
زیادت از سکندر بود مارا هوای آب حیوانی چشیدن خورده در هوای
روی خورشید بسر کردیم از بهر رسیدن توانایی زنده کردن مرده را که جان بر جسم جهان
بر دمیدن تن بیجان بعیسی دم رسیده عیسی دمیدم تا دم رسیدن حضرت بخدمتی فرمود
که ای فرزند آزاد روز که از منزل از تو تنگران بوده ایم دره مواصلت جویان الحمد لله که بمقام
بمقانبه رسید و مجاهده بمشاهده انجامید ازان روزی که پا برره نهاده اند در از فضل تو
بر نگشاده اند بهر منزل که سیری کرده چون ماه زمهر تو یمن کرده اند اکاه کنون از انجذاب
در میانم حجاب بعد راز هم در انم فراق همه کار ما بر بست به بزم وعیش باهم دست
نشست زفقدان رفته دوقت وجود است زغیب رفته هنگام شهود است
فرمودند فرزند اشرف بر محفه من بود رشوا منکسار بسیار و زرده بعرض رسانیده نوکر تو
سوار و خواجه سوار چه صدای شنده نوبرده باشد که با صاحب قدم اورده باشد زنبه
بنده را جز راه که کیرد جز رضای خواجه در کار نشان بنده از اداست که بر
در زیر پای خواجگان ست بموجب ارادت اکرچه پیاده مجالعه کرده آنجو سوار شده اند
و بعد ذمت حضرت قدوة العارفین روان شده اند تا بمر منزل روان افزای درد
اسای رسیده اند چون جناب خانقاه عالم پناه نظر در آبدی اختیار از محفه فرود آمده بر
بر جناب ولایت مآب نهاده اند ما بر جناب دولت سر بر نهاده ایم اخت
بر ان درکشادیم ظلمات راه کاوه بر بدیم عافیت نشسته برا بحیوان چشمه فتاده
بر شاه فقر نهادیم رح ولی بر عرصه حریم چو فرزین پیاده ایم سر بر حریم حضرت عالی نهاده روی بر تو کرده
ستاده ایم ای بر حریم عرش جناب تو مارسر پا نهاده ایم چه بر تر نهاده ایم دارم امید مقصد عالی زدر کهب جان در
دیار غربت از هم زیاده ایم اشرف مس وجود خود را در بهران از دولت جکم باکسیر داده ایم سر بر جناب

ان او فرمودند بخدمت مخدومی عرض کردند بسمع رضا اصغا فرمودند باز در کنار گرفتند و بر حرکت کنار گرفتند که از مقاصد بار
کنار گرفتند که از مقاصد دور و مباه و مقاصد و مشاهده در کنار ایشان رخنه در ما، بی کناره ساختند بگفتن که نگارم
مرا نگار گرفت ولم ز بهر دو جهان رسته و کنار گرفت بذوق و شوق تو خائف مرا که بار گرفت
چون از کنار گرفتن بر دو اخستند نخانقاه بردند به پهلوی خود جای دادند فرمودند عبد الله خادم را که دستار خوان بیارید
و سافان آب آوردند دست حضرت مخدومی شوئیانیدند بعده فرمودند که فرزند اشرف از مقاصد کونین دست بشو تا خوان وصل
بدست آید آنگاه فرمودند که اول دست از خویشتن شسته آیم بعده برابط وصل نشسته ایم شما نیز دست
از روزگار بشوئید بر سر خوان نگار دست خود را شسته ام از خویشتن تا نشوم بر خوان وصل از خویشتن
اصحاب که در بزم حضور را داشتند دستها خود را شستند انواع اطعمه بر خوان حاضر آوردند حضرت مخدومی اول چهار
لقمه بدست مبارک خود در دهان حضرت صاحبی نهادند بتعظیم عظیم در کشیدند باصحاب رخصت کرفت که هیچکس لا از خویش و بیگانه
جنس بر دارند لطف جانان کرد بود از حد برون در حریم وصل خود آرد درون حضار مجلس میل بطعام میکردند
مناظره روی دل ارام نمودند نشسته کز چشمه حیوان رسد در کشد در دم نه اندر دم کشد نقشه دلدار
هر دم نشسته لب کرچه از عفت در بار کشد باره خوردند بهر یکی خوردند از این طعام بریخ سراب بخته در اب سرد
ساخته زبان انمردم بس بهته میگویند اوردند در پیش حضرت صاحبی کشیدند فرمودند که فرزند اینک از بن بریخ سیر اب بخورید که تشنه
کان بادیه طلب را و منقطعان وادیه لعب را لذوی سیر ابی رد الیقین حاصل است تشنه از دست نگار سیمبر
نشکنا را مبد هد رد الیقین تشنه اب وصال یار را ابروی مبد هد رد الیقین چون رست از طعام
کشیدند و ارادی بهمدیکر بستند برک تنبول اوردند هر یک اصحاب را دادند و رکی که بر دست مبارک کرفته بودند رنگ
لطف تمام و دلنشینی تمام خورا نیدن کرفتند تا چهار بیره برک تنبول بدست مبارک خود خورانیدند حق
عنایت باین حد بود چون بخوردند برک وصل از دست مبارک رنگین یار خورد جان سپاری کرد بادلدار خورد چون به بیند
یار در بر چو کل هر که در باغ ار نالیدن خورد از طعام برک چون دست کشیدند بشارت بار ادت فرمودند خدام مجلس
بر پا شدند چنانچه ادب و ارادت بهمان نوع ادب اوردند و کلاه سر خود را بر سر ان بدست خود نهادند در بدیهه
خواندند نهاده تاج دولت بر سر ما علاء الحق والدین کنج نهان زهی غیری که ترک از سلطنت داد

برآورده مرا از چاه اتفاق ❊ چون شرایط ارادت بجا آوردند اصحاب مبارک بال که در مولانه علمی که یکی از فضلای وحلفای جام بود
در بدیهه خواندند مرید عشق را از سر ارشاد ❊ جهان دیده بسیار گیا کرده ❊ در آورده بسر قید ارادت ❊ ز بند روزگار آزاد کرده
چون از شرایط ارادت پرداختند درون حجره بردند تا یکیا یکی در حجره با احدی کبر باشید ند و در اسرار و جواهر آثار بر سر باشند مدتی
درون خلوت اسرار برده ❊ گشاده در بروی صاحق خویش ❊ ز اول تا بآخر هر چه بابشد ❊ بتفصیل از صاحبه بر عاشق
خویش حضرت مخدومی را مانند و حضرت ایشان را در درون ماندند بعد از زمانی باز خود تشریف آوردند و اندرون حجره رفتند
حضرت مخدومی را بحالتی غریب یافتند ❊ می از خم وحدت بیکبار کشیده در زمان از دست ساقی ❊ بیدار از خود چنان بیخود شده
شده و اصل نمانده هیچ باقی ❊ پس دست حضرت ایشان را گرفتند بیرون آوردند طلعت چون آفتاب در فشان نمود
و در خشان بر خش انوار والا ❊ بر ابد از درون چون آفتابی ❊ رو بر روسی انوار المعانات ❊ چو مهر نزهت آباد از
سحابی ❊ حضرت مخدومی را بهلوی خود جای دادند خود در زاویه حرم در آمدند آنچه از متبرکات از خرقه و فرجی بود در
مبارک آفته بیرون آوردند و اصحاب خود را از خورد و کلان همه را در پیش خواندند فرمودند که در زمانه ما نشنه
ای اصحاب که این لانت مشایخ از سالها بسیار داشته بودیم اکنون مستحق آن رسید باو می سپارم اصحاب عرض کردند
که در بن باب حضرت مخدومی اعلم اند ❊ چه می پرسی تو زین اسرار ما را ❊ که نتوانند در یابند محجبین ❊ بیدار از جهان کو هر شناسی
ز سنگ اندازی کو هر کزیدن ❊ خرقه که حضرت سلطان المشایخ بحضرت شیخ سراج الدین داده بودند و از ایشان بحضرت
مخدوم رسیده به حضرت ایشان آوردند و انواع متبرکات مشایخانه بتبرک ایشان عنایت فرمودند بعد از زمانی در فقری اصحاب
در میان تعرض اصحاب گفت و گوی کردند ❊ جواب صواب داده اند چنانچه در ذکر خرقه مذکور شده ❊ بلهجا بس رابطه
نسبتست از درویش ❊ نه عین نعمت کو را ببرد بهر سوئی ❊ چو باغبان که گل از باغ بهر بوی دهد ❊ چو رفت بوی نگیرند گل
بهر کسوئی ❊ لاجرم شان هر خرقه بوشش نسبت که این خرقه را خرقه دهنده و گزیده می باید ❊ و این گل از آن نسبت کو را بهر
بوئیدنش از آن باغبان دیگرست ❊ و این گلستان نسبت هر کس گلستان ❊ کین گلستان را رانشانی دیگرست ❊ چون
از انواع متبرکات مشایخ و الوان ارادت روی سخن بهر مندان کشته اند طریق ملازمت بسر بردن گرفتند ❊ و دوازده سال در حضرت ماندند
نه بطریق نوآیی در مرتبه اول که محفل تشرف ملازمت مشرف گشتند الحاسن خدمتی نمودند هر چند کر مبالغه نمودند خدمتی معین نشده
احیاناً میفرمودند که فرزند از تشرف تو امیدوارم خدمت داریم که آن خدمت را باز حضرت ابوالعباس خواهند کرد و آن وقت

کم شمارد

لطفه بیست و سیم در بیان بعض مقام نزول
رایات اشرفی صدور علامات سکندری
ظفر آباد و اظهار خوارق بیکدیگر و ارادت
حضرت شیخ کبیر بهروریوری

نثار نفس می‌امد بهردم ولی کلدار دیدم تحری فیض زجان مایوس بهر دم چون چهار سال کامل حضرت ایشان از دار الله
براه حضرت مخدومی در تردد و انقلاب شدند فرمودند که الانقلاب تنزل من السماء هرچه نزول از غیب شود بهمان رغبت کنیم
پس حضرت مخدومی در حلوتخانه خویش مشغول بوده اند و آن شب براته بود از وظایف و اوراد و استفتاح برآورده در خلوت
رفته و راحب برافیه برآوردند و آن برافیه بر دند بسیار انتظار کشیدند تا که سحر دمید مکرر از در و دیوار خلوت او را برآمد که جهانگیر جهانگیر
را بعینی دانستند گفتند الحمد لله که فرزند اشرف را الحمد جهانگیری مخاطب ساختند بخلوت دیگر مشغول بوده اند چون نماز بامداد را برآرند
و بجماعت نماز ادا کردند از قوانین مقرره حضرت مخدومی بود که بعد ادای فرائض اصحاب بهدیگر مصافحه میکردند این بامداد هر که مصافحه
میکرد بلقب خطاب جهانگیری سبارکباد میداد چون مرا از خضر سپر جهان بخش خطاب
آمد که ای اشرف جهانگیر کنون گیرم جهان معنوی را که فرمان آمد از شاهنشاه جهانگیر روزی در شب قدر که با گنز اموال
شب بیست هفتم ماه مبارک رمضان میکوبند در ملازمت حضرت مخدومی نشسته بودند از هر در سخن در کار

حضرت مخدومی با استماع این سخن سر در جیب تفکر فرو بردند که صید گرفته ازان مجلس زاید و شاد و شاد شدند فرمودند که فرزند
اشرف از شیران مرغدار غم مدار که هم اینجا ترا شیر بچه مدبت آید که ازان شیر ران بچه بسنده باشد و فتح اول نوذر ظفرخان خواهد بود مدبت آید تراصیاد
بشری آید که شیری از دست رود و صید آید ولیکن دیده ام در دوام تقدیر که صید و شیر هم در قید آید حضرت قبله گاهی سر در راه نهادند
ملک کروه بوداع همراه برآمده اند از اینجا خود نشستند و الشان را برخواستند بیکدیگر جدایی چون در آمد همان هم بهم غوغا
فتاده یاران را هم از هجر عزیزان زمان آمد در محنت کشاده بعضی اوقات حضرت قبله گاهی را در سفر علایق و عوایق ظاهر از شتران
در میان بسیار همراه میشد چون رایات عالیات احمدین سفر بقصبه منیر نزول شده شیخ سمن اردبیلی بدیدن حضرت ایشان آمده اند
چون دید به علایق ملوکانه و عوایق شاهانه بدیدند بخاطر گذرانیدند که درویش تر ما اینها چه کار بضمیر منیر ایشان مخفی نماند فرمودند که شیخ
طویله در گل زده ام نه در دل و نقل از حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر کرده اند غرض از حاصل کار ست ای یار بهر نوعی که ظاهر هست
تو باش هر کس نیت لازم راه بخرید چو او آن نوشد تو آن او باش اصحاب راه منزل بمنزل بریده محن و الام
سفر کشیده بظفرآباد رسیدند چون از حضرت قبله گاهی استفسار مکان نزول کردند فرمودند بطریق معهود در مسجدی فرود آیم الله
واد وات سفر در مسجد ظفرخان فرود آوردند مراکب انچه کاوان و اسپان و شتران بوده اند در صحن مسجد نشستند
بنابرین در شهر بهمدیگر مردم ازا کابر و اصاغر میگفتند که عجب می نماید از درویشی که هم در نشیمن باشد مراکب خود را
در مسجد بندد اگرچه سخن بود جوان سخن انتشار یافت دو سه متعمانی بطریق امتحان آمده اند و میخواستند که استفسار
این معنی کنند چون بدولت ملازمت سرافراز شدند زمانی نیک دم زدند که یکمرتبه نوعی ابهامی کرد حضرت قبله گاهی فرمودند
که دیرا برون برید که شناسنده خواهد کرد و اسپ دیگر نیز ابهامی کرد فرمودند دیرا نیز برکنی کردن برون برید امثال این چند
جانوران بیرون کوته بیرون بردند التفات بجماعه انبده کرده فرمودند که چون امتناع بهایم آن مسجد بعلت کس نیافت
باشد یعنی توان نسبت ان علت مقصود باشد لاجرم ادب آنست که نه دراز شد ما جماعه مسافرانیم محافظت لازم
بود فرو شد که درون او روند معذور خواهید داشت اینکان متبعه شده برگشتند یک روز حضرت قبله گاهی اولی وقت
کرده نماز اشراق ادا ساخته نشسته بودند که جماعه سخرکان که زبان هندی از ایشان میکوبند آمدند و یکی از مردم خطا
بر چهار پائی کفن کرده بطریق مرده در پیش الشان آوردند دیگری در زاری بگفتند که درویشان نماز جنازه او را بگذارید
دعا کنید تا بگوید که چون نماز جنازه گذارده شود زنده گردد و حرکاتی عجیبی ازوی سر زند که موجب سخریه

بیعت باصحاب مصافحه فرمودند هریکی مبارکباد نمودند قطعه شرف چون یافت ازراه ارادت ۔ همه یاران مبارکباد کردند قطعه
ازایشان تا درحریفی دول ازشاه وپیاده شاد کردند صیت ارادت ایشان بسمع هریکی رسیده چون بحضرت شیخ حاجی حواله شده
قصه ارادت ایشان رسید موافق مزاج نیفتاد که مردمی داعیه ارادت کرده بخانقاه ما آمده باشند امروز رفته اینجا مرید شده
بنارین هرچند مناسب حال ایشان نبوده لکن ازانجا که بشریت نافی ست ادنک عرق تعصب جنبید وتجلی اسم جلال در بشریت شیخ
متجلی شد فرمودند کبیر جوان میرسد که ازینجا رفته مرید شد چون حضرت کبیر بنفس نفیس نظر کیمیا اثر منقبض شده بود اثر تجلی
پوشیده نماند کسی که بنظر منظور گردد جهان پیش او منظور گردد حضرت قدوه اکابر راهم ازینجا متاثر شد فرمودند که فرزند
کبیر غم مخور که پیر کبیر خواهی شد شیخ کبیر با کمال رتمام گفتند که ازما برایشان چه صادر گردد مگر انکه انچه ز ما صدور ازایشان شد
خودش مصدر باشد ازانجا هرچه ز ما صادر آید ز باطن هم همانا ظاهر آید ازاول چون ازایشان کشت صادر
باول اول آخر آخر امد حضرت قدوه چون این را معاینه کردند فرمودند که ازدرویشان این ادا ناسهل باشد ارادت الهیه
ومشیت نامتناهی برین رفته بود وسخن هردو کاریحای خود آمد که حضرت کبیر بعد ازبیست پنج سال انار صفت
پیری ظاهر شد وحضرت شیخ راهم شیخ هدایت پیش ازرفتن شیخ کبیر به پنج سال فرونشست تقریبا ازحضرت
غوث الثقلین قدس سره نقل کردند که ابوالمظفر حسن بن تمیم بغدادی تاجر حضرت شیخ حماد و باپس رفت
وگفت ماسدی قافله مهیا کرده ام که بشام روم درین قافله بضاعت مقصد دینار است پنج فرمودند که
امثال سفر کنی کشته سوی ومال تلف کرد واورا پیش شیخ اندوهگین بازگشت درراه حضرت شیخ عبدالقادر را
دریافت درین اوان بدایت حال شیخ بود فرموده شیخ بعوض رسید ایشان فرمودند که غم مخور که بسلامت رود
وبازآئی وتجارت تو رایج باشد پس تاجر موجب اشارت قافله شام رفت واین بضاعت را نفع بسیار فروخته
وازین مبلغ جواهر وزواهر گرفته همان ساعته برای قضا حاجت النبانی در سقایه شام رفته که درحلب جای بود
همیان زر ازمیان کشاد بمجلی نهاد چون از قضا حاجت فارغ شد همیان همانجا فراموش کرد بوثاق آمد خواب
غلبه کرد بخواب می بیند که براهی میروم که قطاع طریق آمدند قافله را غارت کردند وهرکه افتند وکار دبگلو راندند
تاگو بیدار شد واثر هراسی بگلو یافت چون بیدار شد مال خود را یافت در همانجای رفت وطلب همیان بود در آنجا
نیافت ازانجای راست روی به بغداد نهاد چون ببازار بغداد رسید حضرت شیخ حماد و باپس را دید پابوس کرد فرمودند

که مرا چه می بینی بر و شیخ عبد القادر را فدا شو که وی ارادت تو را ورد و هفده بار از حق تعالی درخواست که خون تو بخط او بنام
تبدیل یافت و تلف اموال تو از یاد ایشان رفت از نفحات منقول شده که هفتاد بار از حق تعالی مراد خواسته
و ساخته القصه چون امثال این اخبار و انوار در نواحی انتشار یافت عرق تعصب زیاده جنبیدن گرفت
در صدد تصرف شدند حضرت قطب اکبر در مسجد نشسته بودند و اصحاب همه را در حلقه حاضر که یکبار آتش در نهاد و اصحاب
افتاد زمانی دم بخود کردند از خود تاب نیاوردند هر کدام می یکیک بنوبت برون آیند هیچکس از اصحاب در حضور ایشان
حضرت قطب اکبر تبسم نمودند گفتند آتش چراغ است نشاندن او احسانست از باد و رخ ابر لق حاضر لوده گلی را زود نمودند که آب
آب ریزه آتش چراغ بنشیند انجا آب ریختن بود که ناگاه حضرت شیخ در آب در آمده بودند آب رحمت کرد و دست
زود توجه بروحانیه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم از حضرت علیه السلام فرمان شد که مناسب نبود که انسانی
مهمان بوده اند هیچ دیگر نبود که ایشان مهمان بوده اند هیچ دیگر نبود فرزند با خود بود که رعایت آن می بایست کرد
اکنون برویم هم از وی استغفار باید کرد چون حضرت قطب اکبر روحانیه اکابر آمدند و واقعه حال در میان نهادند فرمودند
سهل او بود مراد غفلت بودن اینجا نیست روحانیه هم در عذر آمدند و گفته اند که در میان چشت و خاندان مهر و ورد
هر جا که هست حدیث پس اکنون در میان جانبین آب کوی حد شد که هیچکس در میان تکدیگر بران منجاوز نباشد قطعه
بشبه ان دلیکان شد نزاعی میان تکدیگر براه زنگان در اخر حرف صلحی در میانه که دالو جوی هر یک آب یکدیگر
حضرت قطب اکبر میفرمودند سهل در ولیت نباشد که از برای اتخاذ حطام اقتدار ممالک تهتک کنند بلکه همت بر طایفه برآرند که از سعادت
خلق خبردار باشند که ولایت و اطراف در قبض ایشان باشد که دافع محن و الام گردند تقرب جویند بر سال
زمستان سرد گذر را بایات و در ولایت بمن شده بود بمسجدی نزول کرده بودم چند روز در انجا صلحا مغتنم شدیم شبی
در یحیی شب بران نشسته ایم که شیخ ابو الفتح نمی در آمدند گفتند برادر اشرف امسال بر بمن بلیات و آفات
نه بمرتبه نزول یافته که اهالی این دیار توانند مانیدن گفتم فقیر را هم همچنین نموده اند بخواستم که از علائم کنم غایبانه سبقت
فرمودید گفتم مناسب این نیست اگر شما همت بندید در دفع این بلا می در ایم گفتند نیکو خوب هر دو اتفاق با اراده
چه مردانند در راه خداوند که بر دارند بار هیکر انرا نشسته بر زمین از همت خویش نبر گیرند بار آسمانرا
صبحدم رخت ره بهر دو برکوار از آفتاب بر زر و نریوده و چشمان ایشان از شفق خونین تر تا سه روز آن نا

مجال چنین نبود

بحال همنشین بنود اینجا کسی کو برکند مار کرانرا از بیخ بدا لود در روی انزا چون کدورت خوار غرزان ظلوم لا بصفا تبدیل یافت
دیگدکر صفائی و مرجائی شده و بهمدیگر بمنازل یکدیگر تشریف اورده و نان و نمک خورده نه در میان
گذاشتند و مودند که رخت برندند که بلده جونپور رویم و طریق غرزان را که دورت دل نباشد که احیاناً نبود زود دست
جوانه که اندک تیره کرده بدم صافی خود هر یک برانند و تفرج ابنی چون رایات اشرفی و دلالات سلکی را
بمسجد سلطان السلاطین ابراهیم خلد الله ملکه نزول یافت سلطان خود خواست که شرف دیدار یکبار در یابد حضرت
قاضی شهاب الدین بعرض رسانیدند که درویش اجنبی آمده و میگویند که پسر است و بغایت عالی حالی مناسب آنست
که اول من مردم دریابم که چه طور دارند حکم شد بسیار خوب حضرت قاضی بمجرد سوار شده و جماعه دانشمندان علاقه
روان شدند حضرت قاضی ادای نماز ظهر کرده نشسته اند که طلوع قاضی شده چون استفسار شد گفتند که قاضی شهاب الدین
خوب بجمیع علوم و مشهور بهمه فنون شده اند الحق شرایط قاضی بسیار خوب دریده اول از محفه بزیر آمده بعید فرود آمدند
و دانشمندان از را گفتند که زنهار فضیلت و اصدار مسئله نکنید که درین سید نور ولایی نمی ماند در بدیهه فرمودند که خورشید
تابان از جبینش که خورشید فلک زوزده کرده و یکو هر سید است دریاء نوال که دریاء جهان چون قطره کرده
این فطره را حضرت قاضی خوانده اند و شرف دیدار در یافتند هم از انجا خیلی کام سوار شده در یافتند صحبت بسیار گرم
برابر خورنجا شکر و انجا شیر ریزد شکر و شیر بهترین چون نخیزد هر چند که قاضی دانشمندان خود را از اظهار خود نمائی و طبع آزمائی
امتناع نموده بودند لیکن از انجا که رتبه علوم بود نخاطر هر گدامی عقده از عقاید در سینه داشته از سید ابدغریبه داشتند و صد و صد در نوده اند
که شیخ ابوالوفا خوارزمی که بجمیع فنون از راسته بود نور فرانست دانسته و در اثنای کلام عقاید شده بنوعی از شیخ در اورده که
از عقده مانش نبرد حضرت قاضی خوب بسیار انصاف داده اند بطلب بیان فصاحت که در است بجا تها چونفس بخلق رکها شت
جوانان دانشمندان جانبین از گفتگوی برامدند و ارحبت و جوی بر آمدند حضرت قاضی عرض رسانیدند که سلطان امروز نیخواستند که شرف
شرف شوند ولیکن این خادم خواسته که اول نعمت تازه دولت فقیر را دانند تعالی با هم علاقت سلطان بسیار بسیار
بهتر بدا کرمی ایند هم جا کمند چون قاضی را بدرود کردند فرمودند که در هند وستان انمقدار فضیلت در کسی کم بوده و دیده ایم
روز دیگر از وظایف معهوده پرداخته بوده اند که اثر سلطان ظهور شد که بجمعی از خوانین و سلاطین خود می ایند چون بر درگاه
مسجد رسیدند حضرت قاضی درمیان قرار دادند که باین از دحام و انبوه انام نمود علاقت حضرت سید نمیتوانم شد

مبادا این کثرت مردم موجب کلفت ایشان شود آخر سلطان فرمودند فردا آمدند از سلاطین همه انتخاب کردند و از اهل فضیلت و ارباب
بحمی محضر نزدیک بیست کس بشرف بساط بوس مشرف شدند و شرایط آداب از حد گذرانیدند که خاطر حضرت ایشان را مدت آورد سلطان
لشکری بسیار از برای فتح قلعه چنیار فرستاده بودند و تردد او انجا بسیار داشتند بجناب حضرت قدوه الکبری اشعار کردند و این قطعه
در مناسب خواندند ولی گمان اینست از جام خورشید روان روشنتر از خورشید باشد چه حاجت عرض کردن بر ضمیر منیر کیتی کشا
یقین امید باشد فرمودند که یقین شد قدمت اسوار که روز دریابم از انش برات چون رخصت درخواستند مسندی که از ولایت با خود
بسلطان ایثار نمودند از بین محمد بسیار خوشحال بازگشت وقتی که بسریر سلطنت خویش رفته ثغت چه سعد است عالیجناب و مقاصد بات بحمد الله که
که در هندوستان چنین مردم در راه اند بعد از سه روز باز مادک مردم بملازمت حضرت قدوه الکبری آمده پاره نان و شربت آورده بودند که تبرکا
که عزیمه فتح ان قلعه در او رفتند مردم مبارکباد کردند فرمودند حضرت ایشان را مبارکباد کنید که درشته را گشاده اند در بین تبه عقیده از نیکی
بهزار کشیده معروض داشته بحضرت سیروت ارادت کرفته لاجرم بنده زاد کانند همه در ارادت و بیعت حضرت شیخ باشند دو سه شاهزاده را بعد از ان
روز بشرف بیعت مشرف کرده اند و التماس نذر و امثال آن بسیار اظهار کرد قبول نکردند و بسته عار نزول مکان را هم از حد مبالغه کرده فرمودند
که از دیار سلطنت برون نخواهم رفت سلطان ازین سخن بسیار امیدوار شده مدت اقامت ۷ ماه زیاده کشید از اکابر و اصاغر
همه بشرف بیعت مشرف شده اند و قاضی شهاب الدین را بمرتبه عقیده در بیجات شده که اگر روزانه نبود بعد از دو روز سه روز ملازمت می آمد
و تصانیف خود را همه یکبار پیش حضرت ایشان گذرانند و بقبول فرمودند خواستند در خور هر کدام انعامی انعام کرده اما از گذاشتن و ایشان بسیار شرمنده
و گفته اند که این که میگویند که سحر از هندوستان راست آمده و غالبا این راست سحر بوده و از بیان بدیع البیان را و از نقاب سحر الوان را فرمودند
سخن خالی از اطالی نیست و چون جامع الصنایع را گذرانیدند فرمودند که حضرت قاضی درین فن هم دست زده اند شیخ واحدی هم تغیر نمودند و ان قصیده
در مدح حضرت قدوه الکبری گذرانیده اند بسیار کرکشاه کرده اند و تبسمی نموده فرمودند چون از همه علوم سیر کرده اید فارسی الشیخ گذارید و در آمدن دیگر مارسیده چون حضرت قاضی
شهاب الدین را از لباس خرقه و کتاب هدایه که یادگار ولایت بود داده اند چنانکه بجای خود ابد حساب شیخ واحدی به نسبت قاضی قطعه گفته اند که علم
بتیغ بیان از عرب تا عجم گرفته دیار چون گرفتی عراق عزیمت فارسی را واحدی بگذار چون از اکابر و اصاغر شرف دیدار شرف شده اند اصحاب را فرمودند
اکنون رخصت بسوی آن ولایت باید یافت که حضرت مخدومی فرموده اند و انجا نیز که کشتی سخن حضرت مخدومی و حضرت باهم نشسته بودند و سخن از معارف و حقایق
بمیان گذشت که یکبار از زبان حضرت مخدومی برآید که جای خود را فراز ندومی نمی فرمودند حضرت مخدومی بینا نرانده گفتند میان ان نال که دایره دار الخلافت نقطه
تله دیده میشود منزل خاک توانجا باشد از بلده دار السلطنت چونپور که راه یابد در دولتخانه کوچیده بروز دوم میان موضع

نزول فرمودند

نزول یافتند که مشابه ان جای بود دو سه روز اقامت نموده شد چون خود بکجنه سیر برامدند و اطراف حوض ان طواف
اول سر سیر طواف نمودند مکنوف جایی نبود فرمودند از بنجا رخت باید بست که جایی مامور دیدنی بموجب امر اصحاب
الات اعلایی و ادوات فوقانی برداشتند در موضع بهدند فرود آوردند و در برون باغ بود و از انجا رخت فرود اوردند
مردم ان نواحی و اکناف هم رنجیدند اول کسی که شرف ملازمت در رکاب ملک محمود بود وی را بسیار لطف نمودند
و عتاب درباره او ابنار کردند چون وقت قیلوله امد در ملک درخت انبیه که نقاب سایه کشی داشت امودند خون وقت
زوال شد از خواب در امدند اصحاب چون نمک کفاه کردند شاخ شرفه وی بجانب غرب امده بود زمانی نشسته
که ملک را همراه کرفته بسیر کول مدور برامدند و هر جانبی را نظر می انداختند و میفرمودند که ما را خضر محمد وی در ان جای امر کردند
ان جای مناسب می نماید ملک محمود بعرض رسانیدند که در بنجا وی باشد بسیار جایی خوب و الهی و هر طرف او کول برامده ولکن
او خالی از استدراج نیست اگر خدم عالی را قوت مقاومت او باشد بهتر ازان جایی نیست فرمودند که او جا را لحق و ذهق الباطل
در کار است باری بسری کنم بحمی از اصحاب و ملک محمود در پیش بسیر جانش امدند چون نظر مبارک افتاد فرمودند که جایی
ما انست که خضر محمد وی عزامر کرده اند و در تفاح بحمی بی دبنان سهل است ملک محمود مصرع مشهور ان کردند در ان جایی که سلطان
جنبه زد غوغا نماند عالم را بسیار خوشحال کشته اند شخصی از حاد مازاد فرمودند که ویرا بکوئید که از بنجا بدر آید وی در حوالی
کفته فرستاد که بدر رفتن من انسان نیست با قصد حوکی ام اگر کسی مارا قوت و لایت بدر اده شاید و کرنه ممکن نباشد
حضرت ده اکبر جمال الدین راوت را که وی همدرین روز شرف ارادت مشرف شده بود فرمودند که بروید چه وی میکوید و بیارید چه
طلبید در ابرو وی نمائی و بکو جمال الدین اندک مقابل شد فرمودند پس بیارید تا بتوان مخوار انمودند و درمان وی
بدست مبارک نخشتند بجود خوردن او را تبدل دست داده و دلیرانه قدم زد قطعه کسی کو ذره از خور نشید بیند نیاید
برعم الاف و افطار جو باید همتی از شیر نیزه برارد از عمه شیران دم از غار و در اثنای این فرمودند که با این
دودمان متبرکه و خاندان مشهوره جوکیان دشمنیزه کرده امده اند هر اینه ما را با این ان در افتاد و بشیران جهانه
چون مور هر کس را بر اید از هم و موز جان در افتاد سخن مشهور در کیتی روانست که با این ان در افتاد و در افتاد
چون بهد کبر و اخورد و ند از بند بکر خوارق خوارستند جمال الدین راوت گفت هر کرامتی که تو کوئی هر چند که از امثال ما
اظهار این انواع مناسب نیا چون تو کوئی ضرور نبود چو کارم بود جایی بر در خشتی ضرورت بود با تو کبی خشتی

مسکو بنید که جوکی اول مور چکار را سر داد که از حد گذران آمدند جمال الدین گفت سلیمان را رسیده بجای روزه
تو بکشادی بر و بر لشکری مور بوده معلوم همت مور بی قیل دران وقتی که افتند در بی سبیل نگاه کردن
جمال الدین در میدان موران بعد از زمانی لشکر کشان نمودار کرد گفت بشیران بشیر سرزه چه توانند کرد زشتران
برکشادن پای لرزه زند دم چون بروی شیر سرزه او جوکی چوب دستی خود را در هوا کشید جمال الدین عصای
حضرت ایشان را طلبید در هوا فرستاد چوگردان سامری سمان چوب را مار عصای موسی او شد از دها گوار
عصا را در هوا بر آمد او را زده در زیر کشید چون جوکیان را همه حیل بعجز مقرون گشت و بعجز پیش آمد و گفت مرا از حضرت
بپیر شرف ایمان بدست آرم چو نور از شمع ایمان بر دلش تافت چو پروانه بسوی شمع او رخت از نور شمع کوشش را گوش
گرفته نور همچون شمع افروخت جمال الدین دست گرفته بر پای او انداخت تلقین شهادت کرده همه
اصحاب او نیز نور ایمان منور گشتند و کتب مذاهب خود را در پیش او سوختند او را در ریاضت او داشتند
و یک کناره متعین ساختند از روز که وی بشرف ایمان مشرف شد والله اعلم بالصواب پنج هزار کس
بارادت مشرف شدند بر آمد چون ز مشرق مهر تابان سراسر گرفته نور افاق نمانده هیچکس تا نور خورشید
نه او روشن نشد از مهر تابان چون وی از دولت ایمان بهره مند شد اصحاب را فرمودند که رخت در ایشان
نمایند که اینجا بیارند او در دند و اصحاب را جایها تقسیم کردند که هر یک بنا و حجرهای خویش کردند و خانقاه را ملک
محمود در اندک روز بهم بر آورد و ندانست بر آمد جایی از لطف خداوند که مردم را روان آسوده باشد
بحکم بپیر چون اینجا رسیدم در غیبی بر و بکشوده باشد از سادات نواحی همه آمده
شرف ارادت گرفتند و ملک الامرا ملک محمود و اولاد و اتباع خود را آورده بشرف بیعت
مشرف ساختند در باره ایشان رعایت بغایت نمودند چون جایی روحابا د و سه سال
بهم آمد روح آباد نام نهادند و خانقاه که بیرون بنا نهادند او را کثرت آباد میگفتند
و وجه محضر که درین سوی بنیاد کرده اند و حد ناباد میخوانند و بمضیع اوقات اصحاب خلص را گرفته
بجانب مشرق از روحابا د رفته نشستند و اسرار معرفت و آثار عوارف بهم میگفتند
تا اینجای آمده دل در لان می افتد بنا برین او را دار الامانی موسوم کرده بر گردند و یک جایها دیگر

جانب شمال

جانب شمال کاجی که خیال مشهدی رفته می نشستند انجایی را روح افزا نام میکردند و بارها با یاران و اصحاب خود میکفته اند
که در انجای رونقی بود که مردم اطراف را بنا شد و اکابر روزگار و اصاغر دیار همه در انجای آیند و رحال النسب
و اوتاد و اخیار و ابدال و اولیای روزگار همه در انجا بیایند و فیض کبیر از نهاز نهار اصحاب با واحباب انجا
برند و الله اعلم بالصواب

در بیان دین امرا و سلاطین

فقرا دست کین را نقر ما مناف صیف خان حشمة الملوک ظل من الالوهیة و الخضوع الیهم
نوع من العبودیة میفرمودند که میان اصناف خلق و اطراف افق این سخن متداول است که فقرا را
با سلاطین و ملوک چه نسبت درویش را بگوزن سلوک کردن چه حاجت بباید دانست که اصطلاح عوام
غلطی است عظیم که بوی چهل دیندار و نفحه سهل و استکبار ازین سخن می آید ای عزیز اگر خود را بهتر از دیگری میدانی
ان خود عین ابلیس و فعل تلبیس است و صفت نفس لاره قال الله تعالی انا خیر منه خلقتنی من النار و خلقته
من طین و اگر او را بهتر و کاملتر تصور کرده از ادبی ابا علی ترقوده باشی در کریمه والا تر زوازره وزر اخری نخواندم و لکن
چه فایده چون صورت معانی وی ندانستی حسنات ابرار در دیوان اشرار نه نویسند و سیات اشرار در صحایف ابرار ثبت نکنند
چو بینی بوی کس با نکار ۔ که محرومی بسبب مدار بر این کار کاندر نامه اعمال نیکان نه بنویسند
هر کز بوی اشرار بنا بر منزل مراتب زند تقصیر طاعت او منافی مشرف کامل نباشد مگر حکایت بوستان
در کوش هوش او بخوانده باشد که عابدی مغرور از محرومی نفور بافت و در آن شومت که اسفل رتبا فت
نه کار اند نشناک از خدای ۔ بسی بهتر از عابدی خود نمای امید در اصل بحث که سلاطین و ملوک
عادل اند یا ظالم اگر عادل روی عادل و عابد دین مبارک است حیث قال علیه السلام عند ملاقات الملوک
منزل الرحمن یا وجد نوشیروان را حضرت علیه الصلوة و التحیات میفرماید بمفاخرت و مباهات بکلی
لذت نفی زمن الملک العادل نوشیروان و الصبا قال علیه السلام ان افضل عباد الله عند الله منزلة یوم القیمة
امام عادل رفیق و کدام مرتبه عالیتر ازان باشد که از ازل و اشرار از روهبت سطوت و هیبت شوکت ایشان
سراز ربقه انقیاد و اطاعت اورند و پای خود را از دایره اعتدال بیرون نمی نهند چه دولت بیش ازین که عدل
شاهان ۔ چهان سر بر خط اسلام نهند چه جای انس کز انصاف طایر نشیمن بر فروغ دام نهند

وابرار واخیار را بحصول معاش واحراز بوصول انتعاشش بعبادت خالق مشغول بوند وبشیر مدای عدالت وابزر
صحرای شجاعت عباد رضی الله عنه فرمود سلطان عادل خیر من مطر وابل حیث قال علیه السلام عدل ساعة
خیر من عبادة ستین سنة دعاء این طایفه وثناء زمره وشیوه برزمره عموم خلایق لزوم کرفته زبان اوری
کاندرین امن ودود ثنا لیش نکوبد زبانش مبادا اکر فاسق وظالم است ویدن او بر جمیع عباد وبلاد
وزهاد وفضل ست البته ملاقات کردن نه از برای جذب جیفه واموال کسیفه دنیا ملک همت البشان زان
باشد که آن طایفه را از منهیات اعراض کنانند واز ما مسئول دعات اعتراض وتوجه باوامر شرعیه واشتغال
بکلمات اصلیه فرمایند چه کام زدن بی نسبت کامی حرام ست حیث قال علیه السلام انما الاعمال بالنیات
نبی علیه السلام دردریای الوهیت مستغرق وولی تابع نبی التابع کالمتبوع اکر زورق خلق دردریا اوفتاد
مستهلک نکردد بلکه نفس تو هر مثال دریائیست که مراورا نه فرود نهایتست کر فتد اندرو کیف چه بالک
بالک را از حبس چه پروائیست اصحاب کمال وارباب وصال را همین نشانه ست که هر چه از خود وند
یابند باد الوده نکردند لا جرم از جاهلان روزکار نه بس اطراف واقطار رنکرده اند وطریق طرق اکابر مادر را نه نموده اند
برقع از عذار حصول نکشاده در پندارلی حاصل مانده اند ولاف از فقر میزنند کر انکار میان جان بسته حسد وغیبت
مسلمانان میکنند پوشیده مرقع اند ابن خایی چند بر بسته بطامات الف لامی چند نا رفته
ره صدق وصفا کامی چند بدنام کنند نیکو نامی چند باید دانست که فقرا بر دو نوع اند فقرای شرعی
وفقرای طایفت وفقرای شرعی را اکرچه مال وزر نیست لاجرم زر ومال دارند کرچه زر نیستش غم زر هست
غم بی زر ز زهر بدی بتر ست انجمن کسر اکه ملوک وسلاطین را بیند روا بیند زیرا که عیال واطفال او از
فقر وفاقه وزوال ونکال وقلت اکیال تخلیص یابند واورا قوت بطون حاصل کشته که در نماز او از
تفرقه نباشد شش تو درون نماز ودل بیرون کشتها میکند بهانی از انجمن حالیتی برایشان را
شرم ناید نماز میکزارند وجهی در مذکور خود کبرد که انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها
وفقرای طایفت نیز بر دو نوع اند یکی کامل دیکر مکمل حقیقت کامل آنست که در جمعداد
دهر بند ومسطرت تنک افتاده پای از دایره وحدت بیرون ننهند چون بر کار دوار از نقطه وحدت

بیرون نتوانند

بیرون نتواند بدو در کثرت منقل نشود بی ذوق بود و از حصول اول شوق سابق نه بیند این نوعی از احوال است
که دایره کثرت را از نقطه وحدت غیر نداند و لحظه کثرت از وحدت مستفاد نشده دوئی
در خانش ست عیسی که بابن مریم بنشد اورا تلقی باخوان و اصحاب عرفان منافی بود دل منکر و نکران نبود
تکه زده مسلمانان بود اگر انکار کنند که عمر چرا باز بدملاقات کرد و رسد مکر را چرا و بدین فقر را کامل نگوئیم
فقری باشد رسمی و در زمره اصحاب تقلید نریست یافته نه از ارباب تحقیق که از چشم شهود
او را از سر عرفان و عین وجود او را از کل وجدان منور کرده بود بی دیدی همه ذرات کائنات
مظاهر الهی و موجودات نامتناهی ست منور از انوار سبحانی چون کشاید بحر ناقص چونکه جان جانی هر جزوی
ویست و شمه ما جان جان انسان کیست لا فقر مکمل اگرچه در عالم کثرت بصورت بشر نماند
فاما او ماهی بحر وحدت ست قطره بداند که پیر سراسر صفات حق باشد اگرچه پیر نماند بصورت بشری
پیش تو چو کف ست بوصف چون دریا به پیش حق مقیم ست بر دمش سفری علامت آن بود
که انکار عمر و رد نکند و بطریق نصایح و مواعظت بتدریج اخلاق ذمیمه که ان صفات ذمیمه نقش
از طبیعت مسلمان اخراج کند کما قال الله تعالی ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم
بالتی هی احسن هان تبکو تعیم کن و بدانکه اکثر خلایق که ترقی کرده اند و از درجه هستی فراز نشیبستی نرسیده
بواسطه قلت ادراک و قصور فهم بود و ان فقر مکمل عارف و کامل ست بنظر او موجودات
با سرها و مرات اسماء الهی و کائنات مظهر صفات نامتناهی ست چه غنی و چه فقیر بان نظر مواجه
میکنند اگر در این میدان عنانی بیابان فرو گذاشته تو دنبه بر روی و شور غوغا در عالم پیدا گردد و نسبت بالحاد
و کفره کنند مفسر القرآن برایه فقد کفر اینجا جلوه نماید بنمودی نیست یا زجمال حق ولیکن دو جهان بهم
برابه سر شور و شغب ندارم طایفه علیه رضی الله عنه که بین الفقیر علی باب الامیر و نعم الامیر علی باب الفقیر استشهاد
آرند و حجت سازند اگرچه اثبات فقر بر در امیر جهت حظوظ نفسانی و لذات شهوانی بوده پس از فقر نباشد
و اول درجه کرار مراتب فقر توکل است بوی رسیده و التفات امیر نسبت وی عین اکتساب
معارف است اگر او را نصایح است و مواعظ رقت و نسبت بر جهات اخوان دارد از عین عبادت

اگر نرود ایم کرد و مرتبه اقتدائی او را نشاید کما قال علیه السلام لو کان لدمی حاجته فی باب ابی جهل
ان جاره یشفع منی الا تنبی خافیا حتی باب ابی جهل لمقضی له حاجته میفرمودند او امر به نسبت امیر نوحی از او
دوم از امر بحای خویش اورده خود دوم امیر منصوب نواب بود اگرچه بمقتضای فعل الحق وان کان
مرا او امر بداشتی بعض اکابر کرده اند ولیکن اکثر از این طایفه نصایح بنوعی داده اند که موجب انکار ایشان
شده چه اینان بحریه انکار او بدتر است از مسئله اورده اند که امیری از فرمایان حکمران بگوشت
خوک میل داشت درویشی بدین او رفته دید که بسیار مستکبر است اگر امر صریح کند کار به بی عنفاری کشد
حکایتی به تقریب اورد که در حکمت اورده اند که اکل گوشت خوک بی ضمتی اشرد هر چه گرازتر
برجهد امیر اضافه فرمود گفت بعد ازین گوشت خوک نخورم و هیچ پادشاهی جابرتر از فرعون نخواهد بود از
حضرت موسی زیاده تبلیغ و امر به بین که با وجود نبوت گفت قولوا قولا لینا لعله حضرت قبله گاهی میفرمودند
بسیاری از ملوک روزگار دیده ایم که طرفة العین از نسبت شهود به در حریان احکام سلطنت غافل نبوده
مگر دم زدنی از حصول ذوقیه در سریان انجام مملکت از اهل رجال لا تلهیهم بیع ولا تجاره عن ذکر الله مصداق
این سخن خواهد بود تقریبا میفرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند میفرمودند که چون ملازمت خلیل آثار رسیدیم
پاره میوه در شستیم در تبره ماه در پیش نهادیم و دعای خاطر خواستیم گر گویم زبان ترکی گفتند هر سه انگبین بلورم
حال من تغیر یافت و چیزهای عجیب و غریب مشاهده شد بعد از مدتی ایشان را سلطنت ماوراء النهر مسلم شد
مرا همچنان ملازمت بانبات کرد که در حال پادشاهی از نسبت حال اول هیچ تفرقه نبود ملک ترقی مقامات
و تفرج معاملات اضعاف بود مدت شش سال در مملکت راه ندادند بعده ترک آورده حضرت قبله گاهی
میفرمودند همه اصحاب دول و ارباب عمل را نسبت به بینوری نتوان کرد که برخی ازین طایفه مرسر حضور ذوقیه
و او زنگ شهود به شرور نیز حلوس داشته باشد تقریبا از سید حضرت نقل کردند که به نسبت مجدیه از مردان
خویش نوشته بودند که ریاضت و سلوک طریقت من در نمی بندد بکتابوده و باده هزار سوار در خدمت
سلطان محمد تعلق نیز بودم با این همه علایق روزگار و عوایق آثار ما این دولت رسیدیم در خاطر شریف نرسید
که دنیا البته مانع وصول حضرتی نیست اگرچه نیست معنی سد راه سلوک و لیکن گسی اگر توفیق رفیق تواند بهمه درنگاه

حضرت الهی دیدن و خود را بهمه دیدنها بوسیلت دنیوی بجبل متین اخروی پیوستن و بدنیا توانی که بعقبی نخری
بجان ایمن و زنه حسرت بری نسبت دنیا بدار کاری کنی بدشود و زعزم دنیا باری کنی نعم المال للرجل الصالح
اشارت باین مرتبه والله [illegible] مبغر مودند ارباب ضاعت و اصحاب زراعت را در عمارت دنیا که جلدان
آن است که شرح او نتوان کرد از حضرت شیخ علاء الدوله السمنانی نقل میکردند که حق تعالی این زمین مزارع بحکمت
رسیده و میخواهد که معمور باشد و فایده بخلق برسد و اگر خلق بدانند که در عمارت دنیا که برای فایده و دخل کنند
نه بوجه اسراف چه منفعت آخرت است هرگز ترک عمارت نکنند اگر بدانند که از ترک عمارت دنیا و گذاشتن
زمین را معطل چه گناه حاصل خود و هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود و هر سال هزار
من غله حاصل می تواند کرد اگر تقصیر و اهمال تصدی من حاصل کند و به سبب آن صد من از خلق خلق دور افتد
بقدر آن از وی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی را مالی هست که بدنیا عمارت آن نمی پردازند خوشوقت او را
و اگر چنانچه از کاهلی ترک عمارت و زمین کند و اثر از ترک دهد زهی نام نهند جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست
و هیچ کمتر از آدمی بیکهیزیست افزاید و دنیا و این عمارت دنیا بواسطه رعایت مملکت از سلاطین روزگار و
خوانین نامدار بر بسته ست که خواجه انبیا علیه السلام سلطان را سایه رحمت خدا خوانند و این معنی خلافت
آن است از شان او و علیه السلام معلوم شد زیرا چه در عالم صورت چون شخصی بر بام باشد و سایه او بر زمین افتد
آن سایه خلیفه ذات او باشد و در زمین و آن سایه را بران شخص باز خوانند کو بند سایه فلان ست هر چه
در ذات و صفات آن شخص باشد از آن عکس در سایه پدید آید و آن سر نزک ست اشارت ست بآن
آن الله تعالی خلق آدم علی صورته و چون حق سبحانه تعالی سری از اسرار لطف خویش در همای آدمی عرضه کرد و امانت
نهاده در سایه همانیکه چه خاصیت ظاهر شد و چه و برا غنایت سلطنت بخشید و مملکت گیتی پدید آید
اگر سایه بر سر گدایی می افتد از دیار و شاه می شود بس حق تعالی جل و علا از کمال عاطفت خداوندی چون بنده را
هرگز بنده از جملگی خلایق و بعنایت ظل الهی مخصوص گردانند و بسعادت ابدی بنده سرافرازی عکس ذات
صفات خداوندی مستعد ابدی گشته به بین تا چه اقبال و دولت و عظمت و کرامت دران ذات
شریف و گوهر مکرم طبیعت سازد و کسبه جامعیت دران ذات شریف و عنصر لطیف ان باشد که اهل

دنا اهل را چون بنظر عنایت ملحوظ کردند مقبل و مقبول همه جهان کردد و بهر که بنظر قهر نگرد و مرند و مردود همه جهان
ترد دیکی از ملوک متقدم می ارند که کفن الزمان فمن رفعناه ارتفع و من ضعفاه فضعفوا این سخن بنک میخوری
لا نظر او کامل نبود تا خود را بهتر شناخت خنبر انچه کفت کفن الزمان کفتی کفن خلفاء الرحمن لا ملوک دو طائفه اند ملوک
دنیا و ملوک دین انها که ملوک دنیا اند صورت صفات لطف و قهر خداوندی اند ولکن در صورت خویش
نه بینند و از شناخت صفات خویش محروم صفات لطف و قهر خداوندی بر ایشان انشکاره می شود لا بر ایشان
انشکاره می شود لا بر ایشان انشکارا نمی شود همچو ماه روی که از جمال خود بیخبر باشد کی خوش جمالی و اله آن عالی همتی
کوی برد از خوبروبان و کر لبک او از حسن روی خویشتن همچو چشم مدعی شد بیخبر و بر خوردار بی از جمال او
دیکران را بود و نظر نظار کی دارند خوش باشد عشق خوبروی کز خوبی خود خبر ندارد انها که ملوک دین اند ایشان را
مظهر صفات لطف و قهر خداوندی خوانند طلسم اعظم صورت را از کنید شریعت بدست کاری طریقت
کاری کشاده اند و خزاین دو فاین احوال صفت را که مکنون و مخزون بنیاد نهاد ایشان بچشم حقیقت
مطالعه کرده اند و بسر کنج من عرف نفسه فقد عرف ربه رسیده و بر تخت مملکت خلافت ابدی و سریر سلطنت
سرمدی و اولا را یت نحن رایت لنعیماً ملکاً کبیراً مملکیت نشسته ان ملوکا تخت اظهار ایشان را
چه سلطان و چه دربان و چه خاقان و چه دهقان اکرچه در زیر زنده اند با دلها زنده اند با ملک زنده پوشان
سلطان چه کار دارد در نرم و درد نوشان خاقان چه کار دارد با جان عشقبازان غم را چه اشنا بی ار کردن مسجا
یا لان چه کار دارد و لکن معاونت کسرا و فارغت عنصر او ران ست که صاحب دولتی را سلطنت
و دولت و ارین کرامت کند تا بخلاف و ان لنا للاخرة و الاولی متصرف هر دو مملکت کردد چنانکه
داود علیه السلام ان مرتبه ارزانی داشتند که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض الایه حضرت مفرمودند
که درین ایت اشارت بدو فوایدست اول در انا جعلناک خلیفه با ثر انبیاء و خلافت
داده ایم اسا ر بر انست که پادشاه اند که این پادشاهی و سلطنت بنابه از عطا ردنیست که توئی الملک
من تشاء دوم اشیاعی بود که مملکت بتو داده ایم دانند که از کسی دیکر نستنده کرفت بلکه داده اند
از ماستاند بدیکری دهد تشریح الملک ممن تشاء پس دان کوشش که ازوی افتاد کونین و سرانجام دارین

لطیفه بیست و چهارم در بیان
دیدن امرا و سلاطین و صدور و مساکین را
در صحرای منانب صفهان

برآرد سیوم که سلطنت رانی و کار جهانبانی خلافت و نیابت خدایت تصرف در بندگان خلق
خدای کند در خلق جهان آفرین کارکن جهارم فرمود فاحکم بین الناس بالحق ای داودی را نت که پادشاه
در حکم رانی و مامور جهان ستانی بنفس خود اشتغال فرماید تخصیص در عدالت رعایا و کفایت مهمات را
چه افتد رام باین مهم عظیم و امر کریم تقاضای حفاده و تمنای نقاده مکند در خوردی کسر باشد واز در دی سنجش
باید نه اراسته بانواع خصایل بهر استه باضاف شمایل باشد رعیت پروری و لشکری نه کار بیاریجه و سپری
نتواند مهمات رعیت داری و احکام شهریاری مکذالک که موالی دولت و وزرای حضرت را آن شفقت و رحمت
بر رعایا نتواند بود که پادشاه چه ان عنایت و حمایت صبح طایفه را بر سخ طایفه باشد و یکی را نبود چنانکه
رحمت خدای بر بنده و رافت نبی بر امت و عنایت ملوک بر رعیت و حب مادر و پدر بر فرزند
و عرش بر مرید و لطف بر عکس صبح فرمود که حکومت بحق کند یعنی براستی و عدل و باحکام شرعیه و بمقتضی معاملات
بنوره ملوک ششم فرمود هرچه کند باطل نکند برای حق کند نه برای هوی نفس و دنیا دون هفتم فرمود که ولا
تتبع الهوی یعنی مطلق متابعت هوی مکن در صبح و قبیح از او فات چه هر قباحتی و اثمی که از نفس سر زد از مقتضای
هوا بود چنانکه خود بیان معانی صورت نموده افرایت من اتخذ الهه هواه چه از فرعون و چه از بنی اسرائیل کوساله
پرستیدن و اصنام پرستیدن همه از هوا بوده ای هوا ای تو خدا انگیزه وی خدایان تو خدا آزار هشتم فرمود که متابعت
هوا کردن از راه خلافت دور است فیضلک عن سبیل و مخالف هوا سلوک راه خدا بود و فاق
هوا بت پرستیدن بود خلاف هوا حق پرستیدن بود و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی نهم فرمود
ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب در ضرار هوا مقتضی بکفر بود و عذاب
شدید زیرا که کفر عبارت از فراموشی اخرت است و نسیان خدای نمودن نسیان خویش است و عقاب
شدت عذاب که نسوا الله فنسیهم دهم حق تعالی باز نمود که در مرتبه نبوت پادشاه نتوان کرد که درین
مرتبه هم رعایت حقوق جهانداری و هم سلوک راه پروردگار نتوان کرد که بی علایق روزگار و عوایق کار و بار
سلوک پرورد گار صوفیه را میسر است مردانه باید که بجمعیت اسباب تفرقه دارالب در راه دراید تخصیص امرا و
وزرا را که همت از مابقی ایشان نند در چنین تفرقه بهوی جمعیت گرایند و تقاضای دنیاوی حضرت سلیمان

علیه السلام را محض امتحانات همت خویش بوده والا که معاذالله در میانه امری دیگر بوده باشد در ادعای رب اعلی
ملکا لا ینبغی لاحد چند فواید است یکی آنکه مالک الملک صفت خداوند تعالی و علم نبوت و بادون آنست و صفت
بندگی دوم آنکه دانست که چون ملک اتمام دهد و علم نبوت دران حاصل باشد چنانکه آدم
علیه السلام را چون ملک تمام داد نبوت و علم دران داخل بود انی جاعل فی الارض خلیفه گفت نگفت
که پیغمبری عالمی باعابدی و همچنین بادادو علیه السلام فرمود انا جعلناک خلیفه فی الارض زیرا که در خلافت
حق آن جمله داخل بود تبع افتد سیوم آنکه نبوت و علم قوت سلطنت و شوکت مملکت بار ندارند
نصف آن یکی هزار بود و عزت دین تبیع اسکندر توان کرد بر ریاض مملکت از تبیع جوبیار ملوک مانند چو
گل شکفته و سراب در بهار بود خواجه علیه السلام در بدایت اسلام از نیجا دعا میکرد که اللهم اعز الاسلام
بعمر او بابی جهل و نبوت خود را تبیع داشت میکرد انا نبی السیف چهارم آنکه چون پادشاه در جهاندارمی
با رعیت بعدل گستری و انصاف پروری زندگانی کند و ظالمان را از ظلم و فاسقان را از فسق منع فرماید
و ضعیفان را از قوت بدهد و غریبان را تربیت و علماء را موفور العطا بر تعلم حریص گردند و مصلحان را تبرک تیمن
جوید حضرت شیخ علاء الدوله السمنانی مبغر مودند که در زمان حضرت ابراهیم خان کلدار مملکت و لاله سلطنت
آنچنان سراب بود جز ملوک و امرای رعایا و اطراف را یارا نکشاف ده هزار کس بدرجه علوم دینی
رسیده بودند و در السلطنت سمنان مدرسه بنا شده بود که در هر مدرسه سه هزار کس طلبه علم بودند و خانقاه
سکاکیه که مشهور است در زمان ایشان بنا شده است حضرت ولی الکبیر مبغر مودند که ارکان دولت و اعوان
مملکت هر یک بمثابه عضوی حاسی و قوتی اند چون مستوفی و مشرف و ناظر و عارض و طغرای و منشی
و دبیر و صاحب و خازن و استاد الدار و جملگی عمله اندرونی و بیرونی بمثابه حواس خمس و قوای بشری اند
چون چشم و گوش و بینی و زبان و لمس و فکر و خیال و وهم و حافظه و ذاکره و حس مشترک و امرا از دولت
که با قوت و شوکت و الت و عدت و همت در جوله باشند بمثابه اعضا اند فی مقاصدات
امرا که فروتر اند بمثابه دست و ساعد و عضد و ران و ساق پای اند با قی اخشا و جوارح و ذیل و قوم
رعایا مع تفاوت درجاتهم بمثابه عروق و عصبات و عظام و مفصلات و سعد تمامی بدن اند چنانکه

نشخص

لطعه سدت وحمایت ایشان

امرا و سلاطین فقرا و مساکین را تعریف

مناقب صحابه

منتهی ان بنی بین جمله محتاج است اگر یک عضوی ازین جمله نباشد کار مملکت بهمان مقدار نقصان پذیرد
پس پادشاه که بهر یک ازین دولت و اصحاب مناقب را بقرار اهلیت و استعداد تمام دلداری
و دیانت و نیکوسیرتی معلوم کرده باشد و بیقین شناخته در ولایت و اقطاع و بعضی شغل خویش دهد
و تمکن دهد بشرایط کار خویش بمصالح ملک و نیکوخدمتی حضرت قیام نماید و از احوال هر یک ماهه وقوف یابد
حضرت و مالکیر میفرمودند که اگر بعین بصیرت ملاحظه کرده شود همه امرای روزگار و وزرای نامدار و رعایا و برایا
اهل صناعت و حرفه در کار عبادت و سلوک اشتغال دارند و بوسیله برخی استعانت اگر خلق حکم اخیر دارند
و این سخن را بمثال معلوم کنند که دایره روزگار را از اطراف و اکناف و خانقاهی فرض کن و حضرت
حق سبحانه و تعالی بمثابه شیخ ان خانقاه و انبیا کمل و اصفیا و کمل همه خلفای شیخ اند و اولیا فروتر خلفاء که بمشاهده
وجود و معاینه مشهود مستغرق اند و امرای کامگار و ملوک نامدار خدماء ایشانند که خوانق و صوامع اسباب
و حوایج مهیا دارند و در اتقن و رستاق و مزارعان و کاربزکنان این طایفه باشند اهل صناعت و حرفت
باعه لباس و اجناس کارکرانند و امثال ذلک هیچ طایفه نیست که فایده حرفت او بایشان
نمیرسد اگر نه از طرفی بالجمله رسد که گفته اند کویم فوایدی ذکره و موایدی که از منکر هست از هیچ موجودی
یافته نمیشود گفت بابا فرح که بر خود نیست و انچه بدو دیده توان بدنیست احمقی دید کافری قتال کرد در
خبر اورا شر سوال کفت هست اندرو دو هنر نهان که بینی و دل ندانی آن قاتلش غازی ست در ره دین
باز مقتول او شهید کزین نازنین جمله نازنین بیند نظر پاک ایچنین بیند ایچنین بوده اند اردشان
بی در بغاو صحبت ایشان تا این خود بطریق معقول کعبه شد اگر تعبات حقیقی توجه کنی که از مفهوم کل نه
فاتون وار کریمه و ما من دابه فی الارض الا هو خذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم معلوم شد
که در فی الکار ملوک رو رکاری میرسد ملوکانند از ظل الهی که مردم زیر اوار سوده باشند کسی کو می رود
زین سایه چیرون بصحرا بدر پیموده باشند ایازی کر یکن الکار اینان چه دانی منظر محمود باشند
همیکویم ترا الکار صورت یعنی میرسد مقصود باشند در مرتبه اول در عوض نزول فرمودند
مسند عالی آصف خان بدیدن حضرت ایشان آمد بسیه از نوازید و بینی و موازید بقینی سرمند شد

نسبت عقیده وی بجایی رسید که وی را بشر خواندند هرچند که در اثبات آن تبلغ به نسبت امرای روزگار
و وزرای کفایت شعار نبود ولیکن ارکان عقیده و خلوصت وی اسرار این طایفه بوی مبذول داشته اند و وی را سر
که علمای روزگار و فضلای نامدار در بزم او همیشه حاضر بودند و اوقات او مشحون بود بر خیر و معاونت رعایا و اداء
در مهمات روزگار می پرداخت اکثر اوقات بصحبت درویشان و علماء مشغول بودی و خانقاه
در مقدمه اشارة الاخوان اظهار کرده اند و در اتمام در این رساله والتیام کوهر آن مقاله بنام وی کرده اند و نام
بر آورده خانقاه حضرت قدوه الکبر دراور وطن وی بود و بمقدار خدمت و ملازمت که وی موجب حکم بنسبت حضرت
شیخ شمس الدین صدیقی او وهی کرده هیچکس نکرده باشد و عقاده حضرات ایشان در بارهٔ او بمحمدان بود که شرح
او نتوان کرد و اکثر اوقات میفرمودند شخصی که از ارباب احسان از ملوک و کسر از اصحاب ایقان در روزگار
و بهم وی بود لطیف ۲۵ در ایمان و دلایل انبیاء صانع و وحدت صانع و ادله
و احادیث و اصول شریعت و طریقت الایمان شمس تطلع من مشرق قلب الانسان منطفی من نوره ذرات الکون
و الطغیان و میفرمودند که شریعت را و اصول است و فروع اصول او استحضار دلیل ایمان که از اثبات
صانع و از لیت و ابدیت اوست و فروع و امثال بر اوامر شرعیه و امثال احکام فرضیه و یقین بر وقوع امور
اخروی و نصب العین داشتن آثار معنوی که بدان امر است و احادیث ناطق است و آنچه مسایل
و عقاید اهل سنت و جماعت اند از همه مهمات است عقل در هر موجودی از موجودات که نظر کند داند
که بخودی خود موجود نشده چه کار یکدیگر بکمر صورت نه بندد چنانکه کتابت بی کاتب و امثال او همه افعال
محسوس و هر ذره از ذرات عالم گواهی میدهد بان جا حضر یکی آنکه بلسان حال شهود میکند که معدوم بودم بخودی خود
موجود نشده ام که از معدوم مطلق در وجود نیاید مرا صانع که من از و موجود شده ام این گواهی را وجود
هیچ اولاد هر چند از ماهی عبا تا ماه خشت بر انبات صانع خود گواه تر ام آنکه خود نیز
اگر یکی نبودی دو نبودی تمانع لازم آید زیرا که اگر یکی خواستی که موجود نکند امروز در مخالفت افتادی تا موجود
نشده دانستم که صانع یکیست جهان بی تک ملک زینت نیابد که در ملکی دو مالک سر بنهاد
سیوم آنکه حق تعالی عالم است چه تا بر چیزی عالم نبود ایجاد وی صورت نه بندد که اول علم آنگاه ایجاد

لطیفه بست و پنجم در ایمان و دلایل اثبات صانع و وحدت صانع و ازلیت و ابدیت و اصول شریعت و طریقت

چو دانا بی نباشد در جهاندار ۲ نیارد دست خلق او در جهان کار ۲ چهارم باید که قادر باشد چه هر که در ایجاد و قادر نباشد هر آینه عاجز باشد و عاجز شایان الوهیت نیست پس هر ذره از ذرات و جزوی از کلیات بزبان حال میگوید که مرا صانع باید و صانع واحد و قادر و عالم ازلی و ابدی نیست چو صانع در جهان قادر نباشد صناعت هیچ از و صادر نباشد و وجودش ازلی و ابدی نیاید که بی انها از و صنعت نیاید حکیم معلم گفت تقریباً از طایفه تنوبه سخن برآمد که ایشان بدو خالق قایلند زرفهم وحدیثه و منش ابطلان ایشان است گوییم بست سر بحی تعالی چون گیم چه حق تعالی احکم الحاکمین است شرع حکیم جایز نه چه ایجاد شریعت است پس چاره نیست ایجاز دیگری که خالق شر باشد این بمنداند که شر در الوهیت منافی الوهیت است و در ایجاد شر حق تعالی را حکمتی بالغه است بلکی از انها بکی اینست چنانکه نافع را افرید و ضار را هم افرید تا محق مقبل وعد وعید بود زیرا که هر که لذت نعمت نشناسد و در د عقوبت نداند کردن نه نهد باو امر و نواهی خدارا و امثال وی چندان حکمت در افرید شر است که حق تعالی داند ما نفهمیم خیر است کسی که سر بحلق خر دیافت بحلق نیک و بد او نیک بنمانست حکایتی از معدن المعانی تقریباً مبغر مودند که زاهدی از سنت و جماعت در زمین تنوبه مقرری بود روزی دانشمندی از تنوبه بران زاهد آمد و مهید مقامات و تبریست دلایل نوعی کرد زاهد باقامت دلایل وحدت و براهین توحید پیش او نتوانست مقرم طور شد همه ران زمین عورتی عارفه بود از اهل سنت و جماعت ازین واقعه اعلام یافت لبیک اللام کشید و بی ازین ممکنست خوب واقع نشد که زاهد را از راه خواهد قدری موم اورد از وی عورتی ساخت و بکاغذی بچیده در استین انداخت و بطلسم زناری در میان بست و روی بسوی دانشمند تنوبه نهاد چون بهمدیگر انفاق یافتند عارفه گفت سله مرا از وحدت صانع و شکل شده ست اگر زود جواب گویی خوب و اگر نه صورت آن می نیم که زنار شکسته در مذهب سنت و جماعت می در ایم گفت انچه ای که داری بگوی تا جواب گویم عارفه از استین عورتی بدر اورد و پیش او نهاد و مقدمات داد که این عقرب را که افرید گفت اهرمن زهر پرس که نهاد گفت اهرمن عارفه گفت چون اهرمن زهر افرید و زهر در نیش نهاد یزدان را از بن علم بعد یا نه زود جواب گویی که زنار ای شکیم دانشمند در جواب درماند اگر گوید عالم بود پس چرا خبر نکرد انید اگر گوید عالم نبود پس جهل لازم می اید و

وجاهليت الوعيب راشايد مضطرشد و ملزم گشت گفت زماني صبر كن كه اول من زنار بشكنم در حال
زنار شكنت مسلمان شد اربي زبش رخ چو هدي پرده افكند كافر بطوع رشته زنار بشكند
منصور دار دوم كه ز وحدت زند برون الحق كرفته سر بسر دار بشكند نقرتا معتبر نمودند سبحان الله چه قوت
كه صد هزاران مرد خدايي او با دات بي معرفت كه دم زند از مردان رشك ابي انتزني كه جبه و دستار بشكند
در زير تاران مقنعه كرار كند نهان خاص اندمي كه جمله نيا تار بشكند حضرت معتبر نمودند كه وسوسه مردم را در دو حالت
ازان رو ئيست كه ايمان بغيب ايمان اورده اند و از نظاره مشاهده دارند اكر وسوسه درميان در ايد زنهاري نيست
كه از تقاضاي وسوسه موقوفست بعين اليقين چه حضرت ام المومنين عايشه را مثل اين وسوسه افتاده بود چون
بحضرت رسالت صلي الله عليه وسلم واقع رفع كردند فرمودند كه بكمال ايمان رسيدي و از تقاضاي وسوسه اكر با ميان دلايل
نتوانستند كردن بهترست و اين كس راست كه از علوم الاسرار بي دلايل رفع شود متوجه بدلايل نشود بهتر ازين
چه دليل خواهد بود كه تنها عالم بريك نسق مي رود و كمال جوكيه اول از طايفه متونيه بود بعده بجوكيه صحبت كرفت
چون در روم ما دخله المعصوم بشرف ملازمت مشرف شد از معتقد جوكيه بيرون آمده مسلمان شد
حضرت ايشان را مريد شده و يكي از خلفاي ايشان شد اتفاقا كه در نواحي قسطنطين و قسطنطنيه افتاد
انجا فرنكي نبيري بورك نام ملازمت رسيد و كفر فرنكيان در روزكار معروفست چون آفتاب ايمان از مشرق
سعيدي من ابناء عالم كشيد در زير كفروي مسمي شد و بشرف ايمان مشرف شد بحضار مجلس اشاره كردند و مرا
كلمه ملقين كنيد پاره طعام آوردند حضرت مبارك لقمه در دهان او نهاد خشك و بقيه طعام بهمراهي او خورد
فرمودند قال عليه السلام من اكل مع مغفور فهو مغفور سبحان الله بيكانه چند سال بكانه نشد چون آمد آفتاب
نور ايمان بتابيد سر در عدم چون دزه كران در فشد باز چون خورشيد وجدان نشود در پيش آن ايمانش كفران
حضرت معتبر نمودند از شروط تقليد بيرون آمدن از اهم مهمات چه نزد بعضي ايمان مقلد درست نه اكرچه بهتر از
اهل سنت و جماعت جايز نيست لان ادلة مستدل و مقلد هر دو فرقه يكسانست چه نسبت درميان اين و آن آنست
كه فرقش از زمين تا آسمانش تقليد فاصد خود جايز نيست قال الله تعالى وهو ان يقول كلمة الشهادة
ولو لبس ايمش فان قال قلت كما قالوا ولا ادري ما قلت فمقلده التقليد فاسد ولا يكون مومنا من غير اعلم

ابو الفضل

ولو قيل له لما اذا قلت قال لاني وجدتم هولاء الا يقولون هذه الكلمة فطامات وصحف والفيت انهم لا يجتمعون
على الباطل فاقتديت بهم فقلت ولك فهذه التقليد يكون صحيحا والقابل به يكون مومنا هكذا روي عن ابي بكر الصديق
رضي الله عنه لما امن قبل له بابي ولبلالست فقال عرفت بان محمد اصادقا فاقتديت بنباء على دلالة صدقة
قبل الوحي فاقتدي جماعة من الصحابة بابي بكر رضي الله كذا في التمهيد ابو الشكور السلمي رحمه چنانكه ايمان مستدل درست
ايمان مقلدهم درست ولكن درجه تفاوتست وفضل مستدل را باعتبار زيادة معنى وان هماكه دلايل ميدانند بعده فرمودند
كه درجاي نشسته ديده ايم كه هيچكس را ايمان تقليدي نيست نه براكه صحت ميدانند كه خالق زمين واسمان خداست واين مقدار
دليل كفايت است بعده نقل كردند كه نزد يك اهل مكاشفه مستدل ومقلد برابرند باعتبار عدم مشاهده چنانچه مقلد را از عقيده
احتمال ميل والا همچنان مستدل را هم از احتمال ميل هست در محلي كه خصم دليلي قوي فوق دليل او پيش آرد اگرچه مسايل عقيده
بدلايل وبرهان كرفته بخلاف اهل مكاشفه انجا ميل نتواند كه كار ايشان از دليل وبرهان كذشته بمشاهده وعيان رسيده
كسي كو ناظر خورشيد باشد نديم مجلس جمشيد باشد عجب كردن يك ذره نور زهره وماه هم تو ميد باشد
حضرت والا بفرمودند ايمان شرعي ايمان رفته ست ظاهرست وايمان عوام آنست كه اشارت عليكم بدين العجائز
باوست اما ايمان خواص كه مومنان خجسته اند وبكرامت وآثار موسوم حقيقة افتضا بر هيچ خبر است در هر كه اين هيچ صفت باشد
او مومن خجسته باشد اول انما المومنون الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم يعني مومنان خواص صفت قهر جلال حضرت قهار شنوند
دلهاء ايشان بترسد وترس دل حبيب انكه رعايت طاعت او امر وتجنيب نواهي على الدوام واجب بيند
وبران استقامت نمايد دوم انكه اذا تليت عليهم ايات زادتهم ايمانا يعني چون بر خواص قران خوانند بحضور دل
وجمعيت خاطر استماع كنند وعدد وعديد معاني انرا فهم كنند تا يقين زياده شود سيوم وعلى ربهم يتوكلون
يعني خواص بهمه حال كار دل به پروردكار خود بندند بقوت وثوق وجمع مصالح خود انباع واولاد محسن
بعزيزي توجه نكنند وكر وحيله ومكر وتدبير نكردند چهارم الذين يقيمون الصلوة يعني آن كساني كه در نماز قايم اند
ايشان را بندكان خاص كويند وحرا وازين اقامت خضوع تن وحضور دل ونشستن جاي كه لا صلوة الا بحضور القلب
وحضور در نماز رسمي كه ظاهر نماز وبباطن بيكار باشد تو درون نماز ودل بيرون كشتها بكند بهماني
انچنين حالت پريشان را شرم نايد نماز مخوان هيچ ومعاز قيناهم ينفقون يعني هرچه ما روزي كرده ايم خواص را نيم

ولو قيل له لما اذا قلت قال لاني وجدتم هولاء الا يقولون هذه الكلمة فطامات وصحف وتفيت انهم لا يجتمعون
على الباطل فاقتديت بهم فقلت ولك فهذه التقليد يكون صحيحا والقابل به يكون مومنا هكذا روي عن ابي بكر الصديق
رضي الله انه كما امن قيل له بابي دليلا نست فقال عرفت بان محمد اصادقا فاقتديت بنباء على دلالة صدقة
قبل الوحي فاقتدي جماعة من الصحابة بابي بكر رضي الله كذا في التمهيد ابو الشكور السلمي رحمه چنانكه ايمان مستدل درست
ايمان مقلدهم درست ولكن در جه تفاوت نست وفضل مستدرا باعتبار زيادة معنى وان چنانكه دلايل ميداند بعده فرمودند
كه در جاي نبشته ديده ايم كه هيچكس را ايمان تقليدي نميست نبر اكه حجت ميداند كه خالق زمين واسمان خداست وابن مقدار
دليل كفايت است بعده نقل كردند كه نزد يك اهل سنت مستدل ومقلد برابر اند باعتبار عدم مشاهده چنانچه مقلد را از عقيده
احتمال ميل والله همچنان مستدل راهم از احتمال ميل هست در محلي كه خصم دليلي قوي فوق دليل اوپيش آرد اگرچه مسايل عقيده
بدلايل وبرهان كرفته بخلاف اهل سنت كه عقيده انجا ميل نتواند كه كارايشان از دليل وبرهان كذشته بمشاهده وعيان رسيده
كسي كه ناظر خورشيد باشد نديم مجلس خورشيد باشد عجب كردن يك ذره نور از مهر وماه هم نوميد باشد
حضرت والا بفرمودند ايمان شرعي ايمان رفته ست ظاهرست وايمان عوام نست كه اشارت عليكم بدين العجائز
بدست فاما ايمان خواص كه مومنان مخبتر اند وبكدست واثار موي حقيقي افتقار بر هيچ خبر نست در هر كه اين هيچ صفت باشد
او مومن مخبتر باشد اول انما المومنون الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم يعني خواص صفت قهر جلال حضرت قهار شنوند
دلها ايشان بتپد وترس دل حيبت انكه رعايت طاعت او امر وتجنيب نواجي على الدوام واجب شمرند
وبران استقامت نمايد دوم زمكه اذا تليت عليهم ايا ته زادتهم ايمانا يعني چون بر خواص قران خوانند بخضور دل
بنيت خاطر استماع كنند وعدد وعديد معاني ازا فهم كنند تا يقين زيادة شود سيوم وعلى ربهم يتوكلون
يعني خواص بهمه حال كار دل به پروردكار خود بندند بسبب قوت وثبوت وجمع مصالح خود انباع واولاد
بعنايتي توجه نمايند وكر وحيله ومكر وتدبير نكروند چهارم الذين يقيمون الصلوة يعني آن كساني كه در نماز قايم اند
ايشان را بندكان خاص كويند ومراد ازين اقامت خضوع تن وحضور دل ونشهود جانست كه لا صلوة الا بحضور القلب
وحضور در نماز رسمي كه ظاهر نماز وباطن بيكار باشد تو در ون نماز ودل بيرون كشتها بكند بهمه
اين حالت پريشان را شرم نايد نماز بخواني بهم ونماز قنا هم ينفقون يعني هر چه ما روزي كرده ايم خواص را نعم

دینوی و عقوبی و علم معرفت و صدق محبت باید که بندگان را از ان ایثار و انفاق کنند و بی نصیب نگردانند
اولیک المومنین حقا ایشان باشند مومنان رحق ایشان را باشند ایمان حقیقی لهم درجات عند ربهم مغفرة و رزق
کریم و ایشان باشند در جنه بلند نزدیک بر وردگار ایشان و امرزیده شوند و رزق کریم یابند بغیر حساب و تعب مفسدان
گویند که رزق کریم آنست که دلها و خواص را نور معرفت روزی کنند و ایشان را فضل باشد بر کعبه کما قال علیه السلام
المومن افضل من الکعبه لا خواص علما همت و عشاق معانی نهمت بدین هیچ چیز اکتفا نکنند ملک از بن عبور نهند
چه این همه دون حق است هرگاه بتوفیق الله الحنان و غیاث المنان خواص انبیا را بغی کنند بایمان خاص الخاص نفی غیر انبیا
از آن است رسد لا صحف ایمان خاص الخاص است که شیخ شرف الدین بابا بنی تبی که مجذوب الهی و محبوب نامتناهی است
در رساله خویش اورده است الایمان هو الاعراض عن غیر الله و الاقبال الیه ثمره ان ایمان شاهده قرب و لقا و روئت
باشد اهل این درجه را عزرائیل چه تواند کرد اینجا نه شیر و حمت را غبار سر نه اینجا نه حسبت و جوبی خواند نه حسبی که خواند اینجا نه کفت
و کوبی اینجا نه بای و هوی اینجا نه کفر ایمان داند حسبی که داند الایمان ان تعبد الله کانک تراه این حصلت ایمانست
فان لم تراه فانه یراک این صورت ایمانست قال علیه السلام لا یکمل ایمان احدکم حتی یظن انه مجنون در هر که
خصلت ذمیمه بود او را کوید مومنم کافرست او احدث کذب و اذا وعد اخلف و اذا تمن خان در زیاده و نقصان
ایمان اختلافست انها که زیاده میکویند تمسک باین ایه کنند لیزداد وا ایمانا مع ایمانهم ای لیزداد وا یقینا
مع یقینهم و انکه محققان کفته اند که ایمان خلق بحسب ایمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم کناه کبیر است و انکه وی
صلی الله علیه وسلم فرمود الایمان مکمل فی القلب زیادته و نقصانه و بعضی از زیادت و نقصان بقای اهل ایمان
مراد ارند چه ایمان صد ساله زیاده ست از ایمان پنجاه ساله حضرت فرمود الکبر منفر مودند در معنی ان الذین امنوا ثم کفروا ثم
اذا دادا و اکفرا در بن ایت دو ایمانست و سه کفر اکر دریای این را کوزه دل شکر معنی مفسران بر انند که نزول ایت
در شان امت عیسی علیه السلام که ایمان هر زمان می اورند و بعد از کافر میشدند و محققان فطرت بر انند که مسلمان
انست که در اصل با ایمان افریده شد بعد بکفتن کلمات کفر اول با بند بکمال انشا رقی قوله تعالی و لا تکونوا اول کافر به ثم امنوا با ذا ایمان
مهر اهن بود و یقین و تحقیق دانش بعلم الیقین که تمسک بالطاغوت و بوس بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی ا

اشارت

اشارت باین ایمان حقیقی ست و این نصیب خواص مومنانست نه عوام را و این ایمان ثمانی بود ثم اذا زاد واو الکفر پس
باز آمد ایمان ثمانی هم کافر شد ندانه پس وصوله بالتوحید الصرف پس بکفری دیگر روی آورند که ان کفر محض ایمانست مسلمانی
بجز کافر نباشد که ایمان محض شد کفران نباشد و این عین الیقین ست کما قال الله تعالی اولیکم المومنون حقا که توحید
صرف باشد و کفر ثالث توحید که از مشرب عرفان باشد و در مذهب اهل عشاق ایمان باشد انکس که
ندید قطره با بحر یکی حیران شدام که چون مسلمان باشد سخن از کفر حقیقی برآمد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که کفر سه نوع است
ابلیس و محمدی و حقیقی و ابلیس نفس تعلق دارد که ابراهیم علیه السلام گفت اجنبی و بنی ان نعبد الاصنام این بر ستش
بت صوری ست که عبارت از بر ستیدن نفس است و ازین کافر که مارا در نهاد ست مسلمان در جهان کمتر فتاد است
النفس هی الضم الاکبر طالبان حق بجای رسند که انجا نور ابلیس بر ایشان نمیتابد و ایشان دانند که نور الله است چنانکه
اشارت رفته است در لطیفه سابق قال الحسن البصری و نوظر نوره للخلق لبعبدوه بالالوهیته و ان نور طالب را دعوت کند
و مقصود و معبود تو شد پس در بند مرشدی کامل باید که از بند عبودیت بشهر از بند بیرون است دور است
سراب در بن بادیه عشدار تا عول بیابان نفرمت بسر این و این کفر ابلیس است فاما کفر محمدی که نسبت بولد الله
کرد سالک را در اول سلوک جزوی نمیتابد نور محمدی باشد و این نور اجمال باشد که صد هزار آفتاب ذره او را
برابر نباشد البته سالک را کمال بود که نور الوهیت پس از بخدایی پرستد ضرورت کفر لازم باشد چه کفری که صد هزار
ایمان از رد موسوم بکفر آید شیخ هادی و مرشد کامل باید از بهر این که گیرد دست پس گذرد این دو کفر نورانی کفر
ثالث که ان حقیقی است بر سند مرید طالب را از در نجی و والله اعلم بالصواب

لدیم بکفر حقیقی که بحق نجات منسوب است

وان بحر ذوق غیبی والهام لاریبی و تلقین الهی و نفسهم نامتناهی معلوم و معلوم نکرده و از تکلف در عبارت دارند
سماع را شفا حاصل نیاید معما نیست و از کفر ای دل که جز ارباب دل حلش ندانند شدن کافر بد و ایمان
محض ست تو خود کافر نه ایمان بر اند کفر جهار است کفر ظاهر و کفر نفس و کفر قلب و کفر حقیقت کفر ظاهر
معلوم است که بتکذیب آیات و انکار احادیث بر ان کفر نفس نسبت بهوا و الله که مرا نخذ الهه هواه چون
رونده راه حق از مقام عبور نماید مقام منزلت نفس بر و عرض کنند چنین و رانند که این صفت از ان فرو شود
که انما سلطانه علی الذین یتولونه و الذین هم به مشرکون بسی از سالکان در این مقام کافر شده اند و کافر الکافرین

این معنی و دین مقام شیطان نزا بدانند و به بینند که کیست فاما کفر قلب همانست که امام احمد غزالی اورده است
در علم یک کفر را جلالی گویند و ان کفر نفس و شیطان است و دیگر کفر را جمالی خوانند و آن کفر قلبی و روحی است
در ایمان کافری شرط است تو جمالی سر و فهم ان ندارد تو تا از خویشتن کافر نگردی بهشتی خدا ایمان ندارد فمن یکفر
بالطاغوت و یؤمن فقد استمسک بالعروة الوثقی سر این بشنو است کفر و ایمان دو حالت ما دام که مردم با خود است
از کفر و ایمان خالی نباشد و چون از خود خلاص یافت از کفر ایمان مردم را طلب کند نیابد تا از خود پرستی فارغ نشوی جلالی
نتوانی بود تا بنده نشوی ازادی نیابی نباشد بنده تا ازاد نبود نخورده ناغم و هم شاد نبود لبس فی القرآن
ذکر الاعداء و الخطاب مع الکفار یعنی ان مخاطب نه اند بلکه معاتب اند ذکر کافران در قرآن اندک است
با کتاب می رود با مومنان الکفر و الایمان مقامان ورای عرش حجابان بین العبد و المولی مرد از عرش دل است
حضرت رسول الکفر میفرمودند از اکابر منقول است که کفر اهل الحمت اشرف من اسلام اهل الست بر اهل همت
کفران صورت نه بندد یعنی همت در هیچ مقامی نمی ماند اگرچه کشف و کرامت و محبت و معرفت
باشد فاما اهل منت در اسلام ماندند و خود را خبر دانستند حضرت رسول الکفر میفرمودند که اطلاع یافتن بر اسرار
کفر از حقایق ایمانست و در لغت کفر ستر را نامند و مرد آنست که از غدار عرفان ستر فرو هشت و در رخسار زیبا
صور کشت بر داد نظر افکن بران و بدار منظور که روی همت در رخساره مستور الکفر علی اربعة اوجه کفر الشریعت
کما قال الله تعالی و من یرتدد منکم عن دینه فیمت و هو کافرون علیه السلام من انکر الاجماع فقد کفر و الثانی کفر
و الطریقة کقوله تعالی یدون عن سبیل الله و یبغونها عوجا و هم بالاخرة هم کافرون روی کردانیدن از حق کافرست
نیست این پوشیده کفران پوشش است ایضا من قال بصارته و زاغ بصیرته الی الدنیا و العقبی هذا الکفر الطریقة
و الثالث کفر المعرفت کما قال المحق للمعرفة حجاب بین العارف و المعروف لانها غیر و الاقبال الی الغیر کفر
عند الاخص و الرابع کفر الحقیقة من مکث من اهل التحقیق فی المحبت و العشق و التوحید فهو محجوب
عن لقاء المحبوب و المعشوق و کمال الاحادیث و هکذا کفر عن اصحاب المحو فی الله کوی که معتقدان
دارند از غفلت ان غافل اند و زناری که کافران می بندند از سران جاهلند اگر کافر بت را کافر گشتی
گجا در دین خود گمراه گشتی اگر مسلم بدانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت پرستیست

میفرمودند

که اصول

از اصول شریعت عبارت از یقین کردن است بفرا بداهل سنت و جماعت و نصب العین دیدن است
الجه بان وعده کرده اند از سوا هیب و سوا عید معاذ الله اگر یک مسئله اعتقادی را منکر بود همه عبادت بدنی
و صوالی اعمال هبا منثورا کرد و اگر یک مسئله انکار باشد خدا از دین او بیزار باشد تقریبا از اصحاب عقیده سنجی برآید
نقل از حضرت امام محمد غزالی میکردند که در واقعه دیدند که بین الیقظه و النوم بوده عرصه گشاده نمایان شد مردم
بسیار در وی ایستاده و بر دست هر یک کتابی مجلده و همه پیش شخصی در آمدند از حال ایشان سوال کردم
گفتند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم اینجا نشسته اند و اینها اصحاب مذاهب آیند و میخواهند که عقاید مذاهب را
از کتب خود بر رسول علیه السلام خوانند و صحیح مذاهب و عقاید خود کنند شخصی در آمد که ابو حنیفه ست و بر دست وی
کتابی بمیان حلقه در آمد و بنشست و عقاید خود بر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم اصغا کرد و مرحبا گفت
بعد از و شخصی در آمد بدست او نیز کتابی گفتند شافعی رضی الله عنه بهلوی ابو حنیفه نشست و عرض عقاید کتب
خود کرد حضرت اصغا کرد و مرحبا گفت همچنین یکیک از اصحاب مذاهب می آمدند و عرض عقاید خود کردند
تا باقی نماند مگر اندکی و هر که عرض مذهب خود میکرد و بر ابهلوی دیگری می نشاندند چون از همه فارغ شدند
ناگاه یکی از شیعه در آمد و در دست وی حزوی چند جلد نازده و در انجا در عقاید با جلالت ایشان قصد کرده که بمیان
حلقه در آمد و انرا بر رسول علیه السلام خواند یکی از آن کس که پیش وی صلی الله علیه وسلم بودند بیرون آمد و برا خرکرد
و نزارا از دست وی گرفت و بدرید و را نانت او بسیار کردم چون دیدم که قوم فارغ شدند و کسی نماند
که چیزی خواند پیش آمدم و در دست من کتابی بود مجلد او از دادم و گفتم یا رسول الله این کتاب معتقد من
و اهل اسلام ست اگر امر و رفرمائی بخوانم رسول الله علیه السلام گفت چه کتابیست گفتم کتاب فی فوائد العقاید
که غزالی تصنیف کرده ست مرا تبرا ست ان اذن داد بنشستم و از اول کتاب خواندن گرفتم تا بایجا رسیدم
که غزالی میگوید و الله تعالی بعث البشیر الامی القرشی محمد صلی الله علیه وسلم الی کافة العرب و العجم و الجن
و الانس چون تا بایجا رسیدم از هیبت او بشکستم و تبسم در روی مبارک صلی الله علیه وسلم ظاهر شد چون بخندید
و تبسم وی بجا رسیدیم من التفات کردم و گفت این الغزالی ایجا ایستاده بود و گفت بنهم غزالی یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم پیش آمد و گفت علیه السلام داد و دست مبارک خود بوی داد غزالی دست مبارک

ویرا علیه السلام رامی بوسید و روی خود را بانجا می مالید بعد ازان بنشست و بقرات عجیب انچنان مشغول
انچنان نشد که بقرات مقرر قواعد العقاید را چون از خواب درآمدم بر چشم من اثر قرب بود و از کرامات و احوال
که مشاهده کرده بودم دران شب و بعضی معاندان و منکران عقاید حضرت لام را حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
بپیش خود اورده و چند نازیانه بر تن او نهاده که اثر تازیانها تا زمان حیات بود مبغر مودند و وصول
شرف بعبادت بر خبر مذکور شد و اصول طریقت و حقیقت هم امثال اویند که چنانچه در شریعت عقاید دینی را
که بانها البته عقیده بندند و در طریقت هم عقاید آنند که اول انرا بطریقه بر سبیل اجمال بران عقاید معتقد کردد
بعده بر فروعات او اقدام نمایند چنانکه سایر اذکار و مراقبه است و ذکر او در طریقه سابقه گذشت انچه اینجا وی
بود درین مجمل مذکور شد لصفحه ۲۶ در بیان ارباب نظر و برهان و اصحاب
کشف و عیان و حیرت هر دو طایفه بیان تفوق حضرت طایفه اخیر و بحث شریعت و طریقت
و حقیقت و وحدت که یکی مکویند الحیرت نوعان الحیرت المذموم و المحمود و الاول للارباب النظر
و البرهان و الثانی الی اصحاب الکشف و العیان حضرت ذو الکرم مبغر مودند که طالبان راه را بوحید
و سالکان درکاه با توحید تفرید دو فرقه اند فرقه ذوی البحث و الافکار و طایفه اند اول الکشف
و الابصار زمره اول را ارباب نظر و برهان خوانند و اصحاب الثانی را فرقه اول الکشف و العیان کویند
طریق ذوی البحث و الافکار انست که مرکب عقل را در میدان استدلال رانند و وجود ممکنات را بر وجود
واجب الوجود دلیل ساختند و ترتیب مقدمات نظری از ضع بصانع رفتند لاجرم این طایفه
با اثبات خود بی قصد سر بپرده توحید و عزم سیر انچه تفرید کردند و بدیده احوال در جمال توحید انور نکرستند
لاجرم یکی را دو بلک هزار صد هزار دیدند و ازین سبب در بادیه شکوک افتادند و بدین موجب ارد
ادویه فکوک سر نهادند و نصوصی که در باب توحید وارد بود مر حسب اقتضای تنکنای طبیعت انرا
در اندازه حوصله ضیق حبسمانی تاویل کردند و ادراک معانی ان نصوص بقشری قناعت کردند و از رموز
لکل ایته ظهر و بطن و لبطنه سبعته البطن بی بهره ماندند هر چند جمال توحید بر ان تن جلوه کرده تعالی
نمودند و ابلیس و ار با را و استکبار پیش اوردند و حدت صرف و وجود حقیقی بفهم کج ان الا نفس زیف

لطفه بست و ششم در بیان اینکه باب برهان طریق

و برهان و اصحاب کشف و عیان و حیرت هر دو

طایفه بیان تشوق حیرت طایفه اخیر

و بحث شریعت و طریقت و حقیقت

و وحدت که تکلی میکوسند الحیرت نوعان

الحیرة المذمومة و الحیرة المحمودة و الاول

الی ارباب النظر و البرهان و الثانی اصحاب

الکشف و العیان

ز از ص

و انبار بمرفت لاجرم ایشان از فواید معرفت و دولت وصول محروم ماندند اگر خفاشش بار بارجویش
در حجره تاریک بماند و از جمال خورشید محروم بماند خورشید را چه جرم نه بیند مهر را چون چشم خفاش گناه
از جانب خورشید نبود کسی کز جام جم سر خوش نباشد یقین در حکمت جمشید نبود و سیرت اصحاب
کشف و عیان اینست که بحبل متین توفیق عروه وثقی عنایت از تاریکخانه الجنب تقلید بدر آمدند
و بکمال تزکیه باعلی و دوام تصفیه سر در سعت صحرای تحقیق افتادند و بسلم کشف و نردبان شهود بر اوج
معرفت و وجود بر سریر سلطنت مصر حقیقت معبود بر آمدند از راه تحقق و وجود از عدم و قرآن حدوث از قدم
در بارگاه توحید بیگانه و اجنبی اند و سنخ پندار غیر از دامن جلالت توحید باب الابشینند
و در درجات توحید بلب الباب رسیدند و تقوی حصی را که در بانجب توحید دارد بود بی تکلف تاویل و حدت
حرف راندند غدار توحید را از زیور دله پوشانیدند و بر خاره وحدت بجلیه براهین در کشیدند و بحلل حجج
برازاستند و در حلیاب بیان او ردند و بر منصه تبیان نشاندند و اسرار توحید با محرومان کشادن تستحسن
نپنداشتند و با نامحرومان سر و کتمان واجب دانستند و راه ارشاد و اقتدار بر ین گونه مسلوک گردانیدند
با نامحرم نباید سر گفتن ✿ نه از محرم بباید در نهفتن ✿ سر از محرم نهان کردن چنان است ✿ که گفتن با نامحرمان است
قسی کو زین دو حد گامی برون زد ✿ سر از معنی برون کرد و در ون زد ✿ اقتدا بایشان موجب اهتدا
شده من اقتدی بهم اهتدی یا مدانکه از ارباب تصوف رضی الله عنهم طایفه اند اولو الکشف و الابصار
و فرقه دوم اهل البحث و الافکار و ایشان اند اهل توحید که مذهب ایشان توحید است و مشرب ایشان
تفرید است بگو با من چه دینداری خوشم با دین توحیدش همین دینم صواب آمد و کردینها
خطا دیدم و مرا ایشان را که اهل توحید خوانند که ایشان گویند که واحد است و این سخن دیگر از ان رسید
و ایشان را زیبا است چرا که ایشان در سلوک منازل توحید و سیر معاملات تجرید بجایی رسیده اند که کوه هیبت
ایشان در صدمات تجلیات جمال اند کاک یافت و حجب التنزیه ایشان از پرتو سبحات جلال
در احتراق افتاد و از انوار وجود اضافی ایشان در تابش انوار وجود حقیقی روی بانجلال و تلاشی نهاد و ایشان
در لمحه بلمحه اسرار توحید و مطالع انوار وحدت عیان چنان مستغرق جمال احد لم یزل و لا یزال گشتند

که در دل ایشان نگذشت جز احد و در دیده ایشان نیاید جز احد و بزبان ایشان نرفت جز احد انگاه بدل
احد شناسی بر گزیدند و بدیده احدبینی رسیدند و بزبان احدگویی گفتند که وجود واحد است و آن وجود واحد
وجود حق تعالی است عارفان گویند تا سالک از خود فانی نشود بحق باقی نگردد فانی ز خود و بدوست باقی
این طرفه که نیستند و هستند این طایفه اند اهل توحید باقی همه خویشتن پرستند این طرفه کمیفروشند
که حیرت مذموم است و حیرت محمود اول از تعارض دلایل و تقابل براهین افتد ثانی از نوانی واردات
و تواتر الهامات این نصیب ارباب کشف و وجدان باشد و آن بهره اصحاب نظر و برهان آید
از بن پناه جسته اند و از نزاع بجان در خواسته رب زدنی تحیرا عبارت از بن است عقیده که از براهین
حصول کرد و احتمال شک و اله بخلاف عقیده اصحاب کشف و عرفان زیرا که بالت و علت عقل صافی
از غفلات غرت و مجرد از شهوات بتوحید صرف رسیدن محال است که بعقل است که عقل نارسا
مختصر چه رسد شکره عقل چو در فضای عالم توحید پرواز کند شکار او جز شبهه و شکوک نباشد و متکلم دلیل
توحید میکوبد و فرا می نماید که موقوف نیست و اندرون او شک و شبهه اکنده از حضرت عین القضات
منقول است که ابن القاید السقاء بغدادی بر کناره دجله بالستاد دو بیت دلیل بر وحدانیت او بر فور خواند
و پس ترشاشد و سوگند خورد که بعد دهر دلیلی که در توحید گفته ام دلیلی از ثالث ثلثه بگویم اگر او را یک
دلیل از دلایل توحید روشن شده بودی او را هرگز این واقعه نفتادی چو نوری از خورشید توحید از نور
عفا فزده عقل او چه بیند چو نا بیدفزده خورشید وحدت در براهین زده و از ازهم نشنید چه میفرمودند تحیر را لغت
سرگشته شدن و گم گشتن است و المتحیر لمن لم یکن له مخرج من امره بمضی و عاد الی حاله مستغرق را اگرچه در استغراق
کشف صفات افعالی حاصل شود از ان عود نتواند کرد و رزو بحال خود باز نتواند آمد فاما متحیر را کشف صفات
ذاتی بود و هر چه در دنیا و عقبی است بر و کشف کردد و انچه از ملکوت الهیست بر و عرض کنند و خود بخود باز نتواند آمد
تا انکه باز نیابند کسی سر بدریای تحیر فکنده بافت از وجدان کلابی سوی ساحل نیاید تا مرا و ما
نیارندش ز بحر لایزالی حضرت شیخ قطب الاقطاب بختیار اوشی در بیم متحیر بودی سر وقت
و خادم ایشان را از درباری حال بحل مقال او در وی و از صحرایی و صال کنار ره خیال او در وی اول وقت نماز

دوم وقتی که ابنده بی آید سیوم وقت افطار درین حالت هرکه بنظر مبارک ایشان بشرف شدی مدرجه
ولایت رسیدی حضرت قبله گاهی را حالتی غریب و وجدی عجیب بود که کمتر اوقات شریف ایشان در حاله
تحیر رفتی درین صورت خدمه خادم اعلام کردی و بحجره دلدن عزیزی نبز اعلام نمودی روزی میرسید عالم اصفهانی
بملازمت شریف آمده وارم که خادم اعلام کند وی سرعت نمود و در نیافت از باس کم و بیش زیاده
در قیام ماند خادم انرا نماند که بحضرت شریفه تنبیه کنند چون زمان مدید گذشت چشم مبارک واکرده فرمودند
و بباکه حالتی عجیب در یافتیم و بدولتی عظمی رسیدیم مبارک باد میرسید عالم اصفهانی فرمودند که بمجرد نظر مبارک مرا حالتی
رسید که مارا از ما ستدند و بعالمی بردند که هرگز ندیده بودیم و این سعادت که می بینید مرا هم ازان نظر است و این
افادت که بهر که می رسد هم ازان اثر است مسل وجود من که نبود شش بهم قدره زر طلای گشت
ازان کیمیا اثر بودم حضیض منظر حرمان فتاده مهر کشیدم باوج سعادت از کنجکاو نقل میکردند که
مردم منجیر هرگز باز نیاید چون میرود دست حق میبرد و وقت سوال منکر و نکیر جواب منجیرانه دهد چون پرسش کنند
فضا برند منجیر باشند تا زمانیکه با قوا زدات مشرف گفته میپنداری که مهرت ازدل عاشق رود هرگز
جو میرود مبتلا میرود جو خیزد و مبتلا خیزد منجیر انکه از غایت اشتیاق مشکل بر مشکل زند از زمانه بدرست
محروم ماند و تحیر مخصوص بخاندان چشت و بدو و دمان اهل بهشت و ایشان مجاهده نعمت مشاهده یافتند
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم این دعایی ورد خود ساخته بودند که رب زدنی تحیرا چه تحیر نعمت بزرگ است
و کمال مردان تحیر بدید اید و تحیر مقصد بمقام ست و اهل تحیر جمله جهل و هیچ طایفه زندهر طایفه مرتبه و مقامی دانند
میفرمودند که تحیر در ذات بگفر میکشد و در صفات توحید مخصوص ست و بعضی محققان گفته اند که در ذات
هم تحیر هست و حقیقت المعرفت تحیر و عجز و درک الادراک و احاطه بمعروف ممکن نیست پس حقیقت
معروف ممکن نباشد مگر طریق و حیرت محو تصرف هم از صفت و هم از عبادت و حقیقت محو
تصرف فنا و او صاف و ثمره فنا او صاف مشاهده بود تقریبا نقل میکردند که حق تعالی بقدرت کامله خود
معنی را نعمت تحیر را زاید کرد زمینی در جنس و در عالم تحیر افتاد و قرنها بر او رد که منعم ندانست که دم زنی حد زنم
مایوس باشی که عالم خاموشیست پس ازان زمینی اهل تحیر آفرید تا ملک همه موجودات از آسمان

وزمین در تحیرست فلک گشت از تحیر مهجور کار زمین چون نقطه خاموش در کار تو ای نات اندر
حیرت او بحر خیرست سیاره سیار واسباب حیرت انواع ست وبعضی از هیبت مرگ
وبرخی از ترس عذاب گور وطایفه از هول قیامت که فرداچه خواهد رسید ومانیان که نخواهم بود از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم نقلست که یک شبانه روز در تحیر بود ومیگفت الهی حال امتان من بعد از وچگونه
شود وجبرئیل رسول الله علیه وسلم را سوره اخلاص اورد گفت هرکه سوره اخلاص مدام بخواند از عذاب گور وهول قیامت
ایمن باشد واز عالم تحیر نصیب یابد ونیز نقلست هرکه دل از سه چیز بریده دارد سعادت تحیر او را روزی بود
یکی از خوردن حرام ودیگری خوردن وزیاده از قدر حاجت دوم خفتن بسکین در اوقات ممنوعه سیوم
از خلق بریدن ودور بودن از صحبت ایشان هرکه از خواب وخور مردانه وار تا براه عشق چون مردان نپوید
از حریم صحبت مردم برای تا براه وصل او خندان نشوی از حجاب نام وناموس نگذری عاشق چون
اشرف سمنان نشوی میفرمودند که اسباب حیرت که مذکور شده به نسبت عوام بوده
حیرت خواص از بی نهایتی راه سلوک وبیغایتی درگاه مالک الملوک بود اخص الخواص که در ریاض
مشاهده وبصحرای معاینه سرزنند در انوار وصول واثار حصول متحیر شوند فردا که شاه روان عزت وسرادقات
عظمت برپا کنند انبیا باوجود نبوت وقربت گویند قالوا لا علم لنا وملایکه صوامع عبادت را لنش زده
وحرس تقدیس وتسبیح بباد داده گویند ما عبدناک حق عبادتک ومخلصان وموحدان وعارفان
دست افشانند که ما عرفناک حق معرفتک میفرمودند تحیر خواص در کنایات معانی وایات
فرقانی وغوامض ورموز کلام ربانی وتماشای عظمت کرسی وبساطت عرش ومعانیات لوح وقلم
فلک وملک باشد فاما من اخص بصفته لا یعرفه غیری موصوف اند چه در اثار صفات هشتگانه
وانوار ذات یگانه متحیر ومستغرق باشند حضرت کبریا میفرمودند که این مقام مقصد پایه ایست که در محو
افتاده اند وندانند حق قایم باشند وبالاتر ازین مقامی نیست وجمیع انبیا را ازین مقام بود واخص
اولیا را نا اولیا خوانند بود اخر صدق عالم تحیر انست که در حالة تحیر هفت طبق اسمان وزمین نافته اند قدم
صاحب تحیر نهند قدم برندارند اگر صاحب تحیر باید دوزخ نهند افسرده گردد باز چون نخ

که اولیا کنار

ز ابو بکر سقار رحمة الله میگوید که در کشتی نشسته بودم باد برخواست و موج در گرفت و خلق در عاکردن
و فریاد برداشتن گرفتند در و پسری بود سر در گلیم همیده و جام حیرت کشیده پیش وی رفتند و گفتند
ای دیوانه خلق در دعا و زاری اند تو هم چیزی بگو بی سر از گلیم بیرون آورد و گفت عجب لفلک کیف انقلب
و سر در گلیم برد گفتند چه دیوانه ست که او را میگویند دعا کن وی بیت میخواند باز از گلیم سر برون آورد و دیگر
بیت گفت و شدت حبک لی لم ذهب ان باد و طوفان لختی کم شد باز بوی گفتند
تو چیزی بگوی سر از گلیم بیرون کرد و بیت دیگر گفت و اعجبت من ذی و ذو انثنی اراک بعین الرضا فی
الغضب موج بیارامید و باد ساکن شد شیخ الاسلام فرموده اند که او دو بیت اورده سیوم بیت
من جای دیگر دیدم و ان انت شعرفان جدت بالوصل اعتنی والا فقد الطرق للعطب
میفرمودند اصحاب تحیر اوای الصلوة پنجگانه باداو در سرای کبریا کنند و پیشین بر فراز عرش دیگر کعبه
و شام بالای بیت المقدس و خفتن در بیت المعمور و ادم علیه السلام چون از گلدار نعیم بیرون
افتاد دو بیت سال در تحیر بود و حضرت موسی در تحیر بود که فرشته طپانچه زد او را فرشته قدم
باز پس نگر فتی بوجهی زمت جام حیرت در خرابات چو زاهد ناید از وی یا رب اگر خورند او را
بی حمیت بسوزد در دم از نور خدایی میفرمودند ارباب تحیر و اصحاب تفکر که بیوسته مهر بان
نهاده باشند از انست که بحق تکلم نکنند و چشم بر هم می نهند طلب اینده نکنند احضر را چون عبور از مقام
ملکوت نمود و تحیر پیش اید و پیشتر تحیر در عالم لاهوت و جبروت باشد نشان او سکونت بود و مناظره
جمال او محاضره وصال ایشان مستغرق گردند که از روز و شب و مشرق و مغرب ندانند بیت خیالت
ایشان بیهوش والله خبر از انفس و افاق نبود عیسی کز عشق او باشد مقید خبر از خود علی الاطلاق نبود
از حضرت مخدومی نقل میکردند که حضرت گنجکر اکثر اوقات زبان خود را باین ابیات شیرین میکردند
خونهای عاشقان در روز وصل جلوه معشوق باشد وقت ناز سکر بان دوست نار و زجر تا
به بیت داری بجو و اینه باز عشاق را اخرین نعم ابدی و مشتاق را کمینه ترین دولت سرمدی حیرت ست
خواص جوان از تحیر بصحو آیند شرمنده شوند که تجا بوده ایم و برای چیزی در تحیر افتادیم شمه از وصف او روشن شده

ثه چه صفت دالله وصف جمال چونوتوئی ست حد بیان من چکنم صفت ترا ای توچنانکه هم توئی اهل تحیرما
هرکه تکلم کند دوست بود و نشنود سخن مگر از دوست متحیر وفانی الصفات بهم قریب آید سیت انکس که عالم
تحیر غرقست * در هرچه نظر کند بود دوست حضور حضرت قدوه الکبرا در خانقاه حضرت سید محمد گیسو دراز نزول بقدم
فرمودند در انجا وه شبانه روز بعالم تحیر افتادند که اصلا شعور بعالم حس نداشتند و در اوقات صلوة مکلف
در نماز می امدند و اصلا ایشان را ازان شعار نبود چون بعد از ده روز بخود امدند از اصحاب استفسار کردند حال
را اصحاب ما جرا بعرض رسانیدند فرمودند که بحمد الله که وقتم محفوظ داشته اند اگرچه مست جام عشق یارم
دلی سرازان بیرون نیارم حضرت قدوه الکبرا میفرمودند که شریعت عبارت از امتثال اوامر است و فرمانبردن
از نو نبی او کما قال علیه السلام الشریعت اقوالی والطریقت افعالی والحقیقت احوالی نقل از مخفیه میکردند
الشریعت اقوال النبی مع الخلق والطریقت افعال النبی مع النفس والحقیقت احوال النبی مع الله و شریعت ترکیه جوارح است
بانقیاد اوامر که انکار نواهی نبود و طریقت تصفیه دل ست بتبدیل کردن ذمایم بحامد و حقیقت تجلیه روح
برفع ماسوی الله اعمال شریعت بظاهر تعلق دارد و اعمال طریقت بباطن قال علیه السلام ذرة من اعمال
الباطن خیر من اعمال الظواهر حضرت قدوه الکبرا میفرمودند در التزام شریعت و اقدام نمودن بموجب در السنن
طریقت و حصول بمقصود هر دو جهان حقیقت هر که سه دارد هر دو دارد هر که دو دارد هر دو دارد هر که یک دارد هیچ دارد
درس دارد کس نباشد درس دار سه داری درس دارد ورنه نباشد درس دار اگر سه داری دوست داری
جا رباست ورنه چون منصور خوانی درس دار شریعت بیان السنه و طریقت در نادر دل حقیقت کوب جان
مشکل دارد بیان ان در شریعت عمل بر رخصت کردن ست و در طریقت بعزیمت رفتن العزیمة هو الاصل
یعنی دل نگاری نهادن و بغایت درد کشیدن و الرخصت عبارت عن التیسیر والسهولة فی الشرع
چنانچه در شرع رخصت است که در سفر افطار کنند و عزیمت انکه روزه دارند همچنان که حمار کانی تمام کردن عمل
دو رکانی اوردن رخصت و در حالة یک راه اجزای کلمات کفر بر زبان و عیب سنی علیه السلام و فضل صلی
فلما رخصت یعنی اینها کنند و خود سالاز ورطه مهلکه برآرند و عزیمت انست که بحالات مذکور سر نهاد ان
و شربت شهادت چشیدن طایفه برآیند که عزیمت ان بود که ام اول بر قرار ماند چنانچه در سفر امر اولست و ان کلی از بخشود

در خصت آنست

درخصوص آنست که متغیر شود او اول از دشواری سوی آسانی بواسطه عذری هرکه در طریقت موافق شریعت نبود از نعمت طریقت
محروم ماند میفرمودند که برخی از اکابر بر آنند که اتحاد میان شریعت و طریقت جهت عموم نسبت و مغایرات
از جهت خصوصیت نه مغایره مخلصه بلکه نزد این فقیر اتحاد در شریعت و طریقت است و خصوصیت باعتبار مدارج شریعت
با آنکه در مسایل فروعات و مال هر طایفه یکی است و اگر نه بحسب عقیده در شریعت و حقیقت هزار فرسنگ است چنانکه در مسئله
وحدت وجود هر علما و اصحاب وحدت متفق شدند و در حصول هر طایفه نیز مقدار تفاوت چه نسبت زمان این و آنست
فرقی از زمین تا آسمان است ادنی تفاوت میان هر دو چنانچه در امی بصیر است که هل یستوی یکی از آن دیدار کرده
و از وعده و انذار کرده هر این را نقد و از را نسیه آمد بود اندک و بسیار کرده و به نسبت بعضی مسایل فروعات
نیز اتحاد تواند بود چنانکه از انتفاع بسیف از ذمی چه مراد از حرافتلوا المشرکین الآیه امر است که مشرکان وحدت الی
وانبار کر فتگان توحید نامتناهی از وارد به شرک بیرون آیند و در دار توحید در آیند مومن و موقن گردند نه آنکه
مطیع صوری باشند و حال آنکه ذمی از بتها هیچ ندارد مجرد اطاعت فقط والله پس واضع این مسئله را نظر بر حقیقت
عبادت افتاده بود و سر بر آستان عوارض اسرار صراط المستقیم نهاده که از کریمه و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
و ما من دابة فی الارض الا اخذ بناصیتها بر علی صراط مستقیم مشعر شده هر آینه اکتفا کرد بحجود طاعت انسان و سر نهادن
باحکام حرم کبریان و مطلع شدن با سرار عبادت اهم است اگر کافر زیت آگاه گشتی کجا در دین خود گمراه گشتی
اگر مسلم بدانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت پرستیست و فی الحقیقت همه عبادت عابد سوی اوست
خواه بر ستش اصنام خواه نیایش سلمان اگر نقش علی رخ و زلفت نبودی در همه اشیا معانی هرگز نکردندی
بر ستش لات عزی را و دیگر در بتها و معابد کفره و مبدا از مساجد مشرکه مسئله مفتی بهست که معابد اصنام قدیمه هم
نزنند و دو ابر حصام جدیده بر آوردن هم ندانند از روی ظاهر قباحت بت پرستی و شناعت عبادت
گشتی بر چشم وحدت بین و السلام و بین خلقی نیست پس چه حکمت بوده بنای بر وجود و مطلع شدن بر قباحت
در اهمال امثال و امر و نواهی این امر شنیع و دیگر چه نماید مگر آنکه واضع این مسئله را نظر بر حقیقت عبادت افتاده بود که فی الحقیقه
همه عبادت روست خواه طایف کعبه بوده خواه و ثنی لات خواه در خرابات ای منعرفت را دل عاشق نشانه
خلقی بتو مشغول تو غایب بمیانه که معتکف دیرم که ساکن مسجد یعنی که ثرای طلیم خانه تجانه در واضع را حفظ

شق سر نفسه ظاهر و باطن را هم نمود هر آینه معبده قدیمه را فرموده که بحال خود باشند که موجب کل له قانون
همه عبادت اوست اگر منع کند از عبادت باز داشته باشد و در تعطیل پنداشته اگر در سجده اصنام باشد
نظاهر و باطنش اسلام باشد گفتی کن سر کین معنی بداند همش اسلام و هم اصنام فت باشد و هر آینه
بتکده جدیده و بنا معبده شدیده منع فرمود از جهت رواج اسلام و اهمال امور دین و اکرام غلام
همت آن عارفان رندانم که در خرابه مستی چه هوشیارانند ز روسیم و عارف ظاهر کشید پای برون درون
باطن اسرار راز دارانند و آنها که ره براهین و حج اتحاد شریعت و حید کنند بحقیقت کار رسیده اند و حام
بزم نهایت اسرار ناکشیده مسم در نیابد هیچ گنجینه جمال خام پس سخن کوتاه باید و السلام بالنبی و آله الکرام

۲۷

مسم در بیان دلایل وجود و ابتنان براهین مراتبه

مشهود و اختلاف بعضی مشایخ در وجود و توفیق در آیات ان ذات مطلقه متمثله بصور الموجودات
والاکوان علی ما هی علیه فی حد نفسها و حقیقتها بالایمان میفرمودند چون در سفر ثانی شرف تلقی اکابر بخارا
مشرف شدیم از فوایدی و موایدی آن بهرمند آمدیم ذکری در وحدت وجود افتاده پیشتری از وحدت وجود
منکر بودند حضرت شیخ محمد بهرام بخاری در این فقیر آن اثبات دلایل میکردیم و از بحثی بوجه معقول براهین برای
خاطر آن ایشان می آوردیم اکنون جامع این شکایت شریف و کلمات لطیف دلایل و براهین
یکدیگر در این مجموعه می آلا بگوش هوش بشنو بیا بشنو از من حدیث درست ز وحدت که بویی نمی نشنفت
بباید دانست که روش اصحاب تصوف و سیرت ارباب تعرف جمله بر کتاب و سنت قولاً و فعلاً و اعتقاداً
وابسته اند علماء بالله که علم ایشان علم بحقیقت ذات و صفات و افعال باری جل و علا وابسته اند
ورثه انبیا که میراث ایشان از انبیا صلوات الله علیهم من لدنی ست وابسته اند که در باب ایشان
علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و فی روایة انبیاء بنی اسرائیل وابسته آن اند که در شان ایشان ست و ممن خلقنا امة
یهدون بالحق ایشانند که اصحابه کالنجوم بایهم اقتدیتم بر ح اقتدا و مقدار اهتدا اند شریعت المصطفی را
بحقیقت رسیده و هر کفه علم و عمل شان راست در راه خدا رهبر انند بر برج حقیقت اختر انند
و کردهٔ رسیده در با صفت اند و از رهبر با علم و عمل فرمان شان راست چیران صفت اند بی کم و کاست

(۱۴)

لطیفه بیست و هفتم در بیان دلایل وجود

و اتیان بر آنچنان بیشتر شهود و اختلاف بعضی

مشایخ در وجود و توفیق در ایشان

ادیم در حرف نصوصی که از کتاب سنت متمسک ارباب تصوف وجود واحد اکثر من آن نفهمد و نخصی است و بالتبع
چند از کتاب مبین و خبر چند از اخبار سید المرسلین و نثری چند از اصحاب و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین از بهر تنبیه
درین مختصر بیاوردیم ان شاء الله تعالی و پیش از شروع محتاج بمقدمه چند است بدانکه استشفاق توحید از وحدت
و توحید از وی لغت قابل شدن است بوحدت و وحدت بر قاعده علم و قانون عقل دو نوعست
یکی وحدت مطلقه من حیث الذات والصفات آن باشد که بگذارد باصفات خود موجود باشد
و دوارد دیگر صفات خود معدوم کوحدة الباری اذا کان لم یکن معه شیئاً غیره اما وحدة مقیده من حیث الصفات
فقط آن باشد که بگذارد منفرد بود بصفاتی که شریک نباشد کسی یا وی دران صفات کوحدة الباری
بنعت القدیم والصفت الخلیق پس وحدت مطلقه موجب العدم وجود غیر باشد و وحدت مقیده
موجب العدم وجود مثل فافهم اکنون بدانکه توحید باریتعالی اکه بمعنی اثبات واحدة اوست من حیث الصفات
در شرع بر چند معنی اطلاق کرده شد یکی انکه وی سبحانه وتعالی واحدست ازین رو که سزاوار پرستش نیست
جز وی وازین توحید را عبده ما دون الله منکرانند دیگر انکه گویند وی واحدست ازین روی که خلق اشیا بکون کون جز او
وازین توحید را ثنویه و دهریه و طبایعیه منکرانند و دیگر انکه گویند وی واحدست ازین رو که در ذات وی ترکیب نیست
زیراکه مرکب از عوارض اجسام و وی سبحانه وتعالی جسم نیست وازین توحید را مجسمه منکرانند اما توحید باریتعالی
بمعنی اثبات وحدت اوست من حیث الذات والصفات اطلاق کرده نود بر دو معنی یکی مجازی
دوم حقیقی لامعنی مجازی آن باشد که گویند وی واحدست ازین روی که در جنب وجود وی وجود اشیا
کلا وجودست زیراکه وجود اشیا بین العدمین کالطیف المتخلل بین الدین است لامعنی حقیقی آنست که گویند حق سبحانه
تعالی واحدست ازین رو که غیر او موجود نیست هم اوست وازین توحید را بیشتری عوام و بعضی از علماء منکرانند
ولی عزیز توحید حقیقی فی مظنه تاویل این توحیدست خلط و ارتجال این توحیدست و توحید کنه بی خلط تشبیه و تمثیل
ابنا توحیدست و توحید ناب بی پندار نسبت و دهم روی این توحیدست و مقربان را وقوف بحضرت
ذوالجلال والجمال باین توحیدست و مختار ارباب تصوف این توحیدست اکنون ذهن بر مقصود
کمالد و تصوص را کوش دار کر بخواهی شوارد توحید کوش کن سوی بنده دار تمجید اول از کتاب کریم از

از قرآن عظیم که دال بر وحدت باریتعالی و تقدس اوست و اظهر نصوص قاطعه و اوضح ادله ساطعه که مثبت وحدانیت
قوله تبارک و تعالی و قل هو الله احد است و توجیه آن بر سه وجه است توجیه اول بر اسلوب عربیت است
توجیه دوم بر قاعده وصول فقه توجیه سیوم بر قانون علم کلام است اما توجیه اول که بر اسلوب عربیت است
آنکه کوبم الله مبتدا است و مسند الیه است و واحد خبر مبتدا است و مسند است و اسنادی که میان
اسناد و واحد است سوی باریتعالی و الله اسم علم است و دلالت میکند بر ذات و دلالت او علی شئی من الصفات
زیرا که صفات معانی است و در اعلام معانی منظور نیست و این از بدیهیات است که میان علم و وصف تضاد
و تنافی است کما عرف فی علم النحو و احد منهم صفتیست که دلالت میکند بر ذات باعتبار معنی و حدانیت
او در وست و شک نیست که این وحدت مطلقه است بل قید لم تخلو ما عن التقید و اسنادی که میان
مبتدا و خبر است حقیقت عقلی است لعدم قرینة المجاز بل بر مقتضای این مقدمات مفهوم از قوله الله
این باشد که باریتعالی واحد است من حیث الذات بی قید صفتی از صفات زیرا که وحدت خبری
من حیث الذات آنکه باشد که باوی دوم ذات نباشد چه ان تقدیر که تحقق داشته شود وحدت
بلی از ایشان من حیث الذات صفتی از صفات محال بود فافهم و بهذا ینبین الفرق بین الاثنین اعنی قوله تعالی
قل هو الله احد و قوله تعالی ان الهکم اله واحد از او الوحدة المفهومة من قوله تعالی قل هو الله احد هی الوحدة المطلقة
المسندة الی اسم الذات المقیدات لانتفاء الذات بین الموجبة الا لعدم وجود الغیر و ما الوحدة المفهومة من قوله تعالی
ان الهکم لواحد فهی مقیدة و مسندة الی اسم الاله مقیدة الاثبات الالهیة مستلزمة لانعدام وجود المثل و اما توجیه
دوم که بقاعده وصول و فقه آنست که کوبم قل هو الله احد از ریات محکمات است کما صرح به ائمة التفسیر
و علماء الاصول و محکم بر قاعده وصول آنست که محتمل تخصیص و تاویل نباشد و محتمل نسخ بود چون آیه
قل هو الله احد حمل کرده شود بر وحدتی که نه بمعنی انعدام وجود غیر است در آیت محکمه
تاویل لازم آید و هم نسخ و تبدیل لابد طریق لزوم تاویل آنست که کوبم قوله تعالی قل هو الله احد از ظاهر
کتابت فالظاهر ما الظهر او منه نفس الصفة و شک نیست وحدتی که از قوله تعالی قل هو الله احد مفهوم میشود
بنفس صفة وحدت که بمعنی انعدام وجود غیر است چنانکه در توجیه سابق که بر اسلوب عربیت

ذکر کردیم پس چون مفهوم از قوله تعالی احد که بنفس صیغه ست این وحدت باشد لامحاله وحدت دیگر از محتملات
اللفظ باشد وحرف الظاهر الی بعض محتملاته تاویل کما عرف لا الطریق لزوم نسخ آنست که گوییم آیت
قل هو احد مفهوم در افاده وحدة نص مطلق ست سایر ایات که دال اند بر وحدت باری تعالی تقدس
در افاده معنی وحدت نص مقید اند زیرا که وحدتی که از ایت قل هو احد مفهوم میگردد بعض العدام وجود
غیرست وشک نیست که این وحدت که نص مقید اند لامحال نص مطلق بحری علی اطلاقه والمقیده وبهذا
الظهر ان قوله تعالی قل هو احد محکم فی افادة العدام وجود الغیر وقوله تعالی لا الاله الا هو وقوله تعالی انما الهکم الله واحد
سایر الایات الدالة علی وحدة الباری محکم فی افادة العدام وجود الغیر یلزم منه العدام وجود المثل
والعدام وجود المثل فلا یلزم منه العدام وجود الغیر اما توجیه سیوم که بر قانون علم کلام ست آنست که گوییم
اگر باثبات وجود ذات اثبات وجود غیر کنیم در ذات تناهی لازم اید وآن لازم اید وآن محال ست والمقدمات ان
ضلال اگر ثبیر کوید باثبات وجود غیر تناهی در ذات چگونه لازم اید گوییم جمهور متکلمان که روا اند مستغنی آند
برین که حصول مغایرت بین الشیئین بدون امکان انفکاک یکی از دیگری محال ست که الغیران هما اللذان یمکن
الانفکاک احدهما عن الاخر ونیز گوییم حصول دو ذات باعدم تناهی کلی یکی از ایشان مستلزم جمع بین الضدین ست
تشریح این سخن آنست که در اب کرم مثلا آتش معتبه یا اب دارد وآب معیت با آتش ندارد پس ثابت شد هر یک
از ایشان متناهیست چه اگر متناهی نباشد لازم اید که یکی در مکان دیگری باشد وذر جمع بین الضدین ونیز لازم آید
که یکی گردند وذر اتحاد بین الضدین زیرا که اتحاد الشیئین عبارت ست از ارتفاع حد فاصل ودر رفع حاجز که تباین
وشک نیست که اینجا صد فاصل ودر رفع حاجز ست مگر غایتی که متصل بذات هر یک ست کما قال الله تعالی مرج البحرین
یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان تامل نمود از خسیر کوید در اینجا حضرت شیخ محمد بخاری رحمه الله گفته اند که تسلیم داشتیم
وحدتی که مفهوم از قل هو احد ست یعنی العدام وجود غیر ست وان معنی حقیقی او ست واثبات ان بر اصولیون
غریبست وبر قاعده وصول فقه وبر قانون علم کلام مشکل الاجراء ایت بر حقیقت ممکن نیست
لتعذرها از کل مناسبات السماء والارض وسایر الاجسام المحسوسة ومدرک الخبر والشر وسایر المعانی المعقولة
ان قلنا بوجل ان الباری علی اوجه یوجب العدام وجود الغیر یلزم انکار التحسین والتکاهت شرع مع العقل
حوالی مخرجه

که ایة قل هو الله احد از نصوص قاطعه است زیرا که از ایات محکمات است کما ذکرنا و انکار نصوص قاطعه سبب خسران
قاعدهٔ ظاهر حسن و عقل مذهب اهل سنت و جماعت است بلکه طریق اهل اعتزال است که منسوب اند
بازیان فلاسفه و مرجح اند دلایل عقل را بر دلایل و هم ازینجاست که اهل اعتزال است با وجود نصوص قاطعه
منکر رویت پروردگار شدند و گفتند که رویت پروردگار محال است و همچنین با نصوص قاطعه منکر تقدیر
بر خیر و شر شدند و منکر صفات حق تعالی شدند و غیر ذالک چیزها گفتند و این همه از مقتضای عقل رکیک
و فهم سقیم و عقاید رویه ایشان بود لاروش اهل سنت و جماعت که بر کرسی دین نشستند عقل سلیم و فهم مستقیم
و عقاید مرضیه این است که رد نصوص قاطعه و آنچه از جنس محکمات است بسبب خرق قاعدهٔ ظاهر حسن و عقل روا ندانند
بلکه انکار در دین پنداشتند و گفتند نه آنچه از نصوص قاطعه و از حسن محکمات باشد و معانی وی مدرک عقول
ماست و قبول این را واجب دانیم و آنچه از قبیل متشابهات باشد و معانی این را عقول ما ادراک نکند لومن به
و لا تشتغل بکیفیته و نفوض علمه الی الله تعالی و هذا مذهب السلف و الحق پس این مقامات ظاهر شده
که ظهور موجودات از واجب و صدور روزگار کما بینات و صفات بدو صورت این باطله بتاویل موافق
محکم و هم ازینجا این فرقه رویت گفتند رویت الله تعالی معلوم و ثابت الا کیفیت او ممتنع است
غیر معقول است و در مسئله قضا و قدر گفتند تقدیر خیر و شر از خدای تعالی معلوم و ثابت و کیفیت از منشا امر و نهی
و ثواب و عتاب افعال بنده کان با تقدیر نیکی و بدی در باب انسان پیش از وجود انسان ممتنع
غیر معقول است و در مسئله کلام گفتند و حدث کلام باری تعالی و قدم او معلوم الا کیفیت تکلیم باری تعالی بکلام
واحد ازلی باری و ایت محدثات در ازمنه متنوعه متشابه غیر معقول است این عزیز تمیز چندین مقدمات
و بنا بر آن چندین وصول و تعریجات که کردیم برای آن کردیم تا دانی که نصوص که دال بر وجود حدث صرف
و وجود باری تعالی است من حیث الجمله مثبت العدام و وجود غیر است و در انکار نصوص خوف خروج است
از مذهب اهل سنت و جماعت و حشیه و خول در مذهب اهل هوا و بدعت العیاذ بالله بس
بر ظن واجب قوی است که از جاده اهل سنت قدم بیرون ننهند و در نمومهات و اهل اعتزال و سایر اهل
هوا و بدع نیفتند باری تعالی را بر وجهی که کتاب و سنت بان ناطق است اعتقاد کنند و آنچه معا

وحدت

وحدت مفهوم وی شود و مدرک عقل وی کرد و قبول آن را واجب دانند هرچه در حیط فهم
وی و عقل وی در نیاید ابترا مفوض الی الله تعالی و الی الراسخین فی العلم تا از جمله منکران نباشند امام
محمد غزالی رحمة الله علیه در احیاء علوم میگوید من لم یکن له نصیب من هذا العلم زخاف علیه من سوء الخاتمة
الی النصیب منه التصدیق به و تسلم لاهل تحقیقه سخن در توجیه او منحصر میشود که ذات حق سبحانه نبود و هیچ
چیز با وی نبود پس حال ازین حالی نیست که غیر او پدید آید خارج از ذات او پدید آید و منفک از ذات
او شده یا از ذات او پدید آمد اگر گویند خارج از ذات او پدید آمد و منفک از ذات پدید آمد و منفک
از ذات پدید آمد یلزم التناهی فی ذاته تحقق تناهی الشیء بالضرورت معین فرض شیء خارج عن ذاته
و اللازم کمن الخارج خارجا دارا گویند از ذات او پدید آمد یلزم التغیر فی صفاته لتحقق التخیر و التبعض فی ذاته بعد ان لم یکن
و بهذا ثبت ان القول باستفاده وجود الاشیاء من وجود تعالی من المحذورات المغایرت بینهما لانقضی الجزء
عبارت عن صیرورة الشیء اجزاء و لا تحقق البخیته لابعد المغایرت لانفاق العلماء علی ان الجزء غیر الکل پس ازینجا
پس ازین مقامات ظاهر شده که ظهور موجودات از رب و صدور کائنات و صفات
بدو صورت مذکوره ممتنع است هرائنه ظاهر شدن مکنونات بطریق ثالث و آن اینست که از رتبه
صرف شوفیه که بنزول فرموده اول تجلی کرده بصورت علم خود بوده اول باجمال ثانی بتفصیل و بعد ازان
با رواح و اجسام و امثال هویدا شده علی ما هی علیه فی حد نفسها و جمعها بطریق تمثیل چنانکه ظهور
جبرئیل علیه السلام بتمثل و هر کلی و امثال آن که از بعضی اکابر اولیاء شهرروزگار صور متعدده و اشکال متنوعه نمایان شده
در کمال شهرت است که احتیاج بنقل نیست و بسنزله حضرت مولوی رومی مثنوی بین تفصیل است مترجم
هر خط بشکل آن بت عیار برآید هر دم بلباس دگران یار برآید چون بی سر و پا شد و صد سر بر آورد
صد ناله زار از دل هر تار برآید گاهی بدل طفلی صلصال فرو شد گاهی زته کهکل فغار برآید که نوح شد
و کرد جهانی بدو غارق که کشت خلیل از تب نمرود برآید یوسف شده از مصر فرستاد قمیصش
در دیده یعقوب بانوار برآید حقا که همون بود که اندر ید بیضا واز خوب شد و در صف مار برآید مسکنت دمی چند
بر بنا روی زمینی زو عیسی شده بر گنبد دوار برآید منسوخ چه باشد چه تناسخ چه حنفت تمیز شده

شمشیر شده از کف کرار بر آمد ۷ عیسی شده در مهد همید او کوهی تا قه شده از سنگ برفتار بر آمد
این جمله همون بود که می آید و میرفت تا عاقبت آن شکل غریب آوار بر آمد نی نی که همون بود
که میگفت انا الحق منصور نبود انکه بران دار بر آمد چون شمس به نیزه نشسته در دل مولا غوغا
غوغان شده بر صورت اسرار بر آمد این دم نه نهانست غزوان همه گفتار بر آمد رومی سخن کوتاه گفته
چو قابل کاذن شنید انکس برانکی بر آمد این سنه نه سریست که هر بار بفهمه در یابد کسی کو زو
سر کار بر آمد ۷ این دوم از کتاب کریم فرقان مستدیم نزدیک اهل وحدت وارباب توحید که
ثبت وجود واحدست قوله تعالی هو الله الواحد القهار طریق اثبات توحید وی هم بآن وجوه ثلثه
که در ایت قل هو الله احد گفتم غایت بانی الباب در ایت قل هو الله احد الله مبتدا و احد خبر او و
در ایت هو الله الواحد القهار اسم الله موصوفست و واحد صفت اوست و در نحو قاعده ایست الخبر
بعد العلم به صفت و الصفت قبل العلم بها خبر و بمعنی واحد و احد من حیث اللغه یکیست کما ذکره صاحب
فی الصحاح الجوهری الواحد بمعنی لاحد تقول ما فی الدار احد کما تقول ما فی الدار واحد لکن در احد معانی نفی ثبت
که در واحد نیست زیرا که احد صفت مشبهه ست و واحد اسم فاعل و شکی نیست که صفت مشبهه را
دلالت بر ثبوت و استمرارست و اسم فاعل را دلالت بر حدوث و انتقال و لهذا در شرع اطلاق
اسم احد بر خاصتر ابدار اطلاق اسم فاعل را دلالت بر احد روی چه واحد جاری میشود بر اسم الله
قال الله تعالی هو الله الواحد القهار و قال الله تعالی انما الهکم الله واحد لا اسم احد
جاری بمنبع و نکره بر اسم الله اذا جاء فی التنزیل الله احد و لم یجی الهکم احد و بعضی اهل تحقیق
گفته اند که واحد مقتضی نفی مثل است احد مقتضی نفی غیرست چرا که استعمال واحد بمعنی نفی مثل امده بخلاف
واحد که استعمال وی بمعنی نفی مثل نیامده عرب گوید فلان واحد اهل زمانه بمعنی لا مثل له
و نگویند فلان احد اهل زمانه بهذا المعنی و این سر گفته اند که اسم واحد چون مقارنت باید با اسم
القهار بمعنی نفی غیر بود و دلیل بر ین قوله تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد الجاری بر اسم القهار
هم از بهر این معنیست که در قرآن مجید هر جا که اسم الواحد الجاری بر اسم الله شده ست با مقارنت
اسم القهار

۲۸۹

اسم الفقار هم نیست هذا مضی ایت سیوم از کتاب کریم و قران عظیم که نزد ما اهل وحدت
مثبت وجود واحد ست هست قوله تعالی واعبد الله ولا تشرکوا به شیئا طریق توحید
دیگر انست در کتب تفاسیر از ابن عباس رضی الله عنه مروی ست هر جا که در قران
لفظ عبادت آمده مراد از وی توحید ست و بر قاعدهٔ اصول لا تشرکوا مطلق ست و شیاع عام
غیر مخصوص البعض پس معنی آیت بر مقتضای این مقدمات همچنین باشد یکتا گوئید
خدای را و در یکتائی وی شریک مپندارید بوجهی از وجوه و چیزی شریک وی نگردانند در
امری از امور و شک نیست که با اثبات غیر لازم می آید مر بنده را شریک و مر
را شریک زیرا که شریک در شرع عبارت ست از اثبات شریک باری جل و علا را شریک
یقینا و شرعا و عرفا نیست که مراورا شریک بود یا دیگری در امری از امور چون وجود
غیر اثبات باید بلا محاله وی شریک کردو مر حق را در ذات و در صفات و در افعال
چه شرکت در ذات عبارت ست از وجود آینه در رو داب مثلا گوید یکی انا و دیگری گوید انا این شرکت
در ذات ست لا شرکت در صفات عبارت ست از حصول یک صفات در دو ذات مثلا
یکی موصوف بود بصفت علم و جود و دیگری هم موصوف باشد بصفت علم و صبات
این شرکت بود در صفات و شرکت در افعال عبارت ست از صدور یک فعل از دو ذات
مثلا از یکی عدل و احسان صادر شود و از دیگری نیز عدل و احسان صادر شود این شرکت
بود در افعال عبارت ست از صدور افعال چون این مقدمه معلوم شد گوییم که حق تعالی میگوید انا دیگری
اگر گوید انا الا محاله او شریک کرد و مر حق را در ذات همچنین در صفات و افعال اگر کسی گوید شرکت
در شرع عبارت ست از اثبات شریک مر حق تعالی را و نقدس در صفت معبودی نه اثبات
مطلق شرکت و شریک بگوییم الحصار شریک باین معنی مقتضی تقیید نص ست و تخصیص وی
له تعالی لا تشرکوا به شیئا از ادبیات محکمات است و لا تشرکوا نص مطلق ست و شیاع عام
غیر مخصوص البعض و شک نیست که تقیید نص و تخصیص عام غیر مخصوص البعض بدلیلی منفصل الحکم

لایجوز کما عرف و قوله علیه السلام اتقوا من الشرک الاصغر الحدیث
و قوله علیه السلام الشرک اخفی فی امتی من دبیب النملة السوداء
الحدیث و قوله علیه السلام الحارث رضی الله عنه قالوا نؤمن ساعة
و ساعة و از دست یعنی ابن الحضار است و در کتب تصوف آورده اند که احوال
مراتب ترک بحسب تفاوت مقامات سالکانست و شک نیست که اختصار مقامات
و احوال سالکان منعوست بلکه متعذر است از اینکه گوییم نفس شرک عبارتست
از اثبات شریک مر حق تعالی را و مراتبه است جلی و خفی جلی اثبات
شریک است مر حق تعالی را در صفت معبودی و خفی اثبات شریک است
مر حق تعالی را در صفت موجودی و بنابر مراتب کثیر بعضها خفی من بعض و موید این
معنی قول پیغمبر است علیه السلام و فیما که در جواب ایمان بیان مفرمود ند الایمان
بضع و سبعون شعبة ادناها اماطة الاذی عن طریق المسلمین
و اعلیها کلمة لا اله الا الله لم یذکر الا اعلیها و ادناها و ترک
بینهما المراتب الکثیرة المتفاوتة لعمری ان ذلک
البلغاء ذلهم احترازا عن التطویل هذا مضی و الله اعلم
آیت چهارم از کتاب کریم و قرآن عظیم که نزدیک اصحاب وحدت
مثبت وجود واحد است انست قوله تعالی لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و توحید
دی بر دو وجه است وجه اول انکه گوییم چون غیر حق تعالی را وجود نیست کنه مثل مر حق تعالی را
ایدز یرا که مماثلت عبارت از اشتراک در صفات است چون وجود دوم ذات اثبات
باید لامحاله صفات و بی نیز اثبات باید که وجود ذات بی صفات محال
و ننگ نیست که صفات جبوة و علم و قدرت و اراده نیست حق تعالی و امثال این
جمله صفات حق تعالی باشد پس ذاتی که در و این صفات باشد

باشد

باشد واگر نه المثل نفی مماثلت ان غیر باریتعالی یا ماریتعالی بهیچ وجه فرض کنیم باری
نفی مماثلت در نفس وجود نتوانیم کرد اگر گوید مماثلت عبارت ست
از اشتراک در جمیع صفات چنانکه در عضده و حاشیه مذکورست و عند ما هی نفس
الاشتراک فی جمیع الاوصاف حتی الواجبیة فی صحة لانسلم المماثلت لان المثلین
مانیدا احد هما مد الاخر گوئیم مشارکت جز ماهیتی در جمیع صفات
ممکن نیست چه آن هنگام ما نه المفارقة عین یا به المشارکة شود زیرا که
بین اوزد الماهیة ما به المشارکه ماهیت ست و ما به المفارقة غیر و شک نیست
در تغایر صفتست کما عرف فی مبادی اصول الکلام پس ثابت شد
که برای مماثلت اشتراک در جمیع اوصاف شرط نیست و نیز گوئیم حق سبحانه و تعالی
گفت قل انما انا بشر مثلکم و هر گس داند که پیغمبر علیه السلام در بشریت
به هیچ دیگران بود نا وی در ترک طعام و شراب که لازمه بشریت ست گفت انی
لیس کاحلکم الحدیث پس بایں بودن بعید که در اوصاف او دیگران
سایر بشر بود در نفس بشریت و برای مماثلت بایشان ثابت کردد السلم
که برای مماثلت مشارکت در جمیع اوصاف شرط نیست و نیز گوئیم قول
نفاست الاعتبار بالامثال من صنف الرجال و شک نیست که مساوی علی که پیدا
میشود در مقیس علیه واحدست و با الاتفاق مقیس مساوی مقیس علیه ست و نیز
میگوئیم که در زید مثل اسدست در مماثلت نمر در یک صفت که اقی شجاعت و
این مثلیت را هیچ یک از اهل لغت و علمایان منکر نیستند اگر گویند
که برای مماثلت چون مشارکت در جمیع صفات شرط نمیکنی پس چرا در صفات
را بیان که عبادیست از اشتراک در تمام ماهیت شرط میکنی چنانچه در طوالع
البینات الفیرات ان الاشتراک فی الماهیة فمثله ان چون حمل مماثلت بایں معنی

بان معنی کینی حق تعالی را مثل لازم نیاید زیرا که هیچ یک از
مخلوقات مشارک نیست مر خالق را در تمام ماهیت کوم
چون در قرآن و حدیث و کلام فقها و تراکیب بلغای معتبر
مثل علی الاطلاق یافتیم پس نفی مثل باین معنی
که متکلمان میگویند نباشد مگر مجرد اصطلاح و تمک نیست
که اصطلاح قومی حجت نگردد بر قومی دیگر وجه دوم انکه گویم
قوله تعالی لیس کمثله شئ از ایات محکمات است
و مثل مطلق است و شیء عام غیر مخصوص البعض زیرا که هیچ
ملی از اهل اسلام نگوید که مر حضرت عزت را تعالی
و تقدس مثل بجهتی هست و بجهتی نیست و نیز نگویند
حق تعالی چیزی را مثل هست و چیزی مثل نیست پس اگر ما نیز
را مقید کردانیم بقید اشتراک در جمیع صفات با تقیید
اشتراک در تمام ماهیت لامحال نص مطلق مقید گردد
و عام غیر مخصوص البعض بدلیل متراضی نسخ نیست
و نسخ المحکم لا یجوز کما عرفت هذا معنی
اینه بخشم از کتاب تسریم و قرآن عظیم که نزد یک
اهل وحدت و ارباب توحید مشبه وجود واجب
آنست قوله تعالی کل شیئ هالک
الا وجهه توجیه وی بدین وجه است که با تفاق جمهور
اهل تفسیر مراد از وجه اینجا ذات پاک است تعالی و از روی
لغت هلاک میگردد ذات و هالک نسبت را گویند بر قاعده عربیت

سوق این کلام همچون سوق ربد قایم است پس مقتضای
این مقدمات که گفته شد مفهوم وی چنان باشد هر جزی
ۀ جز حق نیست نیست است و هست نیست حق و نیک نیست
ۀ این نیست وجود حق است و باقی وجود غیر اگر گوید
علاقه از روی لغت نیست است ولیکن به نیستی مطلق
بلکه نیستی که بموت و فناست و نیک نیست که موت
و فناست بفت وجود نقاضا کند بکوییم وجودی که اولیس عدم و آخرش
فناست نزد یک الوالالباب آن وجود حکم عدم دارد
ولذا قیل الوجود بین العدیم کالخط متخلل بین الدمین و نیز کوییم وجود
اشیا بخود نیست و اشیا ازین روی که قیام وی بخود نصور کند وجود
ندارد و وجودی که از انر ورست که قیام بحق دالله و نیک نیست که جنس
وجود را اهل خرد وجود نشمارند بلکه عدم صرف انگارند چنانکه حضرت
اوحد الدین کرمانی دارد مصرع جهدی که وجود او بخود نیست هیئتش نهانی
از خرد نیست هستی که بحق قوام دالله او نیست ولیک نام
دالله تا جنبش دست هست مادام سایه محرک است ناکام چون سایه زدست یافت پایه
پس نیست خدا را اهل سایه هست است ولیک هست مطلق نزد یک حکم نیست حرفی از نقش
خود است نقشه نقاش کس نیست درمیان تو خویش باش خود گفت حضرت خود را شنید
وان روی که خود نمود و خود دید پس ما و بقین که نیست والله موجود حقیقی سوی الله ظهور حق
باشد و قیام اشیا بحق مانند قیام حیات است باب ظهور حق با اشیا مانند
ظهور آنست بصورت حیات با مانند قیام هوست الصورت سراب و سالک مادام
در بواسطه حجب بشریت در بعد است پندارد که اشیا موجود

چون نفض به فرب رسد در جنب عظمت وجود حق اشیارا
معدوم باید والدین کفر دا اعمال نهم عبرات بقبعت بکبه
والظلمان ماد جنی اذا جاء لالم لجده شیا و وجد الله عنده سران
معنی ست که کویند چون حدوث بمقارنه قدم بود متلاشی شود
وعبودیت بظهور ربوبیت مضمحل کردد و سالک را شاهد کل شئ
هالک الا وجهه چه معنی دارد هرکه در راه طریقت سالک است
نزد آنکس غیر وجه الله هلاک است از اینات محکمات است مثبت وجود واحد است
آنست انما نولوا فثم وجه الله طریق توجیه وی است که این را متحوله
مکان است ونولیه در وی لغت روی اراده است وثمه اشارت است بسوی آن
مکان که مفهوم ازین آیت است ومراد از وجه ذات الله تعالی است یعنی اب چنان باشد هرجا که
روی ارید انجاست باری و شک نیست که وجود غیر فرض کنند و روی بدو آرند
انجا ذات باری تعالی نباشد زیرا که حال ازین حالی نیست وجود غیر فرض کنند و روی منفک
فرض کنند ما غیر منفک اکر منفک فرض کنند ظاهرست که انجا ذات الله نباشد
الالم یکن منفکا و اکر غیر منفک فرض کنند هم انجا ذات باری سبحانه نباشد چه آن هنکام
لابد ذات باری سبحانه با ذات غیر مفروض بر مثال آنش که اب در کرم ویا بر مثال روح
در قالب انکارند و شک نیست که در اب کرم آنش بجای خود نه در مکان اب و آنش
ونه در مکان آنش واب همچنین در قالب روح بجای خود نیست و قالب بجای خود ونه
در مکان روح در قالبست ونه در مکان قالب روح والا بلزم الجمع بین الضدین چنانکه
تحقیق این سخن در بیان ایت قل هو الله احد در توجیه سوم ذکر کرده است وچون این مقدمه
ثابت کردیم درین حال اکر کسی روی بمکان یکی اورد لامحاله است در مکان
دیکری نباشد پس دانستیم که اثبات وجود غیر انما نولوا فثم

وجه الله

وجه الله در شب سواد فرض وجود الغیر منفکا عن وجوده تعالی او غیر منفک طریق او
و واو وضع درین توجیه آنست که گوییم چون وجود غیر فرض کنم لامحالات
منفک از ذات خدا فرض کنم زیرا که بدون تصور انفکاک وجود غیر محال است
کما مر و الا یلزم المسامحة الانفصال لذاته سبحانه و تعالی کما عرف فی فن الکلام
وچون وجود غیر منفکا عنه تعالی فرض کنند شک نیست که انجا ذات حق تعالی نباشد
سه گویند چون چندی از آیات محکمات در بیان وحدت وجود بیان افتاد و چیزی چند
هم واژه ی از احمد که مثبت وجود واحد باشد ادراک کرده می آید اول از احادیث صحاح که مثبت
وجود واحد ست این کلمه قدسیه ست که سمعه علیه السلام فرمود حالیا عن الله تعالی
انا الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد توجیه وی آنست نیز همان
وجود نسبتی ست که در آیت قل هو الله احد مذکور شد چراکه سوق این حدیث و سوق
ان آیت هر یک لیق ست و بینهما انحاء رمن حیث اللفظ و المعنی پیش این طایفه در مرتبه
ذات بهیچگونه کثرت نیست لا بالفعل لا بالقوت لم یلد و لم یولد درین مرتبه ست لا همین
مرتبه احدیت بعد ماکه در تنزل می آید و بمرتبه ان نبیه که منتهای مراتب فیض بر سد نام مولودی
می باید لاکدام مولودی ان مود یکه ولدت امی ابا ما عبارت از آنست باز همین مرتبه احدیت
چون بعد از نزول در عروج می آید این عبارت مشهود بحضرت خواجه فرغنت و بمقام مخلف نام
بر سد نام روصه می باید اما کدام روحیه که بلسان شریعت انرا عبودیت میخوانند و بلسان
طایفت فقر خوانند که روزانم العبودیه بکون عبده تعبیش الله و زانم الفقر فهو الله اشارت
بر انست حدیث دوم از احادیث صحاح که مثبت وجود واحد ست انسب من رانی
فقد رای الحق بدانکه این حدیث در اثبات وحدت وجود واضح که وجود واحد ست الدلالته
و ظاهر المراد و در وضوح دلالت و ظهور مراد بر مصداق انبه و من یطع الرسول فقد اطاع الله
و بر طبق ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و انچه بعضی از اهل ظاهر گویند که حدیث

IMPERIAL
22 DEC. 04

ٹه حدیث مجهول بر رو باست نه بر روی تاویل ست غبر باشی
از دلیل دار گویند که استاد روی در حدیث استاد مجاز
و مراد این ست که من را نی فقد را نی عبد الحق اورسول الحق گفته
شود اهدله حقیقت بی موجبی کردن و حقیقت را نی ضروری مهمل گذاشتن
و مجاز را بر حقیقت برگزیدن اسم اهل تقلید ست نه ذات ارباب
تحقیق چرا که ارباب حقیقت جهار تکبیر بر مجاز گفته و پشت پای بر روزده روی
دل بحقیقت آورده اند سه شراب حقیقی بخوریم جهار تکبیر بر مجاز زنیم از شادی
نکرسنائی را بیکدر دو باده تازه پریم تو می که وحدت حقیقی حق را با این
ظلال در رای فهم نتوانستند کردن لاجرم بدین تاویلات باره مشغول
گشتند و ما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیا ای عزیز چون
بر حقی مصطفی صلے اللہ علیہ وسلم همه ابیات ناظن باشد و هم
اخبار شاهد پس انگاه بر خیزد مگر از اعمی را چنانکه فرموده
بیت من را نی گفت احمد در بیان تو کجا بینی که کور بے
در جهان حضرت عین القضات فرمود چیزی که تو ازرا
محمد خوانی ما ان را خدای خوانیم و چیزی که تو ان
را خدای خوانی ما ازرا محمد خوانیم حضرت رسالت صلعم فرمودند
که شیخ ما شیخین ابن ازین سخن را بسیکفت
که خدای محمد و محمد خدای و قصه رسالت علیہ السلام
اوردن سکندر سوی نوشابه
اینجا شاهد نشانم ست
مه اخر بندی و خود بدرم آمدی نظر

بخته ترکن که خام آمدی ۱۰ در عشق پیام در نکنجد ۱۰ خود بود که خود پیامبری کرد ۱۰ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
در زبده عقاید اصحاب تصوف و عمده موایدارباب تعرف مسلم وحدت وجود است واندک نزاعی که درین مسله
بحضرت شیخ عبد الرزاق کاشی و حضرت شیخ علاء الدولة السمنانی افتاده بنابر مصلحتی است و دران
حین که این هر دو اکابر ارسال مکاتبات بیکدیگر کرده اند این فقیر و امیر اقبال سیستانی درمیان بوده اند که
در راه سلطانیه با شیخ عبد الرزاق امیر اقبال همراه بوده اند از ایشان استفسار آن معنی کرده که ویرا درین
واد بهره تمام بود که شیخ تو در شان حضرت اکبر و سخنان وی چرا اعتقاد داری در جواب گفته که ویرا مردی
عظیم الشان و عالیقدر میدانند و معارف ویرا بسیار می پسندد اما میفرماید که درین سخن که حق را وجود مطلق
گفته غلط کرده وی گفته که اصل هم معارف او خود همین سخن است و ازین بهتر سخن نیست که شیخ تو این را
انکار میکند و جمله انبیا و اولیا و ائمه برین مذهب بوده اند امیر اقبال این سخن را بشیخ خود نقل کرده شیخ آنرا
جواب نوشته است که در جمیع ملل و نحل بدین رسوائی سخن کس نگفته و چون نیک باز شکافی مذهب
طبایعیه و دهریه بسیار بهتر ازین عقیده و امثال این در نفی ابطال آن سخنان بسیار نوشته چون این
خبر بشیخ عبد الرزاق کاشی رسید بشیخ رکن الدین علی الدولته مکتوبی نوشته جامع نکات شریفه
ایشان هر دو مکتوب را بعبارت آن پسندیده کیشان با شارت مبارک نقل کرده و آن اینست مکتوب
امداد تائید و توفیق و انوار توحید و تحقیق از حضرت احدیت بظاهر و باطن انوار مولانا الاعظم شیخ
الاسلام حافظ او ضاع الشریعت قدوة ارباب الطریقت مقیم سرادقات الجلال مقوم استار الجمال علاء
الحق والدین غوث الاسلام والمسلمین متوالی باد و درجات ترقی در مدارج تخلقوا باخلاق الله تعالی از
تقدیم مراسم دعا و اخلاص می نماید که این درویش هرگز نام خدمتش بی تعظیم نبرده باشد لیکن چون کتاب عروه
مطالعه کردم و بحث در انجا مطابق معتقد خویش نیافتیم بعد ازان در راه امیر اقبال میگفت که خدمت شیخ علاء
الدولته طریقه محی الدین العربی را در توحید نمی پسندد و عاکن گفت از مشایخ هر که را دیدم و شنیدم برین معنی
بوده اند آنچه در عروه یافتم نه برین طریقه است مبالغه نمود که چیزی نویس درین باب گفتم که شاید موافق خدمتش
نیفتد و رنجش نماید اکنون نمودند که بحر و نقل سخن رنجش قوی می نماید و تشنیع و تخطیه تفکر میرساند از وی

درویشی غریب یافت مراهر کز صحبت بایشان نیفتاد بمجرد خبر تکفیر کردن لایق نیست یقین دانند آنچه نوشتیم
از تحقیق است نه از سر نفس و بخش و فوق کل ذی علم علیم پوشیده نیست که هر حرفی بر قانون کتاب
و سنت مبنی نبود نزد این طایفه اعتباری ندارد و طریق متابعت می سپرند و بنا بر این معنی برین کریمه است
سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه
علی کل شیئ شهید مردم روزگار در سه مرتبه مرتب اند مرتبه مرتبه نفس و این طایفه اهل دنیا و اتباع حواس
اند و اصحاب حجاب منکر حق اند و صفات او را نشناسند قرآن را سخن مصطفی گویند از کشاف نزاعت خدا یتعالی فرمود
قل ارایتم ان کان من عند الله ثم کفرتم به من اضل ممن هو فی شقاق بعید و اگر کسی از ایشان
ایمان آرد رستگار شود و از دوزخ تخلیص یابد دوم مرتبه قلب و اهل این مقام از آن مرتبه ترقی کرده اند و عقول
ایشان صافی گشته و بدان رسیده که بآیات بینات حق استدلال کنند و بتفکر در آیات کرا فعال و تصرفات
الهی اند در مظاهر آفاق و انفس بمعرفت صفات و اسماء مصادر افعال پس علم و قدرت و حکمت حق بحکم عقل
مصفا از شوب هوا بینند و سمع و بصر و کلام حق را در اعین و انفس انسانی و آفاق این جهانیانی باز یابند و بقرآن
و بحقیقت او معترف شوند حتی یتبین لهم انه الحق و این طایفه اهل برهان باشند و در استدلال ایشان
غلط محال چون بنور قدس و اتصال بحضرت احدیت که محل تکثر اسماء است عقول ایشان چنان منور شود
که بصیرت کردد ـــ منور کردد از نور سرمیرت ـــ که کردد بصر شان همچون بصیرت ـــ و بتجلیات
اسماء و صفات الهی نهان شود و صفات ایشان در صفات حق محو کردد و آنچه طایفه اول دانند ایشان
بینند و هر دو قسم را نفس ناطقه بنور قلب مزکی کردد لیکن ذو العقل متخلق باخلاق الهی باشند و ذو العین
متحقق بآن پس بد خلقی از ایشان محال باشد و هم را در مراتب خود معذور باید داشت و تتجه ان
یکون منهم سیوم مرتبه روح بود و اهل این مقام را مرتبه از تجلیات صفات کذشته و بمقام مشاهده
رسیده باشند و شهود جمع احدیت یافته و از نفی نیز در کذشته و از حجب تجلیات اسماء و صفات و کثرت
تعینات رسته و در حضرت احدیت حال اولم یکف بربک انه علی کل شیئ شهید و این طایفه
خلق را آینه حق بینند یا حق را آینه خلق و بالاتر ازین استهلاک است در عین احدیت ذات و محجوبان مطلق

مطابقه
دوآیه م
برنید
واللہ انهم بکل شیئ محیط م
حق رسنده افعال و آثار صفاته و
وصفات و اسماء م
معروف
خفی

راوفود الا انصه

راز موجود الا آنهم في مدة من آلقاء ربّهم وماندكان در مقام تجليات اسماء وصفات هر چند بسبب
يقين از شك خلاص يافته اند از لقاء على الدوام ومعني كل من عليها فان ويبقى وجه ربك ذو ا
الجلال والاكرام قاصر ند محتاج بتنبيه الا آنه بكل شيئ محيط وبشهود اين حقيقت ومعني
كل شيئ هالك الا وجهه جز طايفه اخير ظفر نيافته اند ودرين حضرت هو الاول والآخر
والظاهر والباطن عيانست ودر كل تعينات وجه حق مشهود ودر وجوه اسمائي وتعينات آن تنزه
فاينما تولوا فثم وجه الله محقق شان شده ﴿ كز ظهور شديد بوم بي نيروست ﴾ از بي ضعف
خود نه از بي اوست ﴾ اكنون ازين احاطه معلوم كردد كه حق تعالى از جميع تعينات منزه است ويقين
او بعين ذات خويش واحديت او نه احديت عددي تا او را ثاني باشد چنانكه سنائي رحمة الله عليه كويد
﴿ احدست وشمار از و معزول ﴾ صمدست نياز از و مخذول ﴾ آن احدي كه عقل داند وفهم ﴾
وآن صمدي كه حس شناسد ووهم ﴾ چه حس ووهم وعقل وفهم هم متعينانند هر كز متعين بغير متعين محيط
نشود شعر الله اكبر ان تعده الحصر ﴾ بتعين فيكون اول آخر ﴾ هو واحد لا غير ثانية ﴾ والا موجود
فهو غير مكاثر ﴾ هو اول هو آخر هو ظاهر هو باطن وهو بكل شيئ عليم ولم يتكاثر پس هر كرا اين مرتبه باشد حق تعالى
او را از مراتب تعينات مجرد كرداند واز قيد عقول برهاند وبكشف شهود بآن احاطه برساند والا در حجاب جلال
بماند ودر سخن ساقي كوثر امير المؤمنين علي صدر رضي الله عنه آمده است الحقيقة كشف سبحان الجلال من
غير اشارة وهم اكر اشارت حسي يا عقلي در وقت تجلي جمال مطلق بماند عين يقين پيدا شود وجمال عين
جلال كردد وشهود نفس احتجاب سبحان من لا يعرفه الا هو وحده وانصاف آنست كه هر بحثي كه در عروه
وثقى اين معني فرموده دلايل آن بر نهج مستقيم وطريق برهان قويم نيست ازين جهت دانشمنداني كه معقولات
دانند نمي پسندند ووصف خضر شكسته كه فرموده است از شيخ الاسلام مولانا نظام الدين هروي پرسيدم
فرمودند كه اين خضر تر كمانست وبيچاره حال خضر تر كمان مي پرسيد چون در اوايل جواني از بحث فضليات
وترعيات فارغ شده بود واز ان بحثها بحث اصول كلام هيچ تحقيق نكشود بتصور افتاد كه بحث معقولات
وعلم الهي واكثر بران موقوف بود مردم را بمعرفت نرساند واين تردد ها باز ماند تا در تحصيل آن صرف شد

واستحضار آن بجائی رسید که بهتر ازان صورت نبندد و چندان وحشت و اضطراب و اضطراب و اضطراب

در درجه سیوم بتوحید صرف رسانیده در سخن شیخ شهاب الدین سهروردی چند موضع تصریح فرموده است
چنانکه در شرح سخن امام محقق امام جعفر صادق رضی الله عنه آمده است که انی اکره آیة حتی یسمع
من قایلها فرمود که او زبان خویش درین معنی چون شجره موسی یافت که انی انا الله از و شنید و اکر متعین
بودی و حدیث پیغامبر صلی الله علیه وسلم لو دلی احدکم حبله لهبط علی الله کسی راست
آمدی و باهر که بعالم است عقرب از حبل الورید کی بودی آخر درین معنی نظر باید کرد که نبض قرآن ثالث
ثلثة کفرست که لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه و رابع ثلثه صرف ایمان است
و توحید مایکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم اکر ثالث ثلثه بودی متعین بودی و یکی
از ایشان آمار رابع ثلثه آنست که بوجود حقانی خویش که بحکم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر
الا هو معهم ثانی واحد و ثالث اثنین و رابع ثلثه و خامس اربعه و سادس خمسه
است یعنی محقق حقایق این اعداد و باهم مقارنه و غیرهم بی مزایلت چنانکه امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه فرموده است شعر هو من کل شیئ الا بمقارنة ، وغیر کل شیئ لا بمزایلة ، و این ضعیف
که دران مدت صحبت با خواجه جهان عزت ید انصار دولت میداشت هر چند بعضی طعن میزدند حق علیم
است که بدین سبب بود که در استعداد او معنی یکان نیتعایضی و لم تمسه نار می یافت
و اعتماد کلی هم بران داشت که او بسخنان مخالفان از حق برنگردد و دعاکو نیز اکر بعیان نیافتی و قول چندین
بزرک درین معنی موافق و مطابق نیافتی این بیان را کمر بنکردی دلایل بسیار نکفتی برین معنی چنانکه در اوائل
شرح فصوص و غیره بیان افتاده است تا دانشمندان محقق که اصحاب فهم ذکی باشند با شما تقریر
کنند از تطویل احتراز کردم و من لم یصدق بالجملة هان علیه ان لا یصدق التفصیل حق تعالی
همکنان را هدایت بسوی جمال خویش کرامت کناد و ایانا و ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین والله
الموفق والمعین جواب مکتوب دی که شیخ رکن الدین علاء الدولة بکاشان فرستاد قل الله ثم ذرهم
الآیة بزرکان و روندکان راه یقین باتفاق کفته اند از معرفت حق بر خوردار کسی یابد که طیب لقمه و صدق لهجه
شعار و دثار او باشد چون این هر دو مفقود است ازین طامات و ترهات چه مقصود فاما آنچه از شیخ نور الدین

عبد الرحمن اسفرائی قدس سرّه روایت کرده است مدت سی و دو سال شرف صحبتش یافته ام هرگز بزبان او
این معنی نرفت بلکه پیوسته از مطالعه تصنیفات ابن العربی منع فرمود تا حدی که چون شنیده است که مولانا
نور الدین حکیم و مولانا بدر الدین رحمهما الله فصوص جهت بعضی طلبه درس میگویند شب انجا رفته و آن نسخه از دست
ایشان باز استاند و بدرید و منع کلی کرد و دیگر آنچه بفرزند اعز صاحب قران اعظم ایده الله بحسن التوفیق
واقف عین قلبه بنور التحقیق حواله کرده بزبان مبارکش رفت که من ازین اعتقاد و معارف بیزارم ای
عزیز در وقت خوابش خود بر وفق اشارت کتاب فتوحات را بجهتی میکردم بدین تسبیح رسیدم که گفته است
سبحان من اظهر الاشیاء وهو عینها تو ستم که ان الله لا یستحیی من الحق ایها المسیح لو سمعت
من احد انه یقول فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لاتسامحه البته بل یغضب علیه فکیف
ینبغی للعاقل ان ینسبنی الی الله وهذا الهذیان الی الله توبة نصوحا لتنجوا من هذه
الورطات الموبقة التی تتنصف منها الدهریون والطبیعیون والیونانیون والسمانیون
والسلام علی من اتبع الهدی یا مانوشته بودی که در عروه بر هان بر نهج مستقیم نیست چون سخن مطابق
واقع باشد خواه ببرهان منطقی راست باش کو خواه مباش چون نفس را طمینان در مسئله حاصل شود و مطابق
واقع باشد و شیطان برانجا اعتراض نتواند کرد مارا کافی است والحمد لله المعارف التی هی مطابق
الواقع عقلا او نقلا بحیث لا یمکن للنفس تکذیبها والشیطان لتشکیکها و تطمئن
القلوب علی وجوب وجود الحق و وحدانیته و نزاهته و من لم یؤمن بوجوب
وجوده فهو کافر حقیقی و من لم یؤمن بوحدانیته فهو مشرک حقیقی و من لم یؤمن
بنزاهته من جمیع ما یختص به الامکان فهو ظالم حقیقی لانه ینسب الیه ما لا یلیق بجماله
قدسه والظلم وضع الشیء فی غیر موضعه ولذلک لعنهم الله فی محکم کتابه بقوله
الا لعنة الله علی الظالمین وبسبحانه وتعالی عما یصفه به الجاهلون چون نوبت بتوهم
مکتوب مطالعه کردم نظر بر رباعی کیشی افتاد بخاطر آمد که آنچه دران مقام مکشوف شده است و بدان مبتهج
گشته که بر حقیقت آن اطلاع یافت آنست که روزی چند در اوایل این ضعیف دران مقام افتاده بود و خوش

اما لیس ان مقام ولکن

اندیش آن مقام ولیکن از ان مقام بگذشت یعنی چون از بدایت وسط مقام مکاشفه در گذشت و نهایات
مقام مکاشفه رسید غلط آن اظهر من الشمس معلوم شد و در قطب آن مقام یقینی پیدا شد که شک را در انجا مدخل
نیست پس ای عزیز می شنوم که اوقات شما بطاعات موظفست و عمر ما بآخر رسیده دریغ باشد که در بدایت
مقام مکاشفه بطریقی که گوید کانرا بموینزی چند بفرستند تا بمکتب روند بمعارفی چند که خوف باشد باز مانند و اکثر
آیات بینات قرآن بجهت آیتی چند معدود متشابهه تاویل کنند و هادیت اذ اهیت و لعنة الله
دلیل را مقتدا سازند و ندانند که بجهت تفهیم خلق باخصوصیت رسول صلی الله علیه وسلم بر ان حد فرموده است
چنانکه بادشاهی مقربی را بملکی فرستد گوید که دست او دست منست و زبان او زبان منست و شیخ نیز مریدی
را که بارشاد قومی میفرستد در اجازت او همین نویسند که دست او دست منست غرض انکه از آیت الا لعنة
الله علی الظالمین غافل شدن از آیت ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا و امثالها
اعراض کردن تمسک بآیت هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن کردن و ندانستن که مراد
انست که هو الاول الازلی لینتهی الید سلسلة الاحتیاج فی الموجودات افضل
عن الشیء الآخر هو لایدل بانه یرجع الید الامر کله و هو الظاهر فی اثاره بسبب
افعاله الصادرة عن صفات الثابتة لذاته هو الباطن لاتدرکه الابصار و لایعرف
ذاته الا هو و لقد صح النبی صلی الله علیه وسلم انه قال کل الناس فی ذات الله حمقی
ای فی معرفة ذاته و قال علیه السلام تفکروا فی الایه و لاتفکروا فی ذاته آمدیم بر سر سخن اول
در اوسط مقام مکاشفه مثل آن معرفت که در ربای کیشی خوانند حاصل آمد و آن آن بود که حق در صورت
دریابی در نظر آمد که بصفت موجی و مائی متصف است و دیگر ایرا همچو مخلوقات بعضی وسیع و بعضی
ضیق تنعم بعضی که مظهر لطف اند بقدر سعت دایره و استقامت و بعضی که مظهر قهر اند تعلم ایشان از ضیق
دایرت و انحراف بصفت مشبتی که بعضی را اثبات میکند بصفت مائی بعضی را محو میکند و بصفت موجی
باز دوایر را بتجدید پیدا میکند تا اول قدم در نهایت مقام مکاشفه نهادم با دق الیقین و زید و تکوفهاد
معارف بدایته و وسطه و نتیجه حق الیقین از غلاف عین الیقین بیرون آمد ای عزیز من علم مجرد که اعتقاد

جازم مطابق واقعه است نسبت بشریعت دارد وعلم الیقین ببدایت مقام که عبارت از یقین مجرد است بقوله
تعالی واعبد ربک حتی یاتیک الیقین بقطب درجات مقام مکاشفات تعلق دارد وهر که بدانجا
رسد هرچه گوید من جمیع الوجوه مطابق واقع باشد وآنچه که نموده آخر مقامات الغایت العبودیة وهو
عین البعید الی بدایة حاله من حیث الولایت المفتوح واولها ای امم الحق فی شیون
تجلیاته تمت عن الحضرت سید الطایفه رضی الله عنه ما النهایت هذا الامت قال الرجوع الی البدایة
ای عزیز در بدایت وسط مقام توحید خاصه در ظلال سحاب امثال این رباعیات بسیار بر قوال داده باشیم
ودران ذوق مدتها مانده از انجمله یکی اینست ؎ این من نه منم کرمنی هستی تویی ؎ ور در بر من بر نشستی تویی ؎
آن هست تویی ؎ در راه غمت نه تن بمن ماند نه جان ؎ وز انکه مرا جان وتنی هست تویی ؎ ودران مقام حلول
کفر می نمود واتحاد توحید گفته بودم شعر انا من اهوی ومن اهوی انا ؎ لیس فی الجبة شیئ غیرنا ؎
قد سمی المنشد اذا انشده ؎ نحن روحان حللنا بدنا ؎ اثبت الشرک شرکا واضحا ؎ کل من فرق فرقا
بیننا ؎ لا انا دیه ولا اذکره ؎ ان ذکری وندائی یا انا ؎ بعد ازان چون قدم در نهایت توحید نهادم غلط
محض بود الرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل برخواندم ای عزیز من تو نیز اقتدا بمن
کن وچون نظر بر قول خدا تعالی را افتاده لا تضربوا لله الامثال بگفتی محوال مثال کردم والسلام
والاکرام حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که تخطیه ایشان بر نسبت حضرت شیخ اکبر بسیار غریب نموده
باوجود که خود بزرگی ایشان اعتراف کرده اند چنانکه در حواشی فتوحات بعضی جا نها بخطاب ایشان
نوشته اند ایها الصدیق وایها المقرب وایها العارف الحقانی واین حواشی حالا موجود اند چون
حضرت ایشان را سخن بادب گفته ایم در مواجهه مکابره درین سخن نکردیم اما بهم حال در سخن ایشان تاویل
کرده ایم وغلط محاوره ایشان نماند که خاطر مبارک شانرا نشان کرده آید اکنون باید دانست که در حقیقت
توحید میان ایشان خلاف نیست وتخطیه نکیر حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله بر نسبت حضرت
شیخ عبد الرزاق راجع بآن معنی است که وی از کلام شیخ فهم کرده نه بآن معنی که مراد شیخ است زیرا که
وجود را سه اعتبار است یکی اعتبار وی بشرط شیئ که وجود مقید است دوم بشرط لا شیئ که وجود عام است

مطابقه علی العقلی لواسطه مطابقه وحقیقت
حق الیقین ؎
بعبوده
در منازل السائرین توحید است نه معجزات بلکه
در بستاد وم مقام افتاده بعد از المقامات ؎
لا آخره ؎

سیوم لابشرط شیی که وجود مطلق است انکه شیخ قدس سره ذات حق سبحانه را وجود مطلق گفته است یعنی
اخیرست و شیخ رکن الدین آنرا بر وجود عام حمل کرده و در نفی و انکار آن مبالغه نموده با وجود آن که خود باطلاق
وجود ذات یعنی اخیر اشارت کرده است چنانچه در بعضی رسایل فرموده است که الحمد لله علی
الایمان بوجوب وجوده و تنزاهت ان یکون مقیداً امحدوداً او مقیداً لا
یکون له بل امقیدات وجود چون مقید محدود نباشد و مطلقی نباشد که وجود وی موقوف
باشد بر مقیدات ناچار مطلقی خواهد بود لابشرط شیی که بهیچ یک از تقیید و عموم مشروط نباشد و قیود
تعینات شرط ظهور وی باشد و مراتب نه شرط وجوب او فی حد ذاته و نزاع مذکوره هم ازین قبیل بود حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که این نزاع و گفت گوی در اوایل حال بوده چون در صحبتهای آخرین بملازمت
ایشان مشرف شدیم روزی جمعی از اکابر نشسته بودند که درویشی در مجلس حضرت شیخ رکن الدین
علاء الدولة آمد و پرسید که حضرت شیخ ابن العربی که حق را وجود مطلق گفته در قیامت باین سبب
معاتب گردیانه گوئی من لا فرمودند که من این نوع سخنان را قطعاً نمیخواهم که بر زبان برانم گاشکی ایشان نیز نگفتندی
که سخن مشکل گفتن روانیست اما چون گفته شد تاویل می باید کردن تا درویش ازین شبهه در باطن نیفتد
و نیز در حق بزرگان بی اعتقاد نشوند ظاهر امحی الدین العربی ازین سخن آن خواسته که وحدت در کثرت
ثابت کند وجود مطلق گفته معراج دوم را بیان توان کرد که معراج دو است یکی آنکه کان الله ولم
یکن معه شیی و دریافتن این آسان است دوم آنکه الآن کما کان و شرح این مشکل تر
است او خواست که ثابت کند کثرت مخلوقات در وحدت حق هیچ زیان نکند وجود مطلق در خاطر
او افتاده است چون یک سنگ او بدین معنی راست بوده است ویرا خوش آمده است و از سنگ دیگر که نقصان
لازم می آید غافل مانده است چون قصد وی اثبات وحدانیت بوده باشد حق تعالی از و عفو کرده باشد چه هر که از
اهل قبله اجتهادی کرده است در کمال حق اگر خطا افتدش نزدیک من چون مراد او کمال حق بوده است
اهل نجات خواهد بود و مصیب و از اهل درجات چنانکه در دو برزخ بحثی شده یکی گفته که بیزارم ازان
خدائی که در خوک و خرش ظهور کرده باشد و دیگری در مقابله گفته که بیزارم ازان خدائی که در اینها ظهور نکرده

باشد چون سخن هر دو تشبیه و تخصیص بکمال او کردند و هر دو اهل صواب نبودند حضرت قدوة الاکبر امیفرمودند
که از ادله ساطعه و براهین قاطعه معلوم شد که وجود یکی بیش نیست و کثرت ذوات و تعدد اکوانیات از روی
نمایش است چنانکه روی واحد در مرایای کثرت مرئی گردد قادح وحدة روی نباشد چو عکس روی
از آینه بسیار نماید روی یک باشد نه بسیار اگر از وی خورد خان مشهور باشد بداند او نه نامش هور باشد
اما درین عقیده محظورات کثیره و واردات کبیره می آید اولا انکار حس و اعراض از آثار موجس
پس این آسمان و زمین چیستند بنی آدم و دام و دد کیستند و عبادات عباد و عاید سوی که باشد و ساجد
مسجود کرا کویند و اتصال حق تعالی بالمحال شنیع و قاذورات قبیحه و وعید عذاب آخرت مصدور خیر و شر هم
لازم می آید و این هم ظاهر انکار صریح از نص و اعراض قبیح از احادیث مختص بود هم چون نزد
ایشان یک وجود است پس این اسلام و کفر ما چه بود است که باشد خالق و مخلوق انکه براه بندگی رفتن
چه سود است باید دانست که جواب انکار حس در توجیه کسیر اول کذشت که ذات واحد اگر در یک مرتبه عابد
بود و مرتبه دیکر معبود چه عجب چنانکه انسانی مشهود است و زبده ایمان اینست که القدر خیره و شره
من الله تعالی و لهذا اقال قل من عند الله و کیر ما اصابک من حسنة الایة الحسن اوست
که حس را نسبت بحق کنند و قبیح را بخود تو نیکی کنی من نه بدکرده ام که بد را حوالت بخود کرده ام
هر جا که اسناد فعل بغیر حق است حق آنست که آن اسناد جز مجازی نیست چنانکه نسبت زلت بشیطان
و حس قبیح امریست نسبتی قبیح نزد ما هست اما عند الله هم حسن است کما قال الله تعالی فلله اسماء
الحسنی سر کج بینی اکر نقش بخست زشت می آید تو وقت راست بین باشی که بینی زشت را زیبا
و دیکر نور پاک از پلید چه نقصان پذیرد چنانکه نور آفتاب را حضرت قدوة الاکبر امیفرمودند که یکی از اسرار
الهی و آثار نامتناهی کشف ماهیت غذا است که قدما و متقدمین و عظما محققین از افشای آن امتناع فرموده اند
که هذا من الاسرار لا یعقلها فهم ذوی الافکار چون فاعل حقیقی حق تعالی و قادر مطلق او بود خالق
افعال خلق و الله خلقکم و ما تعملون و ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین که عبارت
ازینست پس نزاع افعال عکر از بو ما بک بظلام للعبید از طوالع نقل میکردند که آنچه در دوزخ است

ذرات

سنک آسیا

سنک مهر پاک و پلید است نشاید و هر دو را از سنک
کاه کاه نور داد صوفی ابلهی است نور پاک نقصان نپذیرد
بر اوراق نور او دو جهان مشرق است
بر کردون فلک بسنک مهر

از موجبات تکوار است

از موجبات کدارنش برای اسعاد افریدگانست نه برای شقاوت وابعاد ایشان یرید الله بکم الیسر
ولا یرید بکم العسر قال علیه السلام ان الله خلق جهنم من فضل رحمته ورقیصری
اورده است فصل من الاشقیاء ان ادخل جهنم اوصل الی کمالها الذی یقتضی عنه وذاک
الکمال عین القرب من ربه ولهذا قال کما ان اهل الجنة ان دخلوا فیها وصلوا الی
کمالهم ومستقرهم وقربوا من ربهم ولهذا قال وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
کمال اهل شقاوت درون دوزخ دان درون آتش باشد حصول حاصل شان کمال اهل سعادت
درون جنت شد بجای خلد مخلد شوند واصل شان معبود ومحبوب کفره آتش است وهر کسی با محبوب
خویش خوش است اگر کس یار خ کلنار باشد بدوزخ در بر وکلنار باشد وگر بی روی او در جنت
آئی شود دوزخ کلش وهم خار باشد وهر کس بهر راهی که میرود راهبرش راهبر لیست که هرگز راه کم نکند
وآن بجائی رساند که مقصد او بود که صراط او همان مقصد باشد وما من دابة فی الارض الا هو
اخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم درین ره یا مسافر یا مقیم است مسافر
در صراط مستقیم است ودور هبر از هدایت وز ضلالت بر دسوئی سعادت یا شقاوت سعادت
راهبر سوئی بهشت است شقاوت قاید داری کر زشت است فانقلبت جهنم فی حقهم بالنعیم
لانهم کسبوا ما استعدادهم ذلک فصار عارفین بالله ومداتبهم ولعن بعد اخذ
المنتقم منهم حقه والیه اشار بقوله علیه السلام یاتی علی جهنم زمان لیست فیها
قصها الا الجر جر فهم من فهم اگر گویند بصحاح این حدیث هست یا نه گویم رازی که در خلوت ضمیر
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گفته اند ازان راز صدیق اکبر وفاروق عمر را هیچ خبر بهر کس راز در خور دادراک
او گفت همچنانکه بهر کس اسرار معراج بقدر استعداد گفتند واحتمال دارد که در صحاح نوشته وخلاف قرآن نیز اجواب
آنست که تخلید وتابید درباره کفره که بقرآن آمد از ومدت مدید وعهد بعید مراد باشد همانکه در حق مومن قاتل
عمدا از تخلید مدة بعید مراد است چه مومن بکبیره از ایمان بیرون نمی آید ونص لا بثین فیها احقابا مطابق
مدعای ماست نهایتش بتخویف وترهیب آنچنان گفته شود وتواند بود که خلاف وعید از خلق کریم بعید نبود

مستقیم

باسعدادهم

بثبت

وهر که واقف احقا باشد این خواهد گفت واگر گذشت و رای ضد احقا بی بیش نخواهد بود ضد احقا چه قلت
منکرت جزاء وفاقا در زاهد میگوید ای علی اوقف اعمالهم لانها ظلمة لقایل ان
یقول فذوقوا فلن نزیدکم الا عذابا چه باشد گوئیم آن حسرت نایافت دین احمدی بدریافت در
محمدی و آنکه در زاهدی معنی احقا باما دامت الاحقاب گفته بر سبیل توبیخ و ترهیب باشد نه موجب
ترکیب و اگر نه لازم آید در قول کسی که میگوید لله علی ان اکون فی هذا المسجد عاکفا ایاما
آنکه معتکف باشد مدام ما دامت الایام و لیس کذلک اگر آن معنی مراد بودی بجای احقا ابدا می
فرمود و تابید و تخلید بمعنی مدد مدید در توریت هم آمده است که علت ضلالت یهودیان شده و آنها مویدة
دانستند یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا توان بود که کفره در دوزخ باشند و آن عذاب ایشانرا
عذب کردیا آتش صفت آب کبریا ایشان خوی پذیر با آتش بودند چنانکه سمندر بر بستر سمن در راحت و اتصال
دارد که نمایش عذاب بود فی الحقیقت خلاف وی نمایان باشد قصه دیوی که جمیله را گرفت مشهور است و دارد
و حکایت ممسوت عنها خود دلیلی است سبقت رحمتی علی غضبی و نفس یکیک مظهر اسم رحیم است الله
جامع هر دو مرتبه که اجمال و تفصیل بود و تصحیف رحیم رحیم است که تصحیف اسم بر مسمی دلیل است و هر که
موصوف باشد برحمن و رحیم هیچکس را نکند عذاب الیم الیم ﴿ هر که موصوفست و برحمان و رحیم
بصون کند بر عکس عذاب او الیم ﴿ ای برادر همت سری در عذاب ﴿ داند آنکس که شد از سر عذاب ﴿
ای ز ترکیب وجود عنصریست ﴿ هر دمی بینی الم از پیکریست ﴿ و در دین پیکر کنی جان را خیال ﴿
در دبر دارد ز تو ذوق وصال ﴿ در سر این گفت و گو بس محملست ﴿ حال او از عقل و فکرت مشکلست ﴿
اشرف این معنی بصورت هم بود ﴿ کی شناسد نقش این صورت گر است ﴿ و فی الدعاء یا رحمن الدنیا
والآخرة رحیمهما نقلت که تجلی رحیمی بعد از ارحم اسما خواهد بود و هم مجرمانرا شفاعت خواهد
فرمود در طوالع است چون حق تعالی را اذن بشفاعت مجرمانرا دهد هر کس از خواص انبیا و اولیا و اهل شفاعت
را داعیه آید که بوسیله شفاعت با حق تعالی را سخن گویند و در مشاهدهٔ او زمانی مجال مقام یابند بدین نسبت
محروم مطلوب بود ذلک سر و هر چه حسن اصابت بقبح عارض قبیح نگردد و از لطافت مدد و حانی بکثافت

قال علیه السلام مداومة

در حوالت مجرمان کند در نیم آخر کی کیا
متجلی بحلی اسم الرحیم بود ۴

بسمانی ولوازم

لطیفه بیست و هشتم در بیان توبه

جسمانی و لوازم جسم او متالم نماید و آلام ابدی باو عاید کل مولود یولد علی فطرة الاسلام
ثم ابواه یهودانه و ینصرانه ملایکه جهت تهذیب بود و هر چه هست مظهر اسمی از اسماء حق تعالی
عکس خود را الم نرساند مگر انکه علتی عارض شده باغذیه مخالف برای زوال علت علاج بداغ و جز آن کند تا کرا آینه
ویست چون آینه وی مرتفع شده عذاب عذب آمد چنانچه زر خالص را بعد از خلوص بآتش ضرر نرسد حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند بتقریب مغفرت سخنی برآمد در تفسیر ها آورده اند در آیته والسوف یعطیک
ربک فترضی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده اند مادام که بنده از امت من در دوزخ ماند
وقیل بنده از بندگان خدا تعالی اگر در دوزخ ماند راضی نشویم و ملایکه استغفار میکنند و خود از عصیان
پاک ظاهر است که نثار دیگران خواهد بود دلی کو واقف اسرار باشد بداند کین نه از بندار باشد
دری باشد ز دریای الهی بکوش عارفان لاتناهی که چون غیری بعالم نیست موجود بجسم ما ساکنان شهر مشهود
جزا و دیگری بیهودی ندارد درین سودا جز او سودی ندارد که باشد غیر او کین ذوق گیرد کریبان شش بدست شوق گیرد
هم لذات راحات جهانی شراب عیش از انس و جانی مراورا میسر از روی تحقیق مجاز اندر جهان آنسوی تحقیق
کی عیش این جهان راحات گیرد چه باشد گر دمی محنت پذیرد اگر این وصف در ذات ما نباشد ز لذت طعمه را چون شناسد
اگر بینی درین از روی تصدیق جمال دیگرست از روی تحقیق بیا اشرف دگر زین گونه مگوی که کم بردند زین میدان کم گوی
اگر نقیم حالی درگذارید درین گفتن مرا معذور دارید

لطیفه ۲۸ بست و هشتم

در بیان توبه قال الاشرف التوبة وهي الاعراض عن افعال القبیحة والافعال علی اعمال
الحسنة باید دانست که توبه عبارت است از اعراض افعال ناپسندیده و اقبال بر اعمال حمیده و اعراض
از کدورتهای بشری و اخلاق عنصری چنانکه غل و غش و حسد و نفاق و کذب و بخل و حرص و طمع و غضب
و تلبیس و ریا و بهتان و غیبت و امثال آن مادام که شخصی بدین اوصاف موصوف باشد محجوب بود از خدا و رسول
و اولیا و صاحب شرع مکلف ازین قبایح منع فرموده هر که صفات مذکوره را بگذارد و بعکس آن صفات
حمیده را نصب کند چون سخا و مروت و خلق نیک و تواضع و کم آزاری و در ضمن وی هم سیرت مندرجات
مباش درپی آزار هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست حضرت قدوة الکبرا

میفرمودند هر کرا یک صفت و اوصاف حمیده مذکوره اصول همه عبادات و جمله سعادات سالک خواهد بود تا حدی
که اگر یکی هم صفت از اوصاف مذکوره اقدام نماید باقی اوصاف در ضمن او مندرج خواهد بود نقلست که زردی بانواع
فنون سرقه آراسته بود بلغزیدی درآمد و طلب ارادت کرد چون او مشهورهٔ آفاق باین فن بود فرمودند که ارادت
عبارت از توبه است می باید که از کار مشهورهٔ خود توبه کنی گفت این از من هرگز نخواهد شد چون مبالغه بسیار نمود
رفت شیخ از وی یک عهد گرفت که یک سخنی از ما قبول کن باقی را حاکمی او هم قبول کرد آن سخن آنست که تو در عمر
خویش هر کاری که کنی با نصاف میکرده باش چون این سخن انصاف قبول کرد شیخ وی را مرید ساخت چون
بخانه آمد اهل و عیال او حرف معهود از وی درخواستند گفت در خانه خرج چند روز باشد گفتند دو سه روز خواهد بود
گفت انصاف نباشد که قوت دو سه روزه در خانه باشد و من بدزدی روم چون قوت تمام شد بی از خانه
برآمد و بخانه همسایه درآمد بخاطرش رسید که انصاف نباشد که در خانه همسایه دزدی کنم در خانه دیگری رفت
باز بخاطرش رسید که این خانه هم همسایهٔ همسایه است انصاف نباشد که بخانه همسایه همسایه دزدی کنم در خانه دیگری
رفت باز بخاطرش رسید که این خانه نیز همسایه است انصاف نباشد که بخانه همسایها دزدی کنم الحاصل هم شهر
همسایه برآمد بی بخاطرش رسید که در همه این خانه بادشاه در آیم که از بیت المال چیزی بردارم که صفی هم بمرگ نشیند
چون بخانه بادشاه درآمد در مخزن جواهر دست افتاد گفت انصاف نباشد که اندک عمر را صندوق جواهر و انهار مخزن خاص
بگیرم و بمردم عام صرف کنم بدرهٔ سیم سیاه گرفت آنهم زیاده نموده بدره را پاره کرد و هر دو سیم گرفت از مخزن
برآمد چون درست مغربی از دارالضرب مشرق طلوع شد غوغا بشهر افتاد که در خانهٔ بادشاه دزد افتاد چون تفتیش
کردند از بدره هر تنکه سیم سیاه زیاده نبرده است چون در زمانهٔ آن بادشاه منصف بود بادشاه انصاف بود
باشد گفت این دزد خالی از انصاف نبوده باشد پیدا کنید چون دزد مشهوره آفاق بود حاضر آوردند بادشاه
از درآمدن بمخزن و ستدن چیزی از وی استفسار کرد گفت بادشاها من بحضرت شیخ خود عهدی کرده ام
که از وی عدول نمیتوانم کرد و قصه تمامی بعرض رسانید بادشاه گفت راست میگوید چون تو این مقدار انصاف
ورزیدی مرا هم از انصاف نباید گذشت حکم کرد تا وی را از بیت المال مبلغی متعین کنند که کفاف وی از آن باشد
همچنان کردند تقریباً فرمودند سبحان الله از اقدام یک سیرت دزدی را بآن مرتبه رسانید اگر کسی هم سیرت

دارد

دلالت دارد

نتیجه

نتیجه

موصوف بجمیع اوصاف

موصوف و بجمله صفات معروف بود و بهما بیند کسی کو سیرت انصاف کیرد و چو عنقا عرصه تا قاف
کیرد و اکر با آن هم موصوف کردد زبزم دردنوشان صاف کیرد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
استعمال توبه بر نسبت عموم خلایق است کما قال الله تعالی توبوا الی الله جمیعا که مردم بهر ساعت
چنانکه باید توبه زنند تا دست بکریبان وصال رسد کفره از کفر توبه کنند تا بایمان مشرف شوند و عاصیان از
معاصی باز آیند و مطیعان با خلاص کرایند و مومن و مسلم از ذمایم ظواهر برآیند و بجاید بواطن سعی کنند و اهل
سلوک از مقامات ادنی ابا علی و اصحاب کشف بیقین فالحاصل هر کسی که بهر مقام باشد و بر او فرض بود که از و پا علی
ترقی کند که در کلمات مشایخ افتاده است من رضی الله عن مقامه سقط عن امامه
پای طلب هر که درین ره نهاد هر چه رسیدش بسر اول نهاد کام بکام اریه فزون تر بود کام ازان
کام برون تر بود هر که ازین کونه مذار دعنان باد دران سینه زدونان سنان اشرف این راه رستی شد
راه بلندیش زپستی نشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سبحان الله تا بنا از این چه مرتبه زیاده می باید
کرد می میکوید تبت و ضد اینجا را میفرماید قبلت و بعد توبه انابت است چه توبه عوام مومنان از کبایر بود
از ترس عقاب بامید ثواب و انابت مقام خواص کما قال الله تعالی و انیبوا الی ربکم و رجوع از صغایر
جوارح و معاصی باطن از خطره و هواجس و ترک هوای نفس عشق و محبت و معرفت و قربت رویت که مقام انبیاء
مرسل و اولیاء کمل بود حقیقت انابت اعراض از ماسوی و نزد بعضی مرتبه ثانیه بود انابت و بعضی میکویند
التوبة من جهة العبد و الانابة من المعبود و التوبة فی حق الطالب و الانابة من مواهب
المطلوب حضرت قدوة الکبرا میفرمودند توبه بنوعی کنند که اصلا بسوی او رجوع نکند بلکه بخطره خطور
نبود و اصرار بر صغیره کبیره بود و استغفار از کبیره آثار معرفت زود و اظهار کردد و اکابر از هر زبان توبه کردند
و باز شکستند و استغفار کرده اند در دل اثر کناه و کناه و بر لب توبه در صحت خوشدلی و در تب توبه
هر روز شکستن است و هر شب توبه زین توبه نادرست یارب توبه و بعضی بر عکس وی کفته آنرا اکرچه هر روز
کناه واقع شود توبه بصدق دل و جان کند در دایره التائب من الذنب کمن لا ذنب له در آید حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند چون تایب خواهد که توبه کند باید که اول غسل بجای آرد و کمانه برای یکانه بکذارد

وصول

بایست

استعاذه

واز ولایت شیخ استمداد او طلبد اگر فوت شده باشد و اگر نه بحضور او توبه کند و در مناجات بخواند الهی ظاهر را
برآنچه امکان من بود پاک کردم و باطن دست من نمیرسد بعنایت تو پاک آنچه غیر تست از لوح دل من بشوی و این
دعا بخواند اللهم طهر ظاهری بالمای و باطنی بالصفای و تایب را باید که خرم ضمان بخاطر کند که هرگز باز
باین جریم مرتکب نخواهم شد و بدل ترسان و بچشم گریان و پشیمان باشد و توبه از خوف عقوبت دوزخ
و امید بهشت نکند خاصه برای رضای خدای و خشنودی رضای چه نقلست که حق تعالی را میفرماید اگر من
در چندین موجودات بی نهایت و مخلوقات بی غایت دو مکان مخلوق نمیکردمی سزای بندگی نمیشدم سهل
همتی بود که بامید و بیم پرستند یک کس پرستد ز بیم عقاب نیابد ز کردار کرده ثواب تو الی
که مشهور باشد دهند ز مقصود و صد طعنه بر سر نهند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند هیچ منزلتی بالاتر
از توبه و رفیعتی والاتر ازانابت نیست اگر از جهت توبه کام برآورده باشد و در راه پا نهاده اگرچه توبه اش نصیب
نشده باشد از مغفوران نویسند در هر اعضاء بنده گناهی است پس باید که از هر اعضاء توبه کند حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که کبایر شانزده اند دو در دست السرقة و قتل المومن بغیر الحق چهار در زبان الشتم
و الدوسر و قذف المحصنة و الیمین الفاجرة و سه در شکم اکل الربوا و شرب الخمر
و اکل مال الیتیم و دو با ندام نهانی الزنا و اللواطت و یکی در پای الفرار من الزحف و چهار در دل
اشت الشرک بالله و الاصرار بالذنب و الیاس من رحمة الله و الامن من مکر الله و شرح
این چهار آنست شرک بخدای آنکه هر شر و خیر که از کسی در وجود آید سبب در میان دارد و اصرار بگناه آنکه معصیتی
که در وجود آید آنرا سهل پندارد و بار بار ارتکاب با و کند و مباهات بوی داند و الیاس آنکه از رحمت نومید
باشد که مرا نخواهد بخشید و امن من مکر الله آنکه چون معاصی در وجود آید ایمن باشد که خواهد بخشید حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند ذنوب بانواع است ذنب عوام و گناه خواص و گناه اخص الخواص ذنب اخص ذنب انبیا
است و ذنب خاص در خطره خطور ما دون او و حب جاه و ذنب عوام خلاف اوامر و اقدام بر نواهی اما گناه اخص
که انبیا اند نه همچون گناه عوام بود و نه همچون ذنب خواص و بیان آن اشکالی دارد مکرر موزون اظهار آن مستحیل
و ارباب شریعت بادراک معانی او نپردازند که نصیب ایشان نیست و اصحاب حقیقت بتحقیق تمثیل حقایق آن بپردازند

حق تعالی ۴

۸ بیان اسعار بر انسان

به بآن سعادت اینان مخصوص اند ... نباشد هر کسي در خور اسرار ... که شکر را نیابد بد کام بسیار
بانگ میتوان این راز گفتن ... که آرد در دل و جانش نهفتن ... و اشارت عین القضات همداني با این کناه بود
که ترک کناه آن کفر گفته و اظهار عجز و تبري اطاعت ذنوب الانبیاء الوصل الي الحق لانهم مبعوثون
من حیث الحق في کل ذنب ابلیس عشق او آمد با خدا و ذنب مصطفي عشق خدا آمد با او در حق
محبوب آمد لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر ازین ذنب عبارت انابت آمد بر آدم
و آدم صفتان بخش کردند یعني اخص اهدرین داخل اند اکر ازین کناه که براه مصطفي انها دند ذره بر کون عالمیان
مي نهادند همه ایشان بعدم میرسیدند و تمناء صدیق اکبر رضي الله بآین کناه بوده که فرموده کاشکي من آن سهو
و کناه مصطفي ابودي نقل از محرم راز محمودي و نیاز ایاز مسعودي است که در خدمت سلطان هیچ کناه
بالاتر ازین نمیدانم که عزار او نزک خصوصیت مي نشاند و بر تخت محبوبیت بر آورده میکوید که بستان عشق
ما از تو سیراب شده و کلستان شغف ما از تو بر آب کشته مطلع شدن باین اسرار کار هر بوالهوسي نیست مکر
عارف صاحب اسرار ... کدایي کو چه کردي کز کدایي ... بود محرم بحرم بادشایي ... بلطفش آنچنان منسوب کردند
که از دیکر کسان محجوب کردند ... نثار او کند صد تاج و اورنک ... طفیل او کند صد ملک و هوشنک ... ایاز او بود از جان محمود
عدم داند به پیش جمله موجود ... بدو کوید ز راز دل فسانه ... در آید در نیاز عاشقانه ... که ای از تو معطر اکلش عشق
وای از تو منور کلبن عشق ... بستان هوا راسته از تو ... کلستان وفا پیراسته از تو ... در انجایي که زینسان راز باشد
بهر دیکر نیاز و ناز باشد ... چه باشد کر دران بزم سعادت ... کناه او بود عین عبادت ... شرف انکس بداند این کهر را
که داند سر ماهیت کهر را ... بیان این کونه اسرار در شرع ممنوع بلک محظور داشته اند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
امام جعفر صادق را پرسیدند که کدام معصیت بنده را بحق رساند و کدام طاعت که از حق دور دارد کفت طاعتي
که عجب آرد موجب دوریست و معصیتي که پشیماني بار آرد سبب حضوري ... کنهکار آن دل پاک از خدایي
بسي بهتر از عابد خود نمایي ... حضرت قدوة الکبرا میفرمودند و از خواجه نقل میکردند که توبه از معصیت
بکي است و از طاعت هزار ترک العجب و الریاء و المباهات الي حضرت الشیوخ بعضهم یا سیدي
ان ترکت العمل اخلدت الي البطالة و ان عملت داخلني العجب فکتب في جوابه

اعمل واستغفر الله من العجب حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند كه از اكابر نقلست اگر شخصي
بگناهي مرتكب بود ودر حين ارتكاب حاضر بود ضمان داند كه او غفارست البته خواهد آمرزيد واز مصدر فعل
واقف باشد پس حق تعالي او را ازان جريمه در گذرد لطيفه ٢٩ بست نهم
در بيان معرفت نماز قال الاشرف الصلوٰة هي الانفصال عن الصلوٰة والاقبال الي
الصلوٰة قال عليه السلام اول ما افترض الله علي المسلمين الصلوٰة واول ما يحاسبون
عليه يوم القيمة الصلوٰة وان باي وجهٍ از ذمه بنده ساقط نشود مگر باداء واسقاط امر ونماز
فرض است از فرايض خدا يتعالي لقوله تعالي ان الصلوٰة كانت علي المومنين كتاباً موقوتاً
هذه الآية يستدل بها علي ان الصلوٰة مفروضة علي المومنين موقتة وانكه بنده را
بنماز تكليف كرده اند لانها خدمة تشتمل علي انواع العبودية وذلك لان فيها الاقرار
بالربوبية وفيها خلع السنة والذل والاستكانة والخضوع والتملق والحاجة والاقالة
من معالب الذنوب والتجافي عن الفساد والفحشاء والمنكر بنابرين نماز جامع عبادات
وجميع اوامر در ضمن او مستعاد بلكه عبادتي كه از جميع موجودات صادر ميگردد وهر طاعتي كه از هم مخلوقات
ظاهر مي آيد در نماز يافته ميشود پس هر چه كاهي كه بنده بدان اقدام نمايد گويا بهم عبادات مذكور قيام نموده باشد
هر چه عبادت زهم سر زند ... وانچه اطاعت ز جهان بر زند ... باشد آن سر لوحه قانتون ... نيست
از احكام نماز آن برون ... بر سبيل اجمال ازان شمار نموده مي آيد كه اعظم اركان نماز چهارست قيام وقعود
وركوع وسجود مخلوقات از عرش تا ثري وموجودات از اعلي تا ادني بر چهار صفت اند وچهار گونه عبادات
قيام مي نمايند بعضي ازانها در قيام اند مثل اشجار وصيطان وجبال وافلاك وبعضي ازانها در ركوع اند
مثل بهايم وسباع وغير ذلك وبعضي ازانها در قعود اند مثل حشيش ونبات وبعضي حيوانات غير ناطق
ضانكه غوك وامثال آن وبعضي ازانها در سجود اند مثل مار وكژدم وهر حيواني ودابه كه بروي رونديس هر چه
هست ازين عبادات مذكوره خالي نيست واين هر چهار انواع عبادات كه متفرق از كل مخلوقات صدور
ميگردد ودر فرد انسان متنهاست ازينجا بتوان دانست جمعيت انسان وقابليت وبرهان وي

عبادات ٥

انچه انها را متفرق پيدا شد

۳۰۲

آنچه جهان را متفرق بداد، در تن انسان جمعیت نهاد، در کف این بحر عجب کوهرست، حقه لبالب چه پر از جوهرست، حضرت قدوة الکبرا میفرمودند نماز شریعت را عتاد و نماز طریقت را زاد کذارند و نماز حقیقت را عرفا چنانکه نماز شریعت را شرایطست نماز طریقت را هم شرایطست و وضوء طریقت را آنست که وضوء بر قسمست عوام و خواص و خاص الخاص وضوء عوام مومن و مسلم شرعاً شستن اعضاء مخصوصه ست بعد رسیدن حدث چنانکه در کتب فقه ست و وضوء خواص اصحاب طریقت تطهیر دل است از لوث زمایم باطن و وضوء خاص الخاص که ارباب حقیقت اند طهارت سر و روح است از خطره ماسوی اگرچه محبت و معرفت باشد در کشف الاسرار آورده چنانکه بی طهارت بدان نماز درست نیست بی طهارت دل معرفت هم جایز نباشد و طهارت آن باب تدبر و زوال تفکر و ذکر جنابی ست و وضوء طریقت و حقیقت را اظهار درجه ست اول درجه طهارت حواس ظاهر ست باز الهٔ زمایم جوارح باب توبه و درجه دوم طهارت دماغ از خیالات و اوهام که سالها در دماغ جای کرفته و آن ماده وساوس و هواجس ست درجه سیوم پاکی حواس باطن ست از خواطر باطل تا اگر حواس تطهیر نیابند بر سیده شوند ان السمع والبصر والفواد کل اولئک کان عنه مسئولا درجه چهارم پاکی سر ست و روح عما سوی الله در اصیاء علوم آورده و وضوء دل بترک میل و محبت ست و وضوء سر و روح بقطع علایق ماسوی الله کما قال بعض العارفین الوضوء انفصال والصلوٰة اتصال فمن لم ینفصل لم یتصل حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که نماز بر نسبت هر یک از عباد و زهاد و عرفاء متنوع ست و آنکه در کریم وارد شده الذین فی صلاتهم دائمون آنهم بانواع ست در حق عوام آنکه باوقات خمس و جمعه و اعیاد و تراویح و صلوٰة لیلیات الرغائب و امثال آن مداومت نمایند و اهمال و اغفال از ان البته جایز نشمارند و خواص آنکه با شراق و چاشت و فی الزوال و تهجد و نوافل دیکر بمثال شیخ با خضوع و حضور دل در جمیع احوال استمال بود و اگر نفلی بضرورت کلی فوت شود اداکند نوافل شب بروز و روز را بسبب چنانکه در کریم آمد و ترک اداء وظایف نهار جایز نشمرده که در کلمات مشایخ آمده تدرک الورد بعد الاقدام بعد من المعالی فخاص الخاص آنکه در بین وظایف بر نسبتی دیکر اشتغال نمایند بلکه طرفة العین از ان نسبت غافل نبوند تا فی الحقیقت فحوای کریم

ترجمه؟

در اول

لیلیته

خدمه

الذين في صلاتهم خاشعون يدعون به نسبت ايشان صادق آيد واين منصب انبيا بود وكمل توابع آنها
وآنكه حضرت عليه السلام بعقب هر نماز گفتي كه رب اجعلني مقيم الصلوة اشارت بدان استقامت
است وشمول باوقات تا آنكه طرفة العيني از وذهولي بود ـــ مصلي كو بجان اندر نمازست
دلش در پيش او اندر نيازست ـــ نماز منجماني زاهد انست ـــ نماز دايمي از عارفانست حضرت قدوة الكبرا
ميفرمودند نماز ظاهر بجوارح تعلق دارد شرعًا ونماز باطن بتفكر دل است طريقتًا ونماز سر وروح استغراق
بفيض است حقيقتًا ونيز خواص را قصد ظاهر بكعبه باشد وتوجه باطن برب الكعبه سجده تن خضوع است وسجده
دل خشوع والخشوع في صلوتهم خاشعون الاعراض عما سوي الله كه نصيب خاص الخاص بود حضرت قدوة الكبرا
نقل از اكابر ميكردند كه نماز اعظم العبادات است زنهار بعبادت نگذاري كه نمازي خضوع وخشوع بود ان
قالب بي جانست معني خشوع مذكور شده خضوع عبارت از حضورست بسوي او واصغا در معاني آيات
كلام رباني كه چه مقدار غوص در آيات كه اياك نعبد واياك نستعين دعوي كند هست اگر غواص
بحر نماز بود داند كه چه در ومعارف وكو هر عوارف از وبكف مي آيند كما قال عليه السلام المصلي
يناجي ربه والنجوي اباكسي راز گفتن بود حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند از رساله غوثيه قال
الغوث اي الصلوة اقرب اليك قال الله تعالى الصلوة التي ليس فيها سواي والمصلي
غايب عندي يا غوث لا صلوة لمن لا معراج له عندي يا غوث المحروم عن الصلوة وهو
المحروم من المعراج عندي كما قال صلى الله عليه وسلم معراج المومن عارف
ربانى عين القضات همداني ميفرمايد كه توچه داني كه مردمان براي چه نماز گذارند وچرا نگذارند انانكه
گذارند باطن اوشان از انوار مشاهده منور بود خواستند كه نور مشاهده بجميع اعضاء سرايت كند وآنها
كه نگذارند مستغرق دريايي استغراق بودند واستغراق از عالم سكرست وسكر از نماز ممنوع چنانكه در كريمه آمد
يا ايها الذين آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سكارى حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند صلوة
بر سه چيز حاصل آيد حضور دل وفهم معاني وتعظيم با هيبت وخوف ورجا وحيا وقيل المصلي يحتاج الى
اربعة اشياء فناء النفس وذهاب الطبع وصفاء السر وكمال المشاهدة چون اخص

خليل

بعيض

حظ

بدايت نماز كند وانتها

لطیفه سی ام در بیان روزه

بدایت نماز کند بعوالی اثبات وجود مطلق و در تکبیر ملک و ملکوت را محو داند و حق را بالظاهر و باطن خود ناظر
شناسد و خود را منظور کما قال صلی الله علیه وسلم الاحسان ان تعبد الله کانک
تراه فان لم تکن تراه فانه یراک حضرت قدوة الکبرا میفرمودند استفاده می باید کرد از نماز
عادت و استعار باید آورد از خواطر و هواجس نفسانی که در حالت نماز دست دهد تو درون نماز
و دل بیرون کشتها میکند بمعانی این چنین حالت پریشانرا شرم نماید نماز میخوانی عوام
طریقت در نماز از صحو بسکر آیند ندانند که چه میکذارند فریضه یا سنت یا نفل قیل این مرتبه کمل اولیا بود
که اشارت بدو میکند من مست خرابات نمازی که کذارم دروی نه قیامی نه رکوعی نه سجودی
و خواص از سکر بصحو آیند تا شرایط اداء نماز و حقوق وی بجا آورده شود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
اگرچه نماز کن واحد اسلام می نماید ولیکن بتفصیل ارکان خمسه دروی مندرج اند اول روزه که عبارت از
امساک از اکل و شرب و جماع است دروی پیداست دوم زکواة که عبارت از ایثار اموال بموجب حکم
شرعیه است و آن ایثار ثواب بود بنسبت جمیع مسلمانان چنانکه در دعاء ماثوره میخوانند اللهم اغفر لی
الی آخره سیوم حج که احرام است دروی درینجا هم تحریم نماز است چهارم جهاد که عبارت از کارزار کردن
است بکفره درینجا نماز عین جهاد بانواع اصلحه شرایط نماز چنانکه المومنون سلاح المومن جهاد میکنند
صفی از امام آراسته در میدان نماز درآمده انهزام لشکر کثرت میکند فتح و نصرت بادشاه وحدت اصول
میشود و یمکن بولایات حقایق و معارف او و جهاد اکبر نیز عبارت ازین تواند بود حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که حضرت شیخ حمید الدین ناکوری میفرمودند تکبیر در نماز از مقام هیبت است و قیام از مقام
قربت و قرات از مقام مکالمت و رکوع از مقام خشیت و سجود از مقام مشاهده و قعود از مقام الفت منقول
از اکابر است که کسی نماز بشرایط حضور و اداء بی قصور بکند نماز و پیر این دعا کند حفظک الله کما
حفظتنی و اگر بغفلت و سهولت نماز بکند این دعاء در حق او کند ضیعک الله کما ضیعتنی و نصیب
این سعادت مدرک راست که از زنگار علایق روزگار آینه دلش مصفا باشد و بانوار غیبی ذاتش
مستضیف گشته

لطیفه سی ام در بیان روزه قال الاشرف

المومنین

واستغفار

معنی اینی ذاهب الی ربی سیهدین رب هب لی من الصالحین

الصوم هو الامساك عن الاكل والشرب وان ياتي بهما حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند خدا تعالا

آتش كه

در دنيا چهار آتش كه مدار امر عالم است يكي آتش دوزخ دوم در معده است سيوم آتش كه در دل است چهارم آتش
كه در هيزم است آتش دوزخ از براي كفار و سوختن اشرار و آتشي كه در معده است براي هضم طعام و آتش
محبت كه در دل است از براي سوختن عصيان ظاهر و في الحقيقت آتش محبت آتشي است كه خس و خاشاك اغيار
وحشيش ماسواي پروردگار سوزد و آتش هيزم براي پختن ديگ هوس ضيا نكه در نماز مجموع اعضا و جوارح محبوس
ميشوند بتوجه در صوم نيز مجموع حواس ظاهر و باطن مغلوب ميباشند اگرچه اركان خمسه بحسب ظاهر متفرق
مي نمايد اما في الحقيقت واحدند مغايره در الفاظ بودند در معني سوال اگر گويند چون بمعني واحدند فايدة تكرار
چيست جواب اين افعال در شرع بمثابه ادويه است و استعمال ادويه از براي ازالة امراض جسماني است مثلاً
آب سرد و تر است و كشنيز نيز سرد و تر است انجا كه آب بايد داد كشنيز ندهند فايده و حكمت آنست كه صورت
مرة و حلاوت ديگر است فاما در حقيقت طبيعت ايشان واحد اند حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند كه مراد از
صوم مجرد كرسنكي نيست بلكه ديگر فوايد بوي همراه ميكردند تا نتيجه ميدهد اگر از مجرد كرسنكي كمال حاصل شدي بايستي
كه جوكيان هم كامل بودندي و حيوانات بكرسنكي كمال يافتندي معلوم شد كه جوع علت كمال نيست و كمال در
عرفان است قال صلي الله عليه وسلم رب صايم ليس من صومه الا الجوع و عطش اگرچه از كرسنكي
نور آينه باطن باشد واندكي از كشف حاصل كردد ولكن زود زايل كردد تقريباً ميفرمودند در ولايت بهار لاله
روئي را بسروقدي امتزاج دادند و سمن روئي را بلاله خداي ازدواج بخشيدند عروس ماه پيكر كه بجليه حيا و زيور
وفا مجلي و مزين بود سه روز در خانه داماد چيزي نخورد چون مادر عروس تكليف طعام ميكرد به بهانه خود را باز
كشيدي سيوم روز بكمال رسيد بچهارم روز حجاب حيا از سر كشيده به پدر داماد كفت كه ز نهار رخت خانه و اسباب
بدر آريد كه آتش خواهد در افتاد التفات بسوي او نكردند بقدرت الله ساعتي بيش نرفته بود كه آتش در كرفت
و امثال اين چند سخني ديگر از دو سر برزده كه راست برآمدند آخر الامر اين سخن بحضرت شيخ شرف الدين منيري
نقل كردند حضرت شيخ استفسار حال او كردند چون واقعه باز نمودند فرمودند كه پاره طعام او را بخورانند خورانيدند
بعده از و پرسيدند كه چيزي بنظر باطن تو ظاهر ميكردد كفت اصلا هيچ چيز نمي بينم فرمودند كه آري آن كشف

ثالثه

جزوي بيس ناخورده

لطیفه سی ام در بیان روزه

جزوی بسبب ناضور دل بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در کلمات مشایخ آورده اند حکایةً عن الله تعالی یا احمد بعزتی وجلالی ما اوّل عبادة العباد وتوبتهم وقربتهم الا الصوم والجوع چه درین فعل هم ریاضت و هم ریاست و هم مجاهدت و هم مشاهدت و هم سخاوت و هم کرامت و هم آشنائی و هم روشنائی جسمانی و روحانی کرد و درین هیچ ابی مدید آید و از دل بیداری افزاید یا احمد هیچ عبادت بحضرت ما دوستر نیست از روزه و خاموشی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اصحاب طریقت روزه باهم اعضا میدارند تا روزه فی الحقیقت داشته باشند چنانکه روزه چشم آنکه ببوی حرام ننگرند و بر هر چه نظر کنند آینه رخسار حقایق نماید داند روزه گوش آنکه از شنیدن کلام الیعنی باز کشد و هر چه شنود صوت حقیقی داند روزه زبان آنکه از گفتن سخنان زیادتی صایم باشد و هر چه گوید متکلم حقیقی را ملاحظه فرماید و زبان خود را چون شجرهٔ موسی داند و امثال این روزه بدست و پای و در خطره که غیر او خطور نکند که اشارت علیه السلام بروزه حقیقی میکند اذا صمت فلیصم سمعک وبصرک ولسانک هر که این چنین روزه دارد اگرچه اکل و شرب و مباشرت کرده باشد در طریقت صایم بود و کی باشد این روزه را چنین صایم توانش گفتن کوهست صایم دایم قال علیه السلام ثلثة یفطرن الغیبة والکذب والفحش وقال ان الاعتاب صایما فطر در احیاء علوم آورده اند روزه نفس امساک از طعام و شراب و شهوت است و روزه دل خلاف هوای نفس و روزه روح کوتاهی امل است نیت عوام در روزه برای مغفرت و ثوابست و نیت خواص برای قهر نفس بود و نیت خاص الخاص لله باشد تا بسعادت الصوم لی وانا اجزی به رسد و قال بعض المحققین روزه داشتن صرفه نان است و نماز گذاردن کار پیر زنانست دل بدست آوردن کار مردانست اگر صوم مدام نتوان داشتن وقت طعام چیزی اشتها باقی دارد که دست از طعام بردارد چنانچه کسی مطلع نباشد و این اصلی تمام است از حضرت شیخ الاسلام نظام الحق والدین منقولست که اگر آینده را افطار کنانید بی چنانکه موافقت مهمان کردندی بعد و چیزی بخوردندی ای بسا صایم که او هم صایم و هم مفطرست و وی بسا نایم که او هم نایم و هم حاضرست از صوم مرارتی در دل پدید می آید که رطوبت را خشک میکند و عجب غلیظی که از شهوات و لذات حاصل شده میسوزاند

ور جوف دقیقه پیدا میکند که ادراک حقایق و معانی بدان توان کردن فردا قیامت طامات مطیعان و عبادات
عابدان بخصمان ایشان دهند مگر صواب صوم ندهند که آن جزا داده حق است که جزاء هر طاعت بهشت است
وجزاء صوم حق تعالی را بر موسی علیه السلام فرمان آمد تجوّع تدانی والریّان نام دری است در بهشت
صایم را بآن در درآرند حضرت قدوة الکبرا از عزیزی نقل میکردند روزه تن را پاکی بود و دل را صفا و جانرا
و لاوستر را القاحون دل صفا یابد و جان و لاوستر لقاحه زیان اکرتن در بلا بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
مراد از صوم اندک خوردن است و اکر صایمی روزه دارد و شب زنبیل شکم کند تنک باد مر آن صایم را صد
هزار تنک سخن دراندک خواری است اکرچه صد مرتبه چیزی آشش خورد و به نسبت مسافر رنج سفر کم از روزه نیست

لطیف ۲۱ سی یکم در بیان زکواة قال الاشرف

الزکواة هی تزکیة المال عن الخبال المیل الی السفال و بحسب ظاهر الزکواة اخراج
المال فی سبیل الله تعالی و فی اللغة بمعنی العطا قال علیه السلام لا یقبل الله الایمان الا
بالزکواة حضرت قدوة الکبرا میفرمودند زکواة اهل شریعت دیکر است و زکواة اهل طریقت دیکر
چنانکه نقلست از حضرت شبلی رضی الله عنه کسی پرسید که از دویست درم چند درم زکواة باید داد کفت اهل
آن تو کویم یا آن خویش کفت مسئله به نسبت هر یکی واجب است پس آن من و آن تو کدام باشد فرمود آن
تو آنست که از دویست درم پنج درم بباید داد و مرا از دویست بتمام و پنج درم دیکر بدهم کفت دو
خود داری بدهی و پنج درم دیکر کدام است کفت وام کرده بدهم کفت این مذهب کیست کفت مذهب ابابکر صدیق
رضی الله عنه چنانکه حضرت علیه السلام ازو پرسیدند که ما خلقت لعیالک کفت الله و رسوله و از امیر المومنین
علی مرتضی رضی الله عنه مرویست که در قصیده خود آورده شعر فما وجبت علی ان زکواة مال ۱۱ و هل یجب
الزکواة علی جواد ۱۱ مال کریمان مبذول باشد و خون شان بهدر نه بمال بخیلی کنند نه بر خون قتیلی ۱۱ ایشانرا
ملک نباشد ۱۱ چو کافر فدا ساخت در راه سر ۱۱ چه مسلم که بود فدائی کمر ۱۱ زمال و روان دل برآورده اند ۱۱
که اهل طریقت چنین کرده اند ۱۱ الدنیا ملک للمولی ما للعبد حق فیها هر که خدای را شناخت بقدم
وجود را شناخت بفنا در ملک مولی تصرف نکند و اکر کند روا نباشد پس آنرا که ملک نباشد زکواة چون دهد

۳۰۵

در حدیث اول که رسول علیه السلام فرموده الزکواة طهر الایمان یعنی چون بکمال ایمان رسد و معرفت
وی حاصل کند و حافظ حدود شرع و انفاس خود باشد هر چه از قلیل و کثیر بدو رسد در راه حق ایثار کند که
ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و شاکر و راضی باشد از حق تعالی اگر صفای
باطن و نور ایمان نبودی او را این پاکی از کجا حاصل شدی که محبت صیقل را از دل بدر کرد هر آینه در هر دل که محبت
دنیا باشد و در ملک او چیزی ملوث بود بدان چیز ملوث و پلید باشد نه طاهر پس علت در طهارت دفع مال بود
و علت پلیدی رجوع کردن بدان چیز الزکواة طهر الایمان این باشد اما در حدیث دوم لا یقبل
الله الایمان الا بالزکواة یعنی چون مسلمان از ضعف باطن و عدم معرفت از دو بیست درم پنج درم
بدهد حکم کنند بر زکواة چون کلمه لا اله الا الله بگوید حکم کنند بر ایمان او هر آینه چون ضعیف است در اسلام و قوت
باطن ندارد و محول احوال را در اسباب نمی بیند و توکل نمیداند که چه باشد و تمامی اموال در راه حق ایثار نمیتواند کرد
و اگر با او گویند کجا قبول کند به نسبت با حال او از دو بیست درم پنج درم فرمودند او اول سهولت احکام
شرع در دل خود جای داد بعده ایمان قبول کرد پس ایمان او بواسطه سهولت احکام شرع است که اگر آنرا در دل
قبول نکردی ایمان نیاوردی اما طایفه که مال و دنیا را از خود دفع کردند و سخاوت ورزیدند پس حبیب الله باشند
چنانکه رسول علیه السلام فرمودند السخی حبیب الله و دوست مقبول بود نه مردود و جای دیگر فرمودند
البخیل عدو الله چون بخیل عدو باشد مقبول نبود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند معنی زکواة
یکی افزونی است که مال دهنده زکواة افزون شود دوم معنی پاکیزگی است یعنی زکواة دادن مالها دل
از لوث ذمایم پاک گرداند و از عقوبت سلامت ماند قال الله تعالی خذ من اموالهم صدقة تطهرهم
و تزکیهم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که زکواة به نسبت نفوس هر یکی شمولی دارد اول از حق
تعالی زکواة برآمد که اول از عدم بوجود آورد و چون وجود از زانی داشت و افعال فراخور حال ایشان
امر کرد و در اسفار بهار کانی را دوکانی ساخت و بحال زکواة این باشد که بندگان خود را از لوث معاصی پاک
کند و بمصرف خلیت بنشاند و زکواة انبیا دعوت و هدایت خلق باشد بسوی حق و بیان احکام اوامر و نواهی
بر امتان و زکواة اغنیا را خود معروفست و زکواة علما تعلیم احکام دینی از مسایل احکام فقه و احادیث و تفسیر

تحریر ۴

تدبر

عبادت بر ۴

قرآن مر طالب جهاد و زکواة اولیاء و مشایخ خاص را بتفهیم علم سلوک و تلقین و مشغولی ظاهر و باطن و ترک دنیا
و جاه و زکواة حقیقی اخص الخاص باعطای آلای از تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح بمریدان صادق و بذل نعمت عشق
و محبت و سعادت و معرفت و قربت مر طلاب و اصحاب را و ارشاد دقایق و حقایق معارف و نفی اغیار
همچنانکه این نوع ایثار از حضرت قدوة الکبرا اکثر اوقات منظور شده وقتی در سیر از بکار زکاة بعد از
طواف مقابر اکابر و اعزه اماثر نشسته بودند که درویشی بملازمت آمده و از مجاهدات کثیره و ریاضات کبیره خود
عرض کرد که مدت دوازده سال است که در ملازمت فلان شیخ عمر بسر می برم و هنوز هیچ حاصل نیست
مصرع درخت کام مرادم بری نمی آرد چون مبالغه عرض و نیاز و خطاب محادثه انکسار و اعجاز او از حد
گذشت مصرع چو گفت از دل سخن در دل اثر کرد فرمودند خوش خاطر جمع دار برای افتتاح کار او
و فاتحه درکار کردند زمانی نگذشته بود که از ابتدا کار تا انتها اسرار و براهم مکشوف شده و بعرفان آثار و احکام
اعیان الهی معروف شد آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند چنانکه
اثر حالت او بر هم حاضران سرایت کرد لطیف

در بیان حج و جهاد

قال الاشرف الحج هو القصد الی طواف کعبة القلوب فی الجمال
هو المحاربة بالنفس کما اشار علیه السلام الیه بقوله رجعنا من جهاد الاصغر
الی جهاد الاکبر حضرت قدوة الکبرا میفرمودند شرایط وجوب حج بسیار است و آن بر کریم وجوب
ثابت شده قال الله تعالی و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا از فرایض خمسه
اسلام یکی حج است وقتی که شرایط موجود بود کمال عقل و بلوغ و استطاعت بعد مستوجب شدن و شرایط
و احکام بجای آوردن بعضی گفته اند که بوجود صحت ابدان احتیاج بشرایط دیگر نیست آورده اند که فتح موصلی
قدس سره سفر بسته بود و در راه بجوانی التقا یافت پرسید که من این الی این فقال الغل امر الی البیت
الحرام فقلت خطاک صغیر و الطریق طویل فقال علی المشی و علی الله البلاغ
فقلت این زادک فقال زادی فی قلبی و هو الیقین قال اعنی به الطعام و الشراب قال
الیک عنی یا بطال هل رایت ضیفا یذهب بالطعام و الشراب الی بیت المضیف طالب مطلوب

کاه

اغیار

مطالب

صحت ابدان کافی است عشق الله زاد اوست و این مخصوص است باهل همت و مجرد آن روزگار و مفرد آن
میدان کارزار ست مرد این میدان نباشد هر کسی ‖ فارسی باید که تازد بر سر آن ‖ سر نهد در معرکه از جان و دل ‖
سینه را سازد سپر سوی سنان ‖ حضرت قدوة الکبرا نقل از حضرت شقیق میکردند قال لرجل الشقیق
الی ارید الحج قال این ازاد قال اربعة اشیاء قال ما هی قال ما رایت احدا یزنی اقرب
منی و لا من تسرق غنیمی ابعد منی و رایت قضاء الله جاریا علی حیث ما کنت فلا ان
یکون فی حال الا و الله اعلم بحالی فقال شقیق نعم الزاد زاد ک بفرمودند که در راه سلطانیه
بحضرت سلطان ولد اجتماع افتاد فرمودند که من این الی این قلت من العلم الی العین و المنزل
فی البین و الحاصل فی الخطوتین و هذا المقصود من الکونین و لا یصل بهذا المنزل الا صاحب
العین ست هر که پرسی ای مسافر راه من این ‖ بگویم گر بداری گوش دل عین ‖ که سالک را
ره دور و دراز ست ‖ ز اول علم تا سر منزل عین ‖ درین بیدای ره بسیار غول اند ‖ که از ره می برند
از طرفة العین ‖ درین ره را هبر آگاه باید ‖ که تا منزل برد از پای خطوتین ‖ میان علم و عین ای
سالک راه ‖ ترا مقصد نهاد و حاصل بین ‖ درین ره یافته مقصود اشرف ‖ که مقصود این بود از
خلق کونین ‖ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اگر کسی بشرف زیارت کعبه چنانکه اصحاب طریقت
زیارت کرده اند مشرف گردد زهی دولت و اگر نه بطریق اصحاب شریعت این فضیلت دریابد و اگر نه حسرت
نایافت این سعادت و حرمان این استفادت هم دولتی هنی و سعادت سنی ست تقریبا میفرمودند
بوانی بود مستغرق دریای حیرت و سایر صحرای فکرت بر وزد کرد و وقوف منا آمد و افعال حج آوردن گرفت
و اما ندانند که روز عرفه دی کند ست امروز این افعال جایز نیست چون بشنید بغایت متالم شد و آهی دردناک زد
عارفی حاضر بود گفت صدق و زیاده هم کرده ام بدین صدق آه خود بفروش فروخت بعد از زمانی ندا
کردند که ای جوان آه را با ما رزان فروختی میفرمودند که بهاء قیمتی بنا بر فقد آن چه معنوی بود زاین چه
صوری مصرع که مر جانرا چه جوهر قیمتی نیست حضرت قدوة الکبرا میفرمودند نسبت با صحاب
ظاهر رخصت شرعی مرعی ست و نسبت با ارباب باطن معلوم اما اهل منیت بی زاد و راحله نتوانند این

مقصود داده

والا لون

منعبت م

در آبرش م

اولتر م

سفر کردن مسافر این راه با نواع اندر بعضی بشهوت روزگار روند و بعضی جهت ناموس و ننگ روند که خود را
حاجی کویا بیند این طایفه از حقیقت محروم باشند پس معلوم شد که سفر کعبه برای حصول دولت حضور
و وصول بشوکت سرور بود ابلهان تعظیم مسجد میکنند در صفایی اهل دل جد میکنند
آن مجازست این حقیقت ای فلان نیست مسجد جز درون کاملان مسجدی کان اندرون اولیاست
سجده کاه جمله سنت انجا خداست تا بکرد آن کعبه را او روی نرفت اندرین کعبه بجز این حی نرفت
تا دل مرد خدا نا مد بدست هیچ قومی را خدا رسوا نکرد عین القضاة فرمود که حج صورتکاره هم کس است اما حج
معنوی صورت دیگر دارد هر کسی نتواند در راه صورت زر و سیم باید افشاند و در راه معنی جان و من استطاع
الیه سبیلا این باشد و دل را طلب باید کرد که دل حج اکبر است سیل عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
این الله فقال علیه السلام فی قلوب عبادة که قلب المومن بیت الله از سلطان العارفین
رضی الله عنه نقلست که شخصی را بدید بر راه کعبه سعی میکرد گفت کجا میروی گفت بکعبه گفت همراه صد درم
داری گفت هفت گفت حواله و کرد من هفت بار کرد و همچنان کرد گفت حج اکبر بجا آوردی
طواف کعبهٔ دل بهتر آمد ز طواف کعبه کاندر کشور آمد ز طواف صد هزاران کعبهٔ کل طواف کعبهٔ دل خوشتر آمد
درین کعبه صفایی خویش بیند دران قبله صفایی دا و آمد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند چون قدم در راه
نهد باید که چار تکبیر فنا بر چهار کوشهٔ دنیا خواند و بهر منازل که نزول کند منزلی از سلوک قطع کند چون بوادیٔ
احرام در آید جامهای صورت از خود دور کند و قطعه کرباس احرام بندد در صورت و معنی باید که از خود خرقه
لباس عادة دور کند تجرید از علایق روزگار و عوایق اسرار بحصول آرد چون بعرفات آید واقف
اسرار معارف و آثار عوارف و کواشف کردد چون بمزدلفه آید مرادات حاصل شده را ترک دهد چون در
طواف آید کرد کعبهٔ دل طایف بود و آنچه ماسوی اوست از و صافی شود و چندی در کعبهٔ دل بطلب یار
بطواف مشغول باشد تا صاحب خانه را بدیدهٔ دل مشاهده کرده باشد چنانکه بچشم سر خانه کعبه را عزل
مولوی در طواف میخواند بنوعی که حالتی غریب دست بداد طواف حاجیان دارم بکردیار میکردم
نه اخلاق سکان دارم که بر مردار میکردم نخواهم خانهٔ در ده نه کاؤ و کلهٔ فرزه ولیکن مست لالارم پی لالار میکردم

سروران

جان و جهان ۴

نمیدانم که رنجورم که جالینوس میخواهم ۔ نمیدانی که مخمورم که بر خمار میگردم ۔ نمیدانی که سیمرغم که گرد قاف می برم ۔
نمیدانی که بوو ردم که بر کلذار میگردم ۔ هر آن نقشی که می آید درو نقاش می بینم ۔ بران عشق که لیلی وان که مجنون وار میگردم
چون بصفا و مروه آید از برای سعی کردن جد و جهد نماید و سعی تمام قبل از حلول اجل از کدورت بشریت
بصفای ملکیت انتقال کند چون بمنا آید هوا جس خطرات و وساوس خیالات را از صفحه خاطر بتبر اشد
واز کل آرزو تبرا نماید چون بمناسک گاه رسد باید که دیو نفس را بسکین ریاضت و مجاهدت ذبح کند بلک
خود را فدا کند تقریبا میفرمودند که حضرت خواجه ذوالنون قدس سره جوانی را دید که بمنا نشسته بود و هم
خلق بقربان مشغول بودند و من جانب وی نگران بودم تا چه کند گفت یا بار خدایا همه بقربان مشغول اند
من نیز میخواهم تا خود را قربان کنم اندر حضرت خود قبول کن این گفت و بسبابه اشارت نمود و در حال
بیفتاد چون نگاه کردند مرده بود ۔ خوب رویان چو پرده برگیرند ۔ عاشقان پیش شان چنین میرند
چون سنگ انداز د باید که مشتهیات نفس آمارهٔ ظاهر و باطن را از طبیعت خود دور انداز د چون بعرفات رود وقت
وقوف باید که بر کوه قاف دل برآید واقف شود که این اوصاف از و مرتفع شده یا نی اگر مرتفع شده حاجیست
صورت و معنی و اگر نشد حاجی رسمیست وقتی که جام محبت الهی بکام وی رسد و از خامی بمرتبه پختگی انتقال
کند ۔ صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی ۔ بسیار سفر باید تا پخته شود خامی ۔ نقل آورده چون
مهتر آدم علیه السلام از نعمت بهشت بدنیا افتاد میان آدم و حوا مفارقت شد باز تلاقی بکوه عرفات شد
عاشق هم بجمال دوست خویش بکوه عرفات مشرف شود و هم محن و اندوه فراق و عناء بادیهٔ افتراق در انجا
زایل کرد اما تقبیل حجر الاسود در وقت طوفان نوح علیه السلام حق تعالی امر فرمود بملایکه که بیت المعمور را
با سمان چهارم برند و حجر الاسود که امروز قبله گاه عالمیان و کعبه جای اسلامیان یک پرکاله یاقوت سرخ بود
حق تعالی فرمود بکوه بوقبیس تا شکافته شد و آن سنگ در میان کوه در آمده و کوه آن سنگ را محافظت
کرد تا وقتی که طوفان آخر شد در روزگار ابراهیم علیه السلام حق تعالی امر فرمود یا ابراهیم در کوه بوقبیس
سنگی هست آنرا بیار و در رکن یمانی بدار آورده اند که سنگ حجر الاسود سرخ بود بتقبیل زنان حایض سیاه
شد حق تعالی در روز میثاق با بندگان عهد کرده بود آن عهد نامه را سستد در میان سنگ انداخت هر که ویرا

ببوسد گویا آن عهد بجای آورده باشد و فردا قیامت آن سنگ نزد حق تعالیٰ گواهی دهد که این بنده بعهد
خود وفا کرده است بیا عزز حق تعالیٰ و بیا بیا عزز دو این فقیر که اشرف است میگوید که خاصیتی عجب دیدم
ازان سنگ که گفتار از تقریر او عاجز است و آن آنست که بمجرد بوسیدن لذتی و راحتی یافتم که تا در بدن
حیات باشد لذت آن فراموش نشود و هیچ لذتی بالاتر ازو در جهان ندیدم و هیچ جائی نرم تر ازو در
دار دنیا معاینه نکرده ام و من این عجایب را با کابر و اشراف میگفتم ایشان نیز میگفتند که ما هم مثل این
مشاهده کرده ایم سبحان الله چندین هزار اهل دل نظر بران سنگ افتاده است و لبها بدان سنگ
مالیده اند کم ازین خاصیت که ازو ظاهر شود دیده اند ؎ کسی کو بوسۂ زد بر لب سنگ ۔ بیاد لعل
یاقوتین آن سنگ ۔ برآمد کوه مقصود از انجا ۔ که کوه میرسد از سنگ در چنگ ۔ خوشا وقت آن
صاحب دولتی که منظور نظر فقرا و محظور بخاطر بلغا گردد ؎ هر که او با دوستان هم سنگ شد ۔ در کمین افتاد
و عقلش تنگ شد ۔ گر تو سنگ صخره و مرمر شوی ۔ چون بصاحبدل رسی گوهر شوی ۔ هر که از کل اوصاف بشریت
فانی شده باشد داند که این عین آن معنی است که در نماز است و معنی مغایرتی نیست مگر در لفظ حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند معنی قبله توجه کردن است بچیزی هر که روی بچیزی آرد قبلهٔ او آن باشد ظاهراً و باطناً
ضرور قبله انبیا و امم پیشین بیت المقدس بود و قبله حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و امتانش
کعبه شد کما قال الله تعالیٰ قد نریٰ تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها
و قبلهٔ اهل شوق و محبت و فرقه عشق و معرفت جمال الله است و لعل وجهة هو ولیها سر این
معنی است و ایشان بصخره و کعبه و عرش سر فرو نیارند لانها اولا جمادا ؎ هر قوم راست راهی
دینی و قبله گاهی ۔ ما قبله راست کردیم بر سمت کج کلاهی ۔ و نیز نماز ایشان بی رکوع و بی سجود باشد
؎ نماز زاهدان رکوع و سجود است ۔ نماز عاشقان ترک وجود است ۔ حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند قبله چهار است اول قبلهٔ جوارح که بر جمیع مومنان و مسلمانان فرض شد تا بدان سمت نماز
گذارند دوم قبله سر است که توجه دل است که اصحاب طریقت را توجه بدانست و مشغولی ایشان دران
سیوم قبله پیر است که توجه مرید بشیخ بود چهارم قبلهٔ اینما تولوا فثم وجه الله و آن ماچی جمله قبلهات

الله سبحانه م

؎ چون دل قبله نما شد ما همه

چون قبله بجز جمال معشوق نبود عشق آمد و محو کرد هر قبله که بود ورسل وانبیا واخص اولیا
را توجه بدانست باطنًا وهر چه ماسوی اوست پشت بدو داده اند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که معنی حج قصد کردن است هر که قصد چیزی کند وقدم ظاهرًا وباطنًا دران راه زند حج او تمام باشد زایران
وحاجیان بانجاح مآرب واسعاف مقاصد دینی ودنیائی خود طواف کعبه کنند تا اسم اتم از جریده اعمال واعمال
ایشان محو شود فاما مقصد مشتاقان ومحبان وعارفان تقرب رب الکعبه بود واحرام بستن ایشان بهفت
طور دل باشد تا محرم اسرار الوهیت گردند که قال علیه السلام قلب العارف حرم الله وحدا الله علیا
حده الله ان یلج فیه غیر الله که در متابعت منت وعرفاء معرفت تسبیح آن فرقه مسجان این باشد

تعلیقات ۲

مارا حریم کعبه دل طوف هر زمانست حاجی تو طوف میکن و در کعبه حرم حجاج را قصد
کعبه نیست طمع مغفرت وامنیت باحتمال مشتاق بوادی بود وعشاق را در راه طلب دوست بسر نهادن
وجان دادن فرحت وشادی باشد احرام عاشقان به از احرام حاجیان کان ره بسوی کعبه بود
واین ره بسوی دوست اهل عشق ومعرفت را از کعبه وبتخانه ومسجد ومیخانه مقصود اصلی ومطلوب
علی مولی است در مسجد ومیکده گرمیروم چه شد در سجده وپیاله بود عکس روی تو
کعبهٔ عام ظاهر است وکعبهٔ خاص باطن است کعبه ظاهر را درش کشاده ومحل زیارت خلق وکعبه باطن را
درش بسته تا از اغیار محفوظ ماند واز طوارق قهر هیچ واردی بوی نرسد که محل زیارت نور احدیت است
بطوف کعبهٔ کل روزگار است بطوف قبلهٔ دل کردگار است توان دانست زینجا فرق
هر دو که این را خلق زایر بهر آن او حضرت قدوة الکبرا میفرمودند غریب می نماید از آنان که کعبه سنگ
وگل را بیک نظر مشرف شده میروند وبر قبلهٔ دل که بر وسیصد وشصت نظر بر وردگار بود اصلا بسوی
او سعی نمیکنند که حضرت سلطان العارفین فرموده اند زیارت اهل القلوب خیر من زیارت الکعبة
سبعین مرة کعبه ظاهر از احجار وقبله باطن بر اسرار اول مطاف خلق وثانی مجاف خالق اینجا مقام خلیل
واینجا مرام جلیل در جلیل وخلیل فرقی قلیل آنجا چشم زمزم اینجا دور اقداح دمادم انجا حجر اسود
اینجا نظر ارشد کرانجا چشم ساز زمزم آمد در اینجا در ریاز قلزم آمد کرانجا قبله گاهی سنگ اسود

درینجا قبله کاهی خال بر خد ازحضرت شیخ الاسلام نظام الدین نقل فرموده اند حج رفتن کار کسانی باشد
که از صفای تحیر و استغراق خطی نداشته باشد بهوای نفس خود را سر دهند کی کوی ابود با دوست
سر کار چه باشد در هوای کعبه اش کار که راه کعبه کل کو بسار است طریق قبله رو داری روی یار است
حضرت امام غزالی آورده اند که چه اشارت میکند بمراجعت سوی حق و بشارت میدهد بوصول مطلق
و اذن في الناس بالحج یا تورک رجالا اقدم از منازل و مراحل خوش آمد نفس و هوای انس
بیرون نه و بادیه نفس آماره را قطع کن چون باحرامگاه رسیدی باب انابت غسلی کن و از لباس بشریت
مجرد شو و احرام عبودیت بند و لبیک عاشقانه بزن و بعرفات عارفانه در آویز و بر جبل رحمت بر آو از انجا
بمنای نیستی آی و نفس بهیمی را قربان کن انگاه روی بکعبه وصال مانه کرد خود دوی نفسک و تعال
چون رسیدی طواف کن یعنی گرد ما گرد نه کرد خود پا بر حجر اسود نه ذکر در جهاد افتاد قال الله
تعالی و الذین جاهدوا في سبیل الله باموالهم و انفسهم حضرت قدوة الکبرا میفرمود
جهاد کردن در راه حق تعالی فرض است بر جمیع عباد وقتی که خروج کفار شود اما در دور خروج کفار
فرض کفایت باشد در غزا امیری باید که لشکر مبارزان میدان همت و عسکر جلادت
اطاعت او کنند و از دایره حکم او چون نقطه بیرون نروند و باتفاق یکدیگر بقوت دل بقهر لشکر کفار
ارند و جبان را در لشکر برابر نزنند و اگر بیرند او را نصیب ندهند او را یقین بکمال نیست و آنرا که بکمال
نبود ناقص بود و با اهل شرک نزدیکتر از مرگ حذر کردن دور روز روانیست روزی که قضا
باشد آن روز قضا نیست روزی که قضا باشد کوشش نکند سود روزی که قضا نیست در دو مرگ روا
نیست چون غنیمت یابند بر نهجی که در کتب فقه مسطور است بحضور امیر قسمت کنند امیری
که پیشوای قوم باشد لشکر اسلام میطلبد و می باید که او راه لذاید و شهوات بسته دارد و بمشرب صفا هی
اقدام ننماید چه شراب مزیل عقل است و رای ثاقب و فکر صایب جز بکمال عقل و اعمال خود مهمل نتوانند
بوکسالت و اهمال در افعال از نتیجه شراب است و هزل لازم او و هزاران کار امروز بفردا افکند
جهان افسس بر دکو در ستاید جهاندار ی توقف بر نتابد در مهمات و مصالح با طایفه که میسر کرد و مال انفد

مشاورت کند بعده

مشاورت کنند بعده برطریق نفاذ و تفکر و تدبر تمام آن اندیشها را بمحک امتحان برعیار عقل زده زیاده و نقصان
آن مفهوم کند چنانکه حکما فرموده اند لا ظهر خیبة من مشاورة العقل ای امیری که بلشکر غدار و کاری
که با کشور جرار برنیاید از تدبیر خردمندان برآید ۔۔۔ در آرند دیوار روئین زپای ۔۔۔ جوانان بیازوی بیرای
برای ۔۔۔ بل آن کار کز لشکر کوه کن ۔۔۔ نیاید کند عقل از فکر و فن ۔۔۔ در مشاورت آثار بسیارست و فواید بیشمار
و رضمن آن مندرج رسول صلی الله علیه وسلم را امر شد و شاورهم فی الامر نه از جهة احتیاج بلکه تا خاطر
ایشان خوش شود و تعلیم مر امت را تا باستصواب و استبشار یکدیگر کار کنند زیرا که عقول انسانی متفاوته
اند و در ک و فهم عقل مغایر یکدیگر آنچه بفکر و اندیشه دست دهد به تیغ آبدار میسر نگردد ۔۔۔ به شمشیر یکی تا
ده توان کشت ۔۔۔ برای لشکر یرا لشکنی بیست ۔۔۔ الرای قبل شجاعة الشجعان هو الاول المحل
الثانی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که برخی از عقلای روزگار تصور کنند که در مشاورت افشاء اسرار باشد
و آن موجب نفرت بود در بهانداری ۔۔۔ حال آنکه این عین گمانست مثلاً ده نفر از عقلای نامدار و امنای روزگار
که در مجلس حاضر اند امیر از ایشان استفسار مشاورت کرد هر یک بقدر خردمندی خود سخن بعرض رسانیدند
و مشاورت مجموع را استماع کرد و بر همگنان منکشف است که او بر کدام قول عمل خواهد کرد و بکدام مشاورت
اقدام خواهد فرمود تقریباً میفرمودند که حکمرانان کلنار اقالیم حضرت ابراهیم شاه را مملکت اعراق مسلم شد و سلطنت
آفاق میسر آمد این طریق مرعی میدانستند و بواسطه رعایت این قوی پسندیده و صفات حمیده دایم منظفر
و منصور می بودند و بر مواعظ نوشیروان کار میکردند اگرچه عمده ماء باقی عجزات شاهنامه می شمردند و لیکن ایشان
نمی پسندیدند و از تواریخ طبری را دایم الاحوال بنظر مبارک میدانستند و بروی عمل میکردند و زراء کفایت
شعار و ندماء رعایت دثار متذکر میدانستند و اهتمام از اجتناب مظالم میسر دند که لا یدخل الخراب
علی الوالی الا باربعة اشیاء تشاغله باللذة عن الاشیاء و سوی اخلاقه علی بطانته
و افراط عقوبته عند غضبه و مداومة ظلم الرعیة یعنی مضرت در بهانداری و فساد
شهریاری از چهار چیز است یکی آنکه والی روزگار خود را مستغرق کرداند در لذایذ دنیای فانی تا زیر زبر شود و هم
کارهای ملکی و بد خلقی ورزد و با نزدیکان خود در عقوبت مبالغه کند یکی که مستوجب آن نباشد و بیراده خوب نشند

وحال مشاورت بچون

وهزار صوب فرمايند تا وير اقتل كنند وامثال آن ودیگر انکه بر رعیت ظلم کند هر آینه از ظلم رعایا مستغرق شوند و بتنگ
دل کردند بعمارت وزراعت اشتغال نتوانند نمود نقصان در طرح احوال خزاین ظاهر گردد و رعایا مستاصل
شوند خرابی در مملکت آید بعده لشکریان کلاه کج کنند و بغنا دبیرون آیند از جهت قلت وجوهات ومن امتنا
این همین بوده بادشاهی که باین خصال ذمایم ملوث بود عاقبت بادشاهی از دست دهد چه بادشاهی بی
لشکر ورعایای همچو خیم باشد از اطنابها و میخها نباشد و قیام خیمه بی اینها محال تقریبًا حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند ترجمه اردشیر بابک آورده اند لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال
ولا مال الا بالعمارت ولا عمارت الا بالعدل ولا عدل الا بالسیاسة سلطان جلال
الدین خوارزم شاه عزم توجه حرم کرده بود که بخوارزم رود در صدود وصولی اصفهان رسید ولشکر خود
بنیاد نهادند یکی از اکابر آنجا بتلقی سلطان آمد واین چند ابیات بربدیه انشاد فرمود سلطان بمجرد
شنیدن سواری کرد ولشکریان را منع نمود از ان افعال ناپسندیده فی الحال خود سوار شده در محلی که
نزول کرده ابیات اینست

داعی دولت آنکه بفرمان نشسته است ۔۔۔ انجا بجای بود
که دربان نشسته است ۔۔۔ پروانه زشمع سلاطین بدور سید ۔۔۔ گفتا درآی زود که سلطان نشسته است
چون خضر زنده گشته ز دارای روزگار ۔۔۔ کاسکندری بجای سلیمان نشسته است ۔۔۔ سوگند میخورم که چو این شاه کرد
اینک گواه عدل واحسان نشسته است ۔۔۔ گرد سیاه تو که چو مورند چون ملخ ۔۔۔ خوشهای کشته دهقان نشسته است
باران عدل بارکین خاک مدتی ۔۔۔ تا برامید وعدهٔ باران نشسته است ۔۔۔ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بر نسبت
ملوک روزگار اوقات شریفه خود را و ساعات لطیفه را بدین طریق دارند اول بامداد وکانه برای یکانه
بگذارد و مشغول گردد تا وقت اشراق بعد از و بعلماء روزگار و صلحاء نامدار صحبت کند از ایشان استفسار
معانی آیات قرآن که متضمن بعدل واحسان بوده باشند کند تا وقت چاشت آید و در سنجا اول بار وزرا
و ندما بار بدهد و ایشان عرایض عساکر منصوره آنچه کنند هر کدامی را جواب شافی بدهد و هر کسی را بمقتضای حوصله
کامکار سازد بعده بار عام دهد تا فتاوی و دعاوی و عرایض رعایا و مسلمانان پیش او بگذرانند هر یک را
بقدر عدالت و بر نهج شریعت حکم آن واجبی بجا آرد و عرض مهمات اکابر مشایخ و اماثر ملوک و اسخ

در عراق وجوانان دیده ام بلک کرسبب
زوال مملکت عجم بهادر خان از همه ممالک روبایی

که در ره

اصفهان

موضع ص

تا تواند مواجهه نشود بلکه واسطه درمیان آرد و عرایض این طایفه سادات و قضات و مشایخ خود خود خواهد
رسانید و مهمات عساکر وزراء و ندماء متعینه اند و صدر این طایفه شخصی را سازد که متدین دردمند باشد
بلکه وجودی که بمشرب صوفیه شربی داشته باشد و مرا این منصب بدهد هر چند که منصب وی نیست آما درین
امر تکلیف هم نکند که فایده عوام خواهد بود وزیر شخصی باید که بهم فنون آراسته بود بتخصیص دیندار بود
و منصب وکالت بکسی سپارد که بحلیه شمایل مرضیه و خصایل زکیه محلی بود دوخردمند اشرع الفهم حاضر جواب
و امثال این هر کس را مناسب جایی بدهد زنهار تا تواند در نفاذ احکام جهانداری و اجرا و سرانجام شهریاری
تخلیط در مناصب نکند کاریکی از دیگری نپرسد وقت طعام قیلوله برخیزد استعداد نماز کند در نماز زنهار
جماعت ترک نکند بعد از ادای نماز ظهر بقرات قرآن مشغول شود و آنچه که تواند بتخصیص که سورهٔ قد سمع
الله را مواظبت نماید که سلاطین نامدار و خوانین روزگار بآن سورهٔ مبارک مواظبت کرده اند نقل از سیر
سلطان محمود غازی انار الله برهانه است که ایشان باین سوره بسیار مواظبت کرده اند و مبالغه نموده که مرا
ستر دولت روزگار و شوکت نامدار که روی آورده از برکت این سورة بود همچنین کل کلذار سلطنت و لاله
زار مملکت حضرت ابراهیم شاه نیز میفرمودند و به نسبت این فقیر مبالغه بسیار نمودند و این فقیر هم وقتی که
ترک اورنگ سلطنت و سریر مملکت کرده اول چیزی که به نسبت برادر اعز ارشد محمد شاه گفته مداومت
این سورة بود و حفظ اجتناب مقابله رجال الغیب القصه هیچ امری از امور بی جهت شرعی نکنند
زنهار تا تواند هیچ نکته از نکات عدالت فرو نگذارد تا خلل در کار مملکت دارین راه نیابد
جهانداری و ملک کیخسروی ۱۱ مقام بزرگست و کوچک مدار ۱۱ اگر پای موری درآید بسنگ
خدا از تو پرسد بروز شمار ۱۱ اگر بر سر نامرادی رود ۱۱ ستم خود بپیش آید کار و بار ۱۱
اگر زینت داد و بر کینه ۱۱ دهی داد مظلوم در وقت بار ۱۱ شمار زندت از بادشاهان عدل ۱۱
مکان تو فردوس باشد زنار ۱۱ قال علیه السلام کلکم راع و کلکم مسؤل عن رعیته
این شعار بادشاهان دنیا باشد اما شاهان ممالک دین و سلاطین عساکر یقین که سلطنت دنیاوی وسیلهٔ
اخروی کرده اند و مملکت جهان فانی را وزریعهٔ باقی ساخته مال ایشان از برای صرف کردن باشد

مردن

باسراحت بخوابد قیلوله

در راه خدای و جان ایشان در پرواز فضای حقایق و طیران بصحرای دقایق باشد که هر چه زودتر در راه
حق آنرا فنا کند چه مومن بدون خدا یتعالی انیار آمد کما لا راحة المومن دون لقاء الله
هر دم ز خودی خویش ملالم کیرد سودای وصال آن جمالم کیرد پرواز دل چو سوی رویت نکرد دیوانه شود
ترک دو عالم کیرد نقلست که امیر المومنین علی کرم الله وجهه با کافری در محاربه بود خواست کافر را بضربت
تیغ مجروح کند آن کافر از سر عجز آب دهن بجانب امیر المومنین انداخت امیر المومنین تیغ در نیام کرده روان
شدند کافر از این حالت متعجب شد که با وجود دولت و قدرت از خون من چون گذشت کافر در عقب حضرت
امیر المومنین روان شد و ندا کرد ای جوان تو کیستی گفت من پسر ابو طالبم گفت چرا بر من زخم نکردی
حضرت علی گفت غزای من خاصتر از برای خدا یتعالی است چون تو آب دهن انداختی نفس من اضطراب
کرد و در غضب آمد که زود بکشم او را نفس من رنجید خلافش کردم تا در غزا شرکت نباشد میان مراد نفس
و خدا آن کافر ایمان آورد حضرت قدوة الکبرا تقریبا نقل میکردند که چون جهاد بر مومنان فرض شد رسول
علیه السلام فضایل جهاد و شمایل عناد نسبت کفره بیان میفرمودند اهم را تمنای جهاد غالب میگشت
جماعه معذوران که عدم سبب و قوت و استعداد جهاد نداشتند آرزو بردند کاشکی که ما را عدت جهاد می بود
که بغنایم ثواب بهرمند می گشتم روزی این جماعه بحضرت رسول علیه السلام آمده سبب حرمان از نوال دولت
بعرض رسانیدند حکم کردند هر که قوت جهاد ندارد بکوشید تا کوشش کنند که بهمان ثواب خواهند یافت
اینان مسرور شدند زمره دیگر که قدرت حج هم نداشتند مکسور القلب شدند اینان هم جماعه شده بحضرت
رسول علیه السلام آمدند و موجب حرمان خود بعرض رسانیدند که فرقه محرومان از فضیلت جهاد بدولت
ثواب حج بهرمند شدند مایان که استعانت بر حج نداریم و قدرت جهاد هم چه چیز خواهیم کرد فرمودند
الجمعة حج المساکین تقریبا میفرمودند در کارزار بتوک جماعه در خانهای مکه ماندند بسبب
عذری بشرف جهاد مشرف نشدند بنا بر این حسرت و ندامت شعار خود ساخته بودند حضرت علیه السلام
بشیر آنها فرمودند ما قطعنا وادیا و لا اصابنا شدة الا وهم معنا بحسب قصد و ارادت
شریک بودند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در حیات مبارزان میدان الهی و واردات جلالکان معرکه انما

اللهم

لطیفه سی و سیم در بیان اوصاف اصناف امت که متفرق شده اند بمذاهب کثیره و ماهیت مراتب انسانی که صوری و معنوی اند

تر و یک بادشاه عسکر کاینات و شهنشاه لشکر موجودات نه بمرتبه ایست که شرح او را برا وراق اشجار روزگار و بیان او بر دفاتر کلذار آثار توان نوشت و جهاد باطنی که حضرت علیه السلام بآن اشاره کرده اند جهاد من الجهال الاصغر الی الجهاد الاکبر خود دیگر است و فضایل او جلوس بر اورنگ وصول الیی و قعود بر تخت پرنگ حصول نامتناهی بود ... مبارز میتواند کفتن کیست که سازد بر سپاه خویش پیکار ... چو نصرت یابد او بر لشکر خویش ... سپهدار بود عالی جهان دار ...

لطیفه سی و سیم ٣٣ در بیان اوصاف اصناف امت که متفرق شده اند بمذاهب کثیره و ماهیت مراتب انسانی که صوری و معنوی اند قال الاشرف سمیتی الامة امة لانها تجتمع علی احکم الشارع حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اعلی ترین دولتی و والاترین نعمتی که انسان باو سرافراز شده مذهب سنت و جماعت است فارس میدان الهی و حارس مکان نامتناهی او بود که باین دولت بهره مند گشته ... چه دولت آنکسی کو از سعادت ... بود در مذهب سنت جماعت ... مراتب نیست عالی زین شعارش ... مناسب نیست والاتر زین دثارش ... بی بیدولت و هنجار باشد ... که مویی از پیش بیزار باشد ... قال علیه السلام سیاتی زمان علی امتی یستفرق علی ثلثة وسبعین فرقة اثنی و سبعون منها هالکة و واحدة منها ناجیة حضرت قدوة الکبرا میفرمودند مطلع شدن بر عقاید مذاهب خالی از فایده نیست چه تا ممیز باشد از مذاهب اعلی ازادنی و متعرض ازوی و این لطیفه مصنف کرده شد بهفت صنف صنف اول در بیان مذهب سنت جماعت چون ایمان و اسلام و توحید و اعتقاد مذاهب شریعت و اجتهاد مجتهدان از حضرت عبد الله ابن عباس منقولست که معتقد اهل سنت و جماعت آنست که بر ده چیز روند یکی فاضل داشتن دو پیر که حضرت ابو بکر و حضرت عمر رضی الله عنهما باشند دوم بزرگ داشتن دو داماد که حضرت عثمان و حضرت علی باشند رضی الله عنهما سیوم بزرگ داشتن دو قبله یعنی بیت المقدس و کعبه چهارم روا داشتن مسح بر موزه پنجم باز بودن از دو گواهی که فی الحقیقت بهشتی و دوزخی است ششم درست دانستن دو امام نماز گذاردن که صالح و طالح باشند هفتم تقدیر نیکی و بدی از حق تعالی دانستن هشتم آمدن بر دو جنازه

که مطیع و عاصی بود نهم دو فرض ادا کردن که صلوٰة و زکوٰة باشد دهم فرمان برداری دو امیر کردن که ظالم و عادل
باشند حضرت امام المسلمین آورده اند در فقه اکبر که جمع شدن بر چهار چیز که توحید و معرفت و ایمان و اسلام
باشد نشان مومن است اما آن هفتاد و دو گروه که باطل اند در اصل شش فرقه اند بدین تفصیل رافضیه
خارجیه قدریه جبریه جهمیه مرجیه از هر کدامی دوازده فرقه منشعب میگردند
چون شش در دوازده ضرب کنی هفتاد و دو شود کما سبق ان شاء الله تعالی اصناف دوم در بیان
دوازده گروه رافضیه اول علویه که حضرت علی را نبی گویند دوم ایدیه که علی را در نبوت شریک گویند سیوم
شیعه که هر که علی را از صحابه دیگر دوستر ندارد او را کافر گویند چهارم اسحاقیه که عالم را بیچ وقت از نبی
خالی ندانند یعنی ختم نبوت نشده است پنجم زیدیه که جز اولاد علی را امام روا ندارند و جواز نماز در عقب
ایشان فقط عباسیه که جز اولاد عباس و عبد المطلب دیگر را سایان شاهی ندانند امامیه که زمین را از امام
غیب بداند خالی ندانند و جواز نماز بعقب امام فاجر نشمرند و گویند خلیفه جز بنو هاشم نبود هشتم ناصبیه
هر که خود را از دیگری فاضل داند کافر است متناسخیه که نقل ارواح از بدنی به بدنی دیگر جایز دارند دلاعنیه که معاویه
و طلحه و زبیر و عایشه رضی الله عنه لعنت دارند راجعیه گویند که مراجعت علی در دنیا باز خواهد شد پیش
از قیامت و گویند که رعد نک است او در فرش تازیانه او دوازدهم مزلعیه که خروج بباد شاه مسلمانان جایز
دارند اما آنچه که درین دوازده فرقه بیکدیگر اتفاق است اینست که نماز بجماعت نگذارند و مسح موزه نکنند
و بر شیخین لعن کنند و از صحابه دیگر بیزار باشند مگر از حضرت علی و حضرت رسول علیه السلام را گویند
که تنها پیغامبری نکند نتواند کرد و طلحه و زبیر را بد گویند دست راست بر دست چپ در نماز ننهند صنف سیوم
در اصناف خارجیه از قبیله گویند که مومن در خواب نیکوئی نه بیند که وحی منقطع شده است ایاضیه که ایمان
قول و عمل و نیت و سنت است فعلیه که کارها بخواست گویند نه بقضاء و تقدیر حازمیه که فرض
مجهول است یعنی او شناخته نشده است حلفیه گویند که تارک غزات کافر است کوزیه که غلو در طهارت
کنند و بزور مالیدن اعضا در غسل کنند یه که اموال در کنج نهند و زکوٰة ندهند که فرض نیست معتزلیه
بیزار اند از احکام بدیی که تقدیر از حق نبود که درین ظلم بود و بوی عجز می آید و نماز نگذارند و قرآن را محدث

پس مرده

گویند و ظاهر ذرقان

گویند و آنچه در قرآنست از افعال بندگان مخلوقست و مرده را از صدقه فایده نه و احادیث در روایت و شفاعت نه
و معراج را تا بیت المقدس گویند و کتاب و حساب و میزان و صراط هیچ نیست و فساق مسلمان در اعراف
باشند و فرشتگان فاضلتر از مومنان و عقل کفره و مومن برابرست و منکر رویت و کرامت اولیا
و خالق بوقت خلق بود و رازق بوقت رزق نه پیش از ایشان و عالم و قادر بذات خود نه بقدرت
و علم و صفات ندارد و آنچه در عدم بهشت شیئی است همچنان در عدم خواهد ماند و رواست که اهل بهشت
بمیرند و خسپند و میت شوند و مقتول با جل نمرده و علامت قیامت را صنایع دجال و یاجوج و ما
جوج آمدنی اند منکرند و وزن مطلقه بیحاله جایز دارند و عقل از علم فاضل گویند و سخنان معراج
بحقیقت بواسطه نشمرند و عرش عبارت از بلندی و کرسی از علم و حجابها دیگر عبارت از منع
دیدار و لوح عبارت از جمله حکمها و قلم عبارت از تقدیر و پیش از محمد پیغامبری نبود و حرام رزق
نیست و امثال این بسیار میگویند خذ لهم الله عن عقایدهم نهم میمونیه گویند که ایمان بغیب
باطل است دهم محکمیه که حق را بر مخلوق هیچ حکمی نیست یازدهم اخنسیه که فرداء اعمال نخواهیم یافت
دوازدهم شمراخیه که زنان همچو ریاحین اند هر که را بدا احتیاج نگاه نیست و صد مسئله که یکدیگر متفق اند
اینست سنت جماعت جایز ندارند اهل قبله را بگناه کافر گویند بر سلطان ظالم خروج کنند صنف
چهارم در بیان فرقه جبریه یکی مضطریه که خیر و شر از حق تعالی دانند و از خیر نه ثواب آید و نه از شر
عذاب دوم افعالیه که فعل را هست ولی قدرت نیست سیوم معیه که قدرت و فعل هر دو بهم گویند
که بنده هر دو دارد چهارم مفروغیه میگویند که شدنی بود آنچه شد درین سر خدای است از کسی پیدا نمی
شود پنجم میمنیه میگویند که خیر آنست که ساکن شود نفس بدان ششم نجاریه میگویند که حق تعالی را
آفریده بر علم نه بر معلوم و عذاب کند حق تعالی را بر ایشان بر افعال خویش نه بافعال ایشان هفتم کسکیه
میگویند ثواب و عقاب زیاده نشود از عمل نیک و بد هشتم سابقیه میگویند که سعادت و شقاوت
پیش از ما شده است طاعات و معاصی زیان ندارد نهم ناجیه میگویند که دوست مر دوست را عذاب
نکند که ما دوستان خدائیم دیم فوقیه میگویند که دوست نرساند مر دوست را یازدهم فکریه میگویند که هر کرا

علم زیادت بود عبادت از و ساقط بود و مردم را واجب بود که معونت کند ما یحتاج ویرا اگر او هر یک
باشد در مالهای مردم و اگر اعانت نکند ظالم نباشد دوازدهم جبیه میگویند قسمت در اموال نیست
زاهد را صنف پنجم در بیان دوازده فرقه جهمیه یکی معطله میگویند نامهای خدا یتعالی را و صفات او
مخلوق است دوم حرقیه میگویند که حق تعالی ابر جاست سیوم مرقیه میگویند که اهل آتش چنان
بسوزند که هیچکس در آتش نماند چهارم مخلوقیه میگویند که قرآن مخلوق است پنجم ورادیه میگویند که هر که دوزخ
رفت باز نیاید و مومن در دوزخ نرود ششم عرشیه میگویند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم عالم کل بود نه
رسول هفتم فانیه میگویند که بهشت و دوزخ فانی شود هشتم زنادقیه میگویند که معراج بروح بود و در بیداری
بدنیاست نه بآخرت و عالم قدیم و معدوم شیی است نهم لفظیه میگویند که قرآن سخن قاری است
دهم قبریه عذاب کور را منکر اند یازدهم واقضیه در بحث قرآن ساکن اند در حدوث و قدم او اما
آنچه که در جمله مسلمه بهم متفق اند که ایمان بدل است و بزبان و سوال منکر و نکیر حق اند ملک
الموت و تکلم الموسی منکر اند صنف ششم در بیان دوازده فرقه مرجیه یکی اثاریه میگویند که
هر گاه که کسی ایمان آورد بعده هیچ چیز بد و فرض نیست دوم شابیه میگویند هر که یکبار لا اله الا الله
بگوید خواه طاعت کند خواه معصیت سیوم راجیه میگویند که بنده بفرمان برداری فرمان بردار انعام
کرده نشود و بمعصیت عاصی گفته نشود زیرا که ممکن است که خلافش بود چهارم شاکیه میگویند که در علم شک دارند
در ایمان بی هبه گویند ایمان عمل است هر که نداند جمله امرها و نهیها کافر شود پنجم عملیه میگویند که ایمان عمل
است ششم متقومیه میگویند که کم و زیادت ایمان نشود هفتم متشیه میگویند که ما مومن انشاء الله
هشتم امریه میگویند که قیاس باطل است دلیل را نشاید نهم بدعیه میگویند که احتمال امر بادشاه
باید کرد اگر چه بر گناه است دهم مشبهه میگویند که آدم را حق تعالی ابصورت خویش آفریده دلیل آن
الله خلق آدم علی صورته یازدهم حشویه میگویند که واجب و سنت و نفل یکی است حضرت امام
ابو القاسم رازی در رساله خود هفت گروه دیگر بیان کرده است بدین اسامی اول کرمیه میگویند که ایمان
اقرار بزبان است نه دل و مرده را در گور بنشانند و سوال گور نیز رسیده شود میگویند معراج نردبانی بزرین

سهلم

نه سخن خدای است ما میگوئیم لفظ ملفوظ است
و قرآن سخن خدای گوئیم لفظ ما مخلوق است

وقف

ونقرین مرصع بود وولی فاضل ازنبی کویند وآنچه در مصاحف است حکایت قرآن است وعرش جای نشستن
خدای است وجسم دارد وراست شدن او بر عرش کیفیت است وملک الموت ماند کردد ونور معرفت
در دل وزبان مخلوق است وامام ما بجز قریشی نبود ومیغامبر بنفس خویش حجت نیست بر خلق مکر بمعجزه وکریسی
جای دو پای نهادن او ودحیه طبیعت را قلم کویند وستارکان را فاعل مختار وخوابی که بیند بغیر حق نداند
در قرآن واحادیث وصحابه وتقدیر وستارکان را خدایتعالی را بخواهد روا بود که بنده کافر نبود حق وبر عکس اضیر
اباحت میکویند خدای عزوجل دیده شود در دنیا وولی فاضلتر از نبی ومومن را کناه زیان نکند وتکلیف
بدوستی برداشته وختم رسالت میغامبران منکر اند اشعریه میکویند که عقل نوعی از ضروریست واشعریه
فروع از مراتب معتزله ذکر در مراتب انسانی افتاد فرمودند اکر مراد از مراتب انسانی تنزلات خمسه
وحضرت الهیت بس در شرح حضرات خمس مذکور شده در لطیفه اصطلاحات ومراتب سلوک واکر
مراد از مراتب انسانیت چنانکه در خبرست که قال علیه السلام امتی علی ثلثة اصناف صنف
یتشبهون بالانبیاء وصنف یتشبهون بالملائکة وصنف یتشبهون بالبهایم
فاما الذین یتشبهون بالانبیاء فهمتهم الصلوات والزکوات والصدقة واما
الذین یتشبهون بالملائکة فهمتهم التسبیح والتهلیل والتمجید واما الذین
یتشبهون بالبهایم فهمتهم الاکل والشرب والتوقل حضرت قدوة الکبرا میفرمودند انسانی
معنوی عبارت ازکسی است که موصوف بصفات الهی ومعروف بتعریفات نامتناهی شده باشد ونسبت
بحقایق سلوک ودقایق صعلوک مشرف کشته وانسان صوری عبارت ازکسی که خلاف مذکور در وی بود
واز اسلام وایمان مجازی بهره نداشته باشد در ان وقتی که انسان آفریدند در وصف
دو نهان آفریدند یکی آثار وجدان خدائی که باشد بهر عرفان راکوائی دویم اوصاف
حیوانی سرشتند که زان آثار در دوزخ وبهشتند اکر از اولست معیشش وارد واکر از ثانیست
صورت نکارد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مردم را در بازار روزکار محک مقرره هست اکر
خواهد که بجواهر خود شناسایی یابد بکوهر خود نکاه کند که خصالش عیار او آشکار خواهد کشت

وقبله وحوالی طهارت در بیشه شائی یا کنده متابعه سلوکه بنده

بهتر درحق وبر عکس تر در خلق وام

اوصاف

خلقت مخلوق را ای هوشیار یا ز نور پاک دان یا خود ز نار آن یکی لطف است و آن دیگر غضب
این یکی در امن و آن دیگر تعب جنس سوی جنس خود طامه بود هر یکی با اصل خود راجع بود
گر تو میخواهی که دانی قدر خویش که لطیفی یا ز خشم نار بیش به ز تو کس کی شناسد طبع تو
تو شناسی خویشتن را مو بمو همت خود بین که در جرّ غالب است سوی حق یا سوی دنیا راغب است
گر سوی دنیاست میل تو بدی ور سوی حقست میلت اسعدی مرد معنی طالب یزدان بود
ور نباشد صورت بیجان بود ای برادر تو همین اندیشه دان مابقی تو استخوان و ریشه

لطیف ۳۰۷ سی و چهارم در بیان فواید سفر و شرایط او قالا

الاشرف السفر سفران الظاهر و الباطن سفر الظاهر طی الارض بمشی الاقدام و سفر الباطن بسیر القلب
بارشاد الامام حضرت قدوة الکبرا میفرمودند فواید سفر از کریم نیز معلوم میگردد و کما قال الله تعالی اسیروا
فی الارض ثم انظروا کیف عاقبة المکذبین هذا بیان للناس و هدیً و موعظة
للمتقین و حیث قال علیه السلام تسافروا تصحوا تغنموا اوردوی تسافروا قیل
تصحوا ابدا نتم بالحرکة و انتم بالاعتبار و تغنموا للفضل عجایب روزگار و غرایب
دیار بی شمار است و آن هر یک آیات مختلف دال اند بر کمال الوهیت و بر قدم قدیم و فنای محادثه
ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد در سفر اطراف روزگار و سیر اکناف دیار شکست نفس زود تر دست
دهد از ریاضات کثیره و مجاهدات کبیره چه در سفر شاید بسیار روزها و شاید بیشمار است سفر کردن
با قدام عبادت ریاضت باشد از راه سعادت حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در غربت اگرچه
شاید و مشقت بسیار حاصل میگردد و مردم از وطن اصلی دور می افتد و لیکن براحت و ضیریت هم واصل
میشود و سفر کردن رسول صلی الله علیه وسلم از مکه بسوی مدینه دال است بر فواید بسیار و مشعر است بر مواید بیشمار
ترتبش از دیده جنابت فشان غربتش از مکه ولایت ستان سفر کسی را باید کرد که اهل معانی
باشد طایفه بر عکس میگویند که حصول معانی شد سفر چه صورت دارد و در سفر اگرچه مجرد دیدار مشایخ بود
تا نگه از بهر این سفر کند که چندین اکابر را دیده ام و بچندین اماثر رسیده ام و بمزارات و امصار رسیده ام

نسبت و یکی اولی آنست که از استفاده معانی از ایشان بهره

حضرت قدوة الکبرا

لطیفه سی و چهارم در بیان فواید سفر و شرایط

۳۱۴

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سیر مشایخ در باب سفر بیرون از جهاد طرف نیست طایفه اوّل مسافر اند و آخر مقیم زمره اوّل مقیم آخر مسافر فرقه دایم الاوقات مقیم جمعی مدام الحال مسافر طایفه اوّل را مقصود آنست که در ابتداء حال بطلب مقصد سفر کردند چون یافتند مقیم شده در کار شدند زمره ثانی را چون طالع مدد کرد با قامت او را مقصد رسید تر رسید که در اقامت مقصد خلل نبود سفر کزید فرقه ثالث چون او را در اقامت مقصد روی نمود در صدد آن شد هم در اقامت کار کنیم جمعی رابع را چون در سفر روی دانست در امری که بمقصد رسیده ام بهتر است که در همان امر باشیم لاجرم چون مختلف افتاد سیر هم وش هرگز نبوده باشد طایری اوّل سفر آخر مقیم دیگری برعکس در طیرای کریم طایری در آشیانه رجا و دان دیگری در طیر باشد هر زمان مختلف اطوار مرغان هوا آخرین طیران بود از ماسوی الله حضرت قدوة الکبرا نقل از اکابر میکردند که از جمله مقاصد سفر یکی لقای مشایخ بود و دیدار اکابر روزگار که اکسیر دولت و کیمیای شوکت است تا کدام آهن دلی و مس حاصلی بود که بآن مشرف گردد کر تو سنگ و صخره مرمر شوی چون بصاحب دلی رسی کوهر شوی گرچه باشد مس و آهن را صفا زر کند دولتا بد کیمیا و طالب صادق را از تلقی هر بزرگی شرفی دیگر است و آنچه که درین طایفه مشهور است که از چندین اکابر نعمت یافته ام عبارت از همین فیض نظرات است هر که او کیمیا نظر باشد گرتر از وی یکی اثر باشد هر مسی را که بیند او بینی از التفاتش طلای زر باشد خود شنیدی که شیخ نجم الدین با پسر وعده کرد گر باشد و آن ندانست کان بعد وعده آن شیر سگ دم را بر و کند باشد هر نظر بوده است شیر از آن کو سگ از لطف شیر نر باشد گربه را گر بود در شیر نظر که شناسای هر گهر باشد اشرف از جان تراب شیران باش گر ترابش بر از سکر باشد و لهذا درین طایفه مشهور است که چنانکه گفتار مردان سودمند است دیدار ایشان هم طایفه بر انند که دیدار هر که سودمند بود از گفتار او هم بهره مند بخواهد شد برائی چو از دیدار دلدار دل آسائی بود از گفته دلدار و این عجب نبود که حق سبحانه و تعالی را در بعضی ما رواثر در خاصیتی نهاده است چون بکسی نظر کند بحر در نظر آنکس در معرض هلاک افتد پس اگر در بعضی خواص بندگان این خواص در نظر ایشان بود که چون بطالبی صادق نظر لطف کند حالتی اشرف و صفاتی متکرف

بنهی ن

کوچه بود ن

اشرف از جان چو تراب بر ارم ن

بدید آید ـــ به تاثیری بود در مار و اژدر ـــ که مردم را کند از چشم ابتر ـــ عجب نبود که تاثیر نیروان
نظر و صدان بود در چشم کور ـــ تقریباً از صاحب عوارف منقول است که میفرمودند که پیر من در مسجد ضیف
بمناطواف میکرد و با مردمان مصافحه میکرد و چون از ان حالت استفسار کردیم فرمودند که حق تعالی را
رابندگانند چون بکسی نظر کنند بحالتی رسانند ـــ اگر دستم بدست یار باشد ـــ بدست من
جهانرا کار باشد ـــ و یکی از مقاصد سفر آنست که قطع از منازل و فات نفسانی و قمع از معلومات شیطانی
باسانی میکرد و در رسیدن جام مرادات فرقت دوستان و رسیدن بانجام مرادات بجای حاصل
میشود و دیگر برهنه شدن از لذتهای نفس است و آن برون آوردن رعونات رعادی و دیدن اثار صنایع
و کرفتن عبرت از ان و بر اکاه انظار در مشارح فکرت و مطالعه اجرای اراضی و جبال که پایمال مردان شده
و تسامع تسبیحات از ذرات جمادات و مطالعه صفحات کاینات که هر یکم بالسنه مختلفه در تسبیح و بندکی
و ان من شیئ الا یسبح بحمده اشارت بدان میکند ـــ هر چه آمد از زمین تا آسمان
جمله در تسبیح او شد هر زمان ـــ کر بود سوراخ کوش دل تو باز ـــ بشنوی از ذره ذرات راز
تقریباً میفرمودند که از حضرت عیسی علیه السلام موجب سیاحت صحرای اطراف روزکار و سبب
سباحت دریای اکناف دیار پرسیدند فرمودند باشد که بجائی رسم که مردی از مردان راه در انجا قدم نهاده
باشد من انجا سر نهم که خاکپای آن جای مرا شفاعت کند سبحان الله چه بی نیازست که با وجود نبوت
و مرسلیه همه نیاز تا باینجا بوده و مردم بیحاصل را نازبدین چه صد هزار رحمت بر جان کسی باد که گفته
یقین میدان که شیران شکاری ـــ درین ره خواستند از مور یاری ـــ از ینجاست که کلمات مشایخ آورده اند
که هر که عارفتر مفلستر ـــ هر که از مردان بود چالاکتر ـــ باشد از مهم یلان غمناکتر ـــ و انکه بیحاصل
بود از زیب و فر باشدش دارات عالی کر و فر ـــ خود نمی بینی تو از کوشش تهی ـــ صد هزاران نور و شر
دارد همی ـــ باز سودائی کوشش در یادار کوشش کر زلولو پر بود باشد خموش ـــ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
فواید سفر و مواید سیر زیاده ازانست که شرح توان کرد و از آیت کریمه نیز مراتب او معلوم باید کرد و حق تعالی او را موفق
فصرت منعم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما و جعلنی من المرسلین فاضلتر بن سفر

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند

ثم بوابع

نشوی

جهاد است پس سفر حج پس سفر زیارت مقبره رسول علیه السلام و بعد ازو سفر رد مظالم بر ضمان و استحلال
کردن از حقوق بعد ازو سفر بطلب آثار و اعتبار و بعد ازو سفر ریاضت نفس و حمول ذکر اما سفر کردن برای خوبی
دل و گشتن در امصار متابعت هوا مذموم است چنانکه از خواجه ابو تراب نخشبی نقل است که فرمود هیچ
زیانکارتر مریدی از سفر نیست بر متابعت هوا و هیچ فایده ترمریدی آنرا از سفر باطن نیست و از حضرت
صلی الله علیه وسلم منقول است که زمانه بیاید بر عوام امتی من حج کنند از برای رفاهیت دل
و مردم میانه از برای تجارت و قراء ایشان از برای ریا و فقرا از برای سوال و می باید که سفر بی استجازه
ابوین و استاذ و صاحب حق البته نکنند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بعضی اکابر برانند که سفر
از برای جهار چیز بکنند از برای اکتساب علوم فرضیه یا از برای ریاضت نفسیه و از برای زیارت کعبه واجبه
و از برای دیدن مشایخ و اهلیت و این فقیر میگوید که نیت معتبرست هر کاری که اطلاق حسنه بر و توان
کرد غیر او تا وان باشد و تا تواند بی رفیق موافق و هم ارادت اختیار سفر نکند حیث قال علیه السلام
الرفیق ثم الطریق قال الاشرف وان لم یکن رجل کامل واقف علی العیوب
الطبیعی لا یختار السفر الا بامره حدة کما قال بعض العرفاء فی نعت اویس القرنی
مات شهیداً او عاش فریداً اکنون جمعی اختیار سفر کنند یکی که عالم و صاحب اخلاق بود او را
پیشوای خود سازند که سلف این چنین کرده اند سبب تقدیم او آنست که در تعیین منازل و مراحل از مصالح
رای او مخالف نشوند و نظام کار برای ثاقب او تواند بود دیگران در تحت اوامر آورده و تا تواند این چند
چیز در سفر و حضر از خود جدا نکنند عصا و ابریق و مسواک و شانه و کحال و تیر و سنبیر و سوزن و ریسمان
و کارد کره و کره دان و آینه و درفش و مقراض و استره باید که عصا بدست راست گیرد و ابریق بدست
چپ و در وقت نزول بجانقاه و منازل نوک سنان بجانب خود کند که کار زار بخود داریم و دایم باوضو باشد
و اگر تواند و طاقت داشته باشد پیاده رود تا مزدش زیاده بود ـــ چه جای مرکبست در راه دلبر
گر راه دل زپای فرق بسر میان را ببند و آستین بر مالد تا چالاک نماید چون زمین فراز و نشیب آید
باید که تکبیر گوید و در راه از کسی چیز طلب نکند و از دست کسی چیزی نخورد و در مسجد نزول نکند الا عند

صادق ٢

الضرورت اما این فقیر میگوید نزول نکند الا در مسجد بیت المسجد بیت علی تقی او معبد علی تقی و شرف
مسجد بمساجد است هر آینه مساجد افضل بود از مسجد که جای عبادت است و نیت صوفی جز یاد و ذکر حق چیز دیگر
نیست بنابرین نزول در مسجد اولی بود و در منزل که رسد دو گانه برای یگانه بگذارد چون از منزل روان شود و داع
منزل بکند چون بدیار دیگر رسد بیازود سر که بخورد که آب آن دیار اثر نکند و مشایخ و اشراف آن شهر را زیارت کند
و هر یکی استفاده مسئله دینی کند و بدان عمل نماید چون بشهر پیر خود برسد بهیچ چیز مشغول نبود بملازمت پیر مشرف
شود محل نزول هر جا که حکم بود فرود آید و اگر پیر زنده نباشد تربت منوره او رود آنجا دستوری نزول خواهد هر جا
که بخاطرش خطور بود همان اجازت پیر شناسد و در خانقاه وقت بامداد باید رفت بعد از نماز دیگر از خانقاه
بیرون هم نیاید و اگر در اثنای راه راه گم کند مرویست که زود با تکنماز بگوید حق تعالی را رشدی پیدا آرد که بارها
مجرب کرده شده است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که البته سفر روز پنجشنبه و شنبه باید کرد که حضرت علیه السلام
سفر در روز پنجشنبه و شنبه میکردند و دعا هم کرده اند اللهم بارک لامتی فی بکورها ای یوم الثلثا
و الخمس پس بامداد شنبه و پنجشنبه مبارک ففی التغدی برکة و نجاح اما البته روز پنجشنبه جانب
جنوب نرود و در حین سفر بمقابله رجال الغیب نی نهار نرود و حکم دانستن او کما مر در شب و قبل از نماز جمعه
احتراز باید کرد که موکلان او بهر دو دعا بد کنند آنچه آداب ظاهر سفر بود شمه ایراد افتاد و آداب باطن سفر خود
دیگر است تا کرا نصیب بود با النبی و آله الامجاد

قدم در راه نه ای یار شطار ۔ که کام از راه می آید پدیدار

نمیگویم سفر از راه اقدام ۔ سفر در خود کن و یابی کام هر کام

کسی کو این سفر در پیش گیرد ۔ اقامت در سلوک خویش گیرد

در بیان غرایب روزگار

قال الاشرف ما رایت من غرایب الموجودات و عجایب المخلوقات لو حدثنا
لا یصدقون بعضهم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بجزیره از جزایر بحر رسیدیم جماعه اند که همراه
بودند در دامن کوه که در جزیره شجره بود که او را شجرة الوقواق نامند و اکثر عجایب الآفاق خوانند آنست
که تنه آن شجره بغایت متضخم بود و اغصان او بر عود راز افتاده بودند در سر اغصانش مردم بار بر بودند
معلق بناف بر گ او بر سر می ماند متحرک شده بشاخ نزدیک می نشینند تکلمی داشتند که اصلا معنی نبود

یک روز در زیر آن شجره مقیم شدیم از بهر آنکه دانسته شود غذای ایشان چون طعام قریب آمد طیوران عجیب
البال و جانوران غریب الاشکال آمدند بر اعضایش نشستند و غذاهای طرفه از زاغر کشیدند و بنیاد خوردن
کردند اندک اندک از آن خوردنیهای ایشان بر اوراق شجره می افتاد که مردم بار و ر می خوردند چون پاره
از آن در رخت در تک افتاده چون نیک دیدیم انگور صاحبی و خایهٔ غلمان بوده سبحان الله چه رازق است
که هر کس را بهم جا رساند ـــ زهی حکیم و رحیم و کریم آن قادر که خلق کرد غرایب عجایب آفاق
بخوان بر ک نهاده زمیوه رزق دهد ـــ بیش مردم اثمار شجرة الوقواق از نواحی آن دیار و مردم آن اقطار
تحقیق کردیم که سبب موت آنها چیست گفتند هر گاه که ناف انیان از درخت کنده شود همانده جان دهند
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در جزیره صهف رسیدیم که رویه بود و دشت پر از اثمار گوناگون
و اشجار موزون بود خانه یافتیم بصفا خالی از متاع روزگار زمانی در آن خانه نشستیم که جماعه سیاه پوشان
رسیدند هر چند پرسیدیم جواب نگفتند بصد هزار محنت جواب دادند که اسرار سیاه پوشی از شهر مدهوشان
معلوم خواهد بود لهذا بعزم سفر بستیم و روی بسوی شهر مدهوشان نهادیم بده منزل بآن شهر رسیدیم مردم
آن شهر همه خوبان چون ماه و عذارشان دلخواه چنانکه وصف شان در هفت پیکر مشرح کرده خواستم
که در آن منازه بآن بلده نشینم و آن عجایب و غرایب مشاهده کنم نور العین نگذاشتند که رویم اما از اعجوبه
که در آن معاینه کردیم آنست که هر که بشرف تلقی شان مشرف شد البته بعشق بهره مند آمده
دیدن روی دوست هر کس را اثری دارد و کم و بسیار هیچ آن نافه که نفحهٔ خوش میدهد
برابر یمین و یسار حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در نواحی ایاق رسیدیم که بسر حد ولایت او دریائی
روانست بر ساحل آن دریا شهری معمور پر عمارت منظور شدن در آمدیم اهل آن همه نسا بودند استفسار
کرده شد گفتند که در این شهر ذکور موجود نمیگردد بتقدیری که مقدر گردد هر زنی که از ایام صیض پاک میگردد با آن
دریا در آب می در آید بقدرت الله تعالی بار میگیرد چون مولود می بر آید جز نسا دیگر نیست
پر خالقی که وجود از عدم هویدا کرد ـــ بیافرید بهر گونه از اناث و ذکور اگرچه واسطهٔ خلق مرد و زن آمد
لاجرم جای عزا نمیشود منظور حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در سفر راه سیلان بجائی افتادیم که

روز راه آفریدهٔ پدیدار نمیشد که بوی آثار راه یافته شود چون همراهان از تشنگی و گرسنگی بغایت تنگ آمدند
در زیر درختی کشن فرود آمدیم و یاران هم رختهای خود فرود آوردند زمانی نشسته بودند که مورچه بقیاس
هوش آمده و نزد حضرت ایشان نشسته بهدیگر ایمائی کردند که مردم را گمان شد که بهدیگر سخنی میگویند
چون ساعتی بگذشت حضرت قدوة الکبرا یاران را بر سبیل معهود بجلوس فرمودند نزدیک یکیاس
رفته که مورچه آمد و اشارتی کرد که حضرت روان شوند بمقداری راه رفته بودند که در زیر درختی که مسکن دیگر
بوده چهل تودهٔ شیرینی کرده است یک تودهٔ بزرگ و دگر تودها برابر هر کدامی را بر سر هر توده بنشانده و یاران را
حضرت ایشان رخصت کردند هر کدامی باشتهای راغب در کار بردند چون فارغ شدند فاتحه التماس کرد
خواندند و از انجا روان شدند تا بوثاق اول همراه آمد از ینجا رخصت کردند چون مورچه رفت حضرت
نورالعین استفسار کردند فرمودند که این مورمور انرا بادشاهی میکند روزی امیری بر سبیل شکار در ین
مرغذار آمد و توشهٔ بسیار داشته در ینجا نشسته خورد بقیه توشه که مانده بود بمسکن موران افشاند
بادشاه موران این هم شیرینی جمع کرده و بخاطر بسته که این شیرینی نگاهدارم تا غریزی که در ینجا آید ضیافت
موران بجای آرم حق تعالی اجماعهٔ فقرا را رسانید مورچه فرصت یافته کرد آنچه که مشاهده شده
چه قادری که بر بوئی زمین هم از قدرت ضعیف مورچه را میدهد سلیمانی کند بر فعت خسرو نعیم شیرینی
دهد ز شکر خوشتر ز روی مهمانی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که چون بجبل الفتح رسیدیم جماعهٔ
درویشان را دریافتیم که قدم براه توکل داشته سی سال طریق توکل سپرده بودند اتفاقاً یک اربعین افتاد
حق تعالی را چون میسر آورد آن جماعهٔ بتلقی آمدند و بشارت بیکران دادند در میان آنها شیخ ابوالغیث
که مقدم شان بود سنگی داد که صفای او بهیچ جوهری نمی ماند و بیان خواص او از صد کس ندانند یکی آنکه اگر
مسافری بر میان بندد هر چند راه رود مانده نگردد و در حالت تشنگی اگر در دهان اندازد خاطرش سیراب
بود همچنین حالت جوع را هم و امثال او بسیار خواص او بیان کردند حضرت قدوة الکبرا پاس خاطر
او را اگر فتند چون بروح آباد آمدند بملک محمود ارزانی فرمودند بعضی از اصحاب التماس وی کردند فرمودند
که مناسب وی نبود دیگر از معاینات آنجائی میفرمودند که از درویشان سی کس بودند که بدامن کوه جبل الفتح

مورچه روان نشده

در بیابان

سلکی داشته و فت بافطار

مسکن داشتند وقت افطار ده رغیف و یک کاسه شربت می آمد و اگر مهمانی می آمد هم از ان رغیف قسمت
وی میکردند یک کس از ان جماعه همراه ایشان آمد مداومت از حد گذراند با انواع مقامات و مرادات
مشرف شد و وجه تسمیه آنست که هر گرا در ین راه فتح نمیشد در جبل الفتح مدتی بر سبیل اعتکاف می نشست
البته بهره وری می شد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در بیابان بحیره میرفتند جماعه یک بیابان نمودار شدند
وبسرعت تمام آمدند و بجانب این جماعه بتعجب نگاه میکردند گاهی دانستند که بفهم نمیرسید آخر بر مورد ایما
مقصود شان معلوم شد که بتحیر تمام می پرسند که شما یان بدو بیابی که گونه راه می روید آخر الامر از دین
ومذهب استفسار کرده شد گفتند که دین و مذهب بما یان نمی باشد و نمیدانیم که چه چیزست اما اینقدر میدانیم
که خالقی هست که خالق السموات والارض باشد و ما کولات شان بیشتر از اثمار و اشجار بود و تناسل
بطریق این مردم است بعضی ما همین طایفه را نساس گویند اما اصح آنست که نساس طایفه دیگر اند و بعضی
گویند که مردم شجرة الوقواق را نساس گویند اما فی الحقیقت نساس طایفه اند که خدا نشناس باشند
اگرچه ثمرهٔ وقواق را خلق بعالم مردمان نساس گویند ولیکن در حقیقت ای برادر نساس را
خدا نشناس گویند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در سفر کردن چون کذر بولایت کلبر که افتاد در دامن
کوه آن دیار عزیزی عزلت نشین بود استفسار کرده شد که قصد سالها بود از عجایب روزگار و عجایب
دیار بسیار سخنان گفت و یک انگشتری داشت از اعجوبه اثار او آنست که هر گاه که نگینه بجانب خود میکرد
صاحبش پنهان میشد و چون نگینه بیرون میکرد خود آشکار میشد و در قرب و دار شغلی فرمود که فواید
او از شرح بیرونست اهل آن دیار صاحب حسن بودند فرزند عبد الله بیکی از ضوبر و یان او گرفتار شد
در یک مرتبه چهل روز از وی اکل و شرب بر نرفته بود در سفر دوم که کذر بآن دیار افتاد ایشان را از ان
دام خلاص کردند هر که درین سلسله زنجیر شد بر سر او رنگ جهان میگشت شیر صفت باید
که بکسلد سلسله که جهانگیر شد دران دیار که بساتین غریبه و ضیابین عجیبه در هر قریه و امصار
بسیار بودند کلبر که را حضرت ایشان کلبر که تسمیه کردند بیت المقدس حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که چون بزیارت مقابر متبرکه و مزارات منوره وی مشرف شدیم فیضی که بآن ارواح انبیا بردیم

در هیچ شهری میسر نشده بیشتر از انبیا دران زمین آسوده اند بتخصیص مقبره حضرت ابراهیم خلیل الله
صلوات الله علیه وسلم که در انجا کند و روی بفقراء روزگار و غربای دیار میدهند چون بطواف مسجد اقصی
آمدیم اعجوبه نمودار شده که زبان از بیان او عاجز است نقل است که هر روز در مسجد اقصی هزار رحمت
نزول میکرده که هر که بشرف طواف وی مشرف گردد چنان پاک گردد که امروز از مادر زاده است صالحیه
دمشق مسجد جامع دمشق عمارت وی عبد الله امینه کرده که هفتاد شتر مال آورده در عمارت او صرف کرده
وآن هزار محراب دار دا کثر انبیا در رکن وی آسوده اند دوازده هزار قندیل میسوزند بهر پایه مقبره انبیا
قندیلی در سر رکن او خلق نماز میگذارند و بهر طرف آب روان افزای وچشمه روح افزای میرود
میتوان دید که عدیم المثال است جبل لبنان یکی از جبال بهشت است دریاها که در اطراف عالم
میروند اکثر ازان جبال اند هل محراب دارد و در هر محرابی آبی میرود آواز قرات قرآن شنوده میگردد میگویند
که مقام بدلان است اکثر از اصحاب سلوک را درانجا کشاده شده است و جمعی از اکابر درانجا کار خویش تمام کرده اند
حضرت ایشان یک عشره درانجا معتکف شده اند جبل النها و ند نزدیک وی مسجد است میگویند برآورده
داده است که مردی عظیم القدر بود سه هزار کس از اصحاب درانجا در تابوت کرده دامنت و برزخمهای محلوج
داشته اند مسافران که روند محلوج بردارند خون روان شود بازهای محلوج دارند هر آفریده که درانجا رسیده
است بمقدار قابلیت خویش فیض برده جبل الطور مدفن حضرت موسی علیه السلام است حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند ما و برادرم خضر علیه السلام در وی طواف میکردیم که ابلیس لعین نمایان شد گفتم موجب امتناع
از سجده آدم چه بود گفت عاشق ثابت القدم بغیر چون روی آورد گفتم در عاشقی ثابت قدمی ولیکن
غلط هم خوردی که از منجا توان دانست که اگر کسی بیکی میل کلی داشته باشد و او بیکی دیگر میل دارد
محبوب اول اگر محبوب خود را گوید که خدمت محبوب من کن درین امر او را دوخطره باید یکی انگه گوید
من چه کار دارم که بدیگری روی آرم تا انگه گوید مرا بمراد خویش چه کار هر چه فرماید سر بر خط نهاد دل باید آخرین
خطره انست یکی عاشق مهین محبوب دارد که محبوبش دگر مطلوب دارد محب خویش را
کاری بفرماید که محبوب مراد خدمت بکن زود اگر آن عاشق است ثابت اقدام نهد سر بر خط محبوب

میشد
دوازده
آنان
دوم

لطایف و غرایب و عجایب روزگار

اگر عاشق مراد خویش باشد بخدمت کردنش دلریش باشد مریدی اولش ثانی نیاشد بجز نیسان
نیست قربانی نباشد دیگر بسی از اسرار غرایب و اخبار عجایب ازو استفسار کردند جوابهای شافی داد قبل
القدم در وی قدم مبارک آدم است علیه السلام اول نزول او در کوه سراندیب چهل سال و بقولی هفتاد
سال در یک پای توبه و استغفار کرده و گریه بجدی کرده که چشمهٔ روان شد و کیاه نیل ازان آب روئیده
سبز نیل کنه چون زکفش سسته شد نیل کیاه در قدمش رسته شد و آنجا معدن جواهر است و نقش
قدم وی بر سنگ سر کز برآمده است حضرت ذوالقرنین بمشقت بسیار و محنت بیشمار راه قطع کرده و بشرف
قدوم با با مشرف شده سر فرو سنگ راه زنجیر بسته که سیاحان روزگار و سایران اقطار کرفته بزیارت مقدم وی
علیه السلام میرسند و در سایهای صدای ذکر و عالی جهر بر می آید و آواز قرآن خواندن بر می آید اما نمایان
نیستند مکر بعضی ازین طایفه را آشکارا میکردند واردات الهی و مقامات نامتناهی را واسطه میشوند بصره
از عجایب روزکار و غرایب آثار که در وی مشاهده شد در جای دیکر کم دیده اند نخلستان مشهوره که خرمایاوی
بغایت لذیذ اند در انجای است حضرت خواجه حسن بصری و زین العابدین و سعد و طلحه هم در انجا آسوده
اند بغداد در وی مقبره حضرت غوث الثقلین و حضرت خواجه معروف کرخی و امثال آن چندان
اکابر روزکار و اماثر نامدار آسوده اند که شرح نتوان کرد و شرف زیارت بهر بزرکی که مذکور شد هر کرا نصیب
شده او میداند که چه سعادت حصول وی شده باشد کازرون در وی خاک بسی از اولیاء روزکار است
اما آنچه به که نموده شد در مقبره حضرت شیخ ابو اسحاق کازرونی است و آن چراغ که بدست مبارک خود
افروخته اند تا این دم افروخته است امید است که تا قام قیامت خواهد ماند منقول است که پادشاه شیراز
که بجلیه صلاح آراسته و بجلیه فلاح پیراسته بود چراغ بدکشته پیش از طرفه زمان افروخته شد چند روز زیاده نکذشته
که سرش کسته شد مصروی بغایت شهر بزرکست که شرح او نتوان کرد تا ده کروه آواز مشغله او میرود
خسرو که عاشق شیرین بود در وی بوده اما از غرایب آنست که در کوه بی ستون جائی که فرهاد کنده بجای
مرده است چنانکه قصهٔ او شهرت دارد چوب تیشهٔ او از انار بوده و انار برآمده است چون بار میکیرد بعضی
آلوده و بعضی مثال انار روزکار جبل القاف آورده اند که وی از زبرجد است و کرد عالم برآمده و آسمان

التعیین زود م

مصفا آینه رنگ نیست و سبز بعکس او مینماید چون بآب اسکندر رسیدند که مقصد کروه راه را سد بسته از سنگ تا
هفت جوش میفرمودند این که میگویند که یاجوج و ماجوج سد میبستند علی الصباح همچنان میکردند تا
در روی شیخ اسمعیل عطار می باشد که جذبه قوی دارد چون حالات دست میدهد دو سه روز سیر میرود
وخانقاه وسیع دارد بست حجره در هر گوشه دیست چون مسافر می آید یکی از آن حجره مسکن میکیرد و چون
مردم آن شهر خلیفه اند نازنین کنیز کان آورند بجادی اینان میفرستند چون عفت ورزیده معتقد میکردند
خدمتش بجان میکردند و چون اندک دست و پای جنبانند رسیده بخواجه خود خبر کند صاحبش بست کز
جامه بهر سانند بقدرت الله جان آفرین را می سپرد و بدفن اینان جداست دفن میکنند اسکندریه در ربع
است آینه اسکندر و شرح او چنان است که بر سیمی کز آینه ساخته اند و مناره بلند پرداخته بالای وی افراخته
از برای آنکه فرنکیان در بسیار روز انه بکشتی سوار شده اسکندریه را می تاختند چون آینه معاینه شد عکس اعدا
فرنکیان در سینجا منعکس شد اهل شهر استعداد کرده بیشواز برآمده جنگ میکردند فرنکیان انهزام یافتند
مدینة الاولیا در نواحی اعراق است و بر تسمیه آنست که جز اولیا دیگر کس کنجائی نمی یابند چون حضرت
سید علی همدانی در انجا رفتند جمعی کثیر همراه بودیم چهل کس را توفیق رفیق شد که بشرف آن مشرف شدیم
و در روی قریب صد کس از مشایخ و اولیا باشند که متوطن شده اند حق تعالی آن زمین را شرف داده است
جز اهل ولایت در انجا کسی را روی نیست حضرت قدوة الکبرا یک اربعین معتکف شدند و شیخ عبد الله
که سر حلقه آن جماعه اند حضرت ایشان را بسیار نواز ش کرده یک ارمغانی عجب داده که شرح او از عجایب است
جبل الابواب در قله کوه قلعه ساخته اند جمعی قطاع طریق مسکن کرده اند و این قلعه را هیچ کس فتح نکرده
جز سکندر ذوالقرنین در تنکنای او زاهد غار نشین را که بدعای او فتح این قلعه شد مقبره است عجب مرقد
نزلة فیض بخش و روحانیه در حجره او بعضی مسافران معتکف میکردند البته بی فضلی نمیکردند جزیرة الطلسم
اعجب العجایب و اغرب الغرایب سخنی کرست ذکر جزیرة الطلسم است و آن جزیره ایست که کشتی سکندر
در انجا رسیده و در بحر محیط افتاد کشتی از انجا هر چند که میکردند نمی برآمد آخر بلیناس فرزانه از کشتی فرود آمد
بجزیره برآمد آنجا از سکندر بعضی آلات طلسمیه و بچند روز صورتی طلسماتی انسانی کروکوسی

میکنند

با کلفت م

فیض

لطیفه ۳۵ عجایب روزگار و غرایب آثار

وبدست صورت طلسمي كوس نواز نهاده چون كار صورت ومعني برآمد بلياس بكشتي درآمد وروي
بجزيره تعبيه كرده بودند كه بحر دهاي نهادن بر كشتي طلسم كوس نواخت وبحر دكوس نواختن كشتي روان شد
چون حق تعالي او را ازان مهلكه تخليص داد از بلياس استفسار كرد كه موجب تخليص او چه بود گفت بحر مضايت
الهي وتعاليق نامتناهي چيزي ديگر نيست اما سبب آنست كه در بحر محيط ماهي كه وصف وي در شرح نيايد ومثل
وي ماهي بزرگ در دريا نيست چون آواز مهيب شنيد از ماواي خود جست زده برآمد وبعضي ميگويند
كه كشتي سكندر از پريدن طيور برآمد والاول اصح اما حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند چون كشتي
ما در بحر محيط افتاد اگرچه آن طلسم وكوس نبود وليكن بمحض عنايت الهي وحفظ نامتناهي تخليص يافت
ميفرمودند چون فراز برآمديم دو طيور عجيب الهيكل وغريب الشكل ديدند جانوري را تعريف ميكردند
كه هر دو بال او از زمرد بودند ودهاي او بنوعي بودند كه گويا كه مرصع تازه آوردند ومنقارش زرين وسيمين القصه
تا روز روزگار ميكرد در اين نوع طيور بچشم نيامده بود وسه بزرگوار منظور شدند نور از محاسن سيد ظن
ايشان ميشد كه جسم ايشان بلطافت آينه باشد ولباس بلباس مردم نمي ماند فقير را بغايت نوازش
فرمودند واجازت تاد علي دادند وبعضي فوايد راه سلوك ومعارف وتعاليق محققانه وعارفانه فرمودند
كه كار آمده اين طايفه باشد چون حق تعالي او را از بحر محيط بيرون آورد دوباره راه بريده بوديم بجاعل كه سكندر
داشته است نمايان شد وقتي كه برين راه بهاز آمده اين بجاعل منظور نشد آري المقدور كاين
چند كه در كام نهنگ ومهلكه افتاديم اما بي فايده هم نه برآمديم ـــ هر كه افتد در دم كام نهنگ
گر كرباشد نبود در نهنگ ـــ ما هم اگر گرد بدريا كنيم هم بكف آوريم زدريا گهر ـــ ولايت جهنكر
حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند در نواحي دكن بولايتي رسيديم كه او را جهنكر ميگويند راي هندو دارد مردم
آن ديار همه زنانند بتخصيص زنان آن ديار بغايت صاحب حسن رسميه اند در ان ديار كه هيچ
ديار را مباد در وقت شام در كنديي زنان نيمچه هاي خود را مي اندازند بعده مردان مي آيند دست
در ان كند ومي اندازند بدست هر كه نيمچه هر زن كه افتاد بشب با آن زن خلوت ميكند اگر خواهر او باشد
نهايت ازين رسم منغص شدند راي او حضرت ايشان را بتعظيم تمام ديده وخلوص وزيده چون آمدن

حکایت جزیره

وی زیاده شد حضرت ایشان نصیحت آغاز کردند گفت کی حضرت خداوندگار حکم کند که در اینجا این رسم افتاده
است آخر حکایتی نقل کرد از کلدانان خود که در عهد وی اینچنین اتفاق افتاده که این رسم را برهم زند حکم کرد
که هیچکس بوقت شام از خانه بیرون نیاید در یک یک ماه این حکم نرفته بود که بلایی عظیم و وبائی الیم
بآن دیار نزول شد و زراه وندماء عرض برای رسانیدند که ما نمیگفتیم که این رسم منع نکنید که یک بلائی
نازل خواهد شد آخر حکم کرد که بهمان اسلوب در وقت شام مجمع سازند و کارفسق بسر برند چون رسم
برپا کردند در اندک روز آن وبا و بلا برافتاد چون این سخن بعرض حضرت ایشان رسانیدند گفتند آری
تقدیر الهی را هیچکس مطلع نیست و اسباب او کسی نمیداند کارخانه الوهیت است هم در وی میرود
دشت اطفیاق قومی از ترکان اند که ایشان را اضفیاق گویند که زنان سیم ساق و خوبان مهره آفاق دارند
و رسم بود در ایشان که رو کشاده میکردند چون لشکر ذوالقرنین در انجا کذشت سکندر متفکر شد که زنان
بدین خوبی و مردان بدین تشنکی آخر الامر سکندر بزرکان ضفیاق را بارداد و نصیحت کرد که زنان شما
را پوشند عرض کردند که خلاف رسم را کردن جان دادن است هرچند که مبالغه شد حکم نشنیدند چون
سکندر دید که اینان سر از خط بدر آوردند روی بسوی فرزانه کرد خواست که موجبی سازد که اینان روی
پوشند فرزانه بعرض رسانید که چند روز اینجا مقام باید کرد و بعضی ادوات کانی و آلات کیهانی بهم
باید رسانید حکم کرد که آنچه فرزانه می طلبد بهم آرید آوردند و یک ماه طلسمی در راه کذر زنان انکیخت
از سنک سیاه و چادر سفید از رخام بالایش پوشانید بقدرت الله تعالی هر زنی که بران کذر می آمد
نکاه بآن صورت طلسمی میکرد البته روی پوشیدی همچنین هم عورات روی پوش شدند چون فرزانه
ازین عهده برآمد سکندر را استفسار کرد فرزانه کفت درین حکمت است دیکر از روی ظاهر چون عورات
ببینند که صورت سنکین روی پوشیده مایان چون نپوشیم اندرز سنک سنکین دلان اثر کرد
ببر کرچه سیم اندر و سنکین دل اند بسنکین دلان زین سبب مایل اند در ولایت ضفیاق بزرکی بود
از خلفاء خواجه احمد یسوی حضرت ایشان را ضیافت تمام کرده و چند روز بخدمت سر در آورده چون
حضرت ایشان روان شدند طلب خرقه کرد حضرت ایشان او را سرافراز کردند جزوی راه از انجا برآمدند

در دامن کوه درویشی بود معمر بعضی میگفتند با نصد ساله و بعضی سیصد ساله حضرات الشان را چون دیده
پیشوا زآمد و بتعظیم تمام بردسم روز شرط ضیافت بجای آورده بعد از سیوم روز گفت که فرزندان شرف
امانتی داریم که حکم کرده اند و برادر خضر علیه السلام بشارتی آورده اند که بشما سپاریم عرض کردند که نهایت
لطف بود بر رون زاویه درآمده و کلاهی پوشیده برآمد و از سر برآورده که این کلاه مرا از اکابر سلف که منعنی
بحضرت شیخ ابوالخیر میرسد مانده است اکنون بشارت است که بشما بدهم قبول کنید حضرت
ایشان بتعظیم تمام گرفتند و دیگر فرمودند که فضیلت رباعی که منسوب بحضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر
است آنست که هر که مداومت نماید البته نام وی در جریدهٔ اولیا نویسند زنهار زنهار این رباعی ورد خود
سازید و اصحاب خود را ترغیب کنید و کسی را که عنایت کلی داشته باشید این رباعی بوی تلقین کنید و فواید
این رباعی زیادتر ازانست که شرح توان کرد رباعی اینست

من بیتوا دمی قرار نتوانم کرد ✦ احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر موی ✦ یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

و این رباعی نیز تلقین کردند و بغایت وصف او را تعریف کردند که هر بیماری که این رباعی نوشته تعویذ سازند بجز
البته صحت کرد و این رباعی نیز منسوب بحضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر است

صورا بنظارهٔ نگارم صف زد ✦ رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد
یک خال سیه بر ان رخان معطف زد ✦ ابدال ز بیم جنگ بر مصحف زد

حضرات الشان ملقن شدند و بسیار مستبشر برآمدند جبل القرون وی در نواحی عراق است و حضرت
شیخ عبد اللهی باشند پنجاه سال است که در دامن کوه وی منزویست خوارق ایشان در ان دیار استهار
کلی دارد هر مسافری که رفته باشد مستفید گشته باشد دیگر ملازمت ایشان بجهتی موثر بود که شرح نتوان کرد چون
بشرف ملازمت ایشان رسیدیم استفسار بسیار شد در آخر وداع فرمودند که رباعی حضرت شیخ ابوسعید
ابوالخیر البته مستحضر دارید که از صاحب شعر عرش منقول است که هر که را در حالهٔ عیادت مریض این رباعی یاد آید
البته امید صحت بود و آن اینست

فتنه انگیزی و دامن در کشی ✦ تیر اندازی کمان بنهان کنی
با تو نتوان گفت این کن وان مکن ✦ بادشاهی هر چه خواهی آن کنی

در وی حضرت شیخ جمال الدین
متوطن بودند سیصد سال عمر داشت بسیار حقایق و معارف از وی بهرمند شدیم بنوزده داشت که بعضی خوارق

بازد جبل

از و نقل میکردند چیزی که ما معاینه کردیم آنست که جماعه جوکیان رسیدند زمانی بوی هم کلام شدند در ایشان
مسلمانی بود بجلیه جوکیان بوزن آمد هم جوکیان را دید مگر آن شخص را صاحب کشف غالبا این کس مسلمانست
که دیر آمده است چون تفتیش کردند مسلمان برآمد چون الیه درویشی متوطن بود بغایت صالح
حضرت ایشان را دید و طریق خدمت سپردن گرفت چون مدتی در انجا اقامت افتاده بسیار بهره مند شد
چون استجازت لباس درخواست بشرف خلافت مشرف گردند و مثال نوشته ارزانی فرمودند وی نقل
میکرد که رای این ولایت بسیار درویش دوست و مسافر پرست است بدین مشغلین شده است که حضرت
قدوة الکبرا را بمن نمایند فرمودند مناسب ندارد بصد الحاح آن درویش استجازة آمدن خواست فرمودند
خوب چون رای آمد بنوعی حضرت ایشان را دید که نتوان شرح کرد و شرایط خدمت و ضیافت از صدر اندچون
التفات خاطر درباره خود دید بعرض رسانید که نفس را خواست دارم فرمودند تو کافری چه گویم بعرض رسانید
که با پادشاهان دهلی میل دارند فرمودند چون تو شرایط خدمت پادشاهان دهلی خواهی ورزید ترا بهیچکس زبان
نخواهد کرد امید است که قدم ملوک در روضه سلطنت در زمین تو نخواهد آورد انشاء الله تعالی حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند چون از ملازمت حضرت مخدومی رخصت گرفته جانب سنارگانو عنان عزیمت
فقرا معطوف شد رایت درویشان و علم خوب کیشان دران دیار نزول یافت عمارت بغایت
نادر برآورده اند بتخصیص مسجدی که سلطان علی مردان برآورده است میتوان گفت که نادر العصر است
سیصد و شصت گنبد نمایان است باقی گنبدهای وی در دریا افتاده اند مدتی دران مسجد ماندیم و داد
عمارت دادیم دانشمندان فحول و عالی سند آن بسیار بودند بنفس حضرت مخدومی دران شهر سه روز زیاده
بودو باغات و صیاض بغایت مروج دارد حضرت شیخ ابوالفرح که نسبت خود بسلسله کبرویه درست
میکنند دران جا معتکف بودند بعد کرا استفاده رفت و ازانجا اتفاق کانفرو افتاد هر چند که بعضی اصحاب
امتناع می ورزیدند چون تقدیر الهی و ارادت نامتناهی بود کذر فقرا بآن دیار افتاد و دران حین مسلمانان
کم بودند و زنان صاحب حسن و مساجد بسیار بودند اتفاقا هر چند که منع میکردیم باز نمی آمدند چون عنان
عزیمت فقرا باز بانجانب معطوف گشت قاضی حجت را بصورت کاو ساخته پنهان کردند اصحاب را

عبادت

کانفورو

قاضی حجت را بصورت گاو ساخته پنهان کردند اصحاب را

بیت

بس جوان بود کز لطف زنان
کمتری میکند زنان و جوان

بتردد ایشان کماشتند باخر همان معلوم شد که ایشانرا کاوساخته اند حضرت مخدوم گفتند زنش مگر خونکی
ست که ایشانرا کاو کرده بارادت الله تعالی از زود خوک شد مادرش گریان وزاری کنان آمد و بعرض رسانید
گفتند که قاضی را کاو ساخته اید سحر خود را بدر آرتا او بصورت خویش آید آخر او رفت افسانها بکار برد تا قاضی
بصورت خویش آمد مادرش اورا آورد و بهای مبارک در آورده فرمودند هم بصورت خویش آمده باشد
بجرد این سخن بهیئت اصلی شد بعد ازان حضرت اصحاب خود را ازان سفر مسافر شدند بآن ولایت
کامرد نیصت کردند که هرگز مروید که سهل جائی ست در حین رجعت ببزرگی التقا یافت که شرح جذبه نتوان
کرد میفرمودند که در دیار هندوستان مثل این درویش قوی جذبه معاینه نشد درین زمانه عرفان بقدم رفتن
انبیاء بهتر ازو کسی را نیست و رحلت اکابر و مشایخ هم بدوست حضرت ایشانرا بسیار سرافراز کرده
و زنده دیرینه که منسوب باکابر کثیره و اماثر کبیره بود بایشان عنایت کرد و گفت تویی که گنجینه حضرت شیخ
علاء الدین غارت کرده و بستان ولایت ایشان خشک ساخته حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که فقیررا
از صد بهار ده جای نعمت رسیده ست و اماثر کثیر فیض بخشیده هم نثار فرزند نور العین کردیم
هران فیضی که در کونین باشد نعیم کامل دارین باشد و فیضی هم را جمع کردم نثار روی نور العین
باشد اللطیف ۳۲۶ سی و ششم در طریق اطعام
ضیافت کرام و فواید بعضی ماکولات و مشروبات قال الاشرف من اکل الطعام بنیة
فهو اکل و من لم یاکل بهذا النوع فهو حامل کما جاء فی الرسالة الغوثیه ثم
اصالت یارب حلت اکل و شرب قال اکل الفقیر و شربه اکلی و شربی و فقیر کسی
ست که فانی الفعل والصفت والذات بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند این طایفه در ماکولات بهت
نفاست و رزالت مبالغه نکرده اند بهر نوعی که بایشان رسیده تن داده اند اما حکما میگویند طعام تا تواند لطیف
خورد اگرچه اندک باشد که لطافت طبع و نزاکت منش ازوی زاید و این بتجربه پیوسته و صوفی تا تواند ماکول
غلیظ نخورد در طعام بچیزی مایل بود که زود هضم بود حضرت ایشان هر چند ماکولات هندی را هم میل
نمودند اما بغذا در یک مرتبه سبغو و حضر بهم میرسانیدند و میفرمودند مناسب این طایفه طعام شوربا دارا ست

عموم
ماکولات

نسبة

فلان لحعله

حضرت قدوة الاکبر میفرمودند که طعام مرزوق را زیاده طلب دارد از اجل شعر الرزق مقسوم فلا التوجل له
والموت مختوم فلا تحذره ای برزقت مقدرست مکن بهر آن سفر مرکت معوجل است ازان هم مکن حذر
روزی حضرت ایشان در بلدهٔ جونپور بمسجد ملک خالص نزول فرموده بودند جماعه از درویشان بدیدن ایشان
آمدند استفسار غرایب روزگار کردند فرمودند چنانکه مقتضای محل بود از ایشان شخصی بر سبیل تمویه گفت رزق
چون مقدرست کردیدن چیست فرمودند رازق چون کرد اندیشیدن چیست چون برخاستند فرمودند
عجایب مردم اند که در سفر جز طلب رزق فواید دیگر نمیدانند بتخصیص بنسبت طایفه که بساط کسب کمایی نورزیده
اند و سعات موجب پیچیده چون این سخن میکویند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که خوردن بر سه
کونه است فریضه و سنت و مباح بقدری که ارتفاع اهلاک بود فریضه است و مقداری که با وکسب وطاعت کند
سنت است و خوردن زیاده قدرت را مباح است و زیاده از سیری خوردن حرام است مکر بنیت صوم
و حفظ خاطر مهمان و ترک طعام عشاء منع کرده اند قال علیه السلام ترک العشاء مُعْرِمَةٌ چه ترک طعام موجب
ضعف و پیری و سستی بود تقریبًا میفرمودند پهلوانی از معرکه مجروح برآمد روی بسوی خانه نهاده بسرعت
میرفت در راه استمانی و اخورد تکلیف التیام جراحت کرد کفت رنجه مدار خود را که من زیستنی ندارم چه
زخم از دست شخصی خورده ام که کار از هر کز متروک نشده است یکی ترک الطعام عشاء دوم خواب بر بستر
یا بر منجه دراز سیوم قعود بر جلیس پس ذاتی که باین کارها مداومت کرده باشد زخم وی البته کاری نخواهد شد
چون سخن تمام کرد روان شد زمانی کذشت که مردی جلد و پهلوانی بهیبت تیر و کمان بدست در عقب او برآمد
و از انکس پرسید که شخصی مجروح باین راه رفته کجا افتاده باشد کفت وی کذشته بمنزل رسیده باشد کفت
بر کردم وی مبالغه کرد که شب افتاده است همدرینجا باش تا بهم نان و نمک شب کذرانیم غرضش آن بود
که معاینه آن سخنان بکند کفت خوب باشم چون بخانه برد بساط کستردنی نداد همچنان بدوزانو بر زمین
نشست شب بخانه خویش هیچ سامان طعام نکرد چون شب اندک کذشت دریافت که بریں جای طعام
نمی پزند و منجه آوردند که کوتاه بود بخاطر کرد که هم شب فاقه میشود و منجه کوتاه خواب کردنی خواهد شد و این
ازمن ممکن نیست در خانه که جای داده بودند نکاه کرد بچهای کنجشکان بهم آواز میکنند فی الحال کشاده

شبکاه ۴

نیز کرد اندک آتش و هیزم بهم رسانید کباب کرده در کار داشت منجه را ویران کرد و بر سر نهادش استعداد
خواب کرد چون ضیف دید که او عادت خود را بسر برده آمد و بنیاد عذر نهاد که مرا مقصود ازین این نبود
که شما گرسنه باشید بلکه امتحان مقوله مجروح بود بعد ازین بساط طعام فراز کرد و الوان اطعمه که در خانه
دیگر نهاده بود آورد مهمان را بصد آرزو خوراند و منجه دیگر لطیف آورد او را بستر ها کرانمایه گسترد که
مهمان شب بفراغت بسر برد چون روز شد هنوز مهمان از خانه او روان نشده بود که خبر آوردند که آن مجروح
رخت بکار روان سرای آخرت بست بدایت در وقت تمام از دست شستن بکنند کما قال علیه السلام
الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر و بعده ینفی الهم و مراد از وضو طعام دست شستن است و ابتداء
دست شستن از جوانان کنند تا در طعام خوردن پیران منتظر جوانان نباشند و آخر طعام بدایت از
پیران کنند و لیکن نزد این فقیر غسل الیدین چه در بدایه و چه در نهایه از شیوخ و اکابر و موالی کنند
و بدایت از دست شستن از راست کنند که ان الله یحب التیامن فی کل شیء حتی فی التنعل
و الترجل و الغسل و این دور و ایتست بر حکم مجلس یا بر حکم قاعده و بر حکم مجلس معمول است و در دست
شستن هم اولی آنست که از مقدم مجلس کنند که او را در هم امور تقدیم داده باشند و کسی دست بشوی یاند
این دعا بخواند طهرک الله من الذنوب و براک من العیوب اگر میزبان خود دست بشوی یاند
بغایت پسندیده است که امام مالک با امام شافعی چنین ورزیده اند و آورده اند که هذه من عادة الصوفیه
و الاکمل علی السفرة و هو سنة رسول الله صلی الله علیه وسلم بعده دستار خوان فراز کند بهتر آنست که
دستار خوان سرخ بود که سنت ابراهیم خلیل الله است و مایده که حضرت رب العالمین برای عیسی علیه السلام
فرستاد سرخ بود بعد ازان خوان و آنچه مناسب بود فراز کند و اولی آنست که خوان مسی و روئین نبود
روی انس بن مالک رضی الله عنه قال اکل رسول علیه السلام علی اخوان و لا فی السکرجه و هی القصیعة الصغیرة
لانه لیس فیها برکة و نان میده نخورده اند که ارادهٔ خشکی بکار می برند و تجنب عن القصیعة و الصغیرة و نحوا
لصفر و النحاس فالمستون الخشب و الخزف و بدایه اکل از اکابر مجلس بوده و اگر اجازت دهد مضیف
باشد و اگر نه فراز کردن طعام هم نوعی از اجازت است و بدایت از نمک کند کما قال علیه السلام ابداء

غاسل

الطعام

بالماء فان في الماء شفاء من سبعين داء وهو ابتداء الجذام والجنون والبرص ووجع البطن
ووجع الاضراس وابتداء اكل به بسم الله بود وشايسته ان يقول في اول لقمه بسم الله
وفي الثانية جل الله الرحمن الرحيم ثم يشرب الماء بثلاثة انفاس يقول في نفس
الاول الحمد لله والثانية الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم نقل در طعام چهار چيز
فريضه است يكي انكه نخورد مگر از وجه حلال دوم بداند كه اين طعام از خداي تعالي است سيوم انكه بهر چه رسد
بدو راضي باشد چهارم انكه بخوردن او بنيفزايد اي خداي تعالي انكه بدان جهت عبادت وطاعت بوده
باشد واكه در طعام سنت است اول در ميدان طعام تسميه كويد استحبابست كه بهر لقمه كويد دويم بعد
فراغ الحمد لله كويد سيوم دست مستن بعد از طعام وقبله چهارم در وقت پاي راست استاندن وپاي
چپ بكستراندن وآداب طعام يكي انكه پيش خود بخورد دوم لقمه ضرور دضرور سيوم لقمه را آخايد چهارم در لقمه
غيري نظر نكند وانكه شفاء است از مايده هريزه كه افتد بخورد وانكشتان بليسد وانكه منهي است بوي
بطعام نكند وبدم ندمد واين دميدن بوقتي ممنوع است كه شريك واسته باشد حضرت قدوة الكبرا
ميفرمودند كه در كلمات مشايخ افتاده است الطعام عشرة فاستروها اي فاستروا
عيوبها واكر حمل بر حقيقت باشد وارد شود كه مشايخ آشكارا خورده اند چون باشد جواب آنست اظهار
تواضع ومسكنت كرده اند كه ما بصفت ملكي نرسيده ايم وبرين نيت ايشانرا افضل است استتار عيوب
طعام از اهم مهماتست مكر مطيخي را بايماي بوقت ديكر بتخصيص در اطعه اكابر كه در اطعه ايشان معاذ الله
سخني كفته شود كه مشعر بر عيوب باشد شومي بسيار دارد حفظنا الله وسايد الظالمين تقريبا منفرمودند
كه شيخ عبد الله خفيف عزيمت سفر كرده بود مش ابو ذرعه ارديلي قدس الله سره آمد مقداري كوشت
پخته بوي كرفته آورده شيخ نخوردچون بسفر برون رفت ودر راه بيابان افتادند وراه كم كردند چهار
روز كرسنه ماندند كه هيچكس نخوردند شيخ اصحاب را كفت طلب كنيد شايد صيدي بيابيد ناكاه سكي را
ديدند صيله بسيار كردند تا ويرا بكرفتند وبكشتند بر مذهب امام مالك رح قسمت كردند سروي نصيب شيخ
افتاد وهر كس نصيب خود بخوردند شيخ در خوردن آن تفكر ميكرد تا سبب بكذشت چون سحر شد سكان همك

بسخن آمدو كفت مرا

وختم بالملح ۴

وقوله الله تعالى

والثالث بسم الله الرحمن الرحيم

بسيار

بيتا

بسخن آمد و گفت این سزای کسی است که گوشت بوی کرفته از بعر ما بوتر از بعر اردبیل نخورد و نوشیدن بر خانها
واصحاب را بیدار کرد گفت که بیائید عرش ابو ذر عریم از وی استخلال کلیم آمدند و استدلال کرفتند
قدوة الکبرا میفرمودند ذاکر درین صنین اطعام کلمات مشایخ و حالات ایشان چنانکه مقتضای حال بود در کید
بهتر است و بر عکس فعل روافض حضرت الاقدس العالی الکبیر میفرمودند خبز را کرام تباید کرد اکرام خبز آنست
که قصعه و نمکدان بران نهند و انکشتان و دست شان پاک نکنند و بدستار خوان نیز دست پاک نکنند و نمک بدو
انکشت بر کیرد و بمسح و ابهام بر نمان نهند که بنوعی استخفاف آنست که آن مکروه بود و طعام بر کهت و بر خوان شکسته
نخورد الا بر وی زمین و بر دستار خوان سر کرده و سبزه حاضر کند قال علیه السلام نعم الادم الخل و الزیت
ماوام کر نان شکسته باشد دیکر نشکند اکر ترید باشد بانکشت نخورد بالابهام و المسبحة و التی تلیها
و در میانه طعام دست نیاندازد و بواسطه خوان نخورد کما قال علیه السلام ینزل البرکة فی وسط
الطعام فکلوا من حافتهٖ و لا تاکلوا من وسطه و لقمه خود بر کیرد و نیک بخاید تا اول لقمه فرو
نبرد دیکر نبر دارد و در میان طعام خلال نکند و با اهل مجلس موافقت بکند تا مجموع نخورند کان دست
از طعام نکشند خود نایستد چون فارغ شود دست بدستار خوان پاک نکند و وضو لیسیدن فایده
کلی دارد قال علیه السلام ان الله و ملئکته یصلون علی الذین یلعقون اصابعهم
و دست آلوده بر نمکدان نزند و در خلال طعام آب نخورد برای دو معنی را یکی آنکه از روی حکمت و بعلم
طب کیلوس نشده است آنرا خام کرداند و معده از نضج آن عاجز شود و بعد از کیلوس شدن طعام
مبدرق و ملازم باشد دیکر از روی ادب چون دهن پر طعام بکوزه یا جام رسد آلوده کردد که موجب نفرت
طبع مردم باشد تا تواند طعام اندک یا بیش با خوان بخورد البته ازین احتراز نکند و در کثرت اخوان
نزول برکت هم آمده است که کثرة الایادی برکة نقل است که جمعی بحضرت علیه السلام آمدند و بعرض رسانیدند
که ما یان طعام میخوریم سیر نمیشویم فرمودند شاید جدا کانه میخورید بعد ازین مجتمع شوید و خدا یتعالی را
یاد کنید تا برکت باشد دران طعام نقل از حضرت مخدوم جهانیان میکردند که مبالغه میفرمودند درین
امر میکنی بی رفیقان طعام خورد بلک بروایتی مکروه آمده است طعام خوردن تنها قال علیه السلام

و نمکدان ۲

۹ تا وقتیکه انکشتان لیسید و بعضی البته میکویند که دست بدستار خوان پاک نکند ۲

ملطفی من اصل الخلوة وغلبت عنده ومنع رقده حضرت مخدوم جهانیان میفرمودند
اگر تنها بود نصیب یکی بایستی بود یا دو تا باشد و طالب ضیف حضرت ابراهیم خلیل الله مشهور است
اکنون در مرقد منوره ایشان شیخی است که سند او و من طعامی نهادمی را تعیین کرده بودند که بر پای شده
سر مرتبه بانگ بلند میکند که ای اصحاب زنهار زنهار بی طعام مخورید و آگاه باشید از خطیی که می برید
روزی بر نسبت بطعام لطیف سخنی بر آمد میفرمودند که اصحاب تحقق را طعام لطیف و انواع ماکولات
نظیف زیان ندارد و اهل بدایت گاهگاه بدرجهٔ نهایت رسیده اند و در مضیف مجاهده شسته بر نسبت
ایشان ماکولات خشک و شغل خانه داری و تقریبها میفرمودند که عجوزه پیش حضرت غوث الثقلین آمد
و پسر خود را همراه آورده گفت این فرزند خود را التماس بتو بسیار می بینم من ذمهٔ او را از حق خود بری گردانیدم
برای خدا او را تو قبول کن شیخ دید اقبال کرد بمجاهده و ریاضت فرمود بعد از چند روز پیش فرزند
خود آمد دید که نان جو میخورد و زار زار گریه میکند گفت ای فرزند از کم خواری و بیداری از انجا پیش شیخ آمد طبقی دید
بر دستخوانهای مرغی که شیخ خورده بود عجوزه با شیخ گفت یا سیدی تو گوشت مرغ میخوری و پسر من
نان جو شیخ دست خود بر استخوانهای نهاد و گفت قُمْ بِإِذْنِ اللهِ الَّذِي يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ
آن مرغ زنده شد بانگ کردن آغاز کرد پس شیخ بآن عجوزه گفت وقتی که فرزند تو اینچنین شود هرچه خواهد
کو بخور حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بی اشتها طعام خوردن بر نسبت هر کس ممنوع فکیف که این طایفه
چنانکه از حضرت مولانا رومی منقول است که درویش کناکند گفت نه مگر وقتی که طعام بی اشتها بخورد
چه اطعمه بی اشتها خوردن درویش را گناه است عظیم و تواند طعام بر شکم نخورد اگرچه چند مرتبه واقع شود
و یکبار خوردن درویش روزکار صدیقان است و درویش را اهم است که از ماکولات شبهه بر هیز دو حق
تعالی این طایفه را از طعام با شبهه نگاه میدارد و نمیخوراند و تقوی و ورزیدن اهم است تقریبا از حضرت
شیخ علاؤ الدولة السمنانی نقل میکردند که بروزی بادشاه پیش شیخ آهوئی فرستاد سلام رسانید
و نیازمندی نمود که این گوشت صید است بخورید که حلال باشد شیخ گفت که مرا درین حالت امیر نوروز
یاد آمد که آن وقت در خراسان بودم من بزیارت مشهد طوس رفته بودم او بشنید یا نیچا سوار

طوبان ۴

عقب
عجب من بیاد و گفت میخوام

شخصی
زحائش میکنه و دوسه میل راه طلب
ضیف میکنه که اورا الوالنفس کشته کرده اند
وایی گفت در مشهد ان نان جریان دارد ان الله
تا یوم القیامة باشد باقی و ابد الآباد حضرت قدوة
الکبری میفرمودند که وقت اکل اهم است که غافل نبود که
بحضور دل طعام خورده شود او رده اند هر طعامیکه
بحضور دل خورده شود تا مادام در شکم او بود و ذاکر باشد و نور
زیاده و حضرت مخدومی در رقائق مقرر فرمودند که ۶۶۶۶

عقب من بیامد و گفت میخواهم که مادام در نزد احسان باشی یا تو باشم چون در دریای مصاحبت افتادم
یک روز آمد دیدن من و گفت من نه آنم که بگذارم که تو گرسنه باشی هر کس که فرزند
او بخورد من نخواهم خورد و گفت چرا نگفت بقول امام جعفر صادق علیه السلام حرام است و خون یکی از
بزرگان از احرام داشته ماخوردن آن اولی پس رفت و آهوئی آورد و گفت این آهو را من زده ام بتیری
که خود تراشیده ام و بر اسپی نشسته ام که از پیکان ما در قدم هیچ شکار از مغاک تحمل بر هم بجای نرسیده گفتم
این حکایت مولانا جمال الدین در کوشک یکی از امرا بخوارزم بحالی بهمدان می نشستم و باوی دعوی
ارادت میکرد روزی پیش وی در آمد دو مرغابی بنهاد و گفت این را از شکر گرفت حلال باشد مولانا
تناول میفرمایند مولانا گفت سخن در مرغابی نیست سخن در آنست که باز تو در دوش تا مرغ که دام پیر زنی
خورده که امروز او را قوت کرفتن مرغابی شده است پیر که لایق شما نیست و اسب تو نیز دوش خود کدام
مظلومی خورده است که امروز او را قوت دویدن حاصل آمده تا لایق شما نیست آن مسئله آهو تو این زد
القصه هر چند که مبالغه کرد نخوردم اما درویشان را گفتم که بخورید که او بیتاز آمده باشد شاید کاری برآید
بنیازمندی او حضرت قدوة الکبرا میفرمودند از اینجا دو فایده معلوم شد یکی آنکه تفاوت تا باین حد
گذرانیده اند دوم تقوی یا هر کسی به نسبت هر کسی که در تقوی یا هر کسی تفاوتی نیست
چه نسبت در میان این و آنست که فرقی از زمین تا آسمانست حق تعالی یاکی را از لقمه شبهه محفوظ
گرداند هرگز ملوث نمیکرد در روزی یکی از امرای طالقان که به نسبت حضرت قدوة الکبرا اندک
معارفه داشت ضیافت ایشان کرد و در روی بنهاد انواع ماکولات طوالین مشروبات حاضر کرد
در یک طبقه دو حوزه مرغ نهاده پیش حضرت ایشان آورد که یک حوزه مرغ از ظلم وبی مبلغ گرفته
بودند و بر وجه حرام آورده چون مبالغه کرد البته از این حوزه مرغان میل کنید فرمودند آری آنچه نصیب
درویشان از وجه حلال آمیل خواهد کرد حوزه مرغی که از وجه حلال بود بجانب اصحاب انداختند و حوزه
مرغی که مشکوک بود بطرف آن جماعتی ریختند که آن مناسب شماست و این مناسب فقرا
الحفوظ دارد بر و سنگ صفا هرگز نبارد در ملازمت حضرت ایشان بارها معاینه شده که هرگاه

طعامي مشكوك يا وليمه مشكوك ظاهر ميشد انگشت بايي مي جنبيد كه معلوم ايشان مي شد تقريبا ميفرمودند
كه روزي بملازمت حضرت سيد علي همداني در ولايت كولاب در ضيافت امير بدخشاني حاضر بودند
وي به نسبت امير اندكي نقاز داشته و بهانه آورد كه موجب امتحان باشد و آن آنست كه طبخي فرمود
كه در ديگ يكي نخه حلال و مشكوك هم نخه سور طبق نهاد پيش امير آورده چون بنياد اكل كردند امير بدخشاني
بعرض رسانيد عنايت كرده بگيرند ميل فرمايند كه جاي از لطافتي نيست فرمودند كه آري ميل خواهم كرد طبقي
ديگر بياريد آوردند فرمودند فرقوا باذن الله باراده الله گر نخه جهيدن گرفت تا بحدي كه نصف نخه دران
طبق افتاد آخر فرمودند سلطان آن نخه ميل كنند و اين نصيب فقير است حق بگرگ خويش قرار گيرد
وحكم وضع الشيي في محله بهم پذيرد حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند كه اصحاب رياضت هميي در اقماع
نفس نكوشيده اند بلكه گاه گاهي مراد وي داده اند و اين نسبت ارباب بدايت است اما ارباب
نهايت را اكل و شرب لذيذ مانع رياضت نمي باشد آورده اند كه ابراهيم ادهم قدس سره مجاور كعبه بود مدتي
نفس وي آرزوي بريزاوه كردي و بريزاوه شوربايي بود كفت كوشت كوفته و زعفران آميخته و منقا
و حوايج ديگر انگيخته مي پزند بسبي ابراهيم ادهم خفته بود و رسول عليه السلام را بخواب ديد امر كرد كه تا
چند سك نفس را ميكشي از آرزوي او بده و بريزاوه كه ميخواهد پيش او پخته بنه چون بيدار شد با آنكه خود
عالم بود استفسار تعبير از علماي ديگر كرد گفتند كه چون امر آن حضرت رسول است بريزاوه بخور ابراهيم
گفت اين امر شفقت بود نه امر آن روز نيز نخورد چون شب ديگر آمد باز بخواب نمودند و بريزاوه بهشت
آورده خوراندند چون بيدار شد بوي بريزاوه از دهنش مي آمد تا زنده بود بوي باقي بود
شرابي را كه ساقي يار باشد اثر تا مدت بسيار باشد حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند كه رياضت بنسبت
اهل نهايت اهم است كه هيچ كس ازين طايفه بسيرون نرفته بلكه راه رياضت را چنان سپرده اند كه چهل روز
يا پنجاه روز طعام نفس را نداده اند و عنان توكل نه فرو مانده حضرت قدوة الكبرا را روزي در سيالان شهرزي
نزول افتاد و بادشاه آن شهر بنيازمندي ايشان آمد تكليف كرد كه موسم برف سرماست اگر عنايت كرده
چند روز اينجا نزول اصحاب باشد بهتر است و موجب برافزايي ما باشد چون مبالغه از حد گذشت فرمودند

بصرف اورده شود

بصدق آورده معروض او مبذول شد موضع نزول در حریم خود نمود فرمودند مناسب فقرا اینست باید که محل نزول
مسجد انسب بود چون پاس رعایت خاطر حضرت ایشان را هم بود او را همچنان کرد در مسجد جامع که محوطه داشت
و وسیع صحن بود موضع نزول قرار گرفت حضرت ایشان فرمودند چون چند روز اینجا بودنی است نیت سفر
بر شکنیم مقیم صومعه مسجدی بر بصفاست یک اربعین هم برآریم اصحاب فرمودند حاکمیست در اربعین نشستند
در وقت افطار یک رغیف خادمان می بردند تا آنکه مدت بسر آمد چون از انجا رخت بستند خادم صومعه را پیش
گرد آن رغیف بر جا بود تقریبا میفرمودند که حضرت غوث الثقلین در یک برج نشستند که با خدای عهد کردند
که نخورم تا لقمه گردد هان من نخورانند و نیاشامم تا نیاشامانند یکبار چهل روز نخوردم بعد از چهل روز شخصی
در آمد و قدری طعام آورد و بنهاد و برفت نزدیک بود که نفس من بر بالای طعام افتد از بس که سگی و لقمه والله
عهدی که با خدا بتعاریف البستم بر نکردم شنیدم از باطن کسی فریاد میکند با واز بلند میگوید الجوع الجوع ناگاه شیخ
ابو سعید مخزومی رحمة الله علیه بمن داشت آن آواز را شنیدند و گفت عبد القادر این چیست گفتم این قلقه
و اضطراب نفس منست اما روح برقرار است در مشاهده خداوند برخاست گفت بخانه ما بیا و برفت من هم نفس
خود گفتم بیرون نخواهم آمد ناگاه ابو العباس خضر علیه السلام در آمد و گفت برخیز و پیش ابو سعید برو رفتم دیدم
انتظار من بر در ایستاده میگویند گفت ای عبد القادر آنچه من میگفتم ترا بس نبود که خضر را نیز می بایست
گفت پس مرا در خانه در آورد و طعامی مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من نهاد تا سیر شدم بعد ازان الباس
خرقه کرد و صحبت وی التزام کردم ذکر در ماکل و شرب آنحضرت علیه السلام بر ماکولات و مشروبات میل
کرده اند در سیر و آثار بسیار آمده است از انجا میتوان معلوم کرد و بر سبیل اجمال درین مجموعه مذکور خواهد شد
مرویست طریق اکل و شرب حضرت علیه السلام و اطعام در فواکه مطاعم و مشارب رسم زهاد و فقرا بوده است
و الا ناکل و مشرب کمعهود اغنیا و مترفهان و متجران بود اجتناب کلی ورزیده اند و اطعمه حضرت علیه
السلام و اهل بیت از جو و خرما و شیر شتر و شیر گوسپند بود اگر گوشتی برسم هدایه از وحوش ضعفهات نفقه
خاص رسیدی یا کسی گوسپندی در خانه مصطفی علیه السلام کشتی آنرا شوربا و قلیه کرد معتاد و عهد زهاد و فقرا
بخشندگی و هر کثر نفر موده اند که فلان طعام یا فلان رخت البته بهم رسانید هر طعامی که غیر مراد برسیدی باز رو

ومشارب

و اناکل ومشارب

معتاد

تمام میل میکردند و در ستایش وی غلو میفرمودند و ستایش میکردند و هر گز نان میده و شعیر و نیز و نان تنک بخانه
ایشان نه پخته اند و انواع اطعمه که مثل دجاج و تباهجه و قلایای متنوعه بود و متداول اهل غنا و فخر بود نه پخته دی
و اگر در ضیافتی اطعمه ملونه متنوعه حاضر آورده دی پاس خاطر او را اندک میل میکردند و ضرور دان بازر و بحال
اطعمه اهون و ادون بود و ستودن اطعمه بر ین وجه بود نعم الادام اللحم و نعم الخبز خبز الشعیر و نعم البقول الفاذی
و العنب و الرمان الاطیبان اکثر اوقات حضرت علیه السلام صایم بودندی و در هفته البته فاقه بود
و در حاله جوع کاهی طعامی یا تمری یا کوشتی و تره و سبزی و خیاری و خربزه و انار و رطب بهم میرسیدی
میل کرده خورده اند و اهل مشاهده را ظن شد که مکبران چیزها ایشان را میل بشری بوده باشد چنانکه سایر
بشر را حاشا و کلا عن عایشه رضی الله عنها قالت ما طعام الذراع احب اللحم الی رسول صلی الله
علیه السلام و لکن کان لا یجد اللحم الا غبا فکان یعمل الیها لانها علیها نضجا
کوشت بازو را میل کرده اند از جهت بسرعت پخته شدن او بخلاف اعضاء دیکر لعدم پنداشتند کی از روی بشری
بوده است و بر دین کوشت از کار و امتناع میکردند عن عایشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله علیه
السلام لا تقطعوا اللحم بالسکین فانه من صنع الاعاجم و انتهبوه فانه افعب و اهنا
نقل است کی حسن علی و عبد الله عباس و عبد الله جعفر بر مادر عبد الله عباس آمدند و طعامی کی حضرت رسالت
صلی الله با و میل کرده باشند بازر و تمام طلبیدند کفت خوش قدری جو آس کرده ارد شل در دیک انداخته و اندکی
روغن زیت ریخت پاره زیره و فلفل و خوابج او با و همراه کرده بدست خود پخت پیش ایشان کشیده و کفت
این طعام حضرت علیه السلام میل کرده اند و بمن طلب میکردند و از کوشت بیشتر میل کرده اطیب اللحم لحم الظهر
و در طعام ثریت میل فرموده اند فضل عایشه علی النساء کفضل الثرید علی سایر الطعام و اطعمه ثریت
سریع الهضم است عن ضریف عن النبی علیه السلام انه قال اتانی جبرئیل بصحیفة فقال یا محمد
اکلها فانه جیدة لوجع الظهر و قیام اللیل قال علیه السلام التمر و الرمان و العنب
من فضل طینة آدم علیه السلام کلوا الرمان بشحمه فانه دباغ المعدة و ان النبی
علیه السلام ربطب و رطب فاکل منهما فقال هذا ان اطیبان و زیاده میل بزیره با قله

ملونه

نعم الادام اللحم ۳

یا بسیج

لطيفة سنى

٣٣٦

لاجبت م

واز رنتي بر سر كه واز ضرما بر نوع عجوة واز شربتها بر شير بوده واگر كسي ضيافتي را اتمام ميكرد البته مي رفتند
واجابت طعام باين مرتبه فرموده اند لو دعيت لكراع الي كراع اجي بلا كراع حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند
چون حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم اجابت باين ميورزيده اند ضرورت است اين طايفه را كه با كس
خواطر اصحاب را اجابت كنند بنسبت ملك محمود ميفرمودند ماهم تا خانه ملك محمود ميرويم هر چه او مي آرد باز زو
مي پزيم و ميخوريم حق تعالي اين عجب دوستي اين طايفه در دل متمكن كرده است و بنسبت مولانا كريم الدين نيز مي
فرمودند كه هرگز از ضيافت وي چاره نيست اتفاقا حضرت قدوة الكبرا بضيافت مسند عالي صيف خان
مقدم شريف بردند در انجا از مشايخ و علما و سادات و قضات حاضر بودند و شخصي از ارباب علم تقريبي
آورد كه مشايخ را شعار نقاوه و دثار حلاوه مي باشد چون در ضيافت اهل دولت حاضر شوند كه رعايت
نقولي چگونه ميكنند فرمودند حارث محاسبي را ركبي در انگشت بود كه چون دست بطعام شبهه بردي متحرك
شدي من شصت ركب دارم در دست چه عجب اگر يكي ازان متحرك بود نقل از تاريخ يافعي است كه يكي از
سلاطين امتحان يكي از مشايخ كرد طعامهاش آورد كه در بعضي گوشت كشته بود و در برخي گوشت مرده
شيخ ميان در دست و گفت اي درويشان من امروز خادم شما ايم درين طعام و در ايستاده هر طعام دران گوشت
كشته بود بدرويشان ميداد و هر طعام كه دران گوشت مرده بود دور ميكرد از براي لشكريان بادشاه ميگفت
الطيب للطيب و الخبيث للخبيث سلطان حاضر بود ازان امتحان استغفار كرد حضرت امير المومنين علي در مايده
حاضر بودند و طعام ميخوردند كه لقمه از دست افتاد غلامش بر گرفت و خورد ازاد كرد استفسار كردند فرمودند
چون آزاد نكنم وي از اداز آتش دوزخ است نقل از حضرت ميرميكردند كه بهترين خورندگان كسي است كه صاحب
طعام را محتاج نگرداند و تفقد موانست قول كه بخور ازو بر گير دو اگر زيادت بنيت تصوري خاطر فقير بهتر باشد
عبد الله ابن مبارك رح با يار رطب ميش ياران آورد گفت هر كه رطب بخورد بهر خسته درمي دهم هر كه بيشتر خورد
بيشتر بدهم در خبر است كه در اكل سه چيز حساب نيست طعام سحور و افطار و آنچه با ياران خورند حضرت
قدوة الكبرا ميفرمودند اجتماع اصحاب بخانه اصحاب يكي از خصال نبوي و سير مصطفوي است و بخانه اصحاب
چيزي خورده اند بدي آنكه او بخانه بود كما قال عليه السلام لا يدخل احد بيت صديق و اكل شيئا و يعلم

ان صاحب الکرام لا یکره ذلک لا با س نیم خورده اصحاب بسیار مفید بود و تبرک سور المومنین
لا سیما الکبار به بود و سور المومن شفاء قال علیه السلام خبیث الماء بین الطعامین و شر الماء بین
النومین و قال ایضا اذا شربتم فکعوا و اذا فسعیتم فکعوا ایضا البان البقر و الغنم
شفاء و سمنها دواء خوردن بیاز مفید است که قوت باه دهد و هر از نباتات اول نباتی که بوحدانیت ایمان آورد
و باز نجان بود و فایده اش از انست و هر طعامی که بمقتضاء طبع خورده شود بسیار ثواب آید و بوفق عیال طعام
نیز اند قال علیه السلام اذا دخل ضیف فی بیت اخیه المسلم دخل معه الف برکة و الف رحمة
و غفر الله ذنوب اهل ذلک البیت و ان کان ذنوبهم اکثر من زبد البحر و ورق الاشجار
و اعطاهم الله ثواب الف شهید و کتب الله بکل لقمة یاکل الضیف حسنة و غفر له
مستعملة و بنی له مدینة فی الجنت و من اکرم الضیف فقد اکرم ستین نبیا و یزیر میفرمودند
صلی الله علیه وسلم اذا انزل الضیف نزل رزقه و اذا رحل ارتحل الذنوب اهل البیت
شان این حدیث در حق زن بخیله بود که شوهر وی بحضرت علیه السلام عرض کرد که زن من بخیل است مهمانرا
دوست نمیدارد فرمودند که مرا با صحابه مهمان کن و مر عورت خود را بگوی که وقت در آمدن و بر آمدن من بر در خود
بایستد چون اسباب ضیافت بهم آورد و بنیاد طبخ کرد استدعا بحضرت علیه السلام فرستاد چون آمدند
بموجب امر بر در ایستاد و بموقف حکم حق تعالی او را بصر وی کشف کرد که همراه علیه السلام صفوف ملائک طبقها
مرصع و کاسهای مالمع بر دست کرده و بانواع زیور اضیاء انور بخانه او می برند و آثار برکت بسوی او می بارند
استفسار کرد فرمودند که این همه بسبب مهمان می باشد زنش شاد شد تا زیست این سیرت شعار خود کرد
کسی که شاد نباشد ز روی مهمانی بوقت آمدن او هزار ضیف بود ز راه تعمیم خود اینقدر فراوانست که فیض
حاصل او از قلب ضیف بود ما حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از اکابر منقولست که به سبب تشریف قدوم
مهمان در خانه مهمان دار انرا برکت بسیار ظاهر میگردد و امید است بچیزی که ضیافت مهمان بکند خدا تعالی انعم
البدل هم روزی کند و منقولست که شیخ ابو التربه مالقی که بخانه زنی صالحه جهة تحقیق کرامت که از ان زن شهرت
گرفته بود قدحی نو خریده روزی بخانه آن زن نهاده گفت چون بآن دیه رسیدیم پیش آن زن آمدیم و بر وی سلام

راقمه ده دیه و آب دیا مفرمود و در عصر ۷ بازنجان
بهر نسبت بخنده بر آمیه ۲

کردیم پس گفتیم میخواهم که ببینیم آنچه میگویند از گوسپند شما گوسپندرا حاضر آوردند بدوشیدیم دران قدح شیر بود
وعسل ازوی استفسار کردیم گفت مارا گوسپندی بود و ما قومی فقیریم روز عید قربان شوهر من گفت و مردی
صالح بود که ما امروز گوسپند قربان میکنم گفتم نه زیرا که ما را رخصت است در ترک قربان و حق تعالی احتیاج ما
میداند و این گوسپند قوت طفلان ماست اتفاقا دران روز مهمان رسید شوهر را گفتم ما بکرام ضیف مامور یم
برخیز آنرا بکش اما جائی که طفلکان من نه بینند که برگشتن آن گریه کنند آنرا بیرون برد و در پس دیوار قربان کرد ناگاه
دیدم که گوسپندی بدیوار خانه برجست بخانه فرود آمد من گفتم مگر آن گوسپند از شوهر من گریخته است بیرون رفتم
دیدم که آنرا بوست میکشد در عجب ماندم و قصه را با شوهر بگفتم گفت شاید که خدایتعالی را عوضی داده باشد بهتر
ازان مهمانرا کرامی داشتم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در اثر است که چون مهمان آید سنت است
که هرچه موجود بود پیش کشد و قصد تکلف نکند که موجب دشمنی میشود تکلیف و اگر قدرت باشد تکلیف مناسب
حال خود بکند تقریبا آورده اند که دوروپش بحضرت عزیزی آمدند که بروی نان جو و نمک موجود بود یکی ازان
عزیز گفت اگر پاره سیر هم بودی بنمک مناسب بودی رکوه خود را زود بخانه بقال فرستاد و مراد و ایر حاصل کرد
چون از طعام فارغ شدند گفتند الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا چون درمیان اخلاص بود تکلف نکردند که موجب
نفاق بود این شخص گفت اگر قناعت بودی رکوه من بخانه بقال رفتی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند البته
چون مهمانی باکسی بدین آمد چیزی ما حضری اردو اگرچه پاره خود باشد و اگر نه کمانه آب و دم شتری بهم رساند
در اثر آمده است من زار حیا و لم یذق منه تیسا فما زارنی قیسا یعنی شان اگرچه آب
سرد باشد کسی که آمده بهر زیارت و اگر نه زنده را مرده گویند که روشن کشت از عالی اشارت
در اثر است که بخانه مهمان مرو دبلکه هرگز مرو دباید که اقارب و اخوان در ضیافت بطلبد و مخصوص نکرداند
بعضی را که اهمال اینان موجب وحشت و قطع رحم است و نیت کند استمالت دلها و اقامت سنت است و اگر
بداند که کسی را از آمدن دشوار باشد نطلبند اما اجابت سنت موکده است و بعضی واجب گفته و ادب اجابت آنست
که میان تونگران و فقیران نکند و بعضی سلف ازین جهت ترک کرده اند و این مختلف است باختلاف احوال
مگر اینکه طعام دادن او را دشوار خواهد نمود یا آنکه دعوتی کرده است برای مباهات کرده اجابت نکند و لهذا

كفته اند كه اجابت بكن دعوت كسي كه بداند كه تو رزق خويش ميخوري و او وديعت تو بتو تسليم ميكند وجب
علي المضيف اربعة اشياء الاول ان يجلس حيث يجلس والثاني يرضى بما قدم اليه
والثالث ان لا يقوم الا باصاحبه والرابع ان يدعو اذا اخرج حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند
كه آمدن بطلب اهم است و در خوردن ماكل ثواب بسيار كه نقل است كه كسي را دعوت كرد اند بسبب ضروري
حاضر نشد آخر بيامد طعام خرج شده بود پرسيد طعامي هست كفت خير كفت ديكها را بيار يد تا بليسم كفتند
كه ديكها شسته بخورمي باز كشت در كتابي آمده است ولا يكون اكثر من ثلثة ايام تحذرا
عن التامة وورد الضيافة ثلثة ايام فما زاد فزيادة اكرد اند كه از خواستن طعام ميزبان خوش
خواهد شد بخواهد چنانكه از امام شافعي منقول است كه بخانه زعفراني نزول فرمودند او عورت خود را در رخت
ضيافت مي بودي بر قعه نوشته ميفرستادي تا عورتش بموجب رقعه اطعمه مهيا كردي روزي او رقعه مي نوشت
در عين نوشتن بمهمي برخاست حضرت امام بيامد خلوص در رقعه نوشت خوردني چند زياده كردند بيرون فرستادند
چون طعام آمدن كرفت چند طعام زياده آمد كفت چونست امام اظهار كردند او بسيار مستبشر شد و مهمانرا
روزه نفل داشتن مكروه بود مكر بازن او چون در خانه در آيد التفات بيمين و شمال نكند و بآلات و قماش
و فراش نظر نكند و بعضي اجناس كه حاضر آورد نكاه نكند كه بر چيزي نكاه بميل نوعي از سوال باشد و ديكر نكاه
كردن باجناس نفيسه خسته و دنيه بود و در نظر مهمان بر اهل و عيال خود غضب نشود و در وقت خوردن مهمان نكويد
زود زود بخور و اين سخن از مخدوم جهانيان نقل ميكردند كه اكثر اوقات ايشان در صحبت كروه اند و در حضور بسيار
نه نشيند و در احضار ماكولات سرعت نمايد و انتظار در طعام جز فقير ديكر بر انكشد و اين هم نكويد كه طعام بيش
آرم يا نه بلكه بيارد احتياج پرسيدن نيست و مهمانرا جاي متوضا و آب خوردن اولي است نقل است كه اصمعي در بادية
ميرفت شب افتاد و نزول باران هم شد از دور آتشي نمايان شد كه ادب عربانست كه در شب آتش افروزند كه غريبي
كه راه كم كرده باشد نزديك آتش رسيد ديد كه مردي ايستاده هيزي ميكويد بسايه نور آتش نهان شد ايستاد
او ميكفت كه اي غلام آتش افروز كه امشب سرد است و باد خنك مي وزد باشد كه غريبي نور آتش ما را بيند و بيايد
و اكر امشب مهمان ما را بيايد تو از مال من از اد باشي اصمعي چون اين همه كلمات اصغا كرد پيش آمد و سلام

ادرجا لفت بوثاق

کرد مرحبا گفت بوثاق برد و اسباب ضیافت مهیا کرد سه شبانه روز بخانه او مهمان بود دم که هر روز شتری
میکشت و یمنی پرسیدی که از کجائی و کجا میروی رفت چون سه روز بگذشت اعمی ازوی استفسار کرد که از آمدن
و رفتن ما نیز پرسیدی وی در جواب این ابیات خواند شعر والا اقول لضیفی حین ینزلنی من
انت ام کم تریدالمکث یا رجل افدیه مالی ونفسی ما اقام بنا والدمع تجری اذا ما قام یرتحل
الرزق یبلغه والجود لی شرف والمال یفنی وسوء السیرة النحل نقل است که شیخ عمران ثلثی یی
مهمان نخوردی چون رسیدی بخوردی و اگر نه روزه داشتی روزی بمکاه کی نرسیده بود و نیت روزه کرده
بود روز نزدیک شام رسیده بود همدران شب حق تعالی او را بخواب دید که ویرا میگفت عمران تو
با ما عادتی نیکو داشتی ما بتو سنتی داشتیم نیکو تو عادت خود بدل کردی ما نیز سنت خود بدل
کردیم بیدار شده رنجه شد و نیز آمده که والی مصر دیدنش کشید و عالمی دیگر بروی فرستاد حضرت ابوبکر
میفرمودند چون بر سفره نان آرند ابتدا بمهمان نان کنند که انتظار دیگر نان نخورش کردن اهانت میکردد که بسیار
ممنوع است حضرت علیه السلام کندم را بسیار تعظیم کرده اند و ریزه نان را البته برداشته بخورند کما قال
علیه السلام اکرموا الخبز من وقع الخبز من السفرة فهو مغفور بردارنده امر زیده کردد تقریبا میفرمودند
که حضرت عمر خطاب رضی الله عنه جانب کوه میرفتند براه نان ریزه یافتند بغلامی سپردند چون از
غسل فارغ شدند نان ریزه از وطلب کردند گفت خورده ایم فرمودند تو از مال من آزادی که از حضرت
علیه السلام استماع دارم هر که ریزه نان را بردارد و بخورد مغفور کردد هر که مغفور بود خدمت مرا نشاید
کرد پی بهشتی بود و بهشتی مرا ملازمت راه یابد حضرت علیه السلام از طعام کوشت حریسه را پسندیده اند
و برغبت تمام خورده میفرمودند که جبرئیل آمده و آورده حریسه از بهشت و گفت ای محمد بخور حریسه را
که در وی قوت بیست زیاده است و بروایتی از حضرت علیه السلام آمده است که خوردن حریسه قوت اهل
مرد را میدهد و از اطعمه ثرید را میل میکرده اند و کرر فرموده اند که سیر خوردن بسیار
فایده دارد که حریسه اختلاط طعامی بردو انواع فواید بدنی را کار می آید نان خوردن حضرت علیه السلام
از جهت بوی بوده که ملائکه از بوی وی رنج میشدند قال علیه السلام کلوا الفوه وتدا ابه

فاتحه فیه شفاء من مبعیت داء از سلمان فارسی مرویست که هرکه در اید در شهری وبا ک دارید
از ناکهانی مرگ از کرفتن آب پس بر شما باد که بخورید بیازرا روشن کند بینائی را وموی زیاده کند و آب
بشت هم زیاده کرداند آورده اند که پیغامبری از بنی اسرائیل علیه السلام بحق تعالی نیاز کرد که امت من
ضعف و بیماری دارند فرمان شد بخوردن بیاز و همچنین یکی از قلت اولاد شکایت کرد فرمان شد بخوردن
بیاز بطریق مداومت حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در التزام بیاز فایده بسیار است و رفع شراب
و امثال آن که مذکور شده اصحاب را تجربه شده در مایده احضار کردن از سبزی و تره راندن شیاطین
و ریختن ملاعین است مرویست که کشنیز از بهشت آورده اند آن بس که فواید در وست بر درخت وی بدنیا
پنج بار آب رحمت می بارد و سیاه دانه دافع هر درد است اکبر الشهد یاد کرده در کار برند و در خوردن سیاه
دانه مبالغه کرده اند که علیه السلام را دوا ست مکرر کرا مرویست از حضرت علیه السلام که شملیت و آنرا هند
را اکرمردمان دانند که در خوردن وی چه منافع است پس بزر و نقره بکیرند و بکار برند هر که روزانه یک مثقال
اسپند نهار بخورد کشاید از درون وی چشمهای حکمت و علوم که سرایت بزبان کند و از هفتاد علل
محفوظ ماند اهون علل وی جذام همچنین سودمند ست تخم اسپغول و هلیله زنکی هم از بهشت آورده
اند که شفا دارد از هفتاد علت کبیره و روغن زیتون مفید ترست بتخصیص که بواسیر را و اخلاط سکانه را
و در خوردن انجیر بسیار فواید ست از بدئی و اخروی کما قال علیه السلام و لو یعلم الناس ما فی اکل
التین من ثواب لاکلوه فی کل یوم و لیلة بر هر برک او نوشته اند بسم الله القوی
و جمیع علل بطنی را بریزد و همچنین فواید بسیار ست در سیب قال علیه السلام لو یعلم الناس
ما فی التفاح نفع لعباد الله تعالی ما تداووا مرضهم الا به مرویست که در عرب مردمان بر عناب
مبتلا شدند امر کردند بخوردن سیب منقول است که حضرت فاطمه را بدن او بوی سیب آمدی که حضرت علیه
السلام چون بمعراج رفتند جبرئیل علیه السلام سیب فرستاد بقوت او نطفه حصول بیوست و از و فاطمه ظهور
شد نقل است که شخصی از افاضل بصاحب خود سیب و آبی فرستاد و بجهت اعداد وی بیتی بسته
آبست همانقدر که آبی ست سیب ست همانقدر که سیب ست و خوردن آبی اندوه دل ببرد

فهرست ابواب بایام حل

وهر عورتي بايام حمل آبي خورد فرزندش راهيچ دردو علت نباشد ومويز در خوردن قوت خوشحالي ابر انگيزد
يكي از اصحابه بطبق بنهاد ومويز بحضرت عليه السلام بردند فرمودند بخوريد اصحاب مويز را كه غضب حق تعالي را
رافرو مينشاند وكوشت بن دندانرا محكم كند وركبي را محكم دارد وكند بوي دهن وبلغم ببرد ورنگ وخود
را تازه گرداند هر حامله كه خواهد ولدا وخوشخوي ونيك بوي آيد كوكه مويز را بخورد هر كه نهار بهفت دانه خرما بخورد
آنروز او را هيچ زهري وسحري كار نكند چون در خرما فوايد دنيا وي چنين است آخرت را خود زيادة باشد واول
چيزي كه از شماد نياوي حضرت آدم خورد امروز بود مرويست هر كه خيار با نمك خورد رسته شود از جذام وخوردن
ماهي مقوي شهوت است مرويست هر كه يك لقمه از خورپزه بخورد بنويسد حق تعالي بنام وي هزار نيكي وهزار
بدي ازوي دور كند مرويست از حضرت عمر رضي الله عنه كه در خوردن خورپزه سيزده خصلت است
اول طعام است دوم آب سيوم ميوه چهارم حلال پنجم پاك كننده معده است ششم دهن را خوشبوي
ميكند هفتم درد سر را ببرد هشتم چشم را روشن كند نهم تشنگي را دور ميكند دهم كرمكي را نشاند يازدهم
بجاي آب اشنان براي شستن روي وچيزان كار آيد دوازدهم مادام كه در شكم باشد زيان كار بود سيزدهم هفتاد
علت را فايده كند از حضرت عايشه رضي الله عنها مرويست كه تلقين نكنيد كافران را وفساق را ومنافقان را
در خوردن خورپزه كه از اثمار بهشت است ونشايد مسلمانرا كه بدست خود اين نوع نعمت كفره را بدهد حضرت
عليه السلام فرموده اند كه خوردن خورپزه سنت من است واز سنن انبياء پيشين وروش خوردن خورپزه چنانكه
مرويست دو نوع است يكي آنكه با پوست تخم بخورد دويم آنكه بي پوست بخورند والاول اصح اگر نتواند يك
لقمه هم بخورد تا سنت بجاي آورده گردد چون حضرت آدم عليه السلام را از بهشت بيرون كردند بر هر چيز تاسف
كرد الا بر خورپزه آنقدر تاسف خورد كه شرح نتوان كرد چون بجوار التقا يافته ونعم الربي ونعيم نامتناهي كه از بهشت
خورده بودند ياد ميكردند مگر خورپزه را از هم اثمار زياده ياد كردند وبعضي علماي در خوردن خورپزه سنت اين فرمودند
كه يك لقمه خورپزه بدست راست كيرد وبعده لقمه نان ذركار بندد از حضرت عليه السلام مرويست كه چون بشب
معراج با علي مراتب وصول يافتند ونزد يك صدرة المنتهي آمدند ديدند كه بازنجان بدرخت صدرة المنتهي
چسپيده است فرمودند كه بازنجان اين ثمره از كجا يافت جبرئيل فرمود يا رسول الله از نباتات اولاك كه بوصداقت

ایمان آورد شجرهٔ باز نجان بود بهر نیتی که بخورد بر آورده شود از علل بهر نیتی که بخورد آن بر طرف شود در حدیث
واقع شده کلوا من الباز نجان فانه یجلی البصر و یذر یدماء الصلب مرویست که روزی
حضرت علیه السلام بحجرهٔ عایشه آمدند وی کدو طبخ میکرد و فرمود ای عایشه کدو پیاز میان دیگ بیشتر
افکن همچنان کردند چون آوردند بمیل تمام خوردند فرمودند هر که باین نوع بخورد نور دل افزاید و عقل زیاده
گردد و مغز دماغ را قوت باشد و حفظ زیاده سازد و بوی دهن ببرد و فواید بدنی و جانی و دینی هم در وی
مندرج گذر خوردن علت قولنج را ببرد و مرویست از حضرت علیه السلام که خرما و انگور و انار از باقی کل آدم که بدست
سرشته اند ما من رمان او حبة رمان الا فیها قطرة من ماء الجنة اگر یک دانه انار که در وی آب
بهشت باشد خواهد خوردن پس ویرا باید که هم انار و دانهای وی هم بخورد البته یک دانهٔ بهشتی در کار کند
و این نوع ماکول به نسبت این طایفه اشد خواهد بود ذکر در فواید کیاها افتاد در ملازمت حضرت قدوة الکبرا
از جوکی وجتی و امثال اینها همراه می باشیدند و ایشان از فواید وی حکایتی میکردند تحمل جوکی میفرمودند
که هر که تر بهلم در کار بندد و مداومت نماید چندان فواید بدنی است که شرح نتوان کرد تخصیص نور چشم را در بن
ناتهه عرف عبد الله که از خدماء کبراء از حضرت ایشانست میفرمودند مندئی میوندی و دارو وی چند دیگر اند
که ارچه وی مشهورست اگر ملازمت کند فواید بدنی را چندان گفته اند که از هیچ کیاه و معدنی نیست چنانکه
بزبان هندی بسته اندارچه مندئی میوندی بهنکر اسده جوتها باو چکتی چکتی کهائی هری جو جوستهه باو
وکسی که از زمره تقاوت باشد بجای سده بر کهای بلاس و شکوفهای سیاه وی اندازد که فواید زیاده دارد
دیگر از کیاههای سهدیئی بسیار فواید دارد اگر کسی مداومت بکند باید که بروغن کاو بکار برد اگر تنها بهنکره
بکار برد خوبست ازچه از فواید بدنی وجه اخروی حکما گفته اند که حفظ زیاده کند و اگر مداومت کند در صداقت
سن مویش سفید نگردد و اگر برهیزوی حاصل شود امیدست که سفید هم سیاه گردد و اگر عزیزی بجهت
محاضره بخورد حاصل گردد کمال جوکی میفرمود و مبالغه بسیار میکرد که هر که مبروص یا مجزوم بود اگر بلا در مداومت کند
و نیک مجرب شده است که تخم بنوار بسیار فایده دارد فواید کیاههای اکبر بشرح می نوشتم مجموعه دراز میشد و هر که باید از
کتب اطبا طلب نماید مقصودش حاصل گردد لطیف

۳۷

سیح و بفتم

و بار بلادر اگر مداومت کند بسیار خوبست

امید است که

بر ناظری که میان مردم معلوم است تا البته تمسک بدان نکند

بنوار هم این خاصیت فایده دهد اگر مداومت کند

در شرایط اعتکاف

در شرایط اعتکاف و معنی خلوت و عزلت و بیان تجرید و تفرید

قال الاشرف الاعتکاف لبث المعتکف في المسجد تبعین المدة حتی ینقضي مدته وفي الحقیقة حفظ الجوارح عن الحرکة الطبعي وقال الفقهاء الاعتکاف سنة موکدة لانه علیه السلام کان یعتکف في العشر الاخیر من رمضان اگر معتکف بر خود نذر کرده باشد تعیین وقت مدت که اعتکاف خواهم داشت پس ویرا دایم صایم باید که شرط اعتکاف نذر معین صوم است اگر صوم نبود اعتکاف درست نبود و این قول حضرت امام اعظم است مثلاً ضابطه که گوید علي ان اعتکف یوماً او شهراً وهذا لا یجوز الا بالصوم اگر نیت اعتکاف کند بر سبیل نفل روا باشد بصوم و بغیر صوم و هر که در مسجد درآید و نیت اعتکاف کند آنمقدار مکث و وقف که کرده باشد همان مقدار اجرا اعتکاف یابد و او را معتکف توان گفت وقت غروب آفتاب در مسجد رود ابتداء اعتکاف کند وقت انقضاي مدت مادام که آفتاب باشد بیرون آید و معتکف را باید که دایم الوضو باشد و تواند و قدرت داشته باشد خواب نکند بذکر یا تلاوت یا بمشغلي که پیرش گفته باشد مشغول ماند اما مبتدي را شربت ذکر جلي نافع است که تلخه کثافت قلبي و قالبي بي آن شربت نخواهد نشست کسي را که تصفیه قلب حاصل نشده باشد و خواهد که مداوات وي بکند دل مجازي که از عناصر اربعه ترکیب یافته و از حقیقت قلب که عرش الله است ازوي خبر دار خواهد شد ان اول باید که در اختلاط هر کاینات من کان مسدود دارد و با وحدت و وصدانیت انیس باشد کما قال بعض العرفاء ان اراد الله بعبد خیراً انسه بوحدته و نقل عن التوریة من اعتزل سلم

خلوتي بگزید هر کو عاقل است ✍ زانکه در خلوت صفاهاي دل است ✍ خلوت صوفي دوايي دل بود ✍ دردمندي را ازین حاصل بود ✍ زآتش خلوت نه پخته هر که تن ✍ خام مانده در حریقان همچو من ✍

ومبالغه کند تا عقبه دنیا از پیش وي برخیزد و قطع علایق و عوایق اول بجاي آورده باشد خلوت ظاهر عبارت از منزوي شدن بود و خلوت باطن عبارت از خالي ساختن است باطن خود را از ماسواي حق

خلوت ظاهر بدان تو ای عزیز ✍ باطني خالي آید هر کجا که خلوت ظاهر و باطن کرفت ✍ خلوتي باشد همه کامل گرفت ✍ صفاهاي که در خلوت باشد از هیچ ریاضت دیده دست ندهد ✍ مرد بزندان سرف

شنبه از ماه روی ۴

آرد بدست یوسف ازین کونه بزندان نشست معتکف را باید که حارث شباب معوالی باشد باطور
بکوید تا ازین درکام من نبر آید سر بر ندارم این در و این سر اگر بلا های آسمان و زمین منزل کرد درخ ازین
در بر نگردانم تا مرا مغفور و آمرزیده نکردان چشم از رخ تو بر نکنم گر هزار بار در دیده ام زآتش سوزان
کشند میل خواجهٔ من بازل کونین و مرشد ثقلین نور الله قبره میفرمودی پای من بجز در تو بر در
دیکر نرود کر مرا سر برود عشق تو از سر نرود چنانکه متقاضی بر در مدیون میرود و تشدد و تعنت می نماید که الا
ینصرف عن بابه حتی یقضی دینه چون معتکف خالصاً لله باشد نه خود نمائی و رسم و عادت حسنات
بسیار در دیوان اعمال او ثبت فرمایند و او را در سلک اخیار منتظم کنند حیث قال علیه السلام من
اعتکف یوما ابتغاء وجه الله جعل الله بینه و بین النار ثلث خنادق بین کل
خندق ابعد مما بین الخافقین حضرت قدوة الکبرا میفرمودند آنمقدار تکمیل سالک
و تحصیل مسالک که در خلوت است در هیچ ریاضت نیست چه خلوت جامع ریاضات و تکلیفات
همه شدایدهست و حق تعالی را خلوت نشین را محبوب دارد کر ان الله تعالی و تبع یحب التوابین
بر دل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اول خلوت و تنهائی شیرین کردند چنانچه پیش ازوحی در کوه
حرا یکان یکان هفته بخلوت و عزلت نشستند و حب العبد ان یلزم خلوة بالله بنفسه بدانکه میان
خلوت و عزلت و اعتکاف فرقست اعتکاف کوشه کرفتن با روزه بود و عزلت و خلوت بی روزه بود
الخلوة لاهل الصفوة والعزلة من امارات الوصلة عزلت معزولی از سوی الله و وصلة
بالله و خلوت تنها بودن و دوری از خلوت و نفرت از عیال و اطفال کمر بنیت عبادت بتمتابعت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم مشغول شدی بدعوت خلق و حرم و اصفاد و بعد فراغ از شغل ایشان
استغفار و تضرع کردی که بغیر مشغول بودم انی استغفر الله فی کل یوم سبعین مرة و بواقی
بحسب خلوت و عزلت و تفرقه بکید یکر بمکتوبات که منسوب بحضرت قدوة الکبرا ست مذکور است
هر چه جز حق باشد آن دشمن بود بعده اعدا ترین او تن بود بعد ازان اهل و عیال خویش دان
کین هم در راه دین رهزن بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند سالک راه را هم آنست که طرفة العین

از نسبت غافل نبود

عزلت اخص خواص باشد یکی از سلاطین نامدار و خوانین روزگار در ملازمت حضرت قدوة الکبرا آمد
جماعتی از اصحاب نشسته بودند که سخنی از اربعین برآمد و محرم التماس کرد اگر اجازت شود چند روز معتکف
شوند فرمودند که اعتکاف مردانه یا زنانه سلطان بعرض رسانید که حضرت شیخ چهله مردانه و زنانه را تفرقه
کنند فرمودند که چهله زنان آنست که چهل روز در ایام نفاس کوشه گیرند جز قلت طعام منام حاصلش دیگر
نبود و چهله مردانه آنست که در ظاهر با خلق و باطن مستغرق بدریای حق و این استغراق او را بمرتبه رسیده
باشد که گاه احساس بحواس بماند و گاه نماند کما قال المشایخ اصل الغفلة عدم الحواس عن التصرف
فی المحسوسات اتفاقاً محرم خادم که محرم حریم الهی و خادم مخدوم مباهی بود جهت مهمی شخصی
بملازمت اسفندیار بیک بداراالخلافت رفت چون یکی از ملازمان درگاه و خادمان بارگاه ایشان
بود اسفندیار استقبال کرد و بعزت تمام برده و بصدر محفل جای نموده تقریبی شد که سخن از چهله مشایخ
برآمد وی هم بطریق مذکور گفته که چهله مردانه باید از اسفندیار استفسار کرد که چهله مردانه چه باشد محرم حریم
سلطنت عرض کرد که از حضرت قدوة الکبرا استماع شد که چهله مردانه آنکه بطرفة العین از مقصود غافل
نگردد بهر جا که باشد و چهله زنانه خود مذکور شد دیگر چهله مردانه آنست که مرد بسیار ضرور دوبسیار کار هم بکند
گفت اگر می نماید سرافراز فرمایند کرد گفت سر اورده کشید و یک کوسفند و یک من آرد و نیم من کرنج و امثال آن
اسباب طبخ مهیا کردند و روزانه بخدمت محرم فرستادند جناب محرم این هم اطعمه بکار می بردند و نفس نمی
زدند هر گز جهت شاشه و ریدن بیرون نه برآمدند تا چهل روز بتمام رسید چون بصحرا برآمد دوشک بیرون
انداخته یاران گرفته باصحاب نمودند تک و خالیک آوردند بهم کوفتند نشکست
را آن چله نبندد نه زنان چل دل زان چله کردن حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اکل و شرب در خلوت
بطریق معهوده بود و بمرتبه مرتبه تقلیل طعام کند نه یکبارگی اگر اینچنین کند دل بمیرد و اکثر مردم هندوستان
بدعتی در ریاضت اختیار کرده اند ضیاع بعضی مردم را بدیدیم که بیک قلنغر و یک قاشقه سرکه بسر می
برند و تضعیف قالب میکنند حاصل این ریاضتهای بی ناموس و آوازه نیست و اعاذنا الله و ایاکم
نه بیند شاهد رعنای خلوت کسی کز فاقه کردن فربهی یافت حضرت قدوة الکبر

تولد
بود
نه زنانه
نشد مردانه چله کان بجنانند م
بشست و چل نتوانند چله کردن
کی کو در سر خلوت معهود بسی گذشت از خود او فربهی یافت م

میفرمودند اگر تکمیل مجرد از کرسنگی شدی بایستی که جوگیه هم قطب الاقطاب شدندی اگر جوگیرا کرسنگی هم یکی از
وصول مجاهده گفته اند ولیکن تا چیزهای دیگر از افکار و افکار یاد نکنند مشاهده حاصل نگردد و آنگاه کرسنگی
و تشنگی بمدت دراز می کشند و خارق میدانند محض غلط کرده اند بلکه قوت آنها هم هوای نفس و آوازش
شد تا بدان قوت این بار کرسنگی می کشد تقریر بنا میفرمودند که در سفر سیلان بشهر ضفان رسیدیم والی آن
دیار متوجه کلی آمده و دید و تعریف کرد در شهر ما درویشی هست بعد چهل روز افطار میکند و جماعه او مریدان
و معتقدان باشند روی او می بینند و ستایش کنند فرمودند که هنگام اتمام او آمده است یا نه بعرض رسانیدند
فرمودند بدر آمد گفتند که مردم را باز دارید که بزیارت وی نروند و از اصاغر و اکابر او را نبینند همچنان کردند
شیخ مرائی که زیور ریائی و حلیه خود نمائی تا چهل روز بر قدر محلی بناموس و مزین بشموس دوخته بود کرا نماید
و متاع کاسد ریائی فاسد را پیش کدام مشتری کشاید قوت چهل روزه او که همین ناموس و آوازه بود نیافت
ضرورت رخت بکاروان سرای آخرت برداخته شرط انزوا آنست که اول علم سلوک معرفت و توحید
و نفی اثبات و دفع خواطر وساوس و هواجس حاصل کند بعده بخلوت در آید و اگر نه خیالات نفسانیه
و ترهات شهوانیه او را در ضلالت افکند و العزلة مقارنة الشیطان بشان اینچنین کسی است
خیالات نادان خلوت نشین بهم برکند عاقبت کفر و دین حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که مبتدی اگر خلوت نشیند از ملازمت پیر جدا صومعه نکند تا هر واقعه از نمودار صور و وقایع پیش آید بوی
رجوع کند و برای ثاقب او سلوک کند و اگر منتهی است حاجتش بخلوت نیست بهر جا که هست خلوت
دارد کسی که خویشتن بگرفت عزلت بهر دو عالمش خلوت مهیاست زهی آن مرشد
دانای اسرار که دید اینچنین خلوت برآراست حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که طالب صادق که در خلوة
نشیند ده چیز او را شرط راه است اول علم شریعت بقدر حاجت و توحید معرفت و علمی که آموزد مقرون
بعمل سازد و تحمل شدائد و محن اختیار بضرورت و خود را از همه کمتر دانستن تا شر خود بکردم نرساند و در
اعمال فتور و تفرقه نکند و عجب طاعت و عبادت بخود راه ندهد و هر چه از غیب بر سد ذخیره نکند و هر چه از دنیوی
متاعی را باز داشته باشد انقطاع کلی ورزد و این را سرمایه سعادت و پیرایه افادت داند حضرت قدوة الکبرا

نزول ۱

ن
کسی دیگر چنین خلوت نیارامت ۴

میفرمودند که هرچه کاه از مراد دنیوی و مقصود دنیوی این کس را حاصل نکرد و در اسباب وی واصل دولتی داند
و سعادت شمارد و شکرانهٔ وی بجا بدرگاه حق تعالی را بجای آرد که دنیا را حق تعالی از دوستان خود باز میدارد
تقریبًا میفرمودند که فردا قیامت در حساب گاه بنده باشد که بنامهٔ اعمال خود نگاه کند بیند ثواب عبادتی
که هرگز در دنیا نکرده باشد متحیر گردد و بعرض درگاه عالی و بارگاه متعالی رساند که خدایا این عبادت تو را علمی
که من نکرده ام خطاب در رسد که در دنیا فلان مراد خواسته بودی بتو نرسانیدیم اکنون عوض او این ثوابها
بتو ارزانی داشته ام بنده گوید الهی اگر اینچنین لطف تو بوده پس هیچ مراد من در دنیا بمن نمیدادی تا من
اینجا بآنها نصیب می یافتم ـــ مراد دل که ز مطلوب کم شود حاصل ـــ بکوش هوش شنو کان مدر و ران
ز حکمت نیست ـــ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند از خلوت نه برآید مگر از برای قضای حوایج انسانی
چنانکه بول و غایط و وضو و نماز جماعت و روز جمعه ز نهار ز نهار ترک نکنند اگر جماعت را نتواند یک شخص را
درون حجره طلبیده جماعت کند و طایفه جهال که نماز جماعت و صلواة خمس را بیرون نیایند محض خطاست
ذکر در تعیین ایام اربعین و انصرام او افتاد ـــ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در تعیین ایام اربعین تمسک
باثر نبوی و خبر مصطفوی کرده اند علیه السلام و با آیات و آثار و اخبار دیگر نیز اقتدا نموده اند قال علیه السلام
من اخلص الله اربعین صباحًا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و ایضًا قال ما
یخلق عبد بخلق اربعین صباحًا الا جعل الله له طبیقة له و فی العوارف اتخذ اول
علیه السلام لما ابتلی بالخطیة حسب الله تعالی ساجدًا اربعین یومًا و لیلة حتی اتاه
الغفران من ربه جل جلاله تقریبًا میفرمودند که در ایام داود علیه السلام بسجده بودند سر بر نیاورده بودند
مگر صلواة مفروضه را اشک چشمهای وی بمرتبه جریان یافته که انگور از اشک وی روئیده و درین مدت اصلا
با کل و شرب اشتغال نداشته و در قصهٔ نباش هم آمده است که ویرا حضرت علیه السلام فرمودند بیرون نباش
نباش برآمد بگریه و تضرع مشتغل شده تا چهل روز بعد ازان سر بآسمان کرد گفت ای آله محمد و آدم و نوح
اگر مغفور کرده بمحمد الهام فرست و اگر نه آتشی از آسمان بفرست که بسوزم ضرور را ازان آتش تخلیص یابم از
عذاب تو که جبرئیل آمد و از مغفرت وی مژده داد و قد خص الله تعالی اربعین یومًا بالذکر فی

فضرموں علیہ السلام

قصه موسي عليه السلام ترك الطعام بالنهار واكله بالليل يطوي اربعين من غير اكل
واشال اين اثار واخبار بسيار ورود يافته كه از وتعين اربعين ايام حاصل ميكردد ودر جهل روز حق تعالي را
بكي فضلي وبركتي نهاده كه اصحاب تابعين ومشايخ كاملين متقدمين ومتاخرين بران اصلي نهاده اند حضرت
قدوة الكبرا ميفرمودند اعتكاف بهر ماهي كه دست دهد بهتر باشد اما آنچه متابعت انبياء سلف بران
اقتضا كرده اند معتكف شده چهارست اول از شب بست يكم ماه جمادي الآخر تا ماه رجب بتمام كه متابعت
حضرت عيسي اعم باشد دوم از بست يكم ماه شعبان تا شب عيد وآن سنت حضرت رسالت پناه
صلي الله عليه وسلم هست ودر ينجا در علما خلافست كه برخي همان عشره اخير رمضانرا مسنون ميكويند
وجمعي بتمام ميكويند سيوم از شب بست ماه ذي القعده تا شب عيد قربان كه متابعت حضرت موسي عليه السلام
ست چهارم از شب يازدهم ذي الحجه تا شب پنجم ماه محرم كه متابعت يونس عليه السلام باشد حضرت
قدوة الكبرا ميفرمودند كه معتكف را جز بهفت چيز بيرون آمدن نشايد وضو وقضاء انساني وغسل جنابت
هر غسلي كه باشد ونماز جمعه ومحل اعتكاف چون خراب بود يا بسوزد وبراي مهمات بادشاه كه جزوي آن مهم نتواند
كرد اكر خلاف مذكور بود جايز نيست كه براي هم بادشاه برآيد معتكف را بكوشه مسجد اكل وشرب ومسكن كرفتن
جايزست وغير او را نه اكر وراي اين هفت كار بيرون رود اعتكاف فاسد كردد وهمچنين ست عيادت
مريضي اما عيادت ومتابعت جنازه معتكف غير نذر را كه بنفل معتكف باشد جايزست الاعتكاف
علي نوعين واجب ومنفل والواجب ان يوجب علي نفسه وهذا لا يجوز الا بالصوم
ولا يجوز الا في المسجد جماعة الامام والمؤذن ولا يخرج للبول او غايط لا يمكث
في منزله بعد الفراغ من الظهر ولو شرط وقت النذر والالتزام ان يخرج الي عيادة
المريض وصلوة الجنازة وحضور مجلس العلم يجوز ذلك ولو خرج المعتكف
بغير عذر ساعة بطل اعتكافه حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند طالب صادق وسالك واثق خواهد كه
بخلوتخانه درآيد اول غسل كامل برآرد بعد از اداي صلواة صبح بخلوت متوجه شود چون بر در ايستد بكويد
رب ادخلني مدخل صدق واخرجني مخرج صدق واجعل لي من لدنك سلطانا نصيرا

وچون بر مصلا رود پای راست پیش نهد و بگوید اللهم اغفر لی ذنوبی وافتح لی ابواب رحمتک بعد از طلوع
آفتاب دو رکعت نماز بگذارد بخشوع و خضوع از سر صدق و اخلاص و در حالهٔ جلوس تشهد نشیند و بعده از
فرایض و سنن بذکر مشغول شود بذکری که مناسب حال وی مرشدش تلقین کرده باشد و مشایخ از جملهٔ اذکار ذکر
لا اله الا الله اختیار کرده اند و مشایخ چشت اکثر بهمین ملازمت کرده اما این فقیر که اشرف است از مخدوم
جهانیان مجاز بذکر جلی و این را باصحاب تلقین کرده ؎ عارفان چون نه ذکر آن آگاه ✻ خموش بگو لا اله
الا الله ✻ گر تو خواهی شهود یزدانی ✻ از زبان لا اله در خوانی ✻ تا زآئینهٔ دل بزدائی زنگ ✻ صیقلش لا اله گیر بسنگ
آهن و سنگ صیقلش بهم بزنی ✻ شرر نور او بهم فکنی ✻ و طریق ذکر نفی و اثبات و اذکار دیگر در لطیفهٔ سابقه مذکور
شد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند مختار مشایخ در ماکولات مختلف است اولی آنست که بنان و نمک قناعت
کند و در هر شبی یک رطل بخورد بعد عشای اخیر اگر قسمت کند نصف اول شب بخورد و نصفش بآخر شب و این
سبک است معده را اعانت میکند بر قیام شب و زنده داشتن بنماز و تلاوت و اذکار و ترک نانخورش
اگر نتواند بخورد مقداری که مناسب وی بود و افطار اگر بمیوه بود بهتر است بدایت از اندک اندک بود و فاکند
زنهار زنهار کار بجائی نرساند که ضعف بشری حاصل بود و آن ممنوع است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که مشایخ در طی مختلف اند بعضی سه روز و جمعی هفت روز و فرقه نصف ماه و این بترتیب میسر میگردد و اگر یکبار
مشکل است و مدار این کار بر چهار چیز نهاده اند جوع و سهر خلوت ذکر حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
در خلوت طعام تقلیل را مشایخ مختلف الاحوال و متفرق الاقوال اند و نزد فقیر در تقلیل بحدی که ضعف
بشری و فترت پیری حاصل نگردد همانقدر مداومت نماید و در غیر خلوت باید که اندک اندک بخورد اگر یکبار
مکرر او واقع شود و مناسب صوفی طعامی که شوربا دار باشد فایده دهد و اینها بالنسبت مبتدی و متوسط گفته
میشود اما منتهی از بیماری برآمده بدروازهٔ صحت درآمده بصفهٔ آثار و انوار حال و مقام نشسته تقریبا از حضرت
شیخ علاء الدوله السمنانی نقل میکردند که مکرر میفرمودند که آنچه مراد در آخر حال از فواید ماکولات و فواید مشروبات
حاصل شده بخطوطات روحانی واصل در ابتدای سلوک هرگز آن نشاید ریاضت و زواید مجاهدات از تقلیل
اطعمه و اشربه نمیکشیدیم اما این سخن را هر بدنفسی دستور نمیتواند ساختن حضرت قدوة الکبرا میفرمودند

بخضوع

تا قوت او در اصل یکدو دو چون او دمادم در سر اید یعنی کوشند چندان
شکم روزه گرسنه تنبو عیکه قوت ص

ز مشایخ را در تفضیل صحبت از خلوت یا بر عکس اختلاف است و جمعی بر انند که تا صحبت نباشد خلوت و عزلت
بکار نیاید حضرت سلطان المشایخ میفرمودند که در صحبت صلحا و عرفا منافع بسیار است ولی صحبت کجا است
که موضعی که ساز مش محرم خویش باد دل شده که یابمش همدم خویش اصحاب سلوک که ریاضت
و مجاهده میکنند برای آنکه شایستهٔ صحبت و بایستهٔ ملازمت کاملی کردند چه یک روزه صحبت واصلی بهتر از
مجاهده صد ساله کما قال علیه السلام ان الصلوٰة والصیام تقضی و صحبة الصالحین والعارفین
لا تقضی اگر قوت نماز روزه باشد توان کردن قضایش باز از سر ولی گر فوت کردد
صحبت دوست قضایش کردنتوان بار دیگر منقول است که از مومن هم خیر آید و هم شر و از کافر هم
شر آید و خیر کمتر سبب صحبت است که در صلب آدم علیه السلام بهم مصاحبت داشتند و الصحبة تؤثر
اشارت بدو کرده اند تقریبا میفرمودند که بحضرت مالک دینار رود هریی جهت تفضیل دین بحث شد هر کدامی
دلایل و اقاویل بر یکدیگر میش آوردند آخر قرار بران شد که هر دو در آتش در آیند تا مذهب هر که فاضل باشد
از انجا سلامت بر آید چون هر دو کس با آتش نشستند همچو زر سرخ کامل العیار بر آمدند مردم را تعجب شد
هاتف آواز داد که ای مالک دینار اگرچه هریی دشمن دین است و بطلان دارد اما بسبب مصاحبت تو از آتش
سلامت بر آورد یم مسلمانی اگر ماند بکافر مصاحب مالک دینار باشد اگر در آتش عصیان
نشیند از صحبت بهره بر دینا رباشد منقول است که در عرش مجید این دو کلمه نوشته اند که ملایک را
بدان اطلاع نیست و آن اینست که اگر بندهٔ طاعت اولین و آخرین کند و مصاحب فساق باشد آن همه طاعات
و خیرات وی احباط کردانیم قال علیه السلام اذا تقعا من مواضع التهم مراد از موضع تهم همنشینی
مردبد است صحبة الضد اشد من الضد و اگر بندهٔ هم عمر معاصی ورزد چون مصاحبت با صلحا باشد
همه سیات او چنان کردد ان الحسنات یذهبن السیآت سر این معنی است ذکر در تجرید و تفرید افتاد
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که تجرید از خود باشد و تفرید عما سوی الله و مجرد شدن از خلق نادیدن
مضرت و منفعت از ایشانست و منفرد گشتن از خود و آنچه دون اوست نشان مرد انست
در حضرت دوست ترک خود کوی برو از آلایش هر دو کون دل شوی مرد این هر دو هیچ یکبار ترا حاصل شد

لیس هر دو یکی خلوت نشسته
من ما نم خود دارم او ما نم خویش

هر سو که روی اوست آنسوی برو تجرید روز بازار عشاق بود و تغرید سر و کار ذات اصداق مجردی از اکوان
انست که هر چه در تحت کن آمده ازان تبرا کن و تغرید آنکه از هر دو کون و آنچه سوی اوست از و سراپرده بیرون
زن تجرید جدائی ظاهر از خلق و ملک است و تغرید ربائی باطن از ملک و ملکوت ـــ چو از خود و از دو
عالم دست شوئی ، انشینی بر سر خوان هم اوئی ، چو زینسان میزبانی خورده باشی ، زدی امروز فردا
برده باشی ، بواقی معانی تجرید و تغرید در لطیفه اصطلاحات مذکور شد و الله اعلم

لطیفه ۳۸ سی و هشتم در بیان وظائف صبح و شام

و صلوات خمسه اسلام و نوافل و ادعیه مشهور و ایام متبرکه و صیام صوفیه قال الاشرف الوظیفة حفظ
السبحة علی سبیل الملاکة بحیث لا یفوته بطرفة العین حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که جمعی از مشایخ وظیفه و ورد را الفاظ مترادف داشته اند و برخی جدا از یکدیگر انگاشته اتیان بورد و وظائف
و ادعیه را بدیده وظائف فایده کلی و مایده جلی که هیچکس از متقدمین و متاخرین ازین نعمت خالی نبوده و از
اصحاب و تابعین هم ازین راه نبوده قال علیه السلام من لا ورد له لا اوراد له و ازانجا فضیلت وی
معلوم شد قال الله تعالی ادعونی استجب لکم ای ادعونی بالمعذرت و استجب
بالمغفرت و ادعونی بلا غفلة استجب لکم بل امهلة ادعونی علی راس الاضطرار
استجب بدفع الاسباب المضار و فتح ابواب المسار حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
در حدیث واقع است صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون استفسار وی از سلطان المشایخ
کردند فرمودند که شان این حدیث بسبب کتابی است و آنچنان بود که بحضرت علیه السلام رسانیدند که فلان
جهود و ترسا اوراد بسیار مداومت میکند و وظائف بیشمار را ملازمت و آن وظیفه را باصطلاح ایشان
تمخیثا میکویند چون بسمع مبارک این غلو اوراد رسید فرمودند صاحب الورد ملعون این مقوله مبارک
آن کتابی رسید و از اوراد وی میخواند و باز آمد و این اخبار ترک اوراد هم بسمع مبارک رسید فرمودند تارک الورد
ملعون و بعضی بر انند که این عموم دارد و ترک ورد به نسبت کسی بود که وی را قابلیت مداومت اوراد و وظائف
هست و بهمات مردم اشتغال دارد اگر اینچنین کسی ورد ترک کند تارک الورد ملعون بود و اگر شخصی است

کردم بقضای حاجات

۳۱ لطیفه سی و یکم در بیان وظایف صبح و شام و صلوات خمسه اسلام و نوافل و ادعیه مشهوره و ایام متبرکه و صیام صوفیه

که مردم بقضاهای مهمات و انقضای حاجات بوی رجوع دارند و او باوراد و وظایف مشتغل بود صاحب الورد ملعون کرد و تقریبا میفرمودند که حضرت شیخ شرف الدین منیری براهی میگذشتند که نظر بر یکی از اصحاب دول و ارباب عمل افتاد و وی بعبادات نوافل و ریاضات مفاضل مشتغل بود فرمودند بیچاره راه خود گم کرده براه دیگران میرود و دو خدام استفسار کردند فرمودند که اهل دول را مناسب آنست که لباس چیده و خلعت پسندیده بهم رسانیده بفقرا و مساکین بدهند و الوان اطعمه بگرسنگان بخورانند و آنچه روش این طایفه است فی الحقیقت اشارت نبوی صلی الله علیه وسلم تبرک و اتیان آن ملعون شدن بر آنست صاحب ورد شدن ایمای است بروایت اعمال خود و آن کم از ملعونیت نیست تا صاحب ورد شدن که از قبیله صفت و موصوفست و این بفنا مشعر نیست چون صاحب ورد بفنای اوصاف نرسید که مشعر از توحید افعال شده از ملعون کم نیست تارک الورد ملعون ظاهرست یاوی نیز از قبیله صفت و موصوف بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند مشایخ روزگار از صغار و کبار در دامن کردون دوارهر که فقیر دید و بملازمت رسید هر کسی در اوراد و وظایف علی اینهج تفصیل سیرتی کنزیده و پسندیده دارند حتی اگر ساعتی از وظایف و ادعیه خالی نیستند و ما دراندک و بسیار جانب اختصار کرفتیم تا طالب صادق بران مداومت تواند کرد چه سالک واثق را و رای ادعیه و وظایف کاری دیگر هم هست که آن اهم مهمات و زبده ریاضات باشد چنانکه بعضی مشایخ بران کرده اند

مارا نه مرید ورد خوان می باید ✍ آتش زده بجان و مان می باید ✍

و این لطیفه منقسم کرده شد بر چهارده شرف هر که باین ادعیه و وظایف مواظبت نماید چنان باشد که در طاعت و عبادت با مشایخ سلف و خلف پیران چشت طیب الله ثراهم و جعل الجنت مثواهم حضرت شیخ خواجه مودود چشتی و حضرت شیخ اکبر خواجه قطب الدین و حضرت شیخ کبیر شیخ فرید گنج شکر و حضرت شیخ نظام الدین و حضرت شیخ الاسلامی مخدومی شیخ علاء الدین موافقت کرده باشد و این سیرت سنیه و روش مرضیه پیران چشت و دودمان بهشت بود کسی که در اوراد اقتدا باین دودمان شرف یکند آمرزیده بود و در رجات عالیه و معارج متعالیه در جنت نصیب وی کردد و حور و قصور و نعیم کردد و دیدار رب غفور روزی باشد و از همه بلیات آسمانی و آفات کیهانی تا روز دیگر ایمن بود و ابواب

ذراهد و خط و آن میباید
صاحب وردی سوخته جان میباید

خادمان اشرف وم

روزی بروی او کشاده شود و اگر بخلوص عقیده و خصوص بسندیده مداومت کند مستغنی از جمیع خلایق و بی
نیاز از همه ظرایف باشد از سعادت کونین و افادت خافقین بهره ور گردد منقول است که درویشی را پرسیدند
که سبب اقدام بوظایف کثیره چه بود گفت من مردی بودم دهقان بسی از شبهای مراضد شغل پیش
آمد کشت را سیراب باید کرد که نوبت من بود و آردی بایست از آسیای خانه خرکم کرده بودم می بایست رفت
اگر بیکی ازین امور ثلثه مشغول شوم دو دیگر فوت شود قرار بران دادم که نماز جمعه فوت میشود باری ادای
فرایض کنم چون بنماز جمعه رفتم نماز ادا کردم چون بخانه می آمدم در راه دیدم که خرکم کرده بازیافته ام و بر درست
دیدم چون از خانه برآمدم کذر بجانب کشت افتاد دیدم که کشت سیراب شده استفسار کردم معلوم
شد که نزدیک کشت من جوی آب میرفت صاحب کشت را خواب آلوده و بند آب او شکست و کشت من
سیراب شد بعد زمانی دیدم که خر بار کرده آسیابان آرد آورد گفتم چگونه آرد کرده شد گفت بغلط بار دیگر
کندم شما آرد کرده شد القصه این هر سه امور موجب عقیده توکل و رزق و عبادت شد شرف اقوال ادعیه
که بصبح صادق خوانند بدین ترتیب چون صبح صادق بدمد سه آیت از اول سورهٔ انعام بخواند
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی خلق السموات والارض وجعل
الظلمات والنور ثم الذین کفروا بربهم یعدلون هو الذی خلقکم من طین
ثم قضی اجلا واجل مسمی عنده ثم انتم تمترون وهو الله فی السموات وفی الارض
یعلم سرکم وجهرکم ویعلم ما تکسبون ان الله فالق الحب والنوی یخرج
الحی من المیت ذلکم الله فانی تؤفکون فالق الاصباح وجاعل اللیل سکنا
والشمس والقمر حسبانا ذلک تقدیر العزیز العلیم الحمد لله الذی ذهب باللیل
مظلما بقدرته وجاء بالنهار مبصرا برحمته اللهم خلق جدید ویومه جدید
فافتحه علی بطاعتک واختمه لی بمغفرتک ورضوانک وارزقنی فیه حسنة
تقبلها منی وزکها وضعفها لی وما عملت فیه من سیئة فاغفرها لی وارحمنی
وتجاوز عنی انک غفور رحیم اللهم اغفر لی وارحمنی واهدنی واجبرنی

جایل

واین دعا بخواند

تقبلها

واجبرنی

وارزقنی واعفنی

وارزقني واعف عني پس دو رکعت سنت نماز بامداد بگذارد و در خانه بخواند در رکعت اول بعد فاتحه
سورة الکافرون و در دوم اخلاص و بزرگان گفته اند برای دفع باء سور در رکعت اول بعد فاتحه الم نشرح
و در دوم الم ترکیف بخواند مجرب است و بعد از سلام هفتاد بار بگوید استغفر الله من کل ذنب
سبحان الله بحمد ربي بعد ازان سورة قاف والقرآن المجید بخواند بعد از سنت هیچ نگوید
و اگر گفته شود باز گرداند بهتر باشد چون از فرض بامداد فارغ شود بر موضع نماز قرار گیرد نخست ده بار
بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد بیده الخیر وهو علی
کل شیئ قدیر لا اله الا الله وحده وصدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب
وحده فله الشکر وله الثناء بعده لا اله الا الله اهل النعمة والفضل والثناء الحسن
لا اله الا الله ولا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین ولو کره الکافرون لا اله الا
الله صاحب الوحدانیة الفردانیة الازلیة الابدیة لیس له ضد ولا ند ولا شبه
ولا شریک محمد رسول الله بامره ووحیه سه بار بگوید لا اله الا الله العلیم الحلیم
لا اله الا الله العلی العظیم سبحان رب السموات والارض السبع ورب العرش
العظیم یکبار بگوید الحمد لله رب العالمین لا اله الا الله جل ثناؤه لا اله الا الله جل
جلاله لا اله الا الله تقدس اسماؤه لا اله الا الله امانة من عند الله لا اله الا الله
محمد رسول الله اللهم بک اصبحنا وبک امسینا وبک نحیی وبک نموت والیک
النشور واصبحنا واصبح الملک لله والعظمة والقدرة لله والعبد یاء لله والجبروت
والسلطان لله والیل والنهار وما سکن فیهما لله وحده الواحد القهار اصبحنا
علی فطرة الاسلام وکلمة الاخلاص وعلی دین نبینا محمد صلی الله علیه
وسلم وعلی ملة ابینا ابراهیم حنیفا مسلما وما کان من المشرکین وعلی
هذه الشهادة نحیا وعلیها نموت وعلیها نبعث انشاء الله تعالی سبحان الله
رب العلی الوهاب بسم الله ما شاء الله لا یسوق الخیر الا الله بسم الله ما شاء الله

دو

یحیی ویمیت وهو حی لا یموت ابدا ذو الجلال والاکرام ص
یکبار گوید ص

القدیمة الکریمة ص
دو بار گوید ص

لا اله الا الله
الله اکبر
الله اکبر
لا اله الا الله
اما نا

و البرهان الدم ص

سه بار بگوید ص

لا يصرف السوء الا الله وبسم الله ما شاء الله ما كان من نعمة فمن الله بسم الله
ما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله نور نور نام واسماء حسنى هو الله الذي لا اله الا هو
عالم الغيب والشهادة هو الرحمن الرحيم هو الله الذي لا اله الا الله الملك
القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر الخالق
البارئ المصور الغفار القهار الوهاب الرزاق الفتاح العليم
القابض الباسط الخافض الرافع المعز المذل السميع البصير
الحكم العدل اللطيف الخبير الحليم العظيم الغفور الشكور
العلي الكبير الحفيظ المقيت الحسيب الجليل الكريم الرقيب
المجيب الواسع الحكيم الودود المجيد الباعث الشهيد الحق
الوكيل القوي المتين الولي الحميد المحصي المبدي المعيد
المحيي المميت الحي القيوم الواجد الماجد الواحد الاحد
الصمد القادر المقتدر المقدم المؤخر الاول الآخر الظاهر
الباطن الوالي المتعالي البر التواب المنعم المنتقم العفو
الرؤف مالك الملك ذو الجلال والاكرام المقسط الجامع
الغني المغني المعطي المانع الضار النافع النور الهادي
البديع الباقي الوارث الرشيد الصبور الذي ليس كمثله شيء وهو
السميع البصير نعم المولى ونعم النصير دعاء اخرى فان تولوا فقل حسبي الله لا اله
الا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم اللهم اجرنا من النار يا مجير
بسم الله خير الاسماء بسم الله رب الارض والسماء بسم الله الذي لا يضر مع
اسمه شيء في الارض ولا في السماء وهو السميع العليم اللهم صل على محمد بعدد
من صلى على محمد بعدد من لم يصل عليه وصل على محمد كما تحب وترضى
ان يصلى عليه

العلي العظيم
بكبار بحضور دل خواندم

شصت بار بگويد

شصت بار بگويد

الرحمن الرحيم العليم

شصت بار بگويد

يصلى عليه

ان یصلّ علیه وصلّ علی محمّد کما امرتنا بالصّلوٰة علیه وصلّ علی محمّدٍ کما
ینبغي الصّلوٰة علیه چهل یکبار بخواند یا حیّ یا قیّوم یا لا اله الّا انت سبحان الله وبحمده
سبحان الله العلي العظیم وبحمده استغفر الله من کلّ ذنب اتوب الیه ولا حول
ولا قوّة الّا بالله العليّ العظیم اللّهمّ اهدنا من عندك وافض علینا من فضلك
وانشر علینا من رحمتك وانزل علینا من برکاتك واجنبنا من سخطك الله
لا اله الّا هو والله اکبر واستغفر الله الاوّل الآخر الظّاهر الباطن له الملك
وله الحمد بیده الخیر وهو علی کلّ شیءٍ قدیر اللّهمّ انت خلقتني وانت تهدیني
وانت تطعمني وانت تسقیني وانت تمیتني وانت تحیّني وانت ربّي لا ربّ لي
سواك ولا اله الّا انت وحدك لا شریك واستغفرك واتوب الیك
اللّهمّ انت ربّي لا اله الّا انت خلقتني وانا عبدك وانا علی عهدك ووعدك
ما استطعت اعوذ بك من شرّ ما صنعت وابوء لك بنعمتك علیّ وابوء بذنبي
فاغفر لي فانّه لا یغفر الذّنوب الّا انت اللّهمّ انّي ضعیف في رضاك ضعفني واجعل
الاسلام منتهی رغبتي وبلّغني برحمتك الّتي ارجو من رحمتك وخذ الی
الخیر بناصیتي واجعل لي وادّا في صدور الّذین آمنوا عمدا عندك یا ارحم
الرّاحمین اللّهمّ انّي اعوذ بك من انا اشرك بك شیئا وانا اعلم به واستغفرك
لما لا اعلم به تبت عنه واقول لا اله الّا الله محمّد رسول الله اللّهمّ جنّبنا منکرات
الاعمال والاخلاق والاهواء والآراء اللّهمّ یا غني یا حمید یا مبدي یا
معید یا رحیم یا ودود اغنني بحلالك عن حرامك وبطاعتك عن معصیتك
وبفضلك عن سواك اعوذ بالله السّمیع العلیم من الشّیطان الرّجیم ربّ اعوذ
بك من همزات الشّیاطین الرّجیم واعوذ بك ربّ ان یحضرون وافوّض امري
الی الله انّ الله بصیر بالعباد انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدّعا

۱ بار بگوید
۱۰ بار بگوید
۹ ولا حول ولا قوّة الّا بالله العلي العظیم
۱۸ بار بگوید
۱۲ وبلبا ربگوید
۱۳ وابوء لك
۱۴ ذنوبي
۱۹ یکبار بگوید
۳۱ ضعفت ضعفه
۳۲ فقر
۳۳ سه بار بگوید
۳۴ یکبار بگوید
۳۵ سه بار بگوید

من خشية الله تلك الامثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون وهو الله الذي لا اله
الا هو الملك القدوس السلام المومن المهيمن العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما
يشركون هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنى يسبح له ما في السموات
والارض وهو العزيز الحكيم ده بار سورة اخلاص با تسمير بخواند وسي وسه بار سبحان الله وسي
سه بار الحمد لله وسي سه بار الله اكبر ويكبار بگويد لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك
وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا يموت ابدا ذو الجلال والاكرام بيده الخير
وهو على كل شيء قدير فالحمد لله نحمده ونستعينه ونؤمن به ونتوكل عليه
ونشهد ان محمدا عبده ورسوله ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له من يهده
الله فلا مضل له ومن يضلل له فلا هادي له نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سيئات
اعمالنا شرف دوم در ذكر مسبعات عشر مشايخ را اختلافات بعضي بترتيب قرآن ميخوانند
وبرخي برعكس او ومختار مشايخ چهست قول اخيرات وفضيلت وي خارج از حيز بيان وبرون از تقرير
لسان است وهيچ يك ازين طايفه كه در عالم سفر وحضر ديده وشنيده بي اين ورد نيافته وشنيده از ثواب او موانا
مجير كرئي شرح كرده است كه ارباب وظايف بآن بهرمند گشته اند حضرت مخدومي قدس الله سره طالب صادق
وسالك واثق را اول چيزي كه تلقين ميكردند از وظايف ورد مسبعات عشر بوده واز اذكار ذكر نفي واثبات
بطريق جلي بدين ترتيب فاتحه وچهار قل اول معوذتين بس اخلاص چه تا در پناه كريم در آيد خلوصيت بيوي وزيده
نشود قل يا ايها الكافرون وآية الكرسي هريك با تسمير هفتكان بار وهفت بار سبحان الله والحمد
لله ولا اله الا الله والله اكبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم يكبار بگويد عدد ما علم
الله ورنة ما علم الله ودل ما علم الله هفت بار بگويد اللهم صل على محمد عبدك ونبيك
وحبيبك ورسولك النبي الامي وعلى آله وبارك وسلم هفت بار بگويد اللهم اغفر لي
ولوالدي ولمن توالدوا ارحمهما كما ربياني صغيرا اللهم اغفر لجميع المؤمنين
والمؤمنات والمسلمين والمسلمات الاحياء منهم والاموات برحمتك يا ارحم

عالم الغيب والشهادة هو الرحمن الرحيم
هو الله الذي لا اله الا هو

ونشهد ان محمدا عبده المصطفى ورسوله المجتبى
ارسله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله
ولو كره المشركون

پيش از طلوع آفتاب وقبل از غروب اقوال او
بخواند مواظبت نمايد در اداء مسبعات عشر

بخوانند

التماس هفت بار خواند

الراحمين هفت بخواند اللهم يارب افعل بي وبهما اجلاً واوعاجلاً في الدين والدنيا
والآخرة ما انت له اهلٌ ولا تفعل بنا يا مولانا ما نحن له اهل انك غفور رحيم جوادٌ
كريم رؤف رحيم بست يكبار يا جبار كويد سبحان الله العلي الديان سبحان الله
الحنان المنان سبحان الله الشديد الاركان سبحان الله في كل مكان سبحان من لا
يشغله شانٌ عن شانٍ سبحان من يذهب بالليل ويأتي بالنهار واكر شب باشد سبحان
من يذهب بالنهار ويأتي بالليل سبحان الله وبحمده علي احلمك بعد علمك
سبحان الله وبحمده علي اعفوك بعد قدرتك سبحان من لا لطف خفي فسبحان
الله حين تمسون وحين تصبحون وله الحمد في السموات والارض وعشيا وحين
تظهرون ويخرج الحي من الميت ويخرج الميت من الحي ويحيي الارض
بعد موتها وكذلك تخرجون سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام
علي المرسلين شرف سيوم در بيان نماز اشراق چون آفتاب يك نيزه برآيد يا دو نيزه نماز اشراق
بكذارد وتعين ركعات او معمول مشايخ انچه كه هست اينست چنانكه در حديث واقع شده قال عليه
السلام من صلى في مصلاه بعد صلوة الفجر الي طلوع الشمس كان كمن اعتق
اربع رقاب من ولد اسمعيل عليه السلام ايضاً قال عم من صلى الغداة وجلس في
مصلاه حتي ترتفع الشمس مقدار قامة الرمح ثم قام وصلى ركعتين كتب
في ديوان المغفورين فان جعلها ثمانيا كتب في ديوان الفائزين فان جعلها
عشرا كتب من الذين لا خوف عليهم ولا هم يحزنون ثم قال لم يخف عاقبة
امره ومن خاف عاقبة امره فليس منى حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند غرض از مكث كردن
در محل نماز بامداد آنست كه ملايكه آينده در عبادت دريابند كه منقول از پيغامبر عليه السلام كه ملايك
در هر نفسي متعين است وفريشتكان شبي وروزي از ما ديكر جدا اند ملايكه شب در عبادات كه در شب
عمل كرده است بامداد ادا كنانيده ميروند وملايك روزينه عبادات كه در روز كرده اند ديكر ادا كنانيده عمل كرفته

حليم
ويكبار كويد
اربعا
كويد
واحمد لله رب العالمين
صلوة
مصلا
اربعا كتب في ديوان الفائزين فان جعلها
كتب في ديوان الاوابين وفي جعلها

روان میشوند پس هرگاه که طالب صادق نماز بامداد اداکرده بجای خود نشسته تاکه ملایک روز بینه آمدند ویرا در عبادت
یافتند بعد ازان در روز هم کناه کرده و هم عبادت تاکه نماز دیگر اداکرده تا وقت غروب نشسته ملایک شبینه
آمدند ویرا در عبادت یافتند آخرش چون ملایکه روز بعرض رفتند و دفتر اعمال بر دیوان خانهٔ اعلی کذرانیدند
اولش هم عبادت یافتند آخرش هم عبادت فرمان میشود چون بنده مارا اول و آخر عبادت بود جرایم
میانه عفو کردیم و همچنین ملایکه شبینه برین معنی مشعرات کریمه یمحوا الله ما یشاء و یثبت الآیة
و مشایخ ما تقدم و تاخر مکث هر دو وقت لازم کرفته هر ضد امری حادث شد التزام وی ترک ندادند چنانکه
از فتاوی صوفیه معلوم میکردد و منها ما دانیا من حضرت الشیخ رضی الله عنه فی الحضر والسفر اما فی الحضر
کنا فی سطح و ما طل الشیخ رضی الله عنه لاداء صلوة الفجر و الشیخ رضی الله عنه حاضر
و قد اخذ السحاب کثیرا و غلیظا بعضها فوق بعض یکاد یمطر و المقتدا و امامه
فی ذلک الیوم اخوه الشیخ العالم عماد الدین رضی الله عنه و کان هو ینظر کثیرا الی
حضرة الشیخ یرید اشارته لیبدی الی مکان الصلوة لاجل المطر و ما اشار نقدم
مولانا عماد الدین رضی الله عنه للصلوة الفجر و قد اخذ المطر قلیلا قلیلا امتی فغنا
من الصلوة و شغل مولانا عماد الدین بقرات الاوراد المعتادة و قد اخذ المطر
شدیدا و کثیرا امتی یسئل الماء تحت الصفوف و البواری و انا جالس فی اخر الصفوف
انظر الی الشیخ و اخیه العالم المودب و قد اخذ مولانا عماد الدین بقراة سبعة
العشر فی ذلک الیوم و من الاوراد ما قراء بین یدی الشیخ و لاجل المطر ما قام الشیخ
عن مکان الصلوة الا بعد طلوع الشمس مقدار الرمحین و اداء رکعتین من
الاشراق حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بنسبت مسند عالی صیف خان التفات حضرت قدوة الکبرا
از سایر ملوک روزکار و ضوابین دیار زیادت بود و بلکه از خلص اصحاب و مخصوص احباب می شمرده اند
روزی حضرت قدوة الکبرا فجر اداکرده باوراد معهوده اشتغال داشتند و درین حالت مسند عالی جهت
رخصت که بمجرد میرفتند آمدند ایستاده اند ما دام که حضرت قدوة الکبرا نماز اشراق اداکردند و تغیر مکان نیافته

مسند عالی ارادتمند

بسند عالي مروا خشند اكنون ابتداء از خواندني وانواع او نخست دو ركعت شكر الله بكذارد بخواند در ركعت
اول بعد از فاتحه ايه الكرسي تا خالدون و در ركعت دوم آمن الرسول بما انزل اليه من ربه والمؤمنون
الي آخره وآية لله نور السموات والارض تا آخر آيت بعد از سلام صلواة كويد واين دعا بخواند
اللهم اني اصبحت لا استطيع دفع ما اكره ولا املك نفع ما ارجو اصبحة موتها بعملي
واصبح امري بيد غيري فلا فقير افقر مني اللهم لا تشمت بي عدوي ولا تسوء بي صديقي ولا
تجعل مصيبتي في ديني ودنياي ولا في الآخرة ولا تجعل الدنيا اكبر همي ولا مبلغ
علمي ولا تسلط علي من لا يرحمني في الدنيا والآخرة اللهم اني اعوذ بك من الذنوب
التي تنزيل بها النعم ومن الذنوب التي توجب بها النقم برحمتك يا ارحم الراحمين
دو ركعت استعاذه بكذارد بخواند در ركعت اول بعد از فاتحه قل اعوذ برب الفلق و در دوم قل اعوذ برب
الناس بعد از صلواة سلام كويد واين دعا بخواند اللهم اعوذ باسمك الاعظم وكلماتك
التامة من شر السامة والهامة واعوذ باسمك الاعظم وكلماتك التامة من شر عبادك
وشر عذابك واعوذ باسمك الاعظم وكلماتك التامة من شر الشيطان الرجيم
واعوذ باسمك الاعظم وكلماتك التامة من شر ما تجري به الليل والنهار ان ربي الله
الذي لا اله الا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم الهي سلطت علينا عدوا
بصيرا بعيوبنا يرانا هو وقبيله من حيث لا نراهم اللهم فايسه من رحمتك
وقنطه منا كما قنطته من عفوك وابعد بيننا وبينه كما ابعدت بينه وبين
جنتك انك على كل شيء قدير وبالاجابة جدير ولا حول ولا قوة الا بالله العلي
العظيم دو ركعت نماز استخاره بكذارد بخواند در ركعت اول بعد از فاتحه سورة الكافرون و در دوم اخلاص
بعد از سلام صلواة كويد واين دعا بخواند اللهم اني استخيرك بعلمك واستقدرك
بقدرتك واسالك من فضلك العظيم فانك تقدر ولا اقدر وانت تعلم ولا
اعلم وانت علام الغيوب اللهم اني لا املك لنفسي ضرا ولا نفعا ولا موتا ولا حياة ولا

المآمة

عبادك

انكم

ولا قنطهن

للروهم

فانك

نشورًا ولا استطيع ان اخذ لاما اعطيتني ولا ان اتقي الا ما وقيتني اللهم وفقني اللهم
لما تحب وترضى من القول والعمل في اليسر والعافية اللهم خر لي واختر لي ولا تكلني
الى اختياري اللهم اجعل الخير في كل قول وعمل اريده في هذا اليوم والليلة
دو ركعت استحباب بگذارد بخواند در ركعت اول بعد از فاتحه سوره الواقعه و در دوم سبح اسم بعد از
سلام صلواة گويد و اين دعا بخواند اللهم اجعل حبك احب الاشياء الي وخشيتك اخوف
الاشياء عندي اللهم اذا اقررت عيون اهل الدنيا بدنياهم فاقرر عيني بك وبعبادتك
واقطع عني لذايذ الدنيا يا انيس والشوق الى لقائك واجعل طاعتك في كل
شيء تمني يا ذو الجلال والاكرام اللهم ارزقني حبك وحب من احبك وحب
من ينفعني حبه عندك وحب عمل يقربني الى حبك واجعل حبك احب الينا من الماء البارد
للعطشان دو ركعت تشكر النهار بگذارد بخواند در ركعت اول و دوم بعد از فاتحه سوره اخلاص پنجگانه
بار بعد از سلام صلواة بگويد و اين دعا سه بار بخواند الحمد لله على احسن الاصباح والحمد لله على
حسن المبيت والحمد لله على احسن المساء و يكبار بخواند اللهم لك الحمد حمدًا ابدًا ايمًا
خالدًا مع خلودك ولك الحمد حمدًا ابدًا ايمًا لا منتهى لذلك دون علمك ولك الحمد
حمدًا ابدًا ايمًا لا اجزاء لقايله الا رضاك ولك الحمد حمدًا ابدًا ايمًا عدد كل طرفة
عين وتنفس كل نفس الحمد لله كفاء حقه والصلواة على نبيه محمد خير خلقه الهي
رحمتك ارجى عندي من عملي وانت تعلم ما في نفسي الي غير طرفة عين والاقل من ذلك واصلح لي
شاني كله بلا اله الا انت التواب وحدك لا شريك لك وتب علي واغفر لي وارحمني
انك انت التواب الرحيم اللهم لك الحمد واليك المشتكى وانت المستعان وبك
المستغاث وعليك التكلان ولا حول ولا قوة الا بك دو ركعت شكر از براى والدين بگذارد
بخواند در هر ركعتي بعد از فاتحه آية الكرسي يكبار و اخلاص سه بار بعد از سلام صلواة گويد و اين دعا بخواند
يا لطيف الطف بي وبوالدي في جميع الاحوال كما تحب وترضى يا عليم يا قدير اغفر لي

ولوالدي انك

ولم الدي انت علي اعلى شيئ قدير ذكر در نماز چاشت افتاد حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند
بهترين نوافل روز وضو بترين مشاغل جان افروز نماز چاشت بود كه انبيا باين نماز مامور بوده اند وهيچ
از مشايخ كه در شرق وغرب كه ديده ام ترك نكرده در وصايا آورده وعليك بصلوة الضحى في التسفر
والحضر فانه كان يعدل القيمة ينادي المنادي من فوق شرفته الجنة ان الذي
كانوا يصلون الضحى ادخلوا في باب الضحى بسلام امنين وما بعث الله نبيا الا
وامره بصلوة الضحى ودر تعين ركعات او اختلافات كمترش چهار ركعت باشد واعلي دوازده
ركعت در چهار كاني اول بخواند دو ركعت اولي بعد از فاتحه والشمس ودر دوم والليل ودر سيوم
والضحى ودر چهارم الم نشرح در چهار كاني دوم در هر ركعتين بعد از فاتحه آية الكرسي يكبار واخلاص سه بار
چون فارغ شود صد بار بگويد اللهم اغفر لي وارحمني وارزقني وتب علي انك انت التواب
الرحيم شرف چهارم در بيان في الزوال وسيئن في الزوال چون آفتاب زوال پذيرد چهار ركعت
نماز بگذارد بخواند در هر ركعتين بعد از فاتحه سوره اخلاص پنجاه بار يا ده بار چون نماز سيئن در آيد چهار ركعت
سنت بگذارد بخواند در ركعت اول بعد از فاتحه سورة الكافرون ودر دوم اذا جاء ودر سيوم تبت يدا
ودر چهارم اخلاص بعد از ان استغفار هفتاد بار بگويد بعده فريضه بگذارد ودو ركعت نماز سنت بگذارد
بخواند در ركعت اول بعد از فاتحه قل يا ايها الكافرون ودر دوم اخلاص بعد از نماز سيئن دو ركعت حفظ
ايمان بگذارد بخواند در ركعت اول بعد از فاتحه ان ربكم الله الذي تا من المحسنين ودر دوم ان
الذين آمنوا وعملوا الصالحات كانت لهم جنات الفردوس تا آخر بعد از سلام اين دعا بخواند
سبحان من لم يزل كان كما هو الآن سبحان من لا يزال يكون كما كان وكما
هو الآن سبحان من لا يتغير بذاته ولا في صفاته ولا في اسمائه بحدوث الاكوان
سبحان الدايم القايم سبحان القايم الدايم سبحان الحي الذي لا يموت سبحان الذي
بيده الخلايق وهو حي لا يموت سبحان الاول المبدي سبحان الباقي المعني سبحان
مسمي قبل ان يسمي سبحان العلي الاعلي سبحانه وتعالي سبحانه سبحانه سبحانه فسبحان

لطوسي

٣٢٩

الحجة

وبهار ديگر بگذارد وبخواند در هر ركعتين الم نشرح
يكبار واخلاص سه بار ص

وابدا بما وقيت م

يا سه بار

يتغير

من لم يسمى

الذي بيده ملكوت كل شيء واليه ترجعون بعد ازان ده ركعت نماز بگذارد بخواند
در هر ركعتي بعد از فاتحه الم تر كيف تا آخر قرآن يكان سورة شرف سنجم در بيان نماز ديگر بايد كه در نماز
ديگر تاخير تا بغروب آفتاب اصلا نكند كه آن وقت مكروه ميگردد و بعضي مشايخ تاخير كرده ميگذارده اند
كه اينچنين افضل گفته تاخير العصر افضل في الازمان محلها ما لم يتغير الشمس فانه مكروه چون وقت ديگر رسد
چهار ركعت نماز سنت بگذارد و تا تواند اين سنت را از دست ندهد كه در امر آنچه مشتهر شده از صلوات الوسطى
مراد از وي همين نماز ديگر است در اقوال بيشترين از مشايخ پس سنت وي نيز در ما مور در آيد بخواند در
ركعت اول بعد فاتحه اذا زلزلت الارض و در دويم والعاديات و در سيوم القارعة و در چهارم الهيكم
التكاثر بعده فريضه بگذارد چون از نماز فارغ شود انا فتحنا يكبار و سوره عم يتساءلون پنج بار و قل هو الله
والناز عات يكبار و اين دعا بخواند الهي احفظني مني من الخطر العظيم و قني من عذابك اللهم
الامان من زوال الايمان يا قديم الاحسان يا غفور يا غفران چون آفتاب نزديك
غروب آيد مسبحات عشر خواند چون فرو رود و الليل بخواند بايد كه اين وقت را هم تجاوز نكند
بهر جا كه نماز گذارده شود باشد تا شام همانجا باشد چنانچه در اشراق مذكور شد شرف سلم در ذكر
نماز شام چون وقت نماز شام در آيد تا ابتداء وقت ادا كند تا در اختلاف مذاهب نيافتد فريضه ادا كرده
دو ركعت سنت نماز شام بگذارد بخواند در ركعت اول بعد از فاتحه سورة الكافرون و در دوم اخلاص
بعده نماز اوابين بيست ركعت نماز بگذارد اول شش ركعت بسه سلام بخواند در هر ركعتي بعد از فاتحه
اخلاص سه بار و دو ركعت حفظ ايمان بگذارد بخواند در هر ركعتي بعد از فاتحه ربنا لا تزغ قلوبنا بعد
اذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب و آيت ربنا قد آتيتني
من الملك و علمتني من تاويل الاحاديث تا بالصالحين و سبحان الله و الحمد لله تا آخر سبحان
بار بعد از سلام اين حفظ ايمان بخواند بسم الله الرحمن الرحيم اللهم اني اسالك
ايمانا دايما و اسالك قلبا خاشعا و اسالك يقينا صادقا و اسالك العافية
من كل بلية و اسالك حسن العاقبة و اسالك دوام الغنا و اسالك دوام العافية

عن النفس و اسالك دوام العافية

واسالك شكر

والسالک شعد العافیة واسالک عن الناس بدحمتک یا ارحم الراحمین بعده سجده
کند سه بار بگوید سبحان القدیم الذي لا یزال سبحان الحکیم الذي لا یحول سبحان الجواد
الذي لا یتبخل سبحان الحلیم الذي لم یعجل بعد ازان سورة الواقعة بخواند بعده اکرازین
طایفه واصحاب علیه ست بذکر حلقه نشیند البته ذکر حلقه در صباح و مسا از دست ندهد که معمول مشایخ
ست شرف هفتم در ذکر نماز خفتن از ثلثه شب گذشته نماز خفتن بگذارد حضرت قدوة الکبرا
مدنی مدید و عهدی بعید نماز خفتن بسحر ادا میکردند در سفر و حضر مراعات میکردند اتفاقا در راه مکه
معظم زاده الله تشریفا و تکریما در جهاز نشسته بودند و درین بارش ماه بجهاز گذشته که قضارا طوفان
شد اصحاب کشتی بسیار مضطر شدند سه روز گذشته و حضرت مخدومی بدعا و استغفار اشتغال داشتند
بصول حق تعالی نجات داد چهارم شب هم از قرار معهوده در ذکر و معارف و حقایق گذشته در ثلث
شب اخیر باستراحت درآمدند که صبح دمید حتی اگه حمرت شفق نمایان شد چون بحضرت قدوة الکبرا
عرض نمودند فرمودند که محنت درویشان حق تعالی اضایع نخواهد کرد ببینید که غالبا صبح ندمیده باشد
این سخن هنوز از زبان مبارک نه برآمده که همچنان ظلمت شب در اطراف فلک و اکناف آسمان
منتشر شد حضرت قدوة الکبرا بانجا نرفتند و ازانجای برآمده وضو کردند بقرار معهوده خود نه باضطراب
و اصحاب هم وضو ساختند و نماز خفتن از سنن و استحباب هم فارغ البال گذاردند و ادعیه که بعد از
قراة نماز میخوانند خواندند اندک سر ببالین نهادند ساعتی بیش نگذشته بود که صبح دویم دمید
عجب نبود که صبح صادق است نفس کم زن که صبح صادق است ازان روز اصحاب را فرمودند که
بعد ازین هرگز نماز خفتن تا سحر اهمال نکنیم و یکه بگذاریم مادام بر اورنگ ارشاد و سریر اهتدای جلوس داشتند
ازین قرار تغییر نیافته چون بدایت از نماز خفتن بکند باید که چهار رکعت اول سنت بگذارد ضابطه ترتیب
ست بعده فریضه بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در دوم اخلاص بعد ازان
چهار رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی سه بار و در دوم اخلاص و معوذتین یکبار
بار و در سیوم آیة الکرسی یکبار و در چهارم اخلاص و معوذتین یکبار بعد ازان هشت رکعت نماز بگذارد

صبح

بعد ازان دو رکعت سنت بگذارد بخوانند

و بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه والسماء والطارق تا آخر قرآن بعد ازان چهار رکعت صلوٰة السعادت بگذارد
بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه اخلاص ده بار بعد از سلام یا و ها ب هفتاد بار بگوید و این را صلوٰة
سعادت الدارین گویند و بسیار از اکابر و اماثر این نماز ملازمت کرده اند منقول است از حضرت شیخ شرف
الدین منیری است که هر که این نماز بگذارد البته سعادت دارین و افادت کونین حاصل کرد و از خلق بی نیاز
باشد و هر حاجتی که از حق تعالیٰ خواهد برآورده گردد انشاء الله تعالیٰ بعد ازان سر رکعت وتر و نماز وتر را
بعضی مشایخ تاخیر کرده اند سحر کرده نماز وتر میگذارند و این وقتی بود که امید کلی بر بیداری شب داشته
باشند اولی اینست که در تقدیم وتر بر خواب اهتمام نماید و بر عکس وی نیز معمول مشایخ است چون
وتر بگذارد بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه سبح اسم و در دوم سورة الکافرون و در سیوم سوره
اخلاص و دعاء قنوت بعد از سلام سه بار بگوید توکلت علی الحی الذی لا یموت سبحان
الله والحمد لله رب العالمین پس سر بسجده نهد پنج بار بگوید سبحان الملک القدوس
سبوح ربنا و رب الملائکة والروح پس بنشیند آیة الکرسی بخواند باز سر بسجده نهد پنج
بار سبوح قدوس تا آخر بگوید بعد ازان دو رکعت نشسته بگذارد بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه
اذا زلزلت الارض و در دوم الهیکم التکاثر بعد از سلام سه بار بگوید یفعل الله ما یشاء بقدرته
و یحکم ما یرید بعد ازین نماز یاسین سورهٔ نوح بخواند و بعد از بامداد سورهٔ یاسین و بعد نماز
دیگر سورهٔ انا فتحنا و بعد از نماز شام اذا وقعت و بعد از نماز خفتن سورة الملک بخواند بعده بنشیند
صد بار اخلاص و صد بار درود بگوید اقل اینست اگر تواند بیشتر هم گوید و اگر هزار بار اخلاص بخواند
هزار بار درود نیز گوید فضیلت بسیار و ثواب بیشمار دارد ذکر در تهجد افتاد حضرت قدوة الکبر
میفرمودند نزد طایفه صوفیه و زمرهٔ علیه بهترین نوافل و خوبترین شواغل نماز تهجد است و جمیع مشایخ و علماء
این وقت شریف را و ساعت لطیف را یافته اند موجب سعادت دارین و سبب عبادت کونین شناخته
کما قال علیه السلام رکعتان یرکعهما العبد فی جوف اللیل الاخیر خیر من الدنیا و ما
فیها و لولا ان اشق علی امتی لفرضتهما علیهم و کدام سعادت بهتر ازین باشد که سید المرسلین

در دوم بهر بار و در سوم سه بار و در چهارم
چهل بار

بگذارد

الی شرف یاد بار

ان شرف را دریابد و نفاست آن ساعت متبرکه و وقت منوره از کریم معلوم میکردد و من اللیل
فتهجد به نافلة لک جمعی از مشایخ نماز تهجد واجب گفته اند و برخی دیگر فرض و قال بعضهم
مستحبة ولیس بفریضة ولیس لسنة قال علیه السلام اهخصص بصلوة اللیل و من اللیل
فتهجد و فی هذا التسبیح ثلث اقاویل و منهم من حملها علی ثلث اللیل الاخیر
ولایکون التهجد الا بعد النوم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که نماز تهجد کلید راه محبت
خداست و نور دیدهٔ صدیقان جواب نقصان که در فرایض افتد و آداب صالحان و تکفیر کناهان و دور کننده
بلیات ابدان و نشاط افزایندهٔ عارفان و طیب انفاس و باعث استیناس نشاط افزای قلوب
پسر انداز عیوب جامع العبادات معطی امانة البلیات سرور بخش دلها ابرار نور فرش جانها احرار
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که نماز تهجد باعث بیداری سحر و معدن دلداری پیکر است و مراد از نور یافتن
سعادت سحری و پذیرفتن حسنات سروری آن وقت خواهد بود که در اثر آمده است که نصف شب
میکذرد و ثلث آخر میرسد ملایک نزول میکنند بآسمان دنیا و ندا میدهند بعالم اسفل و علیا که هست
کیکه درین وقت استعانت خود ببرکاه کند و ببارکاه متعالی رساند و حاجات نهانی و مرادات نفسانی
بحضرت عرض دارد و هر مدعای که داشته باشد بعرض رساند هر که سعادت این وقت دریابد مقصود و می
محصول بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در بیداری ثلث آخر چندان فایده هست که اکر کسی بجمیع
هم اشتغال داشته باشد خالی از فیض نبود چه جای عبادت و حضور و مراقبه محاضره تقریبا آورده اند که سلطان
محمود سبکتکین را قاعده مقرره و قانون مستمره بود که شبهای بلباس بیکانکی دیده و شهر بر نک قلندران
میکشت و ادراک حالات شهریان مدعایش بود اتفاقا شبی در دوم تجار بازرکان را دریافت بزندان
فرمود صبحش در دشکم کرفت این حکایت بوزیر در میان نهاد و کفت مبادا شخصی را رنجانیده باشند
سلطان کفت هیچکس را نرنجانیده ام مکر بحبت شرعی دوش دو سه کس را کرفته ام و بزندان سپرده وزیر استفسار کرد
سلطان معامله دوشینه در میان نهاد وزیر کفت زندانیان را سر دهید بمجرد سر دادن سر بر داشتند و روایت
است افزاختند بعد از تتمه سخن کفتند سبحان الله وقتی است وقت صبح و سحر کاه جریمه و سبب متحرم کردد

مؤلف کلم

طرفه زمانیست دمی صبحگاه ‌ هم ورعش خوش بود و هم کناه ‌ آنکه دمی یافته وقتی سحر ‌ کرد بکوی تو سفر

سر ازل بدرد فاتحه راز بود صبحدمم ‌ صبحدمی خیز بعذر و نیاز ‌ بر در دل آی دل جان نواز ‌ مال با خلاص

بکوای خدای راه سوی منظر عرفان نمای ‌ کوهر بحر وصدف صبحدم ‌ جز بکف آرد زر از ندم ‌ ساغر توحید

شراب سحر خورد شد او مشرق عرفان اثر ‌ از اکابر منقول است که ملایکه طبقات رحمت بر دست کرده

نثار مردم سحر خیزان و ایثار صبح افروزان کنند و نصیب خواب آلودگان خرما بر نباتات ریزند که تراویح

و خضرت کنند در اثر است که ثواب بیداری سحر نه بحر تبه است که در شرح توان آورد هیچ کس بدین

سعادت مستعد نشود مگر سعادتمند و بدین بهره بهره ور نبود و رای بهرمند بیداری سحر فایده دارد اگرچه

یکساعت باشد همچو خفتن بایکه بزغاله حضرت قدوة الکبرا میفرمودند هر سعادت دینی و افادت

یقینی که مرا نصیب کردند از برکت سحر خیزی بود و دلالت بدین دولت مرا حضرت ابو العباس علیه

السلام نمودند و طالب صادق را باید که روزانه اسباب بیداری بهم برسانند چنانکه صدق و صیانت

و تقاوت و امثال آن که اوصاف حمیده اند با و موصوف باشد تا توفیق سحر خیزی کردد و قیلوله را اصلا

کاری داند هر که را توفیق رفیق بود از خواب خرما بیدار شود صبح ندمیده باشد دوازده رکعت نماز بشش

سلام بخواند در رکعتی اول بعد از فاتحه ایة الکرسی تا خالدون و در دوم آمن الرسول تا آخر سوره بعده

مشغول شود بتلاوت تا صبح دمد اما بهتر آنست که بذکر جهر مشغول کردد یا بمراقبه مبتدی را ذکر جهر مناسبتر

ذکر در اوقات خواب افتاد یکره النوم فی وسط النهار روی عن ابی عباس رضی

الله عنه انه فطر الی بعض ولده وهو نایم وقت الضحی فرکضه برجله قال الا تنام

الله عینک اتنام فی الساعة التی یقسم فیها الرزاق اما علمت انها النومة التی قال

العرب بعدها عمتله مومة میسارة الحاجة ثم قال النوم ثلثة حمق وحمیق

وخلق فاما الخلق فنومة الحاجة واما الحمیق فنوم الضحی اما الخرق فنومة اخ

النهار ولاینام الا الاخرق احمق او سکران او مریض وقد ذکرنا وعید نایم الضحی

شرف در ذکر ماه محرم در حدیث وارد است که چون حضرت علیه السلام ماه نو محرم بدیدی این دعا خواندی

وصلی الله علی النبی الامی

مرحبا بالسنة الجديدة واليوم الجديدة والساعة الجديدة مرحبا بالكاتب
اكتبا في صحيفتي بسم الله الرحمن الرحيم اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله ان الجنة حق والنار حق
وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور اول شب ماه محرم شش رکعت
نماز بگذارد بعد سلام بخواند در هر رکعتي بعد از فاتحه يازده بار سورهٔ اخلاص و سه بار بگويد سبحان الملک
القدوس ثواب بسيار است ايضا هر شبي از ماه محرم صد بار بگويد لا اله الا الله وحده لا شريك
له الملک وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا يموت ابدا بيدك الخير والجلال والاكرام
اللهم لا مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت ولا ينفع ذا الجد منك الجد وهمين نماز
در روز اول ماه محرم بگذارد ذكر در شب عاشوره صد رکعت نماز بگذارد در هر رکعتي بعد از فاتحه
سه بار اخلاص بخواند بعد از سلام سبحان الله والحمد لله تا آخره ودر وقت سحر چهار رکعت نماز بگذارد
در هر رکعتي بعد از فاتحه آية الكرسي سه بار واخلاص پانزده بار وبعد سلام سوره اخلاص صد بار ثواب
بي اندازه است واگر انشراح داشته باشد صلوات العبر لرويته النبي بگذارد چنانكه در مونس الفقراء مسطور
است اگر بگذارد برويته النبي مشرف گردد ودر قوت القلوب مسطور است در سالي زنده داشتن سيزده
شب معمول صوفيه است پنج شب از آن در اخير ماه رمضان وهشت شب ديگر اينست اول شب ماه محرم
وشب عاشوره واول شب ماه رجب وشب پانزدهم رجب وشب بست وهفتم رجب كه بروايت صحيح
شب معراج است وشب برات ودو شب عيدين واز روزهاي هفته روز روزه دارد روز عرفه
وروز عاشوره وپانزدهم شعبان وروز جمعه وعيد وايام معلومات وآن عشر ذي الحجه است وايام معدودات
وآن ايام تشريق است سه روزه از پس عيد الضحي يا روز عاشوره را روزه دارد نهم يازدهم بدارد مخالفتا
لليهود چنانش كه تمام سال روزه داشته باشد وعشره عاشوره اگر تواند روزه دارد كه بيش از فريضه
ماه صيام روزه فريضه عشره عاشوره بود اعم ازين راجون آفتاب بلند شود دو رکعت نماز بگذارد بخواند
در رکعت اول بعد از فاتحه آية الكرسي ودر دوم ولقد اتينا موسى الكتاب تا آخر قرآن اگر يادش نباشد

اخلاص بخواند وبعد از سلام درود بگوید واین دعا بخواند یا اوّل الاوّلین یا آخر الآخرین لا اله
الّا انت خلقت اوّل ما خلقت في هذا اليوم وتخلق اخر ما تخلق في هذا اليوم
اعطني فيه من الكرامة بحق محمّد عليه السّلام اذكر روز عاشوره غسل بكند
سه بار آب بر سر ريزد وبگويد حسبي الله لا اله الّا هو نعم الوكيل ونعم المولى ونعم
النّصير واشهد ان لا اله الّا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيي
ويميت وهو حيّ لا يموت بيده الخير وهو على كلّ شيء قدير عزّ وتعالى
آن بنده را از جمله آفات وبليات آن سال نگاهدارد ديگر در روز عاشوره چهار ركعت صلواة الخصمان بگذارد
كه ويرا خشنودي خصمان گويند بخواند در ركعت اول بعد از فاتحه اخلاص يازده بار ودر دوم سوره الكافرون
سه بار وسوره اخلاص پانزده بار ودر سيوم الهيكم التكاثر يكبار واخلاص يازده بار ودر چهارم آيته الكرسي
سه بار واخلاص بست پنج بار هركه نماز بگذارد ثواب بسيار يابد وخصمانش خشنود گردند خشنودي
خصمان يكي از اهم مهمات شمارد واگر نه در آخرت جزاي وي باعمال اشغال خواهد يافت وابدال
خواهد پذيرفت وبعد ازين نماز چهار قل هو يكان بار بخواند سبحان الله والحمد لله الى آخره
سه بار اللّهمّ اغفر لي ولوالديّ كما ربّياني صغيرًا سه بار اللّهمّ اغفر لي وللمؤمنين
والمؤمنات واستغفار چهار صد بار وبعضي مشايخ اين نماز را در ترويه وعرفه وعيد الضحى ودر پانزدهم
ماه شعبان وآخر جمعه ماه رمضان گذارده اند ومبالغه فرموده واينان بر روز عاشوره از معمول مشايخ
وعلما وصلحا بچند چيز آمده است چنانكه فاضلي ويرا بشعر مشعر كرده شعر عليكم يوم عاشوراء قومي
بان تاتوا بعشرٍ من خصالٍ بصوم والصّلواة ومسح يدٍ على راس اليتامى واغسالٍ والصلح والعيادة
للّ اعلاء وتوسيع الطعام على العيال وثامنها زيارة عالميكم وتاسعها الدّعاء مع اكتحالٍ
حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند كه همه اكابر شرق وغرب را كه ملازمت كرديم همه برين بودند واز اوراد
جميع مشايخ منقول است كه هركه روز عاشوره اين دعا بخواند عمرش دراز گردد واگر اجلش دران سال
رسيده باشد توفيق خواندن نيابد ولهذا جميع احباب واصحاب واولاد واحفاد در اين روز عاشوره طلب

خيرها اولبت انبيائك واصفيائك من جواب
البلاد باواسري بهم ما اعطتهم فيه ٢

بقراءت اين دعا اولى كنند

بقرات این دعا امر کرد دعا اینست سُبْحَانَ اللّٰهِ مِلْءَ الْمِيزَانِ وَمُنْتَهَى الْعِلْمِ وَمَبْلَغَ الرِّضَا وَزِنَةَ
الْعَرْشِ لَا مَلْجَأَ وَلَا مَنْجَا مِنَ اللّٰهِ إِلَّا إِلَيْهِ سُبْحَانَ اللّٰهِ عَدَدَ الشَّفْعِ وَالْوَتْرِ وَعَدَدَ كَلِمَاتِهِ
التَّامَّاتِ وَأَسْأَلُهُ السَّلَامَةَ بِرَحْمَتِهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَصَلَّى
اللّٰهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ حضرت قدوة الكبرا میفرمود مذکر شرح قصه شهادت و مقتل
امام حسین رضی الله عنه تصحیح بروایت صحیحه و اسناد بمقولات صریحه بهیوسته ولیکن بنا بر تطویل
کتابت درین مجموعه مذکور نشده و قرات مقتل در مجموعه کثیره ممنوع هم هست از جهت استماع نوع از
ذلت و خصاصت آن نور دیده کان رسول و جگر گوشگان بتول و جماعه رضی الله عنهم هست اما بطریق اجمال
اگر ذکر مقتل ایشان مذکور بود که موجب درد صاحب دلان و سبب طرد سرور مقبلان گردد خالی از ثوابی نیست
کما جاء في بعض الأخبار وورد في بعض الآثار من بكى وفاضت عيناه من خشية الله
في يوم عاشوراء وليله كتب عند الله من الخاشعين وجعل له فيه نصيبا في عباد الخائفين
ومن صافح اخاه في يوم عاشوراء بطيب نفس غفر الله يوم عاشوراء يوضع في قبره بعدل
طيب في الجنان ومن زار عالما يوم عاشوراء يعطي مثل ثواب المهاجرين والانصار
ويكتب له الملكان من الحسنات الى مثلها من الحول قال عليه السلام لو انفق مؤمن
ملء الارض ذهبا ما ادرك فضل يوم عاشوراء فمن صامه فتحت له ثمانية ابواب
الجنة يدخل بأيها شاء وقال عليه السلام من صام يوم عاشوراء فله بكل ساعة من
ساعات الليل واليوم يبعث الله اليه بكل ساعة منها سبع مائة الف ملك يدعون
الله ويستغفرون له الى يوم القيمة وان لله ثمان جنات يبعث الله في كل جنة
سبعماية الف ملك يبنون القصور والمدائن ويغرسون له الاشجار ويجرون له
الانهار منذ يوم يصوم الى اليوم يموت ذلك العبد او الامة قال عليه السلام من صام
يوم عاشوراء اعطي من الاجر بعدد كل حرف من التوراة والانجيل والزبور والفرقان
عشرون حسنة ومن صام يوم عاشوراء اعطي له اجر الف شهيد قال ع م من صام يوم عاشوراء

ملل

في انصات و سكوت چنان كفارة جملة اصاب من الذنوب في تلك السنة و من صلي
ركعتين بقيام تام و ركوع و سجود و خضوع يقول الله ما جزاء هذا العبد فيقول
الملائكة انت اعلم يا رب فيقول الله اكتبوا له الف حسنة و امحوا عنه الف سيئة
و ارفعوا له الف الف درجة و افتحوا له الف الف باب في الدار الجلال لا يغلق عليه ابدا

ذكر ماه صفر ختم الله بالخير و الظفر علي كل المسلمين و المسلمات حضرت قدوة الكبرا
هيفرمودند كه صعبترين ايام و اصعبترين اعوام ماه صفرات روزي حضرت عليه السلام نشسته بودند كه مردي
كريه المنظر و صعب المحضر و اسود الجوهر نمودار شد بر جستند بسوي درخانه روان شدند صفر از عقب آواز
داد مكريه يا رسول الله از من كه ماه صفرم كه حق تعالي را در من بليات صعب و آفات تعب تعبيه كرده و دواي
اوهم فرموده كه هر كه بعبادت و ادعيه و ظايف پناه گيرد او از من و شر من ايمن بود حق تعالي را نه جزء صعوبت
و كربت در تمامي سال نازل كرده يك جزء در يازده ماه هشت جزء در ماه صفر نهاده حق تعالي هر كه ما را
از صعاب او مامون و محفوظ دارد با النبي و آله الامجاد در شب اول ماه صفر شش ركعت نماز بگذارد و ادعيه
كه در ماه نو و شبهاي هلال متعين شده در كار بندد و اين دعا نيز خواند اللهم اني اعوذ بك من
شر هذا الشهر و من كل شدة و بلية التي قدرت فيه يا هرويال يا معويال يا هاريا
ازل يا ابد يا كان يا كينون يا كينان يا مبدي معيد يا ذي العرش المجيد انت
تفعل ما تريد اللهم احرسني بعينك نفسي و اهلي و مالي و ديني من شر هذه السنة
و قنا من شر ما قضيت فيها و اعدني في السفر بعد النظر و اختمه بسلامة و سعادة
و اهل بيتي و اوليائي و اقربائي و الجميع امة محمد عليه السلام و سلم يا ذا الجلال
و الاكرام ذكر ماه رجب بشب اول بعد از نماز شام بست ركعت نماز بگذارد و بخواند در
هر ركعتي فاتحة الكتاب و اخلاص يكبار بعد از نماز بامداد سوره يس بخواند چون آفتاب بلند برآيد يكبار
بگويد لا اله الا الله وحده لا شريك له محمد رسول الله فضيلت بسيار دارد روزه ماه رجب
بوقت غروب آفتاب يكبار بگويد لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم گناه چهل ساله را محو شود

كريه المنظر

محضر

اول از ماه رجب

اول از ماه رجب و پانزدهم و آخر روز روزه دارد و غسل کند و در ماه رجب استغفار بسیار بکوید و استغفار ماه
رجب اینست استغفر الله الذی لا الٰه الا هو الحی القیوم و اتوب الیه اللهم اغفر لی بحرمة سید الکونین
میفرمودند از حضرت شیخ عبد الرزاق کاشی نقل میکردند که هر که در ماه رجب سه هزار بار این استغفار
بگوید البته آمرزیده گردد استغفر الله ربی من کل ذنب و اتوب الیه من جمیع ذنوبی و آثامی
شرف لیلة الرغایب قول پنجشنبه که در ماه رجب آید روزه دارد و شب آدینه اول ماه رجب بعد از نماز
شام دوازده رکعت نماز بشش سلام بگذارد و بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه انا انزلناه سه بار بگوید
و اخلاص دوازده بار چون از نماز فارغ شود بنشیند هفتاد بار بگوید اللهم صل علی محمد النبی الامی
و علی آله پس سجده کند هفتاد بار بگوید سبوح قدوس تا آخر برنشیند حاجت خواهد از حضرت سلطان
المشایخ منقول است که هر که نماز لیلة الرغایب بگذارد در آن سال نمیرد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که نماز خواجه ویس قرنی بعضی مشایخ گذارده اند اگر تواند گذارد و ترتیب مشهور است در هر عشره که رفیق
توفیق راهبر گردد جایز داشته اند و در پانزدهم روز استفتاح بعد از اشراق پنجاه رکعت نماز دوگانی بگذارد
در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص و معوذتین بخواند و در پانزدهم ماه رمضان نیز این نماز بگذارد ثواب بسیار است
و دعاء استفتاح مشهور چنانکه در شرح اوراد مسطور است ایضاً معمول مشایخ است در شب پانزدهم رجب ده
رکعت نماز بگذارد بخواند در هر رکعتی بعد فاتحه اخلاص سه بار بقول سی بار چون از نماز فارغ شود صد بار بخواند
سبحان الله و الحمد لله و لا الٰه الا الله و الله اکبر ثواب بی نهایت است ایضاً سیزدهم و چهاردهم
و پانزدهم رجب روزه دارد درین هر سه شب سیصد رکعت نماز بگذارد هر شبی صد رکعت نماز بگذارد بخواند در هر رکعتی
بعد از فاتحه اخلاص ده بار چون از نماز فارغ گردد هزار بار استغفار کوید از جمیع بلیات روزگار و نکبات کردون
دوار ایمن باشد و از شرور فلکیات و قصور زمینات محفوظ آید و اگر درین شب یا روز بمیرد در جرگه شهید یابد
روز پانزدهم غسل کند بوقت چاشت فراخ پنجاه رکعت استفتاح مذکور بگذارد در هر رکعت ماه شعبان
این شب از ماه دوازده رکعت نماز بگذارد بخواند در هر رکعتی بعد فاتحه اخلاص ده بار ثواب بسیار

رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم فانک انت العلی العظیم پس سجده کند هفتاد بار بگوید سبوح قدوس

و در آخر شب دو رکعت بگذارد بخواند در هر رکعتی بعد فاتحه اخلاص صد بار ثواب بسیار است شب در رکوع
و سجود بگوید سبوح قدوس رب الملائکة والروح سبحان خالق النور سبحان من
هو قایم علی کل نفس بما کسبت پس آنچه داند دعا خواند مستجاب گردد و در شب برات صد
رکعت نماز بگذارد به پنجاه سلام در هر رکعتی بخواند بعد از فاتحه سورهٔ اخلاص ده بار چون از نماز فارغ گردد
سر بر سجده نهد این دعا بخواند بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بنور وجهک الذی اضاءت
به السموات والارض النور وکشفت به الظلمات وصلح علیه امر الاولین والآخرین
من فجاءة نعمتک ومن تحویل عافیتک ومن شر کتاب سبق اعوذ بعفوک من عقابک
واعوذ برضاک من سخطک واعوذ بک منک جل ثناؤک وما ابلغ رحمتک
ولا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک پس سر بر دارد صلوات بگوید و این دعا
بخواند اللهم هب لی قلبا نقیا من الشرک بریا لا شقیا پس حاجت خواهد البته مستجاب شود

ذکر شرف در ذکر ماه رمضان المبارک چون ماه رمضان به رسید بگوید اللهم رب رمضان ادخله
علینا بامن وایمان وصحة وسلامة وفراغ من الشغل واعنا علی الصیام والقیام وتلاوة
القرآن حتی یقضی عنا قد غفرت لنا ورضیت عنا در شب اول ماه رمضان سورهٔ انا فتحنا
بخواند تمام سال در امان حق باشد در هر شب ماه رمضان دو رکعت نماز بگذارد بخواند در هر رکعتی فاتحه یکبار
واخلاص سه بار ثواب بسیار است در هر شب ماه رمضان این دعا خواند اللهم انک عفو تحب العفو
فاعف عنی ذکر تراویح هر شب از تراویح بعد از نماز فریضه بیست رکعت نماز بگذارد ختم در تراویح
سنت است و ختم در هر عشری یک ختم افضل است مشایخ بخارا قرآن را بانصد و چهل رکوع قسمت
کرده اند تا در شب بیست هفتم ختم شود و در شب آخر بعد فاتحه اخلاص میخواند و اگر قرآن یاد نباشد از الم
تر کیف تا آخر قرآن ده سوره دو بار مکرر کند اما خواندن سورهٔ اخلاص فاتح ابواب معارف و گشاینده اخلاق
و عوارف است تقریبا نقل میکنند که در حضرت ملازمت سلطان المشایخ معلمی متعصب آمد که در دین خانقاه
ختم تراویح و حفظ قرآن هم بغایت خوب داشت چون وقت ادای تراویح آمد حضرت سلطان المشایخ

عنا بک

ینقضی

هر که در شب ماه رمضان و خصوصا در شب آخر واخلاص و معوذتین بخواند ثواب بسیار

بامان مستعلم از نمود

همان متعلم را فرمود که پیش رود و همچنان کرد هر چند خواست قرآنرا که از بر داشت بخواند بسته شد حضرت سلطان
المشایخ فرمودند که ملا اخلاص را بایش بنیاد اخلاص کرده و امامت تراویح در چهار کانی اول لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیئ قدیر در چهار کانی دوم بخواند سبحان
الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم عدد
ما علم الله و زنة ما علم الله و ملا ما علم الله در چهار کانی سیوم بخواند سبحان الملک
الجبار سبحان الله الواحد القهار سبحان العزیز الستار سبحان الله العزیز المتعال
سبحان خالق اللیل و النهار سبحان الله لم یزل و لا یزال در چهار کانی چهارم بخواند سبحان
ذی الملک و الملکوت سبحان ذی العزة و العظمة و الهیبة و القدرة و الکبریاء
و الجبروت سبحان ذی الحی الذی لا یموت ابدا و در چهار کانی پنجم بخواند استغفر الله الذی لا اله
الا هو الحی القیوم و غفار الذنوب و ستار العیوب و اتوب الیه توبة عبد ظالم ذلیل
لا یملک لنفسه ضرا و لا نفعا و لا موتا و لا حیوة و لا نشورا بعد ختم تراویح این دعا بخواند اللهم
مد لی عمری و وسع علی رزقی و صح لی جسمی و بلغنی املی فانک تمحو ما تشاء
و تثبت و عندک ام الکتاب اللهم انی اسالک بحرمة جمعة الجنة و اعوذ بک من
النار حضرت قدوة الکبرا را قانون مقرره بود که تراویح بعد از افطار اندک میگذاردند بعد ازان آش یا طعامی
که مناسب اصحاب میبوده در میان می آوردند و میخوردند البته در وقت افطار اگر از میوه بود بهتر است و اگر نه
آب مناسب تر باشد وقت افطار بخواند اللهم لک صمت و بک آمنت و علیک توکلت و علی
رزقک افطرت اکرما بمداد آن شب روزه روا بود لفظ بصوم غد نویت شرف سبقدر حضرت قدوة
الکبرا میفرمودند در خفاء شب قدر حکمتی است و اختفاء او مشعر است بر قدر آن شب چه در شب برات احکام
سالینه و مرام ماهینه تعین بنا برین ظاهر ساخته اند و شب قدر اگر متعین بودی مردم بتمام سال فسق و فجور
و انواع شرور میکذرانیدند چون شبقدر می آمدی احکام متعینه شبقدر را احیاء شب و ادعیه زاکیات و صلوات
نافلات بجا می آوردند کفارت جرایم سالینه و ثوابهم بالینه می شد و در تعین شبقدر اختلاف بسیار است

جمعي از مشايخ برانند كه در تمام سال يك شبي هست و فرقه ميكويند در سه ماه از رجب و شعبان و رمضان شبي
است كه وي الليلة القدر كويند اما اكثر مشايخ در اخير رمضان ميكويند در عهد سلطان علي مردان در دار الملك خضرآباد
عرف بنكاله در ميان علماء مشايخ بحث شد و در تعين شبقدر كاوكاو بسيار كردند آخر الامر مولانا قطب الدين دمشقي
مفتي كه بحليه علوم غريبه آراسته و بحلي فهوم عجيبه پيراسته بوده و مقتداي زمره صوفيه و پيشواي فرقه عليه كفت كه
شبقدر بست هفتم ماه رمضان شد حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند كه هيچ سالي نيست كه احياء شبقدر
باصحاب نكرده ايم اما آثاري هميني درين شبقدر است دوازده ركعت در هر ركعتي فاتحه اخلاص سه بار بعد از
سلام صد بار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلي
العظيم بروايت ديكر دو ركعت نماز بكذارد در هر ركعتي بعد از فاتحه انا انزلناه يكبار و اخلاص بست پنج
بار و چون از نماز فارغ كردد صد بار استغفار كويد و صد بار درود فرستد و بروايت آنكه دو ركعت بكذارد در هر
ركعتي فاتحه يكبار و اخلاص سه بار چون سلام دهد اين تسبيح خواند سبحان الله الحمد لله الي آخره
و سبحان الله العظيم يا عظيم يا عظيم اغفر لي الذنوب العظيم و صلي الله علي خير خلقه
محمد و آله اجمعين و بروايت ديكر صد ركعت نماز بكذارد به پنجاه سلام در هر ركعتي فاتحه يكبار و اخلاص
پنج بار اكر شب بست يكم و بست سيوم و بست پنجم و بست هفتم زنده دارد البته قدر شبقدر يافته
شود اكر تواند عشره اخير رمضان معتكف شود كه اعتكاف عشره اخير از حضرت صلي الله عليه وسلم هرگز
متروك نشده است دعاء شب بست هفتم يكبار بخواند ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا و هب
لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب ربنا انا سمعنا منادياً ينادي للايمان ان
آمنوا بربكم فآمنا ربنا فاغفر لنا ذنوبنا و كفر عنا سيئاتنا و توفنا مع الابرار ربنا
و آتنا ما وعدتنا علي رسلك و لا تخزنا يوم القيمة انك لا تخلف الميعاد ربنا لا تؤاخذنا
الي آخره ربنا تقبل علي محمد و استجب دعاءنا و اغفر لنا و لوالدينا و ما ولدنا انك
انت الغفور الرحيم در روز بست هفتم دوازده ركعت نماز بكذارد بخواند در هر ركعتي فاتحه و آية الكرسي
و انا انزلناه يكبار و اخلاص هفت بار چون از نماز فارغ شود سه بار بكويد لا اله الا الله محمد رسول الله

عشره

كه البته خيلي قدري بهتر نقل از حضرت
مخدومي ميكردند كه يكمرتبه

مفتي صفتي

شب پانزدهم و سجده رنبانات و اشجار و دواب
و كوهسار در پانزدهم بخجه معمول مشايخ

يا عظيم

وسه بار درود بفرستد حق تعالی اعذاب گور ازوی دفع کند و روز قیامت بی حساب در بهشت با پیغمبر
علیه السلام رود در روز بست و هفتم یکبار بخواند اللهم وفر حظي فيه من النوافل واكرمني
بالاجابت في المأيد وقرب وسيلتي اليك من الوسايل يا من لا يشغله الحاح الملحين
برحمتك يا ارحم الراحمين دعاء روزي ام انيست اللهم اختم صيامي بالقبول
واجعل سعيي فيما ترضاه الرسول محكمة فروعه بالاصول بحق محمد وآله
الطيبين الطاهرين فصل در ذكر شب فطر بست و چهار رکعت نماز بگذارد بدوازده سلام بخواند
در هر رکعتي فاتحه و اخلاص و سوره الكافرون والشمس والهيكم التكاثر يكبار چون از نماز فارغ شود
استغفار و لاحول ولا قوة الا بالله العلي العظيم الي آخره بگويد ثواب بي شمار است
در روز عيد فطر غسل بكند و جامه نو و پاكيزه بپوشد عطر زده كه مستحب است پيش از انكه در نماز گاه رود و صدقه فطر
بدهد و چيزي بخورد و انكه برود در عرب شير و خرما ميخورند و در هندوستان شير و سيويي در كار كنند
خالي از لطافتي نيست بعد از عيد و خطبه چهار رکعت نماز بگذارد بخواند در رکعت اول بعد فاتحه سبح اسم
و در دوم والشمس و در سيوم والضحي و در چهارم اخلاص فصل در ذكر ماه شوال هشت رکعت
نماز بگذارد در روز يا شب بخواند در هر رکعتي فاتحه يكبار و اخلاص بست پنج بار چون از نماز فارغ شود سبحان
الله الي آخره هفتاد بار بگويد و درود بر پيغامبر عليه السلام هفتاد بار فرستد ثواب بسيار باشد اگر دران ماه
بميرد شهيد مرده باشد و آمرزيده گردد و اين نماز را صلوة العشاء گويند و شش روزه ماه شوال بعد از عيد
روزه دارد در هر شش با شب زنده دارد در هر شب صد رکعت نماز بگذارد بخواند در هر رکعت بعد فاتحه يكبار و اخلاص
ده بار ثواب بي نهايت دارد فصل در ماه ذي الحجه اول ماه ذي الحجه دو رکعت نماز بگذارد بخواند
در رکعت اول بعد از فاتحه سوره از اول آيات و در رکعت دوم بعد از فاتحه سوره الكافرون يكبار در بهشت
رود و در شب عيد الضحي دوازده رکعت نماز بگذارد بخواند در هر رکعتي بعد از فاتحه آيته الكرسي يكبار و سوره
اخلاص پنج بار بعده دو رکعت ديگر بگذارد بخواند در هر رکعتي مقدار صد آيته از قرآن و بعد از سلام هفتاد بار
اين دعا بزگوار بخواند انيست اللهم ما عملت من عمل في هذه الست مما ينتضي عفوك و لم

تدضیله و نسیته و لم تنسه و حملت عنی بقدرتک علی عقوبتی و دعوتنی الی التوبة
بعد جرانی علیک اللهم انی استغفرک منا یا غفور فاغفر لی و ما عملت من عمل
تدضیله و وعدتنی علیه الثواب فاقبله منی و لا تقطع رجائی یا عظیم الرجاء بحمتک
یا ارحم الراحمین هر که این دعا بزرگوار یکبار بخواند ثواب حج یابد گویا که حج گذارده باشد
و اگر بست بار بخواند حضرت رب العالمین را بخواب بیند اگر بانزده بار بخواند حضرت علیه السلام را بخواب
بیند ببرکت این دعا بحمد الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی فی السماء عرشه
والحمد لله فی الارض قدرته والحمد لله الذی فی القیامة هیبته والحمد لله الذی
فی القبور قضاءه والحمد لله الذی فی الجنة رحمته والحمد لله الذی فی الجحیم
سلطانه والحمد لله الذی فی البحر برهانه والحمد لله الذی فی الهواء ریحه والحمد
لله الذی لا مفر و لا ملجا الا الیه والحمد لله الذی رب العالمین فصل روزهای ایام
بیض بهترین ایام متبرکه که مشایخ بدان مداومت کرده اند و خوبترین روزهای معظمه که صوفیه بدو ملازمت
نموده اند ایام بیض اند که حضرت آدم علیه السلام اول بدان روزها قیام نموده و سبب بیضی تسمیه او در کمال شهرت
و ستة شوال هم و عشره محرم اگر توفیق رفیق بود روز پنجشنبه و جمعه نیز روزه دارد و بعضی مشایخ یک روزه افطار
کرده اند و یک روزه صوم داشته اند لطیفه ۳۰۹ سی و نهم
در عشق و مراتب آن قال الاشرف العشق ذات البحت و العینیة و العمیة و ایضا فی اصطلاح
العوام افراط المحبت سر حلقه عشاق و قدوه آفاق حضرت شیخ روزبهان بقلی در رواییه در آمد
و دلیرانه ازان ورطه برآمد و آنچه درین مجموعه مذکور میگردد از مقولات ویست قدس سره بباید دانست
که عشق را مراتب هست بدایت عشق ارادت است ازانجا بخدمت آینده بعد ازان موافقت بعد ازان رضاست
حقیقتش محبت است و آن از دو طرف در اید از انعام معشوق از رویت معشوق اول عموم است و دیگر خصوص
چون بکمال رسد شوقست چون بحقیقت استغراق رسد یسمی عشقا انگاه از مشایخ اوی دهد بترتیب
گفته اید انما العشق عالی خمسة انواع نوعی الحبست و آن منتهای مقاماتست جز اهل مشاهده موحدین

لطیفه روان شاپور

لطیفه سی و نهم در بیان عشق و مراتب آن

حقیقت را نشاید و نباشد و نوعی عقلیست و آن از عالم مکاشفات ملکوت باشد و آن اهل معرفت است
و نوعی روحانیست و آن خواص آدمیان را باشد چون بغایت لطافت رسد و نوعی طبیعت و آن عام خلایق را
باشد و نوعی بهیمی است و آن رذال الناس را باشد برین قاعده هریکی را بیانی کرده شود اما آنچه رذال خلق را
باشد شش اهل خمره و زمره فساد و فسق و معاصی و امثال ایشانست و آن جز از تاثیر حیوانیت که میدان
نفس امارهٔ است برای فتنه تا مهیج شهوات مذموم شود تا بحدی رسد صفت حیوانی که عین شهوت فطری
است در اصل خویش بعد از صحبت محبوب و الفت مطلوب که یکدم از علاقه خرقهٔ آتش شهوت نفس امارهٔ
نرهد و این در جهان عقول و بنزد شریعت چون بر احکام و اوامر الهی نباشد مذموم بود تا آنچه طبیعت کز از
لطافت عناصر اربعه است که مهیج آن یمنای ناطقه و شمالای نفس امارهٔ و فوقانی نفس کل و تحتانی نفس
فرسنده است اگر علیه عقلیات و روحانیات را باشد محمود است و اگر نه که میدان نفس و طبع و جسمانیست
در محفل عشاق مذموم است و حال این طایفه چون عقل و علم غالب نیست جز هاویه دوزخ مکانش نیست
اینجا بدین آتش بسوزند که شهوت حیوانیست اما عشق روحانی که خواص الناس را باشد جواهر صورت
و معانی شان صفای روح مقدس یافته و تهذیب از جهان عقل دیده صورت شان همرنگ دل باشد
هر از مستحسنات بینند در عشق آن بغایت استغراق پیوندند مادام که با آتش مجاهده حبث طبع انسانی
محترق شده باشد و آتش شهوات از صرصر انفاس بشری خمود یافته باشد این عشق بعشق اهل
معرفت پیوندد چون نردبان پایهٔ ملکوت باشد لاجرم مستحسن بود نزد مذهب اهل عشق اما عشق عقلی
از سر عقل در جوار نفس ناطقه در عالم ملکوت پدید آید از لوایح مشاهدهٔ جبروت آن بدایت عشق آن الهی
است اما عشق الهی که ذروهٔ علیاست و درجه قصوی از بدایات و نهایات است و جز از مشاهده جلال
و جمال برنخیزد اما الفتی که از آفت طبیعت بیرونست و محض محبت باشد میان آدمیان معهود است
و نزد علماء معرفت که آن عشق جز فعل باری سبحانه تعالی را نیست و اختیاری ندارد چون خواهد که کسی را بجمال
غیب راه نماید در میدان فطرت و ضمایر قدرت او افکند تا حقایق اصطناع الهیات بچشم جان بیند و دران غوطه شود
و غوطه موقوف شود و لیکن از حق بجمال فعلش مرهون شود تا بحقیقت صدآن مرد نتواند گذشت که بر بام خانهٔ

باشد

غیب جذبه نردبان پایه افعال برنیاید زیرا که در بدایت جمیع عاشقان از راه بشواهد در آیند الا بعضی از خواص
اهل توحید که مشاهدهٔ کمال بمشاهدهٔ جمال در آید و آن از نادرات غیبیات است و این عشق تا بنده را
که نتیجهٔ طبع مذموم است بلکه اصل فطرت روحانیت که در جهان جسمانی سیر در افعال و مشاهدهٔ حق میکند
اگر عیاذا بالله عارضی طبیعی نفسانی در میان در آید این اصول عشق بر قانون باشد و بعارض مذموم
اصول عشق تباه نشود لیکن غلطی عظیم باشد که بماند و نماند خطوه خطاست نفس اماره را که در شهوت نهاده اند غبار ان قدم جز بدم حرقت مضمحل نباید کرد و این عشق را شواهد شرعی است و دوایی
عقل چون محبت خاص از جلال ذات و جمال صفات و تجلی افعال در ممکنات و عقول و روحانیات
عباد صبغ عشق در جهان جان زود و بلا بل حقایق و معارف منقار شود و بدل را سنحان عقل فرو گردد
و باز قهر عشق امر ربانی بجنگل محبت جانرا بجهان مشاهد بر د حق دوستانرا باد وستان نمود و ایشانرا
بشایستگی بشود و در فضیلت آن بر محبان خویش بعد از اصطفا جان مقدس ایشانرا بعشق و محبت
منت نهاد فرمود که القیت علیک محبة منی قال مجاهد ای مودة فی صدور المومنین
پس از انجاست که ارواح قدس را چون نور محبت حق فرو پوشید ند که از محض صفاست انوار معدن
صفت از ارواح در اشباح تاثیر حسن میکند و بران سبب عشق ایشان در جان و روان عقلا بنعت
عشق تاثیر میکند و این از حق تعالی دوستانرا که در بدایت و نهایت ولایت سرمایه است زیرا که سید
مشاهدان غیوب و مبارزان فرسان میادین قلوب قال صلی الله علیه وسلم لعلی ابی طالب کرم
الله وجهه قل ربّ اقذف لی مودة فی صدور المومنین واجعل لی عندک ولیحبه
وحببه واجعل لی عندک عهدا و ودا چون داعیه قلوب حق شد محبت انسانی از صفات ربانی
جاذبه ارواح مومنان شد از معارف طابع انسانی بجهان جاودانی تا در عین مشاهده حسن صفت کمال معرفت
یابنده و خداوند عز اسمه بموافقت دعاء حضرت صلی الله علیه وسلم آیته فرستاد ان الذین آمنوا
وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا قبل محبة فی صدور المومنین بر هر که انوار
محبت تافته و بخاصیت حسن الهی مزین شده یافت موقعی در وطناب دلهای اهل حق پس دلالت شد

شود

بجنبش

آبن

ولیحبه اجرا اولیاء

الباب الاول

در بیان عشق و مراتب آن

ذکر باسباب حسن مقبول و الهام شد و میرا مراد الله فی ارضه و حبیب الله فی الناس خوانند لقوله صلی الله علیه وسلم
لاخبرکم باحبکم الی الله قالوا بلی قال احبکم الی الناس زیرا تاثیر حسن باقبول جانها
از و نیست مستحسن معیاری شد تا عاقلان امت نیکوان بنی آدم را بمحبت خلق با محبت حق موازنه کنند
که قدر آن محبت که محبوبان حق راست در قدر محبت ایشانست آن مستحسنان را معلوم باشد عاقلان حق را
در بجاه و تعالیه انحضت نیکوان را برگزیده بیش از نیکوئی قاعده محبت از حق خلعت حق آمد اعنی الحسن که حق
خلعت خود را دوست میدارد و درین هیچ عجب نبود در حقایق اسباب هیچ سببی عزیزتر از محبت انسانی
و وجدان محبت روحانی وصیلت خاصیت بدان پایه بر بام بری ازل توان رفت حسن الحسن و سایط و عظم روابط
بود این محبت را فرموده بهت آفتاب عالم ازلیات و سیمرغ اشیای بساتین ابدیات را صلوات و سلام
که قال ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله حضرت قدوة الکبرا میفرمودند مشاهدهٔ
جمال الهی در صور مظاهر کاینات کار هر حسی نیست و معاینه کمال نامتناهی در صدر مرصاد در موجودات آثار
هر حسینی نه مگر ناظران رضارهٔ حقیقی در براقع صور که بهر آنان از ثوب هوا مبرا بوده باشد و باطنهٔ آنها از شمهٔ
نفس مغرا و دیده وران آن نور در ضوء عنصری انسان بر چهار طبقه اند طبقه اول روشندلانی که نفوس
طیبهٔ ایشان از ثوب شهوت مصفا شده باشد و قلوب طاهره ایشان از لوث طبیعت مبرا گشته در مظاهر
خلقیه جز مشاهدهٔ وجه حق نمیکنند و در مرائی کونیه جز مطالعه جمال مطلق او نمی نمایند در عشق بشکلهای مطبوع
و صورتهای زیبا مقید نیستند بلکه هر صورتی که در کل عالم هست نسبت با ایشان کار آن اشکال و صور
میکند طبقه دوم محققان همان بینداند راهل که در ضوء برویان حسن و جمال طبقه ثانیه پاکبازانی
که نفس شان بغایت بی علت یا بواسطه مجاهدت و ریاضت از احکام کثرت و انحراف و ظلمت و کدورت
طبیعت فی الجمله صافی شده باشد اگرچه آن احکام بالکلیه زایل نگشته ادراک معانی مجردشان بی مظهری مناسب حال
و نشاء ایشان میسر نشود لاجرم بر ابطه حسن صوری از حیثیت مظهر انسانی که اتم مظاهرست آتش عشق و نورش
شوق در نهادشان شعله ور گردد بقایا و احکام مابه الامتیاز سوختن گیرد حکم مابه الاتحاد قوت یابد آن
تعلق و میل حسی ازان منظر منقطع گردد و سر جمال مطلق از صور حسن مقید تجرید یابد دری از درهای مشاهده

بروي ايشان كشاده كردد وعشق مجازي عارضي رنك محبت اصلي حقيقي كيرد طبقه ثالثه كرفتاراني كه در صدد
عدم ترقي باك در معرض احتجاب باشند ضانكه بعضي بزركان ازان استفاده كرده اند وكفته نعوذ بالله من
السكر بعد التعرف ومن الحجاب بعد التجلي وتعلق اين نسبت حسي نسبت با ايشان از صورت ظاهر
حسي كه بصفت حسن موصوف باشد تجاوز نكند هر چند شهود وكشفي مقيد شان دست داده باشد واكر ان
تعلق وميل حسي از صورتي منقطع شود بصورت ديكر كه بحسن ازان بهتر باشد پيوندكيرد ودايما در ين كشاكش
بمانند واين تعلق وميل بصورت فتح باب حجاب وحرمان وفتنه واقع خذلان شود در دين ودنيا
اعاذنا الله وسايرالصادقين من شر ذلك طبقه رابعه الوكاني كه نفس امارة ايشان نمرده است وآتش
شهوت شان نيفسرده در اسفل السافلين طبيعت افتاده اند ودر سجن سجين بهيميه رخت نهاده وصف عشق
ومحبت از ايشان منتفي است ونعت رقت لطافت در ايشان مختفي ومحبوب حقيقي را بالكليه فراموش كرده اند
وبا محبوبان مجازي دست در آغوش آورده باز زوي طبع آرام كرفته وهواي نفس را عشق نام نهاده بيهمات
بيهمات كريز از عشق صورت اي دلآرام كه كيرد از هوائي نفس خود كام هر اروباه كرك سيرتي را
زليخائي چو يوسف روي نهد نام ادنى مراتب محبت آثار محبت شهوت است واين نسبت با محجوبست
كه هنوز از رق نفس وقيد طبع خلاص نيافته است وبر تو كشف مشاهده بر ساحت ذوق وادراك ان نتافته جز مراد
نفس مقصودي نبيند ومطلوبي نداند هر چه دهد بحكم نفس دهد وهر چه ستاند بحكم نفس ستاند اما نسبت با اهل الله
كه ارباب كشف وشهود اند از قبيل تجليات اسم بزركوار الظاهر است بلكه از اصاب فصوص الحكم رضي الله عنه
از اعظم شهودات داشته اند ضانكه اكثر متقدمين بان نوع عشق مشاهده منسوب اند ضانچه حضرت شيخ روزبهان
بقلي وحضرت سيد الطايفه جنيد بغدادي وحضرت خواجه حسن نوري وحضرت ابو القاسم نصرابادي در ملازمت
شيخ الشيوخ سخني از مشرب شيخ او حد الدين كرماني برآمد برخي از جلساي مجلس عالي كفتند عاشق بوده است
اما با كبار مشاهد باز بود خدمت شيخ الشيوخ كفتند او مبتدع وضال است نام او مش من نبريد چون بسمع
شيخ او حد الدين رسيد كفت الحمد لله كه نام من باين بهانه هم بر زبان مبارك شيخ برآمد ضانكه درين معني خود مي
كويد شعر ماسايني ذكراك لي بسادة بل ستراني اني خطرت ببالكا چون اين تواضع او باز بسمع حضرت

خزان

دولت نام

دار

كرمانه وحضرت

وس وذكر لك مه وته

شيخ الشيوخ اليه انضاف

شیخ الشیوخ رسید انصاف دادند و آفرینها کردند و دیگری از محفل عالی شنیده گفت او شاهد پاکباز بود اما در آن
مرتبه ماند دیگر از اهالی گفته کاشکی کردی و گذشتی و آنکه علمای و بعضی از عرفای آنرا مذمت کرده اند و اهل آنرا
بد نهاده و از مراتب ادنای شمرده نسبت با اهل مجابست الا تدری ان النبی صلی الله علیه وسلم کیف
قال حبب الی من دنیاکم ثلثه النساء والطیب وقرة عینی فی الصلوة وانه اکمل الوری
وانه فی شانه ما زاغ البصر وما طغی چنانکه شرح این حدیث حضرت شیخ اکبر در حکمت فص فردیت
مذکور کرده اند و مقصود اینجا تنبیه است بدانکه آنچه بر اهل الله میگذرانند صورت شهوت و طبیعت است نه حقیقت
آن تا محجوبان حال این طایفه را بر خود قیاس نکنند و خود را در ورطه ادبار نیفکنند مبین
در راه راست از جمله عشاق است که هر کس را نوائی زیر و بالاست یکی راه حجاز آورده کهنک دگر راه عراق از
پیش آراست اگرچه هر دوره در پیش دارند ولی در زیر و بم آهنگ پیداست حضرت قدوة الکبرا
نقل میکردند که اسباب محبت پنج است اول محبت نفس وجود بقاء او و بضرورت معلوم است که هم
کس طالب بقای وجود خود است و اتمام همه در جذبت منفعت و دفع مضرت بجهت ابقای وجود خود است
پس محبت وجود بقای ضروری انسانی باشد محبت موجد و مبقی بطریق اولی عجب بود از کسی که از ذکر ما گریزد و سایه
درخت را دوست دارد و درخت را که قیام سایه بوی است دوست ندارد مگر این خود ندانند و شک نکند جاهل حق را
سبحانه دوست ندارد زیرا که محبت وی ثمره محبت ویست دوم محبت محسن و منعم پوشیده نیست که آفریننده محسن
و منعم بود از حضرت حق سبحانه در خاطر منعم می افکند که سعادت و خیریت وی در رسانیدن منعم بوست
بمنعم علیه او را وادار مضطر گرداند که نتواند که نرساند پس حضرت حق سبحانه بجهت اولی باشد از هر محسنی و منعمی
سیوم محبت صاحب جمال چون شخصی که بصفتی از صفات کمال موصوف است از علم و سخاوت و تقوی و غیرها
آن صفت کمال موجب محبت میگردد پس حضرتی که منبع جمیع کمالاتست و هم مکارم اخلاق و محامد اوصاف رشحه
از کمال اوست بجهت اولی چهارم محبت جمیل است چون جمال عاریتی که در حقیقت عکس و ضلال بیش نیست
از لبس هر روز ثوب و کحل و حجاب گوشت و پوست می تابد و مع هذا بحدوث آنرا عارضه متغیر میگردد و فی ذاته
محبوب نیست پس جمیل علی الاطلاق که جمال جمیع ممکنات پرتو انوار جمال اوست و ظهورش بمظهری و بصوری

مقید نه بمحبت اولی منجم مجبی که نتیجه تعارف روحانیه است واین تعارف مترتب بر مناسبتی روحانیه است
بین المتحابین واین مناسب متفرع بر اشتراک در مزاج بآن معنی است که مزاج شان در یک درجه از درجات
اعتدال واقع شده باشد یا درجه مزاج یکی نزدیک باشد بدرجه مزاج دیگری موجب تفاوت در درجات ارواح
در شرف و علو بعد قضاء الله تعالی و قدرت تفاوت درجات امریست فالقرب نسبةً الی الاعتدال
الحقیقی یستلزم قبول روح اشرف و اعلی لو با العکس فی الحیة و نزول الذی یحتاج الی الجسم چون
دو مزاج در یک درجه باشند یا درجه یکی قریب باشد بدرجه دیگری مرتبه روح فایض بر یکی ازان دو مزاج
در شرف و علو بعینها مرتبه آن دیگر باشد یا قریب بدان و بر ابط این اتحاد یا قرب مرتبه میان ایشان
تعارف واقع شود موجب ایتلاف و محبت گردد پس چون تعارف روحانی که مرتب بدین هم
اسباب است موجب محبت گردد حضرت مسبب الاسباب که تقدیر این اسباب فرموده بی هیچ علتی و استحقاق
هر آینه بمحبت اولی لطیف ۹۰ حلم در میان ورع و زهد
و تقوی قال الاشرف الزهد هو الاعراض عن میدان النفس در اقوال مشایخ آمده که ورع بر پنج مرتبه
است مرتبه اول عدل است که آنچه بفتوی شرع ظاهر حرام بود ازان عدول نماید و اگرنه عاصی و فاسق بود و این
ورع عموم عامه مسلمانان دارد دوم مرتبه نیکوکارانست که چیزی بفتوی حرام نیست اما شبهه دارد ترکش
بهتر است و شبهه بر قسمت است یکی حذر کردن ازان واجبست چنانچه شبهه ربا و غضب دوم حذر کردن
ازان مستحب چنانچه طعام ملوک و امرا سیوم حذر از وسوسه چنانچه گوشت صید نخورد مبادا که از کسی گرفته
باشد سیوم مرتبه متقیان دارد که از حلال هم احتراز بود چنانکه از عمر عبد العزیز نقل است مشک از غنیمت آورده
بود ندوی بوی نکرد که حقوق مسلمانست نقل است که شخصی بر بیماری نشسته بود دوی عرده چراغ میسوخت
دوی از روشنائی گریخت که حق ورثه وی است مرتبه چهارم صدیقان که حذر کنند از چیزی که حلال بود ولیکن
دو سبب حصول آن چیز معصیت رفته باشد چنانچه بشر حافی از جوی سلطان آب نخورد که نمیدانم از کدام
وجه کافته اند پنجم مرتبه مقربان و موصدان که حذر دن و پوشیدن شان که بی نسبت ایشان زا باشد حرام دانند
قال المحققین ورع العوام من المحرمات و ورع الخواص من المحللات و ورع الصدیقین

متناسوی الله

لطیفه چهلم در بیان ورع و زهد و تقوی

متماسک بحبل الله نقل میکردند که نزد محققان زهد و زاهد خود نیست و نباشد چرا که دنیا خود ارزش ندارد که ترک کننده او زاهد باشد که قل متاع الدنیا قلیل این باشد الزهد فی الدنیا یتجنب البدن و زهد فی الآخرة یذبح القلب علی الاقبال الی الله یذبح الروح نقل از حضرت کنجشکر میکردند که علامت زاهد سه چیزست و کسی که این ندارد زاهد نیست اول شناخت دنیا پس داشتن آن سیوم آرزومندی آخرت بکردن طلب او قال الله تعالی و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و من شرط المتقران لا یکون رزقه من الکسب قال علیه السلام نعم کل معه من تقی ایضا المتقی من اتقی رویة تقویه و لم یرزقه الا بفضل مولاه و تقاوت بسه چیزست یکی بحسن توکل در آنچه بدست اوست دوم بحسن رضا ظاهر بآنچه بدو نرسد سیوم بحسن صبر از آنچه از وی فوت شود و متقی را باید که بغرایم کار بکند و کرد در خصت نکند هر که را دل مفتی باشد و کار بفتوی دل کند او متقی و سعید بود تقاوت بنسبت هر کسی متفاوتست متقی در شریعت اعراض از جواهر معاصی و جوارح اعضا و در طریقت اعراض از ذمایم بواطن و از خطرات نفس و هواجس و در حقیقت اعراض از سوی الله در درون و سوافرقست درون چیزی اندک و سهل و ادنی اباشد چنانچه حب جاه و ریاست و کشف کرامت و سیر و طیر و امثال او و سوی هر چیزی که غیر او باشد از حور و قصور و محبت و معرفت و امثال او

لطیفه ۴۱ چهل یکم در بیان توکل و تسلیم و رضا

و کسب و ذکر خوف و رجا قال الاشرف التوکل هو تفویض الامور الی الله تعالی قال الله تعالی و من یتوکل علی الله فهو حسبه معنی توکل استوار بودن است و اعتماد کردن بر وعدهای حق تعالی هر گاه وثوق و اعتماد شود بنده باشد او را عنایت حق تعالی التوکل ثقة بالله انیست شعر وکلت الی المحبوب امری کله فان شاء احیانی و ان شاء تلفا علامت توکل سه چیزست سوال نکند اگر فتوحی آید رد نکند چون بستاند حبس نکند حضرت قدوة الکبرا هیفرمودند متوکل فی الحقیقت کسی که باشد که نظرش در اسباب نبود بلکه در نظر او همان مسبب در آید در جمله امور صوری و معنوی و اقدام با سباب منافی توکل است هر که در کلذار توکل خرامد باید که از کل و خار بوی و ازار

احیان

خرامیدن کردم

که رسد بوی سبب شمیدن ... تراوقتی بود روزی توکل ... که خار خشک را نیش توکل ... بعضی از
مشایخ توکل را بهار قسم کفته اند اول متیقن که وی یقین داند روزی هست رسیدنی است کما قال علیه
السلام رزق العواد فی یمینهم و رزق الخواص فی یقینهم دوم غالب که بیشتر داند آنچه
روزی هست رسیدنی است اندکی هست که نرسد استواء الطرفین سیوم که دل او در عدم و وجود رزق برابر باشد
چهارم مغلوب که عکس غالب باشد از قوت القلوب نقل میکردند حقیقت التوکل الغدار من التوکل
ای قطع الاسباب مع اطمینان القلب بغیر تردد قیل التوکل ترک تدبیر النفس و عن بعض
الحکماء انه قال مثل المقوی والیقین کمثل کفی المیزان والتوکل لسانها و به یعرف
الزیادة والنقصان حاتم الکفتد از کجا میخوری کفت و لله خزائن السموات والارض ولکن
المنافقین لایفقهون توکل حقیقی آنست که بداند که عطا و منع بحکم اوست و قیام مهربان بعقیده است
کمان تو اینست که از رزق چاره نیست اما رزاق را از تو چاره نیست ... بدنبال روزی هر بامداد مرو
تو بنشین که روزی خود آید بدید قیل الرزق رزقان رزق یاتیه و رزق یاتیک رزق کریم آنست
که در خانه نشسته رزقش رسد نقل است که حضرت سید الطایفه بحضرت رابعه آمدند پرسیدند که جنید حال رزق
تو چیست کفت اکر بدهند بخورم و اکر ندهند قانع باشم رابعه کفت سکان کوی ما هم همین خاصیت است فرمود
بکو ما اکلیم کفت ... اکر نداد بکن شکر کاندران خیر است و اکر بدادت بر بند کان بکن ایثار سیر هری
فرموده است بخیل تا کاهل نشوی ز روزی از خداوان تا کافر نشوی مراد از دست جنبانیدن آنست که در شب
تاریک از بستر نخیزی و وضو سازی و نماز کنی و دست برداری و حاجت از حق تعالی را خواهی حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که معنی تسلیم سر دن است و سپارنده مالک باید تا سر دن درست آید خلیل الله کفت اسلمت
لرب العالمین سر بشدن آتش فانی بدار البقا که موجودش مخلوق بود مکافات تسلیم آمد وحبیب کفت
و افوض امری الی الله مکافات تفویض سر در کشتن آتش باقی بدار بقا بر جاکران حضرت رسالت بود
که حر قدوش حق تعالی است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که خود را تسلیم کردن بحق تعالی آنست نعمت
و بلا از و داند و بیکی شاد و بدیکری غمکین نشود و از حاضری بغایبی افتد که تسلیم قرار دل است با حق

والله

بلحوفت دامت برکاتهم

بمعرفت دریست ایمن کننده بلا کرو نعمتها اوست ﴿ بکذاشته ام مصلحتی خویش بدو ﴿ کر زنده کند
وار بکشد او داند ﴿ تسلیم وترک تصرف نشان بندگی است که مملوک را در ملک مالک تصرف نباشد که تصرف در
حکم اعراض از حکم است واز کفر باشد قال الله تعالی قل لا املک لنفسی نفعا ولا ضرا الا ما شاء الله
ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر وما مسنی السوء ان انا الا نذیر وبشیر لقوم
یؤمنون میفرمودند عزیز بنده که مسبب الاسباب از تو بردارد منتظر وار حق تعالی باشد تا بر چه صفت
باشد که هیچ تصرفی اختیار نکند که الآفة في التدبیر والسلامة في التسلیم ﴿ سلامت آنکس باشد
که در راه ﴿ مسلم باشدش ارشاد تسلیم ﴿ بیاد او بود هر حرکات وسکنات ﴿ نهاده در تو وحیدانت تسلیم ﴿
تسلیم عندورود باشد مقام خلیل الله است حسبی سوالی وعلمه بحالی ﴿ علم تسلیم هیچ دانی
چیست ﴿ اره بر سر نهند او تسلیم ﴿ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اقدام بکسب خرقه اکثر مشایخ بوده
بدل وجان بر او اقدام کرده اند واز متقدمان مشایخ وعلما هم بکسب اشتغال داشته اند وموجب ننگ ونام
ندانسته زشت ترین خصایل وبدترین رزایل در هندوستان اقدام بکسب است واهم ازین جهت
بفقر وتکدی مبتلا میگردند نمیدانند که اکثر انبیا بخرقه دوزی وکسب منسوب اند پس امانت کسب کننده
قومی از کفر گفته اند واز آنها که در وادیه توکل بنهایت رسیده اند اگر اشتغال بکسب کنند جایز است بلکه لازم
چرا مرست فاذا افدعت فانصب نقل است که مردی از کثرت عیال وقلت معاش بر حضرت امام
شبلی رحمة الله علیه آمد بشکایت درآمد فرمودند که بخانه خویش باز رو وهر کرا روزی بر خدا نیست او را از
خانه بیرون کن مرد متنبه شد در کوشه توکل بنشست نقلست که جماعتی بر خواجه جنید قدس سره درآمدند
وبعرض رسانیدند که اگر حکم شود طلب رزق کنیم گفت اگر میدانید که شما را حق تعالی فراموش کرده است یاد
بدهید گفتند در خانه در آییم وبتوکل بنشینیم گفت آزمودن مشکل بود گفتند پس چیست حیله گفت الحیلة ترک
الحیلة ﴿ کر این ره میروی هشیار میرو ﴿ تو نازک زنینا نراه دانی ﴿ بموسی گو که بر هر کوه تیغی
است ﴿ ولی بر طور تیغ لن ترانی ﴿ در عوارف اصول این طایفه مختلف است در وقوف مع الاسباب
واعراض کردن از اسباب پس از ایشان کسی بود که بر وفتوح زود میل نکند وبمعلومی وبکسبی وبسوالی

۲۵۱
لطفه حق وکیم در میان بوکل وتسلیم ورضا
وکسب ودر کر خوف ورجا
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند

دوازدهم

از ایشان کسبی بود که کسب نخورد و از ایشان کسبی بود که سوال نکند در وقت فاقه اما فاقه آنست
که بحد هلاک رسیده باشد از وهب رضی الله عنه نقل است که گفت اگر آسمان نحاس گردد و زمین رصاص بود
و مرا اهتمام برزق بود هر آینه مشترک باشم ابو علی رودباری میگوید که چون صوفی بعد از سه روز بگوید که من
گرسنه ام فان ذمة الصوفی و مدده بالکسب اینجا نکته ایست که هر که خود را فارغ کند بترک
کسب برای فکر راه ذکر را و اخلاص را و استغراق وقت خود را بعبادت و کسب کردن مر او را مشوش
بود و با این همه نفس او را اشرافی نبود بمردمان در انتظار کسی در آید بدو و بر و چیزی آرد باک قوی القلب بود
در صبر و توکل بر خدای پس شستن اینچنین کسی و ترک کردن کسب کردن اولیتر و اگر کسی است که در دل او
اضطرابی است در خانه و اشرافیست بمردمان تا کسی چیزی بر او آرد پس کسب کردن اینچنین کس را اولیتر که
اشراف دل هم سوال است بدل پس ترک کسب قال الخوف ذکر و الرجا انثی
و منهما یتولد حقایق الایمان ایضا الخوف جند من جنود الله لا یصح خوفه حتی
من الحسنات کما یخاف من السیات روزی که نماز با اخلاص گذارده باشی و روزه بی شبهه داشته
و حج پاک گذارده آن روز بتر سی خوف یکی از شرایط ایمانست الخشیة الخوف و اختلف المشایخ فیه
فقال الثوری الخوف هو الحزن و قال الجنید توقع العقوبة مع مجاری الانفاس و قال
ابراهیم بن شیبان ان اسکن الخوف بالقلب احرق مواضع الشهوات منه و طرد
رغبته الدنیا عنه و قال بعضهم حرکة القلب من جلال الرب و قیل الخوف قوة
القلب بمجاری الاحکام و قال حاتم الاصم لکل شیئ زینة و زینة العبادة الخوف
و علامة الخوف قصر الامل کما قال الله تعالی فلا تخافوهم و خافونی ان کنتم
مؤمنین و خشیة از شرایط علمست کما قال الله تعالی انما یخشی الله من عباده
العلماء هر که از چیزی بترسد از آن چیز بگریزد و هر که از خدای ترسد بسوی خدای گریزد هر کجا خوفست
دلیری نیست و هر جا رجاست فراغت نیست اگر اسیر شوش دایم ماند هلاک شود اگر امیری مدام بود در مخافت
سلب ایمان افتد الایمان بین الخوف و الرجا سر این معنی است خوف و رجا دو بال مرغ اند

الیکی از آن ناقص بود

لطیفه چهل و دوم در بیان تعبیر خواب

اگر یک دیدش ناقص بود دیگر دیدنش از روی کمی و سستی بود تا هر دو دیدن برابر باشد دو بال خوف
و رجا مرغ سالک از هم زد هر مدتی بسر آشیان وحدت خویش برخت هر سوای و کنج خانه گرفت
گشاد بال و پر از بیضهای کثرت خویش حقیقت خوف آنست که از مکر حق تعالی ایمن نباشد و امارهای
لطف و علامات مکرده چیز اندیکی طاعت بی حلاوت و اصرار بر گناه بی توبه و بستن
در دعاء و علم بی عمل و حکمت بی نیت و صحبت بندگان بی حرمت و بعد از ان برغبت و بستن شدن در
تضرع بی یقین و انکه بنده را بر و گذارد این دو آخرین از همه بدتر است علامت رجا طاعت و رجا قوت دل
است بلطف حق و شنیدن یحی معاذ را رضی که دید بزرگترین عطاهای حق در دل بنده امید داشتن کرم خداست
مالک دینار را بخواب دیدند و پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت درین حضرت با گناهان بسیار آمده ام
از همه گناه پاک کردانیدند بنیکوی گمانی که مرا بود باحق انا عند ظن عبدی سر این معنی است حق تعالی را
باخواجه بشر حافی بعد از مردنش پرسید که در دنیا از ما چه اثر میدیدی ما علمت الکریم صفتی یعنی نمیدانستی
که کریمی صفت من است امیدواران دستی زد و گفت بدوستی کرم و کسلانند در رکه آویزند

لطیفه ۴۶۲ چهل دویم در بیان تعبیر خواب

قال الاشرف التعبیر ما یعبد من الرؤیا بمقتضا حالة حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که تعبیر
خواب را شخصی آمد بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت سیاهی آمد در تنگ درخت کشن سایه دار نشستم
و از سایه او بهره مند شده تعبیر فرمودند که از پادشاه روزگار ثمرهٔ دنیاوی بیابد شخصی دیگر بعینه همین خواب
از پادشاهی دیار دیگر نقل کرد فرمودند که ولایتش از دست رود و همان تخته گاه ماند فرمودند که تعبیر بر انواع
است یکنوع اینست که وقت تعبیر خواب ببیند که اعضای او بکدام طرف متحرک میگردد اگر جانب
راست و آسمان دست او یخشند تعبیرش بخیر بود و اگر حرکتش بدست چپ و زمین داشته باشد
تعبیر آن بشر بود و این را تعبیر بفعل السایل گویند و تعبیر بسمع هم گویندش و آن از طرف معبر است
در وقت سوال سایل گوش دارد تا چه شنود اگر آن بفال مبارک بود چنانکه بانگ نماز شنود یا تلاوت
قرآن شنود یا ذکر حق تعالی را شنود یا ذکر اولیا و انبیا و امثال او تعبیر بخیر کنند و اگر چیزی شنود که آن بفال

خواب اصحاب ریاضات و ارباب مجاهدات نوعی دیگر است و تقریر منام ارباب جاه صفتی دیگر است اگر منکر خواب باشد تعبیر بنسبت ۸ طایفه تعبیر خواب دیگر است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که تعبیر خواب

مبارک نیست چنانکه دشنامی یا کریه و امثال این که بشنیدن ناخوشی آرد اینجا تعبیر بشر کنند و همچنین تعبیر بصر هم

هست و این نیز از جانب معبر است سوال سایل نظر کند تا اگر چیزی بیند که بفال نیک است چنانکه روی خوب یا صورت

است و امثال او تعبیر بخیر باشد و اگر روی زشت بیند یا صورت چیزی زشت بیند که بفال نیک نبود اینجا تعبیر

بشر باشد معبران قسم اول را تعبیر بسمع کویند و قسم دوم را تعبیر ببصر کویند تقریبا میفرمودند که حضرت

شیخ فریدالدین کنجشکر چون خوابی میدیدند در تعبیر وی بسیار مبالغه میکردند تا وقتی خوابی دیده بودند که در تعبیر

او متردد بودند و شفای نیک حاصل نمیشد حتی اگر فال مصحف دیدند در مصحف هم آیتی آنکه مشعر بود نه نیک و نه بد

میآمد نزد آخر الامر حضرت شیخ نظام الحق والدین گفتند که پیر تعبیر خواب شما خیرات گفتند چگونه دانستی گفت

وقتی که خواب شما میفرمودید دست شما جانب آسمان کرده از اینجا دانستم که تعبیر خواب شما خیرات ذکری

در رویت حق تعالی افتاد و در تعبیر خواب این بیرین میگویند که هر که حق تعالی را در خواب بیند اگر در دو جهان

ایمن بود و سعید دارین گردد و بهشت نصیب او باشد اگر این خواب را کافر بیند ایمان آرد اگر فاسق بیند توبه

نصیب گردد و اگر سلطان ظالم بیند عادل گردد اگر درویش بیند تونگر گردد و در آن شهر عدل و داد جاری گردد میگویند

فرمودند که در باهم صورت شیطان نزا تمثل است مگر بصورت رسول علیه السلام تقریبا میفرمودند که در بغداد طایفه

قلندران درآمدند و اطوار خلاف سنت و جماعت بنیاد نهادند علماء دهر و فصحاء عصر بهم رسیدند و استفتا

در کشتن آن جماعت کردند مولانا برهان الدین که قدوهٔ علمای بغداد و زبدهٔ بلغاء سداد بود متصدی این امر

شد بسلطان عرض کردند سلطان بعد از اقدام تعظیم و تکریم گفتند که استفتاء بمن بفرستید تا حکم استفتا

برسانم چون حضرت مولانا بخانه آمدند شب در خانه بخواب دیدند که شخصی نورانی که پدر مولانا باشد میگوید که فرزند

در چه خیال افتاده خلق خدای را بخدای سپار این گفت و غایب شد مولانا بیدار شدند و در تفکر آمدند که حکم مولانا

در همین فکر بودند که در خواب درآمدند باز صورت عالم آرای و هیئات مشکل کشای حضرت صلی الله علیه وسلم

در خواب نمایان شد فرمودند که مولانا از نهار در خاطر متردد مباش که آن صورت ابلیس بود که تلبیس کرده بر تو

تا هاون شرع دلالت کرده باید که زود حبست و هلاک بر خیزد و کمر شریعت ببندد و حکم بر کشتن او بکن که بدعت را

از بیخ برکندن اهم است مولانا خوشحال شدند و حکم شرع انور را رسانیدند تا حال یافتن در خواب بسیار

فوت شد

۳۵۴

خوب است اما بالنسبت هر کس از زاهد و فاسق و صوفیه تعبیر جدا جدا دارد نقل است که حضرت امام اعظم
در خواب دید که مرقد متبرک رسول صلی الله علیه وسلم را می کنند و خاک استخوان وی را برابر هم میزنند و پراکنده میکنند
صبحدم حضرت امام متفکر شدند و بسیار متردد گشتند بر دست شخصی کفته فرستادند بر ابن سرین برین ترتیب
که برو بکو که من چنین خواب دیده ام حضرت ابن سرین کفت که این خواب تو نباشد اکر دیده باشد امام اعظم
رحمة الله علیه دیده باشد برو بکو و بشارت ده که خاک علوم و مغز استخوان شرایع او صلی الله علیه در اطراف
روزکار بر سان اکر شخصی دیکر دیده بودی تعبیرش نوع دیکر میکردند عبد الملک مروان بخواب دید که با دشمن
در افتاده بود دشمن عبد الملک را زیر کرده و بر زمین چهار میخه ساخته چون عبد الملک بیدار شد کفت بر خواب
نامناسب دیده ام بر ابن سرین کس فرستاد که برو این خواب را بنام خود تعبیر بر س چون ابن سرین بشنید
کفته این نه مناسب تست اکر باشد این خواب عبد الملک مروان باشد برو بشارت بده که زمین تا بچهار حد
خود خواهی کرفت و دشمن زیر خواهی کرد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که خواب دروغ هم باشد و آن سر کونه
است یکی را خواب هیمت خوانند دوم را خواب علت نامند و سیوم را اضغاث احلام خوانند اول آنست
که مردم را در بیداری اندیشه بود از چیزی چون بخسبد آن چیز را بخواب بیند چنانکه کرسنه و تشنه در خواب
آب و نان بیند دوم آنست که مردم را علتی بود یا بیماری یا دردی که از ان نالان باشند چون بخسبد هول و فزع
بیند سیوم آنست که شیطان در خواب نماید تا بروی غسلی واجب شود پس اینچنین خوابها را تعبیری نباشد کافر را در
خواب تعبیری میباشد چنانکه مومن را اما خواب مسلمانان فاضل بود از خواب کافران و خواب عالم از جاهل و خواب
مرد از زن و خواب پادشاه از رعیت لطیف

در بیان بخل و سخاوت و رزق و ذخیره قال الاشرف البخل هو الامساک عن الحق فی زمنه
و السخا هو فناء النفس فی سبیل الله مع الواجب آنچه واجب باشد اکر نیاندهد بخیل باشد اکر کسی می
خواهد که جز واجب بدهد منع فضلی کرده باشد بدهد و ندهد بخل نیست و سخای دیکر آورده اند که سخی آنست
که واجب بدهد و بخیل خدایش بیامرزد اما در سخی و جواد فرق کرده اند که سخی ادای واجب کند و بدهد شایان را و جواد
آنکه از ادای واجب کرده تفضیل نماید و نزد بعضی علمای جود و سخا بیک معنی است در صفات خلق الماضق

تعالی را کویند و سخی نکویند مر عدم توفیق را که وی خود را بدین نام نهاد این نخوانده است و آثار هم معلوم نشده
و اجماع علما آنست که حق تعالی را ارا نام نهادن بمقتضای عقل و نعت روا نیست چنانکه حق تعالی او عالم است
و اجماع است که او را عالم خوانند و عاقل و فقیه نخوانند اگرچه بیک معنی است نقل است که اول مرتبه سخا است
بعده جود بعده ایثار و این را تمثیل کرده اند که هر که بعضی از مال دهد و بعضی نگاهدارد او سخی باشد و هر که همه
دهد و کم نگاهدارد او جود داشته باشد و هر که بر خود رنج نهد و کسی دیگر را بر قوت روزگزیند او صاحب
ایثار است و این همه در صفات خلق مستعمل است نقل میکردند که جواد آنست که در دادن متابعت خاطر
اول کند یعنی بجود خطور خطرهٔ اول بدهد و اگر راه خطرهٔ ثانی بیند سخی باشد نیز سخی در عطا تمیز کند بغرضی
و سببی و جواد تمیز کند و ایثار و انفاق و فتوت و صدقه بعضی از یکدیگر داشته اند و طایفه میکویند که ایثار
مال دادن است و حاجت غیری را از حاجت خود بهتر داشته باشد و انفاق آنکه چیزی محبوب را انفقه کند کما
قال الله تعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون فما فتوت آنکه در کار غیری قدم زند و نفس
دیگر فضل ندهد صاحب فتوة انصاف دهد و انصاف نخواهد و عیوب بپوشد و آنچه امروز دارد فردا را ذخیره نکند
سایل را بعذر باز نگرداند قال علیه السلام الصدقة تقع اولا فی ید الرحمن ثم تنتقل الی ید
الفقیر بر این قضیه اندک و بسیار باید داد و شرم نباید کرد غموض دارد که هر معطی و آخذ نفهد نقل است که در صدقه
پنج شرط است که موجب قبولیت کردد و شرط اش از عطا یکی آنکه از وجه حلال بدهد دویم آنکه بمرد مال صالح بدهد
تا بمحل فاسد خرج نکند و شرط در حالهٔ عطا یکی آنکه بتواضع و بشاشت بدهد دوم آنکه بخصصه بدهد و یک شرط
بعد صدقه است که اثر ابر زبان نیارد و منت ننهد که لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی الی آما ضربت
ایشان میفرمودند که چون نظر معطی بر مبدء باشد و در آخذ عطا سبب را بر کیرد اصلا در میان نداند حق او داده
باشد ذکری در حاتم و سخاوتش افتاد حضرت شیخ سعدی رضه کلمه در بیان سخاوت وی بیان کرده اند از انجا
کمال همت توان دانست اما این کویند وی که در اعراف باشد خلاف کتاب است چرا که خلود در دوزخ بکتاب
و سنت ثابت شده است و تحقیق عذاب کافر اگرچه از بعضی نص معلوم میشود و لیکن تحقیق آنست که آن اهم
نیست چرا که تخفیف عذاب کافر را رفع عذاب وی تقاضا کند چه احتمال دارد که از کافر حسنات متوالی سر بزند

و موجب رفع عذاب وی

وموجب رفع عذاب وی نمی شود و این صریح انکار نص است و این اسرار الهی است انکشاف او تجویز
کرده اند و اگر عنان قلم بی اختیار از دست رفته بود دشمن در محل او مذکور شده ـــ چو در دنیا عذابی رحمت
آید ـــ چرا در آخرت آرند انکار ـــ که آن قادر چو وعده کرد در پیش ـــ بجان و دل کمر ببر نص و آثار ـــ ولی رمز یست
در روی عارفان را ـــ که در پوشیده میدارند اسرار ـــ چو در کاری کسی را در پذیرد ـــ بود در احات و رنج و کنج در مار ـــ
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در شرح ایثار اگر دفاتر اوراق اشجار گردد و مداد آب بحار هنوز حرفی نتوان
نوشت اما هیچ آفریده بصفت بخل موصوف مباد که بخل خاصیت صفت کفر است که کمال بخل کافر از اینجا
توان دانست که اگر کافر را بناخن کوه کندن فرمایند آسان تر آید از در و گوهر کلمه بر زبان آوردن حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که ز نهار ز نهار از اصحاب من و احباب من اگر شمه از این اوصاف شنوم و برا
از ورطه ارادت و خلافت بدر کنم میفرمودند که ذخیره سیرت بعضی درویشان هست عیال خود را
بقناعت و تعین چیزی میدادند چنانکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بعضی منکوحه خود را
قوت یکماهه و بعضی را شش ماهه و بعضی را یکساله اما حضرت را صلی الله علیه وسلم دران حکمتی است
که بعضی کم امتنان را که سست عقیده در یقین بودند شود نه کمال حال دیگر انرا که ایشان را آن سند شود نعوذ بالله
منها لطیف ـــ ۳۰۴ ـــ چهل و چهارم در بیان مجاهده و ریاضت
و در تبیان شقاوت و سعادت قال الاشرف المجاهدة هي المحاربة بعسر النفس
والرياضة هي الاصطلاح ام النفس لقبول الواردات الغيبية والالهامات الفيضية در مشایخ
روزگار و صوفیه نامدار اختلافات است که مجاهده علت وصول هست یا نه اکثر مشایخ برین اند که علت
نیست زیرا که علت آنست که فضل نباشد میان معلول و علت بسیار مردم را مجاهده بود و مقصود رویی
ننمود در کریمه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا مشیت مضمرست و آنها که مجاهده را علت کویند
درین آیت مشیت مضمر نمیدارند اما مجاهده بشرط علت میدارند تا اگر کسی طلب مجاهده میکند مقصودش
حاصل نمیشود گاهی مجاهده و بحود نفی یابد و نقصان در روی من جهت است و در کریمه ادعوني استجب
لکم نیز مشیت مضمرست و یختص برحمته من یشاء حمل کنند که مجاهده و طلب توفیق و سابقه

در نسخه

مرده

ازلي و وقتي علت نتواند بود مر آزلي را پس معلوم شد که طلب و مجاهده علت نيست و اگر گويند که آن تعليق اختصاص
شايد در حق نبوت بود يعني برگزيند حق تعالي به نبوت هر که را خواهد فرمودند که اين تاويل سست است
که خلاف سلف ميشود ✍ با قبول تو اي ز علت پاک ✍ هر چه بود خوب و زشت مشتي خاک ✍ اين همه
خدمتي و آستانت را ✍ گر کريم يوسف شکرخانت را ✍ اصحاب مجلس با استماع صداي بي نيازي و صلاي استغناي
سرافرازي در گريه آمدند و بعرض رسانيدند که اکنون طلب و مجاهده چون است چه فايده با تيان او فرمودند
که نه اين نوع نبايد بلکه شرط مجاهده و رياضت بجاي کمال رسانيد ولي کن در نظر نيارد و آنرا علت نه پندارد
تقريبا اين لفظ مکرر فرمودند که مجاهده کردن نيست نه ديني و اين اصلي است که جمله احکام دين مبتني بر است
يکي دانستي چنانکه ايمان و کفر و طاعت و معصيت و امثال او دانند که بتقدير الهي است و اين را البته در دل
جزم بايد کرد و حجت نبايد آورد دوم کردني چنانکه فرمانست ايمان بيار و طاعت بکن و از کفر اجتناب بکن
و از معاصي برائي اما سخن اول را مقدم دار ✍ عقل و فرمان کشيدني باشد ✍ عشق و ايمان
چشيدني باشد ✍ عاشقان سوي حضرتش سرمست ✍ عقل در آستين و جان در دست ✍ و برين اگر
اعتقاد نکند کافر گردد و بعضي نامردان که طاعات و عبادات يکسو نهاده اند و استدلال بسخن اباحتي
ميکرده اند که وي گفته باشد در حالة مستي حال که زهد و عبادت چه کار دارد کار بعنايت است و اين را
دستور کرده در اباحت افتاد محض زندقه و الحاد بود ليکن آن که مذهب زهد و عبادت في نفس الامر نباشد
بلکه مراد از ان نا ديدن آن افعال باشد چنانکه از امام شبلي قدس سره گفته اند ليس الزهد في الدنيا
بحقيقة و اين نه نفي زهد است بلکه مراد از و نا ديدن زهد است حضرت قدوة الکبرا ميفرمودند
اگرچه برين عقيده است و تجاوز از ان ممکن نه ولي کن از متقدمان و متاخران هيچکس از مجاهده خالي نبود
و نخواهد بود ✍ تا تخم مجاهده نکارد ✍ کس بار مشاهده نچيند ✍ پس طالب صادق و سالک واثق را بايد از
مجاهدات و رياضات ذره فرو نگذارد و احمال نورزد که هيچکس را بي کليد مجاهده فتحباب مشاهده
نشده است و بي قطع طريق سلوک وصول ميسر نه آمده ✍ بيا اي سالک جانباز و دلگير ✍ بنه پاي طلب
در راه اعمال ✍ که بي زاد ره و بي پاي راحل ✍ نيارد ديد روئي کعبه حال ✍ حضرت قدوة الکبرا ميفرمودند

در اصول مجاهده اقوال

در اصول مجاهده اقوال است قال سید الطایفه اصولهم علی خمس خصال صیام النهار و قیام
اللیل و اخلاص العمل و الاشراف علی العمل بطول الرعایت و التوکل علی الله فی کل
حال و قال سهل التستری قدس سره اصولنا سبعة اشیاء التمسک بکتاب الله
و الاقتداء برسول الله صلی الله علیه وسلم و کف الاذی و اجتناب الاثام و التوبه
و ادای الحقوق حضرت قدوة الکبرا میفرمودند ریاضات که از مشایخ و صوفیه منقول نیست
بر خود نهادن مستحسن نیست چرا که اگر سر سوزن مقدار از موضوعهٔ مشایخ زیاده کند ممنوع است چه این
قالب مرکب طالب را در راه حق برنجاند و عاصی کرد بلکه نفس او اگر چپ و راست میل کند تا زیاده مجاهده
بروجه شرع در راه راست آرد و از چیزهای که بدعت است از طعام اعراض بر سبیل کلی و طی بر خلاف معهود
اطعمه ننماید و اشتهای او نیاید آورده اند که در زمان رسول علیه السلام عورتی صالحه برای قطع خواب
رشته در کلوخ کرده آویزان ساخت چون بسمع مبارک رسید امتناع فرمودند حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که چیزی چند بر سبیل هوس چند روز اختیار کرد و باز از انها عود کردن مستحسن نیست باید
که ریاضتی و وظیفه که بر خود ملازمت پذیرد بعده فرمودند که شب و روز بست چهار ساعت است و مشایخ
این را قسمت کرده اند که چند ساعت بعبادت مشغول باشند و چند بخسپند ازین جمله هشت ساعت
بخسپند دو ساعت در شب و شش ساعت در روز اما انکه در روز خسپند آن وقت تعین کرده اند تا
بعد ازان ساعت خسپند بعد چاشت فراخ تا پیش از زوال و چنان باید که پیش از زوال برخیزد تا پیش
از ظهر مستعد شود برای ادای ظهر بخسپند زیرا که مشایخ پیش از وقت مستعد میشوند تا اگر بعد از زوال برخیزد
انمقدار وقت ضایع گذرانیده باشد اما انکه در شب خسپد آنرا هم وقت تعین کرده اند بعد از فراغ
نماز خفتن تا مقدار شش ساعت شب بخسپد تا اگر ازین زیاده خسپد آنمقدار وقت ضایع کرده
و مشایخ بامداد را دو گفته اند یکی چون از خواب شب برخیزد دوم چون از خواب روز برخیزد تا گفته
اند چون از خواب روز بیدار شود برای ظهر ساخته شود بعد از ادای ظهر هر وردی که میخواند بخواند
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مشایخ مجاهده را ترتیبی نهاده اند در خور قوت طالب صادق و سالک

موضوعهٔ

لطف عمل و حمایت در مجاهده و ریاضت
و در عنان سعادت و شقاوت

واثق بترتیب فرموده اند اگر طالب مجردات مجاهده مجرد انه میفرمایند و اگر طالب متاهل باشد ریاضت
متاهلانه دلالت کنند اگر اربعین را قابل باشد اربعین نشیند اگر بیک اربعین کار نبر آید اربعین دیگر همچنین ترتیب
میفرمودند فواید ریاضات و مواید مجاهدات زیاده از حصرات حتی که کافر از ریاضت اشراف میگیرد و چنانکه
رهبانیان را تمام چهل سال بود چون بسمع خواجه ابراهیم خواص رسید گفت این رهبان از چهل سال زیاده بوده
بوده غالبا راه بکمال برده باشد و معنی انکشاف شده باشد روم دریابم چون در زاویه وی آمد از کلبه
خود بدر آمد و گفت مرا هیچ معنی حاصل نشده است فرمودند چرا از مدة زیاده نشینی گفت برای آنکه سگ
نفس در بند میدارم سگ بانی نشسته ام چون از و این تکلم بشنیدند در سر خود مناجات کردند خداوندا تو
دانی که این ناشناسائی بیگانه بخود شناسا کردانی رهبان گفت این چه فضولی تست وی داند خواه بیگانه دارد
خواه یگانه حضرت خواص متحیر شد سبحان الله رهبان چندین اشراف تقریبا میفرمودند رهبانی بود که سالها
بسیار در راه خود سیر کرده بود چون او از درجه کمالات ابراهیم خواص بسمع آن ناقص رسید عزم ملازمت کرد
حضرت ابراهیم دایما بسفر می بوده اند چون بهم رسیدند بعرض رسانید که من بهمراه سفر خواهم کرد هر دو کس بهم
قطع بوادی و فیافی کردن گرفتند در بیابانی شب افتاد بیک دامنه کوه اقامت کردند چون شب در آمد
رهبانی گفت بیا شیخ در ولایت چند سال است که طبل شیخی میکوبی بیا از خدا چیزی بخور دیانی
حضرت ابراهیم شرمنده شد بحضرت باریتعالی ابتجز و نیاز درخواست که الهی آشنائی را بر روی بیگانه شرمنده
مساز زمانی نگذشت که در کوزه آب و دو کرده نان از غیب آمد بیکدیگر تناول کردند روز دیگر شد چون شب
افتاد خواجه ابراهیم گفت بیا رهبانی اکنون نوبت تست گفت الهی اگر بنزد تو ابراهیم را قربی هست
پس مرا شرمنده مساز هنوز از زبانش نسیر آمده بود که بهار کوزه آب و بهار کرده نان از مطبخ غیب فرود
آمد و بر یکدیگر میل نمودند خواجه فرمود راست بگوی رهبان که توچه گفتی گفت من هیچ نگفته ام ترا سر
کرده شیخ آورده ام اکنون اسلام می آرم و کلمه توحید بر من عرض کن حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
عجب اسرار در مجاهده الهی و ریاضات نامتناهی نهاده اند اگر حق تعالی توفیق داده باشد سعادت
ازلی و عنایت لم یزلی در سر رسیده است بپای وی هیچ کار نبر آید کسی را که رهبر سعادت بود

ولقوت

سعادت دو دار بر عاشق نثار بود

ازان

ریاضت میگیرد نفر رهبانی بود نزدیک شناد سال در
ماند در زمان ایام مرت فتح رهبانیان

ذ ایام بشمار

گفتند که بهمراه من نتوانی بود زیرا که متوکل راه میرم
گفت خوب شنیده مرا هم از توکل نصیبی رسیده بشنو م

نبر

اسلم اورد م

لطیفه چهل و چهارم در بیان مجاهده و ریاضت

بمعصیت و فرمان سعادت و شقاوت

۳۵۷

سعادت در ازل سعادت بود صفا و سخا و ارادت بکمال اگر از الهی ارادت بود حضرت قدوة الکبرا

نقل از کتابی میکروند که سعادت معلول بطاعت و عبادت نیست چنانکه شقاوت معلول بمعصیت و خلاف

نیست علت سعادت و شقاوت مشیت خداوندست چنانکه بسیاری از اهل صلاح را وقت مرگ

علامات شقاوت ظاهر شده و بعکس او هم ظاهر میگردد اما هر چند که چنین است و لیکن بر حکم علامات بیشتر همچنان

برآمده است وقتی که علم بی نیازی افراخته میگردد عسکر عبادات و طاعات بهیچکم میگردد شرابی و میخواره را

آن امید هست که هزار زاهدان روزگار صیران می مانند و زاهدانرا آن پیش می آرند که پیچ میخواره و قمارباز را نکنند

زهی پادشاه جهان کو علم ✍ فراز دوران عرصهٔ بی نیاز ✍ جهان سعادت بهم برزنند ✍

متقی را دهد آن هم برگ و ساز ✍ بومی را طوطی شکر خا کنند و زغن را همای سعادت فراز زنار بندانرا چنان

برافراز د که هزار دستار بندان متحیر گردند استغنای کمال دارد ✍ از صومعه برانند بمیکده خوانند

و زمیکده بخوانند کویند که اشناست ✍ نقل است که حضرت صلی الله علیه وسلم از جبرئیل علیه السلام

پرسیدند که در چه کاری گفت در خوف و خطرم چه دانم که در حق من چه رانده باشند که بحق آن یکی رانده

چنانکه از اصحاب معرفت از یکی منقول است که میکوید که هم را خوف از فرداست و مرا خوف از وی

خوف هم مردمان ز فرداست ✍ ما ئیم که خوف دین داریم ✍ بهر چند که خوف او طپاند ✍

اما با میدین گداریم ✍ و ارباب معرفت را جکر خون از نیست هر چند که اصحاب بصیرت و ارباب حضرت

چیزی دانسته که بدان مامون شده اند اما یاد جلال آن حضرت چون می آید هم در جنب وی یکلا شیی است

اضمحلال دارد که مقولهٔ یا لیت ربّ محمّد لم یخلق محمّداً ازین وادیه باشد اما بهشتی اصحاب

عرفان بر وادیه دیکر حمل کرده اند ✍ دل و عقل از جلال او تیره ✍ هر که آنجا رسید سر بنهد ✍ عقل کانجا

رسید پر بنهد ✍ وقتی یکی شادروان کرم او میکستر اند صد هزار امید بیم صفت منقول است که چون ابراهیم

خلیل الله ذلت خود را یاد کردی چنان مضطرب شدی که از یک میل صدای اضطراب ایشان مردم را بکوش

آمدی درین اضطراب جبرئیل علیه السلام آمد و کفت ما هل رأیت خلیلاً یخاف خلیلاً میکفت که آری

همچنین است هر کاه که ذلت خود را یاد میکنم جلّه فراموش میکنم ✍ کر هر دو جهان عاشق صادق نهند شیخ

ما بهم از کرم دین داریم

تن و جان از کرم او خیره م

خلت

در بیان رسوم قال الاشرف التسعوه صلی الله علیه وسلم در قوت القلوب آورده اند که در زمان بعضی رسوم
افتاده اند و آنرا رسوم اسلام گویند و نه آن اسلام است که پیش ازین بوده بلکه از ان اسلام بوی هم نمانده
است خوان عسل خانهٔ زنبور گشت در زمان پیشین اگر مردم بهمدیگر وا میخوردند می پرسیدند که کیف
حالک مع عیالک و امثال این هرچه بهمدیگر می پرسیدند از دین و مذاهب و سلامتی و زیادتی وی بود
نه آنکه هیچ می پرسیدند و از حال او تجسس کردن باشد که آن ممنوع بوده از صحابی نقل است که بر در یاری
رفته و در نزدو نه کسی را درون فرستاد تا که شب آمد دران شب بر در وی کذرانید چون با مداد شد او بر آمد
و استفسار کرد گفت آنچه مقصود ش بود آینده عمل نص کرد و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم
لکان خیرا لهم چون دو برادر مسلمانان در راه بهمدیگر وا خوردند شاد و خرم باید بودن همچنین با مدن
و رفتن که ان التقی المسلمان تنزل علیهما مائة رحمة تسعون لاکثرهما بشرا و عشرة
لاقلهما حضرت قدوة الکبرا میفرمودند رسم که مبنی بر اصلی از اصول شرع نبود مستحسن نبود و مقبول
نه ذکری در مزاج افتاد میفرمودند مزاجی که میان اصحاب خلق میرود هم مبنی بر اصول است که منقول
از صحابه رسول علیه السلام است که حضرت صلی الله علیه وسلم روزی بحجره عایشه رضی الله عنه آمدند
و عایشه را فرمودند که بیا ما و تو بهم تک زنیم چون تک زدند رسول پیش بر دبار دیگر تک زدند عایشه پیش برد
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هذه بتلک ایضا روزی رسول علیه السلام درون حجره نشسته بودند یک
طرف ایشان عایشه رضی الله عنها و جانب دیگر سوده بنت زمعه و کاسه خوریزه پیش و عایشه رضی الله عنها
مر سوده را گفت که خوریزه بخور و امتناع نمود همچنین چند مرتبه بیکدیگر گفتند آخر عایشه گفت اگر نخوری
بروی تو زنم یا مالم سوده نخورد عایشه خوریزه را گرفت بروی سوده مالیده حضرت علیه السلام خنده کرده
سوده را گفت تو هم بروی عایشه خوریزه بزن و بمال سوده همچنان کرد که روی بهمدیگر آلوده بخوریزه شد
اندرین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمدند رسول علیه السلام فرمود که زود رویهای خود بشوئید
زود رویهای خود را شستند فرمودند که این عظمت ابابکر است رضی الله عنه از عبد الله بن عباس مرویست

صحبت نیک تو زهمان دورم کرد
نه مراد تنها این بود که جای تو چگونه است بلکه
مراد آن بود که کیف حالک ۱۲ منه

منها

سوم

دویم

چو آنک زدند عایشه پیش برد بود از چند
روز چون رسول علیه السلام با عایشه تک
زدند رسول علیه السلام پیش برد م

لطیفه چهل و پنجم در بیان رسوم

که در روزی امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت بیاد رآب در آئیم و دم گیریم تا دم که دیر تر ماند و آن روزه محرم بود همچنین
ابابکر صدیق رضی الله عنه میگوید صحابة الرسول علیه السلام یتطارحون بالبطیخ ای یتقامرون
بالبطیخ یعنی از پوست خوبرویان بر یکدیگر مزاح کرده میزدند و اخلاق صوفیه هم خالی از اخلاق رسول و صحابه علیه
السلام ایشان بر حسب طبع نزول فرمایند لنظر هم الی ابعد رحمة الله و این اخلاق هر کسی نتواند ورزید
مگر کسی که بغایت سابقه مخصوص شده باشد و باین اعتدال کسی نتواند ایستاد مگر صوفیه که نظر شان در هم کار بر
مبتدا بوده باشد و عالم بود با اخلاق طبیعه النفس و امزجه مردم آنگاه تواند بر سر اط اعتدال باشتد و میان افراط
و تفریط رود و امام مرید مبتدی را باید که از کثرت مزاح احتراز نماید باعتبار قلت علم ایشان و از ینجاست که سعید
بن عامی میر سپهر خود را فرمود که اقتصار کن در مزاح خویش که افراط در مزاح موجب نهایت و دلیر کردن اهل
موانست در وحشت افکند نداهل صحبت را پس این دلیل شد در افراط و تفریط که هر دو مذموم است فقیه
سمرقندی ما می آرد که بار کی نیست در مزاح کردن بشرط آنکه سخنی گوید که در آن اثمی نبود با قصد گوینده آن بود
که مردم بخندند که وی مذموم نیست از حضرت صلی الله علیه وسلم منقول است انی امزح ولا اقول الا حقا
از انس بن مالک رضی الله عنه منقول است هر گاه که حضرت علیه السلام با وی در عمر نام مزعک داشت و برادری
بود تغییر نام کفتی یا عمیر ما فعل بک التغییر و تغییر کنجشک بود که عمیر می پرورد مرویست که زالی
پیش حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمد گفت یا رسول الله مرا دعا کن تا خدا یتعالی مرا در بهشت برد
پیغامبر علیه السلام فرمودند در بهشت هیچ زال در نیاید آن زال گریستن گرفت عایشه گفت یا رسول الله
ویرا اندوهگین کردی حضرت صلی الله علیه وسلم این آیه خواند انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا
عربا اترابا لاصحاب الیمین عورت زال خوش شد مرویست مردی را با عمر کنیت بود پیغامبر علیه
السلام روزی ویرا گفت یا ام عمر آن عورت خود دست برد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم حضرت
قدوة الکبر میفرمودند که امثال این مزاح از رسول صلی الله علیه وسلم بسیار منقول اما در دین امر اصلی است
که هر مزاحی که مقتضی بجر ایم و لهو و لعب اثامیم بود از آنها زنهار زنهار محترز بودن باید مزاح هست که موجب
خنک و صدل می باشد لطیف

اول ص

وحسن خلق وغضب وشفقت ومعامله قال الله تعالى وذكر فان الذكرى تنفع المومنين واز
حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم نيز مرويست انك امرء تمر برياض الجنة فارتعوها قيل وما
الرياض الجنة قال مجالس الذكر حضرت قدوة الكبرا مفخر معرفت كه استماع سخنان واعظين واطلاع تبيان
ناصحين دولتي است هني تا كرا باين درجه رساند ذلك فضل الله يوتيه من يشاء فرود تر از رتبه عالم
مرتبه سامع است الناس عالم ومتعالم سايد الناس كالهمج ميفرمودند كه واعظ را در سخن گفتن
محض نظر بر مبداء باشد وبس از روي نفس مختلط ندارد بلكه در وقت سخن گفتن خود را تهي سازد وزبان
خود را همچو نادان داند كه بيان معارف وسريان زلال عوارف از وي بود وسخن گفتن را كيفيتي هست تا آن
زمان كيفيت در خود نيابد بسخن نه درآيد چه بي آن كيفيت در سخن ذوقي نخواهد بود وسامعان را شوقي نخواهد
افزود از حضرت خواجه عطار قدس سره منقولست كه يك مجلس ذكر كفارتست مر هفتاد مجلس لهو را ودرين
زمانه سخنان ناصح امين گفتن خود عزيزتر است از بيان رجا انگيز ونيز از حضرت علي مرتضى رضي الله عنه منقولست كه بمردم
سخنان نوميدي هم از حد نگذارند واميدواري هم چندان ندهند كه از مكر ايمن باشند قال الله تعالى ادع
الى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة الدعاء الى سبيل الله بر انگيختن مردمانست
بر طاعت حق ومنع كردن ايشان از مخالفت ودعاء بحكمت انكه مخالف نباشي بفعل آنچه ميخواني مردمان
را بدان بقول وموعظه حسنه انكه صادر شود از علم وصواب وحاصل شود بر فق ونرمي ودروي تعنيفي نبود
وتغييري ومخذي حاصل نشود گفته اند كه دعوت خلق بطاعت حق نيابت نبوت است واكابر صوفيه كه وعظ مي
گويند نه بعد از انكه مقدمات ياد كرده باشند بلكه هرچه در دل وارد ميگردد بي اختيار ميگويند نقل است
كه شيخ عثمان حرابادي قدس سره چند گاه از خلق گوشه گرفته بودند وبيابان ترا مي بمود بعد از مدتي در سر راه نهادند
كه در شهر برو وخلق را دعوت كنند بشرطي كه هزار بلا تحمل كني بموجب فرموده روي بآباداني نهادند چون بشهر آمدند
چندان بلايي بسوي او روي نهادند كه شرح ممكن نيست كسي سيلي زدن گرفت وخشت زدن ديگري بنياد
نهادند هر بلايي كه مي رسيد در شمار مي آوردند چون هزار بلايي بتمام رسيد پاي بمنبر نهاد وزبان بوعظ وتصايح
بگشاد چون بمنبر برآمد گفت الهي تو ميداني كه علم ندارم وفضلي وكمالي نيارم الهام آمد كه تو بر منبر براي آن رفتن

از نوو گفتن افتي بلكه براي آن

لطیفه چهل و ششم در تذکیر و وعظ و حسن خلق و غضب و سفقت و معامله

از تو و گفتن از من بلک زبان خود را شجره موسی دان ۔۔۔ ای برادر گر در رائی در سخن ۔۔۔ کن تهی خود را
زبان ما و من ۔۔۔ گر شوی خالی ز خود اندر کلام ۔۔۔ آید از راه زبانت صد پیام ۔۔۔ اندرین حالت اگر ریزی گهر ۔۔۔ گوش
بحر دل کند آنرا مقر ۔۔۔ گر نباشی زین صفت از خود تهی ۔۔۔ گر نکوئی تو سخن باشد بهی ۔۔۔ واعظی کو اینچنین گوینده شد
گوش معنی پر سخن بوینده شد ۔۔۔ ورنه همچون گوش از خالی دماغ ۔۔۔ کم در آبیهوده دربازی و لاغ ۔۔۔ مجری او در
زبان اسرار حق است ۔۔۔ دانداگنگ کو سخن را اعرف است ۔۔۔ از حضرت نوری منقول است که از وی پرسیدند
که مردشایان سخن کی شود و در وعظ گفتن درخور کی بود گفت وقتی که اسرار الهی را فهم تواند کرد و فهم اسرار
او کردن خالی از اشکال نیست بلک پر از اشکال است و سخن در مصرف صرف کند و واعظ را باید که درخور
ادراک مستمع سخن گوید که هر کس ادراک آن ندارد که غوامض اسرار الهی و رموز اخبار نامتناهی بفهمد
هر کسی را نیست ادراک سخن ۔۔۔ تا بفهمد غامض اسرار دل ۔۔۔ اهل دل باید که گیرد ذوق ازو ۔۔۔ کاو کو هر کی به بیند زیر کل ۔۔۔
و استماع این سخنان را قابلیت علم می باید نه علمی که تو داری بلک علمی که ناشی از لوح و اتینا ۔۔۔ من لدنا
علما بود و فهمی که فایض از معارف لا اله الا الله باشد ۔۔۔ جمله تاریکست این محنت سرای ۔۔۔ علم در وی همچون
جواهر رهنمای ۔۔۔ رهبری جانب درین تاریک جای ۔۔۔ علم و فهم است فهم علم جان فزای ۔۔۔ روزی حضرت قدوة الکبرا
در جامع بغداد بتکلیف خلیفه و اصحاب معرفت و ارباب مکرمت وعظ گفتند نزدیک پنجه هزار کس از موالی
و اهل فضایل و اماثر و اکابر در پای منبر حاضر بودند و مفسر آیته سوره یوسف بر خواند حضرت ایشان کیفیت شد
در سخن آمدند چندان سخن معارف آمیز و عوارف انگیز گفتند که مردم همه در وجد رقت در آمد بتخصیص بتقریب
قوله تعالی الولدای برهان ربه چندان تکلمات و تعریفات عاشقانه و دردمندانه گفته شد که چندی از اهل
مجلس را گرفته بمنزل بردند و برخی سر بصحرا نهادند حضرت شیخ قطب الدین دمشقی گفته اند که عمر من نزدیک بصد
سال رسیده و بسیار واعظان روزگار از اطراف و اقطار آمده مجلس گفته اند اما بدین لطافت و ظرافت کم کسی
مجلس نهاده باشد خلیفه هزار تنکه سرخ و اسپی بزین و لجام زرین پیش آورده قبول نکردند روزی دیگر خلیفه آمد
تکلیف کرد قبول نکردند ۔۔۔ چنان در ریخت از دریای اسرار که گوش جان بر از دُر و گهر شد ۔۔۔ چه گوش میبرخت
می از ساقی فیض ۔۔۔ که هر کس جرعه ئی زد بیخبر شد ۔۔۔ مباد فیض آب معرفت ریز نهال عیش زان کشور مین نمر شد

درین هنگام که در مرقد منوره متبرکه روضه شیخ احمد یسوی که جماعهٔ ترکمان از مشایخ خاندان یسویه و رواسخه
دودمان آنا بیه حاضر بودند حضرت قدوة الکبرا را تعریف کردند و مشایخ تکلیف وعظ نمودند بسیار انکسار
ورزیدند آخر نماندند و دران حین حضرت ایشان زبان ترکی میدانسته اند اما چندان ورزش نبود چون ضرور
شد که مجلس ترکانست بترکی باید وعظ گفتن حضرت ایشان بنیاد کردند و آنچنان فصیح ترکی در بیان معارف
و حقایق کرفتند که موجب غبطه شد مشایخ ترک که در مجلس بودند هم را ذوقی دست داده که میگفتند بعد ازین بزبان
ترکی بی حیف قیلدی برسید و انداق مجلسی اتیب هیچکشی کورمادی لار نزدیک صد ترک با همراه حضرت
ایشان روان شد و طریق ملازمت و خدمت را کم بسته و خدمت تنکر بردی که از جمله خلفای کزیده و ظرفای
رسیده بود از انجماعه بود و آن اصحاب را دراندک فرصت در حضور همت آنان رسانیدند و روی مقصود
نمایان کشت ﴿ هر که او در بزم رندان زد قدم ‌ در حضور همت دهندش جام می ‌ این یکی از بادهٔ
خم دم نزد ‌ و آن یکی از بهم شده زآواز نی ‌ روزی اتفاق افتاد مشایخ حرم متصدی شدند که در حضرت
شیخ نجم الدین اصفهانی پیر حرم بودند مجلس کوینده ضرور شد بموجب فرموده پیر حرم چاره نشد چه
مجلس ترتیب کردند که بزبان تازی مجلس کفتند چندان ذوق و شوق اهل مجلس را دست داده که شرح
نتوان کرد بعضی عریان صرف که از بوادی و قرا آمده بودند و بشرف مجلس مشرف شده چندان وجد و حال
آنها را دست داده که مردم عجب کردند که بسیار غریب واقع شده که مردم بوادی را سخن در کار شد
زور بازوئی که سخت انداز شد ‌ هر کز از دست تیر ران در کذشت ‌ بود پیکان زآهن پولاد رنک ‌ از رخش
هفت جوشن در کذشت ‌ سر کذشت از پای دل خیزد اکر ‌ همچو سیل آید روان از سر کذشت ‌ حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که حسن و خلق خاص سیرت صوفیه و سیر طایفه علیه است که البته این طایفه را می
باید که محلی بحلیه خلق و متجلی بجلیه لطف باشند چون نظر صوفی در هم افعال و اقوال بر مبداء باشد ضرورت
است که با همه خلق حسن خلق ورزند اکر بحسب شریعت جایی درشتی در کار باشد خواهند کرد اما بحسب
باطن در هماندم مستغفر خواهد شد در ذات حضرت صلی الله علیه وسلم خلق بمرتبه کمال بود که نزل کریمه
انک لعلی خلق عظیم بشان وی مرتبه یافت حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بدترین آفات

IMPERIAL LIBRARY 22. DEC. 04

زشت ترین علامات کی از زوال دولت و وصول تغیر خصلت حصول بود غضب است زنهار زنهار این طایفه را ازین صفت کریز ان باید بود معاذ الله اگر منوعی از طالب این فعل سر بر زند و مستغرق شود هیچ چیز آنچنان ظرف دل را خالی و بی نور نمیکند چنانکه خشم ~ مکن خشم ای یار در کار دین ~ که او میکند ظرف باطن تهی ~ اگر باید ت باطن از نور پر ~ مکن خشم ای سرو باغ بهی ~ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بهترین صفات و صفیه نسبت مردم خلق شفقت است تا کرا ازین دولت بهره کلی دهد و ثمرهٔ اصلی بخشد که موصوف بصفات شفقت و عاطفت گردد ذلک فضل الله یوتیه من یشاء باید دانست در حالهٔ شفقت و عاطفت خود را ازمیان بر گیرد تا این نسبت بدو منسوب گردد که کمال سعادت و صفاوت است ~ هر کار که پیش گیری ای یار ~ خود را ازمیان کار بردار ~ بردار ز راه کار یار را ~ تا یابی ز باغ کام بردار ~ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که معاملات شریعت واقعات روزگار چنانکه مبنی بر اصول شرع اند بحسب شریعت فتوی دهند که بکشند اگر خود منصب این کار داشته باشد راضی نشود و اگر از منصب خالی است متصدی نبود بر حسب ظاهر همچنان داند و اگر ازوی صادر شود پس فاعل و مفعول هر مبدای بندارد ~ ای برادر پای در راه یقین ~ نه ز روی صدق از معنی برون ~ با همه کس نسبت ظاهر بین ~ باطن از ظاهر بمعنی در گرون ~ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند مشرب رندان و مذهب عارفان آن بود که در هر مرتبه بحسب آن مرتبه که هیچ دقیقه از دقایق آن مرتبه فرو نگذارد ~ هر که او در بزم رندان در نشست ~ باید ش بر حسب رندی کار کرد ~ اقتضای بزم باید کردنش ~ ورنه از رندیش باید بست بار ~ رند کامل در جهان آن کس بود ~ کز مراد بزم رندان بر دبار ~

در بیان مومن و مسلم قال الاشرف المومن هو الموقن في کل حاله بمبدایته در حدیث دربار حضرت علیه التحیة آمده است المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه و بعضی مشایخ فرقی نکرده اند میان مومن و مسلم که دو لفظ مترادف اند از قلت ادراک و قصور فهم ایشان بود و از ذوق وجدان خبری چندان نداشته و ظاهر الفاظ گرفتار شده اند و بر موز و معانی وی راه نبرده عرض را جواهر ضیال کرده و فرقی که از عالم مکاشفه این فقیر را معلوم شده شمهٔ اصدار می افتد ایمان شجره ایست که آن شریعت

و نه غریبست اصل آن دریا بیخ روح رواست نه کشته و شاخ او متصل ازل و بیخ او متصل ابد شاخ او
اندر ازل شد بیخ او اندر ابد آن شجر را تکیه بر عرش و ثری و شاخ نیست تحقیق آن بر تو نور جمال است
که در زاویهٔ دل نزول میکند که آنچه مشایخ فرموده اند ذی اتم الفقر فهو الله که اشارة بدین رمز است که بدان
معرفت وجود خود نور نبوت و ولایت و وصدانیت شناسد و داند که آن نور عرض است و بجواهر جان قایم است
هر وقتی که نفس از بن عالم سبعی بگذرد ظلمت طبیعت بگذارد صفت دل کبیر دود دل هر وقت که از مرض طبیعت
تخلیص یابد و طفولیتی که بروی مستولی است زایل گردد بلاغت بدیهه در ظهور آید و نهال ایمان در درجهٔ کمال
رسد و ثمرهٔ آن صفات الوهیت و بتوفیق ربوبیت بجذبهٔ یزدانی بدروهٔ سبحانی برآید چنانکه در بدایت
حال بیکدام و بی زبان یکی میگفت و خطاب احدیت می شنید و بقرب جوار رب العالمین انیس بود از کثیر
اما اسلام عبارت از ماهیات و کیفیات ذات و صفات باری اعز اسمه است و حالهای انبیا و طریقت
و آداب و روش ایشان و این عموم و خصوص است چنانکه کل انسان حیوان و لیس بعض
الحیوان لیس بانسان پس هر مومنی مسلمان باشد اما هر مسلمانی مومنی نتواند بود هر فردی از افراد
انسان که در بدایت حال بوحدت و صدانیت قایل باشد و بارسال محمد علیه السلام اعتراف نماید و بانزال کتب
و حشر و نشر و مرور بر صراط و ثواب و عقاب و بقضا و قدر الهی اقرار کرد او را مسلمان گویند بر سبیل مجاز مثلاً
چنانکه باذر در وقت زرع تخم بکار دارد امید بریع ثمره دارد اما حصول ادراک آن از ارتفاعات و محصول ثمرات
وقتی در دهد که از عالم غیب امطار متواتر گردد و فیضان فیض الهی و جریان باران نامتناهی بر زمین سفلی
برسد و در سقای آب مبالغه نماید از آفات سماوی مثل ملخ و غیر مصون و محفوظ ماند و از بن و بیخ
زمین مدد ستاند و بعنصر هوا بر می آید چون بدرجهٔ ثمره رسد تخم با همه این شاخ و بار و شکوفه و ثمره دیگر حاصل
شود و اگر بدرجهٔ کمال نرسیده از عدم مزارعت یا خود از آفات امطار و غیره تخم صرف بماند و یا خود بکلی
ضلیل شود آخر نمی بینی اکثر بصورت ظاهر ایمان آورده اند سراسر افعال و اقوال ایشان کذب و تکلیف
و غیبت و ریاضت و صادق القول صلی الله علیه وسلم فرموده اتانا و اتقیاء امتی بدا من التکلیف
در مجالس و محافل در حضور و غیبت با نکار و غیبت مشغول می باشند نص قاطع و برهان ساطع دلالت میکند

واخلاق نبیست از راه اتحاد یا تفاق صفت رو کرد دوم اعلم

این معنی اظهر

برین معنی ایجب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه و صاحب شرع میفرمود
ان الغیبة اشد من الزنا و جمیع اوقات و حالات کبرا اشعار دنا خود ساخته اند و در ترفع اقتدار
مناصب و اعتبار مفاخرت و مباهات می نمایند و حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود لا یدخل الجنة من
کان فی قلبه مثقال ذرة من الکبر شریعت عبارت از انصاف و راستی است چون هر لحظه هزار
عصیان و آزار یکی در وجود می آید خدا و رسول خدا آزرده میگردد کسی درین مقام باشد امید واری خیر
و مقتدائی از و چگونه تصور توان کرد ؎ کر مسلمانی تو بیدادی حرامست ؎ چونکه بیدادی مسلمانی کجاست
قال علیه السلام من اذی لی ولیا فقد بارزنی بالحرب و من اذی الله فهو ملعون
فی التوریة و الانجیل و الذبور و الفرقان حضرت قدوة الکبرا در روم ما دخله المعصوم بوده اند رومی
بود به نسبت ایشان نقاری داشت بغیبت غیبت میکردی چون در مجلس آمده حضرت شیخ قطب الدین
رومی به نسبت او این حکایت فرمود که دی مرا در واقعه جمعی ملایک دو باشها بکف و کلندها بر دست بصلابت
عجیبی و مهابت نهیبی می آیند پرسیدم شما که اید و بکجا میروید گفتند ما ملایکانیم بخانه شخصی میرویم
که غیبت سید اشرف جهانگیر میکند و ازوی بانکار می باید تا بسبب ایمان او از زمین اسلام برکنیم و بن
حیات او تنه کاینات ببریم ؎ کر خدا خواهد که پرده کس دراد ؎ میلش اندر طعنه پاکان برد ؎ و خدا
خواهد که پوشد عیب کس ؎ کم زند در عیب اهل دل نفس ؎ هش این الناس فی اسر میا ؎ کر بریدن تیغ را نبود حیا ؎ تیغ
بر آنست انفاس درون ؎ از درون می بر آید تا برون ؎ لطیف ۱۴۶ جهل و هشتم

در بیان امر معروف و نهی منکر و در ذکر بعضی اشیاء مختلف فیه حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که امر معروف
و نهی منکر بر حسب هر کس انواع است اول بدست امر معروف کند اگر نتواند بزبان اگر نتواند بدل و این کراهت
دل نبوی باشد که وی متنبه بود که این فعل من این را ناخوش آمد و این ادنی مرتبه است به نسبت اهل
ظاهر و این را تفصیل هم گویند که امر معروف بدست نسبت بامرا و حکام و اهل مناصب چنانچه قضات
و اهل احتساب و به نسبت علما بزبان و بآیات و آثار و حکایات صریح گویند چنانکه او متنبه بود و بدل به نسبت
عوام الناس و این منقول بود تقریبا میفرمودند که مراد بعوام الناس مردم اند که از اهل مناصب و موالی

نمودندم

بزبان هم م

امر معروف کنند م

و امثال م

فروتر باشند در دل همین مقدار خطور کنند که ازان افعال مکروه باشد اما اولی و انسب آن باشد که امر معروف
بدل کار عوام الناس نیست بلکه انانی که بدرجه دل رسیده اند و از حضیض آب و گل بذروهٔ اعلی رخت کشیده
اگر این مایه از عالم کنند چه جای امر معروف که عالمی برهم زده شود سبحان الله چه عالمیست وسیع که متصرف
بر جمیع عوالم و ناظر بر همه معالم نافذ الاحکام هست ✍ برتر از دل نیست عالم در جهان ✍ هر که دارد عالم
دل بادشاست ✍ در دو عالم یکدلی باید که او ✍ نافذ و احکام امرانتهاست ✍ بادشاه عالم دل را مثال ✍
در همه روی زمین عالم رواست ✍ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند امر او امر و نهی نواهی کسی باید که بر
جمیع دقایق شریعت عالم باشد و بر همه آن دقایق عامل تا در تحت این وعید نه در آید لم تقولون ما لا
تفعلون و این نزد بعضی شرط است و بعضی استدلال قیاس میکنند و میگویند که غیری در اهتدا نوع
است مر اهتدای ترا پس چو تو نتوانی نفس خویش را راست بنمایی دیگران را چگونه راست بتوانی کرد و این سخن شهرتی
دارد که سایه چگونه راست بود چو خود کژ را ✍ ای برادر گر تو خواهی کرد امر ✍ این کن اول تو امر خویش را ✍
گر ترا قوتیست صافی خود بخور ✍ بعد ازان چیزی بده درویش را ✍ تخم صافی باید شش تا این درخت ✍ تا دهد بر
از برای بیش را ✍ شعر ما تلوم المرء علی افعله ✍ وانت منسوب الیه مثله ✍ اما صحیح آنست که عصمت
شرط نیست که در شرط عصمت سید باب امر معروف و نهی منکرست زیرا که صحابه را عصمت نبود فکیف
دیگر را ازان بن مالک مرویست که گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ما امر معروف نکنیم تا خود اول
بران اقدام ننمایم و نهی منکر هم نکنیم تا خود از جمله منهیات برون نه آییم قال بل مروا بالمعروف
وان لم تعملوا به کله وانهوا عن المنکر وان لم تجتنبوا کله و همچنین سعید بن خیر می
گوید رضی الله عنه اگر امر معروف و نهی منکر کند مگر کسی که در وی گناه نبود انگاه هیچ کس امر معروف
نکند لیکن گفته اند وعظ و امر کسی کند که خود اول پند گرفته باشد تا در دلها کو را بیابد باعتبار علم مردمان
بفسق وی همین بیش نیست و آیة تقولون ما لا تفعلون را تاویل کرده اند و گفته اند که مراد از وعده
دروغ است و دو چیز درین کار اصل است یکی تقلیل علایق تا او را ترس بسیار نبود و قطع طمع از خلایق
تا از وی مداهنت نیاید چنانکه منقول است که بزرگی را گربه ربود از قصابی که بهسایه بود بر کاله کوشت برای

اما اصل

اهتدا ان

ما تقولون

برای کم

اواوردی روزی

لطیفه چهل و هشتم در بیان امر معروف

و نهی منکر و در ذکر بعضی از شرایط

مختلف فیه

ز ر د

و ن د

ورد ي روزي دران قصاب منكري ديد پس درخانه آمد و آن كربه را برون كرد پس بران قصاب
ي منكر كرد قصاب گفت بعد ازين كربه ترا هيچ ندهم آن بزرگ گفت اول برون كرده ام انگاه اين كار
وام معروف كرده ترك امر معروف رخصت و كردن عزيمت بجايي كه از امر معروف كار بوحشت و زحمت
د ناكردن اولي چون كار بقتال برآيد از امر معروف اين را صديقي است كه يكي ظالم سلطان را امر معروف كرد
سلطان آورا بكشت يكون افضل الشهداء وقتي بر امير المومنين عمر رضي الله عنه مستي را آوردند و حد
بزدند در حاله حد مست دشنام داد امير المومنين عمر رضي الله عنه از حد باز نماند كه در امر خداي خود ي را هيچ
م و اگر شخصي درون خانه فسادي كند شايد استفسار او كرد كه حق تعالي فرموده است لا تجسسوا تا هم
امير المومنين عمر رضي الله عنه مي آرند كه وقتي مردي بخانه خود فاحشه ميكرد و درخانه بست چون معلوم شد
ساد ميكند از ديوار جسته درون خانه آمدند و امر معروف كردند خصم خانه امير المومنين عمر آمد عرض كرد اگر من
ب وجه نامشروع كرده ام اما امير المومنين بسبب نامشروع كرده اول تجسس كرده انكه معلوم شد كه درون
انه فساد شد و لا تجسسوا دوم انكه از راه ديوار در آمده كه در بسته بود و آن خلاف امرست كما قال
الله تعالي و اتوا البيوت من ابوابها و سيوم بي اذن در آمد آن هم خلاف امرست لا تدخلوا بيوتا
غير بيوتكم حتي تستانسوا حضرت امير المومنين متنبه شدند حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند در امر
معروف و وعظ موصوف رفق و لينت بايد روزي ماهوت خليفه را شخصي نصيحت ميكرد بقول درشت خليفه
گفت نيرمي بكوي حق تعالي اكسي را كه از تو بهتر است فرستاد بر كسي كه از من بدتر است و چنين گفت فقولا
له قولا لينا اگر در نصايح و مواعظ رفق و لينت و رزند احتمال دارد كه ازان مناهي بيرون كنند روزي درويشي
بكشتي سوار شده بر آمده بود جماعه جوانان نيز بيك كشتي سوار شده و آلات فسق و فجور بهم كرده سير ميكردند اتفاقا
چون هر دو كشتي بيكديگر نزديك شدند اصحاب شيخ فرمودند كه جماعه در فسق و فجور مشتغل آمده شود اگر شيخ
دعاي هلاكت اينها كند شيخ دست بجانب آسمان كشيد و گفت الهي اوقات ايشان هم وقف خوش
دار بمجرد دعاي در دل آن جوانان در آمد كه شيخ را ملازمت كنيم و اسباب فسق و فجور در آب انداختيم آمدند
سر در قدم در آوردند و توبه و استغفار كردند تقريبا ميفرمودند كه درويشي را مريدي بود كه بانواع حسنات

آراسته روزي بسمعه درويش رسانيدند كه فلان مريد شما از توبه برآمد و بانواع فسق و فجور اشتغال دارد درويش
از حلم و رفق از خانه برآمد و بجانب آن مريد روي نهاده اتفاقاً آن مريد در راه با خود مريد از غايت شرمندگي
پير روي بديوار نهاده درويش دست مريد گرفت كه چرا در بازار و جايها نامناسب با مزنا مشروع اقدام مي
نمائي بيا در خانهٔ من كه در بچره آنچه از اين اسباب فسق ها مهيا داريم مريد بغايت شرمنده شد سر در قدم
شيخ آورد تجديد توبه كرد ميفرمودند امر معروف مشايخ از كمال رفق و لينت بدين حدت و اين بسيار كار
آينده كه بارها بتجربه پيوسته حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند كه نصايح و مواعظ اين طايفه بايماي و كنايت است
اگر از اصحاب خود نامناسبي ديدند تقريباً حكايتي آرند و در جملهٔ احوال و جدان و اشعار ميكنند كه او از انجا منتبه
ميگردد از ان افعال رجوع ميكند و مستغفر شده باز نميكند و الله اعلم ذكري در اشربه افتاد ميفرمودند كه
جميع مردم برين اند كه شراب عقل را بيهوش ميكند هيچكس شراب مزيل عقل است و فلسفه هم ازينجاي شراب خوردن
مباح ميدانند كه اگر كسي شراب تا حدي نخورد كه مزيل عقل باشد مباح است و بر وجهي كه ما ميخوريم محاضره عقل
نيست و الخمر العقل گفته اند و ما بر حكمتي ميخوريم كه محاضره عقل نيست اما مذهب سنت و جماعت بر آنست كه خمر بعينه
حرام است و در نص قرآن رجس افتاده است حرمت بخانه مريبه اثبات نكرده بلكه عين او را نجس داشته و فلسفه را
جواب ميگوئيم كه نص معلول بعلت مخاطره نيست شما تعليل در مقابله نص ميكنيد و اين باطل است اما علماء اين
اختلاف است بر خي بر اباحة قايل اند و جمعي بر حرمت او چون حضرت عليه السلام اشاره كرد كه الخمر من هاتين
الشجرتين پس از ديگر چيزها خمر نباشد هم از دو درخت خمر بود فقط و اگر چيزي ديگر را خمر گوئيم قياس است الخمر ما
يخامر العقل و اين قياس لغوي است و قياس در لغت درست نيست و در خمر حدست كه هشتاد دره باشد و در
اشربه مطربه تعذير است بجهت ادب دين را تا عوام گستاخ نشوند مگر آنكه در حد مستي رسد آنگاه حد واجب آيد
چنانكه در خمر كه در خمر بمجرد شرب حد واجب ميگردد بحد مستي رسد يا نه اما در اشربه مطربه سكر شرط است نقل است كه
در دهلي دانشمندي بود كه بطريق دعوي ميگفت كه من ميتوانم كه اقامت دعوي را روايتها بيارم و فتويها
دهم تا خمهاي شراب بيش در سراي فرو ديزند فرمودند كه بحث راست نمي آيد اما مفتي را جايز نيست كه چنين چيز
را فتوي دهد و در چيزي كه دو روايت بود يكي بر اباحت ديگر بر حرمت در چنين معرض مفتي را نشايد كه فتوي

٥
وحالات

٢ روايت اباحت

لطيفه چهل و نهم در بيان معرفت امامت

و بيان وجوب اقتدا علماي عوام بعلماي

بر روايت امامت ديگر نويسد و بسيار چيزها هست كه دانشمند از آن شنيدن و ناگفتن آن فرض است و لهذا
در كتب فقه بعضي جاهاي نويسند كه هذا يعلم و لا يفتي ذكر و در متابعت كفره افتاد فعل جمله افعال كفره
مكروه نتوان داشت اگر كسي فعلي كند كه آن كفره ميكنند و وقتي بود كه آن كار براي دين كنند امام هر چيزي كه لاجل
دين نكنند اگر آن فعل ميكنند مكروه نباشد زيرا كه اين ضمن مشابهت معتبر نيست و كل در كردن كفار لاجل الدين
نميكنند و آن تشبيه كه با ايشان مكروه است آن تشبه در دين است نه مطلق تشبه ايشان هم طعام ميخورند ما هم ميخوريم
و ايشان هم جامه مي پوشند ما هم مي پوشيم و اينهم مشابهت مي باشد و ليس كذلك و من احب
قوما فهو منهم در اينجنين جاي صادق نميكردد ديگر اشربه آنچه و راي گمراهكوري است اختلاف است
كه در شراب ديگر هم اختلاف است بنج مطلق حرام است كه البنج و الافيون حرام اما افيون داروئي
است بيهوشي آرد در شراب انداخته ميدهند و افيون كه از كوكنار حاصل ميكردد حرام نيست اگرچه از سميات
هالك كشته اند و نزديك بعضي علما و پراحرام ميكويند و آنچه مانند بوزه و بكني و دلبهره باشد اگر در وي بنج
نباشد از مباحات است حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند كه قهوه كه در عرب مي باشد و مردم هم از
علما و صلحا و مشايخ عرب ميخورند و وي خالي از سكري نيست و اين امر غريب نموده كه آن نوع هم مردم
از اعالي و اسافل ميل ميكنند لطيفه ٤٠٩ چهل نهم در بيان
معرفت امامت و تبيان و تولا و تبرا و ترك علايق و عوايق قال الاشرف الامام هو المهتدي الذي
يقتدي بهم المريدون لحصول المقاصد و المجاهدة و از روي لغت الامام رئيس و پيشوا قال
الاشرف الامام يكون نايبا النبي العربي علي المتعين مع نعوتا متصلا الي جناب رسول
صلي الله عليه وسلم و هم يكون متابعا لهما بالقول و الفعل ايمه خلفاي پيشواي مسلمانان
اند كه ايشانرا دعوت كنند از راه بعد بخلوت قرب امام بر دو نوع است يكي آنكه در كار دنيا و آخرت كيس
و مخبر باشد و عالم بصلاح و فساد عالميان و صاحب كشف بود و بدرجه ولايت رسيده باشد چنانكه امير
المومنين علي كرم الله وجهه فرموده سلوني عن طرق السموات فاني اعلم بها من طرق الارض
و نيز عالم بعلم من لدني باشد و جاهل امامت را نشايد ابا بكر رضي الله عنه اعلم و اكمل ياران بوده اند كه اقتدوا

٨ والهدايت ص

٩ يكون بذيا التي والوي على سبيل متعين معينا ص

بابي بكر امد شد والتنايب كالمنوب بعد از نقل حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم جهودي
آمد از ابو بكر پرسيد كه مي پرسم از شما چيزي را كه نداند آنرا مگر نبي و ولي گفت بپرس پرسيد چيزي كه نزديك
خدا يتعالي انيست چيست و آنچه مر او را نيست چيست و چيزي را كه او نداند چيست حضرت ابو بكر متامل شدند در تامل
بودند كه حضرت علي رضي الله عنه آمدند موجب تفكر پرسيدند ظاهر كردند فرمودند كه چيزي كه خداي نداند قول شماست كه
ميگوييد عزير پسر خداي است و چيزي كه نزديك او نيست ظالم در حضرت او نباشد و آنچه مر او را نيست شريك بود كه
واحد ليس كمثله شيء وهو السميع البصير چون كلمه عرض كردو اسلام آورد و امام دنيا آنست كه موصوف
بود بصفات عدالت و ضفاوت كه تمام كاينات را بطفيل آخرت داند و آنچه ملوك عادل را وصف كرده اند بايد كه بآن
هم مركب بود ذكر تولا و تبرا تحال الاشرف البداء والولاء صفتان للعبد وجود الاسل امر قايم
بهما الاعلي الصورة الذي يتصوره الناس من البداء استدبار العبد علي الباطل والولاء
استقباله علي الحق والباطل الذين كفروا علي معرفة طريق النبي والحق الذين امنوا
بالله ورسوله ولا يخرجون عن الاوامر والنواهي حاصل تولا و تبرا مذكور شد نه آنكه چنانكه روافض
ترجيح امير المومنين و تفضيل او بر ديگران روا دارند و بر و محب و مقبل و از ديگران معرض و گويند كه حضرت
علي بر حق اند و ديگران باطل و اين مكابره ايست عيان با وجود نصوص و آيات و احاديث كه در شان صحابه
رضي الله عنهم وارد ست كما قال النبي صلي الله عليه وسلم اصحابي كالنجوم بايهم
اقتديتم اهتديتم اين فقير بعضي از روافض را ديد كه در محبت حضرت علي بغايت غلو و مبالغه ميكردند
و بر جهالت خود اصرار ميكردند و ما ميگوييم كه اهل سنت و جماعت گويند كه حضرت ابو بكر صديق افضل و اكمل
از ديگران اند بترجيح و تفضيل قايل اند فاما بتولاء محبت علي رضي الله عنه تبرا نمايند از ديگران بايشان كفتم
اتفاق علما بر انست كه راه دين محب بايد كه تابع محبوب باشد و كاسب صفات حميده بالاتفاق كامل بود
و محبوب خدا رسول عليه السلام چنانكه روزي سلطان العارفين بايزيد بسطامي قدس سره بر اهي ميگذشت
مريدي در عقب او قدم بر قدم نهادي رفتي بايزيد نظر كرد صورت مريد مشاهده شد گفت اي عزيز چه ميكني گفت
قدم بر قدم بايزيد مي نهم تا حق تعالي مرا بنيا مرزد بايزيد گفت بخداي كه جان بايزيد كه در قبضه قدرت اوست

ابو يزيد بايزيد را

اگر بوسته بایزید در جسم خود کنی تا عمل بایزید نکنی هیچ نفع نکند باقی مناقب اصحاب در لطیفه ذکر صحابه و خلفاء راشدین
گفته اید انشاء الله تعالی الحضرت قدوة الکبرا میفرمودند که علایق و عوایق بنسبت هر کسی دیگر است
به نسبت اهل شریعت از اموال و اسباب و منال به نسبت اهل طریقت ماه و جاه صدارت و حب مناصب و خوش
آمد و نسبت اهل معرفت که منتهیان راه اند ماسوای حق تعالی اعوایق و علایق باشد باید که راه تجرید و تفرید
گزینند و این طایفه را عجایب و غرایب است که همان جاه منصب بنسبت یکی علایق و عوایق بود و بنسبت دیگری
سبب حصول کمالات الهی و موجب جمعیت خواطر اصحاب طلب و سبب رفاهیت بواطن ارباب حب
میگردد چنانکه از کمل اولیاء متقدمین و مکمل صفای کاملین نقل است که بعضی را چندان جاه و آلات
و اسباب بود که بعضی اهل دولت و شوکت ایشان را رشک می برند نقل است که قلندری در راه میرفت
قطار شتران برآمد گفت از کیست نمودند که از شیخ الاسلام است بعده قطار اشتران برآمد پرسید از کیست
نسبت مذکور کردند همچنین از حشم و خدم هر یکی در راه و اضوردهم منسوب بشیخ الاسلام کردهون نزدیک
رسید لنگی در میان داشت کشیده انداخت که اینهم از شیخ الاسلام باشد قلندر را بعد از زمانی خواب
ربود عرصات نمایان شد که حساب اهل عرصات میکردند شخصی آمده درم شاهی از قلندر مطالبه کرد
قلندر حیران ماند که در عرصات پل از کجا بهم رسد چون مضطرب شد شیخ الاسلام نمایان شدند دیدند
که قلندر مضطرب است گفتند که هان قلندر چه باید صورت حال بانموده اشاره بکیسه خود کرده اند گرفت آنچه
بایست شیخ الاسلام گفتند قلندر ما را بد نیوی چه کار از بهر این روز نگاهداشته ایم و بنسبت حضرت
شیخ ابوسعید ابوالخیر سخن برآمد که جمعیت ایشان مشهور است چون درویشی ایمائی آن معنی کرد
فرمودند که ابوسعید میخ طبیله در گل زده است نه در دل آورده اند که هزار اسپ نثار یک درویش کرده اند

قال الاشرف النفس غبار ظلمانی ینبعث
فی القلب و الروح جوهر نورانی و الجسد حادث ظلمانی هر طایفه در کیفیت معرفت نفس عبارت
دیگر دارند و این فقیر هم میگوید که نفس عبارتست ظلمانی که معدن دل انگیخته میشود و وساوس شیطنت

در دل متولد میکرد و از اکرا امواج بحار نفس در تموج آید خیال هوا در دل مرتسم شود و سودای معاصی در سر افتد و با قدم
هنا هی قیام نماید و کلی وجود بغیر مشغول شود در آینه این نفس برزخی باشد در میان طالب و مطلوب تا این
نفس مرتفع نگردد حجاب بین العبد والمعبود برنخیزد و باید دانست که دل را دو روی است و انوار
الله در دو می تابد از و لطایف بظهور می آید که حافظه است و مدرک و متفکر و متخیلی و امثال حقیقت و جوهر
انسانی بهمان باشد چون هر یک ازین هوا س باطن که از لطیفه دل بظهور آمدند راست بین شوند میل هم
بعالم علوی باشد و نفس با تمامی اعضا و جوارح تابع دل گردد که ان فی جسد بنی آدم المضغة
اذا اصلحت صلح بها سایر الجسد و اذا افسدت فسد بها سایر الجسد الا وهی القلب
دو صفت در تو هست چشم کشا یک ز فرش است دگر ز عرش علا اهل فرش از سپهر جان دورند عرشیان همچو خور پر از نورند رو بعرشی کن و گران نفسی سوی جاهی مرو اگر انسی
چون لوح دل در محاذات عرش الرحمن دمبدم اخذ فیوضات کند و بر اعضای جوارح قسمت کند
هر یک از مخلوقات انفس در عالم معنی زیر عرش با ملایکه در پرواز و طیران باشند عرشی بود نه فرشی اما آن
روی دل که در عالم سفلی است آنرا انفس گویند در غایت کدورت و کسافت است و ازین روی اغذیه
واشربه با بدان قسمت میکند و میل او بطبایع زیرا که ظهور در عناصر است و بمرکز اصلی خود مایل است
و از لطایف زمانی محجوب و در پنج دروازه حصار وجود بشر می آید و از هر یک حواس را غذاء ملایم حال او
بدو میدهند و او هم بدین عالم مستانس است این کرا باشد و بغیر راضی شدن و بنده هم بدین محجوب است
و هر علمی که ازین عالم حاصل شود کسب او باشد او بدین محجوب بود چنانکه سلطان العارفین فرموده است
النفس صفة لا تسعن الا بالباطل هر چه از و حاصل شود بر باطل بود نه انکه حقیقت عالم بر باطل است
و بیشتر حرکات و سکنات او از پهلوی چپ است اعداء عدو ک نفسک التی بین جنبیک
در علما بحث است که قسم عالم بسه وجه کرده اند جوهر و جسم و عرض و روح از کدام قسم باشد عرض و جسم و جوهر
بعضی روح را گفته اند و هر کدامی استدلال میکرده اند و دلیل جسم انکه در حدیث آمده است که حق تعالی بغیر
غرز انجا استدلال کرده اند که او جسم است چه در جسم باید که آمد و شد بر و مستقیم آید و همچنین کسانی که جوهر

ویکی
یکی روی بعالم علوی دارد و دیگر روی بعالم سفلی آن روی که قابل ادراک لطایف ربانی است

دگران

میکویند ایشان هم دلیل می آرند اما بحقیقت دیر اکسی نمیداند که قال الروح من امر ربی واز نجا این متعین
نیست که حضرت صلی الله علیه وسلم معرفت روح نمیدانسته اند بلکه نشان معجزه آن سایل همین بود که شرح
او بر این زیاده نکنند وانا نکه صد هزار دقایق وحقایق از روح گفته اند کمالات او بیان کرده اند نه انکه حقیقت
روح را فرموده بیان ارسطاطالیس در الهیات گفته هر که خواهد که در معرفت الوهیت شروع کند کسی کو او را که
خود را فطرتی دیگر حاصل کند امام فخر الدین رازی میکوید که این سخنی است موافق وحی نبوت که حق تعالی را
مراتب تن را ذکر کرده ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین وچون کار بتعلق روح بتن رسید
گفت ثم انشانا ه خلقا آخر واین تنبیه است بدانکه کیفیت تعلق روح بتن بر قانون کشتن نطفه
از حالی بحالی نیست بلکه این نوعی است دیگر بخلاف انواع دیگر که پیش رفته است پس بدین سبب گفت
ثم انشانا ه خلقا آخر همچنین مردم چون تامل کند در اجرام سفلی وعلوی تامل کند در صفات او را
قانونی بود وچون خواهد که نقل کند از ان بسوی معرفت ربوبیت واجب است که حاصل کند برای خود را
وفطرتی دیگر وعقلی دیگر بخلاف عقل که بدان معرفت کرجسمانیه بود معرفت روح را عقلی باید دیگر وفطرتی
باید دیگر أو آن در مکاشفه تواند بود امام احمد غزالی تاویل این حدیث ان الله خلق آدم علی صورته
آورده ای نسبة ذات آدم کنسبة الله مع العالم الاخار جامنه ولا منفصلا عنه وان
کان موثرا فیه من حیث التصرف والتدبر اما معتقد اهل سنت وجماعت آنست که حق تعالی
مرا از وجه خبر داد وکفت حقیقت وی بیان نکردیس چیزی را بدان مقدار آکاه نکند بدان مقدار ایمان آریم که
روح است ولی بکیفیت او مشغول نشویم تا عمل این امر باشیم ابهموا ما ابهم الله تعالی باز نقل کردند
که قلب محل تصرفات واحکام روح است جمله انوار او در کوشت پرکاله که آنرا دل میکویند پدید می آید از انجا
در جوارح انتشار بکیرد درمیان روح ونفس قلب درمیانه منقلب هر جانبی که غالب می آید هم بدان جانب میکردد
از اینجا است که صفت روح میل میکند واکر صفت نفس غالب آید دل بجانب نفس میکردد از اینجاست که اورا
قلب نامند هر چه بحس مدرک بود از عالم صورت است که آنرا عالم محسوسات نامند وچیزی که از عقل دریافته
میشود از عالم معنی است نفس وروح وقلب ازانهاست که بحس دریافته نمیشود اما اکثر برانند که لطیفه واحد است

بس

محمد

بحبه حصلم

باین اکر صد باشد

نمیشود

ف

لطف نگاه وکیم در ذکر علم وطبل
وبیان زنبیل کردانیدن

علم الله الکلی

ذکره

آخره اند که فقرا ایشان ملوک الجنة
وقبیله سلاطین م

ا

ونیاز اسرمدان که محل حصول مشاهده ومقام وصول معاینه ومعرفت است وکریم من کان فی هذه
اعمی فهو فی الآخرة اعمی اشعرت ... درینجا کرنیابی بصورت دوست ... درانجا یافتن دشوار باشد
که صیقل باید اولی آینه را ... تا پاک دیدن رخسار باشد ... لطیف ... نگاه یکم
در ذکر علم وطبل وبیان زنبیل کردانیدن قال الاشرف العلم هو الآلهیة فی ملک التجرید
والتفرید بباید دانست که علم سنت رسول علیه السلام است وشعار لشکر اسلام وآثار ایمان حیث قال
علیه السلام آدم ومن دونه تحت لوائی یوم القیامة یعنی تحت لوای آدم ومن دون نبود قیام بسنن رسول
علیه السلام نمودن موجب اجر جزیل واقدام بفرمودن منقول سبب ثواب جمیل صلی الله علیه وسلم سلاطین
عرصهٔ سلطنت وخوانین قرصهٔ مملکت بادشاهان روزگار اند که حل وعقد مصالح رعایا بردست ایشانست
بسبب حشمت وبهجت سلطنت وداب مملکت را علم نصب کرده اند ودر شرع جایز است فقرای سلاطین
مجازی امور فانی را جایز باشد رفع ونصب علم بادشاهان حقیقی که فقرا اند بطریقی اولی که بجهت اعلام
دعوات واظهار ملت نصب اعلام کنند وقتیکه حضرت علیه السلام بحکم انا فتحنا لک فتحا مبینا
وآیات فتح وظفر ولشکر منصور متوجه خیبر شده فرمودند که علی الصباح هر کرا توفیق شود که رایت بیضا
بدست افراشته کردد صاحب جیش باشد فتح خیبر ازو باشد هر یکه به بشارت آن نعمت منظور بودند
هیون اقبال طالع شد ونوروز صفحهٔ کاینات سپید اکشت هر یک بامیدی روی بحضرت مصطفوی
صلی الله علیه وسلم آوردند بعد از زمانی فرمود علی ابن ابی طالب کجاست ظاهر شده بود رسول علیه السلام
فاتحه خوانده لعاب مبارک بر چشم مبارک او مالید فی الحال صحت شد بیمار ابدست او داد با تفاق
لشکر روان شد فتح خیبر بدست امام علی شد بنفس رسول علیه السلام آنست که شاه بازدار الملک
اسلونی علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه را حین مشاهده رسول حرم دست داده صلی الله علیه وسلم چرا
قلعه خیبر را انقلاع نکند ... مهر رخسار حور دیده نور افزاید ... دیدن روی مرا رای دکر بیکر چیست
کرم برج رسالت بود ومهر علی ... قلعه برخ توان کند در خیبر چیست
قال علی رضی الله عنه والله ما قلعت باب الخیبر بقوة جسدانیة ولا بحرکة عزیزیة ولکن ایدت بحرکة ربانیة وقویت بقوة نفسیة

تحریره ملوکیة دم

بنابرین بعضی سادات را بر داشتن علم بارث باشد و جمعی را بارث و استحقاق در مشهد امیر المومنین علی
رضا رضی الله عنه رسید و نقیب سید اجل ازین سید رضی الملة والدین بود و بعده نقابت منتقل به پسر او قاضی
شد و از سید مذکور به برادران او سید تاج الدین رسیده بعده شهاب الدین حلبت و سید محمد دلقندی
دران امر شروع کردند الغرض سادات مذکور ما را اجازت فرمودند و سند از ایشان یافته ایم در نصب علم و رفع
و عزل دیران و دزغداوه بدر عالم بدست علی ابن ابی طالب بود اکنون ما را علم برداشتن هم بارث است و هم باستحقاق
سید جلال الملة والدین بخاری طاب ثراه از جهارده خانواده اجازت یافته ام از اشغال و اذکار و طرق مختلفه
معمول حضرت ایشان بود هم ایشار کرده اند که خواهم عطا کنم و این فعل مشروع است کسی را درین قیلی نیست
نقل از شرح طحاوی کرده اند در کتاب وصیت در انجا مذکور است و طبل بر دو نوع است یکی آنکه در لهو و طرب میزنند
که کل لعب حرام آن ممنوع اما مباح آنست که در وقت حرب و تحویل فواقل و اعلام در نزول و ارتحال می
زنند و آن مشروع است و سنت ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه و سلامه الی یومنا هذا در وقت خلیل بوقت
قسمت طعام و وقت اطعام طبل میزنند بجهت اعلام مسافران و مجاوران چون کوس اعلام خلیل بگوش
بنهگان آستان خلیل میرسد هر یک توجه میکنند بجای که مقسم طعام است و آنچه نصیب خود است دست میکنند
و آنها که منصبی دارند آنجا نزاضیافت میفرستند یا مایده می نهند و بعضی مشایخ وقت نزول و ارتحال طبل
میزنند و این را طبل قدوم در روضه متبرکه و مرقد منوره شیخ مرشد ابو اسحاق کازرونی در وقت قسمت طعام
این طریق مرعی میدارند و ما از مجاوران خلیل نیز سند یافته ام و بجا عطا شده و چرا این طبل و علم بطریق خضرت
شیخ ابو اسحاق در فقرای علایی مرعی است و روا باشد که بجهت اعلام طبل بزنند و طعام خوردن بمثابه عبادة
است هر فعلی که مردم دعوت کند در عبادت شروع باشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که چون در سفر
مکه رفتم و از انجا باز آمدم بحضرت شیخ ابو الوقت صلاح الدین چشتی که در چشت صاحب سجاده است رسیدم
با نواع الطایف و الوان عطایف سرافراز کردند چهل روز در ملازمت خود داشتند چون بدرود شدیم مرا در دور
بر نیل و آویختن قندیل و ذکر جهر و بنای زاویه اجازت فرمودند حق تعالی امر ما را بین نعمت سنی و دولت هنی
بهرمند ساخته بهر که خواهم بدهیم کسی را که نیز دان کند بهرمند از الوان نعمت بخوان جهان

لطیفه دیگر در ذکر علم و طلب
و بیان زنبیل گردانیدن

بباید مرا و را کرامت کنند نعیم در اندر صور بمکنان حضرت قدوة الکبرا میفرمودند وقتی که رایت فقر ای علایی
و درویش غریبای ولایی بنوای بکرات رسید برادران دینی شیخ الاسلام و شیخ مبارک را چون بشرف خلافت و نعمت
مشرف ساختم ایشان التماس زنبیل کردانیدن و قندیل آویختن و بتاریخ زاویه التماس کردند التماس ایشان مبذول
افتاد حضرت دریتیم بعرض رسانیدند که جنبای دور زنبیل از کجاست فرمودند رستم معرکه ولایت و گستهم مجادله
هدایت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه این سند بنیاد کردند آنچنان بود که روزی در نخلستان تشریف برده بودند
و خرما بخورما ستان بدل خواه رسیده بود خرما بسیار بر هم رسیده و رطب بیشمار در هم کشیده سرو لاله ذار نبوت
و بوستان بار فتوت صلی الله علیه وسلم داشت و صورت حال او آن بود که امیر المومنین علی در نخلستان در آمدند
و زنبیل پر از خرما کرده در پیش حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آورده اتفاقا فقیری حال عجز و درماندگی خود
عرضه کرد رسول علیه السلام فرمود که امام علی آن خرماها را بر فقرا و حضار مجلس قسمت کن امام علی قسمت کرد چون مردم
آنرا بخوردند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خستهای آنرا جمع کردن تا بسایل دادند تا آنرا بکارد
حق تعالی آن فقیر را از برکت آن نعمت بسیاری روزی کرد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اکثر مشایخ
را دیده ایم که در زنبیل کردانیدن و قندیل آویختن ملازمت کرده اند مگر در هندوستان تا حضرت مخدومی کرده اند
و حضرت مخدوم زاده قدس سره کرده اند دگر روز عاشوره افتاد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که
اکابر روزگار و اماثر دیار بتخصیص سادات صحیح النسب و نقبای عالی حسب در عشره عاشوره دور میگردند و زنبیل
میگردانیدند آنرا روا داشتند همچنانکه مذکور شد در ولایت سبزوار سید علی که مقدم اصحاب صوفیه و عمده ارباب
طایفه عالیه بود در عشره عاشورا در پای علم می نشست و اصحاب خود را بدور میگرفت و اصیاناً خود هم بدوری
برآمده در رسم اغنیا بر پا میداشتند چنانکه لباس رعونت نمی پوشیدند و اسباب عیش و شادی متروک می
کردند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند وقتی که این فقیر در بنگاله رفت و بملازمت حضرت قدوة الاولیا در روزگار
حضرت مخدومی علاء والملة والدین مشرف شد درین باب بحثی بود و دانشمندان فحول که در بنگاله بودند بجمعیت
عجیبه کردند و باین فقیر بحث غریب نمودند تا یک ماه بآن مجامعه بحث شده بود آخر الامر بعد از مقدمات علمی و روایات
فقهی که بهمدیگر برآوردند و قرار دادند این مسئله بران یافتند که اورع و اتقی فقیه جایز است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند

که حضرت پیر روز عاشورا را از ده روز تا انتها عاشورا در گریه و زاری میگذرانیدند و میفرمودند که طرفه دلی باشد
که بر ماتم خاتم خاندان رسول و حیدر کرّار شکار بتول نگریند و اغزای او اندازند سبحان الله چه بی نیازیست
کسی که در حین ماتم نگریدیا دلِ او مگر از سنگ باشد یا لطیف ۴۰۲ پنجاه و دویم

در بیان نبوی و اندکی سیر مصطفوی صلی الله علیه وسلم مشتمل بر شانزده شرف است شرف اوّل
در بیان نسب حضرت علیه السّلام شرف دوم در ذکر میلاد شرف سیوم در بعضی احوال بعد ولادت او
شرف چهارم در بیان جهاد او با کفار و اسامی حفظ او در جنگ شرف پنجم در بیان حج و عمره وی صلّی
الله علیه وسلّم شرف ششم در بیان اسماء وی شرف هفتم در بیان اوصاف صوری و حلیهٔ او شرف هشتم
در بیان اوصاف معنوی شرف نهم در بیان جزوی معجزات شرف دهم در بیان ازواج او شرف
یازدهم در بیان اولاد او شرف دوازدهم در بیان اعمام و عمات شرف سیزدهم در بیان موالی و خدام او
از احرار و رسل و کتاب و رفقای شرف چهاردهم در بیان دواب و نعم شرف پانزدهم در بیان وفات
او شرف شانزدهم در بیان اسلحه و اثواب او صلی الله علیه وسلّم و بعضی شرح نسب اولاد و اصفا داو که
از کتب نسابان مشهوره انتخاب افتاد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که خلاصة السیر کتابیست درین فن
معتبر و بعبارت بغایت مختصر هر کرا بایست باشد سخنان محقق ازانجای طلب نماید درین لطیفه هر چه مذکور
میگردد اکثر سخنان ازان کتاب خواهد بود و برخی از ثنای محمدی شرف اوّل در بیان نسب رسول صلّی
الله علیه وسلّم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اطلاع یافتن بر حسب رسول و نسب وی شریفتر ین کاریست
و چهار اسم از جداد او یاد کردن از شرایط مسلمانی گفته اند زهی ضعف مسلمانی و فتور شرایط ایمان که هر دم
صد هزار قصص خرافات و سخنان ترهات از کفره و اعادی حفظ میکنند و ذکر کردن آنرا در محافل ملوک و مکرر
ساختن در مجالس ملوک مفاخرت و موجب مباهات میدانند اگر ذکری از انبیا و مرسلین و سخنی از مشایخ
متقدمین مذکور گردد مهر بر دهان نهند و اعراض در میان آرند چه گفته اند اگر مذکور گردد در خرافات
هزاران با هم امثال گویند اگر ذکری رود از دین و آثار بهم آیند قیل و قال گویند ابو القاسم محمد بن
عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصیّ بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لؤی بن غالب

بن فهر بن مالک بن نضر

بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
بن اُدد بن اُدد بن مقوم بن ناحور بن یسرح بن یعرب بن یشجب بن ثابت بن قیدار بن اسمعیل
بن ابراهیم خلیل الله بن آذر بن تارخ بن ناحور بن ساروغ بن راغو بن فالخ بن غیبر بن شالخ بن ارفخشد
بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن برُد بن مهلئیل بن قینن بن یانش بن شیث بن آدم
علیه السلام والنسب الی عدنان متفق علی صحته وما بعده مختلف فیه الا انهم اتفقوا علی النسب
یرجع الی اسمعیل بن ابراهیم خلیل الله وقریش هم اولاد النضر وقیل اولاد فهر وقیل غیر
ذلک والاول اصح واشهر حضرت نور العین استفسار نسب مادر رسول علیه السلام کردند فرمودند آمنه بنت
وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب است حضرت کبیر بعرض رسانیدند که عجب می نماید که مادر وی علیه
السلام در دین اسلام نه درآمده باشد فرمودند که بعضی علما اختلاف کرده اند فرمودند که حضرت آمنه بدین اسلام
درآمده اما بعد از وفات و درین مسله اکثر علما مخالف اند قال اخبرنا بذلک الشیخ الصالح ابو الحسن
علی ابن ابی عبد الله مسلسلاً الی عایشه رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم نزل
الحجون کئیباً حزیناً فاقام به ماشاء الله عز وجل ثم رجع مسروراً قال سالت
ربی عز وجل فاحیی لی امی فامنت بی ثم ردها حضرت این جوزه در کتاب خود موضوعات
گفته است که این حدیث موضوع است بی شک انکی وی وضع کرده او اندک فهم وعدیم العلم بوده چه ویرا
اگر علم بودی هرآینه دانستی که هرکه بمیرد کافر نگردد ایمان او را کافیست در رد این حدیث قول خدای تعالی را
قیمت وهو کافر ودیگر بسند است قول حضرت رسول علیه السلام در حدیث صحیح که از ذن طلبیدیم که از
بهر ورد کار خود که آمرزش خواهم مر مادر خود را پس اذن نداد مرا و نیز مادر رسول علیه السلام بر آمد فرمودند که در
حدیث آملاک الله تعالی اصطفی من قریش بنی هاشم از حضرت عبد الله عباس مرویست که حضرت
علیه السلام فرموده اند که نور من پیش حق تعالی یا بدو هزار سال آن بهمان پیش از آفرینش آدم علیه السلام بود
و با ملایکه تسبیح میکرد و چون آدم را آفریدند نور او در صلب آدم القا کردند و از صلب آدم بصلب
نوح و ابراهیم افتاد و از انجا در اصلاب کریم و از ارحام طاهره منتقل میشد تا آن روز که از صلب پدر و رحم مادر در وجود آمد

لطیفه بیاورده اند در بیان نسب نبوی
واندکی سیر مصطفوی صلی الله علیه وسلم
مشتمل بر شانزده شعر است

بن الهیع
بن الهم السمک
بن السمک
بن بدن بن مهلائیل

نفع نکند ایمان او را بعد رجوع بیک اکراه فائده
نزد معاینه عذاب آخرة نفع ندارد

منه والد ابراهیم و اسمعیل و اصطفی من ولد
اسمعیل بن کنانه و اصطفی من کنانه قریش
و اصطفی قریش

صلاح جهان آن شب آمد پدید که از مولد این صبح صادق دمید و هیچ یکی را از اسلاف آدم سفاح
مواصلت نشده است والتقاء جدات من بنکاح بوده است ورقیتی ونزالیتی در اسلاف من نبوده است
امام کلبی میفرمایند که من امهات مصطفی را تا آدم در کتب متقدمان وصحایف نسابان سلف وخلف تتبع
کرده ام تا خواسکان یکانه همه را نوشته ام یا نصد دوات برآمده اند وهر یک احرار واشراف بوده اند ومواصلت
امهات با شوهران بمناکحت بوده وهیچ کدامی از ایشان تا حوا اسرار مقوقه وازعورات نازله نبوده وهر یکی
صافیة وعفیفة واصلة ومحرمت بوده اند چنانکه در مرتبه انسان کریمه خاکی است وتقلیبی فی الساجدین
ای من بنی الی حتی اجتبی نبیا شرف دوم در ذکر میلاد رسول علیه السلام حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که ولادت حضرت علیه السلام بمکه بسال فیل شده است وقیل بعده بثلثین عاما وقیل
باربعین والاول اصح وروز تولد مقتدای انبیا وپیشوای اصفیای بر روی زمین دوشنبه بود دوازدهم
از شهر ربیع الاول بر سبیل تشوق بود انشاء فرمودند روز ظهور مظهر سر دو عالمست
روز ولادت خلف صدق آدمست امشب درین زجاجه دری نهاده اند نوری یکی که جسیم وچراغ دو عالمست
از روز وشب مراد جز این روز شب نبود الحق شب مبارک وروزی مکرمست بگذشت از ربیع نخستین دوازده
روز دوشنبه که از ایام اکرمست در وضع جمله امت از بهر وضع خلق وضعی نهاده خوش که بر از وضع مرتبتست
خورشید طلعتی بشب آمد که آفتاب از دولتش نشسته برین سبز طارمست زان روز کو نخیر قدم در جهان نهاد
ذکر سپهر ودور زمان خیر مقدمست در عام فیل نصرت اصحاب فیل دان خاصه آنکسی که کعبه بذاتش مکرمست
بعضی علما میگویند که نزول نطفه برحم هم بروز دوشنبه بود ولادت ونزول وحی ووفات هم روز دوشنبه
وبار گرفت رسول علیه السلام در راه کوه ابی طالب عند الجمرة الوسطی قالت رایت فی حین
حمله بدانه خرج منی نور اضاء له قصور بصری من ارض الشام ثم حملت به فوالله ما
رایت من حمله قط کان اخف منه ثم وقع حین ولادته وانه لواضع یدیه بالارض
رافع راسه الی السماء آورده اند که در شب ولادت او علیه السلام ایوان کسری با چهارده کنگره
از وافتاد وحوضش در افواه دنیا فتاد وتزلزل در ایوان کسری افتاد وفروماندش بارس

مبدا ن

دور ن

ادا ن

کم پیش ازین بدو و نیم ارسال افروخته بود و خشک شد آب ساوه چنانکه سلمان ساوجی میگوید ۔۔۔ شد
آتش کفر پاس بر باد رفت آب سیاه ساوه در خاک حضرت قدوة الکبرا منیر مودند چون آمنه
بر رسول علیه السلام حامله شد هیچ المی و گرانی بکه زنان روا باشد هرگز ندید وقت ولادت نزدیک رسید
که زنان را بود نرسیده و امنه را نمودند که ملایکه هفت آسمان در خانه من نزول کرده اند و بشارت میدهند
که ای بهتر امروز از تو بهین عالم و خوبترین اولاد آدم بر روی زمین آید از خاور تا باختر همه از آفتاب نور وی
فروگیرد ۔۔۔ بشارت باد ای فرخنده طالع که میگردد ز تو خورشید طالع چنان خورشید تو بر نور دهد
که از نورش جهان منظور گردد ز نور آفتابش ماه و انجم چو ذره میشوند در طاب او گم می باید که در تعهد
وی دریغ نکنی و از اعدای وی هر خذر باشی در رساله عبهری آورده اند اول کسی که سید عالم را علیه السلام
شیر خود داده ثویبه کنیز ک ابولهب بود و دران ایام معهود بود که از قبیله بنو سعد زنان شیر دار بمکه می آمدند
خلق مکه از جهت حرارت هوای وسموم گرمای فرزندان خود را بایشان دادندی بطریق اجرت درین
سال بیشتر عورات در مکه آمدند فرزندان ملوک را بآرزوی تمام بدایکی گرفتند حلیمه بنت عبد الله چون فرزندی
دیگر نیافت بضرورت رسول علیه السلام را قبول کرد چون پستان خود را در دهان مبارک نهاد چندان شیر از
پستان او روان شد که ده بچه را میسر میگردد و بش ازین پسرش را هم کفایت نمیشدی حلیمه ماده شتری
داشت پیر لاشه و گرگین ۔۔۔ تو ان پور چو کمانه باد پای بصد زخم چوکان نجنبد ز جای بیمن
رکوب او علیه السلام از سر جوان شد چنانکه آن روز در بنو سعد یک شتر لاشه بدان قوت و شوکت نبود
و دران ماده شتر که اصلا شیر نبود چندان شیر شد که تمام خانه حلیمه بس کرد چون حلیمه در راه می آمد پیری
چند از قبیله هذیل بیرون آمدند چون نظرشان بر رسول علیه السلام افتاد و بروی نظر کردند گفتند که این
کودک بر همه روی زمین بادشاه گردد چون در وادی سدره رسیدند علمای حبشه در انجا نزول کرده بودند
چون مناظره بر مجاورة او کردند گفتند که این کودک یا مبر آخر زمان است و امثال این اقوال بسیار
مردم از کاهنان بمناظره او میگفتند چون حلیمه بخانه بر دیک گوسفند داشت بیمن قدوم مبارک بخانه او
سیصد گوسفند در ملک وی جمع شده و احوال دیگر بهمین منوال مضاعف آمده چون رسول علیه السلام

سفاوة

لطمه سیاه ورد

ور زبان م

که بهتر از چو اب از جا بجنبد م

تحقیق
چون آن لیوان مراتب مشتری روی بخانش برد قدوم سعادت
سعادت بسوی وی روی در آورد شده با دولت و فرخنده جا

سه ساله شد همراه کودکان حلیمه و پسران قبیله بشبانی گوسپندان میرفت روزی در زمره کودکان ملاعبه
میکردند و بغرقه پسران معالجت می نمودند که دو فرشته بصورت آدمیان آمدند و مصطفی را بخواباندند و شکم مبارک
را پاره ساختند و احعاء را بیرون آوردند به آبی که در طشت زرین مشربه برکرده آورده بودند بشستند بنور ایمان
و بزلال عرفان پر ساختند ﴿ صوظرف سینه و آن در اسرار ملوث بود از لوث کینه ﴾ ز آب معرفت
شستند اورا و در بر کرد از نور و سکینه ﴾ بعد ازین ماجرا همچنانکه بود شد همراهانش چون این معاینه کردند
دویده بحلیمه رسیدند و خبر کردند حلیمه سرکشیده رسید دید که در سایه درختی زرد شده بتکیه او نشسته است خط
شکاف نمایان بود و هم حالات مذکور یکیک درمیان نهاد حلیمه بگرفت و بخانه برد بهدیگر افسوس کنان میگفتند
که این پسر روزی تلف خواهد شد می باید که بمکه ببریم هرچه هر روز ازین پسر غرایب اسمار و عجایب اثار آشکار میگردد
﴿ غرایب میکند این نارسیده ﴾ که جائی اورسیده نارسیده ﴾ بدایت اینچنین است تا نهایت
﴿ چه جوهر کرد این برنارسیده ﴾ در واقدی مسطور است چون رسول علیه السلام هشت ساله شد عبد المطلب
وفات یافت و وقت جان تا لب با بو طالب همراه خود سپرده طالب وی بنوعی شده که در عهدوی با قصی
الغایت کوشیده چون دوازده ساله شد ابو طالب همراه خود بسفر شام و بصبح راه لختی کرده ببصر
رسیده بحیرا راهب که راهبر راهبان بود با اثار نبوت او راه برد و در تحریض دین او بیشتر کفره را از راه
برد و با بو طالب گفت که این پیغامبر آخر الزمان است پس ضیافت کرد هم کس همراه کاروان آمده بودند
بسر خوان ضیافت طلبید چون دستار خوان را فراز کردند مهمانرا ندید گفت مهمانرا نخواندید و از میزبانی
مراد اوست ازانها پرسید که شخصی دیگر هم مانده است که بمایده حاضر نشده باشد گفتند هر دم همه آمده اند
مگر برادر زاده ابو طالب گفت من طالب و یم البته ویرا طلبید چون آمد در افتاب نشست که پاره ابر بر سر مبارک
سایه میکرد بحیرا گفت به بینید که نشان صحت نبوت است و پیغامبر آخر الزمان که بنزول او عیسی علیه
السلام ببشارة داده اینست ﴿ اگرچه ابر زیر آفتابست ﴾ چه مهرست این که با بالایش صحابست
ببین آن ابر را بر قی بسیار ﴿ که بر سر میکند زرهاش ایثار ﴾ شرف سیوم در بیان احوال او که بعد از
ولادت ظهور یافت ﴿ عنصر ثابت قدوة الابرار ﴾ میفرمودند اثار نبوت و انوار فتوت که بعد از ولادت

اوصی الله علیه وسلم

اوصلى الله عليه وسلم ظهور يافت بحدي نيست كه شرح او در دفاتر روزگار و طومار روزگار توان داد
ضمان سر برزد آثار نبوت ز بعد زادن آن بحر اسرار اگر دريا وجوب اوست اقلام بود
كاغذ هم اوراق اشجار قلم زن گر بود از جنس اخلاق بپايان ناید آن ارقام آثار در خلاصة السير
آورده است فلما خرج عليه السلام مرة ثانية الى الشام مع ميسرة غلام خديجة
في تجارة لها قبل ان يتزوجها لما قدم الشام نزل تحت ظل شجرة قريبا من صومعة
راهب فاطلع الراهب الى ميسرة فقال من هذا الرجل قال له ميسرة رجل من قريش
من اهل الحرم فقال ما نزل تحت هذه الشجرة قط الا نبي ثم باع صلى الله عليه وسلم سلعة
واشتري ما اراد ان يشتريه ثم اقبل قافلا الى مكة فقبل ان ميسرة قال كان
ان كانت الهاجرة واشتد الحر نزل ملكان يظلانه من الشمس وهو يسير
على بعيره فلما قدم مكة باعت خديجة ما جاريةً فاضعف او قريبًا واخبرها
ميسرة بقول الراهب بأظل الملكين له فبعثت اليه فقالت له فيما يزعمون يا ابن
العم اني قد رغبت فيك بقرابتك مني وشرفك في قومك وسبطك فيهم
وامانتك عندهم وحسن خلقك وصدق حديثك ثم عرضت نفسها عليه
وكانت رضي الله عنها جازمة لبنية شريفة وهي يومئذ من اوسط قريش نسبا واعظمهم
شرفا واكثرهم مالا فلما قالت له هذا قال له ان لك منها لما يقدر
عليه فلما قالت له هذا قال له ان لك منها لما يقدر عليه الا عمامة فخرج معه منهم حمزة
بن عبد المطلب حتى دخل على اخويلد بن اسد فخطبها اليه فقبل وحضر ابو طالب
ورؤساء مضر فخطب ابو طالب فقال الحمد لله الذي جعلنا من ذرية ابراهيم وزرع
اسمعيل وضيفي معد وعنصر مضر وجعلنا حضنة بيته وسواس حرمه وجعل لنا
بيتا محجوجا وحرما امنا وجعلنا الحكام على الناس ثم ان ابن اخي هذا محمد
بن عبد الله لا يوزن به رجل الا رجح به فان كان في المال قل فان المال ظل زائل

وامد حايل ومعتمد من قرعه فتم قرابة وقد خطب خديجه بنت خويلد وبذل لها
من الصداق ما اجله وعاجله من مالي هذا وهو والله بعد هذا له بناء عظيم وخطب
خليل قتد وجهاد وقد بلغ عليه السلام خمسا وعشرين سنه وشهرين وعشرة ايام
وهي يومئذ ابنة ثمان وعشرين سنة روي انه اصدقها اثني وعشرة اوقية ذهب
قبضة عنده قبل الوحي خمس عشر سنة وبعده الي ما قبل الهجرة بثلثة سنين فماتت
ولرسول عليه السلام تسع واربعون سنة وثمانية اشهر وكانت له وزيد صدف
وكان رسول الله صلي الله عليه السلام ممّا خرج من مكة سيتخفي هو وابو بكر بغار
في جبل من جبالها يقال له ثور قال ابو بكر نظرت الي اقدام المشركين ونحن في الغار
وهم علي رؤسنا فقلت يا رسول الله لو ان احدهم نظر الي قدميه فقال يا ابا بكر
ما ظنك باثنين الله ثالثهما ولما قدم رسول الله صلي الله عليه وسلم المدينة فتنازعوا
ايهم ينزل عليه فقال انزل علي النجار اخوال عبد المطلب اكرمهم بذلك تصعد
الرجال والنساء فوق البيوت وتفرق الغلمان والمقدم والخدم في الطرق
ينادون وجاء محمد جاء رسول الله صلي الله عليه السلام

شرف چهارم در بيان جهاد او با كفار واسامي حفظ در جنگ

حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند كه جمله مشهور غزاوات رسول عليه السلام
بست ودو ديگر از علماي نامدار زياده ميكويند در تفسير سورهٔ انفال از كشاف آورده اند كه كاروان قريش كه
ابو سفيان وعمرو عاص وهشام با جهل سوار وجمعي از بني اسد كان الى حدود شام باز گشته در نهاوند رسيدند
كه رستم معركه روزگار وكستهم مجادله پيكار را خبر شد با انصار ومهاجر براي كاروانان بيرون آمدند ابو جهل
را خبر شد بر بام كعبه برآمده ونعره زد كه اي كردان وغاي قريش ومبارزان هيجاي خويش دريابيد وبشتابيد
كاروانان خود را كه سپهسالار عسر اسلام وسردار لشكر انام مصطفي عليه السلام تعاقب كرده است رسيده
ان سپهدار اسلام ودين كه كينه كشد آواز كفره بدين اكر نخواهيد آمد رستكاري شما نخواهد شد واز عار مردن بهتر
است اينچنين واقعه ديدن پيش ازين واقعه خواهر عباس رضي الله عنه خوابي ديده بود كه

قدس و سروشي از سرايچهٔ انس نزول فرموده و کوهي بر دست دارد و خانه نمانده است که از ان کوه سنگها
باران نشده اند حضرت ابو العباس بسبب این خواب بیدار شده بود و از مقاتله امتناع میکرد ابو جهل نشنید
با جمعي از مبارزان قریش و دلیران بي کیش یکهزار و نهصد کس سوار و پیاده بیرون آمدند و بیشوا ز
کاروانان در بدر فرود آمدند جبرئیل علیه السلام از حضرت کریم در رسید و وحي آورد و گفت ان الله
وعدک احدي الطائفین یعني حق تعالي ترا از آن دو طائفه وعده کرده است خواه برو و کاروانان
بستان خواه اهل قریش در بدر نزول کرده اند بر ایشان زن فتح تر است حضرت رسول خواست
که تا کاروان گیرد روي با اهل قریش آرد با یاران مشاوره کرد یاران از دن اهل قریش و شوار نمود تاراج
کاروان خوش آمد چنانکه در کریم آمده است و اذ یعدکم الله احدي الطائفین انها لکم و
تودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم انصاریان دریافتند که مراد رسول اهل قریش است
نه کاروان سعد وقاص رضي الله عنه برخاست گفت سیدا ما هون قوم موسي نه ایم که خواهم گفت اذهب
انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون بلک ما میگوییم اذهب انت و ربک معک
انا حضرنا البحر حضرینا معک و ان علوت الجبل علونا معک سید عالم علیه السلام
باستظهار سخن او روي با اهل قریش کرد و گفت که فتح ما راست که شما معاینه خواهید کرد که در بدر بغلان
جاي ابو جهل کشته شود و در فلان جاي شیبه را سر ببرند و بمقامي فلان ولید و عتبه را پاره پاره کنند و در
جاي دیگر عمرو هشام امیه بن خلف را پي کنند و شکم بدرند همچنین هر کسي را جاي کشتن نشان داد
چون یاران مطلوب کاروان بود این افعال و شوار نمود کام نام بیرون آمدند حضرت رسول علیه السلام
با سیصد و پانزده پیاده و دو سوار رو بسوي بدر نهاد ابو جهل را خبر شد که کاروان سمت ساحل باز گشتند
و سلامت بکنار گشتند اهل قریش خواستند تا مراجعت کنند ابو جهل گفت یا و الله باز نگردم تا اینجا
میزباني نکنم و شتر انرا نحر نکنم و در بزم عیش با هم ننشینیم و تماشاي پاي کوبان با یکدیگر نبینیم تا تمام عرب
محمد علیه السلام را خبر آمدن بیرون مالیشتوند ایشان بدین مشغول شدند سید عالم علیه السلام قریب سیدین فرسنگ
از بدر ایشان منزل کردند و میدان مبارزت جاي کردند که آب نبود بجائي گرفتند جاي نبرد

که گرمی زمردم برآورد گرد ‖ زمینی زگوگرد لبی آب تر ‖ هوائی زدوزخ جگر تاب تر ‖ نه آبی در و سر دو جز زهر ناب ‖
نه مهری در و گرم جز آفتاب ‖ چون خاک بی آب معاینه کردند و زمین زهریران بزهر آب مشاهده نماز به تیمم کرده
گذاردند بدین آمدن شادمانی نمودند و اهل قریش در جان و تن کامرانی ساختند ‖ بدیدی در آمد
باهل قریش ‖ که اهل سپاهی زبیگانه کیش ‖ بدین آمدن شادمانی شده ‖ نه شادی که بس کامرانی شده ‖ عجب
مرغ ازدام من جسته بود ‖ خوش آورد نیز دان که تا بسته بود ‖ چون رستم آفتاب از شبستان مشرق برآمد و دستهم
کیتی تاب از میدان خاور درآمد هر سوی مبارزان معرکه قریش سپهر در آب افکندند و هاشمیان مجادله کیش
کمر کارزار در میان بستند ‖ چو کوه برآورد کاواز زمین ‖ برون جست شیر سیاه از کمین ‖
جهان از دلیران لشکر شکن ‖ چو انجم کشیده بسی انجمن ‖ در اثنای این هزیمت یاب لشکر ضلالت و روی
ناب عسکر جهالت سو کند یاد کردکه بر خوان کرام و دستار خوان طعام ننشینم تا آب از کاسه سر محمد ننوشم
اصحاب از استماع این سو کند و اصحاب از التیاع آواز نا بهرمند بسیار دردمند شدند و غم آب دو چندان اضطراب
زیاده در تفکر این الم و تحیر این غم اصحاب را شب در آمد و لشکر خواب بر سر کرد طلیعه وسواس ابلیس و مقدمه
هراس تلبیس هم یارانرا محتلم کرد مگر حضرت مصطفی و عمر از شین استلم برآمدند چون سنجق سحر و بیرق عسکر سپهر
نمایان شده اصحاب اضطراب جان و التهاب ضیاع بعز عرض رسول کامیاب علیه السلام رسانیدند که با جمعی
پریشان از اصطلام فردا در میدان اسلام چگونه درآیم و در مبارزان انتقام چه اندام برآیم در یک معرکه بمرتبه
ایست که قدم تاز انو میرود ‖ ز ریکش امید چو آب آیدم ‖ نه از عرق ریک اضطراب آیدم ‖ پیامبر چو بشنید
عرض نیاز ‖ بدارای کردون بر آب راز ‖ برآورد دست و مناجات کرد ‖ همه روی دل سوی حاجات کرد
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم عرض آب و نیاز اضطراب بحضرت کامیاب باز نمود دست هنوز فراز نبود
که باران رحمت نزول فرمود سحاب بلطف او بارید چندانکه شد سیراب جان دردمندان ‖ چو باران سبز در ذرات
کردند آثار تشنگی سیراب ظهور دند بمجرد نیاز بحضرت جان نواز چندان باران از سحاب بارید که اصحاب غسل کردند
و اصحاب بمراد برفتند و ریگ میدان برهم نشست ‖ چو میدان لشکر برآراسته ‖ شده ریگ از
آب پیراسته ‖ همدرین وقت ابلیس لعین از تلبیس کمین برآمد و بصورت سوراق با سیصد سواران

زره پوش تیغ آخته و مبارزان زهر نوش سنجق افراخته بمدد اهل قریش آمدند سالار لشکر و سپهدار عسکر
زانو بوس ابوجهل کردو بعرض رسانیدند که من شرمنده شما ئیم ازان روز که فرموده بودند محمد را تعاقب کنید
و من تقصیر کردم امروز آمده ام تا عذر آن تقصیر و پوزش آن تشویر بخواهم بشرطی که مقدم میدان مرا کارزار
و ضباح هم نبردان پیکار مرا بکنید ﴿ اگر سرلشکر مردان میدان " مرا سازید ای شیران مردان " به بینید
از سر شمشیر تیزم " چه خونها در سر میدان بریزم " سر انداز ان لشکر قریش و جان سپاران عسکر بدکیش سوار اقه
را مقدم کردند و سلحشوران چالاک و جنگسواران بی باک را همراه سوار اقه ساختند شیران سپاه دین و قهرمان
قبله یقین شنیدند که سوار اقه پیشوای افواج سرانداز ان و حراقه مقتدای عسکر بی ساز ان شده هست متفکر شدند
چه تیغ زنان قریش بسیار و دلیر افگنان بی کیش بسیار بودند و مفردکان نبردگاه اسلام و تیغ انداز ان
سپاه کرام در کمال نقصانی که مثل میتوان داد بتاریکی شب چراغ و تشبیه میتوان زد بروشنی چشم قیر کی
زاغ ﴿ سیاهان چو شب رومیان چون چراغ " کم و بیش چون زاغ چون چشم زاغ " زبسیار اندک سران
سپاه " به پروین و انجم توان بست راه " سپهدار سپاه دین و سالار نبردگاه سنین علیه السلام چون تفکر
یاران و تصور دلداران بدید سر بسوی گردون دوار و سپهر مکان کرد و گفت ای مشکل کشای و البستگان
و ظفر نمای جان خستگان اگر امروز این مشتی گروه مسلمانان و اندکی زمره خداوندان مرا هلاک کنی بعد ازین در روی
زمین کسی نماند که ترا پرستد ﴿ نماند کسی در جهان یادگار " که گوید خداوند پروردگار " چه مقصود
داری ازین مشت خاک " که یکبار ازینان برآری هلاک " در زمان سالار لشکر سروشان و سپهدار
عسکر رحمت نوشان که جبرئیل و اسرافیل و میکائیل باشند با سه هزار فرشتگان جامهای سفید در
کشیده و عمامهای بر سر پیچیده بر اسپان ابلق سوار و براقان اشرق نگار رسیدند ﴿ رسیدند
مرغان لشکر شکن " چه مرغان که مردان پیکار شکن " همای هوائی ظفر جبرئیل " صف آراست با همرهان
تا دو میل " مقدمهٔ سپاه میکائیل ساقه و اسرافیل قلب پناه ﴿ چنانچی بناموس آراسته " پس از
بارهای پیراسته " یمین از سر افیل بر بست کوه " یسار از سروشان دیگر گروه " چون از هر جانب لشکر
شکوفان سپاه روی بسوی یکدیگر نهادند و از هر طرف عسکر شکافان دلخواه های هوی کینه بهدیگر گشادند

پیشکبر
کردوس ۵
نه مرغان کرکردان کردوس

سوراقه ازاهم پیش برآمد و صراقه بر جزعه سینجویش درآمد ازین سوی رستم ایران فلک و گستهم طوران ملک جبرئیل علیه
السلام برآمد سوراقه چون نیکو نگاه کرده مقدم لشکر اسلام جبرئیل بود دلش نا خت بمجرد دیدن ناموس اکبر
از جای تنگ اور گریخت و بر قلبه لشکر خویش ریخت ـــ علم برزده آفتاب ظفر کز نزاو فتاده
بهر رهگذر چو خورشید عسکر کشیدا ز ستیزه شده لشکر دوستان در گریزه کما قال الله تعالی افلما
رات الفئتان نکص علی عقبیه شیاطین سپاه کز نزان و ملاعین آوردگاه ریزان بر لشکر قریش
افتادند سرداران قریش و نعره های جانکاه و سالار انبی کیش ناله و آه زدند و گفتند ای سوراقه بی ننگ و ای حرافه
دلتنگ سپاه مرا از مستی بیاد کمان برهم زدی و لشکر مرا از جزوی کدایان درهم آوردی و ابو جهل نیز بانگ بر سوراقه
زد که ای سوراقه ترا چه درهم آورد که از اندکی ره سپاران گریختی و همه مرا برهم ریختی سوراقه گریزان میرفت و جواب
نمیداد چون بیغامبر اهل قریش نمک در سینهای ریشش بسیار ریختند گفت ای نامردان روزگار و نابرخوردان بی هنجار
انی بری منکم و الی بری مما تعبدون ـــ کای بی تمیزان درین رهگذر و ای بی نصیبان ز نور بصر
در اینان سپاهی که من دیده ام ـــ هراسی که در دل بسی دیده ام ـــ نه بینید کز یک از ان صد هزار ـــ بدم در برآید ز جا نهاد مار
اهل قریش از استماع مقالی و مردان بی کیش با طلاع این حال از بساط میدان پهلو تهی کردند و از سماط پیلستان
رخ بمر گیز نهادند لشکر ملایک آسمان و عسکر ارایک دمان تیغ بر اهل قریش کشیدند و بسیاری ازان آتش انگیزان
با دبر خاک دمیدند بلک بیش از آمدن یاران رسول آواز ضربت تیغ و صدای هیبت بیدریغ می کشیدند و معاینه
میکردند که سپیدپوشان علوی مشاهده میکردند که سروشان مصطفوی از عقب لشکر می آمدند و سرها بی دنبان
می بریدند ـــ بسر بردن خصم چون بی فشرد ـــ بسر بر د تیغی که بر سر نبرد ـــ اغلب شیران بیشهٔ غیبی و نهنگان
تیه لاریبی از یمین و یسار رسول صلی الله علیه وسلم سر میزدند و سرهای شانرا چون کاه می بریدند ابو جهل و سران
قوم ضبانیه هشام و عمرو شیبه و عتبه و ربیعه و ولید عتبه و امیه بن خلف عتبه ابی معیط و عمار ولید هفتاد و چند
کس در تیغ درآمدند و بر وایتی صد و هشتاد کس دران مغاکها که رسول نشان داده بود بر هم افتادند
بنز دیک هشتاد و یک بیدریغ ـــ درآمد سر دشمنان زیر تیغ ـــ سپاه دار سپاه ظفر و سالار نبرد گاه فتح نصر علیه
السلام فرمود کسی باشد که خبر ابو جهل بعلم من رساند که از میدان زنده برآمد یا کشته در سر آمد از یاران ای که بر فتند کان

فستقال و بیشه ظفر و جان

خستگان و بیندهٔ مجروحان بودند عبد الله مسعود گفت که ابو جهل را دیده ام که میان میدان در کشتگان با رخمهای
گران افتاده بود و در ریک نهان میکردند ‌ بر یک آن گوهر تابان ‌ نهان کشته چو اندر ریگ ماهی
بر حکم رسول صلی الله علیه وسلم عبد الله بسوی خستگان روان شده رسید آن بسینه بوی نشست و ریش
گرفته سر و ریش پای رسول صلی الله علیه وسلم آورده نهاد رسول زبان بثنا و شکر گشاد که الحمد لله امروز
فرعون امت ما کشته شد ‌ چو آورد بنهاد پیش رسول ‌ رسول از دل و جان نمودش قبول
بدرگاه دارای بالا و پست ‌ بشکرانه اندر بر آورد دست ‌ چو موسی بمنت بسر بسته ‌ که فرعون امت
مرا خسته ‌ هفتاد و دو تن از مهتران قریش و سر قومان بدکیش چنانکه عباس عم رسول و عقیل برادر امیر
المومنین علی و ابو العاص داماد رسول شوهر زینب زنده اسیر شدند سید عالم علیه السلام با یاران مشورت
کرد که اینها را چکنم حضرت عمر و سعد معاذ گفتند هات بالسیف و اضرب اعناقهم که ترا دروغ گو
ساختند و ساحر گفتند و ما را از مقام اباو اجداد بیرون کردند ابو بکر گفت انهم منک و انت منهم
تو از ایشانی و ایشان از تو می باید که از ایشان فدیه بستانی و ایشان را رها کنی ‌ زاندر زمن کوشش آماد
کن ‌ که بستان فدا بندی ازاد کن ‌ زینب قلادهٔ خدیجه که جهاز یافته بود برای تخلیص شوهر خود فدیه فرستاد
چون بر سید عالم علیه السلام رسید شناخت و زینب را یاد کرد بگریست یاران ابو العاص را بی فدیه رها کردند
‌ چو خشم خدا خشم کوهر فشاند ‌ اسیران در آورد بی فدیه ماند ‌ قلاده را با زینب فرستاد حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم وقت بر آمدن بسوی جنگ عیسد و پانزده پیاده را دعای کرده بود که خدایا اینها را
سوار کنی چون این غنیمت بدست افتاد هیچ پیاده نبود که خداوند طویله نشد ‌ چو در دست افتاد
تاراج کنیچ ‌ بر از مال کشتند بیدست و رنج ‌ نماند از صحابه کسی در سیاه ‌ کز اسبان و شتران نزد
پایگاه ‌ از عباس فدیه را طلبیدند گفت هیچ ندارم سید عالم گفت آن زر کجاست که بر ام فضل بوقت
بر آمدن داده بودی و این ام فضل هم بستر او بود وقتی که این سخن بوی گفته ثالثی نبود ایا بر رسول علیه
السلام خبر که کرد گفت مرا جبرئیل خبر کرد عباس فی الحال اسلام آورد ‌ پیامبر چو سیر است بکشاد
راز ‌ بزودی در اسلام آورد باز ‌ برای عمر و سعد که بگشتن ایشان زده بودند موافق رضای صمدیت

نه افتاد و رای ابوبکر که بفدیه اشارة فرموده بود مطابق قضای احدیت آمد جبرئیل از حضرت صمدیت در رسید که ای
رسول منتظر بلای باش که جز عمر خطاب و سعد معاذ غیری را از درستکاری نبود سید عالم علیه السلام بغایت
متالم شده باز گشت وقوع این جنگ در ماه مبارک رمضان در سنه اثنی بوده و در تفسیر سوره آل عمران آورده اند
که وقوع جنگ احد بروز شنبه هفدهم از ماه شوال بسنه ثلاث بوده که چون مقدم سپاه بهمالات و ضلالت
ضلالت کشته شد ابوسفیان سر قدم در مکه و با جماعه از پریشان رایان لشکری انگیخت بحیاتی هزیمت بدر
بسوی مدینه ریخت ز جمعی پریشان سپاهی کشید بسوی مدینه دو اسپه دوید با سر هزار مرد
جنگ آزمای از میدان پیکار فرسای در برابر کوه احد فرود آمدند فرود آمد انجا سپاهی شگرف گران
برآرندازان بحر ظفر ژرف رستم میدان نبوة و گستهم مردان فتوت علیه السلام با عیاران معرکه همت
و دلیران طلیعه صدمت مشورت کردند که برای مقابله ابوسفیان و مقاتله آن پرستان چه باید کرد که وی سر
لشکر منافقانست بعضی یاران رای زدند و نیرنگ انگیختند که درین بار برای پیکار بیرون نباید آمد هزاران
بیشه قریش و شیران صحرای بی کیش قریب سه هزار اند و ما نهصد کس بی هنجار سه پیکار کیشان
بشاهین بود که این نازنین و آن هزار کین بود امیر المومنین حمزه و اصحاب که آن روز شهادت یافته بودند
رای ظفر کشای آن زدند که بیرون برایم و برایشان زنیم حضرت رسول علیه السلام را این رای موافق
افتاد و به تحریض ایشان زره در بر نهاده و کمر کین بکشاد و اصحاب اندک ازین رای معرض بودند سید عالم
علیه السلام فرمود انبیا چون زره پوشند بی جنگ مراجعت نکوشند اکنون البته بیرون می باید آمد
چو رستم تن در زره در کشید نشاید که بی جنگ باید کشید همدرین بودند که وحی آمد و جبرئیل
صدای ظفر داد و صلای نصر و فتح بر نهاد که ای محمد امروز فتح حق تعالی ایجانب تو نهاد ندای رسید لشکر
امروز بهر تو آید ظفر بوصول بشارة ظفر تو هزار نفر و بر واتی نهصد کس بشرف ایمان مشرف نشده در ذات
النعیم پنهان کرد و خود بمقابله این سپاه استاد جبرئیل امین آمد و بر رسول علیه السلام خبر داد که خالد ولید
در ذات النعیم پنهانست خبر کرد طاؤس سیاره پر که مرغیست پنهان درین شاخ تر
که آن شاخ را نام ذات النعیم نهاد ست آن باغبانی کریم سید علیه السلام عبد الله جبیر را با سیصد نفر

شهر ۱۲۴۳

زیر رایت خود ماند و ایشان را گفت که میر تیر اندازان باشید و هوشیار مانید و نخواهم که کسی از شما از جای بجنبد و بیشتر شود زیرا که پسر ولید در ذات النعیم نهان است اگر این بر شما ریزد بیک مشت بروی تیر باران کنید و خود با جمیع یاران در قلب بود و از هفتاد نفر برابو سفیان زد ابو سفیان بشکست و پشت بهزیمت داد چنان او فتاده با لشکر شکست ۱ که پوری پدر را نگیرد بدست ۱ صاحب جیش نصرت و عشرت نعمت علیه السلام با یاران دنبال او کردند چنانکه از نظر عبد الله جبیر غایب شدند و چهارده نفر مشرکان را بکشتند و عبد الله جبیر را و یارانی که بر ابر او بودند سبب غنیمت قلق شد نتوانستند که برقرار بمانند یاران عقب علیه السلام روان شدند رایت از جای بجنبید و عبد الله جبیر تنها ایستاده بماند شومت بیفرمانی که کردند در مدارک مسطور است که وحی آمد تا این زمان فتح شما را بود اکنون یاران شما بیفرمانی کردند سبب این بیفرمانی خصمان شما را باشد ابو سفیان چنان منقاد خود را پیش باز کشت و خالد ولید از عقب برخاست جوانان تیر انداز ایشان از پس و پیش یکمشت تیر باران کردند تعبیه ایشان راست افتاد عبد الله جبیر کشته شد عبد الله ابی با سیصد نفر پشت بهزیمت نهاد ۲ از قضای کنبد خون ناب ریز ۱ لشکر دین رو بهزیمت نهاد اندر گریز ۱ سر حلقه پهلوانان معرکه نبوة و مبارزان محربه فتوت علیه السلام با مقصد دلیران شکن و جالشکران هیبت فکن همچنان در میدان ماندند و یک بلشت شیر جای بنامردان نماند ۲ ز میدان مردانگی از شکوه ۱ بدستی ۱ نماند چو کوه ۱ نمی جنبید از جای این کوه سنگ ۱ چو آن جنبید از جای آن کوه سنگ ۱ یاران بهزیمت شنیده رای نبرده شدند چون تیر اندازان خصم و نیزه گذاران رزم از پس و پیش در آمدند و باران تیر و زوبین از سحاب کمش بارید و دریای خون ریزی و سیل جان ریزی از پای تا بفرق گذشت ۲ چو دریای پیکار از آب تیغ ۱ ز سر بر گذشته در آمد کریغ ۱ همه پای مبارزان رسول از سر جای بجنبید ندروی بسوی دشمنان کرده بعقب میر فتند ۲ بلی پشت یاران پناه جهان ۱ بود چون نماید بدشمن جهان ۱ هم در میان ابو وقاص و عتبه در آمد زخمی بر جهان پهلوانان انداخت و تیغی بر فرق عالم تاب افراخت ۲ چو بر خود رسید کردون تیغ آمد ۱ عجب برقی که او بر میغ آمد ۱ و بروایتی عبد الله قمیه حارثی سنگین بر کوهر کمان نبوت زد

بقیه

ز میدان

ز تیغ

قوت

روي مبارک مجروح شد و چهار جوهر از درج گوهر بدر آورد ‌ ‌ گوهر او چون دل سنگين نخست ‌ سنگ
چرا گوهر او را شکست ‌ آري از انجا که دل سنگ بود ‌ خشکي سودا ش در آنجا بود ‌ کي شدي آن سنگ
مفرح کراي ‌ گر درنشدي در شکن و لعل سماي ‌ چون آن گوهر شکسته خواسته که گوهر تيغ برميغ زند معصب
عمر که صاحب رايت بود خود را سحاب خورشيد کف تيغ او ميغ پراکنده شده رايت گوهر آماي و ازدهاي هزيمت
نماي سرنگون افتاد ‌ چو آمد اژدها از پاي در سر ‌ بياران آمد آن چون روز محشر ‌ شيطان در هر طرفي
از لشکر ندا داد که سر جهان پهلوان در پاي افتاد و تن مبارک بغير قاب خون اما د اصحاب از اين صداي
ناخوش خاطر شکسته شدند و لشکر از هم بريدند هفتاد و دو تن از صحابه کبار شربت شهادت چشيدند و جام
وصال الذين قتلوا في سبيل الله در کام جان ريختند چنانکه امير المومنين حمزه همدران حرب با هفتاد صحابه
شربت شهادت در کار بردند ‌ ياران در ين جنگ هفتاد تن ‌ در آمد بخاک و ديده کفن ‌ تخصيص
عم جهان پهلوان ‌ کشيده شراب شهادت روان ‌ زهي مرد ميدان که در روز رزم ‌ ز تيغ دان رسيده
بهفتاد زخم ‌ حبشي شکم حمزه پاره کرد و جگر خام بنايد سر لشکر سپاه ملکوت صفدر عسکر جبروت در رسيد
که اي جهان پهلوان اين آن بلاست که ترا علم داده بودند و از رمالهاي عمرو سعد آگاه ساخته راست برآمد که جز عمر
و سعد درين جنگ هم يک خون شهادت نشدند و مجروح برآمدند ‌ نماند از سپاه دليران تني ‌ که زخمي
نخورده ز تيغ افگني ‌ بميدان روان گشته دريای خون ‌ همه کوهران گرد دريا برون ‌ اکنون هنگام غضب
الهي و ايام شغب نامتناهي است خود را در ميان کشتگان انداز و زنده خود را از مردگان بساز
از هم مجروح تنان زان گروه ‌ روي زمين گشت پر از کوه کوه ‌ کوهر خود کرده دران کان نهان ‌ کوهر زان
کوه ندارد زيان ‌ حکمت الهي و مراد نامتناهي درين شکست آن بود که اصحاب کبار و احباب نامدار که مقدم
لشکر ايمان و قلب عسکر ايقان بودند و منصه از ميدان دين گرفته غنيمت شهادت و قسمت سعادت از هم
زياده ايشان بردند چنانکه کريمه والسابقون السابقون اولئک المقربون في جنات النعيم
اشاره بران ميکند چه بعد از درجه نبوت مرتبه شهادت است ما تو عطشانا و کاسا يدا بسهم
ساقيان سابقان بزم فردوس جام شربت و کوس قربت ميکردانيدند و هريکي بسوي ديگري اشاره

سکندر نامه ۴

از دم بریده

میکرد حریفان شربت کشیدند بوصال محبوب رسیدند ز هی عیش که وقت زنده مردن به پیش یار
باشد جان سپردن حضرت قدوة الکبرا تقریبًا میفرمودند هر گه از مسلمانان شکستی پیش آید و ایمان
دران سستی روی نماید نومید نگردد چه در روی مژده بشارت و ظفر بشارت نصری پوشیده است
مشو نومید در وقت شکستن در ابرو سرکه باید شهد خوردن درست آنست کاندر هر شکستی شکسته بسته
کردهم درستی بعد از واقعه پدر عمر بن وهب الجمحی با صفوان بن امیه دگر مضت پدر و پسر عمر بن وهب درمیان
اسیران بدر بود صفوان گفت عیش را خدای ناخوش گردانید بعد از کشته شدگان پدر عمر گفت آری بعد ازین
در زندگانی هیچ چیز نماند مرا گر ضیاع قدر مردم در زدم من نبودی و از ضایع شدن عیال و اطفال خود اندیشه
نکردمی صفوان گفت اگر برای قتل محمد علیه السلام تنها در بازار مدینه میگردد و با هیچ کس نمی نشیند و مرا بهانه نرفتن هست
که پسر من اسیر ایشانست صفوان گفت ادای قرض تو در زمه من و تعهد عیال تو بعهده من درین تقصیر مکن
صفوان را وصیت کرد که این سر را پوشیده دار و روی بمدینه نهاد چون بمدینه رسید بر در مسجد فرود
آمد و راحله خود را ببست و شمشیر خود را حمایل کرد و بسوی رسول صلی الله علیه وسلم متوجه شد امیر
المومنین عمر رضی الله عنه با جمعی نشسته بود ناگاه چشم او بر عمر افتاد گفت بگیرید این سگ را که دشمن رسول
خدایست قصد در روز قوم را بر حرب ما نهیب میکرد ایشانرا از قلت عدد اخبار میکرد اند آن جمعی او را گرفتند
امیر المومنین عمر رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت و قصه را باز گفت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که ویرا بیار امیر المومنین عمر رضی الله عنه بیکدست بند شمشیر که وی بکردن داشت تاب داده محکم بگرفت
و بدست دیگر دستهٔ شمشیر و ویرا نگاه داشت و پیش رسول علیه السلام در آورد و جمعی از انصار را گفت پیش
رسول علیه السلام بنشینید و از تعرض این سگ ایمن باشید رسول صلی الله علیه وسلم گفت شمشیر چرا آوبختی گفت
روی شمشیرهای ما سیاه کرد هرگز برای ما کار نکرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که راستی پیش آر گفت جز براستی نرهی
گفت جز برای این مهم نیامدم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که با صفوان بن امیه نشستی و اهل قلیب را
یاد کردی و چون ادای دین و تعهد عیال تو بر خود گرفت بقتل محمد علیه السلام نیامدی تو او را برای این مهم آمدی
لعنة الله خدای تعالی میان تو و مراد تو حایل گشت عمر گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی و از غایت جهل و اشتباه

۱ مدینه میرفتم شنیدم که محمد عم
۲ بخیبر راه او کج و وی شمشیر خود را بزهر آب داد و صفوان را وصیت کرد م
۳ ویرا بگذار یه گفت بیبی ای عمر کس چه آمدی ای عمر گفت از بهر اسیری که پسر دارد نمی دانی رسول ع م

تو میکردم صدق تو بر من ظاهر شد زیرا که این حال غیر صفوان هیچکس خبر نداشت ترا ازین خبر نداده است مگر
خدایتعالی اشکر خدایتعالی که بدولت اسلام مشرف گردانید رسول خدا صلی الله علیه وسلم با صحابه گفت برادر خود را
احکام اسلام بیاموزید و تعلیم قرآن کنید بعد ازان رخصت مراجعت بمکه طلبید و خلقی را خدایتعالی بخواند
و جمعی کثیر بواسطه وی بدولت اسلام مشرف شدند نقلست که روز احد هزیمت بر لشکر اسلام افتاد و ابی بن
خلف بر اسبی سوار شده بود و روی به پیغامبر علیه السلام آورد گفت امروز مرا نجات مباد اگر تو نجات
یابی رسول علیه السلام درمیان حارث بن همّ و سهیل بن حنف تکیه بر ایشان کرده بود ابی خلف بر رسول
علیه السلام حمله کرد و مصعب بن امیه خود را وقایهٔ رسول علیه السلام ساخت ابی نیزه بر مصعب زد و مرا شهید کرد
هم نیزه در دست سهیل بود رسول علیه السلام بستد و در زیر بغل وی زد ابی از اسب درافتاد تا بقوم خود
رسید هیچ کاوان بانگ می کرد ابو صفوان گفت ای ملک این هم جزعی از جست این خراشی بیش نیست
بچیزی که ازان زخمی رسد گفت ای ملک این حربه میدانی که مرا نیزه زده است روزی که دعوی بودیم گفت
زود باشد که بر دست من کشته شوی اکنون دانستم که او قاتل منست و من ازین زخم نخواهم زیست و صقا
الم ازین جراحت احساس میکنم اگر بر هم اهل حجاز قسمت کنند هلاک شوند پس همچنان نعره میزد و بانگ
میکرد تا جان بمالک دوزخ سپرد امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته است که چون قوم ازین رسول صلی الله
علیه وسلم منهزم شدند و آوازه برآمده الا ان محمدا قد قتل درمیان کشتگان رسول صلی الله علیه وسلم
را نیافتند گفتم که والله رسول خدای را فراز نمیکند و کشته نشده است حتما که خدایتعالی ابر ما غضب
کرده است و رسول ازمیان برداشت هیچ بر ازان نیست که مقاتله کنیم چندانکه کشته شویم و عالم را
بی او نه بینیم نیام شمشیر خود را بشکنیم و دل بر شهادت نهیم بعد ازان بر قوم مشرکان که مجتمع بودند حمله کردم
متفرق شدند دیدیم که رسول صلی الله علیه وسلم درمیان آن قوم بود است و فرشتگان بفرمان خدایتعالی
نگاه میداشتند تا بسلامت بیرون آمده در غزوة الرجیع که در سال چهارم از هجرت بود عاصم بن ثابت
شهید را دشمنان قصد کردند که سر وی را از تن جدا کنند و بسلامت دختر سعد فرستد که عاصم رضی الله عنه در
حرب احد سر وی را کشته و نذر کرده بود که هر که سر عاصم را بوی آرد صد اشتر بدهد چون بر سر وی دست یابد

اناس

آواز

برکمانۀ سروی خمر خورد و سبحانه تعالی از نبور آنرا فرستاد تا بکرد عاصم درآمدند و هر که نزدیک می آمدند نیش میزدند
تا روی او ورم میکرد و نزدیک بهلاکی میرسید گفتند چون شب شود زنبوران دور شوند سر وی را جدا کنند چون
شب آمد ابر و باران پیدا شد و سیلی عظیم آمد و بدن عاصم را در ربود امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت که عاصم
نذر کرده بود که تن هیچ مشرک را مماس نکند و هیچ مشرک تن وی را چون وفای نذر خود قیام نموده بود حق
تعالی بعد از وفات وی تن وی را از مماس مشرکان نگاهداشت درغزوۀ خندق که اصحاب چون حصر شدند
خندق میکندند سنگی سخت پیش آمد که از شکستن آن عاجز آمدند سلمان رضی الله عنه رسول صلی الله علیه
وسلم را ازان خبر کرد رسول صلی الله علیه وسلم بخندق فرود آمد و سلمان نیز همراه بود و بعضی اصحاب در
کناره بایستاده بودند رسول صلی الله علیه وسلم متین را از سلمان گرفت و بران سنگ زده پاره شد و ازان
برقی جست که همه مدینه را روشن کرد انید رسول صلی الله علیه وسلم تکبیر فتح گفت و هم اهل اسلام تکبیر گفتند
و ضربی دیگر بزد و برقی دیگر بجست و رسول صلی الله علیه وسلم تکبیر گفت و هم بموافقت تکبیر گفتند و در ضربۀ سیوم
نیز همین حال شد سلمان گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم پدر و مادر من فدای تو باد این چیست که ما دیدیم که مثل این
ندیده ام رسول صلی الله علیه وسلم بقوم نظر کرد گفت شما دیده اید آنچه مسلمانان دیدند گفتند بلی یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود که در ضربۀ اول برقی جست و در روشنی آن کوشکهای حیره را از ارض کسری دیدیم چون
انباب کلاب و جبرئیل مرا خبر کرد که امت من بران دست خواهند یافت و در ضربۀ دوم برقی جست که در روشنای
آن کوشکهای سرخ در زمین دوم چون انباب کلاب مشاهده کردیم جبرئیل مرا خبر کرد که امت تو بر ین ممالک
خواهند آمد و در ضربۀ سیوم برقی جست چنانکه دیدید و در روشنای آن کوشکهای صنعا را دیدیم و جبرئیل
خبر داد که امت ترا فتح آن بلاد دست خواهد داد و عهدی میکوبید رسول صلی الله علیه وسلم کوشک سفید
کسری را وصف کرد سلمان گفت والله صفت آن همین است که من گواهی میدهم که تو رسول خدائی فرمود
که هر آینه شام فتح شود و هرقل باقصای مملکت خود گریزد در شام حاکم شوند و هیچکس بر شما منازعت
نتواند کرد و هر آینه یمن فتح شود و کسری نیز کشته شود بعد ازین کسری نباشد سلمان گوید آنچه رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود هم را بعد ازوی همچنان مشاهده کردیم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند حروب که در میان

ازان ضعیف

ہمزہ

کفار و حضرت علیه السلام واقع شده اند بست و دو حرب است اوّل غزاء ودان است تا که رسید ابواء
در سنه واحد دو ماه و ده روز دویم غزاء عبر است مر قریش را و آن امیه بن خلف بود بعد ازین یک ماه و پنج روز
سیوم غزا که برآمد در طلب کرز بن جابر بود بدایت آن بجنگ بر مویشی مدینه بعد ازین به بست و پنج روز چهارم
غزا بدر است یکسال از هجرت و هشت ماه و هفده شب از رمضان و اصحاب آن هنگام سیصد و ده کس بوده اند
و مشرکان از نهصد تا هزار کس بوده اند و این روز را روز فرقان میگویند که فرق کرد حق تعالی میان کفر و باطل
در انجای حق تعالی او را به پنج هزار فرشته تقویت کرد پنجم جنگ غزا بنی قینقاع است ششم غزاء السویق
است در طلب ابی سفیان صخر بن حرب دو سیمه سویق آنست که اکثر مشرکان از زاد خود بیست کذشته
بوده اند پس هجوم کردند مسلمانان بر ایشان بسیار هفتم غزا بنی سلیم است که بسبب آن جنگ شده
بود هشتم غزا ذی عمرو او را نام موضعی است و یقال غزوة اثمار و هذه الاربع فی بقیة السنة الثانیة
نهم غزا احد است در سیوم ماه بود در انجای و در طرف شمال جبرئیل و میکائیل از طرف راست رسول
علیه السلام است دهم غزا بنی النضیر است در هفت ماه است و ده روز یازدهم غزا ذات الرقاع است
دو ماه بست روز در انجای نماز خوف کذارده بوده اند و وجه تسمیه آنست صحابه دران جنگ خرقه های بسته
بودند بنا بر برهنکی اقدام و تافتن نعلین و بعضی کفته اند که آن کوهی است نزدیک مدینه که در و بقعه سرخ
و سفید است دوازدهم غزا دومة الجندل بعد ازین بدو ماه و چهار روز و دوم بفتح الذال و ضمها و دومة
الجندل قبیله است نوزده میل از محض که موضعی است سیزدهم غزا بنی المطلق از غزاها بعد ازین پنج ماه
و سه روز آن آنست که کفت دران اهل افک آن به کفت چهاردهم غزاء الخندق در چهار سال و دو ماه
و پنج روز پانزدهم غزا بنی قریظ بعد این بشش روز قریظ نام قبیله است از یهود مدینه شانزدهم غزاء
که لحیان که قبیله ایست از هذیل بعد این سه ماه هفدهم غزوة الغابة در شش سال و دران جمع عمره کرده
بودند که آنرا عمره جعرانه کویند موضعی است که نزدیک مکه است هژدهم غزا خیبر در سه ماه از سال هفتم هجرت
و ده روز بعد آن بشش ماه و ده روز عمره قضیه بجای آوردند نوزدهم فتح مکه در هفت سال و هشت ماه
و یازده روز بستم غزا حنین بعد این بیکروز که درین جنگ ملایکه نازل شده بودند از برای نصرت

علیه السلام بیست و یکم غزا

علیه السلام بست یکم غزا الطایف در عین سال و در انجا حج کرد بجر دهان عتاب بن اسید بست دویم غزا تبوک
در شش ماهی از سال نهم و پنج روز درین سال حج کرده ابو بکر بجر دم و عن زید بن ارقم قال غزوة
مع رسول علیه السلام سبع عشر غزاة سبعین بغزاتین ابن اسحاق و ابو معشر و موسی بن
عقبه و غیرهم المشهور انه غزا خمسا و عشرین غزاة بنفسه و قیل سبعا و عشرین
و البعوث و السرایا خمسون او نحوها و لم یقاتل صلی الله علیه وسلم الا فی
سبع بدر واحد و الخندق و بنی قریظة و المطلق و خیبر انظر صلی الله علیه وسلم
ذکر حفظ او صیا الله علیه وسلم در جنگ افتاد و آن هشت کس بوده اند اسعد بن معاذ که در جنگ بدر نگاه
داشت دکوان بن عبد الله محمد بن مسلمة که در جنگ احد بود زبیر بن العوام عباد بن بشیر سعد بن وقاص ابو
ایوب انصاری بلال که بوادی القری نگاه کرد که فرود آمدیم یا ایها الرسول الی قوله والله یعصمک
من الناس ترک الحرص شرف پنجم در بیان حج و عمرهٔ علیه السلام و لم یحج صلی الله علیه وسلم
بعد الهجرة غیر حجة واحدة و داع الناس فیها و قال عسی ان لا ألقاکم بعد عامی هذا فمن
ثم قیل حجة الوداع و حج قبل الهجرة حجتین و کانت فریضة الحج نزلت فی سنة
ستة و لم تفتح مکة الا فی سنة ثمان فاستخلف رسول صلی الله علیه وسلم فیها عتاب
بن اسید لحج بالناس تلک السنة و فی سنة التاسع حج بالناس ابو بکر رضی الله عنه
بعلی یؤذن فی الناس بسورة براة و ان لا یحج بعد العام مشرک یطوف بالبیت
عریان و اذن فی الناس فی العاشرة ان صلی الله علیه وسلم حاج فقدم المدینة بشیر
کثیر کلهم یلتمس ان یاتیهم به رسول الله صلی الله علیه و یعمل مثل عمله و خرج
صلی الله علیه وسلم مهلا بعد ان ترجل و اغتسل و طیب و حلت بذی الحلیفة و قال
اتانی اللیلة ات من ربی فقال صل فی هذا الوادی المبارک رکعتین و قیل عمرة فی حجة
و احرم صلی الله علیه بهما بعد ان صلی فی مسجد ذی الحلیفة رکعتین و اوجب فی
مجلسه و سمع ذلک منه اقوام منهم ابن عباس ثم رکب فلما استقلت به ناقة

وحين عمل علي اشرف البناء كان يأتي بحمارة بالحج اخذا فمن ثم قيل الله
مفرد وكان تحته صلى الله عليه وسلم رجل رث عليه قطيفة لا تساوي اربعة دراهم
وقال اللهم اجعلها حجا لا رياء فيه ولا سمعة وقال جابر ونظرت رجلي بل ابصري بين
يديه من ركب وماشي وعن يمينه مثل ذلك وعن يساره مثل ذلك ومن خلفه
مثل ذلك ورسول عليه السلام اظهرنا وعليه ينزل القرآن وهو يعرف تأويله وما عمل
من شيء عملنا به ودخل صلى الله عليه وسلم مكة صبيحة يوم الاحد من غد اي من
سنة العليا التي بالبطحاء فطاف للقدوم مضطبعا مرملا ثلثا واشيا ثم خرج الى
الصفا فسعى ببعض سعيه ومشيا فلما كثر عليه ركب في ناقة ونزل عليه السلام
بأعلى الحجون فلما كان يوم التروية وهو ثامن ذي الحجة توجه الى منى فصلى به
الظهر والعصر والمغرب والعشاء وبات بها وصلى بها الصبح فلما طلعت الشمس سار
الى عرفات وضربت قبته بنمرة فاقام بها حتى اذا الشمس فخطب الناس وصلى بهم الظهر
والعصر جمع بينهما باذان واقامتين ثم راح الى الموقف فلم ينزل واقفا على ناقته القصواء
يدعو ويهلل ويكبر حتى غربت الشمس ثم دفع الى المزدلفة بعد الغروب وبات بها
وصلى بها الصبح ثم وقف على قزح وهو المشعر الحرام يدعو ويكبر ويسبح ويهلل
حتى اسفر ثم دفع قبل طلوع الشمس حتى اتى وادي محسر فقرع ناقته فخبت فلما اتى منى
رمى جمرة العقبة بسبع حصيات ثم انقلب الى المنحر وهو بدن واسامة احدهما
اخذ بخطام الناقة والآخر بثوب يظله من الشمس وليس ثم ضرب ولا طرد ولا اليك
اليك ثم نحر في المنحر وكان قد اهدى مائة بدنة فنحر من ثلاث وستين بيده ثم
اعطى عليا فنحر ما غبر منها واشركه في هديه ثم افاض الى البيت فطاف به سبعا ثم اتى
السقاية فاستقى ثم رجع الى منى واقام بها بقية يوم النحر وثلثة ايام التشريق يرمي
في كل يوم منها الجمرات الثلث ما شاء بسبع يبدأ التي تلي مسجد الخيف ثم بجمرة

العقبة ويطبل الدعاء عند الاولى والثانية ثم نفر في اليوم الثالث ونزلوا المحصب فصلي
به الظهر والعصر والمغرب والعشاء ورقد رقدة من الليل واعد عايشة من التنعيم تلك
الليلة ثم لما فضت عمرتها امر بالرحل فشد طاق للوداع وتوجه الى وكانت مدة اقامته
ببطحة وايامه حجت عشرة ايام وقد افدنا الصفة حجت صلى الله عليه وسلم ومولنا
مستوعبا فيه جميع ما بلغنا عنه عليه السلام من الاحكام والوقايع منذ خرج
من المدينة الى ان رجع اليها واما عمره فاربع وكلها في ذي القعدة عمرة
الحديبية وحده المشركون عنها فصالحوه على ان يعود من العام المقبل
معتمرا ويخلون له مكة ثلثة ايام وليالي ويصدون عن رؤس الجبال فكل من
احرامه بها وخرج بعين بدنة كان ساقها فيها جبل الا جعل في راسه برة فضة
يغبط بذلك المشركين وعمرة القضية من العام المقبل امكنهم بها من ذي الحليفة
واتى مكة وتحلل منها واقام بها ثلثة ايام وكان تزوج ميمونة الهلالية
قبل عمرته ولم يدخل بها فابعد اليهم عثمان بن عفان فقال ان شئتم فمتعندكم
ثلثا احرموا وليات لكم واعرست باهلي فقالوا لا حاجت لنا في والتك اخرج عنا
فاخرج فاتى لكم واعرست باهلي فقالوا لا حاجت لنا في ولمتك اخرج عنا
فخرج فاتى شرف وهي على عشرة اميال من مكة واعرس باهلي هناك وعمرته
الجعرانة في سنة ثمان لما فتح مكة وخرج الى الطايف فاقام شهرا ثم تكفا ورجع
على وعياله على اقرن المنازل ثم على بطن حتى خرج الى الجعرانة فلحق اهل
الطايف بحاء اسلموا احرم صلى الله عليه وسلم ودخل مكة ليلة الثنتي عشرة
ليلة بقيت من ذي القعدة وودع من عمرته ليلا ثم رجع الى الجعرانة واصبح بها
كبائت ورجع الى المدينة وعمرته مع حجته عليه السلام ثم قسم وريان
اسماء عليه السلام قال عليه السلام انا محمد وانا احمد وانا الحاجي الذي يمحو الله

يصعدون

الحلالية

الحمراء

الابواء

بي الكفر وانا الحاشر الذي احشر الناس وانا العاقب الذي لا نبي بعدي وفي رواية انا المقفى
ونبي الرحمة ونبي التوبة وفي رواية ونبي الملحمة وسماه الله في كتابه بشيرا ونذيرا
وسراجا منيرا ورؤفا ورحيما ورحمة للعالمين ومحمدا واحمدا وطه ويس مزملا
ومدثرا ومدبرا وعبدا ونذيرا ومبينا ومذكرا وقد ذكر لي اسماء كثيرة اقتصرنا
على المشهور منها المتوكل والفاتح والخاتم والضحوك والقتال والامين والمصطفى
والرسول والنبي الامي والقثم ومنها اكثر هذه الاسماء صفات واسامي وي عليه السلام نود
ونه در بعضي كتب آمده است مشهور اند وفي الحقيقت اگر بداند كه اسماء اويند فظهور موجودات صور
اسمايي اوست رباعي مشهور يحتمل بها المعني ياري دارم كه جسم وجان صورت اوست
وجان جمله جهان صورت اوست هر صورت خوب ومعني پاكيزه كه اندر نذر تو مي آيد آن صورت اوست

شرف هفتم در بيان اوصاف صوري وتبيان حليه مبارك عليه السلام كان صلى الله عليه وسلم ربعة
بنت لهب ولم تبين بعاحتى بعث رسول الله عليه وسلم فلما انزل عليه تبت يدا ابي
لهب وتب آمنت به رقيه قالت له امه حمالة الحطب طلقها يا بني
فانها قد صبت فطلقها فخلف عليها عثمان بن عفان وقيل ان نكاح عثمان كان في
الجاهلية وهاجر عثمان الى ارض الحبشة وهاجر بها معه وتوفيت رقيه يوم
جاء زيد بن حارثة بشيرا بفتح بدر وجاء عثمان واقف على قبر رقيه يدفنها وكان
تمريضها منعه من شهود بدر وضرب له رسول الله صلى الله عليه بسهمه من غنائم بدر وروي
انه صلى الله عليه وسلم لما غيبها بانيته رقيه قال الحمد لله لم ترف البنات من المكرمات
ام كلثوم تزوجها عثمان بعد اختها رقيه وكانت قبله عند عتبة بن ابو لهب
ابي عتبة زوج رقيه فلما نزلت تبت يدا ابي لهب وتب قال ابو لهب رؤسي من
رؤسكما حرام ان لم تطلقا ابني محمد فطلقاهما ولم يبنا بهما وجاء عتبة حين
فارق ام كلثوم النبي صلى الله عليه وسلم وقال كفرت بدينك وفارقت ابنتك

وسطا عليه وشق

وسطا عليه وشق قميص النبي صلى الله عليه وسلم فقال اما اني اسال ان يسلط عليا
عليا من كل بد وكان خارجا الى الشام تاجرا مع نفر من قريش حتى انزلوا
مكان من الشام يقال له الزوراء ليلا فاطاف بهم الاسد تلك الليلة فجعل عتبة
يقول تا ويل امر هو الله اكله بدعوة محمد قابلي ابن عيش وهو ببعكة وانا
بالشام وقال ابو اللهب يا معشر قريش اعينونا هذه الليلة فاني اخاف دعوة محمد
فجمعوا اجمالهم فقرشوا العتبة في اعلاها ناموا حوله قيل ان الاسد انصرف عنهم
حتى اناموا وعتبة في وسطهم ثم اقبل الاسد يتخطاهم ويتشمهم حتى اخذ براسي
عتبة فقدعه ولم تلد ام كلثوم بعثمان شيا وقيل ولدت له فلم يعش ولا
من اختاله ولد وتوفيت عنده في شعبان سنة تسع وقال رسول الله صلى الله عليه
وسلم لو كانت عندنا ثالثة زوجناكها يا عثمان وجلس النبي عليه السلام على
قبرها قال محمد بن عبد الرحمن بن زرارة قرابت عنده تدمعان وقال النبي صلى الله
لم يعل منكم احد لم يغارق الليلة اهله فقال ابو طلحة انا يا رسول الله فقال
انزل يعني قرارها شرفهم الله تعالى

ذكر بيان اعمام رسول الله صلى الله عليه وسلم فكان له

من العمومة احد عشر اولهم عبد المطلب الحارث وبه كان يكنى الا انه اكبر ولده
من ولده وولد ولده جماعة لهم صحبة من النبي صلى الله عليه وسلم عبد الله وعقبه
بالشام فثم مات صغيرا وهو اخو الحارث لامه الزبير وكان من اشراف قريش وابنه
عبد الله بن الزبير شهد حنينا وثبت يومئذ واستشهد باجنادين وروي انه وجد في
جنب بسبعة قد قتلهم وقتلوه وجناعة بنت الزبير لها صحبة وام الحكم بنت الزبير
روت عن النبي صلى الله عليه وسلم حمزة بن عبد المطلب اسد الله واسد رسوله
واخوه من الرضاعة اسلم قديما وهاجر الى المدينة وشهد بدرا وقيل يوم
احد شهيدا ولم يكن له الا ابنة ابو الفضل العباس وحسن اسلم امه وهاجر الى

الشام

اولاده

منهم ابو سفيان بن الحارث واسلم عام الفتح وشهد حنينا
وقال له عليه ابو سفيان سيد فتيان الحكمة فلم لعقص
وتوفي في الحارث بامر واسلم ايام الخندق وله عقب
وعبيدة الشمس وسماه رسول الله صلى الله عليه وسلم ضم
حبن

المدينة وكان اسن من النبي صلى الله عليه وسلم بثلث سنين وكان له من ولد
الفضل وهو الاكبر ولده وبه كان يكني عبد الله وعبيد الله فشم ولم صحبة وكان
له السقاية وزمزم رفعهما له النبي صلى الله عليه وسلم يوم الفتح توفي سنة اثنين
وثلثين في خلافة عثمان بالمدينة بعد ان كف بصره ابو طالب واسمه عبد
مناف وهو اخ عبد الله ابي النبي صلى الله عليه وسلم لامه وعاتكة صاحبة الرؤيا
في بدر اسمها فاطمة بنت عمرو وله من الولد طالب ومات كافرا وعقيل وجعفر و
علي وام هاني لهم صحبة واسم هاني فاخته وقيل هند جماعة ذكرت
في اولاده ايضا ابو لهب واسم عبد العزى كناه ابو نجلة لحسن وجهه
ومن اولاده عتيبة ومعتب يتشاءم برسول صلى الله عليه وسلم يوم حنين ولدهما
ولهما صحبة وعتيبة قتله الاسد بالزرقاء من ارض الشام على كفره بدعوة النبي
صلى الله عليه وسلم وعبد العزى ويقال حجل واسمه المغيرة اخو العباس
لامه الغيداق وسموا بذلك لانه اكرم قريش وكان له من العمات ستة
صفية بنت عبد المطلب اسلمت وهاجرت وهي ام الزبير بن العوام توفيت
بالمدينة في خلافة عمر بن الخطاب وهي اخت حمزة لانه عافسه قيل العفاء هي
صاحبة الرؤيا في بدر وكانت عند ابي امية فولدت له عبد الله اسلم وله صحبة
وهب اقيبة الكبرى روى وكانت عند عمر بن وهب فولدت له عبد الله
اسلم طلبب بن عمير من المهاجرين الاولين شهد بدرا وقتل باحيائين شهيدا
ليس له عقب امنية بنت عبد المطلب كان عند الحبشي ولدت له عبد الله قتل
باحد شهيدا وابا احمد الاعمى الشاعر واسمه عبد الله وزينب زوج النبي
عليه السلام وحبيبة وخمسة كلهم لهم صحبة وعبيد الله بن جحش اسلم
ثم تنصر ومات بالحبشة كافرا وآبرة كانت عند عبد الاسد بن حلال

او هو الولد

نعم

ن الاولاد

سائم

العراق

سمي

حسنة الامة

اسلمت

وذبير

الكرخي

حق

الاانمي

وزحمة ورحيمة

فولد له ابا

فولدت له ابا سلمة واسمه عبد الله وكان زوج ام سلمة قبل النبي صلى الله عليه
وسلم وتزوجها بعد عبد الاسد ابو عمرو بن عبد الغزى فولدت ابا سيرت بن
ابي رهم الحليمة واسمها البيضاء وكانت عند كريز بن ربيعة فولدت له
اروى بنت كريز وهي ام عثمان بن عفان شرف دهم دربيان دواب ونعم او
صلى الله عليه وسلم ده ست حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم بوده است سبب اول اسب كه در ملك ايشان
آمده وبروي غزا كرده اند ودوم مرتجز سيوم ازان چهارم يحتف پنجم طرب ششم ورد هفتم حرز هشتم
ملاوح نهم سبحه دهم ضرو بوده بر او صلى الله عليه وسلم استر شيبا ذكر كه اورا دلدل گويند ودگر استري بوده
كه اورا فضه ميگويند واستر ديگر كه اورا ابليه گويندش ضربي بوده كه يعفور گويند وعبقر نيز گويند در ذكر نعم او
منقولست كه آنحضرت رسول عليه السلام راكاو بوده است وسرمايه ازو گرفته اند اورا بست شتر بداد له
منها كل ليلة بقريتين عظمتين من الثنى وكان فيها الفاء غدر الحناء والسماء
والعديس والسعديه والبغوم والبسرة والدياء والبرودة والمصريه والقصوا لاتباعها
ابو بجد واخدري من بني قشير بثمان مايه درهم وهي التي حاجد عليها وكانت
اذا لقحت رباعية وكان لا يحمله ان انزل عليه الوحي غيرها وهي العضباء والجدعاء
وان جاء ما يدل على تعدد المسمى بتعدد الاسم وهي شقة فسق على المسلمين فقال
صلى الله عليه وسلم ان من حق الله تعالى ان لا يرتفع شيء من الدنيا الا وضعه وقيل
المسبوقة والعضباء وهي غير القصواء وصد غنم بوده اند وهفت گوسپند از براي فقرا كرده
بودند كه شير ميخوردند وگوسپند مختص بود براي شير خوردن خود را وبراعيش ميگفتند ومرغ سفيد
بود شرف دهم دربيان وفات قد بلغ من السن ثلثا وستين سنة قيل خمسا وستين
والاول اصح توفي في يوم الاثنين حين استهل الضحا اثنى عشرة ليلة خلت من
ربيع الاول مرويست كه زادن او از مكه برآمدن وبمدينه درآمدن همين روز بوده ودفن در شب سه شنبه
قيل سه شنبه ومدت بيماري دوازده روز وبيماري درد صداع بوده قيل بيماري وي بعد نزول اذا جاء

الصفحة ٢٨٠

ارسوه

الانصار

حرز من

النبيين

للاعمار

السنة الثالثة

وقيل لثمانية روز

نصر الله انها كانت كالنعي له صلى الله عليه وسلم فخرج عليه الناس اما يوم الخميس وقد
اشتد برأسه بوصايته وسماه فوقي المنبر فجلس بصفر الوجه وعابل الا قاما بعد ان ينادي في الناس
ان اجتمعوا الوصية رسول الله صلى الله فانها اخر وصيتكم فنادى ابل ال فاجتمعوا
صغيرهم وكبيرهم وتذكروا ابوابهم اي ابواب بيوتهم مفتحة اسواقهم على حالها
خرج الغداري من البيوت يسمعوا وصية رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اوسعوا
لمن وزراكم ثم قام فخطبهم خطبة بليغة طويلة ثم دخل منزلة فاشتد به المرض
ولم يخرج لخطبة بعدها ولما حضر الموت كان عنده قدح فيه ماء يدخل يده
فيه ويمسح وجهه ثم يقول اللهم اعني على سكرات الموت ولما افتقد الناس حين
سمعوا الصرية وسجي صلى الله عليه وسلم ببرد خيبره وقيل ان الملائكة سجته فطلب
بعض اصحابه بموته ثلاثة منهم عمر واخرس بعضهم فما تكلم الا بعد التقدم منهم
عثمان واقعد اخرون منهم علي ولم يبكه فيما اثبت من العباس وابي بكر
رضي الله عنهما اجمعين ثم ان الناس سمعوا من باب الحجرة حين ذبح وغسله
لا تغسلوا فانه طاهر مطهر ثم سمعوا اصواتا بعد اغسلوا فان ذلك ابليس وانا الخضر
وغاسله فقال ان في الله عزاء من كل مصيبة وخلفا من كل هالك ودركا من
كل فايت فبالله فاثقوه واياه فارجوا فان المصاب من حرم الثواب فاختلفوا
في غسله فقال الا تدري تجرده عن ثيابه كما تغسل موتانا ام تغسله في ثيابه
فارسل الله عليهم النوم حتى ما بقي منهم رجل الا واضع لحيته على صدره ثم
قال قائل لا يدري من هو اغسلوه في ثيابه فانتضوا وغسلوه في قميصه وكانوا يدلون
ان ينقلب له عضو الا انقلب بنفسه وان معهم لخفيفا كالذي يصوت
بعمار تقدموا برسول الله عليه وسلم فان كم يستحفون وكان الذين تولى غسله
علي ابن ابي طالب وعم العباس والفضل وقثم ابناء العباس واسامة بن زيد وشقران

كان قد يبس اعانه وسماه

فاختفوا

ارقدوا

مولاه وصفيه

کردواورا ابوبکر برین کویند صدوبست فرزند داشت عقب او از شش فرزند است بعضی مقل و بعضی مکثر و ابناء
او اسمعیل صریق است و طاهر و یحیی و صوفی و هارون و علی ادریس اما ناصر و برادرش محمد ابوالبقا از
فرزندان اسمعیل اند و ابوالفنایم دقایق و ابوتقلی از اولاد طاهر و ابوالفتح نسابه از نسل یحیی اصوفی
و اعقاب وی در مصر اند و سادات چند از بلاد شام از اولاد هارون بن جعفر و محمد نازوک کر اولاد اورا بنی
النارک کویند از نسل علی بن جعفر و اعقاب ادریس بن جعفر قراسم کویند منسوب بجد ایشان قاسم
بن ادریس و فلتات و بدروز و بنی کعب و مواجدهم از قاسم اند شعب ذکر در عقب امام حسن ذکی
که وی امام یازدهم است فضل و ادب و کمالات او از شرح بیشتر دور است مع هذا کویند وصف او در جنب او
کمتر بود اما شمه از فضایل او در ذکر دوازده امام خواهد آمد انشاء الله تعالی او را پسر بود محمد مهدی
و بس حضرت قدوة الکبرا میفرمودند چون در زمان سلطان السلاطین ابراهیم خلد الله ملکه در جونپور این فقیر درآمد
اکابر و اماثر شهر همه فقیر را بشرف قدوم مشرف ساختند چون حضرت میر صدر جهان از نسب بعضی سادات
استفسار کرده شد اکثر سادات مجهول النسب میکفتند اما بعضی سادات را بسیار در صحبت ایشان
مبالغه میکردند از انجمله سادات قصبه کنتور که سادات انجائی را معروفان هند میکویند و از حضرت میر سید طاهر و
که بخط او ده مدفن دارند اولاد و احفاد ایشان در خطه اوده اند و خط بهرایچ را که هر دو فرقه از یک سلسله اند
و سادات نواحی جونپور که بقریه مسونده معروفه اند و سادات موضع سکندرپوره را که کاه کاهی مقدم ایشان
در موضع مذکور میکذشت در حین طوف مزارات سادات میکفتند که بوی طهارت نسب ازین روحانیه
پیداست و سادات بخاریه را که در حسب و نسب با هیچکس را سخن نیست نیست کس را در لطافت او سخن
سلسله امیر حضرت سید علاء الدین جیوری بسیار پاکیزه و صحیح النسب است و سادات کرمیز نیز در بعضی
قرایای هند سکونت دارند و در خطه کره و مانکپور را ازین دو دمان اند و یک خانواده در سرهند است و دیکر سادات
که در اطراف و اکناف هند منتشر اند و الله اعلم بحقیقة اما از سلسله سادات حسنیه جاعتی در جونپور حرسها الله
عن الکسور هستند و این بتقریب فرزند اعزار شد مشهور النسب علی الاطلاق سید عبد الرزاق تحقیق
کرده شد در ذکر امام محمد بن الحسن که وی امام دوازدهم است کنیت وی در اشهر الاقوال ابو القاسم

سیوم ابراہیم عسکری بنو المحسن بمشہد عروسی ہم ازین نسل اند حضرت قدوۃ الکبرا

میفرمودند وقتی کہ این فقیر بشرف طواف روضہ متبرکہ مشہد امام رضا علیہ السلام مشرف شدہ وبملازمت نقیب اجل

وعالم سید اجل قبل ازین سید رضی الملۃ والدین بودہ بعدہ نقابت متقیل بیش تر اورا سید اجل شدہ واز

سید مذکور بہ برادران او سید تاج الدین آمد واز ایشان سید شہاب الملت والدین رسید آخر سید محمد نقیبی

درین امور شروع کردند نقبای مشہد از نسل شہاب فرزند اعز قدوۃ الآفاق سید عبد الرزاق استفسار کردند

بعرض عز ایشان رسانیدہ آمدہ کہ از سادات جلیل از سلسلہ سید عبد الرزاق اند نقیب سید تاج الدین فرمودند

کہ آری نسبت ما در عفیفہ ما ہم بسادات صالحیون میرسد وشرح نسب او کردہ شد چنانکہ در لطیفہ سابق گذشت

وبعضی اولاد ابراہیم در آید فوہ بودہ اند چہارم حسین قطعی نسل او بسیارست ومسمی میشود بابی الحسن علی

الدیلمی وعقب او از ابی الحرث محمد است وحسین اشقر وحسن برکہ وابو القبیس بجابر وآل ابو السعادات

از نسل ابی الحرث اند وحیدر بن حسن از نسل حسین اشقر وابن ہیبت اللہ در دمشق از نسل حسن برکہ شعبہ

در عقب امام علی رضا رضی اللہ عنہ مناقب امام ہاشم ومناسب او آنچہ بود در ذکر کردوازدہ امام خواہد آمد

بمقداری کہ وقت تقاضا کند ورنہ سزاوار خداوندیش کس نتواند کہ بجا آورد وآن حضرت را

پنج پسر بودہ اند محمد حسن جعفر ابراہیم حسین وعقب او از فرزند بزرگوار نامدارش محمد نقیبست شعبہ در عقب

امام محمد تقی از کمال علم وادب وفضل وکرامات مامون در وی دیدہ دختر خود ام الفضل را بوی بزنی دادہ

ہمراہ وی بمدینہ فرستاد کرامات ومقامات او از حد گذرانست وعقب او دو پسر بود علی ہادی وموسی مبرقع اما

موسی مبرقع در قم وفات یافت واولاد او را رضوی گویند بیشتر ایشان باشند ودرین اوقات جمعی

متفرق ہم ہستند وموسی مبرقع گفتہ بود در حالتی کہ زود باشند کہ اولاد من بمشہد مقدس رضوی علی

صاحبہا التحیۃ والسلام بروند وعقب موسی از احمد است ونسابہ مشہورہ میگوید کہ محمد بن موسی ہم معقب است

وانتساب بنی الحاب بدو ست اما عقب احمد بن موسی از محمد اعرج است وبقیہ اولاد از نسل وی اند کہ در قریات

سندہور اند ودر ذکر عقب امام علی ہادی است حضرت او را پسر بودہ اند حسن وحسین وجعفر وعقب او

از دو پسر است حسن وجعفر کنیتش ابو عبد اللہ است بکذاب ملقب شد زیرا کہ بعد از وفات برادر دعوی امامت

لہ جعفر

واعظم

از نسل ویند زید النار وقتی که بر بصره مستولی شده است خانهای تا ابن عباس را سوخت و نخلستانهای
ایشانرا آتش زد بدین سبب او را زید النار گویند و آخر او را گرفته بکرو بردند و بزهر مامون شربت شهادت
چشید و اولاد او از آنجا بسر عقب مانده حسن و اولاد او قیرون مقرمند و حسین محدث را نیز عقب هست بقزوین
و جعفر بارجان بنو صعب و بنو مکارم از نسل موسی اصم ابن عبد الله اند شعب مکشران از اولاد
امام موسی کاظم چهارند امام علی رضا و ابراهیم مرتضی و محمد عابد و جعفر اما جعفر را حراری گویند و اولاد
او را حواریون و شجریون نیز گویند و جعفر را عقب از موسی و حسن است و موسی را عقب از حسن الحق
است و حسن پدر محمد ملیط را عدوی و قول و انتشاری بوده و فارسیان عرب بوده اند با قوت و شوکت
در حجاز و عراق عرب اما محمد عابد عقب او از ابراهیم حجاب است و ابراهیم را از سه پسر عقب بوده محمد جابری
و احمد مقصرین و اول نسل هر دو علی پسر جان کرمان و بنو احد و آل ابو الغایز و بنو ابی مزن و آل ابی یزن ص
الحرث از احمد بن محمد جابری اند و بنو الضرین و آل ابی الجمر از نسل حسن محمد اند و اعقاب احمد
و علی متفرض اند امام ابراهیم اصغر که ملقب است بمرتضی اعقب او از دو پسر است موسی ابو سبحه
و جعفر او را اولاد هست از موسی و محمد و علی و بلاد و بقاء مشهور اما موسی او را از هشت پسر عقب منتشر ص
است چهار مقل چهار مکثر اما مقلون عبید الله و اولاد او از بصره در مکه اند و عیسی او لیا و ابو فارس الله و علی
اعقاب او در دینور و شیراز اند ابو علی صبیح است و ابو الفضل ازین نسل اند جعفر در تبریز فرزندان
دارد اما مکثرون یکی محمد اعرج است و عقب او از موسی ابرش و پس او را سه پسر معقب بوده ابو طالب محسن
اولاد او ببصره اند ابو محمد حسین بن موسی ابرش نقیب نقبای بغداد و او را دو پسر بوده محمد رضی الله
و علی مرتضی علام الهدی و مراتب امثال و در علوم بغایت رفیع بوده و در بعضی تواریخ آمده که در کتاب
خانه علام الهدی هشتاد هزار کتاب مجلد بوده و ابو عبد الله احمد بن را نیز و اولاد او بسیار اند ابو البرکات
نقیب شام او نجم الشرف و ابو المظفر هبة الله حزنی الموسوی ازین ثابت اند دوم احمد الموسوی
اکبر اعقاب او از حسین وصی است و ابراهیم و علی اصول آل رافع از نسل علی اصولند و بنی الدرزق
از نسل ابراهیم اند و این طلیعه از اولاد حسین وصی است و سیدی احمد رقاعی از نسل یاهین حسین اند

۱۷۲

اما اسمعیل کنیتش ابو محمد لقبش اعرج اکبر اولاد امام صعفر بوده وعقب اسمعیل از دو پسر وی محمد وعلی
است وعقب محمد و اسمعیل ثانی است وجعفر شاعر بنو الغیض از اولاد جعفر شاعر ند واعقاب جعفر در
مغرب بوده اند شعبه چهارم در عقب امام موسی کاظم شصت فرزند بوده سی و هفت دختر بست
و سه پسر از فرزندان وی بعضی را عقب نبوده و در عقب اختلاف است و آنچه حالا علم نسب بر انند آنست که اورا
ارسیزده پسر عقب است و اولاد چهارتن از ابنای وی بسیار اند و ازان چهارتن متوسط اعقاب
پنج تن تکمر آمند و شرح ایشان بشعوب گفته آید شعبه اول آن پنج تن که اولاد ایشان قلیل اند
عباس و هرون و اسحق و اسمعیل و حسن اما حسن یک پسر داشت جعفر نام حالا حقیقت عقب او
معلوم نیست و گفته اند جعفر بن حسن را سه پسر بوده اولاد علی عزمی از نسل وینداما اسمعیل بن موسی
پسری بود و موسی نام عقب او از پسر او جعفر است و بنی ابی العساف و بنو العراق از نسل وینداما
اسحق بن موسی را امیر گفتندی عقب او از سه پسر است عباس و اسحق ملیوس پسر اوست و بنو ملیوس
از فرزندان وینداو اولاد او اند کی بودند در بنیج و طبرستان و حسن بن اسحق ابو جعفر صورانی از اولاد
اوست و بنو الوارث از نسل صورانی اما هرون بن موسی کوینداز و عقب نمانده و اعقاب طبا طبا آورده
که عقب او از احمد بن هرونست و امیر کابطوس از نسل اوست اما عباس بن موسی اولاد او در غایت
قلت است و عقب او از قاسم بن عباس بوده شعبه اما متوسطان در عقب زید النار است عبد الله و عبید الله
حمزه اکبن حمزه را عقب هست در بلخ و بعضی از بلاد خراسان قاسم بن حمزه را اولاد هست و ابو جعفر که ممدوح
بدیع همدانست محمد بن را از نسل قاسم است تا و با ملوک آل سامان مخالطت و قرابت و ریزه ی از فرزندان
اوست و احمد محمد ور از نسل قاسم است و عبد الله را عقب از سه پسر است محمد یمانی و قاسم و جعفر محمد یمانی
نیز گویند عقب او از ابراهیم است و عقب ابراهیم از ابو جعفر است و احمد شعرانی اکثر اولاد ابو جعفر در نجارند
و ابو الوفا یزکه در شیراز با عضد الدوله بوده از نسل ابو جعفر است احمد شعرانی را نیز عقب هست اما قاسم
بن عبد الله را نیز اعقاب بوده و عبد الشرف از نسل ویست عبد الله بن موسی او را عقب از محمد است
و موسی علی بن حسن الاحوال از نسل محمد عبد الله است و جعفر اسود از اولاد موسی بن عبد الله و بنو ناصر

ابو القاسم کفتندی بود در بلد
بجم او عقب بسیار ند او از قاسم
و حمزه اند حمزه را ۳

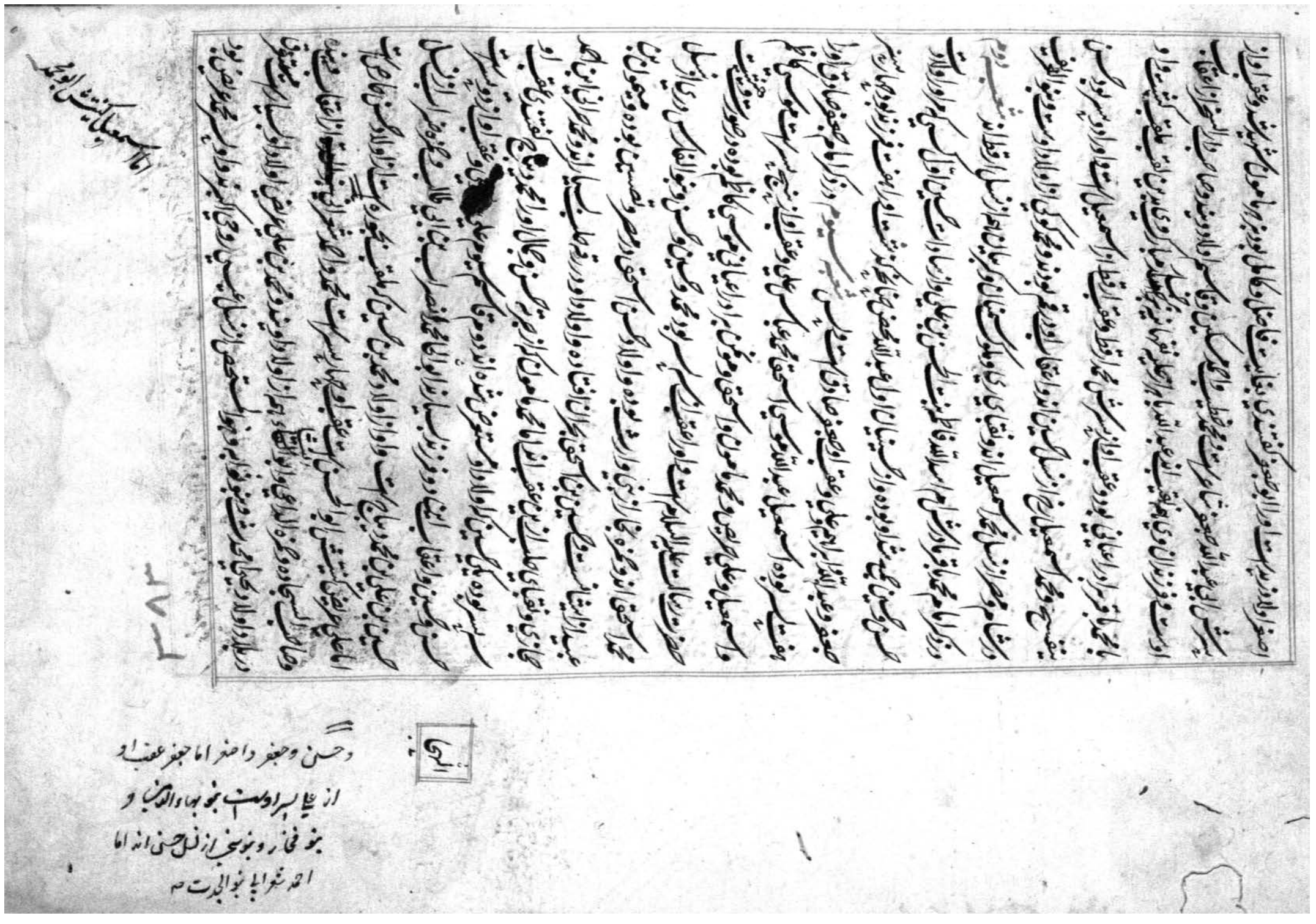

وحسن وجعفر واصغر اما جعفر عقب او
از علیا پسر او ست بنو بهاء الدین باو
بنو فخار و بنو سنج از نسل حسنی اند اما
احمد شعرا پا بنو الجدت ٣

ابو محمد الحسن پسر او عبد الله محمد و او را دو پسر بوده محمد سليف و حسن بنكاله اولاد او و اولاد دري بوده دري
بوده اند از اعقاب سليف اند و ديگر علي مرعش نقابايي شيراز از اولاد ويند و عبد الله ما مظر تيرازنسل
اوست پنجم سليمان و اولاد او را در مصر بنو الغواطم خوانند اما عمر الاشنسا بن زين العابدين برادر
پدر مادري زيد شهيد است و انس از و عقب و از پسر علي اصغر محدب است و از عم زاده خود جعفر
صادق رواست كند و علي از پسر عقب دارد قاسم و عم سنجري و ابو محمد حسن و عقب قاسم از پسرش
ابو جعفر محمد صوفي است كه در ايام معصم بطالقان خروج كرده و او را گرفته شهيد كردند و نقبايي باهم
و شعرانيان از فضل عمر شجري اند و حسن را پسر عقب هست و ما بكريم طبري از اولاد احمد غزالي است
و احمد پسر ابو جعفر محمد نقيب طبري و ارنص جعفر و ساج برحسن است و بنو زعران نيز از ين نسل اند
و ناصر الكبر بطبرستان كرباد شاه ديالمه بود ناصر الحق لقب او ست پسر علي بن حسن است و او را عقب
هست بگيلان و اعقاب او ملوك و حكام اند زيد شهيد كنيت ابو الحسين است مناقب و فضايل او در
حساب و او در كوفه خروج كرد و زيد را چهار پسر بودند يحيي و حسين كه ايشان را ذو الدمعه و ذو العبره نيز گويند
و عيسي موتم الاشبال و محمد ابا يحيي بعد از شهادت پدر در كرخيت و در خراسان بجور جان افتاد و نشر
شبار جمعي را فرستاد تا وي را شهيد كردند از و عقب نماند و حسين ذو الدمعه سر پسر داشته اول يحيي او را
هفت پسر بود قاسم و عقب او كم است حسين زاهد عقب او نيز كم است و بني طنب و بني خالص از نسل
ويند و حمزه بن يحيي اعقب بسيار داشت بنو الاسير از اولاد او ويند محمد اصغر افنايي بن يحيي منسوب
باقياس عيسي بن يحيي اعقب او در ديار و اطراف بلاد اكناف مسير شدند يحيي بن يحيي اعقاب او
از همه برادران زياده است يحيي پسرش در ايام سبعين خروج كرد و بدرجه شهادت رسيده بني العذان وال
تيبان و نقباء مشهد عزا ربني اسابه مجموع از نسل محمد عم مذكور دوم حسن تعدد و اكثر سادات فارسي
از نسل ويند اما عيسي موتم الاشبال كنيت ابو يحيي است احمد متقي بن عيسي مردي وجيه بود پسرش محمد
اعلم علماء انساب عرب بوده عقب علي بن عيسي نيز بحد كثرت رسيده اند و احمد و علي مصعب و ابو
تراب صابوني از ين نسل اند و از حسن عصاره بن عيسي بن عقرون اند و بنو جكاجك اما محمد بن زيد الشهيد

در كرمان و خراسان هستند و ان اولاد زيد بن عيسي ص

عقب دارد اول عبد الله اخرج وکنیت ابو علی است ودریای او اندک نقصانی واقع بود باخرج استفسار یافته
ودر اعقاب او فی الجمله تفضلی ضرورت است زیرا که بطور وانجان وغشایر او بسیار اند وعقب او از چهار کس است
جعفر الحبه وعلی صالح ومحمد جوانی وحمزه اند ک است وبنون محمون از نسل حسین بن حمزه اند ومحمد جوانی
منسوب بجوانیه وآن قریه ایست بمدینه ابو الحسن محمد محدث بن حسن محمد جوانی است وبنو الجوانی از اولاد
ابو الحسن اند در مصر واسطه ابو جعفر محمد مقتول هم از نسل او ست وعلی صالح بزرگ بوده ریاست عراق
تعلق از اولاد او داشته وکنیت او ابو الحسن است ومستجاب الدعوات بوده وعقب او عبد الله ثانی است
واورا ابراهیم بنوطقط در رخ وبنو المتحرف از نسل ابراهیم هستند وعبد الله ثانی پسری داشته علی مرورا
پسری بود عبد الله ثالث ویسروی امیر ابو الحسن محمد اشتر است واو ممدوح ابو الطیب است وبست وهفت
فرزند داشت هم بزرگ وصاحب بوده اند ابو العلی النقیب واسطه وابو المعالی وابو الفضایل اشتریان اند
وبنو مکان وبنو عرام وبنو عجیبه وبنو الصایم وبنو معلاح وبنو ابی الغنایم وبنو الحمید وبنو طبیق ونقبای
عراق وامرای حاج واغلب از نسل اشتر اند وابو العلی مسلم امیر حاج کنیتش ابو عبد الله کویند ولد ابی علی
محمد امیر حاج بن اشتر است وعمر مختار نقیب امیر الحاج پسر اوست وبنی المختار که نقبای وسادات مزرکوار
اند از اعقاب وی اند اورا دو پسر بود حسن وحسین وحسین بندر سادات بلخ است وعقب حسین از ابی
الحسین یحیی بن نسلمه وبنو عکه وبنو عکوم وبنو فراش وبنو غیلان وبنو الاعرج از اعقاب علی بن
یحیی اند وبنو جلال کله وبنو شقایق وبنو عرعلی وبنو مهنا نسل طاهر بن یحیی اند وواحده از نسل عبد
الواحده بن مالک بن حسن مهنا وجافره نیز ازین نسل اند دوم از اولاد حسین اصغر عبد الله است وجعفر
صحیح پسر اوست وعقب او پسر است محمد عفیفی که اولاد او را عفیفون کویند وبنو الموسوس از نسل وی اند
دیکر اسمعیل منقدی که در دکن منقد که بمدینه ساکن بود اولاد وی بسیار اند نور بخشیه که ازان دو دمان علیه اند
بایشان میپیوندد وآل عدنیا که نقبای دمشق اند از نسل وی اند ودیکر احمد منقدی اولاد او ابراهیم وجعفر
وحسن وحسین وعبد الله همه معقب اند سهم علی واورا پسر عقب بسیار اند وحسن صفضه وپسر او حسین کعکی از
[illegible] حوی بن علی اند وبنو الکرنش وبنو العقیل وبنو المصراز اولاد عیسی کوفی بن علی اند چهارم

محمد ث

بن جعفر

ابو محمد الحسن

طالب کرم الله وجه این بود شرح ششم از اعقاب سبط اکبر و ذکر عقب شهید ابی عبد الله الحسین
مرضیه او امام الفضل بوده زوجه عباس بن عبد المطلب بن فستم بن عباس حضرت حسین را چهار پسر و دو دختر
بودند اما پسران علی اکبر است و علی اوسط که زین العابدین کویند و علی اصغر و عبد الله و بروایت دیگر شش پسر و دختر
چهار مذکور و محمد و جعفر در تاریخ بجای عمر است والله اعلم بر هر تقدیر عقب او از علی زین العابدین است و بس و ازین حضرت
تا مهدی نه امام اند از ائمه اثنا عشری لاجرم زوجه را نه شعوب کرده ایم شعبه اول در عقب امام زین
العابدین مادر وی شاه زنان و قیل شهر بانو به نسبت کسری یزدجرد بن شهریار بن پرویز بن هرمز بن شیروان
عادل ازینجا گفته اند که امام زین العابدین جمع کرده است میان نبوة و مملکت و گویند خواهر زین العابدین هم
شهر بانو بوده بحسن بن حسن داده اند پس اولاد حسن مثنی را نیز هیغامبری و بادشاهی جمع باشد اورا
نه پسر و نه دختر بوده و عقب او از شش پسر است محمد باقر و عبد الله باهر و زید شهید و عمر اشرف و حسین اصغر
اما علی اصغر عقب او از پسر او حسن افطوس است و علماء نسبت را در وی سخنان است از جمله جعفر نسابه
قطع دارد که مطلعش اینست شعر افطیون انتم اسکفوا لا تکموا و حق آنست که میان وی و امام جعفر صادق
مباصتی واقع شد توجه طعن بدو ازان سبب است نه از روی نسب و عقب او از پنج کس است اول
حمزی و حسین با پسر علی بن حمزی است و نکریم را عقب هست تاج الدین حسن اقصی و قضات بلاد
قرابت ابو الفضل نقیب نقبای ممالک و طبا بنو محمد هم از نسل حسن اند دوم عمر بن حسن قاضی امین الدوله
ابو جعفر نسابه از نسل اوست و اعقاب او بسیار اند سیوم حسین بنو السکران از اعقاب او اند علی و نوری
پسر حسین بن حسن افطس است ابو الهاشم نجتی که نیشاپوری بود از نسل وی اند و منصب نسابکی با بو هاشم سادات
نور بخشیده داده اند در عهد سلطان بهلول و بنو سمان اولاد حمزه بن حسن مکفوف اند و بنو برج از اولاد فهاشم
بن حسن و نیو یاره که در بنی الافطس خانواده ازان شریفتر نیست از نسل عبد الله منقود بن حسن مکفوف اند
پنجم عبد الله شهید و اعقاب او بسیار اند از جمله ابو طالب محمد فاخر و بنو المستحرق و بنو الاعز و ابو محمد حسن
مرانی و از نسل طلحه بن عبد الله است و مدانی نیست و یکپسر داشت ایشان را علی نام نهاده و ابقیان ایشان بکثرتها
بوده ابو الصلا و بنو ابی البقر از نسل ابو تراب علی بن حسن مدانی اند اما حسین اصغر بن زین العابدین از پنج پسر

مالکریم

و بنو برج از اولاد فهاشم بن حسن بنو یاره در سوالافطس خانواده

سامانیه از اینجا توان دانست که از مملوکان خاندان سامانیه و خادمان آن دودمان اصلیه یکی سلاطین مآب
و خوانین مجازی سلطان محمود غازی انار الله برهانه بوده که چه مقدار آثار السلام و ثمرات کرام در همه اقالیم خاصه
بهندوستان از و مانده غیم ابراهیم عم بن الحسن المثنی کنیت او ابو اسمعیل است او را از جهت کثرت وجود
و سخا عم لقب دادند و عقب او از پسرش اسمعیل دیباج است و پس و عقب او از حسن تج است و ابراهیم طباطبا و عقب
حسن تج از پسرش حسن است و بنو التج لقب اولاد اوست و عقب او از ابی جعفر است و از ابی القاسم علی بن
المعروف بابن المقیه و صاحب مسجد عبد الجبار کوفی از آل مقیه است و اکابر آل مقیه بسیار بوده اند از نقبا و خطبا
از جمله نقیب تاج الدین جعفر که او را از غایت فصاحت لسان آل حسن گفتندی اما ابراهیم طباطبا پیشوای قوم
بود و عقب او از سه فرزند است قاسم رسی و احمد و حسن اما از اولاد حسن طباطبا ابو محمد صوفی مصری است
و ابراهیم ابو الحسن ملقب بحل و بنو المسجد و بنو الکبیر کی از نسل حسن اند اما طباطبا که ابو عبد الله گفتندی
عقب او از ابی جعفر و ابی اسمعیل است و ابو البرکات و ابو المکارم از نسل احمد اند اما قاسم رسی گفتش
ابو محمد است و عقب او از هفت پسر یحیا رسی و ابی رمله بود و از انجا عقب دارد و حسن رسی حاکم و رئیس مدینه
بود علبان بن محسن از اولاد اوست اسمعیل رسی عقب او از پسر او ابی عبد الله محمد مشعر اینست از اسمعیل
پسر او که بعد از دور مصر منصب نقابت داشت و از ابی القاسم احمد نقیب نقباء مصر هم مشعر انی بوده اند
و سلیمان رسی قسم عدل از اولاد اوست بنو توزون ببصره محمد بن ابراهیم بن سلیمان و حسین رسی سید
کریم بود او را عبد الله گفتندی پسرش ابو الحسین یحیا هادی امام بزرگ بوده است از ائمه زیدیه در ایام
مقتضد همین ظهور کرده و او را هادی الی الحق لقب دادند و اولاد او ملوک ائمه یمن بوده و حسن قتیل پسر اوست
و آل ابی العبان از نسل محمد مرتضی بن یحیا اند و احمد بن الناصر بن یحیی الهادی او را ناصر الدین الله لقب
دادند ناصریه اولاد بسیار دارند و عقب ایشان در یمن و طبرستان هست و محمد رسی نقبا قصبات شیراز
از اولاد او یند و او پسر ابراهیم محمد رسی است ابن طبطبی صاحب اموال و ضیاع و عقار از اولاد قاسم
الرسی بن محمد است موسی رسی بمصر بوده و عقب او آنجا بودند و آخر بنی رسی ایشانند و بنی رسی آخرین
ابراهیم طباطبا اند و ایشان آخر بنیا اسمعیل دیباج اند و اسمعیل پسر ابراهیم عم و او پسر حسن بن علی بن ابی

از اولاد

کاتب این نسخه را ام الشر و هم این بود

قدس سره منسوبست عبدالله بن یحیی ابن محمد الرومی بن داود الامیر محمد اکبر بن موسی الثانی کما در اثابر کویند
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که نسب فرزندان عزاشرف الآفاق سید عبدالرزاق بحضرت غوث الثقلین
میرسد اولاد عبدالرزاق را بصد هزار اعزاز و اکرام بفرزندی گرفت بجهت قوی دلها و اکابر و اشراف از سادات
حسنی و نقباء حسینی راجع ساخته و نسابان را بهم آورده تحقیق نسب کرده بعد ازین تفتیش نسب نسبتهای
که بسادات حسینی نوربخشیه و سادات حسنیه بود ظهور سیوست خصوصاً نسبت قریب ازین بود که خواهر
عفیفه صایم ازان حضرت سید بهلول برای پدر کلان سید حسن عبدالغفور خواسته بودند که نسبت فرزند
اعز سید عبدالرزاق بآن صایم فاخره میرسد و موسی الثانی بود که بمدینه خروج کرده در ایام معتصر عقب او
از پنج کس است اول عبدالله اکبر اشد از نسل اویند اولاد حسین شدید دوم حسین امیر و عقب او از سه سر
است ابوهاشم و ابوجعفر و ابوالحسن یحیی امیر از اولاد ابوالحسن است و حسن محترق از نسل ابوجعفر است
و اول کسی از بنی الجون در مکه ملک شده او بود اولاد ابوهاشم را هواشم کویند و امرا نیز خوانند سیوم علی
و بنو علی اولاد اویند و آل نهیم و ال معن یکله از نسل علی اند چهارم قاسم و او را برادر خورد او حسن را که عقب
پنجم است حرانی کویند که در حران با اعادی جنگ کردند و عقب حسن از سلیمان و محمد است و عقب سلیمان
از هاشم است اما قاسم حرانی را اعقاب و اولاد بسیار اند آل کستهم و آل ادریس و آل ابی الطیب و شیخره
بنو مالک اینست مالک بن الحسن بن الحسین بن کامل بن احمد بن اسمعیل بن علی بن عیسی بن حمزه بن
عباس بن محمد بن سکر یحیی ابن هاشم بن قاسم الحرانی بن ثابر بن موسی الثانی بن عبدالله الشیخ الصالح
بن موسی الجون بن عبدالله المحض بن حسن المثنی بن حسن بن علی بن ابی طالب اما یحیی ابن عبدالله محض
او را صاحب دیلم خوانند که در کیلان خروج کرده و عقب او بسیارست ابن سلیمان بن عبدالله سر او محمد را در مغرب
اولاد بسیار بود و حقیقت احوال او معلوم نیست اما ادریس بن عبدالله عقب از پسرش ادریس است و عقب
ادریس از هشت پسر است و هر یک از ایشان را در مغرب مملکتی بوده حمزه بن ادریس را اموس اقصی و عمر را مدینه
رسول و علی نامرنی که رسول سلطان مصر بود سلطان محمود غازی که از نسل یحیی ابن ادریس است حضرت قدوة
الکبرا میفرمودند که سلسله سلطنت در عراق و خراسان کردند و رتبه جهانکیری و درجه کشورکشایی سلاطین

علیهم التحیه والسلام ص

الشیخ الصالح ابن موسی الجون
بن عبدالله المحض بن حسن ع

ابن ادریس ص

او قاب
بن عبدالقادر جیلی و عتیقه فقیر سعید کیلان رفته و از سید عبدالوهاب ع ارزاق

گفتندی وجود و جرات و کرم و سطوت خاصه وی بود و اولاد وی عقب وی از محمد علی و ادریس و قاسم اند
دوم محمد و بنو المجازی در بغداد و طرابلس از نسل وی اند سیوم احمد که ابو جعفر گفتندی صد و بست
و هفت سال عمر یافت و عقب او بسیارند هم نقبا و روساء ابو طالب و عباس و قاسم از اولاد
اویند چهارم صالح ابی الغانک و صحیح آنست که اولاد او نخاندهٔ پنجم جعفر آل مقام از نسل اویند ششم
قاسم نسابهٔ او نیز معقب است هباج و سراج از فرزندان اویند هفتم داود و موسی فارس و حسین هدار
از اولاد اویند هشتم عبد الرحمن ابی فانک صد و بست سال بزیست و بست یک پسر داشت از جمله یازده
معقب بودند و ابو الطیب داود بن عبد الرحمن که اولاد او را آل ابو الطیب گویند عقب بنو دوهاس و بنو
علی و بنو صسال و بنو قاسم و بنو یحیی اینها نیز اولاد بنی الطیب اند از شش پسر است محمد و حارم و مختار
و مکثر و صالح و حمزه بن هاس والی مکه مبارک شد بعد از وفات امیر تاج المعالی شکر بن ابی الفتوح و حمزه
از پسران کس عقب نبوده عماره و محمد و ابو القاسم و یحیی او امیر المحدان یحیی او عیسی را پسری علی نام بضم
العین و فتح اللام و حاکم صاحب اختیار مکه در ایام حکومت او بمکه امام علامت و جار الله و شکر الله سبع
کتاب کشاف را بر نام او تصنیف کرده و قصاید بسیار در مدح او انشا نموده او نیز در مدح زمخشری ابیات
دارد و عقب وی بسیارست اما موسی بن الشیخ الصالح که موسی ثانی گویند کنیت او ابو عمر و در سنه ۶۰۲
او را شهید کردند در ایام معز او را خلفای عباسی و اولاد او را موسیون گویند و امارت حجاز از ان ایشان
بوده شزده پسر داشت از و نیز عقب نماند و هفتین معقب اند ادریس بن موسی ابو الرخاء و ابو الشوک
پسران اویند امیر جده و نقیب بطاح از نسل ایشانند و اول علقمه از نسل حسن بن ادریس است یحیی ابن
موسی که ملقب بفتیه است عبد الله دیباج پسر داشت و آن ابی اللیل از نسل احمد بن یحیی اند و صالح ابن
موسی که بارقب گویند ارث پسر او بوده و مر او را عقب بست حسن بن موسی اولاد او در ینبع و بنواحی آن
ساکن بودند و صالح امیر فارس که اولاد او را صالحون خوانند از نسل محمد بن حسن است و آل بدر هم ازین نسبتند
علی بن موسی اسر او عبد الله عالم است و عقب دو او اولاد امیر بن موسی او را عقب بسیارست صلاح اصله
و آل الشرفی و آل نزار و آل یحیی و آل عطیه از نسل اویند قطب الاقطاب سید الثقلین محیی الدین و العلمه عبد القادر

هباج

و بنو شاه و بنو بکر اولاد داود اویند اما عقب وهاس بن ابی طیب

و اما موسی ملقب

حمار را با چهار هزار مرد بنزد وي فرستاد و نوشت در اينجا باد کرد اگر نه حفظ امانات و دوايه مردم که نزد يک
منست مراد من ميگيرد والا بتولاي حق شده تقويت تو ميکردم و اين نامه بدست دوانيقي افتاد و بر ابو حنيفه
متغير شد و او را ايذائي کرد که سبب وفات وي شد آورده اند که عجوزه بنزد امام اعظم آمد و گفت تو فتوي ادي
پسر مرا بخروج با ابراهيم داد رفته و کشته شده امام فرمود کاشکي من بجاي پسر تو بودمي القصه دوانيقي لشکر
بسروي فرستاد و ابراهيم نيز از بصره برون آمد با عسکر دوانيقي محاربه نمود بعد از انصرام از لشکر دوانيقي تيري
بر پيشاني ابراهيم آمد و شهيد شد ديه با خميري و او قريه آنست قريب کوفه و عقب او از پسرش حسن است
و بنو الازرق و صاحب خاتم رزق الله ملقب بخدر پس از نسل وي اند امام موسي کنيتش ابو الحسن است
چون لون مبارکش اندکي بسياهي مايل بود مادرش او را چون لقب داد و عقب او در پسرت اول عبد الله
که شيخ صالح گفتندي که او را نيز رضا لقب داده بودند و ماهون ميخواست که او را ولي عهد سازد ابا نموده
بگريخته در باديه اقامت نموده تا هنگامي دعوت را لبيک اجابت فرمود دوم ابراهيم و عقب از ابراهيم
يوسف اصغر است و يوسف امير و ابو جعفر حاکم اسمايه و بنو حميد آن همه از نسل اويند اما شيخ صالح عقب
او از پنج پسرت موسي ماني و سليمان و احمد و يحيا و صالح و از اولاد صالح ال ابي الضحاکند و آل حسن
و آل هنديم اما يحيا ملقب است بسبوبقي و اولاد او را سوقيون گويند و ابو الغنايم و ال ابي الحمد از نسل
يحيا اند اما ملقب اند بسور که در حرب پس سوار مي نمودند و اولاد او را احمديون خوانند و ايشان بسيارند
همه اهل رياست و حکومت بني عمق و آل المطر و آل حمزه و بکراهيون و آل عزه و آل حجاز و ال سلم و بني الراج
همه از نسل احمد منور اند اما سليمان سيدي وجيه بود صاحب باس و سطوت و شجاعت و سخاوت مذکور و مشهور
او را يک پسر بوده داود نام و داود پنج پسر داشت ابو الغانک عبد الله و حسين و شاعر حسن مخفوف
و علي محمد و مصفع اما اعقاب محمد مصفع اندکي بود عقب او از علي بن سليمان است عابد شهيد و حسن محترق
باد نشين بود و اعقاب او نيز قليل بودند و حسين شاعر را اولاد هست از جمله اولاد عبيد الله المکني بابي
الهندي ابو الغانک او را قاتکيون گويند و تقدم و رياست سادات حسني ايشانرا بوده صد و بست پنج
سال بر بيت اولاد او در مخلاف يمن ملوک بودند و او را هشت پسر بود اول اسحق او را فارس بني حسن

خالم

محترق

از زندان خلاص یابد ام داود آن دعا را در روز مذکور خواند فرزندش از محبس نجات یافت و صاحبان دعای را
روز استفتاح میخوانند و بدعای ام داود مشهور است و عقب داود از پسر وی سلیمان است و بتوقتاده در مصر
ابو تغلب و در سای نصیبین و سادات آکاطه ویسین از نسل محمد بن سلیمان اند که پسر حسن جعفر است و محمد درج
پسر عبد الله امیر است و بتو الملجوس از اولاد وی اند و بنو الکبش در ولایت شام آن نسل ابو سلیمان
محمد بن عبد الله اند اما ابو علی حسن مثلث از اکابر دور خود بوده ابو الحسین علی عابد از اولاد اوست و از اولاد
علی عابد حسین بن علی شهید صاحب فتخ است که در زمان هادی خروج کرد و جماعه سادات علوی بادی بیعت در
هادی کس فرستاد تا هم را شهید کردند از امام محمد تقی منقول است که بعد از قضیه کربلا هیچ واقعه اهل بیت ما را
صعبتر از واقعه فتخ نبود اما عبد الله محض و ابراهیم عمر کثیر الاولاد بوده اند و از اعقاب ایشان بزرگان خاسته
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اولاد مثلث بر هم سادات فخر میکنند و فقیر هر چند که سادات حسینی ام
اما از زمان سادات مثلث تا این عصر که پایه سلطنت سادات بسلطان ابراهیم مزین و مرتفع شده بهدر
نسبتهای تازه معاقب متابع شده می آیند و ما شمه از عقب هر یک در شعوب ایراد کنیم شیخ عبد الله محض
شیخ بنی هاشم بود در زمان خود بغایت شبیه بحضرت علیه السلام بود و عقب او شش پسر است محمد
و ابراهیم و موسی و یحیی و سلیمان و ادریس امام محمد صاحب نفس زکیه که او را ابو القاسم کفتندی و اکابر
زمان او را مهدی لقب دادند چه نام او محمد بود و کنیتش ابو القاسم و پدرش عبد الله او را نفس زکیه لقب دادند
و عقب او از پسرش ابی محمد عبد الله اشتر الکابلی است که او را بعد از شهادت پدرش کرنخته بولایت
سند رفت و در کابل شهید شد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اگر در هند بعضی جا از سادات حسینی
باشند غالبا از اعقاب وی اند ابو جعفر نقیب کوفه و ابو الرایا و حسن ابو برکات محمد و ابو طالب
محدث همدان هم از بنی اشتر اند اما ابراهیم قتیل باخمری کنیت او ابو الحسن بوده قوت او را بجدی نقل
کردند که روزی شتر رمنده کرفتی قدم شتوانستی برداشت یادم کنده آمدی و او از کبار علما بود در شب دوشنبه
غره رمضان ببصره خروج کرد بسیار اکابر با وی بیعت کردند چون امام اعمش و عباد بن منصور بصحت رسیده
که امام اعظم رحمة الله در بیعت او بوده بخروج باوی و معاونت وی و نصرت وی فتوی امیداد و پسر خود

حماد را با جماعه از ادرج

از نسل سلیمان اند اما ابو الحسن جعفر بن
حسن مرد بزرگ و مشهور بود و سادات سلیمی
سلمی

از نسل

اولاد ۲

و از این سه تن بسیار آنها که کمتر اند یکی اسحاق است و از نسل او قبیله خطیبا نند دوم زید از نسل او ابو طاهر
اند و در ولایشان اختلاف است سیوم عبد الله اولاد او نیز اندک بودند چهارم ابراهیم فرزندان او بغربت
افتادند و در طرف ارمنیه و نصیبین و بلاد حبشه اما آنها که اولاد ایشان بسیار بوده یکی اسمعیل است که
داعی الکبیر و داعی الاول نیز گویند و مدتی در طبرستان بادشاه بوده از نسل اوست و قبایل او بسیارست
و دیگر علی است که امام عبد العظیم که در مسجدة الشجرة بنواحی ری آسوده و مزار وی حاجت روای خلق
است از فرزندان اوست بعضی سادات حسنی که در صدود ری و سمنان افتاده اند از نسل او ند و ایشانرا
بیوت و عشایر زیاده از حد است سیوم محمد قاسم واضح آنست که عقب وی عبد الرحمن است شجری و بطحانی
و بس اما بطحانیان بسیار اند و سید موید ابو الحسین احمد و برادرش سید ناطق بحق او نسل هارون بن بطحانی
اند و ابو زید مشهور بابن الزهرا از نسل موسی بن بطحانی است و داعی الجلیل که بادشاه دیلم بود یکی از ایشان
زیدیه است هم از نسل عبد الله است و بعضی گفته اند او شجریست نه بطحانی و سادات دراز که سوا اهل طبرستان
هم از عبد الرحمن اند اما شجریانی میز جماعه بزرگ بوده اند محمد عالم و حسن زرین کمر و ابو محمد ماکنزیم و از نسل
محمد شجری اند و بنو شکر و بنو اد هم ازین قبیل اند و ابو الحسین احمد که داماد حسن بن زید داعی الکبیر است
از نسل علی شجریست و داعی الصغیر نیز از ایشان شعبه دوم معاقب حسن مثنی از پنج پسر است
و حسن مثنی را ابو محمد گفتندی بغایت جمیل و جلیل بود و او را داعیه آن شد که یکی از دختران عم خود حسین بن
علی را بعقد در آورد حسین دو دختر خود داشته فاطمه و سکینه بر و عرض کردند گفتند ای برادر من هر کدام ازین
دو دختر یکی اختیار کن حسن مثنی شرم داشت سر مبارک در پیش انداخت و خاموش ایستاد حسین گفت
یا ابن اخی من از برای تو فاطمه را اختیار کردم که بسیار با در من فاطمه مشابهت دارد پس دختر خود فاطمه را
بحسن مثنی داد و خدا یتعالی از حسن مثنی را از دختر حسین سه پسر داد عبد الله محض و ابراهیم و عمر و حسن مثلث
ایشان بر همه سادات فخر کردندی که مادر پدر مادر ایشان دختر حسین است و پدرم برادر زاده حسین است و حسن را دو پسر دیگر بود
داود و جعفر مادر ایشان ام ولده بود سلیله رومی اما ابو سلیمان داود بن حسن در حبس منصور دوانیقی افتاد و
مادرش التجا بامام جعفر صادق نمود امام این را دعائی تلقین نمود که در روز استفتاح بخوان تا بسرت

محمد م

عبد الرحمن

مایکد از ایم

وقدحي كه صدقه فطر بدو دادندي وقدحي ديگر كه ريان گفتندي وطغارسنگي وقدحي از زجاج ومفصل آرزوي
وكاسه وپيمانه چهار من وكليم شب بوي وش وانگشترين نقره كه نگينه از نقره بود ونقش او محمد رسول الله وقيل
انگشتري آهني ملمع بنقره كه بخاش فرستاده بود موزه ساده بود وجامه پوشيدني سياه وعمامه كه سحاب
گفتندي پوشانيد علي ابن ابي طالب را رضي الله عنه فدر بما طلع علي فيها فيقول انا كدعلي في
السحاب ودو جامه بود كه يك خاص براي روز جمعه ويگديگر سايرايام را ومنديل كه روي ماليدن بدو از وضو
گاه مسح كردي وروي ماليدي بطرف چادر خود شرف ... ودر ذكر اولاد سبطين وسلسله نسب بعضي
ازايشان بايد دانست كه حضرت امير المومنين عليه السلام بالقول اشهر سي وسه سال حيات وي متوفي شد محسن يحيي عبد الله
سه پسر ديگر وسيزده دختر بعد از امير مانده اند حسن وحسين ومحمد حنيفيه وابو بكر وعمر وعثمان وعمر وجعفر وعبد الله
وعباس وبقول ديگر عمر علي بهمدان حرب بوده ونيز شرف شهادت مشرف گشته اند واز پنج پسر ايشان عقب
مانده حسن وحسين ومحمد اكبر كه محمد حنيفيه گويند وعباس شهيد وعمر اطراف وامادر اينجا ذكر جمعي از مشاهير از اعقاب
سبطين سيد بن اعلي حد بن عليهما السلام بر سبيل اجمال يادكنيم در دو وجه دو وجه اول عقب سبط
شهيد ابي محمد حسن بن علي بن ابي طالب كه اكبر اولاد امير است اورا شانزده فرزند بوده يازده پسر
زيد وحسن مثني وحسين وطلحه واسمعيل وعبد الله وحمزه ويعقوب وعبد الرحمن وعمرو قاسم ازين جمله عبد الله
وقاسم باعم بزرگوار خود در كربلا شهادت يافتند عزيمت دار القرار فرمودند واز چهار پسر اورا عقب ماند
وزيد وحسن وحسين واشرم وعمر اما اولاد حسين وعمر زود در گذشتند واز ايشان عقب نماند وعقب حسن بن علي ماند
از دو پسر زيد وحسن مثني واكثر سادات حسني واختيار واقتدار ايشان كالشمس في الصيف الضحيان
بحد استشهار يافته درين اوراق بعضي از اكابر كه از نسل اين دو بزرگوار صدور يافتند ياد كنم بطريقي كه نسبها
مشهور ذكر تصحيح آن كرده وانند ذكر عقب هر يك بطريق اختصار در شعوب جداگانه بياريم شعبه اول از
عقب زيد بن حسن كه اورا ابو الحسين گفتندي از پسر او حسن بن زيد است كه كنيت او ابو محمد بود ودر زمان
روانقي امارت تعلق بدو داشت واورا از هفت پسر عقب است ابو محمد قاسم ابو الحسن علي
ابو طاهر زيد وابو اسحاق ابراهيم ابو زيد عبد الله ابو الحسن اسحاق ابو محمد اسمعيل واولاد چهار تن اند كه

هفده صم
سه وشش فرزند بر وجه زده دختر سه شرف الدين به
فرمودند كه نوزده پسر بوده اند مس در حاله

وعباس وعون وجعفر وعبد الله ومسيب وحسام رويد
مهل وشمس پسر از ايشان كه در كربلا بشربت شهادت
هشتيده انه ابو بكر كه محمد اصغر نام داشت وعثمان وعوف

وجه اول

شعبه دوم

جعفر

مولیه وحضرهما اوس بن خولی الانصاری ونفضه علی فلم یخرج منه بشیء فقال
صلی الله علیه وسلم علیک لقد طبت حیا وماء وکفن فی ثلثة اثواب بیض سحولیة
من ثیاب لیس فیها قمیص ولا عمامة بل لفائف من غیر خیاط شرف ۱۶ سیاز دهم در بیان اسلحه
واثواب او علیه السلام وکان له اربعة ارماح ثلثة اصابها من سلاح بنی قینقاع واحد یقال له
المثنی وکان له عنزة وهی حربة دون الرمح وکان له صوجان قدر الذراع وکان
له محصرة تسمی العرجون وقضیب تسمی الممشوق وکان له اربعة قسی قوس من
شوحط ومن نبع وقوس تدعی الصفراء وکان له جعبة وترس وکان له تسعة
اسیاف ذو الفقار تنفله یوم بدر وهو الذی رای فیه الرویا فانه صلی الله علیه
وسلم رای فی باب سیفه سلمة فاولها هزیمة فکانت یوم احد وکان قبله
لمنبه بن الحجاج وقتل اثنه اسیاف اصابها من سلاح بنی قینقاع سیف قلعی وسیف یدعی
البتار وسیف یدعی المحقق وسیف یدعی المخذم واخر یدعی الرسوب واخر ورثه
من ابیه واخر یقال له العضب واخر یدعی الغضب وکان له ذرعان اضافها سلاح
من بنی قینقاع یقال له اسفدیه واخری یقال لها فضة قیل ذرعین ذات الفضول
وذرعة فضة ویقال کانت عنده درع داود علیه السلام التی لبسها لما قتل
جالوت وکان له مغفره ومغفر منطقة بن ادیم مشبوری فیها تمثال حلق
من فضة والابریم من فضة والعراق من فضة وکان له رایت سوداء تحمد یقال
لها العقاب وکان بلاله ابیض وربما جعلن الولایة من خمر نسابه صلی الله
علیه وسلم ذکر اثواب واثار ترک داد روز موت بردی وازار عمانی ودو جامه صحاری وقمیص صاحری
وقمیص سحول وجبه یمنی وخمیص وکساء سفید وسه کلاه خود وجفتی بستر وازاری که درازایش پنج بدست
وچادری برنگ زرد وآینه دان وآینه وسرمه دان وشانه دندان فیل وسرمه دان ومقراض ومسواک وفراش حریر مین پر کرده
بود از برگ خرما وقدح که منصب بسه جناب از نقره وقبل از آهن ودر وحلقه بود که تعلیق بدو کرده شدی

لطیفه سحاب دوم

عنزة فرزاع لزرع

محصرة

لطیفه پنجاه و سیم در ذکر خلفاء الراشدین
و بعضی صحابه و تابعین و ایمه اثنی عشر

لطیفه پنجاه و سیم در ذکر خلفاء الراشدین و بعضی صحابه و تابعین و ایمه اثنی عشر

لطیفه پنجاه و سیم در ذکر خلفاء الراشدین و بعضی صحابه و تابعین و ایمه اثنی عشر

خلفاء الراشدین و بعضی صحابه و تابعین و ایمه اثنی عشره امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه احوال
و افعال وی دلیل نبوت و شاهد رسالت متبوع وی است صلی الله علیه وسلم وقتی که رسول صلی الله
علیه وسلم ماموز شد بهجرت از جبرئیل علیه السلام پرسید که با من که هجرت خواهد کرد جبرئیل گفت ابو بکر
ازان روز باز خدایتعالی او را صدیق نام کرد و ابو مسعود انصاری گفته رضی الله عنه که کلام ابو بکر شبیه
بوحی است زیرا که وی گفته که شبی پیش از بعثت رسول صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که نوری عظیم
از آسمان فرود آمد و بر بام کعبه افتاد و در مکه هیچ خانه نماند که ازان نور چیزی بآن در نیامده پس آن انوار
همه جمع شدند و یک نور گشتند چنانکه اول بود و بخانه من در آمد من در خانه خود را به بستم بامداد آن خواب را
با یکی از یهود بگفتم و تعبیر آن خواستم گفت این از قبیله اصفات و احلام است اعتباری ندارد و چون آن روز گاری
بدین گذشته در بعضی تجارات بدیه بحیرا که مسکن بحیرا راهب است رسیدم تعبیر خواب خود را ازو پرسیدم
گفت تو که کسی گفت من مردی ام از قریش گفت خدایتعالی در میان شما پیغامبری خواهد برانگیخت
و تو در ایام حیات وی وزیر خواهی بود و بعد از وفات وی خلیفه وی پس چون رسول علیه السلام مبعوث
شد مرا با سلام خواند گفتم هر پیغامبری را دلیل بوده است در نبوت دلیل تو چیست گفت دلیل نبوت من
آن خوابی که دیدی و آن خبر که در خواب تو گفت آن اعتباری نیست بحیرا گفت تعبیر آن چنین است و چنین
و من گفتم که ترا باین که خبر کرد گفت جبرئیل گفتم من از تو دلیل و برهان نمی طلبم زیاده ازین اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچکس را دعوت

با سلام نداشتم و نکردم که در تردد و توقف نکرد مگر ابو بکر که چون دیر ادعوت کردم مرا تصدیق کرد و گفت تو
رسول خدائی صلی الله علیه وسلم صدیق اکبرست امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه گفت که در ایام جاهلیت
در سایه درخت نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخی ازان میل بجانب من کرد چنانکه بسر من رسید من دران می
نگریستم و گفتم که این چه خواهد بود آوازی بگوش من آمد که پیغامبر در فلان وقت بیرون خواهد آمد می باید که
تو سعادتمندترین مردمان باشی بوی گفتم روشن بگوی که آن پیغامبر کیست و نام وی چیست گفت محمد بن
عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم گفتم که وی صاحب والیق من ست ازان عهد بستدم که هرگاه وی مبعوث
شود مرا بشارت دهی چون وی مبعوث شد ازان درخت آواز آمد که بجد باش و اهتمام کن ای پسر ابو
قحافه که وحی بوی آمد سوگند بر رب موسی که هیچکس بر تو در اسلام سبقت نخواهد گرفت چون بامداد کردم
بسوی رسول صلی الله علیه وسلم رفتم چون مرا دید گفت ای ابو بکر ترا بخدا یتعالی و رسول خدا صلی الله علیه وسلم
میخوانم گفتم اشهد انک رسول الله بعثک بالحق سراجا منیرا پس بوی ایمان آوردم و تصدیق کردم قول امیر المومنین
ابو بکر رضی الله عنه گفته ست که پیش از مبعث رسول صلی الله علیه وسلم بقصد تجارت بجانب یمن رفته بودم
بر شیخی از قبیله یزن فرود آمدم که وی کتب آسمانی خوانده بود و عمر وی بچهار صد سال رسیده بود چون مرا دید بگفت
گمان می برم که تو از حرم مکی گفتم آری گفت از قریشی گفتم آری گفت یک علامت دیگر مانده ست گفتم آن
کدام ست گفت شکم خود را برهنه کن گفتم نمیکنم تا بگوئی که مقصود تو چیست گفت در کتب آسمانی یافته ام
که در حرم پیغامبری مبعوث خواهد شد که وی را معاون باشند جوانی و کهلی اما الفتا فخواصه غمراة و اما
کهل فابیض نحیفا علی بطنه شانة شکم خود را برهنه کردم دید که سر بالای ناف من خالی ست
سیاه گفت سوگند بر رب الکعبة که تو آن کهلی پس مرا وصیت کرد و گفت ایاک و اللیل عن الهدی
و تمسک بالطریق المثلی و حسن الله فیما عطاک الله چون کارهای خود را در یمن بسامان
و آمدم تا وی را وداع کنم بیتی چند بمن داد که این را بآن پیغامبر برسان چون بمکه رسیدم رسول صلی الله علیه
وسلم مبعوث شده بود ضادید قریش بدین من آمدند گفتم در میان شما هیچ امری غریب واقع شده است
گفتند کدام امر ازین غریب تر که یتیم ابو طالب دعوت نبوت میکند تا منتظر تو بودم چون تو آمدی کفایت

وحبیب ۴

گفت ارنبی تمیمی گفتم آری ۴

خواهی کرد ایشان را

خواهي كردايشانرا بهر نوعي كه بود رفع كردم خبر رسول عليه السلام برسيد گفتند در خانه خديجه هست رضي
الله عنها رفتم و در بكوفتم رسول صلي الله عليه وسلم بيرون آمد گفتم اي محمد ترا در منازل اهل تو نيافتم ميگويند
كه دين ابا و اجداد خود گذاشته گفت اي پسر من رسول خدايم بر تو و بر همه مردمان بخدايتعالي ايمان آور گفتم
دليل تو بر اين چيست گفت آن مشيخ پيرزدي كه در ميان ديدي گفت در ميان بسيار مشايخ ديده ام كدام را ميگوئي
گفت آنكه بيتي ضد تو داده است گفتم ترا باين خبر كه كرداي حبيب من گفت آن فرشته بزرگ كه پيش از من
بانبيا آمده است دست وي گرفتم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انت رسول الله پس از پيش وي باز گشتم
و هيچ از من شادمان تر نبوده بسبب توفيق ايمان يافته ام در مرض اخير خود ميگويد كه امت در تفويض
امر خلافت بمكرار استخاره كنم و از حق تعالي درخواهم كه مرا آنچه رضاي وي باشد توفيق دهد گفت مي
دانيد كه دروغ نخواهم گفت و كدام عاقل در وقت ملاقات خدايتعالي دروغ گويد و فريقين مسلمانان
بدروغ جايز دارد هم گفتند كه خليفه رسول خداي هيچ را در صدق تو شكي نيست بگوي آنچه ميگوئي گفت در
آخر شب خواب بر من غلبه كرد رسول صلي الله عليه وسلم را در خواب ديدم كه دو جام سفيد را پوشيده بود و اطراف
آن جامها را من كرد كردم ناگاه آن جام سفيد سبز شدن و درخشيدن گرفت چنانكه نور آن بيننده را مي
ربود و بر دو جانب رسول صلي الله عليه السلام دو مرد بلند و لقاي ايشان سرمايه سروري پس رسول عليه السلام
را سلام كرد و بشرف مصافحه خود را مشرف گردود ست مبارك بر سينه من نهاد و خفقان و اضطرابي در خود مي
يافتم ساكن شد گفت اي ابو بكر اشتياق ما بملاقات تو بسيار است وقت نشد كه پيش ما آئي من در
خواب چندان گريستم اهل من از ان خبر دار شدند و بعد ازان مرا خبر دادند پس گفتم واشوقاه اليك
يا رسول الله گفت اندكي مانده است كه وصال بي تو هم فراق دست دهد بعد ازان گفت كه خدايتعالي ترا
تفويض امر خلافت اختيار داده گفتم يا رسول اختيار كن رسول صلي الله عليه وسلم فرمود كه والي رعيت ساز
عامل صادق قوي و فاروق را كه مرضات در زمين و آسمان پاكيزه ترين روزگار است يعني عمر بن خطاب
پس گفت اين دو مرد وزير تو اند در دنيا و مددكاري تو اند در آخرت و همسايگان تو اند در بهشت بعد ازان
مرا سلام كرد و آن دو مرد مرا سلام كردند و گفتند خلاصي يافتي از مكروه تو صديقي در آسمان و صديقي در ميان ملايك

لطيفه نجاه و سيم در ذكر راشدين و صحابه و تابعين و ائمه اثني عشر

وصیتی در زمین وصیتی درمیان خلق کفتم یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد این مردکیانند که من
مثل ایشان ندیده ام فرمودند این دو فرشته اند کریم جبرئیل و میکائیل پس برفت و من بیدار شدم رخسان
آب تر و اهل بیت بر بالین من کریان عایشه رضی الله عنها کفت بعضی کفتند ابو بکر را درمیان مشهد
دفن کنم و بعضی کفتند که بر بقیه بریم من کفتم در حجرهٔ خویش مثل حسب خود دفن میکنم درین اختلاف
می بودیم که خواب بر من غلبه کرد و آوازی شنیدم که کسی میکوید سمعنا لحبیب الی الحبیب دوست را
بدوست رسانید چون بیدار شدم هم ازان آواز را شنیده بودند تا غایتی که مردان نیز در مسجد شنیده بودند و
حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه وصیت کرده که تابوت مرا بدر روضهٔ رسول صلی الله علیه وسلم برید و بکوید
السلام علیک یا رسول الله این ابو بکر بر سبت بآستانهٔ تو آمده است اکر رضا بکه اجازت شود در کشاده کردد
در آید والا نه ببقیه برید راوی میکوید چون بموجب وصیت ابو بکر رضی الله عنه عمل کردند هنوز آن کلمات
تمام نشده بود که پرده دور شد و از در بر آمد و ندای بکوش ما رسید که در آید حبیب را بسوی حبیب مدت فراق
وی دو سال عمر وی شصت و سه سال وفات وی پانزدهم ماه رجب سنه اثنی عشر من الهجرة در مرض
موت فرزندان خود را بعایشه رضی الله عنها سفارش می نمود دو پسر و دو دختر خود را و حال انکه وراي
عایشه رضی الله یک دختر بیش نبود عایشه رضی الله عنها کفت مرا یک خواهر هست دیکری کدام است
کفت زن من حامله است کمان می برم که فرزندی دختری خواهد بود و آنچنان بود چون خاتون وی
وضع حامل کرد دختر آمد رسول علیه السلام فرموده که در امم سالفه محدثین می بودند که یعنی حق تعالی ایشان
سخن میکفت و اکر درین امت همچنان کسی باشد عمر بن خطاب است موید این معنی انکه ابن
عمر رضی الله عنه کفته که من در هر امری بر اصحاب سخن کفتند حکم الهی موافق سخن عمر نازل شد ابو هریره
رضی الله عنه کوید که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که میکفت در خواب دیده ام که دلوی در چاه اند اخته
بودند بدان دلو از ان چاه آب کشیدند چندان که خدا تعالی خواسته بود بعد ازان ابن قحافه بر کرفت و یکدو
دلو بر کشید و در کشیدن وی ضعیفی بود خدا تعالی او را بروی رحمت کناد بعد ازان ابن خطاب کرفت و من
هرکز چون وی در کشیدن آب مردی قوی ندیده ام تا هم حوضها را پر آب کرد و هم مردمان را سیراب ساخت

واین مقابل بخلافت است

قول

سی و

طعنه بحاه وسیم در ذکر خلفای راشدین
و بعضی صحابه و تابعین و ائمه اثنی عشر

و این مثل بخلافت است و فضایل او بسیار و خوارق که بروی گذشت بی شمار منهاروزادینه در میان
انکه بمنبر برآمده بود و خطبه میخواند ترک خطبه کرد دوبار یاسه بار گفت یاساریة الجبل بعد ازان بخطبه مشغول
شد و تمام بساخت مردم گفتند همانا که عمر دیوانه شده است عبدالرحمن بن عوف رحمة الله عنه بعد از نماز بروی درآمد
گفت چه بود ترا ای عمر که در میان خطبه آن سخن گفتی و زبان مردم را بر خود دراز کردی گفت در ان وقت
دیدم که ساریه و قوم وی نزدیک کوهی با کافران محاربه میکردند و کافران بیش و پس ایشان در می آیند چون
انرا بدیدم بی طاقت شدم و آن سخن گفتم تا پشت بکوه باز نهند و از شر کفره باز رهند و گویند که از مدینه
تا لشکرگاه ساریه یکماه راه بود چون یکچند برآمد ساریه ازان سفر مراجعت کرد گفت که روز جمعه با کافران
محاربه میکردیم از وقت صبح تا وقت نماز جمعه ناگاه شنیدم که منادی ندا میکند که ساریة الجبل پشت
بکوه باز نمودم و چندان محاربه کردیم که بسیاری از ایشان کشته شدند دیگران بگریختند چون انانکه عمر رضی الله
عنه طعنه جنون زده بودند این سخن را شنیدند گفتند که بگذارید و بیرا که این کار ساخته از برای او گویند این
گویند سخن در همان روز جمعه با امیر المومنین علی رضی الله عنه گفتند فرمود که وی هیچ کاری نکند و سخنی
نگوید که از عهده او نتواند برون آمد حبشی بیکی از بلاد بعید فرستاده بود روزی در مدینه آواز برداشت
که یا لبیکاه لبیک و هیچکس ندانست که آن کیست تا بآن وقت که جیش مدینه مراجعت نمود و صاحب جیش
فتحهای که خدای تعالی او توفیق آنش داده بود تعداد میکرد امیر المومنین عمر گفت اینهار ا بگذار احال آن
مرد که ویرا بر جرد راب فرستادی چه شد گفت والله یا امیر المومنین من باوی سری نخواستم تا بآن رسیدم
که عورا نرا نمیدانستم تا ازانجا بگذریم ویرا بر نه ساختم و در راب فرستادم و اخنب بود در وی ساریه کرد
فریاد برداشت واه عمر واه عمر بعد ازان از شدت سرما هلاک شد چون مردمان شنیدند دانستند که لبیک
وی در جواب ندای آن مظلوم بوده است بعد ازان صاحبش را گفت که اگر نه آن بودی که این بعد از دستوری
نماند هر آینه گردن ترا می زدیم برو دیگر ترا بر نبینیم پس گفت
کشتن مسلمانی پیش من بزرگتر است از هلاک بسیاری که در ان وقت مصر فتح شد و عمرو بن العاص
آنجا حاکم بود در یکی از ماهها اهل مصر پیش وی در آمدند گفتند که رود نیل را عادتیست که بی آب نمیرود

ع منها

واب او خشک میشود عمر رسید که آن عادت کدام بود گفتند آنست که ازین ماه چون دوازده روز بگذرد دختر
بکر بیدا کنیم و مادر و پدر وی را چندان مال بدهیم که راضی شوند پس وی را خوبترین جامها و زیورها بیاراییم و در نیل
باندازیم عمر چون آن را بشنید گفت این امریست که هرگز در اسلام مثل این نخواهد بود بدرستی که اسلام هم قاعده
هایی بدرکه پیش ازوی بوده است ویران میکند چون ازان تاریخ سه ماه گذشت آب نیل تمام خشک شد
واهل مصر عزیمت کردند عمر چون آن حال را مشاهده کرد کیفیت آنرا بامیر المومنین عمر رضی الله عنه نوشت
امیر المومنین عمر رضی الله عنه بوی نوشت که آنچه کرده صواب بوده است در درون مکتوب خود کاغذ پاره نهاد و
آنرا در رود نیل انداز چون مکتوب وی بعمر رسید آن کاغذ پاره بگشاد و در وی نوشته بود که من عبد
الله امیر المومنین الی نیل امابعد فانک ان کنت تجری من قبلک فلا تجر و ان کان
الله الواحد القهار هو الذی یجریک فنسأل الله الواحد القهار ان یجریک پس عمر آن
کاغذ پاره در رود نیل انداخت دیگر روز شانزدهم کز آب بالا روان شده بود و از انی وقت باز این عادت
بداز مصریان برخاست خلافت وی ده سال عمر وی شصت سال وفاتش شب جمعه بست و ششم ماه
ذی الحجه سنه ثلاث و عشرین من الهجرت و قبرش در روضه سلطان الانبیا صلی الله علیه و سلم که کودکان
همش مادران خود آمدند و میگفتند ای مادر مگر قیامت آمد گفتند نه بلکه عمر بن خطاب کشته شده است در روز
مصیبت وی این ابیات میخواندند و میگویند و میرا نمیدیدند لبیک علی الاسلام من کان باکیا
فقد اوتعت اهله و ما قدم العهد و ال بعد الذنیا و ال بد خیدها و قد بلها
من کان یومن بالوعد عقوبات روافض که نسبت بایشان بدی گفته اند در کتاب دلایل
النبوت آورده است که سه نفر بجانب یمن متوجه شدیم و با ما شخصی بود از کوفه که در حق ابو بکر عمر رضی الله عنه
سخنان بد میگفت هر چند وی را نصیحت کردیم ازان باز نیستاد چون نزدیک یمن رسید فرود آمدیم و خواب
کردیم چون وقت نماز در رسید وضو ساختم و آن کوفی را بیدار کردم چون بیدار شد گفت بهمات من در منزل
از شما باز ماندم که درین وقت مرا کردید رسول صلی الله علیه وسلم بالای سر من بود و میگفت ای فاسق ضدای
تعالی را فاسق را خوار کردانید و درین منزل مسخ خواهی شد گفتم وای بر تو برخیز و وضو ساز دم نبشت و پای

نفت - در رود نیل کرفتن هم در زمین مارک کرفتن

هلاکی

بیدار

نوشته اورد اورد ناکاه

لطمه بنگاه و سیم در دل کرد خلفای راشدین
و بعضی صحابه و تابعین و ائمه اثنی عشر

خود را کرد آورد ناگاه دیدیم که انگشتان پای او مسخ شدن گرفتند هر دو پای او چون پای بوزنه شد و پیرا بگرفتم
بالای شتر بستیم و روان شدیم در وقت غروب آفتاب به بیشه رسیدیم که بوزنه چند انجا جمع آمده بودند چون
ایشان را دید اضطراب بسیار نمود و پیسمانرا پاره کرد و با بیشان پیوست بعد ازان روی با ما نکرد و آن بوزنگان
با وی موافقت کردند ما گفتیم کار ما بد شد وقتی که او آدمی بود ما را ایذا کرد اکنون بوزنه باشد و بوزنگان دیگر
با وی یار شدند تا خود چه خواهد کرد آمد و بر ویم خود نشست و در روی ما نظر کرد و اشک میریخت چون
ساعتی گذشت بوزنگان بر فتند و وی در عقب ایشان روان می بود ما آورده اند که شخصی بود از کوفه که ابو بکر
و عمر را ناسزا گفتی با ما همسفر بود هر چند ویرا نصیحت کردیم نشنید گفتم از ما جدا شو جدا شد در وقت مراجعت
غلام ویرا دیدم گفتم خواجه خود را بکوی با ما مراجعت کن گفت ما را حادثه عظیم افتاده است و دو دست
خود را از آستین بیرون کرد چون دو دست خوک پس با ما بیرون آمد تا بجائی رسیدیم که انجا خوکان بسیار بودند
خود را از مرکب بینداخت و صورت خوک گرفت و بخوکان پیوست متاع او را بکوفه آوردیم شنیدم آورده اند که
یکی از غازیان گفته که ما جماعتی بخزا میرفتیم و با ما شخصی بود از موالی بنی تمیم ابو صیان نام که ابو بکر و عمر رضی الله
عنهما را دشنام میداد و ناسزا میگفت هر چند ویرا نصیحت کردیم سود نداشت و ویرا بیش از یکی حکام که راه
با بر وی بر دیم گفت ویرا بیش بگذارید و بروید بگذاشتم و برفتم چون زمانی برآمد دیدیم که از عقب ما می آید حاکم
ویرا جامهٔ پوشانید و اسپی داده چون بما رسیده آغاز شماتت کرد گفت چون دیدی ای دشمنان خدا گفتم
با ما همراه مکن وی در یک جانب راه میرفت و ما در جانب دیگر راه میرفتم ناگاه از راه بیرون رفت و بقضای
حاجت نشست دیدیم که جماعهٔ زنبوران غلبه کردند از ما مدد کاری خواست خواستم تا ویرا خلاص کنیم زنبوران بر ما
حمله کردند باز گشتیم روی بسوی او آوردند و گوشت و پوست ویرا تمام بگزیدند چنانکه استخوانهای او سفید
درخشیدن گرفت ما فریاد برداشتیم که کیست از بنی تمیم که ابو صیان را جمع کند یکی از اهل بصره گفته است که بیکی از
بزرگان امران متاعی فروخته بودم مرا گفتند که وی رافضی است شیخین را دشنام و ناسزا میگوید چون آمد
و شد من بوی بسیار شد یک روز در پیش وی نشسته بودیم که ناگاه به نسبت ایشان سخنان ناخوش گفتن
آغاز کرد من از پیش او مغموم و محزون برخاستم و آن شب از بسیار محزونی افطار هم نکردم رسول را در خواب

بس بزانو در رسید انگاه بتهی گاه وی
بعد ازان بسینهٔ او در آورد بر وی
بعینه بوزنه شد

و برد م

و غلام ۸

دیدم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فلانکس در شان ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم چه میگوید فرمود که ترا
بدین آید گفتم بلی یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که برو و ویرا بیش من آر رفتم و ویرا آوردم گفت بخوابان
بخوابانیدم کاردی بمن داد و گفت ویرا بکش گفتم یا رسول الله ویرا بکشم بار ازوی سوال کردم زیرا که
کشتن من امری عظیم بود بار سیوم گفت وای بر تو ویرا بکش بکشتم چون بامداد شد گفتم پیش آن خبیث روم
و از آنش خبر کنم چون بمحله وی رسیدم از خانهٔ وی فریاد و افغان می آمد گفتم چه بوده است گفتند دوش
فلانکس را بر بستر وی کشته یافتند گفتم والله من ویرا کشته ام بامر رسول صلی الله علیه وسلم فرزندان وی
دانستند صبر کردند و گفتند تو مال خود بستان و بگذار تا ویرا در زیر خاک پنهان کنیم مال خود ستدم و برفتم کرامات
یاران ظاهر شد که طایفه از اولیاء الله هستند و کرامات شیخین در کتاب فتوحات آورده است که ایشانرا
رجبیون میگویند و ایشان چهل تن می باشند بی زیادة و نقصان و حال ایشان آنست که در اول روز رجب چنان
گران میشوند گویا آسمان را بر بالای ایشان نهاده اند بر خود نمیتوانند جنبید نه بر پای توانند برخاست و نمیتوانند
نشست دست و پای بلکه هیچ عضو را نمیتوانند جنبانید در روز اول رجب چنین می باشند و روز بروز
سبکتر میشوند چون شعبان در می آید بسیار میگردند چنانکه از بند خلاص شده اند و ایشانرا در رجب
کشفها بسیار است تجلیها بی شمار و اطلاع بر مغیبات می باشند و در شعبان آنها از ایشان سلوب میشود
و گاه باشد که بعضی از ان احوال را بر بعضی باقی گذارند در تمام سال و صاحب فتوحات رضی الله عنه گفته
است که من از ایشان دیده ام و کشف روافض گذاشته بودند که ایشان در صورت خوک می آیند و گاه
بودی که مردی مسطور الحال که هیچکس مذهب او را ندانستی بروی بگذشتی و مذهب رفض داشتی
ویرا در صورت خوک دیدی و ویرا طلب کردی و گفتی توبه کن و بخدای باز گرد که تو را فضی آن شخص در تعجب
ایشان و اگر توبه کردی و توبه او صادق بودی ویرا در صورت ایشان دیدی و گفتی که راست میگوئی
و اگر کاذب بودی همچنان ویرا در صورت خوک دیدی و گفتی دروغ میگوئی توبه نکردی روزی دو سه
از عدول شافعیه بروی در آمدند هر گز هیچکس از ایشان فهم نکرده بود از جماعت شیعه نیز نبودند بفکر
و نظر خود مذهب خود گرفتند و نسبت با بوبکر و عمر رضی الله عنهما اعتقاد بد کرده بودند و در شان علی رضی الله

لطیفه سیم در ذکر خلفای راشدین
و بعضی تابعین و ائمه اثنی عشر

عنه غلو داشتند چون این دو عدل بروی در آمدند فرمود که ایشانرا برون کردند سبب پرسیدند گفت من شما
را در صورت خوک می بینم و این علامتی است میان من و خدای تعالی آنرا که فضایل درین صورت بمن مخفی
نمایند و در باطن خود از اذ مذهب توبه کردند ایشانرا گفت درین ساعت توبه کرده اید زیرا که درین
ساعت شمارا در صورت انسان می بینم ازین معنی تعجب نمودند با الکلیه ازان مذهب باطل توبه کردند الحمد لله
که ابواب مذهب حقایق اصلی منکشف شده در مناقب امیر المومنین عثمان رضی الله عنه گفتیم وی ابو عبد الله
است و لقب وی ذو النورین زیرا که دو دختر رسول صلی الله علیه وسلم در نکاح وی در آمده بودند اول رقیه و بعد
فوت رقیه ام کلثوم رضی الله عنها و رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است اگر دختر سیوم بودی آنرا هم بعثمان
نکاح کردمی و گفته اند هیچکس را این دولت دست نداده است که دو دختر پیغامبر در نکاح وی در آمده است
و وی را فضایل و کرامات بسیار است آورده اند که روزی از اصحاب بخانهٔ وی میرفت در راه بزنی نامحرم
نگاه کرده چون بخانهٔ وی در آمد فرموده که چه بوده است که شمارا که یکی از شما بخانه درمی آید و در چشم وی اثر
زنا ظاهر است آن صاحب گفت این وی نیست که نور فراست است و از انجمله آنست که دران شبی که بابدان شد
رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دیده که فرمود ای عثمان پیش ما افطار خواهی کرد لاجرم روز دیگر کسان
خود را نگذاشت که با مخالفان مقاتله کنند و سعادت شهادت یافت یکی از ثقات گفته است که در طواف
بودم نابینائی دیدم که طواف میکرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز و گمان دارم که بیامرزی گفتم که سبحان الله
در همچنین جائی سخن چنین میگوئی گفت از من گناهی عظیم صادر شده است گفتم آن کدام است گفت آن روز
که عثمان را رضی الله عنه محاصره کرده بودند من با یکی از اصحاب بخفیه سوگند خوردیم که اگر عثمان کشته شود بروی
برهنه وی طبانچه زنیم چون ویرا بکشتند در خانهٔ وی در آمدیم و سروی در کنار خاتون وی بود صاحب من
با خاتون وی گفت روی ویرا برهنه کن گفت مقصود چیست گفت سوگند خورده ام که بروی وی طبانچه
بزنم خاتون گفت هیچ میداری حق صحبت وی مر رسول صلی الله علیه وسلم و تزویج وی مر دو دختر
رسول علیه السلام بود و تعداد دیگر فضایل وی کرد صاحب شرم داشت و باز گشت و من با ان التفات نه
نمودم و طبانچه بروی او زدم خاتون وی گفت خدایتعالی ترا بگناه ترا نیامرزد و دست ترا خشک کرداناد

وچشم ترا کور کرداند والله که هنوز از آستانه وخانه او بیرون نیامده بودیم که دست خشک شد وچشم من کور گشت
وگمان نمی برم که خدایتعالی این گناه مرا بیامرزد چون عثمان را شهید کردند سه روز بر بام مسجد رسوم نوحه میکردند ودر سیه
وی ابیات میخواندند عربی بن حاتم گفته است که در روز قتل عثمان رضی الله عنه شنیده ام که کونیده می
گفت عشر ابن عفان بغفران ورضوان چون باز نگریستند هیچکس را ندیدند چون ویرا شهید ساختند
سه روز بماند ویرا دفن نکردند ناگاه هاتفی آواز داد دفنوه ولا تعلوا علیه فان الله عزوجل قد صلی علیه
چون ویرا بجانب بقیع می بردند سواری از قفای ایشان پیدا آمد وچون بر ایشان مستولی شد چنانکه نزدیک بود
که جنازه او را بگذارند ومتفرق شوند کسی آواز داد که برقرار باشید ومتحیر مباشید که ما آمده ایم تا در دفن وی
باشما حاضر باشیم بعضی از حاضران میگفتند که والله آنها فرشتگان بودند در بعضی از مواسم حج چون
قافله بمدینه رسیدند همانا شخصی بطریق تهاون وضرر است بشهدا امیر المومنین عثمان نزد کی دور است
از راه همان قافله سلامت رفتند وسلامت باز گشتند سعی بمیان قافله در آمد او را پاره پاره ساخت همان
اهل قافله دانستند که آن بواسطه بی حرمتی با عثمان بود رضی الله عنه برخی از خوارق خلفاء ثلثه رضی الله
عنه آنکه پیش ابو ذر رضی الله عنه عثمان را ذکر کردند گفت من در حق او نمیگویم ابدا مگر خیر زیرا که روزی رسول صلی الله
علیه وسلم از خانه بیرون آمد وروان شدم من نیز در عقب او روان شدم تا بموضعی رسید ونشست ومن
پیش وی رفتم وسلام کردم ونشستم پرسید که ترا چه چیز آورد ابو رب گفتم خدایتعالی ورسول وی
دانا تر است ناگاه ابو بکر آمد رضی الله عنه وبر دست راست رسول صلی الله علیه وسلم نشست رسول صلی الله
علیه وسلم پرسید که ترا چه آورد ای ابو بکر گفت خدایتعالی ورسول وی دانا تر است بعد ازان عمر آمده وبر دست
راست ابو بکر نشست وباوی نیز همان سوال وجواب واقع شد بعد ازان عثمان آمد بر دست راست
عمر نشست رسول هفت سنگریزه برداشت وبر کف مبارک خود گرفت آغاز تسبیح کردند
چنانکه تسبیح آنها می شنیدم چون آواز زنبور عسل بعد ازان سنگریزها بر زمین نهاد خاموش شدند
باز رسول صلی الله علیه وسلم آنرا برداشت وبر دست ابو بکر نهاد باز به تسبیح در آمدند چون بر زمین نهاد
خاموش شدند باز رسول آنرا برداشت وبدست عمر نهاد به تسبیح در آمدند چون بر زمین نهاد خاموش
شدند باز آنرا برداشت

لطیفه سیاه و سیم در ذکر خلفای راشدین
و بعضی صحابه و تابعین و ائمه اثنی عشر

شدند باز آنرا برداشت بردست عثمان نهاد به تسبیح درآمدند چون بزمین نهاد خاموش شدند خلافت
وی دوازده سال و عمروی شصتا دو دو سال وفاتش ثلثهم ذی الحجه اربع وثلثین من الهجرة قبر او در بقیعه
امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه وی امام اول است از ائمه اثنی عشره وکنیت وی ابو الحسن او
تراب خوشتر نمی آمدی وچون ویرا بآن نام بخواندی شادمان شدی روزی رسول صلی الله علیه وسلم بخانه
فاطمه رضی الله عنها آمد علی را نجایابید از فاطمه پرسید که پسر عم تو کجاست گفت میان من و وی چیزی
واقع شده خشم کرده بیرون رفت و پیش من قیلوله نکرد رسول صلی الله علیه وسلم کس را فرمود به بین که وی کجاست
آنکس آمد و گفت که یا رسول الله علیه السلام وی در مسجد بخوابست رسول علیه السلام انجا رفت ویرا دید خفته
ورداي وی از دوش وی افتاده و دوش وی خاک آلوده گشته رسول صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خود
آن خاک را از دوش وی دور میکرد و میگفت قم یا ابا تراب و شمایل و فضایل وی ازان بیشتر است که بتقریر
زبان و تحریر بیان استقصای آن کرد امام محمد حنبل رضی الله عنه فرموده است که از هیچ یکی از صحابه کرام
رضی الله عنهم آنقدر فضایل بمانرسیده است که از امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه از محار بار سیده
است جنید قدس سره گفته اگر خصم امیر المومنین علی رضی الله عنه از محار بانی کرو با مخالفان میکرد باز بر داختی
هر آینه از و بما نقل میکردند ازین علم یعنی حقایق و تصوف آنچه دلها طاقت آن نیاوردی و در شرح تعرف
است که علی ابن ابی طالب سر عارفانست و مرا و را سخنانست که کس پیش از وی نگفته و بعد از وی کسی مثل
نیاورده تا بدانجا که روزی بمنبر بر آمده بود گفت سلوني عما دون العرش فان ما بين الجوانح علما
هذا العاب رسول صلى الله عليه وسلم في فمي هذا ما رقي رسول صلى الله عليه وسلم
زقا زقافه الذي نفسي بيده لو ان التوراة والانجيل ان يتعلما لوضعت وساده
فاضبت بما فيهما قد ثاني علي ان لك ودران مجلس مردی بود که ویرا دعلب یمانی میگفتند گفت
این مرد پس عریض دعوی کرد بر آنچه ویرا فضیحت سازم پس برخاست و گفت سوالی دارم حضرت امیر فرمود
که رای بر تو که سوالی میکنی از برای نفقه و دانائی کنی نه از برای تفقه و مرد آزمای دعلب گفت تو مرا بین دانائی
پس پرسید که اهل رایت ربنا یا علی قالت ما کنت لا اعبد ربا لم ره قال کیف رایته فلم تره العیون بمشاهد

العيان ولكن رايت القلوب بحقايق ايماني واحد لاشريك له احد الاصانع له فرد لامثل له
لا يحويه مكان ولا بد او لا زمان لا يدرك بالحواس ولا قياس بالناس چون دعلب اين
سخنان را شنيد صيحه زد وبيهوش افتاد چون باخود آمد گفت باخدا يتعالي اعهد كردم كه سوال نكنم از هيچكس بر
سبيل تعنت وامتحان حضرت امير فرمود كه كار اگر بدست باشد وامام مستغفري رحمة الله در كتاب دلايل
النبوت آورده است كه ملك روم در خلافت امير المومنين عمر رضي الله عنه سوالات مشكل از نبوت وتفصيل آن
دران كتاب مذكور است وآنرا بامير المومنين عمر فرستاد چون امير المومنين عمر رضي الله عنه اين را بخواند دوات
قلم طلبيد وجواب آن بنبوت ودر بسيجيده وبرسول قيصر روم داد رسول قيصر برسيد كه نويسنده اين جواب
كيست امير المومنين عمر گفت ابن عم رسول خداست صلي الله عليه وسلم وداماد وي ودوست وي ولادت وي بمكه
بوده است بعد از عام فيل بهفت سال وبعضي گفته اند ولادت وي در خانه كعبه بوده است ودر وقت بعثت
رسول صلي الله عليه وسلم پانزده سال بوده است بعضي گفته اند سيزده سال وبعضي ده سال وبعضي نه سال
وبعضي هفت سال گفته اند اول اصح است ابن جوزي در كتاب صفوة الصفوة آورده است در سنه وي اجار
قول است سيزده وشش وپنج وپنجاه وهشت والله اعلم گويند كه يك روز مردمان بروي اجتماع كردند واز دحام
نمودند چنانكه پاي مبارك وي را خون آلوده كردند مناجات كرده كه خداوندا من اين قوم را مكروه ميدارم واشيان
نيز مرا مكروه ميدارند مرا از ايشان باز رهان وايشانرا از من سحر گاه همان شب وي را زخم زدند وي را گرامت
بسيار است چون پاي مبارك بركاب مي نهاد افتتاح تلاوت قرآن ميكرد چون پاي ديگر بركاب ميرسيد
وبر واپسي ديگر نارسيده بركاب قرآن ختم ميكرد اسماعيل امير از فاطمه رضي الله عنها روايت كرد گفت در سبي
كه علي ابن ابي طالب با من زفاف كرد از وي بپرسيدم شنيدم كه زمين با وي سخن ميگويد يا مداد آنرا رسول
صلي الله عليه وسلم حكايت ميكرد رسول صلي الله عليه وسلم دراز سجده كرد پس سر برآورد وگفت اي فاطمه ببشارت
باد مرترا بپاكيزگي نسل كه بر استي كه خداي تعالي را فضيلت نهاد مرشوهر ترا بر بسيار خلايق وزمين را فرمود كه با وي
بگويد از اخبار خود وآنچه بروي زمين خواهد كرد ساعت از مشرق حضرت امير المومنين علي رضي الله عنه چون بكوفه درآمد
مردم بروي گرد آمدند در ميان ايشان جواني بود از شيعه وي در پيش وي مقاتله كرد ناگاه زني خواست

که در پی حضرت امیر گذارده شخصی را فرموده که بغلان موضع رو که انجا مسجدیست در پهلوی مسجد خانه و در ان
خانه مردی و زنی با هم جنگ و نزاعی دارند ایشان را پیش من حاضر کن آن شخص برفت و ایشان را آورد روی با ایشان
کرد و فرمود که امشب نزاع شما در از شد آن جوان گفت ای امیر المومنین این زن را نکاح کردم و چون پیش
وی آمدم از وی مرا نفرتی واقع شد اکر تو انستمی همان لحظه از پیش خود دور کردمی با من آغاز جنگ و نزاع کرد
تا آن زمانکه فرمان تو رسید پس امیر کرم الله وجه روی با حاضران مجلس کرد و فرمود که بسیار سخنان هست که
انکس که با او مخاطب میشود نمیخواهد که دیگری بشنود هم برفتند و آن جوان و زن بماندند روی با آن زن کرد و گفت
این جوانرا می شناسی گفت نی فرمود که من ترا بکویم چنانکه ویرا بشناسی اما می باید که منکر نشوی گفت نشوم
فرمود که تو فلان بنت فلان نیستی گفت که هستم فرمود که پسر عمی نداشتی که هر دو یکدیگر را دوست میداشتند
گفت آری فرمود که پدر تو نخواست که ترا بزنی بوی دهد و از پیش خود ویرا بیرون کرد گفت آری پس فرمود یک
شب برای قضای حاجت بیرون آمدی وی ترا بکبر فت و بتو مجامعت کرد و بازستی شدی و آن را
با مادر گفتی و از پدر پنهان داشتی چون وقت وضع حمل آمد شب بود مادر تو ترا از خانه بیرون برد چون فرزند
آمد ویرا در خرقه پیچیدی و در مقتضای حاجت مردمان انداختی سکی آمد ویرا بوی کردن کرفت سنکی بسوی
سک انداختی بر سر آن کودک صورد و بشکست مادر تو پارهٔ از ازار خود بدرید و بر سر آن کودک بست پس ویرا بکذاشتید
و برفتید دیکر حال ویرا ندانستید گفت حال وی آمده موافق همان روز بود روایت آورده اند که ابن عباس
رضی الله عنه گفته است که چون رسول علیه السلام روز حدیبیه متوجه بمکه شدند مسلمان تشنه شدند و هیچ جای
آب نبود رسول علیه السلام در رکبه فرود آمد پس گفت کیست با جمعی از مسلمانان بغلان چاه برود و مشکها
پر آب کرده بیارد که رسول علیه السلام ضامن میشود ویرا به بهشت مردی برخاست و گفت من بروم یا رسول
الله رسول ویرا با جمعی از سقایان روان کرد سلمة بن اکوع رضی الله عنه کوید که من با ایشان بوده چون بآن چاه
نزدیک رسیدیم انجا در ختان بودند آواز با شنیدیم و حرکات بسیار و آتشها افروخته بی انکه هیچ باشد دیدیم
بر من ترس مستولی شد نتوانستم که از ان درختان بکذریم پیش رسول باز کشتم فرمودند که آن جاعتی از جن
بوده اند که شمارا تر سانیدند اکر ضایعه شما پیش فتد همچنانکه فرموده بودیم هیچ کزندی بشما نرسیدی بآب رسید

رسید سروین

جن بعدای امیر المومنین وان فرار
و مادر زن و دیکر نمیدانستند بس فرمود تا
بالا دشد فلان قبیله از فلان کوه را کرفته
و غریبت که تا بر زانی شد و همراه انسان
بکوفه که تو ترا زن بس آن جوان را فرمود
که سر خود را بر هنه کن اشر شکنج بر سر وی
ظاهر بود بس فرمود تا این پیرست خدا تعالی
نکهدارت از زنجه دران حرام بوده آورده انصه

وتشنگي بر اصحاب غالب شد رسول عليه السلام علي كرم الله وجهه را طلب كرد فرمود كه با اين جماعت سقايان
برويد از ان چاه آب بگيريد و بياريد سلم بن اكوع گويد كه بر دان اديم مشكها بر دوش و شمشيرها بر دست و علي رضي الله
عنه در پيش ما مي رفت و با خود اين ضرر ميگفت اعوذ بالله من ان اميل اعن عدف حين ظهرت
تحويلا اذا وقدت شرابها تعويلا و فرغت مع عدفها الطبل لا تار سيديم بآن محل كه آنجا آوازها
و حركتها پيدا شد و هول بر ما مستولي شد با خود ميگفتم كه علي نيز چون آن دو كس باز خواهد گشت و وي روي
بما كرد گفت قدم بر قدم من نهيد و از آنچه به بينيد مترسيد كه گزندي از ان بشما نخواهد رسيد چون بميان
درختان در آمديم آتشها عظيم افروخته بي آنكه هيم باشد و سرها بريده بي بدن و آوازها هولناك آمدن گرفت
چنانكه هوش از ما ببرد امير المومنين علي بران سرها ميگذشت و ميگفت كه در عقب من بياييد و بجب و راست
منگريد كه هيچ باك نيست در عقب وي ميرفتم تا بآن چاه ميرسيديم يك دلو در استم برابر ابن مالك رضي الله عنه
يك دلو يا دو دلو آب كشيد ريسمان بگسست و دلو در چاه افتاد از تك چاه آواز خنده قهقهه بر آمد امير المومنين
گفت كيست كه از ما برود از لشكر ما دلو بيارد اصحاب گفتند هيچكس را آن طاقت نيست كه از ان درختان بگذرد
امير المومنين مبرز بر ميان بست و بچاه فرود آمد و آواز خندهٔ قهقهه كه مي آمد زياده شد چون در چاه رسيد پاي
بلغزيد و بيفتاد غلغله و ولوله عظيم از چاه بر آمد و آوازي كه كس را ضاق كرده اند ناگاه امير ندا كرد الله اكبر
الله اكبر انا عبد الله و اخوي رسول الله مشكها را فرو گذاريد هم مشكها را پر آب كرده و سر بر بست و يكيك را
بالا آورد بعد از ان وي دو مشك بر داشت و هم يكيك مشك بر داشتند چون بآن درختان رسيديم
چون از آنچه ديده بوديم و شنيديم هيچ واقع نبود چون نزديك آمديم كه از درختان بگذريم آوازي سهمگين
شنيديم كه هاتفي در نعت رسول عليه السلام و منقبت علي رضي الله عنه ابيات خواندن گرفت و علي در پيش ما
ميرفت و هيچ نميگفت تا پيش رسول عليه السلام رسيديم علي قصه بتمام بعرض رسول عليه السلام رسانيد گفت
آن هاتف عبد الله و آن جني كه شيطان اصنام در كوه صفا بگشت و در رساله اشرف الفوايد نصف او در مناقب
اصحاب و تابعين واقع شده است چون موجب از حضرت قدوة الكبرا استفسار كرديم فرمودند هر يك
سخن در مناقب خلفاء الراشدين بر نهج اهل سنت و جماعت گويد بهر حرفي صد برده آزاد كرده باشد

مقرر را

و بمقتداي دين

و بعقدار حروف حج گذارده باشد و ارتفاع منظره و ارباب عضب و اصحاب حسب جز در اذکار مناقب و تکرار مناسب
دیگر نیست حضرت علی رضی الله عنه گفت دوش حضرت رسالت مرا در خواب دیدم گفتم یا رسول الله ﷺ مجتهاد خصومتها
از امت تو بمن رسیده فرمود که برایشان دعا کن گفتم خداوندا امرا بهتر از ایشان عوض ده و بهتر از من برایشان
کار و در همان ایام شهید شد چون حضرت امیر المومنین علی وفات یافت شنیدم که قایلی میگفت بیرون
رو ید این بنده خدا را بازگذارید بیرون رفتم از درون خانه آوازی آمد که محمد علیه السلام در گذشت و وصی او شهید
شد نگاه بیابانی او که تواند کرد دیگری گفت هر که سیرت ایشان ورزد و پیروی ایشان کند چون آواز ساکن شد
درآمدیم و برا غسل کرده و در کفن پوشیده و پیچیده یافتم بروی نماز گذاردیم و دفن کردیم امیر المومنین حسن و حسین
رضی الله عنه وصیت کرده بود که چون بمیرم مرا بر مدی نهید و بیرون برید و بخزینین رسانید که انجا سنگی
سفید یافت که از آن نور درخشان آید بکنند که آنجا گشاد مرا در انجا دفن کنید و موضع قبر او را بازمین هموار
کرده بودند و مستور ساخته روزی هارون رشید شکارکنان بناحیه غزنین رفت اهوان پناه بغزنین برند در چند
جزع بایشان انداختند و سگان را بایشان سر دادند باز نگشتند و بر سر ایشان در نیامدند بعضی از پیران غزنین را
پرسیدند که سترویی چیست گفتند که از پدر پدران بما چنین خبر رسیده است که قبر امیر المومنین علی اینجاست هارون
رشید این قبول کرد تا زنده بود هر سال بزیارتش می آمد فراش بن عمر آورده است که ویرا در عهد رسول صلی الله
علیه وسلم سداعی عارض شد رسول علیه السلام پوست میان دو چشم او را بگرفت از موضع اصابع وی موئی
برست چون موی خار پشت در آن روز که خوارج بر امیر المومنین علی رضی الله عنه خروج کردند فراش از آن
جزع عظیم پیدا شد و برا گفتند این نسبت آن شد که آن بر علی رضی الله عنه خروج کردی توبه کرد و استغفار
آورد باز آن موی بر پیشانی او رویید وی گفت که من آن موی را دیدم پیش آنکه بر بزد و بعد از آنکه ریخته
بود دو باز واقع شد یکی از صالحین گفت که شبی قیامت را بخواب دیدم و هم خلایق در خواجگاه حشر حاضر بصراط
رسیدند و از انجا بگذشتم ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم بر کنار حوض کوثر است حسن و حسین رضی الله
عنهما مردم را آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهند فرمودند که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا گفت در
همسایگی تو شخصی است که علی را ناسزا گوید و تو ویرا منع نمیکنی گفتم می ترسم که او بزرگ جاه است مبادا قصد خونم کند

۳۹۶

و بعضی صحابه و تابعین و ائمه اسلامین

که بنا در خطبها رخصه اشارت کنند بر صدور
واقعه بعد از آنکه گویا می بینیم بنا از بنی العباس
که وبرا میکشتند همچنانکه مشترا نرا فریاد میکنند
قوت ان ندا الله که از خفه النشر را دفع کنند
وای بروی چه خوار شده است در میان ان
قوم بسبب آنکه امر فرا امر بروردگار خود
گذاشته دست و روی بدنیا کنه بعد ازان
همدران خطبه گفت که اگر خواهم شما را
خبر دهم از زمانهای ایشان و کنیتهای
ایشان وصی الهای انا و موضع قبل انا
روزی عبد الرحمن ملجم را که قاتل
وی بود در مسجد کوفه دید با نفس خود مخاطبه
اغاز کرد و گفت اشد وصی و ملک الموت
فان الموت لاقیک و لا تجزع الموت
او جلد بود یک بعد از آن دیر طبید و گفت
ای پسر ملجم در ایام جاهلیت
هیچ نیف داشته گفت نه دانم گفت
هیچ نر دایه بیهوده که ترا ای شقی
وای عاق و ناقه صالح میگفت گفت
بنا حضرت امیر خاموش شد

مصراع قطعات از موی از پیشانی
دیگری از خجالت از نفس شد

۲ دهد ۱ راه

رسول علیه السلام کاردی برهنه بمن داد و فرمود که برو و پیرابکش هم در خواب و پیرابکشتم و گفتم کردم آنچه
فرمودی گفت آب بده ای حسن و حسین و پیرا آب یافتم و خوردم و بیدار شدم و وضو کرده بنماز صبح استغال
نمودم چون گوش نهادم او از ماتم از خانه انگلس می آمد چون تفتیش کردم گفتند که فلانکس پسر پیر خواب
کشته شده یافتند جمعی از ما یکان را گرفته به تهمت خون ایذا میکردند رفتم بحاکم رفع کردم که من کشته ام و ما جرا
یکیک بحاکم رسانیدم وی هم تصدیق کرد و ما یکان از ایذا تخلیص دادند و امثال این بسیار سخنان است
اختصار کرده شد امیر المومنین حسن رضی الله عنه وی امام دویم است از ائمه اثنی عشر کنیت وی ابو محمد است
ولقب وی نقی ولادت وی در مدینه بود در نیمه رمضان سنه ثلث من الهجرت و جبرئیل علیه السلام نام وی
بهدیه پیش رسول علیه السلام آورد بر قطعه از حریر نوشت و بشبه ترین مردمان بود بر رسول علیه السلام از سر تا
فرق روزی امیر المومنین ابو بکر امیر المومنین حسن را بر دوش گرفته بود و سوگند میخورد که این شبیه نبی است
نه شبیه علی علی آنجا ایستاده بود تبسم می نمود از وی آرزو کرد بست و پنج حج پیاده گذارده بود حال آنکه
بجانب وی بادی میکشیدند در خبر است که روزی رسول علیه السلام بمنبر بر آمد و حسن بن علی با وی بود
وگاهی بر دمان نظر میکرد و گاهی بسوی وی میگفت این پسر من رسید و زود باشد که خدایتعالی او را اصلاح کند
بواسطه وی میان دو گروه از مسلمانان و این اشارت بآنست که معاویه میدانست که امیر المومنین حسن
علی دشمن ترین مردمانست مر فتنه را چون امیر المومنین علی رضی الله عنه شهید شد و معاویه با امیر المومنین
حسن و حسین در سر مصالحه کرد و عهد بست که ویرا حادثه پیش آید خلیفه امیر المومنین حسن باشد بعد ازان
امیر المومنین حسن خطبه خواند و گفت ای مردمان من همیشه بودم که فتنه مکروه میدانستم امروز مصالحه کردم
و این کار را بمعاویه کذاشتم اگر حق وی بود بوی رسد و اگر حق من بود بوی بخشیدیم از جهت صلاح امت
رسول صلی الله علیه وسلم خدایتعالی او را توا والی ساخت ای معاویه یا از برای خیری که دانسته تو یا از برای شری
که دیده است در تو و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین پس ازین از منبر فرود آمد یکی از حاضران
مجلس روی بوی کرد و گفت یا مسود وجوه المسلمین با معاویه بیعت کردی و مال را بوی
گذاشتی امیر المومنین حسن گفت خدایتعالی ملک بنی امیه را بر رسول علیه السلام نمودند ایشان را که بمنبر وی بالا بر فند

یکی بعد از دیگری ا

لطمه بحاده وسم در ذکر خلفای راشدین
وبعضی صحابه وتابعین وائمه اثنی عشر
رضی الله عنهم

یکی بعد ازدیگری این بروی دشوار آمد خدایتعالی او فروفرستاد که آنا اعطیناک الکوثر یعنی نهر فی الجنة
وآنا انزلناه فی لیلة القدر وما ادریک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر
مراد از الف شهر مدت بنی امیه است راوی میگوید که مدت ملک ایشان را حساب کردم بهزار ماه بود آورده اند
که چون امیرالمومنین حسن الله کار را بمعاویه گذاشت معاویه گفت ای ابو محمد بنجیری جوانمردی کردی که هرگز نفس چنین
مردان مرد بمثل آن جوانمردی نکرده ابوهریره رضی الله عنه گوید که یکشب حسن بن علی رضی الله عنه پیش رسول
علیه السلام بود ویرا بسیار دوست میداشت ویرا گفت که پیش مادر خود رو من گفتم بروم فرمود که نی ناگاه
برقی از آسمان آمد و در روشنی آن رفت تا پیش مادر خود برسید در بعضی از مواضع آورده اند که در موسم حج
که پیاده بمکه میرفت پای مبارک وی ورم کرده یکی از موالی وی گفت کاشکی چندین سواری که ورم پای تو فرو نشیند
آنرا قبول نکرد و گفت چون بمنزل برسی ترا سیاهی پیش خواهد آمد که مقدار روغن خواهد داشت از وی روغن
بخر و مماکس یکی موالی وی گفت پدر مادر من فدای رویتو باد و در هیچ منزل کسی را ندیده ام که دمیرا این
روا باشد درین منزل از کجا خواهد بود فرمود که خواهد بود چون بمنزل رسیدند سیاهی پیدا آمد فرمود آنکه
سیاه میگفتم آمد برو واز وی روغن بخر و ثمن بوی ده چون آن موالی پیش آن سیاه رفت و روغن طلبید
گفت ای غلام این را از برای که میخری گفت از برای حسن بن علی رضی الله عنه گفت مرا پیش وی ببر که من مولای
وی ام چون پیش وی رسید گفت من مولای توام و ثمن نمیگیرم ولیکن خاتون مرا در دزه گرفته است دعا
کن تا خدایتعالی امر اسیری تمام اندام بر بهد فرمود که بمنزل خود باز گرد که خدایتعالی ترا ضمان اسیری که خواسته
داده از شیعه ما خواهد بود چون آن سیاه بخانه خود آمد حال خود چنان دید که فرموده بود و از خوارق عادات
و کرامات وی بمرتبه نیست که استقصای آن توان کرد آورده اند که ویرا زهر دادند در وقت وفات امیرالمومنین
حسین رضی الله عنه بر سر بالین وی بود فرمود ای برادر برکه گمان داری که ترا زهر داده است گفت برای آن میپرسی
که ویرا بکشی گفت آری فرمود اگر اینگس باشد که من گمان می برم یاس ونگاس خدایتعالی اسخت تر است
واگر نباشد دوست نمیدارم که بیگناهی را از برای من بکشند و مشهور آنست که ویرا خاتون یکی زهر داده است
بفرموده معاویه ووفات وی در اوایل ربیع الاول سنه خمسین من الهجرة النبویة بوده است امیرالمومنین حسین

تمراه دیره

رضي الله عنه وي امام سيوم است از ايمه اثني عشر وابو الايمه است كنيت وي ابو عبد الله است ولقب وي
شهيد وسيد وماولادت وي در مدينه بوده است روز سه شنبه چهارم ماه شعبان سنه اربع من الهجرة النبوية
ومدت حمل وي شش ماه بوده وهيچ فرزندي شش ماهه نيامده است مگر وي ويحيي بن ذكريا عليهما السلام
وميان ولادت امير المومنين حسن رضي الله عنه وعلوق فاطمه رضي الله عنها با امير المومنين حسين پنجاه
روز بوده است رسول عليه السلام ويرا حسين نام نهاده ويرا اجمالي بود چون ماه اكرد تاريكي نشستي از بياض
وبريق رخساره او بوي راه بردندي وويرا از سينه تا ناف بها مشابهت بود با رسول عليه السلام چنانكه امير
المومنين حسن را از سينه تا فرق ورسول صلى الله عليه وسلم فرموده است حسين از من است ومن از حسين
خدايتعالي دوست دارد آنكس را كه حسين را دوست دارد حسين مسبط از اسباط من است وروايت كرده اند
كه حسن وحسين رضي الله عنهما پيش رسول عليه السلام كشتي ميكرفتند رسول عليه السلام گفت مر حسن را كه
بگير حسين را فاطمه رضي الله عنها گفت يا رسول الله بزرگ را ميگويي كه بگير مر خرد را رسول عليه السلام فرمود
اينك جبرئيل ميگويد حسين را حسن كبا پيرو وروايت كرده از ام الحارث كه گفت پيش رسول عليه السلام
آمدم گفتم يا رسول الله خوابي ديده ام كه ازان ترسيده ام رسول عليه السلام فرمود كه چه ديدي گفت ديده ام كه پاره
از تن تو بريده در كنار من نهاده اند رسول عليه السلام گفت كه نيك ديدي فاطمه پسري آرد ودر كنار تو باشد بعد
ازان امير المومنين حسن رضي الله عنه در وجود آمد وروايت است كه روزي بحضرت جبرئيل عليه السلام فرود آمد
گفت خدايتعالي اين هر دو را از براي تو جمع نخواهد كرد يكي را از تو خواهد ستد اكنون تو وفات يكي را
اختيار كن رسول عليه السلام فرمود اگر حسين وفات كند در فراق وي هم جان من بسوزد وجان علي وفاطمه
واگر ابراهيم برود بيشتر الم بر جان من باشد من الم خويش را اختيار كردم نه الم ايشان بعد از سه روز اين واقعه
ابراهيم وفات كرد هر گاه كه حسين پيش پيغامبر عليه السلام آمدي ويرا بوسه بدادي وگفتي اهل او مرصابين
فديته يا بني ابراهيم ام سلمه رضي الله عنها گفته است كه شبي رسول عليه السلام از خانه من برون رفت وبعد از زماني
دراز باز آمد ز وليده وموي غبار آلوده وحصيري در دست گرفته گفتم يا رسول الله چه حالتست كه بر تو مشاهده ميكنم
فرمود كه امشب مرا بجوضعي بردند از عراق كه آنرا كربلا گويند وجاي قتل حسين وجماعتي از فرزندان من بمن نمودند

ومن نمونه‌هاي اشعار او

در اصول ام حسين رضي الله عنها در ان درست نخواند كه
در بر خصم بلا بر ايم هر دو را ان صبيه گفت

لطفه سحاه وسم در ذکر خلفای راشدین
و بعضی صحابه و تابعین و ایمه اثنی عشر

ومن خونهای ایشانرا برداشتم و می بیچیدم و اینست در دست من و دست بمکشود و گفت این را بستان
و نگاهداری من آنرا استدم خاک بود سرخ آنرا در شیشه کردم و سر آنرا محکم بستم چون حسین بن علی رضی الله عنه
بسفر عراق بیرون رفت آن شیشه را هر روز بیرون آوردم و نگاه میکردم و میگریستم چون روز دهم محرم رسید
اول روز آنرا نگاه کردم بر قرار خود بود باز در آخر روز نگاه کردم آن خاک در شیشه خون تازه گشته بعد انستم
که ویرا کشته اند بسیار بگریستم اما خود در افزو گرفتم تا دشمنان روی شماتت نکنند چون وقت شهادت
وی آمد موافق همان روز بود شهادت وی در روز عاشوره بود روز شنبه سنه احدی وستین من الهجرة و مدت
عمر وی پنجاه و هفت سال و پنج ماه و عایشه رضی الله عنها آورده اند که روزی رسول علیه السلام نشسته بود
جبرئیل آمد گفت که این کیست رسول علیه السلام فرمود که پسر من است ویرا بر کنار خود نشاند جبرئیل علیه
السلام گفت زود باشد که ویرا بکشند رسول بگریست که ویرا که میکشد جبرئیل گفت از امتان تو پس جبرئیل اشارت
بکربلا کرد بقدری خاک سرخ گرفت و برسول صلی الله علیه وسلم نمود و گفت این خاک از مقتل وی است و از
امام زین العابدین آورده اند که در وقت توجه بهیچ منزلی فرود نمی آمدیم و کوچ نمی کردیم مگر از امیر المومنین
حسین رضی الله عنه ذکری از یحیی ابن ذکریا علیه السلام نکرده باشد یک روز فرمود که خواری و بی اعتباری دنیا
آنست که پسر یحیی ابن ذکریا علیه السلام بزنی با نکاح از بنی اسرائیل هدیه فرستادند سعید بن جبیر از ابن عباس
رضی الله عنه روایت کرده که وی گفته است که برسول علیه السلام وحی آمد که بجهت قتل یحیی ابن ذکریا هفتاد
هزار کس را بکشتم و برای فرزندان تو دو بار هفتاد هزار کس خواهم کشت و بصحت رسیده است که هیجکس از
قاتلان امیر المومنین حسین رضی الله عنه نمانده است که پیش از مرگ فضیحت نشده و مبتلا نگشت بقتل
یا ببلای دیگر یکی از ثقاوت گوید که چون سرهای عبد الله زیاد و اصحاب ویرا بمسجد کوفه آوردند و در رخت
نهادند من انجا رسیدم آواز مردم شنیدم که میگفتند آمد آمد ناگاه ماری آمد و میان سرهای در آمد و بسوراخ بینی
عبد الله زیاد در رفت و ساعتی درنگ کرد و بیرون آمد و برفت تا غایب شد باز مردم گفتند آمد آمد باز آن مار آمد
آنچه پیشتر کرده بود کرد این چند بار مکرر کرد گویند که شش ذرعی الجوش مقداری زر سرخ در میان سرهای و بارهای
امیر المومنین حسین رضی الله عنه یافته بود بعضی ازان بدختر خود داد و دختر وی آنرا بزرگری داد تا از برای وی

ریوری سازد چون زر کران زر را بآتش انداختند زر در آتش سیاه و بد رشده و ناچیز گشت چون شمر آنرا شنید
زر کهرا طلبید باقی زر را بوی داد که این را در حضور وی در آتش نهاد همچنان شد که اول بار رشده بود آورده اند که
ستری چند از امیر المومنین حسین رضی الله عنه مانده بود بدبختان آنرا بکشتند و بختند چنان تلخ شد که هیچکس از ان
گوشت لقمه نتوانست خوردن یکی از ثقات گوید که با مردی از قبیله طی گفتم که رسیده است که ضبیر را توبه دیده باشید
گفت آری و قتیکه حسین رضی الله عنه را شهید کردند نوحه ضبیر را شنیده ایم درین ابیات میخواندند و نوحه میکردند
شعر مسح الرسول جبینه * فله بریق فی الخدود * ابواه من علیا قریشا * وجده خیر الجدود * واز زید بن
ارقم آرند که ابن زیاد فرمود که سر امیر المومنین حسین رضی الله عنه برنیزه کرده بر کوچها گردانید من در عرفه خانه خود بودم
چون سر او بر من رسید از سروی آواز شنیدم که میخواند که * احسبت ان اصحاب الکهف والرقیم آیاتنا عجبا *
واز هیبت سروی بر اندام من برخاست ندانستم که والله این سر تست یا ابن رسول و امر تو عجب است آورده اند
که معمر و زبیر رحمها الله بر بود زبیر گفت چنین بمن رسیده است که هیچ سنگی را برنداشته اند مگر آنکه در زیر خون
تازه یافتند و از دیگری آرند که حسین رضی الله عنه شهید شد از آسمان خون ببارید و هر چیز که ما را بود پر خون شد
و چند روز آسمان در چشم من خون بسته می نمود علی ابن الحسین رضی الله عنه وی امام چهارم است و کنیت او
ابو محمد است و ابو الحسن ابو بکر نیز گفته اند و لقب وی سجاده و زین العابدین است و ولادت او در مدینه بود سنه
ثلث و ثلثین من الهجرة و قیل ثمان و ثلثین و قیل اربع و ثلثین و مادر وی شهر بانوی است دختر یزدجرد که
از آولاد نوشیروان عادل است و فات وی در ثامن عشر محرم بوده است سنه اربع و تسعین و گفته اند که سبب آنکه
ویرا زین العابدین لقب کردند آن بود که یکشب در نماز تهجد بود شیطان بصورت ازدهای متمثل شده تا ویرا
از عبادت مشغول سازد بوی هیچ التفات نکرده و انگشت پای ویرا پس دهان کرد که دردناک شده هنوز نماز
خود را قطع نکرده پس ضدا یتعار الا بروی منکشف گردانید که آن شیطانست ویرا دشنام داد و طپانچه زد و گفت دور
شو خوار و ذلیل ای ملعون چون دور شد بر خاست تا ورد خود تمام کند آوازی شنید و قایل را ندید که میگفت انت
زین العابدین سه بار مکرر کرد و آورده اند که هر بار وضو ساختی گونه وی زرد گشتی و لرزه بر اندام وی افتادی چون ویرا
پرسیدند گفت میدانید که پیش کیرا خواهم ایستاد روزی رضی الله عنه در خانه خود بنماز در آمده که آتش افتاد هر چند

النار النار فرو نشاند نتوانست

لطفه سجاه و سیم در ذکر خلفای راشدین و بعضی صحابه و تابعین و ائمه اثنی عشر

النار النار فریاد کردند سر خود را از سجده برداشت چون آتش نشست بر سیدند که چیزی ترا غافل کرد اینداز این آتش گفت آتش آخرت و براق خوارق عادات و کرامات بسیار هست روزی با صحابه خود در صحرا نشسته بود که آهو آمد و بچه بسیار پیش وی زدن گرفت حاضران گفتند یا ابن رسول الله این چه میگوید گفت که میگوید دی روز فلان قریشی بچه مرا گرفته است و شیر ندادم در دل بعضی اصحاب انکاری آمد کس فرستاد تا اورا آوردند چون آمد ماجرا بوی گفت گفت راست میگوید فرمودند بچه وی را که شیر دهد بازتر اخواهد داد بوعده وفا کرد از قریشی درخواست که بچه او را باو بخشد محمد بن علی الحسین وی امام پنجم است کنیت وی ابو جعفر است و لقب او باقر است و سمی بذلک بسقه فی العلم و هو لوسعة فیه مادر وی فاطمه بود دختر الحسن بن علی رضی الله عنهما و ولادت وی در مدینه بود روز جمعه سیوم صفر سنه سبع و ثمنین من الهجرة پنج از قتل امیر المومنین حسین رضی الله عنه بسال و وفات وی در سنه اربع عشر و مایة و سن آن وقت پنجاه هفت سال بود و قبر وی در بقیع نزدیک بدر وی گفتند بر جابر بن عبد الله در آمدم و بر وی سلام کردم در وقتی که جسم وی پوسیده بود سلام مرا جواب داد گفت تو کیستی گفتم محمد علی الحسین گفت ای فرزند من بیستر ای آمدم دست مرا بوسید پس میل کرد تا پای مرا بوسد من دور شدم گفت آن رسول صلی الله علیه وسلم بعز تک السلام من گفتم و علی رسول الله پس گفتم این چه بوده است یمانی تا آن وقت که ملاقات کنی یکی از فرزندان من که وی را محمد بن علی بن الحسین گویند خواهد آمد خدایتعالی وی را نور و حکمت خواهد داد و وی را از من سلام رسان و در روایتی دیگر از جابر رضی الله عنه چنین آمده است که گفت قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یوشک ان یبقی حتی یولد من الحسین یقال له محمد باقر علم الدین بعزاء فاذا القیته فاقرأه منی السلام و در روایت دیگر چنین آورده که رسول الله صلی الله علیه وسلم جابر را گفت لقاء تو بعد از ملاقات وی اندکی خواهد بود و همدران چند روز جابر بن عبد الله وفات یافت از وی کرامات و خوارق عادات بسیار یکی از ثقات گوید یا محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنهم بدار هشام بن عبد الملک بکذ ستم دران وقت که بنای آن کردند فرمودند که والله خاک این را بیرون برند چنانکه سنگهای آنرا نمایان کردند راوی گوید که مرا ازین سخنان عجب می نمود که دار هشام را که تواند خراب کردن چون هشام وفات یافت ولید بن هشام فرمود تا آنرا خراب کردند خاک آنرا بیرون بردند چنانکه سنگهای

رزدی و سیراه

دعروی

السلام علیک و رحمة الله و برکاته

آنرا نمایان کردند ابو بصیر گفت بر روی مکنون بوده است گفتم که روزی باقر گفت شما ذریات پیغامبرید صلی الله
علیه وسلم فرمود که آری گفتم پیغامبر و ذریات هم پیغامبر است گفت آری پس وارث علوم پیغامبر
صلی الله علیه وسلم گفت آری گفتم شما را قدرت آن هست که مرده را زنده کنید و اکمه را بینا و ابرص را مبرا کنید
و خبر دهید آنچه مردم بخانهای خود بخورند یا هر چه میکنند گفت آری باذن الله تعالی بعد ازان فرمود که پیش
نشین پیش نشستم دست مبارک را بر روی من فرود آورد چشم من بینا شد چنانکه کوه و دشت و بیابان
دیدن گرفتم بعد ازان دست بر روی من فرود آورد بحال خود باز گشتم فرمود ازین دو حال کدام را خواهی چشم
تو بینا باشد و حساب آخرت بر هی یا آنکه حساب آخرت ندهی چشم در دنیا نابینا باشد گفت چشم دنیاوی
را تو انم باز گشتن بر بار آخرت جعفر بن محمد بن الحسین بن علی بن ابی طالب امام ششم است کنیت
وی ابو عبد الله قیل ابن اسمعیل و له القاب و اشهرها الصادق رضی الله عنه لقد ولدنی ابو بکر مرتین ولادت
وی در مدینه بود در سن هشتاد من الهجرة و قیل سنه ثلث و ثمانین فی یوم الاثنین لثلث عشرة لیلة بقیت من
شهر ربیع الاول و فات او نیز در مدینه بوده است یوم الاثنین النصف من رجب سنه ثمانین و اربعین
و مائة و قبره بالمدینة بالبقیع و هو القبر الذی فیه ابوه الباقر و جده زین العابدین
و عمه الحسن بن علی رضی الله عنه قد تزین من قبر ما اکرمه و اشرفه و علی قدره
عند الله تعالی وی از عظمای اهل بیت و علمای ایشان حتی ان کثرة علومه المفاضة علی
قلبه صارت العلوم الذی یقصر الافهام عن احاطة بها یضاف الیه و یروی عنه و قد قیل
ان کتاب خیر الذی بالمغرب الذی یتوارثه بنو عبد الله المومن مومن کل امة رضی
الله عنه و این کتاب خبر مشهورست و مشتمل است بر علوم و اسرار ایشان و ذکر آن در کلام امام علی بن موسی
الرضا رضی الله عنه صریح است انجا که گفت چون مامون ویرا ولی عهد خویش ساخت الجفر و الجامعة یدلان
علی خلاف ذلک و کان الصادق رضی الله عنه یقول علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب
و نقر فی الاسماع و ان عندنا الجفر الاحمر الجفیر الابیض و مصحف خاتمه علیه السلام
و ان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه لیس عن تعذ هذا الکلام فقال ان

الفایدة نعلم ما

لطیفه سجاد وسیم در ذکر خلفای راشدین
وبعضی صحابه وبعضی ائمه اثنی عشر

الفاید نعلم ما یکون وان المذبور علم بما کان واما النفث فی القلوب فهو الالهام
وان النفر فی الاسماع فهو حدیث الملک ایاه علیهما السلام فسمع کل احد والاخذ یا
سحابهم واما الجفر الاحمر فقد افید سلاح رسول الله الاول واما فاطمة علیها السلام
ففیه ما یکون ما حدث واسماء کل من یملک الی یوم القیمة واما الجامعة فهو کتاب
طوله سبعون ذراعا املاء رسول علیه السلام من خلف فیه راس الحرش والجلدة ونصف
الجلدة واز بعضی ثقات آرند که گفتند که شنیدم از جعفر بن محمد رضی الله عنه که میگفت سلونی قبل
ان یفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی چون حقایق ومعارف ودقایق
حکم که بر زبان مبارک گذرانیده اند مشهور است وکتب اسلام ایجاز وکرامات وخوارق عادات اقتصار میرود
این جزوی در کتاب خود آورده است که در موسم حج در مکه نماز دیگر گذارده بکوه قبیس بالا رفتم دیدم که مردی
نشسته دعا میکند گفت مکرر چندان نفس من منقطع شد باز زر زر گفت وهمچنان باز حی حی
گفت باز ارحم الراحمین گفت پس گفت اغث یا رب اللهم انی اشتهر من ضد الغیب اللهم وان
یدی قد اخلفا هنوز دعائی تمام نکرده بود که سله انگور ودو سیر دنبر ونهاده در وقت غیر انگور پیش وی
آوردند گفتم شریک تو م گفت چرا تو دعائی میکردی ومن امین میگفتم گفت پیش آی وهیچ ذخیره مکن
انگوری که بود دانه نداشت وهرگز مثل آن نخورده بودم وهرچند که خوردم سله خالی نشد باز زر گفت کیست گفتم
گفت پنهان شو که پوستم پنهان ندارم ویوسیدی یکی از ساخت دوم رداء بود کهنه که در بر داشت گرفته
روان شد ومن بعقب آمدم شخصی آمد گفت کیستی گفت السلام یا ابن رسول علیه السلام وآن بر دکهنه را بوی
داد چون تحقیق کردم جعفر بن محمد موسی بن جعفر رضی الله عنه وی امام هفتم است کنیت وی ابو الحسن
است وابو ابراهیم نیز قیل ذلک ایضا ولقب وی کاظم ولقبه بالکاظم لامتلاء علمه ویحاوزه عن
المستعین مادر وی ام ولد بود حمیده بربریه ولادت وی در ابوا بود میان مکه ومدینه یوم الاحد
سبع لیال خلون من صفر سنه ثمان وعشرین ومایة اول بار مهدی بن منصور وی را از مدینه ببغداد آورد
وحبس کرد پس امیر المومنین علی رضی الله عنه را در خواب دید که فرمود یا محمد فعل عیستم ان تولیتم

یا زر یا زر یا رب یا رب یا رب یا رب
یا زر یا زر حی حی گفت باز زر

گفت یا رب یا رب گفت همچنان منقطع شد
یا رب یا رب گفت همچنان منقطع شد

ضلاح

وخط علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنه بیده نبه
والله جمیعا بخاج الناس الیه بعدی فی مدینة خانه
بر سر حسن وحسین وجعفر وموسی ونصف جلده ونصف بضع

عیلی

تقدم

ان تقل بي في الارض ويقطعوا الدهما لهم ربيع گويد كه هم در شب بود كه مرا طلبيد پيش وي رفتم شنيدم كه
اين آيت ميخواند باواز ي خوش گفت حالي برو و موسي بن جعفر را بيار رفتم و بياوردم ويرا معانقه كرد و بنشاند
و خواب جفر اباوي گفت پس گفت هيچ توا ني كه مرا يمن كرداني از انكه بر من و فرزندان من خروج كني فرمود كه والله
هرگز نكرده ام و در شان من نيست كه بكنم گفت راست ميگويي پس ربيع را گفت كه ويرا ده هزار دينار بده و ساختگي
وي بكن تا بمدينه رود ربيع گفت كه هم در شب كار وي ساختم و ديدار و آن كردم از خوف آنكه مبادا مانعي پيدا
شود و تا امام رسيد در مدينه بود دوم بار رشيد ويرا ببغداد طلبيد و حبس كرد و مات في الحبس هارون الرشيد
ببغداد يوم الجمعة الخمس خلون من رجب سنه ستة ثمانين و مايتين من الهجرة و قبر وي در بغداد است گويند ويرا
يحيي ابن خالد البرمكي در رطب زهر داد بفرموده هارون الرشيد آورده اند چون ويرا زهر دادند فرمودند كه امروز
مرا زهر داده اند فردا بر من ظاهر خواهد شد و بدن من زرد ميگردد پس نصفي از وي سرخ خواهد شد و پس فردا
سياه خواهد شد آنگاه خواهم مرد چنان شد كه فرموده اند در كتب معتبر از شقيق بلخي رحمة الله عليه روايت
كرده اند كه وي در سفر حج بغار سيه رسيدم جواني ديدم خضوع وي كندم گون بر جامهاي خود پشمينه پوشيده و شمله
بر كتف خود زده و نعلين در پاي كرده از ميان مردمان برون آمده و تنها نشسته با خود گفتم اين جوان از صوفيه
مي نمايد همانا كه ميخواهد در ين راه بر دزدان مسلمانان بار باشد بروم و ويرا سرزنش كنم تا ازين باز ايستاد چون نزديك
وي رسيدم فرمود كه يا شقيق اجتنبوا اكثيرا من الظن ان بعض الظن اثم پس مرا بگذاشت و برفت
و با خود گفتم اين جوان ابدال است دور باشد كه از باطن خبر ميدهد چون بمنزل ديگر رسيدم ديدم كه بر سر چاهي ايستاده
و در دست وي كوزه ايست ميخواهد كه آب گيرد و آن كوزه از دست وي در چاه افتاد و بآسمان نگريست و گفت
انت ربي اذا طبت الماء و قوتي اذا اردت طعاما اللهم سيدي مالي غيرها فل ابعد منها و الله كه ديدم
آب از چاه برون آمد دست دراز كرد و كوزه خود را پر آب كرد و وضو ساخت و چهار ركعت نماز گذارده بعد ازان
بجانب تودهٔ ريگ ميل كرد و بدست خود در ريگ ميكرفت و در كوزه ميريخت و مي جنبانيد و مي انداميد
پيش رفتم و سلام كردم جواب داد گفتم مرا طعام كن از زيباتي آنچه خدايتعالي ترا انعام كرده است گفت اي شقيق
هميشه نعمتهاي خدايتعالي را بر ظاهر و چه باطن بما ميرسيد ظن خود را با خدايتعالي نيكو گردان بعد ازان كوزه بمن داد

ايا بجب كاري شده نام ويرا الخضر گفت چرا نبود
چون بمنزل ديگر رسيدم ديدم كه بر سر چاهي ايستاده
و در دست وي كوزه ايست ميخواهد كه آب گيرد
شقيق گويد كه من با خود گفتم مردم ازوي چيزي خواهم
از زيباتي آنچه خدايتعالي ترا انعام كرده است
پيش رفتم و سلام كردم جواب داد گفتم مرا طعام كن
هميشه نعمتهاي خدايتعالي را بر ظاهر و چه باطن
خود را با خدايتعالي نيكو گردان بعد ازان كوزه بمن داد
پياله شاميم و موافق تبرك

بیاشامیدم سویق شکر بود والله که هرگز از آن خوشتر و لذیذ تر نیاشامیده بودم سیر شدیم و سیراب گشتیم چنانکه
چند روز نه طعام و نه شراب احتیاج نیفتاد بعد ازان دیر اندیدم تا بمکه رسیدم دیدم که در حطیم شب در نماز ایستاده بود
بخشوع و خضوع تمام گریه و زاری میکرد هم شب چنین بود چون صبح دمید نماز گذارد و طواف کرد و بیرون رفت
در پی او رفتم دیدم برخلاف آنکس در راه بود و بر اموالی و خدام بودند و مردمان گرد وی در آمدند و بروی سلام گفتند
پرسیدم که آن کیست گفتند هذا موسی بن جعفر بن محمد بن علی الحسین بن علی ابن ابی طالب رضی الله عنهما
و امثال این خوارق عادات و طواف کرامات بسیار است که این مجموع مثل این نمیتواند کرد علی ابن موسی
بن جعفر رضی الله عنهم روی امام هشتم است از ائمه اثنی عشره و کنیت وی ابو الحسن است اول کنیت
پدر و کاظم از اکابر رضی الله عنه آورده اند که فرموده است که وی را عطا دادم کنیت خود و لقب وی رضا است
قیل لابی جعفر بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهم ان اباه سماه ای مامون الرضا
والرضیة لا یة عنده فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان الرضا الله عز وجل
فی سمایه و رضا رسوله صلی الله علیه وسلم فی ارضه وخص من بین حینئذ امام الماضین
بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون وکان ابوه موسی الکاظم
رضی الله عنه ادعا الی ولادی الرضا واذ خاطبه قال یا ابا الحسن ولادت وی در مدینه بوده
است روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ثلث وخمسین ومایته بعد وفات جد الصادق رضی الله عنه
بخمسین سنین وقیل غیر ذلک وفات وی در ولایت طوس بوده است ولها اسمایه منها انه وی
وطمه وسماته ام البنین واستفاء اسمها علی نعتهم گویند که وی کنیز ک حمیده بود مادر
کاظم رضی الله عنه نبی حمیده مصطفی صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که فرمود تا دختر خود موسی بخش که
زود باشد که از وی فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد و نام او رضا رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت
که چون بر رضا حامله شدم هرگز از خود ثقل حمل در نیافتم و در خواب از شکم همواره تسبیح و تهلیل می شنیدم
هول و هیبت بر من غلبه کرد چون بیدار میشدم هیچ آواز نمی آمد و در زمان ولادت دستهای بر زمین نهاده
روی بآسمان کرد و لب جنبانید چنانکه کسی سخن میگوید و مناجات میکند و یکی از خواص کاظم رضی الله عنه

چنین روایت کرده است که روزی مرا کاظم گفت که هیچ دانسته که از تا بجران مغرب کسی آمده است گفتم ندانسته ام
باوی سوار شدم برفتم تا بآن مغربی رسیدم هفت کنیزک بر ما عرض کرد هیچکدام را قبول نکردم فرمود که دیگر عرض
کن گفت دیگر نمانده است مگر کنیزکی که بیمار است فرمود چه سود اگر ویرا عرض کنی قبول نکرد روزی دیگر فرستاد
و گفت ویرا بکوی غایت ثمن نیست هر چه گوید بآن بخر بیش و کم می گفت که ازین چند و چند بین کم نمیکنم گفتم با نخ
گفتی خریدیم گفت بتو فروختم اما بکوی که آن مرد که دی باوی کیست گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام
قبیله بنی هاشم گفت بیش ازین نمیدانم گفت که ترا چنین بگویم چون این کنیزک را از قضاء بلاد مغرب خریدیم
اهل کتاب مراد دیدند گفت این کنیزک کیست گفتم این کنیزک است که از برای خود نگریده ام این کنیزک ازان
قبیل نیست که آن تو باشد می باید که این بهترین اهل رضا باشد که از و در اندک مدتی فرزندی آید که از شرق تا غرب
عالم مثل وی نباشد راوی گوید که چون ویرا آوردم اندک روزگاری بیش وی بود که رضی الله عنه متولد
شد عین موسی الکاظم رضی الله عنه قال رایت رسول الله في المنام وامیر المومنین رضی الله عنه فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم علی انبئک ینظر بنور الله عز وجل وینطق بحکمت
نصیب ولا یحطي یعلم ولا یجهل قد ملأ علما وحکما چون مامون ویرا ولی عهد خود ساخت
هرگاه که قصد ملاقات مامون کردی خادمان و صاحبان استقبال نکنند وی کردندی و پرده را که بر درگاه مامون
آویخته بودندی بالا ساختندی تا وی درآمدی آخر الامر بنای تقابل کرد میان اصحاب نفس و هوا و ارباب صدق
و صفا می باشد ایشانرا نفرتی از رضی رضی الله عنه واقع شد با یکدیگر اتفاق کردند که من بعد بر قاعده معهود استقبال
نکنند و پرده را بالا ندارند دیگر بار رضی رضی الله عنه درآمد ایشان نشسته بودند بی اختیار برجستند و استقبال کردند
و پرده بالا داشتند چون وی درون آمد یکدیگر گفتند که این چه بود که ما کردیم دیگر بار اتفاق کردند که بار دیگر نکنیم چون
کرت دیگر آمد برخاستند و سلام کردند اما در برداشتن پرده توقف نمودند خدایتعالی بادی را فرستاد که پرده را
برداشت پیش از آنکه ایشان برداشتند چون درون درآمد باد ساکن شد چون قصد بیرون آمدن او شد
باز آن باد آمد و پرده را بالا کرد چنانکه اول کرده بود چون آن جماعت این معاینه کردند گفتند هر که خدایتعالی را
عزیز کند ما یان خوار نمیتوانم کرد کسی را که یزدان کند سر بلند نیارد کسی سر بزیر پیش کمند ما ما محمد بن

وی

سی و یکمین خلیفه بنی عباس و سیزدهمین خلیفای راشدین و بعضی صحابه و تابعین و ائمه ثنی عشر

علي بن موسي بن جعفر رضي الله عنه وي امام نهم است وكنيت وي ابو جعفر است در كنيت وي و نام موافق باقر است رضي الله عنهم و لهذا ويرا ابو جعفر ثاني گفته اند و لقب وي تقي و جواد است مادر وي امام ولد بوده سبك نام وي خيزران و قيل ريحانه قيل كانه من اهل ماريه قبطيه ولادت وي در مدينه بود روز جمعه يك روز از رجب گذشته سنه خمس تسعين و مايته و وفات وي روز سه شنبه سلخ روز از ذي الحجه گذشته بود سنه عشر و مايتين و عهد خلافت معتصم بالله و قيل مات مسموما و قبر وي در بغداد است در قفاي قبر جد او كاظم علم و فضل و ادبي كه داشت با صغر سن مامون مشغول وي بود و دختر خود ام الفضل بوي همراه بمدينه روان كرد و هر سال هزار درم بوي فرستادي و ازوي آرند كه بعد از فوت پدر خود را رضي رضي الله عنه در سن يازده سالگي در بعضي از كوچهاي بغداد با جمعي از كودكان ايستاده بود چون مامون نزديك رسيد همه كودكان از راه گريختند و جواد رضي الله عنه برجاي مانده خدايتعالي در دلها قبول عظيم داده بود بار كي خود را نگاهدارد ايستاد و گفت اي كودك تو چرا نگريختي برخور جواب داد كه امير المومنين راه تنگ نيست كه بر تو بگذرد خود را بگذرانم و مرا جريمه نيز نبود كه از تو ترسم و بگريزم و من نيكو ميدانم كه تو بيگناه كسي را نرنجاني مامون را صورت وي و تكلم وي بسيار خوش آمد پرسيد كه نام تو چيست گفت محمد گفت فرزند كيستي گفت ابو رضي دو پدر وي را ترحم كرد و با خود بازهاي شكاري داشت چون از عمارت بيرون رفت بازي پرنده را انداخت آن باز غايب شد و غيبت وي دراز كشيد بعده از هوا فرود آمد در منقار خود ماهي خورد نيم زنده مامون ازان تعجب بسيار كرد آنرا بدست خود گرفته باز گشت چون بآن موضع كه جواد را بر خورده بود رسيد ايستاده ديد با كودكان بدستوري پيش از راه يكسو شدند و جواد همچنان ايستاده ماند چون خليفه نزديك وي رسيد گفت اي محمد فرمود كه لبيك يا امير المومنين گفت كه اين چه چيزست در دست من گفت ان الله بمشيته في بحره قدره سمكا صغارا يصعدها بذات الملوك و الخلفاء فيتحيرون بها سل اله اهل النبوة چون مامون اين سخن بشنيد تعجب بخود و بسياري بوي نكريست گفت انت الرضا حقا و انعام و احسان كه بنسبت وي داشت مضاعف كرد و حسين روايت كرده است ام الفضل به پدر خود مامون از مدينه شكايت نوشت كه جواد بر سر من سيرگرفته است و زن خواسته مامون

ده روز

و يكي ماصح وفات وي

برنيا داد

بازي گرد

شستهان

چنين

در جواب نوشت که ترا برای آن بروی داده ام که حلال را بروی حرام سازی باید که بعد ازین چنین سخنان نه نویسی
قال رضی الله عنه العالم بالظالم والمعین له والراضی به شرکاء وقال رضی الله عنه یوم
العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم وقال رضی الله عنه الامیر علی الدمیة
علی المسامة بها وقال رضی الله عنه من عمل فاخذ اکان ادنی عقوبة الحرمان وقال
اثنان علیل ان این اصح محمدی وعلیل فخلط علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر
رضی الله عنه وی امام دهم است کنیت وی ابو الحسن وویرا ابو الحسن ثالث گفتند ولقب وی هادی
وعسکری مشهور است مادر وی ام ولد بوده است سمانه نام وقیل ام الفضل بنت مامون ولادت وی
در مدینه بوده است سیزدهم ماه رجب سنه اربع عشر ومائتین ووفات وی در زمان منتصر بوده در سر من
رای از نواحی بغداد روز دوشنبه از آخر جمادی الاول سنه اربع خمسین ومائتین وقبر وی هم در سرای وی
است که در سر من رای داشت وقیل ان مشهد علی الهادی رضی الله عنه ولیس بصحیح وانما
الصحیح ان مشهد فاطمة بنت موسی بن جعفر بن محمد رضی الله عنهم ببلده قم وقد نقل عن الرضا علی بن موسی
رضی الله عنه انه قال من زار هادخل الجنة آورده اند بیکی از دیهای که در نواحی سر من رای بود رفته
اعرابی ویرا طلب کردند که بغلان دیه رفته است در عقب وی رفت چون رسید از اعرابی پرسید که بچه حاجت
آمده گفت من از انم که بولادة جد تو علی رضی الله عنه تمسک نموده اند مرا دینی عظیم ازادای آن عاجز آمده است
وغیر از تو هیچکس را نمیدانم که آنرا از گردن من بردارد بشاشت داد چون بامداد شد گفت بتو سخنی خواهم گفت
که خلاف نکنی قبول کرد بدست مبارک نوشت که این را نگاهدار که چون من بسر من روم در حضور خلیفه بمن ده واز
من مطالبه قرض کن بدرستی زنهار بخاطر چیزی نگذاری چون جمعی حاضر آمدند خلیفه نشسته بود وآن بخت در پیش
انداخت وطلب زر از هادی کرد ایشان در اعتذار در آمدند در بحبوحه بوده که متوکل سی هزار درم پیش هادی فرستاد
واعرابی را طلبیدند ودهم وی کفایت کردند اعرابی گفت یا ابن رسول الله آنچه من امید میداشتم از ثلث آنچه
داوی کمتر بود ولیکن حیث یجعل رسالاته حسن بن علی بن محمد بن الرضا رضی الله عنهم وی امام یازدهم است
وکنیت وی ابو محمد است ولقب صورت هادی وی است وخالص سراج ووی ببر چون پدر خود مشهور است

الله اعلم

مادر وی ام ولد بوده است

مادر وي ام ولد بود نام وي سوسن وقيل غير ذلك هادي رضي الله اورا حديث نام نهاده ولادت وي بمدينه بوده در سنه
احدي ثلثين ومايتين ووفات وي در سر من راي در سنه اربعين ومايتين وقبر وي بهلوي قبر پدر ويست محمد بن حسن
بن علي بن محمد علي الرضا رضي الله عنهم اجمعين وي امام دوازدهم است وكنيت وي ابو القاسم ولقب وي امام
بالحجه والقايم والمهدي والمنتظر وصاحب الزمان وهو عندهم خاتم الاثني عشر اماما وانهد يقولون
انه دخل الدار الذي بسر من راي وامه ينظر اليه فلم يخرج اليهما وفي ذلك في سن خمس
وثلثين ومايتين وقيل في سن ست وثلثين ومايتين وهو الاصح فاختفي الا الان على ان عمهم
مادر وي ام ولد بوده است صقيل نام قيل سوسن وقيل نرجس وقيل غير ذلك ولادت وي در سر من راي بود في
الثالث والعشرين من رمضان سنه ثمان وخمسين ومايتين وقيل في ليلة النصف من شعبان سنه خمس وخمسين
ومايتين حكيمه عمه ابو محمد زكي رضي الله عنه گفته است كه روزي پيش ابو محمد رضي الله عنه در آمدم فرمود كه اي عمه
امشب در خانه ما باش كه خدا يتعالي اما را خلفي خواهد داد من گفتم اي فرزند از كه خواهد بود كه در بدن پيش هيچ اثر
حمل نمي بينم فرمود كه اي عمه مثل بدن پيش مثل ام موسي است عليه السلام كه حمل وي جز وقت ولادت ظاهر نخواهد
شد آن شب انجا بودم چون شب به نيمه رسيد برخاستم وتهجد گذاردم وبدن پيش نيز تهجد گذارده بعد ازان باخود
گفتم كه وقت فجر نزديك رسيده وآنچه ابو محمد گفته بود ظاهر نشد پس ابو محمد از مقام خود آواز داد كه اي عمه
تعجيل مكن بانخانه بدن پيش آنجا بود باز گشتم مراد در راه پيش آمد لرزه بروي افتاد ويرا بسينه خود باز گرفتم وقل
هو الله احد وانا انزلناه وآية الكرسي خواندم از شكم وي آواز آمد كه آنچه من خوانده بودم وي نيز خواند
بعد ازان ديدم كه خانه روشن شد نظر كردم كه فرزندش آمده بود در سخن در آمد واز اولاد وي مهدي خواهد بود
چنانكه در لطيفه ذكر مهدي گذشت حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند كه بعد از دوازده امام چهارده معصوم اند
امامانند كه اولاد ايشان پاك واصفاد امامان چالاك در صغر سن گذشته اند اول محمد اكبر بن علي مرتضي كه در دو سالگي
گذشته دوم عبد الله بن امام حسين كه در دو سالگي گذشته سيوم قاسم بن امام حسين كه در دو سالگي گذشته چهارم
قاسم ابن امام حسن كه در دو سالگي گذشته پنجم حسين ابن زين العابدين كه در شش سالگي گذشته ششم قاسم
بن امام زين العابدين كه در شش سالگي گذشته هفتم علي بن امام محمد باقر كه در شش سالگي گذشته هشتم

از مجموعه معصوم الله عنها

یازدهم طیب بن امام موسی کاظم در هفت سالگی کذشته

عبد الله بن امام جعفر که در سه سالکی کذشته نهم یحیی ابن هادی بن امام جعفر صادق در سه سالکی کذشته دهم
صالح بن محمود بن موسی کاظم که در هفت سالکی کذشته دوازدهم جعفر بن امام محمد التقی در چهار سالکی کذشته
سیزدهم جعفر بن امام حسن العسکری که در یک سالکی کذشته چهاردهم قاسم بن امام علی هادی که در سه سالکی
کذشته و شرح اولاد دیکر جای دیکر کفته آید انشاء الله تعالی اسعید بن عمر بن زید بن ثعیل رضی الله عنه وی از عشره
مبشره بهشت که رسول علیه السلام وی را بشارت بدخول بهشت کرده آورده اند که زنی بحضرت اصحاب آمد
واز سعید شکایت کرد که زمین بتعصب می کیرد و خانه می سازد صحابه بسعید سخن وی کفتند فرمود که سمعت
رسول علیه السلام یقول من اخذ بشرا من الارض بغیر حقه یطوقه الله یوم القیامة من
سبع ارضین بعده کفت اللهم ان کانت کذبت علی فل انها حتی یعمی بصرها و تعجل
فیها ان خبر را بآن زن رسانیدند آمد و بنای سعید را خراب کرد و برای خود عمارتی بنیاد نهاد چندانکه کور شد چون
شب بر خاستی بقاید کی کنیزک بجای رفتی شبی کنیزک او را قاید نکرد در چاه افتاد مر دعباد بن بشر و اسد بن حضر
وی هر دو انصاریان اند در شبی تاریک بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم بودند چون بخانه خود را روان شدند
از یکی آن هر دو روشنی از نوک عصا پیدا شد که بدان راه میرفتند چون از یکدیکر هر دو روان شدند از عصای هر دو
روشنی منتشر شد ابو امامه باهلی رضی الله وی آخرین اصحاب رسول الله است علیه السلام در کرم نفی نظیر بود
هم را با فقیران خورد سه دینار بروی ماند سایلی آمد یک دینار بوی داد سایل دیکر آمد هر سه را نفقه کرد صاحبش
تصدیعه کرد که این چه فضولی است روز دویم را صاحبش قرض کشید خوردنی شام بهم آورد چون خوردند فراش
را فراز کردند دیناری در یک فراش بر آمد کفت بامید هین آن دینار صرف کردی خاموش ماندند چون شمردند
سیصد دینار بود خالد بن ولید بن ولید رضی الله عنه در حق وی رسول علیه السلام فرموده است سیف من
سیوف الله سمه الله علی الکفار چون ابو بکر رضی الله عنه وی را در خلافت خود بجانب خیبره فرستاد
از اهل خیبره شخصی را عبد المسیح نام بود پیش وی فرستادند و رسم هدیه مقدار زهر که اشتری یکساعت
کار کند همراه بردند خالد کفت چیست کفت هم در ساعت خالد رضی الله عنه آنرا بر کف نهاد
و کفت بسم الله و بالله رب الارض و السماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و فی

السماء و هو السمیع العلیم

التماس پس از ابیات شامید و زمانی دید که هیچ تفاوت نکرد عبد المسیح آمد و با اهل خیره کفت با وی مصالحه
کنید که کار خدایست که با وی مقاومت میسر نخواهد شد عبد الله بن الخطاب رضی الله عنه وی بزرکترین فرزندان
عمر رضی الله عنه است در مکه ایمان آورد هنوز بالغ نشده بود باید رخود بمدینه هجرت کرد وفات وی در مکه بود
در وقت رمی حجاج مردم از دحام کردند چیزی در میان دو انکشت در آمد و رم کرد و جراحت شد و مرد و کمال
ذلک سن اربع وسبعین وقیل سنة ثلث وسبعین وهو ابن اربع وثمانین سنة ازوی آرند که در سفری بود
جماعتی آمده بودند بر سیده که جمعیت چیست کفتند اینجا شیر یست که راه را بسته است از اسب فرود آمد
وبسوی شیر روان شد کوش او مالید کفت زنهار راه مسلمان مبند بروایتی ویرا سیلی زد و روایت
کرد از رسول علیه السلام یقول انما سمعت یسلط علی ابن ادم من یخافه ولو ان ابن ادم لم
یخف الا الله لم یسلط علیه عبد الله بن عباس وی از کبار صحابه است ولادت وی در شعب بود وقتی
که بنو هاشم در انجا محصور بودند وذلک قبل الهجرة بثلث وستین وقتی که رسول علیه السلام دعا کرد که حق تعالی را
مر احکمت دهد وقتی که رسول علیه السلام وفات یافت وی در سیزده سالکی بود و بار جبرئیل علیه السلام را
دیده توفی رضی الله بالطایف سنة ثمان وستین وهو ابن احدی وسبعین در جنازه وی حاضر بودند که مرغی
سفید آمد و در کفن در آمد هر چند که تردد کردند نیافتند و در وقت دفن خواننده خواند یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی عمر ان حصین رضی الله
عنه وفات وی بصره بوده سنة ثلث وخمسین ابن سرین رح کفته است که در بصره از اصحاب رسول الله صلی الله
علیه وسلم هیچکس نبود که بر عمران بر حصین مقدم شده باشد سی سال شکم وی در دمیکرد وی آمد و دم کرد
نیک شد سلمان بن فارس رضی الله عنه وی از اصفهان بوده کنیت وی ابو عبد الله است امیر المومنین عمر رضی
الله عنه ویرا امین راوایی ساختند در وقت خلافت عثمان رضی الله عنه در مداین وفات کرد قال اهل
العلم بالسیر کان سلمان رضی الله عنه بن العمرین ادرک وصی عیسی بن مریم علیهما السلام وعاش مایتین وخمسین
سنة ویقال اکثر وازبعضی کتب ضنان منقول است که عمر وی چهار صد سال کشیده بود از رسول علیه السلام
مرویست السباق اربعة انا سابق العرب وصیب سابق الروم وسلمان سابق الفرسین

رضی الله

وبل السابقا الحبشة وحضرت عليه السلام در روز خندق در حق وي فرموده است كه له السلمان
منا اهل بيت ما چون وفات وي نزديك رسيد خاتون خود را گفت كه مقداري مشك داشتي چه كردي آنرا در
آب كن وبر هم زن وآن آب را در حوالي سر من بپاش كه حالي قوت صفوا بهد آمد كه نه از انس نه از جن خاتون
وي گفت هر چه گفتي بجاي آوردم از درون خانه آواز آمد كه السلام عليكم يا ولي الله السلام عليك يا صاحب
رسول الله در آمدم ديدم كه روح وي مفارقت كرده است وبر روي فراش خود چنان رفته گوئي كه در خوابست
سعيد بن مسيب گويد كه روزي سلمان رضي الله عنه با من گفت كه اي برادر من هر كدام از ما پيشتر وفات
كند مي بايد كه خود را در خواب بكسي نمايد فرمود كه آري روح بندهٔ مومن سرگذاشت هر جا كه ميخواهد از زمين
ميرود وروح كافر در سجين محبوس است بعد ازان چون سلمان رضي الله عنه وفات كرد روزي در ميان قيلوله
روزانه چون خشم من گرم شد ناگاه ديدم سلمان رضي الله عنه آمد وگفت السلام عليك ورحمة الله وبركاته گفتم عليكم
السلام ورحمة الله اي عبد الله كيف وجدت منذ لك قال خيرا وعليك بالتوكل فنعم الشيئ
التوكل وزود ثلث مرات طفيل بن عمرو الدوسي ازوي آرند كه گفته است كه بعد از مبعث رسول صلي الله
عليه وسلم بمكه رفتم بعضي از مردمان قريش پيش من آمدند گفتند اي طفيل ببلاد ما آمده واين دعيتي محمد عليه
السلام در ميان ما ظاهر شده است وجمعي مرا متفرق ساخته وكار ما از ما انتظام انداخته وقول وي حكم سحر
دارد برادر از برادر جدا مي سازد وزن را از شوهر دور مي اندازد روزي فصيح ترين عرب آمد مردم وي را از مجلس
حضرت عليه السلام امتناع كردند وي هم قبول نكرد اما گفت مامرد شاعر فصيح ام باري در مجلس او روم ببينم كه
چونست اگر سخنان وي معقول بود شنوم واگر نه چنانست روزي آمد وآواز تكلم در بار گوهر نثار وي
بگوش وي رسيد خوشحال شد وايمان آورد وحق تعالي را نظر كرد در جبين وي نوري پيدا آمد كه نشانه اسلام
شد طفيل رضي الله عنه يوم التهامه شهيد شد وپسر وي عمرو بن الطفيل را جراحت بسيار رسيد وصحت يافت
در خلافت امير المومنين عمر رضي الله عنه عام الرمادة شهيد شد حسان بن ثابت رضي الله عنه آورده اند كه چون
صيلع غسان مرتد شد وبقيصر روم پيوست واز ان غساني بود همراه رسول با امير المومنين عمر رضي الله عنه
براي حسان هديه فرستاد امير المومنين عمر حسان را طلبيد چون حسان رضي الله عنه بدر خانهٔ امير المومنين

فرازد يكري نيامد نگفته
در اين ميتواند لحظه وصرده ما
اختيار ان هفت در خود ما در
خورت ص

عمر رضي الله عنه نازل امر

لطیفه پنجاه و چهارم در ذکر بعضی شعرا
که از مشرب صافی صوفیه و طایفه علیه شعری
داشته اند

شاعر

رضي الله عنه رسید و بنهاد و سلام کرد و گفت یا امیر المومنین بدرستی که من بوی عطا از آل جفنه می شنوم
از نزدیک تو ای امیر المومنین عمر گفت آری ای حسان صله غسانی برای تو چیزی فرستاده است رادی گوید والله
اعلم هرگز فراموش نمیکنم آن عجبی که از حسان دیدم که بسوی آل جفنه را اشتیاق کرد بی انکه ویرا از ان چیزی بوده
باشد والله اعلم بالصواب لطیفه پنجاه و چهارم در ذکر بعضی شعرا
که از مشرب صافی صوفیه و طایفه علیه شربی داشته اند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که شعر فی نفس الامر بذاته مذموم
نیست بلکه باعتبار مخرج اوست چنانکه فرموده اند هو کلام فحسنه حسن و قبیحه قبیح و انکه
حق سبحانه و تعالی را مفهم از قرآن اسماء نفی و مایقول شاعی از آلایش تهمت شعر مطهر ساخت و علم بلاغت
مورد شش را از حضیض تدنس بل هو شاعب باوج تقدس و ما علمناه الشعر و ینبغی له فهم اخته
نه اثبات این معانی راست شعر فی حد ذاته امر مذموم است و شاعریت ایراد کلام منظوم و معاطب ملوم
بلکه بنا بر آنست که قاصران نظم قرآن را مستند بصلیقه شعر ندارند و معاندان متصدی بجدی ما الله
نبی صلی الله علیه وسلم از جمله شعر انشمارند و این واضح ترین دلیلی است بر رفعت مقام و شعر و شعر
علو منزلت سحر آفرینان شعرا پایه شعر بین چون ز نبی نفی نعت سمایری کردند بهر تصحیح نسبت قرآن
تهمت او شاعری کردند باوجود این امر حضرت رسول علیه السلام شعر شعرای ما تقدم را اصغا فرموده اند
که روزی یکی از صحابه بود بر دیف مبارک صلی الله علیه وسلم سوار بود فرمودند که از شعرای ما تقدم هیچ یاد
داری وی انشاد کرد نزدیک هزار بیت از شعرای متفرقه خواند تحسین کردند و نقل از احمد خلیل است که
دو بیت از قصیده دفتر رسالت صلی الله علیه وسلم منقول است رضینا قسمت الجبار فینا لنا
علم و لاعداء مال فان المال یفنی عن قریب و ان العلم باقی لاینا لوا و از اصحاب خود شعر بسیار
منقول است بتخصیص حضرت رضی الله عنه رادیوانیست که ابیات او مطلع آفتاب حقایق و مقولات
وی منبع کلمات دقایق که دستور اصحاب و ارباب تحقیق شده است و آنچه از اولیای کبار و بلغای نامدار
منقولست در فضیلت شعر و استقضای او شرح زبان متوان الکرد خاصه کلیدی که در گنج راست
زیر زبان مرد سخن سنج راست دو دیگی از ما ورا النهر است اما در نکبیاز اده اما چنان عاقل و تیز فهم بوده

که در ابتدای سالکی قرآن را تمام حفظ کرده بود و شعر گفتن گرفت و بواسطهٔ حسن صورت در مطربی و نقاره و دعوی دیانت موصوف
و دران ماهر شد و نصر بن محمد سامانی او را تربیت کرده گوینداورا دویست غلام بود و چهار صد شتر در زیر بار
و رخت او میرفت و بعد از و هیچ شاعر را این مکنت نبوده و اشعار او والعهدة للراوی صد دفتر برآمده و در
شرح یمین مذکور است که اشعار وی ده هزار و سیصد بیت بوده است و از سخنان ویست در صفت شراب

آن عقیق می که هر که بدید ... از عقیق کداخته نشناخت ... هر دو یک جوهرند لیک بطبع ... این بیفشرد
واز دیگر بگداخت ... تا بسوده دو دست رنگین کرد ... تا نخسبده بتارک اندر تاخت ... در نصیحت گوید

زمانه پندداری از دکانه داد مرا ... زمانه را چو نکو بنگری همه پند است ... گه دور نیک گسان غم مخور زبد
زنهار ... بسا کسا نکه بدور تو آرزومند است ... و در بعضی تواریخ چنان مذکور است که نصر بن احمد از بخارا
بمرو شاه جهان نزول فرموده مدت کشت انجا متمادی شد ارکان دولت را خاطر به بخارا و قصور و بساتین
آن می کشید از دو دکی هیزی بسیار تقبل کردند تا بیتی چند مشوق و مرغب وی به بخارا گوید در محل مناسب
برآهنگ ساز کرده بخواند ... بادسوی مولیان آید همی ... بوی یار مهربان آید همی ... ریگ امو
در شتهای او ... زیر پا چون پرنیان آید همی ... آب جیحون و شکرفیهای او ... خنک ما را تا بدان آید همی ...
ای بخارا شاد باش و دیر زی ... شاه نزدت مهربان آید همی ... شاه ماه ست و بخارا آسمان ... ماه سوی
آسمان آید همی ... شاه سرو ست و بخارا بوستان ... سرو سوی بوستان آید همی ... چنان در نفس وی تاثیر
کرد که با شقهٔ خاص و کفش سوار شد و یک منزل برفت و در بعضی تواریخ این حکایت بسلطان سنجر و امیر
معزی نسبت کنند و الله اعلم حکیم ثنایی غزنوی رحمهم الله تعالی اکنیت وی ابو المجد مجدود بن آدم ست وی
با پدر شیخ رضی الدین علی لالا بنای عم بوده اند از کبراء شعراء طایفه صوفیه ست و سخنان وی را باستشهاد
در مصنفات خود آورده اند و کتاب حدیقة الحقیقت بر کمال وی در شعر و اذواق و بیان مواجید ارباب
معرفت و توحید دلیل قاطع و برهان ساطع ست از مریدان خواجه ابو یوسف همدانی ست و سبب توبه وی
آن بود که سلطان محمود سبکتکین در فصل زمستان بعزیمت گرفتن بعضی از دیار کفار از غزنین بیرون
آمده بود و ثنایی در مدح وی قصیده گفت میرفت تا بعرض رسانید بدر کلاخی رسید که یکی از مجذوبان

که از حد تکلف بیرون رفته ۔ مهر بود بلای خوار زیرا که پیوسته لای شراب خوردی در انجا بود از وی شنید
که با ساقی خود میگفت برکن و قدحی بکوری محمود سبکتکین تا بخورم ساقی گفت سلطان مردی غازی
است و بادشاه اسلام گفت پس مرد ک ناخشنود است آنچه در تحت تصرف دارد ضبط نمیتواند کرد بعدل
نمی آرد دیگر ولایت میخواهد که گیرد این قدح گرفت و خورد و باز گفت قدحی دیگر برکن بکوری سنا بیک شاعر
ساقی گفت که سنائی مرد فاضل و لطیف طبع است گفت اگر وی لطیف طبع بودی بکاری مشغول بودی
که ویرا بکار آمدی کند افی چند بر هم یافته و بر کاغذ نوشته که هیچ کار وی نمی آید و نمیداند که ویرا برای چه کار آفریده اند
سنائی چون آنرا شنید حال بروی متغیر شد و تنبیه آن لای خوار از مستی غفلت هوشیار شد و پای در راه
نهاد و بسلوک مشغول شد در سخنان مولانا جلال الدین مذکور است که خواجه حکیم سنائی در وقتی که محتصر بود
روزی بر زبان چیزی میگفت حاضران کوشش بیهش دهانش بر دند این بیت میخواند بازگشتم
ز انچه گفتم ز انکه نیست ۔ در سخن معنی و در معنی سخن ۔ عزیزی این را شنید گفت عجب حالیست
که در وقت باز گشتن از سخن نیز بسخن مشغول است وی همواره منزوی و منقطع می بود و کمالیت
وی از اشعار وی ظاهر است چه احتیاج انکه کسی خبری در منقبت وی بنویسد ۔ پس که شنیدی
صفت روم و چین ۔ خیز بیا ملک سنائی ببین ۔ تا همه دل بینی بی حرص و بخل ۔ تا همه جان بینی بی کبر و کین ۔
پای نه و چرخ بزیر قدم ۔ دست نه و ملک بزیر و نگین ۔ زر نه و کان ملکی زیر دست ۔ چون نه و اسب فلک زیر
زین ۔ این جهان بر مثال مردار یست ۔ گرگسان اند رو هزار هزار ۔ این مر آنرا همی زند مخلب ۔
و آن مر این را همی زند منقار ۔ آخر الامر بگذرند همه ۔ و زهمه باز ماند این مردار ۔ بر سین سیر سر سیاه آمد
عشق ۔ بر میم ملوک همچو ماه آمد عشق ۔ بر کاف کمال کل کلاه آمد عشق ۔ با این همه یک قدم ز راه آمد عشق ۔
ویرا قصیده ایست زیادة از صد و هشتاد بیت که آنرا ذو الانبیا و کنوز الاولیا خوانند بسی
حقایق و لطایف معارف و دقایق در انجا درج کرده و اولش انیست ۔ طلب ای عاشقان خوش
رفتار ۔ طرب ای مطربان شیرین کار ۔ تا کی از خانه بین ره صحرا ۔ تا کی از کعبه بین و در خمار ۔ در جهان شاهد
و ما فارغ ۔ در قدح جرعه و ما هشیار ۔ زین سر پس دست ما و دامن دوست ۔ زین سر پس کوش ما و حلقه

یاد او ویرا و رای حدیقة الحقیقة سه کتاب دیگر است بروزن حدیقه و سه کتاب مثنوی دیگر است مختصر
از انهاست ـــ آسمان وار بر مریده بلند ـــ خویشتن را زها شمرده زبند ـــ باز بر سوی لایجوز و مجوز
رسته در دست صورتست هنوز ـــ تا تو در بند جنس تالیفی ـــ تخته نقش کلک تکلیفی ـــ تاریخ تمام حدیقه سنه
خمس وعشرین و خمسمایة بوده است شیخ فریدالدین عطار وی مرید شیخ مجدالدین بغدادی است در دیباچهٔ
کتاب تذکیرة الاولیا که بوی منسوبست میگوید که یکبار پیش مجدالدین بغدادی درامدم ویرا میدیدم که میگریست
گفتم خیر است زهی سیما لدرانی که درین امت بوده اند بمثابهٔ انبیا علیهم السلام که علما و امتی کانبیاء بنی اسرائیل
پس گفت ازان میگریم که دوش گفته بودم خداوندا کار تو بعلت نیست مرا ازین قوم گردان یا از نظارگیان این طایفه
گردان که قسم دیگر را طاقت ندارم میگریم باشد که مستجاب گردد اورده اند که وی ویسی است سبب توبهٔ وی آن بود
که روزی بدکان عطاری مشغول بود درویشی انجا برسیده و چند بار شیئ لله گفت نیرداخت درویش گفت
ای خواجه چگونه خواهی مرد عطار گفت صنایع تو خواهی مرد گفت تو هیچ من خواهی مردن عطار گفت بلی درویش
گفت چوبین داست زیر سر نهاد و گفت الله و جان بداد عطار را حال متغیر شد و دکان و دکان برهم زد و براه این
طایفه درآمد و نیز نقل است که حضرت مولوی در کبر سن بحضرت عطار رسیده اند و کتاب اسرارنامه بوی داده و وی
دایم مطالعه میکرد و مطابق وی سخن میگفته اند چنانکه میگوید ـــ کرد عطار کشت مولانا شربت از دست
شمس بود شوش نوش ـــ و در جای دیگر گوید ـــ عطار روح بود و سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار
آمدیم ـــ و آنقدر اسرار توحید و حقایق مواجید در مثنویات و غزلیات وی اندراج یافته در سخنان هیچ یکی
ازین طایفه یافته نمیشود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از کتب متقدمین و مقولهٔ کاملین آنقدر موثر نبوده
که سخنان وی بلکه سبب جذبه و داعیهٔ سلوک این طایفه کتاب منطق الطیر فقیر را شده و گاه بوده که آنچه از الفاظ
مشکله ازین طایفه و اسرار معقده صوفیه حل نمیشد رجوع بآن کتاب میکردم گاه می بوده که پیش از دست گرفتن
آن التقا می شد و گاه بوده که در حین مطالعهٔ از مصنفات متقدمین اصحاب را چند کتاب تحریص و ترغیب
میکردند اول خمسه حضرت خواجه نظامی قدس سره میگفتند زنهار زنهار سخنان خواجه را افسانه خیال نکنید
و مصنفات حضرت شیخ فریدعطار را و مکتوبات حضرت شیخ شرف الدین منیری و سخنان شیخ سعدی

شیرازی و کتب عین القضات همدانی را بسیار عقیده داشتند و مصنفات شیخ اکبر و تابعین و بیرا بسیار
ترغیب میکردند و میگفتند مصنفات شیخ اکبر را بسیار قابلیت و قوت ملائی باید اما بر حسب عقیده خالی از فایده
نخواهد بود و در مسایل حضرت شیخ چنین مقرر بلخی را که وی را میگفتند که وی شاهباز توحید است اگرچه بدایت
حال دارد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت مخدومزاده شیخ نورالله برهانه میفرمودند سالک را
سودمندتر و بهرمندتر جز منطق الطیر نیست اگر بآن مشرب داشته باشد و حال این طایفه بر و نازل شده
توئی معنی و بیرون تو اسمست " توئی کنجی و همه عالم طلسمست " در تاریخ سنه سبع عشرین و ستمایة
حضرت شیخ از دهلت کفار شهادت یافته و سن مبارک وی دران حال صد و چهارده سالگی بوده قبر وی در
نیشاپور است شیخ شرف الدین مصلح بن عبدالله حنیف قدس سره از علوم بهره تمام داشته و از آداب نصیب
کامل سفر بسیار کرده و اقالیم را گشته و بارها بسفر حج پیاده رفته و در سفر هند به بتخانه سومنات رسیده و بت را
شکسته و از مشایخ کبار بسیار را دریافته و گفته اند در سفر بیت المقدس رسیده و در انجا سقائی کرده نزدیک
چهل سال روزی که بدایت این کار کرده در دجله در آمد که پر مشک کند و برای تشنگان می برد ناگاه مردی پیدا
شد که آب بده گفت که تو بسر دجله رسیدهٔ آب بخور و این آب برای تشنگان می برم گفت آمده بودم که هم
امروز ترا آبحیات وصال بخورانم اما چون نبرداختی حکمم و غایب شد بعد ازان شیخ هر کرا آب میدادند
خضر بکمیر میگفتند و مدت چهل سال درین تکلم کند شته که خضر بکمیر و بستان بعد از چهل سال همان مرد پیدا
شد و کاسهٔ آبحیات ذوق داده بصحبت حضرت شیخ الشیوخ رسیده و ازوی استفاده کرده و یک سفر
مجازی همراه کرده و بر شعر وی آنچه صله از عالم غیب آمده در مقدم کتاب اشعار یافته و وفات وی در شب جمعه ماه
شوال در نصف اخیر سنه احدی و تسعین و ستمایة بوده شیخ فخرالدین ابراهیم المشتهر بالعراقی وی صاحب
کتاب لمعاتست و دیوان و شعر وی مشهورست از نواحی همدان در صغر سن حفظ قرآن کرده و بغایت قرآن
خوش میخوانده چنانکه اهل همدان شیفتهٔ آواز وی بودند و بعده بتحصیل علوم اشتغال فرموده
که در هفده سالگی مشهور و مدارس شده روزی جماعهٔ قلندران بهمدان رسیده اند و با ایشان پسری صاحب
جمال بوده و بوی مشرب عشق غالب بمجرد تلقی بصد جان طالب و عاشق شده چون قلندران سفر هندوستان

اختیار کردند چند روز خود را کرفت آخر چون شغفت زیاده شد روی بسوی هند نهاد در راه بقلندران بکتان
رسیدند بملازمت شیخ بهاء الدین ذکریا آمدند چون جماعهٔ قلندران روان شدند ویرا آرزوی صحبت
شیخ شده شیخ هم بوی تصرف کرده آمد سر در قدم شیخ نهاد شیخ ویرا بخلوت نشاند از جمله کلماتی که
که ویرا وجدی رسید و واردی قوی روی داد این غزل در آن حالت از وی سر زده
کاندر جام کردند از چشم مست ساقی وام کردند و آنرا بصوت حسنه و آواز جهر میخواند و میکریست چون اهل
خانقاه آنرا شنیدند بر سبیل انکار بر سر مبارک شیخ رسانیدند که وی بخلاف مشرب این خاندان غزلیات
میخواند و صیحه میزند شیخ مشرب سهروردیه جز بذکر جهر و زهد و تلاوت قرآن دیگر نمی باشد شیخ فرمود که
شما را از نهاد منع است و او را از نهاد منع نباشد چون روزی چند بر آمد یکی از اهل خانقاه را کذر بجناب
خرابات افتاد شنید که آن غزل را خراباتیان با چنگ و چغانه میکفتند پیش شیخ آمدند و صورت حال باز
نمودند اکنون شیخ حاکمند شیخ برخاست و در خلوت آمد کفت عراقی که میخوانی بخوان خواند و آخر این
ابیات مقطع خواند چو خود کردند راز خویشتن فاش عراقی را صراباد نام کردند شیخ
کفت برخیز که کار تو تمام شد و مناجات در خرابات میکنی برون آی بیرون آمد سر در قدم شیخ نهاد
شیخ بدست مبارک سر او را از خاک برداشت و دیکر بخلوت نکذاشت و خرقه از تن مبارک خود کشید
و در بر او کرفت بعد ازان فرزند خود را بعقد نکاح او در آورد و ویرا از دختر شیخ مسرور آمد و ویرا اکمل الدین
لقب کردند بست و پنج سال در خدمت شیخ بود چون شیخ را وفات نزدیک رسید ویرا بخواند
و خلیفه خود ساخت و بجوار رحمت حق پیوست چون التفات شیخ به نسبت وی زیاده بود بعضی اصحاب
را رک حسد جنبید بپادشاه وقت رسانیدند که اکثر اوقات او بشعر میکذرد و صحبت وی با جوانان صاحب
جمال است و ویرا استحقاق خلافت شیخ نیست چون شیخ عراقی آنرا شنید دست از همه داشت روی بسوی
حرمین شریفین زادهما الله شرفا کرد بعد از زیارت کعبه بروم رفت بصحبت شیخ صدر الدین قونوی پیوست
و از وی تربیت یافته جماعتی فصوص میخواندند استماع میکرد و اثنای استماع لمعات را نوشته چون تمام کرد
بنظر شیخ در آورد شیخ آنرا پسندید و تحسین بلیغ فرمود معین الدین پروانه از جمله معتقدان وی بوده

روزی بسوی یمران کرد

روزی بمیدان میگذشت دید که شیخ چوگان در دست در میان ایستاده امیر معین الدین گفت
حضرت شیخ ما از کدام طرف باشیم شیخ گفت ازان طرف اشارة براه کرد امیر روان شد و برفت چون
امیر وفات یافت حضرت شیخ از روم متوجه بمصر شده عزیزان مصر باستقبال برآمدند و بعزت تمام بردند
سلطان مصر را بنسبت شیخ عقیده کلی پیدا شد شیخ الشیوخ مصر کردانید اما وی همچنان بی تکلف در بازارها
سیر کردی و گرد دهنگامها طواف نمودی روزی ببازار گفشگران گذشت نظرش بر گفشگر پسری افتاد شیفته وی
شد بگفشگر سلام کرد و گفت این پسر کیست گفت پسر منست شیخ بلبهای پسر اشارت کرد و گفت حیف
نباشد چنین لب و دندان با چرم خرمصاحبت کند گفشگر گفت ما مردم فقیریم و حرفت ما اینست اگر چرم نخرند ان
نگیرد نان نیابد سوال کرد که هر روز چه مقدار کار کند گفت هر روز چهار درم شیخ فرمود که هر روز هشت درم
بدهم کو اورا که هرگز این کار نکند شیخ هر روز بر فتی و باصحاب بر دکان گفشگر بنشستی و فارغ البال در روی
او نظر کردی و اشعار خواندی و گریستی مدعیان این خبر بسلطان رسانیدند از ایشان سوال کردند که این پسر
را شیخ بخانه می برد یا نه گفتند نی گفت باوی دکان خلوت می سازد گفت نی دوات و قلم خواست و بر
کاغذ نوشت که هر روز پنج دینار بر وظیفه شیخ فخر الدین عراقی بیفزایند روزی دیگر که شیخ را با سلطان
ملاقات افتاد سلطان گفت که حیف استماع افتاد که شیخ را در دکان گفشگر با پسری نظر افتاده است
مختصری بجهت خرج شیخ تعین یافت اگر شیخ خواهد آن پسر را بخانقاه فرستند شیخ گفت ما را معتقد
اومی باید بود حکم نتوانیم کرد بعد ازان شیخ زا از مصر عزیمت شام شد سلطان مصر بملک الامرای شام نوشت که با جمله
مشایخ و علماء کبار استقبال کنند استقبال کردند ملک الامرا را پسری بود صاحب جمال شیخ را نظر بروی افتاد
بی اختیار سر در قدم پسر نهاد پسر نیز سر در قدم شیخ نهاد ملک الامرا نیز با پسر موافقت کرد اهل دمشق را ازان
انکاری در دل پیدا شد اما مجال نطق نداشتند چون شیخ در دمشق مقام ساخت و شش ماه گذشت فرزندان او
کبیر الدین از مولتان بیامدند و مدتی چند در خدمت پدر بسر بردند بعد ازان شیخ را عارضه پیدا شد در روز پسر را با اصحاب
خواند وصیتها فرمود و وداع کرد و این رباعی بگفت

در سابقه چون قرار عالم دادند ما نانکه ذمه مرا دادم
دادند ازان قاعده و قرار کمان روز افتاد نه بیش بکس وعده وفی کم دادند در هشتم ذی القعده سنه ثمان و ستمائة

از دنیا برفتند و قبر وی در قفای مرقد شیخ محی الدین ابن العربی است قدس سره در صالحیه دمشق و قبر فرزند وی کبیر الدین
در بهلوی وی رحمة الله علیه امیر حسین رحمة الله تعالی علیه نام وی حسین بن عالم بن ابی الحسین است و در اصل
از کریوست که دیهی است از نواحی غور عالم بود بعلوم ظاهری و باطنی از کتاب وی کنز الرموز ضمان متعاد میشود
که وی مرید شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی است واسطه و مشهور مردم نیز چنین است اما در بعضی کتب نوشته چنین یافته
ام که مرید شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی است قدس سره اروا هم و وی را مصنفات بسیار است بعضی منظوم چنین
کنز الرموز و زاد المسافرین و بعضی منثور چون کتاب نزهة الارواح و روح الارواح و صراط مستقیم و مرا و را دیوان
اشعار است بغایت لطیف و سوالات منظوم که شیخ محمود شبستری ایدرا جواب گفته و بنای گلشن راز بر آنست
ازان ویست گویند سبب توبه وی آن بود که روزی بشکار بیرون رفته بود آهوی پیش آمد خواست تا تیر بش زند
آهوی بوی نگریست گفت حسینی تیر بر ما مینر نی خدایتعالی ترا برای معرفت و بندگی آفریده است نماز برای
این و غایب شد آتش طلب در نهاد وی افتاد و هر چه داشت بتاراج داد و با جماعتی بجوالقیان همراه بملتان
آمد شیخ رکن آن جماعت را ضیافت کرد چون شب شد حضرت علیه السلام را بخواب دید گفت فرزند مرا ازین جماعت
بیرون آر و بکار مشغول دار روز دیگر شیخ رکن الدین بجماعه گفت که در میان شما سیدی است اشارت با میر حسینی
کردند وی را از میان ایشان بیرون آورد و تربیت کرد تا بمقامات عالیه رسید پس اجازت مراجعت بخراسان
داده بهراة آمد هم مرید و معتقد وی شدند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند از بعضی مردم ملتان چنان استماع
افتاد که حضرت میر سید حسینی را نیز حضرت شیخ یکی فرزند خود در العقد نکاح در آورده اند چنانکه حضرت شیخ
فخر الدین عراقی را و این هر دو واقعه در یک شهر آن دو کتاب مشهوره لمعات و نزهة الارواح تصنیف کرده اند
و بشرف نظر شیخ در آورده اند فرمودند که لمعات بر نسبت خاص واقع شده است و نزهة الارواح هم خاص و هم عام
بحسب حیثیت خود بهره برد اما لمعات لمعه دیگر دارد وفات وی سادس شهر شوال سنه عشر سبعمایة قیل سنه
تسع و تسعین و ستمایة بوده است و قبر وی در مصر خ هراة است بیرون کنند خزار عبد الله بن جعفر طیار رضی الله عنه
شیخ اوحد الدین اصفهانی چنین استماع افتاد که وی از اصحاب شیخ اوحد الدین کرمانی است قدس سره این نسبت
مبنی از انست و مرا دیوان اشعار یست مدور غایت لطافت و غروبت و ترضیعات وی مشتمل بر حقایق و معارف و مثنوی

مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح است و وی مرید پدر خود شیخ رکن الدین حسین است

بروزن اسلوب حدیقه شیخ سنائی جام جم در انجا بسی لطیف درج کرده وازان مثنوی این ابیات است
او حد شصت سال سختی دید ۱۱ تا بسی روی نیکبختی دید ۱۱ سر کفتار با مجازی نیست ۱۱ باز کن دیده کین مجازی نیست ۱۱ سالها چون فلک بسر گشتم ۱۱ تا فلک وار دیده ور گشتم ۱۱ بر سر پای حله داشته ام ۱۱ چون نه از بهر دله داشته ام ۱۱ وز درون خلوتیست با یارم ۱۱ وز برون در میان بازارم ۱۱ کس نبیند جمال سلوت من ۱۱ ره ندارد کسی بخلوت من ۱۱ تا دل من بدوست پیوستست ۱۱ سوزها کرد سر من بستست ۱۱ وین قصیده را بر حکیم سنائی را جواب نیکو گفته وعدد ابیات او صد و هشتاد و اند بود مطلع او اینست ۱۱ سر میوند من ندارد یار ۱۱ چو نتوان شد ز بخت برخوردار ۱۱ کار ما با یکیست در همه شهر ۱۱ وآن یکی تن نمیدهد در کار ۱۱ همدمی نیست تا که گویم راز ۱۱ محرمی نیست تا بنالم زار ۱۱ قبر وی در مراغه تبریز است تاریخ وی در انجا نوشته سنه ثمان وثلثین وسبعمایه افضل الدین بدیل خاقانی هر چند وی شاعر غلکی شاعر است شعر شهرت تمام یافته چنین ویرا وی طور شعر طوری دیگر بوده که شعر در جنب آن کم است چنانکه خود میگوید ۱۱ شعر چه باشد بر من تا که زنم لاف ازو ۱۱ هست مرا فن دگر غیر فنون شعر ازو ۱۱ سخنان وی برین معنی شاهد است ۱۱ صورت من همه اوشده صفت من همه او ۱۱ الا جرم کس نمی نشنود اندر سخنم ۱۱ نرنجم هیچ دری تا نگویند که آن کیست ۱۱ چون بگویند مرا باید گفتن که منم ۱۱ در جای دیگر میگوید ۱۱ عشق بیغشر دما بر خط کبریا ۱۱ بر دبدست نخست هستی ما راز ما ۱۱ ما و شما را بنقد بیخودی در سر است ۱۱ زانکه نگنجد در وزرحمت ما و شما ۱۱ ازین قبیله در سخنان وی بسیار است که بوی آن همدمی آید که ویرا از مشرب صافی صوفیه شربی کامل بوده است وی در زمان خلافت المستضی بنور الله بوده است در قصیده عربی که گفته ذکر وی کرده اما از جای دیگر چنان معلوم میگردد که ممدوح وی لیالو شیروشروان شاه منوچهر بوده اند شروان شاه که اورا خاقانی میگفتند وی اورا تربیت کرده است وسبب آن آنست که در میان فضلا و شروان شاه گفت گوئی شده که شروان شاه گفت که شعرا از مصاحبت ملوک خوش طبع میگردند و قابلیت شعر پیدا میکنند و فضلا بعکس آن گفتند آخر قرار بدان یافته که ما یکی را تربیت کنیم شروان شاه پسری بهم ساند از درودگری و در صدد تربیت شده اول بتعلیم رسانده چون سواد برآورده گفتش که کاهی شعر هم بگوی و ملای او مر اگفت که ترغیب کن پسر را بشعر گفتن چون پسر از ملازمت خاقانی بمکتب خانه میرفت در راه دید که ستری به پنبه زاره روی نهاده است بخاطر پسر رسید که این را گفت ۱۱ ای

اشتر اکثر کردنان دانم چه خواهی کردنان کردن دراز کرده نیه نخواهی چردنان روزی دیگر بملازمت خاقان آمده
واین بیت بر کاغذی نویسانده آورده بادشاه چون خواند خنده در گرفت کفت کاغذ را مباد افضلا یابند برد
در محل آسودن خود بر چوب سقف بسته داشت و بسر راهرو زیر تربیت میکرد اتفاقا ارکان دولت او هم در کنکاش
کردند که بادشاه را بکشیم قرار بدان یافت که از جراح مردانه باید ساخت و ویرا زر بسیار باید قبول کرد که وی در محل
خلوت میرود انجا در وقت تراشیدن سر کار خود کند جراح هم قبول کرد چون فرصت یافت آن خلوتخانه که دران
بارکاه کاغذ آویخته بود چون جراح سر تراشیدن میسر نشد وقتی که هوی زیر زنخ خواست که بگیرد دو زنخ زند چون سرش
بالا شد نظرش بران پاره کاغذ افتاد خواند ای استر اکثر کردنان دانم چه خواهی کردنان جراح را لرزه بدست
و پای افتاد و در محل عذر در آمد که بادشاه مرا خطائی درینجا نیست مردمان دیگر مرا درین آوردند بادشاه را حیرتی
غریب دست داده چون استفسار کرد وی هم قضیه سر کذشت بعرض رسانید بادشاه بیت او را بسیار کرفت
که ما را از جان کرفتن برآوردید دیدید را بسر خواند و بنسبت خاقان خاقانی لقب شد و تربیت او بمرتبه در کار شد که سر
حلقه فضلای متقدمین شد پدرش درود کر بوده چنانچه خود در شعر ویرا ستوده است نوح نرس علم
داشت کر پدرش من بودی قنطره بستی زچوب بر سر طوفان او و نهایات خاقانی بدایت خضرت
خواجه نظامی است قدس سره واندک معارضه هدیکر شده وی نیز قصیده رائیه حکیم سنائی را جواب کفته و عدد ابیات
از صد و هشتاد کذرانده سر مطلع ساخته الصبوح الصبوح کامد کار السنار السنار کامد یار کاری
از روشنی چو آب خزان یاری از خوشدلی چو باد بهار چرخ بد کار تو بوقت صبوح میکند لعبتان دیده نثار
در آخر قصیده میکوید این قصیده زجمله سبعیات تا هست از غرایب اشعار از در کعبه کر در آویزند
کعبه برمن فشاندی استار زد قفانیک را قفائی نیک امر القیس را فکند انکار و توفی سنه خمس و تسعین
و خمسمایه شیخ نظامی رحمة الله ویرا از علوم ظاهری و باطنی و مصطلحات رسمی تمام بوده اما همه دست داشته
یکی از اکابر نقل کرده که شیخ از علوم غرایب و عجایب بهره داشته اند چنانکه سیمیا و هیمیا که علم سکره است
منسوب بایشان بود بادشاهی بود شیخ را تکلیف کرد که بیایند شیخ پای بدامن قناعت و عزلت کشیده
بود التفات بحکم بادشاه نکرد بادشاه کفت خوب چون شیخ نمی آیند ما بملازمت ایشان رویم بادشاه نیچی

ارکان دولت و نواب

لطفه سیاه وچهارم در ذکر
بعضی سخن که ارشیخ صافی صوفیه
وکلمه علیه سرلی داشته اند

ارکان دولت و نواب و امراء سوار شده روی بسوی کعبهٔ شیخ نهادچون نزدیک بحجره رسیدند دیدکه سراپردهٔ
زرین وخرگاه وانواع خیام برپاکرده اند و لشکری بی نهایت گرد سراپرده ایستاده بادشاه فرود آمد و بتعظیم
تمام درآمد ازیک سراپرده تنها راه از درون دادند باقی ارکان دولت بیرون ماندند وخود را کم کردند چون بادشاه
را درون بردند دیدکه بر کرسی مرصع وزرین شیخ نشسته است بانواع لباس فاخر در بر و قوریان بسیار پیش
شیخ ایستاده وزر کمر بسته وخنجر کمر کشیده کمان در کرد شیخ ایستاده بادشاه وهم کرده که مارا نکشند شیخ
چون دیدکه بادشاه می آید هم تصرف خود را برطرف ساخته دیدکه شیخ را زنده گذاشتند در بر بردویرانهٔ تفویض شیخ
تبسم کرد که دولت وجاه دنیوی سهل چیزیست که باوی باو ناز ند ومفاخرت کنند بادشاه در محل عذر درآمد
امثال این از حضرت شیخ بسیار نقل است وحکیم پیشه بوده اند که علم کیمیا میدانسته اند بلک در جلد ثانی اسکندر
نامه بوی ایمائی کرده اند قوت روحانیه ایشان بمرتبه غالب است که هیچکس در شعر ایشان دخل نکرده وهر که
اندکی اظهار این معنی کرده سرش از تن جدا شده دیگر سخنان ایشان در کتاب بطریق تفرقه مذکور شده است
وسخنان ایشان بهر نسبتی که کس معارضت کند البته آن مقصود برآورده گردد چنانکه خود فرموده اند

اگر نا امیدش کنیر دبدست ۔۔ بدست آورد هر مرادی که هست

تاریخ اسکندر نامه که در مختتم گفته سنهٔ اثنین وتسعین وخمسمایته بوده است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند مثنویهای وی که به پنج گنج اشتهار یافته اکثر باستدعای سلاطین ازوی سرزده است وبسیار سخنان او بدل افتاده اند هر چند که مردم در جواب او سرزده اند اما هیچکس از عهدهٔ او کما هی بدرآمدن نتوانست مگر حضرت امیر خسرو اندکی پی برده اند وانهم بالتفات حضرت سلطان المشایخ بوده شیخ کمال خجندی قدس سره وی بسیار بزرگ بوده اند واشتغال وی بشعر وتکلف دران ستر وتلبس را بوده باشد بلک شاید که ظاهر برای آن بوده باشد که ظاهر مغلوب باطن نشود واز رعایت صورت عبودیت باز نماند چنانکه خود میگوید ۔۔ این تکلفهای اندر شعر من ۔ کلیمی یا حمیرای منست

وعلی الدوام بریاضات ومجاهدات بسر برده حضرت خواجه میفرمودند که چند گاه در شاش بوده مادام که بوده صیوانی نخورده کمالات وی از شعر ومعانی ظاهر است احتیاج بتعریف وتوصیف نیست وفات وی در سنهٔ ثلث وثمانمایته بوده وقبر وی در تبریز است بر لوح قبر وی این بیت کنده اند ۔۔ کمال از کعبه رفتی بر در یار

هزارت آفرین مردانه رفتی ... مولانا محمد سیرین مشهور بمغربی قدس سره وی مرید شیخ اسمعیل سیسی است که وی از اصحاب
شیخ نور الدین عبد الرحمن محمد اسفرائی است قدس سره در بعضی سیاحات خود بدریای مغرب از دست یکی از اصحاب
شیخ محیی الدین ابن العربی خرقه پوشیده و کشف دقایق و رقایق از انجا کرده و کمالات وی از تصنیفات وی که دیوان
مصطلح دارد بتخصیص جام جهان نمای که مجموعه کلیه علوم در ان جا درج کرده الحق توان گفت که بی نظیر است و شیخ
یکی ازین طایفه را آن نوع تصنیف موجز و مختصر جامع اصول و فروع تصوف دست نداده و صحبت بخواجه کمال الدین بندی
که موجب مطلع وی بوده در لطیفه سابقه مذکور شده است وقتی شیخ اسمعیل سیسی مرید از در حلم می نشانده صاحب
مولانا نیز تکلیف کرده و مولانا این غزل گفته و بعرض رسانیده ... تا مهر تو دیدیم ز ذرات کدورت ... از جمله
صفات از لی آنذات کدورت ... استحسان کردند و وفات وی در سنه تسع ثمانین و سبعمایه بوده شمس الدین محمد
الحافظ و میر ابحضرت قدوة الکبرا مصاحبت واقع شده بسیار بسیار می پسندیده اند چنانکه باین معنی در هند
جای اشعار رفته است وی فی الحقیقت اویسی بوده است مجذوب طور میگشت مربی وی شیخ حاجی
قوام که منصب وزارت از صدارت بالتفات خاطر خواه میسر شده میمنی بوده اشعار وی را جمع کرده است سخنان وی
چنان بلند افتاده معنی که هیچکس را ازین طایفه آنچنان واقع نشد حتی که سخنان وی را لسان الغیب میگویند وفات
وی در سنه اثنین تسعین و سبعمایه بوده و قیل در سنه ثمان مایه والاخیر اصح امیر خسرو وی قدوه قایلان اشعار
متقدمین و زبده شاعران فضلای کاملین و ذایق اسرار صوفیه بلک فایق در اثار طایفه علیه بوده پدر وی از امرای
لاچین است بر سبیل تجارت در هندوستان افتاد در دار الخلافت دهلی حرسها الله عن الآفات والعاهات
تمکن کرده و پدرش امیر لاچین میگفتند چون در خانه امیر لاچین پسر متولد شد پدر یکی از عقلای مجانین که در خدمه
شهرت داشته برده فرمود آوردی کسی را که خاقانی و انوری قدم پیش خواهد برد چون قابلیت
فطرتش پیدا کرده بتعلیم اشتغال فرموده چون فی الجمله سواد نیز برآورده سلیقه شعر بروی غالب شده
گاه شعر گفتی و بملازمت حضرت سلطان المشایخ گذرانیدی استحسان فرمودندی روزی فرمودند که
خسرو در شعر زبان شیرین خواهی پیدا کرد اما اگر بطریق صفائی کوبی تا تر دیگ بقبول شود و آن اشارت بود
بعشق انگیز و شوق آمیز گفتن ازان روز در خد و خال و زلف و حال پیچیده و یک رساله شعر و صنایع

مکتبہ

در شعر

خطاها

بحضور سلطان المشایخ

بحضرت سلطان المشایخ نگفته و گذرانیده چون قبول شد ارادهٔ صادق پیدا کرده در همان ایام بقید ارادت حضرت
سلطان المشایخ مقید گشت بعده قصیده دیگر بهمرسانیده و در حضرت شیخ گذرانیده فرمودند که میخواهی گفت خسرو
بحر سیر خواهد فرمودند طاس نبات آوردند بر سروی نثار کردند اندکی ازان خورده اثری بزودی پیدا شد و بعضی
گفته اند که سیر شد پس سخن از حضرت شیخ شرف الدین قلندر درخواست کرد فرمودند که سیر نمی شد بحر سیر از بر دُر اما اگر
نمکی باید هست آخر الامر پارهٔ نمک در دهان انداخته بدهان وی ریختند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که احتمال دارد
که از هر معدنی کوهری یافته باشد و مصداق سخن سیر نمی نمکی وی است که بر طبلهٔ مردم پوشیده نیست بعد ازین هر کتاب
از نظم و نثر که بر دستی بشرف نظر ایشان مشرف گردی گاه بودی که آن کتاب هم بدست خسرو بودی که فاتحه میخواندند
گاه بودی که چند سطر ازان کتاب در نظر مبارک آمدی و تحسینی مقداری میکردند درین ایامی بود که وی مغرور نشود
و کار کلها همین فن نداند بلکه فنی که مرش ازینست و علقه وی ازبرای آنست که مرش کبیر دون التفات حضرت
سلطان المشایخ بر نسبت وی این معنی را بوده آنهم میسر شد ؎ انا نکه خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند کارش درین وادیه بمرتبه رسید که محرم سخنان صوفیه و مسامع اسرار طایفهٔ علیه
شد هر چند که وی سلاطین را خدمت کرده و خواتین را ملازمت نموده اما از نظر حضرت سلطان المشایخ بی بهره نبوده
آورده اند که وی هفت پادشاه و هفت ملکه را ملازمت کرده اما تربیت وی از غیاث الدین شد با وجود چندین
اشغال ترک وظایف و روابت معهوده معمول المشایخ نکرده است و تهجد از وی قضا نشد و قرآن خوانهای وی در
وقت تهجد شهرتی دارد روزی حضرت سلطان المشایخ فرمودند که ترک اثر مشغولیها چیست گفت گاه گاه دست
میدهد فرمودند که الحمد لله اثر ظهور بسیار کرفت و آن مقدار تفاوت التفات ظاهری و باطنی و مکاتبات الطاف ظاهری بر نسبت
میر خسرو بود بکبار ان دیگر نبود چنانکه در یک رقعه نوشته اند بعینه عبارت وی اینست که من از همه کس تنگ آیم و ازو
تنگ نه آیم بلکه از خود هم تنگ می آیم و از تو نه این سخن بخصوصیت تمام مشعر است و ازین کدام رتبه بالاتر بود
که روزی بر نسبت حضرت شیخ نصیر الدین محمود گفت کوئی درمیان میانجی شده بهمدیگر عرض حالات حضرت
شیخ نصیر الدین کرده روزی بحضرت سلطان المشایخ عرض کرده که تخلص من خسرو انه افتاده چه خوب بودی
که فقیر انه نام و لقب یافتمی حضرت ایشان در عالم خود رجوع کردند و بعد از زمانی دراز سر بر آوردند فرمودند فراقیات

شرار سر دو

طبایه

در سحری کرد

تهوری در من ماند

در زمرهٔ اولیای و اصفیای تو نامی خواسته ام که محمد کاکو لیس خوانند خسرو خوشحال شد و شکرها بجای آورده روزی در
انبساط حال بودند و اصحاب بر سر تو نور ذوق آن فارغ البال محو شده که یکبار در دریای بطون خود غوطه خوردند
بمقدار یک پاس بساحل شعور برآمدند و بشارت دادند که ترک الله بشارت باد مر ترا که درین حالت مر ابعالمی
برده بودند و در انجا وصولی شده که تقریر از انها عاجزست ﴿ نموده اند مرا عالمی که نتوان گفت
بصد هزار زبان شرح آن یکی ز هزار ﴿ چه عالمی که همه کاینات در وی نیست ﴿ چه حاصلی که همه عز و کام در وی نیست
چه دیده ام که همه دیدگان از و خیره ﴿ چه دیده ام از شرابی که نیست در دخمار ﴿ دریابان صحبت استفسار کردند
که چها آورده اند گفت از حصول عرفان و از وصول وجدان و از اصحاب خرقه بمجرد شنیدن رقصی زد و سر در
قدم شیخ آورد ﴿ زهی بخجسته مقامی که گفت حضرت پیر ﴿ ز روی لطف و سعادت مرا بشارت داد ﴿
اگرچه بنده گنهکار بود و بد کردار ﴿ ولی گزید ز لطف خود و سعادت داد ﴿ حسن سنجری وی از مشاهیر شعرای هندست
و در شعر دستی تمام داشته نظم و نسر از عهده بر آمده چنانکه همه اصحاب پسندیده اند و قوافی و ردیف و ایطای را نیک
داد که اکثر مردم از عهدهٔ او نتوانستند برون آمدن وی نیز از اصحاب کبار شیخ نظام الدین است و محرم اسرار
صوری و معنوی و در لطافت و ظرافت بدل ندانست اگرچه بعضی اوقات در ملازمت ملوک آن عصر و برخی
ساعات در مصاحبت امرای آن دهر بسر برده است اما خالی از مجاهده و ریاضت نبوده چنانکه اکثر اوقات
بنسبت وی شیخ فرمودند که حسن ما در حسن مجاورت ملوک در ریاضت با حسن الوجوه کوشیده
هر چند که ایشان همنشینان ملوک بوده اند اما کاهی امثال شعرای باشره و مطربه میل کرده باشند
حاشا و کلا از خواجه حسن نقل است که میر خسرو در ملازمت بادشاه وقت بملتان رفت
و از انجا طلب حضرت شیخ سعدی کسن بشیراز فرستاده اند چون بعضی از اشعار وی بشیراز رسیده بود
مثل این ابیات ﴿ شبه بادام را مرو میفکن در نظربازی ﴿ نگهدارش که وقت مرگ بر تابوتم اندازی ﴿
و دیگر شعر او را رسیده گفته فرستاده که سعدی هندیست اما نجاست اما چون این بتواریخ رجوع کرده میشود و موافق
نمی افتد محتمل که در آوان حصار رسیده باشد آورده اند که خواجه حسن بی تاب بوده اند و قت و قت تنگ بوده
که هوش از دست داده بوده اند جماعهٔ از فضلای مثل خواجه خسرو و منصور بدیدن وی رفتند گفتند که ما را می شناسید

مالکیانیم و اخ

ما کیانیم و آخر گفتند که می شنا سید من چه کسانیم میر حسن چشم وا کرده و گفت بنده سخن اولیم ما هم فضلا پسندیده اند
که سبحان الله در حین وقت ظرافت از دست نداده در آن بیماری حق تعالی ایشانرا صحت داد منقولست
که در تقدیم و تاخیر میان هر دو اعزه در محافل ملوک اندک گفت گوئی شده و موجب این کلفت در خاطر گاه گاهی
می شد آخر الامر سید مبارک جامه ملفوظ حضرت سلطان المشایخ درمیان شده و پسر خواجه حسن را بخانه حضرت
میر خسرو بدختر ش عقد نکاح بسته اند چون این امر بسمع مبارک حضرت سلطان المشایخ رسیده بسیار بسیار
پسندیده اند و همچنین هم اصحاب را موجب بهجت و سبب فرحت شده در آخر توی خدمت خواجه حسن بملازمت
بادشاه رفته اند و ایمای این معنی کرده بادشاه خود آمده اسباب جهاز دختر بهم رسانده چون اندک تفرقه ازین محرر بود
جمعیت خاطر شده و ملفوظ فواید الفواد را که ابتدا کرده بودند بعد ازین مهم شب و روز در سواد فواید الفواد اشتغال
فرمودند و الله اعلم تا آن زمانکه از سواد و بیاض او نپرداختند بکاری دیگر التفات نمیکردند میفرمودند الحق
آن ملفوظ جامع اسرار الهی و حاوی دقایق انوار نامتناهی است چون در ولایت رفته جمعی درویشانرا موجب
حصول معانی و وصول مبانی شده و دستور گشته که اکابران آن ولایت آیا بعث نوشتن شده چنانکه حضرت
خواجه بهاء الدین نقشبند را باسلوب آن کتاب شخصی جامع مقامات ایشان شده و فقیر را از کتب تصوف
که در هند تصنیف شده اند دو کتاب در ولایت رسیده یکی فواید الفواد دوم مکتوب حضرت شیخ
شرف الدین که بسیار ازو بهره مند ایم و فرزندی دریتیم مکتوبات فقیر جمع کرده بآن اسلوب بوده

لطیفه پنجاه و پنجم در صدور برخی خوارق به نسبت

بعضی مردم از حضرت قدوة الکبرا خوارق عادات سنیه و طوارق کرامات جلیه حضرت ایشان نه بمرتبه ایست
که استقصای او از بیان یا شرح خام دوربان کرده آید ـــ انفاس زاکیات تو آن حد ندیده اند کز خام
شرح او بد هد طبع تخته ، دریای بحر را که تواند شمار کرد ، از جوهری یا سخن آرای سخته ، الا بر سبیل تمثیل و تیمن و تبرک
بعضی از واقعات که مناسب حال بوده آورده می شود بواقعی بتقریب مجال و تمثیل مال مذکور شده است
روزی حضرت ایشان طرف قصبه چاندی بجهت ادای نماز جمعه تشریف برده بودند و دران قصبه شیخ زاهد
که با نواء اوصاف زاهدانه آراسته و الوان اضاف عابدانه پیراسته بود ازین سخن ازوی شهرت یافته بود که در بعضی

جامع نوشتن ؟

گفتند هزار چیز بیاید شد یارهٔ کاغذ طلب کرده نوشتند که ای آب از عبدالله اشرف ترا معلوم باشد
که سیلان تو چون بامر حق تعالی است باید که بامر الله تعالی از ان حد که رفته فرستاده ام تجاوز نکنی خادم آورد
ورقعه بآب داد حد قیام نمود بامر الله تعالی امتجاوز نشده رفت تا بآن حد که نموده بودند و علامت ساخته داشتند
ایستاده شد ـــ زهی دریای در معرفت حق که او را بحر لاساحل بگویند کی بجایی اگر کند از بهر دریا
رود دریا بجای خود کرگویند ـــ در آوردی بدو یک برای مهم خدائی تشریف برده بودند چون بنسبت
بدو یک اشعار کردند قبول کرده بصد آرزو مهم خدائی برآورده از انجا بسوی وثاق می آمدند که شخصی پیری
که سالها یکاه کشی بسر برده بود آرزو میکرده که امروز روز عرفه است حاجیان بکعبه مقصود خویش میرسیده
باشند چه خوش بودی اگر بآن دولت سرافراز میشدم این آرزو بسمع مبارک رسید فرمودند که میخواهی که
بکعبه رسی گفت زهی دولت اگر باشد نصیبی گفت بیا بدست مبارک خود اشارت کردند که برو بحجر و از زبان
برآمدن خود را در کعبه یافت شرایط ادای وی بجای آورد سه روز در کعبه بود بخاطرش رسید که مرا بوطن که رساند بحجر
خطور این خطره حضرت ایشان از آنجا دید ایستاده سر در قدم آورد فرمودند برو سر برآور خود را انجا یافت سبحان
الله چه تصرف علی الحقیقه است ـــ زهی روئی که همچون صبحدم یافت ـــ اگر حکمی کند چون صبحدم یافت
بسرعت تیز رو چون صبحدم یافت ـــ که از مشرق بدم در صبحدم یافت ـــ در احمد آباد نزول فرموده بودند
واصحاب برسبیل تفرج بجائی رفته بودند بکلذار افتادند که هزار کمرویان شهر بود دران جماعه بصورت نگار چین
بلکه چین صورت از خرمن حسن او بوده گفتند این را مثل نیست دیگری گفت صورت سنگین در بهار خانهٔ چین
ترا شاید که هیچ صورت با آن صورت بمعنی نسبت ندارد مولانای گمانچی که درین جماعه بوده فی الحال برخاست
و روی بسوی بتخانه نهاد چون آمد صنمی در نظرش کار کرد بصد هزار جان دیدگر فتار شد هر چند پند و نصیحت
کردند زیادت میشد ـــ که عشق آتش است ای پسر هیچ مباد ـــ چون بدرقی برین برآمد حضرت قدوة الکبرا
او را طلب کردند حالتش بعرض رسانیدند گفتند می رویم و او را در پا بیم که چه حال دارد چون تشریف
آوردند ضعیل مردم و عزه همراه آمدند چون نظر مبارک بدان دلداده افتاد دیگالتی دریافتند که هیچ آفریده را
مباد و هرگز انیفتاد آفریده مباد با طلاع حالت او رقتی کردند و گفتند چه خوش بودی اگر این صورت سنگین



زهی دریای عرفان خدائی

برد سنگ

برآورده

حضرت قدوة الکبرا

دختری

جهار دوعالی نیافتی

جوهر روحاني يافتي هنوز از زبان تمام نبر آمده بود كه صورت جاندار شد غريو از عالم برآمده كه سبحان الله چه احيايي
عيسويست باك بهتر از دوم مسيح دم كه برآمد بسير گاه جهان ابديد صورت سنگين كه جان نبود دران
دميد روح بدم و در دران تن سنگين شده بصورت روحانيان وگشت روان حضرت خسرو رحمة الله عليه
وي قدوهٔ قابلان شعراي كامل و زبدهٔ شاعران فضلاي متقدمين پسري داشت كه طبعش به از پدر شده
كه احمد خليل گويند كه ويرا پسري شده هر چند كه پدرش سعي كرده بجائي نرسيده و طبعش بشعر گوئي نزا نجا ميد
روزي حضرت ايشان را در انجا گذر افتاد بردند اسباب ضيافت بهم رسانيدند و بعضي اعزه شهر هم آمده بودند
كه پسر خود را آورد بعرض رسانيد كه اين پسر بغايت پليد طبع است هر چند كه سعي كرديم بجائي نرسيد
اكنون اثر نظر درويشان راست حضرت ايشان را غريب نمود و زماني نيك ماندند كه اثر حالت در بشرهٔ ميمون
وجبههٔ همايون آشكارا شد فرمودند كه اين پسر را كه ميگويند كه پليد طبع است به از پدرش مي نمايد بمجرد اين
نفس راندن و ويرا دانشي و هوشي برآمد در سخن در آمد چنانكه اهل مجلس را معلوم شده كه سخنان وي
بخلاف ماضي الذ حالتي ديگر شده است باز فرمودند چون شعر گفتن ارائي شما است چرا شعر نميگوئي همدران
وقت اين شعر از زبانش برآمد ـــ آفرين بر خليق طبع كنم گوهر انگيز و جوهر افشانيم اثر تربيت
بود كنزوي هم سخن گو و هم سخن دانيم غريو از مجلس برخاست پدرش سر در قدم آورد و اعزه زبان
آفرين بر كشادند و بزبان مقال ميگفتند ـــ زهي مسيح زماني كه مردهٔ طبعي را احيات شعر بخشيد و
هم روان گوئي هم آن خضر كه از ظلمت طبيعت او ـــ روان آبحر سور روان روان گوئي كه از منشات اوست
اين قطعه در مناقب ايشان وارد ـــ سيد علي قلندر كه سير بحرين و سير خافقين در تحت قبضهٔ تنيلكون
وزير سدهٔ گردون گرده بود و صحبت بسي از اكابر روزگار و ملازمت ضيلي اما شرديار بجاي آورده جامع
اصول علوم رسميه و صاحب وصول فنون صوفيه مراتب قلندرانه كه علا لادي او بكوشش سكان عالم علوي رسيده
و مناصب درويشانه كه تلا لادي او كوشش گردون دريده همراه داشت ـــ تلا لايش رسيده كوشش
چيحون علا لايش دريده كوشش گردون جهان از صداي تا تكرگردن بدل آوردي ميل باكرمون
قريب پانصد قلندر كه هر يك بحليه تجرد آراسته و بجليه تفرد پيراسته در روضا باد آمدند حضرت اكابر را

دید ولیکن شرایط اداب نور زید بضمیر منیر کیمیا تاثیر مخفی نماند که قلندر یانانیه تمام آمده و حروفی تام آورده چون
از حال التقاء بر داخت کوی اعراض در میدان اعتراض انداخت که خطاب جهانگیری که اشتمال او بعالم علوی
وسفلی واد خال او بعوالم صوری ومعنوی است بیک شخص عجب مجیبا ید چه اولیای روزگار واصفیای نامدار
هریک بحسب مراتب ولایت خود جهانگیر اند جهت تخصیص شما چه باشد فرمودند که شما شیخ الاسلام روزگار
ومحتسب مقام اهل اسرار ستید که در تحقیق این نوع امور معینه در آئید گذرید واز خیال فقر ابدر آئید
برو بکار خود ای واعظ این چه فریاد ست * مرا فتاد دل از ره ترا چه افتاد ست * قلندر گفت ما که از چند بر آمده
ایم از بهر تحقیق مقامات درویشانست وبرای تفریق حالات ایشان بی انکه تحقیق خطاب شما نمیکنم نمی
رویم چه اگر مراد از جهان عرصهٔ کشور وقرصهٔ دهر است پس هر کدامی از مشایخ مقتدای هر بقعه وپیشوای عرصه ستند
که قیام آن عرصه بی وجود ولی ممکن نیست واگر مراد از جهان ولایت معنوی که متعارف اولیای مصطفوی است
پس بطریق اولی هر کی از اولیای روزگار محافظ امصار ولایت اند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که این
فقیر یکی از کمینه ملازمان بارگاه عالی وکهینه جاروبان درگاه متعالی حضرت سیدی است وایشان مرا
بمقتضای القاب تنزل من السماء باین خطاب مخاطب کرده اند * عجب نیست گر خواجه ام
چون ایاز * با لطاف محمود مسرور کرد * کسی حیف * راز لطف کمال * چه نقصان اگر نام کافور کرد * سید علی
گفت بخطابی که هیچکس را از کاملان عصر وکملان دهر مخاطب نکرده باشند شما را چگونه بان خطاب
خطاب کرده اند فرمودند که ای عزیز مکرتو در سلوک سلسلهٔ تربیت بعین ثابته خود نرسیده چون سالک بعد از
سلوک راه در اعیان ثابته خود میرسند بیرون از مراتب بیگانه نخواهد بود اول سالکی است که علم بعضی
از اعیان ثابته وجامع جمیع شئونات ذاتیه وحروفات عالیه است دوم سالکی است که علم بعضی از اعیان
ثابته را شامل خواهد شد سیوم سالکی است که شمول علم او باعیان ثابته خود فقط سالک اول اکبر بعین خود در
بر جمیع اعیان ذات الهی واسماء صفات نامتناهی خواهد بود چنانچه غوث واولیای کمل سالک دوم
بعضی از اعیان ثابته خود واحکام واثار وی خواهد بود پس سالک اول را اطلاع بر احکام جاریه عالم از اول
تا آخر هر چه هست می باشد چنانچه حضرت صاحب فصوص در فتوحات مکیه از اطلاع خود بر عالم خبر میدهد

کشف اللہ عن ناصری

کشف الله عن بصري وبصيرتي الكليه ضانكه شرح وي در لطيفه مذكور شد پس ازينجا استدلال توان كرد كه اگر سلوك
يكي از اولياي خداي ازين قبيل باشد واعيان ثابته او مشمول بود بر حقايق جهان علوي وكيهان سفلي چه
عجب بود كه اورا جهانگير مي گفته باشند سيد عالم قلندر گفت كه ديگر اولياء نيز سلوك خود را باين مرتبه رسانيده
باشند وطريق وصول سپرده چرا آنها را جهانگير نميگويند فرمودند كه طرف وصول عرفاء روزگار وحصول
اولياي نامدار مختلف است وهر كسي مقصدي ديگر پيش گرفته اند كسي بزهد زاهد آمد ودیگري بعشق
عاشق بعضي در راه موقف دارند وآنها نادرند كه سلوك خود را تا اين مقام انصرام كرده باشند ومحل
مقصود تا بدروازه وجود خانه از فصوص معلوم ميكردد وكم من ولي الله طويل العمر
عبيرالشان مات ولم يحصل له مجمل القلب ✍ طالبان خط وخالش كرچه آمد بشمار
ليك كامل او بود كو طالب ذات نگار ✍ باوجود اين نفي اين معني نميكنم وحصول اين مرتبه را برماني ديگر گفته اند
وآن آنست كه در ينجا از وجود عارف سالك رمقي بيش نمي ماند تا كدام سعادتمند بود كه بشرف اين مقام
مشرف كردد وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء اما بعضي از دردمندان روزگار وسايران جان
نثار رضان عالي همت افتاده وطالب وصلت كه قناعت بهر مرتبه از مراتب وجود نزدشان كفر است
از لمعات تجليات ونفحات صفات وتقيد بوي آزاد ميكردند چنانكه مجذوب سير ازي هم ازين وادي
خبر ميدهد ✍ غلام همت آنم كه زير چرخ كبود ✍ زهر چه رنگ تعلق پذيرد آزاد است ✍ حتي اكه
توجه باسماء از جمله خصوصيات مسمي عين شرك پس ايشان بحكم تغليبه سري كه بدرويشان راست بدل وجان از سر ايقان
ميخواهند وطالب آن مي نمايند كه هر تو از جمال ايشان تابد وظلمت وجود خانه برانداز د كه ايشانرا از شعور بخود ماند
ونه شعور بفناي خود ✍ اشرف تو از شعور فناي فنا كذر ✍ خواهي اگر لقاي كه جاويد كش بقاست ✍ در ينجا
زبان حالش بدين ترانه مترنم كردد كه كل شيء هالك الا وجهه ✍ هر كه آمد به بحر توحيدش ✍ يافت دري
خوشاب تفريدش ✍ پرويد حضرت وجود نثار ✍ ليس في الدار غيره ديار ✍ بل لم يبق الا الله الواحد القهار
وهذا هو مقام الحضرت الاكملية المحمدية بمقام اولادي واكل مرئة نصيب من القاب
القدوسين وعلامت ديگر حصول اين مرتبه آنست كه جز بآنكه كل كبير دو مغايرت ومنافرت از خواص صوري ومعنوي

زوال پذیرد و بحیث یعمل کل قدوة عمل غیرها و ضلال هو المقصود و من الحقیقة و الفتوة لا
غیر سید یا قلندر گفت برین که قوتی عمل قوای دیگر کند معاینه می باید در بشرهٔ حضرت قدوة الکبرا تغییر پیدا
شد و رنگ صورت غضب هویدا گفتند اینک معاینه کن که دست من یک حس است احکام حواس دیگر را شامل است
طبقی بزرگ پر از آش بغرا آوردند دست مبارک در و انداختند و طرفة العین هم آش را فرو برد و آش دیگر که در دیگ بود
هم ریختند هم را خورد و همچنین احکام سامعه و شامه و باصره هم از دست مبارک ظاهر شد آری از دست مبارک هر چه کوئی
برآید با وجود چندین معاینه قلندر گفت هر چند که چنین است و لیکن این خطاب خالی از بی ادبی نیست بمجرد استماع
این سخن دست مبارک بیاک بلند گفت که خطاب جهانگیر بر اره میکوئی ای کیدی جهانگیر چه باشد باک جانگیر هستم
هنوز سخن تمام از زبان دست نبر آمده بود که مرغ روحش از آشیانهٔ قالب پرواز کرد و طیران ضد لان آغاز نمود
زهی شهباز و کرلا اُبالی ۔ که می پرد ببال لا ابالی ۔ چو عنقا گر بکوید بهر پرواز ۔ جهانرا بر زند تا قاف زاواز ۔
چو کرده کوی چوگان باز در دست ۔ بیندازد چو کو بالاش از پست ۔ بعضی اعزه صنایع حضرت کبیر و
قاضی رفیع الدین و شیخ جمال و شیخ رکن الدین شهباز و حضرت شیخ اصیل الدین بحره باز و امثال آن حاضر
بودند هر یک مشاهده این امر غریب و بمعاینه این حکم عجیب انگشت در دهان نهادند و السنه بثنا کشادند و هر یک
سر در قدم شیخ آوردند و غریو از مجلس برخاست که هرگز چنین خارق از هیچ عارف واثق ندیده شد بلک
نشنیده اصحاب سید یا قلندر در تجهیز و تکفین وی اشتغال نمودند چون دو سه روز ازین ماجرا گذشت
سر حلقهٔ قلندران او حضرت شیخ کبیر و حضرت نور العین را گرفت به حضرت قدوة الکبرا آمد و در خواست
فاتحه کرد که خیریت ایمان بود چون این اعزه در میان بودند پاس خاطر شانرا فاتحه خواندند و مسئول او را مبذول
داشتند تقریبا میفرمودند نقل است از شیخ علی هیتی رضی الله عنه گفت که ده کس را از اولیای متاز له از
منازلات غیب وارد شده در زمان شیخ تاج العارفین ابو الوفا قدس الله سره و اسرارایشانرا دران
منازله اشتراک افتاد و چیزی از منازله برایشان مشکل ماند هم جمع شدند بر شیخ تاج العارفین آمدند تا باز
پرسند از دارندان منازله شیخ را یافتند در خواب جمیع اعضای مبارک شیخ در تسبیح و تهلیل بود و ساعتی
منتظر بوده اند تا شیخ بیدار شود ایشان بار گشتند حضرت قدوة الکبرا در ان حین که از کلبر که می آمدند در احمد آباد

فرود آمده بودند بزیارت

فرود آمده بودند جهت پاس خاطر بعضی اعزه ضایجه شیخ مبارک و شیخ الاسلام و امثال آن چند روز انجا اقامت
افتاد روزی حضرت قدوة الکبرا در نیم شب روزی استراحت فرموده بودند که میان شیخ الاسلام و شیخ جمالی
دیگر برای یک مسئله توحیدی خلاف افتاد و اثبات سخن خود را بیکدیگر براهین و حجج آورده بودند آخر قرار بدان
دادند که حضرت ایشان را استفسار کنیم مشکل اندر سخن چرا باشد چونکه مشکل کشای عالم است
عجب ست این که از دگر پرسد دانست جام جهان نمای بدست هریک اعزه همچنان مشکل حل کرده روی بسوی
حضرت ایشان نهادند یافتند در خواب زمانی نیک انتظار از خواب در آمدن کردند باز بهمدیگر اتفاق کردند که خوب
وقتی دیگر پرسیده شود میل بقیام کرده بودند که خنصر دست مبارک در بیان صریح در آمد اول مقدمات هر یک
شرح داد بعده اشکال آنها گفت بعده در جواب آمد چه جوابی که همچو آبحیات روح افزای روح اعزه
گشت چه جز دست این که در وی کل اسرار بود ترکیب از پیرای جوهر بلی چون جزئی حکمی
کل گیرد و بهد از قطرهٔ دریای کوهر حضرت قدوة الکبرا را دران مرتبه که بروم ما دخله المعصوم اقامت بود
شیخ الاسلام روم بخاطر نکبار از ینجانب خدام سخن چینی میکرده فی الجمله بیکی از اصحاب ایشان ضغائی
نموده بحسب شریعت اما وی چنان بحرد می نمود که از یکی ملازمان حضرت ایشان چنین امری صادر شده
عدتی گذشت که وی در محافل و مجالس مشاغبه ساخته میکرد و بعضی معتقدان بسمع مبارک میرسانیدند
میگفتند که خوب وی متنبه خواهد بود روزی حضرت ایشان نشسته بودند بامداد اداکرده بوظایف اشتغال
داشتند که شیخ الاسلام سر برهنه کرده و العفو عند القدرت کویان آمد و سر در قدم حضرت ایشان آورد انکسار
بسیار آورد که موجب چیست گفت نبی اول عنایت کرده عفو کنید بعد ازان هیچ آفریده را واقع نشده باشد
من بیدار بوده ام و بر بام خانه خواب کرده و آن بام خانه چنان نبود که مور گذر داشته باشد ناگاه دو کس تیغ برهنه
کرده و مرا گرفتند که همین نباشد که غیب سید اشرف میکنند بیائید سرش ببریم مرا غلطاندند هیچ نمانده که مردی نورانی
محاسن سفید از جائی آمده و مرا از دست آن مردان بهزار حیله و منت و اعتذار گرفت و گفت برو دیگر گناه این را
من از حضرت سید درخواسته ام چون آنها روان شدند مرا دشنام بسیار داد که زنهار در ضیافت مردان خدای
خوض نباید کرد اکنون زود برو و پای آن عزیز تاج کنود ساز که گناه تو خواسته ام حضرت قدوة الکبرا آمده سلم کردند

فرمودند

حواشی بر نسبت اصطلی مردم
از حضرت قدوة الکبرا

طهر بجاه و سلم و صل و بارک علی

گفتند آری جد تو مردی اهل بود در خانه ویرا دیده شد اما بعد ازین فقر الدامکاوید تقریبا مثنویات مولوی خواندند

س کر خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد ور خدا خواهد که پوشد عیب کس کم زند در عیب اهل دل نفس نکتها چون تیغ پولاد ست تیز کر نداری تو سپر واپس گریز

بس این الماس بی اسپر میاد کز بریدن تیغ را نبود صیاد قتلغخان خاص محلی به نسبت نور العین کاهی چیزی گفته بود که موجب دل ماندگی شده و ویرا توفیق نشده که رفع کدورت کند شبی در خانه خود بر بام خانه خفته بود که قلندر کارد کشیده درآمدند و قتلغخان را فرو گرفتند و میگفتند که هان نور العین را مزا گفته و نمیدانی که وی فرزند سید اشرف است و اعتذار بسیار کردند که از دست قلندران رها ساختند سحریش قتلغخان خدمت شیخ و قاضی بحث را درمیان کرده درآمد و عذر بسیار تمهید کرده فرمودند که ما از حق تعالی خواسته ام که فرزندان ما را تا هژده بیست پایان هر که بد خواهد و بد کند البته مردان خدا تعالی او را خصم جان او باشند و تو هنوز من زنده ام که نور العین مرا غیبت کنی و زندگی من و مردگی من برابر است

س منم در جهان زنده و پایدار جهان مانده و از همه مایه دار جهان سلسله حلقه جنبان منم چه حلقه که بر حلقه جنبان زنم کسی حلقه سلسله کر کست جهان حلقه سلسله اش راست

لطیفه ٤٦ پنجاه ششم در بیان تفویض مقام و تقلید ولایت مرا هم به نسبت حضرت قدوة الافاق سید عبد الرزاق و ذکر قبولیت بشرف فرزندی دران که حضرت قدوة الکبرا بشرف بیعت قدوة الاکابر و الاماثر حضرت شیخ علاء الحق و الدین مشرف شده بودند بست و هفت ساله بوده اند و انواع لطایف و اصناف عطایف که از حضرت پیر به نسبت حضرت قدوة الکبرا شده بود در لطیفه مسبوق مذکور شده احتیاج باعادت نیست در ملازمت پیر خویش طریق ملازمت و سبیل ریاضت می سپرده اند روزی حضرت با حضرت قدوة الکبرا در خلوت خانه که بجنب خانقاه خود متعین کرده بودند فوطه در میان می بستند که از خلوت بر آیند و روی بسوی حضرت پیر نهند که یکبار آواز نعلین پیر بر آمد تا بر آمدن بدر خلوت رسیدند و با لتفات تمام پرسیدند که سید بچه کاری و هر گاه که خطاب میکردند بهمین تلفظ مخاطب می ساختند چون بسمع مبارک حضرت تلفظ حضرت نخدومی رسید پرسیدند که چه کار میکنند ایشان در جواب گفتند که میان بخدمت می بستم تلفظ در بار فرمودند که میان اگر می بایست بندید هیچ در میان ندارید گفتند آر روی نفس از میان کشیده ام فرمودند

مبارک باد صوفی بر آمد

مبارک باد چون برآمد ندا انداک نفوذ در بشره حضرت قدوة الکبرا برآمد که قایم مقامی از من سر بر محمد نزد
واین سخن بخاطر حضرت مخدومی مخفی نماند سر در جیب سیر فرو بردند بعد از دو ساعت سر برآوردند و بشارت
تمام فرمودند که سید مبارک باشد که فرزند دینی از هر ورد کار را ارادت کرده ام از برای تو که سر حلقهٔ سلسله وقدوهٔ
دودمان تو گردد و حیث شرف تو بسبب وی تا بانصرام روزگار وانقطاع ادوار بر روی زمین بماند و آن فرزند
هم از دودمان تو باشد و بر لفظ مبارک انشاد فرمودند ستاره در صفحهٔ هستی نشان از تقاضای قضایای
از تقاضای قضایت ای آله باد بر روی زمین اثار تو درفشان وجاودان چون مهر و ماه حضرت قدوة الکبرا
بمجرد استماع این بشارت سر در قدم شیخ نهاد مبارک باد این عالی بشارت زر در و گوهر دریای
اسرار بود گوهر نصیب از کوهر کان سزای تاج شاهان باشد ای یار بعد ازان در ملازمت حضرت مخدومی می بوده
اند چون کذر بجانب دار السلطنت جونپور حرسها الله عن الافتراق والکسور بموجب اشارت
حضرت مخدومی چنانکه مذکور شده افتاد و از انجا سفر عراق پیش گرفتند در راه کذر بقعهٔ صالحیه جبل شدند سادات
انجائی عقیده وارادت داشته اند مدتی در انجا اقامت شده و سید عبد الرزاق که یکی از پسران سید حسن عبد الغفور
بوده اند بنسبت حضرت قدوة الکبرا عقیده پیدا شد دران حین سن سید زاده از دوازده سال زیاده نبود
شغف و از روی ملازمت حضرت ایشان سید زاده را بمرتبه شد که شرح توان کرد هر چند که پدر بزرگوار و اقارب
وعشایر سید زاده نصیحت و انذار نمودند فایده نکرد روی بخدمت و سلوک نهادند کسی را که یزدان کشد
سوی خویش نیارد کسی دیگرش بند کرد چو دیوانه را دل کشد سوی یار نیارد بزنجیر کس بند کرد چون
سید حسن عبد الغفور دیدند که بهیچکونه از نصیحت و پند باز نمی ماند روی بحضرت ایشان کرد که حضرت بزرگوار
این پسر خود را از بهر خدای نثار مقدم شریف کردیم و هر چه حق در ذمهٔ اوست ازان برآمدیم سپردم بتو
مایهٔ خویش را تو دانی حساب کم و بیش را همچنین مادر عفیفه نیز بحضرت قدوة الکبرا جگر کوشهٔ خود را سپرد و از حق
خود کرد برذمهٔ او دانست برآمده زهی همت مادر مهرور که پرورده بود شش ماهان خویش پسر را که پرورده
بود لو بجان بجانداد بسپرد چون جان خویش چون مادر و پدر از حق خود بدر آمدند و برای خدای سپردند حضرت
قدوة الکبرا هم بصدق جان سید زاده را بفرزندی قبول کردند نسبتها و دودمان سیادت و قرابتها و خاندان نقابت

حضرت والا صاحب مبارک کرده
بقدر از معدن جاوید ابرار

[illegible] بطریق حضرت قدوة الکبرا قدس سره العزیز [illegible]

بطریق

بطریق سیادت و نقابت مرام نسبت
سید عبد الرزاق حسنی و در تو
شرف فرزندی

تازه کردند و در تربیت وی بهیچ دریغ نداشتند و طریق خدمت و سبیل ملازمت بنوعی که سید زاده کمتر ره
مقدار نوع و جنس بشر آفریده نباشد چنان راه خدمت سپرده بسر که زان جنس نماید نوع بشر
جامع الفاظ متبرکه و سخنان موثره قریب سی سال طریق خدمت حضرت قدوة الکبرا سپرده در سفر و حضر
حاضر بوده درین مدت کاهی یاد ندارد که حضرت ایشان امری فرموده باشند بجز سید زاده دیگری سبقت
کرده باشد چنان سر بر خطوط حکمش نهادند که از ایراد خود بیرون فتاده اگر کاری بخاطر میرسید پیش
بکار خاطرش از سر دویدش هم شرح خدمت بموافق مجال مقال مذکور شده صد و بست سال بکمال حضرت
سید عبد الرزاق یافته بودند دوازده ساله بوده اند که بشرف ملازمت مشرف شده اند و چهل سال بر سر سجاده بارشاد
اصحاب طلب و اهتداء ارباب قلب اشتغال داشته اند باقی حیات صرف خدمت حضرت قدوة الکبرا
شده بود عمری که بخدمت شده محسوب توان داشت باقی هم بیحاصلی و بوالهوسی بود
سرمایه سودای حیات دو جهانی جز خدمت دلدار دگر خاک و خسی بود روزی حضرت قدوة الکبرا در جامع دمشق
نشسته بودند و جمعی اصحاب حضرت ابو المکارم و خواجه ابو الوفا و شیخ علی و شیخ اصیل الدین و شیخ تقی
الدین و امثال ایشان اعزه دیگر بملازمت مشرف بودند سخن معارف میرفت اصحاب در استماع عوارف
و حقایق محظوظ بوده اند یا یاران سخن از حضرت نور العین سخنی برآمده فرمودند که ما را از حق تعالی دو موهبت است
یکی سر دوم سر و آن هر دو نثار فرزند عبد الرزاق شد مرا از جهان داد دارای دین سری بود موهوب
و سر بر سرش زد یای وجدان در دفشان نثاری شد آن هر دو بر سر ورش و در حضرت ایشان سخنی کمابیش
از شیخ زادگی می برآمد میفرمودند شیخ زاده کم بر جاده یافته شد و من خود شیخ زاده دارم که شیخ زاده نباشد و کار او
شیخ زادن باشد و دیگران از صلب زایند و من عبد الرزاق را بر اه چشم زاده ام با وجود آنکه نسبتها دارم
چه نوری دیده ام از نور دیده اگر نوری دیده باشد نور دیده بمقتضای صفاوت و اقتضای تفاوت
حضرت سید عبد الرزاق را بخطاب نور العین مخاطب کرده اند و در سفر عراق حضرت نور العین را بسمنان
برده اند و سیر خواهر کبیره ضیجه بیگم کرمانی از فضایل آراسته بوده سیر خوانده اند که نسبت ظاهری هم ظاهر شود
چون سیر در دهان ریختند فرمودند که مرا باین بسر نسبتی بر ازین است که خواهر خلائق من در خانه میر حسن کیلانی است

این فرزند از دو متولد

که این فرزند از و متولد شده الآن در میان ما و او نسبتهاست که شرح نیابد چه حاجت نسبت
شیرای برادر که دارم نسبتی دیگر به از شیر چو نور واحد از خورشید تابد و هد از مشرق خاور بتابد شیر
نوریست از خورشید رضا که آنرا در حسین یا حسن گیرد همدرین صفر حضرت قدوة الکبرا را در راه صالحیه
بدمشق گذر افتاد و در انجا بیماری پیش افتاد بی تابی بنوعی روی داده که مردم قطع امید کرده بودند اندک غیبتی
حضرت ایشانرا واقع شده و اصحاب ضنا که حضرت ابو المکارم و خواجه ابو الوفا و شیخ علی و حضرت کبیر و شیخ
اصیل الدین و شیخ صفی الدین و امثال آن بسیار اعزه حاضر بوده اند و اصحاب مذکور توقع مقام اعلی میکرده اند
و بحسب باطن تمنای ولایت متعالی آورده بعد از زمانی بخود آمده اند فرموده اند چه جای تصدیع است که آن
حالت مدتی است که حواله دیگری شده و نصیب فرزند نور العین آمده زنهار خود را رنجه ندارید حق تعالی او را ان
بی تابی صحت داده چون صحت کلی شد حضرت نور العین را طلبیده اند و بانواع لطف سخنان مشفقت انگیز
و عاطفت آمیز درباره ایشان نثار کرده اند ۴ هر آنچه یزدان عطا کرده بود از لطف و عنایت درین
روزگار همه از سر لطف و احسان شده بغرق بلند تو چون دُر نثار یکمرتبه مسند عالی صیف خان لکه نکه را قریات
نوشته از برکنات آورده بر سم نیاز پیش حضرت قدوة الکبرا آورده حضرت ایشان تبسم کردند فرمودند
کسی را که قریه روزگار و برکنه ادوار سپرده باشند او باین جزوی قریات مقید نمیشود اما این تذکره پیش حضرت
نور العین ببرید اگر در کار باشد بگیرند چون مطلع شدند و از جواب حضرت قدوة الکبرا متنبه گشتند
فرمودند چیزی که قبول آن حضرت نشد دیگری چگونه التفات کند که التابع کالمتبوع گفته اند
۴ زهی بلند جنابی که چشم همت او بسوی جلوه کونین التفات نکرد کسی که تابع
متبوع خود شد البته نظر بگوشه چشمان بنشین جهات نکرد چون استغنا و رزی بسمع مبارک حضرت
قدوة الکبرا رسید بسیار مستبشر شدند و بشرف حضور مشرف ساختند و لطف و عنایت
کردند و در آخر سخن فرمودند که عبد الرزاق و فرزندان عبد الرزاق را بخزانه الهی شریک ساختم و از
حضرت نامتناهی درخواست کرده ام که اکراد و اولاد و احفاد عبد الرزاق قانع بوند هرگز بکسی محتاج
نشوند باندک توجه الهی همت مردان درکار خواهد بود ۴ همت مردان علی ای پسر

لطفه سحاه وسیم ورمان نفوذه
وتعلیم ولایت ام نیست حصل
عبد الرزاق
آمده ۵

هر کجا خواهند انجا حاضرست ۔ همت شان با توجه همره ست ۔ همت از نا ید توجه قاصرست ۔ فرزندان

نور العین عزیز الوجود خواهند بود اگر بر در مخلوق روند خوار گردند ۔ شیر نر بود سهمت مردانه رقوم

ماده سگ خایند بدندان پای مردی هر دری ۔ ذکر در تعظیم اولاد اکابر و تکریم اصفاد اماثر افتاد برترین نشان سعادت

وخوبترین آوان سیادت تعظیم اولاد این طایفه است چه بزرگی اصفاد بزرگی اجداد باشد بلک روحانیه آن اکابر همره

فرزند خود می باشد تقریبا میفرمودند که در بلده جونپور شیخ عبد الله زاهدی بدیدن فقیر آمده اما بحالتی عجب چیزی

از مکیف خورده سخنان که از اداب خالی بوده در اداء آورده و امثال او بسیار سخنان گفت که خاطر شریف منغص شد

بلک کار بجائی رسانیده که در محل اعراض آمده اند که نظر تیز مینخواستند که بکنند و تصرفی نمایند در صدد تصرف بوده اند

که روحانیه حضرت شیخ فخر الدین زاهدی نمایان شد و بجانب من التفات کردند و محاسن نورانه خود را کرفتند که زنهار

روحانیه مادر میانست هر چند که او در معرض تصرف آمده بود دیگر نتوانست ۔ مصرع زردی خواجه ز عصیان بنده میکند رند

حضرت قدوة الکبرا نقل از بزرگی میکردند که میکفت سنجر بدین بزرگی رفته بود و عقیده کامل بالنسبت وی حاصل

کرده تا در زمان حیات آن بزرگوار از عقیده برنکشت اتفاقا آن عزیز در کذشت سر شش بسجاده بدر آن نشست

ناکسی بتهمت سرقه کرفتار شده و شیخزاده را بناه کرفت کسان سنجر آمدند و پیر اکرفته بردند شیخزاده بسیار متفکر شد

و روی بقبر پدر نهاده تا زمان مدید سر از قبر بر نداشته چون ناکس را کرفته پیش سنجر بردند میخواست که کریبان بداند

بیکبار دو شیر در کریبان آن ناکس نمایان شدند و خواستند که اینرا بسنجر رسانند و ناکس بالتماس خود را می

کشت چون سنجر معاینه کرد بر سر اعتذار آمد و بصد هزار نیاز و انکسار او را برکردانید حضرت قدوة الکبرا میفرمودند

که در زندکی و مردکی من همراه خود دم زنهار از ما جدا نیستند ۔ کس کو اولیا را مرده داند ۔ پس آن

کس مرده است و آن زنده باشد ۔ برار از دل چنین تصویر باطل ۔ که الحق اولیا پاینده باشد ۔ خدایم داد عیش جاودانی

منم در مردکی همراه زنده ۔ بهر جا روح من زاینده باشد ۔ بهر جا خواهیم هستیم حاضر ۔ که حاضر غایبم دانسته باشد

اشرف از زندکی مردانه مرده ۔ بهر جا خواهیش آینده باشد ۔ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که روزی مرا حالتی عجیب

وکیفیتی غریب فرو کرفته بود و به نسبت اصحاب سخنان بشارت آمیز و صفادت انکیز میفرمودند چون نوبت

بمن رسید بسیار نکاه کردند در آخر مستبشر شده فرمودند زنهار زنهار من خود را همکی نثار شما کرده ام که هیچ چیز

اعتذار فرزندان

۷ کر

لطیفه پنجاه و هفتم

از شما دریغ نداشته ام و فرزندان ترا از حق خواسته ام که دایم مقبول و مسعود باشند و در اولاد تو در هر طبقه یکی از رجال الغیب و مجذوب بود و کسی باشد که حالت من هم بوی فرو آید چون این همه احسان شنیدیم سر در قدم آوردیم سر بر داشتند دریافتند مراد حالتی دریاب دریاب که دریابیم دریابیم گوهر در ختی باور هم سایه دارم بجنبان تا بریزد شاخ من بر

چون رایات اشرفی و رایات شکرفی در خطه اوده و قلعه جایس و قصبه ردولی و نواحی او و صدور خوارق به نسبت اهالی این دیار و سبب اعتقاد مسند عالی صیفخان و حضرت قاضی رفیع الدین و حضرت شیخ شمس الدین اودهی

میان

دران حین که از ملازمت حضرت مخدومی آمدند و بعضی وقایع در کندشت نزول در روحاباد افتاد مسند عالی را عقیده باین طایفه بسیار بوده هر جایی که از این طایفه می شنیدند اگرچه راه دور بودی دریافتی چون حسب جهانگیری در صماخ اهل عالم افتاد مسند عالی بجمیعی از ندماء روی براه آوردند و هم بر روحاباد بشرف پای بوس دریافتند در اول تلقی بصد جان خواهان دیدار او بصد هزار دل جویان عذار حضرت قدوة الکبرا می شدند زهی نور جهان آرای رخسار که باشد ذره اش خورشید انوار کسی کو طرفة العینی بدیدش بیکجان نی بصد جان شد گرفتار چون حضرت ایشان التیاع خاطر و المناع باطن مسند عالی بحد زیادة از حد یافتند التفات ظاهری و باطنی بسوی او مبذول ساختند و در زمره اصحاب خود در آوردند بدین تقریب هر گاه که باین راه می آمدند در خانه مسند عالی صیف خان نزول می فرمودند روزی در مقام روحاباد بکوشک وحدتا باد نشسته بودند که باصحاب فرمودند که بوی دوستی از جانب مغرب می آید و این اشاره بود بآمدن صیفخان روز دویم آمده حضرت ایشانرا دید و تکلیف کرد که حضرت ایشان مقدم شریف بخطه اوده بیارند چون طالب صادق بود معروض او مبذول شد گفتند در انجا طالبی هم داریم که هنوز بر بقه اصحاب من در نیامده او را در ربقه اصحاب خود درارم و این اشاره بشیخ شمس الدین بود چون در اوده آمدند اکابر و اصاغر بشرف دیدار آمدند و هر یک از اغزه دولت دیدار ایشانرا غنیمت شمردند حضرت شیخ شمس الدین را شیخ الاسلام رفیع الدین بشارة داده بودند که بزرگی خواهد آمد که نعمت شما را از انجا خواهد رسید انتظار این دولت میکشیدند حتی که حضرت قدوة الکبرا آمدند حضرت شیخ شمس الدین بشرف لباس خرقه مشرف شدند و جماعه امراء کبار و ملوکان نامدار بشرف ارادت

مشرف شدند نزدیک ماه در خط اوده بسر بردند از انجا دغدغه اصحاب بجانب حضرت دهلی شد روان شدند بقصبه رودولی
بخانه شیخ سماء الدین نزول فرمودند حضرت شیخ صفی الدین را بسیار عقدهٔ سلوک انحلال پذیرفت در حجره که بخانهٔ
شیخ سماء الدین بود شیخ صفی را معتکف ساخته شد مولانا کریم الدین دانشمند درویش بقریه که نزدیک رودولی بود
سکونت داشتند در حضرت ایشان مذکور شد که مولانا را باید دید فرمودند خوش باشد چون صبح دوم روز آمد
باعث رفتن شدند فرمودند که مولانا دیده رفتند شخصی این سخن بمولانا ذکر کرد که حضرت قدوة الکبرا قدس سره
خواهند آمد مولانا فرمودند که هی هی که حضرت ایشان را شاید که ایشان بسیار بزرگ اند و مثل هندی فرمودند که بهیری کی
منهه کهند اسمای دوش رفتیم و شرف سعادت دیدار حاصل کردیم مولانا کریم الدین میفرمودند که سبحان الله.
شاهباز همچو سید اشرف می باید که کونین هر دو بال اوست چه دریائی است که ساحل ندارد ... دُرّ
دریائی معانی سرور سلاطین که او ... بر در کوئی دولت از میدان بحال افتخار ... قدوهٔ ارباب عرفان عمدهٔ اصحاب دین ...
مظهر اسرار غوثی مصدر آثار یار ... بحر لا ساحل که میکوشند باشد کوهرش ... حرّة الکامل که می نامند آمد آن نگار ...
حضرت شیخ سماء الدین میفرمودند که چون حضرت قدوة الکبرا در مرتبه دوم بقصبه رودولی آمدند مقدم مبارک
در خانه فقیر آوردند در وقت نماز ظهر جماعهٔ اکابر بدیدن آمدند فرمودند که در ینجا بوی بزرگی می آید فقیر بعرض رساند
که در کوشهٔ ویرانه فقیر کلبهٔ هست که حضرت کنجشکر معتکف بوده اند گفتند آری بوی ایشانست آخر خود را قرار
دادند که یک اربعین کشیم و در نواحی او خدمت شیخ صوفی و خدمت شیخ صوفی و خدمت شیخ سماء الدین
را معتکف ساخته بودند و اوراد عجیبه و اوراق غریبه اینها را دست داده چون از ینجا رخصت یافتند بموضع اسمو نزول
فرمودند در مسجد وضو اذان فرموده اند و از انجا بزیارت حضرت شیخ داود آمدند سه روز در مسجد موضع مالی
متوقف نمودند مردم اهالی نقل میکردند که حضرت کنجشکر اربعینیات متعدده درین مسجد کشیده اند و از انجا
بقریات کوبراوه آمده اند مریدان کوبراوه آمده استقبال کرده بخانهای خود برده اند مقدار زر از کم و بیش
ازان مردم بشرف ارادت مشرف شدند و انواع التفات درباره انها راندند یکی از کلانان ایشان شراب
خورده بدیدن حضرت آمد فرمودند عجب است که بزید و شراب دیگر بار بخورد تقدیر الهی موافق شد او نقل
کرد دیگر از حضرت قدوة الکبرا طلبیده نصایح و مواعظ بسیار کرده اند آخر کش فرموده اند که شراب از نهار نخورید

کلمه کاز اشتهار شراب نورد

که هر کرا از شما شراب حضور و جوانه مرگ شود یا فقیر گردد آنها قبول کردند و از اینجا عزم بجانب قصبهٔ جالیس نمودند روزی که
رایات علیای جانب جالیس روانه ساختند مردم نواحی نزدیک و دور سه هزار کس بشرف ارادت مشرف شدند
چون کندر هزمین کشدیوه افتاد و چون جنگل بود اصحاب راه گم کرده اند و در یک کوله افتادند که ره بجایی نمی بردند و تخصیص
از قلندران راه از هو پال پرسیدوی بر سبیل استهزا در میانه کول که غرقاب بود راه نمود اصحاب را اشارت
شد که همدرین راه روید که الهادی هو الله اصحاب هم در میانه کول میرفتند کسی را کف پای تر نشد کسی را تا شتالنگ
لنگ و برخی را اصلا قدم تر نشد هو پان حالات غریبه معاینه کردند بقریه ساپتوره فریاد برآورده که اعجوبه
معاینه کردم که جماعهٔ مسافران باین نوع کول مهاده گذاره کرده اند رای که صاحب قریه بود با جماعتی از برادران
سوار شده در عقب این جماعه دویده تا ایشانرا دریافته و سر در قدم حضرت قدوة الکبرا انداخته و بصد هزار
تکلیف حضرت قدوة الکبرا را بجانب خانهٔ خویش بردو اسباب ضیافت بهم آورد چون از اکابر ضیافت برداشتند
حضرت ایشان روان شدند و روی بسوی قصبه جالیس نهادند دو سه کروه جنگل بود رای همراه آمد چون بدرود
شدن گرفت بعرض رسانید که در حق ما دعایی کنید تبسم کردند که تو کافری بتو چه گویم اما از خدا تعالی ایمان خواستم
که شما و اولاد شما در بند نیفتد و اسباب روزگار از شما یان کم نبود اینها شاد شدند و برگشته بخانه آمدند چون بقصبهٔ
جالیس نزول فرمودند درین مرتبه مولانا علامة الهدی علام الدین از دار فنا بدار بقا رحلت کرده بودند و دیگر
خلیدا ران همه استقبال کرده بردند و بجای معهود حضرت ایشان بردند که آنجای حضرت قدوة الکبرا بها
خریده بودند و حجره ساخته مدتی در اینجا بوده اند با یام تفرقه بطریق درین مرتبه دو سه ماه حضرت ایشان اقامت
فرمودند چون مرتبه اول نزول در قصبه جالیس شد پیش ازانکه حضرت ایشان در جالیس آیند اهالی جالیس بقصبه
رودلی رفته ببلیغ سلیمان که از خلفای شیخ نصیر الدین محمود اودهی بودند ارادت میکردند چون مردم جالیس
ببلیغ سلیمان آمدند و طلب ارادت کردند شیخ ذکریا فرمودند حالا ارادت شما بکسی دیگر حواله شد و این
دیار بدیگر کس تفویض نموده اند که امروز فردا در قصبه شما خواهد آمد چون استفسار کردند سید لیب بسیار عالیه
حال و اعظم البال همدرین سفر بشهر خواهد آمد چون از قصبه جالیس مراجعت نمودند عزم بجانب دهلی کردند
در قصبه اتهونه آمدند جمعی از قضات و سادات بشرف ارادت مشرف شدند دو سه روز توقف در قصبه مذکور

شد چون وظایف بندگی بجای آوردند نفس خبیر دربارهٔ اینها رانده اند که دایم الاحوال خالی از رفاهیتی نخواهید بود
از انجای کذر بقصبه سهرند افتاد اگرچه مردمانش مرید و معتقدان این خاندان بودند وظایف خدمت هم بجای آوردند
ولیکن نفسی غریبه دربارهٔ اینها راندند که حوالی قصبه خالی از صفای نیست اما درونش بیرونق می نماید و از سنجاروی
بسوی قصبه سدهور کردند حضرت شیخ خیرالدین و حضرت قاضی محمد سدهوری با جمعی از اکابر قصبه و اماثر بقعه
استقبال برآمدند حضرت قدوة الکبرا را بتعظیم تمام بردند دو سه روز در اسباب ضیافت باقصی الغایة کوشیدند
و این نزول مقدم ایشان در قصبه سدهور دومین مرتبه است آنچه که بقیه اکابر و اولاد و احفاد ایشان بود بشرف
ارادت مشرف شده اند مخصوص بود از جماعهٔ خطیبان منصور نام بیکی از قلندران جماعهٔ رفاهیته و دوستی ورزیده
غالبا بآن قلندر جوهری بود از عالم سفر بدستش رسیده بود تا کار بجائی رسید که بیکدیگر دست بکربیان کردند
و این خبر بسمع مبارک سید قلندر رضوی را طلب کرده گفتند که سزای تو بود که یافته و جوهر در میان داری می باید
که از میان برخیزی و ویرا از اصحاب بیرون کردند و در آخر فرمودند عجب مردم قصبه اند که از درویشان چیزی
ربایند چون از درویشان چیزی ربودن میخواهند پس بهمدیگر ایشان در افشان باشند ذکر عقیده مسند
عالی صیف خان و حضرت قاضی رفیع الدین و حضرت شیخ شمس الدین مسند عالی را مدتی بود که داعیهٔ سلوک در دل
اقامت کرده بود میخواستند که بیکی از درویشان خود را وابند کنند با کابر شهر هر چند عقیده داشته اند در روش
خدمت و ملازمت بسر می برده اند ما استفاده را خاطر رجوع نمیکرده در این تفکر مدتی بوده اند که روزی بهمدین
تفکر خواب رسید که جمال جهان آرای حضرت خضر علیه السلام نمایان شده و بشارت داد که زمان وصول و آوان
حصول نزدیک رسیده است که کلید مراد تو در دست سیدیست که در این ایام بنزدیکی برسد و این اشارت
بحضرت قدوة الکبرا بود که بهمدین روزها بود رسیدند چون بشرف نزول مقدم حضرت ایشان در روحا باد
آمد وصیت جهانگیری در اکناف و صدای عالم پروری در اطراف منتشر شده مسند عالی آمده و بشرف دیدار مشرف
شدند چنانکه مذکور شده و حضرت قاضی رفیع الدین خود بالهام الهی و تلقین نامتناهی هش از همه باصحاب
خود بتخصیص شیخ شمس الدین بشارت از آمدن حضرت قدوة الکبرا داده بودند و ایشان عقیده بران
داشته اند لطایف ۱۷۸ پنجاه و هشتم در شرح دعوات و بعضی

اسماء عظام وبیان حروف سوره فاتحه وتوریت که معروف بدعاء ششم است وبعضی فواید دیگر از افسون وتعویذ وامثال
آن جامع این مقالات لطیفه وخارج مرایات شریفه نظام حاجی غریب تخلصی که درین فن عمر بسر برده وتجربه بسر
آورده آنچه از حضرت قدوة الکبرا حاصل شده همه جمع کرده رساله نوشتم که بکنز الاسرار موسوم شده گاهی این فن
همدران رساله معلوم بود اما شاشه درین مجموعه آورده میشود که ازین فواید خالی نماند بعضی از مشایخ باین علوم
رجوع نکرده اند اما برخی از مشایخ متقدمین چنانچه حضرت شیخ الشیوخ صاحب فصوص وحضرت امام احمد
غزالی برین علم مداومت کرده اند چنانچه نقل است که حضرت حجة الاسلام امام محمد غزالی میفرمودند که حق سبحانه
مرا حرف بعنایت خود منکشف گردانید نهصد ونود ونه کتاب تصنیف کرده وانواع علوم لدنی مرا حاصل
شده واز بهر جلب خواطر بسیار کار آمده است خاص از بهر ملوک کار آمده است که بسیاری از اصحاب دول
وارباب قبل بدین علم اقدام نموده اند که منقولست ابو معشر بلخی میگوید که در اقلیم هندوستان بادشاهی
بود عالم باین علوم وماهر باسرار حروف ونجوم مریخ را تسخیر کرده بود وقتی اورا خصمی پدید آمده بود وقصد
محاربه او کرده واین بادشاه بدان خصم التفات نمیکرد وباستعداد حرب او نمی پرداخت تا آنکه نواحی
شهر گرفت وهم ولایت اورا در تصرف آورد وزرای نواب آمده بعرض رسانیدند که ما ازین محل تدبیر نمیتوانیم کرد حالا فکر فرار باید کرد بادشاه استعانت بمریخ برد واز وی قهر او درخواست بحواله عدوی
خود کرد روزی باندیمان خویش در مجلس عشرت نشسته بودند که چیزی از هوا در میان مجلس افتاد چون پدیدند
طشتی بود از مس مثلث سر آدمی تازه بریده در وی ندیمان آن طشت را بدیدند آن هیبت گریخته بادشاه
را بایشان میدید ومی خندید چون ساعتی برآمد ندیمان خود را خواندگفت شما را بشارت است که سر خصم
شماست که قصد تخریب ولایت ما کرده واین مشاهده میکنید ثمره علم ماست وشما را در اشتغال امتناع
می آورید ومخطی میدانستید ندما زمین بوسه کردند وسر استعذار درآمدند حضرت قدوة الکبرا اصحاب
خود را بدعوت اسماء عظام کم اجازت میدادند بلکه ارباب دول را کاری بهتر ازین در پیش است طالبی که در دریای
توحید غوطه زده وسر در بیابان تفرید نهاده اورا چه از نیها اینها را نسبت یکیست که فی الجمله دغدغه
اقتدایت وجمعیت بخود راه داده باشد ومتقدمین را داعیه از اسماء عظام دیگر بوده ودرین زمانه مردم اسماء

اطلاع نیافته اند وبیان سوره فاتحه وبعضی اسماء وعظام وبیان حروف
وبعضی از اشتغال بحروف وبعضی فواید دیگر
از افسون وتعویذ وامثال آن

عظام را وسیله جمعیت و رابطه رفاهیت ساخته اند و این بغایت شریف است اما درویشان ازین اسرار هم خبر دارند
باسند اسماء اعظم یا حمید الفعال ذالمن علی اجمیع خلقه بلطفه یا علی المشان فوق کل شیء علو
ارتفاعه اسم اخیر تعلق بمشتری دارد خاصیت بسیار دارد که از شرح بیرونست صاحب دعوت اسم مذکور مقتدای
روزگار و پیشوای دیار خواهد بود و این دعوت را دعوت جالیه خوانند و تسخیر مشتری از و حاصل آید یا مذل کل
جبار عنید بقهرک عزیز سلطانه و الله یهدی السبیل در شرح اسم سی و هشتم از مشایخ کبار معاینه شده است
منسوب بمریخ دارد و ورد آن روز سه شنبه است دعوت آن چهل روز است هر روز چهار هزار بار از ترتیب نقصان
نکند تا مراد حاصل نشود بسی اسرار درویی مندرج است اگر شوری و شغب مهیب بشنود هراس نخورد و حیوانرا
نخورد اسرار مضبوط دارد سر بسبکی نکند و سر خویش بکسی نکشاید کونین در نظر خاشاک بیند تا که روز چهل آید بیرون
از غلغله و آواز نکند در مقدار پنج ساعت دیگر ناگاه مردی عظیم مهیب پیدا شود بر مثال کبندی سرخ و تند و خونخوار
و تیز چشم و طنابی با دوش بزرگ کشیده و تیغ برهنه بدست گرفته در خلوت او در آید و سلام کند و بر سر پای
بنشیند و تیغ برهنه بران نهد و چشم بر زمین را کند و لب بجنباند اما نتواند دانست که چه میگوید صاحب دعوة
باید که نترسد و اسم بهم وضع میخوانده باشد و دل قوی دارد هیچ آزاری نرسد اما نعوذ بالله منها اگر در غرار
اندک شکی شده باشد ناگاه از سهم وی اسم را فراموش کند و نتواند خواند و زبانش سست گردد اسم را بهمت
تواند خواند پس بهمان تیغ بزند و اگر در شرط هیچ سهم نشده باشد پس هیچ نتواند کرد باید که درست بخواند و بلند
بخواند که مقدار یکساعت خواهد نشست و سخن نگوید و لب بجنباند بعد ازان گوید ای فرزند آدم ترا که مقصود
ازین دعوت است گوید مرا غرض تسخیر تست و خواهم که موافق من باشی و نظر اعمال باز نگیری و این سعادت
و قوت که بتو تعلق دارد نصیب من ازان ارزانی داری و موافق یاران شکسته نباشی و روی مدد و معاونت از
من نتابی و هیچ در زبان نگوید قبول کردم و ممد تو گشتم که سعی بردی و طلب من کردی و طلب کلی داشته باشی
و اجتهاد مجتهدانه نموده باشی و کوشش بلیغ کردی اکنون بعظمت این اسم که تو میخوانی از آسمان پنجم مرا آورد
که هر که در عالم ضد تو گوید و تراید خواهد من در دشمنی او با تو هم بلکه با این تیغ سرش از تنش جدا کردانم اما وظیفه
تو آنست که اسرار خویش با هیچ کس نگوئی و پنهان داری اگر یک سخن با نامحرمی گوئی غماز و سخن چین دعوة باشی

وفوایدین دعوة

لطف بسیار دارد در دعوات و اسماء

خاصیت سوره فاتحه تورات که سوره

عطا شیخ است و بعضی دیگر از اعمال

و تعویذ و امثال آن

وفواید این دعوت از توضایع گردد زنهار این سخن من گوش داری زنهار زنهار از اغیار پنهان میکرده باشی
چون وصیت تمام کند خاتمی بوی دهد مانند عقیق باشد اسماء پاره و نقشی بروی و خطی بوی نوشته باشد
و اصل خاتم از عقیق باشد بلکه جوهر آسمانی بود که کمال خدای داند و طریق داشتن خاتم آنست که خاتم را هرگز
بکسی نه نماید و صفت با خلق ازوی نکند و کسی را بدان اطلاع نکرداند اگر چنین خاتم از صاحب دعوت گم شود
هرگز نیابد اگر این خاتم رود گویا پادشاهی هفت اقلیم از دست رفته باشد باید که تعهد خاتم بخوبترین نوعی بکند
که خاتم سلیمانی نقشی از آن داشته چون خاتم مریخ بروی سیارد و شرح خاصیت وی بگوید پس صاحب دعوة
بگوید ای خداوند جمله قاهر سلاطین روی زمین فرمان مسخره و جلاد آسمان آر زوی من از حضرت توانست
که این اسم اعظم که بدین خاتم نوشته بمن آموزی و جهد کند که بیاموزد بدان سبب که صاحب دعوت اول گفته
است که ما این اسم را ازو آموختیم و یاد گرفتیم و اسمای عبرانی اینست یا تخییثا و تمسا و یا سطلیخی اما
شرط آنست که از مریخ یاد کنیرد و ازو بیاموزد و اجازت ازو خواهد تا خواص بیابد چون بیاموزد هر گاه که مریخ را
خواهد حاضر کند آن خاتم را برابر خود بنهد و این اسم را بخواند فی الحال او حاضر شود باذن الله تعالی چون خاتم
بوی سیارد و از چشم او نهان گردد بعده کار بحساب بکند تا مراد و مقصود حاصل گردد اسم اعظم اینست یا عظیم
ذو الثناء الفاخر و العز و المجد و الکبریاء فلا یزال عزه و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل دیگر اگر کسی را
طالع بسته باشد بهیچگونه کفایت امور وی حاصل نمیگشته باشد و خواهد که جمیع مرادات او حاصل گردد باید که
کوسفند سیاه بیارد و دل او با جگر بند بستاند چنانکه چشم هیچکس بران نیفتد چون بخلوت برد دل از جگر بند
جدا کند و پیرابر خود بنهد و هفت نوبت اسم را بران دل بخواند و هر نوبت که بخواند بران دل بدمد و بگوید یا رب
الارباب یا مسبب الاسباب یا مفتح الابواب و یا قاضی الحاجات یا مجیب الدعوات و یا دلیل الخیرات
دعاء من اجابت کن و رزقی من فراخ کن و مرا در چشم بندگان عزیز و محترم دار یا ارحم الراحمین چون تمام خوانده باشد
و این دعا کرده بود این اسم را بنویسد بمشک و زعفران بر کاغذ و در اندرون دل بنهد و در آستانه بالای مسجد که هر پنج
وقت نماز انجا میکرده باشند پنهان کند و درین وقت بخور بوی خوش بسوزد چون از در مسجد باز میگردد این
اسم را بخواند بحضوری وقت خویش همراه بود و تشویش و وسوسه در دل خود راه ندهد و جگر بند که مانده بود جایی

که خالی باشد و چشم کس بنفتد بنهد و چهل یک کار در بران زند و هر نوبت اسم را بخواند تعداد آن بیزه
کند بروغن و هر عفران هر مان کرده بخورد و نظر کند تا از وقت طور دل چه حال پیدا میشود که همدران ساعة احوال او نیک
گردد و بهروشنائی و فتح کار او و فراخی رزق و سعادت و دولت و بخت هم بکشاید و نحوست او بسعادت
تبدیل یابد اگر دختری یا زنی را شوهر نبود چندانکه عقد کند باز تفرقه کند می کرد و بخت آن زن نیز بسته بود همچنین
باید کرد که بوی خوش پیوسته بر آتش نهد تا ارواح بروجمع شوند و او را دوست دارند و در کارهای او مدد معاون
باشند و دلها را بجهت او گرم کنند و خواننده این اسم همچو خضر پیغمبر علیه السلام که از آب حیات زندگی یافته او
زنده هر دو سرای گردد و زنده جاوید بود و از عالم غیب بهره مند گردد خلایق از نفس او ارجمند شوند دوازده نام
اسرار که فاتحة الجفیل است و معروف بدعاء شمنج شده خاصیت بسیار دارد در دعوة محمود سبکتکین انار الله برهانه
بر نبشته که هر یک اسم ازین بنهصد عمل کار می آید جزوی ازو در شرح آورده میشود و صد و یازده بار بشرایط
در شب جمعه بر شیرینی بخواند و هر کرا بخواند مطیع او گردد و بجهت قمع اعداء در شب جمعه سیصد بار بخواند
بدین ترتیب اول آیة الکرسی سه بار بخواند و گرد بر گرد خود خط مدور کشد و هر گاه که این دعا تمام بکند نام خصم بر زبان
راند و کاردی بر نام دشمن بزند چون باز آغاز کند بخور بر آتش نهد و بقرات دعا مشغول شود همین طریق
اول عدد مذکور تمام بکند بامر الله تعالی آن دشمن هلاک بود و تلف گردد و امثال این دعا را خواص بسیار
است تسمیه آن دعا اینست بشمالهار حمانا و رحیما و دعا اینست اللهم یا بشمنج بشمنج
ذ الاهاموشطیشون خادمه هیطائیل اللهم یا ذ انوا ملخوثقادیموثون خادمه
عذرائیل اللهم یا رغشیتوا اخل افون خادمه منتمائیل اللهم یا رخموث ارخیم
ارخیمون خادمه قمائیل اللهم یا خیشولیقون ارقشن ارعلیون خادمه شمائیل
اللهم یا اهیا شراهیا اذ و نی اصباؤث اصباؤثون خادمه سنجائیل اللهم یا هیشا
ارغش ارغیشت و اخل اخون خادمه شمائیل میططرون مطرا رعلیون من
تشرفون خادمه اسمون اللهم یا نورا رغیشی ارغیشت لقنون خادمه شعثائیل
اللهم یا اشبیر اسماعا اسماعون خادمه دوحائیل اللهم یا لصرث ملیخا ملخا صلفون

امینون

حال مد جبرئیل اللهم یا علی اوان علی ما تزیون خال مد ذ ذ ائیل اللهم یا مشضح
فتل اموت خال مد بر وطر ائیل بین الکاف والنون انما امره ان اراد شیئا ان یقول
له کن فیکون فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون اسالک
ان تبتجل ما مت علی یا رب العالمین در بیان اوضاع ارکان عرش و کرسی و ملایکه و منازل معروف
واسم اعظم نقلست از قدوة الحکما، والعلماء سلطان المحققین ابو علی سینا رحمة الله علیه هر که این نقش بر زر
روز شرف آفتاب و یا بر نقره در شرف قمر در ساعت مشتری و یا در ساعت آفتاب کند بر خود نگاهدارد حق
سبحانه و تعالی ایمن گرداند آن شخص را از بلیات آخر الزمان و از فتنه دجال و از جمیع آلت محرقه و حات
و از دزدان و سوختن و غرق شدن و هیچ عدوی بروی قادر نتواند شد در آورد و هر که این نقش با شد آن
لشکر همیشه مظفر و منصور باشد در نظر امرا و ملوک مقبول ماند فالحاصل از همه بلیات و همه فوایدات محفوظ
و بهره مند بود و هر که هر روز وقت بامداد بر و نظر کند مقاصد حاجات دینی و دنیاوی او بر آورده گردد و نعم روز
افزون بروی حاصل شود و از جمیع زحمتهای وبادهای مصون باشد و مجموع خلایق از انس و جن او را دوست
دارد و دیو و پری و دیو گزند نتواند رسانید و سحر و جادوی بروی اثر نکند و این نقش کرسی و هیت افلاک
خواص بسیار دارد و تاثیرات بیشمار بتجربه معلوم باشد باید دانست که این رکن بعالم جبروت متعلق است
و منظر اسم هیت و اسماء ملایکه حمل که بر داشته اند اجرم من نحر جاء و طبعه وی حار و یابس و حروفات هفت اند
بر قول امام حجة الاسلام محمد بن غزالی و شیخ الاسلام قدوة المحققین محی الدین بن العربی رحمهما الله که در فتوحات
مکیه آورده ست حروف آتشی ضنایخ در دایره مسطور ست و در جدول ابجد در رساله این فن یاد کرده ایم من اراد
فلیطالب ثمة و حروف آتشی منقسم اند بر سه برج آتشی حمل و اسد و قوس و کیفیت هر یکی معلوم ست
و این دوایر بسیار اند از جهت اختصار بر همین اکتفا کرده شد قواعد در بیان ششم از علم تکسیر تکسیر آنی که در دوایر
مسطور ست اگر در عمل آرد و بی شرایط چندان فواید ندهد اگر خواهد که برای جلب قلوب و مهمات دیگر یا برای
دفع اعدای و یا ظالم در عمل آید اول او را با کاما ند بصریح یا بکنایت اگر ظالم و متعدی از جور دست دارد
فهو المراد و اگر نه برای اقلاع آنها عمل کند پیش از شروع باید که غصها از دل دور کند و وضو با مسواک سازد

اخلاع

لطیفه سحاوی و ثانیه در دعوات
و بعضی اسماء و عاعظام و بیان سوره فاتحه
نوزیت که معروف سنای شیخ ست
و بعضی فواید دیگر از مصون و بعضی
و اشتاران

و دو رکعت استخاره بکند و دو سه کاله حرف افعل و لا تفعل نوشته اندازد چنانکه مشهور است کیفیت عمل این است
نام طالع طالب و نام طالع مطلوب بحساب جمل مسطور کند از سهو و غلط هوشیار ماند که عدد نام طالب
و نام مادر او چند است ازان دوازده کان طرح دهد آنچه باقی ماند بجوالهٔ بروج بمقدار عدد بکند همچنین نخط نام
مطلوب نیز استخراج بکند و در دوایر بروج نظر کند اول بخوری که در دایره یاد کرده ایم بسوزد و بجمیع اسماء
خطاب کند آن کوکب کند و هر بار که بخواند بر آتشی بخور نهد بعد ازان امتزاج حروف طلب و حروف مطلوب کند
بدین نحط حرف اول از اسم طالب بنویسد بعده حرف اول از اسم مطلوب بنویسد بعده دویم حرف
از اسم طالب بنویسد همچنین تمام حروفات طالب و مطلوب بهمدیگر امتزاج بکند اگر حرف اسم طالب با مطلوب
کم آید باز از اسم مطلوب حرف بر گیرد و در پهلوی حرف اسم طالب یا مطلوب بنویسد چون مرتب شود و
اسماء ملایکه بدان حروفات موکل اند در زیر حروفات اسم طالب و مطلوب بنویسد چنانچه در دوایر مسطور است
بر تخته معدن بنویسد اگر مطلوب را نسبت ببرج آتشی باشد در آتش حواله کند و اگر بادی باشد بباد حواله کند
اگر آبی باشد در آب اندازد و شسته بخواند یا در آب روان اندازد و تعویذ خاکی زیر آستانهٔ مطلوب یا در
گذرگاه مطلوب دفن کند مقصود حاصل شود و این اسرار از نا اهل پوشیده دارد مثاله اگر طالب طالب ثور
باشد و طالع مطلوب اسد چنانکه علی طالب و محمد مطلوب هر یک را جداگانه بنوشته کند بدین تمثیل و این
طریق مذکور که در بعضی کتب متقدمان تکسیر کرده و تعویذها و حرزها بسیار پرداخته و طلسمات ساخته
در ذیل آن خطی کشیده و حرف را باشکال نوشته چنانکه چندکان حروف مکرره دران حرف تکسیر است

ع	ل	ی	م	ح	م	و
م	ح	م	و	ع	ل	ی
و	ع	ل	ی	م	ح	م
ی	م	ح	م	و	ع	ل
م	و	ع	ل	ی	م	ح
ل	ی	م	ح	م	و	ع
ح	م	و	ع	ل	ی	م

مکتوب است و جامعه این کتاب میگوید آن تکسیرات که دران
حروف مکرر باشد اسم طالب و مطلوب مقصود کمی است
تا آنکه اسم طالب و مطلوب از هر یک خلع مستخرج نشود فایده
ندهد و تاثیر کمتر و این فقیر محنت بسیار کشیده و این ترکیب
صحیح استخراج کرده بدین نحط تکسیر کند و موکلات حروف
بنویسد و خطاب کوکب و اسم اعظم که در دوایر وصول

ا که بدان دایره منسوب چنانچه در اصول
مکتوب بخواند بعده بحروف کواکب

طالب

بهلوی حروف طالب ۵

در بهلوی حروف اسم
مطلوب بر گیرد
در بهلوی اسم ۵

تا موجب فوائد شعف
باید که اسم طالب
و مطلوب

ابن بنت عالم طالب

لطفه سبحانه و تعالی در دعوات و بعضی اسرار مکتوم و بعضی

غلط عام و بیان معمور و قدرت کامله معروف بدعای

شیخ و بعضی از اسرار آن

و رشتهای آن

باب در بیان صحت وقف اعداد که مکتوب بوجه بغیر از اعداد حروف

کثیره

شفع

از اسمی که در آن حرف لیلا یکند الف و لام تعریف

باب در بیان صحت وقف اعداد که مکتوب بوجه بغیر از اعداد حروف

بدانکه اسم طالب و مطلوب و اوراد و ضمائم در سر الاسرار مسطور است و ذره از شرایط تجاوز نکند تا عجایب بیند و تاثیرات بفرمان مسبب الاسباب و مقلب القلوب چون خواهد که ازین ترکیب تکسیرات حرزی یا تعویذی بسازد و آن مختصر باشد و فایده بسیار دهد بعد تکسیر اسم طالب و مطلوب اعداد حروف جمع کند و اعداد اسم اعظم که لایق آن هم است با آن اعداد مذکور جمله و از اعداد مذکور وقف مربع بنویسد باضود دارد و فواید بسیار است بباید دانست که تکسیر متنوع است که قابل حصر نیست یکنوع آنست که اسم طالب مقدم دارد و اسم مطلوب موخر بنویسد دوم نوع برعکس بر کاغذ یا بر تخته یکان حروف جدا جدا بنویسد و تکسیر کند در هفت سطر بکسیر د حروف اوایل سطرها و حروف اواخر سطرها چنانکه پیش ازان گرفته است آنرا بر روی کاغذ یا بر تخته بنویسد انگاه بکسیر د عدد هر دو سطر بجمل کبیر د در مربع چهار در چهار وقف سازد تا مقصود حاصل گردد و جائی که تمام حروف را گرفتن گفته است انجا حروف تکسیر را اعداد بکسیر د چنانکه در غره ماهها جمل کبیر بیان کرده خواهد شد باید که از سهو و غلط خود را نگاهدارد صورت تکسیر و امتزاج او مذکور شده اسماء این بتمام موجود است و در هر ضلع آن وقف تا اکبر بیرون آورده شود اضلاع اربعه یافته شود عدد باقی دران موجود همین از دایره دوم و سیوم تا آخر ضلع قطر یعنی چهار خانه میانه بدانکه نیکوتر آنست که این اعداد وقف بقلم هندسه نویسد نه بحروف جمل که قلم حکماء متقدم در جمیع کتب خویش همین نوع نوشته و این از حکم غریبه است بدانکه هر اسمی از اسماء الله که فرو باشد یعنی بمعنی و بحروف لفظ قُدُّوسٌ یا آنکه آن بحروف فرو باشد مثل اصد و نور و صمد که حرف دارد مهیمن که صد و چهل و پنج عدد بحساب جمل این اسماء برای جدائی افکندن پریشان کردنست و هر اسمی که شفع باشد یعنی بمعنی او حروف یا بعدد زوج باشد آن صالح است برای ایتلاف میان دو کس و برای محبت و مودت چنانکه حی و قیوم و امثال آن و بدانکه اسمی موافق باشد در عدد و صفت باشد یعنی بحساب جمل صالح است و ایتلاف را میان دو کس اگر حروف نام یکی بسیار و حروف نام یکی اندک باشد و تو خواهی که موافق کنی میان هر دو اسم پس از حروف علت را باید افکند و حروف علت یا و واو و الف است بمقداری که محتاج باشی و همان مقدار باید افکند تا هر دو نام در عدد حروف برابر موافق گردند و درین سری بدیع است و بدانکه یکی اسرار مکتوم در دعوات آنست که چون حروف اسماء را خواهی که اعداد ایشان بسمایی

الف ولام تعریف طرح دهی چنانچه اکسیر المتعال الف ولام تعریف حذف کنند و گویند متعال اکسیر دو بنگر دکه اسم
چند عدد است بجمل کبیر آن عدد را جمع کنی در مقام خالی بشرایط مذکور و بیفزای یک عدد در از زیاده و نقصان باد عاء
توسم در وقت مستجاب بخواند و این اکسیر است باذن الله تعالی از زیرا که زیاده بر عدد و مطلوب مقدار اسراف
است و در نقصان مخل اگرچه ظهور در این کتاب برای تسهیل طالب یاد کرده آمد در تاریخ ما نزد ما کسنه
یکی از سلاطین بر موضع اند که از متعلقات پرگنه سرور پور است سواری فرموده و میخواست که از وطن آنها را
بیرون کشد صورت حال بحضرت قدوة الکبرا عرض کردند در جواب آن نوشته روانه کرده اند مفهوم و عبارت
وی اینست فرزندا عزا رشد اکرم ملک فتح الله با برادران خاندان بدعاء مزید نعمت دارین مخصوص
معلوم باد که عریضه فرزندی رسید و بر مضمون او مطلع شد از برکت ولایت لانهایت حضرت پیشوای بنی آدم
و مرشد عالم قدس سره العزیز دشمنان مقهور و مردود اند که بهت برآمدن مهمات او در ویلان فاتحه خوانده اند
باید که این مکتوب بمصحوب دعاء بسیار خواند که فایده بسیار خواهد بود انشاء الله تعالی خاتمت
و عاقبت آن فرزندان و جمیع برادران بخیر باد بالنبی و آله الامجاد و این دعاء مذکور بهر وقت که بخواهد
بخواند نتیجه زود خواهد داد دعاء اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا حی یا قیوم
یا حنان یا منان یا بدیع السموات والارض یا ذا الجلال والاکرام یا لا الله الا انت اسالک
ان تحیی قلبی بنور معرفتک یا الله یا الله یا الله ذکر در فواید بعضی ادویه که برای برآمدن حاجات
و صحت از بلیات بهر که مندار را با روغن سرشف مالیده بر روی آتش بدارد تا قدری گرم کرده بعده بدست بسلید
تا یکدو قطره ازان بچکد آن آب در گوش اندازد درد گوش البته رفع کرده بهر که زفونیان همین فایده دهد
پختگی سر که بچکانند سود که بزبان هندی چائین گویند بیارد بلادر و بارکتابی بزرگ و بیخ کهنکهی برابر سوده
و بیخته با آب در سر مالد پختگی برود آواز صاف شدن از حلق بیارد بهر کل جاوی حوط و دانه الایچی و بهر کدام
شالی و پلپل دراز باریک سوده با عسل بلیسد آواز صاف شود و بیارد خار در رخت سنبل و زرچوبه با شیر گوسفند
سوده بر روی بمالد شگفتگی روی و کیل البته برود و بار در رخت کیل با پوست او باریک سوده در شیر بجوشاند
شیر گرم بهار و غن گاو و بر روی مالد شگفتگی برود برای صاف شدن نارنگ روی شهد و لوده و مهلتی و سرشف و صوباک کرده

فتنک سازد و مثل روی

خشک سازد متساوی کند بطریق اثبته بروی مالدرنگ روی صاف شود برگ انداران با شیر کوسنبد سوده بر روی
مالدرنگ روی صاف شود دفع خنزیر بیخ انداران چهار درم با کمیز ماده گاو سوده بمقدار یک کتوره بخورد تا دو هفته
به شود کور موش را بکشد و در روغن بجوشاند تا دردی بکذارد روغن مذکور بر خنزیر بمالد به شود بیاردیوست
درخت سیکتان هر روز چهار درم در راست کتوره آب بجوشاند چون یکی بماند شیر کرم بخورد خنزیر به شود
ناکیسر شش درم روغن گاو چهار درم با شیر ماده گاو بعد از پاکی حیض بخورد حمل قرار گیرد چون خواهد که فرزند
نرینه شود در پهلوی چپ عورت ببندد مدت یکماه کامل کذشته بعضی چهار ماه میکویند بفرمان الله تعالی
فرزند نرینه روزی بود بسم الله الرحمن الرحیم ولو ان قرآنا سیرت به الجبال
او قطعت به الارض او کلم به الموتی بل لله الامر جمیعا الهی احدی صمدی من عندی
مددی وحیا الله یا احیر خلقه محمد و آله اجمعین و این آیت برای وضع حمل نیز آمده است این نقش بنویسد
این نقش بنویسد و بخواند بقدرت الله تعالی حمل برقرار بماند نقش مذکور اینست ط ا ط ۱۱۱ ۱۱۱ ۱۱۱ ۱۱۱
دیکر این تعویذ بخون کبوتر سفید بنویسد و بر ریسمان سبز در کمر ببندد بقدرت الله تعالی حمل از افتادن بماند آیت
شطیر طوشا شطیشا العجل نام ام الصبیان بحق سلیمان بن داود علیه السلام و خاتم دیکر اکر خواهی که زنی بار
نکیرد باید که این نقش را بر کاغذ بنویسد و در بازوی چپ عورت ببندد یا بپای چپ مرغ ببندد و بیضه ندهد
ط ا ه ه و ع ۱۱۱۹۹۱۳ ۱۱۱۱۱۱۱۱ دیکر بعضی افسون بزبان هندی افسون زهر مار
اینست اوم چندپلشیا مانتهین من بهرای یهه بس بخوی محمد نربس کری خدای راجا باسک بس سنجارا
ناکنهه دهرتی پایی بسوکر لهرنا جای اوم کنول التهنه سوالاکهه بس هرنتهه لا اله الا الله محمد کنتهه بنیه کیا بکهه نانهه
دیکر دفع بده تهنیلا و کوهیار و بر هتهیا و کنکهه بلایی بخواند و جامه او را بر دست کرده بخواند تا هفت
بار صبح و شام چون خواند هر بار بر ان جامه دم زند و او را کوید که دست خود بر آن موضع علت فرود آرد افسون
اینست کایی کوتی جنکل کی کا جلوه کانانو پانچ هتورا و هی کی پانچو رکت پیانهه بدتهه تهنیلا
کوهیا بر هتهیا کنکهه بلایی پی پانچو کل جانهه افسون عقرب بر خاک بخواند و بران جراحت بمالد و فرود
آورد تا مدام که بر جای خود آید به شود اینست دهر بندهون دهر کهندهون سوالاکهه ستاری بندهون اینین

بنویسد و در بازوی عورت ببندد
اکر حمل نیفتاده باشد و اکر نه دفع نشود

بفرمان الله کاری بازنکیرد
اکر امتحان کند تجربت
ببندد

بهمت کروکی ممکت مری بکھہ جواگین جرجی افسون دیگر آنب کیا کری یا نین سرای انکس بندھون برس رای
مری بکھہ جواگین جای دیگر جون خواہی کہ میان دوتن محبت شود روز یکشنبہ ہفت بار بر برگ یا بر سپاری
ورنگ وحونہ بخواند خوردن دہد عاشق او کردد انیست بسم الله الرحمن الرحیم ختم الله علی
قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم اکر روز یکشنبه
این آیت بر کل بخواند ویا بر شیرینی یا آنچه خوردنی باشد بر وبدهد مطلوب حاصل شود ترکیب ادویه
کہ موجب دفع امراض خونی باشد اکر تواند یوست بیخ سرسوک کہ کل او سرخ باشد بیارد در سایه خشک کند
مایده ساخته بکصد درم آب بخورد اکر تواند غذا جز نان جو ومسکه دیکر نکند واکر ویرا بیخ وبرک آورده در سایه
خشک کند وبکوبد مایده سازد بهمان نوع اکر بخورد فایده زیاده خواهد داد واین میده او را اکر بر سر جراحت
آن مرض بطریق ضماد مرهم کند سودمند خواهد بود وهمان جراحتی که دارد منقول از حضرت شیخ علی موفق
ابو علی نوری کہ مرفوعا معنعن بحضرت علی میرود کہ شش رکعت نماز بکذارد بعد از نماز خفتن بخواند
در رکعت اول سوره فاتحه یکبار والشمس هفت بار در دویم رکعت بعد فاتحه واللیل هفت بار در سیوم
رکعت بعد فاتحه انا انزلناه هفت بار چون از نماز فارغ شود ثنای خدا ودرود پیغامبر علیه السلام فرستد
بعده بکوید اللهم یا رب ابراهیم وموسی ورب اسحاق ویعقوب ورب جبرئیل
ومیکائیل ورب اسرافیل وانت یا رب ومنزل التوریت والانجیل والفرقان ارنی فی منامی هذه اللیلة من امیحا انت اعلم به هم در اول شب مطلوب خود را
در خواب بیند اکر در شب اول نبیند در دوم شب بیند تا هفت شب همچنین کند البته در این شبها یکی
آینده بیاید وبکوید کہ تدبیر کار تو چنین است جامع این آزموده وغرض خود چند مرتبه از و حاصل کرده واکابر
دیکر تجربه در آورده اند منقول عن شیخ سعد الملة والدین محمد الحموی من نظر کل صباح فی هذه الکلمات
الاربع من غیر قراءتها غلب علی العدو من نظر فیها اربعین صباحا وواظبت فیری العجایب وسرها کثیر
والکلمات هذه الصفعوش نیزوها ینفوس فرمطوطیف شرور عالیط حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند کہ حرز ابودجانه برای جمیع بلیات وآفات خوانده اند بتخصیص شر ورشیطانی وفتور دیوانی را

منزل

منزل المصحف

در کار بسته انداکر مداومت نماید و ملازمت کند فواید بسیار و مواید بیشمار است و آن دعا حرز ابو دجانه است

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ هٰذَا مِنْ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ النَّبِيِّ
الْعَرَبِيِّ الْقُرَشِيِّ الْهَاشِمِيِّ الْمَدَنِيِّ الْأَبْطَحِيِّ الْأُمِّيِّ صَاحِبِ التَّاجِ وَالسِّرَارِ وَالْحَوْضِ
وَالشَّفَاعَةِ وَالْقَضِيْبِ وَالنَّاقَةِ صَاحِبِ قَوْلِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ اِلَى اٰخِرِهٖ مِنْ طَرَقَ
الدَّارَ مِنَ الزَّوَالِ وَالْعُمَّارِ اِلَّا الْأَطَارِقَ يَطْرُقُ بِخَيْرٍ اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ لَنَا وَلَكُمْ فِي الْخَلْقِ
سَعَةً فَاِنْ يَكُنْ طَارِقٌ قَامُوْسًا اَوْ بَاغِيًا يَبْطُلُ اَوْ مُعَانِدًا مُقْتَحِمًا فَاِنَّ عُقْبَا حَمَلَةَ
الْقُرْاٰنِ وَاَنْطَلَقُوْا اِلَى عَبَدَةِ الْاَوْثَانِ وَالنِّيْرَانِ اِلَى مَنْ يَجْعَلُ مَعَ اللّٰهِ اِلٰهًا اٰخَرَ لَا اِلٰهَ
اِلَّا اللّٰهُ الْمُتَرَدِّيْ بِالْكِبْرِيَاءِ وَالْعَظَمَةِ يَا رَحْمٰنُ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ يُسَلَّطُ
عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِّنْ نَّارٍ وَّنُحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَمِنَ اللّٰهِ وَاِلَى اللّٰهِ
وَلَا غَالِبَ اِلَّا اللّٰهُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ وَلَا اَحَدٌ سِوَى اللّٰهِ وَلَا اَحَدٌ مِّثْلُ اللّٰهِ
اَسْتَمِعُ بِسْمِ اللّٰهِ وَاَسْتَفْتِحُ بِاللّٰهِ وَاَتَوَكَّلُ عَلَى اللّٰهِ وَاَجْعَلُ صَاحِبَ كِتَابِيْ هٰذَا فِيْ
حِرْزِ اللّٰهِ وَاَمَانِهٖ حَيْثُ مَا كَانَ وَحَيْثُ مَا يَكُوْنُ وَحَيْثُ مَا يُوْجَدُ فَلَا تَقْرَبُهٗ وَلَا
تُفْزِعُهٗ وَلَا تُضَارُّهٗ قَاعِدًا كَانَ اَوْ قَائِمًا يَقْظَانَ كَانَ اَوْ نَائِمًا وَلَا فِيْ اَكْلٍ وَلَا
فِيْ شُرْبٍ وَلَا فِيْ ثَوْبٍ وَلَا فِيْ عُدَّةٍ وَلَا فِيْ اِغْتِسَالٍ وَلَا فِيْ اَيِّ مَكَانٍ كَانَ وَلَا
فِي الدَّارِ وَلَا فِي الْاَرْضِ الْقِفَارِ وَلَا فِي الْجِبَالِ وَلَا بِاللَّيْلِ وَلَا بِالنَّهَارِ وَكُلَّمَا سَمِعْتُمْ
ذِكْرَ كِتَابِيْ هٰذَا فَاذْبُرُوْا عَنْهُ وَاتْرُكُوْهُ بِحَقِّ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَهُوَ غَالِبٌ عَلَيَّ
كُلِّ شَيْءٍ وَّهُوَ اَعَزُّ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَّهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ اُعِيْذُ صَاحِبَ كِتَابِيْ
هٰذَا بِكَلِمَاتِ اللّٰهِ التَّامَّاتِ وَبِاسْمِهِ الَّذِيْ هُوَ مَكْتُوْبٌ عَلَى سُرَادِقِ الْعَرْشِ
اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الْغَالِبُ الَّذِيْ لَا يُغْلَبُ شَيْءٌ وَّلَا يَفُوْتُ وَلَا يَنْجُوْ مِنْهُ هَارِبٌ وَّلَا
يُدْرِكُهٗ طَالِبٌ اَبَدًا اُعِيْذُهٗ بِالْحَيِّ الَّذِيْ لَا يَمُوْتُ وَبِالْمَلِكِ الَّذِيْ لَا يَزُوْلُ
مُلْكُهٗ وَبِالْقَيُّوْمِ الَّذِيْ لَا يَنَامُ وَبِالْعَزِيْزِ الَّذِيْ لَا يَذِلُّ وَبِالْعَرْشِ الَّذِيْ لَا يُضَامُ

وَبِالْعَرْشِ الَّذِي لَا يَزُولُ وَلَا يَنْصَدِعُ وَبِهِ الَّذِي لَا يَرِيمُ وَأَعِيذُهُ بِالْأَسْمَاءِ
الْمَكْتُوبَةِ فِي اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ وَبِالِاسْمِ الْمَكْتُوبِ فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالزَّبُورِ
وَالْفُرْقَانِ وَبِالِاسْمِ الَّذِي حَمَلَ بِهِ عَرْشَ بِلْقِيسَ إِلَى سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ
قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْهِ طَرْفُهُ الْعَيْنِ وَبِالِاسْمِ الَّذِي نَزَلَ بِهِ جِبْرَئِيلُ عم إِلَى مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ
يَوْمَ الْإِثْنَيْنِ وَبِالْأَسْمَاءِ الثَّمَانِيَةِ الْمَكْتُوبَةِ فِي قَرْنِ الشَّمْسِ وَبِالِاسْمِ الَّذِي يُسَيِّرُ بِهِ الْجِبَالَ
وَيُنْشِئُ السَّحَابَ الثِّقَالَ وَبِالِاسْمِ الَّذِي يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ
وَبِاسْمِهِ الَّذِي كُتِبَ عَلَى رَقِّ الزَّيْتُونِ وَأُلْقِيَ فِي النَّارِ فَلَمْ يَحْتَرِقْ وَبِالِاسْمِ
الَّذِي مَشَى بِهِ الْخَضِرُ عَلَى الْمَاءِ وَلَمْ يَبْتَلَّ قَدَمُهُ وَبِالِاسْمِ الَّذِي نَطَقَ بِهِ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ
عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا وَأَبْرَأَ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأَحْيَى الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ
وَبِالِاسْمِ الَّذِي نَجَا بِهِ إِبْرَاهِيمُ مِنْ نَارِ نَمْرُودَ بْنِ كَنْعَانَ وَبِالِاسْمِ الَّذِي نَجَا بِهِ
يُوسُفُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْجُبِّ وَبِاسْمِهِ الَّذِي تَجَلَّى بِهِ رَبُّنَا عَزَّ وَجَلَّ لِلْجَبَلِ لِمُوسَى
بْنِ عِمْرَانَ فَجَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا وَبِالِاسْمِ الَّذِي نَجَا بِهِ يُونُسُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
مِنَ الظُّلُمَاتِ وَبِالِاسْمِ الَّذِي دَعَا بِهِ مُوسَى عم عَلَى الْبَحْرِ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ
كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ وَأَعِيذُ بِالسَّبْعِ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَبِمَا أَنْزَلَ عَلَى مُوسَى
بِطُورِ سِينَاءَ وَأَعِيذُ صَاحِبَ كِتَابِي هَذَا بِهَذِهِ الْأَسْمَاءِ مِنْ كُلِّ عَيْنٍ نَاظِرَةٍ وَأُذُنٍ
سَامِعَةٍ وَأَقْدَامٍ مَاشِيَةٍ وَلِسَانٍ نَاطِقٍ وَقَلْبٍ دَاعِيَةٍ وَصَدْرٍ خَاوِيَةٍ وَأَنْفُسٍ
كَافِنَةٍ وَحُمَيَّا لَازِمَةٍ ظَاهِرَةٍ أَوْ بَاطِنَةٍ وَمِنْ شَرِّ مَنْ يَعْمَلُ السُّوءَ وَالْخَطَايَا وَيَعُمُّ
بِهَا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى مِنَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَأَعِيذُهُ مِنْ شَرِّ كُلِّ ذِي
شَرٍّ وَعَقْدِهِمْ وَسِلَاحِهِمْ وَكَيْدِهِمْ وَمَكْرِهِمْ وَبَرِيقِ أَعْيُنِهِمْ وَحَرِّ أَجْسَادِهِمْ
وَمِنْ شَرِّ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالشَّيَاطِينِ وَالتَّوَابِعِ وَالسَّحَرَةِ وَشَرِّ مَنْ يَكُونُ فِي الْعُمْرَانِ
وَالْخَرَابِ وَالْحِيَاضِ وَالْفَلَوَاتِ وَمِنْ شَرِّ سَوَاعِنِ الْهَوَاءِ وَالنَّوَاوِيسِ وَسَاكِنِ

القبور وبواطن

وَمِنْ شَرِّ الْقُبُورِ وَسَاكِنِ الْعُيُونِ وَسَاكِنِ الْبِحَارِ وَسَاكِنِ الطُّرُقِ وَأُعِيذُهُ مِنْ كُلِّ شَرِّ غُولٍ
وَغُولَةٍ وَسَاحِرٍ وَسَاحِرَةٍ وَسَاكِنٍ وَسَاكِنَةٍ وَمُولِعٍ وَمُولِعَةٍ وَكَاهِنٍ وَكَاهِنَةٍ
وَرَائِغٍ وَرَائِغَةٍ وَتَابِعٍ وَتَابِعَةٍ وَكَافِرٍ وَكَافِرَةٍ وَأُعِيذُهُ مِنْ شَرِّهِمْ وَشَرِّ آبَائِهِمْ
وَأُمَّهَاتِهِمْ وَأَبْنَائِهِمْ وَبَنَاتِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَمِنْ شَرِّ الطَّيَّارَاتِ وَالسَّيَّارَاتِ فِي الْهَوَاءِ
وَمِنْ شَرِّ الطَّوَارِقِ فِي الطُّرُقِ وَالْمَوَارِدِ وَأُعِيذُهُ بَاهِيًا وَشَرَاهِيًا مِنْ شَرِّ لَدْغَةِ الْهَوَامِّ
وَالْآبَالِسَةِ وَمِنْ شَرِّ الْقَايِلِ وَالْفَاعِلِ مِنْ شَرِّ عَيْنٍ نَاظِرَةٍ سَاحِرَةٍ وَخَاطِرَةٍ وَمِنْ شَرِّ
الْخَارِجِ وَالدَّاخِلِ وَمِنْ شَرِّ كُلِّ بَاغٍ وَعَالٍ وَبَالٍ وَمِنْ شَرِّ كُلِّ دَانٍ وَنَاءٍ وَمِنْ شَرِّ
كُلِّ عَفَارِيتِ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَمِنْ شَرِّ الرِّيَاحِ وَالْمِيَاهِ وَالْمِيزَانِ وَالْحَيَوَانِ وَالْجَمَادَاتِ
وَمِنْ شَرِّ كُلِّ فَصِيحٍ وَأَعْجَمِيٍّ وَنَائِمٍ وَيَقْظَانَ وَأُعِيذُ صَاحِبَ كِتَابِي هَذَا مِنْ شَرِّ
سَاكِنِ الْبَحْرِ وَالْأَرْضِ وَسَاكِنِ الْبُيُوتِ وَالزَّوَايَا وَالْمَنَازِلِ وَمِنْ شَرِّ مَا يَضَعُ
الْخَطِيَّةَ وَيَصُمُّ بِهَا وَيُوقِعُ بِهَا وَمِنْ شَرِّ مَا يَنْظُرُ إِلَيْهِ الْأَبْصَارُ أَوْ اضْمَرَتِ الْقُلُوبُ
وَأُخِذَتْ عَلَيْهِ الْعُهُودُ وَمِنْ شَرِّ مَنْ لَا يَقْبَلُ الْعَزِيمَةَ وَمِنْ شَرِّ مَنْ إِنْ ذُكِرَ اللَّهُ ذَابَ
كَمَا يَذُوبُ الرَّصَاصُ وَالْحَدِيدُ عَلَى النَّارِ وَأُعِيذُ صَاحِبَ كِتَابِي هَذَا مِنْ شَرِّ إِبْلِيسَ
رَأْسِ الشَّيَاطِينِ وَمِنْ شَرِّ مَنْ يَعْمَلُ الْعَقْدَ وَمِنْ شَرِّ مَنْ يَسْكُنُ فِي الْهَوَاءِ وَالْجِبَالِ وَالْعُيُونِ
وَمِنْ شَرِّ مَنْ يَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ وَمِنْ شَرِّ مَنْ يَكُونُ فِي الدَّوَابِّ وَالْمَوَاشِي وَالْوُحُوشِ
وَمِنْ شَرِّ مَنْ يَعْصِفُ فِي الْإِجْسَامِ وَالْأَرْحَامِ وَالْإِكَامِ وَالْإِجَامِ وَمِنْ شَرِّ مَنْ يُوَسْوِسُ
فِي صُدُورِ النَّاسِ وَمَنْ يَسْتَرِقُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ أُعِيذُ صَاحِبَ كِتَابِي هَذَا مِنَ النَّظْرَةِ
وَاللَّمَّةِ وَالْكَسْرَةِ وَالنَّفْخَةِ وَأَعْيُنِ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ الْمُتَمَرِّدَةِ وَمِنْ شَرِّ الطَّائِفِ وَالطَّارِقِ
وَالْغَاسِقِ وَالْوَاقِبِ وَالْحَاسِدِ وَالطَّاغِي وَالْعَاصِفِ وَمِنْ شَرِّ كُلِّ ذِي عَقْدٍ وَسِحْرٍ وَفَزَعٍ
وَهَمٍّ وَحُزْنٍ وَاسْتِيحَاشٍ وَنُكْرٍ وَمَكْرٍ وَوَسْوَاسٍ وَأُعِيذُهُ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ كُلِّ ذِي
يَعْتَرِي لِبَنِي آدَمَ وَبَنَاتِ حَوَّاءَ مِنْ قِبَلِ الدَّمِ وَالْبَلْغَمِ وَالْمِرَّةِ وَالرِّيحِ الْحَمْرَاءِ

٩١ باب
لطهر بحاه وسم در دعوات
وبعضی اسماء عظام وبیان سوره فاتحه
تورات که معروف بدعا وشیعیان
وبعضی عوام بدان رفعون وتعوین
واشال

وَالصَّفْرَاءِ وَالسَّوْدَاءِ وَمِنَ النُّقْصَانِ وَالزِّيَادَةِ وَمِنْ شَرِّ كُلِّ دَاءٍ دَاخِلٍ فِي جِلْدِهِ اَوْ
لَحْمِهِ اَوْ دَمِهِ اَوْ عِرْقٍ اَوْ عَصَبٍ اَوْ نُطْفَةٍ اَوْ عَظْمٍ اَوْ سَمْعٍ اَوْ بَصَرٍ اَوْ ظَهْرٍ اَوْ بَطْنٍ اَوْ ثَدْيٍ
اَوْ ظُفُرٍ اَوْ رُوحٍ اَوْ جِسْمٍ اَوْ ظَاهِرٍ اَوْ بَاطِنٍ وَاُعِيْذُهُ بِمَا اسْتَعَاذَ بِهِ اٰدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
وَشِيْثٌ وَهَابِيْلُ وَاِدْرِيْسُ وَنُوْحٌ وَلُوْطٌ وَاِبْرَاهِيْمُ وَاِسْمٰعِيْلُ وَاِسْحٰقُ وَيَعْقُوْبُ
وَالْاَسْبَاطُ وَعِيْسٰى وَاَيُّوْبُ وَيُوْنُسُ وَمُوْسٰى وَهٰرُوْنُ وَدَاوٗدُ وَسُلَيْمٰنُ وَزَكَرِيَّا
وَيَحْيٰى وَيُوْسُفُ وَهُوْدٌ وَشُعَيْبٌ وَاِلْيَاسُ وَالْيَسَعُ وَصَالِحٌ وَلُقْمَانُ وَذُو الْكِفْلِ وَذُو
الْقَرْنَيْنِ وَطَالُوْتُ وَعُزَيْرٌ وَالْخَضِرُ وَاَنْبِيَاءُ اللّٰهِ وَمُحَمَّدٌ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَعَلَيْهِمْ
اَجْمَعِيْنَ وَبِكُلِّ مَلَكٍ مُقَرَّبٍ وَنَبِيٍّ مُرْسَلٍ الْاَتْبَاعُ ثُمَّ وَتَفَرَّقْتُمْ وَتَنَحَّيْتُمْ
عَمَّنْ عُلِّقَ عَلَيْهِ كِتَابِيْ هٰذَا بِاسْمِ اللّٰهِ الْمَلِكِ الْجَلِيْلِ وَالْجَمِيْلِ فَقَالَ لِمَا يُرِيْدُ وَاُعِيْذُهُ
بِاللّٰهِ بِاسْمِهِ الَّذِيْ اَضَاءَ بِهِ الْقَمَرُ وَاسْتَنَارَ بِهِ الشَّمْسُ وَهُوَ مَكْتُوْبٌ تَحْتَ الْعَرْشِ اَنَّهُ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ فَسَيَكْفِيْكُمُ اللّٰهُ وَهُوَ السَّمِيْعُ الْعَلِيْمُ نَفَذَتْ
حُجَّةُ اللّٰهِ وَظَهَرَ سُلْطَانُهُ وَتَفَرَّقَ اَعْدَاءُ اللّٰهِ وَبَقِيَ وَجْهُ اللّٰهِ وَاَنْتَ يَا صَاحِبَ كِتَابِيْ
هٰذَا فِيْ حِرْزِ اللّٰهِ وَكَنَفِ اللّٰهِ وَجِوَارِ اللّٰهِ وَاَمَانِ اللّٰهِ وَحِفْظِ اللّٰهِ وَجَارُهُ عَزِيْزٌ مَنِيْعٌ
اللّٰهُ جَارُكَ وَوَلِيُّكَ وَسَايِسُكَ وَحَافِظُكَ وَدَلِيْلُكَ وَمَا شَاءَ اللّٰهُ كَانَ وَمَا لَمْ
يَشَاْ لَمْ يَكُنْ اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اَعْلَمُ اَنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ وَاَنَّ اللّٰهَ قَدْ اَحَاطَ
بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا وَاَحْصٰى كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا اِنَّ اللّٰهَ وَمَلٰٓئِكَتَهٗ يُصَلُّوْنَ عَلَى النَّبِيِّ
يٰٓاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا صَلُّوْا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوْا تَسْلِيْمًا خَتَمْتُ هٰذَا الْكِتَابَ بِخَاتَمِ اللّٰهِ
الَّذِيْ خَتَمَ بِهِ اَقْطَارَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَبِخَاتَمِ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوٗدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
وَبِخَاتَمِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ
وَبِخَاتَمِ كُلِّ مَلَكٍ مُقَرَّبٍ وَنَبِيٍّ مُرْسَلٍ وَاُعِيْذُهُ بِاللّٰهِ الَّذِيْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ رَبُّ
الْعَرْشِ الْعَظِيْمِ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ اَجْمَعِيْنَ

نجم

وبسم

ولید

مصطفا

وسلم

حرز نبی اصلی اللہ علیہ وسلم علی حکیم مبارک

انہ ولی التوفیق

از بهر دانستن حیات و ممات بیماران از مختصرات ابوالمعز بلخی چون خواهی که بیماری در بیماری افتاده
است حال او بداند از حیات و ممات باید که بگیرد نام وی و نام مادر وی بحساب ابجد و عدد او نگاه دارد
و از آن روز که وی بیمار شده است تا وقت حساب که چند روز شده است نیز بگیرد و او کرد در ایام بیماری تک شده
باشد چهار روز بگیرد و ده بار عداد اسم او و مادر وی این اعداد را جمع سازد بعدة تاریخ ماه که در آن روز
حساب میکند این را نیز با وی جمع سازد مجموع اعداد را بسیط کان طرح دهد و آنچه کم از و ماند در اعداد لوح
حیات نگاه کند اگر از اعداد لوح حیات عدد او برآید یقین بداند که او خواهد زیست انشاء الله تعالی لوح

۶	۲	۱۰	۱
۱۶	۱۹	۱۳	۶
۲۰	۱۹	۲۲	۱۷
	۲۸	۲۶	۲۹

دیگر اگر عورت حامله باشد و خواهد که داند که چه نیز اید از پسر یا دختر پس یکی
بر این هفت کواکب که در دایره ثبت شده اند دست نهد از آنجا معلوم خواهد
شد نقش معظم اینست

دیگر برای کفایت
مهمات جمیع حاجات از مهم دنیاوی و علاج بلیات که بهیچ دوائی دفع نشود در میان سنت و فریضه
نماز بامداد جهل و یکبار سورهٔ فاتحه متصل به بسم الله بخواند البته آن مهم بکفایت رسد چنانچه قال علیه السلام
فاتحة الکتاب شفاء من کل داء از حضرت شیخ رکن الحق والدین منقول است بجهت دفع جزام بست
و یک روز متواتر جهل و یکبار فاتحه میان سنت و فریضه بامداد بخواند و اگر فاتحه در آوند پاک و بروغن دنبک
بشوید و در گوش کند درد گوش دفع شود دیگر سورهٔ اخلاص بجهت کاری که زود بر نیاید و یا عجوزه
بالغه دارد و اسباب جهاز میسر نمیشود و هزار بار یا صد بار بخواند در حال بکفایت رسد و اگر محبوس بود و به نیت
اخلاص او الکهف بار بخواند البته مخلص یابد سورهٔ والضحی برای برده گریخته و اسباب گم شده یا نصد بار
بخواند سورهٔ مجادله سه گان بار سه روز بخواند تا دفع شود سورهٔ زلزلت بجهت دفع باد لقوه در طشت
آهن دیگ یا آوند آهنی بنویسد و نظر کند نیکو شود والعادیات بنویسد در بازوی برده بندد هرگز نگریزد
و سورهٔ یس بهر نیت که قرات کند برآید دفع قحط و وبا بعد از نماز شام بخواند دفع کردد و اگر کسی هم
درین وقت بکجای شده خواند و بدین نوع توسل کند بکفایت زود رسد بر موضع هر دردی که نهاده
بگوید این کلمات پنج بار و یا هفت بار بسم الله الشافی والاصول والاقوة الا بالله و محمد رسول الله

اسکن باذن ربی وربک الله العزیز صون در کلوا امامس نمایان شود که آنرا عزه بگویند روز آخر چهار شنبه یا صفر
بنویسد اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا قریب یا مجیب یا رحیم یا علیم یا شفیق انت
ربی علی التحقیق سمدی وسماری سمدون اطمار اه وروده وهو منقول از ابو بکر راضی
رحمة الله جهت دفع خنزیر مجرب است بگیرد دو والی برابر قد صاحب خنزیر چهل یک کره بران دو والی بندد و بر هر گره یکی
این دعا بخواند بعده در گردن بندد نیکو شود دفع تخمه نیز در کار بندد تخمه علتی است که بیا ماسد مقدار یک مشت و یا
زیاده همچنان اصول در کار بندد دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بعزة الله
وقدرة الله وقوة الله وعظمة الله وبرهان الله وسلطان الله وکنف الله وجوار الله
وحفاظ الله وضوء الله وکبریاء الله ونظر الله وبهاء الله وجلال الله وکمال الله ولا اله الا الله
محمد رسول الله من شر هما اجد ودر محل خنزیر این دعا را نقش بنویسد و در کاغذ نوشته بندد و بر هر اماسی
که این نقش بندد انشاء الله تعالی انیکو شود نقش اینست [illegible] منقول از حضرت مخدومزاده میی
کرده اند دفع جدری که چون تب آید فاتحه باین شکل نوشته بندد امید است که از جهند جدری زیاده نخواهد برآمد

الحمد لله رب العالمین	الرحمن	الرحیم	مالک یوم الدین
آیاک	نعبد	وآیاک	نستعین
اهدنا الصراط	المستقیم	صراط الذین	انعمت علیهم
غیر المغضوب	علیهم	ولا الضالین	آمین

شکل نقش اینست در کوشش کردم زده هفت کرت
بخواند اول در کوشش را بست بعده در کوشش را باز کرد
کردم فرو شود اینست فرعون با لشکر در آب وجله
غرق شد زهر کردم دور شود برای مطلوب را خورد و دهد
بفرمان الله تعالی المجبت جانی کرد و شرط دوستی بجا آرد وَلَوْ أَنَّ قُرْآنًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِّعَتْ
بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتَى بَلْ لِلَّهِ الْأَمْرُ جَمِيعًا اگر خواهی که میان دو تن جدائی افکنی بنویسد
بر کاغذ مهر زده و در راه انداز در میان هر دو جدائی کرد وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى
يَوْمِ الْقِيَامَةِ الْخَمْرَ وَالْمَيْسِرَ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ وَيَصُدَّكُمْ عَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ
مُنْتَهُونَ بین فلان بن فلان العجل العجل الساعة الساعة دیگر برای زحمتی سر تعویذ بر طشت بنویسد
و بشوید و زحمتی را خورد دهد و نام زحمتی نیز درج کند امید است اگر هنوز بالش رسیده باشد نوزده سال عمر او

الرحمن	الرحیم	مالک یوم الدین		
نعبد	نستعین	اهدنا الصراط		
صراط الذین	غیر المغضوب			
علیهم	ولا الضالین	آمین		

علی الهدایت والنجاح
فلان بن فلان

زیاده کردانست بسم الله الرحمن الرحیم یا محمل یا محمل یا مبدل یا مدبر یا معمول
یا یوصل سبحانک لا الٰه الا انت ذوالجلال والاکرام بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم
ابدسموا ما الرحیم ابدحوفا فاعیسی او باهر یاه دیگر دفع بویس خونی وبادی ببارد در خیمه یا منزل
که بالاو درخت میخلان بر آمده باشد و مابیخ و شاخ وبرگ و تخم ببارد البته صحت بود دیگر برای دفع شیاطین
بنویسد و در انجایی بندد بقدرت الله نیکو شود واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان
وما کفر سلیمان ولکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر وما انزل
علی الملکین ببابل هاروت وماروت وما یعلمان من احد حتی یقولا
انما نحن فتنة دیگر دفع باد صرع روز یکشنبه بسیند خروس یکرنگ بیارد و ذبح کند و بخون او این
تعویذ بنویسد و در گلو بندد مرگی دفع شود و هرگز باز نیاید مرگی نام دیوی است تعویذ اینست بسم
بسم دیگر دفع نار و بر محل نار و بنویسد البته صحت یابد تعویذ اینست الله اکبر الله اکبر یا نار و
و یا نار و الا تکبر و امات محمد علیه السلام فمت باذنه ایضاً بر محل نار و نوشته بندد و بر خود دارد تعویذ اینست

هوالسم	هوالرفیع

دیگر برای هر کس که یا مرد یا زن باشد نوشته با خود دارد تعویذ اینست یا معشر الجن
والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون
الا بسلطان فبای الاء ربکما تکذبان برحمتک یا ارحم الراحمین دیگر برای کشادن
مردبسته بر ران بندد اینست قال موسی ما جئتم به السحر ان الله لا یصلح عمل المفسدین
دیگر برای تب روز بر هر که تنبول بنویسد و صاحبش را دهد تا زود بلیسد اینست بسم الله الرحمن الرحیم
ففهمناها سلیمان وکلا آتینا حکما وعلما وسخرنا الجبال یسبحن معه
والطیر وکنا فاعلین یا رب ابراهیم یا رب موسی یا رب محمد رسول
الله صلی الله علیه وسلم دیگر هر که این نقش را بر خود دارد یا بر دیوار خانه نگاهدارد
هیچ بلایی که در آن خانه نگردد و برکت و دولت در آن خانه روی آرد و بعزت و حرمت از ملوک باز آید و از شیاطین و جن محفوظ ماند



دیگر برای کشادن بول و غایط کہ بستہ باشد این آیتہ کلام مجید بنویسد
وخوردن دہد فی الحال کشادہ گردد اینست وَاِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ
لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْاَنْهَارُ وَاِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ
مِنْهُ الْمَاءُ وَاِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ وَمَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ
عَمَّا تَعْمَلُوْنَ دیگر بجہت بچہ کہ کمتر از سہ روز وقت شام بخواند و فوق زند امید است کہ نیکی بیند اینست
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ وَاِنْ يَّكَادُ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا لَيُزْلِقُوْنَكَ
بِاَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُوْلُوْنَ اِنَّهٗ لَمَجْنُوْنٌ وَمَا هُوَ اِلَّا ذِكْرٌ
لِّلْعٰلَمِيْنَ دیگر اگر کسی زہر خوردہ باشد این دقیقہ بر سفال آب نارسیدہ نویسد و بشوید بخوردن دہد فی الحال نقش اینست

۸	۱۱	۱۹۶	۱
۱۳	۲	۷	۱۲
	۳	۹	۶
۱۰	۴	۹۶	۱۴

دیگر بجہت بردہ کہ ریختہ این اسم را بنویسد و بجہت خروان بہ بندد فی الحال بازآید اسم اینست اَحمد ط دیگر ہر کہ قادر شدن بر عورت چندان نتواند ۱۶
باید کہ صد کان بار این اسم بخواند اینست یا حيُّ حين لا حيَّ في الدنيا مدة ملعد وبقايه
بر خود دہد نیک باشد دیگر برای دفع افزونی شیر صبیان ناطق وغیرہ این آیتہ را در طشت مس بنویسد بہ آب
آب بشوید بخوردن دہد اینست ثُمَّ قَسَتْ قُلُوْبُكُمْ مِّنْ بَعْدِ ذٰلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ
اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً وَاِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْاَنْهَارُ وَاِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ
مِنْهُ الْمَاءُ وَاِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ وَمَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُوْنَ دیگر برای
کمنام بیل اسپ یا وضو باشد دو رکعت شکر اللہ ادا کند بعدہ دو رکعت نماز استخارہ کند و بعد از نماز
شیرینی بنام حضرت خواجہ معروف کرخی در روز یکشنبہ یا روز جمعہ بعد از نماز تعویذ بنویسد رنگ
اسپ و نام صاحب ہم تمیز نر و مادہ نیز کند در گردن بندد تا ہفت روز اگر زیادہ باشد ضرر ندارد

لطیفہ ۴۹ پنجاہ نہم در بیان تنزیل الہی و فضل نامتناہی

در حین سفر حضرت الٰہی نزول حضار ملایکہ در حال الغیب و بعضی اولیاء بجہت تجہیز و تکفین حضرت
قدوۃ الکبرا جامع این نکات غریبہ و کلمات عجیبہ کہ سی سال در ملازمت در سفر و حضر بودہ ہم اوقات

حاضر بودہ و از ہم حالات

حاضر بوده واز همه حالات واقف روزي حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند كه دوتا بي مرا بيش از مصائبت
شماروي داده بود چندان محنتي ومحني مرا نرسيده كه ممكن شرح نبود القصه در تمامي عمر ايشان را همچو بي تابي
دست داده بود يكي در بلدهٔ روم وما دخله المعصوم چنانچه شرح او گذشت دوم بيماري در مدينه مبارك چون
بي تابي زياده از سر حد روي داده كه اصحاب قطع اميد كردند بست روز بكمال رسيده كه در شب آخر وقت
سحر جمال جهان آراي حضرت رسالت پناه صلي الله عليه وسلم نمودار شده وانواع بشارت والوان بشاشت
به نسبت حضرت ايشان فرمودند واخر بر زبان دُر بار ولسان گوهر نثار عنايت كرده اند كه فرزند اشرف
هنوز عمر تو زياده است غم مخور وبي از مسلمانان ومومنان بواسطه تو رخت بدروازه وصول خواهند
كشيد وضيفي از اماليّ وموالي بواسطه تو جام حصول خواهند چشيد سيومي بيماري در خانقاه سيد محمد كيسو
دراز بكلبر كه واقع شده وآن باندك فرصت بصحت تبديل يافت وبيماري چهارم كه ظهور شيد رباي آفاق
وتيره نماي اطباق بود در روحاباد دست داده سن مبارك ايشان صد وبيست سال بود بيست سال
ازو به نسبت دواعزه نثار شد چنانكه مذكور شده حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند كه اكثر اوقات در محافل
اصحاب ومجالس احباب كه حق تعالي اورا بعطاي كبر اسرافراز كرده است واين اشارت بدرازي عمر مبارك
ايشان بوده چون بر ويت جلال محرم بسيار مسرت مينمودند بخلاف رويتهاي محرم ديگر اصحاب كه متفكر
شدند حضرت نور العين جسارت كرده استفسار كردند فرمودند كه بابا اين ماه مشهد جد حسين مامست
موافقت ميكرديم بهتر بود احباب جزع وفزع بنياد كردند فرمودند كه اينها در كار نيست حضرت قدوة الكبرا
را در عشره محرم از عادات مستمره ايشان بود كه عاشورا ميكردند گاه بودي كه خود با اصحاب موافقت كرده دور مي
كردندي وگاه بودي كه جمعيت سر حلقهٔ قلندران بود ويرا امر ميكردند كه جمعي از قلندران خود در هر جا كه بودي دور مي
كردندي ودرين عشره نخود جهت دور مباشرت كردند وزنان آن جماعت را امر فرمودند در بيرون حال بحيرت كار بود بلكه
درين سال آخر عمر مبارك دايم كالت حيرت ميكردند وجانب فلك نگاه ميكردند ودرين سال سكوت هم غالب
شده بود اگر كسي سخني از مسئلهٔ توحيد ومعارف استفسار ميكردندي بعد از مدتي بجواب وي متوجه مي شدندي
ودر آخر ميفرمودند كه ياران كار بهتر ازين ديگر نيست كرگفت وشنود تا ما دام كه مي باشد مرد بيقين نرسيده است

ن ل ز جهل روز

ن معالي بوانبه تو

الي آق

هرکاهی که بسر حد یقین رسیده باشد و پیرا کار بر نسبت است و درین سال هر یک از عشره و اصحاب کبیره و صغیره
را امر باشتغال نسبت میکردند و این عشره محترم را بقرات قرآن اصحاب گذاردند چون روز عاشوره شد
اندک تغییر احوال نمایان شده همدران روز صد و سفر بود که حضرت شیخ نجم الدین اصفهانی که پیر حرم بودند
از عالم سیر آمدند گفتند که نی نی فرزند اشرف چند روز مصلحت دیگر است که بقیه تکمیل مانده است و شود هم
در اینجا ماندن قرار دادند اثار بی تابی اندک انتشار شده و اعزه از نواحی و اطراف می آمدند و شرایط عیادت
بجا می آوردند و آن نه بی تابی بود که تغییر مزاج توان دانست آنچه وظایف معهوده خود داشتند بسر می بردند
هیچ کسلان بایشان راه نیافت چون حضرت مخدومزاده قطب عالم بطریق سر آمد حضرت شیخ
الاسلام رو می بهم ایشان تشریف آوردند حضرت مخدومزاده بنیاد سخنان عیادت نهادند که حضرت
برادر اشرف یادگار جامع الاثار و الاسرار حضرت مخدومی بزرگ هستند حیات زیاده باشد و مقامت
بصحت تبدیل باید که فرقه گم گشتگان بادیه طلب و زمره راه نایافتگان وادیه تعب بزلال وصال و میاه
حصول و اتصال بهره مند می شوند و سیراب میگردند وجودت در جهان باقی باد که مردم
بهره ور گردند از تو توئی آن چشمه نور سدید عرفان که ذرات تند نیرومند از تو فرمودند که بعد ازین بقا
و صحت مخدومزاده را از زانی باد که درمیان ما و محبوب حجابی رقیق بیش نمانده است نمیخواهید که دوست
بدوست پیوندد دل زتن عریان شده و جان از مقال میخرامد در نهایات وصال
بمجرد این مقال اهل مجلس را حالتی در گرفت و هر یک بتواجد و ترادف در آمدند بتاریخ یازدهم ماه محرم
سنه ۷۹۶ اخیار و ابرار بر آمدند و صحبت بایشان داشتند گفتند ای نقطه دایره وجود و مرکز پرکار مقصود
چه خواهید کرد اگر چند روز بجهت حل و عقد و رحلت اکابر در خاکدان سفلی باشی بهتر است و حق تعالی را
کلید مراد بدست تو داده است گفتند که آری بر دست من داده اند که تصرف کنم اما از جهت ادب تصرف
نکرده اند و زمام حیات بر دست من سپرده اند اگر خواهم باشم اما تا چند در خاکدان سفلی باشم میخواهم
که پرواز سوی گلزار علوی کنم منم مرغ گلزار قدسی چرا بوم دام و دریای بند زمین قفص
بشکنم بال و پر بر زنم سوی آن گلستان یقین بتاریخ شانزدهم ابدال آمدند و عیادت کردند

خود را

۷۹۶ سنه نماز وفات حضرت قدوه ابدال رحمة الله علیه در زاویه مقبره بجهت خبر گذاردن بعد از نماز پیشین ۱۱ ساعت ۴ دقیقه

اخیار و ابرار مدت دوازده روز بخدمت شیخ آمدند و صحبت داشتند گفتند ای نقطه دایره وجود و مرکز پرکار مقصود چه خواهید کرد اگر چند روز بجهت حل و عقد و رحلت اکابر در خاکدان سفلی باشی بهتر است و حق تعالی را کلید مراد بدست تو داده است گفتند که آری بر دست من داده اند که تصرف کنم اما از جهت ادب تصرف نکرده اند و زمام حیات بر دست من سپرده اند اگر خواهم باشم اما تا چند در خاکدان سفلی باشم میخواهم

وبعرض رسانيدند كه صرصر الشكر صنو والله ميگذارديد گفتند وقت آنست كه براورنگ في مقعد صدق عند ملیک مقتدر جلوس
كنم كه كي جاي براورنگ جاودان دارد شهنشهيست كه كونين درنگين دارد زسيزسيار سفلي صرنگ
ببرگيرد زسير به كه قدم برسرعرين دارد بتاريخ هفدهم اوتاد تشريف آوردند وبصحبت ايشان ازصد زياده شادماني
كردند وشرايط عيادت بجاآوردند گفتند كه منصب بكه ميگذارديد گفتند هنوز درتردد است مشخص نشده ايشان
چون بسرحد روان شدند حضرت ايشانرا ازهاف روح شده تاسه روز بدن مبارك افتاده بود باوقات صلواة
تحريك ميشد وبيهوش وازاداء صلواة ميكردند چون سيوم روز شد بحال آمده اند مردم استفسار كردند فرمودند
كه اين سخن حضرت شيخ نجم الدين كه ازان مدت آمده اند تاوقت سفر نرفته ايم حضرت نورالعين ازحضرت
شيخ نجم الدين استفسار كردند فرمودند كه بقيه تكميل راكه باو اشعار كرده بودم درين سه روز بتمام حاصل شده
وبودن من هم بدين واسطه بود الحمد لله كه بمقصود رسيد ازتاريخ بيستم تابست سيوم هم اهالي ديار واعالي
نامدار ونواحي كبار آمده اند وهريك را بشارت وسعادت ميدادند ودرين سه روز صندان خلايق بشرف
توبه واناابت وخلافت مشرف شدند كه درشرح آن خدا بيعار را داند اشرف الملک والي ولايت بدوازده
هزار كس آمد وشرف ارادت يافت وازان روز كه رويت هلال محرم ميسر آمد روزي نبود كه اهتمام روضه
نميفرمودند باوجود كه آنكم جمعيد قلندر كه سرحلقه بانصد قلندران بود دوازده سال بهمين اهتمام
اشتغال داشت واز مريدان اعلي واسفل واز اصحاب الملک وارذل هيچ كس نبود كه وي در كار روضه
دست نزده بود هفت مرتبه آب زمزم از كعبه آورده ريخته اند وبستري نهال بدست مبارك
نشانده اند يكبار از بنكاله نهال سپاري آورده بودند نماز ديگر اداكرده بدست خود ويرانشانده اند
ودرنشاندن وي اندك تاخير شد كه بلال موذن اذان شام گفت چون سرعت كردند تسبيح برومال كه بر
كتف مبارك بود بشكست ودانهاي خرما بوده اند هركدامي بيكبار در گوشه افتادند چون نماز گردند اصحاب
كه دانهاي كه از هرجا چيده آوردند بدست مبارك دادند وبرسته كشيدند چون بشمار پيوست يكدانه پيدا نشد
سررشته بهمديگر بسته اند كه كمال چيدگي يكدانه آورده گفتند خوب حالا خود سررشته بسته شد ويرا بدست خود
برين شاخ بگر نهادند فرمودند كه اي تخم بارادت الله نهال شوي وبارآوري امانشان تسبيح من نبرداري فرمودند

آصفيا خواهند گفت حضرت شيخ نجم الدين

که قبر من درمیانه کنند و از خشت برآرند غرض چه دیدی که نماز توان گذارید و طول او بقد قامت و سطبر او از قدی
که بدست بالاتر باشد این مرقد بهم رسانیدند و در کنار مرقد حضرت نورالعین و دیر تیم و حضرت شیخ معروف
و قاضی بجت این خندکس بسر بردند چون التیام کار و بار روضه و اتمام در و دیوار مقدسه بهم برآمد خود تشریف
آوردند و بهر گوشهٔ او تفرج کردند و بعضی نهال نو نشانده را تحسین کردند آخر در تنگ نهال بولسری نشستند
زمانی در تاسف فراق احباب و تلهف افتراق اصحاب سخنانی فرمودند اصحاب بریک های های گریستند
و حضرت نورالعین را بیهوشی دست داده که بعد از یکپاس بخود آمدند و در پای مبارک افتادند و گفتند
مرا مگذار تنها در غریبی که غربت بدتر از جان کندنم نیست چو از خاکم برآوردی بخاکم میفگن کین
بخاک افگندنم نیست چرا از خود جدا می مانی ای شاه ازین فرقت روان جان بردنم نیست مرو از بر که
در بر جانم از تو چو جان از بر شود جان بندنم نیست منم جسم و تو نورالعین مائی چو نورالعین شد
یابندنم نیست سر مبارک حضرت نورالعین برداشتند و در بر گرفتند درین حالت غریو شد که اصحاب هم
گریبان خود چاک کردند بعد از دو ساعت بحال آمدند و اصحاب هم بجای خود رفتند دست مبارک حضرت
نورالعین را گرفته بدست آوردند و این سخنان لطایف انگیز و عطایف آمیز فرمودن گرفتند که بابا حاجی عبد
الرزاق مرا از خود جدا ندانید که روحانیه من کم از روحانیه گوشه نشین کنجه نیست که گفته
همدان خالی از همنشینی مرا ببینم تر اگر نبینی مرا منم کارفرمای احوال تو سخندار همراه اقوال تو تو سودمنی و
سرمایه دان بهر جا خرامی مرا سایه دان به نسبت اصحاب نیز این الطاف ارزانی داشتند که مرا از خود جدا
ندانید بهر حال با شما ام هریک اصحاب و احباب بنوید این بشارت و اشارت این سعادت سرافراز گردیدند
حضرت قدوة الکبرا هم بدین بشارت فاتحه خواندند باز بار دیگر تفرج گلزار روضه و سیر لاله زار مقدسه بهمدیگر
اصحاب کردند و در تعریف حوض درآمدند که بسیار جان کنده ایم گر انشاء الله مسکن و مرقد بی مثال برآید
وقتی که جمشید قلندر را باین امر مفوض کرده بودند فرمودند که جمشید از برای ما منزلی برآری که چشم خورشید
مثالش ندیده باشد یک گوشش نشنیده برآید ز لطف الهی زالی مکان کز فیض بودش کاه خالی
هوایش دلگشا و روح پرور صفایش جان فزا و روح آور بود از روضهٔ فردوس اعلی نباغ صدره شاخ بالا

کردن

بود

یعنی جای بود در دور دیار

چه سان جاي بود در دور ديار که اين نقطه بود دورانش هر کار که کيو در جهان هر کار کرد از سر ما کرده
در اقطار کرد نه بيند اينچنين جاي دلآراي اگرچه ميکند در سير سرهاي بکبر در روضه جاري چشمهٔ نوش
که آب خضر کرد در زوفراموش سکندر آبحيوان را طلبکار نبودي گر بودي در عهد اين بار بجز اين روضه
فردوس اسما نباشد سالکانرا فيض افزا چو مردم روح فيض آباد دادند ازان رو نام روحاباد خواندند
چون در سير گلزار و در تفرج لاله زار خاطر منکفته شد فرمودند هر که درين روضه بيايد از فيض بي نصيب نخواهد
شد و هر که مثال او در جهان خواهد کرد همبار کس نخواهد کشت انشاء الله تعالي از تاريخ بست و هفتم وقت
اداي نماز بامداد ماه مذکور امامان آمدند و امام جانب يسار را پس نماز جماعت پس فرستادند و مردم ازين
امر متحير شدند که خلاف عادت را حضرت قدوة الکبرا امروز کار فرموده اند جاي فکر است حضرت نور
العين فرمودند که معلوم شد امروز خانهٔ روزکار را تيره خواهند کرد که مقتدي يساري خود را پس فرستاده اند
و اين ايمائي است بر تفويض جاي خود چون از وظايف معهود پرداختند و نماز اشراق هم در مصلاي خود
بطريق معمول ادا آوردند درون حرم روضه درآمدند و شخصي را بر در ماندند که کيي را که طلبم وي آيد درين امر مبالغه
کلي نمودند که ز نهار ز نهار کيي را مگذار مرا امروز با يار يست سر کار درين خلوت سر اغيار مگذار
بجز از زمرهٔ ياران محرم با اينها سر و سر کار دارم سوئي خلوت سراي يار جاني چو خواهم شد براه مهرباني
بياران خواهم از اسرار گفتن با لماس معاني در سفتن کيي کو قابل اسرار باشد سزائي گفتن از کار باشد
بيايد تا بوي اسرار گويم دگر سوئي حريم شاه پويم که مرغ بوستان در دام تاکي چو بلبل بي گل آرام تاکي
زماني گذشت که اخيار و ابرار آمدند و بعد از زماني اوتاد و ابدال آمدند و سرهنگان درگاه عالي و مجردان بارگاه
متعالي و جمعي از اولياء روزکار چنانچه حضرت علي ثاني و شيخ الاسلام هروي و قاضي ابو المکارم جندي
و حضرت شيخ معروف اليمني و شيخ محمد دريتيم و شيخ تنکر قلي قبچاق و شيخ صيدر قبچاق و شيخ بسر علي
ارلات و جمعي از اصحاب و احباب ديگر آمدند و حضرت نجم الدين اصفهاني خود پس ازين آمده بودند
و اکابر و اصاغر نواحي و اطراف هر چه بودند هم حاضر شدند حضرت ايشان بر نسبت اخيار و ابرار
و رجال الغيب اوتاد و امامان فرمودند که ما دام که حق تعالي امر در ميان شما يان داشت بودم اکنون

بجز از زمرهٔ ياران محرم
که با اينها سر و سر کار دارم

مثال الامثال ارجعي الى ربك راضية مرضية طا آمد ومرا امتثال آن مي بايد كرد وبجاي من باراده
الله يساري شده وبجاي او يمني همچنين الى النهايت بجاي هديگر منتقل شدند مي بايد كه هيچكس از رفتن من
غمگين نباشد كه من بهر حال صورتا ومعنا با شما خواهم بود ومعونت وامداد فرزند نور العين از همه شما بان
ميخواهم ز نهار ز نهار از مدد دوي بيرون نروند هر يك مخاطبان بحلم اختيار كنند وتفويض سجاده جز
العين نمودند وفاتحه خواندند هر يك اهل حضور از اخيار وابرار وجماعه ايشان دستبوسي ومبارکباد كردند
بعد ازان چند ورق كاغذ ساده بهمراه كرفته در قبر در آمدند يك شبانه روز در قبر بودند آنچه واقعات قبور
وشرف يافتن بنور حضور بود هم در بياض آوردند چنانكه آن رساله موسوم شده به بشارت المريدين وهمه
سخنان در انجا بتفصيل نوشته اند از انجا معلوم خواهد شد مجمل كفته شود كه هفتاد هزار مرد ديني آمده غسل دادند
ورجال الغيب آب ريختند واوتاد تكفين كردند جنازه ايشان برداشته بالاي عرش بردند در زير آن جاي
ملكوت السموات والارض احضار فرمودند ونداي غيبي آمد كه اشرف محبوب ماست چند روز در دار المحن
ممتحن بودي اكنون وقت آنست كه بحكم حب الوطن من الايمان بمركز اصلي خود كرائيد وبر اورنك في مقعد
صدق عند مليك مقتدر جلوس فرمايد حق تعالي هر مومن ومسلمان را بشرف اين مرتبه مشرف كرداناد
بالنبي وآله الامجاد لطيف ٦٠ سلمه در بيان بعضي
اشفاق به نسبت قدوة الافاق حاجي عبد الرزاق ودر اولاد واحفاد او وبعضي خلفاي كبراي ايشان را
والطاف عام به نسبت مريدان وفرزندان ومعتقدان وساير مخلصان از خاص وعام بتاريخ بيست
وهشتم ماه مذكور چون صبح كبود پوش چشم خورشيد اشك شفق كون ريز كشاد وتيغ جلود آغوش از غلاف
خلاف ماتم آميز وعزا باد برگشيد وذرات غموم در اطراف پراكنده كرد ولمعات هموم در اكناف براكنده
اصحاب واحباب كه بتمام شب بحضور خورشيد رخسار ومنور ناهيد انوار بهرمند بودند بشرف ديدار
مشرف شدند ودر مكاني كه اداي وظايف اشراق بجا مي آورده بودند حاضر آمدند حضرت شيخ نجم الدين
اصفهاني در پهلوي حضرت قدوة الكبرا نشستند حضرت نور العين را پيش طلبيدند وجميع اصحاب را
امر كردند كه زماني بيرون برآئيد مردم از خاص وعام بدر آمدند حضرت نجم الدين وحضرت قدوة الكبرا وحضرت

نور العين نجوز ان نكرم اكرام

نورالعین جز این سه اکابر کسی دیگر نماند که اختتام امور بحضرت نورالعین بنیاد نهادند — تعریف جنس
دیده و جای خالی — آنکه کوسر پوش از طبق بر دانست جای تا نیم روز هدیه را استفاده و افاده بود چون زوال نزدیک رسید
نزدیک شد مردم بیرون را درون طلبیدند و اصحاب از اصاغر و اکابر نزدیک خواندند حضرت نورالعین را بمقابله
خود نشاندند و حضرت شیخ نجم الدین اصفهانی بهلوی و حضرت دریتیم را به بهلوی چپ و سایر اصحاب
چنانکه خواجه ابو المکارم و شیخ احمد ابو الوفا خوارزمی و شیخ اصیل الدین و شیخ معروف الدیموی و شیخ عبد
الرحمن لجندی و شیخ ابو سعید حرزی و ملک محمود و اکابر مذکور هم در حلقه نشستند و مریدان و معتقدان انمقدار
حاضر بودند که شرح او خدا یتعالی داند الحاصل مردم روشناس که از خطه اوده و جونپور و از اطراف و اکناف
ارباب دین هم آمده بودند با باکسین خادم را فرمان شد که خلعتهای تبرکی مرا بیارند بهر تقیه تبرکات از صوف
و سقرلات که از اکابر و اماثر در عالم اسفار و زیر کردون دوار یافته بودند در پیش نهادند و بکشادند چهار
خلعت صوف که یکی از حضرت علائی پوشیده بودند دوم که از صاحب سجاده بر جاده دار الولایت
چشت حرسها الله تعالی عن البلیته یافته بودند سیوم خلعت کهنک شامی که از شیخ الاسلام یافته بودند
چهارم خلعت کرامی که از حضرت مخدوم جهانیان قدس الله ارواحهم یافته بودند هر یک چهار خرقه تبرکات
بر حضرت نورالعین ایثار شد و فاتحه خواندند و فرمودند که فرزند بر حق و خلیفه مطلق من نورالعین است
هر که از سر حلقه وی سر تابد بر نتابد که در حلقه وی در آید کار او در هر دو جهان بر آید بعده فرزندان نورالعین
را طلب فرمودند اول شیخ شمس الدین که هژده ساله بسر حد دانشمندی رسیده بودند و میر اتبرکی سبز جام
عنایت کردند فرمودند که فرزند بغایت بهره از علوم دارد اما عمرش کم بود بعده شیخ حسن را طلب کردند
تبرکی عنایت کردند و بحسن الحسن الوجوه و اکبر الوقوه مسمی بعده شیخ حسین را طلب کرده اند و عنایت
تبرک فرمودند که حسین ثانی ماست که از و خاندان بزرگ صادر گردد و قایم مقام ما باشد بعده شیخ فرید الدین
را طلب کرده اند فرمودند بیا فرید ثانی که از تو بوی محبت الهی و خلق نامتناهی می آید بعده حضرت
شیخ قتال از اتراک لنور پور بوده اند بایشان تبرکی عنایت کرده فرموده اند که ترا از جمله فرزندان عبد
الرزاق میدانیم باید که خاطر فرزندی را از دست ندهی بعده دریتیم را طلب کرده اند و تبرکی با و عنایت

۲ برنتد

بعده شیخ احمد را طلب کرده اند سبز عبای کهنه
الشیخ احمد نامی مهما بهم بنوی موصوف بالصلاح
مصطفی از تو فرزند بر بوجود صاحب الجود باشد

لطیفه نیست حضرت قدوه الاتقیاء
نسبت حضرت رزاق و در بیان احوال او
حاجی عبد الرزاق و در بیان احوال او و اطاعه
و بعضی خلفا کرامی ات نیا و اطاعه
و معتقد و سایر مخلصان — از حاضر و غا
عام به نسبت مریدان و فرزندان

کرده فرمودند که این یادکار فرزند کبیر ماست که نزد ما عزیز است و هر که از جمله ما باشد باید که جمله بکوشش وی
شود فرزندان عبدالرزاق را چنانچه بخزانه الهی و کنیج نامتناهی سپرده ام و آن چنان وی را و فرزندان
وی را اما بشرط انکه قانع باشد انکاه ما ضامن اسباب معاش ایشان باشیم بعده فرمودند دوستدار
فرزندان ما دوستدار ماست و دشمن فرزندان ما دشمن ماست و دشمن جمیع خاندان ما هست و بعده فرمودند
دودمان اهل بهشت بود دوستدار خاندان اولیاست دوستدار اولیا و مصطفیٰ است
دوستدار اولیا و انبیا دوستدار حضرت عالی خداست و معاذالله بود بر عکس و کار و
بارش عکس راه راست زینهار ای دوستان از راه عکس خوار کردد در جهان ایزد کواست
من بهر جائی بغیر فرزندان خویش ناظرم در هر مکان بی کم و کاست هرکز نیانم نداند در جهان
ظلمتی مردود راه بی ضیاست بعده حضرت ابوالمکارم را طلب کرده عنایت تبرک کرده فرموده اند
که او هم نک ماست بعده قاضی حجت را طلب نموده فرموده اند که زنهار در معارضه بسته دارید و ازین
طایفه معتقد و مخلص باید بود بعده شیخ شمس الدین اودهی را آوردند و تبرک عنایت کرده فرمودند که
از من جدا نه زنهار خدمت فقرا را از دست ندهید و شیخ معروف الدیموی را آوردند تبرک عنایت کرده
فرمودند که تو هم نک مائی و اشرف معروف بهدیکر یکی اند و امثال این اکابر که بالا مذکور اند و هم را تبرک
و بشاشت و دلداری عنایت فرمودند و به آواز بلند کفتند ای برادران و فرزندان مریدان و معتقدان
و حاضران دانا و آکاه باشید که اشرف جهانکیر را از خود دور و غایب در ندانید که حق تعالی امر ابلطف خویش
در جوار قدس خود جای داده بشرف وصول مشرف ساخته و حق تعالی امر از الطاف بی نهایت
و اعطاف بی غایت محبوب خوانده و کفته که از فرزندان اشرف و مریدان و محبان و معتقدان وی هم را
امرزیدیم و از دوستان کردانیده ام و مخالف وی را از اسفل دوزخ برکشیدم چون این هم عنایات
بر نسبت اصحاب و احباب و مریدان و فرزندان و معتقدان وی ارزانی فرمودند حضرت نورالعین را
بنماز پیش فرستادند و خود و این خلق حاضر هم در پس اقتدا کردند چون نماز تمام کردند اول خود ایشان را
تواضع کردند بعده هم اصحاب بترتیب سر فرود آوردند و خود مردانه وار نشستند و قوالان را امر کردند

صفحه

و معروف اشرف

که سماع در داوند ایشان این شعر بر خواندند که آن ملمع حضرت شیخ سعدی است ـــ کر بدست تو
آمدست اجلم قدر ضینا بما جری قلما و این شعر نیز بر خواندند ـــ خوشتر زین دگر نباشد کار
یار خندان رو دیجانب یار سیر بینند جمال جانان را جان سپارد نگار خندان را تنگ در بر نگار بر
گیرد تا قیامت نخواهد در گیرد این ابیات قوالان میخواندند و خود هم موافقت میکردند و حالتی
در گرفت که در و دیوار بجوش آمد و بلبل و قماری گلذار بخروش ـــ ز آواز شیرین بجوش آمدند
چو بلبل بگلشن خروش آمدند بدست آمده جام ذوق وصال بدم در کشیده شد از وجد حال
ز امید سوئی حریم نگار سپرده روان جان شیرین بیار

الله الله

تمت تمام شد لطایف اشرفی المشهور بلفظ الملفوظ بوقت فجر بروز یکشنبه بتاریخ یازدهم ماه صفر
بباید دانست که الانسان مرکب من السهو والنسیان اگر درین دریای بیکران سهوی و خطائی شده باشد
غواصان معرفت کیشان زبان طعن را کوتاه نموده بنان صحت دراز نمایند بواسطه حسب خواهش
میر سید در کاهیر میر سید اشرفی مرتب شد کاتب الحروف فقیر حقیر بی بضاعت کهاب ابن بی بضاعت کهالوی امید است
که اگر درین لطایف سهوی و خطائی واقع شده باشد جریده این گنهکار عفو فرمایند العفو عند کرام الناس مامول

رجلين من قصر عنق بعيد ما بين المنكبين ابيض اللون سريا حمرة وقيل ازهر ليس بالابيض الامق ولا بالآدم له شعر رجل ليس بسبط ولا شحم اذنيه اذا طال واذا تثنى الى اصاخهما يبلغ شحمة اذنيه في رأسه ولحيته عشر شعرات كان عنقه جيد وسنه في صفاء الفضة ظاهر الوضاءة مشرب الوجه يتلالأ الوجه تلالؤ القمر ليلة البدر احسن الخلق معتدله لم يعبه ولم تزوره صعر ولا سماق ضخم العينين اشكل العين في شفاره عطف وفي صوته صحل وفي عنقه سطع وفي لحيته كثافة ان صمت علاه الوقار وان تكلم سما وعلاه البهاء اجمل الناس واسبهاه من بعيد واجلاه واحسنه من قريب حلو المنطق فصل لا نذر ولا هذر منطقه مرارات نظم يتحدر ان واسع الجبين ازج الحواجب في غير قرن بينهما عرق يدر الغضب افتى الاقرنين له نور يعلوه يحسبه من لم يتأمله اشم سهل الخدين ضليع الفم اشنب مفلج الاسنان دقيق المسربة من لبته الى سرته كخط القضيب ليس في بطنه ولا صدره شعر عاري الثديين والمنكبين باذن مشاش كتد سواء البطن والصدر سبط الصدر صحم الكتد ذو مسربة شثن الكفين والقدمين سائل الاطراف سبط القصب خمصان الاخمصين مسيح القدمين ينبو عنهما الماء اذا زال زال قلعا ويخطو تكفيا ويمشي هونا ذريع المشية اذا مشى كأنما ينحط من صبب واذا التفت التفت معا بين كتفيه خاتم النبوة وهو خاتم الرسل اجود الناس كفا واجرأ الناس صدرا واصدق الناس لهجة واوفاهم ذمة الين الناس عريكة واكرمهم عشرة من رآه بديهة هابه ومن خالطه معرفة احبه لم ار قبله ولا بعده مثله صلى الله عليه وسلم وعن البراء بن عازب رأيت رسول الله في حلة حمراء لم ار شيئا قط احسن منه وعن انس قال ما مست ولا شممت رائحة اطيب من رائحة رسول الله وعنه قال كان ابو بكر اذا رأى النبي قال ابي بأبي مصطفى بالحديث كوضوء البدر زايله ظلام معنوي او سئلت عائشة رضي الله عنها عن خلقه عليه السلام فقالت كان خلقه القرآن يغضب لما يغضب القرآن ويرضى لما يرضى القرآن فيقبل الدنيا ويعرض عنها اذا انتهك حرمات الله لم يقم لغضبه شيء حتى ينتصر لله وان غضب لم يقم غضبه عهده وكان اشجع الناس واجرأهم صدرا قال علي رضي الله عنه كنا اذا احمر البأس اتقينا برسول الله وكان اسخى الناس واجودهم اسبابا منيا فما فعل الا اجود ما كان عنده رمضان وكان الاكثر في ستة دينار ودرهم فان فضل ولم يجد من يعطيه جاء الليل ثم بالتوالي منزله صلى تبرا ومعه الى من يحتاج اليه فلا ما خذ مما ناه لبيته الا قوت اهله عاما فقط من اليسر ما يجد من التمر والشعير ويضع سائر

ذلك في سبيل الله والا يأخذ لنفسه شيئا ثم يؤثر من قوت اهله حتى ولا يحتاج فجاء القضاء العهد عليه السلام و
وكان اصدق الناس لهجة واوفاهم بذمة واحلمهم عن مكة واكثرهم عشيرة محفود محمود والد مقبل محمد وكان اعلم الناس
واشدهم من العدد راه في خرزة الا اثبت بصره وجه احد فقبض الطرق ببصره الى الارض اطول من نظره الى السماء رجل نظره
الملاحظة فكان اكثر الناس تواضعا يجب من دعاه من عبد او فقير او شريف او ادنى او حر وعبد لهما وجاء ابو بكر رضي الله عنه يوم
فتح مكة بابيه يسلم فقال له صلى الله عليه وسلم لم عنت الشيخ يا ابا بكر الا تركته حتى اكون انا آتيه في منزله فقال له يا بي وامي يمشي
اولى ان يأتي الى رسول الله عليه وسلم وكان ارحم الناس بفتى الا بالكبيرة فيما بر موحد حتى تروين رحمته لهما وسع لطف الهوام
اسه وهو في صلوة فتحقق رحمته لها وكان اعف الناس لم تمس يده امرأة قط بالرحمة الا بملك رقها او نكاح او تكون
ذا محرم وكان ارشد الناس كرامته للضيافة ما روى قط ما ذا رجله وبنهم ويوسع عليهم فهو اضاق المكان ولم يكن كبناه
وركبته جليسه عام فسار اه به يهتدي به ومن خالطه احبه له رفقاء يحفون به ان قال انصت لقوله وان امر تبادروه
لامره يسوق اصحابه ويبدأ ومن لقيه بالسلام وكان يقول للبطريق لما اطرت النصارى عيسى ابن مريم انما انا عبد
مقولوا عبد الله ورسوله وكان يحمل اصحابه فضلا عن تحمله لابهام ويقول ان الله يحب من عبده واذا اخا
دان بنهما ويحمل وكان ينفقد اصحابه ويسأل عنهم فمن كان مريضا عاده ومن كان يتخوف عايبا وقال ومن مات
استرجع فيه واتبعه بالدعاء ومن كان يتخوف ان يكون وجد في نفسه شيئا قال لعل فلانا فيطلق حتى يأتيه في منزله وكان
بساباتي اصحابه ويا كل كل ضيافة من اضافه فيها وكان يتالف اهل الشرف ويكرم اهل الفضل ولا يطوي بشره عن احد
ولا يخص اهله ولا يقبل الخلاف الا من كان ويقبل معذرة المعتذر اليه والضيف والمقوي والقريب والبعيد عنه في الحق واحد
وكان لا يدع احدا يمشي خلفه ويقول خلوا ظهري للملائكة ولا يدع احدا يمشي معه ويبقى راكب حتى يعلم فان ابى قال فقدمني الى
المكان الذي يريد وركب صلعم فوقعا حمار اعرابي فنفاه وابو هريرة معه فقال يا ابا هريرة احملك فقال نعم يا رسول الله فقال
اركب وكان ابو هريرة فقال خرنت بركب فلم يقدر فاشتكى رسول الله فقال اركب صلعم فوقعا جميعا ثم ركب صلعم فقال يا ابا هريرة احملك
فقال ما شئت يا رسول الله فقال اركب فلم يقدر على ذلك فتعلق برسول صلعم فوقعا جميعا ثم قال يا ابا هريرة احملك فقال لا والذي
بعثك بالحق الا ترعث ثلثا وكان صلعم لا يعيد واما لا يرفع عليهم عامل والا يخدم من خدمه وقال رضي الله عنه ما اصر

اصحابه ولا يتغير بهم ويكرم كل كريم قوم توليه عليهم فاقدى بليه من الناس خيارهم افضلهم عندهم اعمهم نصيحة واعظمهم عنده
منزلة احسنهم مواساة موازرة لا يجلس ولا يقوم الا على ذكر واذا انتهى الى قوم جلس حيث انتهى به المجلس ويامر بذلك
ويعطى كل جلسائه نصيبه لا يحسب جليسه ان احدا اكرم عليه ومنه ممن جالسه واذا جاءه احد او قام له لم يقم حتى يقوم الى
جليسه الا ان يستعلمه عن شيء يحتاج اليه لا يقبل احد الا كافاه او قال له معروفا ولا احد الا دعا له بدعوة يرى انه
رحمة منى عز ان يبلغه عنى هو افضل منه ولا آخر اليه ليتمثل ويعفو ويصفح وكان يعود المرضى ويحب الكنى ويدعو بها
حتى ربما كنى الرجل وله ولا يحقر صغيرة ولا يهابهما بد كاملة ويعظم النعمة وان قلت لا يذم منها شيئا ولا يحقر ولا يذمه
يبسط رداءه لكرامته وجلوسه طيرة التي ارضعته يوما فبسط رداءه لها وقال مرحبا بامي واجلسها عليه وكان اكرم
الناس نسبا واحسنهم وجها واسمحهم كفا مع انه كان متواصل الاحزان دائم الفكرة ليست له راحة ولا يتكلم في غير ما يعنيه
لا يهلهم منه ولا يؤيسهم راغبا فيه لا يذم ذواقا ولا يمدحه ولا يكثر عليه ولا يخيب فيه مؤمليه قد ترك نفسه من ثلاث
المراء والاكثار وما لا يعنيه وترك الناس من اربع كان لا يذم احدا ولا يعيره ولا يطلب عورته ولا يتكلم الا فيما رجا
ثوابه اذا تكلم اطرق جلساؤه كان على رؤوسهم الطير فاذا سكت تكلموا لا ينازعه عنده رجل فيعيد نازعته حتى يسكت
المتكلم من عنده يضحك مما يضحكون منه ويتعجب مما يتعجبون منه ويصبر للغريب على الجفوة في منطقه ومسألته
حتى ان كان اصحابه ليستجلبون ويقول اذا رأيتم طالب حاجة يطلبها فارفدوه ولا يقبل الثناء الا من مكافئ ولا يقطع على
احد كلامه حتى يجوز فيقطعه بنهي او قيام

صفة مجلسه

لا يجلس ولا يقوم الا على ذكر ويوطن المكان اذا انتهى الى قوم جلس حيث ينتهي به المجلس ويامر بذلك
ويعطي كل جلسائه نصيبه لا يحسب جليسه ان احدا اكرم عليه منه من جالسه او فاوضه في حاجة صابره حتى يكون هو المنصرف عنه
من سأله حاجة لم يرجع الا بها او بميسور من القول قد وسع الناس بسطه وخلقه فصار لهم خلقا وكلهم في خلقه شرع
سواء مجلسه مجلس حلم وحياء وصبر وامانة لا ترفع فيه الاصوات ولا تؤبن فيه الحرم ولا تنثى فلتاته متعادلين
متواصلين فيه بالتقوى متواضعين يوقرون الكبير ويرحمون الصغير ويؤثرون ذا الحاجة ويحفظون الغريب

ملازمة اصحابه

كان دائم البشر سهل الخلق لين الجانب ليس بفظ ولا غليظ ولا صخاب ولا فحاش ولا عياب ولا مداح يتغافل عما لا يشتهي
فلا يؤيس منه ولا يخيب فيه قد ترك نفسه من ثلاث المراء والكبر وما لا يعنيه وترك الناس من ثلاث كان لا يذم احدا ولا يعيره
ولا يطلب عورته ولا يتكلم الا فيما رجا ثوابه اذا تكلم اطرق جلساؤه كان على رؤوسهم الطير فاذا سكت تكلموا لا ينازعه
عنده رجل فيعيد نازعته حتى يسكت المتكلم من عنده يضحك مما يضحكون منه ويتعجب مما يتعجبون منه ويصبر للغريب على الجفوة
في منطقه ومسألته حتى ان كان اصحابه ليستجلبون ويقول اذا رأيتم طالب حاجة يطلبها فارفدوه ولا يقبل الثناء الا من مكافئ ولا يقطع على
احد كلامه حتى يجوز فيقطعه بنهي او قيام

ثم بت عليه السلام حتى كان اكثر صلوته جالسا وكان يسمع لجوفه ازيد كازيد المرجل من البكاء وهو في الصلوة
وكان يصوم الاثنين والخميس وثلثة ايام من كل شهر وعاشورا فلما كان يفطر يوم الجمعة واكثر صيامه في شعبان
وكان رسول صلعم ينام عيناه ولا ينام قلبه انتظار الوحي واذا اراد ان ينام يفتح ولا يفط غطيطا واذا راي في
منامه ما يرضه عنه قال هو الله لا شريك له واذا اخذ مضجعه وضع كفيه اليمن تحت خده وقال رب قني عذابك
يوم تبعث عبادك فكان يقول اللهم باسمك اموت واحيى اذا استيقظ قال الحمد لله الذي احيانا
بعد اماتنا واليه النشور وكان صلى الله اذا تكلم بين كلامه حتى يحفظ من جلس اليه ويعيد الكلمة ثلثا للتعقل عنه ويخزن
لسانه ولا يتكلم في غير حاجة ممن لم تزر بغير ذلك وكان صلعم ضحك التبسم وباصحك من شئ يعجب حتى
يمد ونواحده من غير قهقه وما عاب صلعم طعاما قط اذا اشتهاه اكله وان لم يشته تركه وكان لا ياكل
متكيا ولا على خوان ولا يمنع من صباح ياكل الهديه ويكافي عليها ولا ياكل الصدقه ولا يتانف فما اكل ياكل ما وجد ان
وجد تمرا اكله وان وجد خبزا اكله وان وجد شهداء اكله وان وجد لبنا اكتفى به ولم ياكل خبزا مرققا حتى نات صلعم
قال ابو هريره رض خرج رسول صلعم من الدنيا من لم يشبع من خبز الشعر وكان يا تي على ال محمد شهر وروا الشهر
لا توقد في بيت من بيوته نارا وكان قوتهم التمر والماء وكان تعصب على بطنه الحجر من الجوع وقد اتاه
الله تعالى مفاتيح خزاين الارض فابى ان يقبلها واختار الاخرة على عليها وكان يا تي عايشة رضي الله عنها
فيقول اعندك غداء فتقول لا فيقول اني صايم فاتانا يوما فقاله يا رسول الله اهدي لنا هدية قال ما هي قالت
حيس قال اما اني اصبحت صايما قالت ثم اكل واكل صلعم التمر بالخل وقال نعم الادم الخل واكل لحم الرجاج
ولحم الحبارى وكان يحب الرباد ويا كله ويقصه الزراع من الشاه وقال ان اطيب اللحم لحم الظهر وقال
عليكم الدين واد هنوا به فانه من شجرة مباركة

يا جاعل سنن النبي شعاره ودثاره ممتعا اخباره بسنن البشيرة جدبها ممسكا اساره
وكذا الطريقة فاقتفى في سبيلها انواره هو قدوة لك فاتخذ في سبيل شعاره قد كان مختار نبوي

وتكلم بجوامع الكلم فضلت الافضول ولا تعصر وكان يتمثل
ويعجبك للاخبار بالاخبار ص

اللحم

صيغه كرما ويحفظ جاره ومجالس المسكين يوشر قربه وجواره الفقر كان داوه والجوع كان شعاره بلى لبصره حلك
مستبشر از واره بسط الدواء كرامته الكريم قوم زاره ما كان مختارا دلام حاكر ازه قدير دفق بالريف
من الخضوع حماره يا ونسته هود فضله ليلته او نهاره فستراه يحلب شاة منزله ونعاقد ثاره مازان
كهف مهاجرانه مكرما النصاره برايجهم مقلا الاشئ عشاره شروهم ميخرات اوصيا الله عم
فمنها القران هو اعظمها اخرت الفصحاء ومعارضته وتحيرت البلغاء عن مماثلته فلو ياتون بمثله ولو كان
بعضهم لبعض ظهيرا واليص للملحدون لساجدون لبعده لما سيلوا ان ياتو بشعر سورا وبسورة تامة من مثله منها
حديث سليمان قول العالم الذي كان يات بيت المقدس في كل عام مرة الاعلم في الارض اعلم من منهم
خرج من الارض تهامة ان ينطق الاان توافقه وفيه ثلث خصال ياكل الهدية ولا ياكل الصدقة وعنه عشرون كتفه الايسر خالم
النبوة مثل البيضة لونها لون جلده فاذا نظر عرم ووجد الوامات منها شرح صدره ملاء به منها اخباره عن آية المعدس وما يفعل
وهو منها الشقاق القمر منها ان الملايكة مرقرين جلوا في الجر بعد ما تعاقد ومنها انه رمى القوم يوم حنين بقبضة
تراب محفرهم الله تعالى منها آية الغار اذ اخرج القوم في طلبه بقي عليهم اثرهم منها انه مسح عاضرعان لم ير عليها الجمال
قدرت وتحلب ضرعها فشرب وسقا ابابكر منها انه مسح على شاة ام معبد دعوته العمين الخطاب ان يعز الله دعوته يعلى
بن ابي طالب ان يذهب الله عنه الرمد والبرص منها انه دعا له وهو يشكو اوجاعا فلم يشكه منها انه نفث في عينه وهو ارمد
منها انه سرته اصابته يوم حنين منها دعوته لعبد الله بن عباس رض ومنها دعوت الخلاء بني عبد الله ومنها ان الله تعالى
بارك في تمر جابر دعوة الان يطول العمر وكثرت المال الودود منها انه شكى اليه المظلم وهو على المنبر منها دعوته على عتبة بن لهب
منها دعوته على سراقة لما تبعه حين عرض على منها ان الاعرابيا من بني عامر قال له انك تقول اشيا ذلك ان اداوبك مني انه امر
شجرتين فاجتمعا ثم امرهما فافترقتا منها امرانه ان ينطق له بخلات يا حارث رحم الله تعالى منها انه نام مخلات شجرة
تشق الارض جبهة فامت عليه منها تسليم الحجر والشجر عليه لما بعث منها حنين الجذع الذي كان يخطب منها تسبيح الطعام في
كفه منها شكوى البعير منها ان طيبه وقعت في شبكة منها انقياد الضباء حين من الاباب منها انه اراد بجرانه تبرمات

اولبي

ومنها ان عين قتادة بن النعمان منها اخباره يوم بدر ومنها امته خبر ان الطواف من الحج منها قوله لبعثمان انه سيقيه منها
قوله للانصار لكم انكم سترون بعدي منها قوله للحبش ان ابنج يذا السيبة منها انه خر ليصل الحمى الكذاب منها انه اخر عن الشيء
الا ادبه قوله صلعم وجبت الا الدرص غارب بشارقها ومغاربها منها قوله لثابت بن قيس العيش حميدا منها ان امراة ابي لهب
لما نزلت تبت يدا منها ان رجلا ارتد الحق بالمشركين منها ان رجلا كان ياكل بشماله منها سقوط الاضمام دبة على الكعبة
باشارة منها ان ياذن بن العضوبة بعبد ضخ سمع عليه صوتا مر الصلعم مبشر بنبوته منها شهادات الذين بنبوته صلعم منها شهادة
ابصيب بنبوته منها انه اطعم اهل الخندق وهم الف من الصاع ومنها انه اطعم مرتمر من ها ان اصحاب رسول صلعم اتى اباجاد
اناء بتمرات منها انه اتى بقصعة مريدة منها انه روى اهل الصفة من قدح لبن منها انه اطعم ثمانين رجلا من قصعة شعير منها انه
عمر عمران برجل اربعين راكب منها مر جابر عبد الله قال صلعم العصر لبس منها ما عز فضلته سها عنه اصاب الناس عطش يوم
الحديبية منها انه اتى بقدح فيه ماء منها انه اتى بعقبة فيه منها فيضه منها ذات المزادتين منها انه ورد غزوة تبوك
منها انه فوما شكوا اليه منها ان ابا الحكم طلب عزاة ابنه منها انه كان صلعم غزواة الطايق منها ان امراة اتته
بصبي لها منها القيام السيف منها كتاب حاطب بن ابي بلطعة منها اطول القوم يوم خيبر منها لسهم الطعام عاب الذين
اكلوه معه منها ان رجلا كان في عسكرهم لديه شاذة وفاذة منها انه عرضت في الخندق هدية للصحرة منها انه
فاتك الرافع تاجر اهل الحجاز ما لقط من علو له صلعم من المعجزات الظاهرة والبراهين الباهرة ما هي اكثر من ان تحصى
على الله عليه وسلم تزوجها في الجاهلية وقول من تزوج خديجة بنت خويلد بن اسد بن عبد العزى بن قصي ولعدت
عنده حتى بعث الله تعالى فاسلمت به وكان قد تزوجها قبل رسول صلى الله عليه وسلم رجلان وماتا عنده ولم يتزوج عليها حتى ماتت
وروي انه ما عاتب ضرتي وصفاي خديجة حتى تعرض عرضا سيفر هو دون ذكرها او تذبح شاة فيهدي منها
منها انه اول من اسلم من الرجال وقيل زيد بن حارثة وقيل علي رضي الله عنه وكان علي صغيرا في حجر النبي صلعم
وقيل ابو بكر وهو اول من اسلم من الرجال احرار وقيل ورقة بن نوفل وقيل عفان بن عفان وقيل ابو ذر الغفاري
وقيل زيد بن حارثة وقيل ابو بكر وهو اول من اسلم من الرجال احرار وقيل ورقة بن نوفل وقيل عفان بن عفان وقيل ابو ذر الغفاري
وقيل زيد بن حارثة وقيل ابو بكر وهو اول من اسلم من الرجال احرار وقيل ورقة بن نوفل وقيل عفان بن عفان وقيل ابو ذر الغفاري

بعد از وعایشه رضی الله عنها بنت ابابکر الصدیق رضی الله عنه در مدینه پیش از هجرت بدو سال و قیل بهفت توفیه بالمدینه پس از آن
و حفصه بنت عمر بن الخطاب رضی الله عنه در مدینه پیش از هجرت بدو سال و قیل بهفت توفیه بالمدینه پس از آن
و زینب بنت خزیمة بن الحارث الهلالیة ام المساکین در مدینه پیش از هجرت بدو سال و قیل بهفت توفیه بالمدینه پس از آن
و ام سلمة هند بنت ابی امیة حذیفة بن المغیرة المخزومیة در مدینه پیش از هجرت بدو سال و قیل بهفت توفیه بالمدینه پس از آن
و زینب بنت جحش بن رئاب بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کثیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمة الاسدیة در مدینه پیش از هجرت بدو سال و قیل بهفت توفیه بالمدینه پس از آن
و جویریة بنت الحارث بن ابی ضرار بن حبیب بن عائذ بن مالک بن المصطلق الخزاعیة در مدینه پیش از هجرت بدو سال و قیل بهفت توفیه بالمدینه پس از آن
و صفیة بنت حیی بن اخطب بن سعیة بن ثعلبة بن عبید بن کعب بن الخزرج بن ابی حبیب بن النضیر الهارونیة در مدینه پیش از هجرت بدو سال و قیل بهفت توفیه بالمدینه پس از آن
و میمونة بنت الحارث بن حزن بن بجیر بن الهزم بن رویبة بن عبد الله بن هلال بن عامر بن صعصعة الهلالیة در مدینه پیش از هجرت بدو سال و قیل بهفت توفیه بالمدینه پس از آن

بعد از وعایشه رضی الله عنها بنت ابابکر الصدیق رضی الله عنه در مدینه پیش از هجرت بدو سال و قیل بهفت توفیه بالمدینه پس از آن
و حفصه بنت عمر بن الخطاب رضی الله عنه در مدینه پیش از هجرت بدو سال و قیل بهفت توفیه بالمدینه پس از آن
و زینب بنت خزیمة بن الحارث الهلالیة ام المساکین در مدینه پیش از هجرت بدو سال و قیل بهفت توفیه بالمدینه پس از آن
و ام سلمة هند بنت ابی امیة حذیفة بن المغیرة المخزومیة در مدینه پیش از هجرت بدو سال و قیل بهفت توفیه بالمدینه پس از آن
و زینب بنت جحش بن رئاب بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کثیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمة الاسدیة در مدینه پیش از هجرت بدو سال و قیل بهفت توفیه بالمدینه پس از آن
و جویریة بنت الحارث بن ابی ضرار بن حبیب بن عائذ بن مالک بن المصطلق الخزاعیة در مدینه پیش از هجرت بدو سال و قیل بهفت توفیه بالمدینه پس از آن
و صفیة بنت حیی بن اخطب بن سعیة بن ثعلبة بن عبید بن کعب بن الخزرج بن ابی حبیب بن النضیر الهارونیة در مدینه پیش از هجرت بدو سال و قیل بهفت توفیه بالمدینه پس از آن
و میمونة بنت الحارث بن حزن بن بجیر بن الهزم بن رویبة بن عبد الله بن هلال بن عامر بن صعصعة الهلالیة در مدینه پیش از هجرت بدو سال و قیل بهفت توفیه بالمدینه پس از آن

من ابيها فوصفها له وقال ولي بيوك ايها لم تعرض قط فقال ما عهده وعند الله من خير فتركها وقبل ان تتزوج فلما قال الوليد ذلك

طلقها ولم يبن بها واذكر الواقعية في تزويج النبوة ان جملة ازواج النبي صلعم احدى عشرة امرأة طلق منهن ست ومات عنه

خمس وتوفي عن ست بعده [illegible] منهن كما ذكرنا ولم يدخل بها النساء وهن كعل واحدة بذاصح ما قيل الا صفية

فانه عليه السلام صداقها ولم يتزوج بها صداق غيره وام حبيبة صداقها عنه النجاشي شرف ناصح درذكر اولاد وي صلعم وولدت له

خديجة [illegible] لجاهلية كان يكنى حرم وعبد الله يسمى الطيب والطاهر وزينب ورقية وام كلثوم وفاطمة وغرة محمد بن اسحاق

ان ولد وا [illegible] لد وقبل الاسلام وهلك البنون قبل الاسلام وهم يرضعون قيل مات القاسم وهو ابن سنتين وقيل

بلغ ان يركب الراحلة ويسير على ظهرها وامات البنات حاد ركن الاسلام واسلمن واتبعنه ومن معه وقبل ولد وكلهم في

الجاهلية الا عبد الله واكبر البنين القاسم ثم طيب ثم طاهر واكبر البنات زينب ثم رقية وقيل رقية ثم زينب ثم فاطمة

ثم ام كلثوم وقيل فاطمة اصغرهن وكلهم من خديجة ولد وا كلهم وهو له بمدينة من جارية ماريه القبطية ابراهيم و

مات بها وهو ابن سبعين ليلة وقيل ابن سبعة اشهر وقيل ثمانية عشر شهرا وكلا ولاده ماتوا قبله الا فاطمة فانها مات

[illegible] في بيان امان افتاده كه بنات وي صلعم تزويج كرده اند وهن اربع زينب تزوجها ابو العاص بن

الربيع امه هالة بنت خويلد وكان من رجال مكة وسعد دين بالمال والتجارة والامانة ولما بادر رسول صلعم قريشا بامر الله

جاء ابو العاص وقالوا له فارق صاحبتك ونحن نزوجك ما شئت من امرأة شئت فقال لا افارق صاحبتي ما يسرني ان لي

بامرأة افضل امرأة من قريش وعن عائشة قالت كان الاسلام قد فرق بين زينب وبين ابي العاص حتى اسلمت الا ان رسول

الله صلعم كان لا يقدر على ان يفرق بينهما وكان مغلوبا بمكة وكان المسلمون ابا العاص ارسل الى زينب تخذني الى المدينة

منزا بيك فخرجت فاطلعت امتها من باب حجرتها فقالت ايها الناس انا زينب رسول الله صلعم قد اجرت العباس فلما فرغ

رسول الله صلعم قال ايها الناس الذي لم يعلم بذا حتى سمع عمود الا ارا به حجرا على المسلمين او نابهم وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن

جده ان زينب صلعم رد زينب على ابي العاص بنكاح جديد ونكاح جديد وولدت زينب لابي العاص علي مات صغيرا وامامة التي حملها

رسول صلعم في الصلوة وعاشت حتى تزوجها علي بعد موت فاطمة فماتت عنده حتى علي ابن ابي طالب عليه السلام فولدت

له حسنا وحسينا وذهب محسنا صغيرا وولدت له رقية وزينب، وام كلثوم فهلكت رقية ولم تبلغ وتزوج زينب عبد
جعفر فماتت فولدت له علي بن عبد الله بن جعفر وتزوجها ام كلثوم عمر بن الخطاب فولدت
بن جعفر فلم تلد له شيئا وماتت عنده وقيل توفي عنها رقية وتزوجها عثمان
وهو ثم كنى بلا عمر يوذلك ولعبد الله بن جعفر دار عند عقبة ٨٥ هـ